UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232201

UNIVERSAL
LIBRARY

احسان ناصر ذوالجلال والامتنان دستگیر متعال که

نسخه صنوف قواعد مجموعه الوف فوائد دستور العمل قاطن وان فارسی

کارنامه ضابطه شناسان دقایق رسی مصان طلبار العلم مدیریت سعی

قوانین دستگیری

تالیف لطیف و تصنیف شریف علامه عدیم النظیر مولانا غلام دستگیر

بحسن اهتمام فضیلت نظام جمعیت و معرفت دستگاه مولوی حکیم عبد اللطیف

بخط خاکسار ابن آنا علی در مطبع مولائی مطبوع طبع گردید

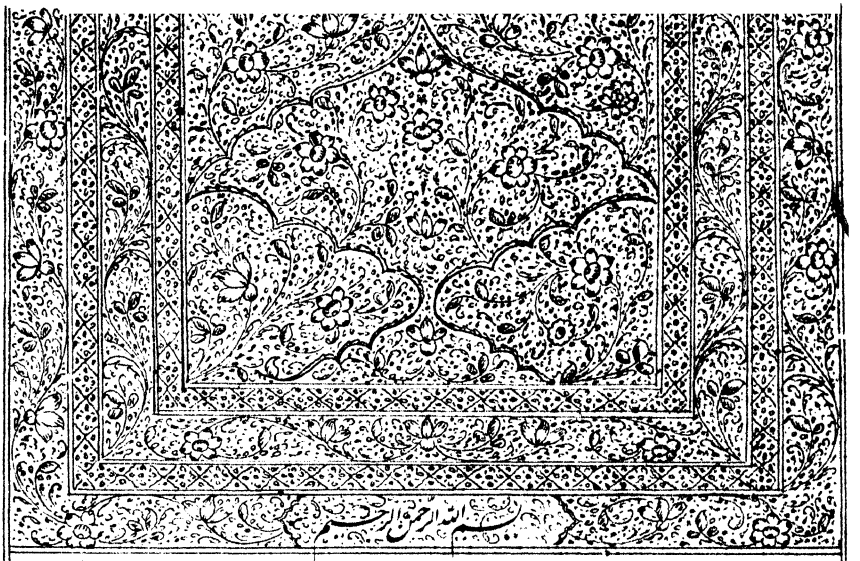

بسم الله الرحمن الرحيم

کلمه ستایش و نیایش شایان شاهنشاهی که شاهی شامان جهان نمی‌ست از یم جود او بود و کلام سپاس بقیاس سزاوار دارائی که دارائی سکندر و دارا اثر حمت است از زر یای بخشش او ۵ و قوانین درود نامحدود صرف دستگیری پیغمبر دستگیر خوانش دستگیران دست مکرمتش راه نجات شتافته ۵ و رساله قواعد العجم مثل کتاب ضوابط عرب باصلاح بدر قلش بلغه صحت و صواب یافته ۵ و کلمات رضوان بانجاء رحمت رحمن لفیف و مقرون بجمله آل اطهار و اصحاب اخیار و اولیاء کبار او اما بعد میگوید خادم علماء دین و خاک پای فضلاء شرع متین غلام دستگیر ابن غلام حسین ابن محمد حبیب الله غفر الله لهم و لجمیع المسلمین و السلمات ۵ در حدیث شریف آمده اذا مات المومن تکلم رقه واحد علیها العلم تحکم تلک الورقه یوم القیمه ستر ابنه و بین النار و اعطاه الله مدینه مع من الدنیا سبع مرات ۵ اگرچه مراد از لفظ علم علم دین ست و قواعد فارسی غیر این بعض فوائد مستطرادی لیکن متوقع ام که باشتراک اسم راحم الراحمین بر حمت خویش معاصی بنی عاصی بخشد ۵ لهذا ارادهٔ تالیف نموده بیان ایدکه انشاء الله تعالی فی الدارین مضامینکه در عربی و فارسی اکثر مشترک اند اما باستقراء ناقص غور و مدون آنها کما ینبغی نیافته اینچنین مفاهیم بسرحی مخفی نماند مفهوم و مطالبیکه بعض مصنفان فارسی در صدد بیان آن شده اند اما باحسان چنین مقاصد باندک تفصیل بسرحی آگاه باشی شاندار کرده اند و مفهوم مراد که از اساتذه سبع سیار فی سیار زوائد ما عوائد که در خاطر فاتر مسموح یافته ۵ بهمچنین مفهوم مطالب بسرحی پوشیده مباد عزیزا رامانجا از خاطر اساتذه علامه خاتم مجتهد بلای کامله پرتو شده میرزا رشتم و مقامیکه کلام نثر بانظم مشکل تحت مثل آمد حل معنی کلی از شرح ست بسرحی یعنی توشتم ۵ و اگر توضیحی بعضی از ما بیاز اخاطر فاتر بسرحی اعنی فی المسئله متعدد در بعض قواعد اگرچه تطویل لیکن برای توضیح و تقریب بفهم مبتدی یا قلت وقوع نرخ ضوابط تائید آورده و دور الفاظ و عبارات بصورت تکرار آمد باصطلاحات علحده یا بحث تجدید نه ۵ و اکثر جا استنهادات تبدیلات حروف بلف و شرغیر مرتب آورده شد قاسئل قریب بمثل له باشد حتی الامکان و نقطه ۵ صراحتا اشاره منسوب بنهاستم

عبارت مقرر کرده اند و در صحاح و صراح و قاموس در حل قاموس و نه اعتراض از صاحب منتخب اللغات بر منتخب و
دفع آنها و غیر آن در منتخب اللغات فصل در ترکیب و کلمه و معنی او دغام فنی و اصطلاحی و تبدیل نون و میم موحد بهم و تقدیم میم بر نون و فنکه مقارن شود فصل
بیان چند قواعد و فوائد متعلق باملا و اعراب یکی از کثیر حروف و تعریف ممدود و مقصور و غرض از نها بیان دوم محرک سیوم ساکن پنجم فصل در تعریف کلمه و بیان اقسام آن و وضع
قوانین مجدد اسم و فعل که مشتمل است بر سه معانی و تعریف صرف و بیان آنکه در عربی هم و فعل از سه حروف تا هفت آید و در فارسی از دو تا ده حروف آید
و معنی کلام و سخن و جمله مترادف است بر چهار قسم باشد فصل در بیان جمله اسمی و تعریف مبتدا و خبر و تقدیر ظرف مفعول شبه آن فصل در بیان جمله فعلی و شرطی فصل در حال
مستعمل و محاوره اهل لسان فعل و فاعل و نائب آن و تنازع دو فعل یا دو شبه آن و معنی قرینه و در فارسی اکثر فعل موخر آید از فاعل و مفعول فارس فصل در بیان
ضمیر و مضمر و اقسام آن فصل در بیان اسم اشاره و فرق میان این ضمیر و چند فوائد از شرح الحوائج فصل در بیان موصول و صله فصل در بیان کنایه بطرز خود و این بیان
فصل در بیان معرفه و نکره و وضع که بر چهار قسم است و بیان معرفه که شش قسم باشد فصل در بیان انواع لغت عرب که هشت باشد و تحدید زبان عرب فصل در
بیان آنکه کلمه بر سه قسم است یکی مصدر و حاصل بمصدر و فرق میان این دو قادر دوم مشتق سوم جامد و فرق میان این دو تا فصل در بیان اسم فاعل و صفت مشبه فصل در
بیان اسم مفعول فصل در بیان اسم تفضیل و مبالغه فصل در بیان اسم آله و اسم زمان و مکان و ظروف اقسام آن فصل در بیان مفاعیل که پنج اند مفعول مطلق و مفعول
و منادی و مفعول له و مفعول معه فصل در متعلقات مفعول احوال و تمیز و مستثنی متصل و منفصل فصل در بیان اضافت و تقسیمش بسوی معنوی و لفظی و تعریف
و اقسام آن و فرق میان این دو حال فصل در بیان مرکب غیر کلامی که شش قسم است مرکب اضافی و اقسام آن و معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخییلی با چند قواعد
و فوائد مرکب توصیفی با قاعده عدم رعایت تانیث در فارسی مرکب صوتی و مرکب تضمنی و تعریف حساب و موضوع آن و تعریف عدد و قانون تقدیم و تاخیر اعداد
الوف و مات و عشرات و احاد در مرکب اسنادی و مرکب مزجی فصل در بیان توابع که پنج هستند نعت و معطوف بحرف و تفصیل حروف عطف و تاکید با دو قسم
آن که لفظی و معنوی است و بدل که چهار قسم است و عطف بیان فصل در بیان مسائل فصل در بیان تعریف و تصریف و فائده از سراج اللغة فصل در بیان چند
که علاقه بعلم نحو دارد و فائده کثیر الافادت فصل در بیان مقدار زمان میان آدم و محمد و انبیا دیگر علیهم الصلوة والسلام و تاریخ ظهور کیان و عمر ایشان
و بیان کتب و صحف نازل بر انبیا عم و تعداد آیات قرآن و کلمات و حروف آن و ذکر اثلاث قرآن و ارباع آن و نصف آن باب سیوم در شعر مشتمل بر
پنج فصل فصل در بیان اطلاق اسم پارس بر یک ایران و معنی عراق و تعداد زبان پارسی که هفت است سه از ان مستعمل و چهار متروک در دری
تفاوت شعر نظم از پنج وجه و زبان پارسی با عربی از کدام وقت مخلوط شده فصل در بیان جواز شعر گفتن و اول کسانیکه شعر گفته و بیان شعرا عرب طبقه
بعضی شعرای پارس فصل در بیان ماهیت حرف در اصطلاح حکما و بیان حروف مفرد که بیست و نه باشد فصل در حروف تهجی که هم اند یعنی مسروری ملوخی
مکتوبی او جهتمی نها و بیست حروف که در پارسی نیامده مگر در سبیل غلبت و شرح نکته از عدد الوانع انسوی و چهار حروف که مخصوص بفرس اند فصل در رسم خط
کلی و معنی او و بعضی ابتدائی و بیان حروف بیست و پنجگانه با شرح معانی و تبدیلات انها و قواعد و فوائد فرخنس انها و معنی نام و قسم این بحث حرف الف و معنی
علت و اقسام مشترک حرف با و بیان معنی او بجد و فوائد آن از مختصر شافی و فرهنگ جعفری با چهارم معنی بر بیست و چهار فصل فصل در بیان حروف و کلمات تی که
معنی برای حسن کلام یا بحسب صورت شعر آیند و کلماتی معنی
مضمون در بیان حروف و کلماتیکه در اول اسما و افعال برای حصول معانی که گرنگاه
ارند مدخل در ترکیب افاده
از عدد و فوائد و مباحثی از ان مستفاد شود و قانون دوم در بیان

کلماتیکه زیادهٔ معنی بسیاری دانسته می دهد **قانون سوم** در کلماتیکه افادهٔ معنی شبه و مانند دهد **قانون چهارم** در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی نفی دهد **قانون پنجم** در بیان کلماتی که مفید معنی علت دلیل باشد **قانون ششم** در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی لیاقت بخشد **قانون هفتم** در کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد **قانون هشتم** در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی محافظت دهد **قانون نهم** در بیان کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد **قانون دهم** در بیان کلماتیکه افادهٔ اتصاف بچیزی دهد **قانون یازدهم** در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی حاصل مصدر دهد **قانون دوازدهم** در بیان کلماتیکه افادهٔ معنی علت کند **فصل** در بیان الفاظ رابط **فصل** در بیان حروف نفی **فصل** در بیان حروف و کلمات متفرق که اکثر در عبارت فارسی آید **فصل** در بیان اصواتیکه پرسه کونه آید **فصل** در بیان حروف تشبیه **فصل** در بیان کلمات و حروف تنبیه **فصل** در بیان الفاظ مدح و ذم **فصل** در بیان حروف ایجاب **فصل** در بیان حروف ردع **فصل** در بیان حروف شرط و جزا و کلمات مجازات **فصل** در بیان حروف تاکید **فصل** در بیان جمع و فرق کلمات **تتمه فصل** در بیان معانی الفاظ متفرق را عت فرهنگ موری اصطلاح فهرست را راستی بیرستی بر بغت عت در بغت نور در نور و زر در زرکان ضابطه قاعده و اصول **فصل** در بیان مجمع و فات و قصرات و زیادت حروف الفاظ تاج الکلام **فصل** در بیان مرکبات عنتر نام زهر الفصاحت شرح بعض الفاظ **فصل** در بیان مقدمات ازهر الفصاحت باشرح بعض الفاظ **فصل** در بیان سه ثمره از تحفهٔ الامانی باشرح بعض الفاظ **ثمرهٔ اول** در زبان توزانیان **ثمرهٔ دوم** در فارسی ایرانیان **ثمرهٔ سوم** در فارسی هندو تتبیه از تحقیق القوانین **فصل** در بیان چند الفاظ و تصحیح اعراب آنها **فصل** در بیان الفاظیکه اکثر باشتباه بآنها مصدر مغلوط نویسند **فصل** در بیان اوزان قرارات نه کانه **فصل** در بیان اسماء الله تعالی اکثر بزبان فارسی و غیر آن **فصل** در بیان اسماء متفرقهٔ بیادشاهان ممالک خاص و بیان عالم که بهشتاد هزار امد و بیان قوم قاف و توائیت الغرض ای مجیب دعوات و قاضی حاجات بفحوای فعل الحکیم عن الحکمة اولاد نسبی اصغر از برمن برشته جلد کشیده عوضش خلف الصدق معنوی و نعم البدل الی طی بخشیده توقع آنست که بقیام قیامت در مهد سلامت مصون و محفوظ داشته عوام و خواص کرداند و بحلد و تجاوز معاصی این مجرم ناشکر و کناهان من ناسپاس عفو و معاف فرماید و از اصحاب جهلا امید است که روزی برحمت در کارند و پیش از رئیس دعائی سازند شکری بی غایت و سپاس لا نهایت مر احسن الخالقین را که بمصداق هو الذی یستجیب الغیث من بعد ما قنطوا در سنه ۱۲۶۹ هجری ولد یکه سمی محمد مصطفی و حسین مجتبی علیهما الصلوة والسلام است عطا فرمود اللهم ازد قوته الطبعی و وفقه لما تحبه و ترضاه فی الدارین و اعطه عاما نافعا آمین و آله و اصحابه اجمعین آمین ثم آمین **باب اول** در تعریف علم تصریف و چند امور متعلق بان **فصل** در بیان علم صرف **تصریف** علمست باصول و قواعد یکه معرفت و شناخته شود بسبب آن احوال ذوات که نیستند آنها باعراب بقوله علمست باصول بمنزلهٔ جنس باشد شامل است مر صرف و نحو و غیر هما را و شناخته شود بسبب آن احوال ذوات کلمها بمنزلهٔ فصل و بیرون کنندهٔ ازین قید علوم یکه سبب معرفت احوال ابنیه نیستند سوای نحو صرف و از قید نیستند آنها باعراب علم نحو بیرون رفت و چست باک بانکه مبنیات در علم نحو مذکور میشوند نه براکه ذکر آنها باستطراد و بعبست نه باصالت و احوال مبنیات بنا بران کفت که اصول تعریف موجب معرفت بنا کلمه نیباشد بلکه مفید معرفت ابنیه است باعتبار هیات انضمامی مثل صیغ ماضی و مضارع و امر و نهی و غیر ذلک و نهاد و مانند مالد و تخفیف همزه و امثال آن و لهذا این من را تصریف کم و بیش تکه تصریف در لغت تغیر است و مناسب علم تصریف نیست ابنیه را از حالی بحالی بدانکه علم باصول بنا بران کفت هیات خرد و متلاو او و یا

متحرک را و قبیله ماقبل مفتوح باشد بالف بدل کنند و عادت قوم آنست که استعمال کنند علم را در کلیات و بعد از آن کلمه معرفت تا بود که یاید لفظ معرفت نبود اگر مراد از احوال جزئیات است که استعمال کنند اصول را در اینها مثل قال و باع و عادت ایشان آنست که استعمال کنم معرفت را در جزئیات و موضوع آن ابنیه کلمات است از ماضی و مضارع و امر و نهی و غیرها از حیثیت معرفت مذکور نیز اگه از عوارض ذاتی اینها که تخفیف و تعلیل و تبدیل و تحذیف و زیادت و غیرها باشد بحث کنند و غرض آن تحصیل ملکه است که شناخته شود بآن احوال مسطوره و غایت آن احتراز است از وقوع خطا در ان معرفت بدانکه علم صرف همیشه مندرج بود در علم نحو تا آنکه ابو عثمان مازنی تمیز داد و وافر نمود آنرا از نحو و همچنین است در السعادة الفاخرة فی السیادة الآخرة صاحب مراح الارواح گفته اعلم ان الصرف ام العلوم و النحو ابوها ای ابو العلوم قوله اعلم خطاب عام است برای کسیکه شنود و خواند اگر گفته شود چرا گفت صرف و نگفت تصریف چنانچه گفته زنجانی و این مبالغه است از صرف پس لائق تر آنست که ذکر کرده شود بلفظی که در آن مبالغه باشد چه علم تصریف علم شریف است و در آن تصرفات کثیر است جواب داده شد با نکه گوییم که صرف اصل تصریف است پس باعتبار کثرت مصنف اصل را بیاد برای آنکه مرکاه بود در ذهن که بیاید بعد این بحوکه حروفش شمرده است پس اراده کرد که کرداند آنرا تلاقی برای مناسبت صرف و نحو و برای همین گفت صرف و نگفت تصریف علاوه آنکه در بعض نسخ تصریف واقع است قوله ام العلوم ای اصل العلوم چنانچه حکیم علامگفت ام الکتاب ای اصل الکتاب مصنف تشبیه داد صرف را بام و نحو را بآب اما اول پس از حیثیت تولد است چنانچه ام سبب باشد برای تولد اولاد همچنین علم صرف سبب باشد برای تولد کلمات و اما ثانی پس از حیثیت اصلاح باشد یعنی چنانچه آب سبب باشد برای اصلاح اولاد همچنین علم نحو سبب باشد برای اصلاح الفاظ عرب کوید النحو فی الکلام کالملح فی الطعام و جه تشبیه میان نحو و ملح ظاهر است و آن اصلاح است باستعمال این دو تا صرف و با عمال این دو پس بر تقدیکه طعام را اگر استعمال نا بدد طعام صالح نشود و الا فاسد کردد همچنین نحو را اگر استعمال نا بدد کلام صالح نشود و الا فاسد مثلا ضرب زید عمرا و ارتفع فاعل و نصب مفعول صالح نشود کلام پس کشت منتفع در فهمیدن مراد و دقیقه استعمال نیافت نحو را من و رفع داده نشود فاعل و نصب داده نشود مفعول فاسد کردد کلام برای حر و چون ارتفاع آن همچنین است و خفض شیء بدانکه مصادر و اضاف بر دو قسم است لازم و متعدی لازم فعلی است که معنی آن بفاعل تمام شود و محتاج مفعول نبود همچو نشستن و ایستادن و غیرها چون نشست زید و ایستاد عمرو و لازم را غیر متعدی نیز گویند و متعدی فعلی است که از فاعل تجاوز کرده بر مفعول واقع شود چون زدن و خوردن و کشتن و غیرها چون زد زید عمرو را و کشت خالد بکر را و متعدی بیک مفعول ثلاثی کذشت و متعدی بدو مفعول چون دانستن و دادن و غیرها همچو داد زید عمرو را درهمی اداد فعل است و زید فاعل و عمرو مفعول اول و درهم مفعول دوم و دانست زید که عمرو فاضل است دانست فعل زید فاعل کاف بیانیه است عمرو مفعول اول و فاضل مفعول دوم و متعدی بسه مفعول مثل اعلام بکبر همزه یعنی آگاهانید چون آگاهانید زید خالد را که عمرو فاضل است آگاهانید فعل زید فاعل خالد مفعول اول کاف برای بیان عمرو مفعول دوم فاضل مفعول سوم و بعض افعال هم لازم و هم متعدی آیند چون کاستن و فزودن و افروختن و سوختن و لاستن و دریدن و ریدن و بکسیدن و نحو با مثال لازم بیت از قضا آئینه چینی شکست خوب شد اسباب خودبینی شکست ۱۲ فرخی کوید بیت [illegible] بل چو پسته کند مزغ بریدند نهاست ۱۲ مثال متعدی با بیت خطیب را [illegible] شکست و بست و کشاد ۱۲ فردوسی کوید بیت دریدو بریدو

و شکست و به مبت بیلا ز اسر و سینه و یا و دست ؛ و مصدر متعدی بر دو گونه است یکی معنی برای فاعل چون زدن و کشتن تعلق بفاعل دارد
چون کشتن جلاد و زدن آبرای مفعول چنانچه کشته شدن که تعلق بنائب فاعل یعنی مفعول به دارد چون کشته شدن زید و بنا بر این از همه مصادر متعدی یک
مصدر است چون از دیدن دیده شدن و از شکستن شکسته شدن لیکن آن مصدر لازم نیاید بمعنی ندارد چون از رفتن و آمدن فهمیده شدن و آمده
شدن و انگفت و هرگاه فعل لازم را خواهند که متعدی کنند یک مفعول یا بدو الف و نون در صیغه مضارع ما قبل آخرش افزایند مثل رسد و رساند و دود و
داند و غیرها و بعد نون مصدر آخرش فزود و مصدر ساخته اشتقاق افعال اسم فاعل و اسم مفعول از آن کنند چون رسیدن رساندن رساننده
نون رساند صیغه نون خواهد رساینده رسانیده شد رسان مرسان و همچنین نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن
و خواباندن دیدن و رماندن و خواندن و خواماندن نوشتن و نویسانیدن بختن و پزانیدن رفتن بضم را و روباندن و بریدن قیاس و کا
نون زائد را کسره داده باشباع کسره یا تحتانی پیدا آرند چون رمانیدن و نشانیدن و غیرهما و در بعضورت نیز مضارع و غیره بدستور اول
می برآمده این حکم در همه مصادر جاری نیست زیرا که از دیدن دیداندن و از رفتن بضم را روباندن و از شدن شداندن مستعمل نیست و ملاحظه ما قبل
و غیر مانوس در استعمال و غیر استعمال شرط است و گاهی بسا تعدیه بی اشتقاق از مصدر معنی فعل متعدی حاصل کنند چنانچه حکایت تو مرا به گریه انداخت
که معنی گریانید بعبارت دیگر او را شد و همین قیاس دیدن تو مرا بخنده آورد ای خنداینید و واداشتن و فکندن متعدی آمدن و افتادن نیست
بلکه برای خود متعدیست و آمدن و افتادن لازم آن برای خود همچنین است در تحفه بدانکه اصل شناخت لازم و متعدی اینکه هر فعلیکه متعلق
بمفعول واحد باشد چون زدن و دیدن و تنبیدن و کفتن و خوردن و غیرها اگر متعدی خواهند زیرا که فعل زدن و دیدن و تنبیدن متعلق بیک
چشم و گوش است و همچنان دیگر درین اصلا مشارکت ندارند و لازم آنکه تمام اعضا بفعل آن متعلق داشته باشد چون نشستن و خاستن و خفتن
و رفتن و دویدن و غیرها که برای این افعال تمام اعضا شریک اند نه عضو واحد و پیش مولف این قاعده حصر عقلی نماید و اگر عقلی نباشد استقرائی
خواهد بود و این قاعده از کتاب کلان حجم که آنرا نام مولفش معلوم نشد مرقوم گشت اگاه باشی که در عربی بعض افعال ناقص اند برای موضوع ساختند که
تعریف فاعل خود را بصفتی پس فاعل را اسم آن فعل گویند و صفت را خبر آن نامند مثل کان زید عالما بود زید عالم بود و صار زید غنیا گشت زید توانگر
پس کان و صار فعل ناقص اند و زید اسم و فاعل آن و عالما و غنیا خبر هر دو اند همچنان در فارسی بعض افعال ناقص آید چون شد و بود و گشت بضم کاف
فارسی از شدن و بودن و گشتن و اینها را از بهت ناقص گویند که معنی فعل لازم برفاعل تمام نشود و معنی فعل متعدی برفاعل و مفعول به و معانی افعال
با وجود لازم بودن برفاعل تمام نشوند بلکه محتاج اند بشی آخر که خبر اینهاست و این شی مفعول اینها باشد چرا اینها لازم اند چنانچه شد زید عالم و گشت
عمرو توانگر بود دیگر فاضل پس شد و گشت و بود افعال ناقص اند زید و عمرو مبتدا اسم اینها و عالم و توانگر فاضل خبر و از باعث این نقصان با اسم
ناقص مسمی گشت و ماسوای افعال ناقص تمام گردانند تمام شوند معانی اینها برفاعل تنها اگر لازم باشند و یا فاعل و مفعول اگر متعدی و گاهی اسم و خبر هر دو
مقدم بر فعل آیند و گاهی فعل متوسط میان اسم و خبر آید نظامی فرماید بیت نظم ستوران در آن پهن دشت بزین شد و زین کشت پشته
پس زین اسم مقدم و پشته خبر آن و شد فعل متوسط و همچنین اسمان اسم مقدم و کشته خبر موخر در تحقیق تو لیدا بوصف ناقصین
گاهی مفید معنی تصییر باشد و بدین اعتبار با فعال تصییر نامند بلکه بحقیقه التحقیقی چنانچه درین

اگر متعدی آید واسطه بمعنی تمام و ناقص ما لا گذشت و نیز باید دانست که چنانچه در عربی افعال قلوب که صدور آن تعلق بدل دارد و بجوارح و اعضاء ظاهری متعلق نباشد در فارسی هم آمده
چون شناختم و دانستم و دیدم بمعنی گمان کردم و پنداشتم و یافتم مثلا و ظاهر است که شناختن و دانستن و دریافتن تعلق بدل دارد نه بجوارح و اینها را نیز دو مفعول آید و در اصل مبتدا و خبر اند چنانچه زید
و عالم در اصل مبتدا و خبر اند بعد دخول این افعال مثالش که زید را عالم دانستم زید مفعول اول و عالم مفعول دوم و نیز نامیده شوند در عربی افعال شک و یقین و مراد از شک که
مقتضی تساوی الطرفین است ظن و تشدید نون باشد که عبارت از طرف غالب است چرا که نیست چیزی از این افعال بمعنی شک پس بعضی از اینها مفید یقین اند که امثله اش گذشت و
بعض مفید ظن چون پنداشتم و گمان بردم سعدی فرماید بیت می پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد • در گردن او بماند و بر ما بگذشت • پس پنداشت فعل ظن است و ستمگر فاعل و کاف
بیانی و ستم مفعول اول و بر ما جار و مجرور متعلق است بکرد و ضمیر مستتر در این فاعل است و راجع بسوی ستمگر و این تمام مفرد مفعول دوم و چنانچه در عربی بعض افعال مشترک آمده اند
چون خلق بمعنی پیدا کرد و اندازه نمود و عسعس بمعنی تسبیح بعین اول و دوم و سکون سین اول و فتح ثانی بمعنی اقبال کرد و ادبار نمود همچنین در فارسی بعض افعال مشترک آمده اند چون انباشت
بر وزن برداشت بمعنی پر کرد و انبار نمود و انبارده بر وزن و معنی انباشته که پر کرده باشد و بمعنی بر نعمت و آمدید ماضی اندیدن بر وزن خندیدن بمعنی تعجب
کردن و سخن بانگ و آهستگی گفتن و انگیز بر وزن مهمیز بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیز آینده باشد و بعض مصادر مترادف اند چون آموزیدن مرادف آموختن
و آویزیدن بمعنی آویختن و دوزیدن بمعنی دوختن و آریدن بمعنی آوردن که بمعنی توانستن است در چنین مصادر در حالت بعضی صیغ ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل
و اسم مفعول [illegible] از هر دو مصدر ملحوظ اند چون آموختن آموزیدن آموزید آموزد بیاموز میاموز آموزنده آموخته آموخت آموزد بیاموز میاموز جمع آموزیدن و مانند آن را اصلی
بلکه جعلی هستند و گویند آموزیدن از آموز که مضارع آموختن است بنا یافته بدین طریق که حرف ماقبل دال مضارع را کسره داده و باشباع کسره یای تحتانی پیدا آورده و بالحاق
نون مصدر قرار داده پس از آن اشتقاق افعال دیگر نمایند و دلیل قوی بر اصلی نبودن این مصادر اتحاد مضارع اینهاست از مضارع مصدر اصلی چنانچه برای
همچنین آویزیدن از آویختن و دوزیدن از دوختن و آریدن از آوردن و جوییدن از جستن که مضارع جستن است و شوییدن از شستن که مضارع شستن است
و همین قیاس بوده عبد الباسط ملتهوی مصادر ذی ال و نون را اصل مصادر کلیه آخرش تن [illegible] نوشته چنانچه بندیدن را اصل بستن و دوزیدن را اصل دوختن و
کاریدن را اصل کاشتن و گرسیدن را اصل گرسیتن و گیرودن را اصل گرفتن نوشته و [illegible] نوشته از بعضی مصادر زبان دری فقط صیغه ماضی برمی آید چون از
نهفتن و سفتن بضم سین و ختن و شتن بکاف فارسی خفت و نهفت و سفت و خت و کشت و سه مصدر اول با یای تحتانی ماقبل نون و دال مصدری هم آمده خفتیدن و سفتیدن و شفتیدن چنانکه
شیخ سعدی نهی خفتیدن مخفت آورده بیت سر از خواب برکرده شوریده گفت • مرا فتنه خوانی و گویی مخفت • این هر سه مصدر زبان پهلوی هستند که یا و دال ماقبل نون
مصدری زیاده کرده اند چنانکه محمد بن عیش در رساله عروض و قوافی نوشته که در بعض رسائل قواعد فهرس تالیفات اهل ولایت دیده شد که فرق میان مصادر پهلوی و زبان دری
آنست که در مصادر پهلوی یا ماقبل نون و دال مصدری یا ماقبل مکسور اکثر آن یا و دال و نون را ساقط کرده اند صیغه امر جلوه ظهور گیرد چون از انجیدن و الجیدن که
در زبان پهلوی بمعنی گسستن و ریزه ریزه کردن است انجیع و انجای بکن و ریزه کن شیخ نظامی فرماید بیت ز آهن گسسته از آه پیچیده کان • ز زمین رسته از خون الجیده کان
کسانیکه از لغت الجیدکان وقوف ندارند [illegible] و هم در ما بیت سپه را بیاراست [illegible] از اندیشه ران مردم انجیع [illegible] آوردن و کمندن و درودن
و پژمردن و انگیختن و سوختن مصادر دری آید [illegible] مصدر پهلوی آوریدن کمندیدن درودیدن پژمریدن انگیزیدن سوزیدن است و از همین قبیل ستیزیدن
و پرستیدن افعال و مصادر زبان پهلوی در محاوره تورانیان بسیار مستعمل اند و در محاوره ایرانیان کم تمام شد کلام او و بیان مصدر جعلی و تعبیر از حاصل مصدر [illegible]
باب دوم آمده بدانکه جمله افعال در فارسی که از مصدر بر می آیند [illegible] ماضی و استقبال [illegible] بمعنی مضارع سازند

ج ۱۴ از ۹ ف

حروف از حروف آئین بفتحتین همزه و نا که هریک موضوع برای مذکر و مونث حاضر و غائب و متکلم است ضم شناخته فعل را بحرکات مخصوص تعیین آینده و حال را از استقبال جدا کنند
و معنی هر دو یک صیغه مضارع که مثل نصر یا ری کند یا خواهد کرد و آن یکی دو قیاست ان بجهت پیشه مقام در معنی معلوم شود یا نشود و بین که علامت استقبال قرب
بر مضارع و سوف که علامت استقبال بعد و لام مفتوح که علامت حال مثل ینصر و سوف ینصر و لینصر و فارسیان صیغه حال علیحده دارند چون میکند و
صیغه استقبال جدا چون خواهد کرد و برای مضارع که مقید معنی هر دو است چون کند و بزری هریک از حال و استقبال علامت و لفظی معین کرده اند که اصل کلام فهمیده آینده تا
هریک بمقام خود فهمیده آید بدانکه هریک ازین افعال بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنکه فاعل آن مذکور شود ای منسوب بآن بفاعل چون و ظاهر چون کوبید
و زید یا عمرو یا بسوی فاعل خفی چون زید کرد یعنی او و بکر زد عمرو را یعنی او و معروف را معلوم نیز گویند و مجهول ضد است که فاعل آن معلوم نباشد ای منسوب
بود بمجهول جلی یا خفی چون زده شد زید و زید زده شد محمد یعنی او حاصل آنکه اگر فعل را بفاعل آن اسناد کنند چون گشت معشوق عاشق شد این را فعل
معروف گویند و اگر بمفعول مسند نمایند مثل گشته شد عاشق این را فعل مجهول خوانند و فعل مجهول از مصدر یکی مبنی برای مجهول یا شد یعنی متعدی بود لازم مشتق شود
و اگر لازم مشتق سازند معنی ندارد چنانچه گذشت و نیز بدانکه اهل عرب برای امتیاز معروف و مجهول تغیر اعراب نمایند چون فعل بفتحات ثلث و فعل بضم اول
یا و عین در معروف و فعل بضم فا و کسر عین و یفعل بضم فا و فتح عین در مجهول و ما طریق بنا فعل مجهول از جاهای ازین قیاس چنین کانه یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی او مقام
خود پیدا شود و نیز هریک ازین افعال معروف و مجهول سوای امر و نهی اثبات یا نفی اثبات ثابت کردن فعل است یعنی دلالت کند بر وقوع فعل از فاعل خواه
امر یا رو نفی بر عدم فعل یعنی دلالت کند بر عدم وقوع آن چون نیامد یا نرود و در عربی علامت نفی لفظ ما و لا و غیرها آینده و در فارسی نون است و مسئله که در اول
فعل آید و بجای خود معلوم نوشته شده میباید که اکثر اهل فن در صرف در کتب خود نویسند که جمله افعال یعنی هر دو اصل از ماضی و مضارع و امر و نهی نزد عرب جهار
صیغه آیند و در فارسی بر شش صیغه بدانکه قول دوم بحقیقت است چنانچه بیاید و قول اول بمجاز باعتبار کتابت زیرا که قیاس مقتضی آنست که هریک ماضی و مضارع
و امر و نهی بر نهرده صیغه آیند موافق عدد ضمایر فاعل لیکن در عربی ماضی بر سیزده صیغه آید که سه از آن مشترک است باقی خاص تصریف فعل کردن یکم صیغه واحد مذکر
غائب فعلا گویند از آن دوم صیغه تثنیه مذکر غائب و الف در وی علامت تثنیه است و ضمیر فاعل فعل فعلا گردند آنهمه مردان صیغه جمع مذکر غائب و واو علامت
جمع مذکر است و ضمیر فاعل فعل فعلت گردد آن یکزن صیغه واحد مونث غائب و تا ساکن علامت تانیث فاعل است و ضمیر فاعل مونث و کرده الف علامت اجتماع عدد
مثل فعلت هند یکی تا دوم هند فعلتا گردند آن دو زنان صیغه تثنیه مونث غائب و الف علامت تثنیه است ضمیر فاعل فعل و تا علامت تانیث فاعل است فعلتا
گردند آنهمه زنان صیغه جمع مونث غائب و نون مفتوح علامت جمع مونث غائب است ضمیر فاعل فعل فعلت کردی تو یکمرد صیغه واحد مذکر حاضر و تا مفتوح علامت واحد مذکر حاضر
و فاعل فعل فعلتما گردید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر و تما در اینجا علامت تثنیه مذکر مخاطب است و فاعل فعل فعلتم گردید شما همه مردان صیغه جمع مذکر حاضر و
علامت جمع مخاطب مذکر است و فاعل فعل فعلت کردی تو یکزن صیغه واحد مونث حاضر و تا مکسور علامت واحد مونث مخاطب است فاعل فعل فعلتما گردید شما دو
صیغه تثنیه مونث حاضر و تما در اینجا علامت مونث حاضر است و طمیر فاعل و الف صیغه در تثنیه مذکر حاضر و مونث حاضر مشترک فعلتن گردید شما همه زنان صیغه
جمع مونث حاضر و نون بالضم تشدید دار علامت جمع مونث حاضر است فاعل فعل فعلت کردم من یکمرد یا یکزن صیغه واحد متکلم مذکر و مونث و تا مضموم علامت متکلم
خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل و این صیغه نیز مشترک است میان مذکر و مونث فعلنا گردیم ما دو مرد یا دو زن یا همه مردان یا همه زنان و نا در اینجا علامت متکلم با غیر است
و فاعل فعل و این صیغه مشترک است در همه [illegible] فعلت گردید شما دو مرد یا دو زن یا همه مردان یا همه زنان و تما در اینجا علامت [illegible]

با همه زمان صیغه متکلم مع الغیر بی غایب و این مشترک است میان این چهار معانی ولیکن فصحای فارس کلام ایشان را بلاغت نظام خیر الانام را که خیر الکلام ما قل و دل یعنی بهترین کلام آنست که قلیل باشد و دال بر معنی کثیر بسنده ازین چهارده صیغه بر شش اکتفا نموده اند بدین نمط که شش صیغ صورت غایب و حاضر بتمامی گذارده چه در پارسی مذکر و مونث یکسانست و از شش صیغ مذکر غایب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک کرده چه در پارسی هر چه بر دو احد زیاده باشد در عدد جمعست و برای تثنیه صیغه جدا موضوع نیست بلکه وقت ضرورت بعض صیغ جمع معنی تثنیه گیرند و دو صیغه واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود ماند و چون فاعل فعل از سه حال بیرون نبود غایب یا شنیده یا مخاطب یا متکلم و هر یک ازینها از دو صورت خالی نبود واحد باشد یا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف بهم شش صیغ مقرر اند یکی برای واحد غایب دوم برای جمع غایب سوم برای واحد حاضر چهارم برای جمع حاضر پنجم برای واحد متکلم ششم برای متکلم مع الغیر و اصل درین صیغها صیغه واحد غایبست و باقی صیغها بالحاق ضمایر متصل بر همان صیغه متفرع هستند و بجملگی آن ضمائر مذکر برای جمیع غایب و یی برای واحد مخاطب و ید برای جمع مخاطب م برای واحد متکلم یم برای جمع متکلم موضوع است آمدیم بر تفصیل احوال شش گانه مرسوم القصد و این شش گانه شش بیان فصل در بیان ماضی که فعلی است موضوع برای دلالت بر حدوث امری در قبل زمان گذشته و این بر چهار قسم است اول ماضی مطلق و این دلالت بران زمان ماضی میکند بی قید مقید نباشد و علامت صیغه واحد غایب این ماضی مثبت معروف تا و قرشت یا و دال بحذف ساکن است که در آخر کلمه آید و در اصل مفتوح باشد بر کراهت مصدر که اصل ماضی است متحرک بود و در تلفظ موقوف مکرر بعارض یعنی بالحاق ضمایر کاهی مفتوح و کاهی مکسور باشد و ما قبل این دو تا نیز حاکن شد چون کرد و گفت از کردن و گفتن بحذف نون و ساکن شدن ما قبل آخر و از بدون و شدن از شدن که اسکان ما قبل منقدر است چه اگر ما قبل دال ساکن نشود ابتدا بسکون لازم آید و آمد از آمدن و ستد از ستدن بمعنی گرفتن شاذ اند یعنی خلاف قاعده و اما بدنهم با تخفیف بود است بدال موقوف و بنای ماضی در همه مصادر بر یک وتیره است یعنی بحذف نون مصدر و اسکان ما قبلش پس هر گاه که خواهی که از مصدری ماضی مفرد غایب بنا کنی حرف نون از آخرش دور کن و ما قبل آخر ساکن را بر کراهت فتحه ماضی حروف مصدر بر حال خود ماند سوای حذف نون و سکون ما قبل تغییر دیگر دران راه نیابد بر مثالش گذشت و برای جمع غایب مذکر و مونث نون و دال ساکن آخر صیغه واحد غایب افزایند چون کردند و گفتند و برای واحد حاضر مذکر و مونث یای تحتانی ساکن را زاید چون کردی و گفتی و برای جمع حاضر مذکر و مونث یا و دال ساکن بچگردید و گفتید و برای متکلم واحد مذکر و مونث بهم ساکن چنانچه کردم و گفتم و برای جمعشان یم ساکن چنانچه کردیم و گفتیم

صرف ماضی مطلق مثبت معروف آورد + آوردند + آوردی + آوردید + آوردم + آوردیم + چون خواهند که ماضی مثبت معروف را بمجهول گردانند بعد اتصال ضمایر بمعنی آخرش لفظ شد که علامت ماضی مجهول است در آرند و بر آحصول باقی صیغه ما ضمائر بهمین لفظ بدستور منظور داشته کنند

صرف ماضی مطلق مثبت مجهول آورده شد + آورده شدند + آورده شدی + آورده شدید + آورده شدم + آورده شدیم + اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف مجهول را منفی سازند نون نفی بر صیغهایش داخل کرده همزه ممدود را بنا بر فصاحت بیا مبدل نمایند

صرف ماضی مطلق منفی معروف نیاورد + نیاوردند + نیاوردی + نیاوردید + نیاوردم + نیاوردیم +

صرف ماضی مطلق منفی مجهول نیاورده شد + نیاورده شدند + نیاورده شدی + نیاورده شدید + نیاورده شدم + نیاورده شدیم + درینجا آوردن نون نفی بر لفظ شد نیز جایز است چون آورده نشد تا آخر

صیغ ماضی قریب و این دلالت کند بر زمان قریب باشد و صیغه واحد غائب این ماضی معروف

مشتق کرده از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول الحاق ها مختفی و لفظ است و در صورت ضم ضمایر باید که از این لفظ سین و تا را حذف نموده همزه را برای رفع اجتماع ساکنین بحالش گذارند مگر در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بما سبت یا ساکن ضمایر فتحه آنرا بکسره بدل کنند **صرف ماضی قریب مثبت معروف** آورده است + آورده اند + آورده ای + آورده اید + آورده ام + آورده ایم **صرف ماضی قریب مثبت مجهول** آورده شده است + آورده شده اند + آورده شدی + آورده شده اید + آورده شدم + آورده شده ایم **صرف ماضی قریب منفی معروف** نیاورده است + نیاورده اند + نیاوردی + نیاورده اید + نیاوردم + نیاورده ایم **صرف ماضی قریب منفی مجهول** نیاورده شده است + نیاورده شده اند + نیاوردی + نیاورده شده اید + نیاوردم + نیاورده شده ایم + و بنا بر ضرورت وزن رواست که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی ها مختفی و همزه لفظ است را حذف کرده سین و تا را سلامت دارند مثل شنید بمعنی شنیده است که در دریای اعظم بگردابی را فتاد مذبا هم + اخیر دو فرماید بمعنی سخت ترین کهر کرا اعراب رست + غیر ازین نشد سنتد راست + خبر ین کوه بدست گردست بما رعجبی خار بیابان + در دست کند شست مگر آبله بپایش + و مجهول سوم تحفه و تحقیق **سوم ماضی بعیده** و این دلالت کند بران زمانی ماضی که از زمان حال بعید باشد و صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول الحاق ها مختفی و لفظ بود بر وقف دال و برای حصول یکدیگر صیغها ضمایر با آخر همین لفظ طور سابق ضم نمایند **صرف ماضی بعید مثبت معروف** آورده بود + آورده بودند + آورده بودی + آورده بودید + آورده بودم + آورده بودیم **صرف ماضی بعید مثبت مجهول** آورده شده بود + آورده شده بودند + آورده شده بودی + آورده شده بودید + آورده شده بودم + آورده شده بودیم **صرف ماضی بعید منفی معروف** نیاورده بود + نیاورده بودند + نیاورده بودی + نیاورده بودید + نیاورده بودم + نیاورده بودیم + و در اینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود هم درست است چون آورده نبود تا آخر **صرف ماضی بعید منفی مجهول** نیاورده شده بود + نیاورده شده بودند + نیاورده شده بودی + نیاورده شده بودید + نیاورده شده بودم + نیاورده شده بودیم **چهارم ماضی استمراری** و این دلالت کند بران زمانه ماضی که مستمر بود و صیغهای این ماضی معروف و مجهول حاصل شوند بداخل کردن لفظ می یا بی بر صیغهای ماضی مطلق معروف و مجهول یا بلاحق نمودن یا استمراری بصیغه واحد و جمع و غایب و واحد متکلم همان ماضی مجهول معروف لفظ و این یا را مجهول ایا یعنی خوانند بنابران این قسم ماضی را در صورت اول ماضی استمراری کامل التصریف و در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصریف خوانند **صرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت معروف** می آورده + می آورده اند + می آوردی + می آوردید + می آوردم + می آوردیم + و اولی آنست که صیغهای چنین ماضی مجهول لفظ می را بر علامت مجهول دارند **صرف ماضی استمراری کامل التصریف مثبت مجهول** آورده می شده + آورده می شدند + آورده می شدی + آورده می شدید + آورده می شدم + آورده می شدیم **صرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی معروف** نمی آورده + نمی آورده اند + نمی آوردی + نمی آوردید + نمی آوردم + نمی آوردیم **صرف ماضی استمراری کامل التصریف منفی مجهول** نیاورده می شده + نیاورده می شدند + نیاورده می شدی + نیاورده می شدید + نیاورده می شدم + نیاورده می شدیم + و در اینجا آوردن نفی بر لفظ می جهت فصاحت و اردا چون آورده نمی شده تا آخر **صرف ماضی استمراری ناقص التصریف معروف** آ[illegible] ما در هر دو آن یا [illegible]

ف
لفظ ست برای
مورد تلفظ ماضی
سلامت دارند
همزه حذف
شود

صیغه باقی محاوره اهل لسانست صرف ماضی استمراری ناقص التصریف مثبت مجهول آورده شدی آمدی آورده شدند آمدند
صرف ماضی استمراری ناقص التصریف منفی معروف نیاوردی نیاوردی نیاوردی نیاوردی نیاوردی نیاوردی صرف ماضی استمراری ناقص التصریف
منفی مجهول نیاورده شدی نیاورده شدی نیاورده شدی نیاورده شدند درانتهاء راست آمده بعض صیغهای این قسم ماضی باجتماع بعضی ویای استمراری نیز دلالی کویدیت کواکب می نمودی درزمانه چوچشم گربه درتاریک خانه و بزبقیاس شد استعمال همیرفتی وهمی گفتی پنجم ماضی محتمل که
بماضی شکی مشهورست وآن عبارت ازان فعل ماضیست که وقوعش محتمل ومشکوک بوده صیغه واحد غایب این ماضی معروف ومجهول هم مثل
گردوازصیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف ومجهول الحاق یاء مختفی ولفظ باشد وقت وقوع ضم ضمائر لابد است که ازین لفظ دال ابتدا بر رفع التقاء
ساکنین حذف نموده درصیغه واحد مخاطب وجمع مخاطب متکلم تمامش مکسور گردانند صرف ماضی محتمل مثبت معروف آوردی باشد آورده باشند
آورده باشی آورده باشید آورده باشم آورده باشیم آورده باشد آورده باشند صرف ماضی محتمل مثبت مجهول آورده شده باشد آورده شده باشند آورده
شده باشی آورده شده باشید آورده شده باشم آورده شده باشیم صرف ماضی محتمل منفی معروف نیاورده باشد نیاورده باشند
نیاورده باشی نیاورده باشید نیاورده باشم نیاورده باشیم درینجا اداحال نون نفی بر لفظ باشد نیز درست چون ملحوظ نباشد تا اخر صرف ماضی محتمل منفی
مجهول نیاورده شده باشد نیاورده شده باشند نیاورده شده باشی نیاورده شده باشید نیاورده شده باشم نیاورده شده باشیم وهرکاه برین نوع
ماضی لفظی داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بزمانه حال مقترن گردد ازین وجه چنین فعل را بحال نسبتی درهندی لفظی برای علامت
مستقبلی اخر صیغهای معروف چهار ماضی یعنی مطلق قریب بعید مظنون مخصوص است مثلا نوشت لکهاه اوسنی نوشته است لکهاهی اوسنی نوشته بود
لکهاتها اوسنی نوشته باشد لکهاهوی اوسنی ودرصیغهای مجهول این چهار ماضی کوئی مثلا نوشته شد لکهاگیاوه نوشته شده است لکهاگیاهی وه
نوشته شده بود لکهاگیاتهاوه نوشته شده باشد لکهاگیاهوی اوه ودرجمیع افعال ماضی لازمی این علامت نیاید مثال لازمی درماضی اچهارگانه
خفت سویاوه خفته است سویاهی وه خفته بود سویاتهاوه خفته باشد سویاهوی وه وهمچنین درهمه صیغه تا آخر گردان پس ماهر زبان صحیح هست
ازین علامت مخصوص نیز فرق درمتعدی ولازمی تواند کرد شرح الجواهر وصاحب تحفه بجای ماضی محتمل نویسد ماضی حالی همچو سخنوری بردی
بسکون را واین برای فعلی آید که تمام شده باشد لهذا ماضی ناتمام وغیر منقطع هم نامند همچو جانان را دیدم که مشتاقانه میرفت ای جانان
دراثنوفت هرفتن استغال داشت وآن فعل باتمام نرسیده بود ودر برای فعلی که موقع نیامده باشد بغیر لفظی اگر نه چنانچه ماضی استمراری گفته شود
اگر فلانی دیروز نمیرفت خوب می شد وایضا تحت ماضی استمراری نویسد علامت این یاست برای فعلی که واقع نشده باشد غرض نفی آید
لهذا ماضی ناول واقع نمیشود مخصوص بصیغ مفرد غایب وجمیع غایب ومتکلم واحد باشد ودرجمیع متکلم ودو صیغه مفرد وجمع حاضر داخل نمیشود
چون کردی کردندی کردی کاهی این یا درفعلی که موقوع نیامده باشد مستعمل شود همچو دلدار که همیشه دلداری کردی حالا میگذرد هرگاه جزم
بوقوع فعل حاصل نباشد لفظ باشد درآخر ماضی درآید چنانچه درین بیت بهر تو نشنیده ام سخن تا ترک شتم نرسیده باشد ودرین
مقام تساهل هست شود همچو اگر فلانی ازمن بدگفته است بخنده باشد هرگاه معنی فعل ماضی تعلق بفعل دیگر داشته باشد یا مختفی استقبالی
کند چون مردی رشته صحیح رده ... وقد شکسته ... شکستن تنها وبجای مقصورست ولفظ توان در ماضی صیغه

آمده بمعنی حاصل مصدر ساخته بود از معنی حال و استقبال نیز مختصر لیکن بلفظ باید در اول ماضی مفرد جائی آید که غرض بیان ضرورت فعل باشد در اول
برای امکان آن خسرو کرد بیت که کشتی ز رود و مردم چشم خان آمد که با هم کوشد رام کاری میتوان آمد مثال ماید بیت
کری بتان پای زسر باید کرد قصه کوته زسر خویش گذر باید کرد و این همه لفظ مصدر نیز آید چو باید آمدن و توان رفتن تمام شد حاصل کلام
در ترتیب بعد تعریف ماضی مشکلی و تصریفات آن نوید بنا حال مشکلی بدخول لفظی بر اول ماضی مطلق و لحوق ها هوز و لفظ باشد در آخر
آن میشود در بعضی بعضی آن یا بتا مبدل میگردد چنان آورده باشد بمعنی لاتا یا مهوکا می آورده باشد بمعنی لاتا مهوکا می نویسد چون خواهی
که ماضی شرطی که آنرا ماضی متمنی نیز گویند بنا کنی لفظ اگر خواه با تصال خواه با نفصال بر اول ماضی استمراری آرد اگر چون اگری آوردمی اگر مال تنها می آوردی
و دخول اگر بر فعل موجب اختصاص آن فعل است بمعنی شرط چنانچه مفهوم محصل مفتشو و مکرر بعیت تصریفاتش تو
شود صرف اثبات ماضی شرطی معروف اگری آوردم اگری آوردی اگری آورد اگری آوردیم اگری آوردید اگری آوردند
اگری آوردم صرف اثبات ماضی شرطی مجهول اگر آورده می شدم اگر آورده می شدی اگر آورده می شد اگر آورده میشدیم اگر آورده
می شدید اگر آورده میشدند صرف نفی ماضی شرطی معروف اگری آورد اگری آوردند اگری آوردی اگری آوردید اگری آوردم
اگری آوردیم صرف نفی ماضی شرطی مجهول اگر نیاورده میشد اگر نیاورده میشدند اگر نیاورده میشدی اگر نیاورده می شدم
اگر نیاورده میشدیم و در آوردن نفی بر لفظی نیز جایز است چون مثل اگر آورده نمی شد و لحوق یا مجهول در آخر ماضی مطلق و ماضی بعید و غیره سابق
معنی شرط باشد مثل آوردی و آورده بودی و مکرر استعمال این یا بیشتر در صیغه نظر آمده و مثال اصل در ماضی مطلق صرف اثبات ماضی
شرطی معروف اوردی اوردندی آوردمی صرف اثبات ماضی شرطی مجهول آورده شدی اورده شدندی
اورده شدمی صرف نفی ماضی شرطی معروف نیاوردی نیاوردندی نیاوردمی صرف نفی ماضی شرطی مجهول
نیاورده شدی نیاورده شدندی نیاورده شدمی و در حال نون بر لفظ شدند نیز صحیح است چون آورده شدی مثال نفی در ماضی
بعید صرف اثبات ماضی شرطی معروف آورده بودی آورده بودندی آورده بودمی صرف اثبات ماضی
شرطی مجهول آورده شده بودی آورده شده بودندی آورده شده بودمی صرف نفی ماضی شرطی معروف نیاورده
بودی نیاورده بودندی نیاورده بودمی صرف نفی ماضی شرطی مجهول نیاورده شده بودی نیاورده شده بودندی نیاورده
نشده بودمی و در قلم نویسد ماضی شرط و تمنا آنرا گویند که دلالت کند بر حصول فعل در زمان گذشته مع نقص معنی شرط و تمنا و آن حاصل شود
بداخل کردن لفظی بر صیغه ماضی مطلق و یا لاحق کردن یای مجهول را آخر آن چنانچه میکرد و کردی و میکنت و تکنی و تمنا از آنرا گویند که دلالت کند بر
حصول فعل در زمانی گذشته تبکرار و آن در صورت بی شرط و تمنا است شاعری گوید بیت اگر هر شب هوس سوختن ما میکرد کابین ما
دارو رعنا شما میکرد که در مصرع اول میکرد معنی استمراری است و در مصرع ثانی می آمد میکرد معنی شرط و تمنا صرف نفی
ماضی مجهول شرط و تمنا نکرده می شد نکرده می شدند نکرده می شدی نکرده میشدیم نکرده میشدید نکرده میشدند نکرده شدی نکرده شدند
نکرده شدی و گاهی نون نفی بلفظی ملحق کردند استمرار بصورت [illegible] نکشده مرا که مادر مهربان ما [illegible] که فارق میان

قوله یعنی آن آخری
معنی ماضی مشکلی است
که در آخر آن آید و در معنی
بعد و شرط و تمنا
حال مشکلی آمد
سنه

[illegible] این صیغه

این مقدم قرینه است چونکه استغناء معشوق را یا سوختن عاشق خواهد قرینه شد بر دوام و عاشق طالب دیدار است قرینه بر مراد در ترکیب
نویسند مقدم ماضی مع القدرة و آن ساخته شود با آوردن لفظ توانست بر صیغه واحد غائب ماضی مطلق معروف و در باقی صیغ الحاق
ضمائر بلفظ توانست باید کرد مثل توانست آورد بمنه یش الاسکا در تحقیق نویسد لفظ بالیست بکسر یا تحتانی و سکون سین بصیغه دوم و محتاج
الیه و باید هر دو بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون بر صیغه واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف داخل کرد دایر معنی مصدر را
حال با افاده معنی ضرورت منقول نماید چنانکه در بالیست آورد و باید دانست بدستور لفظ توانست و توان که دال است بر مفهوم قدرت
و امکان بر گاه بر ان صیغه ماضی در آید معنی مصدر و حال با افاده آن مفهوم مبتدل گرداند چنانچه در توانست و توان شناخت
بر خلاف توانست که این لفظ بر ان صیغه ماضی داخل گشته خود معنیش را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه درین قول حافظ بیت آسمان
بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند اگر چه چنین ماضی را بعض متاخرین ماضی مع القدرة نامیده اند لیکن اکثر
بر کلام صیغه ایش در کلام اساتذه نظر نیامد و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه درین قول سعدی شرح چه زیبا باید دانستکی
نشاید گاهی بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و گاهی در مقام احتمال و شک استعمال یابد چنانکه در بقول پیام عمی شاید دل
شاید آن بی رحم در یاد من است و نیز هر واحد از باید و تواند و مشتملها بر مصدر داخل گشته معنیش را مقترن معنی حال یا مفهوم ضرورت و
امکان میگرداند چنانچه در قول زلالی شعر بر لبی عشق را باید بریدن بدوشش این بار نتواند کشیدن و روا باشد که لفظ باید و تواند و نخواهد بجای
بنا بر ضرورت نزد قرینه حذف نمایند فقیهی کو مگر تشبیه سرکان را ترک باید فرمود و ازان بیزاری خود ظاهر نمود سعدی فرماید بمیت بنیا
توان عاقبت یافتن پر نجبه شیر نر تا نافتن و بعضی جا بجای توانست کلمه یارست و بجای تواند لفظ یارد مستعمل است اول چنانکه در بیت
قول سعدی ع نشنیده یارست که بدون حدیث و ثانی چنانچه در قول حافظ ع دست تراه یارکه یارد بشبه کرد تمام شد حاصل کلام در قول اقتضا
قرینه باید مذکور در فقره دوم لفظ باید بر سر نمود مقدر است و در بیت سعدی بقرینه لفظ توان مذکور کلمه تواند بر سر یافتن و نافتن محذوف شد

اثبات ماضی معروف مع القدرة توانست آورد توانستند آورد توانست آورد توانستی آورد توانستید آورد توانستم آورد توانستیم آورد توانستم آورد توانستیم آورد و چون جمله
کو مجهول بنا کنی لفظ توانست در میان آورده و شد در آخر **اثبات ماضی مجهول مع القدرت** آورده توانست شد آورده توانستند شد
آورده توانستی شد آورده توانستید شد آورده توانستم شد آورده توانستیم شد **صرف نفی ماضی معروف مع القدرة** نتوانست آورد
نتوانستند آورد نتوانستی آورد نتوانستید آورد نتوانستم آورد نتوانستیم آورد **صرف نفی ماضی مجهول مع القدرة** نیاورده توانست شد
نیاورده توانستند شد نیاورده توانستی شد نیاورده توانستید شد نیاورده نتوانستم شد نیاورده نتوانستیم شد **هشتم ماضی معطوف**
و آن ساخته شود با جتماع دو فعل ماضی مطلق که متغایر باشند در معنی یا اول ماضی مطلق و دوم هر چه باشد از ماضی تشکانه یا آوردن تا بعطف
با حذف فعل اول بشرط ضم ضمائر بفعل ثانی متصل یا منفصل مثل آورده داد آورده داده است آورده داده بود آورده میداد آورده داده باشد آورده داده
و تقدیم اگر ماضی مطلق هم روا است مثل اگر آورده میداد و آورده داد دی و آورده داده بود و آورده داده و آورده و آدن توانست **صرف**
اشارة ادند آورده داد یی آورده دیدم آورده دادم

آورده دادیم **صرف اثبات ماضی معطوف مجهول** آورده داده شد؛ آورده داده شدند؛ آورده داده شدی؛ آورده داده شدید؛ آورده داده شدم؛ آورده داده شدیم؛ **صرف نفی ماضی معطوف معروف** نیاورده داد؛ نیاورده دادند؛ نیاورده دادی؛ نیاورده دادید؛ نیاورده دادم؛ نیاورده دادیم **صرف نفی ماضی معطوف مجهول** نیاورده داده شد؛ نیاورده داده شدند؛ نیاورده داده شدی؛ نیاورده داده شدید؛ نیاورده داده شدم؛ نیاورده داده شدیم؛ **فصل** در بیان مضارع که کلمه ایست دال بر زمان حال و استقبال و در معنی آن اختلافست بعضی گویند که مشترک است در حال استقبال حقیقة و صحیح همین است و برخی گویند که در حال حقیقت است و در استقبال مجاز و جماعتی گویند که در استقبال حقیقت است و در حال مجاز بهرکیف موافق اقتضاء مقام معنی حال یا استقبال گیرند و صیغهٔ واحد غائب این فعل معروف گرفته شود از صیغه واحد غائب ماضی مطلق معروف بدینطریق که اول ما قبل آخر این صیغه را بشرطیکه غیر الف بود فتح داده حرف آخر را اگر ران باشد بر حال گذارند و اگر تا بود بحیث قرب مخرج بدال ساکن کنند لهذا حرف آخر صیغهٔ واحد غائب هر فعل مضارع همیشه دال ساکن و ما قبلش مفتوح باشد و نزد امیر خسرو مضارع از صیغه امر بنا شود بخلاف جمهور و بعضی گویند در بارسی مضارع نیست و این قول مردود است بدلیل آمدن صیغ مضارع در محاورات فصحاء فارس همچنین است در تحفه پس آن ما قبل که بیرون از این یازده حرف نبود چنانچه در این قطعه نیست ما قبل ماضی نجی؛ بخز این یازده حروف ولا؛ الف و خا و را و سین و زا و شین و فا و میم و نون و واو و یا؛ بحسب قرائن مفصل ذیل تغیر و تبدیل یابند که مجموعهٔ آن اخوتی سمش زفر؛ برادرسن آفتابست که شمش زفر همچنین در حال پوشیده مبادکه ترکیب فارسی آن اسم زفر خوشش نی؛ یا اسمش زفر خوبی؛ یا خوشش نیم از سفر؛ و شنهامی توانند شد و چون صیغهاء مضارع و بناء آن در بارسی لازم آمد دانستن چگونگی ابدال که دانستن حرفست بجای حرف دیگر و حذف که افگندن حرفست و زیادت کردن حروف که در بناء مضارع میشود بهرکیف آخر ماضی متحرک الاصل و موقوف اللفظ را از دال مهمل و تا؛ فوقانی گیرند و قواعد هر دو جداست و نیز ناگزیرست که ما قبل ماضی که آخرش تاست یکی از حروف چهارگانه که خای معجم و سین مهمل و شین معجم و فا باشد و هم ضرورست که ما قبل ماضی که آخرش دال است یکی از این حروف شش گانه که الف و راء مهمل و زا و شین معجمین و میم و نون و واو و یای تحتانی بود و بهر دو را بر نه قاعده بیان کرده ایم **اول** فعل ماضی که آخرش تا؛ قرشت متحرک در اصل و موقوف اللفظ باشد و در حالت بناء مضارع بدلش دال مهمل آید و ما قبلش مفتوح گردد چنانچه دانستی و بقول بعضی تا؛ مذکور را طرح کنند و دال بجایش آرند مطلب واحد ست اگر ما قبل آخر آن ماضی خا؛ منقوط بود در مضارع بناء مفتوح بدل گردد چنانچه در آموزد و آویزد و بارد و تازد و واز آموخت و آویخت و باخت و تاخت و تبدیل آن بسین مفتوح در شناسد از شناخت شتابد بجهت قرب مخرج جهت جبران ایا سل زا باز در آیختن و سیختن و گسیختن شناسد است یعنی برخلاف قیاس مضارع ندارد یا اینکه آمختن بمعنی آختن است و گسیختن در اصل گسستن بود لهذا مضارع گسل آید پس این باب بنا شد و مشترکست لفظ دوخت در معنی دوزیدن و دوشید مخیر لفظ نیز و در معنی روشن کردن بیع نمود و مضارع هر دو لفظ باعتبار معنی اولین بر وفق قانون دوز دوفروزد و باعتبار معنیین ثانیین بر خلاف قاعده دوشد و فروشد امکه تا در دو معنی اولین و ثانیین اشتباه

منقوط و حرف پیشش الف بود در مضارع آن سین بجای بها مفتوح بدل کردد چنانکه در خواهد و کاهد از خواست و کاست و جائی که یا مفتوح چنانکه در آراید و پیراید از آراست و پیراست و بر خیزد از برخاست شاذ است و بصورتیکه حرف پیشش غیر الف باشد در مضارع آن سین همیشه بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف نموده شود چنانکه رباید و شاید و زاید و شاید توانند و اندوزد و فزاید و داشت زاید و گزید از زیست و گزست و رسید از رسیدن مشتق از رسیدن بر وزن زیستن مرور رفتن بجاه یا بحوض و امثال آن و نگرد از نگرستن شاذ است و گاهی بنون مفتوح مبدل کردد چنانکه در سپندد و پیوندد و شکندد از سپوست و شکست و زیادت دال ساکن در آخر لفظ سپند و پیوند بعد نقل فتحه نون بر حرف آخرش برای دفع التباس خط است از سپندد و پیوندد و شنید از شنود شاذ است و گاهی بها مفتوح تبدیل یابد چنانکه در جهد و رهد از جست و رست بفتح جیم و راء و گاهی بیا مفتوح چنانچه در جوید و روید از جُست و رُست بضم اول و زیادت واو ساکن بر ین یا بنا بر بیان ضمه حرف اول است و گست مرادف گسیخت است مضارع آن نیز لفظ گسلد بود و در گویند گسلد مضارع گسیختن است سوم اگر ما قبل آخر آن ماضی تا دار شین معجم و حرف پیشش الف باشد در مضارع آن شین برای مفتوح بدل کردد شود چنانکه در انبارد و پندارد و دارد از انباشت و پنداشت و داشت و گذارد و گویند افراشت در اصل افراخت بود و از این سبب مضارع آن هم افرازد آمده و بعضی گویند که افراشت مضارع ندارد و بصورتیکه حرف پیشش غیر الف بود در مضارع آن شین جائی بدستور مذبور برای مفتوح مبدل کردد چنانکه در گذرد و گرداند از گذشت و گشت و زیادت دال ساکن بلفظ کرد و بعد نقل فتحه را بر حرف اخیر برای دفع التباس گرداند بکاف فارسی یعنی غبار و جائی بسین مفتوح بدل نموده شود چنانکه در رسید و فرسید از رشت و فروشت و زیادت یا ساکن بران سین بنا بر بیان کسره حرف اول باشد و بعضی بر انند که رشت مضارع ندارد و بر سید از رشت و بلد انیشت شاذ است و جائی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در رسد بکسر سین و راء و گذشتن از رشت و گشت بضم کاف تازی چهارم اگر اخر آن ماضی فا بود در بنا مضارع کاهی مفتوح شده بحال ماند چون بافد از بافت و شکافد از شکافت و اگر بجرف با ابجد و واو بدل کردد زیرا که نزد اهل فارس واو و با و فا بدل یکدیگر آیند چنانکه آید آمد تبدیل فا بواو مفتوح چون از رفت بفتح را و شنفت و کافت و تافت مضارع روند و شنود و کاود و تاود آید لیکن در تافت بهر دو صورت درست شود چنانچه تابد و تابد آمد تبدیل فا بها بیشتر چون از کوفت و تافت و یافت و شتافت و روفت بضم را و آشوفت مضارع کوبد و تابد و یابد و شتابد و روبد و آشوبد آید و هر کاه بنا بر نقالت و او روفتن و آشوفتن حذف نمایند ما قبل آخر را بجای او خود کذارند تا دلالت بر حذف واو رفتن و آشفتن کند و مضارعش بنا بر نقالت از سفت مضارع سُنبد آمده چون نون برابر فا افتاده نیک بتلفظ نیاید و جز تنویس معلوم نشود پس در ین لفظ نیز کو یا با مقابل فا آمده و اگر ما قبل را مهمل بود فا را حذف سازند چون از کرفت کیرد و از پذیرفت پذیرد و در کیرد جرف یا افزود مانند برای کسره حرف اول یا بنا بر دفع التباس از کیرد و در تحقیق نویسد کانی بعد نقل فتحه بر حرف پیشین محذوف کردد و بهمین صیغ برای مثال آورده پیوسته صبا و که در بیجا بسهو کاتب است زیرا که فا ماضی ساکن است نه مفتوح و آلفتن با فا بر وزن و معنی آشفتن و هشتن مضارع هلد آکر دارند چنین آلفتد و هلد و خفتد و ریزد [illegible] خواهد بود و بعد فرماید بیت شتر بچه یا مادر خویش

گفت پس از رفتن آخر زمانی مخفف است و در اینجا تخفیف امر است و نهی از مخفف هم او فرماید بیت مکن گردش سریع از خواب گفت بیدار افتنا
خوابی و کوتهی مخفف و از گفت گوید شاد است بخشم هر ماضی که آخرش دال مهمل آید پس در بنای مضارع دال خود ساکن و ماقبل
آن مفتوح کرد لهذا ما هر که برای اظهار حرکت فتحه آخر ماضی چون از کرد کرده و غیره آید و در مضارع بیاید و بعضی دال ماضی را
حذف کرده دال ساکن و یکی بجایش آرند و ماقبل آن فتح دهند قاعده واحد است چون از خورد بسکون را خور در فتح را و بدستور
بردن بضم با برد و خواند و خواند سپرد و سپرد پس اگر ماقبل اینچنین ماضی الف باشد در مضارع بسبب آمدن تحرکش محذوف کردد چنانکه در استد
وافتد و فرستد و نهد از استاد و افتاد و فرستاد و نهاد و در بعضی جا قائم ماند و بعد آن یا تحتانی برای وقایه فتح زیاد کنند
چون از کشاد کشاید واز زاد زاید زیرا که در صورت عدم از زاد یا بنای مضارع صورتی نبست و در صورت حذف الف مضارع
کشاد و مشابه می شد بمضارع کشتن بضم کاف تازی و مضارع زادن ماضی زدن و می تواند که کشاید مضارع کشودن باشد چنانچه یاد
ور زیادت نون مفتوح بعد الف در ستاند از ستاد و تشدیدش بهمان مفتوح در دهد از داد و ادا در است و مضارع ستدن مخفف
ستادن یعنی گرفتن نیز همان لفظ ستاند است بفتح نون شستم هر کاه قبل دال ماضی ر مهمل لو، کاهی بجون بدل شود بنابر قرب
مخرج چون از کرد کند فتح کاف ماضی بضم بدل شود در مضارع بنابر دفع التباس از مضارع کندن بفتح کاف تازی آید و در
بعضی جا قائم ماند لیکن مفتوح نشود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع باشد چون از خورد بسکون را
خورد و از شمرد و شمرد و از کستر د و کستر د و از افشرد و افشرد و از بزود ضمه را بفتح بدل کردند برای رفع التباس مضارع ببرد بضم ماضی
و از پژرد و پژرد و از آورد و آورد و از سپرد و سپرد لیکن بیشتر بحذف واو مستعمل است خصوصا در نثر چون آرد و عبد الباسط در رساله خود
نویسد که کاهی دال مضارع در جمع حاضر با تا جمع تبدیل یابد چنانچه از کنید کنیت و از رسید رسیت شود و از کردید کردیت و از زاید زایت
تمام شد کلام او و کاهی قبل را یک الف زیاده کرده سپارد کویند شیخ نظامی فرماید بیت سپارنده باد شاهی تو سپرد از جهان
هر چه خواهی بتو و در بعضی جا قبل را یا تحتانی زیاده کنند چون از مرد مرید و بر خلاف قیاس باشد و ضمه میم را بکسر بدل کنند برای مناسبت یا و
بعضی جا هر دو فتحه را هم امده بچنین است در تحقیق ششم اگر قبل الحرف آن ماضی نون باشد در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افشاند و خواند
و راند و ماند از افشاند و خواند و راند و ماند در تحقیق نویسد از کنید از کند شاذ است پوشیده مباد که وجه شذوذ یا ست مشتق از کنیدن
بمعنی بر کردن و کنیدن ملفوظی کنیدن و روزن پاکشیدن یعنی برساختن بفتح ششم اگر آخر آن ماضی واو لو د درین صورت اول است اولی
بالف بدل نمایند بخلاف قیاس و برای که ضمه ماقبل واو مقتضی تبدیل الف نیست و ماقبل الف را مفتوح دهند بسبب رعایت الف و دال را ساکن کنند و هم
آنکه ضمه ماقبل واو را بفتح بدل کنند بعده واو را بالف نسازند و دال را ساکن نمایند پس درین دو صورت اجتماع ساکنین رود بدر الف و دال باقی
و قایه آورده دفع اجتماع ساکنین نمایند سوم آنکه بعد حذف دال ماضی دال ساکن دیکر آرند و واو ساکن را که ماقبل دال است فتحه
دهند چون مضارع صورت نکرد ناچار کشتن او را نقل کرده بماقبلش دهند تا قاعده یافته شود که واو در اصل متحرک بود و ماقبل آن ساکن
مفتوح شده و او به الف بدل کشت و اجتماع ساکنین رو داد، ده بنای مضارع خود زند بهر کیف مطلب و الله

و امثلهٔ هر سه امثیت بهر طوریکه خواهند تعلیل کنند چون از کشود کشاید واز ربود رباید واز نمود نماید واز ستود ستاید واز زود زداید
واز فرود فرساید واز آلود آلاید واز پیمود پیماید واز آزمود آزماید واز خشود خشاید واز فرمود فرماید و همچنین است در تحفیف
وصاحب فرهنگ رشیدی گوید بعضی مضارع بخشید نیز بخشد واز نمود و شنود بسکون واو نمود و شنود بفتح واو شاذ است و بعضی
گفته اند که شنود مضارع شنیدن است و بعضی گویند که مضارع شنفت است و در تحقیق نویسند شنفت بکسر شین معجم و تشدید فتح شین که مرادف
شنود هستند مضارع این هر دو نیز شنود آمده لیکن بنایش از اول موافق قیاس و از ثانی مخالف قیاس تمام شد کلام او و مضارع غنود و ماضی
غنودن بروزن کشودن یعنی آسودن و در خواب شدن مستعمل نیست نهم اگر قبل از آن ماضی یای تحتانی و حرف پیشش غیر آن بود
در مضارع جایی آنرا بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزود و باشد قرسد و کند و بفتح کاف تازی از آمرزید و باشید و
ترسید و کنید و در شرح الجواهر نویسد که این قسم بسیار است چون بُرود و رماند از بریدن و میبرد و نخواهد و باید که این تنبیه در شروع فن صرف
کاغذ جدا نوشته و در هر قسم مصادر دیگر افزوده بمبتدیان دهند تا حفظ کرده بتصریف هر یک مصادر بدستور لازمی و متعدی و شناسا
صیغهای معروف و مجهول قدرت و مهارت پیدا کنند و نیز قبل ازین نوشته در بعض مضارع علما تبدیل حرف شود چون آرود بردود و بود و
خورد و سپرد و شمرد و شنود و گذارد و کشتر و کند بضم کاف تازی و نشاند از آورد و بُرد و بود و خواند و خورد و سپرد و شمرد و شنود و
گذارد و کشتر و کشت و نشاند مگر ماقبل آخر مضارع مفتوح و ماقبل آخر ماضی ساکن باید خواند در قلم نویسد که مصدر باشد بهر نظر یا هر دو
بعضی بر اند که باشد مضارع بودنست از یک مصدر و در مضارع آمده و در تحقیق نوشته باشد از ماسید آمده و بعضی نوشته که از خواندن
که نشاندن شتر را گویند و نشایندن میگویند چنانچه در عربی اناخ الجمل گویند و اجلس الجمل میگویند نشایند و نشاند و از بریدن بصیغهٔ ماضی
واز بریدبرد و از خشید بخشید بحذف یاء ماضی مکرر آرمید بعد حذف یاء تحتانی فتح را شباع کرده یک الف زیاده کنند و آرامد آرامند
و در بوید که مضارع بوئید باشد دو قول است اول آنکه همزه حذف شود و یای تحتانی قایم بامانده مفتوح شود دوم آنکه بعد حذف یای تحتانی همزه را
بیابدل کرده ندو کسره همزه بفتح بدل شد بهر تقدیر بوید گردید و گاهی آن یا قایم ماند و بعد آن نون مفتوح زیاده کنند چون
از آفریدن افریند و از کزیدن کزیند و از دیدن خلاف قیاس دال بیاء موحده بدل کرده و نون مفتوح قبل دال افزوده بینند شد و بعضی بر آنند
که دیدن ناقص التصریف است و دید بکسر را از رید شاذ است و اگر از رشتن از ریست دانند موافق قیاس است همچنین است در تحقیق و از
شنیدن شنود بضم واو شاذ است و هر گاه در ماضی دو یا هم آیند یای اول الهمزه خوانند و علامتش کرسی خط کج است بران نویسند و فقط بر
ازین یاد دادن خطاست و چون ازین ماضی مضارع سازند یاء اول در مضارع حذف شود چنانچه از جوشید جوشد و از شنوشید شنوشد و از ساسایید
سایید و گویند اصل جوشیدن و شنوشیدن جوشتن و شنوشتن است لهذا مضارع هر دو واحد است و از زویدن بواو بر وزن دویدن
یعنی چاره جستن و علاج کردن و بفتح اول هم آمده بجز ماضی بنظر یا مده در تحقیق نویسند تبدیل میم میا مفتوح در آید از آمد و زیادت
نون مفتوح در زندار از زد و زیادت واو مفتوح و فتح شین و شنود از شنود خلاف قیاس است و در مضارع اُغشت و خفت و خست و شفت و
سخت و نهفت که اُغشتد و خفتد و خستد و شفتد و سختد و نهفتد آمده بر خلاف قانون تا را لغیر تبدیل بدال فتحه داده دال ساکن در آخرش زیاده

نمودند از این جهت چنین مضارع را مضارع جعلی گویند و گروهی بر آنند که این همه صیغهای ماضی مضارع ندارند و بعض صیغهای ماضی که متداولند مضارع آنها بر یک صورت آید مثلا لفظ گشاد و گشود که مضارع هر دو گشاید وارد شده و بر این قیاس است حال مضارع از جحد و افروزد بیندازد چیست و چرسید و رود بضم دال را مجهول و فرورود و رست بفتح را و رسید را دور اید ساخت و سازد شنود و شنوید بضم شین کاست و کاهید گشت و گردید کاف پارسی نگریست و نگرد مرد و مثلها این همه که نوشته شد بیان استقاق صیغه واحد غایب مضارع معروف بود اما صیغه واحد غایب مضارع مجهول از این نیز مشتق گردد از صیغه واحد غایب همان ماضی معروف بالحاق یا مختفی و لفظ شود که علامت مضارع مجهول است و اگر خواهند که بنا بر حصول بر یک صیغها بصیغه واحد غایب مضارع معروف و مجهول صیغها را لاحق کنند باید که دال را از آخرش برای رفع اجتماع ساکنین حذف نموده فتحه ماقبلش را در صیغه واحد مخاطب جمع مخاطب و متکلم بر عایت یا ساکن یکسره بدل نمایند **صرف مضارع مثبت معروف** آرد: آرند: آری: آرید: آرم: آریم: **صرف مضارع مثبت مجهول** آورده شود: آورده شوند: آورده شوی: آورده شوید: آورده شوم: آورده شویم: **صرف مضارع منفی معروف** نیارد: نیارند: نیاری: نیارید: نیارم: نیاریم: **صرف مضارع منفی مجهول** نیاورده شود: نیاورده شوند: نیاورده شوی: نیاورده شوید: نیاورده شوم: نیاورده شویم: اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحت است چون آورده شود در تحقیق نویسند و هم این نوع فعل کاهی افادهٔ استمراری دهد چنانکه در این قول سعدی که بحمد مزوده بیت چنان بین جوان کرم گستر: که سیمرغ در قاف قسمت خورد و کاهی بدون الف در عا مفید معنی دعا یا نند چنانکه در این قول امیر قدر حسن خود بیند است یار: دست این آینه سازان نشکند: ای بشکند و کاهی در حالت نفی بجا بی نهی استعمال یابد چنانکه در این قول شیخ سعدی ع زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است: یعنی زنهار عیب کسی مکن در مدار الافاضل نویسد بدانکه هر جمله غیر تشریق یعنی اکه او را ماضی و مضارع نیامده باشد از فعل عام بیان کنند ای لفظ کرد و کند و بود و شد و شود و باشد و کند یاورد و کند چنانکه فلانی نیک کرد و نیک کند و او بد کرد و او نیک بود و همچنین در دیگر الفاظ چنانکه چو کرد و ظلم شد و آشکار کرد **فصل در بیان فعل** حال و این عبارت از فعلی که دلالت کند بر زمانه حال و صیغهای این فعل معروف و مجهول گرفته شوند از صیغهای **مضارع معروف و مجهول** اخل نمودن لفظ می یا همی چه هر کاه یکی از این دو لفظ بر مضارع داخل شود و آنرا بدلالت زمان حال مخصوص کند شارح عربی زبر قول آفرینش مردم بین بکستر: نویسد مضارع احتمال حال و استقبال دارد مگر عربی لیکن بدخول ما مخصوص شود باستقبال چنانچه در قولش بکستر و بدخول کلمه می مخصوص بحال و نیز زیر قول کار بسیاری دعاو زاری بنده همی شرم دارم نویسد کلمه می ادات حال است چنانچه در اینجا و مفید استمرار است در صیغهای فعل حال مجهول اولی است که لفظ مزور را بر کلمه شود در آرند همچنین است در تحقیق و خان ارزو کوید بیت انا الحق کفتن منصور نیخواهد: کدائی چون بدولت میرسد کم میکند خود را: و کاهی در لفظ می در فعل آن بضرورت وزن فاصله افتد علاء الدین کوید بیت می طعنه زنی بمفلسیها ما را: ما مفلس از انیم که توسیمبری: سعدی فرماید بیت خرد و بخشش و بخشاور احمت رسان: نکه می چه داری زهر کسان: در بعضی اشعار استعمال آن فعل بجا بی فعل مستقبل مستعمل است چنانکه در این قول امیر بیت قوه قدرتش کی دانست بعد از این

گاه کاهیکند و در بعضی مواضع بیت و در اغلب قیاست میشوی سیراب ؛ زنگی نشود تا دل قرآب ایجاد ؛ و حال نیز معروف و مجهول مثبت و منفی با صرف
حال مثبت معروف می آرد ؛ می آرند ؛ می آری ؛ می آرید ؛ می آرم ؛ می آریم ؛ صرف حال مثبت مجهول آورده میشود ؛ آورده میشوند ؛
آورده میشوی ؛ آورده میشوید ؛ آورده میشوم ؛ آورده میشویم ؛ صرف حال منفی معروف نمی آرد ؛ نمی آرند ؛ نمی آری ؛ نمی آرید ؛ نمی آرم
نمی آریم ؛ صرف حال منفی مجهول آورده نمیشود ؛ آورده نمیشوند ؛ آورده نمیشوی ؛ آورده نمیشوید ؛ آورده نمیشوم ؛ آورده نمیشویم ؛ واصل در
منفی آن بود که نون نفی بر لفظ می داخل شد چنانکه ذکر کرده شد لیکن بضرورت وزن روا داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بدر خواهش نقل کنند چنانکه
در مقول سعدی بیت مهار و رسندی مکن بر کهان ؛ که بر نیک مطلق نماند جهان فصل در بیان مستقبل و این عبارتست از فعلی که دلالت کند بر زمانه
استقبال و واحد غایب این فعل معروف و مجهول هم مشتق کرده از صیغهٔ واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بدا خل کردن لفظ خواهد که علامت
فعل مستقبل است و در مداراد الا فاضل نویسد برای تراخی و در یکی لفظ سر انجام نیز آرند چنانکه سر انجام است که گوید و سر انجام است که خواهد گفت تمام شد
کلام او و چون لفظ خواهد بر ان فعل داخل شود معنیش را از زمان ماضی معدول نموده بزمانهٔ مستقبل مقترن گرداند و برای حصول آن صیغها همان
همان لفظ بعینه حذف و ا این ستور مسطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول این لفظ را بر کلمهٔ شد مقدم باید آورد و گاهی بضرورت
وزن همان علامت مستقبل و فعل آن شل نیز واقع شود مجموع این بیت نشانهٔ طی ا شتم در دل که با یار آشنائی شد ؛ ندانستم که خواهم گشت غمخوار
شد ؛ در بینجا میان خواهم و شد فاصله واقع گشته و گاهی برای ضرورت شعر لفظ خواه را از ماضی مو خر آرد تقاضای فرماید بیت مدام که
بر رود جوا بد ترا ؛ که دامی ددی خورد خواهد ترا ؛ امی خواهد پرورد و خواهد خورد و گاهی مقدر باشد ابو الفضل در سوم دفتر نویسد مهما اکن من شیء
قبایح خود را بوسیله فکر در ربوبیت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن از روی سنجیدگی و اعتدال فرمودهٔ خواهد فرمود هم او نویسد با
حال مطالعهٔ اخلاق ناصری و جلالی مشغول شدهٔ باید شد و عید البا سط در جامع فوائد نویسد که لفظ توان و خواهد و باید چون بر ماضی نفی در آید
با لحاق این الفاظ معنی استقبال گیرد و ما بعد این الفاظ هر ا بر است خواه ماضی باشد چو ا و صد چنانچه توان کردن و توان کرد و شاید
کرد و شاید کردن شاید شاعری کو بد بیت نشاید کردن منع دار و خوانان ؛ نباید ریخت خون بیگنا هان ؛ ناصر علی گوید بیت دم صبح من انی
خورشید تابان یک علم دارد ؛ تجلی کن که پروازی ز ستی میتوان کردن ؛ و مضارع در شامل حال و استقبال است با لحاق می خالص حال و با ا
کلمات شرط و تمنا که اگر و چون و کاش و شاید وغیره است خالص استقبال کرد و پس معانی استقبال را لفظ خواهد بر ماضی و کلمات شرط و تمنا
بر مضارع و حرف یا آخر کلمهٔ نفی و نهی میاید چنانچه خواهد کرد و اگر کند و چون کند و کاش کند و کنی و مکنی زلالی رست بیت چه خواهد بود خرم
جو رگو شان ؛ با حر کار معشوقان فروشان ؛ هم او گوید بیت اگر سوزد تنم صد بار ریزد ؛ ز خاکستر همه پیدا نه خیزد ؛ کم شده در در ره ستایش
من ؛ کاش میدهان شماری با می من ؛ بیدل رست بیت نه نشینی که کم مکان نه پریکه بر پریم از میان ؛ نه مکنی بعشوه امتحان بسم آشیان
ره ایم ؛ ای بس مجملا تمام شد کلام او و این نیز معلوم و مجهول و مثبت و منفی باشد صرف اثبات فعل مستقبل معروف خواهد گفت ؛
خواهند گفت ؛ خواهی گفت ؛ خواهید گفت ؛ خواهم گفت ؛ خواهیم گفت ؛ صرف اثبات فعل مستقبل مجهول گفته خواهد شد ؛
گفته خواهند شد ؛ گفته خواهی شد ؛ گفته خواهید شد ؛ گفته خواهم شد ؛ گفته خواهیم شد ؛ و چون خواهی که نفی کنی نون نفی بجای لا که در عربی

بر مضارع آید مثل لایفعل و نمیکند و بخواهد که در آن یکرد در اول علامت استقبال در اردر معروف و مجهول صرف نفی فعل مستقبل
معروف نخواهد گفت، نخواهند گفت؛ نخواهی گفت؛ نخواهید گفت؛ نخواهم گفت؛ نخواهیم گفت؛ صرف نفی فعل مستقبل مجهول
گفته نخواهد شد؛ گفته نخواهند شد؛ گفته نخواهی شد؛ گفته نخواهید شد؛ گفته نخواهم شد؛ گفته نخواهیم شد؛ اگر فرق بر فعل ماضی نیز جائز چون نگفته خواهد شد نگفته خواهند
نگفته خواهی شد نگفته خواهید شد نگفته خواهم شد نگفته خواهیم شد و فصاحت اول راست همچنین است در تحقیق و در عایت وزن بیان
این لفظ و مدخولش نیز فصل جائز بود چنانکه در بیت صائب پیت دامن افشان از سر جا کم گذشتن سهل نیست؛ آتش این شعله
خواهد دامن محشر گرفت؛ در تحفه نویسد لفظ خواهد اگر برای تاکید بر مصدر آید همان معنی استقبال بخشد همچو یار فردا خواهد آمدن ای البته
خواهد آمد در صباح نویسد لفظ توان برای امکان و قدرت فعل و طاقت آن می آید و باید که برای تاکید آید و این هر دو لفظ مصدر
ماضی را بمعنی حال و استقبال کرداند مثل توان کردن و توان کرد و باید کردن و باید کرد و لفظ خواهد نیز بر صیغه مصدر برای تاکید آید
تمام شد کلام او سعدی فرماید بیت خدا دوست اگر بد ز مه پوست؛ نخواهد شدن دشمن دوست دوست؛ ای هرگز نخواهد شد
بدانکه در ترجمه فعل مستقبل بعضی در زبان هندی همچو ترجمه خواهد گفت چاهی کهاسیکویند غلط میکنند کهی کاید گفت و همین قیاس باقی
همچنین است در تحفه فائده فعلی که کاین است در ضمن امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و قسم مختص بزمان استقبال است سوای ماضی و
حال بر اگر ایها دال بر مذ طلب فعل در زمان آینده همچنین است در آخر خواهد صیغائی یا دار که در رسایل نخواهی یافت **فصل** در بیان امر
چون خواهی که امر بنا کنی گرفته شود از مضارع نزد جمهور خلاف امیر هندی که بیانش بیاید پس در بنای امر حاضر یای خطاب از آخر صیغه
واحد حاضر مضارع دور کن و بعضی دال ساکن از آخر مضارع واحد غائب ساقط کنند لیکن اول مناسب است و وجه مناسبت اینکه
امر حاضر را از مضارع حاضر ساختن موافق قیاس است و از مضارع غائب خلاف قیاس باشد بهر حال بعد حذف یا خطاب و یا
دال مهمل حرف آخر کلمه را ساکن کن چون از گوئی یا گوید یا گو و از دهی یا دهد ده و از فکنی فکند فکن و برای جمع حاضر یا تحتانی
و دال بیفزا چون گویید و دهید فکنید و در امر غائب و متکلم معروف تامل که در بنای اینها صیغه مضارع بعینه می آید لفظ گو که با کاف تازی
بی کاف زیاده کن برای فرق امر از مضارع همچو گو بیاید و گو کند شتا گو گوید بیت هر که خواهد گو بیاید هر که خواهد گو مباید هر که خواهد گو برو: گیر و دار حاجب و دربان دربار نیست؛ در مولد الفضلا نویسد اما در تصریفی شرح کافیه معنی لیضرب باید که بزند او کرده است و نیز از عزیزی نقل میکند
که همچنین محقق است و صحیح همین باشد زیرا چه لفظ گو در امر متکلم درست نمی آید تمام شد کلام او و کاهی امر غائب را حذف نمایند لیکن
علامت امر غائب محذوف نشود و چه گوید بیت منکه بر گلگون اشک خویش گردم سوار؛ راه از خود رفتگی گو صد بیابان بیشتر ای
گو که رود در تحقیق نویسد کاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر بمصدر کردن لفظ گو چنانچه گو کن و گو بیاو مثالش در نظم قبل از چند سطر
نیز گذشت و جائی امر و نهی غائب و متکلم بدون لفظ گو نیز یافته شده و به قرینه حالی یا مقالی فرق امر و مضارع معلوم گردد چون
فلان چنین کند و بجان چنین نکند بعضی بر انند که کند و خورد و نرود و امثال آن مضارع نیستند بلکه امر غائب است و این مردود است
چنانچه گذشت و بعضی گویند که مشترک است چه اگر در بارسی صیغه حال علیحده است چونکه میکند و صیغه استقبال علیحده چون خواهد کرد و کاهی با و زاید

و نیز بر اول مرا زنند و گویند و بگو و بشنو و بگو بنویسند و بگفته بشنود و بگو گفته بشنود و قیاس کن بدین باقی را و بعضی این یا را علامت امر دانند
و این اصلی ندارد بلکه زائد است اکنون مر انکه ما بعد یا مذکور مفتوح خواهد بود چو مرد یا مکسور چون مرده یا مضموم مانند بخور پس صورتین اولین بایدا
مکسور یا میخواهد و در صورت اخیر مضموم تا خروج اگر سه بسوی ضمیر لازم نیاید واو آوردن این یا در اول امر در پارسی بعینه حکم همزه
وصلی مر واو را در کلام عرب چنانچه در حرف یا نیز بیاید و حرف اول لفظی که بر ان یا امر آید ساکن یا میخواهد مگر جائیکه حرف دوم ساکن باشد
مثال هر دو این بیت علت نوشتنائی و شفا بهم تو دهی : یارب تو بفضل خویش بستان و دهی ❊ و در بعضی مقام بنا بر عدم حصول فصاحت
هر گز بنای موصول داخل نشود چو بخور باشد که صیغه امر است و فروع آن چون در باشید نخیزید است و نگفته و خاصه جائیکه حرف در و بر اول
مصدر آن باشد چو در آمدن و بر جستن که امر اینها در آویز و بر جه آید برای طول کلام و نیز بدانکه امر کاهی در ذات خود اسم میباشد
و بهر دو معنی مستعمل شود یعنی گاهی از ان معنی امر میخیزد و گاهی معنی اسم چو بخور زود و دم و آمایش و بورنج که از مصدر زدیدن و دمیدن و آمایش
و بوئیدن و رنجیدن ساخته شده است و گاهی آخر امر با همزه افزوده معنی اسمی میگیرند چو بخورد خنده و از نالیدن نالهٔ و از بوسیدن بوسه و از ریزیدن
و از اندازیدن اندازه و مانند آن و باید دانست که امر مدامی بر دو وجه حاصل شود یکی بازدیاد لفظی بر اول صیغه امر چنانکه میگوید و میرود در
تحقیق نویسد به کاه لفظ همی یا همی بر آمر حاضر داخل شود معنی از ابطریق تاکید یا بستمرار مقید سازد بنا بر ین چنین امر را امر مدامی نامند چنانکه در این
شعر کسی میگفت تا کاهل نگردی : روزی از خدا میدان تا کافر نشوی تمام شد کلام او دوم بازدیاد لفظ باش که امر باشیدن است و بر آخر ماضی
یا مختص چنانکه کرده باش و آمده باشی کاهی سر دو را جمع مانند بر آمیا لغه در دوام میکنند و نیز بدانکه هر کاه دو کلمه از امر یکی شود
معنی مصدر کند چون تک و پو و خور و نوش بیت بخور تخت دل و خون جگر نوش ❊ بخور و نوشن جهان از کن فراموشن ابو الفضل و دو فرسوم نویسد و
افت و خیز تکرف چهره اعتبار می افروزد ای افتادن و خیزیدن و چون ماضی و امر یکجا شود نیز معنی مصدر دهد مانند شست و شو جست و جو
روب و لفت و کار و کفت و کو شش و کنی کو ید بیت جو نکو کر مرد عاقل کر خدائی جست و جو ❊ جو مباش دُب مرنا بهلا هی جو کری اسم فاعل جو
نام پدر قائل اشرف بود که دو زوجه نموده عبد الله دکنی که مولف در اول شباب ملاقات دارد بدابته در جواب کفت این بیت جو
کرفی مین نهوتی کر خدائی جُست و جُو ❊ کیون کئی تهی والد اشرف تمادی جو یو جُو و تها صیغه امر بمعنی مصدر آمده سعف و یا بیت خوف
آوری باکسی در ریشه که از روی کریزت بود یا کریز ای کریختن و بمعنی حاصل مصدر نیز آمده چون لاف و باف لاف امر است از لافیدن
بر وزن کاف کلام منفصل و عبارت کشاده و خویشتن ستائی و خود نمائی باشد و یحیا و یحیائی بیع و نیز بدانکه امر یکه بحرف اک و ین ملحق باشد
یا و صیغه امر بفاصلهٔ الف یا میم از ین حاصل مصدر دهند چنانکه خور خزاک و پوشن پوشاک و مال مالش و نمال نالش و دو او دوکش کلش اکر
الف آخر امر افزایند معنی اسم فاعل دهد چو دانا و بینا و اکر لفظ آن زیادت کنند بمعنی صفت شبه دهد چو کوئی کویان و از خندیدن خندان
و از زدو دوان و اکر لفظ نده افزایند اسم فاعل کرده چو از کوشیدن کوشنده و از بریدن بریده و از کشتن کشته و کاهی امر یکه مرکب شده نفیدسی باشد
اول معنی اسم فاعل دهد چون جهانکیر و دلیر و شکر خا و شکبا و زمتلبا چه امر چنین ترکیب مخفف صیغه اسم فاعل است از روی اصل ترکیب
که مضاف و مضاف الیه آید که در اصل کیرنده جهان و ربایندهٔ دل و خاینده شکر و بارنده اشک است برای تخفیف عبارت لفظ نده را که علامت

اسم فاعل حذف کرده بقلب عبارت مفعول را مقدم نمودند جهانگیر و دلبر یا و شکر خا و اشکبار حاصل شد و گویند فقط علامت اسم فاعل
بی قلب عبارت حذف کرده اند که جهانگیرنده و دلبر یا بنده و شکر خا بنده و اشکبار نده بود تم کلامهم و چانکه معنی جهانگیر و دلبر یا جانرا بگیر
و دلبر را بر یا بود و جهانرا مفعول مقدم و بگیر امر و ضمیر مخاطب مقدر فاعل آن همچو بیت مراد بخرعم هر حلقهٔ بندات کردن ای + خدا را دستگیری ای
آشنا باشند برون آیم + ای دست را گیر گاهی این ترکیب بلا مفعول هم معنی فاعلیت بخشد همچو زود خیز و تیز رو و خانه خیز ای خیز ندود و
رو ندو تیز و خیز نده از خانه و گاهی مرکبی را بمنزلهٔ اسم قرار داده بالحاق صیغهٔ امر معنی فاعل گیرند ناجی گوید بیت آمد بتی بجلوهٔ دل برق
آب کن + از زین فرو نیامده پا در رکاب کن + و درچنین ترکیب برای ضرورت شعر فاصله نیز می آید و بیانش در آخر همین فصل و در آن
باب شستم نیز بیاید دوم معنی اسم مفعول دهد چون ولایت زاد تبر مال و آب ساو روشناس و لیذیر و جامهٔ زر دوز و دست آویز
ای زاده شدهٔ ولایت و مالیده شده شیر و سائیده شدهٔ آب و شناخته شدهٔ رو و پذیرفتهٔ دل و جامهٔ زر دوخته و دست آویخته
سعدی فرماید بیت زبان تا بود در دهان جایگیر + ثنای محمد بود دلپذیر + و ترکیب این هر دو قسم مذکور صفت موصوف
واقع شود همچو شاه جهانگیر و شاهد دلربا و مرد تیز رو و سخن دلپذیر و سنگ آب ساو هر کاه درین هر دو ترکیب یعنی فاعلی و مفعولی یا مصدر
آخر لاحق شود معنی مسطور مسلوب شده معنی مصدر ازان حاصل آید چون کام بخشی و پامالی سوم مفید معنی حاصل بمصدر باشد چون کوشمال
و یا بوس و پی رو یعنی مالیدکی کوشش بوسیدگی یا و پی روی بود همچو بیت بر تواضع ها دشمن تکیه کردن ابلهی است + پای بوس میل
از پا افکندن و حوار را نظامی فرماید بیت تو نیی برترین و دانش آموزناک + زو دانش قلم رانده بر لوح خاک درین بیت اشکال وارد شود چه
ضابطه اینست که هر کاه در فارسی صیغهٔ امر را با کلمه دیگر ترکیب دهند معنی فاعل حاصل شود چون کن صیغهٔ امر است و معنی کار کن کار کننده و
لفظ آموز امر است و معنی دانش آموز آموزنده دانش و معلم دانش باشد پس لفظ ناک لغو است چه لفظ ناک را که بمعنی صاحب است برای تحصیل
معنی اسم فاعلی آرند و در بجا بدون ضم لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد جواب آنست که دانش آموز در بجا بمعنی حاصل بمصدر است
یعنی دانش آموزی چنانچه قند مبوس و پای بوس که بمعنی قند مبوسی و پای بوسی است پس بسبب ترکیب لفظ ناک معنی اسم فاعل حاصل شد و ممکن
است که آموزناک مثل آموزکار بمعنی آموزنده است و دانش مفعول باشد و برترین صفت دانش است یعنی الله تعالی آموزنده دانش
اعلی است و مراد از دانش اعلی علم ذات و صفات آلهی است چه ظاهر است که افراد علم اگرچه بسیار است لیکن اعلی و اسنی افراد علم علم ذات
و صفات است شرح سیف الدین الحراتی ع و درین شعر امر بمعنی سببی لفظ راه نمون که خلاف قیاس صیغهٔ امر است بمعنی حاصل بمصدر آمده
پست ساقی سوی میخانه مرا راه نمون کن + و انکاه بیک شاعری رفع جنون کن همچنین است در تحفه و در تحقیق نوید لفظ راه نمون و کار
آزمون که در اصل راه نما و کار آزما بود الف را بعد ضمیر دادن ما قبلش بواو بدل کرده نونی در آخرش زیاده نمودند و بمعنی مصدر کیرند چنانچه
در شعر مذکور تمام شد کلام او بدانکه اضافت قلب لازم بر سه ترکیب مسطور است یعنی اسم فاعل و مفعول و مصدر و این هر سه ترکیب را ترکیب فاعلی
مانند و سببی شدن این ترکیب و وجود حصول و معنی دیگر بر ترکیب فاعلی بنا بر آنست که معنی فاعل بسیار مفید بود لهذا کثر حکم الکل و صاحب مرید الفضل
کویند امر لفظ ماضی بنا نهاده است مکر لفظ خفت و سفت زیرا که این هر دو در امضارع و سعی بنا نهاده تا امر را ازان کیرند چنانکه رفت و کفت را رو دهد

آمده است پس امر آن بحذف دال که علامت مضارع است در پارسی می آید اگر کوئی خفت را مضارع خسپید آمده است گویم لانسلم که این
مضارع خفت است بلکه این مضارع خسپید است لیکن بضرورت این هر دو را مضارع بنائی استعمال کرده اند بزیادت دال یعنی خفتند
و سفتند پس امر آن بحذف دال ضرورة بلفظ ماضی تمام شد حاصل کلام او در مدار الافاضل تولید ترکیب امر با مفعول مقدم مفید معنی
فاعلیت است چنانکه کارکن و خدا ترس و جان آفرین مرکب خوانچه که اگر چه دوم امریست مفید معنی فاعلیت است یعنی خورنده خوان و
مثل این ترکیب فصل دوست فیست زیرا که در معنی مضاف و مضاف الیه است لیکن مضاف الیه مقدم است یعنی کننده کار و ترسنده خدا و آفریننده
جان صاحب مرید بحث میکند بر مصراع دوم بیت بوستان بیت بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین که معنی آن آنست
سخن بر زبانست لفظ بر زبان فضل آمده است و نیز در جواب آن گفته که در اصل نسخه چنین گوئیم سخن بر زبان آفرین است یعنی چنین گوئیم
بر آفریننده زبان و آنکه بجای چنین گویم حکیم خوانند غلط است و سبب مغلط نیز ذکر کرده که کتابی بود قدیم که چنین گویم را کرم خورده بود و آنرا حکیم
خوانده و در نسخ صحیح چنین گویم است و معنی آن مستقیم باشد یعنی چنین گویم بر آفریننده زبان یا گوئیم که فضل بظرف در تازی درست
همان قیاس در پارسی نیز می باید درست باشد بجهت کثرت وقوع آن اما در فارسی منظور نظر نشده و همچنین است ترکیب امر بغیر
مفعول هم مفید معنی فاعلیت است چنانکه زود خیز و شتاب رو و دیر باز و زود گذار بدانکه هیچ مرکب بغیر امر مفید معنی اضافت نبود
یا صفت اگر جزء اول موقوف باشد بچیزی مقدم بود صفت باشد یا مضاف الیه برحسب مقام چنانکه کهن دیر بمعنی دیر یکه کهن است و
کجلی پرند یعنی پرندیکه سیاه است و مثل این ترکیب مفید معنی تشبیه هم آمده چنانکه ماه روی و سکبوئی و پیلتن یعنی روی که همچو ماه
است و موی که همچو مشک است و تنی که همچو پیل است و سالار قافله یعنی سالار ازان قافله است و آنکه گویند فلانی زشت خوست و
نیک رو ست یعنی خداوند خوئی که زشت است و صاحب روئیکه نیکست و این قریب بمعنی فاعلیت است **شرح تصریف قاعدیار**
از بهر سندی که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع و از مضارع حال را چون براوردن امر از کلمه ماضی اشکل است بنابران
برابن سه کلمه داشته اند اول تشیع بمعنی قریب سیری شدن و سیری حاصل بنا شد مثلا کلمه شد دال ماضی را انداختند شین منقوط
بضم معدول ماند ضمش را اشباع ساختند چنانچه استاد و اوستاد شوا مرشد و شاد چنانچه زد که امرش زن آینه زدوم تخفیف مقصور
و حرف آخر یعنی حذف یکه کوتاه شود چون پذیرفت تا ماضی را طرح کردند پذیرف ماند تخفیف فا پذیرا مرشد همچنین رسید و رسید و خرید و آمد
و غیرها تا دانند چون دید و گزید و غیرها که امر اینها بین و گزین آید سوم تبدیل بشرطیکه تبدیل حروف از قریب المخرج شود بدانکه حرف وسطی را امر اقرب
حلقی و شفتی نست رابطه است یعنی مجاورتست با هر دو حرف حلقی را با شفتی مناسبت ضابطه نیست یعنی کمال بعد است تفصیلش عنقریب آید
پس از بهر کلمه ماضی بعد تخفیف و تشیع و تبدیل کلمه امر که بوزن حرفش برابر چایز و قیاسی است و چون حروف کم و زیاده شود شاذ است
همچنین است در قلزم و کلمه فارسی چنانچه در لفظ نمود چون متحرک یا ماضی یا حذف کردند نمو با قیما نمد و او را با الف بدل کردند نما امر شد بعد ازان
یا برا مداد کردند چون در دعا و دعای و رضا و رضای و جزا و جزای دال را با یا نمای ضم کردند نما یند مضارع شد و بهمین قاعده ربود و سود
که مضارع اینها رباید و سایید آید و شنید و غیره شاذ است چون نوشت و پیوست و گرفت و سخت و ختم و غیرها و از آورد که ماضی است

بحذف دال آورد امر برآمد و از کرد که ماضی است دال افتاد و را مهمل بنون بدل گشت کن که امر است برآمد و از گفت تا را حذف
کردند که افتاد فارا بواو بدل کردند گو امر شد پوشیده مباد که بناء امر از مضارع اسهل و اولی است از ماضی بچند وجوه یکی آنکه در صورت
بناء امر از مضارع تغیر و حذف علامت که دال ساکن است و سکون ماقبل علامت مضارع امر حاصل شود و چنانکه از کند کن و از رزند زن و غیرها
و در صورت بناء امر از ماضی حاجت بحذف و تبدیل حرف ماقبل آخر ماضی و بعضی تغیرات دیگر نیز افتد چنانکه گذشت دوم آنکه موافی معنوی که
ر با تاست بیشتر وجه در عربی امر از مضارع سازند چنانچه از افعل یفعل مضارع کیرند با یطریق علامت مضارع که تا است حذف
نمودند فاساکنست و عین مفتوح همزه مکسور در اول آوردند و لام را ساکن کردند افعل شد سوم آنکه امر و مضارع مشارکت در تبدیلات
سابق در اکثر مواضع بخلاف ماضی چهارم آنکه امر برای انشاست و ماضی برای اخبار چنانچه در موضع خود مشروح است و میان این دو تا قابل تضاد
است و مضارع که دال است بر تجدد و نو پیدا شدن بامعنی اخری انشا که ایجاد امر لم یوجد یعنی پیدا کردن چیزی که پیدا نشده است مناسبت دارد
زیادتی نیز بناء امر از مضارع اولی است پنجم صیغهٔ امر نیز بمعنی استقبال آید چون مضارع و بمعنی ماضی بنا بدین بناء امر از مضارع موافق قیاس است
و از ماضی خلاف آن و بعضی بناء امر نوعدیگر چنین گفته اند که حروف علت در عربی الف و او یاست همچنان حروف خوشنا سیف در پارسی
بمنزلهٔ حروف علت و بتعلیل و تبدیل و تخذیف و تغیرات دیگر در مضارع و امر چنانچه صاحب فرهنگ اعظم مشهور مفید اشارة بامعنی گفته بیت
خوشنا سیف زبان فارسی دان * که باشد علت تسخیر انسان پس هر گاه خواهی که بناء امر کنی باید دید که ماقبل آخر ماضی یکی از حروف
خوشنا سیف ست یا نیست اگر بناشد حذف نمایند حرف آخر ماضی را تا صیغهٔ امر حاصل شود چون از خور د خور و از بُرد برو و بر چند
مصادر بناء امر موافق سماع بود همچو از آمد او و از زد زن و از کرد کن و از مرد میر و دان سیر و سیار د و بناء امر از مصادر مرکب چون
بر آوردن معنی نافتن و بر مردن مثل بناء امر کردن و مردن باشد یعنی بناء امر از خبر دوم شود چون بر آکن و بر میر و بیاغاریدن بروزن
بیاشامیدن معنی تم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا بخون بیاغارد بیاغاریدن بالام بروزن طلا مالیدن
معنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغالد بیاغالیدن حاصل اینکه رشحات مصادر مرکب جزء اول الا تغیر باقیماند و از جزء دوم که مصدر است
جمیع مشتقات سماعی و قیاسی بر آورد و در صورت بودن حروف خوشنا سیف بناء امر بر عکس فرع است فوع اول آنکه قبل حرف آخر بر ماضی که
خا مجمه باشد بحرف زا معجمه بدل شود و حرف آخر ماضی محذوف کردد صیغهٔ امر حاصل شود چون آموختن آموز بمیر بقیاس بیاموختن
آویختن آویز افروختن افروز اندوختن اندوز آختن بازآختن تاختن بتاز بیختن بیز ریختن بریز پرداختن پرداز سوختن سوز اختن کرختن گوز
انگیختن صاحب دستور کلمهٔ آختن را که بمعنی برکشیدن است از نیامشمرده بریں تقدیر لازم آید که امر شمشیر از آید و صاحب فرهنگ و رشیدی در
و یا چوبه سکها خود نویسند که لفظ آیختن بمعنی برکشیدن ازین قاعده شاذ است فوع دوم مضارع و امر یابد یا گوئیم که در اصل آختن بود پس ازین بنا
بنا شد تمام شد حاصل عبارت این دو پوشیده مباد که از بن جواب لازم آید که مضارع و امر آیختن بر تقدیر تسلیم اصلش هم آزد از
آید چه قاعده است که صیغهٔ مضارع و امر از اصل کیرند نه از فرع و فرع نیز از آید چنانچه گذشت پس قول ازین باب بنا شد تعلیل را
نشاید دید هم صاحب فرهنگ و رشیدی نویسند که نشاختن بمعنی نشناختن و گسیختن شاذ است یعنی مضارع و امر نیابد یگوئیم که این دو نیز در اصل شناد

شستن بوده پس ازین باب تمام شد حاصل عبارت این دو بر تقدیر تسلیم این جواب بقاعده که عنقریب در مضارع آید لازم شود که مضارع و امر از نشاختن و نشاندن و نشاختن گسلگسل و این تبدیل بقاعده که در نوع پنجم می آید مخالف است بلکه اگر بتاء گویند پس ترديد لغو باشد و با تقرار تاقص چنین معلوم شود که این سه مصدر بجز ماضی صیغ دیگر ندارد چنانچه در جامع الفوائد عبد الباسط است و اما سختن بفتح سین بمعنی سنجیدن مقتضا است یعنی بریده شدن و در استعمال از جمیع صیغ و انکه شناختن شناسان آمد بسبب قرب مخرج راء سین است چنانچه گذشت یا شناختن باشد و فروختن مشترک است میان معنی فروشتن بساختن و بیع کردن پس امر شتن بمعنی اول بحث نماند بنیان دولت فروزان آید و بمعنی ثانی فروشتن همچنین امر و ختن بمعنی دوزیدن دوزان آمده و بمعنی دوشیدن دوشتن **نوع دوم** انکه قبل حرف آخر بر ماضی که واو باشد در بنا، امر بعد حذف حرف اخر از الف تبدیل یا بجون یا و از آموداز ما و از فرمود فرما و همچنین شتیاس افزودن و نمودن و نمیدن و سودن و آلودن بدال و را مضمومین و واو ساکن بمعنی فرو کردن و غنودن با واو ثانی مضموم بمعنی آسودن و آرمیدن مخفف فرودن غنودن است و خسودن با واو ثانی مضموم مخفف خسمدن بضم اول و فتح دال بمعنی بزدن و دور کردن علف و غله باشد پس از ینجا ثابت شد فسودن بفتح فا و نون مضموم فریفته و غره شدن در گفتار و رفتار توقف بسیار نمودن بجز ماضی دیگر افعال نیامده **نوع سوم** انکه قبل حرف آخر بر ماضی که شین معجم خود را بجیم تبدیل یا بجون پندداشت پندار و داشت دار و همچنین قیاس است کاشتن کاشتن انباشتن انگاشتن گذاشتن گشتن بکسر کاف مخفف کاشتن است و گشتن بفتح کاف عجمی و افراشتن را اصل کردن و افراختن است و شدن شدو و نوشتن نوشت و نویس مخالف قیاس است موافق سماع و یواشتن مصدر مرکب است پس مضارع و امرش سماعی بود چنانچه یواشد یواشو و گشتن بضم کاف تازی گشت گش اگرچه سماعی است اما از روی این قاعده سماعی توان گفت و شتن بکسر با بمعنی رها کردن و هشتن بکسر تین بریان در روغن کردن و سرشتن بمعنی آغشته کردن و آغشتن بمعنی تر کردن و شدن و آلودن و آلوده شدن و رشتن بکسر را رسیدن پنبه و پشم و جز آن و آغشتن بمعنی اوبر اندن و نوشتن بکسر با موحده بمعنی نوشتن و هشتن بکسر تین بهادن و آبشتن بفتح با بروزن و اراستن بمعنی نهفته و پوشیده و انبشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند و رشتن بکسر را بمعنی رسیدن از ینها بجز ماضی نظر نیامده **نوع چهارم** انکه قبل حرف آخر بر ماضی که الف باشد در بنا، امر بعد حذف حرف آخر ساقط گردد چو ستادن استاد بمعنی ایستادن افتادن افتاد افتادگی بمعنی و غیره و از زادن زاد زای و از کشادن کشاد کشای و از دادن داد داده **نوع پنجم** انکه قبل حرف آخر ماضی که سین مهمل باشد در بنا، امر پس از حذف حرف آخر آن سین نیز بیفتد چون آراستن آراست آرا پیراستن پیراست پیرا و گاهی بیا بدل شده بماند چون آرای و پیرای و همچنین قیاس زیستن و گریستن بمعنی گریه نمودن و کاه و بواو بدل شود چون ارستن رست رو و ازجستن بضم جیم جست جهد و انگیختن شست شو گاه یا در آخر نیاید چون روی شوی و در مضارع و امر کاستن و خواستن بواو معدول و جستن بفتح جیم و رستن بفتح را بیا بدل شده چون کاهد و خواهد و جهد جهر و رهد و در خاستن بمعنی قیام بزا بدل شود چون خیزد و خیز و نیز در شکستن شکن و بستن بند و در نشستن نشین و پیوستن پیوند بنا، امر موافق سماع بود و از بایستن و شایستن بجز ماضی و مضارع و حال نظر نیامده و از آجستن بمعنی سقوط استاده کردن و آغشتن بفتح ثالث بروزن و اراستن بمعنی پر کردن بود و چیزی را در جای برقرار و راکستن بمعنی برکردن و ابا نشتن و برسه استن بمعنی بالا آمدن و شستن بمعنی برجستن و گریستن

بکسر اول و فتح آن هر دو آمده است بر وزن بداشتن و بداشتن بمعنی قصد کردن و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد
بمعنی پیچیدن هم آمده است، که نافرمانی کردن باشد و نوشتن بکسر نون و واو معروف است که چیزی کتابت کردن باشد و بضم اول هم
بنظر آمده است و بفتح اول و تائی زدن بر دیدن وطی نمودن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد
و بمعنی ظاهر کردن و هستن بمعنی بودن و یا رستن بمعنی قوانستن بجز ماضی و دیگر صیغ بنظر نیامده **نوع ششم** آنکه قبل حرف
آخر ماضی کنایا باشد در بنا، امر بعد حذف حرف آخر نیز حذف کردد چنانچه رسیدن رسید رس پیچیدن پیچید پیچ واز دویدن دوید
بین واز چیدن چید چین واز گزیدن گزید گزین شاذ است و تفصیل از مضارع ماضی که بیانش گذشت باید جست **نوع هفتم**
آنکه حرف آخر ماضی که حرف نباشد در بنا، امر بعد حذف حرف آخر حرف با بدل شود و در مضارع نیز همچو یافتن یافت یاب و تافتن تافت
همچو قیاس کرفتن و خفتن و شتافتن و فروغفتن برای تخفیف و در و فروغفتن و آشوفتن را حذف کرده بر حسب اکتفا نمایند تا دلالت کند بر حذف
واو و رفتن و آشفتن و شیفتن کویند و در مضارع و امر شفتن بضم سین بمعنی سوراخ کردن بنون بدل شود چون شفت شنب
و در مضارع و امر کفتن و رفتن بفتح زا و کافتن و شفتن بواو بدل شود همچو کوبد کوبد و رود رو و کاود و شنود و آماکفتن و بیذ
شاذ است چه مضارع و امر اینها کیرد و کرفت کیر و بذیرد بذیرفت بذیر آید و نهفتن و الکفتن بمعنی الفت کردن و ترفتن نزاعجمی مضموم
بمعنی ایستادن و کسفتن بضم کاف عجمی بمعنی پژمرده شدن و شفتن بکسر شین بمعنی چکیدن در بنا غیر ماضی صیغ دیگر بنظر نیامده **پوشیده**
مباد اکر کوئی که در غیر این حروف خوشا سیف نیز اعلال و تبدیل و تخفیف شود چنانکه در بحث مضارع کذشت و در حروف تهجی نیز آمد پس وجه تخصیص اینها
بحروف علت چه باشد کوئیم که اعلال وغیره در این حروف قیاسی است و در غیر اینها سماعی و شاذ یا کوئیم در بعض حروف اکثریت و در غیر اینها نادر
و اندک چنانچه در عربی اعلال وغیره در جمیع حروف علت اکثری است و قیاسی و در غیر اینها سماعی و اندک **بدانکه** امر نیز بر شش صیغ آید دو از ان
امر حاضر است یکی برای واحد حاضر مذکر و مونث دوم ازان برای تثنیه و جمع حاضر مذکر و مونث و چهار ازان غائب است
یکی ازان برای واحد غائب مذکر و مونث دوم ازان برای تثنیه و جمع غائب مذکر و مونث سوم ازان برای متکلم واحد مذکر و
مونث چهارم ازان برای متکلم تثنیه و جمع مذکر و مونث را و از جمله انواع انشاست و این معروف و مجهول آید نه مثبت و منفی **صرف**
امر حاضر معروف کن، کنید **پوشیده مباد** که لفظ کنید مشترکست میان تثنیه و جمع امر حاضر معروف و تثنیه و جمع مضارع حاضر معروف
و فرق میان این دو تنها باعتبار قرینه است همچو کفتن مالک مرمملوکان خود را این کار کنید که صیغه امر است و مانند کفتن استفهام کنند کان
مترومی را این کار کنید یا نکنید صیغه مضارع است و قیاس کن برین باقی را اکر خواهی که مجهول بنا کنی لفظ شو بعد ماضی مطلق مجهول در
ضمیر تثنیه یا جمع بلفظ شوید کن همچنین است در ترتیب **صرف امر حاضر مجهول** کرده شود، کرده شوید، صاحب تحفه نوشته اینجا
یا خطابی یا دال را آخر که علامت مضارع بود حذف شده که در اصل کرده شوی یا کرده شود بود **صرف امر غائب معروف** کو کند، کو
کونند، کو کنم، کو کنیم **صرف امر غائب مجهول** کرده شود، کو کرده شوند، کو کرده شوم، کو کرده شویم، و یا موحده را نیز در این صیغ
بر علامت مجهول می آید بنا بر حصول فصاحت چون کرده بشود، کرده بشوند، و اکر امر بر مرکب سازند یکی از حروف تاکید بر سر امر آورده کویند

همچو الهته بیارو مرا مهنه مکن **فائت** و خداداد و خداآبخش و خداساز و دست آویز که بمعنی دهش خدا و بخشش خدا و ساز یعنی حد او آویزش و مشقت برخلاف قیاس مزید است یا باید گفت که در خداداد و ما حذف کرده بکثرت استعمال که در اصل خداداده بود چنانچه در برداده و صاحبزاده بحذف ها نیز میخوانند همچنین گفته اند حبدالعباسط **فصل** در بیان نهی و ان هم باعتبار مخاطب و غائب بودن تخصص منهی بر دو نوع است نهی مخاطب نهی غائب و صیغ نهی مخاطب معروف و مجهول گرفته شوند از صیغ امر مخاطب معروف و مجهول با ورد ن میم مفتوح بجای یا زائد یا بر سر امر اما صیغ نهی غائب معروف و مجهول حاصل کرده از صیغ امر غائب معروف و مجهول بداخل نمودن نون نهی بجای یا زائد همچنین است در تحقیق و حرف اول لفظیکه بران میم نهی آید ساکن باید خواند اصفی گوید **بیت** لاله رخان بهر غنا میم مفروز ۔ بر سر آنکند نه پسند گلستانی را ۔ مگر جائیکه حرف دوم ساکن بود همچو مخوان و مروید یگر در مخوان و او معدول است محسوب نیست و نهی که طلب کف و باز داشتن نفس از فعل بطریق استعلا همچو مکن و مکود همچو هیا و نیز دلالت کند بر فور و شتاب از اینجاست که در حال استعمل شود و چون خواهند که باستقبال راجع کنند نخواهی گفت گویند بنون نفی یعنی درست نیست گفتن قوران هنگام و گاهی در غیر معنی خود مستعمل شود مانند دعا و عرض و تهدید و التماس و جز آن مثال اول نظامی علیه الرحمه فرماید **بیت** فرود آید همه دم در گاه خویش ۔ مگردان سر شسته از راه خویش ۔ مثال تهدید همچو قول قومر غلامی را که امتثال امر تو نمیکند امثال مکن امر را پس ظاهر است که نیست مراد نو طلب کف غلام از امتثال و گاهی برای تلطف آید پس مباشند التباس چون قول مرهم مر تبخور را مکن ای برادر و گاهی برای دوام و ثبات آید مثل قوله تعالی **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا** یعنی گمان مکن که خدا ابدا غافل است ای دوام و همیشه باش براین و امر و نهی که برای طلب دوام و ثبات آید مثال امر و از این پست **بیت** از کس و فا مدار درین روزگار تنگ ۔ مهمان و فا نجمله و لیکن مدار چشم ۔ گاهی برای نفرت مخاطب آید چنانچه گویند سگ باش برادر خورد مباش ۔ یعنی اگر برادر خرد بودن امر بیست بی اختیار پس مراد از نهی همچو این امر بیست و این نیز همچو امر انشائست و برشش صیغ آید و معروف و مجهول میباشند **صرف نهی حاضر معروف** مکن ۔ مکنید **صرف نهی حاضر مجهول** کفته مشود ۔ کفته مشوید ۔ **صرف نهی غائب معروف** کو که مکند ۔ کو که مکنند ۔ کو که مکنم ۔ کو که مکنیم **صرف نهی غائب مجهول** کو کرده نشود ۔ کو کرده نشوند ۔ کو کرده نشوم ۔ کو کرده نشویم ۔ ایجا علامت نهی غائب بر علامات مجهول مقدم آمده بنا بر فصاحت و آوردن نون نهی بر فعل مجهول هم چنانست چون کو که نکرده شود کو که نکرده شوند کو که نکرده شوم کو که نکرده شویم و گاهی برای نهی مخاطب هم لفظ کو داخل کشته آرائی غائب کرداند چنانکه درین قول انشد **بیت** ابر بهاری کو بسیلی بنارد کوه ما ۔ صحرا همه زار کریه مجنون ترست ۔ همچنین است در تحقیق و صیغ امر و نهی کاهی بی لفظ کو نیز یافته شود چنانکه کویی فلانی چنین کند و چنان نکند و نهی را در حالت تاکید بلفظ زنهار و هرگز و مخور هما موکه کنند همچو زنهار مشتاب و هرگز مکن و نهی مرکب از اسم و از ین فعل معروف نیز جای افاده معنی اسم فاعل و مثل خدا مترس و سخن مشنو و همچو ان و هیچ میرز معنی از خدا مترسنده و سخن نشنونده و هیچ نداننده و هیچ نیرزنده قتیل کوید **بیت** میکشیش اگر کسی لیکو فا نه مبر ۔ از خدا مترس من ز خدا مترسم و هرگز ۔ و جای مفید معنی اسم مفعول بود و مانند کس مخوان و کس مخور کس مکو کس بیاب یعنی نخوانده کس و نخورده کس و نیافته کس جامی فرماید **بیت** جامی شیوه دار زبا که ازعشق میرست کس مکو و جز غمش کس مخوان ۔ همچنین است در تحقیق و گاهی خلاف قیاس صیغه نهی بنا کنند سعدی فرماید **بیت** مرا فتنه خرمنی و کو ۔

محقق و ریحانه میم بر سر ما حی آمده معنی نیی داد **فصل** در استعمال افعال و سبب آنها و مصادر با صلهای مختلف از هر الفصاحت
و حیرت **نوشیده** مباد که مراد صله در اینجا جار مجرور است و متعلقش بفتح لام **اعنی** فعل و سبب آن بوصول و تقیید بدینجا از ان نموده شد
که در فصلی از باب دوم معنی صله و مرصول دیگر آمده پس مراد آنکه گفتن و رو و چار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مراد و غرض ان چون و سروکار
باشند و ملاقات کردن و شناسائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در آویختن و پیچیدن و در دوستی یا دشمنی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و
جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف اولی بود یعنی در صله این افعال با آوردن بهتر است و از جای با
آوردن لوچ است و دلیلش محاوره فصحا مثلا با تو گفتم و با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات کردم و با تو آشنائی دارم و با تو گفت میکنم و با
دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو بجویم و با تو بسیحکم و نان با مرا بسی سبب خوردم و با من در افتاد و با او در آویختم و با او پیچید
و لطف بلام است و لطف بنون یعنی معها اللام و النون و رسیدن و رسانیدن و پیچیدن و گرفتن و خواستن و جستن و در آویختن و
افتادن و کشیدن چیزی و برآوردن و بدر کردن و آوردن و کرد فشاندن و نالیدن و گریستن و خندیدن همه جا استعمال از باید
از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از و گرفتم و از و سیخوا هم و از تو سیدانم و از اسب افتادم و آب از چاه میکشم و تراز
خانه بیرون آرم و گرد از آستین نیفشانم یا نشستم یا رفتم و از در و میآیم و گریه میکنم و از نشاط میخندم و لیلش نیز محاوره زنان و مردان و چیزی
چیزی جدا کردن و آویختن و هر چه مثل اینها از قسم کار کردن باله باشند و اول این سبب و اینگونه ایها مشترک در میان آزو با با
ای این الفاظ که از نشستن تا اینگونه متحیر برآمده مشترکند در میان استعمال آزو با یعنی آن بهر دو درست است مانند موی سر با آب شستم و از آب شستم و
محتشم کاشی گوید **بیت** بس بر سنان کنند سر یرا که چیر یل ؛ شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل ؛ و بجای کشتن و از کنار گشتن صبح بهاء الدین
درمان و حلوا گوید **ابیات** از در درم تا که در آمد بی جواب ؛ لب گزان از رخ بر افکنده نقاب ؛ کاکل مشکین بدوش انداخته ؛ از کنار
کار عالم ساخته ؛ ع ؛ بخشی از تیغ ابرو خون خلق ؛ و گرد از آستین بسر انگشت جدا کردم ؛ و فلانی را بر سنان نشاندم و او را بر انتباخ در خت
آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و قلم و از قلم نوشتم اینهمه افعال تعلق با له دارند چه شاخ و خت یا چوب
بر ان چیزی بیاویزند آله آویختن است و آب آله شستن و نگاه آله کشتن و فاراج کردن نزد شعرا قوله نزد شعرا قید این لفظ برای
آنست که نگاه بحقیقت آله کشتن و فاراج کردن نیست لیکن شاعران مجازا در مقام مدح محبوب می بندند فافهم و تیغ آله مقتل و خنجر آله
یخشن و ریسمان آله بستن و حربه آله کشتن و سرا انگشت آله گرد افشاندن و ازین سبب بجای باین سبب و از اینگونه بجای بدینگونه
صحت دارد تمام شد کلام او و صله گذشتن بر و از آید سعدی علیه الرحمه فرماید **بیت** قضا را من و پیری از فار یاب ؛ گذشتم
بر موی در یا تر آب ؛ و صله خریدن از و صله فروختن با آید و مدخول از بایع و مدخول با مشتری باشد چون اینجا خریدم از زید و
فروختم بعمرو و در بخارا بدو بایع است و عمرو مشتری و صله افتادن در کلید سعدی فرماید ع ؛ و در من و من در افتاده ؛ و صله زدن سر و صله
کوبیدن با آید سعدی فرماید **بیت** از ان مار پرپای را ی نمانده ترسد سرش را بکوبد بسنگ و صله رسیدن و کاهیدن و شکوهیدن بمعنی
ترسیدن و شکوخیدن با شین و کاف مضموم بمعنی لغزیدن بود از اید سعدی فرماید ع ؛ بدانگی زجانی رسیدم زنده ؛ ظهوری گوید ع ؛ کاهیده یکجا نبود

خویشتن لطائفی فرماید ع شکوفه نمیدارد از تر لی چنین ۔ شمس الدین فخری کوید ع کاندر عدم قبا دشکوفه چیدا ز کلوخ ۔ وصله ماندن و ماندیدن بروزن باریدن بمعنی نگذاشتن وگذاشتن آمد صائب کوید بیت هرکرا دیدم در عالم رفتا رخود دست ۔ کار حق بر طاق نسیان مانده در کار خود بست وصله ماندن در آمد چنانچه در زیر ع صاحب در زیر ع دیدم که بر کنکره عرش فاخته ۔ و باز هم بیت شبره کرز و تو هیچ نخواب ۔ بچه نهد در بغل آفتاب ۔ مزیدن بروزن ومعنی نگیدن صله اش زاید حکیم سوزنی کوید بیت در رخ چون حنتش کردم نگاهی در زمان ۔ از لب چون کوهرش بوسه مزید م چون شکر ۔ تحقیق الاصطلاحات نولسد رسیدن بقدیمان بمعنی موحده و کلمه با و را هر شه ی آید اول مشهور ثانی سلیم طهرانی کوید بیت با لطف ساعدت یدبیضا میبرد ۔ پیش لبت مسیح مسیحا نمیرسد ۔ و ثالث خواجه حافظ فرماید بیت چنان بریم که اگر خاکره شوی کس ۔ ز اینجا خاطری از ره بکذار ما نرسد ۔ و میرزا صائب کوید بیت در ثلاثی کوه غم از خاطر من بر نداشتم ۔ دوش کر کس اکر ابی از سبوی من رسید ۔ و بقعه بر رسانیدن بمعنی موحده و کلمه را هر دو می آید او شیخ سعدی کوید بیت خبر من رسانید بر غان چین که هم آوازشان قفسی فتاده است ۔ و ثانی خواجه حافظ فرماید بیت ای صبا کر بجوانان چمن باز رسی ۔ خدمت من برسانی سرو و کل و ریحان را و خدمت در مقام تحت استعمال کند چنانچه در زیر بیت و کاهی رسیدن بمعنی بسر آوا ز بودن آید بقعه بر ان کلمه را الشیخ سعدی فرماید ع مرا در اسد کر با دمنی که ملک قدیم است و ذات غنی ۔ ساختن موافقت کردن بقعه بر آن اکثر با با موحده آید و کاهی بکلمه را دهم بیک فرد مینی کوید بیت نمیسازد مرا شادی جدا زان سرو نازانست ۔ بیا ای غم زمانی با من بیدل بسازانست ۔ میرزا صائب کوید بیت کدا نست در همین آن روسیی بی نقاب مرا ۔ چو نخل موم نمیسازد آفتاب مرا ۔ وصله افکندن و کستردن بروصله آمدن در آید سعدی فرماید ع که با همها افکند بر سر ع که این سایه بر خلق کستر د ۔ ع اقبال جوانی در بن سایه همی ۔ وصله مالیدن را سعدی فرماید ع شبانکه کار دبر حلقش بمالید ۔ وصله نهادن بروصله کوشیدن در آید سعدی فرماید بیت تاج بر سر نه و علم بر دوش ۔ ع کوش هر چه جوانی فروش ۔ وکذا شتن با شین و نا قرشت بروزن معنی کذاردن است کذاشتن و اداکردن و حبا نمودن یعنی پیش کش کردن و کذرانیدن بع پس بمعنی نهادن وصله آن بر معنی او اکردن کاهی وصله آن از اید کویند بر طاق کذاشت و قرص کذاشت از زمره خود فصل در بیان الف ممدوده آن که همزه در لغت بعربی چسپانیدن و میل دادن اندره عرب کوید ایکلت التی اماله و قتیکه بکویی چیزی را بسوی غیر جنس آن چیز در وست و در اصطلاح نحو است که میل دهی فتح را طرف کسره یا نظر زیرا که فاعل آن چیزی از کسره باشد و نه شانی فتحه را از صوت و آواز کسره پس فتحه و کسره ملفوظ کردد و اکر در اینجا الف نباشد پس آن الف می شود و میان الف و یا و این تعریف اولی است از تعریف قوم و آن اینکه میل دهی فتحه را الف را طرف کسره و یا زیر اکه فتحه کاهی تنها اماله کرده شود بسوی کسره و مثل من الضرر و من الکبر پس تعریف قوم جامع نباشد بدانکه اهل حجاز اماله میکنند و احرص مردم بر اماله تمیم هستند و سبب داعی و باعث بر اماله قصد مناسبت صوت بنطق تو است بفتح بصوت نطق تو کسیرا یا یا غیر این که همکی اسباب اماله هفت اند پس اکر با شد سبب اماله در جزئی نمیباشد مکر کسره چه ضمه و فتحه مناسبت با اماله ندارند پس کسره که اول اسباب جواز اماله است کاهی پیش الف باشد بواسطه یکه حرف و مثل عماد بکسر عین جمع عادة بمعنی بناء بلند و ستون و نون و ظه دو حرف که اول آنها ساکن با شد دوم متحرک و مثل شملال بکسر شین معجمه و سکون میم که ناقه تند رو است و کاهی کسره پس الف شد چون عالم بکسر لام که در بن لفظ میان کسر لام و الف فاصل نیست و سبب دوم جواز اماله یا است و جزء این نیست که اثر میکند قبل الف نه بعد آن و قبل الف نیز اثر نمیکند مطلقاً بلکه هر کاه با شد در مثل سیان بفتح سین مهمل و یا تحتانی که

فصل در بیان الف ممدوده

دشمن است خار دارد و مینگیا هی است که خار سفید دارد و چون او را کشند شیر سفید از آن برآید و بچوشیبان بفتح شین معجم و سکون یا تحتانی
و باء موحده که نام دو قبیله است هر کدام را شیبان گویند راء و الف یا قبل الف است بغیر فاصل و در ثانی بیکحرف فاصل و یا در هر دو اکر است و خواه
مر مالا را برای کثرت لیت و کسره و بنوقت مناسب است بخلاف لفظی که چنین نباشد مثل حیوان بفتحتین چاچطی و یا تحتانی که زنده بود نسبت و
زندکان و در فارسی بسکون یا بفتح آن بمعنی جانور شایع و تفصیل اسباب بیحکایه باقی در علم صرفست و اما که کرده نشود و حروف آن جهت قلت تصرف
اینها و اما له از ابواب تصرف است و از برای آنکه الف ها اینها اصلی ندارد تا اما له کرده شود و برای مناسبت و اکر نام شود چیزی مانند اسماء حروف
پس هیچ اسماء است حاصل سخن آنست که هر کاه باسم حرفی شخصی مسمی سازند برابر اخر فیست و داخل شود زیر سمیت پس اکر در وقت مقتضی اما له
در وجود باشد اما له کرده شود و اکر مقتضی اما له نباشد اما له کرده نشود و پس در مثل الف بکسر همزه و تشدید لام که حرف استثناست و الف بکسر همزه و تشدید
میم که حرف تردید است و حالت علمیت اما له جایز در علی و الی بکسر همزه و الف مقصور در هر دو جایز نیست زیرا که حکم کرده شود در الف جهار
حکم الا و اما در حالت علمیت بانکه بدان ربط است و لهذا در بین بنکام تثنیه این دو تا بیا میکنند مانند الیان و الیان بکسر اول و تشدید دوم بمعنی سن جمل
تثنیه جمل بمعنی زمان حامله و اکر الف چهارم بنا شده و نام کرده شود چیزی را بمثل ما و لا که حرف نفی اند و مثل علی و الی اما له کرده نشود از بهر انکه تسمیه کردن
این اسماء را از بناء و او از برای آنکه بناء و او بیشتر است نسبت بیا و از بنیجهة میکویند در تثنیه الی و علی در حالت علمیت الوان بکسر اول و فتح دوم
و علوان بفتحات ثلث و تفصیل این امور در علم صرفست و اما له در لغت فرس هم بسیار است چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظی که از لغت
تازی در کلام خود استعمال کرده اند و جمله آنها اسماء حروف تهجی هستند که در آخر آنها الفست چون از بابی و از ثانی و همچنیقیاس باقی حروف
و سروری و اکر مخالفت حروف استعلا که ص ض ط ظ ح غ ق است ملحوظ نشود اما له خا و طا خا و طا نخواهد شد چنانچه در علم صرف
و در حروف ملفوظی و مکتوبی اما له کرده نشود بدلیل محاوره اهل پارس سعدی فرماید بیت اکر خود هفت سبع از بحر آبی الف تا قی ندانی و بعضی
در قوافی مما چون اولی و طولی و ماوی و بنی بضم نون و با تحتانی کشیده بمعنی قران و فربی بمعنی فربه و نی آرند چنانچه ادیب صابر در سوکند
نامه خویش کفته است بیت دلم مهر اسیر ست و جان بعشق فدی ؛ همی کوش من آید ز لفظ عشق مدی ؛ و در بن قصیده فربی و نی و بی آورده است
همچنین است در معاییر و همچو اعتماد در اعتماد و ترکیب در رکاب و عتیب در عتاب و کتاب و حسیب در حساب سعدی فرماید بیت نه هر جا که بینی خط و تعریف
تو انی طبع کردش و کتیب ؛ بقدرت نکهدار بالا و شیب ؛ خداوندیوان روز حسیب ؛ و اقبیل در اقبال از بنابست و آزیر در آزار مانند
قافیه کرده اند در آنجا که با خود شنید قافیه کرده اند و ازین قبیل است ایمی اما له امامی که شیخ سعدی در ترجیع امامی هر مجمع همکی پاسیمی کلیمی
قافیه نموده و ارباب صناعت قافیه در بن باب تخطیه شیخ کرده اند شمس فخری اصفهانی در معیار جمالی در مقام عذر کوئی بلباس عیب جوئی متکلم
که با بزرکی مثل شیخ بدین قدر مضایقت نتوان کرد و لیکن در بن باب نسبت خطا با آن بزرک خطائیست بزرک چه شعراء متقدمان فرس استقال
این اقوال در استعمار خود آورده اند و ظاهر است که هیچ فرق میان اقبال و اقبیل و اعتماد و اعتمید و امامی و ایمی نیست و مولوی رومی نیز
در مثنوی شریف امیم قافیه ریهم نموده لیکن در قافیه ایمی سیمی کلیمی سخن دیکر است چه یای ایمی ما از اصل کلمه است زیرا که امامی یا تخلص است
مر شاعر هروی را و یا در سیمی کلیمی برای نسبت است و این را از عیوب قافیه نشمرده اند و لهذا جمکی الوری در قافیه منادی و در سادی یا رادی و مدادی عدد

خواسته زیرا که یای منادی و منادی اصلی است و یاء رادی و ردادی زائد باشد و حق آنست که در کتابت الف بدو ثبت و در تلفظ یا بعضی در کتابت نیز یا باعتبار کنند موافق تلفظ لیکن بعد از تتبع معلوم شد که عدم رعایت حکم اخیر نادر است که مذکور شد بلکه بسیار آنست که یای منادی و داد بسیار قاعده دال مرقوم ندارند معهم باید و منادی مبادی بدال مهمل چنانکه رباعی حکیم سطور که بران قاعده فرق دال مرقوم نشود شاهد است بحسب ظن و رشیدی و امین کسره همزه و یا مجهول مالۀ آمین است بدمهمزه بمعنی بی بیم و بعضی گفته اند که امین بفتح الف و کسر میم صیغه صفت مشبهه است از امن بران تقدیر از مالحق فیه گردد اما باشد تخواهد بشد بدانکه منسوب در اصطلاح عبارتست که لاحق کرده شده است در آخر آن یا مشدد و تا دلالت کند الحاق یا بر نسبت شخصی که موصوف است بمنسوب بسوی آنکه مجرد است از آن یا واحتیاج بسوی علامت بنا بران نشده که غرض از نسبت کردانیدن منسوب است از منسوب الیه یا از اهل آن و این معنی حاصل است پس او را علامتی میباید و برای آن علامت یا اختیار کردند زیرا که اخف است از واو الف و اگر الف را اختیار کردندی اعراب تقدیری میشد پس یا مشدد آوردند تا بیاء متکلم ملتبس نشود مانند جمل هاشمی و بصری و کسائی و یا دلالت کرد بر این الفاظ بر نسبت رجل بسوی نام کی از اجداد رسول علیه السلام است یا بسوی شهر بصره بجهت تولد یا بسکونت او دران یا بسوی مزاولت و ممارست کسا و غیر آن و منسوب کردن تثنیه و جمع علامت این دو تا را حذف باید نمود چه معنی مقصود از منسوب مفرد حاصل شود پس نسبت زیدان و زیدون و ضاربان و ضاربون زیدی و ضاربی به تشدید یا آید و همچنین قیاس و بر یای و این یا در پارسی مخفف باشد و در حرف یا باید مد که مصغر لفظی است که زیاده کرده شده است دران چیزی تا دلالت کند بر کم کردن از روی تحقیق نزدیک قائل مانند جبیل بمعنی مرد و مرد کی از اسم اعظم پس قول زیاده کرده شده آه بمنزله جنس است برای شمول این مرکب و غیر ان را از قول دلالت کند آه خارج شد ما سوای مصغر چه دلالت بر قلت اخ احراز آنست و اعتراض کرده اند که این حد جامع نیست جمیع افراد خود را زیرا که شامل نشود تصغیر را که کاهی از برای تعظیم آید مانند دویهه بضم دال و فتح واو و سکون یا بمعنی طای بزرگ که تصغیر داهیه باشد که بمعنی بلاست و نیز شامل نشود تصغیر را که برای شفقت است چنانکه گوید یا بنیّ بضم با بموحده و فتح نون و تشدید یا تصغیر ابن بمعنی ای پسرک شفقت کرده من و جواب اورا اندازا ول انکه داهیه و قبی عظیم باشد که سریع الوصول شود پس تصغیر ش از بهر تقلیل مدت و ازدوم بانکه داخل است در حد و سلامت نمیدارم آنرا که دران تقلیل نیست نیز زیرا که شفقت با تقلیل منافات ندارد و نیز باید دانست که تصغیر مخصوص بهما است و در افعال و حروف نمی آید و در عربی اکثر برای تصغیر یا ساکن است یا تغیر اعراب و در پارسی علامت تصغیر کاف و واو و ها است و در باب سوم بیاید **فصل** در بیان تثنیه و جمع **مخفی** **ماند** که مثنی لفظی است که لاحق شد آخر مفرد آنرا الف در حالت رفع یا یا بنیکه حرف قبل آن مفتوح باشد و در حالت نصب و جر و نون مکسور که عوض باشد از حرکت یا از تنوین که در آخر مفرد است تا دلالت کند آن لاحق بر اینکه با آن مفرد واحد است در حالیکه آن واحد از جنس آن مفرد است و قولنا تا دلالت کند اشارتست بسوی فائدۀ لحوق ایخ و قولنا با اسم مفرد و نیز اشارتست بسوی اینکه جائز نیست تثنیه نمودن اسمی را باعتبار دو معنی مختلف پس نگفته شود قرآن بضم قاف و سکون راء مهمله تثنیه قمر بضم قاف و سکون راء و همزه باجزء و اراده کرده شود بآن طهر و حیض علی اراده کرده شود بآن دو طهر بر مذهب امام شافعی مطلبی که مولف از بطلان است یا دو حیض بر مذهب امام اعظم رضی الله عنهما و عن صحبتهما اگر کسی گوید که این معترض است باین معنی پیدا و مادر و قمرین معنی مهتاب و آفتاب چه تثنیه کرده شده است اب باعتبار معنیین مختلفین که

یان منسوب

تا یان مصغر

آن اب دام است و همچنین تثنیه کرده شده است قمر باعتبار دو معنی مختلف که آن ماه و خمر رشید باشد جوابش اینکه جایز است که کرر انیده
شود اسم را بسماء باسم اب از روی اضطرار برای قوت تناسب میان ام و اب پس تاویل کرده شود اسم را بمعنی مسمی تا حاصل شود معنی اینکه شامل شود این
دو نام را پس مخصص شود این دو پس تثنیه کرده شود هر واحد از اب و قمر باعتبار این معنوم معنی اول مسمیین باب و همچنین است حال در شمس نسبت بسوی
قمر و مماثلت میان این دو نام بودن این نهایت دو کوکب کلان روشن چون زیدان و زیدین و بخر ما پس لحوق الف و نون یا واو و نون بآخر دو
دلالت کند بر اینکه باز ید واحد نیست از جنس او مجموع همی است که دلالت کند بر جمله آحاد مقصود بحروف معرف آن بتغیر ما قوله آحاد بفتح
همزه ممده و جمع احد و قوله مقصود یعنی تعلق گیرد آن آحاد مقصد قائل در ضمن آن اسم و قوله بحروف معرف آن یعنی بحرف و فعلیکه آنها ماده باشند در
بعض آن و این معرف است که دلالت کننده باشد بر یکیک از ان آحاد و قوله بتغیر ما یعنی در حالیکه آن حروف متلبس باشند بتغیر ما یعنی تغیر بهر وجه
که باشد و این تغیر حروف معرف بحسب صورت و جمع گاهی بزیادت حروف باشد و گاهی بنقصان حروف و گاهی باختلاف حرکات و سکنات
پس حال رفته از بحروف معرف آن متعلق است بقوله مقصود و قوله بتغیر ما متعلق است بمتلبس مقدر که حال واقع شده از حروف یعنی در حالی که متلبس باشند
حروف معرفان بتغیر ما مثال تغیر بزیادت ضارب و ضاربون و ضاربین بکسر را جمع ضارب و ضاربات جمع ضاربه و رجال جمع رجل و نحو ما و مثال تغیر
بنقصان جمر بضمتین جمع جمار یعنی حجر و مثال اختلاف در حرکات و سکنات اسد بضم همزه و سکون سین مهمل جمع اسد بفتحتین یعنی شیر و قوله دلالت کند
بر جمله آحاد جنسیت که شامل شود جمیع را و اسماء اجناس را چه اسماء اجناس اگرچه دلالت کنند بر آحاد از روی وضع مگر دلالت کنند بر انها از روی
دیگر شامل است اسماء جموع را همچو قوم که جماعت اند از مردان و زنان با هم و مردان خاصة نیز یاد داخل شود قوم را زنان تبعیت قلت و اسلمة عقرب آید
و هم شامل است اسماء عدد را چون بسه و ده و غیره و بقوله مقصود بحروف معرفان خارج شود از تعریف اسماء اجناس جمع هر گاه قصد کرده شود بانها
نفس جنسیت افراد آن پس خارج شوند بقوله مقصود و هر گاه قصد کرده شود بانها افراد جنس از روی استعمال پس خارج شوند بقوله بحروف معرف آن و
همچنین خارج شود بقید بحروف معرف آن اسماء جموع و عدد زیرا که انها را معرف نیست مثل نمر از قسمیکه فارق است میان ان و واحد آن نامر
و خدت یعنی تمره بمعنی یک خرما و رکب بفتح راء مهمل و سکون کاف بمعنی سواران شتر از قسمیکه اسم آن جمع است و این دو جمع نیست قول
اصح که آن قول سیبویه است بلکه اول اسم جنس است و دوم اسم جمع چنانچه جماعت اسم جمعت و فرق میان این دو نام اینست که اسم جنس واقع شود بر یک
و دو و از روی وضع بخلاف اسم جمع که اطلاقش بر یک و دو استعمالاً است و وضعاً اطلاق یابد بر جمیع پس اگر گفته شود که کلم بفتح کاف و
کسر لام اسم جنس است و معهذا واقع شود بر کلمه و کلمتین جواب انکه این عدم اطلاق بحسب استعمال است و انا بحسب وضع اطلاق بر کلمه و کلمتین یابد
و گفت براصح مگر برای احتراز از قول اخفش چه او گفته است جمیع اسماء جموعیکه مر انها را آحاد باشد از ترکیب انها چون جامل و باقر و رکب جمع
هستند یعنی جامل جمع جمل است بمعنی شتر و باقر جمع بقر است بمعنی گاو و رکب جمع راکب بمعنی سوار شتر و قد الفت همچنین است اسماء اجناسی
که واحد دارند چون ترجمع تمره و نخل جمع نخله و اما اسم جنس و اسم جمعیکه واحد ندارد انها را از لفظ انها چون ابل بکسر تین بهره و باء موحده بمعنی
شتر و غنم بفتحتین بمعنی معجمه و نون بمعنی بز پس نیستند بجمع باتفاق و این هر دو قول غیر اصح باشد بدانکه در اسامی کتب مثل شافیه و کافیه
گلستان و نوشتان تمرینها و بازنده و بخوانها و ناهای علوم چون صرف و نحو و منطق و حکمت و مثلها شیخ ابن همام قدس سره میگوید که انها اعلام

اشخاص است زیرا که هر مسئله از علم صرف شافیه و صرف حاصل نمی آید و همچنین حاصل نمی شاید کافیه و نحو هر مسئله از علم نحو و الا لازم آید که کسی
واحد را از علم صرف شافیه و صرف کویند و مسئله واحد را از علم نحو کافیه و نحو خوانند و این باطل است بلکه مجموع مسایل صرف و نحو را که حاضر در ذهن مابین حاصل
است معبر بالفاظ مخصوص مانند شافیه و کافیه نامند و مجموع مسایل صرف را صرف و مجموع مسایل نحو را نحو خوانند و مجموع مسایل از حیثیت مجموع تشخص
است پس اسامی کتب علوم اعلام اشخاص هستند و بعضی رفتند بسوی اینکه اسامی کتب و علوم اعلام اجناس باشند و استدلال آورده شده بر این
باینکه الفاظ ملفوظ بر لسان هر واحد حکم کرده شود بر اینکه واحد اند نه متعدد و همچنین معانی معقول در اذهان طایفه شمار کرده شود معانی واحد نه متعدد و
بین رشته اعتبار کرده شده بین الفاظ و معانی تعین و مباشند این تعین تعین تشخصی بلکه تعین جنسی است و معنی این دو تا در فصل معرفه و نکره از ارباب فهم باید
و احتیاج نمود ملا محب الله بهاری که اینها اسماء اجناس اند دلیلش اینکه اگر اشد اسامی کتب و علوم اعلام اشخاص یا اعلام اجناس و اصل نمیشد
بر اینها لام تعریف و حال اینکه داخل شود لام بر اینها مثلا التوراة و الانجیل و الکافیة و الشافیة و الصرف و التحویل و انسته شد که اینها اعلام
نیستند نه شخصی و نه جنسی بلکه اسماء اجناس اند همچنین است در شرح سلم و حواشی بران از مولانا عبد العلی برده و بر قول اشکالی وارد و تفصیل و جواب
او کتب مبسوطه باید جست و اسم جمع مثل رهط بالفتح کرده مردان کم از ده یا از ده تا ده مت و نفر بفتحتین کرده مردم از سه تا ده مت
و رکب بفتح را بمعنی شتر سواران و اسب سواران از عدد نه افزون مت و جماعت بمعنی کرده و آن بضم کاف فارسی بروزن ستوده جماعت
مردم را کویند و انبوه بروزن اندوه بمعنی بسیاری خواه بسیاری از مردم خواه از چیز دیگر بع و اینها نیستند جمع و واقع نشوند ابتدا بروی وضع
بر واحد و اثنین و از روی استقلال جایز است و اسماء اجناس مثل تمر و نخل بالفتح و خشت حرما که اطلاق یابند ابتدا از روی وضع بر
واحد و اثنین و جنس در نحو چیزیست که مشتمل باشد اجزاء آن و واقع شود در حالیکه مجرد است از تاء قلیل و کثیر مثل ماء بمعنی آب و تمر بمعنی خرما بروی بمعنی
روغن درخت زیتون و ضرب بفتحتین ضاء معجم و راء مهمل بمعنی شهد بخلاف عسل و فرس همچنین است در فواید ضیائی و در منطق علم جنس موضوع است
برای ماهیت لابشرط شیء ای مطلق ماهیت چنانچه جنس موضوعست برای آن و فرق میان ان و اسم جنس مثل اینکه حضور ذهنی ماهیت معتبر
است در ان و غیر معتبر است در اسم جنس و فرق میان آن و اسم جنس معرف بلام جنس اینکه علم جنس دلالت کند بر حضور ذهنی بنفسه و اسم
جنس معرف بلام دلالت کند بر ین حضور بواسطه لام جنس علم جنس معنیش کلیست و اطلاق علم بر این ماهیت باعتبار وجودیکه معنی علم خبری است این منظر است
احکام لفظی مختص علم است بموجود ذهنش مبتدا و ذی حال و موصوف شدن معرفه بین بدرستیکه اعتبار حضور ذهنی که نیست بر وجه تقیید
منافات ندارد مجموع و اطلاق آنرا و چیزیکه منافات دارد از اینها مون تشخص است و بعضی نحویان رفتند بسوی اینکه علم جنس موضوع است
برای ماهیت بشرط وحدت شخصی ذهنی و در وقت باشند آن جزئی و لازم آید ازین بودن اطلاقش بر افراد اطلاق مجازی و منکشف شود
از چیزیکه مذکور کردیم اینکه معرفه اعم است از جزئی چیزیکه شامل کلی هم باشد چنانکه نکره اخص است از کلی زیرا که معتبر در معرفه بعلومیت است سوا
تشخص و عدم شرکت و بدرستیکه اعلام جنسی اعلام تقدیری بستند چه حضور ذهنی در انها معتبر است چنانچه تصریح کرد بان رضی الدین استرآبادی همچنین
گفت میرزاهد در حاشیه که بر شرح جلالی تهذیب المنطق است و در بیان فرق هم نکره از اسم جنس ابیات اسم کلی هست نکره نوع باشد
خواه جنس و در علم کبیر و عمومی نیز نکره دان مدام ✽ چون بود مولا علی اسم ذو فاضل شهر ✽ مثل رجندی و در یکتو شیخی ذوالکرام ✽ فرق از نکره میان

جنس و نوع آمد بین ۰ زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی است عام بدانکه باصطلاح نحویان اسامی جمیع کلیات اسم جنس و اسم نکره باشد و جزئی
حقیقی را علم مانند کرکاسی اسم علم نیز چیز عموم پیدا کرده نکره شود و آن وقتی است که چند کس یا چند شی اتفاقا بیک علم موسوم شوند مثلا ما علی که
بین نام فاضل چندی و تو شیخی نامور شدند پس حقیقت نکره عام شد بر حقیقت اسم جنس یعنی کلی و بر حقیقت علم یعنی جزئی حقیقی و فرق میان اسم جنس و
نکره در اکثر کتب نحوی بین نشده تمام شد حاصل شرح جواهر و تثنیه و جمع خاص باسم است و در فعل و حرف نمی آید و آنچه در فعل تثنیه و جمع آمده چون
کردند و کردید و کفتند و کفتید و نحو هما باعتبار فاعلان است یعنی فاعل تثنیه و جمع شود نه باعتبار فعل چه در مفهوم این صیغ فعل واحد
نه تثنیه و نه جمع و اتحد در فاعل است بحسب مقام زیرا که در کردند معنی مصدر که کردن باشد یک است نه دو کردن یا سه کردن و در کفتند معنی مصدر
کفتن باشد یک است نه دو کفتن نه سه کفتن و همچنین قیاس است بوا اما در یاری برای تثنیه لفظ جداکانه موضوع نیست بلکه از صیغه جمع کاهی فهمیده
کاهی یعنی جمع کیرند بحسب قرینه و خواهش مقام قرینه اش خان امید کوید بیت کم طاعتی نکرکم من و یاد خون دو چشم همسایه ام و خانه خود
ندیده ایم و درین بیت برای تثنیه صیغه جمع آمده شاعری کوید بیت سبی و بخت مرا کفت قضا تو ام بخیت ۰ بلب یار رسیدم و سیاهی قیت
ایضا درین برای تثنیه صیغه جمع آمن یا برلفظ مفرد لفظ دو آورده معنی تثنیه کیرند شیخ نظامی فرماید ع دو پیل و ع دو شیر اه عنصری بیت تثنیه
بهر کیف مفرد یکه اراده جمع آن نمائی ذی روح است معنی آن یا غیر ذی روح است کر ذی روح است خواه از ذوی العقول باشد یا غیر ذوی
العقول چنانچه از انسان و حیوان اعلت بالف و نون جمع کنند چون مردان و زنان و اسپان و شتران و مثلها پوشیده مباد که در آخر
مفرد ی که الف و نون باشد وقت جمع نون را فتح داده علامت جمع در آخرش افزایند برای اقتضاء الف فتح ماقبل را چون پاسبان پاسبانان
و ارکان بضم را بمجم مخفف بازکان با کاف فارسی بالف کشیده و نون زده یعنی سود اکر ع بازکان یا زرکان و مسلمان مسلمانان
و مانند اینها بدانکه صیغ جمع عربی را باز نفارسی جمع کردن مثل مشایخان و اکابران و کتب و آداها و مانند آن خلاف قانون نباشد همچنین است در جامع
و اکثر غیر ذی روح است اکثر بها و الف چون سنکها و کوهها و درختها و کاهی برسبیل ندرت و قلت هم بر عکس آید چون درختان و بهاران و
سوکندان و بامدادان یعنی وقت صبح و اقتابان و ماهتابان سعدی ع فرماید بیت پیراهن سبز درختان چون جامه عید شکوفتان هم او فرماید
بیت درختان مذبهاران زر فشانند ۰ زستان لاجرم بی برک مانند ۰ اثیر الدین کوید بیت کر چه سوکندان خوری کاکنون نکو تر دارمت ۰ من
نیم زانها بجد الله که باور دارمت ۰ سعدی فرماید شعر بامدادان در کاه ملک حاضر آورندم او فرماید قطعه کدایان بینی اندر روز محشر بحجت ملک
بیچارکان پادشاهان چنان نورانی از فرعبارت ۰ که کوئی آفتابانند و ماهان ۰ و مرغان هما و باز و شاهین و مورها و شترها و حاصل ترجمه شرح عربی کلستان
در تحقیق لفظ عالمیان اینکه اسم خالی نیست از آنکه اسم جامد است یا نه جمع او ان با الف و نون است مانند خوبان و اسپان و مرغان و بحر فیض بار ما پیش تا نه
الف و نون اکر در آخر اسم ساکن شد مانند عالمیان بفتح لام و کسر میم و آدمیان و اکر در آخر آن حرف است بکاف توسل نمایند مانند جنیکان
و بنکان و ثانی را بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنکها و پسانها اکر چه لیث صاحب نمود افزایش بتجرد و الاقتضا قبول نماید
اثر ابهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان و روزها قوله عالمیان جمع عالمی یای نسبت
چنانکه آدمیان جمع آدمی یای نسبت شرح در مدار الافاضل نویسد و صاحب شرفنامه کوید اکر در آخر کلمه الف باشد چنانچه ترسا بمعنی

باشد پس است الف ونون نیاورده بیک تغیر کلمه اول ترسایان گویند و یا غلط است اما در استعمال چنان نیست آن الف اخیر را بیا بدل میکنند و ترسایان گویند و بعد چند سطر نیز نویسد در ترکی چون مفردی را خواهند جمع کنند آخر او لفظ را بصفح لام آرند چنانکه آت بند و تصریف کنند آدات الی آخره یعنی اسپان تمام شد کلام او در بعضی جاها که برخلاف قیاس بین الف و با در جمع ذی روح و برعکس بین یعنی الف و نون در جمع غیر ذی روح آمده باشد باید دانست که این اشعار قدمای دانشوران فارس مقام است نظر بر همان لفظ باید داشت و جای دیگر از خود استخراج بر قیاس آن نباید کرد که بی محاوره شود چنانچه فردوسی طوسی لبان و رخان جمع لب و رخ بالف و نون آورده درین بیت

و ناصر علی کبوتر ها جمع کبوتر که ذی روح است بالف و با بیان نموده درین بیت رسد تا بر سر کوتر

قاصد پیر میکرد و د: سپید از دو بدی این راه شد یاران کبوتر ها و برین موارد مخصر باید داشت تا سر زنش و خطا زانشانه کردی چنانچه درین بیت منوچهری

غنیمت بیت مقفل شد دهان راز کوها ۔ مختم شد زبان عیب جوها: بتجویز باید نمود که از روی ترکیب اگر راز کوها را مضاف الیه دهان خوانند راز کوهیان باید خواند چه جمع ذی روح است اینجا چون ارزوی قاعده اینجمعی مربوط نمیشود و بدانکه راز کوها صفت دهانست هم بقاعده و هم بمعنی درست افتد که دهان از غیر ذی روح است بلکه بهتر آن بود که دهانهای راز کوها گفتی همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند در جمع چون جاها مها و ناها مها و جاها مها و های ملفوظ را بحال دارند چنانچه کرها مها و زرها مها و چاها مها و در ذی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فردگان و بندگان و زندگان و مردگان و نحوانها و اعضای ذی روح را بحکم غیر ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و سرها و کردنها و نحو با اگر مراد از سر سردار و از کردن بهتر و برتر قوم باشد بالف و نون جمع نموده سران و کردان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و گاهی اعضای ذی روح را نیز بالف و نون جمع کنند همچو ابروان و چشمان بیت زابروان قوی اختیاری ترسم: بمقتضی که ازین ذوالفقاری ترسم: و نیز ناصر علی شاعر گوید شعر خلقی زنگاه تو در آشوب فتاده: چشمان تو از بسکه پری فتنه گر آمد: بدانکه تغیر ذی عقل بلفظ که ام و کس و که و هر که گویند نمایند و تغیر غیر ذی عقل بچیز و چیست و چه کنند مگر لفظ که ام در هر دو مستعمل است درین بیت بیت که ام صبح که سر شوق انتظارم نیست: که ام شب که سر کریه در کنارم نیست لطیفه شخصی معمر از جلیه عقل بهرین مطلع مولانا جامی بیت بسکه در جان فگار دیدنم: بیدارم توئی: هر که بیدار شود از دو بیدارم توئی: اعتراض کرد که اگر خری بیدار شود مولانا فرمود بیدارم توئی گوئی گفت نیز در غیر ذوی العقول مستعمل شود سالک قزوینی گوید بیت گر در شکست فتنه بما همعنان شوی: وانی درین مصاف که اسپ دوانده کیست: خان آرزو گفته است حرف که نیز می آید بدیل گوید بیت دی خفت که ناقه در کجا خفت بگل: گردیم فغان ازو چه بیا و نه ال: تثنیه فعل شد بفعل را فاعل ضرور و هر کاه مسند الیه تثنیه و جمع باشد باید دید که از نوع حیوان است یا غیر اگر غیر حیوان باشد مطابقت میان مسند الیه و مسند ضرور نیست بلکه مسند را مفرد آورد ن اولی است شیخ سعدی فرماید نیشکر و چشمان او کرکت آدم میشود و زنهی تو فیق: مثال فعل مفرد مقدم و فاعل جمع غیر ذی روح موخر بیت دست او دیدم بجم چو بطفلی میگفت: پاره خواهد شد ازین دست کر با نی چند و اگر از نوع غیر انست باید دید

که عاقل است یا غیر آن اگر غیر عاقل است مطابقت مسند با الف مسند الیه اولی است و غیر مطابقت جائز مثال اول سعدی فرماید بیت
هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند شیخ نظامی فرماید بیت دو پیل اندر خرطوم در هم شدن یکی برده خواهد دگر کشتن
مثال ثانی از دست بیت شه آن جنبنده را کز بود او را جز او کشتن دران کشتنش قاتل سکنه جنس را حیوان حمامت دارد
و گه بود و فر مردم از دست بیت دو شیر گر سنه است و یکران کور کباب آن کسی راست کو رسانف زور و اگر عاقل است
مطابقت واجب باشد و نیز ضمیر جمع آوردن ضرور و عدم آن غیر جایز چون زید و عمرو و بکر آمدند و ایشان در مناظره مشغول اند و محمود آن
آمد و در خود آرایی مشغول است اکثر خطا و غلط باشد همچنین است در دستور بدانکه فعلی که در آخرش ا باشد چون دیده و شنیده
شامل است واحد و تثنیه و جمع را بحسب خصی دیده و در صحرا دیدند مردان دیده هر دو درست است بخلاف بی ما که جز واحد را نیابی مشنو و
چنانچه گویند مردم دیدند نه آنکه مردمان دیدند چون در صیغه ماضی واحد غائب است جمع و تثنیه را نشاید همچنین گفت عبد الباسط در رساله خود
بوشیده مباد که در عربی هر کاه فعل مقدم آید فاعل مؤخر تثنیه یا جمع فعل همیشه مفرد آید چون فعل الرجلان و فعل الرجال تو در فاعل
فعل را جمع آرند بدلیل محاوره سعدی فرماید بیت اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ نیم بیضه که
بسلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ پسیخ در مصرع دوم صیغه او رند فعل جمع و غلامان فاعل است و در مصرعه اول
زنند فعل جمع و لشکریان فاعل آمده چنانچه نعمت خان در وقایع نیم نوشته شهر غائب بازان قلعه حریف قمار عجمی بکار بردند اول شب اکاه
شده دو سه بازی پیش دیده پس نشستند و جائیکه مسند الیهم از کار کنان قضا و قدر باشند مسند را جمع آوردن و فاعل آرا حذف نمودن
افصح باشد حافظ فرماید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و ازین قبیل است اگر مسند الیه کره را
غیر معین باشد چنانچه سعدی فرماید نثر لقمان را پرسیدند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان چنانچه درین رباعی از آخر کار عالم اندیشه
کنید ای سور کنان زمانم اندیشه کنید با قصد دنیا مکنید آمیزش از آشک چشم اندیشه کنید و صاحب تحفه نویسد کاهی در روی المعرفه
نیز برای تثنیه و جمع صیغه مفرد آرند شرف الدین علی شفائی گوید بیت خوبان اصفهان چو شفائی پسندنیت بهتر کزین و بازنچین چکل و ام
و نیچا خوبان جمع است و لفظ نیست رابطه مفرد آمده و این مکروهست همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و این نیز مثل مشهور شنیع
تا نباشد چیزکی مردم نکویند چیزها و نیچا مردم جمع است مولانا رومی فرماید بیت اولیا را هست قدرت از الله تیر جسته باز کرداند ز راه
و نیچا اولیا جمع ولی است و مبتدا و کرداند مضارع واحد غائب خبر آن و تواند مفرد و تثنیه و جمع در مشبه و مشبه به در بارسی ضرور نیست لیکن
همچنین کمتر است تمام شد کلام او کویند زید و عمرو همچو شیر اند در جرات فصل در بارسی یک لفظ کاهی مفرد و کاهی جمع آید چون مردم
مثال مفرد سعدی فرماید بیت سک اصحاب کهف روزی چند پی نیکان کرفت مردم شد امیر خسرو فرماید بیت سخن نه جان است بشنو
زهوش چیز امردم مرده ماند خموش مثال جمع عرفی کوید بیت ای عمر تی بجانان زاهد کجا نشینند او سند زهد و تقوی
ما سر دم قلندر بیت صف کشیده هر دو مزکانت بجنگ استاده اند صلح خواهد شد کر مردم درمیان استاده اند و کاهی با الف و نون
جمع هم میسازند محتشم کاشی کوید بیت مردمان زمانه سر تا پا صورت مکر و شکل تذرو یند و همچنین لفظ خور را که در عربی جمع حوراء است

فارسیان کاهی مفرد و کاهی جمع استعمال کنند مثال مفرد دانش گوید بیت خوراکر گویم ترا آنهم قصور دانش است ۞ جور بیچاره کجا این دل رباینی گنج
مثال جمع عربی گوید بیت شکفته باد گلستان عیش تو خرسان ۞ که خورد تفاکند از نرگس و کاهی مالف و نون جمع کند سعدی فرماید بیت
خوان هشتی را دوزخ بود اعراف ۞ ازرو خیان پرسک اعراف شنست ۞ و اعراف بفتح همزه منزلهاست میان بهشت و دوزخ و گویند سوره ایست
میان بهشت و دوزخ مت و بزکاه فارسیان جمع مذکر مفرد استعمال کرده اند بنابرین جمعنوده خوران میکویند والا جمع عربی را بفارسی جمع کردن
مثل مشایخان و اکابران و کتبها و آسیاها درغایت رکاکت است از شرح نور الله احزازی ۞ در دستور نوسد ازین قبیل است و کلمیت و قمین
یعنی کاهی بمعنی آمده سعدی فرماید مصرع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ۞ و کاهی جمع آید بیت کور دشمن شوخ چشم بی باک ۞
تا عیب مرا بین نماید ۞ کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق ازین که پست انجمعت دوستان بجمع ۞ کا خلاق بدم خشین نشنیده
لفظ دوستان را که بصیغه جمعست دوستی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نمایند را بنماید تغییر میدهند بلکه در هیچ نسخه یافته نشده است تمام شد حاصل کلام
او دو کاهی بالف و نون جمع سازند سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم ۞ تو که با دشمنان نظر داری ۞ دشمن در اصل دشت من
بوده و دشت بضم دال و سکون شین معنی بد و زشت و من دل را کویند پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت دل باشد بر آنچه تخفیف نارا انداخته دشمن جوانند
بجزو و سبیل بضم دال و یاء مصدری بکسور تحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دستبل است که غده باشد و آن گرهی است در میان کوشت و پوست
و معنی ترکیبی آن دشت سبیل است یعنی کره بد چه دشت معنی بد و زشت و سبیل بکسر یاء مصدری معنی کره باشد و بجهت تخفیف نارا انداخته اند
و دشتسبیل شده است بع کا ۞ باشد که شخص واحد یا چیز مفرد را بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند بجز لفظ شما و ما کویند شما بجز عنایت ایزدی
و ما بدولت بجز کفتیم و محمدی بجز افادت کردند و مثلها و بنا بر کلانی جثه مار بزرک را اژدر نامکویند که مفرد دش اژدرست بروزن لشکر علم و لغت
کویند و مار بزرک را نیز کفته اند سعدی فرماید بیت کرچه کس بی اجل نخواهد مرد ۞ تو مرو در دهان اژدرها ۞ همچنین است و تحفه چنانچه در عربی
برای تعظیم سلام علیکم بر واحد کویند و حضار چه بکسر حا جمع حضر بکسر حا بمعنی فتح حا و ضاد و جیم حاکن بمعنی بزرک شکم جثه کلانی جثه علم جنس است برای
ضبع به فتح ضاد مجم و ضم با موحده و سکون آن نیز یعنی مادهٔ کفتار که هندی ترس کویند در منتهی الفصاحة نویسد صاحب آنندراج قبل و آن نخلو و
جناب و انجناب و جمیع الفاظی که متضمن مدح مخاطب آیند یا ماضی و مضارع و امر غائب استعمال نمایند مثل صاحب جمع فرمودند و صاحب جمع فرمودند و صاحب جمع فرمودند و صاحب جمع فرمودند
بر همین قیاس بمعنی شما حاضر است آید مثل شما جمع فرمودید و چه فرمودید و چه خواهید فرمود و لفظ بنا اکر با متکلم واحد شریک کرده و متکلم مع الغیر
کردانند شان بنا تا با هم نزد دوستی با ریم یا سیر کلستان کنیم لازم و کنم بمقام غلط نبود چه اکر چون متکلم مع الغیر کویند صیغه جمع اورده شود ناچار
موافق مرجع باشد سعدی فرماید بیت بیا تا در بن شیشه چالش کنیم ۞ سر خصم را سنکباران کنیم ۞ من یا غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را بمعنی متکلم مع الغیر
سازند مانند من و او و فرستیم یا من و یاران رفتیم و اکر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت و من یا دیکران رفتند من و دیکران رفتیم
اول میم اکر زده و نون نیز انا میم مستعمل شعرا و انا نون انشاست و نون در مجاورت زا مدانان آید و در دقایق الانشا نویسد لفظ صاحب اسم فاعل
از صحبت باید کرد در انتخاب مردم مساوی عمر ما نویسند و بر اعلی تشقق مناسبت اما چون لفظ مذکور در اصطلاح منقولست یعنی خداوند لهذا
بزرکان نویسند و اکر مساوی و ادنی مثل دیکر اعزه کار زند موجب اظهار حسن اخلاق و افر اما محبت کاتب باشد و نعماء و معاونت بمعنی

جای بنده و جهت استعمال این الفاظ در القاب بزرگان در تحقیق نویسد هر گاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مثلها بجای من استعمال
کرده بهتر آنست که فعل مسند آن لفظ مانند فعل مسند این ضمیر بصیغه واحد متکلم آورده شود و واقف گردد شعر کنار ره کردوان
من کنون صلاح آنست که بنده نیز ازان پیروی کنم و اگر بر عایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد غائب آرد بکر است و ابود
و اگر لفظ بنده مقابل خواجه آید استعمالش بصیغه واحد غائب واجب باشد تمام شد کلام او سعدی فرماید قطعه خواجه بنده پروری
ز خسان ز چون در آید بسازی و خنده چه عجب کو چو خواجه حکم کند ور نکند بار ما ز چون بنده بدانکه بعض الفاظ در پارسی بمعنی
اضداد آید چون پیوختن بمعنی مکسور و ثانی مضموم و او مجهول چیزی از چیزی برآوردن و چیزی را در چیزی بندر و فرو بردن و بمعنی برآوردن
حکم انوری نظم مژده بیت چون رود باد شهرت جانش بر سپهر دوم ازگریبانش یعنی فرو بردن حکیم سوزنی گوید بیت ولی راه
نه بر کاه بشان عدو را چاه کن بر چاه بیفگن و فراز با اول مفتوح بمعنی گشاده و بسته آمده سعدی فرماید بیت هر دری خود
بر اطاعت باز نتوان کرد چو باز نشد بدستی فراز نتوان کرد درین بیت فراز بمعنی بسته آمده حافظ فرماید بیت حضر تجلیل پس ست و
دوستان جمعند و ران یگانه و بیگانه اند در فراز کنند و فراز در بیگانه بمعنی گشادن آمده و آیه کریمه ایکه و ان یگاد الذین کفروا
لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین برای دفع چشم زخم بسیار موثر است و پرداختن
بمعنی پر کردن و خالی ساختن آمده بمعنی اول نظامی فرماید بیت سنگه باین آئینه پرداختم آئینه دیده در انداختم بیت سعدی هر کرا
عماری پرداخت رفت منزل بدیگری پرداخت فوختن بروزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی فروختن و بمعنی برافروختن
فوزیدن بزا معجم بروزن کوشیدن بمعنی تاختن و تاراج کردن باشد و بمعنی افروختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و
گزاردن و ادا نمودن هم هست و امثال اینها بسیار آمده فصل در بیان مخارج و صفات حروف با تقدیم بعض مقدمات مخفی نماند
که حنک بفتح حا مهمل و نون باطن اعلی دهن است از داخل اسفل آن از طرف مقدم لحیین قش و فارسیش کام است کاف
تازی و لحیین تثنیه لحی است بفتح لام و حا مهمل و الف مقصور در لغت بمعنی محل روئیدن ریش که فک بفتح فا و تشدید کاف نیز گویندش
و در اصطلاح طب لحی اعلی و فک اعلی مرکبست از چهار ده استخوان بدیطریق که شش ازان مردو چشم راست و دو عظم دیگر که هر دو
مثلث الشکل است و دو عظم دیگر آمده متحرف واقع اند و دو عظم دیگر اند که برآمده اند در وسط که آنرا عظم وجنه گویند بفتح واو و سکون جیم و با نون و با
یا بی رشاره است و دو استخوان ازان بزیر راست و لحی اسفل مرکبست از دو استخوان که باهم پیوسته اند یعنی یکقطعه از یمین است و یکی
قطعه از یسار و در زیر هر یک هزار و سیم پیوسته اند و هر دو این دو استخوان از ابر و تا زنخدانست در طول و از طرف تا صدغ در عرض و صدغ بالضم جائیست
که گوینده و حد فاصل میان لحی اعلی و اسفل بنا بانست بدانکه در اصل بنی دو استخوانست تا نصف بینی رسیده و بعد ازان دو غضروف که با استخوان
مذکور اتصال دارند تا شبی شده اند و قسم بیت آن گشته و نیما بین عظم قص بین عظم بینی را استارت غضروفی حاجز شده حوف الف را دو قسم
ساخته و مخرج هر دو قسم ازین دو تجویف است و این استخوان دو تا اصل بینی رسیده اند و باز الجا یک شده و درین مجمع دو راه افتاده است یعنی دو نقبه ران
گشوده است یکی از اعظم منفذات جهت خروج آلایش دماغ دوم از تنگ جهت وصول نسیم بریه و خروج رطوبات حلق نزدیک حاجت و منفذات

یکسیم استخوانی است رزم متخلل که بروجه آن دو عصبه زاید که آله شم اند بموضع شم و در روی ثقب ها است چندان
مانند روزن های اسفنج یعنی ار مرده و در سر دو لوحی سبی و دو دندان اند شانزده دندان در فک اعلی است و شانزده
در دندان در فک اسفل و این باعتبار اکثر ناس است و الا گاه باشد که در بعضی نواجذ نبود و در فکین زیاده از بیست و شش دندان
باشد اسامی اسنان بدین وجه است ثنایا جمع ثنیه بفتح تا مثلث و کسر نون و تشدید یا و آنها چهار در دندان پیش
در بالا و دو زیر و بعد ازین رباعیات است بفتح را و کسر عین مهملین بهمان وجه جمع رباعیه بفتح را و کسر عین
و تخفیف یا و آنین نابیت دندان عریض اند و سر تیز دارند تا قطع اشیا بآسانی شود و بعد ازین نابیاب اند
بفتح همزه جمع ناب و این ها نیز چهار اند در اعلی و در اسفل و وجه تسمیه اینها آگنده و سه یا ایشان نوکدار
است تا بکمک اشیا صلب سهل بود و اینها را ابیار یعنی دندان تیز گویند و بعد اینها طواحن اند جمع طاحن و اینها
ضواحک بفتح همزه نیز گویند جمع ضرس بکسر ضاد و سکون را و طواحن بشانزده بستند بیست در فک بالا
و بیست در فک زیرین از هر جانب چهار چنانچه مرئی است و اینها را ره یا رسی و دندان آسیا
گویند و اینها آگنده و پهن تر مخلوق شده اند تا طحن یعنی خرد کردن اشیا آسان باشد و بعد این ها نواجذ
است جمع ناجذ بدال معجم و اینها نیز چهار است دو بالا و دو زیر و ما در ای این ها محل روئیدن
دندان نیست و اینها را انسان الحلم نیز گویند زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ میروید تا سن و قوت
و اینها را بنیارسی و دندان خرد و دندان عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز
میکند نه آنکه اگر در بعض اینها بروز نیابد باعث نقصان عقل او شود و کما لا یخفی و در محل اللغت نوشته
که نواجذ میان انیاب و اضراس است و در نهایه گفته که نواجذ از انسان ضواحک است یعنی
آنکه حال ضحک ظاهر شود و بعضی مرادف انیاب و اضراس دانسته اما اکثر و اشهر همان است که گفته
شده برای اینکه نواجذ اقصی اسنان اند چنین است در شرح قانونچه و حاصل چار بر دی شرح شافیه
اینکه ثنایا چهار دندان پیش است دو بالا و دو زیر پس اینها را باعتبار اند دو بالا و دو زیر و پس اینها
انیاب اند چهار دو بالا و دو زیر و پس این ها اضراس اند و این ها بیست هستند از هر جانب ده
و از جمله اضراس ضواحک چهار اند دو بالا و دو زیر و پس اینها طواحن همستند و جمع طاحن و این ها دوازده اند
شش بالا و شش زیر از هر جانب سه و پس این ها نواجذ اند و اینها اواخر همه باشند و چهار هستند دو بالا
و دو زیر از هر جانب یکیک و نیز دانستنست که مخرج حرف جانیست که پیدا شود حرف از انجا و معرفت مخرج باین
طرز است که ساکن کن هر حرفیکه در یافتن مخرج جستن منظور باشد و داخل کن بران همزه وصل و نظر کن بانکه کجا
منتهی شود آواز پس هر جا که آواز منتهی شود همان مخرج اوست چنانچه گوئی آب و خاموش شوی پس بیابی طبقی از دو لب

ساعی اسنان

دیگر پس مخرج با مابین دولب باشد و قیاس کن بر بن و تصویر حلق و لسان و حافهٔ تحتی و کیفیتی آن و دولب بالا و زیر و مخارج حروف ازین
شکل معلوم باید کرد و جملهٔ مخارج حروف شانزده اند ازروی تقریب یعنی مناسبت و ملابست با قول تحقیقی دارد و اگر قول تقریبی
نباشند بلکه تحقیقی باشند تمام نشود زیرا که اندروی تحقیق هر حرف را در حقیقت مخرجی است علحده موافق عدد جمله حروف و در شرح هادی
شافیه نوشته اختلاف مخارج باعتبار چهار جهت

بفتح خاء معجم و کسر شین نقطه دار غرا ضعیف
یا رکهاست درون بینی قوی و غرا ضعیف
و رأ ساکن بینهما هر استخوان نرم

پس ازانکه مر حلق را بهفت حروف اند
بسوی آن پاره که متصل است بسینه مخرج همزه باشد و پس
عین و حا مهملتین بسط حلقی است پس ابعد است از دهن
بجملگانه منسوب بسوی حلق اند و مخرج
آن باشد از خشک اعلی و مخرج کاف ازدهانی

کاف ارفع است از مخرج قاف آی اقرب است از ان
وقف کنی بر قاف و کاف بیجوانق و اگ خوانی بنیت
و مخرج بر های جیم و شین منقوط و یا رشتی تحتانی و سط

و مخرج ضاد معجم اول یکی از دو حافهٔ لسان و هر یکه متصل این دو تا

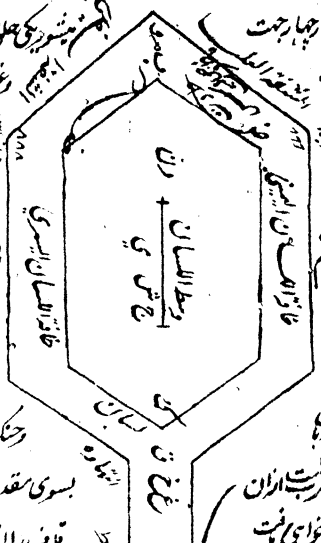

بهم نیشوری یکی حلق و کلو دوم لسان سوم دولب چهارم خیاشیم
و عنصر فیها باشد در اقصای بینی و میان دماغ
بفتح غین جیم غرضعیف بضم غین و صاد بین
که حوزه شود هر کاه در استی این مذکور را
و تهٔ مخارج پس اقصای آنها از اسفل حلق
آن تا هموز و پس آن بسوی بهمین کفته است مخرج
و حا اقرب آن و مخرج غین و خا بهمین ترتیب اقرب است
قاف اقصای لسان است و چیزیکه محاذی
و حنک چیزیکه متصل است این دو تا را یعنی مخرج
بسوی مقدم دهن و دانسته شود این هر کاه که
قاف را اقرب بسوی حلق و کاف را ابعد از ان
لسانست و چیزیکه محاذی آن باشد از حنک اعلی
است از اجزای کدر جانب چپ یا راست است و حافه بجای

مهمل و تخفیف فا بمعنی جانب و کنار چیزی و باید دانست که نیست مراد ما و ل احد حافتین چیزیکه آن در مقابلهٔ اقصای زبان و چیزیکه
متصل آن باشد زیرا که ذکر ضاد موخر است از قاف و کاف و این ذکر دلالت کند بر تاخر مخرج آن از مخرج این دو تا و به کاه موخر آمد ذکر این
از ذکر جیم و شین و یا نیز دانسته شد که مخرج ضاد مقابل مخرج این تا است از حافهٔ لسان لیکن اقربست بسوی مقدم دهن از ان
و این مخرج ضاد است پس اخراج ضاد از جانب چپ ایسر است نزد یک اکثر و کاهی مساوی باشد هر دو جانب نزد بعضی و مخرج
لام چیزیکه درون طرف لسان است تا منتهای آن و مراد بطرف لسان اول یکی از دو حافهٔ زبان باشد و این مخرج برای اینکه ابتدای
مخرج لام از نیست بسوی مقدم دهن از مخرج ضاد و دراز شود این مخرج تا منتهای طرف زبان و چیزیکه محاذی شود آنرا از خشک
اعلی فویق ضاحک و ناب و رباعیه فویق یعنی از مذکر بالاست و نیست دو حروف وسیع تر در مخرج از لام و مخرج هر یک از
مادون طرف لسان تا منتهای آن و ما فوق طرف لسان هر چیکه متصل مادون طرف لسان و ما فوق طرف ایست و مخرج نون چیزیکه میان
طرف زبان و فویق ثنایاست و این مخرج اخرج و ابعد است از لام نظر بحال حاصل نیست که مخرج نون اخرج است از مذکی از مخرج

لام و مخرج را دخل است از مخرج نون و اخرج است از مخرج لام یا نی بینی که هرگاه نطق کنی بنون و وراء ساکنین خواهی یافت طرف زبان را
نزدیک نطق بمراز مخرج را دخل از مخرج نون بجوان و از مخرج طا و دال مهملین و تا مثنی فوقانی طرف زبان و سنجهای دو ثنیه بالا است
و مخرج صاد مهمله را هموز و سین مهمل طرف زبان و فوق دو ثنیه زیرین است و مخرج طاء ذال معجمین و ثا مثلثه طرف زبان و
طرف مزدو ثنیه بالا است پس این حروف بسیار مخرج اند یعنی مخرج اینها نسانست و اگرچه مشارکت غیر لسان هم هست اجنبک
اعلی و شفایا و غیره و مخرج فا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه بالا است مخرج با موحده و میم و واو میان دو لبست و این حروف چهارگانه
مخرج اینها شفتست و لب است اگرچه مشارکت غیر لب یعنی طرف دو ثنیه بالا از فا هم هست پس این پانزده مخرج اند مر حروف
عربی بیست و نه گانه را و مخرج شانزدهم خیشوم است مر نون خفیف را یعنی فعل بسکون نون که در مقام خود بیاید هست الخیشوم من الانف
ما فوق تجویف من القصبة و ما تحتها من جشارم الراس قسم تحته بضم نون و سکون خاء معجم مقدمه بمعنی را گویند و خشارم الراس یعنی
و کعبر را مهمل چیزی از غضروفها نیکه در خیشوم است و قصبه بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده و ها، قصبت فی بینی است من در سر دو چا
بیان موصول است و ضمیر تحتها راجع بقصبه حاصلش اینکه خیشوم از بینی چیزیست که بالا مقدم گشت از فی بینی و چیزیکه زیر قصبه باشد از غضروفها
رقیق سر و ابتدا قصبه درین داخل نیست و مخرج هر چیکه مقدم نمودیم آزاد در ذکر پس آن اقربیت بسوی چیزیکه متصل سینه باشد و
ابعدست از مقدم و همین از مخرج هر چیکه موخر نمودیم آزاد در ذکر ازان هر حرف از مخرج هر چیکه مقدم نمودیم آزا از غیر آن از حرفیکه هم ازان مخرجست
و بحرف سابق در ذکر اقربیت بسوی حلق و ابعدست از مقدم و همین از حرفیکه بعد آن هست پس اصل حروف معجم بنا بر مشهور بیست و نه
اند و تسمیه بحروف معجم از انست که اکثر آنها معجم اند یعنی نقطه دار و این تسمیه از قبیل تسمیه کل باسم اکثر اجزایه باشد و کمال و تمام این
عدد نیاید مکرر در لغت عرب و نمی آید همزه در کلام اصلی الا سر کلمه در ابتدا یعنی در وسط و آخر نمی آید جمعی و بعضی ایخ حروف میت و نه را
در بیتی و آن اینست شعر غبت حضب طوف عزه جله * تاج ذکر ضد مغشی حسن * ای هو غبت بفتح غین بمعنی بر شتاب و حضب بکسر حا، نقطه دار
و سکون صاد مهمل و با، موحد بیماری گیاه تر و کشادگی و غش و مغش اسم فاعل است از افتعال بکسر میم بمعنی اشکار کردن تواعب حضب خبر
مبتدا، مقدر است ای هو و قوله تاج ذکر یعنی خبر مبتدا، مقدر بایدای مقدر بایدای ذکر المدح تاج ذکر سایر الممدوحین و قوله ضد مغشی و حسن خبر بعد
خبر مبتدا، مقدر است یعنی مغشی و آشکارا کننده راز بدست و آن ممدوح ضد مغشی است و احسن ممدوح چنین کس است که راز کسی را ظاهر نکند
و بنکو خصلت است و در بیت نویسنده جامع الحروف و این چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانچه مرحوم ملا لطیف الله
نیشاپوری گفت بیت اثر وصف همم عشق خطت * بدیده خط کسی جز بضلال * و مراد از زال در دوم ندهد زال معجم است بقاعده
که در حرف ذال میاید و نود سر در که بیشتر حروف را یاست و شکاکانه و ترک می نمود همزه را و میکوید همزه را صورت مقرر نیست
و نوشته شود کاهی بواو و کاهی بیا و کاهی بالف پس مشتمل همزه بنا بر حرفیکه اشکال آنها محفوظ و معروف هستند و جاری اند
زبانها و مجرد اند در لفظ و استدلال آورده شود بران حروف بصورتیکه مکتوب شود همچنین است در جاریه اکاه باشی
لانقسام حروف بحسب صفات اختلافست بعضی ذکر کرده اند چهل و چهار صفات و جماعتی زیاده ازین بیان نموده و طایفه کم ازین

وجمال الدين ابو عمر عثمان بن ابي بكر مالكي المذهب معروف بابن حاجب چيزيكه مشهور است ذكر كرده چنانچه بيايد وفائده اين صفات
فرقست ميان ذوات حروف چه اگر اين صفات نبودي مدرك آنها متحد ميشد مدارك اصوات انبها ومبدء مدايتها مانند اصوات بهام
كه دلالت ميكنند برمعني ودريابي تر جمه از عبارت شافيه نوشته شود بعضي از الحروف مجهور هستند وبعضي مهموس جهر بفتح جيم انكار
كردن وآواز بلند كردن وهمس بفتح ها اواز نرم دادن وبعضي آنها شديد اند وبعضي رخوه شديد صفت شبه است از شدت بمعني
سختي ورخوت بكسر راء مهمل وسكون خاء معجم بمعني نرمي وبعضي ميان اين هر دو يعني پاره شديد وپاره رخوه وبعضي از انها مطبق اند وبعضي منفتح مطبق
اسم مفعول است از اطباق بمعني برابر كردن ومنفتح اسم فاعل است از انفتاح بمعني گشاده شدن وبعضي از انها مستعلي منخفض اند مستعلي
اسم فاعل است از استعلا بكسر همزه بمعني بالا رفتن ومنخفض اسم فاعل است از انخفاض بكسر همزه بمعني پست شدن وبعضي از انها حروف ذلاقت
وصمت اند ذلاقت بفتح ذال معجم وقاف كه عنيشنغر ب آيد وصمت اسم مفعول است از اصمات بكسر همزه بمعني خاموش بودن وكردن
وبعضي از انها حروف قلقله وصفير اند قلقله بفتح دو قاف وسكون لام اول بمعني بانگ كردن وجنبانيدن وصفير بفتح صاد وسكون فا
بانگ كردن مرغ وبانگ مرغ ومانند آن بعضي لين ومنحرف لين بفتح لام وتشديد ياء بمعني نرم شونده ومنحرف اسم فاعل است از انحراف
بمعني برگشتن وخم شدن وبعضي از انها حرف مكررات وبعضي حرف هوت مكرر اسم مفعول است از تكرير بمعني وكرر
كرتيه بعد آخر بار بار كردانيدن وهاوي بمعني صاحب هوا كه باد است وهوت اسم مفعول است از هت بفتح ها وتشديد تا، فوقاني كه مدغم
شود پس حروف مجهور هر فها هستند كه منحصر شود در جري نفس بالتحرك آن انحصار بمعني كوتاه شدن است وجري بفتح جيم بمعني روان شدن
ونفس بفتحتين بمعني دم حاصل آنست كه چون ايشان را متحرك كردي وقت لفظ دم باز ايستد وانحروف ماسواي حرفهاي ستشحك خصفة
سين براي استقبال قريب است وتشحث بتا مثلث مضارع مونث غائب از باب منع مشتق از شحث بفتح شين الحاح ومبالغه است
در پرسيدن وخصفر بفتح خاء معجم وصاد مهمل وفا نام زني است وحروف مهموس خلاف وضد مجهور اند كه بنديكر در جريان نفس بالتحرك انها
وتمثيل آورده شده اند حروف مجهور بلفقط كه سه قاف اند در حروف مهموس بكلك كه سه كاف اند از بهر انكه هر كاه كوئي قفق مي يابي نفس را
محصور وهر كاه كوئي كلك مي يابي نفس را جاري وغير محصور ازينان باين دو قسم حروف از براي آن آورده اند كه چون تباين
وتغاير در دو حرف متقارب كه قاف وكاف است ظاهر شد در دو حرف متباعد تباين وتغاير ظاهر تر خواهد بود وانچه مذكور شد قول متقدمين
است وبعض هر دوم مخالفت كرده اند مجهور را پس كردانيده اند ضاد وظا وذال وزاء مهملات وعين مهمل وغين معجم وياء تحتاني را از مهموس
كردانيده اند كاف وتاء فوقاني را از مجهور وكمان برده اند كه حروف شديد تاكيد ميكنند جهر را ونيست امر چنين وجران نيست كه شد
انحصار جريان صوت است نزديك اسكان حرف بحراق وجر انحصار جريان نفست بالتحرك آن چنانچه كذشت پس كاهي جاري شود
نفس وجاري نميشود صوت چنانچه در كاف وتا در بين تركيب اكه اث پس ايستند همس وشديد وكاهي جاري ميشود صوت وجاري نميشود
نفس چون ضاد وغين معجمه در بين تركيب امض واغ پس رفتن ظاهر شد ميان شديد ومجهور وحروف شديد جرفها اند كه بنديشود وجران
او از آن شدت كه در نفس خارج آن پس مي ماند ميشنود واواز جمع ميكنند حروف هشكانه شديد را در اين تركيب اجدك قطبت اجد متكلم وا

است از وجدان بکسر واو یعنی دانستن و قطبت ماضی معلوم مخاطب مذکر از باب ضرب مشتق از قطب بفتح قاف و سکون طا بمعنی تراب باب مفتعل و چون
برابر واقع شد یعنی میدانم تراکه شراب باب می آمیزی یا در راه تراشش دینی میروی و حروف رخوه بخلاف شدیده اند یعنی مخصر می شود آواز
در مخرج آن نزدیک اسکان بلکه جاری میباشد آواز بآن حروف نزدیک نطق بآنها و رخوت مشتق است از رخاوت بفتح را بمعنی سستی
شدن را بنابراین ترده حروف اند که ثا ثلث حا مهمله و خا معجمه و ذال معجم و زا نقطه دار و سین مهمله و شین نقطه دار و صاد مهمله و ضاد معجمه و ظا
معجمه و غین نقطه دار و فا و ها باشد و چیزیکه میان شدیده و رخوه است حرفها هستند که تمام نمیشود و مدیر آنها را انحصار و زجری که مذکور شد نزد
جمع میکنند حروف شکنانه میان شدیده و رخوه را این ترکیب لم یروعنا لم یکن لام بفتح میم در اصل لما بود الف را از بهر تخفیف حذف کرده اند
و یروع مضارع معلوم مذکر غائب است از باب نصر از روع بفتح را بمعنی ترسیدن و ترسانیدن و نا مفعول یروع و ضمیر در ان فاعل یعنی
چیز ترسانید ما را و این حروف را شدیده بنا بر آن گویند که ماخوذ است از شدت که قوت و زور بست زیرا که صوت هرگاه منحصر شد
در مخرج و زوال نشد ممتنع گشت قبول آن نرمی را و تشیل آورده شده اند شدیده و رخوه و مابین هر دو مابین سه لفظ حج و طش و هل
و این سه کلمه را موقوف باید خواند از بهر انکه اگر وقف بر حج بفتح حا مهمله و تشدید جیم یعنی قصد کردن بیابی او آنرا خود در اثبات و مصور
و اگر وقف کنی بر طش بفتح طا مهمل و تشدید شین معجم یعنی باران ریزه بارنده بیابی آنرا خود در او و اگر وقف بر هل بفتح هاء
معجم و تشدید لام یعنی سرکه بیابی او آنرا خود در این بین و مثال سه حرف آورده شد یکی شدیده که جیم است دوم رخوه که شین است سوم مابین
که لام است و کلمات مذکور را ساکن بنا بر ان تقدیر کرده اند تا ظاهر شود انحصار صوت مر مخرج یا حرف بیان آن یا میان هر دو بخلاف
حروف سنابی مجهور و مهموس که در تحرک ظاهر شدند و حروف مطبق چیزیست که منطبق شود در مخرج آن حنک حاصلش اینکه حروف مطبقه
حرفها هستند که منطبق شود در زبان با اینها بر حنک اعلی پس منحصر شود صوت در ین وقت میان زبان و چیزیکه محاذی اینست از حنک اعلی
و آنها صاد مهمل و ضاد معجم و طا بی نقطه و ظا معجم اند و اطلاق مطبق بر اینحروف بطریق مجاز است زیرا که مطبق زبان و حنک است و اتا حرف
پس آن مطبق عنده است یعنی انحرف چیزیست که مطبق شود در زبان و حنک نزدیک تلفظ بآن پس حذف کردند لفظ عنده را و گفتند مطبق
چنانکه مشترک فیه را مشترک نامند و مانند این در لغت بسیار است مجهور معتمد که در اصل معتمد علیه است و مجتث و مختث منه و معتبر و معتبره و حرف
منفتح خلاف و ضد مطبق اند پس منحصر نشود صوت نزدیک نطق بانها میان زبان و حنک بلکه میباشد چیزیکه میان زبان و حنک است
منفتح و کلام در تسمیه اینحروف بمنفتح مانند کلام در مطبق است زیرا که اینحروف منفتح نشوند مگر بلکه زبان منفتح شود از حنک نزدیک تلفظ بانها
و حروف مستعلی حرفها اند که بلند شود در زبان بانها بسوی حنک و اینحروف همان حروف همان حروف مطبق اند و دیگر خا و غین معجمه و
قاف اند و لازم نمی آید از استعلا مطبق بودن و از اطباق مستعلی بودن لازم می آید بمعنی موقتی که نطق کنی بخا و غین و قاف
مستعلی شود اقصاء زبان بسوی حنک بغیر اطباق و وقتیکه نطق کنی بصاد و اخوات آن مستعلی شود در زبان نیز و منطبق شود بر سطح آن
و حروف مستعلی را بنابران مستعلی گویند که در زبان نزدیک نطق بانها بسوی حنک مستعلی شود پس نزدیک تلفظ اینحروف زبان مستعلی
میگردد و تسمیه اینها بمستعلی بطریق مجاز است چنانکه مجاز است در قول ایشان لیل نائم و نهار صائم یعنی خواب در شب و روزه در روز

واقعست و حروف مستحقق خلاف حروف مستعلی است و حروف ذلاقت حرفهاست که جدا التشویح لفظ را باعی و خاسی از چیزی از مخرج حروف بجهت سهولت و نرم بودن آنها جمع کند انها را امر بنقل صیغه امر است و نقل بفتح نون و سکون قاف یعنی غنیمت و به است ای حکم کن غنیمت حاصل آنست که امر کن تا غنیمت بجنبش کند و این حروف ذلاقت حروف ذلاقت را بران گفتند که ذلاقت در لغت شتابی در گفتار است و باشد این حروف مکرر طرف سر زبان و نرم لب این رو تا مخرج این حروف شتاب کار است پس باشد سریع تر در نطق چه سه تا از بن شکافته ذولقی اذای منسوب بذولق بفتح ذال معجم و سکون واو و فتح لام یعنی طرف زبان و سنان و اینها لام و را و نون اند و سه تا شفوی اند که اینها با و میم و فا باشند و حروف مصمت خلاف حروف ذلاقت هستند زیرا که خاموش کرده شده است ازین حروف در سبا و باعی یا خاسی یعنی گویا که هر گاه نگرد اینده بذین حروف استوق بخاموش ساختند اینها را یا خاموش شدند متکلمان از انکه بگرداند ازانها باعی و خاسی از حروف قلقله حرفها اند که منضم شوند بسوی شدت در بنا شکی زبان در حالت وقف و جمع کند این حروف را ترکیب قد طجع و این ماضی است از طجیع بفتح طا یعنی تاوان شدن و زدن بر چیز میان تهی مانند سر و غیره یعنی تحقیق آهن شد یا بر چیز میان تهی زد خلیل ابن احمد گفت که قلقله شدت آواز است و قلقله شدت صیاح است و آن بگرد صاد مهمل صوت است باقصای طاق و ابن حاجب در شرح مفصل گفته که این حروف را بنا بران قلقله گویند که آواز انها آواز حروف دیگر اند است ماخوذ از قلقله که آواز چیزها خشکست و حروف صغیر حرفها اند که آواز کرده شود بآنها و تسمیه اینها و اضافت بصغیر بجهت انکه هر گاه وقف کنی بر راس حاء بشنوی آوازی که مانند صغیر است زیرا که از انها خارج شود از میان نایا و طرف زبان پس منحصر شود آواز از انجا و می آید مثل صغیر و انها صاد مهمل و زا معجم و سین مهمل اند و حروف لین حرفهای لین اند و آن الف و واو و یا باشند زیرا که قابل تطویل اند مر آواز را بای خود را و همین مراد است از لین محققین تقتازانی گوید که اگر حرف علت متحرک باشد آنرا حرف مد و لین نمیگویند از بهر آنکه در ان درازی آواز نیست و اگر این حروف ساکن باشند حروف لین گویند بواسطه انکه در بنا زمی است از غیر سختی بر مخرج و اگر در وقت ساکن بعد حرف علت حرکت ماقبل آن از جنس آن باشد یعنی ماقبل الف فتحه و ماقبل واو ضمه و ماقبل یا کسره بود آنرا حرف مد گویند از جهت انکه در وی لینت باشد اواز است مانند قال و یقول و یبیع و اگر حرکت ماقبل حرف علت موافق آن نباشد حرف لین گویند مثل حرف مد پس این حروف کاهی حروف علت باشند و کاهی حروف لین و کاهی حروف مد پس حرف علت عام است از حرف لین و حرف لین خاص است از حرف مد چنانکه عام است از صداقت و صداقت عام است از عشق از بهر انکه تو انی بود که در میان جمع کثیر متحقق باشد و صداقت در میان جماعت قلیل و عشق جز و میان دو کس نمیباشد و حرف مخرف لام است زیرا که بدو تیله زبان منحرف شود نزدیک نطق بآن بسوی داخل حلق و حرف مکرر را مهمل است برای تعثر زبان بآن و تعثر بعین مهمل و ثا مثلث بر وزن تصرف سکون جیم بضم شین معجم و کاف تازی و واو مجهول و غاء منقوطه و یای معروف و دال مهمل غیر منقوط یعنی لغزیدن و بسر در آمدن چنانکه شخصی در راه تنهی تر میر رفته باشد یا پیش پرسنگی یا کلوخی بر خورد و یا بسوراخی در رود و نیفتد گویند شکوحید یعنی حرف مکرر است بنا بر انکه تو تیکه وقف کنی بر راء بینی زبانرا که متعثر شود از برای تکریر و زیرا که حرف ها وی الف است برای اتساع و فراخ شدن هوای صوت

در جاهاي بردي نويسد چه بدرستيكه بالا رود در مخرج خود كه اقصاي حلق است وقتيكه بكشي آنرا بغير عمل عضوي ديران وسبويه گفته كه الف حنجريست
كه كشاده شود براي هواي صوت مخرج آن شديد ترازانست كه مخرج واو و ياچه بدرستيكه ضم ميكني دولب خود را در واو و بر سيداري در يا
زبان خود را پيش حنك يعني آنكه واو و يا مثل الف اند مگر بدرستيكه تو ضم ميكني دولب را در واو و بر سيداري زبان خود را بسوي حنك
و در يا پيش حاصل شود در ميان عضو و همچنين نيست الف چه بدرستيكه تو مي اي در الف دهن و حلق را كشاده و غير معترض شونده بر صورت يكي و
فشارش و ناوي اسم فاعل است از هوي بضم ها و تشديد يا يعني بالا رفتن و فتح آن فرود آمدن و حرف مهموت ها ست بر
پوشيده بودن و ضعف آن و سرعت آن بر زبان مشتق از هبت كه بفتح ها و تشديد يا و فوقاني سرعت حرف زدن و سخن گفتن ست و از حنجر
گفته است در شرح مفصل ز براي وجه تسميه بدرستيكه ها حرف شديد ست پس ممتنع شود صوت كه خارج شود با آن و گرمي بود حنجر
مهموس جاري ميشد نفس بان مگر بدرستيكه نزديك وقف ران جاري مي باشد نفس آن پس متحقق شد خفا، آن و وجوه ديگر از جاري و
باقيست بود

فصل در املا بكسر همزه در لغت مهلت دادن و نوشتن و بيان و نويسانيدن و كتاب املا كردن و امان دادن و روزگار دراز
بداشتن و بدراز كشانيدن ست و در اصطلاح ارباب كتابت از نوشتن حروف و كلمات مفرد و مركب بر نحويكه اصحاب اين فن
تعيين كرده اند و اينكه ميگويند فلان املا مدار و مراد آنست كه كتابتش موافق تعيين ارباب اين فن نيست و بجاي ناسين و بجاي
سين صاد و بعكس مينويسد **و خط** نقش كردن لفظ است بحرفها بجاي آن مكر اسماء حرف و گفتيكه قصد كرده شود بنامها حرفها مسميات
آنها بجاي بكسر ها همزه و الف ممدود و تقطيع لفظ است بحروف آن **و قسم** يعني تلفظ كردن حروف متحرك باشند يا ساكن اي هر گاه
خواهند لفظ زيد را تصوير كنند و مينويسند بحرفها بجاي آن يعني بمسميات زا يا دال زي دستند خواهند نوشت زيد نه با سماء
مسميات مكر اسماء حروف وقتيكه مقصود مسميات آنها باشد اينها را با سماء مينويسند مثلا الف با تا تا مينويسند و رسم خط با عتبار اختلاف
لغت مختلف شود چنانكه رسم لغت عربي ديگر است و رسم لغت پارسي ديگر و رسم لغت تركي ديگر چه رسم خط بلفظ جاري ميشود
زيرا كه بعضي حروف ملفوظ شوند و مكتوب نكردند و بعكس و در بعض لفظها حرفي در كتابت بدل حرفي مكتوب شود چنانچه الف
نوشته شود بصورت ياء در كلمه الي و على و بصورت واو در صلوة و زكوة و لهذا در آداب خركتب جداكانه مينويسند و چون اين را شناختي
بدانكه لفظيكه مقصود است تصوير آن يا از اسماء حروف نسبت يا نه و اگر از اسماء حروف نباشد يا آن معني دارد كه صحيح الكتابة است
يا نه پس اگر مفهوم آن صحيح الكتابة نيست مثل زيد و بكر و غيرهما و هر گاه كه بنويسند بنويس بكر را مكتوب شود بمعني با و كاف و را باين صورت بكر و اگر
امر لول صحيح الكتابة باشد مانند شعر و نثر و مضراع و رباعي و غير ها پس چون كه بنويسند بنويس رباعي را پس در ينوقت اگر قرينه قايم باشد
بر انكه مقصود لفظ رباعي بيت نوشته شود و باين صورت رباعي والا نوشته شود آنچه بران اطلاق رباعي كنند مثلا رباعي اسم
زمانه نابينا شد خوك و سگ و خرس و علي سينا شد نيز يكي زا شهريكي دار و مي رفت و سير فت و كه و مينا شد و همه بقياس
الفاظ سكانه اولي اگر قرينه قائم شود بر آنكه مقصود لفظيت ازين سكانه نوشته شود كل بحصر اگر نوشته شود چيزيكه يكي ازين سكانه بر وي اطلاق يابد و اگر لفظ از
اسماء حروف يابد ديده كه نام كرده شده است بان مسمي ديگر يا نه نيش اگر نام كرده نشده است بان مسمي ديگر و درين هنگام قصد كرد

شود از وسطی آن یا قصد کرده نشود یعنی که از اسماء حروف است پس اگر قصد کرده شود بسوی مسمی گفته شود و بنویس جیم عین فا را نوشته
شود با اینصورت جعفر زیرا که اینصورت مسمیات آن حروف است و اگر قصد کرده شود از وی اسم حرف نه مسمی گفته شود و بنویس
جیم را مراد دارند این لفظ است پس نوشته اینصورت جیم و اگر جیم شلاثام کسی کرده شود که سماء دیگر است پس در کتابت آن دو روز مذهب است
بعضی مینویسند جیم سهی و جمعی سمای آن کوچ است و دلیل هر یک از مطولات تا بر حسب همچنین است و بعضی شروح شافیه و خطا
نوشتن بر حرف قسم است عزیزی اسامی خطوط اعظم آورده اثنا ثلث و ریحان و محقق
نسخ و توقیع و رقاع بعد ازان تعلیق دان خط است کشل ابن مجم زین خط توقیع استنباط کرد و مدا اختراع صاحب تحفه نویسی نسخ
برای نوشتن کلام مجید و اذعیه موضوعست و تعلیق برای نوشتن فرامین شاهی بکار آید و نستعلیق که از نسخ و تعلیق برآورده اند بر آنچه نوشته
مقرر است و شکسته که شایسته خطوط نویسی است و شفیعا که برای نوشتن سفینها اشعار بکار است ابو الفضل در دفتر سوم نویسد انچه امروز در ایران
و توران و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد این شش خط است از انجمله شش خط باین مقاله نسبت میدهند
که در تاریخ سنه صد و ده بلالی ای قمری از فروغ دیده وری خوانش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و بعضی از باستان خط نسخ را
مخترع یاقوت مستعصمی شمارند **فصل** در بیان الفاظ و حروفیکه برای اقتصار عبارت مقرر کرده اند و اکثر در کتب مستعمل بدانکه
اگر جائی **الخ** یا **اه** نوشته باشند مراد از الی آخره باشد یعنی تا آخر آن و از **الیش** الی شئی مقصود است و لفظ الیش هم خواندن روا است
زیرا که الیشین تخفیف در عربی جائز است **ب** در کتب طب مراد از بدو است **ت** در کتب لغت کنایت از ترکی است و از **ف** مراد فارسی میباشد
چنانچه در برهان و مدار الافاضل و غیرهما واقعست و بر حاشیه کتاب که می نویسند اشارة بفائده است و در صراح کنایت است از
فتحه اگر با هندسه یک نوشته باشد همچو **فا** فتحه در عین کلمه ماضی است و اگر با هوز با اینصورت **فه** فتح در مضارع باشد یعنی زبر است در مضارع در
آن ماضی **ک** کسره در صراح مراد از کسره است پس اگر با هندسه یک باشد با اینصورت **کا** کسره در ماضی است و اگر با هوز با اینصورت
کر کسره در مضارع باشد یعنی زیر در مضارع و آن ماضی است **ع** عین با دو عین در صراح از عین کلمه ماضی و مضارع اشارت است لهذا
هندسه یک و دو را همراه اشارت ضمه و فتحه و کسره ملحق نموده است **ض** منقوط در صراح از ضمه مراد است پس اگر با هوز بود ضما
ضمه در ماضی است و اگر چنین بود ضمه فتحه در مضارع باشد چنانکه و انستی **و** ع مهمل مراد از عربی است و در صراح و در دیگر کتب مصراع ج مهمل
از جیم مراد است و در کتب طب از حار کنایت باشد و در کتب احادیث مراد از تحول است یعنی وقتیکه باشد مرحدیثی را دو استاد یا
می نویسند بجای تحول از اسناد اول بسوی اسناد آخر **ع** و **ق** ع هم ج در کتاب قاموس مراد از عین موضع است و از دال
بلد و از ر قریه و از جیم جمع و از یم معروف و از دو جیم جمع الجمع و از ج در بعض کتب اشاره بجواب است **خ** منقوط اشارة از موخر است
و این را بجایها سهو می نویسند و قریب بآن هم میکنار ند که کنایت از مقدم است و در کتب طب و رم مراد است که سه درم باشد
و در شرع معتبر در دراهم و زن سبعه مثاقیل است ای وزن هفده درهم و زن هفت مثقال باشد و وزن مثقال در بیست و چهار قیراط است
و این شش شعیر میباشد و در شهور رومی هم بیست و چهار قیراط است و اصل درین باب است که بود مذکور در اسلام مختلف و در زمان نبی صلی الله

علیه وسلم و در زمان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما بر سه مراتب پس بعض از انها بیست قیراط بود مثل دینار و بعض از انها دوازده قیراط بود مثل
خمس دینار و بعض از انها ده قیراط و نصف دینار پس اول را زن عشره گویند یعنی ده درهم وزن ده دینار است و دوم وزن ده است یعنی
هر ده درهم وزن شش دینار است و سوم وزن خمسه است یعنی هر ده درهم وزن پنج دینار است پس شارع واقع شد میان مردم
در ایقاع استیفا پس عمر رضی الله تعالی عنه کرد از هر نوع درهمی و مخلوط نمود سه تا را و کرد اسید اثنا عشر درهم متساوی پس خرج کرد
هر درهم از روی وزن پنجاه و ده قیراط پس بماند قیمانده مذهب ما که امینت در هر شهری زیادی شرح کنز و باشد وزن ده درهم مکمل
و چهل قیراط که آن وزن سبعه دنانیر است و قیراط نزد اهل حجاز پنج شعیر باشد و بزین درهم شرعی هفتاد و دو باشد و درهم دهلی چهل
و نصف جو باشد و بزین تحقیق درهم شرعی زیاده شود بر درهم دهلی شش جو اگر متساوی باشد شعیر یکه جو دهلی را پس ما شد بضاعت حساب
دهلی دو صد و بیست و شش درهم و سه ربع درهم و رکعة واجب پنجاه و پنج درهم و ربع آن و چهار ده جو است **معدن شرح کنز آگاه باش**
که در جمیع کتب فقه نصاب دو صد درهم ذکر کنند تسامح در هم است مراد ازین دراهم شرعیست آمدم بر سر مطلب یعنی مراد ازم در کت مسائل
مسئله مقصود است و در کتب مترجم متن را مهمل در کتب طب ایما از رطب است و از **رح** یا از **زه** رحمه الله **یوسیده** مبادا
اگر فقط رحمه الله نوشته باشد ما ضمیر است و اگر لفظ علیه یا وی یا ربود بتاء فوقانی یا مد خوانند و از **رض** رضی الله عنه مراد است اگر
واحد مذکر باشد و رضی الله عنهما باشد اگر مونث و تثنیه باشد و اگر مرضی تثنیه است رضی الله عنهما و اگر جمع است رضی الله عنهم یا عنهن موافق
تذکیر و تانیث **س** اشارت است از سوال **ش** منقوط در شرح متون از شرح مراد است و از **لغ** تعالی مقصود است **ص**
مهمل در کتب طب از نصف است و اگر با ی فتح **صی** مراد اشارت از صلوة الله علیه است و از **صلعم** صلی الله علیه وسلم مراد است
یوسیده مبادا که در بعضی رسایل مثل تربت بداه آمده یعنی هر که نویسد چنین خاک آلود باد و دست **ع** او **عم** مختصر علیه السلام
و از **ک** کذلک مراد است **ف** مختصر هذا الخلاف باشد **فث** مختصر فیه بحث **فر** مختصر فیه نظر باشد **لا** مختصر لا نسلم **لم** اشارت است
بممنوع و مسلم در طب از مثقال یا رطل مراد است **رطل** بفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر میانه
مت و در صراح رطل دو هزار و چهل و سه صد جبه است **مکد** در طب از من کل واحد اشارت است **مع** در کتب طب معتدل است
مص و **مصا** اقتصار مصنف است و بقصد و مقصود از **مقصد** مراد است **ن** انچه مراد باشد **وی** در طب اشارت بیا پس است
ه کنایت از هندیست **یقه** مراد از یقال است **ه** برحاشیه مراد از نسخه **ه** برحاشیه مراد از بعد انتخاب **ظ** اشارت
از مذاق در است و در کتب منطق از **ج** و **جه** مثلا موضوع مراد است و از **ب** مثلا محمول و در خطب کتب حدیث و فقه از ین قسم کنایات و
اشارات بسیار آمده است و در کتب هندسه اگر حروف مفرد نویسند چنانچه از ملاحظه انها واضح شود و عرو فیان علامت
حرف متحرک صفر نویسند مثاله **ه** و علامت حرف ساکن الف نویسند مثاله **ا** و چون یکی حرف متحرک باشد و دوم ساکن صفر و الف
نویسند مثالها **ه ا** و این سبب خفیف است و بر هر گاه هر دو متحرک باشند دو صفر نویسند مثالها **ه ه** این سبب ثقیل است و چون دو
حرف متحرک باشند و حرف سوم ساکن دو صفر و یک الف نویسند مثالش **ه ه ا** و این وتد مجموعست و چون یکی حرف ساکن در میان دو

ف ابو نصر

حرف متحرک باشد درمیان دو صفر یک الف نویسند مثالش ٥١٥ واین وقتی مفروقست وچون سه حرف متحرک باشد وچهارم ساکن
سه صفر ویک الف نویسند مثالش ٥٥٥ ا واین فاصله صغری وچون چهار حرف متحرک باشد وپنجم ساکن چهار صفر ویک الف نویسند
مثالش ٥٥٥٥ ا واین فاصله کبری است مثال مجموع این شش اصل بعربی درین ترکیب ع ثم آر علی راسین جبان سکمکن ٥ مذیدم
برسرکوهی ماهی راودریا رسی هریک ازین دوترکیب ع ازسرکوی وفاقدمی نکذری ٥ جزرخ اهل صفا بکسی نتکری ٥ همچنین است
درکتب عروض فائده کتاب قاموس مصنف قاضی القضاة ابوطاهر مجدالدین محمدبن یعقوب بن محمدبن ابراهیم بن ابی بکربن امیرعمر
بن فضل الله صدیقی فیروزابادی رض است که پیدا شد درسن هفتصد وبیست ونه بکازرون کاف تازی برونون حاصر ف
نام شهری ازفارس وبعد تحصیل علوم داخل شد بروم وملاقات کرد بسلطان بایزید ویافت ازو مرتبه جلیل وداخور وبسلطان تیمور
پس واداء عطیه سنیه پس داخل شد درهند ومجاورت کرد به حرمین شریفین ودرسفر بستهای کتب همراه میداشت ومطالعه
میکرد داخل شد درین درسن هفتصد ونود وشش پس اکرام کرد او را ملک اشرف ومقرر کرد او را برقضاء الکرد بلاد
واقامت کرد بآن تاکه وفات یافت بزبید بفتح زاء وکسر باء موحده که شهریست بیمن بشب بیستم شهر المحرم سن هشتصد وهفت درحالیکه
متمتع بود بسمع وبصر وحواس جوارح وتجاوز نمود ولود سال زاد مدفون کشت نزدیک تربت شیخ اسمعیل جبرتی رض بفتح جیم وباء موحده تا
فرقانی وحکایت کرده شده است ازو که تمیختم تا له حفظ دوصد سطر میکردم وتصانیفش چهل وچند است ازانجاست اللامع المعلم
العجاب الجامع بین المحکم والعباب همچنین است در آخر قاموس مطبوع ومحرر وسه بندر ممبئی وعباب بضم عین معظم سیل ودرترجمه قاموس
نام نویسد که این لامع معلم درحد جلد است وهر جلدش مثل صحاح وجوهریست تمام شد کلام او وابونصر اسمعیل بن حماد جوهری صحاح را در
شصد وشتاد ویک جا شعر تصنیف کرده وابوالفضل محمدبن عمربن خالد مدعو بحمال قرشی درسنه هفتصد صراح من الصحاح
ایضا بکا شعر ترجمه کرد همچنین است در آخر صراح مطبوع ببندر بمبئی وصراح بضم صاد وفتح آن بمعنی خالص باشد وصحاح بفتح صاد رفتن
مرض وبرات ازعیب ق وبالکسر تندرستان جمع صحیح وصحاح که نام کتاب لغت است بعضی بفتح وبعضی بکسر گفته اند وفتح اصح
ت وچند فوائد ضروری ازقاموس درین جا بیان فرموده ترجمه آنش بفارسی ونواب محمد حبیب الله رحمه الله درمقدمه قاموس فی ترجمه
القاموس که درسنه یکهزار ویکصد چهل ونه درعهد ابوالفتح ناصرالدین محمد شاه تالیف یافته چند سوال وجواب جهت حل کتاب ذکر کرده
ودرین دیار کمیاب ملک نایاب برای نفع خاص وعام نوشته شود سوال مولف بعض جا مجرد وبعض جا مزید ذکر کرد وبعضی را ذکر نکرد بعضی جا
باشد وقیاس معنی آن مجرد وتوان کرد بابه جواب قیاس مجرد نتوان کرد زیرا که لغت بیان محاوره تازیانست ودلیل برآن
جز سماع نباشد ودرسبب ووجه خصوصیت ذکر بعض مزید ونزک بعض آمدن مذکور است درمحاوره اصفهان ونیامدن متروک چه لازم
نیست که هر ماده مجرد را همه گونه مزید یابید مثلا درماده ضرب ازمزید ذکر کرد افعال وافتعال وتفاعل واستفعال ومفاعله تتمه که نیامده متعرض
آن نشد وترک نموده درماده ذهب تقهیب ومضاهبت ذکر کرد چرا که ازان ماده مجرد ومزید همین دو باب آمده وهر تقدیر اگر مزید
ازان ماده آمده واو ذکر نکرده هیچ قصوری نیست چرا که اعتماد بر اشتهار واطراد او کرده چنانکه در رباعه وسداسه سوال مولف درین جا

و بیان معنی لغت واو می آرد و در بعض جا او فائده این چیه باشد **جواب** فائده آنست جائیکه واو می آرد معطوف معطوف علیه هر دو
باشند همه معنی آن لغت است نزد همه اهل لغت و دران خلاف نیست و یکی را پس آن مشترک باشد و جائیکه او می آرد دلالت میکند که معنی آن
لفظ یکی ازین دو چیست همان را اختلاف که در رویت چنانچه الامد محرکة الغایة و المنتهی و الغضب و الامد الملوین من خیر او شر و السفینة المستحقة
پس امد مشترک است میان غایت و منتهی و غضب بلا خوف و امد مشترک است نیز میان ملوین من خیر او شر و میان سفینة مشحونة بلا خوف و لیکن خلاف در
یکی از دو معنی اوست بعضی گویند الملوین من خیر و شر دوم مولف بعض جا لفظ او را بجای قیل می آرد چنانچه گفت الجرم ما رأیت اعجب منه جا
زیر ماضی مضارع را تنکار می آرد و حرکت عین را بیان میکند عین را چه حرکت باید داد و در بعضی صورت در بعض جا همان مضارع بی تنکار می آرد پس
این مضارع را قیاس بر مضارع سابق توان کرد یا نه **جواب** مصطلح مولف آنست که هر ماضی مفتوح العین که از باب کتب آمده و هم از باب
ضرب دو مضارع بتنکار ذکر میکند یکی مضموم العین دوم مکسور العین تا معلوم شود که این فعل از دو باب آمد و بعد ازان همان ماضی بمعنی دیگر ذکر
میکند و یک صیغه مضارع می آرد تا معلوم شود که این معنی از باب ضرب و یضرب است فقط چنانچه در باب الرا گفته خطر ببالی و علی خطر و یخطر
ذکره بعد شیبان و خطره الله تعالی و الفحل هو ینبه بخطر خطر اضرب به یمینا و شمالا **سوال** مولف در تفسیر بعض الفاظ مشترک می آرد پس
اینجا همه معنی باید گرفت یا بعض و بر تقدیر بعض ترجیح بلا مرجح لازم می آید **جواب** واو درینجا جائی التبه عطف تفسیری می آرد و قرینه هم هست و همه معانی
عطف تفسیر کو بر قرینه عمل باید نمود چنانچه در باب الیا گفت تخفی اهتبل و اجتهد حال انکه اهتبل در باب اللام بمعنی غنیمت آورده و اهتبل یسیرا در باب
و کم کرده فرزند را و کسب کردن برای اهل خود و شکار کردن خواست پس معنی اهتبل در باب الیا بقرینه لفظ اجتهد بمعنی کسب کردن برای
اهل خود باید گرفت نه معنی دیگر **سوال** مولف یک لفظ را چند معنی می آرد بعد ازان لفظ دیگر ذکر میکند بکاف تشبیه پس لفظ دوم همه معانی
با لفظ اول شریک است یا نه چنانچه گفت در باب الطا، المربطاء کالغیراء ما بین سرة و الصدر العانة و جلدة رقیقة بینهما او عرق یعتمد علیها الفحل یخ و ما عری من الشقة السفلی و السبلة فوق ذلک و ما اکتنف العنقة من جانبیها کالمرطاء ان **جواب** اگر لفظ دوم در معنی اخیر
شریک می باشد فقط زیرا که واو مولف آنست که درجنین جا که همه معانی شریک میشود میگوید لفظ فی الکل اگر همه معانی یا زیاده باشد و اگر دو
معنی باشند میگوید لفظ فیهما چنانچه در باب الضاد گفته الغرماض کقرطاس الغلیظ من الناس و من الابل و الاسد التقعیر العظیم کالعرقوب و لفظ فیهن
و گفت و العارض الناقة المریضة و الکبیرة و صفحة الخد کالعارضة فیهما **سوال** مولف لفظی را موزون به بدو صیغه می آرد چنانچه میگوید هیکل ظهر
و یجف الرجل العظیم او الطویل و باز طرا در محلس می آرد طمر کضلع بلام و تشدید زا و کجف و عتل پس درینجا کظهر بنه احتمال پیدا شد
بکسر طا و میم و فتح میم و نصیم طا و میم و اگر باحتمال دوم حمل کنیم بیفائده میشود چرا که لفظ کهجف هم آورده پا قیاسی ندرد و احتمال پس ازان کدام
یکیرم **جواب** بر وزن اول که در فلز گفته که او را تا جیج است لهذا اول ذکر کرده **سوال** مولف کاهی فرق میکند میان اسم جنس و واحد
بتا چنانچه الشوک معروف الواحد شوکة و کاهی فرق میکند میان واحد و جمع بتا چنانچه در شروع کتاب گفت اباءة فی اباء جمع پس
چیست **جواب** او ان بسیار است و قیاسی بنا بر وجه مذهب و اختلافت دران نزد بعضی اباء اسم جنس است و نزد برخی جمع **سوال**
مولف یک لفظ را چند معنی می آرد بعد همه جمع می نویسند پس خواجه جمع برای همه ان معانی است یا برای معنی اخیر است **جواب** از باب

مولف چنان معلوم می شود که برای معنی اخیر است زیرا که جای جمع به معانی می شود و میگوید جمع الکل کذا چنانچه در باب الراء گفت الجمع و بطلق
الانسان و اخص القدم و طریق بین اعلی الرجل و اسفله و ما بین اصل الغرق و الرئیس موضع عیوت الاعراب جمع الکلی خصوصا و لیکن وجه
تخصیصه بذکر ما ورده مدارج جمع بر الفاظ است نه بر معنی و معنی بدل نکرد پس مولف در پیچه که معنی تخم مرغ است گفته بیوض فی بیضات جمع
و بیضه بمعنی خود آهن و خصیه را جمع نیاورده بر قیاس و اطراد کلیه است که جمع فعلة بفتح فا خواه صحیح باشد یا اجوف جمع آن فعول و
شاذ است چون برة و بر و رجمع سلامت بر فعلات چون جوزة و جوزات و قطرة و قطرات سوال مولف در بعض جا زیر لغت بالضم
و الفتح میگوید و در بعض جا بالضم و فتحتین بالفتح بصیغ مجهول می آرد و در بعض جا مضاف مجهولا بالفظ قد می آرد و میگوید و قد بفتحتین پس فرق این
کفایت یا نه جواب فرق بسیار است هر جا که گفته و ضم میگوید استعمال هر دو بر است هیچ یکی را بر دیگری مزیتی نیست چنانچه گفت
الجعد بالضم و الفتح و بضمتین الجعودة اما جا که و فتح و ضم و با بسیر صیغ مجهول می آرد و اندک قلت استعمال این لغت است و کثرت استعمال
مشتق و جا که صیغ مجهول نقل نمی کند یعنی میسازد بقیاس بیان بسیارت استعمال کمتر است لغت اول سوال مولف در بعض جا
فعل ذکر میکند و مصدر را ذکر میکند چنانچه گفت ربح فی تجارته کعلم استنقع و الربح بالکسر و الفتح و بالتحریک و صاحب اسم مایحه پس مصدر آن
چه شد و وجه ترک مصدر چه باشد جواب بخش تسهیل امرات و قصد اختصار چه وزان قلانی تجر و فعل و فعل و فعل چون فتح و
فسق و شغل و نحو هذا و سیدا است و امداد مر هذا فعل اللغة گفت ربح بالکسر و الفتح و ربا حاصل و ربا حاصله سوال مولف در بعض جا
خمر و معنی دیگر و مدر را معنی دیگر آورده پس در تصرف قیاس بر معنی مجرد و بالعکس توان کرد یا نه جواب قیاس توان کرد که مدار لغت
بر سماع است چنانچه گفت بطحه کمنعه القاه علی وجهه فانبطح و تبطح السیل اتسع فی البطحاء اکنون توان از بین مجرد و تبطح معنی او گرفت و استعمال
کرد نه بطح را سوافق قیاس معنی تبطح مستعمل ساخت بلکه از ان مجرد و صحیح بدان معنی نیامده چنانچه بطح را بمعنی شق و مستعمل سوال مولف
در بعض جا جمع ذکر میکند و جمعی را ترک میکند و جمعی را که ترک میکند و جه چه باشد چنانچه جمع تراب اتربه و تربان آورده و ترب نیاورده حال انکه نیامده چنانچه
ابو القاسم حریری گفته اذا افتقرت ترب الاقطار جواب اوزان جموع در کتب صرف مبین شده که وظیفه همان علم است نه وظیفه
لغت و بیانش انجا مطرا ست پس وجه ترک بعض صیغه جمع اعتماد بر قاعده و تصریف بود و یا قصد اختصار یا انکه احتمال دارد که این صیغه جمع
مر این لفظ مخصوص را در زبان عرب یافته باشد هر چند باعتبار وزان جمع معروفش درست بود و مما یدل که تراب که فعال مضموم العاست سوم حال
ده جمع بر فعل آمده لیکن تراب را همین دو جمعست و انچه حریری آورده بر وفق قاعده و ضابطه است و خود عرب عرباقیت موجود است پس کلامش
چه قابل استثنا و بود حال انکه مولف امر این وزن جمع را نیز نگذاشته بلکه لغة العرب معروفة جمع اعرب و اعربة و عربان و عرب
سوال مولف در بعض جا در زن لغت را بضبط کمکم ضبط میکند پس یقین این لفظ محتمل بکدام قرینه توان کرد جواب مولف اصطلاح خود جا که لکم
می نویسد اسم مفعول از باب افعال میخواهد و هر جا که لفظ کمعظم می نویسد اسم مفعول از باب تفعیل مراد میدارد و از لفظ کمحدث اسم فاعل از باب
تفعیل میخواهد و بعد الرشید که بعد جلوس شاهجهان که در سنه یکهزار و سی و هفت با قیمت منتخب اللغات نوشته و در دیباچه آنش نه اعتراض بر
صاحب قاموس کرده بدین تفصیل اول انکه بیان لغت بعبارتی کرده که معلق و سرسکتی از اصل لغت است چنانکه فصلا در حل آن حیران

دیگر محتاج نمیشوند دوم آنکه اکثر میان لغت بلفظ مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از آن معانی مراد است و عجب تر آنکه در بعض جاها بیان لغت بلفظی کرده اند که خود آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعض جاها اضطراب کرده و الحق تحقیق لغت و حل مراد آورده و خیر بین خواص ادویه که وظیفه لغت و باوجود آن اضطراب در مقامی که شرح وسطی می خواهد اقتصار محل نکاریده چهارم آنکه در طبیعی صحاح رعایت قاعده اشتقاق کرده و جمع کثیر که در فن صرف مهارت تمام دارد بدریافتن لغت در مانده پنجم آنکه علامات و اصطلاحات چند در اول ذکر کرده که تا آن کسی نداند در بیان بعض لغات عاجز شود ششم آنکه یک لفظ که چند معنی دارد کاهی هر یک معنی را علاحده ذکر میکنند و در جایی این را و لغات چندرا بیک اقتصار و ضبط لغات اقتضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعض جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی لازم انسانست و ان واقع شد هشتم آنکه بیان حرکت اول همه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتماد او باینکه بعض جا که ترک شد بواسطه اشتهرت فتح و ضم و کسر است و ان کلمه مسموع نیست چه اشتهر نزد مختلف میشود و نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعض کلمات بکلمات دیگر نموده که اعراب ان کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست چه شنیده میباید که این اشکالات مثل عام که ناقص نیست کلام در این مقام است مقامیکه امام این لغات موقف آن دارد پس آن عذور است بلکه عیب و مشکور زیرا که هر کس نمیتواند بر یکی از این امور نظر کرده و نیز بعد ادراک سوال و جواب مرقوم الصدر اخ اضافات مذکور مثل صریر ما است یا طنین و باب و الله تعالی اعلم حرره الفقیر خانه کتاب منتخب اللغات طوع نهج دیقعده سنه ۱۲۲۳ هجری نوشید چند تغیر در کتاب مذکور قابل تحریر است چنانچه اولا ان تغییرو تبدیل را بیان میکنم و بعد از آن بر خلاصه ملاحظه اهل نظر عبارت قاموس را که در آن مقام علاقه دارد با بیان مولف ارباب الطلا مذکور سازم یکی الا لفظ کرکس باشد که بجای لفظ کرکس بود بکار آورده شد در قاموس است الطین کصر و لعنة لهم و الحیضة توضع فی صاد علیها النسور السباع و در منتخب طین بالضم و فتح با بازیچه است و حیضه که بعد از زدن بدان کرکس و زغن و شکاری کسان در این مقام مولف شاید لفظ النسور که جمع نسر است بمعنی کرکس از اسقاط دانسته و بکرکس تعبیر نموده و حال انکه قطع نظر از لزوم عطف جمع بر مفرد که در این حیضه شکار کردن معنی ندارد دوم از ان لفظ چرخ زدن که بجای لفظ سبوس ترقیم یافته در قاموس است العجلة بالتحریک الآلة التی یجر بها الثور والدولاب او المحالة و در منتخب عجلة بفتحتین التی که از آن کاه و سبوس شاید در قاموس که نزد مولف بوده کاتب بجای تعالة که بمعنی چرخ بزرگ نخاله نوشته که بمعنی سبوس شد و الا با قطع نظر از قرینه تر دید که ایراد دشمنان بیان الفاظ متقارب بیشتر از ارباب صاحب قاموس است عجلة بمعنی سبوس از جائی سرمی آید سوم از ان لفظ بلکهای چشم است که بجای لفظ سفر او در دن مناسب نمود در قاموس است المطف محرکة طول الاشفار و در منتخب عطف بفتحتین فراز بینی فاید در اینجا مولف اشفار را که جمع شفره است بمعنی یک چشم اسفار بین مهمل خواهد و چون در ازی سفر با کفتن مناسب مدید سفر مقرر داشته چهارم از ان لفظ کاهدشتن است که عرض لفظ بالا بیشتر دانسته و در قاموس است عصم یعصم اکتسب و منع و وقی و امر اعتصم به و عصمه الطعام منعه من الجوع و در منتخب عصم بالفتح در زیدن و کسب کردن و بلند و انختن و جمک در زدن و بالا برشتن در اینجا شاید لفظ وقی که بمعنی کاهدشت است و انیمنی لفظ عصم تشهرت دارد و بر مولف لفظ وقی مفتوح را بسکون قاف که بمعنی بالا برشتن است مشتبه شد و الا عصم بانیمنی در نظر کتاب مولف یافت نمیشود پنجم از ان لفظ کیاهای خرد

باشد که بجای سگهای خورد افتاده در قاموس است عفر بالتحریک صغار الکلاب و منتخب عفر بفتحتین سگهای خورد و کلان چنان می افتد که در
قاموس مولف شاید بجای کلاب که بمعنی گیاه است کلاب باشد و الا عفر با ینمعنی از جای معلوم نمیشود و قرینهٔ سیاق نیز از ان با میکند
ششم انانست لفظ دست رسانیدن بالیه کرسفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد در کتاب مولف بدون این
مناسب نمود و در قاموس است عفط العنز یعفطها حبس الیته لینظر ابه طرق ام لا و ظهره لیعرف هذا الذی من سمنه و ناقة عفوط لا یعرف طرقها
حتی تفطها و منتخب عفط بالفتح دست رسانیدن بالیه کرسفند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد و دست بر دنبه و تهیگاه گوسفند
نهادن تا معلوم شود که فربه است یا لاغر است و در اینجا معلوم نمیشود که لفظ طرق که در عبارت قاموس واقع است وان بالکسر یعنی فربه
است مولف آنرا طرق بالفتح خوانده که بمعنی آب منی است و لهذا عبارت قاموس را حمل بر دو معنی نموده و ظاهرا معنی اول بسیار بعید است
زیرا که قطع نظر از عبارت آن از سوق دنبه چگونه معلوم شود که قدرت جماع دارد یا ندارد مگر اینکه بجای الیه الرخوانده باشد و دیگر اینکه در عبارت مذکور
قاموس طرق بمعنی آب منی در ناقه چسان رنست آید **ششم** ازانست لفظ ستاره های خرد پوشیده که عرض بحرهای کوتاه و
سبک لعوردن اتفاق افتاد در قاموس سف العزم من النجوم صغار ها الخفیة و در منتخب عزم بالضم جمع عزم و بحرهای کوتاه و سبک در اینمقام از شان
مولف محال عجب نیماید که چگونه از یقدر تعرف بکار برده و معنی نادر را که سیاق و سباق از ان ابا میکند تر شیح باشد اغلب که در قاموس مولف
بجای من النجوم من البحور و بجای صغار ها قصار ها و بجای الخفیة الخفیفة نا شد و الله اعلم **هشتم** ازانست لفظ ضایع کردن کاریکه معوف
از معانی فحش بجای مهمل داخل کرده و حال انکه اینمعنی علاقه از فحش بجا مهجم دارد که لغات شکرفی قاموس باشد فیه فحش الا ممکن صحیفه شاید در
قاموس مولف آن لغت را کاتب خذف کرده و معنی آنرا بحال وا گذاشته باشد لهذا مولف این معنی را نیز ماده اول چسپانیده پس
اولا ان ماده را در کتاب مولف افزودم و آن معنی را زیر سر آوردم **نهم** ازان لفظ بارانی است که مولف آنرا در بیان
لفظ مطعا بمعانی لفظ مطر آورده و گفت مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن و بالکسر بارانی و حال انکه اینمعنی را علاقه از مطر است که مولف آنرا
ترک نموده لهذا لفظ مطر را افزودم و بارانی را بزیر سر آن کشیدم مناسب نمود **یوشیده مباد** که وجه علاقه بارانی از مطر انست
که در قاموس نوشته مطر بفتح میم اول و طاء مطر بکسر میم اول و فتح طاء و طرة بکسر و زیادت تا در آخر ثوب صوفیست که کناره باشته شود و
از مطر که آب سحاب است **دهم** ازانست که لفظ کوی که بجای لفظ ریسمانی ترقیم نمودم در قاموس است الودّ الوتر و حبل و در منتخب
ود بالفتح ریسمانی و پنج است شاید مولف لفظ حبل را که بمعنی گره است بجای مهمل خوانده و آنرا بریسمانی تعبیر نموده و حال انکه قطع نظر از عدم
صحت آن الحاق یاء وحدت در اینمقام در آخر لفظ ریسمان معنی ندارد و با انکه بارها عاجزانه نهارت و کمال صاحب قاموس مولف را علاقه
نیست چگونه از اوائل کتاب خود نه اعتراض بر صاحب قاموس کرده و حال انکه در فهم کلامش چه قدر غفلت نموده نا بفهور در حجهٔ کمالش حمد
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا **فصل** هرگاه در ترکیب دو کلمه حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد
مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف یا ادغام باید کرد و حرف اول کلمهٔ دوم برای فصاحت اما علامت حذف آنست که آن مرکب
در لفظ مخفف بسبک شود و حذف افگندن حرف را کوبند میخوانیم را که بمن ترکیب کنیم بمین کوئیم نه بیم من قاضی شرف جهان کوید ابیات

در وضو کن نیمن استنجاء دارم دست و روی نیمن را پس من نیمی کمی ماند یای شود چنانچه میدانند یعنی بنیم من استنجا میکنم
من مردست و روی مرا نیکدار و در مصرع دوم بیت اول تعقید لفظی است و از بادام مغز یک میم را حذف نموده باد امغز خوانند فرید
خنده زده راست **بیت** چون بشکل خنده بشکفد بر یکدان حیات ❊ در میان پسته سبز و دو بادام مغز بین ❊ واز سپید و دیو سپید یو کو خیذ فردوسی
بیت سپید یو از تو هلاک آمد ❊ مرا از تو هم سر بخاک آمد ❊ واز کرد و هن کرد هن حکیم نزاری قهستانی کوید **بیت** یار کی بر یکدلک نازنک
گرد بینک ❊ مست بیمانک محکم دلک بستک نازنک ❊ بستک بفتح با و سکون تانی یعنی عشق و غمزه مانند و همچنین غمنده و شرمنده و یالا بنک
و ابستن و بینا و غیره کوید و اصل غم مده و شرم مده و یالا آبنک که یالا بنک است یعنی رسن جنیبت کش که ببندی با کجا و رخوانند
آب بستن و بینا بودن و نا افاده معنی محل مید هد همچو تنک نا و دراز نا و تیز نا چنانچه کمال اسمعیل کوید **بیت** زوصف تیغ تو زان قاصرم
که اندیشه ❊ بریده کشت چو بر تیز نا ش کرد کذار هم او کوید **بیت** دراز نای جهانش اکر شود پیدا ❊ کند خیال که با وسعت تنکنای حساب
و همچنین حروف را محذوفی یا مسروقی خواسند همچنین است در تحفه و اکر آن مرکب در تلفظ مستند و ثقیل باشد باید دانست که ادغام تشدید
و حرف اول ما ادغم کویند و حرف دوم را مدغم فیه **اکاه** باش که ادغام در لغت داخل کردن چیزی است در چیز دیکر کویند ادغم فلان
الثیاب فی الوعاء یعنی داخل عوزم یا چهار در وعا که بکسر واو باردان را کویند و ادغمت الفرس باللجام یعنی داخل کردم در دهن اسب
لغام زا و در اصطلاح آنست که بیاری دو حرف کی که اول ساکن و دوم متحرک باشند از مخرج واحد بغیر فصل **قوله** دو حرف بنا بر آنست
که ادغام بی دو حرف متصور نمیشود زیرا که ادغام ادخال حرف است در حرفی و لابد است از سکون اول تا متصل شود حرف ساکن بدوم چه
اکر حرکت داده شود حرکت حائل خواهد شد میان این دو تا پس متصل نشود بدوم و لابد است نیز که متحرک باشد دوم چه این بیان کننده است
مر حرف اول را و حرف ساکن همچو مرده است که بیان میکند نفس خود را پس چیکه نه بیان کند غیر خود را **قوله** از مخرج واحد احتراز است از مثل فلس و حبس
مخرج لام یکی از دو طرف زبان است تا نهایت آن و جیم یکه محاذی آنست از جنب بالا و مخرج سین از طرف زبان و ذوات ثنایا است
قوله بغیر فصل احتراز است از مثل ریا که اصلش رئیا بود همزه ساکن ماقبل مکسور یا بدل شده ریا کشت یعنی بکسرت حرف ما قبل همزه مراد از غیر
فصل ارتفاع زبان است بآن دو حرف از ارتفاع واحد یعنی یکبار کی بحیثیکه شود حرف ساکن اول مثل هلاک کرده نشده نه بحقیقت تداخل
که عبارتست از بودن دو حرف حرف واحد بلکه باشد آن دو حرف حرف مغایر مر دو را در حیث حرف مشدد شود و زمان تلفظ آن
اطول شد از زمان تلفظ حرف واحد و اقصر باشد از زمان تلفظ دو حرف در تلفظ بامین یعنی ارتفاع زبان دو یا بار است چنانچه
در کتب صرف ثابت است بهر کیف در پارسی وقت اجتماع دو حرف از یک جنس یا قریب مخرج که موجب ثقل است
کاهی یکی حرف را از هم جنس حذف نمایند چنانچه در مسئله سابق کذشت و کاهی در هم جنس ادغام سازند همچو شبو شبرات و فرخ
و شباز و نحو آنکه در اصل شب بود و شب برات و فرخ و شب باز بود و همچنان حذف الفاظ قریب مخرج است چون یکان و بتر و زتر
و آوند و نحو آنکه در اصل یک کان و بد تر و زد و تر و اب و ند بود در یکان کاف اول را که تا زیست حذف کردند و کاف فارسی را
بحال داشتند و در بد تر و زد و تر دال را از آخر کلمه اولی حذف نمودند بنابر ند تر کردید مولوی روی فرماید **بیت** دامن او کیرو زود ر یکان

تازی در دامن خسرو زمان ؛ و در آب و نیز با حذف کردند آوردند شد مثال ادغام در حرف قریب مخرج چون شیر و شیره و شکر که در
اصل شیب و شب پره و مه نیز بود در اولین با ئی تازی را بیا ئی عجمی و در سوم دال را با تا ، قرشت بدل نموده در حرف دوم
ادغام کردند سعدی فرماید بیت کز نهند بر روز شیره چشم ؛ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؛ فائدهٔ هر کاه در میان یا آخر کلمه نون ساکن
اصلی یکجا هم آیند نزدیک ضرورت نه دور را میم مشدد بدل کرده نویسند و خوانند و بی ضرورت بکمال جزو کذا رند و بخان بر اصل نویسند
چون کنبل و کمل با اول مفتوح و ثانی زده یافته باشد از بشم که بس خشن و درشت باشد اکثر فقیران و مردم فرومایه پوشند و به
زیادت یا در آخر هم آمد رضی الدین نیشاپوری گوید بیت دراز کار بود کرد بکسوت کملی ؛ بتاج و تخت کند میل رای هر کدای
جنب و خم بضم خا معجمه و ثانی زده و با ، ابجد ظرفی باشد که شراب و امثال آن در ان کنند خنبره با را قرشت بروزن
سنبله خنجره را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سر تنگ را نیز گفته اند و خمره بروزن و معنی خنجره آمده و خنبک بضم خا معجمه
بروزن ارودک بر سم زدن کهنانی دست باشد با اصوات نوعی که از ان صدا بر آید و جامه درشت خشن که درویشان
و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان و خمک بضم خا معجمه و فتح سیم مشدد یعنی دست بر دست زدن و
بسنده ای آن باشد با اصوات مولانا رومی فرماید بیت ای خواجه مستک شدی بر عاشقان خنبک زدی ؛ مست خدا و خود دی
کرفتی با خدا ؛ شیخ نظامی فرماید بیت در امد بشورش دمکاودم ؛ بخمک زدن خام رویه خم ؛ و خب و دم سب و سم کنب بضم کاف
تازی و سکون نون نام شهر است که نزدیک کاسان باشد و نوعی از خیار هم هست که آنرا شنبه خیار خوانند و کم بضم کاف تازی نام ولایت
از عراق و عرب آن قوم است و اکنون بتعریب انتها رد اردو مولوی معنوی فرماید بیت تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ؛ زچه سنی است
مروی زجه رافضی است کنبی ؛ و انبله بفتح همزه و با ، موحده و نون زده میان این دو تا بروزن حنظله تر هندی را گویند و بهندی انبلی و املة
بضم همزه و سیم مشدد و معنی انبله طهیه فارسی گوید بیت کر عدو لافی زند با تو تحمی کند ؛ عاقلان دانند مور از ما روشهد از انبله ؛ و حاصل
نوشته رشیدی اینکه حرفین مذکورین را اکثر بمیم مشدد بدل کنند و کاهی بتخفیف نیز هندوکاهی نون را فقط میم ساکن بدل نمایند چون
کنبد و جنبد و انبار نام تند کلام او در عربی چنین نون را میم باید خواند خواه در یک کلمه بیچو قنبر و عنبر و خواه از دو کلمه چون من بعد و اکر در عربی
در دو کلمه بعد نون و او اید نیز نون را میم خوانند چون من و را چنانچه در رسائل قرات مسطور است و قاعده بر ملون مشهور فائدهٔ
چون در کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با را ذات و حرف را ذر میان کلمه معقول ثبت چون بنماید و
بنشکافد تقدیم با را ذر بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی فرماید بیت جان دانا زدین غذا سازد ؛ ورنه نابد
غذا بنگذارد ؛ و در کلمه که با ، زائد و می هر دو آیندی مقدم باشد بر با چنانکه کوئی می شنوند فصل در بیان چند قواعد فوائد
قاعده بدانکه ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم خواند مجهولا ماقبل یا معروف و مجهول مکسور لیکن در پارسی بعد از ضمه واو و بعد از
کسره یا در بعض جا یها می آید چنانکه در حرف راو و یا بیاید و در املا ، ترکی اکثر اعراب بحرف بافتد یعنی فتحه بالف مثل لا ، و کسره بیا ، مجهول
کنیم و ضمه بواو مانند اول دیکر مثال از چار تبرت قالب بختی کرتی او شتر ل ابریشم کیم از پشم تو که دین اوزی معرفت کرک

هستی یعنی انسان تی چکاردی ؛ و یوزه ننگ پتوق اول تینگری تی کیم میز وری نیمه لازتی عدم ننگ ولایتی وجود
ننگ یانی بیلارزی حاصلش اگر صد هزار حوتی آن خدایرا از یک قطره آب آفتاب آسمان معرفت خود را یعنی انسان را برابر در وصد هزار
وصد هزار بندگی آن خدای را که ما و جمله چیزها را از ولایت عدم طرف وجود فرستاد **قاعده** هر کلمه عربی که در آخر آن تا زائد یا ها مانند
باشد گذارد در عربی بصورت ها، مدور باید نوشت، اگر التا بیجمع باید مثل فخر الدوله و مشیر الملکه و ظهیر السلطنه و صاحب الرفعه و اشکه
و فاطمه و عایشه و بنده و زنده و مانند اینها و در پارسی دراز باید نوشت بی الف و لام چون ظهیر دولت و سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت
و صاحب رفعت و شرکت سعادت نشان و شجاعت دثار و امثال آن و اگر الف و لام یا، مدور در پارسی نویسند بی اعلامات
بخلاف صلوة و زکوة که در پارسی نیز تا، گرد و الف بواو باید نوشت زیرا که صلوة یعنی نماز جمعش صلوات و زکوة آنچه فریضه است و
از مال جمعش زکوات آمده و صلات جمع صلة است بکسر صاد یعنی عطا و بخشش و زکات جمع زکه بکسر زا، هموز عرب گوید و زکیت المرأة
شتاب کردن یا رفت در جالیکه بد است پس اگر صلوة و زکوة را بالف و تا، دراز نویسند التباس مفرد بجمع صورة خواهد شد
یوشیده ح **مباد** که اگر تا، اصلی یا تا جمع در آخر کلمه عربی آید دراز باید نوشت در عربی و پارسی چون صوت و تهات و مسلمات
و مرسلات و تا، ثانیه که در آخر اعلام عربی آید در پارسی نیز گرد باید نوشت مثالش قبل ازین گذشت و دراز نوشتن بی اعلامات و کلمه
جموة در عربی الف را بواو برسند و در پارسی بالف چون حیات بتخفیف یا و تشدید یا جمع حیّه یعنی مار **بدانکه** هرگاه این تا دراز نوشته
شود بحساب ابجد چهار صد عدد باید گرفت و چون گرد نویسند با انکه تا خوانده شود مثل رحمة الله و صلوة الله پنج عدد باید گرفت
زیرا که در حساب ابجد حروف ملفوظی معتبر است نه ملفوظی همچنین است در تخفیف **یوشیده** مباد که تا، دراز اصلی باشد یا زائد چهار صد
عدد دارد چنانچه حشمات قلی ترکمن جهت طوی پادشاه زاده محمد دارا شکوه که در سنه هزار و چهل و چهار هجری واقعست نوزده بیت گفته
که حروف هر مصرعه بحساب جمل تاریخ آنست تا آخر از انجمله این مصرع درین دولت که یارب جاودان بادا ز خود داد ؛ و درین **مصرع** و خود
جاه او بادا اضعاف حکم را قیمت ؛ **مجمع** مثال ذکر کرد که از پنج عدد گیرد چنانچه میر غلام علی آزاد بلگرامی در رائره اول غزلان الهند از
عبارت اتی الجته عدد یکصد و سی مراد داشته و همدرین دائره از عبارة العلامة الاوحد عدد در و صد و بیست و هفت گرفته
قاعده در وسط کلمه فارسی الاصل حرف مشدد می آید چون توخ و تیره و غیرها و در آخر کلمه فارسی الاصل حرف مشدد نمی آید بدلیل استقرا
و محاورهٔ اهل پارس و اگر لفظ عربی الاصل مشدد الاخر در پارسی بیاید مخفف میخوانند و یک حرف را بیندازند مگر بضرورت وزن شعر
مشدد نیز می آرند و میخوانند چون غم و هم و قد بمعنی قامت و خد بمعنی رخساره و در بضم دال و حر بضم حا بمعنی مرد آزاد و نخوا چنانچه مثال هر دو این
تمعه عصمة الله بحاء مطلقا هر شب **بیت** رنگ رخسار و رگوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو بری روی سمن بر شفق و
کوکب و شام و سحر و طرف و کلاه بهست و بلال و طرف چشمه کوثر ؛ و درین صنعت الف و نشر مرتب است و این بحر رمل مخبون
است که باختراع متاخران بشمار نرده رکن فعلاتن تقطیعات تمام می شود و طویل قامتان این بحر را طویل دانند لیکن طول
مصراعها همچنین است در تخفیف سعید فرماید **بیت** توان در مکنون که یکدانه تا که پیرایهٔ سلطنت خانه ؛ هر کیب اگر در عبارت پارسی

مرکبی که عربی آید که ترکیب عربی الاسلوب بود اصل کلمه را مرعی باید داشت چون عوام الناس تشدید میم و خواص الملک تشدید صاد و حواج بیت الله بتشدید جیم و دواب الارض بتشدید باء و نحو ها و در صورت ترکیب اسلوب پارسی مخفف چون عوام مردم و خواص پادشاه و حواج خانه خدا و دواب زمین سعدی فرماید شعر هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است ؛ و این ترکیب گاهی باضافت باشد چنانکه مذکور شد و گاهی بعطف چون نوجوان و خدمتگاران و همچو قیاس بعطف چون ممد و معاون ایشان باشند **قاعده** هر اسم که در کلمه اعلی و اقصا و مصطفی و مجتبی و مرتضی و امثال آنها بجای یا الف بنا باید نوشت مگر بایدخواند و نقطه ا یا مین یا بنا باید داد هم در عربی و هم در فارسی زیرا که کلمه است هر بانکه بدل از الف و همزه شود زیر آن نقطه دادن خطاست و عمزه را غمزه و بنه را بنه و بار ابمعنی خرخت و اسباب و بمعنی بن نیز آمده در بیار اردیه نوشتن و خواندن و قافیه کردن جائز است تر دهر ورت شعر و سنگ خارا را الف و سنگ خارا را با هر دو مستعمل است بدلیل اشعار پارسیان اسیر کرد ملت هر جا همت روا مبر دهر کوهری شکست ؛ بر سنگ خاره رشک برند اگهیها ؛ حافظ فرماید ملت سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد ؛ دلبر که در کف او موم است سنگ خارا ؛ بلکه انگار او انگاره نیز همین نمط باید خواند و لفظ فتا و ماضا و واجد و تماشا و تمنا و ترجا و تولا و نحو ها را که معتل لام یائی هستند و ما قبل یا در فتا و ماضا و ماجرا مفتوح و در باقی مکسور است در پارسی بالف نوشتن و خواندن درست است و در عربی فتی و ماجری و ماضی را بیا باید نوشت و الف خواند و تماشی و تمنی و ترجی و تولی را بیا باید نوشت و خواند و هر جا که یا را یا نویسند و الف یا همزه خوانند نقطه زیر آن یا باید داد مگر عدد آن ده باید گرفت نه یک باعتبار مکتوبی و ملفوظی در حساب جمل معتبر نیست و معنی تماشا نظر باصل ماده که مشی و رفتن باشد یکدیگر پیاده رفتن باشد و چون یاران اکثر برای تفرج با هم پیاده سیر میکنند در عرف بمعنی تفرج و التماس رفتن و کشف غم نمودن مستعمل شده **قاعده** هر کاه الف ممدود در آخر جمع یا مصدر یا اسم جامد از الفاظ عربی واقع شود در عربی بعد الف همزه بخط منحنی باید نوشت برای اظهار مد و در پارسی مدرون بیفتد چون افتادن و استقتا و ابتلا و ضعفا و غربا و شعرا و فقرا و صحرا و بیدا و امثال آن ها هر کاه مضاف یا موصوف سازند در پارسی نیز همزه مکسور افزایند چو صحرای در ندگان و بیدای تیران و استقای سفله و غربای شهر و ضعفای زمانه و صحرای ناپیدا کران و افتای صحیح و غربای ضعیف و بدستور آخر الف مقصور در صورتین مذکورین همزه زیادت باید کرد چون عصای موسی و عصای سبز و رجای هنده و رجای کرده و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چو عصی موسی و رجای کرده **قاعده** چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل نگارند مثل ان شاء الله و در پارسی نون ان باشین شاء متصل بسبب آنکه در پارسی هر دو را یک کلمه دانند و قاعده عربی ملحوظ ندارند و همچنین عن قریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف با اسم یا با فعل که در پارسی بعنوان فارسی مذکور شود و یکجا نوشتن درست است و اما مرکب از دو اسم یا از فعل و اسم را در پارسی هم علیحده باید نوشت یکجا نوشتن خطاست چون حق سبحانه و تعالی **فائده** لفظ سلام و زیادت و اشتراد و نحو ها که از مصادر است با زیا همصدر با آخر الحاق کرده سلامتی و زیادتی و اشترائی خواندن غلط است حافظ فرماید مصرع سلامت همه آفاق در سلامت تست **فایده** خرد مقابل برزک بر او نوشتن خطاست چه خورد بر او و ما است از خوردن و خرم بضم خا و تشدید را بمعنی خوشحال و دلشاد است و خاست بمعنی قیام نمودن و آرزو خواست بر او زائد ماضی است از خواستن ترجمه دعا

گزاردن بفتح نون بمعنی ادا کردن است و بدان معنی ترک کردن آمده مصرع کی نماز کزارد و کرنا کذار **فائدهٔ مخفی نماند** که ممدود در اوائل کلمات عربی و فارسی کمتر دومی آید و در او و اخر کلمات عربی آید و در او اخر کلمات فارسی بالاصل نمی آید و محاوره اهل هر زبان برآن زبان دلیل و همزهٔ مقصور در اوائل و اواخر کلمات عربی و فارسی می آید لیکن محاوره و معنی همزهٔ ممدود و مقصور در آخر کلمات می آید غیر معنی همزهٔ است که در اول کلمات آید پس **بدانکه** مقصور چیزیست که آخر آن الف باشد و همزه باعتباشد و مراد از حرف اسم ممکن است یعنی لفظی که جائی در هر کسره و تنوین را یعنی نون ساکنی است که با آخر کلمه در تلفظ آید و مکتوب نباشد چون زید مرفوع و زیدا منصوب و زید مجرور پس مقصور اسم متمکن باشد که آخر آن الف معرف آید و او اردوئی شود مانند زید او در حال وقف زیرا که الف آن بدل از تنوین است و تنوین فرع است از نون و کلمه دوار مثنی شود الی و اذا از بهر آنکه اول اسم نیست بلکه حرف و دوم اگرچه اسم ظرف است اما متمکن نیست بلکه مبنی است پس هر دو از قول ما که اسم متمکن است برآمد ند و قول او معرف احتراز است از ممدود مثل عصا و حبلی بفتح را بمعنی آسیا و ممدود حبلی بضم است که بعد الف در آخر آن همزه و مقصور را بنا بران مقصور گویند که آخر آن از اعراب محبوس و ممنوع است و قصر بفتح قاف بمعنی ماز است و ممدود را بواسطهٔ آن ممدود گویند که آخر آن دراز کرده شده است بسبب همزه و مد بفتح میم و دال مشدد بمعنی کشیدن است مثل کسا بکسر کاف بمعنی کلیم و ردا بکسر را چادریکه بر دوش کیرند و تفصیل این اجمال در کتب صرف عربی باید دید پس همزهٔ ممدود آنست که ماقبل آخر لفظ الف واقع شود و خود پس آن آید چون صحرا بفتح صاد بمعنی بیابان و سیدا بفتح با موحده بیا بانیکه درخت و کیاه نباشد و نحو هما و مقصور الفی است که در آخر کلمه آید تنها بدون همزه پس مقصوریت صفت الف است حقیقة و انکه همزه را مقصور کویند مجاز است چه مقصور الفی است ساکن بی ضغطه و فشردن زبان نه همزه با ضغطه و دیکر بیان این رود تا در الف و همزه آید **فائدهٔ** لفظ بعض را در عبارت عربی بدون با و در فارسی بیا و لفظ قفس را بپارسی بسین مهمل و در عربی بصاد مهمل باید نوشت همچنین است در جامع **فائدهٔ** در نوشتن نامه و غیره یک کلمه را در دو سطر نباید نوشت چنانچه عبارت را بعد از آخر سطر اول ورت را در اول سطر دوم همچنین لفظ کتابت را در دو سطر نباید نوشت چه قطع کلمه غیر جائز است اگرچه آن مد و کلمه مرکب یافته باشد چون آمده باشد لیکن مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت در دو سطر نوشتن جائز مثلا سنده و خط را در سطر اول و موسن و بزرک در سطر دوم زیرا که قطع کلمه حقیقی لازم نیاید که مضاف غیر مضاف الیه است و موصوف غیر صفت **فائدهٔ** چون نامه بر رقعه وا رنویسند اکر بطرف اعلی باشد تا ممکن قصد نباید کرد بلکه لازم باید دانست که مطلوب نامه در حوزهٔ رقعه باید نوشت و اکر رقعه وا رنباشد احتیاط باید نمود که عبارت بر حاشیه مکتوب نوشته نشود و الیسار باشد مضایقه نیست **قاعده** عرضه داشت اکر بدرکاه سلطانی نویسند در مضمون آن اشارت بجناب پادشاه اتفاق افتد چنانچه فدوی الاداعی الاقل بندهٔ دیرینه خط باین بسم الله نویسند و در سطر عرض داشت قصد آن سعید کذار نمود چون در سه جا اتفاق افتد سیاه بر سطور کذارند و اشارت بهمان یک لفظ مسلم دارند و این قاعده در عرایض که بامرا عظام نویسند نیز مستحسن و لازم بود **قاعده** لفظ عرضه داشت مرسل جناب خلافت کردکنند که شکسته نیفتد و بیشتر با کاغذ عرضه داشت بند کاغذ ساده که یک تا باشد بپیچند تا حرف آن در پیچیدن بهم نریزد و در استعمال عطر نیز بران کنند و بعرایض مرسل جانب امرا نیز لازم و مستحسن بود **قاعده** ابتدا عرضه

یا دشمان به بسم الله کنند و بعرض العرائض بسم الله نویسند خلاف قاعده نیست لیکن در عرائض امرا بسم الله نویسند و باسمه و سجعه و ازین قسم دیگر هر اسمی را اسماء الهی که مناسب باشد نیز نویسند و در سادات و ادنی نیز رعایت نسبت اگر بعمل آرند خوشتر بود و چنانکه اگر نامه بفقیر نویسند ابتدا کنند از هو العزیز و چنین بحکیم هو الحکیم و بسیاح هو الفتاح و بدرویش هو الغنی و بر قیاس و بیانش در وسط باب هفتم نیز آید قاعده عرضداشت که ضابطه محرران سیاق بعد نویسند و اسم کاتب را بدان مضاف الیه کرده ابتدا از لفظ بعرض میرساند خبری نگارند غلط است و معنی ندارد اگر در خبر بلفظ آن نویسند و بکاف بیان ضم کرده اند که عبارت از لفظ آنکه باشد صحیح شود و چه عرضداشت بمعنی عرضداشته شده مبتدا است اگر آنرا خبر بعرض میرساند نویسند مبتدا را دو خبر مکرر آورده باشند و برای فهم عوام دلیل میخواهد این التماس و عرضداشت یک حکم دارد و در خبر التماس لفظ آنکه نویسند در عرضداشت هم همین حکم روا بود و اگر از عرضداشت مبتدا آنکه و اسم کاتب مبتدا باشد بعرض میرساند خبر صحیح بود لیکن این ترکیب مطبوع نیست و هم نوشتن عرضداشت بمعنی عرضداشته غلط است و اصل وضع نوشتن بدان قیاس چنان معلوم میشود که چنانچه در سیاق مدنویسند مطلب را از ضمن آن املا نمایند بدین قاعده از مردمی که واقف نبوده بعمل آمده و درین وقت بجز اهل و عوام رایج است نظر بر کثرت و رواج صحیح توان داشت اما بهتر آنست که باکراین قاعده املا را مصحح دارند و چنانکه من ابتدا از عرضداشت نکنند آن را چون میشمارند افراد حساب و سیاق نوشته شمارند تا کلام صحیح باشد و قانون الانشا قاعده صیغه تثنیه را بعربی در حال رفع بالف نویسند مثل مسلمان و مومنان و متقدمان و متاخران و نحو ذلک و سیاق نویسند در حال نصب و جر چون مسلمین و مومنین و متقدمین و متاخرین لیکن بفتح ما قبل یا و صیغ جمع مذکر سالم را بواو نویسند در حال رفع مثل مسلمون و مومنون و متقدمون و متاخرون و امثالها و سیاق نویسند در حال نصب و جر مانند مسلمین و مومنین و متقدمین و متاخرین لیکن بکسر ما قبل یا در لغات الانکل و رسول صلی الله علیه وسلم بر دست طائفه از ملایک مقربین بحضرت اولیا متقدمین و متاخرین که اینجا حاضر بودند خلقی زیادی بوشانیدند و بخالفظ مقربین صفت ملایک مجرور و متقدمین و متاخرین صفت اولیا که مضاف الیه محضر اند واقع گشته پس هرگاه صیغه تثنیه در فارسی در محل رفع واقع شود چنانچه مبتدا یا خبر یا فاعل یا نائب فاعل یا مانند آن نویسند چون زیدان آمدند و نشستند بکران یعنی دو مرد سیاه بیکدیگر یا نویسند اگر در حالت نصب و جر واقع شوند چون زیدین را دیدم و غلامین بکرین را دیدم نیز بواو نویسند اگر صیغ جمع در محل رفع آید چنانچه مسلمون آمدند و نشستند مومنون و یا نویسند اگر در حالت نصب و جر باشد مثل دیدم مسلمین را و آمد غلام مومنین سعید فرمایند نثر مکرر ای اولی بالصواب که فذ الفقار علی در پیام و بخالفظ اولی مضاف الیه رای است و مجرور و لهذا بیا نوشته و لفظ ذوالفقار مبتدا و در پیام خبر و لهذا فذ و ک که اعراب بتن بحرف نویسند بواو نوشته و نیز فرمایند نثر مظفر الدین ابوبکر و لفظ ابوبکر عطف بیان مظفر الدین است و لفظ مظفر الدین بمعنی است از خداوندی که مبتدا است در بخا نیز ابوبکر که در محل رفع است بواو نوشته نیز از روی بیت بحمد الله این سیرت مرداه راست ؛ اتابک ابوبکر بن سعد راست قوله این سیرت مرداه راست مبتدا است و راو حرف جر و اتابک ابوبکر بن سعد مجرور متعلق بثابت خبر پس ابوبکر که بواو کنیت ممدوح است در حال جر نیز حکایة بواو آورده پوشیده مباد که در کلام فصحای فرس جمع بطریق اهل فرس آمده نه بطریق عرب چون بجای مسلمین مسلمانان و بجای مومنین مومنان و بجای متقدمین متقدمان و بجای متاخرین

متاخران و نیز باید دانست که مرکب تام یا ناقص از عبارت عربی در کلام فارسی آید اعراب آن موافق نحو عربی باید خواند چنانچه در بحث اللہ یکتا خواند و ضم آن غلط باشد **باب دوم** در تعریف کلمه و کلام و تقسیم این بطریق نحو و غیره و امور متعلق بآن در سه فصل باختصار و اللہ ولی التوفیق

فصل بدانکه کلمه و کلام مشتق اند از کلم بفتح کاف و سکون لام که در لغت بمعنی جرح و زخم آمده است چه تاثیر کند معنی هر دو در محسوس و ذوات ارجوحی و اندوه مانند جرح و بدرستیکه تعبیر نموده اند بعضی شعرا از بعضی تاثیرات کلمه و کلام بجرح چنانکه گفته اند شعر جراحات السنان لها التیام ✤ ولا یلتام ما جرح اللسان ✤ یعنی زخم ها پذیره بهای این هستگی است و التیام نیابد چیزیکه جرح نمود آن را زبان و در اصطلاح کلمه لفظی است که وضع کرده شده است برای معنی مفرد لفظ در لغت بمعنی رمی و انداختن است پس نقل کرده شد در عرف نحاة ابتداءً یا بعد کرر و اندن معنی ملفوظ چون خلق بمعنی مخلوق بسوی چیزیکه تلفظ کند بآن انسان از روی حقیقت یا از روی حکم مهمل باشد یا موضوع مفرد باشد یا مرکب و لفظ حقیقی چون زید و دوردن و غیرها و لفظ حکمی مثل چیزی در زید زرد دوردن که در زرد ضمیر او مقدر است و در زدن ضمیر تو زیرا که آن معنوی نیست از مقوله حرف و صوت اصلا و وضع کردن نشد برای آن لفظی نیست و جزین نیست که تعبیر کرد بدازان باعتبار لفظ مفصل مر آرا از نحو او و تو و اجرا کرد در میان احکام لفظ ای مسند الیه عطف بیان و تاکید آن و مبدل عنه و ذی الحال و غیرها پس شد معنوی لفظ حکمی و جز محذوف لفظ است از روی حقیقت زیرا که گاهی تلفظ کند بآن در نفس اوقات و کلمات اللہ تعالی داخل است در لفظ چه آنها چیزیست که تلفظ کند بآن انسان و درین قیاس است کلمات ملایکه مثل قولی جبرئیل عوم لو دنوت انملة لاحترقت و اگر نزدیک شوم مقدار یک انگشت هر آئینه سوزم و کلمات جن درین بیت قبر حرب بکان قبر مالیس قرب قبر حرب قبر بعض فرزندان بنی شیم آید دو دال اربع که بیانش و باب چهارم آید غیر داخل است در لفظ پس حاجت بنا شد تقیید در آنکه اخراج کند آنها را وضع تخصیص شیء است بشیء بحیثیتی که هر گاه اطلاق کرده شود یا احساس کرده شود ذهنی اول فهمیده شود آن شیء اول را دال و موضوع گویند و شیء ثانی را مدلول و موضوع له و مفهوم نامند بتغایر اعتبارات که بیانش در باب چهارم آید و مقرر کنند شیء اول را مقابل شیء ثانی را واضع گویند و دران اختلاف کثیر است عنقریب آید قوله اطلاق چنانچه در وضع الفاظ برای معانی و قوله احساس آه مجرور بوضع دو دال اربع قوله معنی و این چیزیست که قصد کرده شود شیء پس آن بر وزن مفعل است بفتح عین اسم مکان بمعنی مقصد یا مصدر میمی است بمعنی مفعول ای مقصود یا مخفف میعی است بکسر نون و تشدید یا اسم مفعول پس خارج شد تقیید وضع مهملات نحو الفاظ متتابع که در او ضع همین باب آید و الفاظ دال الطبع که در اول باب چهارم آید زیرا که متعلق نشود باین دو تا وضع و تخصیص اصلا و بقیاند در وضع صوت هنگامیکه بر آن اطلاق کرده شود برای غرض ترکیب نه بمقابل معنی بر خارج شد مفرد مهمل برای معنی پس وضع اینها برای غرض ترکیب کلمات است نه بمقابل معنی و مفرد صفت است و تقیید مفرد خارج شود مرکبات مطلقا برابر است که باشند کلامی یا غیر کلامی که بیانش در همین باب آید **لغت** اصوات اند که تعبیر کنند بآنها هر قوم از اغراض خویش **قس** در جامع قولهم فرزند لغت مشتق است از لغو و الغاء بمعنی ساقط و افتادن تا بمعنی اسقاط طرح انداختن پس گوید که وقت مکالمه که سخن از دهان انسان می افتد یا می اندازد **محمودی** در شرح کتاب سلم مسطور است که لغت مشتق است از قول عرب که لغی بالشیء اذا تهج باشد یعنی خوش وقت شد آن شخص بچیزی و بیان آنکه هر قوم

خوشوقت میشوند ملخص جمله اصطلاح در لغت با یکدیگر صلح کردن و رسم و روش و در اصطلاح موافقت کردگی بر امری مثل اصطلاح
صرف و نحو و غیرها و در جامع نوشته که معنی قرار داده است و متبادر بودن قوی است از مقرر بودن لفظی بحیث معنی تمام شد کلام او پس
معنی نمائد که برای الفاظ بوضع مرجعانی را واضع لا بد است بخلاف عبادین سلیمان صیمری معتزلی که رفته نسبوی اینکه الفاظ افاده
معانی نمایند بغیر وضع واضع بلکه بذات خود دلالت کنند بر معنی برای مناسبت طبعی میان لفظ و معنی بدلیل اینکه اگر این مناسبت منتفی شود هر آینه
خواهد بود تخصیص الفاظ معین بمسمیات معین ترجیح بلا مرجح و این باطل است پس مناسبت مذکور خواهد و حاجت واضع نماند جواب آنکه
این تخصیص حاصل شود بارادهٔ مراضع یا بخطور آن در دل واضع پس ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و دلیل بر مساوات این قول آنکه اگر دلالت
الفاظ بر معانی بالذات بودی وضع واضع می نبود و هر گز مختلف نشدی لغات باختلاف امم و فراخی و اطراف شهرها و البته هر انسان را شنیدی
می یافتند بسوی هر لغت و هر آینه می بودی وضع لفظی مر دو ضد یا دو نقیض را محال چون لفظ قرء بفتح قاف برای حیض است و طهر و چون
بضم جیم و سکون واو برای سواد و بیاض و ساغب بکسر قاف بمعنی قریب و بعید و لفظ امکان خاص بمعنی سلب ضرورة از دو طرف امر
مثلا کوئی نہ یہ کاتب است بامکان خاص یعنی وجود کتابت و عدم آن ضروری نیست و همچنین باشد جزئی جزئی است و لاجزئی جزئی است
و مفهوم مفهوم است دلا مفهوم مفهوم است و شئی شئی است و لاشئی شئی نباشد درین امثله لفظ امکان خاص و جزئی و مفهوم مفهوم نقیض
اطلاق یافته همچنین است مدد جامع العلوم و این هر سه لوازم باطل است و انتفاء ملزوم لازم دلیل است بر انتفاء ملزومات یعنی دلالت لفظ
بر معنی بی وضع واضع هم باطل و منتفی است و هر گاه مقرر شد ابطال مذهب عباد و ضرور شد واضع پس اختلاف کرده اند در وصف لسان
در واضع بر مذاهب پس شیخ ابو الحسن اشعری و ابن فورک رفته اند بسوی اینکه واضع همه الفاظ الله تعالی است و علم عباد
بوضع لغات حاصل شود بتوقیف الله تعالی مر انسان را بر ان و بر آنچه مبنی می شود این مذهب بمذهب التوقیف همه لغات بر این
مذهب توقیفی است یا بعضی که خدا یتعالی همه الفاظ را وضع نمود بر معانی را گاه ساخت ما را بر انها و این توقیف بطریق وحی است
بفتح واو و رسالت و پیغام و نام خدا یتعالی و کتاب خدا یتعالی و اشارت و سخن بزبان و در دل انداختن چیزی و نوشتن و نهان سخن گفتن
و اشارت کردن و این مخصوص بانبیا است علیهم السلام یا بخلق و آفریدن اصوات در جسمی از اجسام و اسماع و شنوانیدن آن را احدی
یا جماعتی را از مانند آنچه قصه شنیدن موسی علیه السلام کلام الهی را از شجره و طور مشهور است یا بخلق علم ضروری در واحد یا در جماعت
و به سبب همین علم واضعان وضع کرده اند الفاظ را بر معانی و این قسم اخیر غیر مخصوص است بانبیا علیهم السلام بلکه شامل
است اهل لغت را و علما و غیرهم را و استدلال آورد شیخ اشعری بر مذهب خود بدلائل خمس که سه از ان منقول است و در منقول اما
دلیل اول استدلال منقول قوله تعالی است و علم آدم الاسماء کلها وجه تمسک بآیت اینکه خدا یتعالی تصریح کرد باینکه پیدا کرد بر آدم علم را
باسماء جمیعها باعتبار این دلالت کند آیت بر اینکه اسماء همه آنها توقیفی است زیرا که اگر
اصطلاحی مر وضع نشر میبود احتیاج بتعلیم احدی نمیشد و حینئذ ثابت شد این وضع خدا یتعالی در همه اسما ثابت شد وضع خدا در اعلام
و حروف تهجی و نوشتن قائلی بفصل و فرق میان اسما و اعلام و حروف و بر اینکه کلم باسما بدون انضمام افعال و حروف متعذر است

پس ضرور شد با تعلیم اسما تعلیم افعال و حروف و دلیل دوم از انها قوله تعالی ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل الله بها من سلطان و جه تمسک بآیت اینکه خدا تعالی ذم نمود ایشان را بر تسمیه ایشان بعض اشیا را بسبب تسمیه ایزدات های خود بغیر توقیف الله تعالی پس اگر نبی نبود در کل اسما توقیفی هر آینه استحقاق ذم نمیداشتند ایشان ذم را بسبب این تسمیه و سوم از انها قوله تعالی است و من آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السنتکم و جه استدلال آیت اینکه این آیت سابقت کرده شده برای دلالت بر کمال قدرت الله تعالی پس نیست مراد بالسنه جوارح مخصوص یعنی زبانها چه اختلاف در غیر آن مثل چهره و دست و غیره از اعضا ابلغ و اکثر است و نمیرسد اختلاف در اجزاء زبان بحدیکه استغراب کرده شود و استدلال آورده شود بآن بر مطلوب که کمال قدرت الله تعالی باشد و درین هنگام مراد بالسنه لغاتی است که جاری شود بران از قبیل تسمیه شئی باسم سبب پس میشود معنی آیت اینکه خدا تعالی اعلم است و از آیات اوست خلق لغات مختلف و تعلیم آنها مر شما را و اما دلیل معترله بدو جه است اول اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی یعنی اگر باشد وضع لفظ برای معنی بوضع بشر و اصطلاح او البته محتاج خواهد شد واضع در تعلیم الفاظ غیر خود را بسوی اصطلاح آخر بین اگر عبور کند در مرتبه از مراتب بسوی اعلی لازم شود دور و الا لازم آید تسلسل و این هر دو محال است چنانچه ثابت است در مقام خود چیزیکه موقوف بر محال است محال باشد پس باطل شد بودن الفاظ اصطلاحی و متعین گشت بودن لغات توقیفی و دلیل دوم اینکه اگر باشد لغات اصطلاحی البته جایز باشد تغییر وضع اول و تبدیل آن باینطور که اصطلاح کند قوم متاخر بر غیر چیزیکه اصطلاح کرد بران قوم متقدم پس جایز است که مراد از صلوة و زکوة متلا در زمان ما چیزی باشد که غیر مراد بود باین دو تا در زمان رسول کریم علیه السلام و درین هنگام مرتفع شود امان از شرع و این باطل است بخلاف انکه باشد الفاظ توقیفی پس جایز نمی شود تغییر الفاظ پس حاصل شود وثوق بشرع و ابو هاشم جبائی رفته است بسوی اینکه مجموع الفاظ بوضع بشر و اصطلاح اوست برای معانی واحد باشد واضع یا جماعت پس حاصل شد تعریف و شناخت الفاظ مر مردم باقی را که سوای واضع اینها باشند بسبب اشارت بسوی معنی که موضوعست لفظ برای آن و تردید و اکرر دانیدن آن و قرائن حالیه یا مقالی چنانچه حاصل شود علم معانی الفاظ برای کودکان بسبب این امور و استدلال آورده شود بخود مابینکه اگر نباشد لغات اصطلاحی البته باشد توقیفی زیرا که واسطه نیست میان این دو تا لازم و باطل است پس ملزوم هر چه توقیف که یعنی اعلام بوضع الله تعالی است الفاظ را برای معانی باشند اعلام بطریق وحی یا خلق علم ضروری در عاقل یا در غیر عاقل و نیست راه بسوی یکی ازین سکانه را بها اما وجه بودن راه بسوی اول پس بر سبیل انتفاء است مر واحد بشیت رسل را مقدم بر لغات چه مضمون وحی بغیر واسطه بر رسل معلوم نمیشود و لیکن بشت رسل متاخر است از لغات بدلیل قوله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس این آیت واجب گرداند که باشد مر قوم را لسانی یعنی لغتی اولا بسنه فرا رسید رسول را بآن لغت و اما وجه نبودن راه بر دوم پس برای انتفاء آنست که نباشد آن عاقل مکلف زیرا که شخصی که دانست که الله تعالی وضع نمود الفاظ را برای معانی بهمچنین دانست الله تعالی را بضرورت و بدایت و وقتیکه دانست الله تعالی را نباشد آن شخص مکلف بمعرفت الله تعالی چه این مستلزم تحصیل حاصل است و وقتیکه نباشد مکلف بمعرفت الله نباشد مکلف بباقی تکالیف شرعی چون نماز و روزه

وغیره چه نیست فرقی میان تکلیفی و تکلیف دیگر لیکن این عدم تکلیف باطل است زیرا که هر عاقل مکلف است باجماع امت و اما وجه بودن
مراد بسوم پس برای استبعاد عقل است که باشد غیر عاقل عالم باچنین الفاظ رشیق و معانی دقیق و رقیقه است قاضی ابوبکر باقلانی
را اتباع او از محققان و امام رازی و اتباع او بسوی وقف در وضع چه احتمال دارد که جمیع لغت توقیفی باشد یا جمیع اصطلاحی
یا بعضی توقیفی و بعضی اصطلاحی و دلایل متعارض است و نیست و لیس قاطع بریکی ازین سه نا احتمال و سعد الدین تفتازانی رفته است
بسوی این و بعضی رفته اند بسوی مذهب ترزیع یعنی بعضی الفاظ توقیفی است و بعضی اصطلاحی و استاد ابو اسحاق اسفرایینی شافعی گفته است
که جایز نباشد همه لغات توقیفی بدلیلی که ذکر کرد آنرا ابو هاشم و نباشد همه لغات اصطلاحی برای چیزیکه ذکر نمود شیخ اشعری پس متعین شد که بعضی
توقیفی باشد و بعضی اصطلاحی و دریں مکان ابتدا و شروع وضع بعض الفاظ که اقدر الفاظی است که تنبیه واقع شد بآنها از الله تعالی بر اصطلاح
و وضع آنها توقیفی است مثلا کلمه صلوة که برای رکعات مخصوص است یا اقوال و نیات خاص و زکوة برای ادا، مال مخصوص و صوم برای
امساک مخصوص و حج برای قصد مخصوص و غیر او و باقی الفاظ باصطلاح مصطلحان باشد بدلیل اینکه اگر نباشد قدر الفاظیکه محتاج الیه
ناس است در تنبیه بر اصطلاح آنها توقیفی بلکه کل اصطلاحی باشد لازم آید تسلسل برای احتیاج معلم در هر اصطلاح لفظی بسوی اصطلاح لفظی
آخر که سابق باشد بران و چنانچه گذشت و باقی الفاظ که غیر محتاج الیه ناس است احتمال دارد که توقیفی باشد یا اصطلاحی و گروهی رفته اند بسوی
یعنی ابتدا، وضع بعض لغات اصطلاحی است و بوضع بشر و باقی الفاظ احتمال دارد که اصطلاحی باشد یا توقیفی همچنین است در کتاب تحصیل و
محصول امام فخر الدین رازی لیکن در کتاب منتخب حاصل تاج الدین ارموی جزم است بانکه باقی الفاظ توقیفی است و تفصیل این در کتب اصول اشتقاقی که اصول
و غایة السئول شرح منهاج الاصول مرقوم و بحث همین اختلاف و اواضع اکثر محققان در تعریف کلمه و وضع بصیغه مجهول می آرند چنانچه بیوشیده
نماند مخفی نماند که تعریف کلمه بر قسم است یکی سم و این کلمه ایست که دلالت کند بر معنی فی نفسه و غیر مقترن باشد بیکی ازمانهای سه گانه در
فهم از لفظ آن کلمه که مدلول است بر معنی آن قوله بر معنی فی نفسه ای دلالت کند بر معنی که در ذات آن کلمه است بدون ضم کلمه آخر با هو مراد بسوی
معنی در نفس کلمه دلالت کلمه است بر معنی از غیر حاجت بسوی ضم کلمه اخر بآن برای استقلال معنی در مفهوم شدن پس بقید فی نفسه بیرون شد حرف
از تعریف اسم و از قید غیر مقترن بیرون رفت فعل و فائده قید در فهم در تعریف فعل معلوم خواهد شد چون زید و مرد و دانستن و در تحقیق قید
از خواص آنست در حرف حروف جار یعنی و لحوق کاف تصغیر حروف جمع و یا، وحدت و یا، مصدری و یا نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و مضاف
بودن و مضاف الیه و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن پوشیده مباد که قوله حروف جار معانی قید معانی از ان بموزه که بار زائد نشود
بر فصل نیز آید قوله مضاف یعنی فعل معروف مضاف شود مگر بتاویل و فعل مجهول مضاف شود چنانچه در فصل اضافت آید و از آنها است
جمع شدن و مصغر گشتن و منسوب بودن و مسندیه و لحوق الف ندا و کاف ترحم و واو تصغیر و یا، موصول و یا، لیاقت
و امثال اینها و امثله خواص مذکور و غیر آن در مقام خود مسطور و دوم فعل و اینکه است که دلالت کند بر معنی فی نفسه بدون ضم کلمه آخر بآن و مقترن
باشد بیکی از ازمنه سه گانه در فهم از لفظ آن فعل کمو است بر معنی آن بدانکه فعل مشتمل بر سه معانی یکی از انها حدث است که آن معنی
مصدریست دوم از انها زمانی است از زمانهای سه گانه و سوم از انها نسبت فعل بسوی فاعلی مثلا ضرب بمعنی زد آن یکی در زمانه گذشته

و یضرب میزند یا خواهد زد آن یکی در زمان حال یا استقبال که هر واحد ازین ماضی و مضارع مرکب است از سه اجزائی یعنی مصدر که زدن است
دوم زمان یعنی زمان گذشته در ماضی و زمان حال و استقبال در مضارع سوم نسبت فعل مذکور بسوی فاعلی که کننده آن فعل باشد و
تشکیک نیست زیرا که نسبت فعل بسوی فاعل معنی حرفیست یعنی غیر مستقل در مفهومیت پس مراد از معنی فی نفسه نباشد آن نسبت و خبر کاه
که معنی در تعریف فعل موصوف باقتران بزمان است خارج شد زمان نیز پس مستقیم شد که مراد از معنی در تعریف فعل حدث است که مستقل بمفهومیت
پس مراد از معنی نیست معنی مطابقی فعل بلکه معنی اعم است یا ممکن یافته نشود آن مگر در ضمن معنی التضمنی فعل که حدث باشد پس خارج شد باین قید حرف زیرا که
معنی حرف مستقل بمفهومیت نیست و قوله در فهم از لفظ تا آخر جواب سوال مقدر است تقریر سوال آنکه ضرب بمعنی زدن علم بمعنی دانستن و غیرها
مقترن بیکی از ازمنه ثلاثه است که نه خواهد بود پس تعریف اسم جامع و تعریف فعل مانع نشد چه بعضی افراد اسم مثلا زدن و دانستن از حد اسم بیرون شد و
داخل تعریف فعل شد و شرط است که تعریف جامع باشد مراد افراد خویش را و مانع بود افراد غیر را جواب گوید اینجا اقتران بزمان در مفهوم نیست بلکه اقتران
در تحقق و شهرتست پس از قید در فهم از مصادر خارج شد و هم ضارب بمعنی زننده و عالم بمعنی داننده بطریق استدلال سابق که در مصدر مذکور است مشارک
جواب گوید که اینجا هم اقتران در تحقق است بود در فهم نیست و اگر کسی اشکال کند که زننده دیروز و دانا فردا را چه گوئید که اینجا اقتران بزمان در فهم
است جواب گوید که این هر دو مثلهما بقید از لفظ آن فعل اه خارج شد چه اینجا نه آنکه زننده و دانا نیست بلکه این زمانه ماضی از لفظ دیروز و فردا
زمانه آینده از کلمه فردا مفهوم شده و قوله مقترن باشد اه صفت بعد صفت است برای معنی و خارج شود باین قید اسم از حد فعل سوم
حرف و این کلمه است که دلالت کند بر معنی غیر یعنی کلمه است که دلالت کند بر معنی که حاصل است در غیر آن ای نشود آن معنی مستقل در مفهومیت
بحیثیکه صالح مقصود برای محکوم علیه و محکوم به بلکه ضرور است هر حرف را درین دلالت بر معنی از انضمام و پیوستن چیزی یا او مخفی نماند که
برای همین حیث محتاج نشود حرف در جزء شدنش برای کلام بسوی اسم یا فعل و جزء عام است که کن کلام باشد چون مسند الیه مثلا فاعل و
نائب آن و مبتدا و خبر مثلا فعل و شبه آن و اسم یا غیر کن کلام باشد یعنی فضله چون مفعول و شبه آن و حال و ظرف و جار مجرور و غیرها
نیست مراد اینکه معنی حرف با انضمام امر آخر صلاحیت دارد که محکوم علیه و محکوم به شود بلکه مقصود اینست که معنی حرف بعد انضمام امر
آخر خبر شود از محکوم علیه و از محکوم به یا از غیر این دو تا بچنین کفته صادق حملوایی در حواشی خود بر مرآة ضیائی مثال فاعل آمد زید و من نائبش
مثال نائب فاعل زده شد بی عقلی و مثال مبتدا ناعاقل کم فهم آدم و مثال مسند زید ناخر مند است و مثال مفعول آمد مرا زید و
مثال شبه مفعول شد زید بی مال و مثال حال آمد زید با سواری و مثال ظرف زود زید عمرو را در خانه بدانکه در تصریف حرف با اسم معرف
منضم شده آمده است و امتیاز انضمام حرف با فعل در مفصول حروف استفهام و نفی و شرط و غیرها آید مخفی نماند که ابتدا امتیاز مرکب
است برای معنی کلی که آن مطلق شروع است و موقوف نشود تصور او معنی بر ادراک متعلقات آن نه فتح لام
مثلا بصره و باشد مستقل در مفهومیت و مثل انتها که موضوعست برای مطلق نهایت و موقوف نباشد او معنی بر دریافت متعلقش که کوفه شام
مثلا و باشد مستقل در مفهومی و لازم شود این ابتدا و انتها را تعقل متعلقات این دو از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی ذکر
اینها پس این دو اسم افرد لفظ من که ترجمه اش از باشد موضوعست برای حصص آن معنی کلی مانند ابصره و ابتداء کتاب و

شروع خاص پس تصور مفهوم این خصص موقوف باشد بر تصور متعلقات آن و اگرچه باشند متعلقاتش داخل در مفهوم اینها چرا که هر واحد از متعلقات قید باشد برای مفهوم اینها و خارج از آن و تقیید داخل است در مفهوم اینها پس بسبب دخول تقیید در مفهومات حروف ابتدا غیر مستقل و فهمیدنی چیزی که تقیدیست و تصور آن موقوف است بر تصور مرد و طرف آن و باشند نسبت اگه برای تصور منتسبین که سیر و بصره باشند یعنی ابتدا خاص و انتها خاص حالت و آله اند برای تعرف حال سیر که مبتدا است و بصره مبتدا نیست و نیز سیر منتهی باشد و کوفه منتهی نیست در قولنا سیر من البصره تا کوفه پس من و از و الی و تا باشند غیر مستقل در فهمیدنی و این جزئیات یعنی ابتدا خاص و انتها خاص صلاحیت ندارند برای محکوم علیه و محکوم به چه لابد است در هر واحد از این دو تا بودن آن ملحوظ قصداً تا ممکن باشد که اعتبار کرده شود بستی میان آن و میان غیر آن بلکه این جزئیات متعقل نشوند مگر بذکر متعلقات اینها تا که باشند این جزئیات آلات برای ملاحظه احوال اینها و همین است مراد از قول ایشان که حرف کلمه ایست دلالت کند بر معنی که در غیر است این تلخیص چیزیست که ذکر کردم آن را تشریف محققان اجمالا در حاشیه رضی و توضیح شی است که تفصیل کرد آنرا اسوه محققان از روی محصول و حاصل و فوائد ضمنی که بسبب چیزی که گذشت از تحقیق ظاهر شد که محتمل نشود حد اسم از روی جمع و نه حد حرف از روی منع با سماء لازم الاضافه مثل فوق یعنی صاحب و فرق یعنی مالا و تحت بمعنی زیر و قدام بمعنی پیش و خلف بمعنی پس غیر اینها چرا که معانی این اسماء مفهومات کلی مستقل اند بمفهومیت و ملحوظ اند در حد ذات خود نا لازم شد آنها را التعقل متعلقات اینها از روی اجمال و تبع از غیر حاجت بسوی ذکر اینها لیکن هرگاه جاری شد عادت قوم باستعمال این اسماء از مفهومات خود ها در حالیکه مضاف اند بسوی متعلقات مخصوص زیرا که این متعلقات غرض انداز وضع این اسماء لازم شد ذکر متعلقات برای فهم این خصوصیات نه برای فهم اصل معنی اسما پس این اسماء دال اند بر معانی خود ها در حالیکه معتبر اند در حد ذاتهای خود نه در حد خویش پس اینها داخل اند در حد اسم نه در حد حرف قوله بسبب چیزیکه گذشت اه جواب سوال مقدر است تقریر سوال اینکه اسماء لازم الاضافه بی ذکر مضاف الیه معانی اینها فهمیده نشوند پس داخل شوند در حد حرف پس حد اسم جامع نشد و حد حرف مانع نگشت جوابش اینکه بسبب چیزیکه گذشت اه پس اگاه باش که در عربی هم متصرف هم از سه حرف نشود چون ضرب و نصر و رجل و من بمعنی شخص اسم غیر متصرف است و کلام در متصرفست و قی حاصل اولی بود و بگیر همزه و قل احاشش اقول بود بضم همزه و اکثر اسم نا هفت حرف باشد چون استکرام بکسر همزه و اکرفعل تا شش حرف مثل استکرم و حرف از یک تا پنج حرف چون الفتح و من بکسر میم و الی و لعل بتشدید لام دوم فتح و لیکن به تشدید یفرق و در یا رسی اقل اسم و فعل دو حرفی آید چون دان سرور و شد و الر اسم تا ده حرف چون انکسر اندین و آباد اندن بمعنی ستودن و کافر فرو گذاشتن و افروز اندن و اگاه اندن و اکثر فعل تا نه حرف چون انکسر اندن و آباد اندن و افروز اندن و اگاه اندن و اقی حرف نیکو حرف چون همزه استفهام ضمیر که بیانش و کلام نرفت چیزیست که کلام بی آن تمام نشود یا کثیر و در اصطلاح لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را باسناد حقیقه باشد آن دو کلمه چون زید قایم است و حالت یکی باحکما چون کن و خود بصیغه امر یک کلمه حقیقه بست و ضمیر مخاطب یعنی تو که در آن مستتر است و یا کلمه حکمی باشد و اسناد در لغت بمعنی نسبت کردنست و در اصطلاح نسبت کردن یک کلمه بکلمه دیگر بحیثیکه افاده کند مخاطب را فائده تام که صحیح باشد سکوت

سامع بران وآنچه حاجت پرسش از متکلم ماند وفاعل وسامع ازان معنی دریابند وخبری یا طلبی معلوم گردد پس کلمه لفظ گردد تعریف بقید اقل
شده شامل است مهملات ومفردات ومرکبات کلامی وغیر کلامی را یعنی تام وغیر تام وصادق آید لفظ بر جمیع اینها وبقید متضمن باشند دو کلمه را
خارج شد مهملات ومفردات وبقید اسناد خارج شد مرکبات غیر کلامی مثل غلام زید یا اضافت ومرد فاضل یا صفت وحاصل شود ان
کلام مکرر ضمن دو اسم چون زید قائم است یا اسم وفعل چون گرد زید وترکیب ثنائی عقلی میان اسم وفعل وحرف بنشیند اقسام
شود شش انچه جنس واحد اسم اسم فعل فعل حرف حرف وسه از دو جنس اسم وفعل واسم وحرف وفعل وحرف وظاهر است که کلام حاصل نشود
بدون اسناد ومراد از اسناد ضرور است از مسند الیه ومسند واین دو تا یافته نشود مگر در ضمن دو اسم یا اسم وفعل چنانچه گذشت
اما اقسام اربع باقی پس در حرف حرف هر دو مفقود است چه حرف بسبب عدم استقلال بالمفهومیة مسند الیه ومسند نشود ودر فعل
فعل وفعل وحرف مسند الیه مفقود است چه فعل مسند الیه نشود دو در اسم وحرف یکی ازین دو تا مفقود است زیرا که اگر اسم مسند الیه
نشود وحرف مسند شود واگر مسند شود حرف مسند الیه نگردد **پوشیده مباد** که سخن بضم سین وخا معروف است وبعربی
کلام گویند بضم اول وفتح ثانی وبفتح اول وضم ثانی وبفتح اول وثانی آمده وسخون بفتح اول وضم ثانی وواو ونون هر دو ساکن یعنی
سخن است که کلام باشد چنین در برهان وکشف اللغات وغیرها پس در جامع الفوائد که ملا حسینا نوشته کلام را سخن گویند وسخن بر دو
گونه است یکی پراکنده که آنرا نثر خوانند ودیگر پیوسته که آنرا نظم وشعر گویند درین سه چیز است زیرا که معنی سخن کلام است نه کلمه چنانکه در انسانی
ونه نظم ونثر صفت کلام است نه وصف کلمه مخفی نماند که کلام شیخ این حاجب در کافیه ظاهر است وبرینکه مراد آمدی زدوم زید را دوچار
سواری مجموع این کلام است چنانکه گفت الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد وی آوردن ضمیر هو واین مجموع متضمن کلمتین است که ان وضمیر شان
بخلاف کلام جار الله زمخشری ازمفصل چنانکه گفت الکلام هو المرکب من کلمتین اسندت احدهما الی الاخری پس برستیکه این
حیرت در ینکه کلام همون زوم است فقط وبرتعلقاتش یعنی لفظ تاکید ومفعول ها وحال خارج است ازان چرا که ضمیر هو در قولش
برای فصل است میان هو بودن خبر لغت وخبر پس فائده وبدحصر مسند الیه را که الکلام ما تضمن مسندة کلمتین تا آخر وجمله که مراد ف
کلام است بقول اکثر چنانست از حصر شرح مصباح نویسد زیرا که کلام وجمله حاصل نشود بدون اسناد واین را متضمن یا مفید
مسند الیه ومسند پس این دو تا را اگر عارض شود چیزیکه سلب کند آن چیز ازان دو صلاحیت سکوت را بران دو وجا جتمند کند این را بسوی
بسوی جمله دیگر یعنی معنی شرط وجزا جمله شرطی باشد چون اگر بیاید زید مرا ببزرگی خواهم داد او را واگر اینمعنی عارض نشده است این دو را
مسند الیه ومسند باشد از مسند الیه از روی لفظ یا از روی تقدیر پس جمله اسمی است هیچ زید قائم است وقائمست زید وگاه قائم در مثال اول مضمر است
از روی لفظ ودر ثانی از روی تقدیر واگر مسند مقدم باشد بر مسند الیه پس جمله فعلی است مانند نشست زید واگر بجای مسند ظرف جار ومجرور
باشد پس جمله ظرفی باشد چون در خانه است زید در خانه زید ومثال جار ومجرور است نزدم مثال ظرف وبیان اینها ومرکب غیر تام در
فصل آید **فصل** در بیان جمله اسمی بدانکه اگر در مرکب تام که صحیح باشد سکوت سامع بران جز اول اسم ومسند الیه واقع شود
وجز ثانی اسم باشد یا فعل یا شبه فعل یا غیر اینها نامیده شود بجمله اسمی که جز اول اسمش ابتدا وثانی را خبر گویند پس مبتدا اسمی است که خالی باشد

از عوامل لفظی که فعل و شبه آن و غیرها است و مسند الیه ای نسبت کرده شود بسوی آن مسند آن یعنی خبر آن و خبر کلمه ایست که خالی است
از عوامل لفظی و مسند به بود ای منسوب بمبتدا خود باشد از روی اثبات یا از روی سلب بسبب بودن لفظ رابط مثل هست یا نیست و غیرها
چون زید نشسته است پس زید مبتدا است و نشسته خبر آن و نسبت نشستن که بسوی زید است این را اسناد گویند و لفظ است رابط
و همچنین زید کویا نیست و کاهی رابط محذوف شود ولی دشت بیاضی گوید بیت مرا هوش آنکه بعد از یک نظر خون ریزی و گویی
بقدر لطف کز ارزیکدرم چه میکردی ؛ در بیجا لفظ مرا بتقدیر ثابت است مرا خبر مقدم باشد و لفظ خوش مبتدا و موخر و لفظ مرا که متعلق
است بثابت یا برابط است از بیجا محذوف است ای ثابت است مرا خوش آنکه تا آخر و کاهی کلمه رابط در میان مبتدا و خبر آید بظهوری ترشیزی
گوید بیت دل است اینکه عجز و نیاز آورد ؛ نز ابر سر شم و ناز آورد در بیجا لفظ دل خبر مقدم است و لفظ این مبتدا موخر و لفظ است میان
میان مبتدا و خبر آمد و کاهی کلمه رابط بر مبتدا و خبر مقدم آید جامی فرماید بیت بوادی غم مقاده زمام فکرت زدست داده ؛
نه بخت یاور نه عقل رهبر نه تن توانا نه دل شکیبا ؛ در بیجا لفظ بخت و عقل و تن و دل مبتدا است و لفظ یاور و رهبر و توانا و شکیبا خبر مقدم
نه بمعنی نیست در هر جمله بر مبتدا و خبر مقدم است و هر کاه دو جمله متصل بلکه یکدیکر واقع شود در جمله اول کلمه رابط آرند مستحسن است که در جمله دوم
نیارند سعدی فرماید بیت شتر بمیدستاز اد است دلیری بسته است ؛ و بیجه شیری شکسته ؛ در بیجا لفظ است بعد لفظ شکسته
محذوف است و اکر در جمله دوم کلمه رابط آرند مستحسن است که در جمله اول نیارند وحشی یزدی کوید بیت مشکلی دارم که پرسم از تو یا از زلف
تو ؛ جمله حرفی چه و منع تمنا شای چه بود ؛ در بیجا لفظ بود بعد لفظ چه که با را اول واقع شد مخذوف است بدانکه مبتدا کاهی مقدم باشد
بر خبر از روی لفظ و رتبه چون زید قائم است و کاهی مقدم باشد از روی رتبه نه از روی لفظ چون قائم است زید در بیجا از روی لفظ
موخر است و در رتبه مقدم از خبر خود که قائم باشد و بیجهت موخر نیاید چنانچه در بحث آید و اصل در مبتدا اینست چیزیکه سزاوار است که مبتدا
باشد بران و قتیکه مانع منع نکند تقدیم است بر خبر چیزیکه مبتدا نیست و خبر حال و صفت آن و ذات مقدم باشد بر صفت و بنا
بر اصل در مبتدا معرفه بودنست چه معرفه موضوعست برای چیز معین چون زید و عمرو و غیرها که مفهومش یکذات معین باشد بخلاف نکره که موضوع
است برای چیز غیر معین و چیزیکه مطلوب و ضروری و بسیار در وقوع باشد در کلام اینست و حق این نیست که حکم شود بر امور معین و
کاهی مبتدا نکره واقع شود در قتیکه تخصیص یابد آن نکره بوجهی از وجوه زیرا که بسبب تخصیص کمی شود و اشتراک آن در افراد پس قریب شود او را بمعرفه
مثل بنده مومن چیزیست از جهاز شرک بدرستیکه بنده شامل مرد مسلمان و کافر را و قتیکه موصوف بمومن تخصیص یافت بصفت
ایمان پس کردانیده شد مبتدا و خبر تا آخر خبران و همچنین قیاس مرد سخی روست خدا آمرزد بخیل دشمن خداست شیخ نظامی فرماید بیت
سکه کیست روباه نازور مند ؛ که شیر زیان را رساند کزند ؛ در بیجا لفظ روباه نکره است و مرصوف و نازور مند صفت آن و سک نیست
خبر تر نشد و مشهور است که سک کوچه شیر کوچه خود باشد و نیز سک بحمایت صاحب خود تمکار کند بنابرین ترا اضافت سک بسوی کلمه که
لطف خاص است یعنی دارا کوید سکند رکه روباه نازور مند است سک کدام کس باشد که بحمایتش پیچم ابد شیر زیان را کزند رساند و سوال
مرد در خانه است یا زن پس تکلم باین کلام دانند بدرستیکه یکی ازین دو تا در خانه است پس سوال کند مخاطب را از تعیین آن پس کوید

گفت کدام کس ازین دو امر یکه معلوم است بودن یکی ازین دو در خانه کاین است دران پس هر واحد ازین دو تا تخصیص نیافت باین صفت بودن
پس کرد اشیده شد هر واحد مبتدا و در خانه خبر آن و مثل قول تو نیست یکی بهتر از تو پس نکره یعنی یکی درین عبارت واقع شد در حیز نفی پس افادت
کرد عموم افراد او سوال آنها پس متعین متخصص شد زیرا که نیست تعدد در جمیع افراد بلکه آن امر واحد است و همچنین هست هر نکره در اثبات که
قصد کرده شد بآن عموم چون حمزه بنیکتر است از ملخ باخدش اینکه سوال کرده شد عمر رضی از کفاره محرم میکه کشت ملخ را پس فرمود تمرة خیر
من جرادة و مثل قول تو شتر بهزار آورد دواب را پس معین نیست شتر به خیر به آوازآورد سگ یا شتر عظیم به خیر بآواز آورد سگ را و این مثلی است
زده شود برای مرد ظالمی که عاجز شد در حادثه و مثل قول تو در خانه بهت مر دیرا برای تخصیص آن تقدیم خبر زیرا که وقتیکه گفته شد در خانه دست
جیزیکه مذکور شود بعده موصوف شود بصحت استقرار آن در خانه پس این در وقت تخصیص است بصفت و مثل قول تو سلام بر تست ای سلام
در اینجا سلام تخصیص یافت بنسبت بسوی مخاطب و تفصیل ترکیب نحو باید جست و گاهی مبتدا متضمن معنی شرط بود چنانچه شیخ سعدی فرماید
بیت عزیزیکه از در کشش بهر تافت ؛ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ؛ و گاهی مبتدا لفظی بود متضمن معنی که صدارت کلام را واجب گرداند
استفهام مثل کدام کس معشوق تست و گاهی مبتدا و خبر هر دو معرفه باشد چون برادر تو برادر من است یا خبر فعل بود چون زید آمد در
هر سه صورت اقدم مبتدا بر خبر واجب است الیکن در صورت وزن و غیره خلاف صورت اول نیز روا میآید بیت کلیم کوید و دشمن
تنگ تو گاهی بچشم می آید ؛ کم کجا است که یکبار از میان نرسته ؛ و گاهی مبتدا معرفه بود چون زید رود و گاهی هر دو نکره چون قاری نام چون قاری
بجا بست و گاهی این هر دو مرکب بود چون چشمش فتنه جهانست و گاهی مبتدا مرکب بود خبر مفرد چون غمزه معشوق فتنه است و گاهی
مبتدا مفرد بود و خبر مرکب چون یار آفت روزگار است و گاهی مبتدا متعدد بود و خبرش واحد علی قلی خان و اله و شیدای کوید بیت
آبحیات و کیمیا عمر دوباره وفا ؛ این همه میرسد بهم یار بهم میرسد ؛ در اینجا لفظ آبحیات کیمیا و دوباره وفا مبتدا است و لفظ بهم
میرسد بهم خبر است واقف کوید بیت صبر و طاقت دل و جان تاب و توان کم شد و من ؛ یاد آن کم شده با میکنم و میگردم و گاهی
مبتدا واحد باشد و خبر متعدد و شاعری کوید بیت حالت دل چه کویمت بست بهم رشته ؛ خون شده عکسته سوخته رشته ؛
در اینجا مبتدا در مصرع اول محذوف است و آن لفظ دل است پس عبارت مصرع اول در حقیقت این است که حالت دل میکویمت دل است بهم
رشته و لفظ بهم رشته و خون شده و شکسته و سوخته و رشته خبرهاست و ازین قسم است بیت عرفی بیت هر کاه که
چشم من و عرفی بهم افتاد ؛ در بهم کریستیم و کریستیم و کریستیم ؛ در اینجا هر کاه حرف شرط است و که چشم من تا آخر فعل شرط و لفظ در بهم
کریستیم و کریستیم و کریستیم جزا متعدد و گاهی مبتدا مکرر آرند و غرض ازان تاکید است یعنی سامع را اشتباهی باقی نماند مولوی جامی
فرماید رباعی خوبان ز برای جان مستانه منند ؛ ز آنجمله که زنند هر چه با میخواهند ؛ این قوم چشم و ابرو این قوم خون میریزند
و خون بها میخواهند در اینجا لفظ این قوم مبتدا است و این لفظ بعینه بار دیگر مصرع سوم آمده و لفظ خون میریزند خبر است پس اگر مبتدا مکرر نمیبود
سامع نداشت که قصد کوینده خون ریزبودن شخص دیگر با مبتدا و لفظ این قوم بحسب اتفاق از زبان او برامده احاصل مبتدا
جائی مکرر میکنند که در بیان جان آن غایت اهتمام رود و ازین قسم است بیت واله داغستانی بیت منم منکم زدم چون سوختی

کعبه و بزیارت صنم اطاعتم آید حرم بستقبال و گاهی خبر مبتدا را حذف کنند و آن جائی است که قرینه بر حذف آن قائم باشد چنانچه اصاب
گوید بیت شتور عشقی کو که رسوای جهان سازد مرا یعنی بیا زانام و فارغ ازنشان سازد مرا و مصرع اول این بیت مبتدا محذوف است
و عبارت بحقیقت آنست شتور عشقی کو که آن شتور رسوای جهان سازد مرا و چون لفظ شتور یکبار در مصرع اول آمده باین قرینه محذوف
نموده چنانچه در مصرع دلی کز غم جوای وصل تو نیست یعنی دلی کز آن دل جوینده وصل تو نیست چون لفظ دل یکبار آمده و باز دوم بهمان
قرینه محذوف شده اما جائیکه مسند نیز گویند گاهی مفرد آید چون زید جاءنی است و گاهی مرکب غیر تام چون زید دانا و در هر دو لفظ
دانا مضاف بدو بر است و دو بر مضاف الیه و گاهی جمله اسمیه بود چون زید پدرش نشسته است پدر او در اینجا زید مبتداء اول است و نشسته
است مبتداء دوم و پدر او خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه است و خبر واقع شده از زید و گاهی از جمله فعلیه چون خالد نشست پسر او در اینجا
خالد مبتدا است و نشست فعل و پسر او فاعل آن و این فعل و فاعل جمله فعلیه خبر خالد است و گاهی ظرف زمان یا مکان یا مجرور
واقع شود پس نزد اکثر نحاة که علما البصره هستند آن خبر یکه ظرف واقع است تاویل کرده شود بجمله تقدیر فعل در ان ظرف چه
هر گاه تقدیر کرده شود در ان فعل خواهد شد آن ظرف بلکه بخلاف خبر یکه تقدیر کرده شود در ان اسم فاعل چنانچه این مذهب بعض است
از ایشان علما کوفه اند پس هر جائیکه در حقیقت آن خبر مفرد خواهد شد و جه اکثر آن است که ظرف را لابد است از متعلق که عامل باشد در ان
و اصل در عمل فعل است و وقتیکه واجب شد تقدیر متعلق عامل در ظرف پس تقدیر فعل که اصل است اولی باشد و جه بعض اینکه اصل در خبر
افراد است پس اگر این خبر قسم اسم است و اسم مقسم این خبر واقع شد مفرد خواهد شد پس خبر نیز مفرد خواهد شد و هر گاه اسم فاعل در
ظرف مقدر نمایند آن خبر مفرد خواهد شد و لهذا ایشان در ظرف تقدیر اسم فاعل کنند نه فعل مثال خبر یکه ظرف زمان واقع شده نحو
الصلوة یوم الجمعة تقدیر شرح مذهب علما البصره الصلوة استقرت یوم الجمعة یعنی این نماز استقرار یافت در روز جمعه و اینجا الصلوة
مبتدا است و یوم ظرف مضاف و جمعه مضاف الیه آن و متعلق ظرف که استقرت باشد فعل ماضی است و ضمیری که در ان مستتر است
فاعل آن و راجع است بسوی صلوة و این فعل با فاعل جمله فعلیه خبر مبتدا است و مثال ظرف مکان زیدٌ عندک تقدیر شرح زیدٌ ثبتَ عندک
یعنی زید ثابت شد نزد تو یک تو در اینجا زید مبتدا است و عند ظرف مکان است و مضاف و کاف مخاطب مضاف الیه آن و متعلق
ظرف ثبتَ فعل ماضی است و ضمیر مستتر در ان راجع بسوی زید و این فعل و فاعل جمله فعلیه خبر مبتدا است و مثال جار مجرور زیدٌ
فی الدار تقدیر شرح زید استقر فی الدار یعنی زید استقرار گرفت در خانه در اینجا زید مبتدا است و کلمه فی حرف جار است و الدار در
و متعلق آن استقرَ فعل ماضی است و ضمیر هو که در ان مستتر است فاعل آن و راجع بسوی زید و این فعل و فاعل جمله فعلیه خبر مبتدا
و بر مذهب علما کوفه تقدیر مثال اول الصلوة مُستقرٌ یوم الجمعة باشد در اینجا متعلق ظرف که مستقرّ باشد اسم فاعل است
و خبر مبتدا او و تقدیر دوم زیدٌ ثابتٌ عندک در اینجا متعلق ظرف لفظ ثابت است و تقدیر سوم زید حاصلٌ فی الدار در اینجا متعلق جار مجرور
و لفظ حاصل خبر مبتدا است و بعضی از اقسام خبر چنانست که در عبارت محذوف باشد و لفظیکه متعلق باو است مذکور شود چنانچه مثبت
تحذا در اینجا لفظ است مبتدا است و خبران که لفظ شایسته یا لفظ لایق یا لفظ دیگر که معنی آن قریب بمعنی این هر دو لفظ است محذوف

ست ولفظ را که معنی برای است متعلق بست ماین محذوف پس معنی این است که نشانیست برای خدا است وهمچنین است حال خبر بکار
ظرف یا جار مجرور باشد ودر بعض نسخ که لفظ مرآمده توجیهش از شروح واضح است ولابد است درجمله که خبر مبتدا است ازعائد یکه رابط باشد
بسوی مبتدا ورابط درین جمله را بآن مبتدا چیرا که جمله مستقل شود بمفهوم واقتضا نمیکند ربط خویش را بآنچه غیر که در اینجا مبتدا است پس این ضمیر رابط در
جمله را بآن مبتدا سعدی فرماید بیت درد را که طبیب صبر میفرماید ؛ دارین نفس حریص را شکر میباید ؛ طبیب مبتدا است وصبر مفعول مقدم
ومیفرماید فعل وضمیر مستتر دران فاعل آن ازجمله خبر مبتدا است وعائد وضمیر که درمیفرماید است راجع باشد بسوی طبیب وگاهی خبر متعدد
آید بغیر تعدد ومبتدا امین شد آن خبر دو یا زیاده واین تعدد گاهی بحسب لفظ ومعنی باشد واستعمال چنین خبر بدو وجه است یعنی بعطف بغیر آن چون
بیدل عالم وعاقل یا بدون عالم وعاقل است مثال عطف فیضی گوید بیت نانی پسر شوخ زلبس زیبائی ؛ بروده دان جا نزمن شنیدائی ؛ مثال
بی عطف بغا عری گوید بیت حالت دل چگونه است بدغم سرشته ؛ خون شده شکسته سوخته برشته ؛ وگاهی تعدد
بحسب لفظ شود بدون معنی چون این شراب ترش شیرین است پس این دو تا درحقیقت خبر واحدی مرتضم میم وتشدید زائی لفظ
واز معنی ترش شیرین یعنی شراب خوش مزه ودرینصورت ترک عطف بهتر است نظر بوحدت حقیقی وبعض نظر بصورت تعدد
بعطف نیز جائز دارند وگویند این شراب ترش وشیرین است وگاهی خبر را مکرر آرند وغرض ازان هم تاکید نعت نوع العین واقف
بنا سنوی گوید بیت اینست که شمشیر ستم آخته اینست ؛ اینست که کار همه را ساخته اینست ؛ درینجا لفظ این درمصرع اول ودر
ودر ابتدا مصرع ثانی خبر مقدم است ولفظ شمشیر ستم آخته درمصرع اول ولفظ که کار همه را ساخته درمصرع دوم مبتدا موخر است وحرف
کاف در آغاز هر دو مبتدا یعنی هر که است ولفظ این در آخر مصرع اول وآخر مصرع دوم خبر مکرر است پس اگر خبر مکرر نمیبود سامع را شاید تردد
که مقصود گوینده بیان احوال مشار الیه بنا شد وهرچه گفته است بحسب اتفاق است الحاصل تکرار خبر هم رجانی است که در غایت اهتمام
منظور باشد همچنین است در منتخب نخ لویشیده مبادکه قوله اینست خبر مقدم وشمشیر ستم آخته مبتدا موخر یا بعکس اعنی اینست
مبتدا وشمشیر ستم آخته خبر بر تقدیر اول خبر مکرر وبر تقدیر ثانی مبتدا مکرر قوله حرف کاف در آغاز هر دو مبتدا یعنی هر که این را مفهوم
محصل نمیباید بلکه کاف در هر دو جا رابط است میان مبتدا وخبر بایائی وخبر از مبتدا موخر باشد از روی اصل لیکن اگر خبر
مفرد بود ونیز متضمن چیزی باشد که بر سر کلام آید مثلا متضمن معنی استفهام درینصورت مقدم از مبتدا خواهد بود چون درین بیت
وهمچنان که کسی حال من نمیپرسد ؛ کجاست مرکب تا او رسد بداد مرا ؛ درینجا لفظ کجا ترجمه این است درعربی ومتضمن است معنی استفهام
را ومقدم آمده ومرکب مبتدا موخر واگر خبر مصحح بود مبتدا خود را برای مبتدا شدن نیز مقدم باشد چون در دل است یار وینجا
لفظ یار بسبب تقدیم خبر مبتدا تخصیص یافته وقریب بمعرفه شده مبتدا شود وبیان این هم در پیش اندوسه ورق گذشت وخبر گاهی محذوف
باشد استاد گوید بیت تو از سحاب داری طرق ومن از کمن ای قمری ؛ بین سرو تو سیر حم است یا سرو من ای قمری ؛ درینجا لفظ من
درمصرع اول مبتدا است وخبر آن که لفظ دارم است محذوف بقرینه ذکر ومعنی عبارت بتحقیق این است که تو از سحاب داری طرق
ومن دارم از کمن ای قمری وگاهی خبر را متعلقات باشد مثل مفاعیل وظروف وبیان وعلت وغیره چون زود می زود زندگی نمود را بنا

ادب زد امیر در دیوانخانه از جهت آنست که زد فعل ماضی است و میم فاعل آن و لفظ زد فی مفعول مطلق و زید را مفعول به و بنابراین
مفعول به است و علت مر زدن را و زد امیر ظرف مکانست و مفعول فیه و در دیوانخانه جار مجرور و از جهت بیان است مر آن زدن را
پوشیده مباد که در فارسی خبر مبتدا همیشه مذکر آید اگرچه مبتدا مونث باشد بدلیل محاوره فصحا، فرمش شد فرمایند نثر عقل نقیض
چه شد که نفس خسیس غالب آمد در بیان نفس با صفت خود مبتدا است و غالب خبر آن و نکته غالبه بتا نانیت در شرح جوابر نوسید احکام
جمله از مبتدا و خبر با اصول مقدم ابیات بعد ازین تمهید شروع شد بشرح جمله اینچنین: آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی قیام: آب و
آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا: سرد و گرم نی قیامش دان خبر و صفی تمام: از دو ذات جزئی آید مبتدا کلی خبر: چون که انسانست حیوان
گفتم اینجا هر مقام: یا مشبه مبتدا گردد شبه خبر: چون رعیت هیچ و سلطانش درخت ای نیکنام: در نشاندی از دو ذاتی کز یکی
مبتدا چون نشر حیوان ناطق آرائش اسم نام: وصفی آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه: مثل شوخ ما بود پرکار دان طفل است خام معرفه
گردد همیشه مبتدا نکره خبر: چون لب او باده آمد نرگس او مست جام: در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا است: سام باشد جد رستم چه
رستم بهست سام: نکره را در خبر تخصیص توان شد مبتدا: چونکه مر وجاهل از اعمی است برتر لاکلام: نیز در بعضی قران مبتدا نیش سازند چون
نقل مردی بود یا قوبا زنی ریزوز شام: در دو ذاتی هر قدر احکام گفتم تقریب در دو نکره میتوان مرعی نمودن هر مقام: جز آنکه اکثر اسم در
صانع مبتدا و اسم وصفی صانع خبر باشد مثل آب سرد و دولت بیقیام است که آب و دولت اسم ذاتی مبتدا و سرد و بی قیام اسم وصفی
خبر باشد و معنی این قسم باب چهارم آمد واز دو اسم ذاتی معرفه مبتدا و نکره خبر افتد قوله چون لب او باده آمد نرگس او مست جام
که هر چهار اسم درین مثال ذاتی اند نرگس او و نرگس اول معرفه و مبتدا و باده و جام نکره و خبر باشد همچنین از دو اسم وصفی معرفه مبتدا افتد
چه در حالت تعریف ذاتی بکردد و نکره هر آینه خبر افتد مثل شوخ ما بود پرکار است پس لفظ شوخ اسم وصفی بعلاقه تصیر معرفه و ذاتی شده
مبتدا باشد و لفظ پرکار که هم وصفی و هم نکره است لاجرم خبر باشد و اگر دو اسم ذاتی نکره باشند پس طریقی چند است یکی آنکه
جزئی مبتدا و کلی خبر افتد چنانچه انسان حیوانست که انسان جزئی و مبتدا و حیوان کلی و خبر باشد و تعریف ارباب منطق آنست دوم آنکه
شبه مبتدا و شبه به خبر افتد مثل رعیت هیچ و سلطان درخت است که رعیت و سلطان شبه و مبتدا و درخت شبه به و خبر باشند
و همچنین سخن گفتن و بکر جان مفتن است سوم آنکه هر چه نوعی تخصیص پیدا کند مبتدا افتد و دیگری خبر مثل مرد جاهل برتر از اعمی است که مرد و نکره
بتخصیص صفت یعنی جاهل مبتدا باشد و لفظ برتر نکره محض خبر باشد و آنکه نکره گاهی بتقدیر نه هم مبتدا شود مثل مردی بود یا قوبا
زنی آه که قرینه درین مثال استفهام صنف انسانی از مرد و زنست نه شخص معین و در عرب هر گاه نکره را مبتدا سازند ضرور خبر آرند
چنانچه فی الدار رجل و در عجم تقدیم و تاخیر هیچ شرط نباشد چهارم آنکه هر گاه در هر دو اسم ذاتی نکره از اصول مقدم هیچ نباشد در وقت
اختیار مبتدا ست هر واحد را که خواهند مبتدا کردانند و دیگری خبر مثل قوله چون نشر حیوان ناطق آه و اگر هر دو اسم ذاتی معرفه باشند
نیز اختیار مبتدا ست مثل سام جد رستم است یا جد رستم سام است بدانکه محققان بر تقدیر نشاندی دو اسم در تفاوت قاعده کلی مقرر
اند اول آنکه اسم عینی صالح مبتدا و معنی صالح خبر باشد مثل انسان حیوان ناطق است چون حقیقت انسان عینی است لهذا مبتدا باشد

وحیوان ناطق جلی است لهذا خبر باشد چنانچه در منطق در بحث معرف و قول شارح از حد و رسم تام و ناقص مبرهن است و تساوی
مرئی در منطق چنانست که هر دو در ذات واحد کلیا صادق آیند مثلا انسان و حیوان ناطق بر زید و در بخور و فن لغت و اسم مترادف اند
لغت مباحث جدا گانه حکم مساوات دارند چون نار و آتش و تعریف کلمه مکلمه مترادف هم نزد ایشان جائز پس اگر نار نامشهور و آتش شهور
باشد چنانچه نزد فارسیان اولین مبتدا و ثانی خبر افتد چنانچه مار نیست و اگر بالعکس باشد چنانچه نزد یک عربان بالعکس آید
مثل آتش نار است و همچنین اسم نام و نام هم است دوم آنکه اگر دو اسم از هر قسم بجمیع اعتبارات مساوی باشند پس نظر کنند
که هر چه مناسب محل اصل سخن و موری مقصد قائل باشد و جانب خلاف مقصد منحرف مکرر دا فد آنرا مبتدا و دیگر را خبر گردانند مثلا بیت
گر مذیار خ بشمرد آن مه پیمانه فروش ؛ خانه عطار کرد کاغذ ها فی فروش ؛ درینجا اگر خانه عطار را مبتدا و کاغذ ها می فروش را خبر
قرار دهند بجانب خلاف یعنی دوم منحرف شوند و اگر بالعکس سازند مدح مقصود و قائل رسند که مبالغه عظیمیت تن معشوقست
و هر کلام که بر دو معنی مختلف دلالت کند آنرا اهل معانی صنعت محتمل الضدین روزی الوجهین نامند و مدانکه گاهی میان مبتدا و
خبر واو حصر حاصل افتد مثلا در قول شیخ لطائی ع سخن گفتن و کار جان بسفتن است واو حصر دان بدانکه مبتدا یعنی سخن گفتن را بخبر یکبار
جان بسفتن خبر نباشد و این همه قوانین بحسب اکثریت ضبط شده چه گاهی خلاف قاعده هم اتفاق افتد و این اصول استقرائی است
مبتدیانست تا در حین فهم کلام دیگری و بندش سخن خود مرعی و ملحوظ داشته باشند و در رسائل دیگر همچو مبین نشده فائده در
اختلاف مذاهب و بعض فوائد و حد جمله مجرد و مزید **ابیات** فصل ناقص متمم لیک با مسند الیه ؛ مید بدا از جمله فعلیه ات بی شک یقین
فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است ؛ چون بیاوی بخور کر خورده شد کشتم بکام ؛ حد مسند به که گفتم تا سبق در جمله با ؛ شد ازین رو مصطلح
نزد یک بعض از کرام ؛ از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود ؛ مثل من با یم به بندان آن ماه رلفش گیر دام ؛ نزد ایشان دایما مسند به
مسند الیه ؛ جمله اسمیه باشد در همه تمام عام ؛ بعد فعل افتد اگر یغما صله مسند الیه ؛ نزد شان آنگاه باشد جمله فعلیه نام ؛ چون
شنیدم منکه آمد زید و داد او این خبر ؛ شته شد یک بیکه کرد بد شهرت در عوام ؛ و چنین جمله ضمیر متصل بکار دان ؛ با وجود مرجع از تنانب
به حاجت در مهام ؛ لیک من کویم علم نحو کار از جمله است ؛ از تنازع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام ؛ اصل جمله دان و خبر مسند به و مسند الیه
هر دو معرو یا مرکب خواه ناقص خواه تام ؛ ار بطی را که تحقق بود در مسندین ؛ نسبت حکمیه نام نفی و مثبت با لدوام ؛ کهترین جمله زوجود بسیط
یا باسم و فعل خواه لفظا خواه تقدیرا باسلوب مقام ؛ هست لفظا مثل عاشق ناصبور و رفت شوخ ؛ هست تقدیرا اگر کویی بیا از خاص عام
اینهمه قسم جمله را کو خردمندی بحث آن ؛ وان مرکب تام کافی سکوت آمد کلام ؛ پس محرر خوان بناشد کرد را خبر مسندین ؛ ور بود چیزی دکر
زائد مر دیش هست نام ؛ دانکه از هر فعل لازمی تام و ناقص و سعدی معروف و مجهول همیشه بضمیر متصل باز یابستر جمله فعلی حاصل شود مثلا
جمله در تو آمد چون بیاوی بخور او انچه حد و تعریف اقسام مسند به بر منهب دوم با اول کتاب در بیان لازمی و متعدی و آن او آمده و بعد ازین
در جمله فعلی و احکام اصلی آن آید از همین جهت است که فعل همیشه با ضمیر متصل جمله فعلی باشد و دلیل آنکه هر جمله اسمیه خواه فعلی مسند الیه
مسند به تواند بود چنانچه در مراد فصل ششم همین شرح یافته مکرر مسند به شرط است که ضمیر ازان راجع بمسند الیه بوده باشد مثلا در قولنا

مثل من بایم به بندان ماه رنقش کردام یعنی لفظ بایم به بند جمله اسمی و مسند به باشد که مسند الیه آن ضمیر من مقدم است و مجموع رنقش کردام جزو فعلی و مسند به که مسند الیه وی آن ماه است و در هر دو مثال ضمیر مسند به بسوی مسند الیه راجع و مجموع مسندین جمله اسمی باشد پس بقول کافی مذهب دوم هر جا که مرجع ضمیر متصل کدام جنس و فعل در جمله شامل نباشد چنین جمله را جمله فعلی دانند مثلا آمد این خبر را دانسته شد عوام کرد یدو هر جا که مرجع هم شامل باشد پس آن مرجع را مسند الیه دان جمله فعلی را که ضمیر متصل تنها حاصل آید مسند به شناسند و مجموع مسندین جمله اسمی باشد مثلا زید آمد و این خبر داد یک بیکه گفته شد شهرت در عوام کرد یدمگر بگاه آن مرجع بعد فعل بلا فاصله افتد آنگاه ضمیر متصل که نائب مرجع است بیکار کرد و خود مرجع قیام فعل نماید پس لاجرم جمله فعلی حاصل آید نه اسمی در قول چون شنیدم من که آمد زید و داد او این خبر دانسته شد یک بیکه کرد یدشهرت در عوام؛ هیچ جمله فعلی متاخر مرجع نباشد که هجده وجه دوم جزء اول افتاده و اختلاف هر دو مذهب در احکام این دو حواله قریب الصدر است که مذهب اول از لازمی تام و متعدی معروف و مجهول همیشه بی مرجع و با مرجع جمله فعلی حاصل شود و از فعل ناقص بی مرجع جمله فعلی و با مرجع جمله اسمی حاصل آید و تقدیم و تاخیر مرجع هیچ شرط نباشد و مذهب دوم از همه اجناس افعال بی مرجع جمله فعلی و با مرجع جمله اسمی باشد لیکه مرجع بعد فعل بلا فاصله نیفتد والا بر این تقدیر نیز جمله فعلی باشد و مذهب دوم نزد عرب و عجم اصح است مگر در عجم تقدیم و تاخیر مرجع نیز شرط نباشد چه تاخیر مرجع در عرب اکثر آید و فصیح باشد مثل آمد زید بخلاف عجم که زید آمد فصیح باشد و بی ضرورت تاخیر مرجع نمایند و شرح مرجع در فائده ضمایر آید و گاهی جمله نیز مرجع و مسند الیه افتد مثال از لالی بیت آیت و معنش که کلام مکوست هیچ نمیدانم و تفسیر او ست یکه هیچ نمیدانم جمله فعلی بسبب معرفه بودن مسند الیه و مرجع ضمیر مستتر از فعل ناقص مصرع ثانی تواند شد و در تمام بیت دو جمله اسمیست که ثانی جزو اول افتاده در منتخب النحو مولوی امیر حیدر بلکرامی که ترجمه انگریزی آن پرسان منشی سباق مذهب دوم مفهوم مگردد و مکرات آن در اکثر اصول و ترتیب فصول پیروی عرب نموده از یوسف مبادکه از زبان انگریزی دانی معلوم شود که پرسان منشی نام دو کتاب ست بزبان انگریزی یکی در صرف و نحو هندی دوم در صرف و نحو فارسی و آن دیگر زبان دانی شنیده شد که بزبس بکسر باء موحده و سکون زاء معجمه و فتح باء موحده و سکون سین مهمله مفتوح زبان انگریزی یعنی فارسی است و ان بفتح تاء مثناة فوقیه و سکون نون آخرین زبان کلمه اضافت است هندش کایاکی و منشی لفظ عربی است در اصطلاح ایشان بمعنی آموزنده پس ترجمه هندیش فارسی کا سکانی یا را یعنی مستمای این اسم آموزنده زبان فارسی است و جمهور ردیگر را در بحث فعلی و اسمی نزاع بسیار است و شرح آن هیچ سود ندارد بلکه کار از مطلق جمله است که مصحح سکوت سامع تواند بود پس بطریق ایضاح سید شریف علامه منظوم میسازد قولا اصل جمله دو جزء تا آخر یعنی اصل جمله دعوای مسند الیه و مسند به جزو دیگر بنا بر نسبت حکمی که بیانش گذشت قوله کمترین جمله زدو اسم است تا آخر یعنی هیچ جمله کم از دو کلمه نباشد لفظا یا تقدیرا و زیادت را حد معین نیست چرا که وجود جمله یا از دو اسم تواند بود که یکی مسند الیه و دیگری مسند به افتد چنانچه از عربی گذشت مگر در عجم مسند به بی تقدیر رابطه یا مثل هندی هیچ کاریکی است یا از اسم و فعل که اسم ذاتی مسند الیه و فعل مسند به افتد مثل زید آمد چه فعل هم از اعراض است پس همیشه مسند به آید مسند الیه و اقسام و احکام اسم ذاتی و عرضی در مقام خود مرقوم است و در ترکیب نحوی چنانکه مرکب ناقص بجای اسم معرفه باشد جمله هم فعلا فاعلا ضمیر بجای اسم معرفه باشد مثالش در خبر جمله گذشت و حرف مسند الیه و مسند نشود چنانچه گذشت قوله هست لفظا مثل عاشق ناصبور و رفت سو

ین مثال جمله اسمیه رد و هم و ثانی اسم و فعل لفظا باشد قوله یا مثال جمله متقدم بر اسم است چه در عرائض و لفظا باشد یعنی تو بیا و جمله اگر مبتدی
مشتمل باشد چنانچه بحث آن نا بجا گذشت از اجمله مجرد کویند و اگر چند زوائد هم داشته باشد آنرا جمله مزید نامند و فوائد مثل توابع بحکم
ن چون حال و استثناء و تمیز و ظرف زمان و مکان و صوف جار و مانند اینها که هر یک در مقام خود مسطور **پوشیده مباد** که قوله هر جمله
فعلی مسند الیه باشد خواه مثل مثال مذکور جائی مظهر باشد نه در عربی و نه در فارسی بلکه دعوی بلا دلیل است **فصل** که قوله هر جمله افعلی و شرطی
ی کرر مرکب تام جزو اول فعل باشد خواه معروف خواه مجهول و جزو دوم اسم اول را فعلی دوم را فاعل کویند اگر فعل معروف باشد چون
ید زید عمرو را و نائب فاعل خوانند اگر فعل مجهول باشد چون زده شده عمرو و مجموع را جمله فعلی نامند در اینجا جزو اول مسند است که فعل
و جزو دوم که مسند الیه است فاعل است در اول و نائب فاعل در دوم **آنگاه باشد** که فاعل فعل کاهی اسم ظاهر باشد و کاه ضمیر پیوسته مفعول
سم ظاهر کاه ضمیر ما اسم ظاهر چون مدرید زید عمرو را در اینجا زید فاعل است و عمرو مفعول کاهی هر دو اسم ظاهر اند و ضمیر کاهی مستتر باشد
زید نشست در اینجا لفظ او که ضمیر است مستتر باشد در کلمه نشست فاعل آن و راجع بزید و کاهی نا مذکور در این متصل باشد چون کفتی و کفتند در اینجا تا
ضمیر بارز متصل است و منفصل چون کفت تو و کفتند شما در اینجا تو و شما ضمیر بارز منفصل است و مثال مفعول مضمر چون عمرو را زد زید یعنی
ید او را پس کلمه او در اینجا ضمیر مفعول منفصل است راجع بسوی عمرو که مفعول است و کاهی فاعل مقدم بر فعل آید چون کشت مرا در اینجا تا فاعل
م است برکشت که فعل است و در این جمله فعلی اکر فعل لازم بود بفاعل تمام شود و اکر متعدی است مفعول نیز میخواهد که تفصیلش در باب اول
و کاهی فعل محذوف باشد نزد یک بودن قرینه مثلا کسی سوال کند که کرا زدم مجیب کوید عمرو را یعنی بزن عمرو را در اینجا سوال سائل قرینه است
محذوف خاقانی کوید **بیت** تو همان دیر کرکه خاقانی را ۔ دل نامزده است زود یرا مد ست ۔ ای تو همانا که دیر مسکنی و خاقانی را در اینجا کاف
عاطف است و لفظ میکنی در اینجا محذوف و فهم این قرینه بسیاق کلام است اما جمله شرطی پس بدانکه مرکب تام که مشتمل بر حرف شرط و جزا بود ای حکمی
حکم دیکر کند سلبی بود خواه ایجابی آنرا جمله شرطی خوانند و حروف شرط در باب چهارم بیاید و آن مرکب است از دو جمله اول را شرط
م کویند در نحو و مقدم نامند در منطق دوم را لازم و جزا نامند در نحو و تالی یعنی پس کویند در منطق چنانچه در این **بیت** کر صد نامه بنویسم
ب مشتاقی ۔ نا مذاز شوق تو صد ساله حکایت باقی ۔ مصرع اول شرط است و دوم جزا و کاهی جزا محذوف باشد سعدی فرماید **بیت**
نیستی انجا که خواهم بروی ۔ اکر نا خدا جامه بر خود درد ۔ در مصرع دوم جزا محذوف است ای هیچ فائده نخواهد کرد و مصرع اول را جزا نمیتوان کفت
یعنی خلل واقع شود و کاهی جزا بر شرط مقدم آید کلام اکر **بیت** قرار میبرد از خلق آه و زاری ما ۔ بامن قرار اکر نماند میکیرد زاری ما ۔ مصرع
ا مقدم است و مصرع دوم شرط و جمله ظرفی که بیانش کذشت چون نزد من نامست و در خانه است عمرو و از شرح جواهر در بیان
لی و اجزا و اصلی آن و اقسام مختلف **بیت** فقرهای امثله بالا بهر سه قسم فعل جمله فعلیه دان لیکن مجرد و انضمام
فعل فعل و مفعول است اصل فعلیه ۔ یا که فعل و فاعل و مفعول کلیه و لا کلام نیست جمله دو جزوه دان نقول معتبره ۔ همچو مسند الیه و مسند
لازمی تمام را فاعل بود مسند الیه ۔ فعل مسند به و را چون رستم آمد رفت سام ۔ همچنین متعدی معروف را باشد ولی ۔ فعل مفعول
ب مسند به مدام ۔ یک بود مفعول در فعل جوار چه لیک رود هست و فعل عطا و لطف و جعل و عقل عام ۔ مثل نان خورد و من نوزاد

و در متعدی مجهول مفعول مسندالیه و فعل مسند به باشد مثل آن خورده شد که نان مفعول و مسندالیه خورده شد مسند به است مکرر احتراس و مفعول
از افعال عطا و غیره مفعول لیکه بقرینه مدعا قابل اسناد باشد مسندالیه شود و مفعول دیگر با فعل مسند به افتد مثل یاقوت را انگشتری دادند
یا انگشتری را یاقوت نهیده شد پس در اول یاقوت و در ثانی انگشتری مسندالیه و ما بقی در هر دو مسند به باشد و همچنین در احتراس دیگر مصنف بزین بحث
در وضع المرکب اصوات در آورده بداند که بحسب مذهب دوم در جمله جمیع اقسام افعال همیشه مرجع ضمیر متصل مسندالیه تواند شد نه خود ضمیر متصل که چنین
صلاحیت ندارد مگر انتام جمله فعلیه تواند کرد چنانچه مذهب مشهور اما شیخ **فصل** در بیان جملهای مستعمل اگر جمله انشائی مگر انرا یازده فرع است
یکی جمله مسانف که ابتدائی نیز گویند و آن چیزیست که ابتدا کرده شود بآن کلام از روی شروع مانند این مصرع بشنو از نی چون حکایت میکند
یا از روی جواب برای سوال مقدر یا نه در کتب منطق و حکمت و غیره آمده و نیز تفصیلش در فصل هفتم باب هشتم بیاید
دوم مبین یکسر باکه آنرا مفصل یکسر صادم گویند و آن چیزیست که بیان کند مجمل را از کلام سابق بوجه تفصیل **بیت** عزیز مکدار دل درویش بیچاره
بهر مور که شد هیچ عزت نیافت مصرع دوم مبین مصرع اول است سوم معلل یکسر لام مشهور است و آن چیزیست که واقع شود علت مر چیزی
قبل خود را بر است که باشد قبل آن جمله انشائی مانند علم تو لیست در دل چه آن میبرد ظلمت جهل را از ان یا فعل ماضی چون زدم زید را
چرا که بود آن موذی یا فعل مستقبل مثل هرگز بدخواه تو کفت زید را زیرا که آن غیر مقصر است یکسر صادر برای حقیقت من یا جمله
امر باشد چون بزن زید را چه آن شریر است یا نهی بود چون مزن زید را زیرا که آن مظلوم است چهارم معترض و آن چیزیست که
میان دو کلام آید از غیر دخل در بین دو تا که اگر از دو رکنند در معنی فتور نیاید مثل محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل خلایق و
اشرف انام از ین جمله صلی الله علیه وسلم جمله معترض است میان محمد رسول الله که مبتدا است و افضل خلایق خبر آنست و رسول الله عطف بیان
از مده باد بخانه ام آمد زید یکدم زیده باد جمله معترض است پنجم حالی و آن چیزیست که واقع شود حال برای صاحب حال چنانکه در حال آید پشیمانی
نتیجه و آن چیزیست که پیدا شود از کلام سابق چون قول تو شمس طالع است پس روز موجود باشد و پس کلمه است پس چگونه غروب دارد یا نهار
و کاجی پیدا شود از دو کلام مثل قول منطقی عالم متغیر است و هر متغیر حادث پس عالم حادث باشد هفتم جمله منقطوع و آن چیزیست که
منقطع باشد از کلام سابق چون قول تو باب اول در بیان فلان و باب دوم در بیان همان فصل اول در ذکر چنان و فصل دوم
در ذکر چنین پس باب دوم و فصل دوم منقطوع است از چیزیکه در باب اول و فصل اول شد هشتم معطوف و آن چیزیست که عطف کرده
شود بر کلام سابق چون زید آمد و طعام خورد یا هم مرد و آن چیزیست که رد کرده شود در ان میان دو امر متخالف تر دید یا بر عکس که باشد آن
دو امر موجود در ذهن یا در خارج مثال اول این کاغذ سفید است یا مسطر است که بیانش در باب پنجم آید و مثال دوم این عدد زوج است یا فرد
نهم محقق و آن چیزیست که تحقیق شود کلام در ان بجهتیکه دال است بر تحقیق برابر است که باشد مقصود از ان نفی انتفا آن غیر این مانند است و خبر زید
هست که زید در خانه است یا دفع مرتر دد بدر اکه در رد و امر باشد مثل الفبه این عدد زوج است یا نه ثبوت حکم در نفس الامر بود مثل بدیهیکه
خدا تعالی بر هر چیز قادر است یازدهم ادعائی و آن چیزیست که ثابت باشد در ان حکم بدلیل قطع در خارج مثل خدا الله ماست محمد نبی ما
صلی الله علیه وسلم و برای همین گفته اند اهل اصول که این قسم خبر از چیزیکه احتمال صدق و کذب دارد و اگر جمله منفی است و ایضا

بر دو گونه باشد یکی مفهوم جزیی و این چهار قسم است یکی ظرفی دوم شرطی سوم حالی چهارم معطوف دوم از جمله فعلی الثانی است و این بر
یازده قسم آید سیم جمله طلبی نیز بچهار صنف آید یکی نهایی دوم دعایی سوم استفهامی چهارم تمنی پنجم ترجی ششم جمله امر منقسم جمله نهی تفصیل انها
در باب هشتم در فصل الثانی آید اما جمله غیر طلبی چهار آید یکی تعجبی است که در باب سوم آید دوم عقدی و آن چیزیست که منعقد شود در ان کلام از
روی عقد شرع مطالعات دران از ایجاب و قبول و کلا میکند اول صادر شود آنرا ایجاب گویند و کلامیکه بعد ان پیدا شود آنرا قبول نامند
مثلا در نکاح قبول ما نکح کردم و از طرف منکوحه قبول کردم و در بیع قبول بایع فروختم و قبول مشتری خریدم کردم و امثال اینها سوم ایجابی
و آن چیزیست که چون گوید دران جواب را بحرف ایجاب بعد جمله منفی آیا نیستم رب شما گفتند بلی ای رب ما هستی پس قول ما
هستی جمله ایجابی است چهارم اعراضی و آن چیزیست که اعراض کند متکلم دران از کلام اول زود کلام مثل قول تو پیش قاضی مرزید را بر من هزار
درینار است بلکه پانصد پس قائل این قول اعراض کرد از هزار که اول گفته بسوی پانصد و برای همین باطل شود اول و ثابت گردد دوم
همچنین است در رساله جمال صفدر علی شیرازی **پوشیده مباد** که بانزک تامل اقسام دیگر هم برمی آید چنانچه مخفی نیست بر متامل
بدانکه بدانکه کلام را دو اسم یا اسم و فعل این هم باجزء عمده کلام است چون مبتدا و خبر یا فاعل و نائب آن که آنرا مفعول مالم یسم فاعله
گویند در عربی و نیز فاعل گاهی اسم ظاهر میباشد و گاهی اسم ضمیر و گاهی اسم اشارت و اسم موصول و اسم شرط و معرف و نکره بشرط تخصیص
چنانچه گذشت یا جزء فضله کلام گشته چون مفعول بیگانه و منادی و ملحق بانها چون حال و تمیز و استثنا و فعل حقیقة باشد یا شبه آن و این
مصدر است و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم فعل و افعل التفضیل و ظرف زمان و مکان و این امور اکثر اصالة باشند و گاه
بتبعیت پس ذکر توابع هم جهت رعایت معانی اینها در فصول جداگانه بطریق نحو و بطرز فارسی نیز نویسد **فصل** در بیان فاعل و آن اینست که
اسناد کرده شود بسوی آن فعل شبه آن باصالت نه بتبعیت و مقدم شده باشد بران اسم بجهت قیام فعل و شبه آن بان اسم نه
بجهت صدور یکی ازین دو تا ازان بقید اصالت بیرون شد از تعریف توابع فاعل و مراد از شبه فعل چیزیست که مشابهت دارد با فعل در
عمل مثل اسم فاعل و غیره و از قید مقدم شده باشد احتراز است از زید در ترکیب زید رفت که در اصطلاح زید را مبتدا گویند نه فاعل و زود را
خبر گویند نه فعل و قید نه بجهت صدور ازان نموده شد که تا بیرون نرود فاعل از تعریف درین مثالها یعنی مرد زید مرد و دوید زید و دوان شد بکر و کوتاه
گشت خالد زیرا که درین امثله اسناد فعل بسوی فاعل بطریق قیام است نه بطرز صدور مولوی رومی لطیفه فرموده **ابیات** ماند زید
زید کرد فاعل بدی ؛ همچنین در ماند و عاطل بدی ؛ او بحسب لفظ فاعل است ؛ ورنه او مقتول و مولتش قاتل است ؛ شرح جوابر چون است
و زد بکر خالد را گشت و زد فعل است و زید و بکر فاعل و خالد مفعول و را علامت آن و زید گشته است پدر او و زید مبتدا و اول است
و گشته شبه فعل است و مبتدا دوم و پدر خبر و فاعل مبتدا دوم و این مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد و خبر مبتدا اول است و اصل و او
در فاعل اگر مانع منع کند متصل بالفعل را باید نظر که بعد فعل آید یا نی آخر از معمولات بران مقدم نشود زیرا که فاعل مثل جزء است
از فعل بجهت شدة احتیاج فعل بسوی آن پس برای همین اصل جایز نشد زود غلامش زید و ممتنع گشت زود غلامش زید را خبر از که
در مثال اول مرجع ضمیر که در زید فاعل است لفظا موخر است از ضمیر و مقدم است رتبة ازان در مثال دوم مرجع ضمیر که در زید مفعول است لفظا

ورتبه موخر است از ضمیر پس اضمار قبل ذکر مرجع مطلقاً یعنی هم لفظاً و هم رتبه لازم آید و این جایز نیست و هرگاه باشد فاعل ضمیر متصل لفعل از زبان
آن ضمیر سعدی فرماید بیت شنیدم که سعدی را بزرگی ؛ ربا ببند از دهان دوست گرگی ؛ میم متکلم ضمیر باز زبان است و فاعل فعل بود مفعول
یا ستکن بشرطیکه باشد مفعول موخر از فعل خود و ازین شرط احتراز است از مثل زید را زدم که با وجود بودن فاعل ضمیر متصل مفعول
فاعل مقدم شده چون زید را زد غلام خود را و ضمیر که در زد پوشیده است فاعل و راجع است بسوی زید و غلام مفعولش واقع شده یا باید
فاعل و مفعول هر دو ضمیر متصل حافظ فرماید مصرع میکویمت دعا و ثنا میفرستمت ؛ میم درین هر دو صیغه ضمیر متصل است و فاعل و تا هر دو جا ضمیر
متصل است و مفعول یا باشد مفعول فاعل بعد حرف استثنا چون نزد زید مکر عمرو را دیچ عمرو مفعول است و بعد حرف استثنا واقع شده سعدی
فرماید بیت نه بیند مدعی جز خویشتن را ؛ که دارد دیده پندار در پیش ؛ نه بیند مصارع منفی است و مدعی فاعل و خویشتن مفعول است بعد کلمه
جز که حرف استثنا باشد آمده پس واجب است درین هر چهار صورت تقدیم فاعل بر مفعول تا وجه تقدیم در صورت بودن فاعل ضمیر متصل پس برای
منافات اتصال است مر انفصال را یعنی اگر مفعول مقدم شود بر فاعل هر آئینه فاعل ز فعل منفصل خواهد شد و اتصال فاعل با فعل نخواهد ماند
و اما در صورت دوم و سوم اگر مفعول را بر فاعل مقدم کنند نیز اتصال ضمیر فاعل بفعل فوت شود و هم ترجیح بی فصله و مرجح که مفعول است
بر عمده و راجح که فاعل است لازم آید و اما وجه چهارم پس برای عدم انقلاب حصر مطلوبست پس هر سه چیز که مفهوم است از قول ما زید مکر عمرو را
انحصار ضاربیت زید است در عمرو باجواز بودن عمرو زده شده مر شخص دیگر را و چیزیکه مفهوم است از قول ما نزد عمرو را مکر زید انحصار مضروبیت عمرو است در
زید باجواز بودن زید زننده مر شخص دیگر را پس اگر منقلب شود یکی ازین دو ترکیب بترکیب دیگر منقلب خواهد شد حصر مطلوب پس اگر در جای ترکیب اول
که انحصار ضاربیت زید در عمرو مطلوبست ترکیب دوم آرند حصر مطلوب فوت خواهد شد و انحصار مضروبیت عمرو در زید که غیر مطلوبست پیدا خواهد شد
و هرگاه متصل شود بفاعل ضمیر مفعولی که راجع باشد بسوی آن چون زد زید را غلامش ع ؛ دوان یابد شش پهلوی من ؛ یا واقع شود فاعل بعد
حرف استثنا چون عمرو را مکر زید و ع نکشت از جان مرا جز غمزه یار ؛ یا باشد مفعول ضمیر متصل بفعل و فاعل غیر متصل مثل بفعل باشد زدت زید
و ع زهر داد ت یار یا نوشت و لا ؛ یعنی زهر دادت ترا یار و واجب است تاخیر فاعل از مفعول درین صورت لکن نه آنقدر تاخیر فاعل از
مفعول در صورت اتصال ضمیر مفعول بفاعل پس تا که لازم نیاید اضمار قبل ذکر مرجع از روی لفظ و رتبه و اما در صورت وقوع فاعل
بعد حرف استثنا پس بجهت اینکه منقلب نشود حصر مطلوب که انحصار مضروبیت عمرو است در زید و اما در صورت بودن مفعول ضمیر متصل
و فاعل غیر متصل پس برای منافات اتصال است مر انفصال را بجهتین هست در کتب نحو مخفی نماند و فتیکه تنازع کنند دو فعل یا دو شبه
فعل بر زیاده از دو در اسم ظاهر یکه واقع باشد بعد ایشان پس هر سه یکه باشد این تنازع در فاعلیت و این لازم است که باشد حقیقی یا حکمی
مثال شود مفعول بالم اسم فاعله را بنظر که اقتضا کند هر یک ازین دو تا این را که باشد اسم ظاهر فاعل مر خودش را پس باشند این
دو متفق در اقتضای فاعلیت مثل زد و کشت مر زید و گاه باشد تنازع در مفعولیت باین نظر که اقتضا کند هر یک ازین دو تا این را که
باشد اسم ظاهر مفعول مر خود بس این افتند متفق در اقتضا مفعولیت مثل زدم و راندم زید را و گاه باشد تنازع در فاعلیت و مفعولیت
در حالیکه مختلف باشد این دو فعل و این تنازع بر دو وجه است یکی آنرین دو تا اینست که اقتضا کند هر یک ازین دو در فاعلیت اسم ظاهر

ومفعولیت اسم ظاهر خواهد این استدعا مفقود درین اقتضا مثل زید و امانت کرد زید عمرو را و نیست این قسم سومی از تنازع بلکه این اجتماع دو
قسم اول است دوم اینکه اقتضا کند یکی از دو فعل فاعلیت اسم ظاهر را و فعل آخر خواهد مفعولیت آن اسم ظاهر را بعینه و شک نیست در
اختلاف اقتضاء دو فعل در ضمیر و این همون قسم سومی مقابل است مر دو اول را پس قوله در حالیکه آه برای تخصیص انیصورت دون
است با رادت و اینصورت یافته شود بر وجوه کثیره چنانچه درین اقوال زدم مرا و زدم زید را کرم کردم مرا و اکرام کرد زید را زدم مرا و دیدم زید را
و بعکس دیدم مرا و زدم زید را این مذکور و قتیکه باشد اسم ظاهر منصوب بنا بر مفعولیت اما وقتیکه اسم ظاهر مرفوع بنا بر فاعلیت یا نائب
فاعل شدن پس همچنین یافته شود مذاین صور بعکس ترتیب مثل زدم و زدم مرا زید تا آخر و چونکه این رساله در قواعد فارسی است انجا ذکر
بطریق قطع تنازع که خاص بعربیت قطع کلام نموده شد و کاهی حذف شود فعل برای قایم شدن قرینه که دال باشد بر تعیین فعل محذوف
و قرینه امریست که دال باشد بر چیزی بدون وضع و تقیید بعدم وضع بحیث آنکه معهود نیست که اطلاق یا بر قرینه بر امریکه موضوع باشد برای معنی چنانکه
که زید قرینه است بر معنی موضوع له خود و ضرب قرینه است بر معنی زدن چنانچه سایلی پرسد کدام کس غلام مرا جیب گفت زید ای زود زید غلام مرا
پس سوال سائل قرینه است بر حذف فعل و چنانچه گویی کی می آید و کسی گوید خالد یعنی می آید خالد و کاهی فاعل بقیام قرینه محذوف شود
مثلی گوید بیت خواست گوید بیت سخنی دیدو زمانی دریغ ؛ تا نه بیند که نباشد نگرانی دریغ : دریغا خواست و دیدو نه بیند فعل اند و فاعل انتهای
است که لفظ دوست باشد و کاهی حذف شود فعل و فاعل باهم مثلا سایلی پرسد آیا خورد زید طعام را جیب گوید بلی ای خورد زید طعام پس
حذف شد جمله فعلیه مذکور شد کلمه بلی بجای جمله و این حذف جائز است به قرینه سوال نه واجب برای عدم قیام این که حرف است و فضله بجای
دو جزء عمده جمله که فعل و فاعل است و کاهی فاعل ضمیر مستتر در فعل میباشد و راجع بسوی لفظی که بالای فصل است مثلا شود و حسرت گوید
بیت زهر غم هجر تو مرا کار کرا فتاد ؛ امید وصال تو بعمر دگر افتاد ؛ و در اینجا لفظ افتاد در صدر اول و دوم فعل ماضی است و در هر دو ضمیر مستتر است که
رجوع بزهر و امید میکند و آن فاعل است بدانکه در عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در بارهی اکثر آنست که فعل موخر از فاعل آید لیکن عبارت
باینظور کرده شد کشت زید خالد را این ترجمه زبان عربی میباشد یعنی قتل زید خالداً و طرز فصحای اهل فارس آنست که باینظور گویند زدم
خالد را کشت و کاهی فعل بر فاعل مقدم آید و خلاف محاوره فصحا نباشد مثلا شنیدی گوید بیت تخواهد رفت هرگز حسرت آن
دل بر شیم ؛ که غافل بود دم و آن سیو فا بگذشت از پیشم ؛ و در اینجا تخواهد رفت فعل است و لفظ حسرت فاعل همچنین است در منتخب اللغه
و در تحقیق تواند چون اسم ظاهر با ضمیر منفصل فاعل یا نائب آن شود اولی و افصح آنست که فعلش مقدم کرده اند چنانچه درین اقوال
زید آمد خالد زده شده ؛ من رفتم تو کشته شدی ؛ برخلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نائب فاعل شدن همیشه از فعل موخر میآید
یعنی مگر در چنانکه درین اقوال آمدم و زده شدم ؛ رفتی و کشته شدی ؛ و گاهی که افادت معنی فاعلیت نبخشد در باب چهارم آید و اسناد فعل محکوم
بطرف مفعول میشود همچو افسرده شدن خرم اینجا افسرده شدن ماضی مجهول است و دل خرم حقیقة مفعول است لیکن چون فاعلش محذوف
است این مفعول قایم مقام آن شده و این را در عربی مفعول مالم یسم فاعله گویند یعنی مفعول فعل که نه ذکر کرده شد فاعل آن و
نائب فاعل نیز خوانند و آن مفعولی است که حذف کرده شود فاعل آن و قائم کرده شود آن در مقام فاعل برای اسناد فعل بآن

بسوی آن و شرط مفعول ما لم یسم فاعله در حذف فاعل و اقامت آن در مقام فاعل اینست که تغییر دهی صیغ معروف را بسوی مجهول چنانچه گذشت و در باب اول **فصل** در بیان ضمیر که آن در لغت ذابل است یعنی خرمای باریک بسر رسیده و داخل شاطر قش و ضمیر سیم مفعولست از اضمار که در لغت در دل چیزی نهان داشتن و در دل چیزی گرفتن و ضمیر کلمه آوردن و هر دو در اصطلاح اسمیست موضوع برای متکلم از این حیثیت که آن متکلم است و حکایت کند از نفس خود و تقیید حیثیت بیرون شد زید موضوع برای ذات متکلمی که بدون وصف متکلم و تقیید حکایت کند از نفس خود بیرون شد لفظ متکلم یا موضوع باشد برای مخاطب از این حیثیت که آن مخاطب باشد و توجه کند بسوی آن خطاب و فوائد قیود بر قیاس متکلم است یا موضوع باشد برای غائبی که سابق شده باشد ذکر آن و باین قید خارج شدند اسماء ظاهر اگرچه هستند موضوع برای غائب زیرا که تقدم ذکر غائب شرطیست در سیاق این تقدم گاهی لفظی باشد باین نظر که متقدم و مرجع ضمیر مقدم باشد حقیقة مثلا زید زید غلامش را یعنی غلام خود را میلی کرد بیت ستم دوران بتی سیمین عذارم او را ۞ بچه کار خوار بدآمد که نگاهدارم او را در اینجا لفظ او ضمیر است و مرجع لفظ او لفظ دل است و در عبارت مذکور بتقدیر باشد چون زید غلامش را زید که در اصل زید غلامش را بود غزالی کو بدیت عجب پیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیر شش و گاهی مرجع در حکم ملفوظ است تقدیرا زیرا که ضمیر شش مرجع در عبارت اول راجع بمشوقه قائل است و آن مقدر و متصور در ذهن شاعر است و گاهی تقدم معنوی و مراد از تقدم معنوی اینکه متقدم مذکور باشد از حیثیت معنی نه از جهت لفظ چنانچه قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی عدل کنید که آن عدل نزدیکتر است بتقوی بدرستیکه مرجع ضمیر در این مثال معنی عدلست که از لفظ اعدلوا مفهوم میشود و گاهی تقدم حکمی باشد و این متصور است در ضمیر شان یا ضمیر قصه و این هر دو ضمیریست بی مرجع که قبل جمله آرند اگر مسند الیه در جمله که بعد آن آید مذکر باشد ضمیر شان گویند مثل قل هو الله احد یعنی بگو ای محمد آن خدائی است در ذات کامل هو که قبل جمله یعنی الله احد واقع گشته ضمیر شان است و اگر مسند الیه مونث باشد ضمیر قصه خوانند مثل هی زیدة صالحة یعنی آن زنیده نیکو کار است هر گاه مسند الیه که زنیده باشد مونث است گاهی را ضمیر قصه خوانند و بقاعده علم معانی مقصود از آوردن ضمیر شان یا ضمیر قصه تعظیم مسند الیه است و مرجع ضمیر شان و قصه در حکم مذکور باشد و معهود میان متکلم و مخاطب که آن مسند الیه جمله باشد و این دو قسم ضمیر در فارسی یافته نشد پس مقدم بودن مرجع ضمیر ضرور است در عربی بخلاف فارسی که موخر نیز آید چو بیت خون من در گردنش گر یار دارد از حسن ۞ هر گه بازی بار حی دستی کند در گردنی ۞ در اینجا ضمیر شین راجع است بسوی هر گه که در مصرع دوم آمده و اضمار قبل ذکر جائز است در فارسی و در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است که آن در تلفظ مستقل نباشند تا که بما قبل خود نپیوندند و اینها شش **تم** اند سه برای متکلم و جمع مذکر مذکر بدانکه ضمیر متصل گاهی مرفوع میباشد چون کردم در اینجا میم ضمیر متصل است و مرفوع بنا بر فاعلیت و گاهی منصوب چون بخشیدش که شین ضمیر متصل است و منصوب بنا بر مفعولیت و گاهی مجرور چون غلامی که غلام مضاف الیست و یای متکلم ضمیر متصل است و مضاف الیه آن و ضمایر منفصل که محتاج الحاق بما قبل خود نیستند برای صحت تلفظ اینها بمستقلات نزدیکتر است سه اند **منم** و **تو** من و **او** برای تثنیه و جمع **ایشان** و **ایشان** و **شما** و **شمایان** و **ما** و **مایان** یکی از ضمایر متصل شین منقوط است که در اواخر اسماء آید

معنی ضمیر واحد غائب دہد و معنی او باشد و این را ضمیر مجرور میگویند چون کاسبش و غلامش و آمدنش و رفتنش پس اگر اسما مضاف
و این مضاف الیه بود در اواخر افعال یعنی او را بود و این ضمیر منصوب تا مندچون دادنش و زدنش و آمدنش و برندنش و خواستنش و دا
چه شین حدیث مثله مفعول این افعال است و معنی برای او چون زدنش و برندنش و قیاد و شش یعنی زدن او و برد و خت برای او و قیاد و خت
برای او و در جواہر نوشید که بینهما فرقیست و تیق یوسف شیده مباد که حرف شین در اول مفعول است و در ثانی مفعول الیه مثل ضربت زیدا
و ضربت تادیبا که زید در اول مفعول است و تادیب در ثانی مفعول له و باقی تفصیلش در حرف شین آید و دوم از انهبات مشتاق
که برای واحد حاضر است و در اواخر اسما بمعنی تو باشد ای مضاف الیه و مجرور بود چون کاسبت و غلامت و خواندت و شنیدنت و در
اواخر افعال بمعنی ترا یعنی بمعنی مفعول و ضمیر منصوب باشد چون بسکویدت و بسکویدت و آوردت و بردت پس اگر بر فعل مقدم آید
افادت معنی مفعول کند چون کاسبت داد و غلامت بخشید و این نیز مانند شین بمعنی خود آید تا تیز کوید یت از نخستین بکنت بست و خرا بم کرد
کری سیخ نکردم که کبابم کردی ؛ و کمر سیخ سیخ کردن کنایت از ناک آرام مودن است و تفصیلش در حرف تا آید سوم از انهبات
که در آخر اسما فایده ضمیر متکلم واحد دہد یعنی من ای مضاف الیه و ضمیر مجرور باشد چون روزم و شبم و در آخر افعال و صفات
فاعل فعل باشد ای ضمیر مرفوع بود چون آمدم و رفتم و عالم و فاضلم و چون بر فعل مقدم شود معنی مراد ہد آمدم مفعول و ضمیر منصوب بود چون زدم
داد و کوبرم بخشید و کاہی موخر از فعل نیز معنی مرا آید حکیم کسانا در لفظ نیکنامم کردیت خوشتن بیتو زنده ماند ام از ابی سعادتی : من چون
کنم نیکنامم زهر عادتی ؛ نیکنامم فعل منفی است و میم مفعول از ہر فاعل آن و ہر کاه این ہر سه حرف سطور را جمع کند الف و نون در آخر انها
ملحق سازند چون شان و مان و در حال تصغیر منفصل جدا شده متصل چهارم از انها نمانند بسکون نون و دال ابجد در آخر اسما و افعال
فایده معنی ضمیر تثنیه و جمع غائب کند چون مردانند و نوکرانند و آمدند و بخشیدند انها بدل بسکون یا جطی و دال مهمل در آخر اسما
و افعال فایده ضمیر تثنیه و جمع حاضر بخشد چون چه کسانید و توکریدو خوردیدو کرشتید ششم از انها بدل بسکون یا تحتانی و میم در آخر اسما
و افعال و صفات فایده ضمیر تثنیه و جمع متکلم با غیر کند چون مردانیم و عالیم و آمدیم و فرستیم و ہر کاہی از این ضمائر شش کانه متصل با
لفظ است را بسکون سین که برای ربط کلام است و افاده حکم کند بانطباقیکه آخرش تا مکتوبی غیر ملفوظی و لفظ نوا شد ملحق کنند همزه مفتوح
در میان ضمائر و است و لفظ دار و تو در ارند تا التقا ساکنین نشود و چون در حرف شین گفته شود چون جامه اش و کفته اش
و خانه ات و نوشته ات خانه ام و کرده ام گفته اند و فرزانه اند و دیوانه اید نشسته ایم و فرزانه ایم کرده است و
جانانه است ذکر تو اش و غلام تو ام و یار تو اند و سیمار تو ایم و نخوانا فرقه کویند الف در ضمائر شش کانه اصلی او بجهت کثرت استعمال محرف
شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را بیاورند و جماعه دیکر کویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن بالفظی
که دارد و غیر آن بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند و این قول راجح است و بهتر یوسف شیده مباد که وجه رجحان
قول دوم آنکه معنی اصلی بودن الف آنست که با ندا خوانش کلمه از معنی نیفتد چون از انه ام و بخام که الف اصلی دارند بیندازند ندهند ام
و بخام کویند یعنی خوا بد شد پس مر قول اول که الف اصلی است ہر کاه انداز ند اکرچه بجهت کثرت استعمال که خوانان بتخفیف است

قاعده اصلی لازم آید که ضمایر بعد حذف الف بی معنی شود و نیست چنین بخلاف قول دوم که این اعتراض بران نیاید اگر کسی گوید که بنابرین توجیه لازم آید که قول اول خطا باشد و قول دوم صواب نه راجح که مبنی و مستلزم جواز اول باشد اگرچه مرجوحا بود جوابش اینکه این قاعده در الفاظ مستقل است و آنچه بالتفاق اصلی است و در ضمایر متصل که غیر مستقل است یعنی شرط م ندیدیم مادامیکه با قبل متصل نشود و معهذا معنی نشود پس الف که در اصلی بودنش اختلاف است و در معرض تزلزل چون الف بر قول اصلی بودنش حذف شود با وصف عدم استقلال این ضمایر مخل معنی نخواهد و کلمه ست که از برای ربط و اتمام کلام ست در اثبات همزهٔ مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن بان بخش لفظ مگر در شرایط ست هر گاه حروف ضمایر متصل آخر لفظی که الف ما قبل مفتوح و او ما قبل مضموم داشته باشد باید اکثر همزهٔ فاصل را بیا بدل کرده جائیکه قبایت و سرایم و روبیش و گویت و سوم گویند و جائیکه قبات و سرام و روشن و گوت بحذف یا نیز آرند شیخ عطار فرماید بیت تا مرا جانست در هم جای بس ؛ دختر رز سام روح افزای بس و یکی از ضمایر متصل او ست برای مفرد غائب دوم از انها تو برای مفرد مخاطب سوم از انها من برای واحد متکلم چهارم از انها ایشان و شان برای تثنیه و جمع غائب پنجم از انها شما و تان برای تثنیه و جمع حاضر ششم از انها ما و مان برای تثنیه و جمع متکلم فرماید بیت کردار ان خوم سیر عدل سوان که گیا نید جیت تان احوال ؛ هفتم از انها ها و مان برای مفرد غائب که شامل ست تثنیه و جمع را سعدی فرماید بیت از دست تو شب روز مان خوردن ؛ خوش تر که بدست خویش نان خوردن و لفظ ما در اصل مان بود بنابر تخفیف استعمال نون ساقط شد و اشتباه در تقدیر ثبوت لفظ مان ست و مصرع اول الا نه و کلام در استقامت و وزن و عدم ان بر تقدیر ثبوت مان از شش چه بدو گاهی باز و یا گاهی مان ما خرج صیغهٔ منتهی الجموع و جمع الجمع حاصل میشود همچو ما یان شما یان او شان او شایان همچنین ست در مقابله و گاهی برای جمع غائب او شان و برای حاضر تان و برای متکلم مان گویند همچنین ست در دستور و بصورت بجای او استعمال لفظ وی که مخصوص بروزمره فوا نیانست جائز بود سعدی فرماید بیت در خرمی بر سرای به بندد ؛ که مانک مدن از وی بر ماید بلبل نوعی گوید بیت شب از طرب که داد خوشش باد وی را ؛ شنید نغمه جان سوزی را ظاهر ست که لفظ او در شعر اول بجهت عدم سقوط همزه محل فصاحت و در ثانی مانع قافیه بود و در تحقیق نیاسد بر ضمیر متصل غائب بجهت اصل همچنان در ذوی العقول مستعمل ست مگر بفضل انتعار اسائده در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که رعایت وزن را داشته باشند چنانکه در بین قول صاحب بیت گفتار تو شهد ست که جانها مکس اوست ؛ رفتار تو سیلی است که دل جا خس اوست ؛ و در بعقول طغرا که بجهت بیاد اشتن جمع لسان نغمه پرداز ؛ بود منقار تان مضراب یکساز ؛ تمام شد کلام او و هر گاه تو در من بصرف را مرکب شود جزای حصر ا بغیبت و دفع ثقالت تراو مرا گویند بحذف واو و نون و ایشان و شان او و وی برای ذوی العقول اطلاق کنند و اگر لفظ بر و در و را بر لفظ او وی آید بر غیر انسان نیز اشارت کنند در نظم نه در نثر سعدی فرماید بیت خری را بهتری تعلیم میکرد ؛ بروبر صرف کرده عمر را یم ؛ مثال دیگر جان گوید بیت در دل بنگم که جا دارد غم جانانی را ؛ جای آن دارد که ارشاد کنی انجمن جان را و همو مثال وی بیت خرم کسی که طفل صفت خانه ساخته ؛ وز وی نرفته پا زده و بیرانه ساخته ؛ و نیز بدانکه ضمیر متصل مرفوع نشود مگر بطور تاکید چنانچه گردم من و خوردی تو و رینجا کلمهٔ من و تو ضمیر متصل است و تاکید ضمیر مستکلم و یا خطاب بر مرفوع بنا بر فاعلیت واقع میشود

بیت تا ازان خوش کر نشنیدم من ؛ خویش را در میان ندیدم من ؛ میم در اینجا ضمیر متکلم است و من تاکید آن و منصوب و فتحی شود
که با حرفی از حروف رابط ترکیب یابد مثلی کوید بیت دم آخرت دشمن جان من ؛ که ایصد هزار حسرت بتو میکذارم اورا بلفظ
او ضمیر منفصل مرکب بلفظ را منصوب میکذارم واقع شده و مجرور بیا آید چون دل من و جان شما و چشم تو و نحو ما زیرا که این ضمایر در این
ترکیب مضاف الیه واقع شده بدانکه ضمیر مستتر است چون زید کفت و بکر کرد اعنی کفت او و کرد وی یا باز و این منفصل بود چون
کفتی و کردی و کردم بروت زد تشن منفصل چون دل او و روی تو و جان من و همین قیاس باقی در تحقیق نویسد تنبیه از تفصیل مذکور
واضح کشت که هریک از تا و شین ضمیر فاعل نکرد و هر واحد از ی و یم و ید و ند ضمیر مفعول مضاف الیه تشود و بضرورت
وزن یا قافیه بار عایت سجع و مرعیت فصاحت روا بود که هریک از م و ت و ش را خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از
کلمه ملحق بحقیقی آن جدا کرده بغیر ش الحاق کنند در صورتیکه این غیر و آن ملحق هر از اجزاء یک کلام باشند و مثال هر واحد مرتب
ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید بیت نوالای مردان این پاک بوم ؛ براکیختم خاطر از شام و روم ؛ یعنی براکیخت خاطر م را
بالای کوید بیت چنان از پاکدامن روزم آن رفتار و قامت هم ؛ که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم ؛ سعدی فرماید بیت کرت
زدست برآید چو نخل باش کریم ؛ ور نه زدست نیاید چو سرو باش آزاد ؛ واعظ کوید بیت کم مباش از درخت سایه فکن ؛ ور نه کم سنک
زند تر نجنبش ؛ دانش کوید بیت هیچکس در عهد خسار تو با کل خوب نیست ؛ با غبان از دشمنی در زخم آبش میدهد ؛ فیضی کوید بیت آنچنان
تیجوری نشد برومند ؛ کش با دفنا زیا نفکند ؛ و لفظ کش که مخفف که است در این لفظ اکر همزه را بعد از الف ها و نقل حرکت آن
بر کاف حذف نمایند بفتح کاف ملفوظ کردد و اکر بعد دور کردن الف همزه را بغیر نقل حرکت بیندازند بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف اول
موافق قیاس است بر خلاف ثانی و در بعضی ضرورت کاهی ش بر مرجع خود مقدم کردد چنانکه در این قول اعرفی بیت آسمان در پرده
کرد و آفتابش تا کرد پرتو کوشش نشب بلدای من ؛ و در این قول طغرا بیت زبس قمری بر سویش کشیده ؛ لباس سرو
همرتا سر دریده ؛ و بعض جا ضمیر منفصل واحد غائب نیز بر مرجع خود مقدم آمده چنانکه در این قول غنی بیت لشکر ضعف بصر تا خت مکر
سراو ؛ که زعینک بکف آورد بدیده من ؛ و بدین طور او رون ضمیر غائب را اضافی قبل الذکر کویند و این در نظم بالاتفاق روا بود
و هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر بجنس حذف ضمیر لاحق بر قرینهٔ ضمیر سابق جائز چنانکه م در این قول سعدی بیت کفتم که
کلی بچینم از بامی ؛ کل دیدم و مست شدم هوئی ؛ یعنی مست شدم هوئی و ت در این قول کرکه از دست بیت تنت باد بوسته چو دل در میان دست
بداندیش دل چو تو بر بست ؛ و ش در این قول خلوتی ابیات مساویست در کوهی فروشش ؛ که امروز در هر که یابند بوشش کریباس
کیرند و دامن کشند ؛ کشان تا بدیوان ستان برند ؛ و در یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم یا مخاطب که یکی برای واحد و دیکر برای جمع باشد
اکرچه بضرورت درست است لیکن مستحسن نیست و اول چنانکه در این قول خزین بیت کوتاه چو عیقم قلم را بکذارید ؛ چانیکه رسد نامه بفریاد
رس ما باشید چنانکه در این قول خسرو بیت خسرو غریب است و کدا افتاده در کوی شما ؛ باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنکری ؛ و نیز هریک از ضمایر متصل سوا
ت و ش متضمن معنی ها در بعض جلها اسمی خود را بط واقع شود در این صورت متصل کردد و آخر اسمیکه در آن جمله خبر افتد چنانکه در این قول آن

کرام تو خندانی ما بهمارم شما تند سزید ایشان سوارند یاران پیاده ما سهمه صحابه یعنی هم یعنی هستم وی یعنی هستی ویم یعنی هستیم
ومید یعنی هستید ومند یعنی هستند روابط مثبت اند چون خواهند که آنها را روابط منفی کردانند اول لفظ نه که برای افادهٔ نفی موضوع است
بتوسط همزه وقایه مفتوح یا مکسور بر آنها داخل ساخته یا مختفی را ازان لفظ حذف نمایند پیشتر این همزه را بیا بدل کنند چنانکه در نیم و نیستم و نه و
نیند و نمیند مگر یا خطابی را بقاعدهٔ سیم خطا از خط دور نموده همزه وقایه را برای دلالت بلفظ بحال دارند و بعضی این نوع ضمایر که ربوط
شبیه بمستند کاهی افادهٔ تخصیص و حصر هم دهند و پیشتر در بصورت ازلحق به خود جدا شده ببتدالاحق کردند چنانکه سیم در بیت سیدیت
سنم آن آهوی وحشت زدهٔ دشت جنون ۞ که بتازی رود و بدامن الفت صیاد مرا ۞ و درین قول جامی که بتوحید فرموده بیت توئی جمله
غیر تو هیچ نیست ۞ درین نکته کیمو خنم و هیچ نیست ۞ درتحقیق است هر جا در یک جمله فعلی باشد یا اسمی و در ضمیر متکلم یا مخاطب یا
غائب هم اینده بترکیب یکی مسند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا مسند الیه آن جمله اهم ظاهر یا اسم اشاره باشد و ضمیر غائب مضاف
مضاف الیه که بسوی این مسند الیه راجع شود نیز دران موجود بود درین صورت ۞ واجب کرد دکه جائی که ضمیر مضاف لفظ خود را که مضاف الیه
و تاکید باشد بیارند شرطیکه آن ضمیر مضاف الیه متصل نبود چنانکه درین اقوال من اعیار را در بزم خود بار ندهم تو جمالی خود بما و مبازان
خود محبت ذلی دارد زیرا همیشه کار خود مشغول است ۞ انکس پرسب خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد در صورت تبدیل
ضمیر را بمعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صاحب گوید بیت سگک وحی چو باد صبح در گلشن می آید ۞ که بزم در قدم چون برگ گل تقدر و اتم را
نائیر گوید بیت از نخستین گفت تخم روحوام کردی ۞ گمری سبز نکردم که کجا بم کردی ۞ ظهوری گوید بیت نهد خود بر طرف دامن زنار تش ۞ کزان
رو پرتوی گردد نگار تش ۞ ایست حقیقت بودن میم و تاء تین یعنی خود در خاطر فائر و الله تعالی اعلم است که حقیقت حال و حاکیکه لفظ خود
استعمال یابد و اقع روز مرهٔ صاحب زبانان مستحسن است که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیادت کنند چنانکه درین اقوال من خودم میروم تو خودت
بگو ما خودمان رفتیم شما خودتان روید زید خودش چنین کرد یاران خودشان آمدند مختفی نماند که ضمیر مرفوع متصل که عمده است سوای
ضمیر منصوب و مجرور متصل که فصل اند مستتر شود و لیکن این استتار نیست در جمیع صیغ بلکه در فعل ماضی برای غائب واحد مذکر و قتیکه نباشد مسند بها
ظاهر نحو زید ضرب یعنی بزد و برای واحد مونث غائب و قتیکه نباشد مسند بظاهر مثل هند ضربت یعنی هند زد و همچنین برای تثنیه
است بضمیر مرفوع و الا جمیع تسدی یا فاعلی ظاهر و مثل ضربت هند یعنی زد هند و در فعل مضارع برای متکلم مطلقا ای بر ایست که واحد باشد
یا فوق واحد مذکر موجود یا مونث مثل اضرب و نضرب یعنی زنم و زنیم در اول ضمیر انا یعنی من و در نا فی ضمیر نحن یعنی ما مستتر باشند و برای واحد مخاطب
مذکر مثل تضرب یعنی زنی انت یعنی تو مستتر است و برای واحد مذکر غائب و مونث غائب و قتیکه نباشد مسند بظاهر نحو زید یضرب و هند تضرب یعنی
زند در اول ضمیر هو و در تا ضمیر هی هر دو یعنی او مستتر است بخلاف تضربان که الف درین ضمیر تثنیه فاعل است و تضربون و تضربن که واو
درین دو تا ضمیر جمع مذکر و فا فاعل است و یضربن و تضربن که نون درین دو تا ضمیر جمع مونث و فا فاعل است و تضربین که یا درین ضمیر انت مونث مخاطب
و فا فاعل و بحث ضمیر بودن این جمیع حروف متغیر نمیشود از حال خود زیرا که ضمائر مبنی اند بخلاف الف و او و در ضاربان ضاربون بسبب رفع که این دو حرف تثنیه
جمع اند درین دو تا و هند ضمیر هی امین متغیر شد از حالت نصب و جر که تشود ضاربین نحن ضاربون نحن ما مرفوع نون که مستتر شود در صفت مضاف الیه اسم فاعل

یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم بگویند که آن یعنی ملاحت او از حسن بهتر است یا برعکس دارد و چون امر معقول نسبت با مجرب
یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای بعید است اشارت کرده و بعضی گویند که آن بمعنی او است لیکن در ترکیب لغت بنظر نیامده
دوست خواجه حافظ که بیت شاهد آن نیست مری و سیاقی دارد: بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد: مؤید قول بعضی است پوشیده
نماند که قوله بر تقدیر یکه تا بوجود نیامده این مفهوم محصل نمیشود هم صواب نیست که مشار الیه این در بیت یوسفی غیر حسی و متصور در ذهن است
خواه دیباچه قبل تصنیف کتاب باشد یا بعد لکن زیرا که الفاظ موجود در خارج نیستند بحمد الله ملا وقت تلفظ لام تلفظ همزه فانیست و وقت تلفظ
حا تلفظ لام فانیست و همچنین قیاس کن باقی را پس تخصیص الفظ تقدیر بقید الحاقی نباشد معنی ندارد چنانچه محشی نیست بطبع سلیم و ذهن
مؤید الفضلا گوید که آن اشارت به بعید ضد این و بمعنی ازان و نمک نیز آمده و از قبیح واحدی منقول است که آن اشارت بسوی حسی است
که در گفتن نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و در دستور بمعنی هنگام مسطور است و نیز اشارت بسوی آن جهان بود یعنی آخرت و در بعضی
نسخ آن بمعنی شتاب و عقل بود و آنان جمع است بمعنی آن کسان و این و آنان از جهان و دور کار همچنین است در مواند و نیز کنایت از
دنیا و آخرت و عبارت از شکر یک و اشارت بقریب و بعید و نیز برای تعمیم و در تحقیق الاصطلاحات نوشته که آن در کلام سعدی شیرازی برا
اشارت بجمع آمده چنانچه فرماید بیت لوحظ ائی بحذ از تو خطا نیست عجب: انکه ازا هل صواب اند خطا نیز کنند: در تحقیق نویسد لفظ آنها و
آنان برای جمع مشار الیهم بعید اینها و اینان برای جمع مشار الیهم قریب لیکن استعمال آنها اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول بهر دو
واقع است برخلاف آنان و اینان که در ذوی العقول استعمال اند فقط صائب گوید بیت در دست چه دارد بجز کاسهٔ خالی: آنها
که در این باغ چه نرگس نکرانند: یعنی آن کسان اه ظهوری گوید بیت مهتاب باکنان و خزان باسمن نگرد: آنها که گرد بجز تو با جانان دوانند
یعنی آن جز اینها اه و کابی این یا دو نون این همم بدل شود چون امشب و امروز و امسال بمعنی این شب و این روز و این سال شاعر گوید بیت
سال اول شیخ بودم سال دوم خان شدم: علة چون ازان شود امسال سید میشوم: و این کلمه بدون این سه لفظ جائی استعمال نیافته
همچنین است در تحفه و ام شام کفتن غیر جائز بدلیل یا مدن اینها در محاوره اهل ایران همچنین است در تنجره ا انت بسکون نون
و تا قرشت بمعنی انت بفتح نون باشد یعنی ترا آن همچنان گویند انت بس است و آن بمعنی زهی و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند و انگ
بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر انست که اشاره به بعید و چیز دور باشد همچو اینک که اشاره بقریب و چیز نزدیک است: و بمعنی آبله که بر اندام
برمی آید هم گفته اند و بسکون ثالث و کاف مخفف آنکه است: و بضم ثالث در عربی سرب را گویند اندرون بمعنی آنجا و آنجان و الکاه و آنزمان
باشد: همچو ایدون که بمعنی اینجا و اینچنین و این زمانست بعد بدانکه چنان کلمه است که در مقام اشارت بعید استعمال شود ذوی معنی قدر و مقدار
و کیفیت ازان حاصل گردد و لفظ چنین در مقام اشارت قریب آرند و نا کاف بعد اینها نیارند معنی تشبیه استفاد نکند بلکه بمعنی اشارت
باشد مثل ع چنان نماند و چنین نیز هم تخواهد ماند: و مثال تشبیه سعدی فرماید بیت به تیشه کس نخارانند زوی سنگ خارا کال چنانکه
با نیک در شتی میخارانند: و در بین شعر تاثیر لفظ چنان بدون کاف بمعنی تشبیه بنظر آمده و این نادر است چنانچه در بین بیت کل چنان بی
ثمر بهای چمن می پوشند: آنچنان عیب ترا خلق حسن میپوشند: ای چنانکه کل بی ثمر چنین است در تحفه: و بر این قیاس حال همچنان و همچو که معنی

چنین باشد سلیم گوید بیت لذت دشنام او دل میبرد از کف سلیم ؛ همچو شیر بینی نمیدرم گر تیغی جان برد و بعض جا لفظ همچنان یعنی هنوز بر
تر افتد چنانکه درین قول ظهوری بیت همچنان طفل مزاجیم اگر میرسد بم ؛ گوچه گردیست بجا گرچه زمین گرسد بم و جائیکه لفظ آن و چنان با لفظ
این و چنین هم آیند و در انجا باید که لفظ لاحق را یعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را از مدشمارند چنانکه درین قول حزین بیت بنگر سپند و محرهٔ ما
نشود دل انچنان و سینهٔ سوزد ام اینچنین ؛ و لفظ همان و همین مقرر است برای اشارت چیزی بر سبیل تخصیص بلحاظ قرب و بعد آن مثلا
لفظ همان مدین شهر چه کاری همان دریغ و بعض جا این لفظ یعنی همچنان چسپان تر بود چنانکه درین قول صائب بیت رو شد لالان
همیشه سفر در وطن کسند ؛ استاده است شمع همان گرم رفتن است ؛ و لفظ چندان یعنی آنقدر سعدی فرماید شعر چندانکه پای رفت
بگذشت چندان بر و زن و دندان مقداری باشد مجهول غیر معین و گاهی بجای لفظ آنقدر و تا آنزمان و چنان هم استعمال میکنند و بعض
چندین یعنی اینقدر بنابر اشاره بقدر و مقدار چیزیکه موضوع است ظهوری گوید بیت چندان مپرس دیده که بیهوشی آورد ؛ شاید که باد
من بغبار موشی آورد ؛ همچنین است و تحقیق بدانکه مشار الیه از اسم اشارت گاهی مقدم آید نظام الدین احمد چاند ملکزائی گوید بیت
نه سرو و شمشاد با تو ماند تبارک الله چه قامت این ؛ نه قامتست این که قامتست این نه قامتست این قیامتست این ؛ در اینجا لفظ قامت و
قیامت مشار الیه و مقدم است و گاهی مشار الیه موخر آید سعدی فرماید بیت در من این عیب قدیم است بدرمی نرود ؛ که مرا می
و معشوقی بسر می نرود ؛ و در اینجا لفظ عیب مشار الیه و موخر است و گاهی در میان اسم اشارت و مشار الیه فصل میشود آید ظهوری گوید
شعر اینکه مرئی میدارد اندازهٔ بیچاکس نبوده و نخواهد بود تا آخر در اینجا میان این و میان مرئی میدارند کاف فاصل آمده سعدی فرماید
بیت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من ؛ وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سرم ؛ در اینجا آن اسم اشارت است و من مشار الیه و
فاصل میان این دو آمده و در شرح جواهر نوشته مضمر بر دو گونه است یکی متصل بفعل که همزلهٔ جزء کلمه باشد چنانچه در گفتم و دوم منفصل از فعل که
جزء کلمه نباشد بلکه از فعل مقدم و موخر و قریب و بعید شدن تواند چنانچه من و تو در ضمیر متصل هم دو گونه است یکی مستتر یعنی مقدر و مضمر
که در فعل موجود نباشد و معنی آن یافته شود چنانچه در فعل ماضی مثل گفت و گرد که حرف ضمیر متصل در ین هر دو موجود نیست و معنی
ضمیر واحد غائب فهمیده شود دوم بارز یعنی ظاهر که در فعل موجود باشد چنانچه در گفتم و گردی و هر دو ضمائر متصل و منفصل واحد یا
جمع باشد چنانچه گفت واحد غائب و گفتند جمع غائب گفتی واحد حاضر گفتید جمع حاضر گفتم واحد متکلم گفتیم جمع متکلم و همچنین بهمین ترتیب
ادوات شان تو شما من ما ضمائر منفصل باشند و هر یکی از انها فاعلی و مفعولی و اضافی باشد چنانچه در نظم گوید شعر بیان اسم مضمر
فاعلی متصل فاعلی متصل رفتم روی رفته است رفته ایم و رفته اید و رفته اند اسم خاص و عام اسم مضمر فاعلی منفصل فاعلی منفصل
چون تو شما ایشان و او ادهم من و ما یافتم از ذات بچون انفصام کاهی بجای او شان لفظ ایشان هم آید قوله ما قسم از ذوات بچون انفصام
انفصام بقا و صاد مهمل شکسته شدن چیزیست که از هم جدا نگردد و در بعضی نقول لطیفه توحید گفته یعنی ما همه از موجودات که مجموعه متکلم و مخاطب
و غائب باشد از ذوات بچون متمیز و متعین شده ایم بطوریکه از ان ذات جدا نگشته بلکه اگر قید تعینات و تشخصات مرتفع گردد ان
ذوات یکی شویم چنانکه گفته اند بیت در حقیقت ذکری نیست خدا نیم همه ؛ لیکن از کثرتش یک لقطه جدا نیم همه ؛ پس کثرت نسبی اعتباری

همین تعین باشد چنانچه در لفظ خداوند آخر کریمیت خود کو بد و خود حدیث و خود میشنود از ما و شما بهانه ساخته است تا لالی کو بد بیت خود در عشق
بروی عشق باز د ؛ ما و تو را بهانه سازد ؛ و مخاطب و حاضر کی است اسم مضمر مفعول متصل ؛ متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیم شان ؛
گفتیم من گفتمت ما نیم عین اندر غام ؛ اسم مضمر مفعولی منفصل ؛ منفصل مفعولی اورا نیز اوشان را تر ا ؛ بهم شما را هم مرا ما را در اندر غام ؛
صورت دیگر و را با ؛ الصاق این چنین ؛ من بدو گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام ؛ قوله گفتمت ما نیم عین اندر غام ؛ یعنی ما همه مثل آفتابیم
در ابر پنهان و ابر مراد از تعین باشد قوله زیدا آب و طعام خمیر د بدر راجع است بسوی ذات حق قوله صورت دیگر و را ه یعنی ضمیر مفعولی منفصل را
بلحوق با ، الصاق صورتی دیگر باشد چنانچه بدو گفتم یعنی او را گفتم و لفظ و را تخفف او رست و گاهی در نظم لفظ و نی بجای او و لفظ او ی را
بجای او را استعمال شود اسم مضمر اضافی متصل ؛ قالت اینها اضافی متصل مدر دش دلم ؛ سر بیابانت دست تان در دست شان یا ذا کرام
اسم مضمر اضافی منفصل ؛ زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او ؛ فرق من یاری ست کار ای تو را ی ما مدام گاهی و ضمیر متصل در یک
فعلی ملحق شوند خواه یکی فاعلی دوم مفعولی باشد چنانچه دادم یعنی دادی مرا و دادیش یعنی دادی او را خواه یکی فاعلی دوم اضافی باشد
چنانچه سعدی فرماید بیت قولای مردان آن یک بوم ؛ بر انگیختم خاطر از شام و روم ؛ در لفظ بر انگیختم ضمیر متکلم غائب فاعلی راجع است
سوی قولا و ضمیر ثانی یعنی میم متکلم اضافی راجع است طرف سعدی خاطر مضاف این چنین ای قولای مردان آن خاک خاطر از شام و روم بر دارد
مثال دیگر تا نگاوید مش جعد تا نجاسید مش لب ؛ ای تا که جعد او را نگاوید م و لب او را نجاسید م بدانکه ضمیر میم فاعلی مفعولی و اضافی هر سه گاه ضمیر شین مفعولی و اضافی گر
و فاعلی بندرت آید و ضمیر تا ، فوقانی صرف اضافی و مفعولی آید و گاهی اینها بمعنی خود آیند مثلا دانش و دولت و دلم هر سه بمعنی دل خود
در بیان اسماء اشارت از ضمائر بهت اسماء اشارت این و آن ؛ جمع اینان نیز آنان نیز آنها از عوام این اشارت بر قریب
و آن اشارت بر بعید ؛ خاص در محسوس اکثر شاذ در ذهنی مرام ؛ ذره و خورشید کیا آن و ان این رو ی تو ؛ طرفه این گر ذره شد شهد و نمک
باهم بکام ؛ بدانکه از قسم ضمائر منفصل اسماء اشارت اند که بر چیزی بطور اشارت دلالت کند و آن چیز مدلول را مشار الیه خوانند
چنانچه مدلول دیگر ضمائر را مرجع نامند و اهم اشارت بیشتر بر اشیای محسوس دلالت کند خواه قریب چنانچه این در خت خواه بعید چون
آن در خت همچنین آن در مصرع اول بر ذره و این بر خورشید دلالت کند و گاهی بر امر ذهنی و عقلی دلالت کند چنانچه در قوله طرفه این کز
ذره شد شهد و نمک باهم بکام ؛ درین مصرع بعد این معنی تمام جمله مشار الیه ذهنی باشد در بیان فائده ضمائر و خصوصیات احکام منفصل
متصل از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر است ؛ مرجع خود را از تکرار است صائن در کلام ؛ منفصل در ابتدا و جواب و عطف خاص من
غیر هیچ کست عاجز من به تو دشمن بکام ؛ فائده جمیع مضمرات و اسماء اشارت همین است که مدلول خود را از تکرار آمدن در عبارت محفوظ دارد و خود
نائب مناب مدلول باشد و لفظ صائن بصادر مهمل بمعنی محفوظ دارنده است مثلا اگر چنین گوئی زید آمد و زید نزد من نشست در دیوان
سخن گفت پس لفظ زید که مدلول او مرجع ضمیر غائب است در عبارت تکرار یابد و اینچنین فصیح نباشد بلکه چنین گوئی زید آمده نزد من نشست و
این سخن گفت درین صورت عبارت موجز و فصیح باشد و مرجع بسبب ضمیر نائب خود از تکرار محفوظ ماند و معلوم باد که در صورت فاصله بسیار یا
التباس بدیگری تکرار مرجع ناگزیر است خصوصا در معاملات و عبارات شرعی و خاصه ضمیر منفصل آنست که در ابتدای کلام آید چه بسیار اتفاق

شود چنانچه من عزیم و در جواب اهتمام افتد متلاهین در جواب کیست عاجز و معطوف علیه و معطوف تواند بود مثلا تو و در ستم بکام و اینجا ضمیر
ضمیر متصل باشد تنبیه چنانکه اسم مظهر مرجع ضمیر منفصل و متصل افتد ضمیر منفصل نیز مرجع ضمیر متصل افتد پس مرجع متصل و باشد مظهر منفصل و مرجع
منفصل بجز اسم مظهر نباشد و اینمعنی در بحث جمله معنی را اسمی بکار آید و اسم مظهر و ضمیر منفصل در مرجع عام است که مفرد خواه مرکب حقیقی
یا مرکب ناقص باشد و اسماء اشارت بعینه ضمائر منفصل اند و در جمیع خواص و احکام منفصل شامل و دیگر احکام مرجع ضمیر بسوی مرجع
قریب و بعید مقدم موخر و مقدر و اختلاف با مرجع در وحدت و جمع و استعمال حقیقی و مجازی در کتاب دلیل الترکیب مبسوط است
و مجازی انکه متلا ضمیر غائب را بمعنی متکلم یا مخاطب آرند چنانچه در مراسلات و محاورات پس تامل و تدبر کن پوشیده مباد
که قول ارضا ئرست تا آخر خلاف جمهور ست عقلا و نقلا انا نقل از کسی ما هر نیاورده و ما عقلا برای تفاهم بمعنی هر دو را نزد روی وضع
تعریف هر دو قبیل ازین واستنبی در مدار الافاضل نویسد نیز برای فاعل غائب واحد لفظ آن و او آید لیکن برای مذکر عاقل آید زیرا که مرجع
لفظ هو ست و آن اگرچه ترجمه هی ست لیکن در پارسی بر مذکر هم اطلاق کنند چنانکه گویی ضرب زد آن مرد ضربت نزد آن زن و نگویند که
او زن چنین کرد و او اسپ چنان دو مد بلکه در هر دو جا آن گویند تمام شد کلام او پوشیده مباد و فرقیکه میان این دو تا بیان کرده اصلی ندارد
بلکه اصل همانست که لفظ آن با مشار الیه جمع شود و کلمه او با مرجع جمع نشود چنانکه در استنبی پس نظر سبق و تفاهل آن ملک فصل در بیان
موصول و آن همیست که جزو تام از کلام واقع نشود مگر بصله و عائد و مراد از جزو تام چیزیست که محتاج نشود آن در بودن خود جزو اولی
که مخل و کشاده شود بسوی آن مرکب در مقابل بسوی اتمام امر آنچنان چیز مثل مبتدا و خبر و فاعل و مفعول و غیرانها و صله بکسر صاد
در لغت بمعنی پیوستن ست و در اصطلاح نحو جمله ایست که مذکور شود بعد موصول و مشتمل باشد بضمیر یکه عائد باشد بسوی آن و این صله
جمله خبری آید نه انشائی بنا بر آنکه در هر موصول ابهامی باشد پس آن جمله موحی از وجوه دور کننده ابهام ست و عائد در لغت باز گشت کننده
و در اصطلاح ضمیریست که راجع باشد بسوی موصول مثل الحمد لله الذی نعم الدنیا مخلوقة که قوله الحمد مبتدا ست و لام حرف جر و واهب
مجرور موصوف و الذی اسم موصول و نعم جمع نعمت مبتدا دوم و مضاف و الدنیا مضاف الیه و مخلوقة خبر و لام حرف جر و ضمیر مجرور
و راجع ست بسوی موصول و این جار مجرور متعلق ست بمخلوقة و این مبتدا و خبر جمله خبری صله واقع شده برای الذی و موصول با صله
خود صفت واهب ست و جار مجرور یعنی للواهب متعلق ست بثابت مقدر که خبر الحمد واقع شده یعنی همه افراد سپاس ثابت ست
واهبی را که نعمت های جهان پیدا کرده اوست قوله همه افراد سپاس مبتدا ست و ثابت ست خبر و واهبی بمعنی برای واهبی و برای
حرف جر ست و واهب مجرور موصوف و یا موصول و کاف بیانی و نعمتهای جهان مبتدا و پیدا کرده اوست خبر و این مبتدا و خبر جمله خبری
صله حرف یا واقع شده و موصول با صله خود صفت واهب ست و جار مجرور یعنی واهبی را متعلق ست بثابت در پارسی موصول های
ست ترجمه الذی در صدر صله کاف میان آید چنانچه از مثال مذکور هویدا ست و ازین قسم ست سیکه بیاید مراپس اکرام کنم آنرا که ترجمه الذی
یاتینی فاکرمه باشد و میانش در حرف کاف و بایزخواهد آمد فصل در بیان کنایت بکسر کاف و آن در لغت و اصطلاح تعبیر ست از شی
معین بلفظ غیر صریح در دلالت بران برای غرضی از اغراض مثل ابهام بر سامعان چون آمد فلانی و او را دیدم گفتی از ان زید را و

مراد در بیجا لفظی است که کنایت کرده شود بآن نه معنی مصدری چون فلان بضم اول تشخص مجهول بغیر غیر معروف باشد و بهمان بروزن همان نیز همین معنی دارد و بیشتر با هم استعمال مییابند و فلان از فلان کنایت از انلاف و کزاف کردن باشد بمعنی و استعمال اینها بهم بجای معلوم میشود و سوم در محل تحقیر چامی فرماید بیت بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی ؛ کاندرین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ؛ حکیم سنائی گوید بیت تو برآورده دست بر همان ؛ که چرا دست می برآرد آن ؛ و در عوام این لفظ همدان شهور شده چنانچه گویند فلان بهمدان است و از الجمله است لفظ چندوا ند چون بیت از بن تنهائی و فلک و عمر بسی شد بسر ما ؛ تا که روزی چند نشناسیم ما کس را و کس ما را و معنی این دو مرکب عددی بیاید و از بین قبیل است لفظ قدر و بعض واقف گوید بیت ذاجه گویم این قدر با الفقد منخواهد شد روزگار ؛ میچو مدت شام و سحر منخواهد شد ؛ و همچنین است بسا و بسی و کسی سعدی فرماید بیت بسا نام نیکوی پیچاه سال ؛ که یک نام زشتش کند پایمال ؛ و هم او فرماید بیت بسی تیر و دیماه و اردی بهشت ؛ برآمد که ما خاک باشیم و خشت ؛ و حزین گوید بیت این است که دل برده و خون کرد کسی را ؛ بسم الله اگر تاب نظر هست کسی را ؛ و از بین قبیل است لفظ چندی که کنایت است از افراد غیر معین و لفظ چندین عبارت است از افراد معین گویند کلام متکلم و مخاطب باشد و همچنین لفظ عمر که مجازا معنی زمان دراز مستعمل شود و واقف گوید بیت عمری گذشت و روزی نکردی بشب مرا ؛ آخر بگو که مهر تو ای آسمان چه شد ؛ و همچنین لفظ چنین مثل فلانی چنین و چنان بیکفت و کنایت در اصطلاح اهل علم بیان بدو معنی می آید یکی معنی مصدر است که فعل متکلم باشد یعنی ذکر کردن متکلم لازم را و ارادت نمودن ملزوم را باجواز مقصود در اشتن لازم نه پس لفظی که کنایت کند مکنی به بفتح میم و سکون کاف و کسر نون و یا مشدد گویند معنی کنایت کرده شده بآن و معنی آنرا مکنی عنه نامند یعنی کنایت کرده شده از وجود دوم نفس لفظی که ارادت کرده شده باشد بآن لازم معنی حقیقی آن باجواز ارادت آن معنی حقیقی یا ارادت لازم آن معنی مثلا لفظ طویل النجاد بکسر نون بمعنی دوال شمشیر در قول زید طویل النجاد ؛ ای طویل القامة ؛ یعنی زید دراز قامت است پس در مثال اول لفظ طویل النجاد که ملزوم است مراد فاضل طویل القامت است که لازم آنست و جایز است قائل را که معنی حقیقی آن که دوال شمشیر است ارادت نماید سعدی فرماید بیت کهی بر طارم اعلی نشینم ؛ کهی بر پشت پای خود نه بینم ؛ بر طارم اعلی نشستن کنایت از بلند مرتبگی است و بر پشت پای خود ندیدن کنایت از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامین پیش پا افتاده پس طاهر شد که کنایت تخالف دارد بر ضمائر و سرائر و بر پشت پای خود ندیدن کنایت از عدم اطلاع بر امور واضح و مضامین پیش پا افتاده پس طاهر شد که کنایت تخالف دارد مجاز را و غیر آنست چه در کنایت معنی حقیقی لفظ مقصود در اشتن با ارادت لازم هم جائز است بخلاف مجاز زیرا که رایت اسد ابی الهمام است یعنی دیدم مرد دلیر را در حمام که در بیجا از اسد معنی حقیقی آن که حیوان درنده مفترس است مراد داشتن نمیشود زیرا که لفظ حمام قرینه مانعه است مر معنی حقیقی را و همچنین قیاس کن فلان کثیر الرماد یعنی فلان مرد بسیار است خاکستر در خانه او و فلان جبان الکلب یعنی فلان مرد است که سگ او فلان مهزول الفصیل یعنی فلان لاغر است فصیل او یعنی بچه شتر که از مادر جدا شده باشد مراد از بین عبارات فلان کس سخی هست چه کسی که در خانه او خاکستر بسیب کثرت مهمانان بسیار باشد یا مامور باشد سگ او بسبب زیادت میسر شدن طعام یا لاغر باشد فصیل او از کثرت بار بر داری مهمانان بنحاوت لازم باشد او را و کنایت بر دو قسم است اول آنکه مقصود از کنایت ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایت صفتی از صفات باشد و مراد از صفت در بیجا معنی قائم بغیر است نه نعت نحویی سوم آنکه عرض از کنایت

اثبات صفتی را برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی اما قسم اول از کنایت که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه
پدید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوف معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از ان صفت ذات آن
موصوف باشد فقط چنانچه خاقانی گوید بیت آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر ۱ آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته ۲ چیزی را که آفتاب از کوه
و کان انگیخته جواهر است ایضاً در مخاطبه شمس خاقانی گوید بیت بالات شجاع ارغوان تن ۱ زیر تو عروس ارغنون زن ۲ مراد از شجاع ارغوان
تن مریخ است که بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایت بعید از این قسم آنست که چند صفت را که
از حیثیت مجموع مختص بموصوف معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط مثل قول تو کنایة از انسان حی مستوی
القامة عریض الاظفار ظاهر است که این صفات تنها مختص بانسان نیست اما از حیثیت مجموع اختصاص بانسان دارد فقط چنانچه در بیت
مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت ۱ بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر ۲ مقصود از مجموع این صفات
ستر است در بیت خاقانی بیت سازد آن رعنای صاحب برط اندر بزم چرخ ۱ سوزد آن قرای صاحب طیلسان انگبخته ۲ ظاهر است که
در بزم چرخ رعنای صاحب برط زهره و قرای صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایت که مطلوب از ان نفس صفت
باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید آید قریب آنست که از انتقال لازم بملزوم بوسائط دران حاصل شود و انهم بر دو گونه است
یکی انکه کنایت در رو واضح باشد یعنی حاصل شود انتقال ذهن از کنایت بسهولت دوم انکه خفای داشته باشد یعنی متوقف شود
انتقال ذهن از کنایت بر تامل و اعمال رویت مثال اول مثل قول ایشان طویل النجاد کنایت از طویل القامة و در ازی ان لازم دراز
قامت است و ازین باب است این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طینتی فی ارضه محمرة ۱ ساقیی فی روضه مشمرة ۲ تشمیر دامن بر کمر
زدن است و ان کنایت است از مستعد راه بودن و در بین بیت خاقانی بیت دست کجه مکن تو پیش فلک که فلک کاسه ایست خاکسار
دست کجه کردن کنایت از چیزی خواستن است و در بین بیت مختاری بیت همان آسود تن باشند زاکرام تو در دنیا ۱ پیران افکنده
شیر نر زانعام تو در محشر ۲ افکند مسکنایت از خجلت است در بین بیت فغانی بیت نسخه سحر سامری کاغذ تو نیاشود ۱ چون بکسم دلبری
ترکس سر به سای را ۲ کاغذ تو نیاکنایت از بیکار شدن مثال دوم چون قول ایشان عریض القفا کنایت از ابله و این معنی از اعلم
قیافه معلوم شود و عظم راس نیز فراط نیز از چیزیست که استدلال کرده شود بان بر بلاهت مردد پس هر واحد ازین دو تا ملزوم است مر بلاهت
بحسب اعتقاد لیکن در انتقال ازین بسوی بلاهت نوع خفاست که مطلع نشود بر این هر مرد چنانچه در بین بیت خاقانی بیت عاشق
کمتنی به تیغ غمزه ۱ چند انکه بدست چپ شماری ۲ بدست چپ شمردن کنایت از کثرت شمارست زیرا که در حساب عقد انامل آحاد و
عشرات را بدست راست و میات و الوف را بدست چپ می شمارند و در بین بیت سنائی که در لغت گفته بیت در جهان
خدای در زهره ۱ ماه نو در دین بروی او دره ۲ مراد آنست که در زیر اوامر اکرامی داشته چه ماه نو را بر روی کسی بندند که او را اکرامی بیشتر از
اما کنایت بعید از بین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنانچه همان دوست را کثیر الرماد گویند و ازین قبیل
است این بیت شیخ نظامی بیت بزرگی با بدست دل در سخا بند ۱ سر کیسه به برگ گندنا بند ۲ بستن سر کیسه به برگ گندنا کنایت از تجمل و

واتمام در نخاست و در بخایز انتقال است از رکیک کند نابستن محکم نبودن سر کسیه و باران بزور و اشتدان باران بزور و بخت میدن
اما قسم سوم از کنایت که غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد مولف گوید فرد خلق نیکو و سخاوت
و مروت از ناس در جبانی که زوند تن بسرت ای ممدوح: مروت بضم میم و نقل واو مردی و جوانمردی و تخفیف مروت است مانوند
مرا که چشم سلوک کنی کردن و جبا بکسر خا معجم و بعد جیم مت و مراد قائل آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح بگوید
پس کفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات دران خیمه است و چون در عالم اسباب جنام بسیار ند اختصاص این صفات
بخیمه که بسر ممدوح زده اند افاده اختصاص بممدوح میکند و همچنین است قول ایشان المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه: یعنی بزرگی
در دو جامهٔ او و کرم در دو بردا و است محور کرم را در جامه و بردا ممدوح ثابت کردن کنایت از ثابت کردن در ذات
اوست و ازین قسم است بیت مختاری بیت دامن همت سرافرازیش کردون چرخ را کریبان باد: دامن همت ممدوح را کریبان
آسمان گفتن کنایت از انست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل بیت یارب چه قبه بود که همچنش مرتفع
تر خود همه در دکدان نهاد: تبر در دو کدان نهادن مرتفع کنایت از انست که نام در شد و شهره زمان اختیار کرد و این بیت
حکیم اسدی بیت نکو گفت دانا که دشمن مباد: چو باشد بتر خاکش افسر مباد: یعنی در زیر خاک باد و پوشیده ماند که کنایت متضمن
شوخی است تعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایت موصوف غیر مذکور شد آنرا تعریض نامند چنانچه در عرض
شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی مسلم کسی است که سلامت ماند مسلمانان از دست و زبان او و غرض تو نفی اسلام ازان مؤذی
باشد و چنانچه گوئی در عرض کسی که نوشد شراب را و اعتقاد دارد حل آنرا و قوت ارادت کنی تکفیر آنرا من اعتقد حل شراب را و این
کنایت است از اثبات صفت کفر مر آنرا او وجود یکی این کنایت از کفر نیز بسبب اعتقاد حل شراب را عرضه بصم عین یعنی جانب است از
پس تعریض کرما اشارت کردن بجانبی و ارادت بجانب دیگر مقصود است و مبانش در باب ششم آید و انچه از اقسام کنایت کثیر الوسائط
باشد یعنی انتقال از لازم ملزوم دران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم آن نوع خفا هست مثل
عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچ یک از خفا و کثرت وسائط مدار دآنرا ایما و اشارت نامند مولف گوید فرد آیا نه یعنی مجد را
انداخت رحل خویشتن: در آن پاسینی که برگشتن بشد مهر گزورا: رحل اقامت انداختن مجد در آن پاسین کنایت از ماجد بودن ایشان
است و عدم برگشتن کنایت از دوام و استمرار نیز از موالف فرد ازینجی که شود خالی قرینش: و زر قرینش انداز آن پاک مصطفی: و معنی تلویح
اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بر سبیل انحطاط اگر شنیده باشی و یا از لب بدانکه ارباب بلاغت اتفاق بر ین دارند که
مجاز و کنایت از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایت آنست که در
مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر گویی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوقی باشد بلیغ تر از آنست که گوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بخلاف عدم انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه
با و نیست و فرق است در دعوی با گواه و دعوی بی گواه پس فهم کن اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که

در شبه کامل تر از شبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا می نمایند و را بجا ارشبیه دران نمی باشد و قرینه عدم ارادت
مشبه به در استعارت واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد حدائق البلاغة **فصل** در بیان معرفه و نکره
اسمی است موضوع بوضع جزئی یا کلی مرچیزی بجهای بذات معین معلوم مر متکلم و مخاطب را و معهود میان این دو تا پس چیز مقید باین معلومیت
و معهودیت و قتیکه موضوع شد مر آنرا اسمی پس آن معرفه است و وقتیکه موضوع شد مر آن را اسمی با عتبار ذات آن چیز با قطع نظر از این معلومیت
پس آن نکره است پس قول اسمی است موضوع مر چیز را شامل است مر معرفه و نکره را و بقول بعینه بیرون شود بآن نکره و وضع جزئی
آنست که تصور کند واضع مفهوم جزئی را و وضع کند اسمی را بازاء مقابل آن چنانچه در علم شخصی چون زید و عمرو و غیره که در اینجا وضع و
موضوع له هر دو خاص است و وضع کلی آنست که تصور کند واضع در وقت وضع مفهوم کلی را پس گرداند آن مفهوم را آله و مرآة برای ملاحظه
جزئیات و وضع کند لفظ را بازاء هر واحد از ان جزئیات و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع له خاص و این مذهب صاحب
مواقف و سید شریف است و ضمائر پس بر مذهب اینان اینها موضوع است بازاء معنی معین شخصی باعتبار امر کلی پس بدرستیکه وا
ملاحظه او دلالت مفهوم متکلم و احد را ازین حیثیت کند از نفس خود مثلا و گرداند این مفهوم را آله برای ملاحظه افراد آن و وضع کرد لفظ
انا را بازاء هر واحد از ان افراد بحسب حیثیتیکه فهمیده نشود دیگر واحد بخصوصه سوای قدر مشترک ای مفهوم کلی پس در عقل آرد و واضع آن مفهوم کلی را
برای آله شدن مر جزئیات را نه برای موضوع له گردانیدن پس وضع در ضمائر وضع کلی است و موضوع له جزئی مشخص مگر دانند آن مفهوم را
آله مر ملاحظه جزئیات او و وضع کند لفظ را بازاء مفهوم کلی و همین است مذهب متقدمان در ضمائر و تابع است مر ایشان را علامه تفتازانی پس
میگوید که ضمائر موضوع اند بازاء مفهوم کلی لیکن شرط است که استعمال اینها در جزئیات باشد و مثل لفظ انسان که موضوع است برای مفهوم حیوان
ناطق و اینست معنی بودن وضع عام و موضوع له عام و در مشتقات نیز وضع کلی است پس بدرستیکه اسم فاعل مثلا موضوع است
برای شخصیکه قائم باشد فعل و همچنین اسم مفعول موضوع است برای شخصیکه واقع است بر او فعل و آن معرفه شش اقسام است بدلیل
استقرا اول از اینها مضمرات اند و تفسیر آنها گذشت دوم را اینها اعلام اند جمع علم بفتحتین و آن اسمی است که موضوع باشد برای بعینه از روی
تشخص باز روی جنس در حالیکه آن اسم غیر متناول باشد غیر خود را بوضع واحد ای متناول بر وضع واحد پس بقید بعینه اخراج کرد از نکره و بقید
غیر متناول باشد غیر خود را اخراج کرد است از معارف باقی پس بدرستیکه اینها استعمال باشند در فردی از افراد بر سبیل بدلیت بعینه
و بقید بوضع واحد تا بیرون رود اعلام مشترک یعنی هر گاه جماعتی مسمی شوند بزید و فرقه مسمی بکر و گروهی مسمی بخالد پس هر واحد ازینها اگرچه متناول است
غیر خود را لیکن اینها متناول بوضع واحد نیست بلکه باوضاع متعدد باشد و برابر است که علم شخصی باشد چنانچه و قتیکه تصور کرده شد ذات زید و وضع کرده شد
لفظ زید بازاء آن از حیثیت علمیت و معهودیت آن ذات یا جنسی چون تصور کرده شد مفهوم اسد را که حیوان مفترس است و وضع کرده
شد لفظ اسامه بضم همزه بازاء آن از حیثیت معلومیت ای آمدن منتقش در ذهن و معهودیت آن در میان متکلم و مخاطب پس این لفظ
باین حیثیت علم است مر اینهی جنسی را و معرفه بخلاف وضع لفظ اسد بازاء این مفهوم جنسی با قطع نظر از معلومیت و معهودیت آن پس
بدرستیکه آن لفظ باین اعتبار دوم نکره و علم شامل است اسم را که خالی باشد از کنیت و لقب و لقب آنکه آن لفظی است که تصدر کرده شود در

مرح را مثل ظهیر الدوله و مشیر الملک و نحو هما یا ذم را مثل بوجهل و ابولهب و غیر هما و نیز شامل است کنیت را و آن لفظی است که بر سر آن کلمه آب یا اُم یا ابن یا بنت باشد مثل ابوالقاسم و ام کلثوم و ابن حجر و بنت عمران و سوم از انها مبهمات اند یعنی اسماء اشارت جمع مبهمه و نامیده شده مبهمات برای اینکه اسم اشارت بغیر اشارت مبهم است و مجهول الغیر صله و بسبب اشارت و صله مردد و متعین شود و این مبهمات از قبیل وضع عام و موضوع له خاص است پس هر یکه انها موضوع اند بازا معانی معین که معهود و معلوم اند میان متکلم و مخاطب از حیثیت معلومیت و معهودیت انها وضع عام کلی پس هر یکه واضع هرگاه تعقل کرد مثلا معنی مشار الیه مفرد مذکر را که متعین کرد لفظی را بازا هر واحد از افراد این مفهوم کلی شد این وضع وضع عام برای اینکه تصور معنی در این وضع عام است و این قصور عام مشترک است میان افراد و موضوع له خاص است چه آن بخصوصیه هر واحد از آن افراد است نه مفهوم مشترک میان افراد موضوع له و اختلافیکه در ضمایر بود در مبهمات نیز هست و چهارم از انها معرف بلام است مثل الرجل بمعنی مرد معین و پنجم از انها معرف بندست چون یا رجل بمعنی ای مرد معین و ششم از انها اسمیکه مضاف شده باضافت معنوی بسوی یکی از این پنجگانه چون غلام زیدیس غلام افضل نکره است بسبب اضافت بسوی زید معرفه شده و قیاس کن بر این باقی را پوشیده مباد که چیزی مقابل معرف بلام در فارسی نیامد و در بیان انواع لغت که بسیار اند از ان جمله هشت نوع بیان شود و نوع اول اصلی است در لغت منسوب باصل و در اصطلاح لفظ مستعملی است نزد طایفه مخصوص شهر از مردم بیابانی که انشا را اعراب گویند بفتح همزه و فتح واحد مر این را و جمعش اعاریب آمده و علوم ادبی و قواعد عربی علما بصره از کلام این قوم و لغت این گروه استنباط کرده اند عُرب بضم عین و سکون را و بفتح آن خلاف عجم را انشان یکسان امصار را مدیا عام و لغت شارح وقایه ارض العرب ما بین العذیب الی اقصی حجر بالیمن مهرة الی حد الشام و سواد عراق العرب ما بین العذیب الی عقبة حلوان و من التغلبیة یقال من العلث الی عباد ان قوله ما بین العذیب عذیب بضم عین مهمل و فتح ذال معجم تصغیر عذب بفتحین ارادوه کرده شود با ان با تمیم قوله الی اقصی حجر بفتح حا مهمل و جیم مفتوحتین شهریست عظیم بر کوه اندلس قوله مهرة بفتح میم و سکون با بدست از قوله بالیمن و ان مر اصل نام رجل قبیله ایست که نسبت کرده شود بسوی آن یا بل مهریه پس نامیده شد آن مقام مهرة این مذکور میان طول ارض عرب است و اما عرض ما بین عرب پس آن میان یمرین بفتح یا بتحتانی و سکون با موحده و مهنا بفتح میم و سکون ها و بعد الف نام شارق شام که آنها قبیله اند که منسوب شود بسوی آن سیوف مشرقی و اشارت کرد شارح بقول خود الی حد الشام بسوی بیان عرض عرب قوله و سواد عراق العرب ای قریه های که نامیده شوند بسواد برای سبزی و خرمی ان و زراعت ها، ان قوله ما بین العذیب الی عقبة بیانست برای عرض سواد عراق عرب و عقبة بفتحات بین مهمل و قاف و با موحده جای برابر دشوار گذاره که بدشواری از ان بالا توان رفت و حلوان بضم حا مهمل و سکون لام اسم بلدست قوله من التغلبیة بیان طول است و آن بفتح تا مثلث و سکون غین مهمل منزلی است از منازل بادیه و علث بفتح عین مهمل و سکون لام و ثا مثلث قریه ایست موقوف بر سواد علوی و آن عراق است جانب شرقی دجله و عباد ان بفتح عین مهمل و با موحده مشدده حصن صغیریست کنار فرات بدانکه مشهور میان است که عرب از اولاد اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام ستند بعضی ست در بعض حواشی ملا مدصبای و جلال الدین سیوطی رحمه در اتقان فی علوم القرآن مینویسد

گفت واقدی که پیدا شد ابراهیم عم بر سر دو هزار سال از خلق آدم عم و گفت نووی که اسمعیل اکبر اولاد ابراهیم علیهما السلام اند و
حجاز بکسر حا مهمل مکه و مدینه و طائف و شهرها و دیگر که میان زمین نجد ای بلند و غور خلاف نجد واقع شد صنف نوع دوم مشترک
در لغت مشتق از اشتراک یعنی انباری کردن و در اصطلاح لفظ موضوع باوضاع متعدد و از برای معانی متعدد خواه آن معانی از اضداد
خواه نباشد مثل جون بفتح جیم که موضوع است برای غلام و سیاه و عین برای آفتاب و چشمه و غیرها پس اطلاق یکی از اقسام مشترک باشد
چنانچه از شروح شرح قاضی عضد مستفاد و میگردد پس مشترک و اضداد دو نوع نباشد از انواع لغت چنانچه بعضی گمان برده اند و تعدد
وضع در مشترک از شرح حسینی مفتاح و شرح مقاصد علامه تفتازانی و شرح مواقف محقق شریف مفهوم میگردد سیوم معرب بتشدید را
مهمل مفتوح در لغت مشتق از تعریب تعریب گمگه نه عربی شد عربی ساختن و در اصطلاح لفظیکه اصلش عجمی بوده باشد و عرب
در شعرها و قرها باشند در و تصرف نموده مثل قلیه که در لغت عجم کلیه بود همزه مکسور را زیادت کرده کاف را بقاف ساکن بدل کرده از جون
در لغه بفتح دال مهمل و ثانی غیر مشدد حانوری باشد که آنرا قاقم گویند و گربه صحرایی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زن دلالا و فتحتین
و جامه پشمینه و خرقه مرقع درویشان را میگویند و مثل بلم بفتح با تحتانی و میم مفتوح و سکون ثانی و ما زده قبا و جامه پوستینی را گویند و
معرب آن بلمق است یا انکه بلا تغیر و تصرف نقل کرده اند بر منهاج کلام خود استعمال نموده باشند مثل ابریسم و رین نوع مجرد از لفظ با شد
اما موضع اعجم بود خواه همندی باشد چون سند بن بضم سین و دال یعنی سید همچنین است در اتقان خواه فارسی چون استرق یعنی
دیبا غلیظ معرب استره و جنجبل معرب سنگ کل خواه رومی چون قسطاس بضم و کسر قاف معنی میزان همچنین است در عضدی شرح مختصر
اصول ابن حاجب خواه حبشی چون جبت بکسر جیم نام شیطان همچنین است در اتقان پس اگر عرب لفظ عجمی را وضع کنند از برای معنی چون
ابریسم که نام فرزند خود سازند مثلا آنرا معرب نگویند لکن عجمه گویند چون عجمه اعم است از معرب چنانچه از اشارت شرح قاضی عضد الدین
و تصریح محقق شریف در حاشیه شرح مذکور مفهوم میگردد و بدانکه چون بعض الفاظ معرب گشتند از عجمیت بیرون آمدند و مانند الفاظ عربی
شدند و از بجاست که در قرآن مجید و احادیث از این نوع بسیار واقع است چنانچه علامه زمخشری در کشاف مکررا بامعنی اشارت
کرده است و عجم بضم عین و سکون جیم و بفتح آن خلاف عرب قس خواه فارسی خواه سریانی و حبشی و آن بدانکه آدم بفتح همزه زائد
الف اصلی و فتح دال مهمل مدر آدمیان اصلشان آدم بوده همزه دوم بالف قلب کرده اند زروی وجوب پس آدم عربی بود چنانچه در شرح رضی شافیه
و فصل مذکور است اما در کشاف مبالغه بسیار است که عجمی است پس مناقات باشد میان کلام کشاف و فصل و جواب آنست که آنچه در فصل مذکور
است مذهب سیبویه است چه فصل مذکور کتب است مراد از کشاف تصنیف سیبویه است اما مذهب علامه آنست که در کشاف مفصل است و همچنین
که در مواضع بسیار مجمل کشاف مخالف مفصل و سایر کتب نحو است و حق آنست که عجمی است چنانچه در ازهار البرار مذکور است چون مشتق از سامی انبیا علیهم
السلام سریانی است یا عبرانی و اصل آدم بسریانی ادام بوده بعد همزه و الف بعد از دال یعنی قمحه خاکی پس برین تقدیر آدم معرب بود
و چون از قبضه خاک مخلوق شد بهمان اسم مسمی گشته و حوا بفتح حا مهمل و تشدید واو و الف ممدود در ما در آدمیان مشتق از حی زیرا که مادر زنده است از
فرزندان آدم چنانکه در مهذب الاسما مذکور است یا انکه از زنده مخلوق گشته چون از استخوان چپ پهلوی آدم عم است چنانکه در جامع الاصول مسطور است

اتاخ آنست که بر تقدیر یکه عربی باشد مشتق بود از خوة بضم خا مهمل و واو مشدد یعنی سیاهی که مائل بسبزی باشد یا سرخی مائل بسیاهی در بعضی
معنی اخیر مراد است چه خوّ امر موصوف باین لون بوده چنانچه در بعض توابع مذکور است و نیز اشتقاق از حی مقتضی آنست که حیاکوینده نه خوا اجهار
مولد مثل معرب در لغت مشتق از تولید و تولید از اصول چیزی بیرون آوردن و در اصطلاح لفظی که مولدان از لغت اصلی اخذ کرده باشند
بتصرفی در کلام عرب مستعمل باشد مثل هدایت بیا بتخانی که از بداة انذکرده اند و این نوع را عامی و مستحدث نیز گویند همچو بدکه اکثر مستحدثات
است در اصل وضع امزه بود و اطلاق مولد بر این لفظ و بر این طائفه بطریق مجاز چنانچه در اساس مذکور است و مولدان گروهی
از عجم که در دیار عرب متولد گشته نشو و نما یافته باشند یا عکس چنانچه در شرح مفتاح علامه شیرازی مذکور است یا گروهی از عرب یا اعراب
که با عجم مخالطت داشته باشند چنانچه در شرح مفتاح فاضل المعروف بالکاتبی مذکور است و این طائفه را اعرب مستعرب و متعرب نیز گویند
بکسر را جمع مختلف مبتدا مشتق از اختلاف و اختلاف با یکدیگر خلاف کردن و در اصطلاح لفظی که ائمه لغت بر وضع نکرده باشند
که در اصل عربیت یا عجمی مثل طست بسین مهمل در قاموس نوشته الطس و فتح طا و تشدید سین الطست و در منتخب نوشته الطس طست شسته
هم مثل مولد و لغت مشتق تعجیم در عجم کلمه که عجمی بود عجمی ساختن و بعضی در این مقام گفته اند که تعجیم عجم زدن یعنی نقطه دادن کتاب را و شک نیست که یعنی مناسبت ندارد و اصطلاح لفظی
عجم اعراب بکلام خود نقل کرده باشند مانند تغیری اصلی بود یا معرب یا مولد و در عبارت نظم بی نصر فارابی از این قبیل بسیار واقع شده
همچو کسوت در قول او ع زی ولباس کسوت چون جد و خط بخت ؛ زی بکسر را نقطه دار و با مشدد و لباس بکسر لام و با موحده
و کسوت بکر کاف و سکون سین مهمل و تا ، مدور این هر سه لفظ عربیت یعنی فرشتش و ناظم کسوت را ترجمه کرده اند و اینجمت تا نا مطول
نوشته شده مقدم معروف در لغت مشتق از معرفه و معرفه یعنی شناختن و در اصطلاح لفظی که بهر دو زبان عربی و عجمی موضوع باشد بی تغیری
چون مکه و مدینه و بصره و کوفه و اکثر اسماء مواضع و ادویه و اعلام از این قسم است چنانچه در آخر صراح مذکور است اما آنچه از مختصر شیخ آن جمله
و شروحش مستفاد میگردد در این نوع داخل معربست و اتفاق لغتین بعید است و اعلام مواضع موضوع میست در لغت و از اینجاست که در احکام
و محصول اعلام را از قسم حقیقت و مجاز خارج کرده اند هشتم اسم مصدر آگاه باشی که مولوی حسن لکنوی در شرح سلم نویسد که سبحان اسم تسبیحت
و تسبیح یعنی تنزیه یعنی تبری نمودن و در جامع العلوم نویسد علم مصدر که آن هم مصدر است چون سبحان بدستیکه این علم تسبیح است و موضوع عبر
آن همچو وضع اعلام نه مصدر پس معنی آن لفظ تسبیح است یعنی تسبیح بفارسی پاکیزگی یاد کردن مثل اسلام که اسم تسلیم است و وجهه بکر و اوا توجه
بهر کیف اسم مصدر بر چهار قسمت اول وصف حاصل مر فاعل را و قائم بآن و مترتب بر معنی مصدری که آن تاثیر است و این قسم را حاصل
نیز گویند چنانچه در تلویح مذکور است و جمع مصادر را بمعنی اطلاق کنند چنانچه در ترجمه محقق شریف مذکور است مثل حوادث و در والدون اول
معنی حاصل مصدر است و دوم معنی مصدر و فرق میان مصدر و حاصل مصدر و جمیع الفاظ حسب معنی ظاهر است و در بعض الفاظ حسب لفظ
نیز ظاهر است زیرا که همچنانکه از برای مصدر لفظی موضوع است از برای حاصل مصدر نیز لفظی موضوع است مثل فعل بکسر فا بمعنی کردار حاصل مصدر
بضم فا بمعنی کردن مصدر باشد و حاصل مصدر را بر معنی دیگر اطلاق کنند عوان مصدریت مستعمل بمعنی متعلق فعل مثل خلق بمعنی مخلوق چنانکه در تلویح
اشتراح در بحث عکس و غیره و از شرح عقائد در بحث افعال عباد مستفاد میگردد و قوة قریبت بامعنی که آنچه در اما این حاجب مذکور است که اسمی دلیله

بیان اسم المصدر

فی بیان حاصل المصدر

اگر دوم مثل اکه بضم میم و سکون کاف معنی انچه خورده شود استعمال یابد و از اسم مصدر گویند دوم سمیت مستعمل یعنی مصدر که مشتق منه فعلی
گشته بحر تهتری بفتحتین فاعلین و مکون تا بمعنی بازپس گردیدن چنانچه در اقامات این حاجب مذکور است سوم سمیت که مرادف مصدر و مخالف
فعل بسبب خلو از حروف فعل لفظا و تقدیرا بای عوضی مثل عقل و اعتقل بخلاف قیتال و قتال و عدة و وعد چنانچه در شرح تسهیل ابن مالک
مذکور است **پوشیده مباد** که عقل بفتحتین عین و تا و تشدید لام اسم اعتلال است یعنی سیدار شدن بر قاعده است که در مصدر حروف یا
خواه اصلی خواه زائده مبدل میباشند چنانچه در قیتال و قتال لفظا موجود اند و در عدة حروف و عد تقدیرا موجود مستند پس اگر اصل عدة
وعد بود دیگر عین و او حذف نمیشد و عوض شش آمده پس در عقل همزه اعتل بنا مده نه لفظا و نه تقدیرا چهارم سمیت مرادف مصدر و مصدر میم که از اسم مصدر
میسی تر گویند مثل مضرب و مکرم چنانچه در رضی مذکور است مرقوم از شرح معتصب ابی نصر فراری باشرح یعنی الفاظ **فصل** در بیان انکه کلمه نیز بر سه
قسم است یکی مصدر که مشتق منه هم گویند اسمیست مر حدث را که ساخته شود از فعل و شبه آن از اسماء مشتق و مراد از حدث معنی است که قائم
باشد بغیر خود عام است که صادر شود از آن حدث از ان غیر مثل ضرب بمعنی زدن و مشی بمعنی رفتن و غیر ها یا صادر نشود بلکه قائم باشد بان غیر مثل
طول بمعنی دراز شدن و قصر بکسر قاف و فتح صاد بمعنی کوتاه شدن قوله که ساخته شود تا اخراج اخراز است از مثل ضاربیت و ابیت و قادریت
و عالمیت بتشدید یا زیرا که مشتق نشده است از انها فعل و شبه آن بلکه انها مصدر جعلی هستند چنانچه باید و مصدر بر دو نوع است یکی
معروف که آن معنی است منسوب بسوی فاعل حقیقة و بسوی غیر آن مجازا چون ضرب بمعنی ستودن و ضرب بمعنی زدن دوم مجهول که آن معنی است
منسوب بسوی حقیقة بسوی مفعول و بسوی غیر آن مجازا مانند حمد بمعنی ستوده شدن و ضرب بمعنی زده شدن پس مصدر معلوم وقتیکه اعتبار کرده شود
نسبت آن بسوی فاعل آنرا مصدر بمعنی للفاعل گویند چو حامدیت زید بمعنی ستودن زید و ضاربیت بکر بمعنی زدن بکر و اگر اعتبار کرده شود نسبت
مصدر مجهول بسوی مفعول آنرا مصدر بمعنی للمفعول خوانند مثل محمودیت خالد بمعنی ستودن خالد و مضروبیت عمرو بمعنی زده شدن عمرو و اگر
اعتبار نسبت آن بسوی فاعل و مفعول نکنند و مجردا ازین نسبت گیرند آنرا مصدر ساذج معرب ساده و قدر مشترک نامند که شامل است همه اقسام
را و معرف همین است بدانکه از مصادر دو چیز است یکی نفس حیث حاصل و قت صدور فعل از فاعل یا قیام فعل بان که امر قاری و تا بیت
در فعل الامر و در ذات خود مستی است بحاصل مصدر و این دو قسم است یکی حاصل بمصدر معلوم که معنی است واقع شود از فاعل و قائم شود بفاعل
چنانچه ستائش ضرب زدن کتب نوشتن و در عرف مشهور قسم ششم ضربیت که حاصل بمصدر مجهول است که مغایر بالذات باشد مر حاصل بمصدر معلوم را و نیست اثر این قسم
در کتب قوم و عقل نمیتواند که اثبات کند مر اینکه حاصل بمعلوم را حاصل بمجهول اعتبار کنند نیز اینچنین که حصول و قیام آن بمنفعل مترتب و موقوف
است بر انفعال منفعل چنانچه سیخ و اصل وجود منفعل مترتب است بر ایقاع فاعل پس این حاصل بمصدر را دو اعتبار است اما باعتبار اول حاصل
بمصدر معلوم گویند و باعتبار دوم حاصل بمصدر مجهول و بعضی گفته اند که قسم ششم همین قدر مشترک است که بیان معانی مذکور که قبل ازین مذکور شد قاضی
عبد النبی در حاشیه میر زاهد ملا جلال همچنین گفته دوم ایقاع عقلی که عقل بعد دریافت ازان نسبت حاصل معنی انتزاع کند و تعبیر کند آنرا
بفارسی بکردن اگر متعدی باشد آن مصدر یا بشدن اگر لازمی بود و همچنین است در حاشیه سید قمر الدین بر سر میر زاهد ملا جلال
و این ایقاع چهار فرع است چنانچه اقسام اربع اول که قبل ازین مذکور شد علامت مصدر در پارسی دو چیز است چنانچه گفته اند بعیت مصدر است کان

بود در وتن یا آخر یا پیش دن یا تن و مراد از علامت نه آنست که دن وتن و لفظ مستقل علامت مصدر است که بالحاق اینها معنی مصدری حاصل شود بلکه مطلب اینکه مصدر را چیزی خالی از دن وتن نخواهد بود زیرا که مصدر از صیغهٔ ماضی مطلق ساخته شود یا بانضمام نون مصدری و اختفای تا، قرشت بود یا دال ابجد پس اگر آخر مصدر دن وتن خواهد شد و در بودن علامت مصدر علامت مصدر بشرط است که بعد حذف نون و سکون ما قبل آن ما بقی صیغهٔ ماضی شود از آن مصدر چون از زدن زد و انداختن انداخت و نیز لازم است که در ترجمه بندی مصدر لفظ نامد چون معنی زدن مار نامد و معنی گرفتن یکدیگر نامد پس لفظ گردن بکاف فارسی و خوشتن و آبستن بروزن و انستن بهفته و نهان را گوینده و حیرانکه بیچد در شکم داشته باشد و تهمتن و امثال اینها مصدر نیست اگرچه دن وتن در آخر دارند چیزی که شرط مذکور در بین الفاظ یافته نشود و لفظ نامد در ترجمه مثل الفاظ فوق آید در مقابل لید فارسی نویسند که صاحبان ساف علامت مصدر نیست نوشته اند آن دن تن ادن ایدن ودن ستادن مدن است پوشیده مباد که قوله در مقالید فارسی اه علامت مصدر حسب تحقیق همه اساتذهٔ محققان فرس دین وتن است و ملحوظ ای آن هر چه باشد اعتبار را نشاید از انکه در آخر هیچ مصدر بجز دن وتن یافته نشده که در ما قبل آن یکی از حروف تهجی بوده باشد مثل دن در قادن و فرستادن و ایدن در بر ایدن و ربانیدن و دن در ستودن و غنودن و مدن در آمدن و ستادن در نستادن و فرستادن و ستادن مصدر نیز آمده بمعنی استادن و گرفتن بدانکه ما قبل تن بغیر از چهار حرف اندوی استقرا یافته نشد اول خا منقوطه چون آموختن دوم میم مهمل چون آرستن سوم شین منقوط چون افراشتن چهارم فا چون گفتن و ما قبل دن سوا ی ثبت حرف بنظر نیامده اول الف چون استادن دوم را مهمل چون بردن سوم را منقوط چون زدن چهارم شین منقوط چون شدن پنجم میم چون آمدن ششم نون چون خواندن هفتم واو چون آسودن ششم یا بتحتانی چون سائیدن پس اگر ما قبل را باعتبار نماینده حصر در هفت نمیشود و اعتبار کردن اخیر حروف در علامت مصدر خلاف عقل و نقل است مرقوم از نحو صاحران و مصدر را از انجهت مصدر گویند که معنی لغویش جا، مصدر است و فعل و اسما بسوی او بری آیند و در قلزم نویسد که مصدر شش قسم است یکی مصدر معروف انکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زده شدن که صالح است برای اسناد بسوی زننده و مصدر مجهول انکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شدن که صالح است برای اسناد بسوی زده شده حاصل مصدر معروف انکه هیئت وقت صدور فعل و فاعل آید و تغیر آن در پارسی بچند نوع کند کاهی بحرف صیغهٔ ماضی اطلاق کنند چنانچه گرفت و گفت عالم سعدی فرماید بیت گفت عالم بگوش جان شنوه ورنه ما مدگفتنش کردار کاهی بلفظ اربعه از ان لاحق کنند چون گفتار رمیدن و رفتار عمرو و کاهی حرف صیغهٔ امر چون جزام معشوق و کاهی شین در آخر آن لاحق کرده ما قبل آن مکسور سازند چون بینش آید و کاهی بالفاظ مذکور که دال ادر هیئت که در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی مصدر معروف استعمال کنند و اصلا بر هیئت دلالت نکنند چون لفظ گریز سعدی فرماید بیت وقت ضرورت چو ما بذگریزه دست بکرد شمشیر تیز حاصل مصدر مجهول آنکه هیئت بعد وقوع فعل در مفعول آید و تغیر آن کاهی بصیغهٔ ماضی کاهی بصیغهٔ امر کنند چنانچه بعد تیاری جانه گویند که دوخت و تراش جامه خوبست و مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده است برای فاعل و طور نمایش هیئت که آخر صیغهٔ اسم فاعل یا بتحتانی لاحق کرده ما را بکاف پارسی بدل کنند چون رساینده گی و زاینده گی و مصدر مبنی للمفعول آنکه بنا شده است برای مفعول و بنا آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است از صیغهٔ اسم مفعول چون بستگی و غیره و

گاه که دو کلمه از امر یکی مشتق و معنی مصدر دیگر چون تک و دو و خیز و پرش و چرخ و امر یک جا شو مذیر معنی مصدر دیگر چون نشست و شو و جست و جو و
رفت و روب و گشت و گار و گشو و دو فعل ماضی نیز معنی مصدری دهد چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد و دوخت
و ریست و مرد تمام شد کلام او جایی مرا بدیهیت ظاهر با همه گفت و شنود است ؛ ولی دال جای دیگر درکرده است بدانکه در صورت جمع
دو ماضی اگر تا کلمه دیگر که ضد آن باشد متصل شود و شمالهایش گذشت و گاهی امر با اسم مرکب شده معنی مصدری دهد چون کوشمال معنی
مالش و مالیدن کوشتن اگر پای معروف آخر مصدر آرند معنی لیاقت بخشد چون اندوختنی و سوختنی ای لایق اندوختن و سوختن و میان اضداد
مترادف و اصلی و فرعی در اوائل کتاب گذشت پس مصدر اصلی آنکه بذات خود مصدر وضع شده باشد که امتلا گذشت و گویند
اصل مصادر ذی دال مصادریست که آخرش تن می آید چون بندیدن از بستن و گزیدن از گسستن و قیاس کن بر این یا قی
تمام شد کلام ایشان و نیز بدانکه مصدر دو قسم است کامل التصریف آنکه ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول همه پیدا بود و
ناقص التصریف آنکه بعضی از ماضی بود و مضارع و امر نیاید چون نهفتن و رفتن بکسر نون و ضم ها و سختن و سخت بضم سین و فتح آن معنی سنجیدن
که مضارع و امر ندارد و بعضی را مجهول و امر یافته شود و برخی را نه چون بایستن بایست ؛ باید و شایستن شایست شاید و مجهول و امر ندارد
و کسی نگفت از این معنی اگاهی ندارند همه مصادر را یک دسته اشتقاق جمیع صیغ می سازند گاهی بطور فارسی از کلمات عربی صیغها بر آرند و بالحاق
دال و فون نه تا و نون و این هر چند باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعض الفاظ به سبب کثرت استعمال بر معنی کرانی نکند چون
طلبیدن و فهمیدن و غارتیدن و نخرها ظهوری گوید بیت نزبس در نغمه انگیزیست ایام ؛ سزد قصد اگر کوبهرام خادم گور بهرام
سوالش انی مجد که تا گوید جوابش لا ؛ بنیفصد کسی چیزها شق شهد اعتابش را ؛ اما در بعض الفاظ هر چند که مترادف آنها باشد چون متعارف نیست غیر مانوس
و غریب نماید مثل سمیدن و علیدن و لصریدن و در شعر سالک یزدی لفظ تمیزد بنظر آمده حالا آنکه تمیزد یا تمیزی لفظ عربیست و شاید که مشتق در زبان
گرمان باشد شعر نیست بیت سالک نظر و شاعد نباده صافی ؛ کو ذا الفقه تمیزد تا این نه تمیزد ؛ و گاهی همین از اسم جامد اشتقاق افعال کنند و گاهی با الحاق
مصدری که مناسب آن باشد مصدر ساخته اشتقاق افعال نمایند مثل نگاهداشتن نگاهداردن نگاهدارند و گاهی گزاردن و روزه داشتن
و نخواهد این را مصدر موضوع جعلی نیز گویند در صورت اسم جامد مقدم زان فعل واقع شود و گاهی ظرافة بدون الحاق مصدر از اسم جامد
افعال سازند چون دریدن دریمد دریدی دریدم دریدند و از بریدن بریمد بریدی بریدم بریدند و جلیدن جلید جلید جلیدیم جلیدید جلیدند امیر خسرو گوید بیت از جل
جل تو پای من نه ار شد کجل ؛ من خود نی جلم تو اگر مسیحی بکجل ؛ کجل بفتحتین بمعنی جالوزیست که پای اوکج باشد و صاحب فرهنگ لفظ جل را فارسی
نوشته امرا زرفتن بود و در زبان هندی نیز جل بهمین معنی مستعمل است و استشهاد به بیت مذکور آورده حق آنست که برای مضحکه لغت
هندی را مفرس کرده اند یا توافق لسانین باشد زیرا که توافق هندی و فارسی بحد یست که تعداد آن مشکل باشد همچنین است در
تخفه چنانچه کپی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد و میمون را گویند عموماً و میمون سیاه را خصوصاً و بزبان علی هندی نیز میمون را کپی
گویند و از دیدن بر چیدن و از اندیشیدن و ها مظهر حرکت ما حذف کردند و از آسیدن آسیدن و از خواب خوابیدن و از شکم شکمیدن
تطایر فرماید بیت شکمیدم از زنی چنان ؛ حسد را بر و تیز تر شد عنان ؛ و از لاف لافیدن ظهوری گوید بیت لافد از خشش بر کی ما

یموج کردو درش حباب آسا ۵ و گاهی از امر حاضر چون از کاه بکاف تازی کاهیدن ظهوری گوید بیت یک خوار بود خویش ۵ از خلوت نشینی یکسو خویش ۵ دارا گر آورد بدن نظامی فرماید بیت چو شه طرز پرستش بجا آورد ۵ ادیم زمین زیر پا آورد ۵ و ازو زه رسیدن سعدی فرماید مصرع هدا کی رجانی رسیدم ۵ دوم مشتق لفظی است ماخوذ از مصدر یعنی مصدری و مقصود ملتشد بآن لفظ دلالت بران معنی پس بقید قصد خارج شد اسمیکه ساخته شده از مصدر و موضوع است برای شئی که مناسبت دارد بمعنی مصدر ز او قصد نکرده شود بآن اسم در استعمال دلالت بآن معنی مصدر مثلا ضیغم بفتح معجم که موضوع است برای شیر و مشتق از ضغم اگرچه معنی نهیغم و حقیقت آن که حیوان مفترس است مناسب بلتشد معنی ضغم را که گزیدن بود لیکن در استعمال مقصود از ان ذات شیر است نه گزیدن و قارورة بمعنی هدقة خشم و شیر یکه در او یا بذر و شراب و مانند آن یا مخصوص از زجاج چنانچه در قاموس آمده اگرچه اینمعنی مناسبت است مرقرار و آرام کردن را لیکن در استعمال مقصود از آن معنی مرقوم است نه آرام کردن پس در اصطلاح مثل ضیغم و قارورة و امثال اینها را مشتق نخوانند بلکه جامد است سوم جامد لفظیکه نه مصدر و نه مشتق یعنی چیزیست که شئی دیگر از و ماخوذ نباشد مثل مصدر و نه خود از شئی آخر ماخوذ باشد مانند مشتق چون حجر و سنگ و شجر و درخت و رجل و مرد و نخل و چنانچه در عرف متصرف و جامد باشد در پارسی نیز متصرف و جامد بود چون نگارو نگاشتن که نمیتوان گفت می نگارد و میگگارد و متصرف چون نگاشت و نواخت که میتوان گفت میتگاشد و می نوازد و فرق میان مشتق و جامد آنکه هر صیغه که مصدر شد بالتمام مشتق شدن و کردن آید جامد است چون نوشتن و نگاشتن و افگار کردن و هر صیغه که مصدر شد لی الاتمام لفظ شدن و کردن از اصل صیغه اید متصرف است چون نگاشتن و خوردن و غیرها و مشتق از مصدر اگر اسم است شش انواع است که آن اسم فاعل و صفت مشبه و اسم مفعول و اسم تفضیل و اسم آله و اسم زمان و مکان است و اگر فعل است سه قسم باشد که آن ماضی و مضارع و امر پس اقسام مشتق نه شود چنانچه علی اکبر بن علی الهادی در اصول اگرچه تصریح کرده و بعضی نهی را نیز تحت امر ادراج کرده اند پس بران تقدیر اقسام مشتق ده شود و نیز بداند که مصدر اصل است مر فعل را و نیست عکس چنانچه بعضی گفته اند و فعل فرع است مر مصدر را از روی لفظ و معنی زیرا که حروف مصدر و معنی آن بمنزله ماده است برای فعل و معنی آرا چه معنی مصدر حاصل شود از اجزای معنی فعل چنانچه در فصل اول همین باب گذشت و همچنین قیاس مصدر اصل است مر اسما مشتق را و این قاعده اشتقاق مخصوص بعربیست لیکن در پارسی به بعض اقسام اشتقاق یافته شود و در بعضی دیگر نی چنانچه پس در یافت حال این اقسام معلوم شود در اینجا اسما مشتق و چند فصول بیان کرده آید بدانکه اشتقاق در لغت گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن هیزم و جز آن و شکافتن و سخن را راست و درست بردن و خصوصت بی قصد و پیچ و رهنت رفتن و دران حالت و در اصطلاح صرفیان یافتن نسبت میان دو لفظ در لفظ و معنی قوله یافتن نسبت میان دو لفظ مناسبی ممیز لحسب است شامل شود مقصود را و غیر آن را قوله دو لفظ فصل است که خارج کند دو لفظی را که میان ایشان مناسبت در معنی است لیکن نه در لفظ مثل نعوذ و جلوس پس گفته شود که فعل یکی از این دو تا مشتق است از آخر برای فقدان مناسب در لفظ و قوله و معنی فصل است که خارج کند دو لفظی را که میان ایشان مناسبت است در لفظ سوای معنی مثل ضرب بمعنی زدن و ضرب بمعنی رفتن پس گفته شود که فعل یکی از این دو تا مشتق است از آخر برای انعدام مناسبت میان این دو در معنی بدانکه تعریف اشتقاق یافتن تا آخر مستقیم نیست چرا که اشتقاق صفت لفظ

و وجدان مناسبت صفت متکلم پس محمول نشود یکی ازین دو بر آخر پس اولی اینکه گفته شود در اشتقاق خروج لفظ است از لفظ آخر بشرط اینکه
باشد میان این دو مناسبت در لفظ و معنی و آن بر سه انواع است صغیر و کبیر و اکبر پس اشتقاق صغیر اینکه باشد میان مشتق و مشتق عنه
مناسبت در حروف و ترتیب چنانچه ضرب بمعنی زدن از ضرب بمعنی زدن پس میان این دو مناسبت است در حروف و ترتیب و همیشه
نشد این نوع صغیر مگر برای اینکه تخصیص کند بسوی ضرب و اندکی تامل کن که این مشتق است از ضرب برای حصول مناسبت میان این دو
در لفظ و ترتیب و کبیر اینکه باشد میان دو نامناسبت در لفظ سوای ترتیب مثل جذب بفتح جیم بمعنی کشیدن از جذب بمعنی کشیدن پس میان
این دو نامناسبت است در لفظ سوای ترتیب و نامیده شود این قسم بکبیر برای اینکه تخصیص کند بسوی جذب و اندکی تامل کن که این مشتق است
از جذب برای انعدام مناسبت در ترتیب و اکبر اینکه باشد میان دو نامناسب در مخرج مثل نعق از نهق اول بمعنی آواز زدن و ثانی بمعنی
آواز خر پس میان این دو مناسبت در مخرج است و نامیده نشد این نوع باکبر مگر برای اینکه تخصیص کند بسوی نعق و اندکی تامل قوی
کن که این مشتق است از نهق برای فقدان مناسبت در حروف و ترتیب وجه انحصار بر بین قسم ضروری است چرا که تعریف میان
مشتق و مشتق منه خالی نیست از اینکه باشد به تبدیل یا بتقدیم و تاخیر یا نباشد این هر دو پس اول اشتقاق اکبر است و ثانی کبیر باشد
و قسوم صغیر مراد از اشتقاق مذکور در اینجا اشتقاق صغیر است و این اشارت بسوی اشتقاق قیکه ثابت است میان فعل و شبه
آن و مصدر یعنی اشتقاق صغیر باشد برای حصول مناسبت میان اینها در لفظ و ترتیب همچنین است در مراح الارواح و شرح آن مثال
اشتقاق صغیر در فارسی مصادر کامل التصریف و ناقص التصریف و مشتقات ازین دو نامثال اشتقاق کبیر بار بمعنی رفت و ابر بمعنی بلندی
و دیگر امثله در جا را قسام مشهور مقلوب که از بدایع لفظی است باید جست و مثال اشتقاق اکبر کلا تیکه دران تبدیل بعض حروف بعض آخر
شده چنانچه در باب سوم آیندیا دارد که بکار آید **فصل** در بیان اسم فاعل و صفت مشبه اما اسم فاعل اسمی است که مشتق شود
از حدث برای ذاتیکه قائم است بآن ذات آن مصدر بمعنی حدوث و مراد از حدوث تجدد وجود حدث است مر آن فاعل را
و قیام اوست بآن در حالتیکه مقید باشد آن حدث بیکی از ازمنه سه گانه پس در قول ماشتق شود از حدث داخل است اسم فاعل و
صفت مشبه و اسم مفعول و غیرها و به قید قائم است بآن ذات خارج شد ماسوای صفت مشبه و بقید حدوث خارج شد صفت مشبه
چون دیروز گوینده گفت و امروز آینده آمد و فردا رونده خواهد رفت یعنی گفتن و آمدن و رفتن متحد است دران ذات **آگاه**
باش علامت اسم فاعل مفرد که نون دال هاست بر صیغه امر حاضر مفرد آید و برای جمع آن الف و نون در آخرش زیاده کن و ماکه در
مفرد است بکاف فارسی بدل ساز و این تبدیل قیاسی است چنانچه در تبدیل حروف بیاید بعضی گویند که ها را از آخر مفرد حذف
نمود و لفظ کان کاف فارسی علیحده بیارند چنانچه در مدار الافاضل نوشته و این اصلی ندارد چه حذف ها خلاف قیاس است و لفظ
کان علامت جمع در فارسی بنا مده و امر بگه آخرش الف یا واو باشد و بعد این دو تا یا ساکن که در مضارع بوده بجهت کثرت استعمال
که مقتضی تخفیف است حذف شده و در اسم فاعل که نیست امر قلیل الاستعمال است باز آید چنانچه از امثله واضح شود و اجتماع ساکنین
نشود میان حرف آخر امر و حروف اول علامت اسم فاعل پس برای ارتفاع اجتماع ساکنین جمهور کسره و بعضی ما قبل علامت اسم فاعل یعنی حرف

آخر امر را و همین سبب اصل زیرا که در علم صرف ثابت است که میان کسره و سکون مناسبت است بجهتی که هر دو حرف مختص اند بسبب عامل جازم در بعض افعال مثل مضارع و گاهی بی عامل جزم آید چنانچه در امر حاضر مثل اُنصر و اِضرب و در اسما نیاید و جزم در افعال عوض کسره آید و اسما که مختص اند باسما و در افعال نیاید پس هر گاه ثابت شد لغاً عوض و بدل میان کسره و سکون و ممتنع بود سکون بجهت التقای ساکنین و در بعض صواضع چنانچه در مانحن فیه یعنی صیغه اسم فاعل پس کسره دادند بدلیل مذکور و بعضی فتح دهند برای اینکه فتحه اخف حرکات است و جماعتی گویند که بنا اسم فاعل مضارع از صیغه جمع غایب مضارع تصور نمایند تا بهوبجهت سهولت و این قول نیز شاذ است زیرا که بنا صیغه مضارع از صیغه جمع خلاف قیاس باشد یا دوا را این را که در رسائل نحو اهی یافت و در مدارالافاضل نوشته اسم فاعل ماخوذ است از مضارع بحذف دال که علامت مضارع است و بزیادت لفظ انده بوزن زنده در آخر لیکن الف وصل ساقط شود لفظاً و خطاً و کسره آن ما قبل دهند بعد ازالهٔ حرکت ما قبل دلیل باشد بر حذف الف فاعل چنانکه از گوید گوینده و از رند رنده **صرف اسم فاعل** از خورد خورنده خورندگان و از کشاد کشاینده کشایندگان و از گو گوینده گویندگان و همچنین قیاس اما اینه شنود شنونده شنوندگان آمد و در مضارع اینها شنود است و ما قبل دال یا نیاورده و در عربی اسم علم پرسش صیغ آید مثل فاعل یکه دکننده صیغه مفرد مذکر فاعلان دو مرد اکنندگان صیغه تثنیه مذکر فاعلون مردان کنندگان صیغه جمع مذکر فاعله یکزن کننده صیغه مفرد مؤنث فاعلتان دو زن کنندگان صیغه تثنیه مؤنث فاعلات زنان کنندگان صیغه جمع مؤنث و در پارسی دو صیغه کمی کننده که مشترک است میان مفرد مذکر و مؤنث دوم کنندگان که مشترک است میان تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث و گاهی برای تخفیف بحذف نون کننده بصورت امر هم آید لیکن در این صورت اکثر مرکب بلفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زودخیز بمعنی کننده کار و رونده تیز و خیزنده زود و قید باکثر از آن کرده شد از آن که گاهی بر سبیل قلب بدون ترکیب امر بمعنی اسم فاعل آید چون فراز بمعنی فرازنده جامی فرماید **بیت** مرتب ساز سقف چرخ دائر ۔ فراز چار دیوار عناصر ۔ و در این بیت احتمال دیگر هم هست که فراز بمعنی بالا آمده چنین ظاهر است و در این تقدیر است شتاد و خواند و ظهوری در خطبه نورس گوید بطلوعش زور در بازوی بخیه شتر شکل القفش رم از طبع آهو رام از رمی اجل و خون فکن بزمی جام رحم خانه قوله شکن و رباد فکن و بیما معنی شکننده و رباینده و فکننده و بیمایینده است و گاهی الف در آخر امر با اسم مفید معنی فاعلیت باشد چون کرباو شناوا و دانا و بینا و توانا و مرباو نیرباو امثال لفظ با در اول امر بمعنی فاعلیت باقی حاصل شود چون ناشناس و ناداں بمعنی ناشناسنده و نادانده و گاهی بقید بمعنی فاعلیت است چون گر در زگر و ار در مردار و سار در آسار بمعنی آب برنده و سار در شرم سار بمعنی شرم کننده چنانچه در قانون اول در باب سوم بیاید و گاهی ترکیب صیغه امر با اسم خواه آن اسم مفعول واقع شود مثل جهانگیر و عالمگیر و دلربا و شکرخا و این مختلف فیه است چه بعضی گویند که در اصل گیرندهٔ جهان و گیرندهٔ عالم و رباینده دل و خاینده شکر بوده بجهت تخفیف علامت اسم فاعل را که نده است حذف نموده بقلب عبارت مفعول را که جهان و عالم و دل و غیره است مقدم کردند و افعال قلب نکرده میگویند که در اصل جهان گیرنده و عالم گیرنده و دل رباینده و شکر خاینده بوده فقط و علامت مفعولیت را بنا بر تخفیف عبارت حذف کردند و قوت و ضعف یکی از این دو قول حسب کثرت و قلت تغیر و حذف عبارت و خواه معمولش واقع شود چون سحرخیز و زودخیز و تیزرو و خانه تهی از ای سینده در سحر و خیزنده و سحر و خیزنده زود و رونده تیز و

ودرچنین ترکیب بنا برضرورت شعر فاصله هم واقع شود چنانچه در باب ستم آید و گاهی ترکیب صیغه نهی با اسم معید معنی فاعلیت باشد چون همدم
ای هیچ نداشته و گاهی الحاق یا تخمانی یا واخراسما مفید فاعلیت گردد چون کسبی و کفایتی و محبتی و محتی و تکراری و تمهیدی و محتی
وغوغایی و حکمتی و نحوا بهمین است در ترتیب اما صفت مشبهه پس این صفت شبه فتندیدیا، مکسور از ان سبب گویند که تشبیه دارد
باسم فاعل در تثنیه شدن و جمع و تذکیر و تانیث و آن بهمیت که مشتق شود از مصدر لازم برای ذاتیکه قائم است آن حدث بآن
ذات بمعنی ثبوت نه بمعنی حدوث چنانچه رحیم یعنی ثابت است رحم ذات آن شخص و رحم طبیعت آن شخص شده نه آنکه رحم متجدد است دران شخص و
کریم یعنی ثابت است کرم در ذات آن شخص و کرم طبیعت آن شخص شده نه آنکه کرم متجدد است دران شخص و معنی ضیق نه تشدید یا
مفتوح که صفت مشبه است تنگ باشد و معنی ضائق که اسم فاعل است آنست که دران تنگی آمده پس در صفت مشبه تنگی بطریق ثبوت
است و در اسم فاعل بمعنی حدوث و در پارسی مثل خروشان یعنی خروشیدن ثابت است در ذات آن شخص و خروشیدن
طبیعت آن شخص شده فردوسی گوید بیت ز کابل خروشان بیامد فرنگ ز اران فروشته تا لنج و رنگ فرماید شرف الدین سعدی گوید
که افغان و خیزان همیرفت ای افتادن و خیزیدن طبیعت آن لوم شده و در خروشنده و افتنده و خیزنده این مصادر در ذات فاعل متحقق
پس در اسم فاعل معنی تجدد معتبر است و در صفت مشبه معنی ثبوت معتبر و نیز بدانکه اسم فاعل قیاسی است یعنی از همه مصادر متصرف فارسی
و صفت مشبه سماعی باشد یعنی موقوف بر سمع و در محل غیر مسموع سماع باید و لهذا از زده دان و از شنونده شنوان نمیگویند چه مسموع نشده و این نکته
عربی بر شش صیغه آید مثل کریم کرمان کریمون کریمة کریمتان کریمات بروزن فعیل فعیلان فعیلون فعیلة فعیلتان فعیلات و همچنین
حسن بفتحتین و صعب بفتح صاد و سکون عین و شدید و نحو ا و در پارسی الفاظیکه در معنی همچنین کلمات باشد چون نیکو و دشوار و سخت و در پارسی لفظ ان
بعد صیغه امر حاضر آورده بمعنی صفت مشبه کیرنده چون کریان و خندان و غیر ها و بعضی این را حالیه گویند همچنین است در نحفه **یوشیده مباد**
که این تسمیه ظاهر ادرست نباشد چه این اسم با هیچ مناسبت ندارد و اگر از حال زمانه حال گیرند چنانچه متبادر در همین معنی است زیرا که در
ضمیمه لفظ دال بر یکی از سه زمانه باین صیغه زمانه از این مفهوم نمیشود و اگر معنی حالت و صفت گیرند وجهی دارد و لهذا گفته شد ظاهرا درست
نباشد و نیز دانند که در پارسی برای اسم فاعل دو صیغه اند و برای صفت مشبه یک صیغه آید بدلیل محاوره چنانچه از امثله گذشته واضح شد و
گاهی بمعنی اسم مفعول آید شیخ نظامی فرماید بیت ز هر سو کشان زنگی چون نمک بگردن در فشار و رویا بلهنک ای کشیده شده چنانچه
شارح نوشته و بلدان و بریان رکنای مسیح گوید بیت بهر جولان خیش را در عرصه چون تازان کند عاشق بیدل بجای کوی جان بازان
کنند **فصل** در بیان اسم مفعول و آن سمی است که مشتق شود از حدث برای ذاتیکه واقع شد آن حدث بران پس مضروب بمعنی
زده شده مرضوع است برای ذاتیکه واقع شد بر و ضرب قوله مشتق شود از حدث شامل است مر اسم فاعل و صفت مشبه و نحو ها را
و بقید واقع شد بر و خارج شد اسم فاعل و صفت مشبه و غیر ها و این نیز در عربی بر شش صیغه آید مثل مضروب مضروبان مضروبون مضروبة
مضروبتان مضروبات بروزن مفعول و مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعولات و در پارسی برای مفعول صیغه علاحده موضوع
نیست مگر علامتش دو چیز است اول لفظ ا و مختفی که آخر صیغه ماضی مطلق معروف افزایند مثل رفته و گفته و برده و آورده و گاهی بنا بر کثرت

استعمال این ناسا فظ شود چون سنگ سود و درد آلود ای سنگ سوده و درد آلوده و غیر آن دوم آنکه نادر آخر ماضی مجهول آرند چون زده شده و کوفته شده و بجز آن و لفظ شده نیز ماضی است لیکن از آمدن با مفعول شده بدانکه استعمال صیغه مفعول فی لفظ شده بنا بر ضرورت شعر و اختصار عبارتست یا در حالت اضافت چون کرده نیاید و گفته بکر و مانند آن و صفت چون سخن پسندیده و هنر و سخنیده و غیر هما ایی شهرازی در صفت متلون که زو بجز این نیز نگویند لفظ یافته و ارزنده گوید بیت ای شده در خانه جان بی زلت ۞ خانه جان یافته زان منزلت ۞ یا فته شده بیت نهر تو ارزنده بیعت بود ۞ یوسف ازان بنده بیعت نبود ۞ ای ارزنده شایسته و چون اسم مفعول راجع کنی مثل اسم فاعل لفظ آن آورند بکاف فارسی بدل کن چون رنجکان و شستکان و فتنه شدگان و خفته شدگان و حسرتیکه مفید مفعولیت باشد چون با موجود و نادرست و کلمه را و شین منقوط و میم چنانچه در باب سوم آید در ترتیب نویسد که از این قسم است بانجمنائی که بعد اسما آید چون حمایتی و عنایتی ای حمایت کرده شده و عنایت کرده شده و ترکیب صیغه امر با حرف نفی مثل نایاب ای نایافته شده تمام شد کلام او و در دهان و در سنگ نوشته که بر کاه مفعول این قسم افعال مذکور شود الخ لفظ بنزد و کرو و ساز و امثال آن آرند چون آتشین پرخیمه دوز و سود اگر و آئینه ساز و مانند آن و لفظ را بعد مفعول مقدرست فصل در بیان اسم تفضیل و آن صیغه ایست مشتق از حدث برای موصوفیکه قائم باشد بآن بمعنی زیادت برغیر آن ای برای ذاتیکه موصوف بآن زیادت است برغیر خود در اصل آن فعل و تصغیر را ی آنست که اکثر معنی فاعل آید چون زید افضل ناس است و معنی فاضل تر است و گاهی برسبیل قلب بمعنی مفعول آید چون اعذر بمعنی معذور تر و الوم بمعنی ملوم تر و اشغل بمعنی مشغول و اشهر بمعنی مشهور تر و اعرف بمعنی معروف تر لیس قولها مشتق از حدث شامل است مر جمیع مشتقات را و به قید برای موصوف خارج شد اسم زمان و مکان و آله زیرا که مراد از موصوف ذات مبهم است و ثبوت ابهام در این اسماء و به قید بزیادت برغیر خارج شد اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه زیرا که در اسم تفضیل زیادت غیر معتبر است و در این سها این زیادت نیست پس آن بروزن افعل آید بفتح همزه برای مفرد مذکر و بر فعلی بضم فا با الف مقصور در آخر برای مفرد مونث و استعمال یا بد اسم تفضیل بر یکی از وجوه سه گانه یکی از انها با حافظ است مثالش گذشت دوم از انها بکلمه من چون بکر اعلم من عمر و سوم از انها بلام مانند جا خالد الافضل یعنی آمد جا لدیکه افضل است از زید مثلا در این مثال افضل اسم تفضیل است بالام آمده و موصوف افعل تفضیل را مفضل گویند بفتح ضاد مشدد و آن غیر را مفضل علیه خوانند پس در این مثله موصوف یعنی زید و بکر و خالد مفضل است و ناس و عمرو و مثلا زید مذکور حکمی مفضل علیه و لابد است و افعل تفضیل از ذکر غیر که مفضل علیه باشد و ذکر آن غیر باکلمه من و اضافت ظاهر است و اما بالام و حکم مذکور باشد ظاهر از اینرا که اشارت کرد و شد و بالام مسبوق مثنی از مفضل یعنی مفضل علیه که مذکور شود قبل اسم تفضیل از روی لفظ یا از روی حکم چنانچه تشخیص افضل از زید است پس گوئی الافضل ای المتخصص که گفتیم در مثل که آن افضل از زید است عمرو باشد پس بنا بر این باشد لام در افعل تفضیل مکرر برای عهد پس واجبست که مستعمل نشود با اضافت یا بمن مثال اول گذشت یا معرف بلام چون زید الافضل قوله بتعیین مفضل علیه یعنی معهود و معلوم باشد میان متکلم و مخاطب بین بحیث همین معهودیت مفضل علیه در حکم مذکور باشد بالام و اما در پارسی صیغه علاحده برای معنی اسم تفضیل موضوع نیست مگر لفظ تر با کلمه دیگر لاحق شده افادت تفضیل کند و نیز شرط است که کلمه از بسر مفضل علیه آید یا مضاف شود بسوی مفضل علیه مثال اول شعر ش آید از تر از گوهر است و فضل

بلند تر از تست دلیل کلمات که ترجمه من است بر گوهر و شمشاد که مفضل علیه است آمده شاعری گوید بیت قصه شوق ترا گر مختصر خواهم نوشت ۔ بیشتر از بیشه خواهم نوشت ۔ سعدی فرماید بیت دوست نزدیکتر از من بمن است ۔ وین عجب تر که من از وی دورم ۔ مثال اضافت چنانچه گوئی زید بمقر دوم است و عقاب رسیده ترکتاز است اما اولی تر اولی اسم تفضیل است حاجت کلمه تر که در فارسی ادات تفضیل است ندارد لیکن فارسیان تر را بآن الحاق کنند خواجوی کرمانی گوید بیت مرا زنی که ده پیر تر کردن اولی تر ۔ که گفته اند به پیری شود درخور ۔ مگر اینکه گوینده اسم تفضیل احیاناً در کلام عرب بمعنی اسم فاعل وصفت مشبه هم آید و معنی زیادت در آن ملحوظ نشود و در نصوص الحاق کلمه تر تصحیح میتواند همچنین است در تحقیق الاصطلاحات و گاهی بی لفظ از و اضافت نیز آید لیکن شاذ است ع شهد تر به از لبان تر ۔ و گاهی لفظ از مقدر آید سعدی فرماید بیت چو دولت نیست خرج اهسته تر کن ۔ که میگویند ملاحان سرودی ۔ ای آهسته تر از این کن و گاهی اسم تفضیل بنا بضرورت وزن از مفضل علیه موخر گردد چنانکه در این قول سعدی ع سگ از مردم مردم آزار به ۔ یعنی سگ بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفضل علیه بحکمت اختصار و قرینه حذف کرده شود چنانکه در این شعر خدا بزرگتر است یعنی بزرگ تر است از همه و در تحریر نویسند که حذف لفظ تر ورای سماعت در کلام اساتذه رجحان کرده جایز نیست مانند به و نازک و غریز چه به از این و بهتر از نازک کل و نازک تر از گل یک معنی دارد همچنین غریز و عزیز تر بیت داغ فرزندی کمند فرزند دیگر را عزیز ۔ تنگ ترکه در محزن در بغل صحرا مرا ۔ تمام شد کلام او مثال حذف لفظ تر از لفظ به که هر زمان بسیار خرد در شمار ۔ و در مقالید فارسی نویسد که از زیاد کلمه ترین با آخر لفظ صیغه مبالغه حاصل شود چون خوب خوبتر خوب ترین تمام شد کلام او اول صیغه صفت است دوم اسم تفضیل سوم اسم مبالغه و چنین است بدتر بدترین و نیک نیکتر نیکترین و کم کمتر کمترین و به بهتر بهترین و اسم مبالغه لفظی است که موضوع باشد از اسم فاعل بتغیر صیغه آن بسوی صیغه آخر بحیثیتی خارج شود از آن آخر از حد اسم فاعل برای مبالغه و مفعیلة مشتق است آن لفظ از آن اصل حاصل حیثیت اینکه وزن اسم مبالغه غیر وزن اسم فاعل باشد و همچو اسم فاعل است در عمل و شروط آن در عربی مثل ضراب بفتح ضاد دوم تشدید را و ضروب بفتح ضاد و ضراب بکسر میم یعنی بسیار زننده و علیم بمعنی بسیار داننده و حذر بفتح حاء و ذال معجم یعنی بسیار ترسنده در شرح جواهر نویسد و به گاه در حدار تفضیل هم مثل سود باشد و در عجم لفظ تر در این تفضیل کمتر و بعضی خوبترین و بدترین برای مبالغه باشد امثله اش گذشت و تصغیر که ضد تفضیل است بیانش در وسط باب اول گذشت فصل در بیان اسم آلة و اسم زمان و مکان و ظرف و قسام آن لغة اسم آلة چیزیست که مشتق شده است از فعل برای چیزیکه استعانت کرده شود بدان چیز در آن فعل مثل مقصف بکسر میم و سکون قاف بمعنی آله بریدن مثل شمشیر و غیره و مبضع اسم است مر چیزیرا که بریده شود بدو آن چیزی و مکسحة بکسر میم و سکون کاف آله روفتن مانند جاروب اسم است مر چیزیرا که روبیده شود جای بدان و مفتاح بمعنی آله گشادن چون کلید هم است مر چیزیرا که گشاده شود فعل بآن و گاه اطلاق یابد اسم آله بر چیزیکه فعل کرده شود در آن و تنگه مانند آن چیز از جمله امور یکه استعانت کرده شود بدان در آن فعل مثل محلب بکسر میم و سکون حاء مهمل ظرف فیکه در آن شیر دوشند و صیغها مطرد شد در عربی بر وزن مفعل مفعلة مفعال بکسر میم آید تا مثالهایش گذشت و در پارسی صیغ آن مقرر نیست مگر صیغه که موضوع است برای امری را که استعانت کرده شود بدان در کار ما مانند شمشیر و قلم و تازیانه و تیر و تفنگ و سنان و سوزن و مشابه آن که استعانت کرده شود از

و کار ها چون بریدن و نوشتن و زدن و دوزیدن و غیر ها همه اسم آله اند و اسم زمان و مکان اسمی است موضوع برای زمان و مکان وقوع فعل دران مطلقا یعنی بدون تقیید بشخصی یا بزمانی از زمنه سه گانه و بر وزن مفعل از ثلاثی مجرد عربی کاهی بر وزن مفعل آید بفتح میم و عین و سکون فا چون مشرب بمعنی جای نوشیدن یا زمان نوشیدن و مقتل بمعنی جای کشتن یا زمان کشتن و کاهی بر وزن مفعل آید بکسر عین مثل مضرب بمعنی جائی زدن یا زمان زدن و موعد بمعنی جای وعده یا زمان وعده و در پارسی صیغه مقر نیست مگر از کاه که ترجمه مصلی که صیغه ظرف مکانست از تفعیل و عبد کاه ترجمه معید ایضا ظرف مکان که مشترک است در اسم معنوی او ظرف و اخیرا از تعبید بمعنی بعید حاضر آمدن و عید کردن تاج و کورستان ترجمه مقابر جمع مقبره بضم با و فتح آن و سحر کاه و صبحکاه ترجمه مسحر بفتح میم و حا مهمل و سر پل کاه ترجمه مدرس و روز کار جوانی ترجمه مشیب به تشدید یا و هنکام پیری ترجمه مشیب بکسر شین معجم و امثال اینها در پارسی بجای اسم زمان و مکان استعمال یافته و نیز فارسیان بعضی اسماء ظروف عربی را مانند مضرب از ضرب و مجلس از جلوس و مقتل از قتل و مسجد از سجود و مشرق از شرق و مغرب از غرب و مطلع از طلوع و مثلها در استعمال آرند و نیز فارسیان بعض ظروف عربی را استعمال کنند و اعراب و رسم الخط آنرا که در عربی هست بجا نیاورند و از جمله آن لفظ اولا و ثانیا است چنانچه زید اولا و عمرو ثانیا آمد یعنی زید در زمان اول و عمرو در زمان ثانی آمد و قاعده زبان عرب آنست که این چنین ظروف را منصوب میخوانند و در آخر آن الف می نگارند خاقانی کوید بیت خاقان اکبر شرف بستش سلاطین درکف ؛ باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته ؛ ای در شرق و غرب و تفصیل نصب و تنوین و رسم الخط در فصل تمیز آید **ظرف** بالفتح ظا بمعجم و سکون را بار دان و خانه هیزی یعنی کاسه و چاله و خمره یعنی آوندی که شیا شند و زیرک شدن کشف اللغات و در اصطلاح اسمی است که دلالت کند بر زمان وقوع یا مکان وقوع چیزی و آن چیز را مظروف کویند چنانچه کویند طعام را بر نوشتم در اینجا لفظ روز ظرف است زیرا که زمان وقوع نوشتن است و نوشتن مظروف آن و همچنین کویند آب در کوزه کردم در اینجا لفظ کوزه ظرف است از انکه مکان آب است و آب مظروف آن و این هر دو قسم است یکی حقیقی باشد که ظرف و مظروف هر دو جسم باشند مثلا یار آمد در باغ دوم مجازی که یکی از ظرف و مظروف دو جسم نبود چون زید در نماز است و خواب در چشم و نیز بر دو قسم است یکی ظرف زمان و این نیز دو قسم است مبهم و محدود و مثال ظرف زمان مبهم دهر است که یکی از اسماء حسنی خدا یتعالی است و زمان دراز و ابد محدود و دو هزار سال و چهل روز و حین بکسر حا خطی بمعنی دیر و وقت مبهمی که صالح است مر همه ازمان را در از باشد یا کوتاه و بمعنی چهل سال و هفت سال و دو سال و دو ماه و وقتیکه میان نماز بامداد تا طلوع آفتاب و آخر روز و روز قیامت و مدت قتل و وقت و کاه و هنکام و فرداو دوش مثال ظرف زمان محدود الیوم بمعنی امروز و الامس بمعنی دیروز عالم کبری و لیل و نهار و شب و روز و شهر و ماه و حول و سال و غیر ها دوم ظرف مکان این هم دو قسم است مبهم و محدود و ظرف مکان مبهم تفسیر کرده شده است بجهات شش کانه و آنها امام بفتح همزه بمعنی پیش خلف بالفتح خا و سکون لام بمعنی پس یمین بفتح یا و کسر میم جهت دست راست یسار بفتح یا جهت دست چپ فوق بمعنی زبر و بالا تحت بمعنی زیر و ملصق باین اسماء شش جهت لفظ بیرون و درون و دور بمعنی جای بعید و نزدیک بمعنی جای قریب و بعض جا لفظ پس بمعنی زمان پسین و پیش بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید بیت برگ عیشی بکور خویش فرست ؛ کس نیاید ز پس تو پیش فرست ؛ و بعض ظروف

مکان بترکیب صورت گیرد مثل لاله زار و کوه ساری و سرمه دان و گلستان و بوستان و ظرف مکان مجرد و مثل مسجد یعنی خانه و غیر هما و
مثله یا سیی از ترجمه ما مذکور باید فهمید که افادت معنی ظرفیت دهد در باب چهارم آید **پوشیده مباد** که فرق میان اسم زمان و مکان
و ظرف در عربی آنست که اسم ظرف صیغه ایست مشتق از مصدر که دلالت بر وقوع معنی مصدری در زمان یا مکان میکند و آن زمان و مکان را
ظرف گویند مثلا مضرب اسم ظرف است چرا که صیغه ایست مشتق از ضرب که دلالت کند بر زمان یا مکان وقوع ضرب در ان پس بر
هر زمان یا مکان که ضرب واقع شود ظرف است و میان این دو نسبت عموم و خصوص مطلق است چه هر جا که اسم زمان و مکان یافته شود
ظرف هم بر وفق صادق آید بدون عکس کلی برای یافته شدن اسم زمان و مکان در بعض ظروف چون جهات ششگانه مذکور گاهی را ظرف
گویند و اسم زمان و اسم مکان نگویند بدانکه هر گاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ شود و از ان میبایدکه متعلق به فعل یا مصدر یا اسم فاعل یا اسم
مفعول یا غیر آن از مشتقات باشد و از همین ظرف را مفعول فیه گویند شرف الدین عراقی گوید بیت
طواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند ۞ که برون در چه کردی که درون خانه آیی ۞ در بیت لفظ درون ظرف است و متعلق به لفظ آیی و مفعول فیه است صانع ملکرا می گوید بیت
چه بلاست شوق افزا لب شب وصال نارت ۞ من و در برت کشیدن تو و احتراز کردن ۞ در بیت لفظ بر ظرف است و متعلق به مصدر یعنی کشیدن و مفعول فیه باشد
و چنانچه میگویند زید تو نویسنده است در خانه در بیت لفظ در خانه متعلق به نویسنده و مفعول فیه است و چنانکه گویند زید زده شده است
در خانه در بیت لفظ در خانه متعلق به لفظ زده شده است و مفعول فیه و گاهی متعلق ظرف در عبارت محذوف باشد چون زید در خانه است
ای زید موجود در خانه است و هر گاه در ظرف معنی محلیت چیزی ملحوظ نباشد و فعل را اسناد بان کنند بانچه معنی که فعل قائم بان باشد
پس درین صورت باستقلال فاعل واقع شود و مفعول فیه نباشد میرزا ابراهیم صفی گوید رباعی
کیرم که فلک همدم و دمساز آمده ۞ ایام نشاط و طرب و ناز آمده ۞ باران موافق از کجا جمع شوند ۞ وین عمر گذشته از کجا باز آمده ۞ در بیت لفظ ایام ظرف است و باستقلال فاعل لفظ آمده است
و اگر فعل نسبت کنند بانچه واقع بر انست باستقلال مفعول به باشد و مفعول فیه نشود ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
در بیت لفظ وقت که بار دوم در مصرع واقع شده مفعول به لفظ کردی است و مفعول فیه نیست و همچنین هر گاه در ظرف محلیت چیزی ملحوظ نشود
مبتدا هم می افتد چنانچه لفظ وقت که در مصرع مذکور بار اول واقع شده مبتدا است و لفظ خوش خبر او ست در تحقیق نویسند هر ظرف که
بمعنی ظرفیت استعمال نیابد یعنی در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود و از ظرف متصرف نامند مثلا لفظ روز در مصرع تاریک شد
روز روشن تو روز دشمن ۞ و هر ظرف که بمعنی ظرفیت مستعمل گردد از ظرف غیر متصرف گویند مثلا لفظ خانه در مصرع باز در خانه و من گرد جهان میگردم
و همچنین ظرف بواسطه حرف ظرف استعمال نیابد لیکن آن حرف شاذ باید و مثلها اکثر مقدر باشد بر ظرف زمان مجرد و دو هر ظروف زمان و
مکان مبهم و منتشر مذکور بود بر ظروف مکان مجرد و **پوشیده مباد** که وجه تسمیه اول متصرف بفتح را اینکه اصل در ظرف محلیت است
و چائیکه محلیت نماند گویا که در ان تصرف کرده در غیر محل آورده اند چه بنکه ثانی بر اصل خود است غیر متصرف نامیده شد **فصل** در بیان مفاعیل گوییم
قسم اول از انها مفعول مطلق است و آن هم چیزیست که گردد از افاعل فعلی که مذکور است یعنی آن ای شابه باشد معنی فعل بر ان
اسم مثل استقلال بر جزء قوله مذکور صفت فعل است و قوله یعنی آن خفت دوم فعل است مثل ضربته ضربا یعنی زدم او را زدنی پس قوله ما

مفعول

مفعول مطلق است و نامیده نشده مفعول مطلق مکرر برای صحت اطلاق صیغه مفعول است بر این تعریف قیدان بیاید یا نیاید یا مع یا بالخلاف مفاعیل چهار
باقی پس بدرستیکه صحیح نیست اطلاق صیغه مفعول بر انها مگر بتقیید آنها است بیکی از انها پس گفته شود مفعول به یا فیه یا معه یا له وگاهی میگویند
این مفعول برای تاکید و تحقیق مر فعل مذکور را اگر نباشد در مفهوم آن زیادت بر حزیکه فهمیده شود از فعل چون جلست جلوسا یعنی نشستم نشستنی
قوله جلوسا تاکید است مر فعل جلست را و گاه آید برای بیان نوع اگر دلالت کند بر بعض انواع آن مثل جلست جلسة بکسر جیم یعنی نشستم یکنوع
مثل دوزانو و چهار زانو و گاه آید برای بیان عدد اگر دلالت کند بر عدد آن چنانچه جلست جلسة بفتح جیم یعنی نشستم یکنوبته نشستن گاه باشد مفعول
مر فعل را در لفظ بحسب ماده چون قعدت قعودا یعنی نشستم نشستنی درین دو تا قعدت و جلست مفعول مر فعل را در لفظ بحسب
ماده مر مصدر را که جلوسا و قعودا هست یا بحسب باب مثل انبته الله نباتا جسنا یعنی رویانید از اخدا یعانی رویندن نیک بیت
انبه مرستاد نواب دکن :: انبته الله نباتا حسنا :: قوله انبته از باب افعال است و قوله نباتا مصدر ثلاثی مجرد است چون مفعول مطلق را
مفهوم خواستند لهذا اخترا اسم منصوب منون الف میکنند و فارسیان نیز تبعیت آنان میکنند و اگر آخر اسم منصوب تا باشد الف نویسند
مثل اصالة و نیابة مگر علامت وقف که نشان نصب و تنوین است بران می نویسند و در فارسی بیقید لفظ بنظر نیامده که مفعول مطلق
آمده باشد مگر الفاظ عربی که در ان زبان مفعول مطلق واقع میگردد در محاوره خود مستعمل میسازند همچنین است در تخصیص شد میاد
که حق آنست که در فارسی نیز چنانچه خواهی و نیست لیکن لفظ عربی اعراب و رسم الخط آنرا بطوریکه در زبان عربی مقرر است بجا بیاورند
میدارند بنابران بیان آن ضرور افتاد و گاهی فعل مفعول مطلق را در عربی بقرینه حذف کنند مثل حمدا ای حمدت حمدا یعنی سپاس
نمودم سپاس مودبی و خصوصا ای خص خصوصا یعنی خاص شد خاص شدن و عموما ای عم عموما یعنی عام شد عام شدن ابو الفضل
در دفتر دوم نویسد هر چند میداند که در وقت توجه خاطر و مشاهده احوال پراختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید و در مذاق
اخوان روزگار خصوصا وقتیکه اندکی زمانه در مقام عنج و دلال شده از مالیکی میکنند تلخی نماید بدانکه موضع استعمال خصوصا از حیث
ترکیب موقع استعمال واو عاطف است چنانچه در محل که تو گوئی آمدند همه مردم و بادشاه گوئی آمد ند همه مردم خصوصا بادشاه
و از حیثیت ترکیب بائیکه معطوف بالمعطوف علیه مربوط شود باید که مدخول خصوصا نیز ربط کرد بما قبل آن چنانچه گوئی آمد بادشاه که بجای آمدند همه
مردم قائم شده پس درین مثال مدخول خصوصا که قوله وقتیکه اندکی زمانه در مقام عنج و دلال شده بجای مدخول قوله میداند قائم شده
پس مدخول قوله خصوصا معطوف باشد بر مدخول قوله میداند یعنی انهم مفعول میداند واقع شده همچنین گفت حیر الله ابن لطف الله تمندا
در شرح نیرور دفتر دوم نویسد درود نامحدود و مدیحه ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما
و خصوصا ای عام شد آن درود و عام شدن بجمیع انبیا و خاص شد آن درود خاص شدن بپیغمبر ما علیه و علیهم السلام در بیخا خرمندی
ای باد مطلقا ای اطلق مطلقا نیز او در دفتر دوم نویسد طریق ماند و نبود و نشست و برخاست تو کرما فا مطلقا بر دو گونه است حاصل
اینکه بحسب اقتضای مقام جائی فعل غائب و جائی فعل حاضر یا متکلم تقدیر یا بد نمود و در جائی فعل مفعول مطلق را همیشه محذوف می سازند
از جمله ان لفظ مثلا است و مقام عبارت در کلام عربی مثلث مثلا باشد یعنی مثل زید مثلا یکجنس مثل زید بیخا غرض از اوردن مفعول مطلق تاکید است

و از جملهٔ این لفظ ایضاً هست و تمام عبارت در زبان عربی ایضاً ما شابهه یعنی رجوع کرد بمضمون رجوع کردن را در بجا هم غرض تاکید است و لفظ ایضاً را جائی می‌آرند که کلام لاحق و سابق هیچ‌یک با سابقی کلام سابق رجوع کند چنانچه علم نحو خواندم و ایضاً منطق حاصل شد است که خواندن متعلق بهر دو علم هست لیکن در پارسی واو لازم است چنانچه ابو الفضل در دفتر دوم نویسد چون ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات ایشان در اساس دوستان بدماغ رجوع صلح و وکلای ایشان که بحمد همین خدمت متعین اند تکفل و متعهد شدند و ایضاً تفاوتی که در بعض احوال مذکور که پیش ازین با مذکر فرصت مشهود بود و حال که در ضمن خرده دان ایشان متصور است و تحمل اگر سانح شده باشد زده یا زده کم و بیش نخواهد بود و دران شروع میکند و در پارسی لفظ هم و نیز افادت معنی ایضاً کند چنانچه بازار فتم و نیز بباغ پس رفتن متعلق به بازار و باغ هر دو شد در تشریح جواهر نویسد مفعول مطلق در جملهٔ فعلیه صدر همان فعل باشد و بر کم و کیف آن دلالت کند و عجم کمتر آید مثال کم یعنی چندی از شیخ لطائی بیت بیاساید از باده بردارنده ۵ بهایی همیون باده چندی ۵ پس همیون باده چندی مفعول مطلق برای فعل امر مقدم باشد مثال کیف یعنی چگونگی از شیخ سعدی بیت نگه کرد شوریده در من فقیه ۵ نگه کردن عالم اندر سفیه در اینجا مثال مصرع ثانی مفعول مطلق است **دوم مفعول به** و آن اسم چیزیست که واقع شود بر او فعل فاعل و مراد از وقوع فعل بر مفعول به تعلق فعل است بآن مفعول بلا واسطهٔ حرف پس میگویند در زدم زید را زدن واقع است بر زید و زید مفعول به است و میگویند که در گذشتم بزید گذشتن واقع است بر زید و زید مفعول به است بلکه زید مجرور باء جار است و فتیکه یافته شود مفعول به در کلام با غیر آن از مفاعلیکه جائز است وقوع آنها در جای فاعل که آن مفعول مطلق و مفعول فیه است معین شود مفعول به برای وقوع آن در جای فاعل بسبب شدت مشابهت آن با فاعل وجه شبه اینکه چنانچه تعلق فعل موقوف باشد بر فاعل همچنان موقوف ماند بر مفعول به پس زدن مثلاً ممکن تعلق آن اگر زنده همچنان نیست ممکن تعلق آن بغیر زده شده بخلاف مفاعیل پس اینها نیستند باین صفت چنانچه قول تو ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضرباً شدیداً یعنی زده شد زید در روز جمعه پیش امیر زده شدن سخت ضرب ماضی مجهول است و زید مفعول به در اینجا قائم مقام فاعل گشته و یوم الجمعه ظرف زمان است و امام الامیر ظرف مکان است و ضرباً مفعول مطلق است باصفت خود که شدید باشد برای بیان نوع ضرب و فرق میان اسم مفعول و مفعول به آنست که اسم مفعول صیغه است که دلالت کند بر چیزیکه معنی مصدر بر او واقع بران است و مفعول به عبارت از ان چیزیست چنانچه خالد در مثال گشت زید خالد را مفعول به است زیرا که گشتن بر و واقع شده و خالد را اسم مفعول نمیتوان گفت برای انکه صیغه نیست یعنی آنرا از مصدر نساخته اند پس اسم مفعول گشته شده خواهد بود و خلاصهٔ کلام اینست که اسم مفعول و مفعول به متحد نمیتوان شمرد در زبان پارسی بیشتر آنست که مفعول بر فعل مقدم میباشد پس اگر عبارت را باین طور کوئیم که گشت زید خالد را ترجمهٔ زبان عربی خواهد بود و باین طور کفتن فصیح است که زید خالد را گشت همچنین است در منتخب اللغة علامت آن در فارسی لفظ را است بعد مفعول آید همچو در بین بیت خموشی را زبان دادم ادب را بیحجا کردم ۵ بجایان هرچه با دا باد عرض مدعا کردم ۵ درین مثال خموشی و ادب مفعول به است چرا که دادن و کردن را بسوی آن بطور نسبت

دادن وکردن واقع است بران وحرف را علامت مفعول وکاهی لفظ را مقدر باشد خان ارزو گوید بیت گر بروی تو رنجانده مرا میکرد + بیخود رخواب نمیدست تماشا میکرد + در بیخا لفظ میکرد فعل است ولفظ مژه مفعول وحرف را محذوف وعبارت بتحقیق اینست که مژه را وا میکرد وثابت گوید ع تا جانا بر بیخه بستی ریخت خون دیدم + یعنی تا جانا را بر بیخه بستی ومفعول به مظهر آمد ومضمر مثال مظهر گذشت اما مضمر چون دیدمش وگفتم او را در بیخا لفظ شین واو ضمیر مفعول است آصفی گوید بیت چندان بیش دهید که بیهوشی آورد + شاید که یاد من بفراموشی آورد + قوله بیش می مفعول اول وضمیر مفعول دوم و دهید فعل وضمیر مخاطب فاعل آن وکاهی فعل مفعول به قرینه محذوف شود مثلا کسی سوال کند که کرا زدم مجیب گوید زید را یعنی بزن زید را وقرینه در بیخا سوال سائل است وکاهی مفعول بر فعل مقدم آید برای اهتمام وخصوصیت بآن سعدی فرماید بیت خدا را ندانست وطاعت نکرد + که بر بخت وروزی قناعت نکرد + یا برای ضرورت شعر وسجع وغیره حسین کوید بیت گر یارم را دید وخندان رفت از چشم حسین + زین بخت برگشته خود خنده می آید مرا + فاعل رفت معشوق قائل است وحسین کنام شاعر است عطف بیان یا بدل از چشم حسین واکثر تو خطر از فعل آید ودرین بیت موافق محاوره فصحا مولای معنوی فرماید بیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق + تا بگویم داستان اشتیاق + در بیخا بگویم فعل ومیم فاعل و داستان مفعول اشتیاق مضاف الیه وکاهی فعل متعدی را دو مفعول آید چون دادم زید را درمی دادم فعل است ومیم فاعل آن وزید مفعول اول ودرم مفعول دوم وصاحب تحفه در مثال دو مفعول از سعد آورده این بیت بدیدم جهانرا ز داد ارزانی + بخواهد کسی از پیوفا یاری + بدید فعل است ومیم فاعل آن وجهان مفعول اول ورا علامت مفعول وو وفا دار مفعول دوم بپوشیده مباد که اگر بدیدم را بمعنی ندانستم گیرند دو مفعول خواهد شد واگر درین بیت بمعنی ندانستم گیرند یک مفعول خواهد بود واو نیز برای ستر مفعول آورده از واقف این بیت دل تمان روز را دشمن جانی دانست + که ترا یار فلانی وفلانی دانست + دانست فعل است وضمیر مقدر فاعل راجع بدل وترا مفعول اول ودشمن جانی مفعول دوم وسمانروز ظرف زمانست متعلق بدانست وکاف ورصرح دوم بر اعلان باشد مراد دانستن را دترا یارا را جمله معلل دانستن ترجمه علم دو مفعول خواهد شد واما دانا نیدن ترجمه اعلام یکسره جزء سته مفعول را خواهد چون دانا نید فلان زید را که عمرو فاضل است ونیز مراد از مفعول در بیخا مفعول به است خالص بمعنی متعدیه نه مفاعیل دیگر که در فعل لازم هم آید چنانچه در مقام خویش ثابت است لیکن مناقشه در مثال از داب محصلان محققان نیست چنانچه در کتب منطق وغیره آمده است زیرا که بدلیش مثال دیگر آوردن میتوان شد بدانکه مفعول اکثر معرفه باشد چنانچه امثله اش گذشت وکاهی نکره آید میلی گوید بیت ساز خموش تا من حسرت فروز را + کو شنیده ام سخن ناشنوده را + در بیخا گوید فعل است وشنیده ام فعل با ضمیر متکلم جمله است مفعول ومفعول گوید واقع گشته وکاهی که افاده معنی مفعولیت نکند اول با موجده که معنی را باشد واقف گوید بیت یا بمن ده دل غمگین مرا + یا بشنو نالهٔ حزین مرا + ای یا مراوده دوم تا قرست خطابی است که در آخر افعال و اسما آید معنی ترا دهد واکثر ما قبلش مفتوح باشد وکاهی ساکن مثالش در ضمائر گذشت وتفصیلش در حرف تا آید سوم حرف را که در حرف را آید چهارم تین منقوطه که در ضمائر گذشت پنجم میم بمعنی مرا هم در ضمائر گذشت ششم ها بهوز که بعد صیغه واحد ماضی آید که در باب اول گذشت هفتم یا تحتانی که بعد اسما آید ومعنی کرده شده دهد چون رهائی وحقا

ای رعایت وحمایت کرده شده بتقسیم صیغه امر که با سم ترکیب یافته معنی اسم مفعول دهد که هم در باب اول گذشت و گاهی لفظ نا بر صیغه
امر آمده بمعنی اسم مفعول ساخته چون نایاب ای چیز نا یافته شده و از قسم مفعول به است **منادی** بضم میم و آن چیزیست
که مطلوب باشد اقبال او توجه او بسوی تو بردی خود یا بدل خود بحرف فیکه نائب است مناب ادعوا از حروف ندا قوله مناب ادعو یعنی حرف ندا
بجای ادعو میباشد و منادی بمفعولیش پس معنی یا زید ادعوک باشد یعنی میخواهم ترا و حروف ندا یا و ایا بفتح همزه و هیا بفتح ها و ای بفتح
همزه و سکون یا و ای بکسر همزه در عربی از حروف ایجاب است یعنی بلی و آری همچنین است در فوائد ضیائی و مثال توجه بردی خود بسوی تو چنانچه
ندا کنی شخصی را که مقبل است بر تو و مثال توجه بدل چنانچه ندا کنی شخصی را که مشغول باشد بکاری باین طرکه روی نمودن بسوی تو نمیتواند
لیکن بسبب ندا تو توجه بدل جانب تو خواهد کرد و نیز این توجه حقیقی باشد مثل ای زید یا حکمی چون یا اسمان و ای زمین و ای کوه پس مدرستیکه
اینها نازل کرده شده اند بجای کسیکه مراد اصلا حیف ندا ست پس داخل کرده شدند بر اینها حرف ندا و قصد کرده شد ندا اینها پس اینها بحکم
شخصی اند که طلب کرده شود اقبال آن بخلاف مندوب و آن چیزیست که تفجع و اندوه کرده شود بران از روی وجود یا عدم پس داخل
کرده شد بران حرف ندا که یا باشد و او نه غیر این دو تا برای تنها تفجع نه برای نازل کردن آن بجای منادی و قصد ندای ان پس
متفجع علیه عدمی چیزیست که تفجع کرده شود بر عدم آن همچو میتی که گریه کنند بران نادب چون یا زیداه و واعمراه یا واو احرف ندبه است
در عربی و زید و عمر و مندوب و متفجع علیه عدمی و الف در اینها برای دراز شدن آواز است و ما برای وقف واقف گوید **بیت** سودن سر بر
قدم یار چنان یا قسمت سودن دست شده قسمت ما یا قسمت اینجا بسبب حسرت بعدم خوبی قسمت گفته شود و در چواهر لفرید
الف برای تفجع بود **بیت** که دارا دیدرا اشها نوذ اینها تا جدارا کوا داد او را تمام شد کلام او نوذر بروزن کوثر یعنی نوجم رسیده و
بمعنی مدبح و پسندیده نیز آمده کو بفتح کاف فارسی و سکون واو مردم زیرک و عاقل باشد و بفتح کاف فارسی و سکون ثانی یعنی دلیر و شجاع
و مبارز و پهلوان و در هر زیرک هم آمده است **لب** و متفجع علیه وجودی چیزیست که تفجع کرده بر وجود آن نزدیک گم شدن متفجع علیه عدمی چون بیت
و حسرت دوریم که لاحق شود مذبکسنده را برای گم شدن بیت ما نند یا حسرتاه و وا مصیبتاه که حسرت و مصیبت متفجع علیه وجودیست که پیدا
شده است بسبب نابود شدن بیت پس تیقن مندوب باین قید از تعریف منادی و بنا بر این مصنفان جدا کنند احکام آزا مذکر بعد منادی
و این حرف ندا اکثر مکرر باشد که امثله اش گذشت و گاهی مفرد خان آرزو اکبرا بادی گوید **بیت** گلاه از تو دارم که چه کرده قبا من بفلک ترا
رسانده ام که کجا اثر نکردی یعنی ای آه گلاه از تو دارم و در زیر ع دهن خویش بدشنام میالا صاحب یعنی ای صاحب و حروف ندا در پارسی الف
است که در آخر منادی آید چنانچه در حرف الف آید و ایا بفتح همزه و تحتانی با الف کشیده حرف ندا ست و در مقام حسرت و افسوس هم استعمال
شود بعد فردوسی گوید **بیت** ایا شاه محمود کشور شکای که از من نترسی بترس از خدای و چواهر نویسد ای بکسر همزه و یای مجهول مشترک است
فارسی و هندی بلکه افصح در هندی ابی همزه و با هوز تحتانی رسیده و میرید کسره همزه ای است آنچه عبد الواسع هانسوی در شرح نوشته
بیت چه لغت پسندیده کریم ترا علیک الصلوة ای نبی الوری ای بفتح همزه در کلام عرب حرف ندا ست مثل یا و اگر بکسر همزه خوانند
ضم تنوین بی ضرورت لازم آید پوشیده مباد که مراد از ضم تعیین اینکه اگر بفتح همزه خوانند تمام مصرع عربی شود و اگر بکسر خوانند ای کلمه

فارسی است و باقی کلمات عربی و ای بفتح همزه و ای مهملهٔ تحتانی رسیده زبان بعضی از بلاد سند است و این برای تصغیر تحقیر یا برای زجر و توبیخ منادی بود چنانچه از بین شعر شرف الدین شفائی همین مستفاد میشود **بیت** ای کبدی تو کجا و رک کجا ۞ تلاف چیز بکذا ئی چیزی میشود یعنی ای انسان و این از لغات لاهوری است نه بگوید بکسره کاف فارسی و سکون واو دال الجد غلط از است و آن شش ماه نزد شش ماه میباشد و بعضی گویند یکسال نزد یکسال و ده چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی رسید که علیل است شش ماه نزد شش ماه میباشد چرا مرده گفت از کسی پرسید که یکسال علیل بوده و بنا بر اینست که کسی را جوانیست و غیرت بنا شد بگوید نسبت کنند و کبدی گویند بع شاعر دکنی گوید **بیت** کا نو سی روی کا لوا ری بوڑ و سُنتی ہو ۞ اُس تار کو نہ توڑ و جسی تنتی بُنی ہو ۞ و در ندا مطلوب را منادی گویند و آنچه غرض از ندا باشد آن را مقصود بالندا خوانند و این اکثر بعد حرف ندا و منادی آید و گاهی قبل از حرف ندا و منادی آید چنانچه تفصیل گوید **بیت** سرا یا جانی ای یار صبا رو تا لب شوقم ۞ سرت گردم مکر ذکر کوئی او بسیار میکردی ۞ و گاهی برای تنگی وقت حرف ندا و منادی و مقصود بالندا محذوف باشد چنانچه قوال مسلکی در جهاد و کافران میگفتند مراد یعنی ای مومنان تائید کنید در اینجا حرف ندا و منادی و مقصود بالندا هر سه محذوف اند و گاهی بعد ذکر اوصاف مخصوص منادی منادی را حذف کنند چنانچه درین **بیت** ای در دلکش بادهٔ حمد تو شانا ما ۞ یک موج ز نور بای تنا تو ربا نها ۞ در اینجا اوصاف مذکور قرینه است که خدا یتعالی است منادی و برای ضرورت وزن شعر چنانچه واقف گوید **بیت** صبر است دوای دل بیمار تو واقف ۞ افسوس که کم داری و بسیار هوس است ۞ حرف ندا محذوف ست ای واقف حذف منادی نیز از قبیل گوید **بیت** وعده بخواب نیکنی کردی تراطلب ۞ ای که بوعده صادقی خواب من از خدا طلب ۞ یعنی ای فلان و گاهی در غیر معنی ندا نیز مستعمل شود مانند اظهار تاسف و تحسر چنانچه درین **بیت** شاهد معنی عیان و مالبصورت ملتفت ۞ ای درون جهل خون ای بوالهوس تا دانی سیاه ۞ ملاطفرا گوید **بیت** مهر او کرپا زدل بیرون نمد ای حیف دل ۞ لطف او کرد ست بردار د زمن ای وای من ۞ و برای اظهار کمال مطابقتی و کثرت شوق که یک گونه جنون از ان ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات با باد صبا و منازل معشوق و چیزها دیگر که قابل خطاب نباشند **بیت** ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی ۞ گاهی سر ناحق شناسان کوی چوگان شما ۞ برای تعجب آید چنانچه درین **بیت** الا ای ابر فوروزی شبا روزی بمن مانی ۞ نه از گریه بنا سانی مرا از خنده فرو مانی ۞ و برای تحسر به آید اکثر بحذف حرف ندا از ند چنانچه درین **بیت** صوفی بیا که آینه صاف است جام را ۞ تا بنگری صفای می لعل فام را ۞ یعنی ای صوفی و گاهی منادی مقدر آید بحکمت عموم فائده که ذهن سامع بهر طرف که خواهد رود عرفی گوید **بیت** ای متاع درد در بازار جان انداخته ۞ گر بهر هر سود در جیب زیان انداخته ۞ یعنی ای جیگر ای قادر و جز آن هر چه از صفات کمال باشد و مناسب مقام امیر محمد صالح گوید **بیت** ای خوش آنم که فراغ از همه کارم باشد ۞ گوشه با شد و من باشم و یارم باشد ۞ یعنی ای مخاطب خوش آنم تا آخر و بنجا مراد از مخاطب عام است هر مخاطب که باشد و کلمه یا رب گاهی برای تیمن و تبرک آرند چنانچه درین **بیت** تو خیر اندیش خلقی پس چنین آید دعای تو ۞ که یا رب هر چه هر خلق اندیشی همان بینی ۞ اگر ندا کیر ند اختلاف او مخاطب در هر یک کلام لازم آید یکی منادی دوم ممدوح مخاطب و این غیر جائز است در تحقیق اصطلاحات نویسد و این مرکب است از حروف ندا و کلمهٔ رب

گاهی ازان معنی مذا مراد باشد فطرت میگوید بیت ملکن کویا بعرض مدعا یارب زبانم را ✤ زخاموشی بزن شیرازه اوراق دفاترا
وگاهی نمیشود خواجه حافظ فرماید بیت ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است ✤ یارب به بیمم آزاد کرگزند حوادث
و میر صیدی همدانی گوید بیت یارب چه آفتی تو که خوبان شهر را ✤ چون گل هزار چاک بدل از هوای تست ✤ در هر دو بیت خطاب بمعشوق است بربنا
تعالی شانه پس درامثال این مقام یارب برای تعجب باشد مثل سبحان الله والله اکبر ولهذا گاهی یارب را مفرد قرار داده
جمع کنند و یا رها کویند و ازان ناله اراده کنند میرزا صائب گوید بیت چه سخن ناخدا کردیده ای از خدا غافل ندارد راه این سفینه را
مراد غیر یا رب ها تمام شد کلام او وگاهی برای اظهار غرض عرفی گوید بیت داور ای نه سزای تو همین تعریف است ✤ که عدیم المثلیت
عدیلت چو خداوند علیم ✤ اگر برای ندا نبود یکی از دو لفظ ای و الف آخر او را نه بر مراد شود بلکه یکی برای ندا است دوم
برای اظهار غرض اغلب شارحان همچنین گفته لیکن ظاهر است که برای تاکید در رغبت ممدوح باستماع مدح باشد همچنین است در جواهر
و باقی بیان حروف ندا آید سوم مفعول فیه و آن چیزیکه کرده شد دران فعل و مصدر یکه مذکور است از روی تضمن و ضمن
فعل ملفوظ یا مقدر یا شبه آن چنین ای ملفوظ یا مقدر از روی مطابقت و قتیکه باشد عامل مفعول فیه مصدر حاصل مفعول فیه
ظرف زمان یا مکانی است که کرده شد دران مصدر یکه مذکور است بدلالت تضمنی در ضمن فعل و شبه آن یا بدلالت مطابقی
و قتیکه باشد عامل مفعول فیه مصدر مثل سیر روز و خفتن محل خوش است و عام است آن چیزیکه زمان باشد یا مکان پس قول چیزیکه
کرده شد دران فعلی شامل آن مر اسماء زمان و مکان و همه آنها را چه خاص باشد زمان یا مکان از کرده شدن فعلی درین دو تا
برابر است که ذکر کرده شد فعلی که کرده شد درین دو تا یا نه و بقید مذکور خارج شد بآن چیزیکه نه مذکور شود فعلیکه کرده شد دران چون
روز جمعه طیب است پس این اگرچه کرده شد در آن فعلی لا محاله لیکن این مذکور نیست چون اعلمت لیلا و صمت نهارا یعنی صوم دائم شبی و
روزه تمام روزی و جلست فی الدار و صلیت فی المسجد یعنی نشستم در خانه و نماز کردم در مسجد پس لیل و نهار و شب و روز مفعول فیه
زمانست که فعل اکل و صوم و خوردن و روزه نهادن کرده شد در نهاد و دار و مسجد و خانه مفعول فیه مکانست که فعل جلوس و نشستن
صلوة و نماز کزاردن کرده شد در نهاد و لازم است بودن معنی حرف ظرف در اینجا تا لو اسطه آن تعلق مفعول فیه با فعل باشد آن شود
پس گاهی حرف ظرف مذکور نشود و گاهی مقدر مثال اول میرزا اشرف همان قزوینی گوید بیت در نامه بجانان من چیزان چه نویسم ✤ جز اینکه دوم
غم هجران چه نویسم و درینجا لفظ نامه بواسطه حرف در که دلالت بر ظرفیت میکند مفعول فیه است و لفظ نویسم فعل و آنچی گوید بیت از دوریت همه دم
در دل صد فتنه پیدا می شود ✤ مجلسی کانجا دو بستند غوغا میشود و بمثال مقدر سعدی فرماید بیت ابهی گروز روشن جمع کافوری نهد بر زر دوات
گلشن بسب روغن بانشد در چراغ ✤ ای در روز روشن و رشکی بهدانی گوید بیت چسان قاصد روم تا باید عرض حال آنجا ✤ که رشکم میکشد
گر بگذرد بیک خیال آنجا ✤ درینجا لفظ بگذرد فعل است و لفظ آنجا مفعول فیه و ظرف مکان ای در آنجا آگاه باش که ظروف زمان همه
آنها مبهم باشند زمان یا محدود و حرف ظرف درینها اکثر مقدر باشد و درینوقت در محل نصب باشند چون روزه داشتم دهری و افطار کردم
امروز سعدی فرماید شتر بکشب تا مل ایام گذشته میکردم و ظروف مکان اگر باشد مکان اگر باشد مبهم حرف ظرف مقدر باشد و نیز درین مقام در محل نصب

بلکه شنیدی

باشند مثل نشستم خلف تو ای پس تو را گر محدود باشد واجب است ذکر حرف ظرف و درین وقت در محل جر باشند چون نشستم در مسجد حکیم مسیح الزمان خان گوید بیت کرم را در باغ بی رویت نظر بر گل فتد ۱ گل فتد در چشم من چشمم اگر بر گل فتد ۱ که توان گفت کرم را باغ و گل فتد چشم یا دو دار که بکار آید و دلیل این از کتب نحو جوید و فصل مفاعیل خمسه تحقیق اجمالا بیان این نیز اجمالا گذشت **چهارم مفعول له** و آن چیزیکه کرده شد برای قصد تحصیل آن یا سبب وجود آن فعل و مصدر یکه مذکور است پس خارج شد بقول برای قصد تحصیل آن یا سبب وجود آن باقی مفاعیل خمسه یکه کرده شد مطلقا یا نه یافته یا معه قوله مذکور ای ملفوظا از روی حقیقت یا از روی حکم پس خارج شود ازین چیزیکه با شد فعل آن مقدر چنانکه و قتیکه گوئی برای تادیب کسی که گفت چرا زدی زید را ای زدم برای تادیب پس بقول مذکور احتراز است از مثل باعجاب آوردم را تادیب پس اگر گوئی چگونه صحیح شود احتراز بمذکور ازین مثال و آن ای فعلیکه کرده شد برای آن مذکور است فی الجمله ای در ترکیبی از ترا کیب چنانچه در زدم زید مذکور یعنی مراد بمذکور مذکور یا مفعول له است و درین مثال زدم یا تادیب مذکور نیست مثل ضربته تادیبا یعنی زدم او را برای ادب دادن و فعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از جنگ بسبب نامردی پس تادیب چیزیست که کرده شد برای قصد تحصیل آن فعلیکه آن ضرب است چه تادیب حاصل نشود مگر بزدن و مرتب گردد بران و جبن چیزیست کرده شد بسبب آن فعلیکه نشستن پس بدستیکه مفعول واقع نشد مگر مثال اول درمیان بازار مرتوم درین نثر و در ضعیفه مدح تقدیسش فی مضمون بردن و مراغ معنی یافتن ازین شیشه پاک سرشتان و دروق گردانیدن قوله فی مضمون بردن مفعول له است و علامت مضاف یعنی را از یا بعد لفظ فی مضمون بردن محذوف است یعنی در صحیفه مدح تقدیسش فی مضمون بردن را یعنی برای فی مضمون بردن از شیشه پاک سرشتان دروق گردانیدن است ای برای تحصیل بردن فعل و رق گردانیدن کرده شد و احتمال دیگر نیز هست یعنی قوله صحیفه ظرف است و فی مضمون بردن هم ظرف است یعنی در صحیفه مدح تقدیسش و در فی بردن مضمون آن از شیشه پاک سرشتان دروق گردانیدنست و درین تقدیر استشهاد نخواهد شد و قوله مراغ یعنی یافتن مزاین دو احتمال دارد و چنانچه درین نثر بنابر ناتوانی بر خاستن نمیتواند مثال دوم مصیفی گوید **بیت** بهر دار کشیدن مدعی کس را ۱ کز عرو سان چمن نقر و زر دزدیده است ۱ و درینجا دزدیده فعل است و ضمه مقدر فاعل آن راجع بمکس و مخبر بفعل و ضمیر جمله پس مضمون جمله یعنی دزدیدن مکس مفعول له است مر فعل بردار کشیدن را ای بسبب وجود دزدی مکس فعل بردار کشیدن کرده شد و نیز **بیت** بهر تو شنیده ام سخن ۱ شاید که تو هم شنیده باشی ۱ و درینجا بهر تو مفعول له است مر فعل شنیدن را که در شنیده ام است ای بسبب وجود مخاطب فعل شنیدن کرده شد **پنجم مفعول معه** و این مذکور یست بعد واو معنی مع برای مصاحبتش معمول فعل را قول بعد واو احتراز است از مذکور بعد غیر آن چون جل یعنی پس و جار مجرور یعنی برای مصاحبت متعلق است بمذکور ای باشد ذکر آن پس واو برای مصاحبت آن مر معمول فعل را واو ایست آن مر مصاحبت را برابر است که باشد آن معمول فاعل چون استوی الماء و الخشبة یعنی برابر شد آب با چوب در اندازه یا مفعول مثل کفاک و زیدا درهم یعنی کفایت کرد ترا با زید یک درهم پس خشبه در مثال اول و زید در مثال دوم مفعول معه است و مذکور پس را واو برابر است که باشد این فعل لفظی چنانچه در مثالین گذشت یا معنوی که از مجموی کلام مفهوم شود چنانکه مالک و زیدا ای ما تصنع و زیدا یعنی چه صنع و کار داری با زید و مراد بمصاحبتش برای معمول فعل مشارکت است

مرا زادران فعل در زمان واحد مثل سرت و زیدا ای سیر نمودم باز یدا در مکان واحد لو ترکت الناقة و فصیلها لرتضعها ای اگر گذاشته شود
مادهٔ شتر با بچه اش هر آینه شیر نوشاند از آنچه مستفاد نشود تعریف مذکور بعد واو عاطف چون آمد زید و عمرو جیه واو دلالت کند بر
مشارکت در اصل فعل سوای مصاحبت و مفعول معه در فارسی مفعولی است که مذکور شود بعد لفظ با که بمعنی مع است و هر جه در معنی با
بود فیضی گوید بیت با قامتش سر لیست من تیره بخت را * مانند خود یکه پرستند درخت را * با متعلق است یکی از افعال عموم که آن کون
است و ثبوت و وجود و حصول شاعری گوید بیت افعال عموم نزد ارباب عقول * کونست و ثبوت است و وجود است و حصول * ای
حاصل است با قامت او سری تا آخر پس لفظ حاصل شبه فعل است و قامت مفعول معه بواسطه یا بجهت اتهام با آن مقدم شده
و سر من تیره بخت فاعل آن و در ین تقعید الفاظ به سبب وزن شعر واقع گشته و وجه نامیدن این افعال بعموم اینکه هر کاه متعلق
حروف جار یا ظرف در مرکب یافته نشود و مفعول شبه آن از انها مشتق نمود متعلق انها قرار دادن جایز است مثالش در همین بیت که گفت
بخلاف مشتقاتی که غیر ازین مصادر چهار کانه باشند بغیر مذکور شدن متعلق حروف و ظروف نمیشود چنانچه انمعنی بعد دریافت حال تراکیب
ظاهر شود و شاعری گوید بیت خدا بشکوه زبان من آشنا نکند * من و شکایت آنکه ز تو خدا نکند * در بیجا لفظ شکایت مفعول است
بواسطه واو بمعنی مع و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر و آن لفظ باشم است و عبارت بحقیقت اینست که باشم من با شکایت در
یکزمان این را خدا نکند و هم شاعری گوید بیت کسی دل ز تو کی برد بجا نکند ارد * من و دل از تو کرفتن خدا نکند ارد * در بیجا لفظ دل مفعول معه
است و لفظ من فاعل و فعل آن مقدر است و آن لفظ باشم باشد و عبارت بحقیقت اینست که باشم من و دل در یکجا این را خدا
نکند ارد و در تحقیق نو سید تنبیه ازین مفاعیل چهار کانه مفعول به که مختص است بفعل متعدی در فعل مجهول قائم مقام فاعل محذوف شده
بنائب فاعل نامیده شود بر خلاف مفاعیل باقی که هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق فعل متعدی افتد و هم کر صلاحیت
نیابت فاعل ندارد و میتوانند که همه مفاعیل مذکور در یک جمله بهم آیند چنانکه در ین شعر خالد امرؤ پسر خود را با برادرش برای تعلیم خط نزد یک او در

فصل در بیان ملحقات بمفعول

یکی از انها حال است و آن در لغت بمعنی انقلاب است و نامیده نشد باین نام مگر
بدرستیکه آن خالی نباشد از انقلاب غالبا و در اصطلاح چیزیست که بیان کند هیئت و شکل فاعل یا مفعول به را از ین حیثیت که آن
فاعل و مفعول به فاعل و مفعول به است و لفظی باشد مطابق صاحب حال در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و معرفه و نکره بودن
خارج از ان یا معنوی یعنی باشد فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار معنی که مفهوم شود از مجموی کلام بی اعتبار لفظ و منطوق آن
پس بسبب ذکر هیئت بیرون رود از تعریف چیزیکه بیان کند ذات را بهیچ تمیز و به سبب اضافت هیئت بسوی فاعل یا مفعول بیرون
رود از تعریف چیزیکه بیان کند هیئت بغیر فاعل یا مفعول را مثل صفت مبتدا مثل زید عالم برادر قائم است یعنی زیدیکه عالم است برادر تو قائم است
چه عالم درین مثال هیئت زید که مبتدا است بیان نموده و بقید حیثیت بیرون رود از تعریف صفت فاعل یا مفعول چون آمد مرد عالم و دیدم
مرد عالم را پس بهر سه کیکه صفت دلالت کند بر هیئت فاعل یا مفعول مطلقا یعنی دلالت کند بر هیئت فاعل یا مفعول برابر است که باشد
فاعل یا مفعول متصف بفاعلیت یا بمفعولیت یا نباشد و این برای آنست که مرد در مثال اول متصف شود اولا بعالم پس ترسا مکرده شود

فعل آمدن بسوی آن و بچنین دیدن واقع شود بر مرد یکه موصوف شود و لا بما یخلاف حال که در وقت ثبوت او مردی حال را شرط
که متصف بصفت فاعلیت یا مفعولیت باشد چنانچه از بیت و در مثنوی لیلی مجنون در بیان و رفتن لیلی بصحرا بدیدن مجنون گوید
ملک دهانه زد تو اگر زین مفعول عدم ثبوت و کشاده فضل و تحریر مقدر فاعل آن بگو کسان اگر بیان حال را ضمیر کشاده زد که بیت فاعل یعنی کشایندگان بجز زین بیان میکند
بلفظ این کلام منطوق است بغیر از اعتبار معنی خارج ازان کلام و فاعلیت در بجا ملفوظ حقیقی است چنانچه گوید رستم را در جنگ مردانه دیدم
رستم مفعول مقدم و را علامت مفعول و در حرف جر و جنگ مجرور و جار مجرور متعلق است بدیدم که فعل متکلم است و میم فاعل آن پس لفظ مردانه
حال است که بیت مفعول یعنی رستم را بیان میکند و مفعولیت رستم ملفوظ حقیقی است سعدی فرماید بیت بلند آسمان پیش قدرت خجل ✤ تو
مخلوق و آدم هنوز آب و گل ✤ و آدم اه جمله اسمی حال است از نائب فاعل مخلوق ای بدید اگر تو نشدی و حال آنکه آدم هنوز آه طالق گشت
نیتا و آدم بین الماء و الطین رکاکی حرف واو هم افادت معنی حال میکند یعنی چیست او و واقع شود حال باشد محمد قلی سلیم شیرازی گوید بیت
مردم و پرند کانم رحم می آید که تو ✤ خوی آن بیداد با داری که با ما کرده ✤ و بیجا جمله پرند کانم رحم می آید حال است که بیت متکلم را که فاعل
فعل مردن در صیغه مردم است بیان میکند و زید فی الدار قائما ای استقر زید استقرارا قائما فی الدار یعنی زید استقرار یافت آن در خانه در حالیکه قائم است آن زید مثال
ملفوظا حکمی است پس بدرستیکه فاعلیت تحریر مستکن در متعلق ظرف یعنی استقر باعتبار لفظ این کلام است و منطوق آن بغیر از اعتبار معنی خارج
ازان و تحریر مستکن ذی حال که در استقر است ملفوظ حکمی است مثال فارسی یار در خانه است خرامان و بذا زید قائما ای اشیرا و اشیر
یعنی اشارت میکنم یا تنبیه میکنم زید را در حالیکه زید قائم است مثال معنویت زیرا که مفعولیت زید نیست باعتبار لفظ این کلام و منطوق آن
بلکه باعتبار معنی اشارت یا تنبیه است که مفهوم شود از لفظ بذا مثال فارسی این زید است خندان و شرط حال آنست که نکره باشد چنانچه نکره اصل
است و غرض از حال تقیید محدث است که منسوب باشد بسوی صاحب حال یا حال و آن غرض حاصل شود بنکره و تعریف امر زائد است
غرض پس اگر معرفه آری حال را واقع شود تعریف حال ضائع و امر زائد مقصود بهمین جهت نکره آرند و حال را و نیز شرط است که صاحب حال
معرفه باشد زیرا که ذی الحال محکوم علیه باشد در معنی بدلیل آنکه گوییند ذی عامل حال را یا فیما ماند مثلا از جاء زیدا راکبا زید را کب پس
واقع شود ذو الحال و حال مخبر عنه و خبر پس اصل در ذی الحال که محکوم علیه شود معنی تعریف باشد در اکثر مواد و حال کاهی معرفه باشد
چون آمدم سوار یعنی آمدم در حالیکه سوار بودم و دیدم یار را خندان یعنی دیدم یار را در حالیکه خندان بود سعدی فرماید بیت مکوا ند
خویشان با دشمنان ✤ که لاحول گویند شادی کنان ✤ قوله شادی کنان حال است از ضمیر فاعل گویند که راجع است بطرف دشمنان
و عرفی گوید بیت آمد اشفته بخوابم شبی آن مایه ناز ✤ بروش مهر فزا و بنگه صبر گداز ✤ قوله آمد فعل است و آن مایه ناز جمله بتاویل مفرد
فاعل آن و بخوابم شبی ظرف هست متعلق بآمد و اشفته حال است از فاعل و نیز قوله بروش مهر فزای جمله حال دوم است و قوله بنگه صبر گداز
جمله حال سوم و حال کاهی جمله خبریه میباشد و مثال جمله اسمی آمد شیرین و خندان برو روی او و رفت فرهاد بر جین بود چین او پس قوله خندان
مر روی او و چین بود چین او جمله اسمی حال است از شیرین و فرهاد و هو الفاضل در نامه که بدانایان فرنگ نویسد که با تفاق جمیع ارباب
عقل و نحل مدل و مبرهن است که فشا صوری و دنیوی در برابر شئ معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار رو که ای بر دبار

در تمثیل انبحالت فانی ظاهری چه قدر مساعی جمیل و دواعی جزیل با قدام میرساند قوله چه قدر دارد استفهام است یعنی قدر ندارد
در برابر نشاء معنوی و قوله و عقلا روزگار اه جمله حال است از قول او که نشاء صوری است و چنانچه در من مصرع رفت آن شوخ و خراب
رجحان کام اه قوله و خراب است اه جمله است و حال واقع شده از ان شوخ که فاعل رفت بیاشد مثال جمله فعلیه که مزید بود و آمده بود
او خمار می کرید چرا زور دست نیست و تا چنگ ۱۲ و دود دل تا رهای ناله در چنگ ۱۲ قوله تا رهای ناله مفعول و در چنگ جار و مجرور متعلق است
بدارد مقدر صفت مستکن در ان راجع است بسوی دل و این فعل مقدر با ضمیر و مفعول جمله فعلیه حال است از دل که فاعل دود باشد دوم انهام
تمییز است و ان همی است که رفع کند ابهامی که ثابت و راسخ است در معنی موضوع له ممیز از ذات مذکور یا مقدر نه از وصف قوله رفع کند
ابهام را احتراز است از بدل زیرا که مبدل منه در حکم دور کردانست پس آن رفع کند ابهام را از چیزی بلکه بدل ترک مبهم و ایراد معین است
چون آمد زید برادر تو زید مبدل منه است و برادر بدل قوله در معنی موضوع له احتراز است از مثل دیدم عین را که جاریست پس قول او که جاریست
رفع ابهام کند از کلمه عین لیکن این ابهام غیر ثابت است بحسب وضع بلکه پیدا شده در استعمال باعتبار قصد معانی موضوع له عین قوله از ذات
احتراز است از صفت و حال که هر یک از این دو تا رفع کند ابهامیکه مستقر و واقع است در وصف نه در ذات چون آمد زید سوار یعنی در حال سواری
و آمد زید عالم قوله مذکور یا مقدر صفت دانستن مثال ذات مذکور یک رطل زیت پس زیت تمییز است و رفع کرد ابهامی را که در رطل ثابت است
زیرا که معلوم نمیشود از بحسب وضع که از جنس عسل است یا خل یا غیر آن و مثال ذات مقدر چون خوش شدم از روی نفیس این قول در وقت
قول است خوش شدم چیزیست منسوب بسوی زید و نفس رفع کند ابهام را از ان چیز مقدر درین مثال پس قسم اول از تمییز یکه رفع ابهام کند
از ذات مذکور رفع کند ابهام را از ذات مفرد مقدار در غالب و اکثر مراد یعنی چیزیکه اندازه کرده شود بان امری و این مقدار گاهی هستد اما شد
یا خبر در جمله اسمیه و گاهی فاعل یا مفعول باشد در جمله فعلی و این مقدار پنج قسم است اول عدد چنانچه گویند نزد من صد درم است قوله نزد
من بتقدیر موجود نزد من خبر مقدم و لفظ صد مبتدا موخر و در آبهام است که کلمه درم آزا رفع کرده چنانچه گویند فراهم آمد نزد زده درم در ینجا فعل است و
لفظ زده فاعل و آن مبهم است و درم رفع ابهام نموده و چنانکه گویند بخشیدم هزار دینار لفظ بخشیدم فعل است و لفظ هزار مفعول و آن مبهم است
و دینار رفع ابهام کرده دوم کیل بفتح کاف و سکون یا بمعنی پیمانه مثلا گویند نزد من دو قفیز کندم است و لفظ نزد من خبر مقدم است و
دو قفیز مبتدا موخر و مبهم و لفظ کندم آزا رفع کرد و قفیز پیمانه است مقدار دوازده صاع و از زمین چهل و چهار گز شرعی است و چنانچه گویند
من آمد دو قفیز کندم در ینجا دو قفیز فاعل آمد است و مبهم و لفظ کندم رفع ابهام نموده و چنانچه گویند بخشیدم هزار قفیز کندم و لفظ هزار قفیز کندم
مفعول بخشیدم واقع شده و مبهم و لفظ رفع ابهام کرد سوم وزن مثلا گویند نزد من یکمن شکر است در ینجا لفظ نزد من خبر مقدم است و لفظ
یکمن مبتدا موخر و مبهم است که لفظ شکر آزا رفع کرده و چنانچه گویند بهم آمد نزد من دو من شکر در ینجا لفظ دو من فاعل آمد است و مبهم و لفظ شکر
رفع ابهام نموده و چنانچه گویند بخشیدم صد من شکر در ینجا صد من مفعول بخشیدم واقع شده چهارم مقیاس مکیال اندازه و انچه بان اندازه
چیزی کیرند مثلا گویند ریزه غیر شیرین مثل آنست شکر در ینجا لفظ ریزه بتقدیر موجود مثلا خبر مقدم است
و لفظ مثل مبتدا موخر و مبهم که کلمه شکر رفع ابهام کرده و چنانچه گویند که آنچنت ماخریزه غیر شیرین مثل ان شکر در ینجا کلمه مثل آن فاعل فعل

وبهم ولفظ شکر رفع ابهام کرده وچنانچه گویند آمیختم با حریره غیر شیرین مثال آن شکر در اینجا لفظ مثل مفعول آمیختم است وبهم ولفظ شکر رفع ابهام
کرده پس جسم مساحت یعنی بپیمودن مثلا گویند تر دمن دو گز یا چه است در اینجا لفظ تر دمن خبر مقدم است ولکمه دو گز مبتدا مؤخر وبهم ولفظ یا رفع
رفع ابهام کرده چنانچه گویند فراهم آمد پیش من دو گز یا چند در اینجا لفظ دو گز فاعل فعل است وچنانچه گویند بخشیدم دو گز یا چه در اینجا لفظ دو گز مفعول
واقع شده بدانکه بعضی ازین اقسام چنانکه تمیز در کلام فصحای فارسی نظر نیامده لیکن در تراجم کتب عربی که بزبان فارسی این طور تمیز بسیار
مستعمل است لهذا اکارش جمله اقسام نموده شد چنین است در منتخب النحو وگاهی الفاظ عربی را برای تمیز میآرند واعراب ورسم
خط آنرا که در عربی مقرر است بجایش میگذارند عربی سنه واری گویند **بیت** هرگه حدیثی از من آن دل نواز پرسد ۔ عمدا کنم تغافل تا باز پرسد
در اینجا لفظ عمدا تمیز است که رفع ابهام کند از تغافل که مفعول کنم واقع شده واز ین قبیل است لفظ قصدا در مثل این عبارت که این کار را قصدا
کردم لفظ قصدا رفع ابهام کرده زین کار که مفعول مقدم است واز ین قسم است لفظ اصالة در مثل این عبارت که فلانی کار را فقط اصالة ماءمور
شده وچون در آخر لفظ اصالة تا است الف نمی نگارند ودو خط عرضی محرف یکی بالای دیگری که بعضی کاتبان بر عوض این تا الف مینویسند باین صورت
اصالةً وعمداً وچشن نیز است که این هر دو خط علامت نصب وتنوین است واز غیر مقدار یعنی قسم اول از تمیز که رفع ابهام کند از مفرد مقدار چنین
رفع ابهام کند از مفرد غیر مقدار چون زدمن خاتم است از روی زر پس خاتم بمعنی مسمی است باعتبار جسمیت صلاحیت دارد که ساخته شود از
زر ونقره وغیره وزر تمیز است که رفع ابهام کرد از خاتم که غیر اقسام پنجگانه است واز ین قسم است بیست محمدیه وبلندیست یعنی در عقول فلان
بیست است از روی مرتبه وبلندست از روی همت وقسم ثانی یعنی تمیز یکه رفع ابهام کند از ذات مقدار تمیز نیست که رفع کند ابهام را از
نسبتی که در جمله است چنانچه گویند بزرگ شد پس در اینجا لفظ بزرگ شد ودر لفظ زید هیچ ابهام نیست بلکه ابهام در نسبتی است که بزرگ شدن
وزید است چرا که بزرگی باطوار وگوناگون میباشد واز ین عبارت معلوم نشده که نسبت بزرگی بسوی زید بکدام وجه است بنابران تمیزی آرند
مثلا میگویند که بزرگ شد زید از روی حسب یا از روی نسب شرافت از کمال باشد وشرافت نسب ظاهر است پس ازین
تمیز رفع اشتباه شد یا شبه جمله چون زید طبیب است از روی نفس پس زید مبتدا است وطبیب خبر واز روی نفس تمیز نیست که رفع کند ابهام
را از شبه جمله که طبیب باشد وهمچنین است زید مستحق رحم است از روی یتیمی پس زید مبتدا است ومستحق خبر آن واز روی یتیمی تمیز نیست که
رفع ابهام کند از شبه جمله که مستحق باشد **سوم از انها مستثنی** است واین لفظی است که مذکور شود بعد الا واخوات آن تا از آنچه شود
که منسوب نیست بآن چیزیکه منسوب است یا قبل آن یعنی مستثنی منه است که بعد حرف استثنا بود مخالف حکم ماقبل حرف استثنا خواه حکم
مثبت باشد خواه منفی واینچه قبل حرف استثنا است آنرا مستثنی منه گویند ومستثنی دو قسم است متصل ومنفصل که از انقطع نیز گویند پس
مستثنی متصل اسمی است که بیان کرده شده است از لفظی که متعدد است جزئیات آن یا اجزاء آن بآنست که ملفوظ باشد آن متعدد یا مقدر نه الا
واخوات آن مثال متعدد الجزئیات که ملفوظ باشد چون آمدند همه الا زید یعنی زید نیامد پس قوم مستثنی منه است ومتعدد جزئیات
آن که زید وعمرو وبکر وغیرایشان باشد والا حرف استثنا وزید مستثنی سعدی فرماید **بیت** بضاعت نیاوردم الا امید ۔ خدایا بعفوم
مکن ناامید در اینجا لفظ بضاعت مستثنی منه است ولفظ امید مستثنی ومراد از بضاعت بضاعت بخاست وظاهر است که بضاعت بخاست

بحث مستثنی

متقدر باشند وازانجمله نماز روزه وحج وغیرها از اعمال صالح واول حکم بنا کردن را بجمیع اطوار صناعت متعلق کرده وبعد ازان امید را ازاسم
اخراج نموده ومثال متعدد الخبریات که مقدر است چون بنا مد الا زید یعنی بنا مد احدی مگر زید در بجا مستثنی منه مقدر است یعنی کلمه احدی واقف
گوید بیت زوال که رفت بتاراج دلستانی چند نمانده است بجز ناله وفغانی چند در بجا مستثنی منه نیز مقدر است ای چیز نمانده بجز ناله
وفغان وگاهی بحذف منه در بجا مستثنی منه موخر از حرف استثنا و مستثنی آید نیز از وبیت جز آرزوی یک نگه لطف ای بتان بدیگر چیز
کرده است گناه تمام دلم در بجا لفظ گناه مستثنی منه است ومخرج مثال متعدد الا جز اکه ملفوظی باشد مانند خرد مدم عبد را جز نصف آن پس عبد مستثنی
منه ومتعدد است اجزا آن یعنی نصف ثلث ربع خمس سدس سبع ثمن تسع وعشر وانیها اجزا عبد است بحکم شرع وربع ومثال متعدد الا
که مقدر باشد چون نخریدم الا ربع ان ای نخریدم عبد را مگر ربع آن پس در بن مثال عبد مستثنی منه مقدر است ومستثنی منقطع اسمی است که
بعد کل نفی و بعد الا واخوات آن وغیر مخرج باشد از متعدد ویعنی مستثنی منقطع است که بعد حرف استثنا انچه در مستثنی منه داخل نباشد مذکور
خواه مستثنی از جنس مستثنی منه بود چون نیامد مذموم مگر زید مراد از قوم جماعتی اند که زید در انها داخل نیست در بن مثال آرزوی اثبات مخالف است
مر مستثنی منه را وخواه غیر جنس مستثنی منه باشد چون آمد مردم مگر خر چنانچه هیچکس در ان شهر ویران بنظر نیامده مذکور در بجا لفظ هیچکس
مستثنی منه است ولفظ در ندکان مستثنی است واین از مستثنی منه بیرون بنا ورده شده است چه لفظ کس را بر ذوی العقول اطلاق
کنند ودر ندکان از ذوی العقول نیند ومنتخب النحو نویسد انا انچه بعد لفظ الا می آید واز روی اثبات مخالف میباشد مثالش قول شعدی
است نثر که راضی نمی شود الا بزوال نعمت من در بن عبارت لفظ الا حرف استثنا است ولفظ مستثنی منه که هیچ چیز است محذوف باشد وعبارت
بحقیقت اینست که راضی نمیشود وخشنود بهیچ چیز الا بزوال نعمت من ولفظ بزوال نعمت مستثنی است وحکمی که بان متعلق است حکم مثبت است
زیرا که معنی اینست که بزوال نعمت من راضی میشود پس مستثنی مستثنی منه را از روی اثبات مخالف شد اما انچه بعد لفظ الا می آید واز روی نفی
مخالف میباشد مثالش از نور العین واقف است این بیت بر غنچه نشکفت الا دل من ای واه دل من ای واه دل من بر در بجا در مصرع
اول لفظ الا حرف استثنا است ولفظ هر غنچه مستثنی منه وحکمی که بان متعلق است حکم مثبت باشد ولفظ دل من مستثنی است وحکمی که بان
متعلق است حکمی منفی است از انکه معنی اینست که غنچه دل من نشکفت پس مستثنی منه را از روی نفی مخالف شد مذ انکه حروف استثنا مذکور
مستعمل شوند بعضی انست که واضع زبان پارسی انرا وضع کرده مثل لفظ مگر وجز وبعضی انست که واضع زبان عربی انرا وضع کرده وبیارند
هم انرا در زبان خود استعمال میکنند مثل لفظ الا وسوای وغیرها ومثال ان تمام شد کلام او اما انچه بعد لفظ مگر آید واز روی اثبات مخالف
باشد مثالش قول سعدی است نثر گفتا بعزت عظیم وصحبت قدیم که دم بر نیارم وقدم بر ندارم مگر انگه که سخن گفته شود در بجا مگر حرف
استثنا است ومستثنی منه لفظ هیچگاه باشد محذوف است وعبارت بحقیقت اینست که قدم بر ندارم هیچگاه مگر انگه که سخن گفته شود و
حکمی که بان متعلق بلفظ هیچگاه است حکمی منفی باشد ولفظ انگه مختصر انگاه مستثنی است وحکمیکه بان متعلق است حکم مثبت است پس مستثنی
مستثنی منه را از روی اثبات مخالف باشد اما انچه بعد لفظ مگر می آید واز روی مخالف میباشد مثالش هم قول شیخ سعدی است
نثر در سایهٔ دولت خداوندی همکنان را راضی کردم مگر حسود را در بجا لفظ مگر حرف استثناست ولفظ همکنان مستثنی منه وحکمی که بان متعلق

است حکم مستثنی و حکمی که بآن متعلق است حکم منفی است چیزی که معنی آنست که حسود را راضی مکردم پس مستثنی مستثنی منه را در روی مخالف باشد
و جواب هر نویسد لفظ گذشت و حضرت ترجمه غیر است و فرق اینها آنست که اول مضاف هم در لفظ و هم در معنی میباشد و دوم مضاف نمیباشد
مگر در معنی شیخ نظامی فرماید **بیت** نیاید زما جز نظر کردنی ✤ و گر خفتنی بازیا خوردنی ✤ و استاد عنصری گوید **بیت** گذشت چیز تو هرگز کس اسمان
دیده حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر و در برهان قاطع نویسد گذشت بضم کاف فارسی و فتح ذال معجم و سکون شین نقطه دار و فوقانی
گذشتن باشد چند معنی و معنی عبور هم هست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و معنی راه نیز آمده هست که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم
هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگران کار کنند
و ما آن این دو معنی یکی است چه هر دو را غرض ترک دادن باشد و معنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی از بعد آن و در مقام عذر
خواهی استعمال میشود و گاه باشد که از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است **پوشیده مباد** که این لفظ در معنی ماضی است و در معنی اسم و معنی حرف
استثنا مجاز و رخصه نویسد حرف مگر برای استثنا جائی آید که ما بعدش علت شود برای ما قبل خود چنانچه در امثله صدر ظاهر است و اگر بود
در محلی احتمال معنی شاید آید پیام گرید **بیت** نامه میرقصد مگر گوشش بغربا دمن است ✤ می تپد دل شاید آن بی رحم دریا دمن است ✤ تمام شد کلام
او و دریغا متوجه بودن گوش معشوق بسوی فریاد متکلم علت است برای قصیدن نامه فاعل و چنانچه در **بیت** شد مدتی که نامه نامی میرسید حاصل
مگر بعرض گرامی میرسید ✤ و دریغا نرسیدن حال متکلم بعرض گرامی علت است برای نرسیدن نامه نامی بفاعل و در جامع نویسد که لفظ
مگر در بعض صور برای تحقیق ما بعد آید اینجا باشد یا اتفاقا مثال اول سعدی فرماید **بیت** مگر دشمن است اینکه آید بجنگ ✤ ز دوستش همه روز تیر
خدنگ ✤ مثال دوم **بیت** آنروز که تعلیم تو میکلفت معلم ✤ در لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را ✤ تمام شد کلام او و لفظ مگر در بیت اول برای
تاکید و تحقیق و شمعی گلبانگ آمده و در دوم برای تاکید و تحقیق نوشتن حرف وفا واقع گشته و در جواهر نویسد گاهی در مقام غلبه و ظن مستعمل شود چنانکه
گویند فلانی چنین و چنان خرج دارد مگر کیمیا گر است در این صورت درست نشستن بمعنی استثنا همین برادعا یعنی احتمالهائی که میباشد پس تقدیر
معنی استثنا در مثال مذکور باین طور متوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج استعمال دخل دیگر ندارد مگر انکه دخل وی از وجه کیمیا ست و گاه
بمعنی امید هم مستعمل شود چنانچه از شیخ نظامی **بیت** مگر کاشکی بر فروزند لعل ✤ در آتش نهند از پی شاه نعل **فصل** در بیان اضافت و تعریف و
تقسیم آن بسوی معنوی لفظی و تعریف مضاف و مضاف الیه و تعریف وصف و تقسیم آن بسوی صفت بحال موصوف و بحال متعلق آن آگاه باشد
که اضافت نسبت چیزیست بسوی چیز آخر بواسطه حرف جر لفظی باشد آن حرف مثل گفتم پرویز دیروز گذشتم که در گفتم اشعار نسبت داده شد
پرویز بواسطه حرف جر لفظی که با است یا تقدیری چون غلام زید که تقدیرش در عربی غلام لزید باشد یعنی غلام مر زید را پس کلمه مر که ترجمه لام است در اینجا
مقدر است و مضاف آنی است منسوب بسوی آخر که مضاف الیه باشد و مضاف الیه آنیست که نسبت کرده شده است بسوی آن چیز یکه مضاف
باشد بواسطه حرف جر لفظی یا شد بتقدیری مثال هر دو گذشت و این اضافت بتقدیر حرف دوم است یکی معنوی ای منسوب بسوی زیرا که
این اضافت فایده دهد از روی معنی در مضاف تعریف را اگر مضاف الیه معرفه باشد چون غلام در غلام زید که پیش از اضافت نکره بود و پس از
معرفه شد بدانکه بعض اسما مانند پیش و مثل مانند غیر و نحو با بار تو عقل بهام و شدت نکارت با وجود مضاف شدن بطرف معرفه نشوند

یا تخصیص را اگر معنی تعلیل شرکا است اگر مضاف الیه نکره باشد چون غلام در غلام مرد و کنیز در کنیز زن بیش از اضافت شامل بود غلام مرد و زن را و کنیز مرد و زن را و بعد اضافت تخصیص یافت بمرد و زن دوم لفظی ای منسوب بلفظ تنها سوای معنی زیرا که این اضافت سرایت نکند بسوی معنی و فائده اش تخفیف و لفظ است چنانچه در نحو ثابت است پس اضافت معنوی علامتش بودن مضاف غیر صفتی که مضاف باشد بسوی معمول آن یعنی فاعل یا مفعول آن چون غلام در غلام زید اسم است و صفت نیست و لفظ مصارع یعنی کشتی کننده و کریم یعنی سخی در مصارع مصر و کریم بلد اگرچه صفت است لیکن مضاف بفاعل و مفعول نیست زیرا که مضاف الیه یعنی مصر و بلد ظرف مضاف است و اضافت لفظی علامتش بودن مضاف است صفتی که مضاف باشد بسوی معمول خود چون ضارب زید یعنی زننده که زید باشد و ضارب عمرو یعنی زننده است فلان عمرو را و آن الرجل یعنی نیکو رو و مضاف در مثال اول و سوم مضاف است بسوی فاعل که زید و وجه شهد و در مثال دوم مضاف است بسوی مفعول که عمرو باشد و اضافت معنوی بدلیل استقرا و جستن در کلام عرب بسه معنی آمده است یکی بمعنی لام باشد که ترجمه اش در پارسی کلمه مر و برای باشد و در منتخب النحو قوله لفظ برای که در پارسی بجهت تعیین است مانند منت مر خدا را یعنی منت برای خدا و ظاهر است که منت عام است که خدا را باشد یا احدی از انسان را و با اضافت متعین شد تمام گشت کلام او و تقدیر لام در ترکیبی است که مضاف الیه غیر جنس مضاف باشد یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف و بر غیر آن و ظرف مضاف نیز باشد چون زید در مثال مسطور جنس و ظرف غلام نیست پس این اضافت یعنی لام است یعنی غلام مر زید را و دوم یعنی من ترجمه اش در پارسی کلمه از باشد و این در ترکیبی است که مضاف الیه جنس مضاف باشد یعنی صادق آید بر مضاف و بر غیر آن چون قصه در خاتم قصه اقتدر بر شش خاتم من قصه باشد یعنی انگشتریست از سیم و ظاهر است که سیم انگشتری بعضی از مطلق سیم است پس میان این قسم مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و در نجا لابد است از یک مادهٔ اجتماع و دو مادهٔ افتراق چه هر دو صادق آید بر انگشتری سیم و مضاف صادق آید بدون مضاف الیه بر انگشتر زر و مضاف الیه صادق آید بغیر مضاف بر پارهٔ سیم طرفه کودیست اول انداری بود کز دو دار تا صح و نیاشم از حیه رو بیزار تا صح و ای بیزار از تا صح سوم یعنی فی ترجمه اش در پارسی کلمه در نمایند و این در ترکیبی است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد چون سوار کشتی و نشیننده خانه در نجا مضاف الیه که کشتی و خانه است ظرف باشد مر مضاف را که سوار و نشیننده است در منتخب النحو نویسد که نحویان را قاعده است برای در یافت مواقع تقدیر لفظ برای و لفظ از و لفظ در باین تفصیل هر جا که مضاف الیه مضاف را مباین باشد و ظرف مضاف باشد پس در نصورت لفظ در مقدر خواهد بود و مراد از مباین بودن آنست که مضاف الیه بر مضاف و مضاف بر مضاف الیه صادق نیاید و مراد از ظرف بودن آنست که مضاف الیه محل وجود مضاف باشد چنانچه فلانی وصف آمدن فردا کرده پس در نجا لفظ آمدن مضاف است و لفظ فردا مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق نمی آید زیرا که آمدن را نمیتوان گفت که فردا آمدن نیستوان گفت و هم در نجا فردا محل وجود آمدن است و ازین تقریر واضح شد که لفظ آمدن فردا بحقیقت آمدن در فردا است و هر جا که مضاف الیه مضاف را مباین نباشد لیکن ظرف مضاف نباشد پس در نصورت لفظ برای معتقد خواهد بود چنانچه غلام زید و در نجا لفظ غلام مضاف است و لفظ زید مضاف الیه و یکی بر دیگری صادق نمی آید زیرا که زید را غلام و غلام را زید نمیتوان گفت و هم در نجا لفظ زید محل وجود غلام نیست و ازین تحریر واضح شد که لفظ غلام در بحقیقت نیست که غلام برای زید است و هر جا که مضاف عام مطلق باشد مضاف

الفوائد مطلق

الیه خاص مطلق پس درین صورت هم لفظ برای مقید خواهد بود و مراد از عام مطلق بودن مضاف است که هم بر مضاف الیه و هم بر غیر آن صادق آید
و مراد از مطلق خاص بودن مضاف الیه آنست که بر غیر مضاف صادق نیاید چنانچه علم فقه پس درینجا علم مضاف است و لفظ فقه مضاف الیه و
علم هم بر فقه و غیر آن که مثلاً منطق و حکمت است صادق می آید زیرا که فقه را هم علم توان گفت و لفظ فقه بر غیر علم که مثلاً پیرایی است صادق نمی آید
چرا که فقه را علم توان گفت و پیری و جوانی را نمیتوان گفت و ازین تقریر واضح شد که لفظ علم فقه بحقیقت نیست که علم برای فقه و هر جا که میان مضاف
و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد یعنی در یکدیگر گاهی صادق آید و گاهی نیاید و مضاف الیه اصل مضاف نباشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته
نشده باشد درین صورت هم لفظ برای مقید خواهد بود چنانچه نقره خاتم در ینجا لفظ نقره مضاف است و لفظ خاتم مضاف الیه و گاهی نقره بر خاتم صادق
می آید یعنی نقره را خاتم می توان گفت و آن وقتی است که خاتم نقره باشد و گاهی صادق نمی آید یعنی نقره را خاتم نمیتوان گفت و آن وقتی است
که خاتم از غیر نقره باشد همچنین جان خاتم است و در ینجا مضاف یعنی نقره را از مضاف الیه یعنی خاتم نساخته اند بلکه امر بعکس است یعنی خاتم را از نقره
ساخته اند و ازین تقریر واضح شد که لفظ نقره خاتم بحقیقت نیست که نقره برای خاتم و هر جا که مضاف و مضاف الیه گاهی بر یکدیگر صادق آید و
گاهی نیاید لیکن بر مضاف الیه اصل مضاف باشد یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته باشند پس درین صورت لفظ مقید خواهد بود چنانچه خاتم نقره درینجا لفظ خاتم
مضاف است و لفظ نقره مضاف الیه و هر دو گاه یکدیگر صادق می آیند و گاه صادق نمی آیند و مضاف الیه یعنی نقره اصل مضاف یعنی خاتم است چرا که خاتم از نقره میسازند و ازین
واضح شد که لفظ خاتم نقره بحقیقت نیست که خاتم از نقره و هم اضافت اختیاری میگویند تسلم شد کلام در هر کاه بخیر وفق مقدر نباشد و لفظ در میان مضاف و مضاف آیند درین
هنگام مضاف اخیر مضاف کسره میخوانند و این را ترکیب اضافی تعبیر می نمایند چنانچه مرحدا را بجای مرحد خدا و انگشتری را بجای انگشتری سیم و نشیمنده در خانه بجای نشیمنده خانه و نیز درین ترکیب تعریف بالتخصیص مضاف حاصل نشود چنانچه در عربی ثابت است

وصف بودن اسم است از ان روذات مبهمی که ماخوذ است با بعض صفات آن مثلاً احمد که موضوع است مر ذاتی را که گرفته شده است
با بعض صفات که آن حمدت و سر حمی است و فرق میان صفت و حال اینست که حال هیئت فاعل را وقت صدور فعل ازان یا هیئت مفعول را
وقت وقوع فعل بران بیان میکند چنانچه قبل ازین حال گذشت و صفت هیئت موصوف را بغیر این خصوصیت بیان میکند چنانچه ازین مسئله که بعد ازین
آید روشن شود و غایده او غالباً تخصیص است در موصوف نکره چون مرد عالم آمد در ینجا لفظ مرد موصوف و نکره است و لفظ عالم صفت و
موصوف را باین تخصیص حاصل شد چرا که مرد هم عالم باشد و هم جاهل و مرد جاهل ازین صفت خارج شد و گاهی توضیح است در معرفه
چون زید تاجر شعر آمد در ینجا لفظ زید موصوف و معرفه است و لفظ تاجر صفت پس درمکانی که دو کس یا زیادت ازان مسمی بزید باشند درین
صورت ازان صفت تاجر واضح خواهد شد که از اشخاص مسمی بزید شخصیکه تاجر بوده آمده و این هر دو صفت را قید احترازی هم میگویند و گاهی می آید برای ثنا
ثنا غیر قصد تخصیص و توضیح مثل بسم الله بنام خدای که سزاوار پرستش الرحمن نیکی کننده بر خلق او دو نعمت و حیات الرحیم بخشاینده بر ایشان
بقا محافظت از آفات و بلیات و الله اعرف معارف است و الرحمن الرحیم که صفت است بعد صفت برای بیان ثنا و ستایش و
همچنین است خدای کریم مولف را بخشهل لفظ کریم خدا موصوف و معرفه است و لفظ صفت است لیکن این صفت فائده توضیح نمیدهد چرا که در زید تاجر
مثلاً باین وصف مفید توضیح شد که در کسان مسمی بزید یکنفر که تاجر است واردد و در خدا اتباعی گجایش تعدد نیست پس فائده این وصف مخصص ستایش است

یا نهاد فهم مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم قوله اعوذ پناه میگیرم والتجا می نمایم قوله بالله بمعبود حق وخداوند مطلق قوله من الشیطان زود وسوسه دیو
فریبنده کرشمه دور مانده از رحمت بی عنایت قوله الرجیم رانده شده از ریاض جنان یا رمیده گشته از طبقات آسمان والشیطان بسبب الف و
لام تعریف معرفه است که ابلیس باشد و رجیم صفت است برای بیان دوم آمد و نامیده شد بآن برای اینکه ابلاس کرد از رحمت خدا و ابلاس یکسر
همزه نا امید شدن از رحمت و خاموش ماندن و گمین شدن و کنیت او ابو مره است و نامش سریانی عزازیل است و بعربی حارث و چون
بی فرمانی حق تعالی کرد اسم و صورت او مبدل شد و او را از بهشت ابلیس نامیدند تمام شد حاصل کلام او عالمگیری و مثال فارسی آن ابلیس
ملعون پناه بخدای تعالی باید برد در اینجا لفظ ابلیس موصوف و معرفه است و ملعون صفت و در اینجا نیز این صفت افادت توضیح میکند زیرا
ابلیس یکی است پس فائده این صفت محض مدحت است و این هر دو قسم صفت را قید واقعی هم میکنند یا تنها تاکید مثل نفخه واحده و صحت
فهمیده شود از کلمه تا که کلمه نفخه است پس تاکید آورده شود بواحده و غیر صفت دو قسم است یکی صفت بحال موصوف یعنی وصفیکه قائم باشد بذات
موصوف دوم بحال متعلق موصوف یعنی وصفی است اعتباری که حاصل شود مر موصوف را بسبب متعلق آن چون مرد نیکو رو که نکوئی ثابت است
مر رو را حقیقة و ثابت است مر مرد را مجازا باعتبار متعلق مرد که رو نیکو شد و نیز بدانکه در عربی صفت بحال موصوف تابع شود مر موصوف را در
ده امور یکه یافته شود از اینها در هر ترکیب چهار یکی از این اعراب است یعنی رفع و نصب و جر دوم از اینها تعریف و تنکیر سوم از اینها افراد و تثنیه
جمع و چهارم از اینها تذکیر و تانیث و مجموع اینها ده امور شد و صفت بحال متعلق موصوف تابع شود موصوف خود را در پنج چیز از اوکه
از اینها رفع و نصب و جر و تعریف و تنکیر یافته شود از اینها در هر ترکیب دو چیز و در باقی هنگامی که آن افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث است این صفت
مشابه فعل شود و این در عربیت و از علم نحو معلوم شود و اما در پارسی حالش عنقریب آید **فصل در بیان مرکب غیر کلامی** یعنی مرکب غیر تام
که صحیح نباشد سکوت متکلم بران شش قسم است یکی از انها مرکب اضافی است و مضاف در پارسی اگر مقدم بر مضاف الیه میباشد مکسور بعلامتی
که مؤخر هم آید چنانچه معلوم کرده شد و همچنین است در کلیه مدلیل محاوره بخلاف عربی که همیشه مضاف بر مضاف الیه مقدم میباشد و مضاف الیه
کسره میگیرد و در پارسی مضاف مکسور میباشد اگر مضاف الیه ضمیر متصل نباشد چون من و ما و تو و اگر ضمیر متصل بود و مفتوح شود چون ات
و نامش دلم درین صورت معنی اضافت در بنها ثابت است مگر علامت اضافت که کسره مضاف است ظاهر نیست و مضاف الیه بحال خود
که ساکن است بماند اگر خود مضاف بسوی کلمه دیگر نباشد چون بقرار سه دل و اگر مضاف بسوی کلمه دیگر بود خود نیز مکسور گردد چون
تمنای دل پس دل درین ترکیب مکسور است چرا که مضاف الیه لفظ تمنا است و مضاف بسوی لفظ من و کاهی مضاف الیه صفت واقع شده مضاف
الیه مضاف خود شود سالک کوید پیت کبک از حیرت رفتار قیامت رانش ؛ بسکه استاده بره ریخته خون در پایش قوله قیامت رانش
صفت واقع است مر رفتار را و مضاف الیه آن درین قول صاحب تحفه تکلف است چه قوله قیامت را صفت رفتار است فقط و باز مضاف
الیه قرار دادن وجهی ندارد بدانکه کاهی در تقطیع کسره اضافت را بجای حرف حساب کنند چون من بیدل پس در تقطیع بجای حرف که عبارت
از یا ساکن است محسوب شود یعنی بمدل بروزن مفاعیلن میباشد حاصل تحفه و تحقیق اینکه اضافت بر چند قسم است اول اضافت
بیانی که مضاف الیه بیان مضاف بود چون شمع مرد خاتم نقره بعد ازین صفت ترکیب آرند و کوه ا رود مانند اینها و مضاف الیه اصل مضاف نیز باشد

چنانکه در انگشتر زر بیکر و جام نقره و درین صورت مقصود مضاف باشد نه مضاف الیه و در عام کتب فارسی اضافت تشبیهی را اضافت بیانی
گویند **دوم** اضافت تشبیهی اگر علاقه تشبیه در مضاف و مضاف الیه یافته شود چون صندوق سینه و نای گلو و طبل شکم و خانه تن و مرغزار دشت
و دایه ابر و مهد زمین و نبات نبات و اطفال شاخ و ناخن هلال و مانند اینها درین قسم مضاف الیه مقصود اصلی میباشد زیرا که درین صور
اضافت تشبیه بسوی شبه است و وجه نسبت در خارج متحقق نیست چه مقصود از خانه تن و دایه ابر تن و ابر و ذکر خانه و دایه برای تشبیه است
و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه یعنی از باشد چنانچه در آئینه دل بلبل زبان و دف ماه **سوم** اضافت حقیقی مرکاه هیچ یک از علاقه مذکور
میان مضاف و مضاف الیه نبود و اثبات مر مضاف الیه را باشد حقیقة و وجه نسبت در خارج متحقق بود چون اسپ زید و جل اسپ و رگ ریحان
و حویلی بادشاه و جاگیر وزیر و درین نوع مقصود بالذات مضاف میباشد نه مضاف الیه چنانکه از اسپ زید مقصود بالذات اسپ است
و ذکر زید محض از برای تعریف مضاف است و از جل اسپ جل مقصود است و ذکر اسپ برای تخصیص جل است **چهارم** اضافت مجازی
و استعارت مرکاه ملابست مضاف و مضاف الیه محض اعتباری بود و آن اکثر یعنی از آید و از مشتمل ظاهر کاه یعنی چنانچه در روز
امروز دامید کر بلاد یر علاقه بیان و تشبیه نداشته باشد چون پای توکل و سر هوس و دست دولت و قدم تلاش و درین مثال توکل و هوش دل و فکر را متکلم
در ذهن خود تشبیه داده بصاحب پا و سر و دست و فکر بطریق استعارت بالکنایه پا و سر و دست و قدم ثابت کرد مر توکل و هوش دل و فکر را به
طریق استعاره تخییلی و درین نوع چون اضافت تشبیهی مقصود اصلی مضاف الیه میباشد نه مضاف زیرا که مقصود درین ترکیب بالذات توکل و هوش و
دل و فکر است و ذکر پا و سر و دست و قدم صرف برای استعارت و ازین قسم است تو ران ما یا از ایران شما باشد ظاهر است که قائل این کلام
در خانه از محله شهری از مضافات تو ران قیام و سکونت داشته باشد و چنین مخاطب و باین ملابست که ذکر کرده شد تمام تو ران را تو ران خود
قرار داده و در شرح جواهر از رساله مولوی صبغة الله نوشته که اضافت کاهی فائده قابلیت و لیاقت بخشد چون مرد کار و مرد میدان ای مرد قابل
کار و لایق میدان و کاهی فائده فوقیت و اعلائیت دهد چون مرد مرد شاه و شهنشاه ای شاه شاهان و غلامان غلام ای غلام
غلامان تمام شد کلام او لوشیده میاد که قوله فوقیت یعنی بالا شدن مضاف است بر مضاف الیه قوله شهنشاه ای شاه شاهان
پس شهنشاه مخفف شاهنشاه است و شاهنشاه مخفف شاه شاهان با سکون نون بقلب اضافت ای شاه شاهان و ازین قسم است اجله را
راجایان و غلامان غلام بسکون نون ای غلام غلامان لیکن درین مثال است شدن مضاف است از مضاف الیه یا دعوا که در رساله مذکور
یافت **بدانکه** کاهی اضافه داشته شود تشبیه چیزی بچیزی دیگر نفس متکلم و تصریح کرده شود چیزی از ارکان آن سوای مشبه و دلالت کرده
شود بران تشبیه باینکه ثابت کرده شود برای مشبه امر مختص مشبه به پس ممیز شود آن تشبیه مضمر باستعارت بالکنایه و نامیده شود اثبات
آن امر مختص مشبه به برای مشبه استعارت تخییلی چنانچه در قول بدیع الزمان **شعر** واذا المنیة انشبت اظفارها ۱۲ الفیت کل تمیمة لا تنفع قوله تمیمة بضم
میم و سکون نون یعنی مرگ و قوله انشبت ماضی است از انشاب یعنی فرو بردن و قوله اظفار جمع ظفر بضم ظا و فا و ضاد معجمه یعنی ناخن قوله الفیت ما
مخاطب مذکر از الفاء بکسر فا بمعنی یافتن قوله تمیمة یعنی تعویذ پس تشبیه زد شاعر در نفس خود منیه را بسبع که درنده باشد و اظفار را مختص
بسبع است اثبات کرده بشبه یعنی منیه و ازین بابست از سعد و سعد ملیت نبروی کرده همچو بوستان ارم بنیاد لف کرده همچو خانه کاه عطار نیز

نامد که زلفی را در بن بیت بکل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و شبه را ذکر نکرده و این استعارت بالکنایه است و مجره را بوستان کردن و خانه را عطیه عطا ساختن که از لوازم کل مشک است بروی و زلف منسوب نمودن و این استعاره تخییلی است و بعضی اضافت را دو قسم کرده اضافت حقیقی و اضافت بیانی گویند حقیقی چون خانه زید و اسب عمرو و بیانی چون سنگ و منبع فیض و کتم عدم و ابر بهار و نشه تریاک و کوه الوند و بحر کلام و مانند آن تمام شد کلام ایشان و قول بعضی انکه هر گاه مضاف اثبات یا بد یعنی مقصود باشد نامبده شود با اضافت مطلق چون کوزه آب و غلام شهریار و طلعه رعنیت و رنگ درخت و عدم اثبات مضاف یعنی مضاف الیه بیان مضاف باشد اضافت بیانی گویند چون باغ انگور و درخت سیب و دانه برو روز آدینه و معدن خلق بضم خا و صدر لطف و خزینه فضل و بحر علم و روز شنبه و مانند آن در دستور نویسند مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانی خوانند چون روز جمعه و درخت انار که جمعه بیان روز و انار بیان هزه که در هندی پیلو گویند تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکم که مانند طبل است و سینه که مثال صندوق است و اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ملابست در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید و اسب عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعارت چون سرو نوشدم فکر سخنرا که اثبات سرو قدم برای هوش فکر محض باعتبار متکلم است یا یعنی که هوش و فکر را صاحب سرو قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخییلات شعرا بسیار یافت شود خاصه در اشعار سخنوران که بتازه مضمون در زمان شهرت یافته تمام شد کلام و اضافت مطلق با وصف افاده تعریف و تخصیص جایی فایت ملکیت دهد چنانکه در اسب بهرام و فیل پادشاه و جایی افاده لیاقت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جایی فایده ترجیح و فوقیت چنانکه در پیر پیران و شاه شاهان و مصدر لازم هر گاه مضاف کردد مضاف شود بسوی فاعل چنانکه در بن نثر خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف ظرف بی ذکر فاعل چنانکه در بن نثر بخورشتم از رفتن دیروز یعنی از رفتن او در دیروز و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف گردکاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود چنانکه در بن نثر همین بکشتم از کشتن زید عمرو را خواه محذوف باشد چنانکه در بن نثر بیکوشش شدم از سرائیدن مطرب یعنی از سرائیدن مطرب نغمه را و کاهی بطرف مفعول باذکر فاعل چنانکه در بن مصرع خوردن خون دل را چشم تر آموخته ام یا بی ذکر آن چنانکه در بن نثر اختیار کردن بهتر است و کاهی بسوی ظرف بی ذکر فاعل چنانکه در بن نثر خرسندکشتم از زود آمروز یعنی از زود آمدن یا دیر رفتن را و بن همچنین است و تحقیق بهر کیف کاهی مضاف الیه بر مضاف خود چون صفت بر موصوف مقدم آید چنانکه در وزن شعر چو بلبل خدایا جهان پادشاهی ترا ست بزرگا خداوندی تراست یا ای پادشاهی جهان و کاهی با بر مضاف لاحق شده آید مکر برای ضرورت شعر چو بلبل خدایا جهان پادشاهی ترا ست بزرگا خداوندی تراست یا ای پادشاهی جهان و کاهی مضاف الیه طفیل مضاف شخصیکه با خوانند بمعانی رود بشیر کردکان خرد و سال نا خوانده همراه کسان بضیافت میرود لهذا اعیان نا خوانده را هر چند که باشد پیر یا جوان طفیل تصغیر طفل خوانند و طفیلی بالحاق یا که میکویند منسوبست بطفیل که نام شخصی بود در کوفه که دایم نا خوانده بطعام عروسی حاضر میشد همچنین است و در شرح یا بسبب محاوره اهل لسان چون بیدانه و کاغذ خانه و برف آب و دل ربا و نخود نا در نخود سره مضاف مناقط شود و این اضافت منقلب و اضافت محول بر قلب کویند و در بن ترا کیب بعد قلب اضافت منقلب علامت اضافت که کسره حرف آخر مضاف

پیدا می آید پیش از قلب بیچ علامت اضافت در روی ظاهر نمیباشد و بعد قلب اگر علامت اضافت بمضاف نرسد معنی مطلوب از عبارت حاصل نشود چون بادشاه جهان و دانا به و خانه کار و آب برف و ربا بین دل آنا مرکبی که تقدیم و تاخیر دران بسبب محاوره اهل لسان باشد آنرا بهمان تقدیم و تاخیر استعمال نمودن افصح است در مصباح نوشته بدانکه در زبان عربی کتب مبسوطه در هریک از علوم مرقوم است و انچه از رسائل قوانین فارسی دریافت میشود انست که رسائل مخصوص فارسی نیافتند از اهل لسان دریافته و از قواعد عربی انچه ممکن و مطابق بود خصوصا الفاظ مصطلح صرف و نحو بلاغت اخذ کرده مجموع موضوع نوشته اند لیکن استیعاب کلی لقول بغیبه منظور نداشته و بیان بطور آسان که فارسی دان را مفید شود منصب العین داشته لهذا در بعض مقام اصطلاح نو قرار داده چنانچه در اضافت انچه از علم نحو و بلاغت مناسب دانسته تحت نظر داشته اصطلاح نو مقرر کرده تمام اضافت بیان نموده اند در تحقیق نوشته بوجه استعمال اهل زبان یا بضرورت شعر بعضی مرکبات اضافی بقلب مضاف و مضاف الیه و بعضی بقطع کسره اضافت هم وارد اند و هر دو احد از انها در صورت اول بمرکب اضافی مقلوب موسوم گردیده انصاف دشمن و برادر زاده جهان بادشاه و خداداد دست و در صورت ثانی بمرکب اضافی مقطوع نامیده شود دشمن دشمن و برادر زاده و صاحب خانه و بعضی حروف بند برابع و بنابرو بهر دو جزء که در حالت انضمام بحرف مضاف واقع نشوند باید گفت انها را شبیه مضاف تعبیر کنند تمام علام و اسم فاعل سالم بقلب اضافت نادر آید چون خوش آینده و بدگو یعنی و اسم فاعل مکسر یعنی در اصل که بعد شکست راه یافته باشد بقلب اضافت بسیار آید چون دل آرا و گره گشا دل فروز و زبان دان یعنی آرایندهٔ دل و گشایندهٔ گره و فروزندهٔ دل و دانندهٔ زبان و همچنین خدا ترس و بار دل و دل آرام دل ستان و کارکن و بخش نشود و دولت خواه و امثال ان و مثال فعل مجهول بقلب و اضافت چون جلال زاده و زاینده و خوش آورده و مانند آن و بغیر قلب بسیار آید چون سوخته فراق و کشته معشوق و برگزیدهٔ حق و تربیت یافتهٔ مرشد و مانند آن و اگر حرف جر بر مضاف الیه آید درین صورت علامت اضافت که کسره مضاف است ظاهر نمیشود چون ع در آفاق گردیدم بسیار بادشاست ۵ درین مصرع قلب است ای اگردیدن بادشاه سر بسر در آفاق است و استشهاد در ترکیب سر بسر است و کلمه سر اول مضاف است بسر دوم بسبب آمدن با بر کلمه سر دوم کسرهٔ مضاف ساقط گشته و استعمال قلب در هر دو ترکیب آمده اضافی باشد چنانچه گذشت یا توصیفی چنانچه بیاید و در مضاف و مضاف الیه گاهی فصل واقع شود و گاهی نشود فرماید ع تیغ تیز است نیک مردی ترس ۵ ترس بضم تا فوقیت معنی بیم قرار نیک مردی خبر است و حاصل و واقع شده میان ترس که مبتدا مضاف است و تیغ تیز که مضاف الیه باشد ای بیم نیک مرد تیغ تیز است و نیز ع حکایت بشهر اندر افتاد جوش ۵ ای جوش حکایت در شهر اندر افتاد گاهی حذف شود سعدی فرماید بیت چو صیقل در افواه دنیا فتاد ۵ ترا زنگ در افواه اعدا نهاد پس لفظ اهل که مضاف است حذف شده و در بعض نسخ بجای دنیا کلمه عالم آمده تقدیر ش اوراد عالم بود و گاهی مضاف الیه نیز محذوف میکرد و همچو درین بیت بار رب سحاب حیات جهان بفرست ۵ ارخوان کرم نعمت الوان بفرست ۵ یعنی ای رب من پس لفظ من که مضاف الیه است محذوف شد و بدلالت فعل ماضی معروف مضاف نشود اگر آید نادر است چون خواست خدا و گفت رسول و ساخت زید و مانند آن که صیغه ماضی درین امثله مضاف آمده از روی لفظ و از روی معنی ماضی مصدر است یعنی خواستن خدا و گفتن رسول و ساختن زید یا بمعنی فعل مجهول که خواسته خدا و گفته رسول و ساخته زید بود در عربی فعل مضاف نشود اصلا نه معروف نه مجهول **قاعده** و تخفه نویسد هرگاه ترجمه عبارت فارسی که مضاف و مضاف الیه

باشد بزبان هندي نمودة ايد جاي لفظ **کا** وجاي لفظ **کي** يا مجهول جاي لفظ **کي** يا معروف بعد مضاف اليه گفته شود چون زخم پدر
را دادم دلدار و موسوي واين درصورتيست كه مضاف اليه لفظ من وما وتو وخود وخويش نبود زيرا كه درينها هيچ ترجمه گفته نشود چون جسم من ونام
ما ويا ذكر تو ودوست خود ودوستان خويش وهركاه مضاف اليه برمضاف مقدم شود لفظ كي وكا وكي نيز مقدم شود هيچ ودر نميرسم خدايا جهان پناهي
نرست واي خداجهان كي پاوشاهي ودر قلم نوسيد كه ازين قسم است اضافت وصفي زيرا كه معني اضافت ميدارد واضافت تشبيهي كه غرض
صفت مشبه مراد باشد چنانچه زلف كا كل مشك رنگ كه كاكل مشبه است ومشك مشبه به كه صفت كاكل است بتشبيه رنگ وقيد اگر مضاف اليه مضاف
عددي از اعداد باشد حال صفت موصوف دارد تمام شد كلام يعني در ترجمه اينچنين مضاف كي كا كي نبايد گفت **بدانكه** لفظ **كا** بعد مضاف اليه جايز
گفته ميشود كه مضاف مفرد ومذكر قياسي يا سماعي باشد ودر جميع آن لفظ **كي** يا مجهول چون پسر زيد وباغ خالد وپسران زيد وباغهاي خالد
ودر مفرد ومثنيه وجمع مونث قياسي باشد يا سماعي لفظ **كي** يا معروف چون زن عمرو وزنان بكر وزبان زيد وزبانها خالد وهمچنين
قياس **بدانكه** مذكر ومونث قياسي كه حقيقي هم گويند آنست كه در حيوانات ميباشد چون زن بمقابل مرد وماده اسپ بمقابل اسپ نر وسماعي
آنكه در ان اثري از تانيث ونه تذكير نبود ليكن واضعان آن زبان آنرا در محاوره خود با لحاظ تانيث وتذكير بيان نموده باشند چنانچه شمس
ونفس وغيرآن در عربي مونث سماعي است وقمر وكوكب مذكر سماعي **بدانكه گاگي** گي كاف پارسي لفظ هندي بر فصل مستقبل در ترجمه هندي
اطلاق ميكنند چون خواهد كرد ويزيد وخواهد كرد وهندو ومردوان چنين خواهند كرد در ترجمه اول گا آيد ودوم گي يا معروف ودر سوم گي يا مجهول
ولكنه ئي يا مجهول كه هندسيت بر اسم فاعل در ترجمه هندي اطلاق ميسازند چون كننده **فاعل** در لفظ نويسد بدانكه عوام در ترجمه تركيب
دروں وبرسر وبي يار وچون خاك وهمچو آب ومانند شير ومثل پلنگ ومثابه حيوان ومثل آن بيچ دل كي اور اوپر سر كي اور بن
يار كي اور مانند خاك كي اور مثال پاني كي اور مانند شير كي اور مانند پلنگ كي اور مانند حيوان كي ميگويند غلط است بلكه ميبايد گفت
دل مين سر پر يا رين خاك سا پاني سا شير جيسا چيتي جيسا حيوان جيسا زيرا كه حرف غير مستقل است بمفهوم مضاف ومضاف اليه
نمي آيد واسم بودن مضاف را شرط است را اينها حرف اند كه عوام معني اسمي مقرر كرده اند لهذا مشتبه ميكردد واين مركب كه آيا بتركيب اضافي
است يا بتركيب حرف واسم وزيرا بدانكه لفظ بيچ واوپر در ترجمه درون وبالاست كه اسم اند ودر وبر حرف پس بموجب محاوره زبان
هندي ترجمه بايد كرد تا رفع شبه كردد ولفظ مانند ومثل ومثابه وغيرآن كه اسم است هركاه از ادات تشبيه واقع شوند معني اينها
بمعني حرفي بايد كرفت چنانچه رافضله صدر نوشته شد وقول بعضي انكه لفظ در وبر وبا وخود وهمچو وغيرآن كه معني اضافي حاصل مي آيد نه بتركيب
اضافي است بلكه معني اضافت بواسطه حرف جر است از روي لفظ لهذا اين تركيب را جار ومجرور كويند تمام شد كلام اين **قاعده** هركاه
لفظي كه آخرش ها ء مرموز مختفي باشد مضاف سازند وها ء مذكور را بهمزه ملفوظي خوانند وبالاي آن خط منحني كه صورت همزه است بنويسند چون بيا له
مس وخانه تو ودايه ابريت **طي** زمان كن اي فلك وعده وصل يار را يكبارة از ميان به بر اين شب انتظار را وهمچنين همزه را همزه
وقايه كسره اضافت كويند وكاهي ها را ساقط كرده حرف قبلش را كسره دهند سعدي فرمايد بيت بديكفت كاي فرزين چيرين پ
كه داري دل نگفتي از بهر من واي چهره من وهركاه بعد مضاف ها دار ضمائر متصل آيند همزه مفتوح درميان ها وضمير زيادت كنند چون جانا

وخانه است ونامه اش برای اجتماع ساکنین میان ما وضمیر **قاعده** هرگاه بلفظی را که آخرش الف ماقبل مفتوح باد او ساکن ماقبل مضموم مانند مضاف نمایند یا موصوف نمایند بعد الف واو یا تحتانی زائد آرند برای اظهار کسره مثال الف صهبای ناب وبیجو درین **بیت** چشید چون ماه نخشبی مدهم جای کسی دارم ۞ سرا پا نکل آغوشم تمنای کسی دارم ۞ مثال واو خون موی **کاکل** وسبوی شراب وبوی **گلاب** و روی خوب شاعر گوید **بیت** بخوبی بچه ترا در رقص بر موی میان کاکل ۞ سپند انم میان تست یا موی ازان کاکل ۞ طالب کلیم گوید **بیت** کدام خرمن گل را کشید در آغوش ۞ کزان آئینه بوی گلاب می آید ۞ واسئله شتر آکستری یعم وکشتی نوح و زنگی شام وحبشی تو چنین یا رایای وفا یه کسره اضافت نامند **بیچنین** است در نخصه در جواهر نو بسیار زیادت بر الف ازانجهت است که آخر موصوف ومضاف در فارسی مکسور میباشد والف مده قبول حرکت میکند لهذا عوض آن کسره یا زیاده کنند وزیادت بر واو از برای آن بود که کسره بر واو **ثقیل** است لهذا عوض کسره یا زیاده کنند ازین است که در کلمه آن آخر ان یا بود بلکه بکفایت کنند اگرچه در بعض مواقع منظوم بدو یا ملفوظ شود واین قاعده کلی است ودر بعض مواضع از زیادت استباه می افتد باضافت وحال انکه دران قصد اضافت نمیباشد چنانچه در قصیده حسین ثنائی که بنا قافیه آن بر کسره است ودر ابیات دیگر کسره بنا بر اضافت مستقیم است مکرر درین **بیت** گشته همدم اغیار ازانم کز برم ۞ آمدی دوشم وهمان رفت بصد جای دلم ۞ چه در اینجا لفظ جای بطرف دلم مضاف خود نمیتواند شد پس بحث تحقق کسره نمیکنیم ما که چون حرف سوای یا را موقوف خوانند دران هرگز بوی از اعراب نمیباشد اما اگر یا موقوف خوانده شود همچنین که قصد کسره بنا شد لیکن بچون یا اخت کسره است بوی کسره ازان خواهد آمد ومعان نوعی بحث تصحیح قافیه کافی است واز ازین قبیل است ارخواجه **بیت** چه خوش گفت جمشید با رای زن ۞ که با پرده گوی ربه جای زن ۞ چرا که رای زن تمام لفظ مرکب به قلب اضافت است وجای آن با اضافت وفرانی ره در شرح قصیده که مصرع اول از مطلعش اینست ع مومن اسعد ابن اسمعیل ۞ در تفسیر لفظ عاشیه آورده که بالا پوشش وبعد ازان گفته که درین بیت کسره لفظ عاشیه را انداخته واشتال این در کلام خدا بسیار است ازان جمله ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت** نثار مجلست از چرخ گوهر باد اگر در حساب نیاید بهاچنان گوهر ۞ تمام مثل یعنی یا نیکه در الفظ بهای ازبهای اضافت بطرف چنان گوهر بنا چار است ودر بنجا محذوف شده است ازبهت استقامت وزن وبعضی گویند این تکلف است وصحیح نیابد از ماده یافتن که درینصورت نه احتیاج بزیادت یا میباشد از برای احتمال کسره اضافت ونه ضرورت بحذف آن میشود از برای استقامت وزن و اول صحیح است تمام شد کلام او هرگاه چنین اسما باضطرار متصل ترکیب یا بندگانی یا مذکور ابحال خود وارند چون نوشین وجفاپیشه ودوفایم وگاهی نزدیک ضرورت شعر حذفش کرده نوشین وجفاپیشه ودوفام گویند وگاهی برای ضرورت وزن شعر آخر مضاف را تشدید دهند فردوسی گوید **بیت** سر نثر دیوان ازین است وچه چست وچه دیدانه ین گفت وگو ۞ پس لفظ نثر که مضاف است بسوی دیوان وساکن است رای آن برای وزن شده وآمده **فائده** هرگاه آخر مضاف یا تحتانی ماقبل مکسور بود مکسورش باید خواند طالب آملی گوید **بیت** آبم مکن ای شرم بنزدیکی آن کوزه شاید بغلط یار زمن دست بشوید ۞ پس لفظ نزدیکی که مضاف است بسوی هم اشاره است که کلمه آنست یایش را مکسور خوانند وجائی برای ضرورت شعر مشدد وخوانند سعدی فرماید ع که دشمن

توان بود در زری و دوست ۵ وری بکسر را بعجم و شدید یا تحتانی جامه و صورت و نیز را ایش را گویند اگر کوینی کلمه زی عربیست با تشدید
یا پس ضرورت شعر جهة معنی داد د گوئیم آری که این کلمه مشدد الآخر است لیکن هر کلمه عربی مشدد الآخر که در پارسی آید آنرا مخفف باید خواند چنانچه در آخر
باب اول گذشت پس زی را نیز ساکن الآخر باید خواند و درین مصرع که مشدد آمد بنای ضرورت وزن است و هر کاه اسمی را که آخر
آن یاء اصلی باشد و ماقبلش مفتوح مضاف کنند یا را بوقت خواندن بهمزه ملین بدل سازند چون می انگور و دی جشن و دی بفتح دال
و سکون ثانی نام روز نهم هر ماه فارسی و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند بع وری عراق و وری نام شهری
است که در عراق و پی قدم بمعنی نشان قدم باشد و وزی قوزی ماست و وزی بفتح را بعجم و سکون ثانی جان و حیات و زندگی
گویند بع قاعده بدانکه در اکثر ترکیب اضافی کسره اضافت بنا بر ضرورت وزن شعر یا بسبب کثرت استعمال و مثل آن خوانده
نمیشود و درین دو صورت هست اصل واجب چنانچه وقت ترکیب مضاف باضمائر متصل چون چشمش و دلت و پایم که درین ترکیب
آخر مضاف مفتوح میباشد برای خفت فتحه بهمچنین لفظ جو و چون که از ادوات تشبیه است مضاف شود و واقف گوید بیت چون ۵ در دل
مقام داری ۵ ای جان کسی چه نام داری ۵ و دریجا لفظ چون بمعنی مثل مضاف است و جان مضاف الیه فیضی گوید بیت وصلت چه
عمر فرقت میسر نمیشود ۵ یکبار رسد میسر و دیگر نمیشود ۵ و دریجا لفظ چو بمعنی مثل مضاف است و عمر مضاف الیه و بهمچنین لفظ جز بمعنی غیر و لفظ بی بمعنی
بدون که بر کاه مضاف شود مکسور خوانند بلکه آخر مضاف ساکن بماند بدلیل محاوره واقف گوید بیت تنگ میکوم که از زمن خاطر
دل گیر نیست ۵ بیحکس نالان از بی دلوانه جز بخیر نیست ۵ و دریجا جز بمعنی غیر مضاف است و بخیر مضاف الیه رضوان گوید بیت آنچه
بی رویتو منظور نظر داشته ایم ۵ آستینی است که بر دیده تر داشته ایم ۵ و دریجا بی بمعنی غیر مضاف است و روی ۵ و بر حی بسبب سخای
علامت اضافت این را اضافت نعتی و مختص خوانند دوم جایز یعنی کاهی آخر مضاف را مکسور خوانند و کاهی نه و این را کف اضافت
گویند و هر چند قاعده برای آن مقرر نیست مکر در چند جا اکثر چنین مستعمل شود و در نظم و نثر چنانچه در الفاظیکه با مختفی دارند و بهمچنین لفظ
صاحب و سرو شان که ضمیر است همچنین است و در تحفه و لفظ سیل که مضاف بلفظ آب شود و لفظی که با نسبت داشته باشد هر کاه که اینها را
مضاف کنند کاهی کسره و هند و کاهی نه مثال مختفی بی کسره نظامی فرماید بیت ایشان همه کشته بند ۵ فرمان شاه اوبر همه شاه چون
چون سلیمان ۵ ای بنده فرمان تو شیده مباد که در تحفه نوشته مثال دومی ما بیت عطر مالیت یاری آید ۵ فتنه روزکار
می آید ۵ و دریجا شهوت زیرا که عطر مالیده مضاف بسوی یا نیست بلکه حال است با تقدیر اعنی یا رمی آید در حالیکه عطر مالیده است
و در لفظ دست تیز قلم همدانی کوید بیت محروم باد چشم کلیم از رخت اکر ۵ کلدسته بی تو در نظرش دسته تیز نیست ۵ و دریجا اکر اضافت
خوانند یعنی ا و دسته را بهمزه ملین بدل کرده بزبان آرند و وزن نماند مثال دومی ما با کسره سعدی فرماید بیت وقتی افتاد فتنه
در شام ۵ هر کس از کوشه فراقصه ۵ مثال صاحب چون صاحب دل و صاحب نظر نیز او فرماید بیت دو صاحب دل نمدارند موئی بهمدیکر
سر کشی و لذ زم جوئی ۵ و دریجا صاحب مضاف است بسکون با و دل مضاف الیه هم او فرماید بیت صاحب دلی بمدست
آمد ز خانقاه ۵ بشکست عهد صحبت اهل طریق را بید امکه اکثر صاحب دل و صاحب نظر و مانند آن بکسره بهشاف موزون کردد حافظ

حافظ فارسی

حافظ فرماید بیت ای صاحب کرمت شکرانه سلامت ❊ روزی تفقدی کن درویش بینوا را ❊ روست لیکن بی کسره مستعمل کردن
وخواندن فصیح است مثال سرچون سرنخبه و سرآغاز و سرانجام و مانند آن حسن بیک قزوینی گوید بیت بطفلی دایه دستش میگرفت
وزیرلب میگفت ❊ که این سرنخبه ازخون کسان گلگون شود روزی ❊ درینجا لفظ سر را که در مصرع ثانی است بنا بر فقدان وزن نمیتوان خواند
طالب کوید بیت باصد کرشمه آن بت سرمست میرود ❊ خود میکند حرام و خود از دست میرود ❊ واین را نیز کسره مستعمل کردن افصح است
چون صاحب مثال سعید فرماید بیت نشاید مدارو ذوالکرشان ❊ که کس مطلع نیست بر روشان ❊ مثال کسره اضافی حسرو فرماید بیت
بیت عشقم وآنانکه درین غم مردند ❊ تا زیم گر دسر تربت شان خواهم گشت ❊ یوشیج مبادکه این بیت را صاحب تحفه در مثال
کلمه شان که مضاف باشد آورده واین بد و وجه غیر صحیح است اول اینکه لفظ شان همیشه اول معارف چنانچه درهمین باب وفصل معرفه
ونکره گذشت اگر مضاف شود بسوی نکره لازم آید طلب ادنی که تخصیص است باحصول اعلی که آن تعریف است واگر مضاف
شود بسوی معرفه لازم آید تحصیل حاصل پس صالح نشود اضافت جائیکه افادت نکرد تعریف راو تخصیص دوم اینکه لفظ شان
درین هر دو بیت مضاف الیه است نه مضاف وحق آنست که لفظ شان از قاعده مضاف ساکن الآخر نیست بلکه قاعده چنین است
که لفظ شان هرگاه مضاف الیه واقع شود ولفظ مضاف بآن پیش ازین مضاف را ساکن الآخر خواندن جائز است خاقانی در
مدت زمانه فرماید بیت دل مشان تنگ لحظه چو شمع و تاق شان ❊ دین شان نام چو ابی حجاب شان ❊ درینجا لفظ دل در مصرع
اول ولفظ دین در مصرع دوم مضاف است بسوی شان وکسر نمیتوان خواند الا وزن میرود وجماعه ازان گفته اند که بعض جا مکسور
هم آمده چنانچه لفظ وتاق بفتح واو وکسر آن بمعنی بند درهمین بیت که مضاف است بسوی شان ولفظ حجاب که مضاف است
بسوی شان مکسور آمده مثال سیل بی کسره جانب کوید بیت عمر رفت وخار خاریش در دل مثال ماند ❊ منت خاطر خاکی درین و
از سیلاب ماند ❊ مثال سیل با کسره خسرو فرماید بیت میلی بخسروت نشد ای آب زندگی ❊ با انکه سیل آب حیات اند نشینت ❊ مثال بانست
بیت بجز صبح وصلت نکرد دسپید ❊ سیاهی شب هجرای ماه من ❊ ای سیاهی شب هجر اینجا اگر اضافت خوانند ناموزون گردد یعنی
گوید بیت در سیاهی تو صد نور نهان می بینم ❊ قصه کوته شب امید مرا شام تویی ❊ لفظ سیاهی را مشدد وملسو باید خواند وکاهی بی
قید الفاظ مذکور فک اضافت کنند حسن دهلوی گوید قطعه حسرو از راه کرم بپذیرد ❊ انچه من بنده حسن بیگویم ❊ سخنم چون حسن
حسرو نیست ❊ سخن اینست که من میگویم ای من بنده یا اضافت من بسوی بنده قائم مقام ومناب مناب سعدی فرماید بیت
بشخصی دران بقعه کشور گذشت ❊ که در خانه قائم مقامی نداشت ❊ دو رنهام ایزد حامی راست بیت بنام ایزد عجب کلکه بسته بود
ولی از چشم هر بی نور ستور ❊ لفظ قرینت اول ولفظ نام در بیت ثانی ساکن است در تجوزه نویسد فک کسره مضاف قیاسی بنا
بلکه سماعی ودر بعض مواقع فصیح است به سبب کثرت استعمال چون صاحب کمال او سر شته وبسروقت وبن قیصر ودر بعض جا
غیر فصیح چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد ای پرده کس کیه
ساده که در کلام بسیار واقع شده است پس غیر فصیح نخواهد بود پس صحیح آنست شیخ نظامی راست بیت تو نیکی کار فرما

نیک قطره آب ❊ که ناچار روشن تر از آفتاب ❊ شیخ سعدی فرماید ع یکی قطره باران ز ابری چکید ❊ ای قطره باران و از کرامت
حضرت روم است که مضمون این بیت را دلیل است مرسلل مذکور را چنانچه مخفی نماند بر اهل انصاف **قاعده** بعض مرکب غیر تام اصلا
با هم دیگر مشتبه و مشبه به اند و بقدیر آن بجمله شود و بی اضافت ترکیب یا به نه در حال و نه در قلب بلکه در اصل مخدوف و غرض از این مرکب
حصول تشبیه است چون یوسف جمال خلیل فوال در بامت و فلک رفعت سلیمان شکوه و انجم انبوه ملایک صورت و فرشته
سیرت خسرو قدر و برق شرر البرز تن عالی مرتبه بلند پایه و مانند آن و این ترکیب جمله اسمیه و جمله فعلیه میشود و در صورت اسمیه
بودن تقدیر شش اینکه جمال او مثل جمال یوسف است تا آخر و در صورت فعلیه بودن تقدیر شش چنین که او جمالی مثل جمال
یوسف دارد و درین ترکیب هر جا تشبیه کسی به کسی یا تشبیه چیزی بچیزی منظور باشد مشبه به را در شبه مقدم میکنند چون رفعت
در بنجا رفعت مشبه است و فلک مشبه به مقدم یعنی رفعت فلان چون رفعت فلک است و اگر تشبیه نیست بلکه صفت باشد صفت
بر موصوف مقدم آرند و معنی تشخص ازان ترکیب مستفاد کنند چون بلند پایه و خورد و نیک خصال درین ترکیب لفظ پایه و رو و خصال
موصوف موخر است و لفظ بلند و خوب و نیک صفت مقدم حاصلش اینکه شخصیکه پایه او بلند است و روی او خوب
و خصلت او نیک و اکثر این هر دو ترکیب مستعمل است و گاهی بر عکس این نیز بر سبیل استعمال آید یعنی مشبه و صفت را موخر آرند چون تن البرز
و پایه بلند و نمک حرام البرز بفتح همزه و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زا نقطه دار نام کوهی است مشهور میان
ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایت از مردم بلند قامت و دلاور باشد پس مشبه است
و البرز مشبه به موخر و لفظ پایه و نمک موصوف است و بلند و حرام صفت و کسره مشبه و موصوف ساقط است **شعر**
فرماید **بیت** هر کرا جامه پارسایی ❊ پارسا دان و نیک مرد انگار ❊ این ترکیب هر دو صورت مستعمل اند و در
صورت تقدیم و تاخیر یکدیگر یعنی ده کوئی جامه او مثل پارساست یا مثل پارساست جامه او و همچنین پایه او بلندست یا
بلند است پایه او هر دو صورت معنی مطلوب حاصل است لیکن استعمال اول زیادت است و استعمال ثانی کمتر **توضیح شنیده**
مباد که صاحب تحفه در بنجا ترکیب نمکحرام آورده سهو است چرا که درین دو تا تشبیه نیست و حرام صفت مشبه از حرمت بضم حا بمعنی ناروا
شدن تاج اگرچه صفت مستعمل اند شد لیکن معنی مخصل ندارد بلکه اصلش نمک بحرام خورده است خبر مبتدا محذوف ای فلان
پس بجهت کثرت استعمال و فصاحت قلت عبارت نزدیک قرینه حرف جر با خبر حذف نموده نمک حرام کوید و بهرکاه یا مصدری را
ابتدا آرند یعنی تشبیه و تشخص حاصل شود چون یوسف جمالی خوبروئی یعنی یوسف جمال و خوبروست باشد چنانچه در حرف یا آید بدانکه
در مثل یوسف جمال و خلیل فوال احتمال است که مضاف محذوف و مضاف الیه ممیز و اقع شود یعنی یوسف است از روی جمال و خلیل
است از روی فوال **فایده** گاهی بعضی مرکبات خواه تام یا غیر تام مانند هم مفرد و معنی حقیقی مستعمل شوند مثلا آتش
ظاهر است و گاهی بمعنی مجازی و این قسم مجازی را مصطلحات کویند چون طشت از بام افتادی رسوا شدن و همچنین
آب در یا بکیل مشت بیرون در یک صحرا بسعه انگشت شمردن هر دو عبارت از کار بیفایده کردنست دوم از انها

مرکب توصیفی است بدانکه چون اوصاف را موصوف گردانند و آن آنست که یکی از اوصاف را بیان کنند با مورد دان هم دیگر بعد آن و چون اوصاف
که همان اسم دیگر است صفت خوانند و معنی وفوائد آن سابق گذشت و اکثر قدما بتأخیر و مرکب توصیفی و اضافی بعد موصوف یا مجموع
وصفی آرند چون خطای بنکر و کتابی فاحش و غلامی عاقل خلاف متاخران که اکثر بر کسره کنند چون خطاف و تأخیر موصوف از پس مرکب توصیفی
از حالین مذکورین خالی نخواهد بود و سبب نوشتن یا آنکه در بیاض و روش بعض تراکیب التباس ترکیب توصیفی باضافی میشود الهذا الصاق
موصوف یا آرند و این بیشتر سالک میباشد چون غلامی عاقل تا امتیاز پیدا آید و احتمال ترکیب اضافی نماند و چه بسا که احتمال التباس
نبود و یا ننویسند چون راه دور تفصیلش در بحث یا تنکیر و یا اظهار اضافت بیاید و قاعده اینست که در زبان پارسی هرگاه موصوف
بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چنانچه پادشاه دانشمند در بخا لفظ پادشاه موصوف است و لفظ دانشمند صفت
آن لهذا حرف آخر موصوف را که ها است مکسور خوانند واجب است و در بعض تراکیب حرف آخر موصوف را مکسور نخوانند از جمله آن
اینست که موصوف را میان دو صفت آرند بیت هزیر کودک بیچاره خسته و خسته راخون بخش فرموده است هزیر خلقی بخت ملطرف
آن شنوع تنها یک طرف و در بخا لفظ بیچاره صفت است و لفظ خسته موصوف و لفظ خسته صفت ثانی است پس موصوف میان
دو صفت آمده و حرف آخر را که واو است مکسور نتوان خواند الا در وزن میرود و از جمله است که لفظ مرغ را بلفظ آبی موصوف سازد
سعدی فرماید بیت سکین آبی که مرغ آبی در و امین نبود ۱۲ کمترین موج آسیا سنگ از کنارش میربود ۱۲ در بخا حرف عین لفظ مرغ
را مکسور نتوان خواند چرا که وزن باقی نماند از آنجمله است که صفت جمله واقع شود در آغاز حرف کاف آرند واقف گردید بیت
دل که یک عمر بخون جگرش پرورده ام ۱۲ عاقبت برسرم آورد بلا یا قسمت ۱۲ در بخا لفظ دل موصوف است و حرف آخر آن را
اگر مکسور خوانند وزن مفقود نشود بهر کیف صفت کاهی مفرد آید چون تشبیه است ماده و کاهی جمله خبری واقع شود بشرط بودن موصوف
نکره چه جمله همیشه نکره باشد و در این جمله بودن ضمیر راجع بسوی موصوف ضرور چرا که جمله مستقل است در مفهوم و ربط بغیر خود نمیخواهد و ما در ضمیر
غیر مستقل شود و مربوط بموصوف گردد چون گذشتم بمردی که روی او چون ماه بود در بخا جمله یعنی روی او چون ماه بود صفت مرد واقع
شده و مرد موصوف نکره است و تقیید جمله بخبری برای اینکه جمله انشائی واقع نشود صفت نگردانا دیدم چون آمد مردی که زن
آرزای گفته شده است در حق آن زن ای مستحق است که امر کرده شود بزدن آن چرا که صفت واجب است که باشد
مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل ذکر آن تا که صحیح شود فایده آن اینکه شنونده مخاطب موصوف مبهم را نشناسد نیکه گوید مراد
مرا زاو انشا نباشد مضمون آن معلوم برای مخاطب قبل ذکر آن همچنین است در حاشیه عبد الرحمن بر فواید ضیائی گاهی دو جمله صفت
واقع شود و میان دو عطف چون آمدند بدو عاقل عالم و کاهی با عطف سعدی فرماید بیت خداوندا بخشنده و دستگیر ۱۲ کریم خطا بخش و پوزش پذیر
و کاهی موصوف با صفت صفت چیزی واقع شود چون سخن صفا انگیز گذشت رفته در بخا صفا انگیز موصوف است و گذشت رفته صفت آن
پس مجموع موصوف و صفت بافت صحن آمد و کاهی مضاف مضاف الیه صفت واقع شود چون مرد بخشنده زر در بخا بخشنده مضاف است
و زر مضاف الیه پس مجموع این صفت مرد امن و کاهی موصوف مرکب اضافی باشد در این صورت صفت بعد مضاف الیه واقع شود و مضاف الیه

ملکوه مجموعند و بطا هر مبتدا و میگردد که صفت برای مضاف الیه است لفظا لیکن بحقیقت صفت مجموع مرکب اضافی میباشد سعدی فرماید بیت ایران
وزیرا نقص عقل بکدانی بزرگستان فتند ۞ در بیجا لفظ ایران مضاف است و لفظ وزیر مضاف الیه و این مرکب موصوف است و لفظ ناقص
عقل صفت لیکن بطا هر چنان بفهم میشود که صفت لفظ وزیر است گاهی موصوف و صفت معدود باشد چون روز اول و شب
دوم روز و شب جمله معدود است و موصوف داول و دوم عدد است و صفت آن دو کاهی دو کلمه که بایکدیگر مرتبه باشند صفت واقع
شود چون ماه بلال ابروی یعنی ماه که مراد از معشوق است ابروی او مانند بلال است و در صفت بحال متعلق موصوف صفت همیشه
مقدم بر موصوف حقیقی خود میباشد چنانچه زید خوش رو در بیجا لفظ خوش بحقیقت صفت رو است لیکن باعتبار آنکه رو از اعضای زید
صفت زید هم واقع شده و کاهی موصوف در عبارت مقدر میباشد و آن وقتی است که تعظیم موصوف مقصود نشود و یعنی متکلم خود را بآن
مرتبه نداند که موصوف بر زبان آرد و باین سبب وقتی است که متکلم برای موصوف صفاتی را ذکر کند که اختصاص بآن داشته باشد
پس ذهن سامع بجهت خصوصیت صفات دریابد که موصوف باین صفات فلان است سعدی فرماید بیت بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین ۞ در بیجا لفظ خدا موصوف است و مقدر و عبارت بحقیقت اینست که بنام خداوند جهاندار جان آفرین و
خطا بر است که قدم ذکر موصوف در بیمقام بنا بر تعظیم است یعنی سعدی خود را بآنمرتبه ندانست که نام او سبحانه را بر زبان خود آرد و بنا بر آنست
که صفاتی که برای خدا تعالی ذکر کرده اکثرش اختصاص بحق عز و جل دارد مثل جان آفرین و سخن را بر زبان آفرین و کاهی صفت محذوف شود
لیکن نزد یک حذف صفت یا بخفائی مجهول بعد موصوف قائم مقام صفت آید چون یا قتم مالی ای مال سیار یا مال اندک این دو تا معنی
بسبب یا پیدا شود چنانچه در حرف یا آمده و کاهی میان موصوف و صفت فاصله آید بنا بر ضرورت وزن ع کی تیغ زد تیز بر کردنش ای
تیغ تیز زد لفظ زید میان موصوف و صفت فاصل واقع شده و کاهی صفت بر موصوف خود بنا بر ضرورت وزن یا محاوره مقدم آید
در نصورت کسره موصوف که لازم است ساقط شود چون ع تلخ آب جگر سینه بریان بای آب تلخ اه و بر ستور تیز اب و بلند
بالا و خوب صورت و نیک سیرت و سی قدو تنک سال و خشک رود و دانشمند پادشاه و مانند آن و درین ترکیب صفت بر موصوف
مقدم است و موسوم است بقلب صفت و همچنین اگر صفت جمله باشد کسره موصوف نیز محذوف شود آصفی گوید بیت دل که طوطی وفا
بود در من محرمون راه پاره کردند ندانسته بتان مضمون را ۞ واو در دن کاف بر سر جمله صفت ضرور و کاهی در موصوف چنین صفت
حرف را الحاق کنند و آنرا با صفت گویند سعدی فرماید بیت دلیکه عاشق و صابر بود مگر سنگست ۞ بعشق تا بصبوری هزار
بر سنگست ۞ ابن یمین گوید بیت گاهی که مرکب تقریر تازیانه کنی ۞ بیخبر فکر ای ذوست تازیان کنی ۞ و هر کاه مرکبی را که بر قلب صفت
مشتمل بود مضاف نمایند کسره آخر موصوف که بواسطه قلب حذف شده بود بجهت اضافت باز پس آرند همچو در بین ع صابر دل
حزین نکردند و در بیجا لفظ صابر صفت است مقدم و لفظ دل موصوف است و موخر مجموع آن مضاف است و لفظ ما مضاف الیه
لهذا لفظ دل را مکسور خوانند ضرور همچو در بین ع عکین دل من نرشاد کردید ۞ ای دل عکین من فایده بنا نکرد در عربی مطابقت
میان موصوف و صفت ضرور است یعنی هر کاه موصوف مذکر باشد باید که صفت هم مذکر باشد هر کاه موصوف مونث باشد باید که صفتش مونث

مونث باتدریس در عربی و نمیگذرد زید را موصوف بعلم میدانند عالم میگویند و مرگاه زینب را موصوف علم نه بند عالمه میگویند از جهت لسانی که مادر
زبان پارسی میدانند گمان نمیبرند که در پارسی هم مطابقت ضرور است و این گمان ایشان غلط است و مطابقت و عدم مطابقت در تذکیر
و تانیث در پارسی هر دو را بر است میبرزا صائب گوید بیت سنبی و بیت رتبه عالم است اینجا و ایجد تازه بنوادان خط خام است اینجا و در اینجا
لفظ رتبه موصوف است و لفظ عالم صفت است مذکر پس اگر مطابقت ضرور میبود میبایست که میرزا چنین میگفت که رتبه عالمه است اینجا و شارح
عربی گلستان هم گفته که مطابقت در پارسی غیر معتبر است زیرا این مقرر آورده اند که سیاه را دران مدت نفس طالب بود و شوت غالب در اینجا
لفظ نفس و شوت موصوف است و مونث و لفظ طالب و غالب صفت است و مذکر اگر مطابقت ضرور میبود میبایست که شیخ چنین میگفت
که سیاه را دران مدت نفس طالبه بود و شوت غالبه همچنین است در مستحب النحی پوشیده مباد که برین تقدیر نفس طالب مبتدا و لو و یعنی
ثبت فعل تام و خبر و احتمال دیگر اینکه بود بمعنی کان فعل ناقص است و ضمیر مستتر دران اسم آن راجع بسوی نفس طالب خبر و برین احتمال
استغنا و نشود و بسبب عطف کلمه لو بعد شوت غالب نیز مقدر شد همین دو احتمال دارد و قوله غیر معتبر جائیست که موصوف مونث باشد
و صفت لفظ عربی یا تا تانیث بلکه بترک تا تانیث فصیح است بدلیل محاوره فصحا چنانچه در گلستان آمد از ذره صادق و غیبت ضعیف و قائم
ماضی و دیار بعید و مانند اینها آنجائیکه صفت بلفظ فارسی آمد چون حالت تباه و روزن پارسا و خاتون خوب صورت و مانند
اینها غایت تانیث غیر ممکن است لیکن در عربی بعض الفاظ بمعنی صفت اند مثل والده و والده یا اسم معرفه چون فاطمه و عائشه یا اسم
نکره چون جده و در پارسی نیز همچنین آید چه لفظ والده بحذف یا مشتبه بوالده شود و وجده بجده و فاطمه و عائشه بحذف یا خلاق موضوع گردد
یاد دارکه در رسائل نحو هی یافت در شرح جوابر نویسد از لفظ زوجه و مادهٔ مذکر و مونث مراد است و اگرچه در تازی علامت تانیث جدا
و مشهور تر تا، فوقانی باشد که پارسیان بها بدل سازند چون شاعر و معشوق مذکر و شاعره و معشوقه مونث است لیکن در نحو برای تذکیر
و تانیث لفظ زوجه و مادهٔ آورده شود چنانچه نر گاو و ماده گاو و بقلب صفت و شیر نر و شیر ماده مذکر در بعض اجناس نامی خاص هم مقرر
است چون گوزن و آهو و مادیان و مرغ و ماکیان تمام شد کلام او و در پارسی مطابقت موصوف و صفت لابد و یکدیگر را
است چنانچه گذشت ضرور نیست زیرا که بعض قیود چون اعراب حالی و تعریف و تنکیر و تثنیه در پارسی ممکن نیست بدلیل محاوره و حال مذکر و تانیث
و انسانی و صفت موصوف جمع ها دار باشد یا بی ها در ترکیب فارسی الاصل مفرد آید همیشه بدلیل محاوره فصحا سعدی فرماید شعر تنی چند از
مردان واقع دیده و جنگ آزموده را بفرستاد و مدتی بر آمد او فرماید شعر بیت حاکمان عادل همت عاقلان عامل بخلاف دهر غرر فوائد
فراوان و مانند آن که عربی الاصل اند لیکن بطرز فارسی آمده و نیز بدانکه هرگاه آخر موصوف واو و ماقبل مضموم یا الف ماقبل مفتوح باشد
در میان موصوف و صفت یا نخفی مجهول افزایند و این وقت خواندن همزه ملین بدل شود چون خوی خوب و روی زشت و
پای کوتاه و جای بسیار و هر گاه یکی آخر آن یا اصلی باشد و ماقبلش مفتوح آنرا موصوف کنند یا را وقت خواندن همزه ملین
بدل نمایند مثل می لعل سعدی فرماید ع می ناطل و ساغر زنگار و هرگاه یکی را که آخر آن یا اصلی بود موصوف نمایند و یا وصفی را
بآن الحاق کنند در ان هم دو وجه می نگارند و یا وصلی وقت خواندن همزه ملین بدل میکنند ز لالای خانساری در مثنوی محمود و ایاز میگوید بیت

نسخه ۱۲۹ دوم از این تاریخ

می گزوی صرد بی برگ گردد و غم از یک جرعه شادی مرگ گردد و هر اسمیکه در آخر آن حرف ناء مختفی باشد و آنرا موصوف گویند مادر وقت خواندن همزهٔ ملفین بدل شود چنانکه سینهٔ کینه و چهرهٔ سرخ و نامهٔ دلکش و جامهٔ سبز شاعری گوید **بیت** تا کام کشت زهر آلود امروز چو دیروز مرا جامهٔ سبزه و چنین یاء همزه را یا و قافیه کسرهٔ صفت و همزهٔ وقایه کسرهٔ صفت خوانند و چون مرکب اضافی مضاف الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد بنابران هر یک مرکب تقییدی نامیده میشود و در شرح حواهر گوید **بیت** مبدل آن اسم عام و اسم بدل مشهور و خاص یعنی چون رسول آن محمد نوح را فرزند حام بدانکه ملحق ترکیب موصوف و صفت ترکیب مبدل و بدل که اسم صفت و اسم خطابی و لقبی و اسم عام و اسم کنیت غیر مشهور همیشه مبدل افتد و اسم خاص و علم یا اسم مشهور که تنبیس و توضیح آن مبدل تواند کرد بدل افتد و هر دو موقوف الآخر باشند و آخر مبدل سوال مقدر و بدل جواب آن باشد چنانچه در مثال متن رسول حق اسم عام و خطابی مبدل است و بعد آن سوال ای لفظ کدام مقدر و محمد اسم خاص و علم بدل و جواب سوال مذکور است و همچنین فرزند نوح مبدل و حام بدل باشد و اسم کنیت چنانچه ابو القاسم لقب محمد است چه قاسم یکی از فرزندان محمد بود و از قبیل ترکیب مبدل و بدل این مثال است و امثال آن جا نصاحب مشفق مهربان نورخان که همزهٔ الفاظ مقدم مبدل باشند و نورخان بدان است و بتامل مفهوم شود که این ترکیب نیز از قبیل صفت مقلوبست چه بدل بجای موصوف و مبدل بجای صفت باشد و در عربی بدل چهار قسم آید و در پارسی سوای بدل کل قسم دیگر مستعمل نیست که امثلهٔ آن بالا گذشت و در رسائل دیگر که انواع این قسم مقامات متفرق آمده بمتابعت نحو عرب وغیره باشد برای فارسی خوانان مفید نیست و فائدهٔ حصر ندارد **یوشیده مباد** که این احکام است بدلیل آمدن سه قسم دیگر نیز چنانچه عنقریب در فصل توابع آید **سوم از انهار کب صوتی است** و آن مرکبی است که جزو اولش کلمه حقیقی باشد و جزو دوم ش کلمه حکمی چون سیمویه که مرکب است از سیب بکسر سین و یا مجهول یعنی گشته و نام میوه است که در خراسان میشود و آنرا سیب نیز گویند و در عربی تفاح خوانند و از و به بفتح واو و سکون یا و با و هو رکلمهٔ استدلالیه است و کلمه تخلص با یعنی واخ **کشف اللغات واخ** با خا، نقطه دار بروزن کاخ معنی یقین است که در برابر گمان باشد و کلمه است که چون از دهان شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید یا لذت یا فتن از چیزی بر زبان راند و دهل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی راست و درست هم بنظر آمده **بع** پس بدرستیکه خبر اخیر ش صوتیست غیر موضوع برای معنی پس بود این کلمه لیکن در کلمه است زیرا که جاری گردیده مثبت است این بجای اسما معنی و باقی بیانش بیاید در کلما تیکه مفید معنی نسبت است **چهارم از انهار کب تضمنی** و مرکب عددی نیز گویند و آن مرکبی است که در گیرنده باشد جزو دوش حرف عطف اش احد عشر که در اصل احد و عشر بود بحذف تخفیف واو حذف شده ترکیب داده شد عشر با احد پس احد عشر گشت و همچنین است اثنا عشر تا تسع عشر که در اصل با واو بوده اند گاهی در گیرنده باشد غیر حرف عطف را چون بیت بیت بفتح با، موحده و سکون یا، تحتانی و تا، فوقانی در آخر هر دو که در اصل بتی الی بتیک بود یعنی خانه من سوی خانه تست یا متکلم از اول و کلمه الی و کاف از دوم برای تخفیف خلاف قیاس حذف نمودند بیت بشد بفتح با، اخیر در هر دو مد حساب علی است که دانسته شود از رعایت کردن قواعد آن طریق حاصل کردن عدد های مجهول از عدد های معلوم مخصوص مانند قواعد جبر و مقابله

وخطائین وغیره که در مقام خود ثابت است و **موضوع** آن عدد یست که حاصل باشد در ماده و **عدد** و لفظی است موضوع برای کمیت
وچونکی آحاد اشیا که معدود اند و بنا بر این تعریف داخل شود واحد در تعریف عدد و نزد بعضی عدد کمیتی است که نصف مجموع دو حاشیه
خود باشد یکی تحتانی و دیگر فوقانی چون دو که حاشیه تحتانی آن یک است و حاشیه فوقانی آن سه پس مجموع چهار شد و دو نصف چهار باشد و سه که
حاشیه تحتانی آن دو است و حاشیه فوقانی چهار پس مجموع شش شد و نصف شش است و بر این قیاس است باقی پس بنا بر این تعریف
واحد از حد عدد بیرون شد زیرا که واحد حاشیه تحتانی ندارد و گاهی تکلف کرده شود از جهت ادخال واحد در تعریف عدد تا شامل گردد اند اطلاق لفظ حاشیه را که بر کسر نیز و گویند که حاشیه اعم از انست که صحیح باشد یا کسر دارپس واحد داخل شود در تعریف زیرا که
واحد نیز نصف مجموع حاشیتین خود است از جهت آنکه حاشیه تحتانی آن نصف آنست و حاشیه فوقانی آن واحد و نصف است پس
مجموع دو شود و واحد نصف دو است و اصول اسماء عدد دوازده کلمه اند که آنها یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده و صد
و هزار باشد باقی اعداد فروع اینها است و کلماتی را که از یک تا ده ست مفردات گویند و الفاظی را که از یازده تا نوزده باشند
مرکبات امتزاجی خوانند بسبب آمیخته شدن جزء دوم با اول و این کلمات را یعنی بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد و نود را عشرات
نامند و از بیست و یک تا بیست و نه را و از سی و یک تا سی و نه و از چهل و یک و نه و از پنجاه و یک تا پنجاه و نه و از شصت و یک تا شصت
و از هفتاد و یک تا هفتاد و نه و از هشتاد و یک تا هشتاد و نه و از نود و یک تا نود و نه مرکبات غیر امتزاجی گویند بسبب عدم امتزاجی بودن اینها
که واو فاصل میان این دو آمده و فرق میان مرکبات امتزاجی و غیر امتزاجی آنست که مرکبات غیر امتزاجی در عربی بواو مقدر باشد چنانچه گذشت
و در پارسی واو از کلمه از تبدیل یا بحذف چنانچه بیاید و مرکبات غیر امتزاجی خواه در عربی خواه در پارسی بواو آید و هرگاه عدد را از یک تا نه
بر ده افزایند جزء اول معطوف علیه و جزء ثانی معطوف شود همچو یک و ده و دوازده تا آخر درین صورتا نه ده یعنی نوزده بدل و
حذف افزودن حروف می شود و نیز از یازده تا نوزده عدد کمتر را بر اکثر مقدم کنند و از بیست و یک تا بیست و نه و از سی و یک
تا سی و نه تا آخر نود و نه برعکس یعنی عدد اکثر را بر عدد اقل مقدم کنند و واو عطف میان معطوف علیه و معطوف می آرند چنانچه در امثلة
ظاهر شد بهر کیف در یک آورده بجای واو عطف لفظ از او ورد ند یک از ده شد بنا بر نقل کاف را حذف کردند همزه را بالف بدل نمودند
یازده شد و در دوازده که در اصل دو و ده بود لفظ از بجای واو عطف آوردند و حرکت همزه ما قبل دادند دوازده شد و این واو
گاهی نیز الف خوانده شود و در سیزده که در اصل سه و ده بود ما مختفی زا دور کردند و بعد حذف حروف عطف لفظ از دا بجایش نهاده نظر بسبق
ما قبل الف را بیا بدل نمودند سیزده شد و در چهارده که در اصل چهار و ده بود فقط واو را حذف کردند و در چ و ده بجای ها آوردند همزه را
حذف کرده الف را میان یا عجمی و نون نمودند پانزده شد و در شش و ده بجای واو از او ورده شین او ل را حذف کردند و حرکت
همزه بشین دوم دادند و میان الف و را نون فرو دند شانزده شد و در هفت و ده که هفت و ده بود تا و واو عطف را افکندند و در تر ده که سه و ده
بود از بجای دا آوردند هشت از ده شد شین و تا و الف را افکندند ش بر ده شد و با عتبار تبدیل ز ا عربی گاهی بجیم و گاهی
بز ا عجمی هجده و شانزده شود و در نوزده که در اصل نه و ده بود از بجای واو عطف آوردند نه از ده شد و ما مختفی را بواو بدل کردند

الف را حذف کردند تو نوزده شد بدانکه اعداد را از یک تا نه عدد و آحاد گویند و از ده تا صد عشرات و از صد تا ده صد مآت و از
ده صد تا یک لک را الوف خوانند و مرکب عددی در جواب سوال از لفظ چند و غیره واقع شود یعنی برای طلب کمیت چنانکه کسی پرسد چند روز
گذشته امد که نیز در رفته است جواب دهند و گوید که پنج روز مثلا و از سه تا نه را که شمار مجهول است بعربی نیف بفتح نون و تشدید یا و تخفیف آن
و بضع بکسر با و سکون ضاد معجم و بفارسی اند گویند بر وزن دم یعنی چند یعنی هر یکی ازین چهار تا اطلاق باید برسه تا نه بدانکه همیشه در نوشتن
اعداد حروف ابجد اقل را از اکثر موخر باید داشت مثلا دوازده را **یب** و صد و بیست و دو را **قکب** و هزار و یک صد و چهل و نه را
غقمط و جائیکه هزار متعدد باشد یعنی دو هزار و سه هزار و چهار هزار و مانند آن حرف آن عدد را بر غین مقدم دارند پس علامت سه هزار
جغ و علامت هزار و سه **غج** باشد و قیاس کن برین باقی را همچنین است در تحفه در هدایة النحو عربی نویسد مقدم کنی الف را بر مآت
و مآت را بر آحاد و آحاد را بر عشرات گوئی نزد من هزار و صد و یک و بیست مرد اند و دو هزار و سه صد و دو و بیست مرد اند و
و چهار هزار و نه صد و پنج و چهل زن اند و برین قیاس و بدانکه واحد و اثنین را تمیز نیست و ممیز بکسر یا مراین دو تا را چه اگر لفظ ممیز بیان
کنند از ذکر عدد درین دو تا چنانچه گوئی نزد من رجل است و رجلان پس رستیکه از حروف رجل فهمیده شود جنس مرد و از صیغه آن
وحدت و از رجلان معلوم گردد جنس و اثنینیت و اما باقی اعداد پس لابد است مرانها را از تمیز تمام شد کلام او بخلاف فارسی سعدی فرماید
نثر یک شب تامل ایام گذشته میکردم بر هزار دوست نثر در هم بند و از پس سالی سر برآوردند و تحقیق بدانید **قانون** اگر خواهند که اسما
الوف و مآت و عشرات و آحاد را باو عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الوف بعده مآت را حسب مقصود باسماء آحاد صدر کرده پس ترتیب
ذکر هر یکی را بر دیگر مقدم کنند چنانچه درین نثر آنکس از تجارت متاع بنگاله دو هزار و سه صد و بیست و چهار روپیه حاصل کرد اعنی این
مثال واضح شود که بر خلاف عربی آحاد را بعد عشرات باید آورد و چون بر اسم عدد ابهامی دارد بنابران لازم است که اسم معدود دانستن برای
رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این اسم رافع ابهام را همه جا واحد آرند چنانکه درین نثر آنکس از وارثان خود دو پسر و سه دختر گذاشت
و دانستنی است که دلالت هر اسم از اسماء عدد مرقوم بر معدود غیر مرتب است یعنی بر معدودی که مرتبه آن از روی ترتیب متعین شود مثلا اگر گویند که از آن
سه کس یک کس را با خود میبریم معلوم نشود که اینکس منفرد از ان کسان مجتمع در ترتیب آیا مرتبه اول است یا مرتبه ثانی یا ثالث و اصل درین صورت
آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد چنانکه از صدر و اسم است و هرگاه خواهند که مرتبه معدود متعین گردد باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق
کنند و این اسم درین حال بصیغه معنی اسم فاعل شده صفت معدود خود واقعند لهذا اصل درین صورت آنست که اسم عدد از اسم معدود موخر
بود چنانکه درین نثر از روزهای این ماه روز دوم بسیار مبارک است اینجا مراد از روز دوم آن روز است که در روزها آن ماه از روی ترتیب بمرتبه
ثانی واقعست نه روز مطلق و الحاق میم مذکور بنابر غرض مذکور بجمیع اسماء عدد درست باشد لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یکم لفظ اول اختیار نمایند
و برای ضرورت شعر گاهی اسم عدد را در صورت اول از اسم معدودش موخر و در صورت ثانی بران مقدم کردانیند چنانکه درین قول فردوسی
بیت بسی رنج بردم درین سال سی ✽ عجم زنده کردم بدین پارسی ✽ و درین قول سعدی **بیت** دوم باب احسان نهادم اساس ✽ که منعم کند
فضل حق را سپاس ✽ گاهی اسم معدود را هر دو صورت بر قرینه فحوای کلام محذوف دارند چنانکه درین دو قول که از بوستانست **بیت** اگر

بیک کار زند

پنجاه رفت در خوابی * مگر این پنج روز دریابی * یعنی پنجاه سال رفت **بیت** دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاه * سوم هر آینه در روی کند
لطف نگاه * یعنی بامداد سوم و در نثر نیز بنا بر اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معدود تنها چنانکه درین نثر مثال بر سه منظر اندرو
جانی دوم ثانی سوم زبانی یعنی دوستان منظر اول جانی هستند و گاهی با اسم عدد چنانکه درین نثر کلمه بر سه قسمت است اسم و فعل و حرف یعنی قسم اول
از آن سه قسم اسم است و قسم دوم فعل تا آخر **مخفی** نماند که در عربی ممیز سه تا ده مجرور و مجموع آید از روی لفظ مثل ثلثة رجال یا از روی معنی مثل ثلثة
رهط و آن جماعتی است کم از ده مرد سوای زنان و ممیز از یازده تا نه و نود منصوب و مفرد باشد مثل احد عشر رجلا و تسعة و تسعین رجلا
و ممیز مائة و الف و تثنیه و جمع این دو تا مجرور و مفرد آید مثل مائة رجل و الف امراة شاعری گوید **قطعه** تمیز اند عدد بشنو جهت و آن
ز سه تا ده همه جمع است و مجرور * ز ده تا صد همه فرد است و منصوب * ز صد برتر همه فرد است و مکسور * و در فارسی همیشه مفرد آید
سعدی فرماید ع مگر این پنج روز دریابی * و نیز فرماید **نثر** شبی ده من طعام بخوردی * و نیز فرماید **نثر** سه صد و پنجاه و نه بند بش در آموزانید
مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی **پنجم از انها مرکب اسنادیست** و آن مرکبی است که پیش از علمیت مشتمل بر اسناد باشد یعنی صحیح
شود سکوت بران پس از آن علم چیزی شود بی کمی و زیادت و تغیر در لفظ پس بدرستیکه این باقی میماند در حال علمیت بر حالتیکه بود بران قبل علمیت
زیرا که نام نهادن باین قسم جمله مر چیزی را نمی شود مگر برای دلالت است بر قصه غریب پس اگر راه یابد بسوی این تغیر و تبدیل ممکن است که گم
خواهد شد آن دلالت بران قصه مثل تابط شرا ابتشد یعنی در بغل گرفت بدی را پس نام نهادند شخصی را که همیشه در بغل شمشیر میداشت و با
مردم ستیزه میکرد و برق نحره یعنی تابید سینه آن زن پس نام کردند زنی را که خوب صورت بود مثال فارسی رستم یعنی رهائی یافتم پس
نام شد پسر زال را و اسمش تهمتن است و اما بعض مرکبات تام اصطلاحی که بمعنی مقصد و حاصل مقصد را بدون علمیت در انها مفقود است
چون همان شخص گشت ناموسش کاو چرید پس همان شخص مبتدا است و گشت ناموسش کاو چرید که کنایت از رسوا نمودن شخص بیگانه باشد
باز نشد خبر آن و فلان کس تشتش ز بام افتاد پس فلان کس مبتدا است و تشتش از بام افتاد که کنایت است از حصول رسوائی خبر آن
مولوی معنوی فرماید **بیت** بار دگر قصه تشت از بام افتاد * خواب سرایست دلبر بیدار را * ابن یمین گوید **بیت** بر رغم دشمنان
منم از جانب دوستدار * این تشت مدتی است که از بام او فتاد * و نیم در کلاه ندارد کنایت از شخصی است که قدر و مرتبه
نداشته باشد و مانند آن **ششم از انها مرکب مزجی است** و مرکبی است که باشد میان اجزائش امتزاج بحدی که ترکیب انها
ظاهر نشود و نباشد میان اینها نسبت اسنادی و نه اضافت و نه صفت و نباشد جز ثانی آن صوت و نه متضمن حرف مثل بعلبک
بفتح با و سکون عین و فتح لام و با در دوم و کاف تازی مشدد و مفتوح علم بلدی که مرکب است از بعل که نام بت است و از بک که نام
صاحب این بلد پس گردانیده شد این هر دو تا اسم واحد از غیر اینکه قصد کرده شود میان این دو نسبت اضافی یا اسنادی یا غیر این دو
و مثالش در فارسی دیوار که در اصل دیو وار بود ای مانند دیو یک واو را حذف کردند دیوار شد و شمشیر در اصل شم شیر بود بکسر میم چه
در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد و در معرب نویسد زرافه بفتح زا و نقطه دار
و ضم آن از سباع است و گفته شود اشترا در فارسی اشترگاو پلنگ و در حاشیه حموی بر اشباه و نظائر نویسد که آن حیوانی است طویل الیدین

وقصیر الرجلین برعکس است ازیربوع وبلغار باغین نقطه دار بروزن گلزار پوست مار رنگین خوشبوی مورچه دار را گویند وآزاد تلاتین حوصله
و نام شهریست نزدیک بظلمات واین در زمان سکندر بنا شده ومیوه اش بغایت سرد میباشد وطوطی دران شهر زندگی نماید وبلغاق
بروزن مشاق معرب بلغاک است که فتنه وآشوب وشور وغوغای بسیار باشد وبلغاک باکاف تازی بروزن بیباک بلغاق است
وبلکامه بضم اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده وفتح میم آزمند وبسیار کام را گویند چنانکه ملهوس بسیار ریوس راجبل بمعنی بسیار
ابع در تحفه نویسد که عبد الواسع انسوی نوشته که ملهوس ابو الهوس نوشتن خطاست چه بو مخفف ابو یعنی پدر باید واو والام بر کلمه
هوس که پارسی است نوشتن مشاید زیرا که بر لفظ پارسی داخل کردن الف لام تعریف جائز نیست بخلاف ابو الفضل وابو العجب که عربی
هستند تمام شد کلام انسوی لیکن این دقیق است که هوس پارسی باشد زیرا که لفظ تهوس وهوس مقتضی آنست که عربی بود وهم این مثل
مشهور است که التدلیس وما بقی همه هوس ونیز از صراح وقاموس هر دو عربی پیدا ونمود واگر بتوافق لسانین در فارسی وعربی هر دو بمعنی واحد باشد
پس الف لام هم نوشتن خطا نبود وتمام شد کلام معترض **پوشیده مباد** که این عبارت اعتراض وقتی است که هوس بفتحتین باشد
واگر هوس با اول مضموم وواو مجهول یعنی هوا وهوس چنانچه صاحب فرهنگ ورشیدی وبرهان بدان تصریح کرده اند یکی ندارد تا لفاف
بارسیست ومراد عبد الواسع همین باشد پس اعتراض مذکور ساقط است در تحفه نویسد واز این قسم است علم مرکب از مبدل منه وبدل
چون میرزا شیدا ونواب آصف الدوله وشاه قاسم انوار وما ما قفانی وآخر مبدل منه ساکن باشد مگر شذرت مکسوبت وعلم مرکب از دو
اسم چون محمد جعفر ومحمد قاسم واحمد علی وما شابه طرف اخر لفظ اول این اسما پیوسته ساکن آید وحرکت آن غلط است وغیر صحیح وعلم مرکب
از مضاف ومضاف الیه چون عبد الله وعبد النبی وغلام محمد وغلام حسین حرف اخر لفظ اول این اسما متحرک است **فصل در**
بیان توابع تابع لفظی است متاخر ومتلبس بحسب اعراب سابق خود از جهت واحد شخصی مثل جاءنی زیدُ العالمُ پس کلمه عالم گاه
ملاحظه کرده شد با زید بود در مرتبه دوم از زید واعراب عالم از جنس اعراب زید است که آن رفع باشد ورفع در هر دو احد از این
دو تا پیدا شونده است از جهت واحد شخصی که آن فاعلیت زید عالم است چه آمدن که منسوبست بسوی زید وقصد متکلم منسوب
است بسوی آن با تابع آن نه بسوی زید مطلقا یعنی زید با علم وبی علم پس قول ما لفظی است متاخر شامل است مر توابع را وخبر
مبتدا وخبر کان واخوات واحوات اینها ودوم دو مفعول باب طلبت واعطیت وقول ما باعراب سابق خود اخراج کند همه را مگر ما
ماند خبر مبتدا ودوم دو مفعول اعطیت وقول ما از جهت واحد اخراج کند این اشیا را زیرا که عامل در مبتدا وخبر اگرچه
باشد همچون ابتدا یعنی تجرید هر واحد از عوامل لفظی برای اسناد لیکن از همین حیثیت که مقتضی است مسند الیه را شد عامل در
مبتدا واز این حیثیت که مقتضی است مسند را شد عامل در خبر پس نباشد ارتفاع این دو تا از جهت واحد وهمچنین طلبت از این حیثیت که
مقتضی است مفعول نمیه ومظنون را عمل کرد در دو مفعول خود پس نباشد انتصاب این دو تا از جهت واحد وهمچنین اعطیت از این حیثیت که مقتضی است
اخذ وما خوذ را عمل کرد در دو مفعول خود پس نباشد انتصاب این دو تا از جهت واحد بدلانکه در ظننت زیدا فاضلا زید مظنون فیه است وفاضل مظنون در اعطیت زیدا درهما
اخذ باشد ودرهم ما خوذ پس تابع چیست یکی را اضافت است وآن تابعی است که دلالت کند بمعنی که در متبوع است مطلقا یعنی دلالت مطلقی که غیر مقید باشد بحسب وضع واحد

احتراز است از بانی توابع دارد و نشود بدین تعریف بدلی که در مثل قول تو در اعجاب او زید علم او مراد دارد و نشود بدین معطوف فقط در مثل قول تو در اعجاب او زید و علم او مراد دارد و نشود بدین تاکیدی که در مثل قول تو آمد قوم همه ایشان برای دلالت کلمه همه بر معنی شمول در قوم پس دلالت توابع درین مثله بر حصول معنی در متبوع بجهت خصوص بوده است نه مطلقا دلیل بلکه اگر بجهتی این مثله را ازین مواد دکوری در اعجاب او زید غلام او در اعجاب او زید غلام او مراد آمد زید بفعل او بیانی مراد انها را دلالتی بر حصول معنی در متبوع بخلاف صفت بدین سبب که هیئت ترکیبی که میباشد میان صفت و موصوف دلالت کند بر حصول معنی در متبوع خود در هر ماده که باشد و فوائد لغت مفصلا در فصل اضافت و تعریف ذکر شت دوم از انها **معطوف بحرف** است و آن تابعی است که قصد کرده شده است نسبت آن بسوی شی با شی بسوی آن یا نسبتی که واقع است در کلام با متبوع آن و متبوع را معطوف علیه گویند یعنی چنانچه در متبوع قصد کرده شود تابع مقصود بآن نسبت میباشد متبوع آن نیز مقصود بآن نسبت چون آمد زید و عمرو پس عمرو تابع است چه او معطوف است بر زید قصد کرده شده است نسبت آمدن بسوی آن تابع بآن نسبت آمدن که واقع است در کلام چنانچه در ستیکه نسبت آمدن بسوی تابع مقصود است همچنین نسبت آن بسوی زید متبوع نیز مقصود است و همچنین است آمد زید عالم فاضل قول ای معطوف بحرف احتراز است از عطف بیان که بیانش بیاید و قول ما که قصد کرده شده است تا بانسبتی احتراز است از غیر مدل که باقی توابع است چه اینها غیر مقصود است بلکه مقصود متبوعات آنهاست قول ما با متبوع آن احتراز است از بدل چه آن مقصود است سوای متبوع آن و متوسط شود میان متبوع تابع و میان یکی از حروف عاطف قول ما متوسط شود تا آخر برای زیادت توضیح است و عطف در لغت امالت و چیزی بچیزی است و این حروف نیز چیزی را که بعد خود است بچیزی که قبل خویش است لهذا نامیده شود بعاطف پس معطوف لفظی است که آنرا لفظ که سابق از و است بواسطه حرف عطف مرتبط کنند تا شارک لفظ سابق گردد در ان نسبت که در کلام است یعنی در مسند الیه بودن یا در فاعل و مفعول شدن هر دو شریک باشد چون رفت زید و خالد زید معطوف علیه و خالد معطوف و واو حرف عطف است و نسبت رفتن بسوی زید است که فاعل آن باشد و خالد درین نسبت با وی شریک است و عطف بحرف را عطف نسقی گویند و عطف هم بر مسند اکرده شود چون احمد محمود آمد و هم بر جمله چون زید آمد و رفت و بدستور بر فعل چون دید و شنید خالد همچنین فاعل مثالش گذشت و همچنین بر مفعول چون زد زید عمرو را و بکر را بدانکه اگر ضمیر متصل که برای فاعل بود عطف مانند اول تاکید بضمیر منفصل آورده عطف کنند چون آمدم من و زید و گفتی تو و زید و این برای آنست که ضمیر متصل مرفوع که یا جزء است از چیزی که اتصال یافت بآن از روی لفظ بحقیقتی که جائز نیست انفصال از ان و از روی معنی ازین جهت که آن فاعل فعل است و فاعل کالجزء است از فعل پس اگر عطف کرده شود چیزی بر ایران ضمیر بدون تاکید باشد این عطف چون عطف چیزی بر بعضی حروف کلمه و این جائز نیست پس بنا برین تاکید کرده شود متصل اول بمنفصل چه بسبب تاکید آن متصل اگرچه مانند جزء است منفصل شود از جهت حقیقت و حاصل شود او را نوع استقلال مگر اگر فاصله واقع شود میان ضمیر متصل و معطوف پس جائز ترک تاکید چه بدرستیکه دراز شد کلام بوجود فصل پس بس شد اختصار بترک تاکید برابر است که فصل بیش حرف عطف باشد

زدم امروز و زید و عمرو را یا بعد آن چون نه شریک شدیم و نه پدران ما پس درست نیست که معطوف پدران است و نه کلمه نفی است
بعد حرف عطف برای تاکید نفی آمده و تفصیلش از کتب نحو باید جست و اگر معطوف علیه ضمیر متصل باشد احتیاج بتاکید
نبود چون باغ من و زید یک است و بهر کاه عطف بر ضمیری نمایند که بارز موجود لفظ برود در و غیره بر سر دار و البته حروف
مذکور را اعادت نمایند چون گفتم تو و برادرت و همچنین اعادت نمودن مضاف ضرور است اگر معطوف علیه مضاف الیه
باشد چون این مال میان من و میان تو است در اینجا تو معطوف است بر من که مضاف الیه میان واقع شده یا عطف بر ضمیر مضاف
الیه باشد چون آمد مرا دختر و برادر زید در اینجا زید معطوف است بر تین که مضاف الیه برادر است چه اتصال ضمیر مجرور
بجار خود اشد است از اتصال فاعل متصل بفعل زیرا که فاعل اگر بنا شد ضمیر متصل جائز است انفصال آن و ضمیر مجرور منفصل مفقود
از جا جو دا صلا پس مکروه شد عطف شئی بران ضمیر مجرور چه میشود این عطف بهمچو عطف بعض حروف کلمه لهذا اعادت عامل اول گفتند بر
معطوف و این در نثر و برای ضرورت شعر ترک آن نیز جائز بدلیل تجویز للشاعر ما لا یجوز لغیره و نیز بدانکه عطف مفرد بر مفرد در میان
چون من و تو بعد فرماید بیت من و تو خواجه تاشیم * بنده بارگاه سلطانیم * و یا عطف جمله بر جمله عربی گوید بیت خوش
آن ساعت که میرفتی و طاقت میرسید از من * تغافل تو میرسید و حسرت میکشید از من * در اینجا معطوف علیه و معطوف هر دو جمله
اند و بهر گاه معطوف متعدد میباشد بر سر معطوف حرف عطف آوردن ضرور است نظم باشد یا نثر مثال نظم بیدل گوید رباعی اگر من که
سیرت ز بلور و ریشم است * سنگش دانند هر انکه او را آشنا است * این مسند قائم و سمور و سنجاب * در دیده مورپا
نشینان پشم است * مثال نثر سعدی فرماید خداوندی بنده و میوه شد و همسایه نمی بیند و مخبر و شد مگر بنا بر ضرورت شعر حذف شعر چنانچه در بین بیت زهی حشمت بعارت داد زان صف بسته مژگانها * شکیب و صبر تابان و توانها دین و ایمانها * در مصرع دوم
میان صبر و تاب و توانها دین و ایمان واسطه شده برای ضرورت وزن شیخ سعدی بیت علمت همه شوخی و دلبری آموخت
جمله و ناز و کرشمه ستمگری آموخت * در اینجا میان لفظ کرشمه و لفظ ستمگری واو نیست و هم قاعده زبان پارسی است که معطوف
علیه که در شروع مصرع دوم باشد ما قبل آن حرف عطف نیارند و لهذا قبل از لفظ جفا واو نیست و عطفیکه در دو لفظ
متحد المعنی باشد آنرا عطف تفسیری گویند چون نشو و نما و خویش و تبار و قبائل و عشائر ملک قمی گوید بیت کند خویش و
تبار تو ناز میزیبد ار حسن یک تن اگر یک قبیله ناز کند * در اینجا خویش و تبار بمعنی اهل قرابت است همچنین است
در منتخب النحو در بین نوع عطف باید معطوف نیست معطوف علیه واضح تر باشد تا که معطوف مفسر معطوف علیه باشد و این قسم
عطف در دو جمله که متحد و اند حاصل آن دو نیز آید چنانچه در بین نثر فراکیر سیرت عفو او تجاوز از گناهی که بسبب
کرده باشند عادت کن همچنین است در تحقیق و حروف عطف در پارسی واو پس و پسین و پستر و تا و یا و نه است
و کاف عطف دنا، عطف و لفظ حتی و بل و لیکن که عربیت سوای این حروف عاطف عربی که فا و ثم و او و ام بفتح همزه
و اما بکسر همزه و لا است در پارسی نیز مستعمل اند و بیان هر یک از اینها که مستعمل فارسی است کرده شود تا معلوم گردد که از اینها

چه معنی معلوم شود و بجا مستعمل گردد **بدانکه** واو برای جمع مطلق است ای برای جمع کردن دو چیز یا زیادت بحث حکمی بلا ترتیب و مهلت
یعنی شرکت معطوف و معطوف علیه در یک حکم از آن معلوم شود نه ترتیب تعلق حکم بمعطوف و معطوف علیه حافظ فرماید **بیت** ببرد
از من قرار و طاقت و هوش * بتی سنگین دل سیمین بناگوش * در بجا اشتراک قرار و طاقت و هوش در بردن معلوم شد و ظاهر نگردید
که هوش را اول برد یا قرار را یا همه را یکباره و دیگر احوال واو عطف در بیان واو آید **پس** ترجمه فا است برای جمع با ترتیب بغیر
مهلت و این چهار قسم است اول برای تعقیب یعنی برای اینکه ما بعد این جزا و مشروط ما قبل این شود که تو طاست چنانچه گویند اگر زید
و عمرو آید پس مکرم خواهد او را زار دوم برای علت یعنی ما بعد آن علت ما قبل آن شود چنانکه گفته شود اگر رنج نخوری خواهید پس طلب مرد کنید
زاهل قبور و گاهی بعکس یعنی ما قبل آن علت شود مر ما بعد آن را چون اگر آفتاب طلوع کند پس روز موجود خواهد شد سوم برای تفصیل
ما بعد این تفصیل ما قبل این که در ان اجمال واقع شود چنانکه گویند که برادران شما آمدند پس برادر که فاضل طالب علمی بود برای کسب علوم بعالی حوالہ
نموده شد و عمرو که طالب توانگری بود صورت سر انجام بیع و سلاح فروده نوکر داشته شد چهارم برای تعقیب و ترتیب بلا مهلت
یعنی ترتیب در امور اتفاقی بلا علاقه شرطیت و علیت چون آمد زید پس عمرو پس خالد یعنی اول زید آمد بعده بدون مهلت عمرو آمد و
بعده بدون مهلت خالد آمد پس آمدن از ایشان مر آمدن دیگر را شرط و علت نیست بلکه تقدم و تاخر بحسب اتفاق است و سیبویه و
بیشتر که ترجمه ثم مضمما مثلث برای افادت معنی جمعیت با ترتیب مهلت است چون آمد زید پس خالد پس عمرو و نیست خالد پس عمرو بیشتر یکرا ایجاد در امر
عمرو در نفس یکرا ترتیب و مهلت معلوم کردید **پوشیده مباد** که لفظ ترکه افاده تفصیل کند به سبب آمدنش بعد کلمه پس
فایده مهلت افزود و پس یکسر اول معنی پس بیشتر باشد **بع** پس این لفظ مشترک است میان این دو تا **تا** ترجمه حتی است و مثالش
در حتی آید در نتیجه نویسد که **یا** برای تردید آید و فائده آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما در رین خانه بمانید یا من یعنی
یک کس باید پس قائل ماندن خود را در خانه مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کرده یا بعکس و آن استفهامی مورد و غیر
استفهامی مثال استفهامی دیروز شما بر اسب سوار بودید یا دیگری و غیر استفهامی آنست که گذشت دیگر مثال من قائل آدم صاحب
خلق و با مروت فاضل باشد یا شاعر و یکجا ذکر آن اولی بود از انکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردید یکجا مکرر ذکر کرده شود **بیت** روز یا
هزار دینار از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی برمی آید امروز هزار دینار از تو میگیرم یا ترک
آشنائی میکنم و حذف ان در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت در روزمره چون فلانی بر دوم من بر دوم هر دو بر است تمام شد
کلام ای فلانی بر دو یا من بر دوم **قوله** رد و تسلیم است یعنی با تردید میان دو چیز آید بطریقی که متکلم یکی را رد میکند و دیگری را
قبول یا مخاطب را احتمال رسد بدکه یکی را از این دو چیز رد کند و دیگر را قبول و این تردید منحصر در دو چیز نه در زائد از دو نهم
تواند بود **ملا جامی** فرماید **بیت** عارض است این یا قمر یا لاله حمر است این * یا شعاع شمس یا لغنه دلبر است این * **حاشا** عربی
گوید **بیت** چشم تو جادو است یا آهوست یا صیاد خلق * یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این * و عبد الواسع و عبد الباسط
و صاحب رشید و اکثر اهل این فن نویسند که یا کلمه تردید است که بعربی ام گویند تمام شد کلام ایشان **پوشیده مباد** که مرام از

باتفاق حرف عطف است و کسی از احرف ترديد نگفته و ما که ترجمهٔ آنست پس بسیار که حرف عطف باشد نه حرف ترديد مگر این که گفته
شود که زبان دانان اصطلاح برین تسمیه کرده اند و فیست مشاحت در اصطلاح و شاید که بهمین جهت صاحب تحفه این را از حروف
عطف شمرده نویسد که یا ترجمهٔ او هم آنست برای دلالت است بر یکی از دو امر یا در امور جالیکه آن یک مبهم است و غیر معین نزد یک
متکلم چون زید آمد یا عمرو که یا حی بر معطوف و معطوف علیه هر دو آید و در تصور رک که یا حی مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت میباشند خبر و فرمایند
بیت بوسه گفته توقف چیست * یا بده یا بگو نخواهم داد * و گاهی برین تقدیر یا یا واو عطف نیز آید چون این یا آب است یا شراب
خواه یعنی یا چون خواه دهی خواه ندهی من ازان توام یعنی یا دهی یا ندهی و نه که یعنی لا است برای نسبت حکم است بسوی یکی از دو امر
که معطوف علیه و معطوف باشد بر تعیین یعنی کلمه نه که ترجمهٔ لا است موضوع است برای نفی حکم ثابت مر معطوف علیه را از معطوف پس حکم
در اینجا برای معطوف علیه است نه برای معطوف چون آمد زید نه عمرو پس حکم آمدن برای زید است نه برای عمرو و چون نیامد زید نه خالد
ای آمد خالد بقاعدهٔ نفی بر نفی اثبات شود و تفصیلش در باب چهارم در فصل حروف نفی آید و حتی حرف عطف عربیت یعنی نگویند
در عجم حروف آید و در فارسی نیز مستعمل برای ترتیب و مهلت است مگر مهلت درین اقل است از مهلت ثم پس حتی متوسط است میان
فا که نبود در ان مهلت بحسب وضع میان ثم که مفید مهلت کثیر است و معطوف آن بحسب اقتضای وضع جزء قوی باشد یا ضعیف از
متبوع آن که کل و معطوف علیه باشد تا افادت کند عطف بآن قوت را در معطوف یا ضعف او در ان و بسبب این قوت و ضعف معطوف
که جزء است ممتاز و جدا شود از معطوف علیه که کل است پس صلاحیت دارد معطوف که گردانیده شود آن غایت و انتها مر فعلی را که متعلق
بکل است مثال جزء قوی مردند ناس حتی پیغمبران پس پیغمبران جزء قوی ستند مر کل را که ناس باشد و مثال جزء ضعیف قدوم الحجاج حتی
حاجیان حتی پیادگان پس پیادگان جزء ضعیف اند مر کل را که حاجیان باشند و مثال سوار ان و پیادگان را **بیت** واقف
گنون بحالت خود خنده میزند * بیچاره هر چه داشت زدست اجل گریست * و بل و آن بعد اثبات برای صرف حکم است از معطوف
علیه بسوی معطوف چون آمد زید بل عمرو ای بل آمد عمرو پس حکم آمدن در متقول برای معطوف است سوای معطوف علیه بر عکس لا و معطوف در حکم
مسکوت عنه است پس گویا حکم کرده نشد بران بچیزی نه بآمدن و نه بعدم آمدن و اخبار یکه واقع شد از و نبود بطریق قصد و برای همین صرف نموده
شد از و بکلمهٔ بل و اما کلمهٔ بل بعد نفی چون نیامد زید بل عمرو پس درین قول خلاف است پس رفته اند بعض نحویان بسوی اینکه کلمهٔ بل را
صرف حکم منفی است از معطوف علیه بسوی معطوف ای بل نیامد عمرو و معطوف در حکم مسکوت عنه است پس آن در نفی و اثبات بر طریق واحد
است و بعضی ایشان رفته اند بسوی اینکه مدرست یکه آن اثبات کند حکم منفی را از معطوف علیه برای معطوف او و معطوف علیه در حکم مسکوت
عنه است یا حکم منفی است از و پس یعنی نیامد زید بل عمرو و ای بل آمد عمرو و زید یا در حکم مسکوت عنه است یا آمدن منفی است از و
بقدر یا رسی اکثر بعد بل کاف ملحق کرده بلکه کرینند بلای کرید **بیت** چنان از باکند ادم زدم آن رفتار و قامت هم * که فردا بر خیزم بلکه مردم از پشیمانی
قیامت هم * و یعنی شاید را غلب هم می آید همچو **بیت** بینا بی دل گشت مرا چیست ندانم * بیکار نیا بلکه تمنای تو باشد * شاید غالب ثابت
گردید **بیت** شد هر که در چار مبر پیش تنگ کرتم * ای های ترا بلکه تو با تنگ * و گاهی بدون کاف نیز آید چنانچه ابو الفضل در فقره دوم نوشته

الحمد لله والمنه که مفاوضات قدسی انقبله خدا گان در حین مصیبت بسر کرن و مجمعیت عقل بهم زن مرة بعد اخری مراسم مواعظت بل لوازم
طبابت بتقدیم رسانیده این سر گردان بادیه وجود را جامن جبریل رضای آورده و گاهی لفظ بلکه لفظا مکرر نبود بل مقدر باشد و مثالش
در حرف نون تردید آید **لاکن** تشدید نون نزد یک علما بصره کلمه مفرد است و گفته اند علما کوفه که این مرکب است از لا و ان بکسر همزه
و تشدید نونی که مصدر بکاف زائد است پس اصلش لاکان بود پس نقل کرده شد کسرهٔ همزه بسوی کاف و حذف کرده شد همزه پس
لاکن گشت و کلمه لا افادت کند که مابعدش نیست بجز ماقبل آن بلکه مابعد مخالف است ماقبل را از روی نفی و اثبات و کلمه ان
تحقیق کند مضمون مابعد را بهر کیف برای استدراک است و آن رفع توهمی است که پیدا شود از کلام سابق پس هر گاه کوئی آمد
مرا زید پس گمان توهم شود که عمرو نیز آمد ترا برای الف میان این دو تا پس رفع کنی این توهم را بقول خود لاکن عمرو نیامد و متوسط شود میان
دو کلام متغایر از روی نفی و اثبات و ضرور دریجا تغایر معنویست و تغایر لفظی گاهی باشد چون نیامد زید لاکن عمرو نیامد و گاهی میباشد
چون زید حاضر است لاکن عمرو غائب و این لاکن از حروف مشبه بفعل است و نصب دهد اسم خود را و رفع دهد خبر را چنانکه تا
است و نخو و لاکن بسکون نون دو قسم است یکی مخفف است از مثقل و آن حرف ابتداست یعنی حرفیست داخل شود بر جمله اسمیه یا فعلیه
و عمل مذکور نمیکند نزد یک جمهور و این خلاف است مر خفش و یونس را که ایشان قائل عمل اند پس اگر متصل شود این را کلام پس آن حرف
ابتداست مجرد افادت استدراک را و نیست عاطف و اگر منفصل شود آنرا مفردی پس آن عاطف است بدو شرط یکی آنکه متقدم
شود آنرا نفی یا نهی دوم آنکه مقترن نشود بواو و قومی گفته اند که لابد است واو بالاکن اگر معطوف مفرد بود همچنین است در قاموس مثال اتصال بکلام
مثل آمد زید لیکن عمرو نیامد و نیامد زید لیکن عمرو آمد و مثال انفصال بمفرد چون نخاست زید لیکن عمرو و نه نشست خالد لیکن بکر
ای نشست بکر و اما تفصیل اجمال تفصیلی که در عربیت است آنرا در فارسی مثلا چند چیز ربط باهم در یک وصف شریک باشند و برای بعضی از انها
حکمی در کلام مذکور شود و سامع بنا بر شرکت وصفی گمان برود که این حکم متعلق به بعض دیگر هم خواهد بود پس متکلم رفع توهم نماید و بیان کند که آن حکم متعلق
بعض دیگر نیست سعدی فرماید **ابیات** اگر باد بر جنگ جوید کسی * بدیگان خشم گیرد ازو بسی * اگر خویش راضی نباشد زخویش * چو بیگانه دشمن بود خویش را
پیش * گر بر رفیقان بانی تفیق * بلغور سنگ بگریزد از تو رفیق * وگر بنده چابک بیابد بکار * عزیزش ندارد خداوند گار * اگر ترک خدمت کند لشکری
شود پادشاه لشکر کش از وی بری * ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق برکس نبست * و ظاهر است که میان بد و نیک و میان دوست
و دو رفیق و میان بنده و خداوند گار و میان لشکری و شاه لشکر علاقه تربیت و پرورش هست و این علاقه میان خداوند بندگان هم یافته شود
پس متوهم گردد که همچنانکه در پدر و پسر و غیران بنا بر تا حشمتی این علاقه منقطع گردد و در خداوند بندگان هم انقطاع خواهد پذیرفت لهذا لفظ
لیکن این توهم را دور کرده و فرق میان استدراک و استثنا آنست که مستثنی داخل مستثنی منه میباشد و در استدراک ماقبل و مابعد دو
ماقبل لازم نیست و در لفظ لیکن در عربی بعد لام حرف الف میخوانند و بنم لام گفته اند که بیا نویسند و تلفظ نزیر یا نماید و او و فارسیان امالت
لیکن بکسر لام و یاء مجهول میخوانند و لیک مخفف لکنست ولی مخفف ولیک است سعدی فرماید **بیت** نخلبندم ولی ز بستان * شاهدم
من ولی نه در کنعان همچنین است در منتخب اللغة و نیز در فارسی قبل از لکین لفظ اگرچه یا هرچند لابد است لفظا یا تقدیرا امثال لفظی **بیت**

اگر به من حاجت طلب از تو هم ساری نیستم لیکن اخر خالی از امید واری نیستم * مثال مقدر **بیت** صبر است مرا چاره هجران تو لیکن * چون صبر نوانگر که مقدور نماند است یعنی هر چند چاره صبر او ما نمد اگرچه و هر چند لفظ لیکن نیز مقدر اید صاحب کرید **بیت** اگرچه خوشتن نبود * سیه پوستان تنها * کرفته ایم اجازت زما مجبان تنها * ای لیکن کرفته ایم و اکر کلام دوم را بنا بر غرضی مقدم ارند پس حاجت لفظ لیکن نباشد همچو **بیت** یک نامه بنا هم بفرست از ره لطف * چندین زنامه من بود ننک ترا * در اینجا غرض مطلب نامه است که قائل بیت پیش از کلمه هر چند اورد بار دوم پس کلمه چندین لفظ لیکن نیاورده و ازین قسم است نیز این بیت **بیت** بدست مرحمت از خاک ره مرا بردار تو اگرچه تو کهر از خاک بر نمیداری * وورنه بارسی قبل لیکن کاهی واو نیز افزایند و لیکن کویند **سوم از انها تاکید است** و نوکیدیز کویند و آن در لغت استوار کردن است و در اصطلاح تابعی است که مقرر کند امر متبوع خود را در نسبت یا در شمول قوله امر متبوع ای حال و شان نزدیک سامع یعنی میکرداند تاکید حال متبوع را در ثابت و مقرر نزد یک سامع و متبوع را موکد نیز کویند قوله در نسبت یعنی در بود متبوع منسوب یا منسوب الیه پس ثابت و متحقق شود نزد یک سامع منسوب یا منسوب الیه درین نسبت همون متبوع است نه غیر آن و این تاکید برای دفع ضرر غفلت است از سامع یا برای دفع ظن سامع است بکلام غلط اول دفع حاصل شود بسبب نکریز لفظ منسوب الیه چون زید در زیدیز زید یا بسبب تکریز لفظ منسوب چون زید زید یز زید یا بسبب تکریز لفظ منسوب الیه چون زید در زیدیز زید یا بسبب تکریز لفظ منسوب چون زید زید یز زید شیخ سعدی فرماید **مثنوی** * در آمد یای کار است * زود تا مذهبم دامن ازدست * معشوقه که دیر دیر بیند * آخر به ازان که سیر بیند * در اینجا تکرار لفظ دیر افادت بسیاری در دیر نماید و ازین قسم است از شوکت بخاری این **بیت** از لعل جانان یکحرف کر خت آمد * بر شیشه صد دلها سنک آمد و خت آمد * یا برای دفع ظن سامع است بتکلم تجوز را یعنی ظن کند سامع که مخاطب ازین کلام معنی مجاز کرفته است و آن تجوز در منسوب مثل قول تو زید قتیل است قتیل این تاکید بر ای دفع توهم سامع است که ارادت نمود متکلم بقتل ضرب شدید را پس واجب است درین مقام تکریز لفظ منسوب تا باقی نماند شک بسامع در ارادت معنی حقیقی از لفظ قتیل یا در منسوب الیه پس بسبب تاکید کاهی منسوب شود فعل بسوی شی و مراد نسبت آن فعل است بسوی بعضی متعلقات آن شی چنانچه درین قول قطع کرد امیر مزدور را ای قطع کرد غلام امیر که متعلق اوست پس واجب است درین مقام تکریز منسوب الیه از روی لفظ چون زید زید یعنی زید آن زید نه شخصی که قائم است مقام آن یا تکریز آن از روی معنی چون زید زید یعنی آن قوله یا در شمول ای یا تاکید چیزیست که مقرر کند امر متبوع را در شمول آن مر افراد خود را و این قسم تاکید برای دفع ظن سامع است بتجوز زیرا نه در نفس منسوب الیه بلکه تجوز در شمول متبوع مر افراد خود را چه بسا وقت نسبت کرده شود فعل بسوی همه افراد منسوب الیه با وجود انکه سامع را ارادت کند نسبت فعل را بسوی بعض افراد متبوع پس دفع کرده شود این وهم سامع بسبب ذکر الفاظ تاکید که مفید عموم و شمول متبوع باشند مر افراد خود را پس بقوا مقرر کند امر متبوع را خارج شود صفت و عطف و بدل از حد تاکید اما خروج بدل و عطف ظاهر است چه این دو تا مقرر نکنند امر متبوع را بلکه این دو مقصود بالنسبة است در ذات خود و اما خروج صفت پس برای اینکه وضع آن برای دلالت است بر معنی که ثابت است در متبوع و موصوف خود و افادت آن مر توضیح موصوف خود را در بعض مواضع نیست بلکه مخصوص ماده است چنانچه در النبی در صفت و اما خروج عطف بیان ازین حد اگرچه آن افادت کند توضیح متبوع خود را پس آن مقرر کند امر متبوع را و تحقیق کند آنرا لیکن آن تقریر و تحقیق نیست در نسبت و شمول چنانچه عنقریب آید و این قسم است یکی لفظی که معنی مجاز بسوی

لفظ که حاصل شود از تکریر لفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی که حاصل شود از ملاحظه معنی لفظ پس تاکید لفظی تکریر لفظ اول است منسوب بآنچه
یا منسوب الیه و آن تکرار کاشف حقیقی باشد که از مشکل کاشف گذشت و گاهی حکمی چون زدی تو و زدم من پس رستیکه آن و حکم تکریر لفظ اول است الا
جستن این دوم مخالف برای اول از روی لفظ چه ضرورت داعی است بسوی این مخالفت و چه ضرورت مخالفت اینکه جایز نیست تکریر ضمیر متصل
صیغه زدی است و ضمیر متکلم که در صیغه زدم است لهذا در اول ضمیر منفصل یعنی تو و در دوم من آورده شد پس گویا این ضمیر در
حکم ضمیر متصل است و تاکید معنوی مختص است بالفاظیکه بعدد و محدود است چون نفس و عین برای تاکید واحد مذکر در قول
ماجاءني زيد نفسه و عينه ای آمد زید ذات او و کلا هما برای تاکید تثنیه است چون جاءني الرجلان کلاهما ای آمدند دو مرد هر دو
و کلتا و اجمع برای تاکید نفس و وی اجزا چون اشتریت العبد کله و اجمع ای خریدم بنده را همه اجزا او تمام اجزا او الفضل
دفتر دوم مزنید قطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و همسوهان شما بنظور آمد کدام بزرگ زمانه را میرسد که دران با جمعیا شما
نماید در اینجا لفظ اجمعها تاکید خدمات واقع شد و کلهم و اجمعون برای تاکید جمع مذکر شل جاءني القوم کلهم اجمعون یعنی آمدند
قوم همگان آن و همه و قیاس کن برین باقی و او ازین قسم است الفاظ سابع که عنقریب آید و کل و همه و خود و غیرها و تاکید کرده نشود بلفظ کل او
همه مگر صاحب اجزا نیکه صحیح شود افتراق آنها و صحیح چون اجزا قوم یا در حکم شرع چون اجزا عبد و شرط بودن موکد صاحب اجزا
ازان نموده شد که تا باشد در تاکید بکلمه کل وغیره فائده چون آمد مرد قوم همه آنها پس لفظ همه تاکید است برای شمول قوم مر اجزا خود را
که عبارت است از افراد یعنی زید و عمرو وغیره و خریدکردم عبد را همه آنرا پس عبد متجزی شود در اشتراء بحکم شرع مثلا اگر دو شخص خرید غلامی
غلامی را پس غلام را در نصف و دو جزء شود اگر سه یا چهار یا زیادت ازان غلامی را خرید ند پس غلام نیز سه یا چهار یا زیادت ازان متجزی خواهد
شد پس صحیح شود تاکید غلام بلفظ کل وغیره تا افاده کند مر شمول همه اجزا حکمی غلام را بخلاف آمدند همه آن و این تاکید غیر صحیح
است برای عدم صحت افتراق اجزا آن نه حسی و نه حکمی در حکم آمدن بر زید و تفصیلش در کتب نحو باید جست اما در پارسی چون زید بخانه
خود شد رفت درین مثال زید موکد است و لفظ خود شد تاکید که اثبات رفتن زید بخانه خود شد کرد نه بخانه دیگری چه اگر لفظ خود
میگفت که زید بخانه رفت گمان میشد که شاید بخانه دیگری رفته است و گاهی تاکید در نسبت تنکیر لفظ مسند باشد مثل فرمایند بیت
مگر سیه آه پیش من مگر سیده که معشوق کسی عاشق نواز است هو بخانه تاکید در نسبت کفتن بسوی مخاطبان بسبب تنکیر لفظ مگر سیده است و گاهی
اثبات در شمول باشد یعنی ثبوت نسبت و علاقه با جمیع افراد موکد باشد گاهی گویند بیت کاتش اهل تنا همه را خون ریزی ۞ تا بکوم که ازین
تمنائی دست ۞ و ازین قسم است قول شیخ سعدی شیرازی بیت کان یکجان بر کف استند و جانها که لفظ همه مقدم بر لفظی آید که آن لفظ کلا
موکد تشدن وارد حافظ فرماید بیت کریمن آورده دا سم چه عجب ۞ همه عالم کواه عصمت اوست ۞ تا کید نامیده نشود و اگر میکفت
عالم همه کواه عصمت اوست تاکید میشد و گاهی موکد محذوف بود و قائد کید مذکور همچو درین بیت بر من از دست تو هر چند که بیداد رود
چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود ۞ ای بسا داد همه و چنانچه از شیرازی بیت هر چند که از جور تو ام خون دو دار د دل ۞ از روی چو دارای
همه بیرون رود از دل ۞ و در اینجا لفظ همه تاکید است و موکد لفظ شکایت که محذوف است و عبارت بحقیقت اینست که از دست جور تو

نکایت همه بیرون رود از دل چهارم از انها بدل است و آن تابعی است که قصد کرده شود نسبت بسوی آن بنسبت چیزی که منسوب شد بسوی متبوع سوای آن یعنی نباشد نسبت بسوی متبوع مقصود از روی ابتدا بنسبت چیزیکه منسوب شد بسوی آن بلکه باشد نسبت بسوی آن اندروی توطیه و تمهید مر نسبت را بسوی تابع را بر است که چیز منسوب بمتبوع مسند باشد یا غیر آن چون آمد مرا زید برادر تو و زدم زید را برادر تو این مثال است برای چیزیکه باشد چیز منسوب بمتبوع که فاعل اثبت و مثال ثانی برای چیزیست که باشد منسوب غیر مسند بلکه آن واقع است بر تابع زیرا که متبوع درین مفعول است و منسوب مسند است بسوی فاعل که آن هم است چنین است در حاشیه عبد الحکیم سیالکوتی بعد ازین بقول ما که قصد کرده شود نسبت بسوی آن بنسبت چیزی که منسوب شد بسوی متبوع احتراز است از نعت و تاکید و عطف بیان چه انها نیستند مقصود بچیزیکه منسوب شد بسوی متبوع بلکه متبوع مقصود است بآن چیز و بقول ما بدون آن احتراز است از عطف بحرف پس بدرستیکه متبوع دران مقصود باشد بچیزیکه منسوب شد نسبت بسوی آن تابع و آن بر چهار نوع است اول بدل کل ای بدلی که آن کل مبدل منه باشد دوم بدل بعض ای بدلیکه آن بعض مبدل منه باشد سوم بدل اشتمال ای بدلی که سبب باشد غالبا از اشتمال یکی ازین دو تا بر دیگر یا اشتمال مبدل باشد بر مبدل منه چون گشیده شد زید پارچه آن یا بعکس آن مثل سیلونک عن الشهر الحرام قتال فیه می پرسند ترا از ماه حرام یعنی از قتال در وقته قتال فیه بدل اشتمال است از شهر حرام و این شامل است قتال را چهارم بدل غلط ای بدلی که سبب شود از غلط پس من اکل مدلول آن مدلول اول است چه متحد و شود هر دو از روی ذات مذا از روی مفهوم تا که باشد مراد فین چون آمد زید برادر تو پس زید که مبدل منه است و برادر تو که بدل است اگرچه مختلف اند از روی مفهوم پس آن دو متحد اند از روی ذات و غرض از گفتن کلام بانطوا نست که بهگا مبدل منه مشهور و ذو اعتبار نباشد و او را علاقه با متبوعی باشد نام او را با علاقه مذکور می آرند پس انچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه در کلام برای توطیه و تمهید می آرند و بدل بعض جز مبدل منه باشد چون زدم زید را سر او را پس زید مبدل منه است و سر که بدل باشد جزء او و خالد سرش را تکلم در بچا لفظ خالد مبدل منه است و لفظ سر پاره از بدن خالد و لفظ سرت درین قول سعدی پیت کمر بستم کردن کشان بدرت * تو بر بستان عبادت سرت * و بدل اشتمال بیان آن و میان مبدل منه علاقه ملابست و مخالطت باشد بحیثیکه وجب کند نسبت بسوی متبوع نسبتی را که بسوی تابع اجمالا بغیر آن دو تا یعنی باشد آن ملابست سوای علاقه اتحاد که در بدل کل است و سوای علاقه جزئیت که در بدل بعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم در بچا لفظ زید مبدل منه است و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید و پاره از ان نیست و علاقه میان زید و جامه یعنی که از اقسام لباس اوست و چون در اعجاب اورد زید علم آن چه دانسته شود در ابتدا که تعجب باعتبار صفات خود زید باعتبار ذات حویش و متضمن تعجب از نسبت اعجاب بسوی زید نسبت آن را بسوی صفتی از صفات آن اجمالا همچنین است گشیده شد زید بر عکس آن بخلاف زدم زید را حمار را آن را و زدم زید را غلام او را چه نسبت زدن بسوی زید تام است و لازم نباید در صحت این نسبت اعتبار غیر زید پس باشد بدل درین دو تا مثال از باب بدل غلط و بقول بغیر این دو تا داخل شود در بن چیزیکه باشد مبدل منه جزء از بدل و باشد ابدال بدل از مبدل منه مرتب برین ملابست چون دیدم قمر را فلک آنرا پس فلک کل است که بدل واقع شده از قمر که جزء است و دیدم درجه اسد را برج آنرا پس برج که دوازدهم حصه باشد از فلک

کل ست بدل واقع گشته از درجه که سی ام حصه باشد از برج زیرا که برج عبارتست از مجموع سی درجات چه فلک ای منطقه آن قسمت کرده
شود بسیصد و شصت حصه که نامیده شود هر یک از ایشها بدرجه پس ترقسمت کرده شود منطقه فلک بدوازده حصه که نامیده شود هر یک از ایشها
ببرج زیرا که برج مجموع سی حصه را گویند و گردانیده نشد این قسم بدل قسم پنجمین و نامیده نشد بدل کل از بعضی برای قلت و ندرت
این بلکه گفته شد برای عدم وقوع آن در کلام عرب زیرا که این امثله مصنوع اند و بدل غلط است که قصد کنی تو بسوی بدل بی اعتنا بلکه بسوی
میان این دو تا بعد آنکه غلط کنی بغیر بدل که آن بدل منه است بمثالش گذشت و امثله انواع اربع بطریق وسی اما مثال بدل کل جزو احمد
برادر محمود رفت احمد مبدل منه است و برادر بدل آن و نسبت رفتن جانب هر دو است و تقیید است که در ذات احمد و برادر محمود
واحد است مگر مقصود از این نسبت بسوی محمود است نه احمد و استعمال این کلام چنانست که مبدل منه را از جمله مسامیر ندانسته نام
تشخیص دهی اعتبار کرده او را باد علاقه باشد با آن علاقه بیان سازنده مثال بدل بعض چون زید دستش بریده شد مثال بدل
اشتمال چون زید پوستش دریده شد مثال بدل غلط چون سوخت زید خانه اش ای سوخته خانه زید لفظ زید و عبارت اول بسوی او جزا
که مقصود شد سوختن خانه است نه سوختن زید و آخر بدل منه است ساکن باید خواند نه مکسور بدلیل محاورت پنجم از نهار عطف
بیان است و آن تابعی است غیر صفت که ایضاح کند متبوع خود و پس تابع شامل است جمیع توابع را و غیر صفت احتراز است از صفت
و بقید ایضاح کند متبوع خود را احتراز است از بدل و عطف بحرف و ملازم نباید از این بودن عطف بیان واضح تر از متبوع خود بلکه جایز
است که حاصل شود از اجتماع این دو تا ایضاحی که حاصل نشد از یکی از این دو تا بر انفراد پس صحیح شود بودن اعلم اوضح از ثانی همچنین است در قولنا
ضیا بنی مثل ابو حفص عمر خلیفه دوم است پس ابو حفص کنیت امیر المومنین عمر بن خطاب رضه است و عمر عطف بیان باشد و ابو محمد عبد الرحمن
ابن عمر رضه است قس و ابو محمد بفتح شین و حا مهمل ساکن کنیت است و عبد الرحمن عطف بیان و حضرت عمر رضه بدست غلام خویش افلح نام
بفتح همزه و سکون فا و فتح لام و حا مهمل در آخر خدشتر عی زده و جان شیرین بجان آفرین سپرده و تفصیلش در الریاض النضرة فی احوال العشرة
المبشرة آمده و ازین قسم است ذو النورین عثمان رضه خلیفه سوم باشد و ابو تراب علی رضه خلیفه چهارم است سعدی فرماید بیت الکرسی
ارادت کنی نظر در دلیر * فرشته است پیش نماید بچشم گربه * و گربه عطف بیان فرشته است همچنین است در شرح و آن تخفیف را سادات ملاعلا
اندقس نظامی فرماید بیت که چون شاه روم ایلک فیلقوس * برابر است ملک جهان چون عروس * و درین بیت ملک بدل است و فیلقوس عطف بیان
است از کلمه شاه یونان و همچنین است حال جزء ثانی بعضی اعلام مرکب مانند خواجه عزیز و سید میر از آنید و شاه قاسم فضل در بیان
الفاظ متتابع چنانچه در غربی بعض کلمات برای تاکید آمده و علیحده معنی ندارند مثل حسن بسن و قامومن نویسد که بسن اتباع لحسن یعنی لفظ
بسن تابع کلمه حسن شده می آید و میگویند جن بن بمعنی بسیار شیطان بضم شین اسم بلده است و هر که کشش متمادی از انس یا از جن یا
از دابه و شیطان بضم تا که از امتداع است بآن ضم نموده میگویند شیطان بمعنی بسیار کشش و کاهنی دوم کلمه نیز معنی دارد مثل بعص بفتح
با و کسر آن و سکون عین بمعنی سختی و تنگی و عص بفتح حا بر بستن و مکسور شدن از راه عرب گوید وقع فی حیص و بیص یعنی افتاد فلان
کس در اختلاطی که نداند محیص از آن قس اختلاط آمیخته و شوریده و تباه شدن مت محیص جای گریز تاج و همچنین در ماسی

بعض الفاظ برای تاکید آید یعنی دوم کلمه موضوع باشد برای معنی یا معنی با او امضموم شده افادت تاکید کند اما در عربی بی واو عطف بهم
و در پارسی اکثر با واو چون تهی و تهک یا تا، فرشت و با بروزن زهی و فلک یعنی برهنه و عریان و تهی و خالی ترتیب و ترتیب بکسر اول و سکون
نقطه دار یعنی گذاشته و مدون و قرار چیزان و سر کردان و شتاب زده ترت و مرت یا تا، فرشت بروزن هرج مرج یعنی تاخت و تاراج و زیر
و زبر و پراکنده و پریشان و بزیان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده و تار و مار با میم بروزن کار و بار یعنی پراگنده و از هم پاشیده
و زیر و زبر شده و بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابوده گردیده را نیز گویند تال و مال با میم بروزن دال و ذال یعنی ریزه ریزه
شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان گردیده باشد غار و غور با غین نقطه دار بروزن مار و هور یعنی هرج و مرج و اشتباب
و فتنه چیزولیز ماژا هوز بروزن پیش و خیز یعنی چیز کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجات خوانند خزر و مرر بضم اول و سوم یعنی
تهبساط و چیزهای سهل و زیر و زبر باشد و رمویدالفضلا خرد و مورد باد و معدول در ثانی یعنی ریزه ریزه و ترجمه تکسر گوشته
داس و دلوس بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زدن یعنی صنایع و ابتر و دور افکندنی باشد مانند خار و
خس و خاش و خاشاک و امثال آن و معنی سفید و سفله و دون هم هست خاش و خاش بفتح خا، نقطه دار و میم بالف کشیده و شین
قرشت زده یعنی خاشاک و خس هست که خس و خار و ریزه های دم مقراض و تیشه و چیزهای افکندنی و کار نیامدنی باشد خاشر و
خشاشین قرشت بروزن و معنی خار و خس باشد و قماش ریزها را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه
درودگران بریزد و امثال این قسم الفاظ بسیار است و گاهی بی واو نیز آید چون هایای امتحانی و با بالف کشیده و بیا بطی نقطه
شتر و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد و با هوی با، بواو و با های بواو کشیده و بیا حطی زده شتر و غوغای ارباب
طرب و میزبانی و عروسی باشد بر خلاف با یا های که شتر و غوغای ماتم زدگانست و های های بتکرار های یعنی زود زود و جلد جلد و
شتاب و تعجیل باشد و یعنی با یا های هم هست که شتر و گریه مصیبت زدگان است و های هوی با، هوز بروزن کاکوی یعنی با هوی
است که شتر و غوغای میزبانی و عروسی باشد و یعنی زود زود هم آمده است که تاکید در شتاب باشد و بلا بلا بفتح دو و یا حطی دو و
لام الف یعنی بیا بیا باشد که تاکید در آمدن است و در عربی فعال تعال میگویند پوشیده مباد که افادت تکریر الفاظ
از قسم تاکید معنوی است نه لفظی چنانچه بیان هر دو قسم تاکید در توابع گذشت و اکثر اهل این فن اینها را از الفاظ تاکید نوشته اند
پس برین تقدیر ترجمه چنین الفاظ بکلمه زیادت و بسیار و امثال آن باید کرد ولیکن در کتب لغات بنظر نیامده چنانچه از تراجم
الفاظ مسطور معلوم شود و صاحب تحفه فرید الفاظی که در زبان هندی متداول است بی واو آید چون بل چل و هم دام سیچ
و غیرها **فصل** در بیان تعریب عبارتست از گردانیدن کلمه عجمی بر اسلوب عربی و آن بر چند قسم است **اول** تبدیل حرف
چون شرید بتا، مثلثه از ترمذ، تا، فوقانی بروزن و معنی تریت است که ریزه کردن باشد در شیر و دوغ و غیره و آنرا شکنه نیز گویند بکسر
اول و ثالث و نون معروف و آخر نا بی باشد که در اکثر جا ریزه کنند و یعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوائی است از
موسیقی و پنج از پنگ و سرکین از سرگین و روغنه از روپه و فستق از پسته به تبدیل با، بپارسی و با بغاو قاف و صنک از چنگ به تبدیل جیم بپارسی

و کاف پارسی بصاد مهمل و کاف عربی و صاد مهمل و ساکن از ماشته بتبدیل میم بصاد مهمل و طاء حطی از ماشته بتبدیل میم بطاء مهمل و قاف و **دوم** بزیادت حرف چون دیباج از دیبا بزوزن زیبا قماشی باشد از حریر یا الوان و کنایت از دیدار خوبان هم هست و ضناع از بضناع نوع از رود نباشد و اصل آن بضناع است در عربی و پارسیان عین آخر را حذف کرده بضنا کرده‌اند **سوم** تحریف چون نشاء بکسر اول و ثانی بالف کشیده لفظی است که آنرا بعربی تشاءل گویند بکسر میم و نشاسته را هم گفته‌اند گذاران بالوده بزبان هندی هیچین است و بزبان ونشافه بالفتح کفک شیره و نشاسته شیره کنند هم چنین است در کشف آذین قسم است استاد مدال مهمل بر استاد مدال مهمل که اصلش استاد و گفته‌اند که استا بضم همزه در لغت فرس بمعنی کتاب و دو دلو او مفتوح و دال مهمل ساکن بمعنی دانا آمده پس معنی ترکیبی استاد بقلب اضافت دانا کتاب باشد کاهی باشتباع ضمه او استاد گویند و بعد همزه مضموم هیچنین است در شرح لوالجه احراری بر قصیدهٔ صحاک بفتح صاد مهمل و جاء معجمه مهمل مشدد زده و آک و آک بمعنی عیب آمده چون در وزن عیب لوذ بدین اسم مسمی شده و وزن عیب امنیت اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی چیم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم و ستم شب زدی نهم دروغ گوئی دهم بخیلی یازدهم بی دینی گوشته اند و بعضی بدزدی و بخردی نوشته هیچنین است در شرح مدلول چهارم تغییر اعراب چون میدان بکسر میم و یا معروف از میدان بروزن شیطان و دستور و زنور بضم اول از دستور و زنور بفتح اول چه فعلول بفتح فا در کلام عرب نیامده و دیوان بکسر دال و یا معروف از دیوان بیا مجهول بمعنی دفتر و شبابت شعر و خزان جمع باجتماع از انواع مذکور چون لجام بکسر لام از کلام بفتح لام و جیم بکسر سین و جیم مشدد از سنگ محل و استبرق بکسر همزه و سکون سین و فتح تا و را و سکون با بمعنی دیباج غلیظ معرب استروه و دیباجی که در ان کار زرباف و یا چه حریر و قهندز بضمتین معرب کهندز و چیاچه در عربی تعریب است در پارسی تفرنس است که عبارت از کرد انیدن لفظ عربی و هندیست بر اسلوب بلد سی چون طلبیدن و فهمیدن و تنکه از تنکه که نام هندیرا بنا. فوقانی مفتوح پارسی و کاف عربی را بقاعدهٔ مفتوح بدل کرده نون افزودند تنکه شد مقداری از زر و نول باشد باصطلاح هرجائی و دانه بدال مهمل معنی شاخ زر آله بدال هندی و تنکه بالفتح تا مشناة و لام مشدد مفتوح و ها موز از تنکه با هندی ملسوق و قهندز کهند بدال مهمل کچی بکسر کاف تازی مفرس الحجتی که هندیست سانکلچ گویند پت سیر شتم زجری ایام ۴ هوس خوان سیم و زنگنم ۴ **سراج اللغة** و کاهی لفظ هندیرا بی تغییر و یا بعضی استعمال کنند حکیم سنائی گوید پت لنگنت کرد ترا کند فریبه ۴ سیر خورد من ترا زلنگن ۴ لنگن بالفتح لام و کاف فارسی و سکون نون اول لفظ هندیست بمعنی فاقه و گرسنگی و در رساله نوادر الکیمیاء للال و پستان انجیر و در تعریف بادشاه گفته‌اند گنجیان نوشته کن بضم کاف فارسی و سکون نون معنی هنر و بینائی معنی رانیده مرکب از دو لفظ هندی بمعنی لولیان جمع لولی بر و نون دمعنی لوری است که سرود گوی کوچه و گدای در خانها باشد و بمعنی لطیف و ظریف هم آمده است و در مجمع الفرس و ستان قحبه و فاحشه میگویند **بلع** عربی گویند گیت خوانت زهره قوال و مغنی **بلغ** ابدارت اخگر سیمین و خواصت آفتاب و کیت بکاف عجمی بکسر و یا معروف و تا فوقانی لغت هندیست و آن در اصطلاح مغنیان هندی نوعی است از خوانندگی و کمال علم آن قدما باغانی هند را بوده و در زمین زمان متروک و نا مأنوس است و متاخران بجهت استماع آن سماع فوق را در زمان متروک گردانیده اند و گویند واضع قول و ترانه امیر خسرو دهلوی است و واضع ترانه بدال و را مهملین بضم اول و سکون ثانی و یا عجمی مفتوح و دال مهمل

راجه مان کوالیاری است و میم مفتوح و کاف تازی مکسور و یا معروف لغت هندی است یعنی مکس و نیسان بنونین اول مفتوح
بیا تحتانی زده و سین مهمل نام ماه هفتم از سال رومیان و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل **شرح میرزا جان فائده**
از سراج اللغات **انک** بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی نشانی که بزازان و جز آن کنند برای حسابی که پیش ایشان تعریف نمایند تا
گوید بیت از سخن تاثیر ما از نقطه‌ای انتخاب * بسته‌های خوش قماش پیرزانک آورده است * و قافیه غزل رنک و جنک است
و بخاطر مولف میرسد اینجا همان انک که در هندی بکاف تازی در اصل یعنی رقوم اعداد است و بزازان هند موافق قرارداد خود یک چیزی
مقرر مانیند و موافق آن حساب کنند و آنرا انک گفته و آن کاهی نقاط باشند و چون قافیه حرف تازی با فارسی صحیح است مثل
سنک و رنک شاعر مذکور در ذیل قوافی کاف فارسی آورده لیس معرس باشد و لهذا برای توافق لسانین نباشد چرا که در کلام قدما مطلقا بدیعی بنظر نمیاید
یعنی نماند که اشتراک لغات و فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق است و آن کاهی بعینه بود که همان لفظ که بهمان معنی که در پارسی است در هندی
عینه بعد چنانچه کلاه و کپی که هر دو زبان بهمین معروف آمده کپی بفتح کاف تازی و ثانی مشدد و غیر مشدد و میمون را کویند عموما و میمون سیاه را
خصوصا و زبان علمی هند نیز میمون را کپی میکویند و آن جانور است شبیه آدمی کلان بفتح کاف تازی بر وزن جمال تارک سر است که مابین فرق سر
پیشانی باشد و در عربی مانند کپی اعضا و خیره و تدن جسم و در هندی شراب فروش را کویند و بضم اول کوزه کرد کاسه کرباس میکویند یعنی شخصی که کوزه و
کاسه علی وجه الی میسازد و بعربی فخار کویند و زبان علمی هندوستان هم کوزه کر را کلال کویند **وجه** دوم آنکه در یکی از زبان اندک تغیری باشد
در حرف مثلا ده و دس که عدد معروف است اکر سین در هر دو زبان بها بدل شود مانند ماس و ماه که بعربی شهر کویند یا در حرکت مانند نیکو که هندی نیکون
و بای معروف مفتوح کاف و واو ساکن و در پارسی بها مجهول و واو مجهول است یعنی خوب و خوش و این دو قسم سیاست چنانکه مذکور شد **وجه** سیم
نیست و کاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه لفظ سمن که در هندی یعنی کل است و در فارسی کل مخصوص و کاهی نسبت جزو کل چنانکه انکشت که
بنا هندی در هندی یعنی سراسام است و در پارسی انکشت مطلقا و همچنین لفظ بدن که یعنی بر و صورت است و در پارسی یعنی تمام تن لیکن بدن
لفظ عربیست و کاهی بالعکس و زیادت بود در جوهر لفظ مثل یک و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحد است و کاهی اختلاف در کیفیت حروف بود
مثل لفظ اشتر که بنا فرشت است در پارسی یعنی بعیر است و هندی بنا هندی که تلفظ آن بر غیر هندی دشوار است یعنی مذکور **سوم** اتفاق است
چنانکه لفظ جارو که در هر دو زبان بمعنی کنیست که بدان خس و خاشاک را رویند لیکن در هندی جها زو بجیم مخلوط التلفظ بهاست و راء هندی
ماخوذ از جهاز ناکه یعنی رفت و روبست و در پارسی مخفف جاروب و چون این قسم اختلاف موجب تغایر میکردد چنانکه در تلفظ اشتر نوشته
آمده این هم اشتراک باشد **چهارم** تعریف است چنانکه لفظ انک که اصل لفظ هندیست و فارسیان بیمحابا که در کذشت استعمال نموده اند این انکشت
بنا بر ضرورت باشد و ازین عالم است آوردن اعلام هندی که فارسیان در کلام خود آورده اند و درین معنان را غلط واقع شود چنانکه یحیی
کاشی کوید بیت سر را چو تو ان جبلت سنک بود * که بر شیشه نه فلک سنک بود * و حال آنکه سنک اول با آنکه بکاف مخلوط التلفظ
بها است بکسر اول یعنی شیر و سنک دوم بفتح اول است یعنی معروف و همچنین لفظ بهروج که در اشعار طاطر ا بفتح با و سکون را اصل
و فتح واو واقع شده یعنی شهری که نزدیک احمد آباد است و در هندی بهروچ بها مخلوط التلفظ بها و فتح راء هندی **بنجم** التزام با شد

چنانکه در اشعار ملا طغرا که الفاظ هندی را عمداً در اشعار خود آورده بی ضرورت و غیره **شستم** نمیند است و این اصطلاح غیر مرضی
و آن آوردن الفاظ فارسی است و در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسی که در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامه و دریافت این مراد
خیلی تتبع میباید که کار هر کس نیست مگر چیزیکه خواست خدای کریم و هدایت کرد بصراط مستقیم **فصل** در بیان چیزیکه علاقه بعلم نحو دارد
آگاه باشی که عوامل جمع عامل است زیرا که عامل فاعل اسم است نه فاعل صفت مثل کامل یعنی میاید نه دوشنا نه که جمع شود بر کوامل و کمله شده
جمع عاملة است یعنی عمل کننده در معمول خود بنا بر قول عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجانی صد ستند و اینها بر دو گونه اند یکی لفظی آنی منسوب
بلفظ دوم معنوی ای منسوب بمعنی و عوامل لفظی دو قسم اند یکی سماعی که موقوف است دانستن آنها بر سماعات از عرب دوم قیاسی
که قیاس و عقل میداند آنها را پس عوامل لفظی ازان صد نود و یک ستند و عوامل لفظی قیاسی ازان هفت اند و عوامل معنوی ازان دو است
چنانچه در مختصر و جا آمده پس این عوامل لفظی در عربی قبل معمول اکثر و بعد آن اقل می آیند مثلاً گویند بر فاعل مرفوع است و هر مفعول منصوب و بر
مضاف الیه مجرور یعنی هر چیزیکه در کلام عربی فاعل فعل یا نائب فاعل فعل یا شبه فعل واقع شود پیش دار کرد و مثال فاعل فعل ضرب زید
عمر و پس ضرب فعل معروف است و زید فاعل آن و عمرو مفعول مثال فاعل شبه فعل زید قائم غلامه پس زید مبتدا و قائم خبر آن و غلام فاعل
قائم باشد مثال نائب فاعل که مفعول مالم یسم فاعله نیز گویند ضرب زید پس ضرب فعل مجهول است و زید نائب فاعل آن مثال
مفعول حقیقی که نیست مثال شبه مفعول کان زیدا قائما پس کان فعل ناقص است و زیدا اسم و فاعل آن و قائما خبر و شبه مفعول باشد و مثال
مضاف الیه بتقدیر حرف جر جاءني غلام زید پس جاء فعل است و نون وقایت باشد میان فعل و یا متکلم مفعول جاء باشد و غلام فاعل ضاف
و زید مضاف الیه بتقدیر لام ای لزید مثال مضاف الیه بحرف جر لفظی مررت بزید مر رفعل و تُ فاعل و با حرف جر و زید را مجرور گویند نه
مضاف الیه و تقدیم عامل بر معمول ازین امثله ظاهر است و عوامل در پارسی معمول آید همچنین گفت **عبد البسیط** در رساله خود **بدانکه** کلمات
پارسی را از جهت حرکت و سکون حرف آخر یا حرفیکه در حکم حرف آخر بود سه حالت است نخستین متحرک بیکی از حرکات ثلث که فتحه و کسره و ضمه است
که در عربی نام حرکات معنی است و رفع و نصب و جر و این را خفض نیز خوانند اسم حرکات معرب باشد بهر کیف الحرکات باشد کانه را در فارسی نیمه
و زبر و پیش مند دوم متحرک و اصل و موقوف در تلفظ سوم ساکن هم و اصل و هم در تلفظ و علامت حرف ساکن را که جزم گویند دایره خورد
بالای حرف نویسند **بدانکه** در پارسی اجتماع ساکنین در دو محل روا است یکی آنکه ما قبل آخر کلمه ساکن باشد چون گفت و کرد و گوید و نمیرد
و جاوید زیرا که کلمه پارسی همیشه موقوف الآخر خوانده می شود و متحرک نمیخوانند مگر بعارض چنانچه عنقریب آید دوم آنکه هر دو ساکن عبارت صورت
اول جمع شوند در یک کلمه و ساکن اول یکی از حروف مد و لین بود که آن حرف علت ساکن و حرکت ما قبلش موافق آن بود چون بود خفت و کالبد و بیشه
و در چنین الفاظ ساکن دوم را متحرک ننمایند در تقطیع چنانچه در علم عروض ثابت است و اجتماع سه ساکن نیفتد مگر آنکاه که حرف سوم آخر کلمه ما
چون دوست دوخت که است دشت کسیخت بخت کارد آزاد دست نیکوست **مصباح** اکنون باید دانست که آخر کلمه فارسی
را متحرک نمیخوانند مگر بنا بر پیدا شدن سببی از اسباب که بیان هر یک در جند سبب کرده شود در تحفه نویسد **سبب اول** در بیان
مفتوحات **بدانکه** آخر لفظی که متصل شود با خطاب و ش ضمیر غائب جمع میم ضمیر متکلم و نون مصدر چون گفت و دلت و کردش و دیدن

ودیدم وجانم وآمدن ورفتن متبوع باشد ومجنین بالحاق الف خواهد الف بنهاد ودچون کریما ولقما ونصیرا خواهد الف با حرف دیگر چون مردمان وزنان
وخردستان وجوشان وخریدار وگفتار وبزرگانند ومانند آن ومجنین آخر لفظی که متصل شود بانون ودال جمع چون کردند وگفتند وبرگ اند
وخردستند وبدستوریم متکلم با اتصال ضمیر متصل منصوب مخاطب یا غائب چون بردمت وگفتمش ومجنین با اتصال کلمه را چون مرا وهمین مطرد
ضمایر با لحاق الف ونون جمع چون تان وشان ومان ونیز واو بلفظ او وقتیکه الف آن ساقط شد بر کلمه را آید چون ورا وهمین طرز
آخر لفظی که با هوز غیر اصلی بآن ملحق شود چون لاله ویگانه وعاشقانه وزرینه وگفته وکرده ودرادا فتح زبان مائل بوسط
میکرد چون رب سبب دوم در بیان مکسورات مانند آخر لفظی که متصل یا تحتانی شود وبرابر است که معروف باشد یا
مجهول خواه تنها چون کردی وگفتی یا معروف ومجهول واو آی ورو غنی وجان ستانی وزردی ودلی ومانند آن خواه با حرف دیگر
چون کردید وگفتید وکردیم وگفتیم وزرین وزرینه وشیرین وشیرینه ومجنین با اتصال شین مصدری چون کشش وروشن وبرش ونیز
آخر لفظی که متصل نده که علامت اسم فاعل است شود چون کننده وبرنده وبدستور آخر کلمه مضاف وموصوف چون دل من وجان من
غمناک وچشم گریان ودل بریان ونیز هر کاه جیم فارسی بلفظ را متصل شود چون چراو دراد اکسره زبان میل بیائین کند چون
رب سبب سوم در بیان مضمومات مانند آخر معطوف علیه که در اول یا در وسط مصرع باشد چنانچه فردوسی گوید بیات
بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر وخنجر بکرزوکمند * بزید ودرید وشکست وبست * یلانرا وسر وسینه وپا ودست ودرین شعر
صنعت الف ونشر مرتب است وتفصیلش در اوائل باب ششم آید وبدستور با اتصال تا حظاب بواو وبلفظ را واو است وحرف
جیم فارسی با اتصال واو چون تو وترا واو تست وچو ضمیر آید ودر ادای همه زبان میل بیالا کند مثل رب سبب چهارم در بیان متحرک
در اصل وموقوف در تلفظ چون گفت وکرد وغیر آن از صیغ ماضی واحد غائب چه گفت وکرد مشتق است از گفتن وکردن
وتا ودال در مصدر متحرک بفتح است ودر ماضی موقوف خوانده می شود یعنی هم این دو تا ساکن وحرف ط ایها نیز ساکن سبب پنجم
در بیان سواکن مسکن در اصل وهم در تلفظ مثل آخر مصدر ومضارع وامر نهی وضمائر وسین است رابطه وکاف تصغیر وواو
آن زبر که مضارع هیچو کند از ماضی هیچو کرده گرفته شود پس دال در هر دو جا ساکن است وامر از مضارع گرفته شود چون کن ازند
کند ونهی از صیغهٔ امر ساخته شود چون مکن از کن پس آخر حرف هر دو جا ساکن باشد وچنانچه در بین اسما یعنی خداوکدا از اسماء
مقصور ونیکو وبیاله ولاله ومعشوقانه وزمانه وبزرگانه ومانند آن وآخر این اسما در اصل وضع ساکن است وهم ساکن الآخر خوانده
شوند بتغلیب التقاء ساکنین در عربی در حالت وقف مطلقا جائز است ودر غیر وقف بحث چند امور جائز باشد چنانچه در مقام
خود ثابت است در فارسی بلا وقف وبغیر سببی اجتماع ساکنین جائز نیست پس اگر حائی اجتماع ساکنین یا سه ساکن شود هر چند
سکون یکی از ایها از روی وقف بود لیکن جمع سواکن مذکور موجب قباحت گردد یعنی حرف ساکن دیگر بآن بپیوندد وبدین صورت بنابر
رفع اجتماع سواکن میان دو کلمه که موجب ثقل است حرف متحرک فاصل آرند چون کرده ام وخورده ات وبرده اش ومانند آن
وحرف فاصل اکثر یکی از سه حرف علت میباشد وکاهی در اجتماع سواکن که باعث قباحت شود حرکت دهند یا حرفی را تشکل کنند مثال حرکت

غنی در لفظ ما رست گوید **بیت** گه نظر بر غیر دارد گاه بر ما چشم او ۔ بسکه ما رست می افتد بهر جا چشم او ۔ و مثال حرف ساقط صائب در لفظ رسیده است گوید **بیت** جان رشوق تو رسیده است بلب صائب را ۔ هیچ وقتی بهازین نیست اگر می آئی ۔ قدین بیت نا ساقط شده است و در صورت عدم قباحت اجتماع ساکنین بلکه تا سه ساکن روا دارند چون باد و دود و کاروان آرد حسن گوید **بیت** طرفه سروکاریست که بروعده معشوق ۔ صبا برنتوان نمود و تقاضا نتوان کرد ۔ **فائده** جائیکه آخر مضاف یا باشد وقت اضافت کسره داده شود چون کسره بهوشی از ناصر علی **بیت** سیر در عالم بهوشی ما ممکن نیست ۔ انتقش بانیست درین ره که قدم لغزش یاست ۔ و مقامیکه یا کلمه و کسره مضاف یا موصوف جمع شود آن میشد خوانده شود چون یا طوطی درین **بیت** در لباس بشر متکلم ارشاد رسول ۔ فضل حق بهر تو طوطی پس آئینه هست و حرف قبل الفی که در تنکی وزن ساقطش کنند متحرک بحرکت آن الف شود ۔ مصرع آخر این بیت نظر اعراب هر سه الف باید فهمید **بیت** فیضش علم و عرفان پرور آمد ۔ در ارشاد و در اوستادی سرآمد ۔ مضاف و موصوف همیشه مکسور باید دانست چنانچه گذشت مگر در حالتیکه کلمه مقلوب الاضافه را نام موصوفی قرار دهند آنگاه آن کسره را زان بفکنند مستلامت و بدارکه آخر مضافش مکسور است مقلوب موده یعنی مضاف راکه ست است ۔ موخر مضاف الیه کرده ست مقدم ساخته نام شخصی بنا نهاده و بدارست بجای یک کلمه مهمل آورند کسره تا رست ساقط شود ناصر علی گوید **بیت** در دون عاشق ناکشته خویش ۔ چنین دهقان کجا کردد دلش ریش ۔ ای عاشق در دون ناکشته خویش اما اینجا که قاف عاشق مکسور خوانده شود بعلت مضاف شدن در دون عاشق است که یک کلمه گردیده بسوی ناکشته زلالی گفته **بیت** درین گلشن که خوبی رسته اوست ۔ رخ گلبرگ شبنم شسته اوست ۔ ای شسته شبنم اوست و کسره آخر شسته از مضاف شدن است بسوی اوست بلکه دوباره کلمات مقلوب الاضافه را اگر پی هم آرند هم روا است چنانچه ناصر علی گوید **بیت** نگه خون تشنه امد به پیش ۔ که چون گل ریخت در آغوش خویش ۔ لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافه آنرا کردانیدند خون تشنه یک لفظ مرکب نام معین کردیده بعد ازان کسره بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد انگاه باز مقلوب الاضافت آنرا خواستند نگه خون تشنه کردید انگاه آخر تشنه مکسور باشد یعنی خون تشنه نگاه یک لفظ مرکب نام کسی کرنگاه او تشنه خون شده و اینجا که آخر تشنه مکسور کردیده بقاعده آنست که یا روحدت ساکن بود بسبب الحاق ها ساکن اجتماع ساکنین متدبس برای رفع اجتماع ساکنین یا ساقط شود و این کسره علامت یا محذوف باید دانست چنانچه در مقام خود مذکور است و حکم اعراب اضافت یائی فارسی کرازمضاف الیه جزنیان مضاف چیزی تفاوت ندارد همان حکم اضافت بدکور است چنانچه کویند بحر اشک که از بحر اشک مراد است **بیت** کنه معترف از اشک بحر مغفرت است ۔ محیط رحمت حق موج دامن تر اوست ۔ محیط رحمت همان رحمت نه چیز دیکر و اکر از آخر مضاف حرفی افتاده باشد همزه بران رقم نمایند برای دلالت بر لعذر کسره ناصر علی راست **بیت** چه تخته بند جهان کسسته زیخچیر نی ۔ که تا بهم نرده چشم عالم و کری یا برنا ۔ نرده کسسته همزه باید نوشت برای دلالت کردن بر طفف یائی که بدان مضاف کردیده و در شسته اوست که پیش ازین کذشت بهمین قاعده معلوم باید کرد و اکر مضاف با ما را بضمیری ضم نمایند برای رفع اجتماع ساکنین الف وصل میان ما و ضمیر پیدا نمایند **بیت** سیه ما غاز مژکان آئینه ام زار سنک ۔ حسن یکتا تکلف کثرت آفرینش مده ۔ در لفظ آئینه ام الف وصل باید دانست و رسمال یا تنکیر یا

مضاف بالف خوانده نشود در بوی و بای این دو مصرع بایه مسیح موی کفتارش قدم رنجه مکنانید طلع بای در وی بوی و کسره آخر حرف تشبیه ساکن ما قبل مضموم اگرچه مضاف باشد نه خوانده نشود مثل هجو و چون و چو سعدی فرماید نثر قصب الجیب حسین کاهجو مشکبو مخبر رعنای مثل مشکبو رقعه منشآتش کیچون کاغذ زر میسزدای مثل کاغذ زر و چنانچه نوشت که بیت بگشت آسخوان شدم از بسکه گرفتم جون کبستین دوغ تو از تشنجت مرا ای مثل کهتین پس لام مثل حرف تشبیه است مکسور یا یستی نه کهچون را که حرف تشبیه است در بین بیت اگرچه شعرا بجنین فک کسره اضافت روا داشته اند اما متاخران از جمله عیوب دانند هرچند ضرور باشد مولوی روم فرماید بیت کرخدا خواهد کسی هرده کس در وی رسد لیکش اندطعنه باکان برد در اینجا هجو ا طعنه ا برده مکسور خوانند متعذر است برای وزن و تفصیلش در بیان اضافت گذشت و بعضی جا ا لفاظ بشرط اضافت کاهی مشدد کاهی مخفف خوانده شود چون فرودقد و شکر و زر و فن و مشدد و خط و مانند آن و بعض جا ا از بس کثرت استعمال آن کسره اضافت محذوف شود حصول آن کلمات که بلفظ صاحب مرکب آمده باشد چنانچه صاحب دل و صاحب کناه و صاحب نظر و مانند آن حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا ا درد اکه راز پنهان خواهد شد آشکارا ا سعدی فرماید بیت آنروز که خط شهادت بوزد صاحب نظران نظر برانند ا و لفظ ذره را و قطره را بلکه لفظی که آخرش ا باشد بعض کسان بفک اضافت روا داشته اند لیکن در بین بیت ناصر علی معنیش بنهج دیکر هم تواند شد بیت هر ذره خاک چشم براهت نشسته است ا هر قطره اشک در سر کوهیست دویده است ا ای خاک با هر ذره و اشک با هر قطره خویش منتظر تماشای تست و در بین بیت بدل نیز در میان شیشه و شراب اضافت نباید خواند بیت بفیض میرود تر شیشه بی اثر باشد ا تو ساز بیکده کن ما و این دو شیشه شراب ا ای شراب دوشیشه یعنی دو شیشه خبر مقدم و شراب مبتدا موخر که بسبب تقدیم خبر تخصیص یافته و جائی حسب ظاهر تمت فک اضافت دل بی تامل منزل در اشعار استادان اختراع کند و حال انکه چون بتعسف در یافته شود خطا خود را قائل شدن ضرور افتد چنانچه ناصر علی کوید بیت ازین زندان محرومی صدائی همه بی نخیر زد ا سریر آسمان یک حلقه زنجیر است پندارد ا ظاهر ا اضافت حلقه بزنجیر معلوم می شود اکر بحقدمان بمعنی چندان عیب نباید اما چون در مثل اجائی نظر نیامده باعث تردد خاطر کردید چون بغور در یافته شد معلوم کردید که یک حلقه زنجیر مقلوب الاضافت تام موصوفیت یا زنجیر را خبر باید کفت یعنی آسمان یک حلقه است و آن حلقه زنجیر است و نون ما بعده حرف علت ساکن را خبر بقلب صفت و ا اضافت و مرکب شدنش بضائر و غیره متحرک نباید خواند چون جانم قربان و خونم و دروون و چنین و مانند ان و اکثر جا ا در مثنوی شریف قاصدا مانند و حقیقتا بانون را بتخفیف آورده چنانچه در بین ابیات قاصدا زیرا کم از چرخ بلندند تا شکسته بالکان بر من تنند ا بشنو نیای دوستان این داستان ا و حقیقت نقد حال ما ست آن ا و اعراب الفاظیکه ترکیبش بدو وجه مربوط است انچه مطابق سیاق کلام ما قبل و ما بعدش باشد فهمیده باید خواند و اکر هر دو وجه درست آیند نیکتر چنانچه درین عنمانه بیت دل بجا نکه آشنا نبود محرم بند را عا نبود ا اینجا هر دو وجه درستی دارد دل را بهر دو مصرع فاعل یا در مصرع اول و نفاعل مصرع ثانی و محرم جمیعا هم مضاف و مضاف الیه پس بطریق اول آخر بند مکسور و بطریق ثانی موقوف باید خواند بجنین است در سایر ابیات مشابه

فصل در بیان مقدار زمان میان آدم و محمد و انبیا دیکر و هم ایشان علیه و علیهم الصلوة و السلام از روی بین منتبه مذکور است که

میان ارم و طوفان نوح علیها السلام دو هزار و دویست و چهار و دو سال است میان طوفان و وفات نوح سیصد و پنجاه سال و میان نوح و ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی علیهما السلام هفتصد سال و میان موسی و داود علیهما السلام پنجصد سال و میان داود و عیسی علیهما السلام هزار و پنجاه سال پس منقطع شد پیغمبر بعد عیسی تا وقت محمد علیهما السلام و بود میان این دو تا فترت و تا میده شد این زمان بفترت برای آنکه دین کهنه و سست شده بود و فساد کرده بودند میان ایشان پانصد و شصت سال و کلبی گفت پانصد و چهل سال و مقاتل گفت ششصد سال ضحاک گفت که وهب بن منبه گفت بود میان این دو تا ششصد و سی و شش سال همچنین است در بستان فقیه ابی اللیث و عبد الرحمن جامی در شواهد النبوه چنین نویسد که از وقت محمد تا عیسی علیهما السلام ششصد و سی سال بود و از عیسی تا داود دو هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هم هفتصد و چهار سال و از ابراهیم تا نوح هم هزار و چهار صد و سی سال و از طوفان نوحی تا آدم هم هزار و دویست و چهل سال که جمله شش هزار و هفصد و پنجاه سال باشد **محمد هاشم بن محمد قاسم** نعمانی از روی مذهب و نقشبندی از روی مشرب هر دو سبب از روی مشاهده بدخشانی از روی مولد و دست بادة الاصفیا نویسد خلاصه ترجمه آنکه فاصله میان آدم علیه السلام تا روز قیامت بر قول اکثر از علما اسبوع واحد است از ایام آخرت ای هفت هزار سال و منزد بعضی اکثر است ازان و لیکن جمهور متعین نکنند این سالها بلکه تفویض کنند اینها را بسوی علام الغیوب سبحانه و همه ایشان متفق اند بر اینکه آن ختم نبوت نبی ما سید محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و منقضی شود مدت دنیا بعد وی بکمتر از روز هزار سال بر قطع و یقین و اختلاف نمودند در سالهای فاصل میان رسل گفته شده روایت از وهب بن منبه بضعا چنانچه قبل ازین مذکور شد و همچنین اختلاف کردند در عدد انبیا گفته شده که بودند صد هزار و چهار و بیست هزار لیکن مختار عدم تعیین است و گفتند از ایشان سه صد و سیزده مرسل اند برای چیزیکه آمد از نبی صلی الله علیه وسلم که فرمود مر اصحاب خویش را روز بدر که شما بعدد مرسلان هستید و لیکن مذکور است از ایشان در قرآن بتسمیه یا بقصه نیف و بیست نبی اول ایشان ابو البشر آدم علیه السلام بود عمر او نه صد و شصت سال و گرده شد بملکه در تاج القصص ست که وقت انتقال هفت هزار پسر و نهزده دختر جمع شده بودند یکان یکان را در کنار بگرفت و ببوسید و بگریست و نیز در مشاهدة الاصفیا نویسد وفات یافت بعد آدم علیه السلام هفت سال بجده و بود عمر فرزندش شیث علیه السلام نه صد و دوازده سال و عمر ادریس و قتیکه مرفوع شد بآسمان هشتاد سال و بود عمر نوح علیه السلام هزار سال مگر پنجاه سال و دفن شده بیت المقدس و بر کاوه مروی نوح علیه السلام عمر فرزندش سام چهار صد سال و زنده ماند بعده دو صد سال و عمر هود علیه السلام یکصد و پنجاه سال است و گفته شده چهار صد و هفتاد سال بحضرموت و عمر صالح علیه السلام یکصد و هشتاد سال است بمکه معظمه و عمر ابراهیم الخلیل علیه السلام یکصد و پنج و هفتاد سال است بقدس بعضی قائل و عمر اسمعیل علیه السلام یکصد و سی سال مرفوع شد بعد پدر خود هفت و چهل سال بمکه معظمه و عمر یعقوب علیه السلام یکصد و هفت و چهل سال و عمر اسحاق علیه السلام یکصد و هشتاد سال و عمر یوسف علیه السلام یکصد و بیست سال و عمر موسی علیه السلام یکصد و شصت سال و این چهار و لوط علیه السلام دفن شده بقدس و نوذر علیه السلام هشتاد و شش سال و عمر شعیب علیه السلام دو صد و چهار و پنجاه سال است بمکه معظمه مرفوع شد بعد دون علیه السلام قبل برادر خود موسی بسه سال از سه صد و بیست سال و قیل بکسر تا بمعنی بیان و مرفوع شد بضم یا بن نون میرخواند موسی علیه السلام یکصد و بیست سال وفات یافت بقدس اما عمر الیاس و خضر پس گفته شد که عمر این دو دراز شود تا قیامت اما یوشع بن نون دفن شده بحمد و کوه رمانه نقد بیان مدت عمرش در کتابها اما عمر داود علیه السلام سبعین سنة سال و عمر سلیمان

عوض نیف وپنجاه سال ودفن شد بحزیره اوقیانوس وعمر ایوب عم سه شصت سال ودفن شد بحران وعمر ذکریا شصت سال است وعمر یحیی عم بن ذکریا پنج ونود سال بیت المقدس وبود ولادت عیسی عم بربع وشصت سالیکه گذشت از سالهای سکندر وعمر ایشان وقتیکه مرفوع شد باسمان شصت سی سال بود ومکث کند بعد نزول از آسمان بزمین پنج وچهل سال ودفن کرده شود بپهلوی نبی ما علیهما السلام ووفات ام ایشان مریم صدیقه بعده شش وشصت سال زدوازده وصد سال بود وعمر ذی الکفل واین است بسیع بفتح یا وسین مهمل بر قولی پنج وهفتاد سال وعمر اشموئیل بکسر همزه شتاد سال وعمر عزیر بضم عین مهمل یکصد سال والله تعالی اعلم است بحقیقت حال اینست چیزیکه ذکر کردند لیکن معلوم نیست بیکه ثابت نشود تعین عمر اکثر ایشان ومدفن بعض ایشان بچیزیکه اعتماد کرده شود بران چنانچه اشارت کردیم باین ابن اثیر در جامع الاصول وذکور شد در تنزیل لفظ اسباط بفتح همزه جمع سبط ومراد از ایشان احفاد یعقوب عم یا دوازده ایشان وذراء احفاد آن کسان اند که بود از ایمان انبیا ونیز مذکور است در قرآن شریف از امم سالف نیف ومیت ولی از نساء ورجال اما رجال از زیشان است لقمان وپیدا نشد بمصر تقریبه سودان بود از اولاد خواهر ایوب عم یا خاله ایشان وجمهور بر این اند که بود حکیم نبود نبی زنده ماند تا که یافت از داود علیهما السلام وبود که فتوی میداد قبل بعث ایشان از نبی است طالوت واین نیز بود در عهد داود واز ایشان است آصف ابن برخیا بود وزیر سلیمان عم از ایشان است مومن آل فرعون که همش خوانند از ایشان متمعون وزیر عیسی علیه السلام گفته شد که آن بود نبی یا از ایشان است حبیب نجار الطاکی بود از اصحاب شمعون از ایشان است یهود از بنی اسرائیل که بود برای برادرش ودخلت الجنة از الکوه وخرما از ایشان است ذو القرنین وجمهور بر این اند که نبود نبی اختلاف کردند در زمان گفته شد که بود بعد موسی وگفته شد بعد عیسی وهمچنین در عمر او گفته شد که مراد از نیف چهار یا هفت گفته شد غیر این اما از اصحاب کهف پس ایشان هفت مرد اند بر اصح بود واقعه ایشان قبل رفع عیسی عم وگفته شد بعد ایشان واین نیف در زمین دمشق است واز ایشان است تبع یمنی حمیری بنا بمثنی مضموم بود بعد موسی ایمان آورد به نبی ما قبل بعث آن صلی الله علیه وسلم نیف وهزار سال اما فساد بعض از ایشان بسبب حوا ومریم که سابق شد ذکر این دو تا وما در مریم جنه دختر فاقوذ بغاوفاف مضموم وذال نقطه دار در آخر وخاله مریم ایساع یا سین بعد همزه مکسور ما دیحی عم است ودو دختر شعیب عم یکی مسمی بصفرا دوم صفیر اتصغیر وخواهر مریم وما در موسی یوخانذ یا بحائی وحا معجم بنت لاوی بن یعقوب ومشهور است که یوناست یعنی نوخانذ والله اعلم وساره زوجه ابراهیم عم بود ما در اسحاق ووفات بعد خلیل عم وآسیه زوجه فرعون قتل از زوجش تا برک کند ایمان را بموسی علیه السلام ویقین نزدم سلیمان علیه السلام ووفات یافت قبل ایشان والله داناتر است بصواب تمام شد کلام مولوی رفیع الدین برادر شاه عبد العزیز دهلوی در رساله تواریخ از تاریخ طبری نویسد ترجمه اش اینکه مدرستیکه غلبه افراسیاب بر منوچهر بود در زمان موسی علیه السلام وبود کیقباد در عهد داود عم وبود ظهور طبقه کیان در حالیکه اول ایشان کیقباد است ستة وستین ششصد وچهار هزار در تقویم التاریخ نوشته که ابتداء ملک بخت نصر در سنه یک وچهل وشصد وچهار هزار است ودر تاریخ بیت المقدس است بدرستیکه بخت نصر بود امیر لهراسب فارسی که تغلب کرد بسوی سلطنت را که بخیر واقع شد ابتداء ملک ش سنه هفت وچهل از ابتدا تخریب بیت المقدس بنا بر سنه هفت وشصت وچهار هزار ودر تاریخ مسمی بصریح الدلالات نویسد در سنه دو هزار ودو صد وچهل ودو ابتداء دولت پیشدادیان طبقه اولی است از ملوک فرس

وجلوس کیومرث بر تخت و ولادت افریدون بن سام و مدت ملک کیومرث چهل سال بود و بعد از وی حکومت سی سال و بعد از وی هفتصد سال و بعد از وی ضحاک هزار سال و بعد از وی افریدون پانصد سال و بعد از وی منوچهر یکصد و بیست سال و بعد از وی نوذر هفت سال و بعد از وی افراسیاب دوازده سال و بعد از وی کشتاسپ سی سال و مقارن سنه دویست و هفتاد و شش هزار و هفتصد و نه وفات افریدون بن سام در اوائل عصر جمشید و جمشید را وجهار صد و پنجاه سال بود و در سنه دویست و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل و سه وفات سام بن نوح عم و عمر او ششصد سال و جمشید را سیاسی عجمی و بتا جمهور او را گویند بروزن شاپور یعنی عادل اول گویند که نظم جهان کرد حاکم کاوا و مخفف آن کاو است و مظلوم رسد و او را شید او یار ابراهیم گویند که هوشنگ باشد و او را فاریان و شید او سلفه او یعنی عادل و بعد از وی جمشید و بعد از ضحاک و فریدون و منوچهر که شش تن باشند و بعضی از زده تن را گفته اند که ایشان دو برادر و چند پسر عم بودند پنجاه سال پادشاهی کردند اول کیومرث دوم هوشنگ سوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو بفتح زا و سکون واو پطلماس بن منوچهر یازدهم گرشاسب بعضی فقیه ابو اللیث در بستان نویسد کتابها که نازل کرد خدا تعالی بر انبیا خویش چهار است توریت بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن بر محمد علیه و علیهم السلام و روایت است از وهب بن منبه که نازل کرده شد صحف و چهار کتب پس پنجاه صحیفه از آنها نازل شد بر شیث بن آدم و سی صحیفه بر ادریس و ده صحیفه بر ابراهیم و چهار کتب بر ترتیب مذکور در جامع العلوم از عبد الرحمن جامی نویسد این **ایات** آیت قرآن که خوب و دلکش است شش هزار و شصد و شصت و شش است یکهزار سنن و عبر و یکهزار عبید و یکهزار امر و یک نهی شنیده یکهزار ش دان شان او اعتبار و یکهزار ش قصه و اخبار و پانصد ش بحث حلال است و حرام و صد دعا تسبیح اندر صبح و شام و شصت و شش ممسوخ و ناسخ ای لباب افهم کن و الله اعلم بالصواب و زید بن ثابت گفته که جمیع سور قرآن یکصد و چهارده است و همین است قول عامه اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و همچنین است در مصحف عثمان بن عفان رضی و سائر مصاحف امصار و مروی است از علی رضی که جمیع آیات قرآن شش هزار و دو صد و سی و سه است و حمید اعرج گفته که جمیع کلمات قرآن هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی است و عبد الله بن مسعود گفته که جمیع حروف قرآن سه لک و بیست و دو هزار و شصد و هفتاد است و درین هر سه قول اختلاف است بحث تطویل هر یک یک روایت اختصار نموده **الف** در قرآن چهل و شش هزار و شصت صد و هفتاد و دو است **و** با یازده هزار و چهار صد و بیست و شش است و تا ده هزار و یکصد و نود و نه است و ثا یکهزار و دو صد و هفتاد و شش است **و جیم** سه هزار و دو صد و هفتاد و سه است **و حا** شش هزار و نهصد و نود و سه است **و خا** دو هزار و چهار صد و شانزده است **و دال** پنجهزار و شصد و چهل و دو است **و ذال** چهار هزار و شصت و نود و هفت است **و را** یازده هزار و هفت صد و نود و سه است **و زا** یکهزار و پانصد و نود است **و سین** پنجهزار و شصت و نود و یک است **و شین** پنجهزار و دو صد و پنجاه و سه است **و صاد** دو هزار و سیزده است **و ضاد** یکهزار و شش صد و هفت است **و طا** یکهزار و دو صد و هفتاد و چهار است **و ظا** هشت صد و چهل و دو است **و عین** نه هزار و نود و صد و نیست است **و غین** دو هزار و دو صد و هشت است **و فا** هشت هزار و چهار صد و نود و نه است **و قاف** شش هزار و هشت صد و سیزده است **و کاف** نه هزار و پانصد است **و لام** سی هزار و چهار صد و سی و دو است **و میم** بیست و شش هزار و یکصد و سی و پنج است **و نون** بیست و شش هزار و پانصد و شصت است **و واو** بیست و پنجهزار و پانصد

وتین دستش است و تا مغز سر او بقاد است و الا حیار سر او بقصد و میت و یا بیت و تجهار و نصد و درین اختلاف بسیار است
و تحقیق است در بستان فقیر ابی اللیث **ذکر اثلاث قران و ارباع آن و نصف آن** روایت است از حمید اعرج که
نصف قران در سوره کهف است و نزدیک آیت انک لن تستطیع معی صبرا که بعد او و کیف تصبر علی مالم تحط به خبرا و اقع است و کلفت
خبرا و نصف قران نزدیک قول خدا ان تستطیع و تمام شد نصف قران و قول خدا معی صبرا در نصف ثانی است و بعض متقدمان گفته نصف قران در
سوره کهف است و نزدیک قول خدا که و لیتلطف است لام وسط در نصف اول است و طاو فا در نصف ثانی و بعضی گفته نصف نزدیک قول که قبل
تجعل لک خرجا و جا عنی گفته از قرا النصف نزدیک قول خدا که قد جئت شیئا نکرا است و نزدیک عامه نصف نزدیک آخر سوره کهف است
و مرویست از بعضی متقدمان که ثلث اول منتهی شود بسوی قول او در سوره توبه و قعدا الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب و ثلث ثانی
در سوره عنکبوت نزدیک قول خدا تعالی که الا بالتی هی احسن است و نزدیک عامه ثلث اول نزدیک قول خدا تعالی که و طبع الله علی قلوبهم فهم
لا یعلمون است و ثلث ثانی نزدیک قول خدا تعالی که و ما یعقلها الا العالمون باشد و گفت بعض متقدمان که ربع اول منتهی شود نزدیک
سه آیت از سوره اعراف یعنی نزدیم قائلون در آیت و کم من قریة اهلکناها و فجاءها بأسنا بیاتا و هم قائلون و ربع ثانی در مربع نصف
بر حسب اختلاف روایات که مذکور شد و ربع ثالث در سوره والصافات نزدیک قول او تعالی فامنوا فمتعناهم الی حین و ربع چهارم
بسوی آخر آن و نزدیک عامه ربع اول نزدیک آخر سوره انعام است و ربع دوم نزدیک آخر سوره کهف است و ربع سوم نزدیک آخر سوره
والصافات است و ربع چهارم تا آخر آن همچنین است در بستان فقیر ابو اللیث **باب سوم مشتمل بر پنج فصل** تا فوائد و عوائد در ضمن
اینها **فصل** در بیان اطلاق پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم از کجا تا کجا نامیده اند و تحدید یعنی عراق و بلاد و زمان بار
که صفت است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بعد عربی بر دیگر زبانها و دیگر چند فوائد بدانکه ایران بروزن پیران ولایت عراق و فارس و
خراسان و آذربیجان و اهواز و طبرستان و طیشیراز خدود و شام را نیز گویند و صاحب موید الفضلا گرمان را نیز از ایران شمرده و دراوات
و است ایران نام ولایتی است برین طرف آب آمون که همیشه دار الملک ملوک کیا عجم بوده است و تورا نام بضم نام ولایتی است بران طرف
آب آمون که بخش تورج بن فریدون آمده بود و آمون نام رودی که کنار ه خوارزم است و میان رود میان خراسان و ماوراء النهر است و در
پهلوان نویسد چون این ملک را فریدون بتور سپرد پسر بزرگ خود را داد بود تور ان موسوم شد و نیز در پهلوست ایران شهر بروزن و بران شهر نام
اول منشا بوده است و در قاموس است عراق بکسر عین بلاد یست معروف حدآن در طول از عبادان تا موصل و در عرض از قادسیه تا
حلوان بضم حا گویند از کثرت عروق و نیهای گل و اشجار پایین اسم اختصاص یافته یا اینکه مشتق است از عراق مزاده و آن عبارتست از
چیزیکه بر ملتقای دو جانب جلد که جبهت پایین می آید و رند و چون این بلاد بر ملتقای ریف و بر واقع شده پایین میامند ریف بکسر را
زمین باکشت و علف و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بر بقعه باو تشدد را مهمل بیابان یا اینکه عراق یعنی کنار دریاست و این
بلاد بر کنار دجله و فرات آمده لهذا باین نام مشهور گشت یا معرب ایران شهرست یعنی شجور درخت خرما بسیار دارد نه تمام شعار
کلام پس بدانکه بعض متاخران در پارسنامه چنین نوشته اند که پارس اسم پسر یعلون بن سام بن نوح عم واو در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود

و آن ملک بنام او شهرت یافته و این زبان منسوب بدو ست و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود سیحون که
رود دیست میان ماوراء النهر و خراسان تا لب فرات که رود دیست در کوفه و از باب الابواب که نام شهر دیست از یونان زمین
که سرد ترین سکنا از انجاست تا کنار دریای عمان که مرو از بد خیز است و هر مورد ایام و تغیر از زمان هرمز لا یعنی موسوم باسمی شده و از پارس
جدا گشته اول چون نفرس قدیم خراسان مشرق را میگفتند و آن ملک در شرق استخر بکسر همزه و سکون سین مهمل و فتح تا و فرشت معجمه
اصطخر که نام قلعه ایست از ملک پارس واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اصفهان
و قری و قصبات آن بعراق عرب آن ملک را بعراق عجم موسوم گردانیدند و در زبان لوب اسپهان بروزن معنی اصفهان است
و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق با پارسی سم آمده است و آن شهرها در قدیم الایام دار الیهودی گفتند گویند دجال از انجا
خروج کند و ابتدا قحط عالم از انجا شود و هر که چهل روز در آن شهر بماند بخیل و ممسک شود و جمع سیاه نیز هست و جمع سک هم گفته اند که بتازی
کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند حاصلش اینکه اصفهان سه ایست مشتق از جندی و آن لفظ اصبهان است
و قتیبکه رد کرده شد بسوی اسم آن بفارسی باشد اسبانان و این جمع اسباه است و اسباه اسم است مرجند را و کلب را تخفیف کرده
شود پس گفته شود اسب و جمع آن بفارسی اسپهان است و در رشید نویسد اسباه و اسب لشکر و سگ و همچنین سباه و سبه و ازین ماخوذ است سپاه و
چه آن شهر همیشه محل اقامت سپاه ایران بوده و دران سگ نیز بسیار میبوده چنانکه مولف تاریخ اصفهان علی بن حمزه گفته و الف و نون
برای نسبت است و ازین است سلمان را که مولد شان فیل زنواحی اسپهان بوده و بپارسی منسوب میدارند و زبانی را که درین ملک
مردمان بان متکلم شوند بپارسی میسانند و معرب این فارسی است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح
باب من تکلم بالفارسیة آورده ترجمه اش اینکه فارسی منسوب است بفارس پسر عامور پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و بعضی از رواة گفته اند که فارسیان از پسران ابرام بن ارفخشد بن سام بن نوح عم اند و ابرام را ده و چند پسر داشته
که ایشان همه سواران و دلیران بوده اند و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان
صابئه بود ای ستاره پرست پس ازان نقل کرده اند بدین مجوسی و بنیاد آتش کده نهاده اند و بود و نداشتند ازاول ریاست و سیاست
و حسن مملکت و تدبیر جنگ و نهاد ند چیزها را بجاهای آنها عادل بود ند و مر ایشانرا را بود فن اثاث و پاکیزگی و اختراع ترکیب طعام لذیذ
و خوشبوئی نیک و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکرده اند بدانکه زبان پارسی هرگاه که نه باشد چها ازین جمله منتفی
است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هرویست ای منسوب بدان بر وزن صفات
نام شهریست در ملک خراسان و سکزی منسوب به سکز بکسر سین مهمل و سکون کاف فارسی و زا فقط دارنام کوهی است بسیار بلند از ولایت
زابلستان ما بین کلیج و مکران و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم زال در انجا واقع شده است و آنرا سکستان
از انجهت گویند و ساکنان زابلستان را بنام آن کوه میخوانند سکزیان میگویند و بعضی گویند سکزی یعنی سیستانی است چه سیستان را
سگستان هم میگویند و معربش سجستان است و آن مخفف سکزستان است و معرب سکزی سجزی باشد بکسر سین و سکون جیم و

یکی از دری صفاهان هم هست و زاوی منسوب بزاول را لفظ دار باد او مضموم و لام زده یعنی زابل بضم با موحده نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیم روز خوانند و نیز میگویند که زابل ولایتی است که کیلان و مازندران از مضافات آنست و آنرا زاولستان نیز نامند جاحب شرح چغمینی و مقابل سوم تولید که اصفهان و فارس و زابل در اقلیم سوم واقع گشته و سغدی منسوب بسغد بضم سین مهمله و سکون غین معجمه شیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک سمرقند که بنداب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن سغد سمرقند شهرت دارد و آنرا هشت دروازه بنا هم کرده اند و ازین زبانهای چهارگانه در ریتی یا غزلی یکدو کلمه بیاورند و ابا ازین قبیل است قول سعدی بیت پیرهفتاد ساله اعنی میکند ۴ عشعش مقری بخوانی چشم روشن ۴ قوله عشعش مقرئی بعین مفتوح و سکون شین معجمه معنی کور یا مراد ف مقری بکسر میم و سکون قاف کور مادرزاد یعنی پیرهفتاد ساله که جوانی میکند و کور مادرزاد بخواب نه بیند چشم روشن را و این زبان کوی و محرا تشین ولایت فارس است که مردم آنجا همین زبان دارند شرح دوازین تمام است این رباعی مذاری مخ چیسلاقم زدیدک ۴ چه ترآن زنه ترآزادم گدیدک ۴ میگویم اچیگو یا اچیگو ۴ شوی بدنام بدنامم گدیدک مخ بفتح میم و سکون خا معجمه یعنی مغز چیسلاق بفتح جیم فارسی و کسر یا بارسی و ضم قاف یعنی تباکو و میم یعنی مرا و زدیدک بفتح زا معجمه و کسر دال اول و یا تحتانی ساکن و دال دوم مفتوح یعنی زدی و کاف تصغیر برای شفقت و تر بفتح تا مثنی فوقانی یعنی خوب و زا بصم را مهمل و زا معجم ساکن مختصر روزا زادم بضم و ال معروف و میم ساکن یعنی مرا و گدیدک بفتح کاف تازی و دال مهمل مکسور و دال دوم مفتوح یعنی گردی و کاف برای شفقت اچی بکسر همزه و چیم یا مکسور و یا تحتانی ساکن یعنی انچنین و گو بضم کاف تازی و او ساکن یعنی ان و اچی بضم همزه و کسر چیم فارسی و سکون یا یعنی انچنان و گو یعنی من و بدنام بضم میم اول معروف و میم ساکن دوم یعنی مرا و گدیدک یعنی آن گذشت و این رباعی از زبان شخص ساکن هیچ شهر که بر کنار ایست و ملک کابل شنیده شد و سه زبان دیگر که متداول و مشهورست بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول از زبان سه پارسیست که سکنه بلاد پارس که دارالملک آن استخرست بآن تکلم کنند و استخر اکبر و تالاب را گویند و چون دران قلعه تالاب بسیار نزدیک است بنابران بدین نام خوانند و اول شهریست که گیومرث بنا کرده و در عهد شداد یان بغایت آبادانی رسیده و گیومرث بفتح کاف فارسی و یا تحتانی برادر کشیده و میم مفتوح بر وزن ای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و میان متاخران کاف تازی و تا مثلثه مشهورست و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم تا مثلثه نیامده است و در تفسیر دینی مسطورست که سالار انبیا صلی الله علیه وسلم عن میکائیل عم عن جبرئیل عن الله تعالی شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کم نیاز مشت خاک سمرقند را جز اینکه بیاورم خواجه حافظ بیت که مطرب حریفان این فارسی نخوانند در رقص حالت آرد و پیران پارسا را شکال اسمعیل بیت یک گرشمه کرده فضلت بابنی آدم ازان یا غلغله در جان مشتی خاکیان انداخته ۴ دوم دری است که وهی دری را فصیح تفسیر کرده اند نه پیر که گفته اند سر لغتی که دران مقصیانی نبود دری باشد مثل اشکم و اشتر و برد و جامه یکو و بستو بمعنی شکم و شتر و رد و او گو و شو دری نباشد و بعضی گفته اند دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان تکلم کنند و آن شهرها بلخ و بخارا و مرو شهجان بود و بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست شصت فرسخی خراسان و آنرا قبة الاسلام خوانند

ولقب آن بادشاه چه بامیان بروزن عامیان الکه است میان هرات وبلخ که میان آن وبلخ ده منزل است وبلخ را بدوستی بلخ باهلی
گویند چنین است در رشیدی وبرخی گفته اند که دری لغت مردم بدخشان است وبدخشان بروزن مکدران ولایتی است مابین هندوستان
وخراسان وفرقه آورده اند زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن تکلم شده اند دری نامند یعنی منسوب بدربار پادشاه چنانچه بزبان هندوستان
اردو نست وکیان بفتح کاف ناری جمع کی بفتح اول وسکون ثانی یعنی پادشاه است یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه
پادشاهان بزرگ تر باشد وبعربی ملک الملوک خوانند وپادشاه قهار وجبار بلند مرتبه را نیز گویند واین نام را در بلندی درجه قدر بزرگان گشتاسپ
اندرجه بلند ترین کواکب سیارست وبعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه قهار است ودر قدیم این چهار پادشاه نامدار گیکاوس وگشتاسپ
وکیقباد وکی لهراسپ باشند کی میگفته اند وبعضی هیچ میگویند وکیومرث اول اناس میدانند واو اول کسی است از نژاد زندان آدم
که پادشاه شد پیوسته رکوکشتی وپوست پوشیدی لغ وطائفه میگویند که در زمان همن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او
می آمدند وزبان یکدیگر را نمیفهمیدند همن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند واز آن دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه
پادشاه بدان تکلم کنند وحکم کرد تا در تمام ممالک که باین زبان سخن گویند وجاعتی برانند که وضع این زبان در زمان جمشید شد وبعضی دیگر
گویند در زبان هرام وروزی بدان سبب خوانند که هرکس از خانه خود بیرون آید باین زبان تکلم شود واین وجه خوبی نیست چه بهر
تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی باید ووضع آن اسببی درکار راست همچنین است در زبان ومنسوب بدره که رانیز گویند چون
کبک دری واین باعتبار خوش خوانی هم میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی دری است وفردوسی طوسی تمام
شاه نامه را بزبان دری گفته والفاظ عربی ودیگر پارسی بندرت آورده چنانچه نقل است که کسی بفردوسی خطاب کرد که با وجود
ادعا والتزام اینکه لغت عربی بیاری درین مصرع فلک کفت است ملک گفت نه وچه لفظ است که عربیت گفتی گفت که من
ملکه ام فلک گفته است وآن سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده که اذا اراد الله امرا فیلقن اوحی به الی الملکة المقربین بالفارسیة
الدریه واذا اراد امرا فیلقنه اوحی به الی الملکة بالعربیة الجهریة ونیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی وفارسی دری وبعضی گفته که ملائکه آسمان
چهارم بلغت دری تکلم میکنند واکثر ارباب علم وتحقیق برانند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است برین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت
دری باشد سوم پهلوی بروزن مثنوی منسوب به پهلو بفتح لام نام پسر ساسم بن نوح عم است که این لغت از زبان او مستفیض گشته وبعضی
پهلوهنون بجای پای فارسی وفرقه بهیان آورده اند که پهلوی منسوبست به پهله بفتح پا پارسی ولام وسکون دوم که آن ولایتی در نواحی اصفهان
ودینور باشد وپهلوی زبان مردم آن ولایت است وگروهی برانند که پهلو بفتح لام شهر را گویند مطلقا ونواحی اصفهان را خصوص گفته
اند وزبانی را که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خواندنی است که به پهلوی موسوم است واز اشعار شهری هم
میگویند ازین معلوم میشود که پهلوی وشهری یک معنی دارد وحکیم فردوسی پهلور ابمعنی شهر آورده درین بیت زپهلو برون رفت کار سپاه
زهر سو همیکشت کرد سپاه وچمعی مرقوم ساخته اند لقبی را که پهلوانان بآن تخت کیان بدان تکلم کرده اند پهلوی نامند وپهلوانی
بروزن لن ترانی شهری وزبان شهری را گویند منسوب بپهلوان هم هست وزبان پارسی پارسی یا پارسی را نیز گویند که پارسی قدیم باشد

بعض دو در کتب احادیث و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم احیانا بزبان پارسی تکلم فرموده اند چنانکه آورده اند که روزی آن سرور را صلی الله علیه وسلم در شکم طاری کشته بود سلمان فارسی گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد چه حال داری فرمود که یا سلمان انا اشکم بدرد و نیز فرموده اند العنب دود و لفظ دود و فارسی است قصه اینکه شخصی خرمائی لقمه بخشش میخورد پس فرمود خرما دود و دوبا یخورد و زیادت ازین عدد نباید خورد و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیت کریمه وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته که امام ابو عبد الله بخاری باین آیت استدلال میکند باینکه آن سرور عارف بوده اند بجمیع زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بواسطه احدی افاضه حقائق و معارف باطنی نمیفرموده اند و آن جماعت نیز بی وسیله غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة هدایت از ان مهر سپهر رسالت مینموده اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت است آیت کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین بلکه ازین آیت چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور که با بودر دافر موده ندیا ابا در دا اشکم و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفان صحاح ستة است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که یکی از مصنفات اوست آورده که آنسرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی تمر صدقة و عند الحسین فاخذ تمرة و اد خلها فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فیه و قال کخ کخ لعله اخرج التمرة من فیه و کخ لغت پارسی است بمعنی کاف تازی و سکون هر دو خا کلمه ایست که آنرا در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و سیم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر بعض از اصحاب بر آنحضرت هر کسیکه از کنجد اثنی از وظایف بر بود افتاد پرسید که که خدا شد گفت بلی فرموده که ولیمه کن خدائی چیزانی یزی اگر چنانچه قدرت نداری بزی را ذبح کن و اگر بر بین هم قادر نیستی کنجدی را ولیمه کن آن مرد بموجب امر آنحضرت ولیمه تیار نموده معروض داشت در آن حال هر کسی از اصحاب که بملازمت میرسید میفرمود که فانه اتخذ کم شوبا یعنی کاری ساخت و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی از گوشت بز غالطعامی پخته بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم را بمهمانی طلبید آن سرور با واز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمود که ان جابرا اتخذ شوبا فحیا بکم لفظ شوبا یعنی بیقین بپارسی است دیگر در فضیلت و فصاحت زبان فارسی در کتاب غایة التحقیق که شرح حسامی است آورده که قرات کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جائز است بسبب مناسبت فارسی در فصاحت بعربی و هیچ زبان دیگر جائز نیست و عبارت اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و صاحب مجمع البحار در خاتمه کتاب نوید الکلمات المنسوبة الی النبی صلی الله علیه وسلم مثل اشکم بدرد و العنب دود و کو نه بزرد و ضرغة در معاثر نوید انا سب آنکه کلام منظوم را شعر خوانند ابو عبید قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمه لغت بوده است سیکوید که ایعرب بفتح یا تحتانی و سکون عین مهمل بن تحطان بفتح قاف بن عابر بفتح با موحده بن ارفخشد بفتح همزه و سکون را مهمل و فتح فا و سکون خا معجم و شین معجم مفتوح و دال مهمل بن سام بن نوح علیه السلام که چهار صد سال عمر یافته است و او را یعرب ازین جهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عرب در عصر او مشتهر شده است

باسجاع وقرائن مشتوف بوده است وبدان میلی داشته وچون در اثنا، اسجاع عرب مصراعات موزون می افتاد عرب ازاد بهانت
وبقوت طبع میان بموزون وناموزون کلام ایشان فرق کرد واینداز این دو بیت گفت **شعر ما الخلق الا لاب واُمّ** احد من جعل
باحد من علم ؛ مابین خلق ریغ وحلم ؛ فی موج طوراً واطوار **بهم پوشیده مباد** کلمه بفتح حا وتشدید دال حائل میان دو چیز نهایت ورقیق
بکسر را مهمل وسکون یا تحتانی وغین معجم غبار وتراب وحلم بضم حا مهمل وضمتین رویا وحواب **قفر** وموج بفتح میم وسکون واو حرکت
واضطراب طور بفتح طا مهمل وسکون واو یکبار واطوار جمع بهم بفتح ها زهور وتشدید میم اندوه **مت قوله** ما الخلق الا هیئت مخلوقات مگر
برای پدر ومادر است یعنی یک پیدایش در دنیاست که درین دار دنیا مخلوقات بنی آدم منسوب شوند پدر وگفته شود که فلان ابن فلان
ابن فلان کس است ویک پیدایش در آخرت است که دران دار آخرت مخلوقات بنی آدم منسوب خواهند شد بمادر وگفته خواهد شد که فلان
پسر فلان زن است **قوله** حد من اه نهایت است از جهالت یا نهایت است از دانش حد جهل دار دنیاست که علم قطعی درین دار حاصل نیست
وحد علم دار آخرت است که دران دار علم قطعی هر چیز حاصل خواهد شد **قوله** ما بین خلق اه چیزیکه درمیان خلق است غبار وحواب است یعنی مابین
پیدایش دنیا وپیدایش آخرت عالم برزخ است که درانجا خاک ستدنست وحال انجا مثل خواب است چنانچه وارد شده که **الموت**
اخوت الموت واخوت ازهر دو جانب است **قوله** فی موج طوراً اه اضطراب یکبار ریادر بار یا اندوه یعنی حال قبر که خوابست دران خواب
یکبار اضطرابست ومراد ازان ضغطه قبر است که همه را خواهد شد یا دران خواب بارها اندوه است ومراد ازان عذاب قبر است که
گنهکاران را خواهد شد نه نیکانرا مسموع انبعض حاضران ودر محفل خاص که اکابر واعیان وخواتین او حاضر بودند انشاد کرد ایشان چون هر سخن
موزون شنیده بودند گفتند ماهذا الا قیل الذی ما کنا نعقله این پیش سخن وترتیب کلام است که ما پیش ازین از تو ندانسته ایم که
این جنس سخن گوئی او گفت وانا ایضا ما شعرت به من نفسی قیل یومی هذا من نیز پیش ازین این جنس سخن از خود نیافته ام پس به
سبب آنکه او را بی سابقه تعلیم وتعلمی بکلام موزون شعر افتاد آنرا اشعر خواندند وناظم آنرا شاعر گفتند ومناظر نمودند بدانکه علم انشاء ورسائل وخطب
از جلائل انعام وموازنه کارنامه ادب است ومفترش فضل خاتم فضائل وچشمه زلال مقال کامل زیرا که عنان ظهور افصلیت آدم وزمام نظام
تمام عالم بدست شهسوار کلام وکف وکاف ترجمان اقلام است چه یقین است که تکوین اشیا بلفظ کن است وانتهای تمام مظاهر سخن و
صاحب کتاب مثل السائر از دلائل ترجیح منثور بر شاعر یکی این گفته که منثور حقیقی در هر اقلیم یکی یا دو است یا مطلقا نیست وشاعر یکه یکتن شعر
باشد وجوه مراتب شعر را بنظر رویت نادر بهر بلده وناحیه وافر وبسیار تر ودلیل دوم اینکه نهال خاطر شاعر از نکهای نکبت متواتر مالخاصه تنگ
است وچین حال منثور از احتیاج ملوک صاحب صولت بانصباب سحاب نعمت البته منتظر ودلیل سوم اینکه ثمر شعر عبارت منثور که مرصع
بجواهر روایت واتسام استعارت باشد در تحصیل جلائل مآرب ملوک چنان موثر است که سواد کثرت کتائب تردد شده تاثیر قبض
ظلام ذوائب میناید وباوجود رجحان وهیچ سطور بلاغت سواکبش هیجاء ضرباتی سیوف قواضب یعنه صوت محراق لاعب وار ودلیل
چهارم اینکه افریان کمال ابنیاء از غبار بعض اشعار منبر است وخار مذلت شعراء در کلمن قرآن مجید ظاهر وپیدا وتعلیق مذمت بر مشتق
که شعر است دال است بر علیت مشتق منه آن که شعر است نزد علما بامر موهوم ودلیل پنجم اینکه در غرر عبارت کتب آسمانی و

(حاشیه) الشاعر والشعر والشعور
چگونه سبب ادراک شعر شعور است
دلیل بر وجود حیوان غیر ناطق

وح شریف نشر است و اما معنی او را کمال مبالغات و مخزونی تک نیست که بوسائل این دلائل کوبر تاج پیشرو تشک در دری مهر و جسود و جوه سب و ح
بدرست و صاحب مخزن لو بسد که هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اندازروی فاعده علم جفر که منسو
است بجعفر صادق رضی

سبع سیار	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

چنانکه در این جدول

وبدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوة
و السلام زبان فارسی بر اصل اصول و قوانین
خود بود و چون سلطنت ملک فارسی
و ذکور و اناث خاندان کسری محبوس شده در
عرب آمدند مشرف باسلام شدند و بعضی

متوسل بدود مان رسالت گشتند از ان زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زمانا العرض
زبان فارسی فی نفسه بر قاعدهٔ اصلی خود ماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور و معروف است روزمره بلا و پارسی باشد زبان
علم فارسی مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شاهنامه و مثنوی مولوی رومی مستعمل اند و در کتاب زند استا که در زمانه گشتاسب
ابراهیم زرتشت بدین آتش پرستی تصنیف نموده زبان پارسی بلا تغیر و تصرف باصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر قاعده
کلی مجتمع و مربوط اند و شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین پارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر موضوع و بر قاعدهٔ کلی بسیار کمتر در کتب تواریخ از
اخبار صحیح منقول است که زبان اهل بهشت عربی خواهد بود و زبان اهل دوزخ پشتو تمام شد کلام **اقوله** زند استا با سین بی نقطه و تای
فرشت بر وزن رفت از جا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد آسمانیست و آنرا زند و ستا خوانند بفتح واو و بع با زند بر وزن
با پند تفسیر زند باشد و برعکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند و قوله پشتو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان
افغانی را گویند **بع فصل** از انجا که نظم را با نثار تباط تام است مناسب مقام دیده کلام میر غلام علی آزاد بلگرامی با شرح بعض
کلمات و کلام از صدر سه واز اد بجزوه تحریر آورده نامرد و وضوح تمام پذیرد **بدانکه** باب سیم اتفاق دارد که در مجلس اقدس رسالت پناهی
در ساینده نفائس وحی الهی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نسیم سخن موزون میوزید و غنچه لعل مبارک با تبسم آشنا میگردید
و مرکاه خاطر ملکوت ناظر از استماع سخن بیکشود و مخاطب را بجواندن شعر و بکرار اشارت میفرمود و موزونان پای تخت رسالت را
بجوشکران ما موریساخت و طائفه معنی طرازان را بانعام صلات و اکرام عنایات مینواخت خطاب **انجوا الکفار** فانه اشد
علیهم من رشق النبل یعنی هجو کنید کافران را پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان از انداختن تیر بر ایشان و نصب منبر برا
حسان بن ثابت رضی و دعاء اللهم ایده بروح القدس و حدیث هجا هم حسان تشفی و اعطاء سیرین نام جاریه بحسان رضی و صله
شعر و انعام بر دو سه ابرک بکعب بن زهیر در جائزهٔ قصیده بانت سعاد مشهور است و در کتب معتبر مسطور و در تفسیر قرطبی آورده قال کعب
شعر جاء السخینة کی تغالب ربها لیغلبن مغالب الغلاب حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لقد مدحک الله یا کعب فی قولک هذا

و در روایتی آمده که حضرت فرمود ان الله لم ینس ذلک لک یعنی بدرستیکه الله تعالی فراموش نکند این شعر یکه تو ست و مراد
از سخنه تبخا معجم بروزن سفینه قریش اند و در اصل سخینه طعامی است که از آرد و روغن ترتیب دهند قریش باین طعام را اکثر استعمال میکردند و
مردم دیگر از ین وجه قریش را طعنه میزدند تا بحدیکه نام ایشان سخینه افتاد و یغلبن مضارع مجهول است بالام تاکید و نون ثقیله و مغالب اسم فاعل
از مغالبه و غلاب بفتح غین بنقطه دار و تشدید لام صیغه مبالغه یعنی آمدند قریش تا غالب شوند بر رو در دکار خود را و البته مغلوب شود غلبه
جوینده بر کسیکه سخت غالب است یعنی حق سبحانه تعالی و جلال الدین سیوطی ره در خصائص کبری روایت کند باینجا شعری در حضور نور
حضرت صلی الله علیه وسلم خواند فرمود احدت لا یفضض الله فاک یعنی شعر جید گفتی نشکند خدا یتعالی دندان ترا عرنا بغه یکیصد و چند سال
و دندانی نریخت و در روایتی بر گاه دندانی می افتاد بجای آن دیگر میرویید و بیهقی در دلائل فی مستقل عقد کرده و گفته باب اختیاره
صلی الله علیه وسلم الشعر و حدیثی طولانی آورده اجابا بر رضا حاصل مضمون حدیث آنکه مردی در رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و
گفت یا رسول الله پدر من میخواهد که مال مرا بگیرد حضرت فرمود پدر خود را پیش من بیار چون پدر او آمد حضرت فرمود پسر تو میگوید که تو
مال او را میگیری عرض کرد که پیر است یا رسول الله او را که مصرف مال او نیست مگر حاجات و قرابات او آیا صرف نکنم بمن ترا و نفس خود
و عیال خود پس نازل شد جبرئیل ع م و گفت یا رسول الله این شیخ در نفس خود شعری گفته است که تا گوش او رسیده
یعنی منور از زبان بر نیامده حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید آیا گفتی در نفس خود شعری شیخ گفت لا یرال یزید نا الله تقا
بک ببصیرة و یقینا یعنی همیشه افزون کناد ما را الله تعالی ببصیرت و یقین را و بعضی عدد ابیاتی که گفته بود بعرض رسانید او گفت اینکه
شعر عذرتک مولود او منتک یا فعا تعل بما اجنی علیک و تنهل ؛ قوله عذرتک ماضی متکلم از عذرا قوله مولود احال است از کاف خطاب
قوله منتک ماضی متکلم از موت بمعنی رنج و محنت قوله یافعا حال از کاف خطاب عرب گوید یفع الجبل بالا رامد کوه را قوله تعل صفت
مخاطب از عل بفتح عین و تشدید لام بمعنی دیگر بار ه شراب دادن و خوردن قوله اجنی مضارع متکلم از جنی بفتح جیم و سکون نون و یا بمعنی
میوه از درخت قوله تهل مضارع مخاطب از نهل بفتح نون و ها بمعنی اول شربت خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
جابر رضه گوید فبکی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم اخذ تلبیب ابنه وقال له اذهب انت و مالک للابیک یعنی گریست حضرت صلی الله
علیه وسلم از استماع ابیات پس گرفت گریبان پسر را و فرمود بر و تو و مال تو پدر تو راست مسلمه تصرف پدر در مال پسر بقدر ضرورت
بهمین حدیث ثابت شده و در حدیث شریف آمده ذکروا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم الشعر فقال هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح
و این سیرین گفت بل الشعر الا کلام لا یخالف سایر الکلام الا فی القوافی فحسنه حسن و قبیحه قبیح مقصد آنکه شعر فی نفسه موصوف
بلکه حسن و قبیح راجع شود بمدلول و درین امر خود نظم و نثر مساوی است و معنی قبیح آنست که مخالف شرع باشد شکل بحث و سم سلمان
یا کذب که موجب اضرار باشد نه کذبی که محض برای تحسین کلام آید چه قصیده بانت سعاد فرا دان اعراقات وارد و متضمن تغزل
با سعاد و تشبیب رضاب بشراب است و رضاب بضم را مهمل و ضاد نقطه دار اب دهن را گویند که شعر تجلو عوارض ذا ظلم
اذا ابتسمت ؛ کانما منهل بالراح معلول ؛ تجلو مضارع معروف از علا و فاعل در ان مضمر راجع بسعاد و عوارض مفعول معنی دندانها

کہ بخاری روایت میکند ان من الشعر حکمۃ بنابران وطابع وقت وسکانان موید است کہ بعضی از شعر یعنی شعر یکہ شرعاً محمود
باشد مندرج در مفہوم حکمت است زیرا کہ مفہوم شعر اخص من وجہ از مفہوم حکمت است و مقصود ازین کلام بیان فضیلت شعر است پس سزاوار است
کہ مجزعنہ واقع شود و مقدم در ذکر باشد و حق عبارت اینکہ گفتہ شود بعض الشعر حکمۃ اما حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود من الشعر حکمۃ تقدم
را بر افضل خود کہ شعر است اہتمام شان شعر و افادت حضر و اسلوب معنوی را قلب کرد و حکمت را مجزعنہ ساخت بجہت مبالغت در مدح
شعر یعنی ماہیت حکمت بعضی از شعر است و لازم آمد کہ جمیع افراد حکمت بعضی از شعر باشد و مندرج دران کہ از مدراج ماہیت مستلزم مدارج
جمیع افراد است و نیز حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از افادت حصر بتقدیم خبر و ایراد کلام باسلوب تاکید چقدر بر مراتب مبالغہ افزود و مدار مبالغہ
تقلیل شعر را تا تخاطی فرود و پس معنی کلام شریف چنین شد کہ سرایہ حکمت نیست مگر بعضی از شعر لطف کلام صاحب جوامع الکلم صلی اللہ
علیہ وسلم باید دریافت کہ مبالغت بشعر مناسبت داشت این مناسبت شعری را در کلامی کہ برای مدح شعر آورده رعایت نمود
و دشنامی برای جواز مبالغت و فیکہ مصلحت شرعی مقتضی باشد افادت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم و طیبی شارح مشکوۃ در بیان قول حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم ان من البیان لسحرا میگوید کہ من تبعیضی است و مراد تشبیہ بیان بسحر است و حق کلام اینکہ گفتہ شود ان بعض البیان
کالسحر حضرت صلی اللہ علیہ وسلم قلب کرد و خبر را مبتدا ساخت و اصل را فرع و فرع را اصل گردانید بجہت مبالغت و ابن ماجہ روایت
کند کلمۃ الحکمۃ ضالۃ المومن حیث ما وجدہ فہو احق بہا یعنی کلمہ حکمت گم شدہ مومن است ہر جا کہ یابد آنرا پس او سزاوارتر است باخذ آن و قصد
ہر جا کہ یابد برای آنست کہ میباید نظر این سن بقول باشد نہ بقائل چنانکہ در باب پنجم آید و در کفایۃ الحاجہ شرح سنن ابن ماجہ گوید بعبارت
عربی حاصل اینکہ کلمہ حکمت ضالہ مومن است یعنی مطلوبت او را در محل مطلوبیت پس لائق حال مومن اینست کہ بجوید کلمہ حکمت را
چنانکہ میجوید کسیکہ گم شدہ خود را این کلام بطریق ارشاد و تعلیم واقع شدہ نہ بطریق اخبار چہ بسا مومن کہ اصلا طلب ندارد بالطریق
اخبار واقع شدہ بحمل مومن بر فرد کامل تمام شد کلام او و کلمہ حکمت شامل باشد نظم و نثر را بجہت عموم لفظ موید اول است ان من الشعر
حکمۃ طرفہ اینکہ اطلاق کلمہ بر قصیدہ ہم آمدہ و در زمان قدیم شعر عرب ہمین قصیدہ بود گفت جریر ہی القلیدۃ القصیدۃ بطولہا اکرون بدانکہ
در حدیث ان من الشعر حکمۃ اگر قطع نظر از مبالغت کنند و اصل معنی اخذ نمایند یعنی بعض الشعر حکمۃ حاصل شود بانضمام آن باحدیث
شکل اول باین طرق بعض الشعر کلمۃ حکمۃ و کلمۃ الحکمۃ ضالۃ المومن فبعض الشعر ضالۃ المومن بجای صغری و ضالۃ المومن کلمۃ الحکمۃ کبری
فبعض الشعر کلمۃ الحکمۃ لفظ کلمہ در صغری زیادت کرده شد زیرا کہ شعر حکمت قولی است و حجت قاطع باشد در اثبات نتیجہ آنچہ مسلم روایت
میکند کہ گفت شرید صحابی رضہ ردیف شدم رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وسلم روزی فرمود آیا ہست با تو از شعر امیہ بن الصلت گفتم ہست فرمود بیار پس خواندم بیتی را کہ خوش آمد آنحضرت را فرمود زیادت کن تا آنکہ خواندم من صدبیت و ازین حدیث مستفاد شد
استحباب طلب شعر محمود کہ نتیجہ شکل اول است باین طریق طلب شعر رسول خدا کرده اند و آنچہ رسول خدا کرده اند مستحب است پس طلب شعر
مستحب است و استحباب طلب زیادت و انتخاب انشاد شعر مرد استحباب طلب از ہر جا کہ باشد چہ امیہ بن الصلت کافر بود و حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود آمن لسانہ و کفر قلبہ در کتب نبیر آمده کہ شعرا سہ حت طراز حضرت رسالت مآب صدر نشست و نه از رجال

ودوازده از رسا بود ند و باستثنا ایت کریم الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات سر امتیاز باسمان میسود ند و همچنین بسیاری از کبرا است
وفصحای ملت کنور سرسته عرش را بمفاتیح زبانها کشوده اند و نفائس معانی را باسلوب شعر ادا نموده و اول کسیکه جواهر سخن
در رشته نظم کشید واین تحفه موزون را از خزانه غیب بقلم و تسمود رسانید آدم عم است چون قابیل هابیل را بتربت تهاذن چشانید
مرثیه فرزند شهید در سلک نظم کشیدا زانجمله است **ابیات** تغیرت البلاد ومن علیها ؛ ووجه الارض مغبر قبیح ؛ تغیر کل ذی طعم و
لون ؛ وقل بشاشة الوجه المليح ؛ فوا اسفا علی ها بیل ابنی ؛ قتیلا قد تضمنه الضریح ؛ ابن اثیر وجم غفیر این ابیات را بآدم اسناد کرده
اند وجمع دیگر انکار نموده اند که انبیا علیهم السلام از گفتن شعر معصوم اند و در تفسیر معالم التنزیل از ابن عباس روایت کرده که آدم عم
این مرثیه را باسلوب نثر ادا نمود و بفرزندان وصیت فرمود که همیشه متوارث شوند و بر این مصیبت عظیم رقت نمایند فیحون یعرب بن قحطان
رسید از زبان سریانی بلسان عربی ترجمه کرد و موزون کرد اینداامیر خسرو فرماید **بیت** ماهمه دراصل شاعر زاده ایم ؛ دل باین
محنت نه امروز داده ایم ؛ ومیرزا صائب گوید **بیت** انکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود ؛ طبع موزون حجت فرزندی آدم نمود
اکثر مورخان آورده اند که اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور است روزی بشکار رفته بود تیری را صید کرد واز غایت بشاشت
زبانش گذشت این **ع** سنم آن شیر ژیان وسنم آن شیر یله ؛ ویله بفتح یا بتحتانی ولام وها ، زده یعنی رها کرده ودوان ودوان آرام چنگی که
محبوب او بود و بهرام میسزد مناسب آن جواب بهم میرسانید در مقابل گفت **ع** نام بهرام ترا وبدرت بوجبله ؛ وچون
پدر بهرام بسیار جسیم وپهلوان بود او را بوجبل گفتند و ها برای اظهار حرکت فتحه برای استقامت آمده حا وبعضی نوشته اند که در عهد عضد الدوله
دیلمی در کتابه قصر شیرین که تا آن وقت سلامت بود این بیت بزبان قدیم نوشته یافتند **بیت** بتبریا کیهان انوشه بری ؛ جهان را
نکیهان ونوشه بری ؛ بتبر بفتح با وکسر تا ، یا رسی یعنی پسندیده و نیک والف برای ندا است وانوشه بضم اول ورابع یعنی
خوش وخوشحال ونوشه بفتح لون وثالث وسکون ثانی وظهر را بمعنی پادشاه نوجوان وبضم اول وثانی مجهول وحفا ، ها مخفف انوشه
است وزی امرت از زیستن واز اینجا بوضوح میرسد که وجود شعر فارسی پیش از زمان اسلام بود وصاحب تاریخ صبح صادق نقل
میکند اول کسیکه بعد از بهرام گور عهد اسلام شعر فارسی گفت عباس مروزیست چون مامون خلیفه ببرو رفت قصیده در مدح او پرداخت
وصله جزیل یافت وطلعش اینست **بیت** ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین ؛ گسترانیده بجود وفضل در عالم یدین ؛ ابتدا احلافت
مامون سنه ثلث وتسعین ومایة بوده است وبعضی قلمی نموده اند که یعقوب بن لیث صفاری روزیکه در احد وخمسین ومایتین
استیلا یافته بسر او که روز عید با اطفال جوز بسیاحت هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون ماند پسر نا امید شد اتفاقا جوز غلطیده بگو رسید
از غایت سرور بزبان بسر گذشت **ع** غلطان غلطان همیرود تا لب گو ؛ این کلام بمذاق یعقوب خوش آمد و با فضلا در میان
آورد وبعد از خوض مصرعی از بحر هزج یافتند و مصراعی دیگر هم ساختند و دوبیتی نام کردند و رفته رفته رباعی نام شد اما در شعراء
عرب تا حال دوبیتی نام دارد و برخی آورده اند که ابتدا شعر فارسی در اسلام ابو حفص سغدی گفت و او در حدود سنه ثلثمایة بوده و
شعر یکه ما دست داده ایم **بیت** آهو کوی در دشت چکونه دود ؛ یا زندار دلبی یا چکونه رود ؛ و بالجمله تا حدود ثلثمایة هجری

شعر زمانه قلیل ادرک اندک شعر گوید اما کسی بپذیرد و نپرداخته تا در عهد سلاطین ما نیز استاد رودکی ظهور کرد و دیوان شعر ترتیب داد و
هر رود و هر پایه سخن رسید بجای که رسید تمام شد کلام را بشرح بعض مقام و صاحب شما ملا ان اقصص الانبیا نقل میباید که حضرت رسالت بمعراج
رفته بود مهتر جبرئیل را فرمان شد که آنچه در عالم علویت بر رسول ما نمایند جمله بنمود و چون بر عرش رسید حجره قفل کرده دید فرمود یا اخی
جبرئیل این حجره در این حجره است چرا نمی گشائی گفت کلید این قفل در دنیا است رسول علیه السلام فرمود کجا ست گفت زبانهای شعرا کلید
این گنجینه اسرار است چون حضرت بدنیا آمد این حدیث فرمود که ان لله کنزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء هم او نویسد که آنچه علما
ظاهر میگویند که در قرآن است والشعراء یتبعهم الغاوون الا الذین آمنوا که در فتاوی خانی مسطور است لایقبل شهادة الشاعر و آنکه
گویند کل شاعر کذاب این در باب شعرا که کفار آنرا در صحابه رسول را هجو و فحش میگفتند ما هم گوئیم کسانیکه در نعت و هجو کسی شعر نویسند ایشان
نیز کذاب و غاوند و مردود الشهادة باشند پس آنانکه علی الاطلاق در گفتن و خواندن و شنیدن اشعار سخن نعت و تفسیق کنند ایشان
نعت صحابه کرام و صاحب مذاهب و اولیا و مشایخ عظام کرده باشند و این کفر است **فائده** شعرا بر چار طبقه هستند جاهلون
که اسلام را نیافته اند چون امرالقیس و زهیر و طرفه و مخضرمون هم مخضرمون یافته اند که یافتند جاهلیت و اسلام را چون حسان و لبید و
متقدمون از اهل اسلام مثل فرزدق و جریر و ذی الرمه و ایشان همه ایمان استشهاد آورده مشوهه بکلام ایمان و محدثون از اهل اسلام
که پیدا شدند بعد صدر اول از مسلمانان مانند بحتری و ابی الطیب نیست استشهاد بکلام ایشان همچنین حسن چلپی نوشته در آخر حاشیه
برطول در قاموس نویسد زهیر اسماء یعنی چند کس باین اسم مسمی هستند نیز در است ترجمه آنش اینکه در شعرا هستند طرفه خزیمی از بنی
خزیمه بن رواحه و طرفه عامری از بنی عامر بن ربیعه و طرفه بن العاة بن نضرة الغلتان بن المنذر نیز نویسد حاصلش اینکه مخضرم
بفتح راء شخص خفته ناکرده شده و کسیکه نصف عمرش در جاهلیت و نصف عمر او در اسلام گذشته یا کسیکه یافت هر دو را یا شاعر یکپایه در دو وقت
مثل لبید و اسود یکه پدرش ابیض باشد و ناقص الحسب تا آخر بدانکه مراد از شعرا شعرا عرب اند نه شعرا فارس و اما در فارسی شاعر
گفته رباعی در شعر کسی چیزی نیاورده اند؛ قولیست که جملگی بر انند؛ هرچند که لانبی بعدی؛ فردوسی الوری و سعدی؛ پس کلام ایشان
جای استشهاد است گویند که او ستاد عسجدی و استاد فرخی و استاد رودکی برای امتحان سرصرع گفتند فردوسی بدانه مصرع چهارم گفته
رباعی چون عارض تو ماه نباشد روشن؛ مانند رخت گل نبود در گلشن؛ مژگانت گذر همیکند در چشمش؛ مانند سنان کیود در جنگ
پشتن؛ چنانچه صاحب فرهنگ همین رباعی استشهاد آورده پس کلام ایشان هم استشهاد است و پشتن با پارسی و شین معجمه
نام جانیست که در اینجا میان طوس سرخس گنجه و دو سپاه ان لشکر افراسیاب جنگ واقع شده بود آخر الامر تورانیان رافتح میسر
و اکثر ایران و توانیان کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشتن گویند **فصل** در بیان آنکه حرف در اصطلاح حکما کیفیتی
است خاص و البته بکیفیت دیگر که آن قائم است بهوائی از عناصر اربع پست هر گاه دو چیز که صلب و مقاوم یکدیگر باشند چون
بسختی جدا شوند که آنرا قلع بفتح قاف نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هر اینه هوای آن میان تموج کند چون تموج آب و آن
تموج سبب حدوث کیفیتی باشد که آنرا صوت گویند و بعضی از دانشوران تجویز تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای

شنوج است و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف است و چون حال صوت مطلق که کیفیت بود است مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت
مطلق با کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردد مثل زیر و بم بودن و غنه و بیچاره کرانی که هم رسد و کیفیت خاص دیگر که مطلقه
مخارج و تقطیع اجزا هوائی عارض صوت می شود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه و یا دو آه از گلوی کران از هم جدا شود آن را حرف نامند شیخ بوعلی سینا
در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دو هیئت
دقائق بجا مجموع عارض معروض را حرف شناسند و هما نا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آن هیئات
که هر طائفه در ان اختلاف دارند هیچ نزد یک عرب بیست و شش حرف است که بهژده صورت باز گردد و بعضی صورت **ا ب ت**
ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی و این وقتی است
که همزه را که خط منحنی است بدین صورت ء از الف که خط مستقیم است بدین صورت **ا** متمیز نکرد انند و الا بیست و نه حرف خواهد شد و انکه
در مفردات لام و الف یکجا نویسند بدین صورت **ل** اند هب طائفه آخر است و چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیکی حرف متصل پنداشته
انگارند و باعث بر اختصاص لام آنست که دل لام الف است و دال الف لام مخفی ماند که در زمان سابق حروف را اعراب نمیکردند و
طائفه از متاخران برای آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار داده اند مثلا اگر جزم بیاید نوشتی اعراب آنرا بنقاط سنگرفی که نشتی جایگاه
فتح را بیکنقطه سرخ بر بالای حرف نهادی چون ف و برای ضم بیکنقطه در پیش حرف گذاشتی چون ف و بجهت کسر بیکنقطه در
پائین حرف ثبت کردی چون ف و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آنرا تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد
چون فعل بصیغه مجهول چنانچه امروز مزبور و مشهور است و نیز حرف را دو قسم سازند معجم یعنی حرف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله استبهام
است و حرف غیر منقوط را مهمل خوانند یعنی از نقطه ترک شده است و در بعض اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه بنقطه رفع اشتباه
شود بعد هم نقطه نیز ازاله آن صورت می بندد همچنین است در دفتر سوم ابو الفضل **قوله** صورت می بندد **پوشیده مباد** حاشا
بسبب عدم نقطه امتیاز یا بد از جا معجم و دال بسبب عدم نقطه امتیاز یا بد از ذال معجم و را بسبب عدم نقطه امتیاز یا بد از زا معجم و
همچنین قیاس باقی و در حاشیه بنظر آمده که اعراب و سکون و تشدید بر حروف حجاج بن یوسف باتفاق علماء وقت گذاشته بدانکه حروف
مفرد موضوع برای غرض ترکیب کلمات عرب بیست و نه حرف است و هر یک از این حروف را اسم معین است که مسمی جزء اول آن اسم
واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بسکون متعذر است لهذا اسم آنرا بهمزه مصدر کرده اند و بر این تقدیر اعتراضی وارد
نشود یعنی مسمی همزه جزء اول اسم خود واقع نشده جواب این است که همزه در اسم حادث است در اصل وضع همزه بود بقیاس
اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو نویسند چنانچه بذا جزو ک و گاهی
بالف چنانچه رایت جزاک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد پارسیان نیز وجود مقرر نه قد ما بجهت اشعار بر بن
عدم تقرر وجود همزه بهنگام تعداد لا نامی را که دال است بر نفی وجود او در کتابت بجای آن گذاشته اند لام الف او را نخوانند
خطاست و انچه گاه از صورت همزه یعنی خط منحنی چون ء در میان جمهور مشهور است اختراع متاخران باشد و بعضی بر انند که خط مستقیم

متحرک چون الف که آنرا در عرف همزه گویند ابتداء تعداد حروف بانست و ساکن که بالف شهرت دارد و در شمار اسما بعد ها واقع شده
چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی بآن دارد باوی ضم کردند لاشد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه
نماید لیکن بتعمق فکر معلوم شود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد و بسمیات از حروف تهجی نمودن خلاف مشهور و مخالف جمهور است چه نزد
ایشان ابتدا بالف است نه بهمزه همچنین است در دستور و در موید الفضلا نویسد که الف متحرک که آنرا همزه خوانند دو قسم یکی
متحرک است صورةً و معنیً و آن همزه استفهام است و دوم متحرک باشد صورةً و ساکن معنیً که آن الف وصل است همزه استفهام در فارسی
مضموم آید و در شرفنامه است که در بعض نسخ بخط محققان بعد همزهٔ استفهام در فارسی واو معدول معاینه شده چون در برین خانه او
زید است یا عمرو و آنکه مفتوح حسش خوانند خطا است اما الف وصل جائی مضموم باشد از بهر موافقت و جائی مفتوح از بهر خفت یا
موافقت و جائی مکسور از بهر موافقت یا باعتبار آنکه در تحریک ساکن کسره است تمام شد کلام او و در کشف اللغات در باب
الالف مع الالف نویسد که اُ مضموم ترجمهٔ بفتح تازیست که یعنی استفهام بود و در بعض از نسخ بخط محققان بعد همزهٔ استفهام
فارسی واو معدول نوشته معاینه کشته است واو معدول مثل واو خورشید باشد که ساقط التلفظ بود و همزهٔ استفهام
فارسی که فی مفتوح خوانند که تحقیق ندارد چنانچه در شاهنامه است بیت اُبا خلعت فاخر از خرمی ۞ همی رفتی و می نوشتی زمی
بدانکه صاحب فرهنگ رشیدی و دستور و غیرهم نویسند الف ابا که در بین بیت است زائد نوشته اند چنانچه
در حرف الف آید در جواب هر نویسد هر کلمه که مصدر بهمزه باشد اگر آن همزه جزء کلمه نیست و باتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی دارد
پس آن همزه مضموم است یا مفتوح اول افادت معنی استفهام کند چنانچه در موید الفضلا و غیره مذکور است و این همزه را به
اشباع واو نیز آورده اند و این مثل همزهٔ استفهام بود در کلام عرب که بفتح مستعمل شود چون ازید قائم و در سرمه سلیمانی
است که این همزه برای تعجب بود و دوم افادت معنی نفی کند بزبان و سائر که کتاب اولین پیغمبر عجم است چون آجنبان یعنی بحرکت
واخواستی یعنی بی ارادی همچنین است در بربان و بینی مشترک است در هندی چون ابهی آنکه از کسی نشنیده و انکه از
نشنیده باشد واجب آنکه بر وظیفه ممکن باشد **فصل** جمله حروف تهجی سه قسم است اول مسروری که آن دو حرفی است و دوم از
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا یا و اینها اسمی اند و بسمیات اینهای مکتوب بدین صورت ب ت ث ح خ ز ط ظ ف ه ی
دوم ملفوظی که آن سه حرفی و سه زده بود و حرف آخرش از قسم اول باشد الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف
کاف لام و بسمیات اینها باین هیئت است اج دز سش ص ض ع غ ق ک ل سوم مکتوبی و مقلوبی و این نیز سه
حرفی بکر آخرش حرف اول است که مقلوب توان خواند و اینها سه حرف اند میم نون واو و بسمی اینها باین صورت آیدم ن و
توضیح **پوشیده مباد** که اسماء این اقسام سکانه اصطلاحی اند و بیان مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ضرور لیکن وجه تسمیه
اینها در کتابی بنظر نیامده و نیز از ماهر این فن بسماعت نرسیده و نیز باید دانست که در وجه تسمیه اندک مناسبت میان معنی
لغوی و اصطلاحی کفایت میکند و موید اینمعنی است لامشاحة فی الاصطلاح یعنی نیست مناقشه در اصطلاح بنا برین هیچ خطر

فائز آمده نویسد قوله مسروری ای منسوب بمسرور که اسم مفعول است از مسرت یعنی شادمان کردن از انجا که مقصود از اسما
سمیات بستند و این اسما دو حرفی اند در محاوره فارسی که متکلم بسرعت تلفظ مزده بمقصود یعنی مسمیات میرسد بخلاف روقم
دیگر که ثلاثی بستند و قید فارسی ازان مزده شد که در عربی اخر اینها همزه هم آید مثل ما و تا و تا آخر پس سه حرفی شوند نه دو حرفی
و نیز در خواندن اینها عقد لسان نشود و گویا متلفظ این اسما را فوع مسرت حاصل شود و ازین جهت بمسروری نام نهادند و بهم سرور
در لغت پسر ناف بریده را گویند و چون ناف پسر میبرند از شیمه بی علاقه شود و بهم پیش از ناف بریدن با شیمه
خود کل بود و بعد بریدن ناف که جزئی کم شده نقصان دارشد غالبا بنا اسم کم از سه حرف نمیشود و اینها بسبب دو حرفی
بودن از برادران خود یعنی از اسماء سه حرفی بی علاقه شدند چون مسرور پس ناف بریدن که بی علاقه شود از شیمه خود یا اینها نسبت
باسماء شیمه حرفی چون مسرور هستند در نقصان و بنا برین قاعده نامیده شدند مسروری **قوله** ملفوظی ای منسوب بملفوظ که اسم مفعول
است از لفظ یعنی از دهن افکندن و چون حرف اول اینها که مسمی است غیر حرف دوم و سوم است و دو نسبت بیک اکثر است
و غالبا اکثر را حکم کل دهند پس گویا مسمیات اینها ازین اسما خارج و افکنده شده اند بنا برین بلفوظی نامیده شدند **قوله** مکتوبی
ای منسوب بمکتوب که اسم مفعول است از کتابت یعنی نوشتن و چون حرف اول اینها که مسمی است عین آخر واقع نشده
و مسمی ازین اسما دو جا نوشته شود و باین وجه مسمی را زیادت نسبت بمکتابت ثابت شد و میان مسمی و اسم علاقه جزء و کل است
پس اسما چنین مسمیات را بکتابت نسبت داده بمکتوبی نام نهادند **قوله** مقلوبی ای منسوب بمقلوب که اسم مفعول است
از قلب یعنی باز گونه کردن هر کاه که پس از قلب ستوی همین اسما باقی ماند بمقلوبی تسمیه کردند و انچه در نسخ عام این فن بجای مقلوبی
بقاف ملبوبی بیا بعد لام واقع است سهو ناسخان باشد بحیث اینکه ملبوب اسم مفعول است از لب بضم لام و تشدید با یعنی مرحد
یعنی مغز و خالص هر چیز و میانه هر چیزی و دل آن و عقل و نته درخت یا از لب بفتح با و برابر شدن و زدن تشمیر بر موضع از کردن که مقتل
است و با لکسر مرد یکه ملازم کاری باشد یا از لب بفتحتین یعنی جای تخرشتر و جای قلاده از سینه و ریگ باریک و چیز یکه بسته
شود در سینه چهار پایه تا مانع نشود خائیدن بالان را همچنین است در قاموس و منتخب و وجه تسمیه ازین معنی هیچ مفهوم نشد و دلیل بر صحت کلمه مقلوبی
اینکه بعضی ماهرین فن تحت قسم سوم نویسند که مقلوب توان خواند و برخی دانشمندی نگارند که مقلوب ستوی بود بهر کیف یکی ازین
دو تا بیان است مرقوم سوم را پس باندک تأمل ظاهر شود که مقلوب بقاف است نه ملبوب **بدانکه** بعد از تالیف این سالکتاب چهار کلزار
میسر گردید که وجه تسمیه چنین نویسد الف این دوازده اسماء مسروری بتلفظ آشکارا نشنود بلکه بهر یکی ازین اسما بجای الف یا مجهول
ملفوظ میکردد مانند با بی تا تی و ثا ثی و غیرها و اگر یا معروف ملفوظ میکردید هر کز اشتباه بخاطر نمیرسید پس چونکه الف و یا این
اسما هر دو بتلفظ پوشیده است ازین جهت مسروری نامیده شدند مسرور اسم مفعول است از ستر بکسر سین بمعنی سخن پوشیده
آمده و یا برای نسبت واقع شده یعنی نسبت آن اسما بطرف مسرور مینماید و ملفوظی آنرا میکویند که سه حرف مرقوم کردد و آخرش
مانند اول بتلفظ نیاید و آن بیست و سه است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام و مکتوبی آنرا

مانند که نیز بیست حرف مرقوم شود و آخرش از قسم اول شمرده شود و آن سه حرف است میم نون واو و چنین اسماء اوزان فن صنایع مقلوب ستوی
گویند و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث که بسه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابران قسم ثانی را ملفوظی و قسم ثالث
را مکتوبی نامیدند **فائدة** اکثر حروف در کتابت باهم تشابه و التباس دارند در صورت لهذا برای رفع التباس تفرقه کنند ما
طریق که **ب** را که یک نقطه دارد با موحده گویند و گاهی بر موحده فقط اکتفا نمایند و گاهی با تازی و با عربی نگارند و آنکه سه
نقطه دار در آخر یاء پارسی یا عجمی گویند و گاهی بپارسی و عجمی اکتفا نمایند **ت** را که دو نقطه بالا دارد تا مثنی فوقانی نگار
و گاهی بر فوقانی فقط اکتفا نمایند **ث** را که سه نقطه دارد ثا مثلثه گویند **ج** را که اگر یک نقطه دارد جیم تازی یا جیم عربی گویند
و اگر سه نقطه دارد جیم پارسی یا چیم عجمی گویند **ح** را و هر حرف غیر منقوط که در صورت التباس دارد بحرف منقوط آنرا مهمل گویند و
خ را و هر حرف که نقطه دارد و در صورت التباس دارد بحرف غیر منقوط آنرا معجم گویند چون حا مهمل و خا معجم و دال مهمل و ذال معجم
و همچنین در دیگران استیاز کنند **ز** را اگر یک نقطه دارد زا تازی یا زا عربی گویند و اگر سه نقطه دارد ژا یا پارسی یا زا عجمی گویند **ک** را که
از میت و نه حرف تهجی باشد آنرا کاف تازی یا کاف عربی گویند و اگر از حروف چهارگانه که در پارسی آیند و در عربی نمی آیند باشد آنرا
کاف پارسی یا کاف عجمی گویند **ی** را که دو نقطه پایین خود دارد و یا را مثنی تحتانی گویند و گاهی نام حرف را برای تخفیف گذاشته
بر مهمل و معجم تازی و عربی و فارسی و عجمی و فوقانی و تحتانی اکتفا نمایند چنانچه بالا نیز مذکور شد و گاهی حروف را بابجد نسبت کرده تفرقه کنند
چنانکه گویند با و زو حا حطی و صاد مقصور تا قرشت و برین قیاس است باقی و اینچنین تفرقه اکثر در کتب لغت بکار می آید و **تازی**
بزا معجم بروزن بازی یعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاخت آوردن
هم هست و نوعی از سگ شکاری باشد و **تازیان** بکسر زا معجم بروزن ماکیان بمعنی تاخته و دوان دوان و قصد کردن
باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشند و **زده** بمعنی خورده و فرسوده و حرف ساکن نیز آمده گویند این چیز زده است
یعنی فرسوده است و این حرف زده است یعنی ساکن و در کتب لغت جائیکه حرکات و سکنات لفظی بیان کنند و گویند فلان
حرف زده است مراد از معنی اخیر است یعنی ساکن و همچنین جائیکه گویند فلان حرف رسیده ای ساکن است و کشیده
بمعنی ساکن آمده چنانچه در بیت ذیل حاج با اول مفتوح بالف کشیده بجیم زده نام خار است و حالا با لام بر او رسیده
و هیم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بسیاهی مائل لیکن استعمال لفظ کشیده بالف خاص معلوم شود و استعمال زده و رسیده عام
قاعده هشت حرف در پارسی بجمت دشواری تلفظ بآنها نیاید چنانچه شرف الدین علی هروی گوید قطعه هشت حرف
آنکه اندر فارسی ناید همی ۔ تا بیابی موزی بنا شی اندرین معنی معاف ۔ پس بشنو از من تا کدام است آن حروف و با دگر ۔ ثا و حا و صاد و
ضاد و طا و ظا و عین و قاف ۔ اما بعد از تتبع کلام اهل پارس معلوم شود که این حکم کلی نیست بلکه اکثری است و بعض کلمات که
آمده از استعمال متاخران عجم که بعرب مخلوط شده است یا در اصل حرف دیگر بوده و متاخران بیکی از این حروف شبیه گانه بدل
استعمال کرده اند چنانچه در مقام خود آید و در تحفه فرید اگرچه ذال منقوط داخل بیست و چهارگانه حروف پارسی است و در اکثر

لغات آمده لیکن در اول و آخر کلمه فارسی مطلق نیامده و بر لغتیکه اول و آخر آن ذال بود بدند که پارسی نیست و اگر در بعض کلمه پارسی چون استاذ در آخر باشد بقاعده که در حرف ذال گفته آید بدال مهمل خواهد بود و بعضی گویند که ذال و غین معجمین و با رتازی و جیم عربی و فا نیز در اصل لغت پارسی نیامده است و در هر کلمه که یکی از ینها باشند در اصل لفظ دیگر بوده باشد چنانچه بجای غین منقوط کاف پارسی و بجای باو فا پا پارسی و بجای جیم عربی جیم عجمی تمام شد کلام ایشان و غین معجم نیز در فارسی کم آمده و اکثر بجای آن کاف پارسی آمده همچنین است در رشیدی و نیز بدانکه از ین هشت حرف مذکور بر سبیل ندرت در لغت آل ماوراالنهر که نام ولایتی است که اوزبکان دارند آمده است که بقید قلم آید مثل بلقند بضم با نام سجد است و زیق و زاق لغت مثل بع بمعنی عیال و اطفال و عکه بفتح عین و تشدید کاف هندی مهوکا قرت و قرته و قلت و قلته هر چهار بفتح قاف بمعنی دیانت و بی حمیتی و بقطاق بفتح با و سکون غین معجم و بغلطاق با طاء حطی بروزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و هر ستوان باشد و تشق بفتح شین و قاف و ست بر هیزدن یا اصول باشد چنانچه صدائی ازان بلند شود و قوقه بضم قاف اول و فتح ثالث بمعنی قوقو بضم قاف و سکون دو واو که تخمه و کلاه و پیراهن و امثال آن باشد بلع و همچنین است در تحفه و در برهان نوشته سیک با راجد بروزن کینک رودبره فربه باشد که آنرا قطعه قطعه کنند هر قطعه بمقدار یکوجب و پنج پنج را در یکدیگر پیچیده در آتش ماست که ماستیاه باشد اندازند و خوانین تحفگی و تبرکی بجانهای یکدیگر فرستند و حلیقی بروزن قمو چی حلوائیست که آنرا زلیبیا گویند و بعربی زلابیه خوانند و صاب بسکون با راجد هر نباتی را گویند که آنرا شیری باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن ازان چیزی برآید مانند شیر و بصفاتی سیب را که تفاح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند و صبار بضم اول و ثانی بافت کشیده و برای فرشت زره خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد و صلا بفتح صاد مهمل بروزن ملا برافراختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند و ضجاج بکسر ضاد معجم و جیم بافت کشیده و بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید باشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان تشویند و در عربی بمعنی بدی و کرون باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دود و دام آنرا بهوبند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد و ضرب بفتح ضاد معجم و سکون راء مهمل با راجد سخول را گویند که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خار را خود راجون تیرانداز دد در عربی بمعنی زدن باشد و طاخک با خاء نقطه دار بروزن آبک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند که طاخک میوه درخت طاق است و بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا در کرمان زهر زمین گویند اگر بهائم برگ آنرا بخورند بمیرند و طاق و طرم بضم طاء و رای نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کروفر و خودنمائی باشد این هم از الفاظ مترادف است و طرفه بضم اول بروزن سرفه چیزیرا گویند که کمی دیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه دیده شود و خواه شنیده گردد و بفتح اول و ثانی یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب آبله و ضربی در چشم پیدا شود و طراک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد و اما بتیار پس صحیح آنست که آن کلمه هشتدیه یا وطاحطی در اول عربیت و معنیش سربان است و اصل این کلمه مستعمل گاه خانه بود یعنی چون شاهین

و باشه و مانند آنها بعد تعلیم قابل گرفتن صید میشوند قوشچی یعنی دارو غه شکارخانه میگوید که طیار ای بران گردید سپس در عرف عام مقبول شد بسوی هر چیز یکه ساخته و آماده شده باشد در حاشیه برد ستور الفرس مولوی باقر آگاه ابلوری رده همچنین نوشته و ظلیم بروزن جلیم نام مرغی است که آنرا شتر مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کشته را گویند عجما بفتح عین مهمل و سکون جیم و میم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ خبری و شری و اثری رسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی عقل و زیکه قادر بسخن کردن نباشد علا الا بفتح عین بروزن کلا نام ملک شهر و عوغا باشد و تشنیع و کنایت و حرف پهلو دار را نیز گویند و عدنک بروزن خدنک مردم ابله و نا مطبوع و نا دان را گویند و عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو راء درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعی هست و قالیچه بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده است که آنرا شیرازیان علکّ بفتح عین و تشدید کاف و عربان عقعق و مصلصل خوانند و بعضی گویند قالیچه فاخته است قاه قاه باد و قاف بالف کشیده و دو تا ساکن خندیدن باواز بلند را گویند و قلتبان بفتح اول بروزن همزبان سنگی باشد گوتاه و انزا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی و بر پشت های بام غلطانند تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت و بیچشم خود بین و قواده را بالفتح قاف هندی گفتنی نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرقبان معرب آن باشد و صاحب فرهنگ نویسد که اصلش غلبان است بواسطه قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده عوام قلتبان گویند و صاحب تحفه نویسد که این تاویل باید کرد که لغت قلت و قلته بفتح قاف نیامده باشد و حال آنکه خود ش این لغت نوشته و الله اعلم الصواب **پوسیده مباد** که اکثر الفاظ مرقوم الصدر عربی و ترکی نیست اصلا چه صاحب برهان در پس کتاب اصالةً این دو قسم لغات نوشته مظنون است که فارسی باشند و معلوم است که غیر این سته باشد و بعضی از لغات پارسی که در ان از این حروف مشتکانه آمده در درسوم از خامه لغت فرهنگ بایجست و صد و شصت و قند و فاق بمعنی خشتک معرب است که در اصل سد و شست و کند و کاک است و بعضی گویند که سد و شست را بنا بر رفع التباس از شست ماضی و سد سکندر بصاد نویسند چنانچه در کلام پارسی بیشتر حرف مذکور بنا بر مخصوص عربی است همچنین چهار حرف دیگر که پا و چیم و ژا و گاف باشند خاصه لغت فارسی است در کلام عرب بی قلب بحرف دیگر نیاید شاعر گوید **قطعه** حرف مخصوص پارسی هر چار: پا و چیم و ژا و کاف ای مختار: در کلام عرب بغیر بدل: نشنوی هیچ گاه مستعمل: پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف باشد و زبان پارسی مبنی بر بیست و چهار حرف و در شرفنامه مذکور است شش حرف که ثا ثمانث و حا حطی و ذال و ضاد معجمین و عین مهمل و غا باشد در ترکی نمی آید شاعر گوید **بیا بی** آنچه نبود در ترکیش مدخل: هست شش حرف ای ستوده عمل + ثا و حا و ذال و ضاد و غا و عین: کفتمش یاد کن مهمل **پوسیده مباد** این همه جا خصوصیت اضافیست یعنی این هشت حرف مخصوص عربی بستند نسبت بفارسی ای در فارسی نیایند و این چهار حرف خاصه فارسی است نسبت بعربی ای در عربی نیایند همچنین است در سایر شش حرف در ترکی نسبت بدو زبان مذکورین نه خصوصیت مطلق بانیمعنیکه این شش حرف خاص بعربیست و در دیگر زبان نمی آیند و این چهار حرف خاص فارسی است و در دیگر زبان نمی آیند زیرا که زبانها بسیار اند و احاطه آنها متعذر احتمال است که در دیگر زبانها آمده باشد بلکه واقع است در کتب لغات خصوصا در برهان یاد دارا این را که در دیگر جا تحقیق یافت

مرعبد الواسع بانسوی اختیار میست و هشت حرف در کلام عرب استیفا اتمام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجی و غیر امتزاجی باشد
اقتضای آن میکند که همکی سی حرف باشند لیکن عرض و عقد حائل ضروری که میست و سی باشد دور اکم کردند و تنبیه بر استیفا اتمام اعداد
جهت اشعار است برانکه مسمیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قسم ثانی و ثالث **یوشیده مباد** که اعداد در جمیع
قسم است یکی مفرد که آن از یک تا ده است دوم مرکب و آن بر دو گونه باشد مرکب امتزاجی که بدون واو آید و آن یازده است تا
نوزده و مرکب غیر امتزاجی که بواو عطف آید و آن از بیست و یک تا نود و نه است سوای عقود چهارم عقود و جمع عقد که آن از بیست تا صد
و هشت عقد میشود یعنی بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود و نیز بدانکه مرکب امتزاجی مبنی است و عقد بیست غایت آن
و همچنین مرکب غیر امتزاجی از بیست و یک تا بیست و نه مبنی است و غایت آن عقد سی و این عقدین برای تعیین این دو معنی اخیر
ولیکن عقدین از مبنی خارج است و ازین وجه غیر ضروریست **بدانکه** ده را بدین سبب عقد حائل ضروری نگفته که عدد ده مشترک است
میان مفرد و مرکب مفرد بدان جهت است که مفرد است بذات خود و با عدد دیگر ترکیب نیافته و مرکب بدان معنی که جمیع عقود
اعداد بدو باز بسته است مانند آنکه دو ده بیست میشود و این عقد اول است زیرا که اول عقد باده بیوسته عقد دوم سی
که دو بار ده بدو پیوسته و برین قیاس است باقی و هرگاه دانستی این را پس بدانکه قوله که استیفا اعداد تا آخر صفت است
مر قول اختیار میست و هشت حرف را و موصوف با صفت خود مبتدا و قوله اقتضا را آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است قوله همکی
سی حرف باشند چه برای مفردات از یک تا ده میباید و برای مرکب امتزاجی از یازده تا نوزده باید و برای مرکب غیر امتزاجی
از بیست و یک تا بیست و نه نه میباید و برای تعیین هر دو معنی عقد و میست و سی نیز ضرور پس ازین بیان قول مذکور ثابت شد **قوله**
لیکن عرض و عقد حائل ضروری که میست و سی باشد دور اکم کردند **یعنی** از قول استیفا اتمام تا آخر توهم نا شی میشد که حروف
سی باشند پس دفع نمود این توهم را بقول خود لیکن عرض تا آخر چه عقد میست و سی که از معنی خارج است و غیر ضروری لهذا دور
کم کردند پس میست و هشت حرف ماند **قوله** و تنبیه بر استیفا اتمام تا آخر عطف است بر استیفا اتمام یعنی تنبیه و دلالت عدد حروف
بر استیفا اقسام چهار گانه اعداد بحث اشعار است برانکه همه مسمیات این اسما از قسم اول است یعنی از قسم مفردات **قوله** اسامی از قبیل
ثانی و ثالث **یعنی** اسامی بعض حروف که متصل در کتابت است خواه از سر وری بیچ با تا ثا حا خا طا ظا یا خواه از ملفوظی چون
جیم سین شین عین غین خواه از مکتوبی مثل میم از قسم مرکب امتزاجی است و اسامی دیگر حروف که فی الجمله منفصل در کتابت است
بیچ را زا و الف دال ذال صاد ضاد قاف کاف لام و نون و واو از قسم مرکب غیر امتزاجی و بعد از تالیف بسالهٔ تعلیق افادت مافی
مفتی سعد الله لکنوی بر گشته میر عبد الواسع بانسوی یافته تاکید الجملها نویسم **بدانکه** نکته در لغت کندن زمین است از سرشت
و غیر آن مثل کاه و در اصطلاح دقیقه ایست از کلام که بدقت نظر مستنبط شود از بجا که متفکران در حالی استنباط دقایق زمین را
با کنان بمثل آن میکنند پس گویا اینمعنی باعث بر حصول اوست لهذا دقیقه را نکته نامید مناسب قبیه الشیء باسم شبهه اما
بعد بدانا باید دانست که لفظ نکته مذکور در رساله مشهور بلا اضافت است از منقطوعات کلام مثل ابواب و فصول و نوادر چنانکه گذشت

نجفی کده

بحروف که در اکثر نسخ بنظر آمده بسم دلالت بر اینمعنی دارد یا مضاف است در صورت اول لفظ نکته را در جزو دست کلام دخل نباشد بلکه مبتدا همان لفظ اختیار است و در صورت ثانی مبتدا خود نکته خواهد بود بهر تقدیر قوله اختیار میست بهشت حرف اه موصوف است و قوله آسیعاتها م تابلفظ غیر امتزاجی است صفت اوست قوله اقتضا آن میکند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و مجموع جمله متوهم بهشت و قوله لیکن عروض دو عقد حائل تا آخر دافع پس از توضیح عبارت بتنقیح مطالب کوشیم که اعداد سه قسم است مفردات مرکبات امتزاجی و غیر امتزاجی مفردات عبارت از انست که در لفظش ترکیب نبود و آن بیست لفظ باشد در عربی یعنی از واحد تا عشر و عقود ثمانی از عشرین تا تسعین و مائة و الف و زیاده از بیست در فارسی ای از یک تا ده و عقود ثمانی از بیست تا نود و صد و هزار و لک و کرور و مرکبات امتزاجی آنست که لفظش مرکب بود اما از شدت امتزاج حکم کلمه واحد پیدا کرده باشد مثل احد عشر تا تسع عشر در عربی و یازده تا نوزده در فارسی و مرکبات غیر امتزاجی آنست که لفظش مرکب باشد و ممتزج نشده باشد مثل احد عشر و ون در عربی و بیست و یک در فارسی پس حاصل نکته اینکه چون حروف را بر اقسام ثلثه اعداد و مقالت فرمودند و ایشانها تا بیست تمام نشده لهذا حروف را از اندازه یی مقرر کردند یعنی عدد بیشتر که در جانب ابتدا نهایتی ندارد و لیکن استیفا و استعاب باقسام ثلث مذکور تا ثلثین حاصل شد و آینده را نهایتی نبود لهذا توقف بر ثلثین ضرور افتاد و سوال حروف را چون از سیارهٔ کلام مجفوظ تمام با ایام ماه مقالت نساخته معتمد مقسم دور نخصوص نیز حاصل میشود چنانچه در صورت مقالت حروف بر اعداد تشبیه تام حاصل است زیرا که همچنانکه تمام ثلث از مفردات وغیره در اعداد ثابت است همچنین در حروف نیز چنانکه عقرب حوائی دانست برخلاف سیارهٔ کلام الله و ایام ماه و نزد رسد که گوئی استیفا، اقسام مذکور تا بیست و یک نیز میتواند شد پس بهمین قدر اکتفا بایستی فرمود الا انکه گفته آید چون مرکبات امتزاجی را ضرورة تا عقد حائل گرفته شد مرکبات غیر امتزاجی را نیز برای مناسبت تا عقد حائل دیگر گرفته آمد قوله لیکن عروض دو عقد حائل ضروری اه بدانکه حائل بودن دو عقد نزد اهل تنجیم محسوس است و آن عبارت از دو لفظ بود که از تقاطع منطقه مائل فلک القمر و منطقه البروج بر آسمان پیدا شده که بیاری شکل تین واقع شده و آن دو لفظ را بعربی رأس و ذنب گویند و بهندی راهو کیت پس دو عقد بیست و سی را نیز باشتراک اسمی محسوس یابند ششه دو حرف را از حروف مقطعه علی الاعداد کم کردند اگر چه چنانکه نزد ارباب نجوم حائل شدن عقد محسوس است و اینجا حیلولت دو عقد لازم نیامده زیرا که عقد سی بیکطرف از طرفین اعداد مقیس علیه واقع شده بیست اگرچه حائل است اما محسوس نیست چه مقوم است حیلولت عقد واحد دخل بمحسوست ندارد پس قیاس نمودن کور از قسم قیاس الشی علی مفارقه باشد گوئیم اینجا مراد از حیلولت فقط اجتماع است و اشتراک اسمی و اینقدر نیز از بیان نکات پس بود لیکن باقی ماند اینکه حروف تهجی بیست و نه است نه بیست چنانکه از تعداد اوائل دانسته بعضی گفته اند که همزه خارج از حروف است زیرا که صورت معین ندارد قولی است لاطائل زیرا که کلام در ذوات حروف است نه در صور آنها و لهذا صاحب رساله آورده که پس کلام عرب بیست و بهشت حرف باشد و ظاهر است که کلام بر ذوات حروف باشد نه بر صور آنها پس جواب خدشهٔ مذکور را اینکه همزه و الف پیش اهل فرس شیئی واحد است و وقت اهل عربیت را منظور نظر مدارند و از بجاست که صاحب رساله در بحث همزه و الف فرقی نکرده قوله مسمیات این اسماء مراد از قسم اول مفردات است

ومراد از مسبیات تلفظ با مضموم و بر زبان مکسور و بالله و مفتوح و ربای و کذلک حروف یکدیگر ظاهر است که اینها همه از قسم مفردات است و مراد از اسامی الفاظ این حروف تهجی مثل الف با تا عین غین و شک نیست و حرفی اینها از مرکبات امتزاجی است نه حرفی از غیر امتزاجی یا اینکه بعضی از اینها در کتابت متصل نوشته شوند مثل عین غین با تا و بعضی منفصل مثل دال ذال در بعضی صورت امتزاج و عدم امتزاج باعتبار کتابت باشد و تحقیق که مراد از امتزاج وحدت اول و آخر است چون ن و او میم پس گوییم که اولش با آخرش ممتزج شد و مراد از ضروری در عبارت صاحب رساله عقد حاصل ضروری آنکه بی کلام تعداد از اینها کریز نباشد و آنچه بعض طالب علمان بمعنی بدیهی مقابل نظری گرفته اند تکلف دور از کار می نماید ما القی فی البال و الله اعلم بحقیقة الحال فقط

فائده چهار حرف مخصوص لغت قدس را که ثقیل مترلهٔ هشت حرف بود مذکور مقام آن هشت حرف کرده در کلام فارسی بیست و چهار حرف اکتفا کرده اند و از حسن اتفاق بنا کلام فارسی بیست و چهار حرف ازان تواند بود که ساعات شبانروزی بیست و چهار است و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد **ابیات** ربع مسکون جواز طرق شمار ۲ شد بفر سنگ بیست و چهار تو اگر واقفی بصرف صروف ۲ بدانش کن بیست و چار حروف ۲ کلمهٔ حق چو در شمار آید ۲ عدد حرف بیست و چار آید ۲ نیمی از حرف دوازده برج ۲ نیمی از حرف دین دوازده درج ۲ **پوشیده مباد که** قوله کلمهٔ حق اه مراد بآن لا اله الا الله محمد رسول الله است **قوله** نیمی از حرف جان اه یعنی از نیمی اول لا اله الا الله که دوازده حرف دارد حرف جان است یعنی جان کالان او را قبول کند و در عظمت و بلندی ترتیب مثل دوازده برج آسمان داند بلکه بهتر ازان **قوله** نیمی از حرف دین اه یعنی از نیم دوم محمد رسول الله باشد و مومنان این دوازده حرف را در صفا و روشنی و تفریح دل مانند دوازده درج مروارید دانند و در و نافع تر ازان **فصل** چون شروع در بیان حروف است لازم آمد اول بیان دو قاعدهٔ کلی تا بکار آید بدانست که حروف مفرد اصلی انکه معنی مقصود بی وجود انها متحقق نشود و داخل بنا کلمه باشد همچو حد که مرکب از حا و دال و الف است یا بدل از اصل چون خواه از خواب وغیره و میان هر یک بیاید سین مل اگر با نجاد مخرج یا قرب مخرج بود قیاسی است و الا شاذ و سماعی و حذف از اصل همچو ستخوان از استخوان و ره از راه وغیره یا از غیر اصل چون شتر از شتر وغیره و زیادت برای حصول معنی است همچو میرد از مرد الف اینجا مفید معنی دعاست بالاتفاق چون بیارازار و شاه از شاکه با و ناز اند است بی دخل معنی و هر یک از اینها بیاید و بدل و زیادت و حذف که برای اشتقاق افعال وغیره است داخل بنا کلمه است و بدل و حذف و زیادت و حرکت دادن ساکن و ساکن کردن متحرک وغیره جهت دفع ثقالت است یا برای تعذر یا برای فصاحت کلمه و کلام یا بطریق رسم الخط یا جهت مجاورت مثل همه و خوب است والا جائز و این کلیه برای شعراست نزد یک ضرورت هر برای نثر که جائز نشود و برای شاعر چیزیکه جائز نشود مر غیر را بهمین است و تخصیص هر کیف تخصیص از حروف هجا **الف** است و معنی مرد بی زن که بعربی عزب گویند و رکی است در باطن مقصد بسوی فراغ و واحد از هر شی و نخی و الف کننده و طعنه و عیب تعقید و معنی معشوق تشبیه و استعاره کنند و صوفیان اشارت بذات حق تعالی نمایند و راز کار شطاریان الف اشارت بلفظ الله است و در جاها هر ویده فارسیان اطلاق بر الف همزه نیز کنند مثل عرب که گویند

الفضل

الف وصل و الف قطع و الف استفهام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه است و بس این است آنچه محقق ابوالفتح میدانی در رساله
ادبی للسانادی بیان نموده و در اصطلاح ایشان همزه که پیش از الف واقع شود و حرکت همزه را مدو آن همزه را الف ممدود نام است و
اگر ما بعد همزه غیر الف باشد حرکت همزه را قصر و این همزه را الف مقصور گویند غایتش اطلاق قصر بر فتحه کنند و بر غیر نکنند تمام شد کلام الف
بحساب ابجد یکصد و دارد و عدد حروف ابجد بدو طریق شمارند اول بطور زیر چنانچه ظاهر است از این قطعه یکان شمار از ابجد حروف تا
حطی ✤ چنانکه از کلمن ده ده است تا سعفص ✤ و لیک از قرشت تا ضظغ بود صد صد ✤ دل از حساب جمل شد تمام مخلص ✤ دوم بطریق
بینه ی از هم حرف اول را که گذشته باقی را بحساب زیر عدد دیگر مثلا الف را که در زیر یکصد دارد در زیر یکصد و دارد در زیر یکصد و ده گیرند سی از لام و
هشتاد و از فا و همزه نیز بحساب ابجد بطریق زیر یکصد دارد و به بینه پنجاه و دو عدد دارد و بر این قیاس سایر حروف **بدانکه** زبر زیر
معجم مضموم و با موحده را اهل عبارت است از یک کلمه با زیادت که با کلمه دیگر با زیادت مساوی باشد در حساب جمل چون لفظ گل و لفظ همه
که هم عدد است و عبارت اول من آمن و عبارت علی ابن ابیطالب که عدد هر کدام دو صد و شصت و شش است گویند که خوندکار روم بصاحبقران
ثانی شاه جهان پادشاه هند نوشت که همین یک ملک هند در تصرف شما هست تا لقب شما بلقب شاه جهان چه طور بود است تو الدمه
ابوطالب کلیم جواب همرسانید که هند و جهان در عدد یکی است و این بیت به نظم آورده که داخل جواب نامه شد **بیت** هند و
جهان زروی عدد چون برابر است ✤ بر شاه ما خطاب ازین رو مبارک است ✤ و میرزا بدیع نصرابادی گوید در **باعی** در مکتب آفرینش
اسما و علی است ✤ عالم همه بنده اند و آزاد علی است ✤ آمد نمک و علی موافق بعدد ✤ یعنی نمک معجزه ایجاد علی است و بینه بفتح با هوز
و یا تحتانی مشدد و مکسور تعریفش اینکه گرفته شود اسما حروف از لفظی و انداخته شود حرف اول از هر اسم مثلا میم که سه حرف است
حرف اول که میم می است ابدا از ندیم باقی ماند آ را با الف ظاهر دهم مساوی سازند عدد هر کدام پنجاه است شاعری گوید در **باعی** الله
بود یک الف و با دو دو لام ✤ عاجز شد از کنه کمالش افهام ✤ از بینه الف علی را طلب ✤ وز با دو دو لام جو محمد را نام ✤ شاعر تی
گوید در **باعی** گر دی جو حساب اسم الله تمام ✤ در کوی محمد و علی گیر مقام ✤ از بینه اسم علی ایمان جوی ✤ وز بینه اسم محمد اسلام ✤ تنبیه
در غرلان الهند **انگاه باش** که الف همیشه ساکن باشد بی ضغطه و تسهیل دن زبان و ما قبل آن مفتوح و در رسم خط ما بعد خود بر گردنی
یعنی دو در واسط و او اخر کلمات آید چون خاک و باد و صدا و ندا و مانند آن و هر جا متحرک بصورت خط مستقیم یا خط منحنی یا ساکن باشد یا ضغط
زبان همزه بود مثل ذئب بکسر ذال و سکون همزه یعنی گرگ و این فرق در عربیت لیکن بعضی فارسیان اطلاق الف بر متحرک و ساکن تا ضغط باقی
لسان یا بر چنانچه از محاوره ایشان هویدا است و در تحقیق نویسند همزه در فارسی همیشه متحرک باشد اگر اصلی بود حرکتش ظاهر باشد و اگر عارضی
باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط و جائی در آخر نشسته آید و شود در صدر بهیئت الف مرقوم کردد چنانکه در اندام و اندرون و در وسط بشکل
بی نقطه چنانکه در تمنائی و کمبودی و در آخر بصورت سر عین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در بسته و خورده و آنرا بعضی جا با واو خود و نوشتن
در وسط لفظ همچنان بهیئت الف نویسند چنانکه بلفظ رساله است مثلا و از نوشتن آن بشکل سر عین در حروف تهجی میان لفظ لا و حرف ها
اشارت بر همین صورتهای نهشت و متاخران همزه را که در صدر کلمه افتد و ما بعدش الف باشد چنانکه در الا و والا زاویه بشکل خط کج عرضی بالای

ان بهیئت الف نگاشته اند برای فرق از همزه مقصوره و آن خط را مد و چون الف را الف ممدوده خوانند و اطلاق الف بر همزه که هیئت الف بود بطریق مجاز باشد یا بالجمله چون همه حروف تهجی محض بنا بر غرض ترکیب و بنای کلمات موضوع شده لهذا الحروف مبانی نامیده شود چنانچه حروف اصطلاحی بسبب وضع خود بازای افادت معانی بحروف معانی موسوم گردند و دانستنی است که هر حرف مشابه ذات است و هر یک را اعراب و سکون و تشدید بمنزله احوالی از حالات تمام شده کلام اند اما اصل همزه مرد و قسم است اصلی که قطعی نیز گویند اعنی بریده شده از حرف دوصلی که عارضی نیز خوانند اصلی بر دو قسم است متحرک و منضبط و آن همزه باشد که زبان را در تلفظ شبیه بحبشی روی دهد و شامل است متحرک و ساکن یا ضبط را اما متحرک که در اوائل الفاظ آید بصورت خط مستقیم نوشته شود و مجازا فارسیان الف هم خوانند بسبب اتحاد صورتش در اوائل الفاظ بالفیکه در اواسط و اواخر الفاظ آید و اینچنین متحرک بر دو گونه است ممدود و غیر ممدود و اما ممدوده که درین یکی همزه است بصورت بصورت خط مستقیم و دوم الف و این را ممدوده صورت نویسند یکی مد و الف چنانچه در کتب لغت همین طرز معروف است دوم طرز متاخران که ایشان از ین گذشته اند و این دو قسم است اصلی و وصلی اصلی چون آب و آتش یکسر تا و آفتاب و مانند آن که بحذف کلمه مهمل شود و مراد از حذف امداختن است در کتابت نیز و این غیر جایز است و اگر حذف شود در تلفظ و باقی ماند در کتابت و این جایز است بلکه واقع سعدی فرماید بیت امروز بکشش که میتوان کشت ؛ کاتش چو بلند شد جهان سوخت ؛ همزه آتش بسا قط شده در تلفظ و باقی در کتابت و این جواز در نظم است بضرورت وزن نه در نثر و وصلی آنکه اگر حذف کنند بمعنی نشود بلکه بمعنی اول خانه چون آشام و شام بمعنی آشامنده و طعام و قوت و آکنج و گنج بمعنی گنجانده و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ و آژخ و ژخ بمعنی گوشت پاره که بروی اعضا بهم آید و بعربی آنرا قول خوانند و هندی مساکویند و آوردش بالف ممدوده و دال مهمل ساکن و را مفتوح و فاء ساکن و در فارسی که الف است چرم دوزان را گویند بمعنی چرم را سوراخ کنند برای دوختن و آسام و سام بمعنی آماس و آرزو و رزو و آرنگ و رنگ در جوابر نویسند بقول جمهور درین قسم الفاظ هر لفظیکه الف ممدوده دارد لفظی است که الف ندارد و بقول سامانی هر لفظی که الف ندارد مخفف لفظی است که الف دارد و لغت علیحده نیست و این بصحت اقرب است در رشیدی پس بنا برین قول که در اول بعض کلمات الف ممدوده نیز آمده چنانچه مقصور شکرف و غیره که بیاید از قسم همین و آشام و غیره از قسم تحتین و اصلی همه بدون الف باشد و از قول جمهور که لفظی است در لفظی که الف ندارد نیز همین مستفاد میشود که اصل بدون الف است پس قول سامانی محل نظر باشد فائده هر کلمه مصدر بالف خالی ازین نیست که تنها بالمد مستعمل است و بالقصر و بالحذف مستعمل نیست چون آزمایش بالمد خواهش بالمد که بعربی حرص خوانند و آسنگی مدور که بدان غلاله را درکنند یا بالعکس یعنی بالقصر و بالحذف مستعمل است و بالمد مستعمل نیست چون از بهر و زیر خط و یا دو استر و ستر بفتح که است مخفف آنست و ستر کی بکسر گویند طعام گویند بیت آن حسین حرام زاده چراست ؛ هیچ خر عرعر کند بیموست ؛ افضل الدین خاقانی در مرثیه گوید بیت جیب و گیسوی و شاقان بتان بار کنند ؛ طوق و دستار چو آرایب و ستر بکشایند ؛ و شاق بکسر و او غلام مقبول و پسر ساده باشد لبع و برین قیاس استم و ستم و اشکم و شکم و استر و شتر و شتلم و شلم که شتم مخفف آنست یا تنها بالقصر مستعمل است و بالمد و بالحذف مستعمل نیست چون اخترو اخلم یا بالعکس یعنی بالمد و بالحذف مستعمل است و بالقصر مستعمل نیست چون آرام در رام قرار سکون و آتش و تش مولوی معنوی فرماید بیت

موسی اندر درخت هم نشو و بیده ۴ سبز تر می شد آن درخت از نار ۴ یا بالمد و بالقصر مستعمل است و با بحذف مستعمل نیست چون آلاو الاو و
بسکون واو آتش شعله ناک شیخ آذری گوید **بیت** براوج گنبدگردون ازان بتابد مهر ۴ که یافت از تف قندیل مصطفی آلاو ۴ و در
هندی جای را گویند که دران آتش بسیار افروخته باشند یا بالمد و بالقصر و بالحذف مرسته مستعمل است چون آتشانه و فسانه
و فسانه قصه و حکایت که غفلت آورد و اغلب که اصل بالمد باشد بدلیل اوفسانه که مبدل نخست پور بهای جامی گوید **بیت** حیدر
گفت من ندارم زند ۴ اوفسانه مخوان و رنج مبر ۴ عمادی سلطانی گوید **ابیات** آن موی که در ستایش آید ۴ زاف است و کلاه نه
موی شانه ۴ بروی چو تو نه ریش و دستار ۴ حکمت کفتر نه آفسانه ۴ واوفکانه و اوفکانه و فکانه یکه ۴ تا تمام کار از شکم افتد و کفانه قلب است
مسعود سعد سلمان گوید **بیت** شکم حادثات آبستن ۴ از نهیب قرا فکانه کند ۴ شمس مخسری گوید **بیت** عجب کردشمن ملکت در
ارحام ۴ نکرد دنیست مانند فکانه ۴ و استاره و ستاره و ستاره اختر و آفریدون و افریدون و فریدون نام پادشاه معروف که
ضحاک را کشته بتخت نشست بسوای طوس گوید **بیت** زدهقان پرمایکس را ندید ۴ که شایسته آفریدون سزید ۴ و استانه نه و استانه
و ستانه و اول مزید علیه است بدلیل استمان بفوقانی مخلوط الهاء که در هندی کتابی یعنی مطلق ماوا و مکانست چنانچه ازین بیت مولوی
معنوی همین مستفاد میشود **بیت** کوئی از تو به بسازم خانه ۴ در رستان باشدم استانه ۴ پس یعنی معروف مجازا بود حکیم سنائی گوید
بیت پشت خم داد و نهاد از قبل حذمت عذر ۴ روی افروخته از شرم بر استانه ۴ و در میر حسن دهلوی گوید **بیت** حسن خورجهان
در پناه شاه کرخت ۴ که جز ستانه او نیست هیچ جا مفرتش ۴ و آبره و ابره و بره روی جامه که مقابل استر است و چون معنی
استعلا در برداردمیتوان گفت که مرکب است از بر معنی علی و ا نسبت پس اصل همین بره باشد ستا و عنصری گوید **بیت** عارضش
را جامه پوشیده است نیکوئی و فر ۴ جامه کا زابره مشک است و آتش استر ۴ و آروغ و اروغ بواو معروف با دیکه از راه کلو برآید
و روغ و رغ بدون واو مخفف آن و روغ بواو لغتی است دران و آروق بقاف نیز آمده شیخ اوحدی گوید **بیت** باچنین خوردن
وچنان آروق کی بری رخت خویش بر عیوق ۴ و عیوق بفتح عین و قاف بدیا بتحتانی ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار
راست کاهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود **مت** اوحدالدین انوری گوید **ابیات** چون زخوان یا یه خود لاف زند خوراسم
بگو ۴ یا یه خوان بکس نزند که بدروغ زند ۴ زا متلا هضم بیا بدو کوزه زقفاع ۴ کر کسی نان خورد و بردرشش آروغ زند ۴
بوریهای جامی گوید **بیت** تیز و کنده چون اروغ اشتر است ۴ خود کر فهم جمله اسب و استر است ۴ و بعضی در زروغ بزا تازی بجای
همزه کمان برده اند و همین بیت بسند آورده و رشیدی گوید که این تحریف است **فائده** مهمله الفیکه در وسط کلمه در آید در بعض مواضع ازا از حروف
مد شمارند و آن الف و واو و یاست و هر کدام از اشباع حرکت ماقبل خود پیدا شود چون نکو سار یعنی سرنگون و سیه سار بهنگ زیرا که
سرش سیاه بود و ماهار دیسا لیکه در بعضی نشتر کنند و بام آواز بلند مقابل زیر و چاک بجیم فارسی مخفف قباله و نماک بمعنی رونق و زیبائی
و رشیدی گوید ظاهرا بمعنی نمک است و اغلبکه مشبع نمک باشد و بی نماک که بمعنی بی حلاوت و بی مزه استعمال یافته مجازا بود استاد
رودکی گوید **ابیات** چرسالست شدای خواجه برشست پاک ۴ می و جام آرام تر بی نماک ۴ که برآمد کل نقش مایاد کرد ۴ که ماماروزت

باد کرد ؛ خواجوی کرمانی گوید بیت بسوز نالهٔ زارم ز عشاق ؛ نوای زیر و بامی برنیاید ؛ و بدین قیاس استماع واو و یا در ایزار و تستان و چابوک و سخون استار و ردی گوید بیت بودنی بودمی بیارکنون ؛ رطل پرکن مکوی بیش سخون ؛ اسد الحکما گوید بیت چه چابوک دقیق است بازی سکال ؛ که در پرده داند نمودن خیال ؛ مولانا ناظم در تعریف اسپ گوید بیت بیا تا نگه بنگه بیند بروی سنگ ؛ نهفتان پای سوزنشیهای تا رست ؛ خواجه جمال الدین سلمان گوید ابیات در دریاری کاندر واهل کرم دیار نیست ؛ ناکهان افتاده و درمانده ام پالیست من ؛ یک بیک آکرده غارت بی سر و پایان شهر ؛ تا بدستار و سر و ابزار پای و پیرهن ؛ تمام شد کلام او چون بر همزهٔ ممدود که در حقیقت اول همزهٔ دوم الف است بار موحد زائد یا میم نهی یا نون نفی آید همزهٔ اول را بیا بدل کنند و حذف کنند مگر بضرورت شعر و الف بحال خود ماند چون بیارست و میازما و نیاز مود که میتوان گفت در نثر کلام بآراست و مآزما و نآزمود بدلیل مجاورهٔ فصحا در برهان نویسد آسیا معروف است و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که آب یا باد و آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند اینچه باب کردد آسیا گویند و اینچه بدست کردانند باچا رواکردانند آسیا نمیگویند چه اصل این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین را کسره داده اند آس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور میشد و چون فارسیان الف ممدود را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هر کاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدود باشد یکی از این چهار حرف که با ، زائده و با ، امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود میکذارند و چون کلمهٔ آس را بر آب افزودند و یک الف آنرا بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد کفتن صحیح نباشد و لهذا آسیی که بخروکاو کردانند خراس و آنچه بدست کردانند دست آس کویند و چون در فارسی واو بیا و بعکس تبدیل میشود بدین آسیا کفتن صحیح باشد و در این لغت با و واو هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی میکویند و تغییر بالعین مهمل شود چون عاقره از اکر کرفته همچنین است در تحفه و غیر ممدود بر دو قسم است اصلی و وصلی اصلی بر بر دو قسم است اول آنکه معنی مقصودی بی وجود آن متحقق نشود و هیچ حرفی از حروف تهجی آنرا حذف نتوان کرد چون الجام و اندام و ابلق و آب و الفتن بر وزن جستن معنی بهم سائیدن و جمع کردن و اندوختن باشد و الفغدن با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است و الفاختن با فاء بعضی بر وزن برداختن بمعنی بهم سائیدن و اندوختن و جمع کردن و الفجیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم سائیدن و جمع کردن باشد که بعد حذف ندام و بجام و بلق و فسر لفختن و لفغدن و فاختن و لفجیدن بسکون اول باقی ماند هیچ معنی ندارد دوم آنکه اکر حذف کنند بی معنی نشود بلکه معنی اول ماند این سه نوع است اول آنکه چون ماقبلش بما بعد آن کرساکن باشد بهیچ مدد و باو جود تا بت ماندن در کتابت و تلفظ و تقطیع ساقط باشد چنانچه همزهٔ لفظ آزدرین بیت پیوش از عیب مردم دیده چشم خویش بینا کن ؛ بهم برزن دو مژکان عالمی دیکر تماشا کن ؛ اینجا همزهٔ مقصور از کلمهٔ آزساقط شد دوم آنکه بی اتصال لفظا و کتابة محذوف شود و بمعنی نکردد بلکه بر معنی اول ماند چون فتان و ستخوان از ستخوان و دراز اوراحکیم رزقی کوید بیت بر بیم خانه چون خیزران تو شب و روز ؛ چو خیزران بود اندر عدد ستخوان ؛ و خیزران با یا ، فارسی و سوم موقوف چون بست که هند

بیدخوانند جای فسر مایدپلت نمایدگمان ازدودم پفتان خیزان بسوی اوشتابم ؛ درینصورت بعد حذف ما بعدش را بکسرت
آن خوانند پس فتان بکسر فا خواندن غلط است واین هردو نوع مذکور بر برای نظم است و در نثر جائز نه سوم انکه در نظم و نثر حذف آن
جائز باشد چون اشکم و استم و اشکره و استر و اعجوبه و استر و اشکرف و افراسیاب و مانند اینها که بعد حذف شکم و ستم و شکره
بکسر اول و شتر و عجوبه بضم اول و ستر و شکرف و فراسیاب بفتح اول میماند درینصورت نیز ما بعدش را بحرکت آن میخوانند اینها لغات
دری اند که صفت آن یعنی بی نقصان است چنانچه گفته شد و بعضی برخلاف این گویند که این همزه بجهت ضرورت افزایند و الا اصل آن الف
بی همزه موضوع اند همچنین است در تحفه فائده اگرچه حذف و افزودن آن در مواضع ضرورت در شعر جائز است اما فصحا و بلغا فصاحت شعار را واجب
دانسته از استعمال چنین الفاظ که در محاوره فارسی متداول نباشد و غیر مانوس بود احتراز کنند زیرا که سواد
شعر در روزمره مسموع نشده که استخوان را استخوان گویند و همین است دلیل بر اصلی بودن این همزه **اما همزهٔ منضغط** که قسم دوم
اصلی است در اواسط الفاظ عربی و فارسی و اواخر کلمات عربی آید اگر مکسور بصورت یا و اگر مضموم است بشکل واو چون تائید و
وطاؤس و رائیدن و کاوش و اگر در اواخر الفاظ باشد بصورت الف نویسند و برای رفع التباس علامت همزه آخرش گذارند
مثل نشأ و ملأ و ملجأ و مانند این و نشأ بفتح نون و سکون شین و همزه بآخر یعنی بالیدن و ملأ بفتح میم و سکون لام همزه بآخر یعنی پر
شدن و ملجأ بفتح میم و سکون لام و فتح جیم و همزه بآخر پناه گاه و این هر سه لفظ عربی است و در آخر لفظ فارسی الاصل همزه دیده نشده بلکه
هرگاه همزه بصورت یا ملفوظ نشود نقطه دادن بر آن باخطا است مثل قائو و نائو و دائم و قائم و سنائی و شفائی و مانند اینها
در حواهر نویسند همزه بیا تازی بدل شود و چون اندیشه بندیشه بالفتح فکر و تامل و الفحث و بالفتح هر دو یعنی جمع کردن و اسفیدن
و بسفیدن بفتین بنقطه دار بعد سین مهمل بروزن پرستیدن ساخته و آماده شدن و اسفیده و بسفیده ساخته و آماده بالعد
نیز آمده چون اسفیدن و سفیده و آسفته بتاء فوقانی که بدل شده مسعود سعد سلمان گوید **بیت** خاطر عالی تو غارت
گود ؛ کیج اسفیدهٔ نهان قسم ؛ استاد فرخی گوید **ابیات** بدانکه چون بجنبهرکان بفرخ روتر ؛ بجنگ دشمن دارون کند بسفیده
سیاه ؛ دارون بمعنی باکونه و پرشته و خودخورده و خوردهٔ کجا نبود پشیمان ؛ هرکه نداد و نخورد دارائی که بلفظت ؛ و بجای میم جیم چون
آسته و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور و مانند آن و در برین بحث است چه است بدون ما یعنی استخوان آدمی و حیوانات دیگر
و تخم و دانهٔ میوها است همچنین است در برهان و چون توافق و اشتراک این زبان در هندی بسیار است و در هندی هست بیا هم
بمعنی استخوان حیوانات آمده اغلبکه فارسیان ها را بالف بدل کرده اند و دیگر بدان ملحق نموده اند و بمعنی مطلق استخوان استعمال فرموده
باشند برای مطابقت خسته و ازین اشتباه می افتد که خسته مبدل است مگر انکه بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب
واو قسم در واللّٰه للاضربنک بدل است از باء باللّٰه للاضربنک چنانکه واو از تاء تاللّٰه للاضربنک چنانچه تصریح کرده اند میدانی
در هادی اللغات دی واللّٰه اعلم است بصواب و برین تقدیر کوفته در اصل بمعنی استخوان متعدد بوده و انچه در فرهنگ نامهای است
بمعنی سرین و طرف عجز باشد و میتواند که کلمهٔ خسته درین ترکیب برای معنی نسبت بود مثل ها در کونه که مرادف این است و ممکن است

گوئی مخفف گوشته بود ناظم رسالهٔ احتلاجات گوید **بیت** چونکه گوشته ناگهان بجهد ؛ مژدهٔ دولت و مراد دهد ؛ اسد الحکما گوید **بیت** بپیلسته سنبل هی دسته کرد ؛ برتاپیلسته راسته کرد ؛ اوستاد عنصری گوید **بیت** چو بر بر روی شاهد بر خواب ؛ سمن را پیلسته سازد ستون ؛ و مجد الدین علی قوسی گوید پیلسته و فیلسته رخساره و روی را گویند میر خسرو گوید **بیت** لب رطب خوانی و آنگه خسته از دندان کنی ؛ چسته از دندان من کن چون رطب میخوانیش ؛ و مدار المهل چون بآن و بدان و باین و بدین و بانا و تاری چون باو گفتم و باز گفتم و بزو گفتم بدون الف محاورهٔ اهل خراسان است و برین قیاس بزروغ مبدل اروغ گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق است پس آگاه شو و یاد دار و با کاف فارسی چون اورکج و کرکاچ نام دار الملک خوارزم و صاحب فرهنگ گوید اورکج لغت ترکی است که آنرا معرب ساخته جرجانیه گفته اند و بفارسی کرکاچ گویند لیکن ظاهر است که جرجانیه معرب کرکاچ بود نه اورکج بلی تعریب کاف فارسی بجیم شایع است ؛ مالف سراج الدین گوید **بیت** تهنیت را خیمه متی ترتیب کن گز او کجخ ؛ رایت منجر نهی بر طارم پیمون رسید ؛ و کرکاچ بضم کاف فارسی و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان ارکج گویند بع و با لام چون سک آبی و سک لابی جانوری که جند پیدست ازان هم رسند پوست رباجامی گوید **بیت** کرچه سکلابی هر بار در شود ؛ پوستینش کند خواهم چون فنک ؛ و فنک بفتح فا و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند بع و این ازان کلمات است که بفنگ اضافت استعمال کرده اند و نون چون اغول و اغل و نغل با الفتح و ضم غین معجم و واو معروف جای که شبان در بیابان برای رمه سازد و تنها دران باشند اغل و آغال بتد همزه مثل آن و مجد الدین علی قوسی گوید اغل لغت ترکیست مولوی معنوی فرماید **ابیات** غم مخور بد هر ستر ره نبرد در ین اغل ؛ زانکه پستی اندر ما بر سر کوه برشرف ؛ برو برو که خران آمدند با غلها ؛ خر خوان و خر پرو خر یکاله ؛ هر که مکوید که منم برسر شاخش بزنم ؛ کین حرم عشق بود ای حیوان نیست نقل ؛ و آور دو ناورد بمد جنگ و پیکار و طاهر اشهر و مبدل و مخفف اینست و هوا و چون آرنج بمد و ارنج مرفق و بقصر نیز آمده و میتوان گفت که آرنج مبدل آرنگ است و آرنج و آرن بمد و وارن و مخفف وارنج و آرنج اغاجی گوید **بیت** زمانی دست کردی جفت رخسار ؛ زمانی جفت زانو کردی آرن ؛ منصور تیرازی گوید **بیت** کر بمد تو ظلم بازو چنگ ؛ باد دستش بریده از آرنگ ؛ میر خسرو گوید **بیت** زهر سنگ ملمع که آید در دست ؛ بسا کسان که شکستی بسنگ شان آرنج ؛ شمس فخری گوید ؛ **بیت** چه غم مملکت را که در روغ ظلم ؛ شکست است شاه آستین تا ارنج ؛ و آلغونه و الغونه کلغونه ابو الحسن شهید گوید **بیت** آن بناگوش کز صفا کوئی ؛ بر کشیده است و آلغونه بسیم ؛ منجیک گوید **بیت** زو کرا در نبرد کرد دلاور ؛ سرخ رویش بآلغونه کند ؛ و تاغ و تغ و تغوقانی و بفتین معجم درخت معروف که آتش آن تا دیر ماند کمال اسمعیل گوید **بیت** دارم آسیبی کش استخوان در پوست ؛ هست چون در جوال هیزم تاغ ؛ منجیک گوید **بیت** کری همچون فلان شندم نه همانا ؛ هرگز چون عودکی تواند شد تغ ؛ و یکسان و یکسون برابر و هموار و بمعنی یک طرف مزید علیه یکسوست استاد جلالی گوید **بیت** شمار اهمان به که بیرون شوید ؛ بسر خویش کی رهید و یکسون شوید ؛ شمس فخری گوید **ابیات**

لفظ یکسون پیوسته تا بود یکسان ؛ همواره تا کنایه ز حیست از مابون ؛ مخالف تو که کمتر زیبنده مابون است ؛ زدست بردفنا باز بین بحر و بر
همواره مخفف همواره مابون بحث و بر بین قیاس دان و دهون عبدالقادر نامی گوید بیت انکه مدح شاه خواند از دهون ؛ از دماغش بوی مشک آید برون ؛ پس انچه ارباب لغت نوشته اند معنی از بر و یاد از عدم اعتنا بود و بهاجون بیون بیاء فارسی بعد الف و بون و دهون و
افیون که معرب است و انباز و انباز بالفتح و شریک و همباز بهم بجای نون لغت است و بنگاله و بنگاله و باسا و باسخانی و سین مهمل
وقاعج مغلان و این ترکی است بور بهای جامی گوید بیت بر خصت دائم نصب ساختند احکام شرعی را ؛ مقدم کرده بر اخبار قرآن یاسخان
خواجه شیراز گوید بیت شکر شکن شوند همه طوطیان هند ؛ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ؛ این بین گوید اپیات قوتی که هست تو بر
فرو نارد ؛ که در امور جهان با فلک بود همباز ؛ بهر چه رای تو روی آورد رضا بدهند بدین قدر که قضا باشدش دران انباز ؛ مرتوجی
فرماید بیت همه توئی و ورای همه گر چه بود ؛ که در خیال در آرد کسی ترا انباز ؛ ناصر خسرو گوید بیت دادکن از نام نیک خوانیی
عقل ترا خرد دشمن است جهون ؛ و یاجون ارمغان و برمغان بالفتح و ضم سوم سوغات و راه آورد و ارمغانی مزید علیه آن نظامی فرماید
بسی ارمغانی بتاراج زنگ ؛ بهر سو فرستاد دبی درنگ ؛ کمال اسمعیل گوید بیت جو فکرت بمعراج معنی خرامد ؛ همه حور عین آورد ارمغانی
رشید وطواط گوید بیت هم خاسته بخجر و هم یافته بگوه ؛ از خصم خود تو یرمق و از من تو یرمغان ؛ و یرمق بفتح یا بتحتانی زر و سیم و این لفظ
ترکیست سری و اکدش و یکدیگر بکسر اول و سوم امتزاج و اتصال دو چیز که با یکدیگر و اطلاق آن بر مرکب از دو چیز متلاسر کنکین و
اسپی که پدر و مادرش از یک جنس نباشد و آنرا بتازی مجنس خوانند و معنی مجنس و مانند آن مجاز است و صاحب شرفنامه و مویدا این را
در لغات ترکی آورده اند بیت نظامی اگدش خلوت نشین است ؛ که غمی سر کینی انگین است ؛ ظهیر الدین فاریابی گوید بیت
فعل می بستند روزی اکدشانت را بروم ؛ حلقه گم گشته را بر کوشش قصیر یا فتند ؛ ابن بین گوید بیت حبذا فصلی که
عکس بی می از تاثیر آن ؛ میکند مستی و مخموری چو جشم یکدشان ؛ و تازانه و تازیانه مرکب است از تاز که حاصل بمصدر تاختن است
و یکی از کلمات نسبت و بعضی اول را مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از اسپ تازی است و اول همون
قوی تر است هرگاه با را مر یا نون و سیم نفی و نهی یا سین مهمل از لفظ مضاف برود و ابدا بتا بدل شود و چون بیفکنند میان
بیفکل و میندازند و بیفتاد و بینداخت و اسباب که در اصل آس باب بوده چنانچه تصریح کرده بان رشیدی تمام شد کلام او و هم از بردوم
همزه همزه عارضی است یعنی وصلی و این نیز بر دو قسم است معنوی و غیر آن اما معنوی در عربی باول اسما و افعال وصل شود بنا بر
حصول معانی مختلف از مصدر مثل اکرام و اسراف و احتمال و اعتبار و انفعال و امثال یکسر اول و مانند اینها و جمع مثل اخبار و احوال و اوضاع
و مانند اینها بفتح اول و سم تفضیل مانند اکرم و اشرف و مانند آن بفتح اول و امر مثل انصر بضم همزه و اضرب بکسر همزه و مانند آن
بدانکه امر بنا کرده شود از مضارع امر حاضر از مضارع حاضر و غائب از غائب بنیابت لام مکسور در اول مضارع باجزم آخر مثل لیضرب از
یضرب و هم بر بین قیاس پس امر حاضر معروف از مضارع حاضر معروف چنان بنا پذیرد که علامت مضارع را که از حروف اتین ست حذف
کرده با بعد نکرند که متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر را ساکن کنند اگر حرف علت نباشد چون از تضع تضع و اگر حرف علت

باشند ساقط شود چون التقی ق و تلی ل و اگر ساکن بود نظر کنند در عین کلمه که مضموم است یا مفتوح یا مکسور بصورت اول همزه مضموم لراول در آرند و آخر را ساکن کنند اگر حرف علت نباشد چون از نصر انصر و از نقتل اقتل و در صورتین اخرین همزه مکسور آرند و آخر را ساکن کنند اگر حرف علت باشند چون از تضرب اضرب و از تقتع اقتع و اگر حرف علت باشد ساقط کردن مثل ادع از ندعو و ازم از ترمی و اخش از تخشی و اول صیغه متصلم علامت واحد متکلم مذکر و مونث آید چون افعل و کا هی همزه مفتوح برای ندای قریب آید و اسم را رفع کند چون آیزید و ابکر و در فارسی بعد ها مختفی در اواخر کلمات آید و مکسور و مضموم باشد و بمعنی اکثری از اقسام یاء ات بود و اول بمعنی یا بالنسبت چون بسته و نقره و چشمه و شیشه و مانند اینها و اگر یا بالنسبت بعد الف و واو ماقبل مضموم آید همزه مکسور قبل از یا خوانند چون طلائی و لیمونی و مینوئی و مشکوئی و مینور مضاف نیکو بمعنی بهشت و مینا هم آمده و مشکو بضم میم و سکون شین معجم و ضم کاف بواو مجهول بمعنی بتخانه و کوشک و اگر یا بالنسبت بعد یاء ماقبل مفتوح آید یاء اصلی همزه مکسور خوانده شود چون موسیائی منسوب بموسای پروزن روستای نامی است یونانی مرجسی را که مانند رفت و قار سیاه باشد و میی منسوب بی است دوم همزه بمعنی یا خطابی که بعد افعال آید خسرو فرماید **بیت** بوسه بمن دادی و رنجیدی ؛ بازستان کز نه پسندیدی ؛ سوم بمعنی یا اثبات صفت که معنی هستی و بود و آخر اسم و حرف آید سعدی فرماید **بیت** توان آن در مکنون یکدانه ؛ که پیرایه سلطنت خانه ؛ مثال حرف نظمی فرماید **بیت** من خاک توام بدین خرابی ؛ تو آب که که روشن آبی ؛ تو لاآب که ای نطفه کدام کس هستی و اگر این همزه بنون ابی متصل شود معنی هستی دهد سعدی فرماید **بیت** تو آن نه که از صحبت تو بر گردند ؛ و گر ملول شوی دلبری و گر گیرند ؛ بدانکه چون یا معروف و مجهول آید این همزه نیز بواسطه آن معروف و مجهول آید و اقسام معروف گذشت و از اینجا مجهول شروع شد چهارم بمعنی یا وحدت و تنکیر ثابت گوید **بیت** تو گوهری چنین ماه بارها ؛ آمد برون ز مطلع ابر و ستاره ؛ پنجم بمعنی یا صفت و بعد این بودن کاف بیان لابدیت خواه قریب ظفرخان گوید **بیت** چون ریشه که آب و هندش برای تاب ؛ آبی تخورده ایم که تابی نخورده ایم ؛ خواه بعید سعدی فرماید **بیت** خانه را که چون تو همسایه ست ؛ ده درم سیم کم عیار ارزد ؛ ششم برای اظهار کسره در حالیکه مضاف یا موصوف شود مثال هر دو منیت رشته طول امل روحمان تنبورست ؛ چه قدر بر سران کاسه خالی شورست ؛ و اگر آخر مضاف یا موصوف الف و واو ماقبل مضموم بود نیز بعد این دو تا یاء وقایت زیادت کرده همزه خوانده شود چون جای یار و خدای غفار و موی میان و روی عرق فشان هفتم برای اظهار ضمه در حالیکه معطوف علیه شود سلیم گوید **بیت** بخوبی تو کسی کمتر آفرید خدا ؛ ترا کشیده و دست از قلم کشید خدا در آخر کلمه کشیده همزه برای اظهار ضمه خوانده شود و نیز معطوف علیه اگر لفظی بود که آخرش الف یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد ماقبل واو عطف همزه غیر مکتوب خوانند از این شعر بیدل مثال هر دو پیداست **بیت** بیا ز اهل طریق صلح کل هم عالی دارد ؛ تو و تسبیح و سجاده ملو می شیی هر کاری و هر مردی ؛ بدانکه بالای چنین یاء ات و واو عطف و ماء هوز خط سنجی که صورت همزه اختراع متاخرین است می نویسند اما همزه غیر معنوی که قسم دوم همزه وصلی است و زائد بر اصل کاهی در اوائل و اواسط و اواخر کلمات آید چون باوبی و کردرو بیداد که از آوردن همزه اباوابی و اگر دابرو ابی داد شود هر سه معنی وحشی گوید **بیت** چه کردیست که

ا باجانم اشتیاق چه کرد ؛ چه کارها که بفرموده فراق چه کرد ؛ یعنی باجانم حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت ایدر ابی کام تو ؛ نپویم نه جویم بجز نام تو ؛ سعید فرماید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا ؛ اگر مرد خسرو ابی من اسا ؛ رودکی گوید بیت تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی ؛ شسته شده است سوخته چون اشک ماتمی ؛ حکیم سوزنی گوید بیت ستمکاره یارست و من عاجزی ؛ که تا با بی داد او چون کنم ؛ بدانکه اگر این همزه در اول کلمه ثانی آید همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بحرکت خود چنانچه از امثله واضح است هم بر کلمه ثانی و رباعی و خماسی آید ما بعدش ساکن کنند و حرکتی که ما بعدش در اصل داشت بآن دهند چون استم و اشتر و اشکرف و صاحب رشیدی گوید این حرف درین صورحکم الف وصل دارد در کلام عرب و به تتبع مؤلف کلی نماید و اگر کلی نباشد اکثری خواهد بود تمام شد کلام و بعضی الف اگر ابدلیل اینکه کردر شریافته شده اصلی دانند بلکه همزه این الفاظ را اصلی شمارند و بدستور همزه افزودن و افکندن و افسردن وغیره را اکثر و صلی و بعضی اصلی دانند و بنا بر دانش جائز شمارند و گاهی در دو کلمه برای رفع اجتماع ساکنین که موجب تعذر تلفظ و ثقل زبان باشد در اورند چون سایه ات و دایه اش و سینه ام و گفته اند و دیده اید و شنیده ایم و خاد توام و آمده است و رفته است و مانند آنها که سابق گذشت و بعضی این همزه را نیز اصلی دانند و حذف کردنش جائز شمارند و وقت حاجت بازش آرند و گاهی در لفظ است نزدیک الصان بکلمه چیره نه ما رهوز را که برای رستم خط است حذف کرده همزه را بیا تحتانی بدل کرده چیست و کیست و لیست گویند و گاهی شاعر ضرورت شعر یا و همزه مذکور بن را حذف نمایند و مثالش در صفت دولخت بهمین حرف گفته شد در لفظ همایه است و نیز بدانکه همزه ممدود که در اواخر جمع یا مصدر وغیره آید در عربی یا همزه نویسند برای اظهار مد و در فارسی بی همزه چون فصحا و بلغا و قدما و اعلا و حمرا یعنی زن سرخ رنگ و صحرا و مانند اینها مگر در حالت اضافت و وصف چون فصحاء عرب و بلغاء عجم و قدماء یونان و استقصاء مسئله و غیره و بدستور حالات مذکور بعد الف مقصوره همزه افزایند چون خداء بزرگ و کداء بی توشه و عصاء موسی و رجاء بنده و مانند اینها و در محاوره بارسی این همزه را بصورت یا نویسند و همزه خوانند چون جای خطرناک و رضای یار و در عربی همزه گاهی از الف بدل شود مثل آمن از امن و راس از رأس و گاهی از واو مثل یؤس از بؤس و یؤخذ از بؤخذ و گاهی از یا چون بیر یکسر یا یعنی چاه و جیت و شیت که در اصل بئر و جئت و شئت بود و گاهی از ها همزه مانند برقت از ارقت مشتق از راقت یعنی ریختن مائعات و هیاک از ایاک و من ایان ا با الف بر دو وجه است یکی اصلی که الف کلمه نیز گویند و این بر دو گونه باشد یکی آنکه هیچ حرف آنرا حذف نتوان کرد چون آواز و نیاز و عبا و قبا که بعد حذف الف نزونیز و عب و قب نماند و معنی اصلی فوت شود دوم آنکه اگر آنرا بنا بر ضرورت وزن شعر یا محاوره حذف کنند در بنا کلمه خلل روی ندهد بلکه یعنی ثابت باشد چون راند و ماند و دشت و ماه و شاخ و خاموش و پرکنده و مانند اینها که بعد حذف الف از بنها راند و مند و دشت و مه و شخ و خموش و پرکنده نماند و همان معنی اول و این بسبب تعذر ابتدا بسکون هر اول الفاظ نیاید و در وسط و آخر آید و همچنین است الف وصلی که حذفش جائز است در نظم و نثر که عارضی نیز گویند و این بر دو قسم است یکی معنوی دوم غیر آن که در معنی دخلی ندارد و در ذیل معنوی اشارت بآن کرده آید و معنوی بر دو گونه است

اول الفاظیکه درمیان الفاظ آید واین برچند نوع آیند نوع اول الفی است که قبل حرف آخر افعال آرند وآن دو قسم بود اول آنست که برای حصول معنی دعا آید نیک باشد که در عربی دعا را که بیند باید که بتازی دعا خوانند واین قبل حرف دال در مضارع غالبا بیاید چون دهد داد و رسد رساد و شود شواد و مانند آن لیکن در صورت منفی بودن آن فعل نون نفی را بمیم نهی بدل نمایند بین مناسبتکی دعا نیز مانند نهی دلالت کند بر معنی طلب چنانکه بلفظ مباد و مکناد و مبیناد و مریزاد سعدی فرماید **بیت** جوان مرد را تنگدستی مباد ؛ که سفله خداوند هستی مباد ؛ همچنین است در تحقیق حافظ گوید **بیت** مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است ؛ خدا ش خیر دهاد انکه این عمارت کرد ؛ حکیم فردوسی گوید **بیت** هزار آفرین بر چنین زن بواد ؛ هر آن زن که چون او بناشد مباد ؛ دوم الفی است که کاهی بمعنی آن با موحده زائد آید که بلوان افعال درآرند مانند کنا و دومیرام یعنی بکند ومیرم سعدی فرماید **بیت** همان آفرین بر تو رحمت کناد ؛ که هر چه کویم فسان است و باد ؛ شرف شفوه گوید **بیت** کر ذ سر و پای تو پروانه دوانم ؛ بوسیده ای شمع کر در پای تو میرام ؛ و در لفظ کریا زلالی گوید **بیت** بخون کریاد دو چشم عاشق زار ؛ که بیند جلوه کاه یار بی یار ؛ واکر بارادت او الف بحال خود کذاشته ما قبل حرف آخر الف درار مذیز در تعداد الف دعائی است نظامی فرماید **بیت** کر رفت پدر پسر بجا باد ؛ کو کان نشکن که بجا باد ؛ و لفظ برساد و مرساد نهی بکار یابی گوید **مثنوی** ای نوبت تو کذشته از خرج بسی ؛ بی نوبتی مباد عالم نفسی ؛ آوازهٔ تو نوبت بهر کس برساد ؛ لیکن مرساد نوبت از تو بکسی ؛ بدانکه آوردن این الف در مضارعی که بالحاق التباس بصیغهٔ ماضی شود جائز نیست چون فتد قاد و نهند نهاد و دکشا دوستا دا کر از مصدر کشتن و ستدن بضم اول اراده نمایند الف دعائی است واز مصدر کشتن و ستادن صیغهٔ ماضی کیرند تا التباس نشود و لفظ باد که اکثر در محل دعا آید اصلش بواد است بضم یا بجهت تخفیف واو را حذف نموده بار افظه داده باد میخوانند حافظ فرماید **رباعی** ای رسم عهد حق کهدار تو باد ؛ فکر زن و مرد جمله در کار تو باد ؛ کفتند که بجنک میروی در صف رزم الله محمد و علی یار تو باد ؛ و کاهی دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورده افادت معنی تاکید در دعا کنند و در الف مبالغه کفته شد **نوع دوم** تم یعنی زائد که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر آورند و در معنی دخلی ندارد چون سیه سار و سبک سار و پرستار و ستمکار و آموزکار و رستاخیز که در اصل سیه و سبک و پرستار و ستمکار و آموزکار و رستخیز بوده شیخ سعدی فرماید **بیت** تا مرد ستم کار بدروز کار ؛ نیاید بر و لعنت کند روزکار ؛ حافظ فرماید **بیت** بیار در کف من نه که تا سحر کهٔ حشر ؛ بی رود ز سرم هول رستاخیز ؛ و صاحب رشیدی نوشته که بعضی کفته اند سه و سار و کبوتر و کار بر دو لغت علیحده است و از همین قسم است داراب نام پادشاه که در اصل دراب بوده چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی کشت براین تقدیر الف زائد باشد در داراب آورده اند که چون همن دختر خود را که همای نام داشت بدین مجوس خواستکاری کرد و همای حامله شد همن بعد از انکه پسر زائید کفته منجمان که بدیمن است در آب سرداد او را کاذری یافته پرورش نمود و بفرزندی برداشت چون آثار پادشاهی از وظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر همای است بعد از همای او را بپادشاهی برکزیدند همچنین است در حوا هر و بعضی کفته اند دارا بمعنی درخت است و دراب مرکب باشد از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند بر این تقدیر الف زائد نبود در داراب چنانچه موسی که مرکب است از موو سی که بزبان سریانی لفظ مو بمعنی تابوت است و سی بمعنی آب چون آسیا را عوام فرعون

درسیان تا بوت در دریای نیل یافته بود بدین اسم مسمی گشتند برین قول دوم استشهاد بدین لفظ نشود **نوع سوم** هر الف ساکن که میان دو کلمه متجانسین یا متباینین واقع شود آن الف برای مجرد مقارنت و اتصال بود چنانچه نوشانوش یعنی یک نوش متصل بود بنوش دیگر نظامی فرماید **بیت** بدست اجرک آرام کردند ✤ بنوشانوش می در جام کردند ✤ پیچاپیچ ای یک پیچ ملحق بود بپیچ دیگر امیر خسرو فرماید **بیت** زپیچاپیچ آن تب کردهم شرح ✤ دو زلفش را دو رخ دادن توان طرح ✤ وچخاچخ ای مخیدن یکی ملحق بود بمخیدن دیگر وخیدن بروزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بررودی کسی جستن باشد و باینمعنی بجای حرف ثانی نون نقطه دار هم آمده است زاده ای آواز زه کفتن یکی متصل بزه کفتن دیگر است وچقاچق ای یک چق ملحق بود بچق دیگر وچق بفتح اول و سکون ثانی جوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره ازان جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن جوبی باشد که بر گردن گاو کر دون کش نهند و گاهی بر گاو کردون هم اطلاق کنند و همچنین است چکاچک و خراخر و شکاشک و آن هر دو کلمه که متجانس اند در بعض مواضع مفید معنی حال نیز باشد چنانچه در دوشادوش و خندا خند و زود ازود واقع این ابیات نظامی فرماید **بیت** تا رسید مهر دود دوشادوش ✤ بیابانی ازو بجوشش ✤ حکیم انوری گوید **بیت** وضع چشم بر جهانی را بهیجان نرم نرم و خندا خند ✤ هم او گوید **بیت** شه زرزمی سیاستگر نمود ✤ در هلاکم کوشش زود ازود یعنی تا رسید مهر دود در حال کی دوشش یکی متصل بود بدوشش دیگری و در هم آمیختن در حال کی همدیگر ان بود همچنین دیگر و در هلاک من کوشش در حال کی یک شتابی متصل بشتابی دیگر یعنی قدری تاخیر بکن و هم ازین قبیل است رو ازو گفتم و بیا بی رفتم ای گفتم در حال کی روی من بلای روی او بود و رفتم در حال کی پای من متصل پای او بود حمائب گوید **بیت** تو میروی و من از خویش میروم هر دم ✤ که وقت عرض تظلم دراز دارد رفت ✤ همچنین است شبا شب تا ختم ای در حال کی یک شب ملحق بود بشب دیگر اینجا از شب جز شب مراد است از قبیل ذکر کل و اراده جز چنانکه گویی بسیار شبی رفته است واندک مانده یعنی بسیار اجزا از شب رفته است و همچنین اینجا نیز یعنی تا ختم در حال کی یک جز و شب متصل بود بجز و دیگر و همچنین است سر اسر تا ختم یعنی تا ختم در حال کی یک سر متصل بسر دیگر ای طرف متصل بود بطرف دیگر یعنی تمام تا ختم و مویه است نعی را استعمال ایشان در محل سراسر سر بر باظهار یا در مقام الف و لوله سراپا ازین قبیل است همچنین است در مویه الفضلا و در تحفه نویسد که الف اتصال برای افادت معنی قرب و ملابست و توالی اکثر در میان دو کلمه متجانس آرند یعنی باموصوله که برای افادت معنی معیت چون زود ازود و وارد و دمادم رنگا رنگ پیاپی و دمادم و سالا سال و لبالب و شبا شب مانند آن ای رنگ برنگ و پی بپی و دمبدم و قیک کن بین و گاهی در میان دو کلمه مترادف آید چون گاگاو و گادوگا یعنی و او عطف است که نگ و پوتک دو پود لهذا این را بعضی الف عاطفه نوشته و این الف بجز این دو لفظ جای دیگر بنظر نیامده و گاهی میان دو کلمه متغایر در آید چون ستاخیز و گاهی در میان دو لفظ متضاد چون شبا روز و گویند شبا روز در اصل شب با روز بود بنا بر قاعده که در باب اول گفته شد یک با را حذف کرده شبا روز گفتند و با زیادا نون ماقبل که شبان روز مشهور است ظاهر بر است بنا بر مدا کرا زشبان روز دو شب و یکروز مراد باشد میتوان گفت و الف اتصال جائی معنی ملازمت در نظامی فرماید **بیت** تا رسید مهر دود در حال کی دوشش یکدیگر و گاهی چیز یرا یعنی فاعل آن کرد اند هم او فرماید **بیت** هم آمیختم خندا خند یعنی و یکدیگر آمیختم خنده و خنده و شاید الف خندا از قبیل الف فاعل باشد چون جوبا و کوشا و نیوشا یعنی جوینده و کوشنده و نیوشنده تمام شد

کلام او و الف اتصال در زبان هندی هم متداول چون چلا چل و دوڑا دوڑ و بہاگا بہاگ و بولا بول و مثال الف اتصال در میانین مذیل فرع پنجم گفته آید
در جواہر نویسد زائد آنچنانچه در سبزا رنگ و شتاسنگ فلاخن و سنگ زور که پہلوانان بدست کرده اند و فرق اینها آنست که رنگ بالف و مدون
الف بدو اوآمده برخلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی سطرکی گوید بیت تیغ خونخشتر ز طعنهٔ دشمن ؛ مست بهتر ز سنگ شتاسنگ ؛
مولوی جامی فرماید بیت بگفت این و کشید از زیر بستر ؛ چو برگ بید سبزا رنگ خنجر ؛ مولانا مظہر گوید بیت تازه بادت گل عیش
از نفس مشک آگین ؛ نوشی بادت مئی لعل از صنم سبزا رنگ ؛ ظہیر الدین فاریابی گوید بیت آرنگ زرد باد چو نارنگ روی خصم ؛ باد دشمن سبز چون
چو سر گفته باو رنگ ؛ و در نگاور و شاور و جاناور شاید که تمام کلمهٔ اور برای نسبت بود و مخفف آن و شاید که مزید علیه اور بود از عالم
رنگ و آرنگ و این همون قوی تر است نوع چہارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت افادت معنی همه و تمام در آرند چون سراسر و سراپا
و معنی آن همه از سر تا سر که مراد از سر دوم پا باشد و از سر تا پا است حکیم فردوسی گوید بیت سراسر به بندید دست همه ؛ هوا را مدارید فرمان روا ؛ سعدی
فرماید بیت بخدا بپای تیکو کردوستی است ؛ خبر از دشمن و اندیشهٔ دشنام نیست ؛ و این الف و غیر این دو کلمه دیده
مشت صاحب فرہنگ همچنین گفته و از موید الفضلا واضح شود که این هر دو کلمه مشترک است میان دو معنی یعنی در حال چنانچه مرقوم شد دو
معنی همه و تمام نیز نوع پنجم الف عطف چون نگاپو و نگادو بمعنی تک و پو و تک و دو و این الف نیز جز این دو کلمه بنظر نرسیده
مولوی معنوی فرماید بیت جز همان کس که لبت و لب خود مکش ؛ جز سوی که تکت داد نگاپوی مکن ؛ همچنین است در فرہنگ در جواہر
نویسد گاہی افادت معنی واو عطف کند چون سراپا و سالا ماه و شبا روز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبا روز بنون در رسم خط
بدون ها دیده می شود لیکن در صحت آن تامل است و اغلب که واو نگا پو از عالم دوشادوش و پیاپی باشد یعنی افادت ایصال معنی بکلمه
اول بکلمهٔ ثانی کند چنانچه فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا ؛ شبا روزی قرین شد با زلیخا ؛ و در موید الفضلا نویسد اما آنچه مرکب است از دو شب
و میان آن الف ساکن است مانند سه شبا روز زد نگاپوی سه شب با روز زد و بودن با پوئیدن و درست کردا ینجا الف را بمعنی واو کردم
بارعایت معنی مقارنت بدلیل آنکه سه شبا روز ترجمهٔ ثلث ایام و لیالیها است و سراپا نیز از این قبیل است و مقتضا مکه الف امتدادی باشد
ای از سر تا پا و در جواہر نویسد در لباب و سراسر افادهٔ معنی استیعاب کند یعنی از این سر تا آن سر و از این لب تا آن لب بلکه در سراپا نیز بدین معنی است
یعنی از سر تا پا و این همون قوی تر است و فرق اینها آنست که در صورت معنی عطف استیعاب مجاز میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقت
شیوای طوسی گوید بیت سراسر به بندید دست هوا ؛ هوا را مدارید فرمان روا ؛ شیخ شبستری فرماید بیت بخدا و بسراپا تو کز دوستیت
خبر از دشمن و اندیشهٔ دشنام نیست ؛ نوع ششم الف مبالغت که در الفاظ عربی قبل لام کلمه آرند و ما قبلش مشدد کنند و معنی علو کردن
در چیزی از ان مستفاد نمایند بروزن فعال بضم فا و تشدید عین مثل صراف و عطار و طباخ و دباغ و غفار و ستار و مانند اینها شاعری
گوید بیت ای ز رو تو خدائه و لیکن بخدا ؛ پستار عیوب و قاضی حاجاتی ؛ و در فارسی کاہی دو الف را در یک کلمه بجهت افادت تاکید بمعنی مطلقا
و مبالغه آرند یکی قبل حرف آخر کلمه و دیگر در آخر چون کم شوادا و بهرسادا چنانچه در الف دعائی اشارت شده است و فرخی گوید بیت سفر از دوده
جدا کرد مرا ؛ کم شوادا از همان نام سفر ؛ یعنی الف دوم را که آخر کلمه آید الف استمرار کنید و در جواہر نویسد کاہی افادت معنی کثرت و مبالغه کند چون

کماکان

گوناگون و رنگارنگ **دوم از معنوی** الفاییکه در آخر کلمات آید بر چند نوع است **اول** الف ندا و آن بضم نون و کسر آن در لغت
صوت و آواز را گویند و بیان منادی در مفعول بگذشت و آن با و اخر القاب و اعلام آید چون مشفقا و مهربانا و صاحبا و پادشاها
و سرورا و مانند آن نظامی فرماید **بیت** خدایا جهان پادشائی ترست ؛ زمانه خدمت آید خدائی ترست ؛ و الف در خدایا برای ندا است
و بیانش در حرف یا آید و یا در شمائی در اصل پادشاهی بود برای رعایت قافیه که در مصرع ثانی کلمهٔ خدائی آمده ها را حذف نموده همزه و قافیه
میان الف پادشا که همیشه ساکن میباشد و یا که کسره ما قبل میخواهد آورد و ندا پادشائی شد و الف ندا در کوتاه است تسمیه منادی مذکور چنانچه در
در صنعت تنسیق الصفات گوید **بیت** لاله رخا سمن بر اسرو روان کیستی ؛ سنگ دلا ستمگرا آفت جان کیستی ؛ و این صفت صفات
نیک یا بدکسی بیان نمودن است خواه آن صفات متعلق بذات موصوف باشد خواه باجزاء آن و در لفظ بدرا و بلند قدرا کمال اصفهانی
گوید **بیت** صدرا بدرست ثنا چون من صدرا ؛ بدرا بدرت پناه نیک و بدرا ؛ خورشید رویدن تو خورسند شود ؛ کرست کنی بلند
قدر اقدرا ؛ قسم دیگر که منادی مذکور نباشد سعدی فرماید **بیت** بسا نام نیکو ی پنجاه سال ؛ کنیک نام زشتش کند پایمال ؛ امیر خسرو
گوید **بیت** خوشا هندوستان و رونق دین ؛ شریعت را کمال عز و تمکین ؛ یعنی ای فلان بس نام نیکواه و ای فلان خوش هندوستان
اه و الف خوشا و بسا را صاحب فرهنگ موید الفضلا گوید که این از قسم ندا است که منادی مذکور نباشد چنانکه گذشت و صاحب دستور و
دستور العمل و قانونچه گویند که این الف جهت کثرت است یعنی بسیا خوش و بسیا بسیار و بعضی برای تحسین کلام گویند چنانچه آمده ندا یکی از
انواع انشا است و تعریفش در باب ششم آید **دوم** الف ندبه و این بضم نون در لغت بر مرده گریستن باشد و معنی مندوب و اقسامش در
منادی گذشت و این الف در مقام ماتم زدگی و مصیبت و آمرده و حسرت و استغاثه در اواخر الفاظ نوحه و بکا برای درازی صورت آرند چون
آکا و دریا را و وا حسرتا و وای و ویلا و وا اعوثا و وا مصیبتا و در را و دریغا و مانند آن سعدی فرماید **بیت** در دا که طبیب صبر میفرماید ؛ و بین
نفس حریص اشکر میبایدت ؛ شاعری گوید **بیت** وا فریاد از عشق و وا فریاد ؛ کارم بیکی شوخ نگار افتاد ؛ و مقول سید علیم الله جائسی
الف در را و در دریغا برای ندا است که در مندوب مستعمل است و لفظ ای در یغ بران دلیل و صاحب تحفه گوید شاید اشعار بستان بنظر آن
بزرگوار نگذشته اند چنانچه حافظ فرماید **بیت** چو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ؛ کای دریغا بود آتش نرسیدیم و برفت ؛ ای برای ندا
و الف برای ندبه است نظامی فرماید **بیت** چو کلفت آن زلف و آن خالهای دریغا ؛ زبانش چون نشد لال ای دریغا ؛ تمام شد کلام او
و الا اجتماع دو حرف ندا لازم آید و این غیر جائز است باتفاق **سوم الف فاعل** که تعریفش گذشت و معنی فاعلیت بخشد و بعد
صیغهٔ امر حاضر آید چون دانا و بینا و گویا و شنوا و بویا و جویا یعنی داننده و بیننده و گوینده و شنونده و بوینده و جوینده و صاحب مولی الفضلا
گوید که این مطرد نیست بلکه سماعی است زیرا که در زن و کن زنا و کنا نیاید تمام شد کلام او و اگر بعد اسم آید معنی کننده و دهنده چون شکیبا
و زیبا و فریبا ای شکیب کننده و زیب دهنده و فریب دهنده و این هم سماعی است نه قیاسی محمد عسکری گوید **رباعی** هم حور بهشت نازنینا ارزست ؛ هم جادو و هم پری فریبا ارزست ؛ خوبان جهان همان بیاسا کردند ؛ آن خوب تویی که جامه زیبا ارزست ؛ و گاهی
نون بعد این الف حق ساخته همان معنی ارادت کنند چون بویان و جویان و مانند این همچنین است در تحفه **پوشیده مباد** که در

همان معنی اراده کننده‌ای اسم فاعل و درین تساهل است چرا که بعد آمدن نون صیغه صفت مشبه باشد نه اسم فاعل چنانچه در راحم و راحمی و رحیم
الف و نون را در اصطلاح عروض شایگان خفی گویند چنانچه در حرف یا آید در عربی الف فاعل در تثنای مجرد بعد فاکهه آرنده و مابعد تش آکهتان
یعنی فاعل گیرنده چون حاضر و غائب و نامر و مانند آن **چهارم الف مفعول** و آن نیز بعد صیغه امر آید **بیت** بنوز دشوخ بی باک دل ازار
بذیرا باد جرم عاشق زار ۱۲ ای پذیرفته همچنین است در لازم **پنجم الف لیاقت** و این نیز بعد صیغه امر آید و آن صیغه را بمعنی
مصدر کرده اند نظامی فرماید **بیت** پذیرا سخن بود شد جای گیر ۱۲ سخن کز دل آید شود دلپذیر ۱۲ ای سخن لائق پذیرفتن بود همچنین است در لازم
پذیر بروزن و زیر قبول کنند را گویند و امر بمعنی هم هست یعنی قبول کن **بعد پذیرا** بروزن فصیحا روان شنونده و بیش رونده و سخن شنونده
و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر مقبول
هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند بعد **پوشیده مباد** که پذیرا مرا است از پذیرفتن حقیقة و مجازا
گاهی بمعنی فاعل و گاهی بمعنی مفعول آید و الف دران زاید است **ششم الف زائد** که در اواخر کلمات برای حسن کلام یا برای استقامت
شعر یا برای ضرورت قافیه آرند چون دادا و رودادو و دوا و درو شیا و سلطانیا و کفتا و مانند آن **بعد** مثلا آن گوید **بیت** کردادن نخسته
دادا و دادا ۱۲ ورنه من و عشق هر چه باداباد ا و دانیچ سعدی فرماید **نثر** گفتا بعزت عظیم و محبت قدیم وفائی کرد **بیت** یا رگفتا بر رخ ما هم نگر
گفتم بچشم ۱۲ سازا بروی مرا مد نظر گفتم بچشم ۱۲ افضل الدین خاقانی گوید **بیت** بد اسلطانیا کورا بود در بیخ دل آشوبی ۱۲ خوشا درویشیا کورا
بود در کنج تن آسانی ۱۲ الف سلطانیا و درویشیا زائد است یعنی بد سلطانی که او را در آخرت بیخ دل آشوبی بود و خوش درویشی که او را در قیامت
کنج تن آسانی باشد و بعضی الف سلطانیا و درویشیا را بدان یا مصدر دانند و بودن کاف بیان بعد آن دلیل بر آن آرند چه بعد یا مصدر
بودن کاف بیان ضرور است چنانچه در حرف کاف و یا تحتانی گفته آید و بعضی گویند این الف برای تحسین کلام است تمام شد کلام ایشان
و همچنین زائد است الف بارسا در بین **بیت** خواجه حافظ **بیت** خوبان پارسی گو بخشند کان عمر اند ۱۲ ساقی بما بشارت پیران پارسا را
یعنی پیران پارسی را و بعضی پارسا را بمعنی فقیر گیرند و این سهو است چه با وجود قوت ملائمت ربط مصرع ثانی با اول نظر بملاحظه بیت لاحق که این است
بیت کز مطرب حریفان این نغمه خوش سراید ۱۲ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ۱۲ مستلزم تکرار قافیه شود و فضلا دران بر اهل خبرت
پوشیده نباشد همچنین آمده و در دستور جائیکه بعد الف یا وحدت یا یا تنکیر یا یا وصفت آید چون کدائی آمد و مثال یا وصفت سعدی فرماید
بیت کدائی که بر شهر بر زین نهد ۱۲ بود زین دهد ۱۲ و هر سه قسم یا ساکن آید و الف نیز ساکن لهذا یا در قافیه کسره
بعد الف افزایند و این یا را جره مکسور خوانند و در فارسی گاهی بجای الف در چند حرف الف دار یا همزه نویسند چون دیبا را دیبا
و بالعکس یعنی حرف ها دار را بالف نویسند چون روپیا را روپیه **هفتم الف متکلم** که مرادا و اخر القاب آید چون امانا و معاذا و قبلگاه و ملاذا
و جانا و مکرما و محسنا و مانند اینها ای امان من و معاذ من و قبلگاه من و ملاذ من و جان من و مکرم من و محسن من شاعری گوید **بیت** ملاذا مکرما
یا بد سلامت ۱۲ نخواهم دید روی ننگ و آفت **هشتم الف نسبت** چون فراخا و پهنا و درازا یعنی نسبت بفراخ و پهن و دراز دارد
جی در دستور نویسد که الف درین الفاظ افادت معنی مصدر کند بمعنی فراخ بودن و پهن و دراز شدن و زرد ا بمعنی زرد بودن و همچنین

فرنگ کاهی

نویسند که گاهی در الفاظیکه الف نسبت آید نون افزایند چون فراخنا و دراز نا و تاریکنا بمعنی فراخی و درازی و تاریکی سعدی فرماید بیت سیه قطره باران ز ابری چکید ؛ خجل شد چو پهنای دریا بدید ؛ و لفظ راستا و چپا ازین قبیل است و گویند پهنا در اصل پهن نا بود چون تنگ نا چه نا افادت معنی محل میدهد بنا بر اجتماع دو حرف یکجنس یک نون را حذف کردند پس الف درین الفاظ بقول اول برای نسبت است و بقول دوم برای مصدر و لهذا مثال الف مصدر جدا نیاورده شد و در جواهر نویسد الف در راستا افادت معنی جهت کند یعنی طرف راست همچنین است در رشیدی و کاهی محض زائد چنانچه امیر خسرو فرماید بیت سوی راستا کرده فغفور جاست ؛ امیر ختن سوی چپ است راست ؛ و حق آنست که در همه این کلمات مفید معنی نسبت است و نقائر معانی از مقتضای مقام مناسبی شده چنانچه بتامل معلوم شود نهم الف اشباع و آن در لغت سیر کردانیدن باشد و در اصطلاح پرخواندن هر سه حرکت است که فتحه و کسره و ضمه است بحدیکه حرفی از حروف علت که مناسب حرکات مذکور و اخوات آنها مشهور اند بظهور آید چون او فتاده ازافتاده و آماده از اماده بقصر الف و ایستاده از ایستاده و آتیش از آتش بکسر تا و سائیس از سائس و چوگان از چغان بنا بر ضرورت و وزن شعر بعضی اصل چنان و چنین را چون آن و چون این گوشته اند بنا بر ضم شدن دو کلمه همزه ساقط شد چو نان و چو نین مانند برای رفع ثقالت و نیز حذف شد چنان و چنین کردید سعدی فرماید بیت او فتاد است در جهان بسیار ؛ بی تمیز از خمند و عاقل خوار ؛ شاعری گوید بیت از بسکه تم سوخته شد ز آتش فرقت ؛ در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم ؛ انوری گوید بیت تقرر و دعهد دولت او ملک و جاه را چو ناخنه طلعم دلون ثم ماه و آفتاب ؛ صاحب قلزم گوید الف اشباع در وسط کلمات آید چنانچه در لفظ سیار و بار شاعری گوید بیت مرا گوئی ز کویم رو سیه سار ؛ چرا رانی مرا ای یاسمین بار ؛ و لفظ ستمکار و غیره ازین قبیل است بهر کیف الف اشباع الفی است که متقدمان آنرا الف اطلاق عیوب کرفته اند چه عربان در قافیهٔ جلال و جمال و غیرهما بحالت اقتضاء وزن شعر حرف زائد آرند پس اگر لام و محل فتحه آید الف ملحق سازند و جلالا و جمالا خوانند و اگر در محل ضمه باشد واو آرند و جمالو و جلالو گویند و اگر در محل کسره آید جلالی و جمالی خوانند مذکر اگر الف و واو و یا در نظم آید حرف اطلاق نام دارد و بنا بر مطلق کردانیدن حرف روی و برطرف کردن قید سکون از ان و نزدیک و تو عرض شر حرف اشباع نامند و این هر سه حرف مذکور جز در اشباع هر سه حرکت تخییر و چون آخر کلمات فارسی همیشه موقوف و ساکن باشد لهذا بنا بر اقتضاء وزن حرکتی را با الفی حرف ساکن را متحرک کنند و الف را بآن ملحق سازند تا قاعدهٔ فارسی برقرار ماند بیدار رازی گوید رباعی قاخانیا اگر تو سخن نیک دانیا ؛ پندی بگویمت بشنو را یگانیا ؛ هیچ کسی مکن که بسی مه بود ز تو ؛ بشاید که او بتر بود و تو ندانیا ؛ شاعری گوید رباعی دوش شبی بود خوب و خوشانا ؛ و شاخران بر کزان الف نیارند و عیب عظیم نمایند دهم الف کثرت که در اواخر اسما آید و معنی بسیار دهد چون خوشا و مرادوبا و خشکا یعنی بسیار خوش و بسیار مراد و بسیار خشک و خشکا بمعنی خوشانیز می آید و لفظ اندکا ازین قبیل است و بعضی این الف را مستمر ارداشتند و بعضی الف ندا و برخی برای تحسین کلام گویند و سید علیم الله جالندری شارح بوستان الف اشباع دانند و گویند الف بسا اصلی است و بس مخفف بسا است و یا بسی را بدل الف دانند و گویند بسا از لفت اضداد است بمعنی بسیار و کم همچنین است در تحفه یازدهم الف تسمیه که در اواخر اعلام و القاب

زائد ارند چون طالبا فاتضا وصائبا ونصیرا وصدرا وجالا وکما لا وجلالا وما نند اینها مثال الف زائد که مخصوص بریست بیت ای صبا بر برکهای
غنچه نه آهسته پا ٭ پاسبانند کلها صائبا خوابیده است ٭ و ملا حیدر علی اردبیلی در تاریخ والد خود گفته بیت تاریخ وفات فائضای
مرحوم ٭ کردند بهم کشند برحمت واصل ٭ و ملا شیدا در هجو طالب گوید قطعه شب و روز مخدوم طالبا ٭ بی جیفهٔ دنیوی در تنگ است ٭ مکر قول
پیغمبر بشنیدی ٭ که دنیاست مردار و طالب سگ است ٭ حدیث شریف الدنیا جیفة وطالبها کلاب و در هندی تحقیر بیارند چون
فقیرا و پیرا و مانند آن دوازدهم الف قسم که مقسم به آید مثل حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب سعدی فرماید بیت حقا که با عقوبت
دوزخ برابر است ٭ رفتن بپای مردی همسایه در بهشت ٭ بدانکه در فارسی برای قسم یکی همین الف است و دوم باء موحده که بر اول مقسم به آید
چون بخدا و مانند آن و در حذف یا مذکور شود و در قسم سه چیز باید حرف قسم و مقسم به و جواب قسم نظیری گوید بیت تو بخویشتن چه کرد
که با کنی نظری ٭ بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن یا حرف قسم است و خدا مقسم به و از واجب آمد تا آخر جواب قسم و در این شعر صنعت
تجرید است که عبارت از جدا کردن متکلم است ذات خود را و شخصی دیگر قرار دادن و خطاب نمودن حرف زدن سیزدهم الف تنوین که در
اواخر کلمات عربی در مقام نصب نویسند و در حالت تخفیف تنوین الف خوانند چون مثلا و حقا و باطلا و طوعا و کرها و ایضا و مانند اینها و اینچنین کلمات را
مفعول مطلق گویند که تعریفش گذشت و فعل بر سر این کلمات مقدر است ای مثلت مثلا و حققت حقا و بطلت باطلا و اطلقت مطلقا و طعت طوعا و کرهت
کرها و ایضت ایضا بصیغهٔ متکلم یا بصیغهٔ غائب مقدر باشد چون مثل و حق تا آخر شاعری گوید بیت شمع از سوز دل من گریه بسیار کرد
غالبا سوز دل من در دل او کار کرد ٭ و در معائر نویسد الفاتیکه در لغت عرب بدل تنوین باشد چنانچه الف رایت رجلا و اشتریت جملا
نشاید که روی کنند و اگر ضرورتی افتد باید که از کلمات مشهور که در محاورات پارسی مستعمل است چون عمدا و قطعا و اصلا و مرحبا تجاوز نکنند و آنچه خاقانی
فرموده است بیت خاقان اعظم که شرف آمد سلاطین را کنف ٭ باران جود از ابر کف شرفا و غربا ریخته ٭ اگرچه مشهور و مستعمل نیست چون
نیک نشانده است عیب آن الف پوشیده شده است چهاردهم الف جمع چون ما اگر جمع من گیرند یعنی بغیر لفظ چنانچه در عربی
الو را جمع ذو گویند و نسا را جمع امراة خوانند که ضمیر متکلم مع الغیر است و در تحفه نویسد گویند مخفف مان است و این اصح است تمام کلام او و نیز
الف مذکور اگر در آخر اسم مفرد غیر ذی روح آید افادت معنی جمع کند چون پیادها و جاها و درها و دیوارها و مانند آن جمع پیاده و جامه
و دره بتشدید راء مهمل و دیوار باشد همچنین است در موید الفضلا پانزدهم الف تعظیم و تصغیر این هر دو بعد از اسم آید در لفظ شیرا
و برهنه تنا فردوسی گوید بیت به پیچید بر خویشتن شیرنا ٭ که چون رزم آرد برهنه تنا ٭ همچنین است در قلزم شیرن با باء ابجد و ثانی مجهول و
راء عجمی بر وزن بیجن یعنی پسر گیو و خواهرزادهٔ رستم باشد و در موید الفضلا نویسد الف ساکن که در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و در روایت
این در قنیه مذکور است در لغت بازار یا زبراج گفته است بازاریا تصغیر بازی است و تصغیر برای تحقیر باشد و تقلیل نیز و اندک است
که برای تعظیم آید بروجه استعاره و برای مدح و شفقت و تلطف و ملاحت آید چنانچه در عربی مشهور است و در فارسی الف سلطانیا و درویشا
که در بیت سابق ازین آمده از قبیل است یعنی الف سلطانیا برای تحقیر است و الف درویشا برای تعظیم و شفقت و سوق کلام
نیز مرید این معنی است و متهم جائی گویند که قابل هیچ معنی نتواند بود شانزدهم الف یائیکه در الفاظ عربی از یا بدل شود مثل مصطفی

و مرتضی و عقبی و تعالی و مانند اینها این ادکای سیاه و کاهی بالف قافیه کنند و فقط را دون برایرین یا خطا است و نیز بجای یا الف نوشتن
خطا و خواندن یا بالف ضرور مگر برای رعایت قوافی در قصائد نویسند چون دنیی از دنیا و مانند این و در فارسی غیر هندل یا می آید چنانچه بعضی الف
سلطا نیا و در دیشیا بدان وصف دانند که سابق گذشت هفدهم الف امالت چون مزاج مزیج و از حجاب حبیب شیخ نظامی فرماید بیت تو نی
گوهر آمانی چار آسیج ؛ مسلسل کن گوهر اندر مزیج ؛ الوری گوید بیت تا نامه روم از سن رود در حجیب وارد ؛ تی دوده صبر وارد نی دل شکیب دارد
و تفصیلش در باب اول گذشت در حواهر نویسد الف القدر را که در تلفظ آید و در کتابت نی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جائز است چنانچه اشعار
استادان بران دلالت دارند بخلاف الف رحمن و اسمعیل و اسحق و مانند آن که اسقاط آن در تلفظ جائز نیست اگر در رسم خط خاصة
در قران شریف الف نویسند ملا بلالی گوید بیت بگویم آن سخن را الله الله ؛ طلوع مشتری در آسمه ؛ جائی فرماید بیت تعالی الله زهی
قیوم دانا ؛ توانائی ده هر ناتوانا ؛ شیخ نظامی فرماید بیت هست کلید در گنج حکیم ؛ بسم الله الرحمن الرحیم ؛ و نیز نویسد الف در بخارا
بمعنی گویند که برای معنی انصاف است مثل کند ابمعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد و کنده بمعنی است دران یا مبدل آن از عالم خارا و خاراوسکا
و سرکه و بخارا بضم اول علم و فضل را گویند چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خوانند مذدا زین قبیل است دوشا بمعنی چنوان دوشیدنی
اسد الحکما گوید بیت اکاوان صد و سی هزار انژ شمار ؛ زمستان دو شا هزاران هزار ؛ همچنین است در برهان در رساله مینی نویسد الف
وصل وقتیکه در میان مصرع واقع شود حرکت آنرا بحرف پیش از و دهند و الف ملفوظ نشود ازین جهت او را الف وصل میگویند که مثل ازو بحرف
بعد او متصل میشود و در تلفظ چنانچه در بین مصرع رود سیبی سیبا را کاکل مشکین تو شده و در تقطیع این الف نوشته نشود و بدین صورت تقطیعش
روز سیبی ؛ فاعلاتن ؛ سیبزکا ؛ فعلاتن ؛ کل مشکی ؛ فعلاتن ؛ پت شده ؛ فعلن ؛ و اگر الف ملفوظ شود و در تلفظ نشود در تقطیع چنانکه در بین
بود و فرا و سیبی در صدر است تمامی تقطیعش بود و فرا ؛ مفاعیلن ؛ و سیبی در ؛ مفاعیلن ؛ صدر است از دوش مفاعیلن ؛ منتهائی ؛ مفاعیلن
در دستور نویسد الف که در اعلام هندی واقع شود در پارسی آنرا بالف نوشتن ضروریست و بعضی بر انند که بها مختفی باید نگاشت چون سوداء
و کلیانه نام قریه که هندی کلیانا و سوانا گویند و تحقیق آنست که اسماء رجال را بالف و اعلام مواضع را بها باید نوشت چون گرنا و سرانا گاه و سوانه
و کلیانه و نیز در آخر الفاظ ترکی بجای ا مختفی واقع شود آنرا الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون بنکا بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و بعربی خل بفتح خا بهجمه و لام مشدد و مجلکا بضم میم و فتح جیم فارسی بحاکم نوشته
و بعضه که اگر خلاف آن ظاهر شود کنا هکار سازند و قما و قیما بکسر قاف بمعنی گنبد و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مونوی زوم فرماید بیت
کند پیران شتوی را قیما دهند ؛ زانکه از زشتی پیری آگهند نوشیده مباد که حصر مقسم را منحصر میکند حصر کلمه در اسم و فعل و حرف و شکل
و کلیات خمس بر دو قسم است یکی عقلی که دائر مابین نفی و اثبات چنانچه این شئی موجود است یا لا موجود و این حصر عقلی مفید یقین میشود که هیچ موجود
است یا معدوم و میان این دو تا واسطه یافته نمیشود دوم حصر استقرائی که آن حکم است بر کلی برای وجود آن حکم در اکثر جزئیات آن
چنانکه میگویند هر حیوان حرکت کند فلک اسفل از نزدیک مضغ و خائیدن چه اکه افراد انسان و بهائم و درندها و پرندها همچنان میباشد و این
قسم حصر مفید یقین نمی شود زیرا که احتمال دارد که بعضی جزئیات خلاف این حکم باشند چون تمساح بکسر تا که مدنی مگر گویند که حرکت فک اعلی

آن نزد وضع پس حصر همزه اصلی باشد یا وصلی میان ممدود و غیر ممدود و حصر همزهٔ عارضی و وصلی و حصر الف عارضی و وصلی نیز میان معنوی و
غیر معنوی بالفعل حصر عقلی است و حصر ممدود و غیر ممدود نیز میان اصلی و وصلی ما لا حصر عقلی باشد یعنی بعضی اصلی و غیر اصلی و حصر غیر ممدود اصلی
در دو قسم آن یعنی اول آنکه معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود واه و دوم آنکه اگر حذف کنند بعضی نشود واه نیز حصر عقلی است و حصر این قسم دوم در سه
انواع حصر استقرائیست چنانچه خواهش میاورد نوع چهارم و پنجم را والف وصلی که در وسط کلمه می آید حصرش در انواع شش گانه مذکور حصر استقرائیست
والف وصلی که در آخر کلمه می آید حصرش در انواع هفده گانه مذکور هم حصر استقرائیست زیرا که هر واحد ازین دو قسم محتمل است معانی دیگر
و حصر الف وصلی که در وسط لفظ آید یا در آخر کلمه تا و یا حصر عقلی است چه ابتدا قسم الف بحث تعذر ابتدا بالسکون در اول کلمات بنا بر قیاس
لکن برین اقسام حروف باقی را وا وداد کر در رسائل نحو ابی یافت پوشیده مباد که حروف منقسم شود بجنده وجوه یکی از انهاست
که حروف مصوت باشند و آن چنین است که نامیده شود در عربی بحروف مد و لین و آنها الف یا و او است که پیدا شود از اشباع حرکات
مجانس مر آنها چه ضم مجانس و او است و فتحه مانند الف و کسره مانند یا صامت باشند و آنها ما سوای حروف سه گانه مذکور بیست و پنج حرف
باقی هستند و صامت گاهی متحرک باشند و گاهی ساکن بخلاف مصوت که همیشه ساکن بود یا بودن حرکت ماقبل اینها از جنس آنها چنانچه
دانستی پس الف همیشه مصوت باشد یعنی ساکن با حرکت فتحه ماقبل و اطلاق اسم الف بر همزه باشتراک لفظی است چون عین در معانی خود
اما واو و یا گاهی مصوت باشند چنانچه گذشت و گاهی صامت بانظر که متحرک باشند یا ساکن که حرکت ماقبل از جنس آنها نباشد چون وعد
و بیم که در اینها واو و یا ساکن است و ماقبل آنها هم مفتوح و هر گاه دانستی این را پس بدانکه اختلاف کرده اند در بنکه آیا ممکن است ابتدا بحرف
ساکن یا ممتنع و خلاف نیست در حرف ساکن مصوت چه ممکن نیست ابتدا بآن بالاتفاق و اختلاف در حرکت ساکن صامت است پس قدماء نحو
قوی بسوی امکان ابتدا بساکن خواه مصوت باشد یا صامت چه تجربه دلالت کند بر امتناع ابتدا بساکن و نمیتواند قاری که ابتدا کند
در تلفظ بساکن صامت و مصوت و تجویز نموده اند آنرا جماعتی دیگر زیرا که عدم جواز ابتدا بساکن خاصهٔ لغت عربیت برای اینکه لغت عرب موضوع است
بر غایت احکام و رصانت و استواری و در ابتدا بساکن نوع لکنت و بشاعت و کلفت است و جائز است در لغت آخر چون
لغت خوارزمی و برین جواز تمثیل آورده شده است بخوخوزم و خواجه در فارسی تفصیلش در حرف سوم و حرکتی آن چون بیدل گفته که در فارسی
حرکت اولش مجهول ای شد ازین قبیل است چون خود و خورد و خوزم و خوست و خوش و خوند و خویل و خویله بفتح مجهول اول و واو معدول و صاحب فرهنگ
دلیل بر مفتوح بودن این کلمات باشعار پارسیان آورده و خویش و خویشتن بکسر مجهول اول و واو معدول و خرشاب و خرشید و خرشیدن
و خوشیدن بضم مجهول اول و واو معدول همچنین است در بربان پس بنا بر قول جماعت مسطور ابتدا بساکن در پارسی نیز جائز و ثابت
شده چه حرکات مجهول بمنزلهٔ ساکن قرار داده اند یاد دارکه در رسائل نحو ابی یافت مخفی نماند که با موضوع است برای ایصال در رسائل
فعل یا معنی فعل که آن هر چیزیکه استنباط و برون آورده شود از آن معنی فعل مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل و
مصدر و ظرف و جار و مجرور و غیره بسوی چیزیکه داخل شود و با بران مثال فعل گذشتم بزید و مثال اسم من گذنده ام بزید پس این بار سانید
معنی فعل را که گذشتن است بسوی مدخول خود که زید است و اینمعنی عام و شامل است مر معانی مرقوم الذیل را بعد از انکه علت چیزیست که برای

دین وجود باشد در ذاتش پس حاصل آن رو وجود این وجود غیر آن که معلول است و آن بر دو قسم است اول علت تام که عبارتست از تحقق و دائم شدن جمله امور معتبر در تحقق معلول و تفسیر دیگر علت تام چیزیست که موقوف نماند معلول بر امری که خارج از آن علت تام است دوم علت ناقص و این بر چهار قسم است یکی علت مادی که باشد جزئی از اجزاء معلول لیکن واجب نیست که بسبب این علت مادی معلول موجود شود بالفعل مثل چوب نسبت بتخت و طین نسبت بکوزه بلکه بالقوه موجود شود دوم علت صوری که جزء شود از معلول لیکن واجب شود بسبب این علت وجود معلول بالفعل مثل صورت کوزه نسبت بآن و صورت سریر نسبت بآن سوم علت فاعلی که باشد از برای وجود معلول چون کلال نسبت بکوزه و بخار نسبت بتخت چهارم علت غائی که باین باشد وجود معلول چنانچه غرض مطلوب از کوزه که آب نوشیدن است و شمعون پادشاه نسبت بتخت و وجود ذهنی این که در خاطر کلال است علت شود مر کوزه را و وجود ذهنی این که در ذهن بخار است علت باشد مر تخت را و لیکن وجود خارجی این علت غائی مقول است مر معلول خود را یعنی شوق سلطان نسبت بتخت و آب نوشیدن از کوزه در خارج معلول او موقوف است بر معلول خود که تحت و کوزه است و این هر دو خارج میباشد از معلول خود بخلاف دو علت اول که هر واحد از ایشها جزء داخل معلول خود میباشد و سبب در لغت اسم است مر چیزی را که وسیله گرفته شود بآن برای رسیدن بمقصود از این جهت است طریق یعنی راه و باب یعنی در و حبل یعنی رسن را سبب گویند زیرا که طریق وسیله است که باین میتوان رسید بمقصد و باب وسیله است که باین میتوان رسید بخانه و حبل وسیله است که باین رسیده شود بآب و در اصطلاح حکما که عرف خاص است چیزیکه موقوف علیه شیئی بود و عام است که توقف برای ماهیت بود یا برای وجود پس اگر سبب تام است مرادف علت تام باشد و اگر سبب ناقص است مرادف علت ناقص باشد و تفصیلش از کتب اصول فقهی و کتب حکمی باید جست و هر جا که گفته شود فلان حرف یعنی علت یا سبب است مراد آن باشد که مدخول آن علتی و سببی باشد از علل و اسباب سطور مر معلول آن و سبب خود را بجست قرائن چنانچه باید یاد دارکه در رسائل نحوی یافت **حرف باء موحده** که بارا بچه نیز گویند یعنی مر دو با را جمع کنند و در پارسی مضاف باسامی آنها آید مانند ماست باو زیره باو کدو باو دوغ باو کندم باش کندم را گویند که حلیم بدشت و امثال آن و مخفف باو دو باشد هم بیت بع مولوی معنوی فرماید **بیت** مهمان شاهم هر شبی بر خوان احسان الصفا ۞ مهمان صاحب دولتی کش دولتش باشد بپای باو ۞ ای باد در رشیدی گوید با مخفف ا یعنی آش مرادف واتام شد کلام او و آ بفتح همزه و ثانی با الف کشیده یعنی با است که عرب مع گوید چنانکه گویند اما تو مسلمی یعنی با تو مسلمی و یعنی آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و آش سرکه و غیره و با یعنی بکسر اول نیز درست است و در عربی سر باز زدن و قبول نکردن ماست **بع و ا** یعنی آش ست چون ماست و ا یعنی آش ماست و در عربی باج بسکون بع و مخفف یعنی با وجود و با وصف آید چون با انکه و با اینهمه ای با وجود انکه و با وصف انکه و با وجود اینهمه و با وصف اینهمه محمد رضای تبریزی گوید **بیت** با انکه سراپای مرا تیغ تو لب کرد ۞ هرگز نتوانم ز تو یک بوسه طلب کرد و بای با وجود و با وصف انکه و نیز مخفف با و آید در جواب نویسد با بر متامل پوشیده نیست که این با غیر آن با صله است که در حرف وقتا آید این تعدیت که در اکثر مواضع یکی بجای دیگری مستعمل شود چنانچه در بیت **بیت** با لطف ساعدت نه پیشم لب سخن میخانی رسد ۞ صله رسیدن واقع شد بمعنی فا مبدل الف است و بمعنی مع مبدل واو چنانچه در بیت **بیت** لاله گفتم و با او گفتم و بمعنی مطابقت چنانچه نظامی فرماید **بیت** دشنه با او بسی کج و مال ۞ کرد و در رشته مالش بسکال ۞ فاعل فرستاد و تمشی چنین زد با

تو به با او ای موافق و در حواست دارا و در اکثر نسخ چنین آمده: فرستاد چندان بر و کنج و مال: پیش این مصرع استشهاد نشود و بمعنی سبب چنانچه درین

قطعه چو من بارکابی که برداشتم: عنان جهان بر تو بگذاشتم: تو نیز انچه داری بآن توشه: برانکن مرا اندرین کوشه: یعنی مرکاه من بسبب یک پیاله شراب که اختیار کرده مادام و دران قناعت نموده ام عنان جهان را بر تو بگذاشتم و در قبض و تصرف تو دادم اکنون تو نیز باید که در عرض آن یکی از مزاحم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معارضه خواجه آصفی گوید **بیت** فرا دکوه غم را باجان میفروشند: مشکین کران خریده است ارزان میفروشند: و خواجه نظامی فرماید **بیات** فلکا ربا هر که بندد کمر: برآب افکند چون نیش سپر: عفا بیکه با پشه گیرد ستیز: کرافتد هست کوبر نخیزد: و میرزا صائب گوید **بیت** اگرچه لاله طور است روی روشن او: چراغ مصحف بود باید اض کردن او: و بمعنی الی خواجه جمال الدین سلمان گوید **ابیات** تا کی ای نور نظر کردن نظر با دیگران: همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن: آن پری چهره که ما را نگران میدارد چشم برما و نظر با دیگران میدارد: بالتفات تو با من توان مشاهده کردن: که چون کند بنظام رمیم روح اعادت: میرزا صائب گوید **بیت** نظر با ساعد سیمش چراغ صبح را ماند: برارد گر بیضا سر از یک آستین با او: و سراج المحققین گوید درین بیت نظر بمعنی نگاه کردن نیست تا با معنی الی باشد بلکه بمعنی قیاس است یعنی بمقدار و اندازه برای ساعد سیمین معشوق بیضا اگر سر از یک آستین معشوق برارد چیزی از صبح صادق نمانده که بسیار کم نور و بی رونق بود و از قول او فرستاد با او معنی مینت معلوم می شود و این مصرع نیز دلالت دارد که بین الاثنین تغایر است زیرا که اگر کسی فرستاد با او فرستاد با و گویند خلاف محاوره میشود و در قول او چو من بارکابی کلمه با بمعنی با وجود است پس معنی بیت چنین باشد که من با وجود بیاله که برداشتم عنان جهان را بر تو بگذاشتم و برداشتن پیاله در بیخبانی نیست از تن آسانی و ملک ستانی است و همین مناسبت است نه بمعنی سبب و نیز بمعنی سبب نظیر دیگر بنظر نیامده و تنکیر آن توشه و این گوشه با وجود معرفه گشتن بسبب آن و این برای تعظیم و تحقیر است و معنی تنکیر ازان مراد نیست انتهی و بمعنی و عطف ظهوری گوید **بیت** تفاوت کفر و دین آمد بمعنی: میان عدل او با عدل کسری ای و عدل کسری و شیخ تغیر از فرماید **بیت** فرق است میان انکه یار آید در چشم انتظار من در: با بمعنی و او است خواجه انظاری گوید **ابیات** پری چهره با آن پری پیکران: شدند از پی کج و کو بر کران: بلیناس با کاردان روم: سوی کیدفرستادران روم: در بوستان **بیت** رئیس دهی با پسر در دهی: که شد بر قلب شاهنشهی: ای و پسر برای استعانت حکیم سنائی فرماید **بیت** یکی با چشم دل بنگر درین زندان خاموشان: که اینجا صد هزاران کس ندیدان دم مبینی: محمد عرفی گوید **بیت** با صیقل ضمیر تر چون عکس آئینه مرئی شود ز ظل من صورت حواس: محمد سعید اشرف گوید **بیت** خط تنکین آنست قطع محبت میشود: با سیاهی طفل را مادر زیستان می برد و بمعنی فی خواجه میر گوید **بیت** در نمیگیرد بنا زو ما ز ما با حسن دوست: حرم آن کز تا ز دینان بخت برخوردار داشت: خواجه جمال الدین سلمان گوید **ابیات** میدمد آن رشک قمر و زگل بصد رو تازه تر: رفت و که داند تا دگر گل باستان کی رسد: جان بیارم باستقبال آمد تا بلب قوتی از تو تکرد با جان بیار آمد است: و بمعنی من صله محمد قلی سلیم گوید **بیت** حسن با مهر و وفا بیگانه است: هر که عاشق می شود دیوانه است: و بمعنی من بتفضیلی با قر کاشی گوید **بیت** چنان تر شد ز لف تو با کفتهای من: شیرین تر است لعل تو با قند عسکری: و اکر بنای کلام بر تجاهل باشد پس تصحیف یا تجنیسی خواهد بود تمام شد کلام او و باء مفتوح یعنی سمای آن که بدین صورت **ب** و نسبند و اکثر معانی ترجمه باء مکسور تازه است

کدیکی از حروف جارست و بحساب جمل و عدد دارد و معنوی شود و غیر معنوی اصلی باشد و عارضی اصلی جزو کلمه است چون باب و کتاب
و مانند آن و عارضی زائد بر اصل است پس اگر بکلمه نوشتن صورت نه بندد و ما هوز غیر ملفوظ بآن ملحق سازند چون به بندد و به بندد و اگر متصل شود
حاجت الحاق ما هوز نبود چون بخور و بخندا و مانند آن در شرح جواهر نویسد بدانکه حرف کثیر المعنی بر کدام جزو جمله بهر معنی که مناسب قرینه متصل باشد
بتسمیه آن جزو مطابق همان معنی گفتند مثلا اگر بر کدام جزو بمعنی الصاق آید و قرینه متعدی مقتضی باشد آن جزو را مفعول به دانند و اگر بمعنی زیر
و در و بر و سوا آید مفعول فیه شمارند و همچنین بمعنی برای و علت مفعول له و بمعنی صحبت مفعول معه یا مفعول مطلق و بمعنی غیر انها عموما متعلق
جمله دانند و امثله جمیع خواص بعد تقریب آید و در دیگر ادات براین قیاس رو **بدانکه** مفعول به بجز قرینه متعدی هرگز نیاید و مفعول فیه
و مفعول له و مفعول معه و مفعول مطلق و دیگر ردائد عموما مثل حال و تمیز و ظرف و مانند آن در جمیع تمام جمله از لازمی و متعدی توانند آمد در جزو
نویسند با نقول بعضی از متقدمین در لغت فرس نیامده و اگر در بعض کلمات یافته شود از اشتمال متاخران عجم است که بعرب اختلاط
یافته اند یا در اصل یکی از این حروف سکانه بوده اعنی کاف فارسی و میم و واو چون آو و آب بدو خواو و خواب بواو و معدول و آل و مال نوعی
از ماهی در هم وارد سیویب بیا مجهول میوه معروف و همچنین نهیو و نیب بکسر نون ترس و بیم و علامه احراری گوید که امالت نهاب است یعنی
غارت کردن در بصورت لفظ عربی بود و بمعنی ترس و بیم مجاز باشد و دایه بواو و دایا و مایه بمیم و بایه و بایا بجا رتازی ضروری و ماگزیر و مراد و حاجت
و ارغاو و ارغاب بالفتح جوی آب که ارغا مخفف آن است و در لغت زند پازند بمعنی از گیا بکاف فارسی و تحتانی بالف کشیده است
و در عجمت و برغشت بروزن بدمست گیاه معروف خودروی که آنرا فردم خراسانیان بلغت بلام بجای راخوانند و بمعنی کرغشت بکاف
تازی نیز آورده اند و رشیدی گوید که این تحریف است حکیم سوزنی گوید ابیات **خضروبزرا** بگون در بردم این ابرپه بنان ماده خرخائید و رغشت
برین قوائی اگر سوزنی نه شاعر بخدای دانه تا چند خدای برغشت ؛ روان شوم سوی کاشان و دیم چون ارغاو ؛ اگر شتابی ای ارغوان رخ از
کاشان ؛ ابر بکسر اول و سکون یای تحتانی جوشتی باشد ریزه و با خارش و سوزش سیار و بمعنی دمل و بفتح اول آلت تناسل بز
حکیم عمعق بخاری گوید **بیت** فرازش پر از خون چو کوه تبرخون ؛ نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغز ؛ و اآغزه ن ساغر رودخانه تشکی را گویند
که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی استاده باشد **بز** واعی شیرازی گوید **بیت** بر کنارش رود ارغاز اب چشم افت
از دست خیالش خواب چشم ؛ فلکی شروانی گوید **قطعه** از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ؛ وز غمزه غمزه که خرد را کند خراب ؛ دان بوسه
بوسه او دایه روان ؛ زین غمزه غمزه غمزه او مایه عذاب ؛ میرخسرو گوید **بیت** رشته زان نطق که دایا بود ؛ خود بجا نه در شمار آید
شیخ آذری گوید **بیت** چو سائبان شه نیمروز سر برزد ؛ ز تخت گاه افق خورد شاه شام نهیو ؛ شیخ شیراز فرماید **مثنوی** کل شرح جمع
عارض خوبان ؛ سنبلش همچو زلف محبوبان ؛ همچنان از نهیب برد بجوز ؛ شیر ناخورده طفل دایه مهوز ؛ در شرح نویسد ظاهر الفظ از تصحیف
باشد و صحیح در بود یعنی در عین برد بجوز که ایام سختی سرما است نزد عرب و آنرا بعضی بجوز و بعضی غفت رو رکفته اند حال سنبل و گل آن هنگام چنان
بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده باشد یا آنکه با ایام شدت سرما گل چیده بلکه درخت هم دران مقام پر از گلها بود و گلهایش تازگی و طراوت
طفل شیرخواره بود که هنوز شیر نخورده باشد و صاحب برهان عجم که از یاران مولف است گوید که کلمه از بعضی درمی آید چنانچه مولانا نظامی هفت پیکر **ع**

او علم چون بود گردد تمام ؛ و امثله دیگر نیز از برای آن آورده و برین تقدیر کلمهٔ از تصحیف بنا شده و این تقریر لطفی دیگر دارد چه ضمنا تنبیه بر دو محذور
میشود بباید که لطف را در بعض می پرورد و این بر تحقیق است و نظر شاعر بر همین است و یکی از عزیزان گفته اند که بهتر آنست که لف و نشر غیر مرتب است
و مصرع اول بیت اول مصرع دوم بیت دوم مذکور و مصرع دوم بیت مذکور مصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گل خندان عارض خوبان بوده آنجنان
بود که لطف و ایه بوزنیر نخورده باشد و سنبل پیچ زلف محبوبان و آنچنان بود که عجز و زحالت بر وی مهر ما باشد که بسیار رحم کرده و بهر تقدیر بیت دوم
خبریه خبر بیت اول است انتهی قول خان آرزو تمام شد کلام او عبید الدین موسوی گوید رباعی بر روی بین معرفتهای پر از زیور ؛ سر ما را لکن آتی
تسبیح کا لبور ؛ غلط کردم ازین صورت که گفتم ؛ زنخدان نگاه خویش را سیر ؛ کمال اسمعیل گوید بیت دین زردرویشان طلبت ترخواجگان با شکوه
را نگه کو هر از صدف بابی نه از مابی وال ؛ شیوای طوسی گوید بیت بیار است خوان خورشن بگسترد ؛ سر و بکر بهر غ و بهال و بره ؛ مولوی معنوی
فرماید بیت گر خری دیوانه شد نک دم کاو ؛ بر سر شن چندان بزن کا ید بخواو ؛ و نک بفتح نون و سکون کاف تازی زاج و زمه را گویند و آن
چیزیست شبیه بنمک و بضم اول مقام مرغان باشد لطیفی گوید بیت کی تواند که بهجو باغ بگاو ؛ بز ند غوطه در میانه آو ؛ باغ بروزن باغ تو
از مرغابی است فوآن سیاه میباشد و بعربی مائیکون و بترکی قشقلداق میگویند و بکاف بفتح جیم فارسی و ثانی بالف کشیده بواو زده نوعی از
مرغابی که آنرا سرخاب میگویند بعد و لام و بالب پرده مالا مال و غرغم و غرغب بالضم و ژاء فارسی و نون و کاف عربی و الف و لام و غین
عطب شراب گوید ابیات بیا رانگه گوا بی دهد زجام کهن ؛ چهار کوهرم اندر چهار رجای تمام ؛ زمرد اندر تا کم عقیقم اندر غرغب ؛ سهیل اندر
خم آفتابم اندر جام ؛ مسعود سعد سلمان گوید بیت باغ زاین که چشم و دیده همه ؛ مغز با دام و غرغم اکور است ؛ شیوای طوسی گوید
بیت نه از لشکر ما کسی کم شده است ؛ نه این کشور از خون ما نم شده است ؛ و کاله و بالا نوعی از جوال ادیب صابر گوید بیت چون
گیرد سر بخم اندر کشش تمام ؛ و بدم کش فراخ مانند کاله ؛ و کدست بضم کاف تازی و کسر دال مهمل و سکون سین بی نقطه و فوقانی
و بدست بکسر تین و جیم و شبروان مقدار ما بین سر انگشت کوچک تا سر انگشت ابهام است و قتیکه انگشتان را باز کرده باشند و زیر
گز بکاف تحریف است و حق آنست که کلمات ذات الواو و ذات الیم مبدل کلمات ذات الباء است و کلمات ذات الکاف بالعکس
مستعمل و آنچه بعض متتبعین گفته اند محل تامل است چرا که در لغت ژند و پاژند نیز آمده مثلا بسر یا بوزن کبر یا گوشت حیوانات و بسیاتجانی بعد
السین بوزن فرا شراب انگوری و بسیم بروزن نسیم لذیذ و خوش مزه و دیس بروزن میل چاه و میتا بروزن سیما خانه و کدبا بالفتح و دال
مهمل دروغ و هر سه سین مشترک اند در عربی غاتیش پیر براء مهمل بجای لام و بیت بالفتح بدون الف و کذلک ذوال میم و بدون الف است
الحاصل باء در اصل برای الصاق است چنانچه مولانا لبیب ابن جشام جنبلی در کتاب مغنی بدان تصریح کرده و برای او دیگر نیز تمام شد حاصل کلام او
و بار زائد بر اصل که مفید معنی باشد در اوائل اسما و افعال آید بچند معانی اول الصاق یعنی باآید برای افادت الصوق و چسپیدن چیزی بسوی
دخل خود و این الصاق دو قسم است اول حقیقی مانند بزید تب است یعنی معهوم تب باجزاء زید حقیقة اتصال دارد دوم مجازا مثل گذشتم
بزید یعنی متصل شد گذشتن متکلم بمکانیکه نزدیک شود زید بآن و اتصال معنی گذشتن بزید مجاز است دوم برای علیت چون رفتم بسیم و خشم بر خواهر
بسیم و خشم باخذ علت است مر معنی رفتن را که در رفتم است خسرو فرماید بیت بیک آمدن ربودی دل و دین مرچه خسرو ؛ چه زنبد اگر بدینسان

دوسه بار خواهی آمد سوم یعنی مصاحبت چون اسپ را بزین خریدم ای بازین الهام کوید بیت بخیر زد چون سوی خربت من کاهی چند گفت
این کو فلان است بدشامی چند مخفی نماند که معنی آن مصاحبت زین و اشتراک آن با فرس است در اشتراو خریدی ولازم نیست که زین و حمار
خریدی اسپ ملصق باشد با فرس پس معنی الصاق مستلزم مصاحبت هست و معنی مصاحبت مستلزم الصاق نیست بنابین است در واو ضیافتی همام یعنی ظرف
مدخول ظرف واقع شود چیزیرا ظرف زمان باشد یا مکان چون بروز جمعه داخل شهر شدم و بمسجد ماز کردم یعنی در روز جمعه داخل شدم و در مسجد ماز
ادا ساختم پس مدخول باکه روز جمعه است ظرف زمان باشد و مسجد ظرف مکان و ظرف را مظروف ضرور که درین مثال دخول شهر مکذا رد ون ماز
مظروف واقع شد و این ظرفیت برد و گونه است اول حقیقی هر گاه که ظرف و مظروف اجسام باشد امثله اش گذشت دوم مجازی در غیر اجسام بنظر
کردم در کتاب قتیل کوید بیت از زمزم کفتی قربان زبان تو ؛ دشنام من دادی شکر بدهان تو ؛ وگاهی با ظرف مقدر آید کویند دست فلانی
این کتاب را خواهم داد یعنی بدست فلانی و خانه میروم ای بخانه میروم قسم یعنی قسم که با قسمی کویند چون بخدا و برسول طوسی کوید بیت بجام
باده کلکون و خاکیای قدح ؛ که نیست ورد من امروز جز دعای فتوح ؛ وگاهی با قسم محذوف شود چون بخدا که من نیامم یعنی بجان شما ای قسم بجان
شما و بیانش در الف قسم کذشت ششم یعنی استعانت چون کوشتم بقلم ای باستعانت قلم و چون لفظ بدو دست درین بیت هم و دلی که دانم بدو دست
اورا ؛ تو اکر کاه داری بتوی سپارم اورا ؛ وگاهی مقدر آید . دست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام همچنین است در مجموعه و در شرح جمل
نویسد که اهل ایران حذف با درین هر سه قسم فصیح دانند هفتم یعنی برای حافظ فرماید بیت آورین بروان نرم تو کذاز بهر صواب ؛ کشته عزه
خود را بنماز آمدم ؛ و بتعلیم فلان آمدم ، و بتادیب بجان زدم ، اورا یعنی برای تعلیم او را و تادیب پوشیده مباد که این باعلت است
چه آنجا مدخول باعلت نشود مرد یکرا و دیرا مدخول باکه تعلیم و تادیب هست معلول و مفعول له است مرا آمدن و زدن را و این هر دو علت واقع
شد در تحقیق نویسد و این نوع با بعضی جا افادت معنی اضافت دهد چنانکه درین قول رفیع بیت کسی بزاده خود خصم نیست چیزاغم که سنک
بهر چه کرد بدشمن میناد ؛ یعنی بچکس خصم زاده خود نیست هشتم یعنی استعلا و این بر دو کونه است یکی حقیقی و این در اجسام باشد چون بام
من بیام آمد ، ای معشوق من بر بام آمد بیت ساق سیمین او بلور بمن ؛ کر غلط کفته ام بکردن من ؛ دوم مجازی و این در غیر اجسام است چون
بر و دین است یعنی کویا یا قرض بر کردن یا بر پشت مقروض است شاعری کوید بیت بر کله قصاب خنجر بر کلوی من بند ؛ می نهم سر
بر زمین تا پا بروی من نهد ؛ نهم یعنی مقابله یعنی مدخول با بدل و عوض چیز آخر شود چون یک شعر نظیری را در دیوان دیکران نیابم یعنی
یعنی در عوض یک دیوان حافظ فرماید بیت پدرم روضه رضوان بدو کندم بفروخت ؛ ناخلف باشم اکر من بجوی نفروشم ؛ دهم برای
تقدیه یعنی فعل لازم را بتعدی کرداند چون کذشتم بزید یعنی بزدم آزا مثال دیکر فلانی من رفت یعنی مرا هم بر و مثال دیکر باکسی رفتم یعنی بزدم او را همچنین
در تحفه و صاحب تحفه و جامع نویسند بانیکه بعضی را آیدکه از اباء تقدیه کویند صانع بلکرامی کوید بیت ز توای خرد دزدیدم چو کذاو کار خود را ؛ بجنون حواله کردم
همه کار و بار خود را ؛ سلیم کوید بیت رهورسم کرم از دور بر افتاد سلیم ؛ میدهند امچو کرمان بکدا دشنام است ؛ شاعری کوید بیت لب تو کرد
جهان عالم رسم احیا را ؛ که میدهد باجل منصب مسیحا را ؛ جمید دکلوچ کوید بیت یک دیدن بدو دل دادم و کشتم کرفتارش ؛ دهم جان من بیدل
اکر نیم دکر بارش ؛ ناصر علی کوید بیت دولت تیز بنا اهل مصاحب کرده ؛ دائم این برق در آغوش خیالی افتاده است ؛ شاعری کوید بیت خب

نمود بمن بامداد اعمال مرا صبح دوم که بر بستر سکسوی میبود پوشیده مباد که حاصل بیات استنهاد اینکه مرخوا با مفعول واقع شده مرافعل را
که در اینجا است و میان با تفاوت یکه در عربی مشهور است و با با بمعنی مذکور فرق بسیار است پس اگر این بارا با مفعول گویند مناسب بلکه اصح خواهد
بلکه اینکه گویند اصطلاح اهل فرس بر این واقع شده و نیز لا مناقشة فی الاصطلاح است نع میتوان شد یا زدهم بمعنی طرف و سمت یعنی مرخ
با طرف و سمت واقع شود چون فلانی بکجا رفت و از خانه ببازار رفت یعنی طرف مکر و سوی بازار رفت و این با احتمال معنی در ندارد
چه هنوز در بازار نرسیده است که ببازار رفتن او قرار دهیم عربی گوید بیت زهی صفای عمارت که در تماشایش ؛ بدیده باز نگردد نگاه از در و بام
میرزا اشرف قزوینی گوید بیت بهار شد نکند دل بسیر باغ مرا ؛ نشکوفه نی بود بنهای داغ مرا دوازدهم بمعنی توسل و تبرک و واسطه یعنی مرحوم
باقی این سه تا بحسب مقام واقع شود مثل بحرمت نبی و آل او بجاه و بمنون و صاد شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ربا عی یارب برسالت
رسول الثقلین ؛ یارب بغر اکتنه بدر حنین ؛ عصیان مرا دو نیمه کن در عرصات ؛ نی نی بحسن بخشی نی بحسین ؛ بحسین دوست سیبل
مصنف تشریح الحروف بمعنی توسل نوشته نثر الهی بآل رسول کنا مرا بخشا ای بتوسل آن پاک سیزدهم بمعنی نزدیک حافظ فرماید بیت
دست از طلب ندارم تا کام من برآید ؛ یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید ؛ واین در حقیقت با واصله است همچنین است در تخصیص شیخ ابوسعید
ابوالخیر فرماید ربا عی یارب تو مرا بیاز دمسازرسان ؛ آوازه دردم بهم آوازرسان ؛ انکس که من از فراق او میگریم ؛ او را بمن و مرا باو بازرسان
چهاردهم بمعنی اتصال که با ملصق و متلبس نیز گویند و در لفظ تجانس آید چون گوید بکوده بده دودم بدم بیت کز نظرم فتد بتو چشم بچشم ردبرد
دهم عم تر اکثه لبکت مبنی ؛ و این بمعنی حرف تا است که برای غایت آید بمعنی الی همچنین است در تخصه یا تردهم بمعنی تعین عدد و مقدار
سعدی فرماید شعر بحمدی نیرزد ای بمقدار جو نیاز و ستایش ؛ بنیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ؛ ای قدر نیم بیضه و تشبیع نظامی در این بیت بحسبان
رود همان پیرهن من می فرستند دیوان میرود در بر ؛ بیت که هر موی سری بر تن حافظ باشد ؛ همچو لفت همه را در قدمت اندازم ؛ از خواجه نظامی
در این بیت چنین بمقدار تعظیم و مرد به تیغ آمد از رویان در نبرد ؛ اگر تیغ را با تن تشبیه داده پس با طرفیت باشد یعنی تعظیم و مرد و میان آتش سوخته
گردیدند و اگر به برق تازان تشبیه داده پس تیغ بمعنی تحت تیغ بود و میتواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ آمدن ملصق شد مقدار تعظیم و مرد چون
در این قسم مواضع لفظ مقدار محذوف شود بجز این بار با مقداری میتوان گفت و نظیر این با قسم است زیرا که آن نیز برای الصاق
است چنانکه گویند قسم بسر تو چون الف لفظ قسم را محذوف کرده بر این با قناعت کنند آنرا با سمی گویند و گاهی این بار انیز حذف کنند
و گویند سر تو و بر این قیاس سر پیر و جان تو و این محاوره اهل عراق است و در کلام با الله و التمست بالله بر دو مستعمل است اما هیچ یک بدون
با استعمال نیامده همچنین است در جزا هر شانزدهم بمعنی تشبیه و مانند فیضی گوید بیت لطفش بهار شاد و مانی ؛ قهرش سموم قهر کانی ؛ سلیم گوید
بیت بصورت تو بهتی کمتر آورد بصدا ؛ نزاکشیده تو دست از قلم کشید خدا ؛ سعدی فرماید بیت مگر ملائکه بر آسمان دگر به نشر ؛ بحسن خلق تو
او بر زمین نگر اجد بود ؛ نیز از دستم بالای او در همان مرو نیست ؛ ای مانند بالای او بمقدار هفدهم بمعنی ابتدا و آغاز بمعنی متعلق بالفظ
شود که بمعنی ابتدا از و حاصل آید سعدی فرماید بیت بنام جهان دار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان آفرین ؛ ای ابتدا کم این کتاب را
بنام او زلالی گوید بیت بنام آنکه محمود شش پایه زات ؛ بخشش بخانه نماز و نیاز است ؛ و ترکیب بسم الله هم مفید بمعنی است چه تقدیر

نزد اکثر چنین است که ابتدا میکنم این چیز را بنام خدای که رحمن و رحیم است و بعضی این را باستعانت کویند پس تقدیر سخن چنین شود که ابتدا میکنم این
چیز را و حالیکه استعانت کننده ام بنام خدا یکه آنهمه شتد هم یعنی چنین و از طالب آملی کوید ابیات بتن بو باکند کهای تصویر بهانی را
بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را ۱ بخود در نیست در کوی تو شتاقان شهید را ۱ بخم زلفت بقلاب محبت میکشند ما را ۱ همچنین است دور سال
عبد الباسط در تحقیق نویسد و نیز این با جای مضمن معنی سبب و جای مفید معنی استعانت بوده در صورت اول بیا بتعلیل و در صورت ثانی بیا
استعانت موسوم کرده امید کوید بیت باب دیده زبن پای در کل است مرا ۱ سفر زکوی تو بسیار مشکل است مرا ۱ یعنی بسبب آنچه
سعدی فرماید بیت پیر یکه زجای نتوان برخاست ۱ الا بعصا کش عصا بر خیزد ۱ یعنی باستعانت عصا نوزدهم یعنی موافق
اکار ضی اصفهانی کوید بیت شاید بدعای تو کویم حکایتی ۱ بیکار عرض حال مرا میتوان شنید ۱ حسن کوید بیت نقش کر آن دل بارا که دست ما
کجا بیند چنین هزاران تو ساخت مرا پیستم یعنی تو در زیر تیغ قطعی فرماید بیت چنین تا بقدار هفتاد و مرد ۱ بتیغ آمد تا آخر ای زبر تیغ و در بن
ع کرا پای خاطر در آید بسنگ ، ای زبر سنگ پیکت و یکم یعنی پیش در لفظ بدولت شنید اکوید بیت مرا که نیست بدولت هوای قرع بجای
باده که جان بید بهم برای قرع بیست و دوم یعنی لائق در لفظ در در بدر مان صاحب کوید بیت در باد بها در در بدر مان بتوان یافت ۱
بیماری بجهر بقدار طبیب است فرد حاجت کنون که در در بدر مان نامده است ۱ آن به راه چاره و تدبیر سی ام بیت بیست و سوم یعنی
بفتح سین که تفسیر شکاهی بحرف برابر ستم فرماید بیت که شهوت آتش است از وی بپرهیز ۱ بخود بر آتش و رخ مکن تیز ۱ و کاهی بحرف در
از وست بیت هنر باید که صورت میتوان کرد ۱ بابوا نها در از شکرف و زنکار ۱ و کاهی بحرف اندر از وست بیت عجب است با وجود
که وجود من بماند ۱ تو بکفتن اندر آئی و مرا سخن بماند و کاهی بلفظ اندرون فیضی کوید بیت بنکر که پرده اندرون چیست ۱ در پرده این
نه ارغنون چیست ۱ و بعضی این را با تجرید دانند و آن عبارت از کرفتن معنی یک کلمه است از دو کلمه که یک معنی باشد و کذا شتن معنی دوم و
بعضی این بار ا برای زینت کلام دانند و بعضی کویند که کاهی کلمه در و بر با ، ظرفیت آید برای تاکید درین دو بیت مذکور همان صورت است
و برای تفسیر نیست همچنین است در تحفه و ترتیب القواعد پوشیده مباد که بر تقدیر بودن با مستدرکا لازم آید بودن در و اندر و اندرون مفسر بکسر
سین و کسی از ما هران اینها را حرف تفسیر کفته بیست و چهارم یعنی محاذی و روبرو آید مثال آن بروی پر نورت قرص آفتاب چون
چراغ روز تنک بر تو است یعنی محاذی روی پر نورت همچنین در شجره بیست و پنجم مقحم ای زائده که عدم و وجود آن برابر است و
غیر معنوی و بر افعال مکسور یا مضموم آید و کویند بضم خواندن غلط است و این نزد مردم ایران است چه ایشان با را مکسور خوانند همچنین است در شجره
بهر کیف بعد این مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم و صورتین اولین مکسور خوانند و در صورت اخیر مضموم چه اکر اینجا نیز مکسور خوانند خروج از کسره
بسوی ضمه که عبارت از بودن واو است بعد کسره لازم می آید و از فصاحت می افتد و اکر دن این با را مر یا ماضی بصیغه حکم بنزول و صل
وارد و که در کلام عرب آرند یعنی ما بعد با که بجای فاعل است باید دید که متحرک است یا ساکن اکر متحرک است پس باید دید که متحرک بفتح است یا
بکسر درین هر دو صورت یا مکسور خوانند چون بر دو در است و یا ساکن اکر ساکن است و او ماقبل مضموم و یا مکسور و یا مفتوح و ما قبل اول مضموم و یا ساکن است
و یا زیست زیده است بکسر اول و اکر متحرک بضم است باز مضموم خوانند چون بکن بکفت بکوید که در اصل کن کفت کوید بود و بضم اول و اکر ساکن

ما بعد آن نظر کنند اگر مفتوح یا مکسور است یا را نیز مکسور خوانند چون بگذارد بگذارد است بگذارد که در اصل گذار گذاشت گذارد بضم اول بود چون
یا آمد کاف ساکن شد و شین ساکن بود شین را نیز بدو شین ساکن کردند که در اصل سیر و سیر بود و سکون بر اول بود و ده هرگاه یا آمد سین ساکن گشت برای تخفیف و اگر مضموم
است یا را نیز مضموم خوانند چون بسیوز و بسیوزید و بسیوزند که در اصل سیوز و سیوزید و سیوزند بضم اول بود چون یا آمد سین ساکن گشت و این حکم
بمستقرا کلی نماید و اگر کلی باشد اکثری خواهد بود چنین است در دستور سروری در شرح عربی تحت بیت ای مرغ عرشی زیروانه بیا موزنه شاه قو
حاصلش اینکه قاعده در قراءة یا و داخل بر صل اینکه اول فعل و قتیکه باشد مضموم یا حرف شعوی یعنی یا و فا و میم حذا و خوانده شود مضموم مثل بگذد کن و بیند
بین و بصر باید و بفرمای و بمالد و بمال و بموزرد و بموز و در غیر چیزیکه مذکور شد خوانده شود و بکسر تمام شد حاصل آن بدانکه حرف اول لفظیکه بران یا از ادات
آید ساکن باید خواند چون بشکفد درین بیت تشکفکی دل من بی رخت بخواب مدید ؛ چگونه بشکفد آن گل که آفتاب ندید ؛ مگر جائیکه حرف دوم ساکن
باشد چون بزن و بده و بخواه و بخور درین هر دو دو از معدول است محسوب نیست شهید قمی در لفظ بخواب گوید بیت خوش آن شبیکه در آغوش
گیرت تا روز ها بزیر پهلو تو دست من بخواب رود ؛ و حرف واو نیز از ادات مگر مفتوح چنین است در تحفه و جامع بهمراه و بغیر و بکل و بهی و بکلی
و بجز نظیری گوید بیت زان دم که بر کردکای بسوی دل ؛ دیگر بسوی خویش ندیدم روی دل ؛ و بعضی در زائد بودن این ؛ تردد کلی بعد آن بر یاد
داشتم در رون آید سعدی فرماید بیت کرم پای ایمان بلغزو نجای ؛ بسر بر خم تاج لطف خدای ؛ یا بسر زائد است مثال دیگر او گوید بیت
بشهری در ما شام عرفا ده کز فتد پیری مبارک نها د ؛ لیکن حق آنست که در و بر زائد است و بعضی این یا را برای حسن کلام پندارند و بعضی مفسر
چنانچه گذشت بدانکه با هنگیکه در اول مرآید باعث حسن آن گردد و در اول فعل ماضی و مضارع نیز آید لیکن کلمه را از پایه فصاحت اندازد و دلیلش اینکه
با در اول امر در نثر هم داخل شود و در اول ماضی و مضارع و رای نظم نیاید پس ظاهر شد که برای حسن لفظ و رنظم نیاید بلکه بضرورت و بهمین است در
تجوه و تحقیق بدانکه ؛ غیر زائد در فارسی همیشه مفتوح باشد و در عربی مکسور باشد اکثر زائد بود یا غیر زائد قلیل مفتوح آید قلیل مکسور آید نیز ابا سم ظاهر قسطلانی در
کتاب الزکوة بخاری شریف در باب صلوة الامام و دعائه بصدقة بفتح با آمده بروایتی و در جواهر نویسد رشیدی که چون در کلمه با نون مضارع
شود نه با بر نون مقدم باید خواند چون بنماید و بنشکافد چرا که با از حروف زیادت است و حرف زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر است
زیرا که نون نفی بر با مقدم می آید و قیاس نیز همین را میخواهد چرا که با کالجز منفی است برخلاف میم نهی که در انجا با مقدم بر میم آید زیرا که میم جزء منهی است
و بدون آن معنی نظر دستا و فرجی گوید ابیات آئین مسوه مهر تو داری و تو دانی ؛ آئین مسوه مهر نخواهد و نکذارد ؛ بهاران زمین و چو خرم بهاری
بمان سالیان همچنین و نکذارد ؛ مولوی معنوی فرماید بیت بهانها بمیدنیتن عذر را نکذارد ؛ مرا میکرد بالا خشکنا نه مکن ؛ میسر شد بلوی گوید بیت
ای خواجه بکوی نهر چه خواهی ؛ از ما بکریم هر چه گوئیم ؛ ملا فوقی یزدی گوید ابیات بیا زابها ترک سالوس کن ؛ ریا را بخمخانه موس کن ؛ وکر نه مکن
آشنائی بمن ؛ بمفروش زهر ریائی بمن ؛ کمال اسمعیل گوید بیت نه آنست کس قدر این آستانه بداند ؛ نه شناخت کس قدر این آستانه شیخ نظامی فرماید
ابیات میان دو پرکار نقشست شاه ؛ درین دو ران کرد نیکوکاه ؛ نه شناخت از یکه کرد نشان ؛ نه پی برد بپرده را زنشان ؛ میرزا
بلال بیکی گوید بیت از طاقت من نخیزد چکانه بپرسی ؛ شاید که بگریم تو عمدا نه بپرسی ؛ و یا اصلی در پارسی کاهی پای فارسی بدل شود چون تب
و تب و رنده و بزای تازی قبل دال و بژده و بیاء فارسی و زا عجمی نام شهریست و بزودی منسوب آن و بضا چون زبان و دبان و رفان کویا فزکی ا

معنی زبان کویا و بکاف تازی چون کوشاسپ و بوشاسپ و بوشاس قلب است بمعنی خواب نوشت بهرام کور ابیات شدم در زمان تا
برخواب کوی ۞ خردمند همسایهٔ نیک جوی ۞ جهان دیده پیر خجسته شناس ۞ بدو باز گفتم من این بوشاس ۞ نه دریدار گفتم فی بیوشاسپ ۞
کجا هم جزیه پیش تخت کشتاسپ ۞ شنیدم که خسرو بکوشاسپ دید ۞ جهان کاتشی شد زدود رشن پدید ۞ بیم چون غرب و عزم و ابیات شتافتن
از جواهر گذشت و بواو چون آب و آو خواب و خواو و تاب و تاو و نهیب و نهیو بمعنی ترس و بیم بر فاو و رما بمعنی جوان باز و واز بزرگ و ورز
بفتح و ضم با زکوه و از کوه و آسیا و آسیاو و موذی بمعنی فرمایه پیت کرخری دیوانه شد یک دم کاو ۞ بر سرش چندان بزن کاید بخواب ۞ و رها
چون بوش بوشش با لفتح کرو فر و بار و بار سر کین جوانات لیکن این تفاوت است که عشق بضاعف مبدل بوش و هوشش هاهور نسند مذارد و تا ممکن است که تخفف
انبار بود میتواند که انبا رمزید علیه بار باشد چون در واندن و بوئیدن و برین قیاس بسیج یکی از این کلمات از ماخن فیه بنات یعجبن
است و جواهر حرف پاء فارسی که حرفیست از حروف هجا د فارسی بمعنی معروف که در عربی رجل گویند بکسر را و بمعنی تاب و طاقت و
امر است از پائیدن و بمعنی فاعل از همین مصدر لیکن بعد ترکیب چون کم پا و دیرپا و درخور و عدد شمار نیست و بحساب ابجد دو عدد و اند و سماش
پ اصلی باشد و در عربی نیاید چون بارینه و سبروسبرو و مانند آن و عرب نزدیک استعمالش بضاد بدل کنند چون فیل از پیل و فال زبل و در فهلویه
از رویه و در فارسی نیز از فا بدل شود چون بفتیدو و سپیدو کو سفند و کوسپند و پروش و فروش بوزن و در وش بمعنی تقصیر و فروگذاشت و کلپه
کلبه و کلفه بتحریک کاف تازی و لام مقارر غان و در فرهنگ بدمعنی کلمه بضم اول و سکون لام و هون بجای پا آورده و این ظاهر التصحیف است
فارسی پارس اسپندیار و اسفندیار نام گشتاسپ که بر دین تن گشتاسپ دارد و بلخم و فلخم و فلخمه بالفتح و بلخمان و فلخمان بالتحریک هر پنج بمعنی فلاخن
مولوی معنوی فرماید پیت یعنی اندر شعر ما جز خط رفیت ۞ چون فلخمان است کاندر ضبط نیست ۞ و در بعضی نسخ چون فلاسنگ است و این نیز
بهمین معنی است و سیدالدین گوید پیت کله بامان او نهند از قدر ۞ همو مه را چو سنگ در بلخم ۞ خیر خسرو گوید پیت از دو بامش است تا تیغ
اندر عقب ایام تند ۞ ره مجوای دوست سوی خوشتن پروانش راه ۞ و بحیم تازی چون پالیز و جالیز کشت زار خربزه و هندوانه و مانندآن
شمس فخری گوید پیت رمضان ار نشود ملک پاکیزه عجب ۞ که فیت از شهر چارهٔ بهر جالیز ۞ و همین معجم چون پروزن و پرزن و پرزن
و پروز و غروزن و غرزن و غرزان و غلیز بمعنی غربال و بکاف تازی چون پخ و پخ و پیخ بیاء معروف و خاء معجم چرکی که در گوشهٔ چشم فراهم آید اما
بر تقدیر یکه در هر دو پسین مبادله بود در بعضورت از ماخن فیه نخواهد بود و بلام چون سرانديب و سراندیل نام کوهی که مدفن آدم علیه السلام در آنست
و بیم چون سیاروک و سمارک با لفتح دوا و معروف و کاف فارسی کبوتر سروری سیاه تازی آورده و این اقرب است حکیم قطران گوید پیت سیاروک
ارچه اوج گیرد ۞ کجا کرد و رما از مخلب باز ۞ و بواو چون چاریاو چاروا و پام و وام و فام و ورد و پسین نیز مبادله است همچنین است در
جوابر حرف تاء مثنی فوقانی حرفیست از حروف هجا بمعنی شراب و شیره و دوشیدهٔ گاو و خاک نرم و آونده تراب و تیروان و وردهای
ترجمه حتی است و برای ابتداو انتها غایت آید خواه زمانی باشد یا مکانی همچنین است در اکثر رسائل پوشیده مباد که غایت در لغت بمعنی انتهاست
و مراد در اینجا مسافت باشد بمعنی بعد و مقدار از قبیل قسمیه کل که مسافت است باسم جزء که غایت باشد اگر معنی مسافت نگیرند گویند فلان کلمه
بمعنی ابتداء غایت و انتهاء غایت است پس نیشابور ابتدا و انتها و انتهاء انتها خواهد شد و این محال است پس ثابت شد که مراد از غایت

مسافت است مثال ابتداء مسافت زمانی شاعر گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کجا پاکس دید در آفاق یک شهر رود را جا یعنی از ابتداء
مسافت زمانی که عشق تو در سینه جا کرده است تا عمر علی گوید بیت تو تا آینه دارد روی ای خورشید خاور با ۱۲ مرنگ ذره روزن سپهر از حجر
یعنی از ابتداء مسافت زمان در میان تو تا آینه را و لفظ تا بعضی ابتداء مسافت مکانی با مستقرا نا قصیح جا بنظر نیامده پس تعمیم ابتداء غیر صحیح است زیرا که
لفظ تا را ترجمه حتی نوشته اند و لفظ حتی نیز در کلام عرب بمعنی ابتداء مسافت مکانی نیامده بدلیل استقرا و لفظ تا را که ترجمه حتی نوشته اند
از قبیل تفسیر عام بخاص است چه کلمه تا بمعانی بسیار آمده چنانچه از امثله واضح شود و مثال انتهاء مسافت زمان صائب گوید بیت جائی نمیروی
که دل بیقرار من ۱۲ تا بازگشتن تو بصد جا میرود و ذو معنی انتهاء مسافت زمان بازگشتن تو شاعری گوید بیت آسمان هر شب زده پوش است
رنجم تا سحر ۱۲ تا حذنک آهن بروی نکرده کارگر یعنی تا انتهاء مسافت زمان سحر و درین شعر روزه دارم تا شام یعنی از ابتداء مسافت صبح
صادق تا انتهاء روزه لفظ از ابتدائی بر سر شب در شعر مذکور نیز مقدر است مثال انتهاء مسافت مکان مولوی معنوی بیت پرسیدم از سبب
میکشید تنم ۱۲ بصدر ۱۲ گفت کجائی یا فتم ۱۲ بصبر ۱۲ یعنی انتهاء مسافت مکان صدر صائب گوید بیت میتوان رفت بیک چشم زدن تا مصر ۱۲ بوی
پیراهن اگر قافله سالار شود و در شجره نویسد که ابتدائی دال الجزا ابتداء و حذف آن مجموع مثال آن تا مانوشته ام از خود بیکانه ام
و انتهائی بر دو گونه است یکی انچه دلالت کند بر انتهاء وقتیکه فعلی دران حادث شود و برود چنیکه آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی
با من دوست نخواهد شد کار من روش نخواهد یافت و در بعضی جا حرف تعلیل از فعل او اورده اند مثال آن تا من از این سفر معاودت کنم شما
بجائی نخواهید رفت یعنی تا که من از این سفر معاودت کنم شما بجائی نخواهید رفت پس ثابت شد که تا بجای تا وقتی که در تحریر و تقریر مستعمل است
و دیگر انچه دلالت بر وقت نکند آن نیز دو قسم بود یکی انچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی یا بجائی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود
مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی بخانه زید نرفتم بلکه تا جائیکه مسکن زید دران است دیگر مثال آن شب دیوان نظیری را تا این
غزل که مطلع انست بیت کجا بودی شب سوختی آرزده جائی را ۱۲ بقدر موی مژگان طول امید جای هر زمانی را ۱۲ ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه
نمودم بلکه تا جائیکه این غزل از انجا شروع شود و دیگر انچه آن چیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون بنا شد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه
زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع الحذف است و تعلیلی نیز بر دو قسم بود یکی انچه دلالت
حاجت بنفی فعل دیگری نبیند مثال آن می خواهم که خود را ببرم تو ملاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشی بنام کنند دیگر انچه افادت نفی فعل دیگری کند
مثال آن نماز را شروع کرده ام مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیل در تابی جمله فعلی درست بنا شد بخلاف
کاف که تعلیل دران بجمله اسمی نیز تمام شود مثال آن وضو کلاب میکنم که کلاب آب مضافت و درین مقام تا صحیح نبود مگر وقتیکه جمله فعلی در تقدیر شود
و مثال آن وضو کلاب میکنم تا مردم مرا محافظ دانند یا چنین باشد که وضو کلاب میکنم تا بگویند که کلاب آب مضاف است آب مضاف عبارت از آنی
است که اطلاق لفظ آب فقط بر و درست نباشد مگر چون چیز دیگر مضاف کنند درست بود مانند آب گل که گلاب مقلوب است حا
و تا گاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی خواه از نگویند تا بردار ندروا بود ای اگر از لفظ نگویند لفظ تا دور کنند جائز بود حا و جوابر نویسد تا افادت
معنی بیان کند و در سرقت بجای کاف مستعمل شود چنانچه کاف بجای تا لیکن دهد از مقام ترددو انتظار و استفهام و استعجاب نباشد چنانکه گوئی

اچه میرزا ابراهی بینیم که چه بین می آید و بکو تا چه خواهی گفت و به بین تا باران چه بسیار و دای به بین که باران چگونه میبارد و میرزا صاحب گوید بیت
تا چه خواهد کرد یارب با دل مومن من ؛ چهره کرمی که بحر میکند آئینه را ؛ خواجه شیراز و ما بیت زاهد شراب کوثر و حافظ بیا که خواست ؛ تا در میکده
خواسته کرد کار بیت ؛ خواجه لطفی فرماید بیت دیران نکر تا بروز سفید ؛ قلم چون در نشهند از مشک بید ؛ ای چگونه میتوانند و
گاهی محض برای بیان آرند و هیچ یکی از شروط مذکوران نباشد مثلا نظام بهت غیب گوید بیت شب بیا و او جوانی چند در محفل زدم ؛ بیدلانه
انقدمه تا ناخنی بر دل زدم ؛ برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتب امر ثانی بر اول چنانچه بکوئی تا موش از سوراخ برآمده گربه اش خورد
و مثال انتهای مسافت زمان درین بیت تا بقا در جهان بود ممکن ؛ ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی ذات تو باقی باد تو فقیکه در جهان بقا ممکن باشد
و این ظاهر است و بعضی این را تاتر شرطی و برخی دوامی خوانده اند و معنی بیت چنین گفته گفته یعنی همیشه بقا در جهان ممکن است همیشه ذات تو باقی باد و
این خطاست و خواجه شیراز فرماید بیت فرق است از آب خضر کظلمات جائی اوست ؛ تا آب ما کو منبع الله اکبر است و حذف این تا
اگر قرینه دال باشد جائز است چنانچه درین مصرع عثمان بخاری ع ملک زنجهان چندان کز هند به قسطنطین ؛ ای تا به قسطنطین و میرزا صاحب گوید بیت
بد این میرسد چاک گریبان کلهداران مرا ؛ بهر محفل کو آن دست نگارین میشود پیدا ؛ ای تا بد این ما اگر این با صله رسیدن باشد پس از ما
نحن فیه نخواهد بود و یعنی حتی او حدالدین انوری گوید بیت در مصاف قضا بحون عدوت ؛ تا تشهیر نهند کلکون ها ؛ از محمد عرفی گوید بیت منم آن
قطره که صد سینه و دل کردم داغ ؛ تا ز نوک مژه غلطیده بدامان رسم ؛ همچنین درین بیت بروی بسته و کل خواستم که می نوشم ؛
رشته تا بقدح نخجم بهار کذشت ؛ مدعا بیان قلت فرصت است و برای بیان منفعت و غرض و علت سبب چنانچه خواجه شیراز فرماید بیت بشمینه
پوشی تند خوا ز عشق نشنیده ست بو ؛ از مستیش رمزی بکو تا ترک هشیاری کند ؛ و محمد عرفی گوید بیت تا به مژگان تو کردد آشنا ؛ دیده را بر هیچ
بیکان میزنم ؛ خواجه لطفی فرماید بیت بفرمود تا کوس رویین زدند ؛ سراپرده بر بیشه بیرون زدند ؛ لیکن درچنین کلام حذف و اقصا ابیسا شد
ای بفرمود که چنان چنین بکنند و این منجر تا باین حد شد که کوس رویین زدند در بیخا عبارت کجنان چنین بکنند حذف کرده عبارت تا کوس رویین را
بالکلیه بفرمود وصل کرده و علت تا بر دو قسم است یکی آنکه مدخول آن سبب علت غائی جزا باشد چنانکه کویند ع تا باشد چیزکی مردم کویند چیزها ؛ دوم آنکه
مدخول آن علت غائی جزا بود چنانکه کویند بخواب تا آرام بشود در صورت جزا سبب و علت وجود مدخول آن بود زیرا که وجود علت غائی در حقیقت معلول
است و این هر دو حقیقت است و کاهی بر فایده مترتب نیز آید و این مجاز است چرا که فائده مترتب بر چیزی غیر علت باعث غائی است و محقق نامکن
اکرچه مقتضای ترکیب آنست که مدخول آن در وجود مقدم باشد و وجود امر متعلق آن در وجود موخر بود چنانچه کوئی نان نخواند تمام شکم کرکیس بود درین
بیت نشد بر تنی تا چه برداشتش ؛ نزد بر سر بے تابیدنش ؛ در نفس الامر قضیه برعکس است چه بر تن رسیدن اول پیشود و پرداختن از جان بعد
آن صورت میکیرد و اما چون بادعا متحقق و قوع و جزم مقطوع کویا نوع جان مجالف محارب و بریدن سر اول بوقوع آمده است باعتبار حال
این اسلوب اختیار فرموده و نیز باید دانست که آوردن تا بعد از کلمه که آن تغیر افادت معنی علت و سبب کند چون بیان و ازنجا و مانند آن
و جمی ندارد چه برای حصول این معنی تنها همان تا کافی است بلی اکر بجای تا کاف و آنکه از روی معنی چسپان تر شود و آوردن کاف بیش از تا
و بعد از وی هر دو روا است و درین بیت بدان تا چه آید از راه دور ؛ زهر تیره جائی برآرند غور ؛ قول و بیان تا در انتظام واقع نشده که کفته

براهی انکه چون نا بیند از راه دور نام شد حاصل کلام او در تحریره نویسد تا کیدی بر یک قسم است و همچنین تجاهلی و هر دو مجموع انحراف است متال
هر دو تا کرد من نکردی که با مثل تو مردم نادان نیز تتم فلانی بر ما جفا کرده است تا فلک ما چه کند و تفسیری نیز مثل تجاهلی یک قسم است و آن مفسر کلام
بسم کرد و مثال آن سخن آشنا و دصبا را گفت تا فرش مردین بگستر و تمام شد کلام بعد انگه تاکید بعینی هر گز و زنهار و اگاه باش آید سعدی فرماید بیت حاصل
عرض از سخن نشنوی اگر کار بندی بشیمان نشوی یعنی از صاحب عرض زنهار سخن مثنوی و صاحب جامع الفوائد نویسد که این تا بمعنی تو آمده یعنی از
صاحب غرض تو سخن بر اسم مسموع باری و بران عمل نکنی و اگر بکنی ثانی الحال طاهر شود که از راه غرض بوده است بری آن وقت هیچ سود نخواهد بخشید
و در نثر فتاحیه همین مرقوم است تمام شد کلام او مثال تجاهلی مثالی گوید بیت ما خود بندیم سر افکنده گر زیبد تا روزی و ندان که ما شد رطب تو
مثال تاکیدی بیت حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلی است تا نپنداری که احوال جهانداری خوش است ای زنهار نپنداری و تفسیری را
گر بیانی نیز گویند مثالش حسین کاشفی گوید بیت مدح گر شایسته ذات تو باید گفت و بس کیست تا گوید شایت یا امیر المومنین قائم گوید بیت تب
باین رسوائی آن بت کام این ناکام داد تا کرم از لبش یک بوسه صد دشنام داد و برای شرط جامی فرماید ابیات از صف روزه بود مرد عید
تا روزه بطرف نشد اورا کسی ندید تا عکس لعل یار نبیند بدیده ام تا نیست ساقیا عشرت بکام ما و یعنی فرزدق گفته نقیض جفت باشد
و ابهری طاق گویند و مخفف تا و گه تخته کاغذ باشد مولوی معنوی فرماید بیت گر بگویم شرح این حد بود مثنوی ها بشتابد تا کاغذ شود و مخفف تا
خاقانی گوید بیت آن بت تا بر لطف بگرچه جامه ابهشت هفت در ره هر تا از دو طوی ثمر صد میوه هر تا ریخته و یعنی مثل و مانند چون همانا یعنی هم مثل و
عدد آید چون یکتا و دوتا و سه تا و مانند آن گویند که تا در یکتا و دوتا یعنی واحد است چنانچه سه تای سه واحد نه انگه یعنی عدد است در تحقیق نویسد
تا عطف که افادت واو عطف دهد چنانکه در مقول ظهوری که بوصف عدل ممدوح خود گفته بیت تفاوت کهدورین که یعنی میان عدل او تا عدل کسری
یعنی میان عدل او و عدل کسری و در بعض نسخ بجای تا با واقع شده چنانچه در حرف با گذشت و بحساب ابجد چهار صد عدد دارد و مسماتش بر دو
قسم است اصلی چون تخت و بخت و مانندان و بجیم تازی بدل تخت و چون غارت و خارج چنانچه در فرهنگ قوسی است ولت و لج یعنی لگد منجک گوید
بیت یک روز بگرما به فروآب همی نخت مردی بزرش لج بغلط برد و دلیر شمس فخری گوید بیت گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک
برهم شکند طارم افلاک بیک لج و انجم قارسی چون نس و بس بضم باد یکدا زراه اسفل بی صدا رانند و محمد الدین علی قوسی گوید چس زبان بعضی است
و همان مدل شود چون زردشت و زردشت بر وزن انگشت او یعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور محرو دور
فضل و رب النوع انسان و راست گوی و نویسنده زان باشد و زردشت را نیز گویند که پیش رو و پیشوای آتش پرستان است و بعضی گویند بزبان خویشان
نام ابراهیم علیه السلام است و بعض دیگر گویند که زردشت و برزین هر دو از ماران ملت ابراهیم بوده اند و نام حکیمی است در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد
و کیش خود بنا نهاد و ژند کتاب اوست مشتمل بر احکام آتش پرستی و تنبوره و دنبوره و دستاس و دسد استس بمعنی آسیائی باشد که آرد بدست
گردانند و توت و لوت و درخت معروف که در عرف بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجاز است و بتعدد با ضم معبود باطل و بدیشتید
دال معرب بادید و جمع آن اصنام و کوید ابیات بفصل و قول زبان یک نهاد باشش میاشتن بدل خلاف زبان چون بشیر زرا ندوقت
بباس مباش مادح خویش و ملوی خیره مرا تا که من ترنج لطیف خوشم تو نی مزه تو ده شیخ عطار فرماید بیت چو او نه حجره میکرد و دسد پس ازو نه آسیای چرخ

در مدارالافاضل نویسد نیز بزبان خواندم مبدل آن آید چون گردیت و رفتیت بجای کردید و رفتید تمام شد کلام او دبسین مهمل چون سیر بروزن [illegible]
نیه که مقابل کند است چنانچه در سروری است و کاف چون چاشت و چاشنک بجیم فارسی اول روزه بجاز طعامیکه اول روز خورند و چاشتگاه آن
ظرفیکه طعام چاشت دران کنارند جمال الدین عبدالرزاق گوید **بیت** ای چاشتگاه دولت چرخ ارزق ؛ وی شام درد دولت چرخ اطلس صاحب فرشک
چاچکد انعبی خرمن کماضبط کرده و همین نیز بسند آورده والله اعلم است بصواب همچنین است در جواب هو تمریا بنا مثلث و بطاء مهمل هل شود چون
تر بدو تر بد که ریزه کردن نان باشد در تمیر دوغ و غیره و طابق ازنا بدو در آخر ماضی در بنا مضارع هم بدال شود چون رود از رفت و دارد از داشت
و ساز دار ساخت و مانندان و کاهی از آخر بعض کلمات حذف شود چون راست و راس چنانکه در باب اول گذشت و تاء عاضی گاه
بر اصل آید چنین قسم است **اول** تاء ضمیر واین هر دو نوع است یکی مضافی یعنی منسوب بسوی مضاف ای مضاف الیه واقع شود و دراو اخر اسما اکثر متصل
آید و ما تعلیش مفتوح و معنی مخاطب واحد و بدو شامل مذکر و مونث یعنی تو کمال اصفهانی در صنعت مراعات النظیر گوید **رباعی** [illegible] دیت در بای حسن
و لعلت مرجان ؛ زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان ؛ ابرو کشتی و من پیشانی موج ؛ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ؛ واین صنعت معنویست که
در کلام چیزهای چند را از روی معنی باهم مناسبتی داشته باشند مذکور سازند واین صنعت را تناسب نیز خوانند واین تا را برای ضرورت شعر با غیر مضاف
آن متصل سازند لیکن بودن آن غیر از اجزای کلام یا از متعلقات آن که تاء مذکور را ازان کلام تعلق داشته باشد شرط است چه ضمیر مضاف الیه با مضاف
خود متصل میباید چنانچه درین **بیت** بر دهر کاه عشقت از دل صبر ؛ توان ضبط کرد جوابرد ؛ یعنی بر دهر کاه عشق ازدل تو صبر را توان ضبط کرد
است و عشق فاعل آن و از زدن بیان آن است و صبر مفعول پس عشق و دل یک فعل متعلق است و دهر کاه این تا بعد ها بحقیقی افتد همزه مفتوح بنا بر [illegible]
ساکن ماقبلش افزایند علی قلی امامی گوید **بیت** دیدگت جلا آئینه روشن ضمیری را ؛ زسر و سایه ات روشن بهاری نظیری را تو اگر مخففی بنا
متحرک کرده و حاجت آوردن همزه نبود چون نکت و رست و مانندان و کاهی ماقبل این ساکن آید آخر سرود در صنعت ترجمة اللفظ گذشت
ایشانست فرماید **بیت** داریم آرزو که حکایت کنیم بات ؛ لاله غلام روی تو صد برگ زیر بات ؛ واین صنعت آوردن لفظیست در پی لفظ
که طرفی لطیفه ترجمه لفظ باشند **دوم** تاء خطابی معنوی باشد که در او اخر افعال و اسما اکثر و در آخر حرف کمتر ملحق شود و معنی ترا دهد و اکثر ماقبل متصل
بود و کاهی ساکن و مثال فعل حافظ فرماید **بیت** ای دیده صبا بسای فرستمت ؛ شکرانه کجا بجای میبرستمت ؛ مثال اسم ثابت گوید **بیت** با گشن عاشق
نکنت راست رو کار راست ؛ چون نرگس مخمور ترا آب خمار است ؛ مثال حرف خطابی فرماید **بیت** بنا شت پادشاهی روت بتمه ؛ هم اورا بند کی کن
گوت بتمه ؛ واگر تاء خطابی مضافی یا معنوی در اول کلمه واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر متصل نباشد واو بیان ضمه غیر ملفوظ در آخر شان افزایند
برای اتمام لفظ و اظهار حرکت و تو گویند والا یعنی اگر پیوسته باشد واو نیفزایند چون ترا و تست و اگر لفظ را از کلمه تا بنا بر ضرورت شعر جدا افتد
باز بواو متصل گردانند نظیری گوید **بیت** هزار دام تصور کنیم و در داریم ؛ تو مرغ وحشی فارغ زبند را چه خبر ؛ و اگر پیش از الف آید مفتوح باشد
چون لفظتان که برای جمع مخاطب است یعنی شما حافظ فرماید **بیت** عمرتان باد و ام ای ساقیان بزم جم ؛ کرچه جام مانند پری رو در دلان
شما ؛ سوم یعنی خود آید تا ثابت گوید **بیت** بر سر حرف ای کمی ار ی چو طوطی بسته را ؛ از لبت بگشا طلسم نکته سربسته را ؛ نظامی فرماید **بیت**
گفت با من فرو گشتن با خندا ؛ تا دهم رو گشتنی چیز عنت را ؛ سعدی فرماید **بیت** ای آنکه با قبال تو در عالم نیست ؛ کیرم که عنت نیست کم مانیست

بسیو ندنده کداهان دیگر اودوست باشند یعنی معروف مجاز بود وفاید بقا و یا تحتانی قبل دال مهمل بروزن شاید یعنی تا که ترجمه حتی
نوشته اند تمسک این بیت حکیم قطران بیت خداوند است میر و میرزاده ۰ زهد و عصر آدم فاید اکنون ۰ و این ظاهر اتحریف است صحیح تا که ون
والله اعلم است بصواب جواهر در عربی کاهی بدال مهمل بدل شود مثل اجمعوا از تجمعوا و فرد از فصت صیغه متکلم از فوز یعنی رسیدن بمطلب
و کاهی از ظا و مهمل مثل حفظ از حصت صیغه متکلم از خص یعنی دوختن و کاهی از ا چون حمه از رحمت و علامه از علامت و این در حالت
وقف شود حرف ثاء مثلث که تا تخذیر کویند یعنی هرشئی نرم و تیز که یکه زند کانی کند از هر چیز و چشم زخم و سرخ و کاه و ماده که از
تیر دوشند و بحساب ابجد یا نصد عدد دارد و بسامش شت جزء اصلی نباشد و در فارسی بنا ید چون نشا و فشار و مانند آن که عربیت نصی نفع و انک
را فارسی دانند کویند سوای این دو لغت در فارسی بنا مده کمان شان غلط است چیز ثفع یعنی بت در اصل فغ است بفتح فا و سکون
غین معجم ضم بلغت فرغانه و ماورا النهر و ارتنک در اصل ارتنک است بنا و فوقانی بروزن فرهنک کنار خانه یعنی نقاشی باشد و نام بتخانه
چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانی در آن نقش است و تقریبا بدل ثاء فوقانی آید مثل کثیر از کتیر و در رساله از قواعد فارسی اعربیت را
داخل فارسی نموده اصلش چین مهمل نوشته و ندانسته که این لفظ ترکی است و جوابش ترکی خوان و اندیچه در ترکی نیز ثا مثلث بنا مده خانچه
کذشت و آن یکسر همزه و ثالث تحتانی رسیده و در عربی لفظه مفتوح بنا مثلث زده نام برادر افراسیاب بن پشنک بن نوذر بن اوذیدون
است که بحمت موافقت ایرانیان بریوست برد کشته شد و کیومرث بفتح کاف تازی و فارسی یا یا مفتوح بثالث کشیده و میم مفتوح و سکون
را و ثاء مثلث اول کسی از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و پیوسته در کوه کشتی و پشت پوشیدی و یعنی زنکیی این زنده کویا
چیز کیو یعنی کویا و مرت یعنی زنده آمده است و میان متاخران بکاف تازی و ثاء مثلث مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در
کلام قدیم ثاء مثلث بنا مده و ظهورش در اصل تهمورس است بفتح طا مهمل نام پادشاهی بود از نبیره های هوشنک کویند ابلیس را مرکوب ساخته
بود و سواری نمود مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند که او را تهمورس دیوبند میخوانند و نفس ناطقه کلی را نیز کویند
و این حرف در عربی بیاء تحتانی بدل کردد چون ثانی از ثالث حرف جیم تازی یعنی شتر فربه و پشت سماش ج و بحساب ابجد
سه عدد دارد و جزء اصلی نباشد در جواهر نویسد بقول بعضی از متتبعین فارسی نیست و اکر در کلمه یافته شود در اصل مشتی فوقانی یا تحتانی یا خاء
معجم یا دال مهمل یا زا تازی یا پارسی یا کاف فارسی خواهد بود چون آهنک و آهنج بمعنی قصد و کشش و نارنک و نارنج بنون میوه معروف و خشیک
و خشیج بمعنی قصر و یا مجهول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنک و لیلنج بفتح هر دو لام نیل که بدان جیز ها رنک کنند
همچنین است در فرهنج و ظاهر امزید علیه لیل بدل نیل است یا بالعکس پس یکسر باشد نه بفتح و کمان و همان بالفتح و بالکسر با سوی الله
و حن مخفف آن و کمان مخفف کامان که مرکب است از کاه که اطلاق آن بر زمان و مکان هر دو آید و آن علم نسبت چون زرکاه و جز
و محرکاه و مسجکاه یعنی جای نرم و وقت صبح و زین تقدیر کامان یعنی صاحب کاه بود و میتوانند که مزید علیه کاه باشد چون ستان
مزید علیه ست و کیان با لام آن و کالیوش و کالجوش بکاف تازی نوعی از آتش ماخوذ که درویشان پزند و یوغ و جوغ بواو مجهول چیکه بر کردن
کاو قلبسته زمین را بدان شیار کنند و جمع مخفف آنست ابوشکور کوید بیت و را میدان که میش تو کریم و روغ ۰ و روغ اندازد سرمین بیم و غال تمثیل

کوید ابیات خواجگان ما نوا اکنون خرند کاجی و تمجاج ولوت معنی ؛ همنوایان نیز هم برخود کنند ؛ کاسها کا لجرس یکمنی ؛ تتارات وتتارا
یعنی بخارت افضل الدین خاقانی کوید بیت هم بر سر خاکش از کرامات ؛ تاتار همیرود بتارات ؛ ورشیدی کوید که جمع تاره است
یعنی بکرات ومرات واین عربیت وبمعنی تاراج شاهدی نیافتم وشعر خاقانی مناسب معنی اول است نه بمعنی تاراج چنانچه صاحب
فرهنگ گمان برده تمام شد کلام او حاصل معنی اینکه بکرات ومرات تاتار بر سر آن خاک بکند وبجهت تیمن وتبرک ودرتخصه نویسد که جراتش ظاهر است
تمام شد کلام او شاید وجه ظهور آمدن کلمهٔ تارات باشد بمعنی تاراج ودلخت بهر تقدیر برود تاتار وتارات صفت قلب است واین نکته بعد وقوع واقف
بر آنست که جیم تازی در لغات زند وپازند آمده چون جیپا بپاء معروف وباء فارسی پیوسته ومیم وجا تلفن بفوقانی مفتوح وخسرونون نام ایزد وجاتلفن
بفوقانی دوم مضموم وسکون واو وکسر نون وفتح فوقانی وبهمین وزن جاسونتن بسین مهمل بمعنی کوتن کاف تازی بمعنی آهن ودراستن واوردن بتقدیم
الف ونشتن تمام شد حاصل کلام او ودر آزمنقوط چون جوجبر وزن ومعنی چوزه است بمعنی بچهٔ مرغ که در عربی آنرا فرخ خوانند ودرجه بفتح اول وثانی
طغائی باشد که جامه ولکی وچیزیا دیگر بالای آن اندازند ورزه بفتح اول تخفیف ثانی بمعنی رجم وبعربی شریط گویند وبزاء پارسی چون جدم واژدم مذکور
ولازه ورجی وکژاگ وکاژ که بمعنی کاشن وغیره که ذکر یافت تاج وباژ بمعنی خراج لحن بفتح اول وثانی وسکون نون ولثن بفتح اول وثانی وسکون
نون ولجم بفتح اول وثانی وسکون میم ولثم بفتح اول وثانی وسکون میم هرچهار بمعنی کل تیره ولای سیاهی راگویند که در ته حوضها وتالاب ها وجوهای
آب بماند وهجیر بروزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که اورا سهراب وقتیکه بایران میرفت در پایهٔ قلعهٔ سفید در سر حد جنگ زنده
گرفت وبضم اول بمعنی خوب ونیک ونیکو زده وخلاصه باشد وتهریر بروزن ومعنی هجیر ولثین منقوط بنابر اتحاد مخرج چون کاج وکاشن بروزن
تاج بمعنی لرج باشد که بعربی اخوال گویند یعنی یک چیز دو بیند ومعنی کاش وکاشکی هم هست که بمعنی افسوس وتاسف باشد وبعربی لیت خوانند
وآزاهیستر وقت طلب چیزی یاکردن آرزو گویند وسیلی وکردنی را هم گویند نام رباطی است مابین قم وری ونام درختی باشد که آنرا بالغة
صنوبر الصفا گویند وکاف عجمی چون اشیج بکسر رابع وسکون تحتانی وجیم بمعنی نقیض وضد ومخالف باشد وهریک از عناصر اربع رانیز گویند مانند
حدیث اوآشیک بالکاف پارسی بروزن ومعنی اشیج است وخشکان وخشکان جمع آن ومانند آن وتعریبا بدل کاف پارسی وهاء هوز آید چون
اشج ازبنک وصبح ازچنک وفرنج ازفرنگ وسریج ازبرنک هردو بروزن خدنگ که بمعنی بای برنگ است وفیروزج ازفیروزه وارجل ازآمله بضم
بالث وفتح رابع دوائیست کثیر النفع ومانند آن وکاهی درحالت تعریب دربعض الفاظ افزایند چون دباج ازدیبا ودرعربی عوض
یاء تحتانی آید ودریاکفته آید حرف جیم فارسی که مخرجش ازجیم تازی سه نقطه است بدین صورت چ واین اصلی وعارضی باشد ودرعدد
ومخرج مطابق جیم عربی است ودرعربی مستعمل نیست اما اصلی جزء کلمه است ومعنی علاحده ندهد چون چشم وچشمک ومانند آن وعارضی که
معنی علاحده دهد پس اگر در اول کلمه آید مضموم بود واو اظهار همه بآن ضم کرده چوگویند بضم اول وسکون ثانی مجهول تا لفظ تمام خوانده شود وحرکت ظاهر
واو آن بمعنی مثل ومانند آید سعدی فرماید بیت چوتوای خردمند فرخ نهاد ؛ ندارد جهان تاجهان است یاد ؛ فاتحی کرید بیت هزاران سخن گفت بین
چشم غماز تش ؛ چوسرمه خورده که بیرون نیاید آوازش ؛ وبرای شرط بمعنی هرگاه ثابت کرید بیت گشت چوصبح وصال تو قصع جان را ؛ بیدم
بشتمید پروانه استخوان مرا ؛ وتانی معروف مخفف جوب است واگر مکسور بود پس اگر بگلهٔ دیگر نه پیوندد بهاء هوز غیر ملفوظ لحنی ساخته چه گویند مکسوراً

وخفا ثانی و اگر بگاه پیوندد احتیاج مانند چرا و چگونه و چیست و مانند آن و این برای علت آید یعنی بدرگاه و بعد کسره ملفوظ شود و چنانچه گوئی مو
امر تو فلان طعام خورد و چه نقش بود یعنی دراکثر اوقات بیت زشت نشاید کجا بردارم مهید ؛ چه باری از صنوبر کس نخیزد ؛ و برای استفهام آن نوع
قسم است انکاری و استخباری مثال انکاری که حاصل آن نفی فعل باشد او چه کفت و چه شنید یعنی هیچ نگفت و هیچ نشنید معرّفطرت کو بیت زبان
خامه شرح حال مشتاقان چه میداند ؛ مصوّر کی کشیدی کاتشکی در نامه تصویرم ؛ یعنی زبان خامه حال مشتاقان کفش هیچ میداند استخباری چون چه میکنی
و چه حال داری ، میفرماید من نمت کو بیت آه این چه بیقراریست دل از درون برآید ؛ وه این چه آشکاریست از دیده خون برآید ؛ و در تحقیق تو لیست جا
متضمن معنی نهی باشد بر سبیل زجر چنانچه چه میکنی ، یعنی چنین مکن تمام شد کلام اولیکن چون اینست مقام معنی را که اقتضا کند همون معنی مراد خواهد شد و آن
عبارت مشترک در دو معنی باشد و معنی حیرت و تعجب حسین مخلص کو بیت چه شد آن وفای عهدی که تو وعده ما نمودی ؛ ز تو من چه گفته بودم تو من چه کفته
بودی ؛ سیر را اشرف جان کو بیت ز من همیشه کنی از خویش را نهان ؛ چه کرده ام که بمن اهتمام نتوان کرد ؛ و معنی تعظیم و بزرگی و کلانی آید شاعری کو
بیت نی نامه نویسی و نی پاسخ نی ؛ بر سیدلان خویش چه سید ادیکنی ؛ ای سید اد کلان و بزرگ الوزیری کو بیت آن دوست کام خواجه دنیا
از اعتقاد دولی بند کیش و تمکین خویشم چه دشمن ؛ یعنی دشمن کلان ستم و برای تحقیر حافظ فرماید بیت من چه باشم که بران خاطر عاطر کذرم ؛ لطفها میکنی ای
خاک درت تاج سرم ؛ و کاهی تحقیف چیز آید سعدی فرماید نثر هر چه پاید دلبستکی را نشاید ؛ یعنی هر چیز که دیر بپاید دلبستکی را نشاید صائب
در صفت تمثیل کو بیت زینت جلوه ساخت دولت هر چه را روکرد فقر ؛ مشعل شد از کهن دلی که بایان روشن است ؛ و این صفتی است مصنوعی
که عبارت از قوت دادن کلام است بکلام دیکر که از متمرات باشد و بیان هر دو کلام از روی معنی مماثلت باشد و بمعنی هر چه سوزنی کوید بیت
او بدین خیرست رهبر تو ؛ چه میسر شود با و بر سان ؛ و برای تمنا و حسرت حافظ فرماید بیت دولت کر مهربان بودی چه بودی ؛ تو ان نا توان نبودی
چه بودی ؛ و برای تفسیر سعدی فرماید بیت موحد چه در پای ریزی زرش ؛ چه بر سر نهی بر سرش لیکن معنی مساوات اینجا از تفسیر حسبان
است لهذا بعضی برای مساوات نوشته از هم او فرماید بیت جوانمک رفتن کند جان پاک ؛ چه حاجت مردن چه بر روی خاک ؛
لیکن یکی از شرط است چنانچه صاحب جامع نوشته که کلمه چه چون مکرر شود برای افادت معنی تسویه و تعداد اشیا آید چه ذوقی چه غیر ذوقی و
و برای نفی ما بعد و تعلیل ما بعد خود یعنی کلام ما بعد او نافی و علت ما قبل وی شود و ابراد مثال این مورد قسم چه احتیاج چه در عبارات کثیر الوقوع
تمام شد کلام او در مصباح نوشته برای تفصیل و تفسیر آید چون همه اشیا بدست آمد که چیز از نقد و چه از جنس مثلاً بسیار چنانکه کوئی چه بسیار شد و چه احمقی
ای بسیار بسیار شد بسیار احمق هستی صائب کو بیت بیاض کردن او کر بدست من افتد ؛ چه نو سیهای کلوسوز انتخاب کنم ؛ ای بسیار
بوسه کرم سعدی فرماید بیت چه خوش کفت بکتاش ماخیل تاش ؛ چو دشمن خر آشیدی ایمن مباش ؛ بکتاش بفتح با ، موحده و تا بفوقیت بر وزن
خشتاش نام یکی از پادشاهان خوارزم است کویند یا بمعنی ترکیست و بکسر اول هم آمده خیلتاش یا تا بالف کشیده بتین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را
کویند که همه از یک ایل و یک طائفه باشند و صاحب خیل سپاه را نیز کفته اند در جواهر نوشته فاخوره نیز آید چون نم و نمچ تری و رطوبت و مائی و نایج نمی
که آزمی توان زد و لف و لفج کف و کفج کف و کفیج و شیر و خر آن کف مثله و در کف قوافق لسانین است غایتش در هندی عبارت از بلغم که یکی از اخلاط
چهارکانه است و درین تقدیر منعا فیت عموم و خصوص من وجه و فعل معنی مسرین عزیز علیه کفاک که مشترک است در عربی باستة الاکفال که جمع اکنست و کل دکیل اکه

موی سر مار و سیخ او حدی گوید بیت این عجوزان کچل سر چند مد: که بر ایشان همی خندند مد: مختاری در تعریف سیب گوید بیت بدریا برد آب دهان
گفک کرد او کوئی: یکی اندر تمش برگشت و دیگر سرش عنبر: حکیم قطران گوید بیت شکفته لاله چو جام شراب و زاله در و: چو گفک خشان اندر
میان جام شراب: شیوای طوس گوید بیت فرو بستر تلخ و برآورده کفج: همه لفج لفج همه کفج کفج: و در بعض نسخ است بگرداگرد و بشکن کفج و لفج
لاادری بیت هزار ماله زدم بی گل خت در باغ: هر دو دل که شنیدم فغان از نای و: استاد عنصری گوید بیت سنگ بی رنج و آب بی زراعتش
بهتر از جاه بی آرایش: زراعتش یا جعلی گوید بیت زائیدن و افزون کردیدن و حاصل شدن یع تمس فخری گوید بیت بدان رسید ایاز شیخ
بر اسحاق: که چشم او بود دائم از حیا بر نیخ: و قوله و ما به از او دان همه است که متاخران در ان تصرف کرده تو لجه و ماهچه نیز استعمال نموده اند پس ماده
اصل باشد مفیث ابنوی گوید بیت اگر پذیرد زیبق زصفر تم عسلی: ز مس دوازده ماهه عیار بگشاید: صفرت بضم صاد مهمل زدی
و غسل بفتح غین معجم مصدر مجهول یعنی شسته شدن و عیار یعنی چاشنی زر و صاحب قلزم نویسد که جیم فارسی زائد آید چنانچه در لفظ مجهول که گاهی
همون آید و ملا سبد در جامع الفوائد نویسد که را زیادت کرده میخوانند نظرت گوید بیت با خط سبز این قدر ما میل سر کوشی چرا: عالی را سوختی ای
شعله خشم چو شی چرا: ای از برای چه و صاحب مخزن نویسد اگر ملحق بحرف شرط کرد و متصل اکوچه و کرچه و اچه مقتضی حرف استثنا شود بلکه
ضرورت افتد اگر در نظم گنجایش استثنا با تقدیر پس آن مراد است والا یعنی استثنا تقدیری خواهند کرفت و این در کلام ساقه بسیار آمده میرود
فرماید بیت کرچه بکوبر زنبار یعنی: کی بحل مرتبه دار یعنی: و مصرع ثانی لیکن بمقدار است هم او فرماید بیت کرچه همان حکمه بدیدی چو روز: لیک
همانا دیده نکشتی هنوز: و در این شعر استثنا مذکور است یو شیده مباد که کلمه لیکن حرف استدراک است نه استثنا و در آخر استثنا جهت
تصغیر آید اما معنوع چون باغ و باغچه و غلام و غلامچه و کوه و کوچه رودیک و رودیکچه ماه و ماهچه بروزن باغچه سر علی را کویند که بصورت ماه ساخته باشند
یعنی کرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز کویند که بر یک سر آن کلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر و
کریبان فرو بندد آرایش هم کویند و یک حصه از دوازده حصه آنچه را نیز کفته اند که هشت جبه باشد و یار معروف نیز بران افزایند چون
باغ و باغچه و رودیک ماه و ماهچه و بروزن کلچه بزغاله را کویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حا مهمل و حلوان غلط است و برج عدی را
هم کفته اند و سه پایه قصاب و سلاخ نیز کویند و بیم تازی بدل کرد چون کاج و کاج اول یعنی افسوس و کاش و ثانی یعنی لوح که بعربی الواح کویند
و یعنی اول نیز آمده و برآر تازی چون چشک و برزشک یعنی طبیب و برآر عجمی بدل کرد چون نایچه و نایژه یعنی نی میان تهی و یچ بضم
هر دو با یا فارسی و جیم عجمی ساکنه آهسته هم دیکر کویند و کلمه باشد که شبانان بزرا بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند و بژیر بضم هر دو با
مجهول و سکون هر دو زا و یا فارسی یعنی پیچ پیچ و شین معجم چون کاچی یا جیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلایه
کرده بر روی آن مالیده پخته باشند و لچه بروزن کنجه شعله و احکر آتش را کویند و لخشه با شین معجم بروزن و معنی لچه است و کلچیر
با جیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی کویند چاچ همان است کمان خوب از نجا می آورند و بعضی
بصاد بدان شوند چون چنک و صنج چین و چین پنج و حصر و چک بفتح جیم فارسی و سکون ثانی یعنی برات و ظیفه و مرتب و مرسانه و محبت و
مشوره و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آن و اهراز چکیدن و صک هم یعنی و معرب آنست حرف حاء مهمل کوهای پنج کویند یعنی زن

وزبان آور و سماش ح و بحساب ابجد هشت عدد دارد و یکی از هشت حرف متروک پارسی است و جز در الفاظ عربی نیاید مگر بتغیر لهجه مثلا ح
را لفظ هاء هوز را نجای حطی بخوانند و آن بروزن مال و پیل را گویند از اد و یه عارست و بعربی قافله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است
و آن میلها را نیز گویند که بحبت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ و گچ سازند و نیز بروزن و بمعنی خیز است و همیشه اصلی باشد چون حوض
حوض محفل و غیر آن و بهار هوز یدان شود چون نهاد و مزاز نوح آوند که بیاید و گاهی بدل ه هوز آید چون ضحاک ازدهاک و اک بروزن چاک یعنی
عیب و عار باشد و چون او بده عیب که زشتی یکرو کوتاهی قدو بسیاری عمر و درخت و بی ثمری و بیحیائی و بخوری و شکم خوارگی و بد زبانی و
ظلم و تعدی و شتاب زدگی و دروغ گوئی و مردولی باشد از آسته بودن نامش خوانند و نام او بیوسب است و وجه تسمیه آنست که پیش از
پادشاهی ده هزار سپاه داشته است و هزار بان دریی بیور بروزن زبور یعنی ده هزار را شهد و او را باین اعتبار بدین نام میخوانده اند همچنین است
در جواهر حرف خاء معجم که منقوط نیز خوانند یعنی موی دبر است و در فارسی یعنی بازگین بکسر اول و رابع و سکون ثانی و نون یعنی گوبله و در زبان اهل
کشف چون مطبخ و زیر آب حمام و انجا رود و نیز امرات از خائیدن و مخفف خائیده و انچه نی ترکیب صورت نه بندد و چون شکر خاوتر از خا
وتر از بازاء فارسی بروزن قاز بوته گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بی مزگی و هر چند شتر از انجا بیزم شود و بسبب مزگی
فروبر دلمند اخفان همیزه را تر از تر گویند و تر از خائیده گوست و سماش خ با یک نقطه که بسر دار و بحساب ابجد شصت عدد دارد و همیشه اصلی
بود چون هنجر بکسر اول و با ء پارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر غلاف دیگری بنوعی حرکت دهد که آنشخص بخنده افتد و بخلوچه بالام بروزن بلبل گویند و بخلیجه
بالام بروزن زنگیجه هر دو بمعنی بنجر باشد که عربی دعدغه و هندی کدکدی گویند بضم هر دو کاف فارسی در جواهر نویسد و بجیم تازی بدل شود چون اسفاناخ
و اسفاناج اسپناج و اسپاج تره معروف که بدان نانخورش کنند و مجد الدین علی قریسی گوید که صحیح نخاست اما در زبان پهلویان بجیم متعارف است حتی مولانا شمس
کاتبی با اماج و با راج قافیه کرده و بر این تقدیر اسپاخ با اسپاج قلب اسپاخ با اسپاج باشد مولوی معنوی فرماید پیلت اسپاخ خویشم دان
باترش نه و شیرین نه ؛ با هر دو خدم یکسان تا با تو پیوستم ؛ و نشین مهم چون فراخیدن و فراشیدن بقاء مرا نداء م رخاستن و در هم شدن
پوست در ابتداء تب و افراختن و افراشتن بلند کردن و بالا بردن و اغلبکه بسین مبدل او راشتن بود و اخلکند و اشکلند و کهنش در
اوان بشتم بیاید و این قلب انخلکند و بتقدیم کاف بر لام است و سارنگ و سارنگ پشه اثیر الدین اخسیکتی گوید پیلت شارنگ فیل السنان
برزمین نه بلنگ نه مرد و نجره بازوی صرصر است ؛ شیخ عطار فرماید اسپاسیات پیش آفتاب نام بردار ؛ چسارنگ و چه پیل آید بمیدان نه خورد
پیل اگر خورد پیل گیری بچه مردوی بسارنگی بمیری ؛ شمس فخری گوید پیلت نظر از راحت دلستا و بانت [illegible] سان طفلکان از انخلکند و تمام شد کلام او
و مهنش مهم با بر انتخاج خرج چون ستیغ و ستیغ هر دو بکسر سین معنی چیزی راست مانند ستون و نیزه تاخ و تاغ یعنی درختی که آتش چرا از هیزم دیگر دیرتر بامام
و بعربی آنرا اعصفا گویند و بکاف عربی چون خان بفتح خا مهم بروزن و معنی گمان نیز امده باشد و گویند گمان در اصل خمان بوده باعتبار انکه هر خانه
ازان خمی دارد و بتغیر السنه فا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند در جواهر نویسد خمند و خمنده که بمعنی
خم و پیچ و انعطاف دریس نیز ظاهر است و خمر نام گرنامای بزرگ و مقیس علیه خربط و خرمگس خربسته است و تلخ و تلک بقوافی طعم معروف
و بمعنی تنجبیل مجازاست و نگارو نگار بضم فوقانی تیر یکان کمر مخفف آن و ستاخ و ستاک با کمر شاخ درخت و بمعنی اندوخته و نازک کرده اند

رحمتین و کشش یاء مجهول نوعی از ماهیت گنان همیشن هما و هوز نیز مبدل آنست و درست و کرست بتحریک سست گذاره و صاحب فرهنگ بکاف فارسی آورده و ظاهرا این سهو است و میتواند که درست مخفف خرست باشد و کرست لغتی جداگانه بوده و کلست مبدل آن مولوی معنوی فرماید بیت

مست خرست میروم اینجا عشق اولی العلا ۞ هیچ ندارم از ملال تن تنا تلا تلا ۞ قوله تن تنا تلا تلا بوشنیده مباد که این عبارتیست در معنی دخل در نغمه خوانان ملاهیت و در ضمن نغمه میخوانند و از این قسم است تنا یا هو مولوی معنوی فرماید بیت نیست آن ده جام تنا یا هو ۞ هوش فارغ از کون و مکان ما هو ۞ همچنین است یلی بفتح یا و تشدید لام اول کسر دوم و یا مجهول رسیده کلمه ایست که نغمه خوانان در ضمن نغمه میخوانند و نغمه خوانان هند در ترانه که نوعی از نغمه است استعمال کنند میرزا صائب گوید بیت کشتی تن را شکستم یلی ۞ از حجاب بحر رستم یلی ۞ تحقیق الاصطلاح و هم با معنی است تن ترتنا تنا بفتح هر سه تا و شتی و سکون نون اول و فتح راء مهمل و تشدید نون دوم عربی گوید بیت کاهی از نقش وصت بر ترتنا تن ترتنا فرستادی ۞ محشی گوید که این نوعی است از اقسام نغمات میخسرو گوید بیت هم از رویت خواجه تشانه لعنت ۞ که سکنجبین است سزانه کار است ۞ سکزن بروزن رک زن نوعی از تیر که پیکان آن مخایت تیز باشد رضی الدین نیشابوری گوید ابیات امدران روز که شاطه تائید ظفر ۞ شود از خون جهان پیکر شمشیر آرای ۞ مردم چشم جهد از غایت فرط کینه ۞ اسب برهم فتد از غایت باک خرمای ۞ یا کی سپه سر چرم چو زد راه بقا ۞ چنگ شیر علم و لحن دم و رود خرمای ۞ سیف الدین اسفرنگی گوید ابیات ساخ درختانش نفس معین ۞ هوای گلستانش جان مصور ۞ بارد و دیگر بر ستاک کلبن بی برگ و بار ۞ افسر زرین برارد دار بر مروارید بار ۞ بقاف بنا بر تغییر لهجه عراقیان حال است همچنین است در جواهر بالتعریب چون خلخ و خلخال یعنی آتش زنه و جوج بفتح جیم و سکون ثانی و خا معجم گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن هوق است و بالعربی بوح خوانند و سرخ و سرق بفتح با و خرشن و مادهه ایست چون خچیر بکسر خا معجم و ثانی بتحتانی رسیده و راء قرشت زده خوب و زیبا و خرشن بضم اول هم آمده است و بچیر بروزن و معنی خچیر و نیز سیر قارن بن کاوه است که او را سهراب و قتیکه باران بیرفت در پای قلعه سفید سزوار در جنگ نوذه کرفت و خاک و ناک و تلعربیا بای حطی بدل شود چون حسک بفتح حا و بی نقطه از خک بخا منقوط نام دوائیست که بهندی کهوکر گویند و در بنای مضارع و امر اکثر در مصدر و فعل ماضی خا باشد برای منقوط اکثر و سین مهمل و معجم کمتر بدل شود که در باب اول اکثر تست حسرف دال مهمل ای غیر منقوط بمعنی زن فربه و رفتن بستی یا رفتن بشتاب یا از زمینی بزمینی شدن و نیز دال در عربی جمع دالة بمعنی شهرت و دال الابل بمعنی برگشت رونده و آنچه صاحب منار الضوابط گفته که بمعنی رهنما است صحیح نباشد چه آن بتشدید لام است و کلام ما در کلمه دال بتخفیف لام است و نیز دو یاء ی دال بروزن بال پرنده ایست که براورا بتیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و سماش و بانیصورت و بحساب ابجد بنا عدد دارد و دان بروزن آن اصلی رود صلی که در آخر مضارع و امر و نهی غایب آید چون کند که کند و کرکند که کنند اصلی جز کلمه است چون دوست و دشمن و قدوخدو مانند آن و دال جاکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب و جمع حاضر آید در مضارع و حال و در آخر ماضی تقوا آید چون کرد و کند و میکند تا آخر و در بنای امر از مضارع بیفتد چون کن و شو و بیا و تای بدل شود چون دالان و بالان و بلیز خانه استاد عنصری گوید بیت یکی را سعد یا جوج است باره ۞ یکی را رود صه قلعه است بالان ۞ و باره دیوار قلعه و بنا و فوقانی چون دواج و تراج خواه در وسط چون زدوده و در نشست خواه در آخر چون کفتید و گفتید که دید و کردید و رفت حاد و حات که بمعنی زعن است سوادو سوات بمعنی ده همچنین است در دوسر و دیه

و مرغی است که آنرا بتازی حباری خوانند و بعضی گفته اند که سرخاب است و بعضی گفته اند بلوتلمون که مرزمان برنگ نامیجین است در سرخ شدید بدانکه
این دو لفظ یعنی اول فعل است و یعنی دوم اسم و تمام آخر ماضی در مضارع بدان مبدل شود و بقول اکثر و نزد بعضی حذف کردد و عوض آن الف آید چنانچه در
بالک گذشت و بنا بر اتحاد مخرج اگر بتا نزدیک افتد دال را بتا بدل نموده در تا دوم ادغام کنند چون ابدته بتر تشدید تا و یا دال را حذف کرده بترخوانند
بتخفیف تا را زود و تر زود تر تشدید و تخفیف تا چنانچه در باب امل گذشت و گاهی دال را حذف کنند خواه از انکه معرف چون استار استار و خواه
از دو کلمه چون بهیدیوار بهید دیوار و شاید باشد چنانچه گذشت همدرین باب و در جواهر نویسد بجیم تازی چون نکنند و گیج بضم زای تازی بی فتح
کاف فارسی کاسه سفالین و بیندش و بخشش بضم یا بر پارسی بینه زده که آنرا کلوله کرده باشند و کرد و کرج بضم کاف فارسی تمام ولایت معروف
بکرجستان و ساکن این ولایت را کاکرد و کرجی کویند مجاز است و برغند و برغنج بضم باء تازی و زاء تازی زده و بضم غین معجم و سکون نون
چیزیست که بران پوست دباغت کنند کویند که درخت پسته یکسال میوه مغز دار بار آورد و دیکسال تهمغز و آنرا که بی مغز است برغنج کویند بلغ
مولوی معنوی سرمایه بیت ازجوا میکرد خود بالای برج ۞ که بهر بیت میشد از روی روم و کرج ۞ خواجه لطائی فرماید بیت بخاری و
خزری و کیلی و کرد ۞ بنان پاره هر چار بستند خرد ۞ حکیم سوزنی کوید بیت مدح تزا بهل نبرد هم بسه از انکه ۞ نوشیدن بحق بنیاید خوش از رکنکه و تشدید
اعور کوید بیت پیراهنت دریده و استاد و زهی بچون کوزه کر زکیج همی اجور کنی ۞ و بدال معجم چون اکدر و آدر بدین همچنین است در تشدید و درین
تامل است چرا که خود در مقدمه کفته دال معجم نیز در فارسی نیامده تحقیق آنست که در تعریب بدال معجم بدل شود چون زمرد و زمرذ و سپند و سپند
راستاد و استاذ و در فارسی بالعکس آید و بزاء تازی چون سرخ مرده سرخ مرز یعنی معروف که کرشی شبیه بیرک بستان افوز و سپاشش
سرخ و خوش رنک و بغایت خوش آینده بود و آنرا نارک بدن نیز خوانند همچنین است در فرهنج و نوعی است ازوی سپید مرد و در عرف
هندیان راجولای بفتح جیم فارسی و سرخ مرد را لال ساک و رت سکا نام است و از هر دو نا نخورش میکنند و بتشدید معجم چون کوداب
و کوشاب بکاف فارسی آسی بود کز هر نج و کوشت پزند و قاق آن سرکه و دوشاب یا قند سازند و جواداب معرب آنست حکیم سنائی
کوید بیت چه طمع داری از جهان آبی ۞ چه نهی پیش پشه کوداپی ۞ استاد عنصری کوید بیت توان ساخت از کدو کوداب ۞ نه زر سکاشه
جامه سنجاب ۞ ریشکاشه خارپشت و ملا سروری هردو را بکاف تازی بوزن معنی دوشاب آورده بسک این بیت تخمس مخمس بیت
نکر که چون بود احوال عیش آن بدبخت ۞ که شهد فائق او شد ز دوق کوشاب ورشیدی کوید که درین مثال تامل است چرا که معنی اول
نیز راست می آید و بکاف فارسی چون دروغ و کروغ و پرند و پرنک بسر بار پارسی و قبیل تحریک تشمیر و جهر تشهیر و کلند و کلنک تحریک
دست افزار نقابان و سنک تراشان ناصرخسرو کوید بیت ای شده عمرت بباد از بهر آنکه ۞ برامید سوزنت کم شد کلنده ۞ مولوی معنوی
فرماید بیت اکر بدیده من عیب آن جمال آید ۞ بجذبه باد سرابرده دیدکان کلند ۞ حکیم ارزقی کوید بیت مبارزان قدر قدرت قضا حمله
برای تیغ خود از منجوقت برند پرند ۞ شهوای طوس کوید بیت یکی دیکری ندان بدین هم نشان ۞ کروغ از نکناه است بر سرکشان ۞ و بلام
چون وغ و لغ بالفتح زمین سخت که دران کیاه نروید و دق و لق بقاف الجه است و در برهان بمعنی سرپی مو و نیز در انست این لغت از
اتباع است یعنی وک و لک یعنی خشک و خالی صحرای بی غلف و کوه و هموار بسیار هموار و آسان سر وف راحت و دست و دای ولای

ورینه بروزن سینه هر مرتبه از کل باشد که بر دیوار کنند از ریخ نمیتواند که لای میدان او وجود استاد فرخی گوید بیت بتان تنگ سته و بخانه ما فکنده زیبا
حصار با مرقوی برگشاده لاد از لاده شیخ نظامی فرماید بیت انچه بدو خانه نوا کین بود ۔ پخشت پسین وای نخستین بود ۔ شیوای طوس گوید
بیت فرستاده آن مول گفتا و بدیه ۔ نشست منوچهر سالار دیده چون کزیده و کزینه نصف کاف فارسی منتخب و چیده و برگزیده و منه مجده الدین
بیلقانی گوید بیت در دست بر و نظم زر و دران کزینه ام ۔ کردون بصد قران نخاید قرینه ام ۔ ولواو چون سپید و سیو سیاه تازی و نا مجهول اگر
کو جامه و زخت ۔ را ضائع و تباه سازد و مکوسینه سپیدزده و کلیم سپیدزده شیخ آذری گوید بیت چو عنکبوت فلک رشته آتش و یک
بتافت و زتف ۔ آن برکلیم شب زد بیوه ۔ بور بهای جامی گوید بیت شهابی قلاوز تو دیو به ۔ به پیشیم زخدا دیو به ۔ قلاوز و زاد و او
بروزن قباد و زسوزانی را گویند که جهت محافظت لشکر در پیرون لشکر میباشند و گویند ترکی است بع بهاچون تبرزده تبرزه بفتح قوقانی
و با تازی نوعی از شکر سفید سخت که گویا اطراف آنرا تبرزده اند و طبرزد بطا معرب آنست و برزد و برزه بتاء تازی و با مجهول سمع
معروف که در هر دو ها داخل کنند و برزی نیز لغتی است و بازد معرب آن و انگزد و انگزه بالفتح و ضم کاف فارسی و فتح با تازی صمغ معروف
که بتازی حلتیت خوانند بکسر حاء و تا و سکون لام و انگدان و زخت آن و انجدان معرب آن خواجه نظامی فرماید بیت خواجه همچو مشک
ما کند ۔ مشک را از انگزه حصار کند ۔ مسعود سعد سلمان گوید بیت همچو مازو زفت شان لعج و سیه چون برزه ۔ چون هلیله زفت شان
روی و رهش چون انبله ۔ ای اکله و بعضی درین بیت بمعنی تمر هندی نوشته اند و درین بیت بمعنی خطاست و این بین گوید بیت
گشن از رقعه فرمان سر تسلیم و رضا به که ترنگ از کف محبوب تبرزد باشد ۔ و تجتانی چون اذربا دکان و آذربایکان ۔ نام ولایتی
مشهور که تبریز پایتخت آنست و آذربا و مخفف و آذربایجان معرب آنست ولادولای چینه دیوار چنانچه گذشت و بهر دو پیر و مادر زن
ما یندر زن پدر و خود و خوی بوا و مجهول کلاه آهنین که روز جنگ بر بندند و ماده و ما یه اصل و بیمولی چون خمیر ما یه و میر ما یه خواجه نظامی
فرماید بیت از انجا بتدبیر آزادکان ۔ بیامد سوی آذربادکان ۔ امیر الدین حسن آسیکنی گوید بیت ارمغان فتح آذربایکان شعر من است
ارچه شعرم را بجای ارمغان توان گرفت ۔ استاد رودکی گوید بیت جاماسپ گفت با پشتکان ۔ گفتی مادری که ماد ندری ۔ ناصر خسرو خطاب
با اهل سنت و جماعت گوید بیت فاطمه را عائشه ما یندرست ۔ پس تو مر اشیعه ما یندری ۔ استاد دقیقی گوید بیت سیاوخش است
پنداری میان شهر و کوی اندر ۔ فریدون است پنداری میان ورع و خوی اندر ۔ و در آسمان آید چون پیدا و پیدا و بفتح با یعنی
ظاهر و آشکارا و ثقتا لو و شفتالو و میوه معروف و بعضی لوسه مجازست و پیرهن و پیرهند کرته و پیراهن نیز آمده و برهمن در هند
قومی از موبد که شریف و رئیس ایشانست و بهن مخفف آن تاروان باو او مفتوح و نا روند درختی است معروف که قامت خوبان را
تشبیه بهند و نا روان میکنند و هندی و هندیدن کاسنی و هندبا معرب آن حکیم ارزقی گوید بیت نا روان کرد ارتقاست آن
و لب چون نا روان ۔ نا روان بارد سرشکم از فراق نا روان ۔ و نا روان بدال مهمل معروف است که دانه نا رتر شن باشد و منقل آلتی
و آتشدان را نیز گویند بع باقر کاشی گوید بیت شرم شان باد از سر لفت ۔ کز به بند همان زنا ر ۔ ناصر خسرو گوید بیت برهمنیرا بدان
جای کن ۔ کز همی ما بر و پرستی بر همی ۔ و بعضی بر همه نیز بمعنی برهمن آورده اند تمت این بیت ابیر خسرو گوید بیت زنقد بر همه ابر شبی بپوشد

حریر پریشان افکنده بر دوش و این سهو است زیرا که درین صورت بیت بی معنی شود مگر آنکه گوئیم این مصدریست که فارسی زبانان عرب از ماده عربی اشتقاق کرده اند و مقیس علیه آن سفنجه است از ماده سفنج معرب سفنه بالفتح بمعنی پرزی یا چیز دیگر یکه بجائی بکشی و مشد و بجای دیگر بار سفتا نند و این مثل بیاد هندوی بود که رایج هندوستان است و هندی کتابیدن نرود اکثر مکروه است و بعضی فتوی داده اند بر جواز آن بنیر گرامت برای ایجاز

مردمان بان همچنین تصریح نموده اند شیخ خود در مختصر شافی فقه حنفی حکم سوزنی کرده **بیت** من ترا پرهندم و زیباست ؛ کهن من کلیچه مانده من

شیخ شیراز فرماید **ابیات** کرد عنبر نشسته بر نخشش ؛ راست گوئی همی بیست مشک آلوده کرچکان صوفیان است ؛ نه هندستان مگر شفالوده

فرخی گوید **ابیات** من نه بینم که در ین پنجسال ایچ کسی ؛ در حوزنامه او نامه بکس نفرستاد ؛ بر بساط ملک المشرق از وفاضل تر یکس

نشست و کسی کرد ندانم پیدا ؛ در بعضی نسخ بجای نه بینم یقینم آمده و ایچ بمعنی هیچ است و تعریبا بضا منقوط بدال شود چون ضحاک آورده

که در حرف حاکدنست و بنا بر قرب مخرج بتا و ثا نیز چون **بیت** کشتم چنان ضعیف که در چشم عنکبوت ؛ صد بار خانه کردم و او را خبر نبود ؛

قافیه کنند و بطبا همچون بیت ربجا آرند ین کار احتیاط ؛ زانکه چون بر ثوبدارم اعتماد ؛ بدین قافیه را الحاق توانند و از عیوب قافیه دانند

زیرا که حرف رویی مختلف است حرف **دال** معجم که منقوط و دال تخذ نیز گویند بمعنی آواز اذان و تاج خروس و جهت رفتن است و شمانش **ذ** مصدر

بیک نقطه و بحساب ابجد هفتصد عدد دارد و اصلی بود چون ذوق و مذاق و مذر و بذر و کذا اشتن و بذیرفتن و مانند آن و با وجود مد اختلف در میت و

چهار حرف پارسی در اول و آخر کلمه فرس بنا مده چنانچه تحت فصل حروف تهجی مذکور شده و صاحب فرهنگ نوشته هر لغتیکه حرف اول آن

ذال بود باید دانست که پارسی نیست و لغتیکه حرف ثانی ذال بود غیر نبذ که ذ و بذیدن بمعنی قماش نفیس و پذیرفتن هم پذیرفته و کذا اره و کذا اشتن بنا نهادن

اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با واو آنها آمده مثل آذر گون و آذر بایجان چه میگوئی واضح ما گوید چنانچه مذکور شد پارسی زبانان الف

ممدود را دو الف اعتبار کنند بر ین تقدیر در ین لغات ذال منقوط حرف سوم است نه دوم بر فرضیکه آذر با ذال منقوط باشد چنانچه آنرا بعضی

زبانان بدال غیر منقوط این لغت را تصحیح کرده اند صاحب رشیدی نوشته حرف ذال را در پارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که

پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمل خوانند و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک بود معجم خوانند چنانچه نصیر الدین طوسی این ضابطه را منظوم

رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند ؛ در معرض دال ذال را افشانند ؛ ما قبل وی ار ساکن چیزی بود ؛ دال است وگرنه ذال معجم خوانند ؛ لیکن

اصح آنست که درین دو مقام مهمل و معجم هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدما در فارسی مهمل است چنانکه اهل ماوراء النهر استعمال کنند و مولانا شرف الدین علی

در حمل مطر گفته که درین دو موضع اهل فارس ال معجم خوانند و اهل ماوراء النهر بدال مهمل حتی که لفظ گذشت و گذر و اتیذ بدال مهمل استعمال

کنند و در لغت آذر مذکور خواهد شد که افصح بدال مهمل است صاحب تحفه نویسد که اینهمه قواعد مذکوره کلیت ندارد نه که هر جا با نجم همچنین با ید کرد بلکه اگر مثلا

مهمل و معجم هر دو را بد خوانند و بعضی گویند که این قواعد در اسما جاریست نه در افعال چه رسد و داد و فرود را رسد و داد و فرو ذ توان گفت و این رباعی حکیم

انوری ناقض این قول غیر فرخی که طرفه ماجرا است درین رباعی صنعت محال بکار است **رباعی** ای دست تو بحر جود را ساحل بسخا چون ید بیضا بهنود ؛ از جود تو هر جهان جهان

آفرود ؛ کس چیز تو هیچ نستند و نهاد و فی خواهد بود ؛ کو قافیه دال نشود زهی عالم جود ؛ و در رباعی تحت این رباعی نویسد پس درین صورت حرف آخر

کلمه نبود و آخر نبود موجود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه و او و شا و دید و شنید صاحب رشیدی از فرهنگ تحت لغت

نوشته که اردشیر زند و شستی که در لغات زبان بود و کتاب زند و یا زند و استا نیکو میدانست هرگاه در خواندن زند بانین لغت میرسید بضم دال
مهمل میخواند و میگفت که در کتاب زند و استا این لغت بدال معجم سیاه و همچنین هر لغتی که در اول آن لفظ آذر بود و بر سر تقدیر بفتح ذال بیچ وجه درست
نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم آذر بفتح ذال منقوط را قافیه ساخته اند چنانکه مشهور است و محمد امین متخلص بزلالی
نوشته که در زبان دری ماقبل دال سوای رای مهمل و زای معجم و نون و یکی حرف نباشد چون کرد و برد و زرد و مرد و کند و زند **حرف رای**
مهمل ای غیر منقوط یعنی درخت کهنه و کشاه و کفچه خرد و مرد کیه جو و کنه فربه و کنه بفتح کاف تازی و ثانی جایز است که بر بدن کوسفند و
شتر و گاو و خر و مهک و امثال اینها پیدا و مانند پشن خون خرد و بعربی قراد بضم قاف گویند مش و رادر فارسی برد و گویند است معنوی بمعجمه و
یعنی زائد مثالش حافظ فرماید **بیت** محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را ؛ انوری گوید **بیت** هران مثالی که
توقیع تو ران نمود ؛ زمانه طی نکند خبر برای حنا را ؛ یعنی هر فرمانیکه توقیع و نشان تو ران نمود زمانه او رانی پیچد مگر برای بستن حنا و دست
یا مثل کاغذ قند و شکر سعدی فرماید **بیت** خرم آن فرخنده طالع را که چشم ؛ بر جنان روئی فتد هر بامداد ؛ ای خرم آن فرخنده طالع که
چشم او و رویچه مخدوم و معنوی بر چند قسم آید اول مفید معنی مفعولیت باشد لفظا بود یا تقدیرا مثال لفظی طاهر کی گوید **بیت** جلوه
زلف شاهدی برده دل مرده را ؛ بی بیجا بر دکسی طایر قدسی پریده را ؛ مثال مقدر نسبتی گوید **بیت** سینه روزن چینی چون بر م خواهی رفت
کرتو همسایه شوی رخنه بدیوار خوش است ؛ یعنی سینه را و کاهی لفظ را بعد غیر صاحب خود آید ع بکی زاهل دل ار بدیدم مخواب ؛ یعنی یکی
از اهل دل و این در صورتی واقع شود که آن غیر را تعلق از کلام متعلق صاحبش باشد چنانچه از مثال مزبور است دوم یعنی اضافت بعد مضاف الیه
آید در صورتیکه مضاف و مضاف الیه تاخیر و تقدیم باشد یا فصل واقع شود چون **بیت** قبول همدم در پرده غیب است ؛ زنهار تو کس را
مکنی عیب مپوش ای سعدی یا **بیت** کسا نرا نشد ناوک اندر حریر ؛ تو گفتی بدو زند سندان بتیر ؛ یعنی ناوک آن کسان نرفت در حریر که
تو در شان کمال صنعت بتیر اندازی آنها میگفتی که سندان را بتیر میدوزند و تیر ایشان از آهن میکند چنانکه در مقول واعظ کاشفی تمر زند اود
بسیار و زر دلمه را دشمن بشمار یعنی دوست زر بسیار دشمن زردار بی شمار و کاهی بی فصل شیخ سعدی فرماید **بیت** تشنه را اول
نخواهد آب زلال ؛ کوزه بگذشته بردمان بشکن ؛ ای تشنه و سکنج بضم سین مهمل و کاف بروزن ترنج کنده و بهن را گویند سوم یعنی
برای و واسطه آید جامی فرماید **بیت** خدا را بر من بیدل بخشای ؛ بیاسنج لعل شکر بار بخشای ؛ ای برای خدا شیخ سعدی فرماید
شعر اورده اند که نوشیروان عادل از شکار کاهی میکذشت کبابی میکردند ای برای نوشیروان عادل چیارم یعنی از شیخ سعدی فرماید **بیت** قضا را
من بمسکه از غار یاب ؛ کذشتیم بر خاک مغرب باب ؛ یعنی از قضا بیچم یعنی بجانب خواجه حافظ فرماید **بیت** دل میرود ز دستم صاحبدلان
خدا را ؛ دریاب که را زنهان خواهد شد آشکارا ؛ یعنی دل از دست من میرود بجانب خدا ای صاحبدلان دعای مرا بشنوید و این مصرع را
احتمال دیکر هم هست چنین است در دستور و آن احتمال این است که را بمعنی برای باشد و با لفظ تو و من و که و چه هر کاه ملحق شود حرف
واو و نون و کاف و ما بنا بتخفیف حذف یا بدهند چون ترا و مرا و کرا و چرا و کاهی متضمن معنی تشبیه چنانچه درین قول سعدی **شعر** چه دوری ای پسر از پیش پدر چون
است وقف محتاجان است یعنی هر چیز از ملک درویشان است وقف محتاجان است و جواهر التراکیب نوشته **ع** بهر مبال چه خندیدم و دم را دادم

بدان مقابله و معاوضه سر حروف اندر و را ریام یعنی را زیانه یعنی بادیان و سماش له و بحساب ابجد و صد و صد و دارد و همیشه اصلی باشد چون
روی و رای و مانندان در جواهر نویسد که بجیم تازی بدل شود چون تیر و تیج بیاء معروف مقابل کمان کماذ الفرجیغ و اغلبکه در هر دو تصحیف بود و
صحیح تیج و تیر بیا مجهول و خا و را مهجمین مقابل کنند یا در پسین تصحیف بود فقط صحیح همین تیر بیا مجهول چه را که تبدیل جیم تازی و خا مهجم با ز و تا
هر دو قیاسی است و در مبحث خود معلوم خواهد شد و تبدیل مهجم چون انگاردن و انگاشتن بالفتح و کاف فارسی نقش و تصویر کردن یعنی گمان بردن و
پنداشتن مجاز مشهور است چه انگمان بردن نوعی از نقش شدن در خاطر است و آغاردن و آغاشتن بمد سر شتن و در معجن و خیسانیدن و ترکردن
و آبستن و آبنا شتن بالفتح پر کردن و پر شدن و رسیدن و رسیدن و این احتمال عکس و تراوف نیز دارد سراج الدین راجی گوید بیت
زابنا شتن چاه نخشانش مشک ؛ معلوم شد که دل بردن نا پدا رد ؛ مولانا مظفر هروی گوید بیت تنهشی که چو بر دهانت روزگین خنجر
بخون خصم بیاغاست خاک را یکسر ؛ حکیم نزاری گوید بیت تنرلیکه فرود آیم از و راق رخت ؛ زخون دیده جهان سر بسر بیاغارم ؛ مولوی
معنوی فرماید بیت زشت باید دید و انگارید خوب ؛ زهر باید خورد و انگارید قند و بفتح مهجم چون کناغ بوزن و معنی کنار اسد الکلما
گوید بیت میان آبگیری بهپای باغ بنشا و رسته ماغ از هر کناغ ؛ و بکاف فارسی چون ریازکیاه بیا معروف و تا ؛ تازی نوعی
از جامه نفیس و بلام چون چتار و چنال بجیم فارسی درختی معروف که بازیارد و کاچار و کاچال بکاف تازی و جیم فارسی خرنت و
اسپاغ و کجکار و کجکال و کجکاره و کجکاله بضم کاف تازی و جیم عربی بعد نون نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمیکه روغن از آن گرفته باشند و
نیلوپر و نیلوپل بنون و نیلوپر بلام نیز بدل آنست و سوفار و سوفال بواو معروف سوراخ تنگ مانند سوراخ سوزن و سوزن و سوزن
بسین مهمل و واو معروف یعنی جشن و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و شنه و سوزی و نرم ایام عید باشد و معنی رنگ خاکستری سیاهی مایل
بهم هست و سپ و استر و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمندار کاکل تا دمش کشیده شده باشد و بعضی سپ هان رنگ را خوب سپید
لهذا میگویند سور از کله دو ربع در تحفه نویسد این قاعده در زبان هندی هم جاریست چون هوریے دهولی باری و هالی موری و مولی روشنی
آن و پاردم و پالدم بیاء فارسی و ضم چهارم چه میگه در زیر دم سیان استران سند در زبان محکم سازند تا زین از جای نرود و آنرا ابتر کی
قنقون گویند و معنی ترکیبی آن ریسمان دم اسپ حکیم سنائی گوید بیت این یکی عیسی آن دگر خر سوار ؛ این سوم خضر و آن چهارم خوان ؛ حکیم سوزنی
گوید ابیات بقا عمر تو جاوید باد و رای ترا ؛ مطیع رای سپهر حرون و توسن سور ؛ نا مدبران زخانه اخوان حسود تو ؛ تا در رشد بسوزن
سوفار در جمل ؛ ای در سوفار سوزن ؛ عیار پیشه جوانی که چاکر درزی ؛ همیکشند ش هر روز رشته در سوفان ؛ ابوشکور گوید بیت آب انگور و
آب نیلوپل ؛ شد مرا از عبیر و مشک بدان ؛ کمال اسمعیل گوید بیت کبود جامه و خیسا رزد و نیلوپره بهر غازی و غل را زرد روی عدا ؛ حکیم قطران گوید بیت تنی دراز
چو ماه نو زیر سبغ کرد اندر ؛ دلی دژم چو لیلوپر میان آب سرد اندر ؛ ابو العباس گوید بیت نه پذیرفتم و این تعبر بکفتم ؛ از من بد جز ما نشد نخشان ؛ آن
عنصری گوید بیت زود بر دند و از سر دندشش همه کاچالها نمود در تنش ؛ ناصر خسرو گوید بیت ظلم آخر نپاید بدست ؛ زیر و زبر کردی کاچار تنش و خیره بدادی به تشنج
در کرانه پدید آرد تنش و غلیژن و غلیژن بفتح مهجم و بعضی زاء فارسی کل سیاه که در جمع مشک آبگیرها بهم رسد و غلیژن بواو نیز آمده کنز الفرج اسد الکلما گوید بیت
همانی بر بر شش غلیژن بدی ؛ زبر پوشش اصل و روشش بدی ؛ مولوی معنوی فرماید بیت ابروان چون یا لدم زیرا مده ؛ چشم زاغم آمده تاری شده ؛ تا بی

برون جاری آبی باشد که از درخت تاک حاصل شود و مانند شراب نشأه دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند بیت و نون چون چیدار و حیدان بفتح حیم فارسی و با فارسی زده بمعنی موزه که بر سر وق معرب است و جدارک و جدانک بضم حیم تازی تام بازی که از آزکوزه کردان گویند و شستن و کسون بالفتح واو معروف حم و کند و کانون شیخ آن و تاروتان بفتوقانی مقابل پود و پستوار و ستوان بالضم محکم و مضبوط و ستوار بدون همزه مخفف آن و آلت اسباب دولت انبان بضم لام شکم پرست و بسیار خوار شیخ شیراز فرماید بیت نه هر بار حرمانوان برد و خورد ۞ لئیم اسباب دعا قبت خورد و مرد و در بعض نسخ است لت انبان نون واثیر الدین اخسیکتی گوید بیت بر در قدرت فلک مکیفت صدر ا بامت ۞ کین مرتفع پوش سیاست انبان در رسید ۞ و در تصاریف نیز بیت در ارتفاست و در هر وجب بقتل عدو ۞ هم از میان کمری بسته بر میان ستوار ۞ راست بهرام گوید بیت پدر تیم و بردین ستوانیم ۞ بحز تغییر باکش نخوانیم ۞ کمال اسمیل گوید بیت جولانه است همسر او در سرای او ۞ کو کست لطیف و رایو دوتان کند ۞ مولوی معنوی فرماید بیت از تو دارم هر چه در خانه منور ۞ وز تو دارم نیز کندم در کنور ۞ حکیم علی قزقدی گوید بیت نیست با راست گیر در کنون ۞ یار دیداری بگیسه از مردن ۞ و بر او چون بر مرو بر مرو بفتح با تازی و قیل فارسی ترقب انتظار و مسعود سعد سلمان گوید بیت ملک و جلال آن مراد بیافت که بمیدست از فلک پر مژه محتاری گوید ابیات جان اعدا برد بکلک چنانکه ۞ نبود پیش مرک بر مرتیغ ۞ هنوز است فلک را حیم کشتن بی هنوز است سخن راقوی شدن بر مرژ نورالدین مقدم گوید بیت است آسان رفتم بر بوی وصل ۞ نزد من بسیار از بر موی وصل ۞ و در شتبی گوید در بن تا بن است از بن کلام مستفاد میشود که بر زاد بر مو نو اصحیح نیست و این محل تامل است چه در لغت تر ند یا تر ند سود ا ربه و زن و معنی سر در آمده و این دلالت دارد بر اصالت واو و خامش در بعضی نسخ معاملا بالعکس حرا ۞ بود و بر هم بر تقدیر تسلیم مخفف اینست و در بر بعد دال بورن سر مد و بر نوز بر بوزن هر روز تحریف است و کلا رو کلاد بمعنی عوک تحتی که مخفف کلاورد و چون کشکو و کشکو بمعنی علکه که عربان عقیق گویند مخفف کشکرک مثل کشک که آن نیز بهمین معنیست و الله اعلم است بصواب و بها ۞ هوز چون آسروآسه بالمد زین نشیا کرده و بتو بروبهو بها ۞ هوز و او مجهول کتف و شانه آدمی و کاخر و کاخه کاف تازی و خا معجمه بر قان که اندام آدمی را زرد کند و لنبر و لنبه بورن عنبر کرده مرور بعضی بر انند که در کاخر و لنبر بر او آنرا بهو به بها تحریف است و صحیح بالعکس و رشیدی از سامانی آورده که آسر مخفف آسار بحیک گوید بیت چو ابر کف شته تقاطر ما ید ۞ زر از آسر طبع سایین بر و ید ۞ عمادی گوید بیت هر آنکه خواجه بخیل است نشن جوا مرد است ۞ زنی چکونه زنی ایم ساعده و لنبه ۞ و در آخر کلمات افادت معنی نیست کنه چون اله بتحریک لام و با شتر فخانه زیرا که لم بمعنی شراب است و نشتر بتحریک نون و سین مهمل نسا بانیکه بر سر کوه سازند از چوب و خاشاک و فرش سایه را گویند و بر بقیاس و انکشتر بس و انکشتری و انکشترین مزید علیه این ها شد ممکن است که هر کدام لغتی بود و ابو طالب کلیم گوید بیت مهر ملک سلیمان را رکف شهوت پرست ۞ طفل را در دست حلوا بتر از انگشتر است ۞ حکیم رودکی گوید بیت نسرین ساخت بر زکیسا نه بود مانند سرای خویش تو بتا ۞ حکیم سنائی گوید بیت دولت ان راست در موقف که آنش از له ۞ صیت ابر است و رین مهد که نانش از نمک ۞ نمک بفتح نیم و سکون نون و کاف فارسی نوعی از جوشانده آن سرخ رنگ میباشد و خوردن آن آدمی را راست کند و کاهی در ماتجین بکار برند و زاهر هم ایچون عارف را که مار را بافسون رام کند و شنا بمعنی دست و پا زدن در آب باستدلال از غیان که میاید و شنا که گذشت و کاورک بفتح واو و استینانه مرغان کذا فی المنتهی و ظاهر آنست که بضم ۞ شد بدلیل کابک که مبدل آنست و کابوک سرخ آن و بخور بیاء تازی غا

سجم دنون بوزن مفعول هر چیز غیر مدّه عمو ما و رعد خصوصاً و شیدی گوید و اینکه در نسخ معتبر مثل تفسیر ابو الفتوح و سامی فی الاسامی بمعنی برق نوشته اند غلط ظاهر است مشترکست در معنی برق و رعد تمام شد کلام او و در فرهنگ که بخترو بخنوه بخنوه بقوقانی نیز آورده تصحیف است بخنوه میتواند که مخفف یکی از اینها بود

جیحم رودکی گوید ابیات چون بیانک آید از هوا بخنوه ۞ میخرد بانگ چنگ و رود شنوه ۞ زرتشک ملک تو مالک کند اره که خلقش نام کرد ستند بخنوه ۞ حاضر شود ز اندوه عنبر بوزن ابر بهار کاهی و بخور در مطر مجنین است در جواهر در مدار الافاضل نویسد بدانکه در بعض کلمات را شدد و مخفف هر دو خوانند چنانکه زر و تر و بر و خز و کز همچنین دز تری و پری و بری و حزی و کری و امثال آن ابو شیدغ ه مبادله حرف مکرر است چنانچه در مقام خود ثابت است حرف اء معجمه که منقوط نیز گویند یعنی بسیار خوار و زن بخو و در فارسی امرار زائیدن مخفف زائیدن هم این بدون تزکیب نیاید چون طبع مفتی و غیره بمعنی زاده شده هم آید چون ولایت را و هندوستان را و میرالی آورده شده ولایت و هندوستان و میر و سمانش نه مصدر یک نقطه و بحساب ابجد هفت عدد دارد و بر دو قسم باشد اصلی چون زیب و زینت و بزم و رزم و مانند آن و بجیم تازی بدل شود چون سوزه و سوجه بر وزن موزه یعنی تر یز جامه است و جابق باشد یعنی و لواز بر وزن غاز لوازش و لواختن و لواز باشد و امر نواختن هم هست یعنی نواز بمعنی ارجوزی هم آمده است و لواج بر وزن و معنی آن بساز و ساج و سوز و سوج حاصل مصدر سوختن و غیر و غریج بفتح غین معجم و یاء مجهول کل ولای و ارند و اراج بالفتح قیمت بها و قدر و منزلت و این مجاز است و ارغ و ارغ بالفتح و کسر غین معجم بیت مثال قاش از عشق زرد و ندارای ۞ درخت خشک شود چون بروند ارغ ۞ و شیوای طرس گوید بیت بسنده کم زبنان مر زخوش ۞ و الله مکر ماه از خویش ۞ رعد زور و روح جاجم و جازم و پورش و جوش و اواز مجهول عوز و هانه آویز و اویج بدو جیم فارسی چون پرشک بکسر تین و با تازی و بچشک بمعنی طبیب و جراح و با با فارسی هم آمده و بخا نقطه دار این مخصوص با فعال است چون آویز و آویخت و غیره که در باب اول گذشت و لیس اصلی چون آیا زوا یا مثل مشهور است ایاس حرف خود نشناسد ایجا ایاز نیاید گفت تا عبارت مسجع باشد و الکن بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و راء نقطه دار ساکن و نکس بسین مهمله کج که فیلبانان در دست دارند و پرداز و پرداس بفتح بای فارسی و دال بمعنی فرصت و فراغت و پرواز و پرداس بمعنی اندیشه و پرداختن و پرداز کردن و هرمز و هرمز و هرمز بضم ها و میم ستاره مشتری و هرمزد و هورمزد و هرمست و اورمزد تیر و نکس بفتح نون قوقانی و کسر کاف فارسی درختی است که خارهای تیز بسیار دارد و کل آن بر نگ کل کاسنی و آتش هیزمش بغایت تند میباشد اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت چهره همه گلگونه تر و زیر چو لاله ۞ چنگال همه ناخن درنده چو تنگس ۞ حکیم سنائی گوید بیت توس وحوت است جانه هر مزد و جدی و دولواز حمل و ثور هر مزد و ناصر خسرو گوید بیت بعد او بود از جور بد کنش رستن ۞ بخیر او بود از شتر این همان پرواس ۞ شیخ عطار فرماید بیت گر تو مرد طالبی و حق شناس ۞ بندگی کردن بیا موزار یا بیش و پس معجم چون زلوک و شلوک دیوچه و شلک و شلکی مثله و زلوه و شلوه مخفف آن و میتواند که زلو مبدل زرو باشد این چنین گوید بیت آبریوش خون عدو فش و بسر برفت ۞ گفتی که موی او چو زر و خونش بر یکید ۞ یوسفی منقلب گوید ابیات ای خون کلوت انذر لو داده خبر ۞ خون انکه بر دم از کلوی تو بدر ۞ گر غرغر سازی آب حنظل بمک ۞ چیزی بود ترا از زان نافع تر ۞ هر یز رو مریش کنی است از ریختن شیخ شیراز فرماید بیت مرا خود دل مهد مت ریش تو نیزم مک ۞ بر جراحت مریش و زکال و شکال بالضم و کاف فارسی انگبت غیر افروخته و زغال بین معجم نیز مبدل است و کال برادر همه بمعنی و شیدی گوید درین تعریف تحکیم ارزه گوید بیت کرد و از فرشا کوه ارزا

جمه کرد و از سم تمام داغ یاقوت نگار ناخن سرو کوید بیت بر نقالت بود روی از گشت چرخ گشته روی پر نقالت چین نگار از یخا مستفاد میشود
که تشبیه که یعنی افراز بجاز است ظاهرا در اصل تیر بوده مرکب از تیر مقابل کنند و با نسبت و این مجاز است و بعضی در تفسیر تیغ تیر همین توجیه کرده اند
و هر دو موجه و بعض معجم چون گریز و گریغ بضم کاف فارسی و آمیزه و آمیغ بالمله آمیزش و جماع و زالوکه و غالوک بواو و معروف کلوله که از گلاب کرده میشود
خسروانی کوید بیت گلاب کرده زمین بچرخ گشته ملال ستاره یکسر غالوکهای سیم اندوده اسد الحکما کوید ابیات بسی کرد آمیز خوبان مکرد که من راکنند
لاغر و روی زرد چو دریافت دلدار آمیغ جفت ببیاغ بهارش گل نو شگفت نشیوای طوس کوید بیت تیر از شیده تیره و تیغ که در دین تاروی کریغ
و بغا چون غفر و غضنفر و زن کمند بمعنی جستن شاعر در تعریف آهو گوید بیت چو آهو غضنفر بود در نشاط هم تیز پویست و هم تیز کام و بگاف تازی چون مزدن
و مکیدن و میم چون قرار و قرام بضم دال و ژاء فارسی زشت و خشم آلود دیدم کدام احتمال عکس و نزادف نیز دارد فخر گرگانی کوید بیت نیاز میدید بود در برابر مشتهای
خوی خویش کامشتن او شکوه کوید بیت ملک در برازی دیده بر کوه که شیر چرخ گشت ار کیش سترده خواجه نظامی فرماید بیت زنی شیری شد خوی خود دی مزن بنهاد در پرده
خوی دیگر کید بحکیم سوزنی کوید بیت فرخ چون تشکس دم نگاهی دشمنان از لب چون تشکر تش بوسه مزید م چون تشکر خو بشت و کوه بشت او معروف خمیده و منحنی
و دوتا از دو واو و فتح دال سرنگون و آیخته و بانو و با هو و اطلاق آن بچوب دستی و عصا مجازا ست برازو براه صحیح با تایی زیبا و آرایش استاد عنصری کوید بیت
کار زر گر شود بزر به براه زر بزر گر بسیار و کار بکواه امیر الدین حکیمکنی کوید بیت مجلس شاه بدیدم همه بران بسازو نسق صدر و رگاه بدیدم همه بران فرو براه
استاد فرخی کوید بیت من چون جهان بدیدم جمع زجای خویش با هو بدست کرده برآستر شدم فراز حکیم سوزنی کوید بیت هر کار زشت و نشن روای تو مکنه زخم با هو
خورد از جاده چرخ بلند میعری کوید بیت زیم آتش تیغش کم بخود و فلک سنا کاران همه در چرخ خویش دن رواه اند و بتحتانی چون آواز و آوای او مخفف آی
از بنها و جزم بر آنکه مخفف آواز این ناصحیح است سد الحکما کوید بیت زبس بلبله کو بگل کرفت هم و زیر آوای بلبل کرفت و در آید نیز آید چون تر بر بضم فا
و با تازی مزید علیه ترب چنانکه تصریح کرد بآن مولوی حبیب الله خان در رساله خود و کروزه بضم کاف فارسی و واو مجهول جمع و کروه مردم کله
فی الفرنج و اغلب که مزید علیه کروه باشد و کشاورز بکاف تازی زارع مزید علیه کشاورز و بمعنی زمین زراعت مجاز است ناصر خسرو کوید ابیات دیکر شاعر
مین بنیغمبر این فرومایکان حسود و غارند چون کشاورز چو کرد خاک کرفت تخم اکر افکنی بود نادان و کشاورز میتواند کرد اصل کاشتاورد و مرکب از کاشت
بمعنی کاشتن از کاف که قلب کاشتن مخفف کاشت است و در یا آور یا آورد که کله نیست است چون تناور و دلاور و هنرور و سخنور و میتواند که مرکب از ور زور بود
ما خوذ از ور زیدن که بمعنی استعمال کردن بکیری بطریق دوام است و مجاز بمعنی حاصل بودن مستعمل چه اکه چیز بورزیدن حاصل میشود و برین تقدیر کشاورز
مخفف کشاورز باشد و بدا هو الاقوی و ابیات استشهاد و اکثر کلمات از جواهر است و صلی ابن عارضی مخفف از بست صاحب
تحفه کوشته که برای بیان بمعنی من در اوائل الفاظ آید در حین استعمال خلاف ها کوشل اتصال آید تمام شد کلام او مخفی نماند
که من برای ابتداء غایت و مسافت آید خواه مکانی باشد یا زمانی و علامت من ابتدائی صحت ایراد کلمه الی ست در عربی
یا کلمه دیکر که مفید معنی آن باشد در مقابله من مثل سیر بعدوم از بصره تا کوفه ای از ابتدای مسافت بصره تا انتهای مسافت کوفه و لفظ
از اکثر مذکور شود و کاهی محذوف چنانچه درین بیت از بین تهر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سرتا پای حافظ را چرا در زر نمیکیرد
ای از سر تا پا و خواجه نظامی فرماید بیت سکندر که کرد این عمارت کری کجا تا کجا سد اسکندری ای از کجا تا کجا و حسین خالص کوید

بیت وعدهٔ وصلی که ایمه پاره یادت رفته است ؛ چاره دردمن بیچاره یادت رفته است ؛ ای از یاد رفته است سر از اصائب گوید ابیات
هرگاه بهمدرا بکمر آشنائی ؛ از دست کار رفته مابی خبر مباش شرط بردست کار رفته بنا شد کرفت وگیر ؛ چون بهمدست در کمر ما میکنم ؛ ای دست از کار
رفته بهمه بالام بروزن قهوه یوستی باشد که با مدام بیخه دست دوزند میر شکاران بردست کشند وچرغ وباز وشاهین را بدست کیرند وبفارسی
سرکدشته یعنی از سرکذشته واین نیز در کلام متاخران بسیار آمده وشل روزه داشتم از روز جمعه تا غروب شمس ای از ابتداء مسافت روز جمعه تا انتهاء
مسافت غروب آفتاب و برای تبیین ایه یعنی برای اظهار مقصود از ابهام وعلامت آن صحت وضع کلمه موصول است بجای آن مثل وبدی کنید پلیدیرا
از او ونشان ای از پلیدیئی که آن بتاست پس بیان آنکه بعد لفظ پلیدی آمده یاء موصول است ومابعدش صلهٔ آن یعنی کویند بیت رسائی ای صبا بر جاکه یعنی
آن نکورو را ؛ سلام از دل پیام از جان وازمن بندکی اورا ؛ ای سلامی راکه پیدا نشود از دل تا آخر خواجه شیراز فرماید بیت بشت عدن اکر خواهی بیا
ما بیخها نه بشکن از پی حشت روزی بحوض کوثر انداز م بخواجه نظامی فرماید بیت برانکیخت رزمی چو ارژنک میغ ؛ بشکر کشش زیکیان و باران تیغ ؛
وبرای استعانت چون بریدم سرو دشمن را از خنجر ای با استعانت خنجر و نوشتم از قلم ای با استعانت قلم لا ادری بیت کرمی نهد بغبار کلفت از
دل عندلیبانرا ؛ در ان کلشن که کل از خون خود رخسار می شوید ؛ ای با استعانت خون وبرای تبعیض وعلامتش صحت وضع لفظ بعض است درجای آن
چون کرفتم از زر اهم ای بعض از زاچنانکه در بیت سخاوت از شمائل کریم است ونخل از خصائل لئیم ای بعض از انها شیخ شیراز فرماید بیت یکی را
تب آمد رصاحبدلان ؛ کسی کفت شکر بخواه از فلان ؛ یعنی یکی را از زمرهٔ صاحبدلان وبرای سببیت چنانچه کوئی ، راحت از محنت است
وقربت از طاعت ، ای بسبب محنت وبسبب طاعت خواجه نظامی فرماید بیت هوا معتدل بوستان دلکشست ؛ هوای دل دوستان
زان خوشتر ست ؛ یعنی بسبب هوای معتدل بوستان هوای دل دوستان که عبارت از خواهش دل ایشان باشد خوشتر است ودر لفظ هوای
دوم ایهام ست وبرای اجلیت چنانچه از احد الدیر الاثر در بیت در دهد فتح جای سازی ؛ از کوری دشمنان لوا را ؛ ای برای کور کردن دیدهٔ
دشمنان لوای خود را در دهد فتح جای سیدا میکی همچنین است در شرح ونور الدین ظهوری در تعریف صور تکری ممدوح کوید بیت بکچینان باغ فصل
خرداد ؛ شکفته غنچها از خنده شاد ؛ یعنی برای بکچینان باغ تصویر او فصل خرداد که منتهای بهار دران میباشد شکفته میشوند غنچهای آن باغ از خنده شاد
یعنی در ابتداء برک ریز عالم ابتداء بهار ان می شنود و بمعنی راکه علم مفعولیت است چنانچه از ملا مفید بلخی در بیت چون کزم از لب آن شوخ
هوسناک مفید ؛ منکه همچون صدف از باد دندان دارم ؛ از لب آن شوخ ای لب آن شوخ را واین چیزیاد کرده شده وفراموش کرده شده نیز
در آید باقر کاشی کوید بیت تو خودی یکسی از من فراموشش کجا جان میکند از تن فراموشش ودر ویش والهٔ هروی بحکیم نوشته بیت حکمت نیم رحم
مفید یکی چرا از من مبین مثابه فراموش کرده ؛ وخواجه شیراز فرماید بیت نکویم از من بیدل مسوکردی یاد ؛ که در حساب خرد نیست سهو وقلت و
خواجه نظامی فرماید بیت بخوبی نهد رسم بنیاد را ؛ بزودت بدنکی کند یاد را ؛ یعنی دولت را بنیکی یاد کند وچون مقدر است که هرکاه نیکی بدیرا عوض
میباشد که از وکاری کرفته آید مقابلا بنیکی است که دولت برای آنکه یاد کند که بسبب آن مصدر امر خیر کردد ودر مصرف مقبول صرف شود ومستوان کفت که در بیت
یاد یعنی نشان نیک وباد کار است بهرسبل تحریر بن صورت کلمه از برای استعانت باشد وبمعنی اول است از شیخ شیراز در بین بیت
سردشان بر ده از زیده خواب ؛ چو حرجر با تامل کنان زا فتاب ؛ ای آفتاب را یعنی چنانچه حر با مشتاق کیست وخیال طلعت او دارد همچنان دیدهٔ

منتظر آفتاب بود مذکر گوی برابر و عین بجاورت شئی و تعدیه است از شئی دیگر و آن مجاورت بزوال آن شئی است از شئی دوم و وصول است بسوی
سوم چو آمد اخص تیر را از کمان بسوی نشانه پس شئی اول یعنی تیر زائل شد از شئی دوم یعنی از کمان و رسید شئی سوم یعنی بنشانه و آن مجاورت حاصل شود در
آن شئی اول تنها بسوی سوم بدون زوال آن از دوم چون کرفتم از دوم علم را پس رسید اول یعنی علم بسوی سوم ای متعلم بدون زوالش از دوم ای از معلم تا
آن مجاورت حاصل شود بسبب زوال شئی اول تنها از سوم بدون رسیدن بسوم چون او اساختم دو سوم از دو دین را پس شئی اول کم دین است دور بمور
متکلم از سوی ذات خود یا از شخص دیگر و چنانچه درین ع از دل بر و هر آنچه از دیده برفت بود دریغ حرف از معنی برود و برفت را بدل و دیده رسانند
و معنی مجاورت و دوری نیز و هر کاه دانستی این معانی را بدین نکته که از بحسب قرائن کاهی معنی من و جای معنی عن آید و معنی فی خواجه نظامی
فرماید **بیات** چیل و زخود را کرفتم زمام ۞ کاهیم از چیل روز کرد و تمام ۞ همه صورت از پیش فرمانک ورای ۞ بنقاش صورت نبود جای ۞ لیکن بنابر
نسخه صحیح همه صورتی بیارتکیر و وحدت یعنی هر صورتی و تعلیق علیس آن همه وقتی و همه جیلتی و امثال آن شیخ شیراز فرماید **بیت** چه دست از عجله جیلتی
در کسست ۞ حلال است بردن بشمشیر دست ۞ و مولوی جامی فرماید **بیت** همان صورت کزاول زد بر و راه ۞ درامد بارخ روشن تر از ماه ۞ خواجه
نظامی **بیت** بنا هنده را یاد کر از نخست ۞ نیت کرد بر کار مکاری درست ۞ ای در آغاز کار خدا را یاد نمود بعد از ان نیت را بر کار مکاری درست
ساخت و از عرفی درین **بیت** جایم از دیده کند عقل حریم دارد ۞ هر که را کعبه مدح تو بود ناصیه سای ۞ مراد از جا ماوا و مکان بود نست پس کر مقصود
شاعر آن باشد که مکان بودن و ماوای من عقل دیده خود کند از بیانی است از عالم انکشتر از طلا سازد والا بعینی فی ای چنانچه در دل و جای کردم
جای من در دیده خود سازد و بعینی علی خواجه نظامی فرماید **بیات** عروس جهان را فشاند از برش ۞ سپهر و سان دیکر بکر و سرش ۞ چو پرکار چرخ از بر کره دست
برین دایره مرکزی بر کذشت ۞ و خان از بر شعله آوری ۞ چو بر سبز خ کل کره نیلوفری ۞ پس قول او از برش معنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس
دیکر ابیات مذکور و همچنین **بیت** و زهب خوشتر از خشم تا خوشتر است ۞ بر افشاندن آب از آتش تر است ۞ خواجه شیراز فرماید **قطعه** اعتمادی نیست
بر کار جهان ۞ بلکه از کردون کردان بتر بهم ۞ کوش نا موسی تو از کشکره عرش نیم ۞ علم عشق تو بر بام سموات بریم ۞ خیز و شرو کوید **بیت** ای پسر از ملک و جوانی
مناز ۞ ناز بدو کن که ستاند و بی نیاز ۞ مولانا بهائی کوید **بیت** ای قریب از اعتبار خود چه مینازی بکیر ۞ عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم و
معنی مع خواجه جمال الدین سلمان کوید **بیت** جان از زندکی از چشمه بر نوشی تو دارد ۞ دل استکی سنبل کل موشی تو دارد ۞ و برای تخصیص چنانچه کفته شود که این از آن
فلانی است و نخسیدم از فلان یعنی خاصته از ذات او همچنین از خواجه نظامی درین **بیت** از دو بوم و کشور یکباری ۞ بسته آمد نذر تمکاری ۞ و اغلب که در صرع
دوم از سببی و در صرع اول از صله ستوه آمد ان بود دو مراد از دو بوم و کشور یکی از عالم فاسل القریه و مویدین تقریر است ابیات
شیخ شیراز **بیت** زمین از تب و لرزه آمد ستوه ۞ فرو کوفت بر دشت میخ کوه ۞ و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که
درینها از برای صله جستن و رفتن است نه برای معنی مجاورت چنانکه بعضی کمان بر ده اند از برای معنی مجاورت و جستن و رفتن حاصل است و برای
اعراض و انحراف از چیزی مثلا **بیات** از ان باد سعت مشرب زنده بخت ساختم صائب بنکه یک آهوی وحشی نیست این صحرای لکدش را فشان
از سر کوشش مکن برای بهشت ۞ که رشک باغ بهشت است پای دیو اکنش ۞ و زائد چون از زنکان و از زنا کاه و از بهر فلان و از برای فلان و مانند
آن کمال اسمیل کوید **بیات** چه لطف بود که تشریف دادی از زنا کاه ۞ که یارت از من رنجور زنا توان آورد ۞ کماقاب شریعت بطلان مسعود ۞ باج رح سعادت

زناکان آمده ؛ حافظ فرماید **بیت** شاهدان رای من بیکدانه زبرای من ؛ نقش و نگار و رونق و بو تازه بتازه نو بنو ؛ یعنی از نثار حافظ این بیت محمد عربی ؛
بیت از سینکه بعد بریدن تمام شانه شود یکره کشده نکرد و طره شمشاد ؛ نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر آن و این
غلط فاحش است زیرا که کلمهٔ از وغیره با متعلقات خود مبتدا واقع نمیشود و مثل حروف جار در کلام عرب و نیز من المصرعین اسناد هم نیست بلکه
ازین متعلق بقول آن شاده نکرد دست چنانچه پوشیده نیست بر اندک شعور دار و اکثر امثله و استشهادات از جواهر مرقوم شده و کلمه ز اکثر ملفوظ باشد
چون **بیت** ز خویشتم کرد بیگانه ندانم ؛ محبت را که با من آشنا کرد ؛ و هر گاه بر اول کلمات یکه الف ممدود دارد آید همزه ساقط شود و الف باقی ماند
و خود مفتوح گردد زیرا که حرکت همزه بآن میدهند و این در نظم است نه در نثر فقانی گوید **بیت** برگنا هم خشم و نازت با من ای خود کام چیست ؛
یک طمع ناکرده زان لب این همه دشنام چیست ؛ و اگر همزه ساقط نشود بدستور مذکور مکسور خواهد بود چو **بیت** ما را زآمدن خود مسازمت دار ؛
کز این متیجه ایام انتظار من است ؛ و اگر همچنین بر کلماتی که اول آن همزه مقصور باشد چون ابرو زین و امثال آن در آید همزه ساقط شود و حرکت
همزه بآن انتقال نماید مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم مثال مفتوح **بیت** زین فزون کار امید وفا مدار ؛ زان رو که بوی مهر درین روزگار نیست ؛
مثال مکسور **بیت** میروم زین شهر و در دل در دیاری میبرم ؛ در دیاری در دیاری از دیاری میبرم ؛ مثال مضموم سعدی فرماید **بیت** تا کرد و
آن مملکت عنقریب ؛ کژ و خاطر آزرده کرد و غریب ؛ و اگر همزه ساقط نکرد مکسور خواهد ماند چون **بیت** غم مفارقت و غصه های روزفراق ؛ ز خدمتی
و زا مذاره بیان بیش است ؛ بهر کیف برای یکی از معانی مذکوری آید و گاهی بمعنی اضافت آید چون این اسپ از من است یا فلان خانه از تو است
ای اسپ من و خانهٔ تو و گاهی زاید بود چون **بیت** بشوق بزم وصالت دو دیده می آیم ؛ ز بهر دیدن روی تو بدیده می آیم ؛ شاعری گوید **بیت**
ز بهر آصف ازین به دعا نمیطلبم ؛ که باد تا حشر از عمر و جاه برخوردار ؛ حافظ فرماید **بیت** شاهدان رای من بیکدانه زبرای من ؛ نقش و نگار و رونق
و بو تازه بتازه نو بنو **حرف ثاء فارسی** سماس ثر مصدر بسه نقطه خصوصیت بعجم دارد و مخرجش چون مخرج ثین منقوطه ای در میان زبان
و اینجه متصل است بآن از خنک اعلی با ثقالت زبان چون اثر در و در عدد مطابق راء اثر است لیست که عدد نیفت دارد و چیز اصلی نمیباشد و در عجم
مطلق بنیاید در جواهر نویسند و بعضی احوال مثل راء اثر است و از شان است که چیم تازی بدل شود چون دانژه و دانجه بدال اعدس همچنین است در رشید و وطواط
و زمخشری دانخ و دانج بنوا و نیز آورده و این ظاهرا تحریف است و آژن و لجن و لشن بجر تحریک لام و شین عجم زمین کلین لغزنده و گل سیاه باب آمیخته استاد عجم
گوید **بیت** کردم تهی دو دیده خود را ز خون داغ تا شد زاشکم آن زمی خشک چون لژن ؛ اثیر الدین اخسیکتی گوید **بیت** خصمانش اگر بزور چیره شیران نر شوند
چون خوک خشت خورده میرند در لژن ؛ رفیع الدین لنبانی گوید **بیت** پیش دست تو مکرلاف سخا زد دور نه ؛ بحر را بهره چه در خلق نهاد در لجن ؛ و ترمذی گوید
بکسر نون و فتح دوم فسرده و اندوهگین و غضبناک و خشمگین و گرنگ و گجگ و گژه بتحریک نیز لغتی است یعنی انگژه همان فیل اشند و این تازیانه است مر اسپ را
و منیژه و منیجه نام دختر افراسیاب و فاژه مزید علیه فاژ برای فارسی و فاجر دهن دره و خیازه که بسبب خمار و کلال بهم رسد و باژ و باج خراج و کاژ و کاج
بکاف تازی احوال دو بین و دخت صغیر بوژ و بوج و لوژن مزید علیه آن و ناژ و بواو و ناجو همه بنون در اول مثله ای یعنی دخت صغیر ناخر گوید
بیت ای بی هنر خوب بچهره خروت کو ؛ خود شرم نایدت ازین قامت چون ناژه ؛ خواجه نظامی فرماید **بیت** رسولان رسیدند با ساو
باج ؛ حمایلون کنان شاه را تخت و تاج ؛ تحفه سمراد ف باج تا جو این باغ بوجده و خرد شیرین بو ده چون شکان فلک میزند خوش

عبد المجید گوید **بیت** چو برنا زو سرایان گشت نارون ؛ بصحرا شد گرازان کورو آهو ؛ و نارون برای مهمل نوعی از طبرست و شمشیر گوید **رباعی** آن ست که سینه شور می انگیزد ؛ چون شاخ تنگ میوهٔ جان میریزد ؛ نوتن نسب است و هردم از قامت او ؛ فریاد ز سرو بوستان خیزد ؛ منوچهری گوید **بیت** چو طوطی کشت شاخ بید و شاخ سرو و نوز و کل ؛ نشستند ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی ؛ اثیر الدین اخسیکتی گوید **بیت** غرض خمیدن و چیدن است اگر نه ترا نشد ؛ زکاز و نوز یک روزه شتر بخار **مخمس ابن یمین** اوفق زنیی دگر دارد کنون طرف چمن ؛ از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ؛ سرو و شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ؛ و دنی یا بکنون چیزی بسز دردی دن ؛ می بده ساقی که مارا نیست بر عزاعتماد ؛ خیری بکسر خاء معجم و راء مهمل بیاء تحتانی کشیده مخفف خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ پر برگ میان سیاه و ازاهمیشه بهار نیز گویند یمین معنوی فرماید **بیت** از اخی خیری بدستی ای کیج کاج ؛ تا کرا کالای بدرواج ؛ کیج بکسر کاف تازی پریشان و صاحب تکبر ناصرخسرو گوید **بیت** ای تیغ زبان آخته بر قافله زار ؛ چشمت بطمع مانده سوی مان کسان کار ؛ ابو نصر فراهی خشانی گوید **بیت** ساقی بشیشه ریز ز ساغر شراب ناب ؛ خصم نشاط خاجه و خمیازه تندمرا ؛ خسرو گوید ابیات خواب کرعه کنه پس از چه معنی عنجه را ؛ فاژه می آید مگر خاصیت عهر کرفت ؛ با ظلمت شب تکل چو ناخن قیر سیه ؛ یا پیل ز زین کزه بر سنگ تن سار آمده ؛ آن کرتک برتارک پیل از تشکوه ؛ بود تیغ کوه بزلای کوه ؛ میرزا معز فطرت گوید **بیت** خروشان از نجک دیدم چو فیلان را بقسم شد که عاجز نتوان کردن بچیزی فلاطون را ؛ و در بعض نسخ است بحث کج و استاد فرخی گوید **بیت** پیاده سپاه ای او دویست هزار ؛ چو پیل مست و دیلنگ نژنده و شیر زیان ؛ و بسین مهمل چون تنگ و تکس بتحریک فوقانی و کاف تازی تخم انگور که در میان عنقرب بود حکیم سوزنی گوید **بیت** تنگ تنگ نیز خواهد بوسه را زمن بهاء دو زیره ؛ قولهٔ تکسک بزیادت کاف تصغیر برای تحقیر در آخر تکس و زنفج را مهمل و سکون را معجم یعنی انگور و درخت انگور و طلق باغ بیع بهرامی گوید قطعه آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پر نبید ؛ بر بسته و نبرده بدو دست هیچکس ؛ بر کونه سیاهی چشم است عنقرب او ؛ هم بر مثال مردمک دیده ز تو تکس استاد لبیبی گوید **بیت** کر سیاره زند و بکوبند و دهند ؛ تو بتنگ تکزی نان ندهی باب ترا ؛ و بتین معجم چون توزی و توزه بفوقانی انچه مردم بیاره زند و بر سر هم نهند و ضیافت کنند و این را بتازی توزیع خوانند و ظاهرا همین لفظ را فارسیان بتغییر ایجاز چنین خوانده اند و توزه دشتن بضم دال زشت و ناخوش را توزه راتش برای مهمل توده غله چنین است و در فرهنگ و بانگونه بیای تازی از بالا در آویخته و معکوس خواجه نظامی فرماید **بیت** کرپا بشکونه بود پیر چمن ؛ بود حاجت بازگشتش بتن ؛ شهید گوید **بیت** ای کار تو زکار زمانه عمونه تر ؛ او با شکونه تر تو ازو با شکونه تر ؛ و بکاف تازی چون ارغر و ارغک چنانکه گذشت **حرف سین مهمل** که غیر منقوط نیز گویند یمینی دو لتمند بخیل و مرد یکه سیم قلم و مرد فربه و نام کوهی و شمری در نواحی صفاهان و سماش سمن شصت و هوار و دجز اصلی بنات چون ساغر و سام و سن و بن غیره و در عربی مخصوص بصلابت استقبال است که مأور دنش مصادر مخصوص باستقبال شود چون سیفر قریبت که باری خواهد کرد و در جواهر نوشیدا زشان است کحم تا بدل شود چون ریواس و زبواج و ریباس سپاه رتازی نیز مبدل است استی بیخوش که مردم آنرا میخورند و میخوشش یعنی ترشش و شیرین بیخ و بیخم فارسی چون خروس خروج چنانکه بیاید و محمد الدین علی قوسی گوید باحسه زانهائی غیر متعارف که ازان بخانه درایند و فضای که در پیش دهلیز فراخ شود حالا عوام بلکه خواص بجای باحسه با بخم استعمال کنند و در شیراز بنایت متعارف است چنانکه ساحت خانه را خواه سبز باشد خواه نباشد با بخم میکویند و اصل آن باحسه است و بدال چون باسن یا دو پیاره فارسی حفظ و صیانت و پادشاه که حافظ و نگهبان رعایا است و پادویات یعنی تخت هم امده

در هندوستان بادشاه بیاء تازی شهرت گرفته ظاهرا از جهت اشتراک لفظ یا دست که بزبان هندی قبیح است و یادیر بیا معروف بتیتیان و چون بکله در هندی
کهنه که مشرف بر افتادن بود بکدارند تا یفتد مرکب است از یادیر که کلمهٔ نسبت است و میتواند که قلب دیر یا بود و درین صورت نیز مجاز است
استاد رودکی در تعریف عمارت گوید بیت نه یادیر باید ترا نی ستون ؛ نه دیوار خشت و نه زاهن ترا ؛ و ترا بفتح تو قافی وراء مهمل و یا مجهول
گویند و انگر بمعنی لچک فیلان لغت هندیست و اصلش انگ بشین معجم و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین در تلفظ قبیح مینمود ترا بدل کرده
اند مثل زماروغ بوزن و معنی سماروغ مبدل سماروغ بخا معجم کیاه معید که در برشکال از خاک سر بدر آرد خانه دیس و آذر بایجان کلاه دلک
و عوام چترماریز گویند و ابو حفص سغدی بمعنی بشور آورده بتمسک این قول استاد عنصری بیت کجا من چشم دارم بر بخایت ؛ کلاه لاله زرد و یدار سماروغ
و همین بیت اقوی و صاحب تاج المآثر گوید بیت تو گوئی که طوبست و موسی مهاوت ؛ بجای عصا انگر ماریکر ؛ فریدا حوال گوید بیت نشسته
بر پشت پیل چوآجر ؛ انگر زر چوآرتنگ در دست ؛ ای مانند برق و بعکس چنانکه گذشت و تشین معجم چون کسی نشستی بالضم از ماده کستن بمعنی کوفتن
و چون دو حریف با هم روز کنند یکی آن دیگری را میخواهد که بر زمین بزند و گوید مسعود سعد سلمان گوید بیت پیل زور یکر چون کند کستنی ؛ بندا و
پیل را دهد بستنی ؛ حکیم قطران گوید بیت غم و تیمار کوئی بست با جانم بکستی ؛ زدرد و غم شوم هر زمان بدین بت پرستی ؛ و بهر زمان مخفف
هر زمان است که افادت مرد م و هر ساعت کند و فرسته و فرشته بمعنی مطلق فرستاده شد و ذاکر العربی رسول و ملک گویند ما خوذ از
الوکت بمعنی رسالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جناب حق بخلق شیرازی طوس گوید بیت بدان
زکین تند برخ پر زچین ؛ فرسته فرستاد زی شاه چین ؛ بامبدل پرستنده بیاء فارسی بمعنی پرستنده است و ملائکه پرستندهٔ حق اند نه غیر و ممکن
است که مرکب بود از پروی از کمالات نسبت و ملائکه اولی الاجنحه اند و میتواند که مرکب بود از فر بمعنی عظمت و شکوه و خوبی و زیبائی یا از فری یا فریش بیار
مجهول بمعنی خوشا و نیکا و خوب و پسندیده است و ملائکه خوبترین خلق و پسندیده خالق اند و فرشته با اشباع تحتانی نیز آمد حکیم سوزنی گوید بیت
اندر میان آدمیان چون فرشته است ؛ و اندر دل فریشتگان همچو آدم است ؛ مختاری گوید بیت فریشتان بال او آن بال او زو که گشت پیل چم کرد و اگر بسوزن
سازند پیلی راز خشتاش و منوچهری گوید بیت فریشتان بمنظر مسعود آن فرخنده نر مجره که منظر ها از و خوار نرد و غار نرد مخبر ها ؛ میمنغری گوید بیت
فری عید سلمان و فرخ جشن پیغمبر ؛ همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر ؛ حکیم ارزقی گوید بیت پری است که پری چاکر و پست بجن ؛ فری
کسیکه پری چاکر و پست فری ؛ و فری مخفف آفرین هم ماند حکیم قطران گوید بیت بران هوا که جنو پر ورد نیز فری ؛ بران زمین که جنو آورد
هزار آباد ؛ و بالوس با لو ثن لام و واو معروف کافور معشوق و این مجاز یست مشهور مرکب از باء الصاق و عیت و لو بن بمعنی زعفران چون چیست و
چیت بضم چیم فارسی جامهٔ نگارین چیان همین بست و در فرهنگ و ملام چون سیج و رخسار و بودن پسین بجیم فارسی منافات ندارد چه آنکه میان این دو
اتحاد ذاتی است و تفرقه صفاتی و ممکن بست که قصیده بر عکس یا مینما ترادف بود قاضی نظام الدین گوید بیت چون برقم سوی کعبه بهرچ پسیج بسنگ گوید
سودم زرد پسیج ؛ سنگ سود مخفف سنگ اسود ای حجر اسود و زرچ حال است از فاعل فعل سودن که در پسیج ضمیر مستکلم است و پسیج بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی رخسار شده و بضم اول سیر زرد کوئید بیع و بواو چون با تو بار تازی و واو معروف بمعنی ترنج و بهاچون خرو س و خروه چنانکه بیا بود آماکه
آماکه شرف شفروه گوید بیت خصمت از فر بهی بافت زعجز نور ؛ چه شود فربهی طبل آماکه بود ؛ و در سبیل غلبکه زدن باستاد فضل الدین خاقانی گوید بیت

با این چنگ گوهری از سنگ بتر بوم ۞ گر زین سپس و وم چو سنگ اندر فضای نان ۞ و در فعل کاهی هنون چنانکه بندد از بست و کاهی بلام چون گسلد از گسست و سین بصدر و ماضی جز مضارع دام در بعض ابواب بواو مبدل شود و در بعضی بها و در بعضی بیا چون جستن و جست و بجوید و بجوی و رستن و رست و میروید و بروی و جستن و جست و بجهد و بجور و رستن و رست و بمیرد و بمرد و بکاستن و بکاهد و بکاه و از آراستن و آراست و می آراید و بیاراید و در بعض مضارع حذف شود چون گوید از گریستن و گریست در تحفه نویسد تغییر یا بجهاد مهمل بدل شود چون اصطخر از استخر بتحتین بهمزه و طاء مهمل و اصطرخ و مصطرخ بهمزه ۞ قلعه است از قلاع فارس ش اصفهان را در یهان و در عربی کاهی از یاء تحتانی بدل شود مثل سادی از سادس و از نار فوقانی چون طست از طس و از صاد مهمل هر گاه سین ماقبل غین و خاء معجمه و قاف و طاء مهمل بود مفصل یا منفصل مثل اصبغ از اسبغ بفتح همزه یعنی که طرف دم او سفید بود یا سبیکه یعنی که آن سفید باشد و مرغیکه دم آن سفید باشد و نام یکی از اصحاب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او را اصبغ بن نباته گویند صت و صخ از سخ و صقر از سقر و صراط از سراط و بنی این قاعده هم بدل کنند چون قفص از رقفس و زراقت منقوط که ماقبل دال ساکن باشد چون بزدال رسید او را از الف مثل قدحاب من دسمها و نسها حرف شین معجم که منقوط نیز گویند بالکسر مردیکه نکاح بازنان بسیار کند و بالفتح زشتی و عیب و درختیکه دانه اش مانند خود شود خار دار و پرتگوفه و در فارسی مخفف نشین است که امر نشستن باشد و سماش ش منقوط از نقط و حساب ابجد سیصد و دارد و آن بر دو گونه است اصلی و عارضی اصلی چون تش و دوش و مانندان که جزو کلمه است و بتا بدل شود چون خشم و رخت مرکب سواری و بخش و بخت حصه و نصیب و پسین مشترک است در عربی و خواجه نظامی فرماید ۞ پیات کرده رد وال کمر کرده سخت ۞ بچنگ دو والی روان کرده رخت ۞ کریوه بلند است و سیلاب سخت ۞ بپیچان عنان از ره رخت ۞ یعنی راهی که مرکب بآسانی بگذرد و بجیم تازی چون کاش و کاج ترجمه لیت و کنکاش و کنکاج بکسر کاف تازی مشورت و اسراغوج و سراغوش کیسو پوش نان چنانچه سیاید حکیم نزاری گوید بیت درین صالح کنجاج فرت با اصحاب ۞ بجمع گفتند القصه سوی خانه کرای ۞ خواجه شیراز فریاد بیت شاد و در دل حافظ هوای چون تو شهی ۞ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ۞ و بجیم فارسی چون پاشان و پاجان پیاز فارسی و پسین مهمل بدل شود تغیر یاجوین جاموس از خاموش شاعر گوید بیت استر بتقشیر زنگیها میکرد ۞ بر شاخ گلی نشسته جفت جاموس ۞ بوشیده مباد که این بیت مهمل است که ناظمش برای استعداد خود از الزام ارباب فضل بالقصد مهمل نظم کرده یا عالم حیوان سیار وسعت دارد اگر لفظ شتر را از قفا عکس کنی که متحمل آلام و مصائب است چون شتر تغیر کند و از جفت جاموس دور لف معشوق بقرینه اشتراک در سیاهی گیرند همچنانکه شاعری از شعراء سابق از لفظ زاغ خال لب معشوق اراده کرده میگوید که زاغ از دهان پریده که زاغ از دهان پریده صورتی دارد و از شاخ گل قامت محبوب و معنی چنین باشد که دل عاشق و نفس تن اضطرابی دارد بعائشه دور لف بر قامت معشوق مرقوم از بعض معاصران و بلا تغریب چون سارک از شارک و سار از شارک که بر چار نام پرنده ایست خوش آواز که بهندی مینا و شارده گویند و در جواهر سار بچیم تازی نیز مبدل شار مخفف آنست بهرام گوید بیت خرد شان بر سر کهسار سارک ۞ که باد اجتش نوروزی مبارک ۞ فضل الدین خاقانی گوید بیت سار از تو مشعبد حسن گشت ۞ بهندو بی چهار تار رزن گشت ۞ و شیخ مسیح بالفتح کفو و سرین ناصر خسرو گوید بیت اندیشه کن از بنده امروز که بندت ۞ پیش تو بپایست و تو بنشسته بشنجی ۞ و غنج بنون معجم جوان مرد فخری مرادف شیخ کرده گفته بیت بطرب مانش حیوان و انس و پری ۞ همه داغ دارند شیخ و غنج ۞ و بلام چون سغبل مبدل اسپغول گوشتخم معروف دوائی که ماناست بگوش سپ و هما چون غرنش و غرنبه بضم غین معجم و راء مهمل و سکون واو و فتح باء تازی با نکته فوقانی

وکذا آشتن وکذاره بضم کاف فارسی تغییر خواب کذا آرشتن بنون بعد شین مرده علیه آن و یازشتو یازه بتحتانی حرکت و شین وازین مرکب است تب یازه مرادف تب لرزه و تب یازه مرادف شپرک و دیریاز یعنی زمان دراز و دیریاز بمعنی موحد تصحیف نیست و یاشنک یا هنک بیا فارسی حیاریکه برای تخم نگاهدارند مجنک کوید بیت آن سگ ملعون برفت این سد را از خو فشتن ؛ تخم را مانند یاشنک اندرش برجای ماند بیت اوحدی از دیریاز رفته ست آن غزالان تا نشود نا امید زو مینوش این غسلان کمال اسمعیل کوید بیت فراموشت کنم گفتی بزودی ؛ مرا از دیریاز این نکته یاد است ؛ بهرام کوید بیت چو بشنید دُغدو گزارش چنان ؛ سوی خانه بگرفت راه شتاب ؛ دوغدو بضم دال مهمل و غین معجمه ساکن بروزن برکو مادر زردوشت است و از نسل فریدون بود و بمعنی طوس کوید بیت مرا این خواهها را بحر پیش او ؛ تکوی وزر نادان گزارش مجو ؛ ملا عبد الله تاقی کوید بیت چو دریا برفتی عزیز نشد ؛ زمین آسمان را ستایش کند ؛ شمس فخری کوید بیت زفضل او ستایش را کوشش او ؛ ممالک سر بسر دارد عزیزه ؛ و افادت معنی نسبت نیز کند چون پوشش بهردو با فارسی بدهد باستدلال پوریک و پوریو و پوریه بهمین معنی پوریو کاکل مرغان باشد وان پری چند ست از پرهای مقرری دراز تر سر اچ قمری کوید بیت برشاخ ثنای تو اگر نسبت فوازن ؛ فرق سر او باد بدهد شاخ چو پوریو ؛ هند و شاه کوید بیت الا تا باز کویند از سلیمان ؛ که با بلقیس وصلش داد پوریک ؛ و در رشیدی نویسد که این هر هار لغت ببار تاری یعنی بدست چه پوریو آواز بدهد باشد چون کوکو آواز یافته لهذا خود شش نیز بدین نام مسمی شد و بالش و بالین بنحیکه کذارش اگر گفته شود که ماخوذ است از مال یعنی پرها مرباز وی مرغان چه آنرا در اصل وضع از پرها مذکور گذارند و از خشونی اگذند درین صورت بالش بسکون صحیح تر میشود و مکرر بجا زیس بهتر آنست که کوئیم ماخوذ است از بالیدن یعنی افزودن و کذاشتن آن بر سر موجب افزایش خوابست و کذشتن بوزن و معنی کذک و رشیدی کوید ظاهرا هندیست و اغلب که مشترک است در هندی و کنه بوی ناخوش را کویند و چیزیکه بوی ناخوش دهد چیز بو ابچه بر سر ولعاب و مانند آن بندند و چربی حیوانات مولوی معنوی فرماید بیت چربش بجاودان که جان فربه شود ؛ کار نا امید بجا به شود ؛ تمام شد کلام او و هرکاه در مصدر و فعل ماضی بعد الف با شد در بنای مضارع و امر برای مهمل بدل شود چون کار دار کاشت و چون قبل شین الف بنا شد یا سین مهمل یا بدل شود مانند ریسد از رشت و لوبد از لوشت و کویند یا برای رعایت کسرهٔ ماقبل ست تمام شد کلام ایشان و برای حلق چون کذر دار کذاشت و کاهی در بنای مضارع بدل خا معجمه آید چون فروشد از فروخت یعنی بیع چنانچه کفته شد اما شین عارضی که زاید بر اصل است بر چهار قسم آید اول شین مضاف الیه دوم قسم است یکی انکه در او اخر اسما آید و فائدهٔ ضمیر متصل واحد غائب دهد و بمعنی او باشد و این را شین مضاف الیه خوانند چه ماقبلش مضاف و شین مضاف الیه ست چنانچه در مضائر کذشت و اکثر این شین مفتوح بود و چیزی فتح اخف از حرکات نیست و کاهی مکسور بهت بودن حرفیکه قبل شین آید مکسور در اصل چنانچه از مثال واضح خواهد شد و کاهی ساکن و این برای ضرورت وزن شعر است و در نثر نباید فیرا از مثالش ظاهر خواهد شد و اکر بعد ها مخفی غیر ملفوظ آید برای دفع اجتماع ساکنین ماقبلش همزه مفتوح افزایند مخفی نماند که اجتماع ساکنین در پارسی اکرچه جائز است بلکه در اکثر تراکیب واقع لیکن این بر دو قسم است یکی جائز همچو کرد و کفت و کیت و کیست و مانند آن دوم ممتنع و مثالهایش در فصل ضمائر کذشت و دلیل بر جواز اول و امتناع ثانی محاورت فصحای پارسی است چه قسم اول هم در نظم آید و هم در نثر او جود سعت آن و اجتماع ساکنین در هردو قسم نثی آید مثال ماقبل مفتوح طالب آملی در صفت مبالغه کوید بیت بکجا در ره عشق تو بیابانی بود ؛ کز دو دامنش همه

کرداب ستدار گریه ما ؛ واین صنعت وصف یا دم کسی بیان نمود نست ودرنهایت بلوغ وآن بر سه قسم است که در باب ششم آید مثال ما قبل مکسور
بیت شاه همه دلبران کشمیر توئی ؛ خرم دل آن سیاه کش میر توئی ؛ ودرین شعر صنعت تجنیس مرکب مفروق است که عبارت از اوردن
دو لفظ مستجانس است یکی را اصل وضع که مفرود راصل است چنانچه لفظ کشمیر که شهر مشهور است ودر مصرع اول ودیگری مرکب که بسبب ترکیب مانند
آن شده چو کش میر که در مصرع دوم واقع است واین دو قسم است یکی آنکه هر دو لفظ در کتابت وعبارت متشابه یکدیگر باشند و
این را تجنیس مرکب مشابه گویند دوم آنکه دو لفظ متجانس در عبارت متشابه نبود در کتابت مختلف باشند واین تجنیس مرکب مفروق خوانند وصنعت تجنیس چنید
قسم است در رسائل صناع مسطور مثال ما قبل ساکن فرد وسی گوید بیت پشنگ آنکه بود برادرش پدر ؛ نژاد و گرمان که هرش بود ؛ مثال همزهٔ مفتوح ظهوری
در مدح ابراهیم شاه عادل گوید بیت زنقاشی بر نکی چهره آراست ؛ که نقش ساده اش چین روغا نوشت ؛ و کاهی تنوین مضاف الیه ضرورة یا غیر
مضاف خود متصل آید غنیمت گوید بیت زخیر تها خرد گردید آبش ؛ که با قاصد نمی ماند جوابش ؛ یعنی از خیر تها خردش آب گردیده واین در صورتیست که
غیر مذکور از جزء کلام یا از متعلق آن باشد که تنوین مضاف الیه از آن کلام تعلق دارد چنانچه در حرف تا گذشت دوم آنکه بعد افعال آید واین را تنوین
مفعولی گویند ومعنی او را باشد و ما قبلش تنوین مفتوح ومکسور وساکن باشد ومعنی برای او نیز آید چون زراندوختن یعنی برای اندوخت برای و قبا دوختن برای
او همچنین است در جواهر واگر بعد لفظ تو افتد همزهٔ مفتوح ما قبلش زیادت کنند تا رفع اجتماع ساکنین شود مثال ما قبل مفتوح بیت کفشش مطلع ماه
است گر بیان شما ؛ کفت فی مطلع خورشید گر بیان شما ؛ ودرین شعر صنعت جواب وسوال است که شاعر در مصرع اول سوال کند واز
مصرع جواب شنود واین صنعت را مراجع نیز گویند مثال ما قبل مکسور غیبی گوید بیت اینجا تجوی نشد بر و مندش ؛ باد فنا را پی نفکندش ؛ و بعضی کشش را
مخفف کشش دانند مثال ما قبل ساکن سنگ فرماید بیت هر که مرنوع خود بکرد رجوید ؛ وقت خرمنش خوشه باید چید ؛ مثال همزهٔ مفتوح بعد لفظ تو بیت
آنکه جرمی کرد تو اش رد بنا شد تب و روز ؛ و انکه جرمی کرد تو اش کار بنا شد سه و سال ؛ واین تنوین کاهی نیز ضرورة از فصل خود منفصل واقع شود مثل ما
ذکر مثال مقدم در مثال تنوین ما قبل ساکن بر صدر و ذکر یافت یعنی وقت خرمن خوشه باید چید مثال مذکور حافظ فرماید بیت نظری بر دو جهان منافی زرکی نیست ؛ سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ؛ تای نظر ها بود بورش با مور ؛ تنوین ضمیر بر دو قسم است کاهی پیش از بیان مضمر آید و
این را اضمار قبل ذکر مرجع خوانند خلاف عربی که رد وانیت ظهوری در وصف مینا بازار گوید که اکر زکیسه اش بصد یک بها وفا کردی ؛ کان از
هوس خرمن بکجا افتاده در آتش خیال سودای این بازار بدل آوردی ثابت کوید بیت از ره نازبخرم نکنی رنکنیش ؛ کرچه در پای تو دارد دامان
قبا فی است ؛ دوم از جهار قسم تنوین معنی خود است ظهوری کوید بیت نهد خور بر طرف دامی ز تارش ؛ که کرد د پرتو زان رستکارش ؛ صاحب
جامع نویسد که کاهی بعد اسم افتد و با وجود تاخیر فعل بعنی او یکی از ان مقام بعنی خود است باشد مثال هر دو بیت محمد کش قلم چون نامور ساخت
ز میش حلقهٔ طوق و کمر ساخت ؛ سرشت است که تنوین لفظ کش دو احتمال دارد در صورتیکه قلم فاعل باشد بعنی آزا باشد که ضمیر مفعول است در اصل محمد کش قلم
و در صورتیکه محمد فاعل باشد و قلم مفعول پس تنوین بعنی آن باشد و بر ین تقدیر تنوین ضمیر مرجع ثانی بعنی خودی شود و کاف در هر دو صورت برای
است تمام شد کلام او و مراد از قلم چیزیست که کتابت کردند بآن کائنات در لوح محفوظ همچنین است در تفاسیر سوم تنوین مصدری که افادت معنی حاصل بمصدر
و بعد صیغهٔ امر حاضر آید و ما قبلش مکسور باشد خلاف تنوین ضمیر و خود ساکن بود تو کوید بیت مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد ؛ آه این پرسش مرا بیمار کرد

بیمار کرده‌ای پرسیدن و قیاس کن بین دانش و بینش و خواهش و کاهش و کوشش و غیره چهارم را مثلاً همچو نخانه خود شش رفت و در خرش سوار شده فلان
خطش خوب نویسد و این در محاوره ایران شائع است و در اشعار کمتر شاعری گوید **بیت** بدبنان چشمش یکی خال مو و نه که چشم خودش هم بدبنان بود
سعدی گوید **بیت** هر که در خورد و بیش ادب نکند ۵ در بزرگی فلاح از و برخاست یعنی هر که در خوردی اندیشه و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان
و خوار گردد و استدلال این بین بیت مفتی شود که نکند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدانچه در بعض نسخ قدیم معتمد نکند بصیغهٔ جمع در نظر آید
استدلال نشود و بیت ثانی که **بیت** خوب تر آن چنان که دانی هیچ ۱۰ نشود خشک جز بآتش راست باد فی تامل نماید نسخهٔ اول است چنانچه بوشیده
نماند همچنین است در دستور **حرف صاد مهمل** که غیر منقوط نیز گویند یعنی سر روی و خرد سیکه در خاک مراغه کند و شاعران بچشم کنایت کنند و سماش حروف
بحساب ابجد نود عدد دارد و جز اصلی نباشند و در فارسی نیاید مگر در الفاظ معرب چون صدر و صحت برای رفع اشتباه از سند سکندر و صبر و ماهی و در
عربی بعض کلمات هم بصاد و هم بسین نویسند چون صراط و سراط و از تای فوقانی چون لصت ۱۵ هر سه حرکت از لص تبدیل صاد یعنی دزد و از زای منقوط چون
قزدی از قصدی و از لام مثل الطغ از اصطغ و اصطناع یعنی نیکوئی کردن و برگزیدن و از یای تحتانی مثل قصیت از اقصصت و تقصیص و صادی لفظ نامحسن
بر بدن همچنین است در تحفه و در جواهر نویسد صاد و ضاد و طا و ظا و عین این پنج حرف مخصوص عربی است و صد و شصت در اصل بسین مهمل بوده و سد پایه
خزینهٔ معروف هزار پایه نیز گویند شش و سد ۲۰ هم بهمن ماه که روز آبان و روز جشن مغان است و از ان روز تا آخر سال سد روز تمام و سدق معرب
آن شیوای طوس گوید **بیت** یکی جشن کردان شب و باده خورد ۵ سده نام ان جشن فرخنده کرد ۵ بتاخران از جهت اشتباه بلکه دیگر بصاد و ضاد
همچنین طراز و طبیدن و طبانچه و طلا و طشت و طارم در اصل بقوقانی است و لفظ صنم و عزیت در ذره و ابراهیم زردشت پیغمبر ایران که بزبان
پهلوی بشاه هند نوشته فرستاده بود و آذر پژوه که شاگرد بیوراسطه ابوذر جمهر است بالتماس نوشیران بران شرحی نوشته مذکور است و بهر کدام این
کلمات دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و طلا یه که بمعنی فوج هر اول است در اصل طلاع جمع طلیعه بوده که بمعنی معروف استعمال کرده اند و معنی علیه آن
عجائب و علائم و مشائخ و غیر آنست که در رسالهٔ الطال ضرورت بتفصیل نوشته ایم و احد الدین انوری گوید **بیت** قهر تو کرطلایه بدریا کشد شود
دُر در صدف چو صدف دانه انار ۵ و اکثر آنست که عین کلمات عربی را بهمان سکنه چون معنف بمعنی عنف یعنی آواز سک بفتح اول و ضم ثانی و
لام و فتح فا بر وزن و معنی لعبت است و آن صورتیکه با دختر کان بازیا پرچه سازند و بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی نیز بنظر آمده است و بهر تقدیر
عین در فارسی حکم همزهٔ وصل دارد **بوشیده مباد** که در تقطیع کاهی سلامت و کاهی ساقط شود و این بین بفصلی زمتاخران مکروه است
محمد عرفی گوید **بیت** بسلک یازده عقدی کزان دو لولو و لعل ۵ علی آبر طرف و بتول مرجان یعنی عین عقد ساقط کرده اکر نا موزون لفظ یازده ملفوظ باشد
و اکر غیر ملفوظ بود و خودش ساقط کرده و عین بحال ماند چنانکه بسلک یا مفاعلن نیز و عقدی فعولن کزاد و لو مفاعلن لور افعلن گوید **بیت** و رچار رکن علی موسی الرضا ۵ عین عیسی در تقطیع ساقط
کرده چنانکه در چار مفعول فلک مجر مفاعلن ۵ دیسی مفعولن در چار مفعولن ی علی مفاعلن موسی الرضا عین تقطیع ساقط کرده و همچنین در
شعر عنصری و از نور الدین ظهوری یا در بین بیت بیا ساقی آن مایهٔ قوت را ۵ که سازد علاج عقل فرتوت را ۵ غلط کاتب است و بلفظ علا و لو الاکات
منیر نوشته که سر عقل را باید بریدن یا پای علی را و صحیح که سازد چو ان عقل فرتوت را یعنی عین عقل در تقطیع ساقط شود و باچیم علاج بیفتد چنانچه که سازد

فعولن علاجق فعولن بفرقو فعولن نزاضل یا اینکه کسازد فعولن علاعق فعولن افرقو فعولن تراضل تام شد حاصل کلام او باشد حرف ضاد معجم که
منقوط نیز گویند یعنی خصوصت و مهد و خرد سیکه با ما کیان آواز کند و حرف هجا برای عرب خاصه و ضواد یی جمع آن چیزیکه تعلل کرده شود و
بآن از کلام قرص و سماش ض نقطه دار چیز اصلی بنا شده و در پارسی بنا یه بحساب ابجد هشت صد عدد دارد و تغریبا بدل زدال چون ضحاک ازوده اگر از
یا تحتانی چون تقضی البازی اصلش تقضض بود بدو ضاد بهم یعنی جمع نمود و بازوی خود را حرف ظا مهمل که غیر منقوط نیز گویند یعنی آنکه صحبت زبان
بسیار کند و مرد حریص و سماش ظرفه نه عدد دارد و این نیز اصلی باشد و در کلام پارسی بنا یه مثل طاب و مطلوب و ربط و ضبط و مانند آن و آنکه در کلمات فارسی
یابند چیز معرب تواند بود چون طبرزد و طرخون و طشت خانه و طراز و طاق و طوطی و مانند آن که در اصل تبرزد است باز اهوز بروزن زبرجد بنات
وقند سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزد بجهت آن گویند که صلب و سخت است و نرم و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج بکوبیدن دارد
و نوعی از انگور هم هست دراز با بجان و چون دانه آن بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و صفی باشد در نهایت تلخی و آنرا در عربی صبر
خوانند و معرب آن طرزد باشد و طرخون با خا نقطه دار بر وزن شفتالو عنابی است و آن میوه است شبیه بسنجد و در دوا نا بکار برند و چوبی
باشد سرخ رنگ که شاطران در دست میگیرند و معنی سرخ بید را طرخون میگویند و چوب قلم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که بدان چیز ها رنگ کنند و
ترخون را نیز گویند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طرخون است و طشت آفتابچی را گویند و طشتخانه با خا نقطه دار بر وزن راز هم
جامه خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که رخت خواب دران نهند و خانه
نیز گویند که طشت و آفتابه دران گذارند و آنرا آفتابچی خانه نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم برادر خانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند و تراز
بروزن غاز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهریست در ترکستان که منسوب بآنجا ان و معرب آن طراز است
و طلاکه یعنی رز است که تلی باشد و تو قی بروزن و معنی طوطی باشد و معنی جهاز و کشتی هم آمده است و طلسیدن فارسی بنا یه دانست لغت
تازی را که طلب باشد مفرس کرده اند و آنانکه طلسیدن و غلطسیدن بطا نویسند غلط میکنند همچنین لفظ تیار که بیائش نوشته اند و بین باب گذشت
و لفظ تباچه بطا نباید نوشت چه تبان بمعنی پاشنه لفظ ترکیست چنانچه در نصاب ترکی آمده و ع بوین کردن است و تبان پاشنه
و وجه تصغیرش ملحق ساخته اند پس ضربتی که از پاشنه بکسی رسد آن ضرب را بمضراب موسوم کرده اند و حالا استعمال بضرب دست شده
که بر سر و روی کسی زنند و طاء عربی بدل تاء فوقانی و دال مهمل آید چنانچه گذشت حرف ظاء معجم که منقوط نیز گویند بمعنی پستان زنان یا ران
کلان پستان و سماش ظ منقوط صد و یک نقطه و نه صد عدد دارد و اصلی باشد و در غیر کلمات عربی نیاید چون طاهر و ظهور و ناظر و منظور و
مانند آن حرف عین مهمل که غیر منقوط نیز گویند یعنی چشم و چشمه آب و نفس هر چیزی فهمند و آفتاب و شعاع آفتاب و مغاک زانو و کوهان شتر و اثاثیه
و اربیکه سوی قبله برابر و با او ناحیه قبله عراق و بر بزه و جاسوس و جریان آب و انسان و جای نظر مرد و ناحیه و رباط و سرداب و جای تنگ
آب قناة و نظر و جیار شی و دوا و ترشی بر جلد و بدبان در دیا و چشم و چشم و حاضر از هر چیز و با ران دائم که در هندی جهری گویند
و موضعی است بیلاد هندیل و قریه است در شام زیر جبل لکام و قریه ایست درین و حاسه بصره و پوستیکه واقع شود در ان کلوا از گوسفند
و میل و ریسمان و یکی از برادران اعیانی و با کمه کاوشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم انسان بکمال بود و مقابل خوب چشم شدن و ا

یکی از حروف تهجی و سماش ع و بحساب ابجد هفتاد و عدد دارد و اصلی بود و در فارسی نیاید چون ج و ش و ع و عسرت و عشرت و مانندان و تقریبا بدل الف آید چون لعل از لال که نام جوهریست کرانهٔ سرخ رنگ لهذا لال سید زیرا که لال سرخ رنگ مانند هم در پارسی و هم در هندی و لعل از بدخشان حاصل شود و عقیدن بمعنی آواز کردن سگ و بلعیدن بمعنی فرو بردن بحلق لغت تازیست که مفرس کرده اند و هر جا که این حرف در کلمهٔ فارسی یابند در اصل بالف خواهد بود بهر کیف از بمزه بدل شود چون اباب از عباب بضم عین برگ درخت خرما و معظم سیل و بلندی آن و کثرت آن یا موج آن و اول شئی قش و عن از ان مشدد بدون و کاهی از یا تحتانی بدل شود چون ضفادی از ضفادع بمعنی غوکها

حرف غین معجم که منقوط نیز خوانند یعنی شتر یکه بر آب وارد شود و ابر یکه بمه روی آسمان پوشد و بمعنی پرده پوشی و تشنه شدن هم آمده و سماش غ مصدر یک نقطه و هزار عدد دارد و اصلی بود در جواهر نویسند گوید این حرف در فارسی کم آمده و از شان آنست که بجیم تازی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بالفتح گویند که جو زباران جو زدران اندازند و معنی ترکیبی آن گودال باران زیست چه مغ گودال و لاغ بازی حکیم سوزنی گوید بیت هر مراد یکه داری اندر دل بتو آید چو گودر مغلاج ؛ و بناغ بتقدیم با بر نون و نون دوم غنه که بمعنی ایناغ نوشته اند ظاهرا تحریف و تصحیف است و صحیح بناغ بتقدیم نون مخفف ایناغ یا بناغ بجیم بدل ایناغ مخفف برقیاس مغلاغ و مغلاج و برتقدیر یکه بنون غنه صحیح باشد بتقدیم موخر البته تصحیف است چنانچه در بین بیت شمس حسری که مستند سروری است بیت بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحاق ؛ بدان صفت که نسازد بناغ بیش بناغ ؛ و این از بی تحقیقی شاعر باشد و در بیت حکیم سوزنی که صاحب فرهنگ سند آورده از بی پروائی مولف بود و چراغ بناغ بر روزن فراغ تیز موزون میشود و اما آنکه بیت بوده زین پیش مه سال بناغ زن من ؛ که خدای جلب خویشتن مراکد بانو ؛ و بخاء معجم و بعکس چون انجوغ و انجوخ بالفتح و ولانجوخ بالضم و الجیم تازی چین و شکیج که بر اندام افتد و انجوخ و انجخ مخفف آنست و سغدو سختو بالضم و قوافی قبل و اجرب رو وده که درون آن پر بیخ و کوشت و افاویه پر کرده پرشته سازند سراج قمری گوید بیت بسا شب که از کوشت اکنده ام ؛ چو سغدو دان سینه رو دو ها ؛ بسحاق اطعمه گوید بیت بر سائبان نان تنک اعتماد نیست ؛ سختو مکن بباطن پاک شاد رو ؛ شمس فخری گوید ابیات سپهر گفت چو بخت شکستهم فیروز ؛ شنید عقل بدو گفت آن نکوای شوخ ؛ که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب ؛ بگرفت رو متوار غایت کبر انجوخ ؛ ابو شکور گوید بیت جو بر رویت از پی اقتدا انجوخ ؛ نه بینی دگر در دل خویش افروخ ؛ و چراغ داره و چراخ داره قندیل که چراغ دران افروزند و چرخ بضم چیم فارسی پرندهٔ معروف شکاری و مجد الدین علی نوسی را دیوان ترددتمام است بلکه غلط محض میداند و رشیدی در بین بیت سیف الدین سعد کی چراغ داره بعین خوانده بیت در شب قدر چشم تو روح امین نظاره کرد ؛ این شش قرا به راه دیده چراخ داره ؛ و همین صحیح است چرا که او حد الدین انوری نیز بعین استعمال کرده ابیات این آبگینه فانوس گردون که روز و شب ؛ از شعله تابش دیوان مزین است ؛ با داچراغ داره فراشش چاه تو ؛ تا هیچ در فتیله خورشید روغن است ؛ و عراقیان بجای عین قاف خوانند چون چناغ و چناق بضم چیم تازی فرو دامن زین مکال اسمعیل در هجو اسپ گوید بیت موی بروی رسته چو گه نده پوست بروی نمانده جز که چناغ ؛ و آروغ و اروق که کدشت و شاغوله بشین و نقیض معجمه شعله و علاقه دستار این بین گوید رباعی ای بخت جوان بیار و در شاغر بیچ ؛ دست جزو بیر با غر بیچ ؛ شاغوله دستار تو اینجا نخرند ؛ دستار بخند او رو سر بیچ ؛ و در برهان شاغوله بشین بجای عین نیز آورده و این اغلب تحریف است بچیم چون غلغلیج و غلمیک بکسر فتح هر دو عین و چیم فارسی خاریدن زیر بغل و پهلو و کف با و غیره تا خنده آرد و غلغچه و

و علفیج و علیج و علیج مشدد و در خراسان علوجه و علوجه و کشوجه و دغدغه خوانند قریع الدهر گوید بیت لکن علیج مرا از بهر خنده ۞ کهشم از بهر تو در کربه دارم و معنوی معنوی مرباید زباده او کسی علیج نکنم ۞ خلاف نیست که من تا شتاب خندانم ۞ استاد بیهقی گوید ابیات چنان بالم آن خای علیج کشن کداو بالش اول زخود نشود بیشش ۞ بود چو علیجه را در املاست نیست ۞ که بر سکیزد چون من در و سپوزم نیش ۞ و در سوم مصرع اول چنین است چه علفیجه بود مرورا ملامت نیست ۞ و دوا و چون کاغذ و کاونه بکاف تازی و ضم عین جانوریست زهردار و بر و لفظها بسیاه باشد کویند هیشه در میان مالیز بود و از آب سفازه دهها چون اسپرغم و اسپرم بکسر همزه و فتح یا ریای ریحان و اسپرم مخفف آن زراشت بهرام گوید بیت چنان بسد اشتی ان مرد و ا خواه و کدا مذ اسپرم فتی همه راه ۞ و نوعی است آنرا که آنرا شاه اسپرغم دشت بسفرم خوانند و نوعی دیکر بورد اسپرم و بهر تقدیر اسپرغم بفتح راو سکون غین نیز لغت است نام حرکه بد بیت بکان شوران که روز ابرد بهر بیوفا ۞ برف بر بارد و بران شاه اسپرغم مرغزی ۞ مرغزغین و زا بمعجمین بروزن مرکز نام جائی و مقامی بیع چون شب چراغ مزید علیه شب چرا مبدل شب چره بمعنی چریدن حیوانات در شب اسد الحق گوید ابیات پرسید آن بهلوان ستر ک ۞ بکفتش که کاویست آبی بزرک ۞ همی زد فتد کوهسر شب چراغ ۞ بدان روشنائی کند شب چراغ ۞ و کوزغه بفتح کاف فارسی بواو مجهول خوزه بهنبه و میتوانند که کوزه مخفف کوزغه بود چوزغه معرب آنست و کیاغ بوزن و معنی کیاه و این بر تقدیر یست کوکیاه زائد بود اکر اصلی است بوزن روزه پس مبدل باشد بر قیاس علم و ملغم تمام شد کلام او در لغات ترکی بقاف مبدل شود چون آقا و آغا بالمد بمعنی برادر کلان و بمعنی صاحب نیز او ایاغ دایاق بمعنی پیاله و قعر پیاله بکسر عربی بدل شود چون تسلغم و تسلجم و در بعض الفاظ زائد آید چون چسرا بفتح اول بروزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه و چراغ بروزن فراغ قبیله باشد که آنرا باچربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چرا چرالازم هم آمده است حرف فا بمعنی کف دریا و کرداب و احمق و مرد دراز و بمعنی محجوب و شرم کین نیز آمده و سحاق ف و بحساب ابجد بشتاد عدد دارد و اصلی باشد در جواهر نوشته بعضی از متقدمان بر انند که این حرف در فارسی نیامده و هر جا که یافته شود در اصل بارتازی یا بافارسی یا با او بوده بوده پس چنانکه سیابد و هرد و نخستین چنانکه کذشت لیکن لفظ آذرفام و مارسفند دارد یراف که هر کدام نام موبد یست و زفاک بزاء تازی بمعنی زبر بارنده و آفرنکان نام شکی در لغت زندو بازندآمده و از بعض کلمات دیکر نیز معلوم شود که فارسی اصیل است و لهذا فاز مصدر رودهای و مضارع و امر و بعض ابواب بها و تازی و در بعضی بواو و در بعضی بتجانی بدل شود امثله اش در باب اول کذشت و در بعض کلمات بجا بدل شود چون فلاده بواو هلاده سرایسه ویران در شیدی کوید درین تحریف است و درین تامل است زیرا که لفظ ناخ صاحب برهان بمعنی ناف آورده دلالت دارد که بدل اینست فکیف که شعری استادی سنه آن باشد مرلوئی معشوق و بایزد رباعی حریف جنک کزیند تو هم در اورد جنک ۞ چو سنک صداع دهد تن مزن برآور سنک ۞ بخویش آی و چنین خویش را حلاوه مکن ۞ که اینست کوید دنک ۞ دنک بفتح دال و کاف فارسی دیوانه مل مخفی نماند که ناف در هندی کنابی بها رتازی مخلوط الها است و فارسیان آنرا بغا بدل کرده اند و بغین معجم چون فلیو و غلیو سیاه مجهول یعنی بیفائده و بکاف تازی چون فلاده و کلاده بمعنی سرکشته و حیران و بها چون تف و تفو و تته و تتو شیرای طوس کوید ابیات زشیر شتر خوردن و سوسمار ۞ عرب را بجائی رسید است کار ۞ که بوملک شهان شوند آرزو ۞ تفو باد بر چرخ کردان تفو ۞ بمسحاق اطعمه کوید بیت تخری بر ملک و انملک بی حاصل ۞ تا بریش خود و یاران نخی تف بیارد ۞ ملا سروری بهین بیت مستشهد معنی بوی ملک اورکوه و ته بهاء

وممکن است که درین دو لفظ و همچنین در لفظ فلیو و فلیو معامله بالعکس یا ترادف بود تمام شد کلام او بو کلک بفتح کاف و لام میوه است عربی
و کجکک بروزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانهٔ انار مرود و مغز سفید دارد و آنرا بخور زنند بع و تعریبا بدال ابی ریا رسی آید چون فیل از پارسی جیم
گذشت و گاهی او را بدل کرده چون فرنج و ورنج بمعنی زشت و نام بروزن لام بمعنی قرمز و دین است و رنگ ولون و شبه و مانند را
نیز گویند و بدستور در بناء مضارع چون کاود از کافتن و گاهی بدال عربی آید چون فاز باوزغانه از زبانه و همچنین در بناء مضارع
چون تابد از تافت و ترود بمعنی فادر فارسی هر جا که است عوض با پارسیست چون کپتن بضم اول از کفتن و در عربی بحرکت و فتح اول کلمات
بمعنی پس آید برای عطف چون نکیف یعنی پس چگونه و از تا مثلث بدل کرده چون جدف از جدث که بفتحتین قبر را گویند و از فروغ تروغ
گویند جمع فرغ است بفتح فا و سکون را مهمل است و آن مخرج است از دو میان عراقی و این بفتح عین و کسر قاف جمع عرقوة است بفتح عین و سکون را
و ضم قاف بمعنی عرقات دو فرس حرف قاف حرفیست از حروف تهجا و سورتی از سور قرآنی و در نج بخش است زنی رنده و در تجرست مردم رنده
و بمعنی تو نکر یکه مستغنی از خلق باشد و نام کوهی است مشهور محیط بر ربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در بلاد و هر صباح چون
آفتاب بران فتد شعاع آن سبز نماید و چون منعکس گردد و بهوا این میماید که غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام
مرکب است و بسیط را از تلون بهره نیست و همچنین به برهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمیباشد والله اعلم
بع و صاحب عالم کبیر از عجائب البلدان آورده که پانصد فرسنگ ارتفاع دارد و چون آفتاب بران می تابد شعاع سبزی آن بر آب آید و
چون منعکس شود آسمان لاجوردی رنگ نماید والا رنگ آسمان کبود نیست در منتخب نویسد کوهی است گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد
است و بیج کوهی نیست که ازوی دران رگی نیست مولوی بدر علی در شرح این ع که سیمرغ در قاف قسمت خورده نویسد سیمرغ بضم سیم و سکون یا پرنده
است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بسبب ایذا رسانی آن مرغ حسب مناجات حضرت هود ع بفرمان باری تعالی در
زمین مغرب بکوه قاف محصور گشت و وجه تسمیه آنست که بهر لون از الوان انواع مرغان در پر او دست و گویند سلیمان ع در حضرت جلال عرض کرد
که الهی من میخواهم که ضیافت مخلوقات تو کنم حکم شد که یا سلیمان ازین مجال در گذر حضرت سلیمان با رویکر التماس کرد الهی بر ضای من حاجت
روا کن حق سبحانه تعالی قبول نمود پس حضرت سلیمان همت خود در مهیا ساختن اطعمه و اشربه مصروف ساخت و منتهای همت در مدتی از
طعام و شراب انبار نا فراهم آورد و چون دید که حسب آرزوی خویش آماده کرده حضرت احدیت عرض کرد که خدایا و خلیفه خوار من خود را بفرما که بر
خوان دعوت من حاضر شوند خداوند تعالی سیمرغ را فرمان داد سیمرغ بفرمان الهی از کوه قاف حرکت کرد گویند چون سیمرغ پرواز آمد بسبب
شدت تموج باد طوفان عظیم روی داد و شاخهای درخت از هم پاشید و آسمان تاریک گشت و زلزله در زمین پدید آمد حضرت سلیمان متوجه
ضیافت او شد و آنچه بعد تی فراهم آورده بود پیش سیمرغ گذاشت سیمرغ دفعتا یک لقمه تود های طعام و شراب را فرو برد و هنوز سیر نشده
بر واز کرد حضرت سلیمان از جسارت خود استغفار نمود و اقرار بر رزاقی حق جل و علا فرمود و بر اهمند گویند جغیر و پروت بفتح میم و با و کسر
سوم مشدد و یا مجهول و ضم راء مهمل و سکون واو معروف و فتح با پارسی و واو و سکون را و تا در آخر نام کوهی است بزبان سمت گرت
بفتح سین و میم و ضم کاف تازی و تا موقوفای نظم منتظم که در وسط زمین واقع شده است و مقدارش که بر زمین فرود آمده شانزده هزار

یوجن است واین بضم یا تحتانی وسکون واو مجهول وفتح جیم ونون ساکن وآخر بمعنی فاصله نشین کرده است وبلندی آن بالا زمین هشتاد وچهار
هزار یوجن است ومسافت گرداگرد آن کوه پنجاه هزار یوجن است وسمت جنوبی آن کوه سمی جنوبی دیم است وجنوب بفتح جیم وسکون نون و
ضم باو واو مشدد ساکن در آخر بمعنی درخت جامون است ودیوی بکسر دال مهمل واو یاء معروف ساکن وفتح یاء پارسی وسکون میم در آخر
بمعنی قطعه وپاره است وسمت جنوبی این کوه باین اسم مسمی گشته برای اینکه این درخت در دامن اوست بسیار کلان که شاخهای آن بسوی
سمت جنوبی آن کوه بر زمین فرود آمده چنانچه شیره آن متکبر بر زمین افتاده بسبب آمیزش تا شیر آن زرسیده اشود وقطعه زمین که سمت
جنوبی آن کوه واقع است شخصی بری ورت نام بکسر باء فارسی وسکون راء مهمل وفتح یاء تحتانی وواو ودراو وتاء ساکن در آخر مالک همه روی زمین
شده موسی وشش پسر داشت درین قطعه جنوبی نه حصه نموده بنه پسر خود داد بدین تفصیل اقلیم اول اَبرَواتَ کهندم بفتح همزه وسکون باو راء مفتوح
بالف کشیده وواو وتاء تحتانی مفتوحین بالف کشیده میان این دو دو کهندم بفتح کاف تازی یکی باو نون ودال هندی مفتوح ومیم ساکن در آخر یعنی
اقلیم است منسوب کرد به پسر خویش اَبرَواتَها نام بفتح همزه وسکون باء تحتانی وراء مهمل مفتوح بالف کشیده وفتح واو وتاء فوقانی وهاء هوز بالف
کشیده در آخر اقلیم دوم پیرَنیا کهندم بکسر باء هوز وسکون یاء تحتانی وفتح راء مهمل ونون مکسور مشدد ویا بالف در آخر منسوب به پیرَنیا کهنکاف
عربی مفتوح وهاء هوز بالف کشیده اقلیم سوم رَمنکه کهندم بفتح راء مهمل ومیم ونون وکاف تازی وهاء ساکن در آخر منسوب به رَمنکها بفتحات پنجگانه بالف
کشیده اقلیم چهارم نیلاوَرتها کهندم بکسر نون وسکون یا ولام مفتوح بالف کشیده وفتح واو وتاء وبالف کشیده در آخر منسوب به
نیلاورتها اقلیم پنجم بهدرَاشتوا کهندم بفتح باو راو وسکون هاء هوز ودال مهمل بالف کشیده وشین منقوط بمکسور واو مفتوح بالف کشیده منسوب به بهدرَ
اشتوا کهنا بفتح باء تازی وکسر شین منقوط اقلیم ششم کیتُومالا کهندم بکسر کاف تازی وسکون یاء تحتانی وضم تاء فوقانی وواو ومعروف ومیم بالف کشیده
ولام بالف کشیده منسوب به کیتُومالی بکسر لام ویاء معروف ساکن در آخر اقلیم هفتم بَرِی کهندم بفتح باء هوز وکسر راء مهمل وباء ساکن معروف منسوب
بهرِی بفتح باء وراء وکسر باء ویاء ساکن معروف در آخر اقلیم هشتم کُرُوشا کهندم بکسر کاف تازی وسکون میم وخم باء فارسی وراو واو ساکن معروف
وشین منقوط بالف کشیده منسوب بکم بروشها بفتح شین وهاء بالف کشیده اقلیم نهم بهارَت کهندم بفتح باو هاء بالف کشیده وراء مفتوح
وسکون تا منسوب به بهرَتشا بفتح باء موحده وسکون هاء هوز وراء مهمل وتاء فوقانی وهاء مفتوحات بالف کشیده ومسافت هر اقلیم هشت هزار
ونه صد وپنجاه وپنج یوجن وده یک است وحساب یک بفتح یاء عجمی ولام وکاف تازی ساکن اینکه برای عدد نمودن یک کرده دو کهری مقرر
نموده اند دوئی کهری شصت حصه نموده از جمله یکصد وبیست حصه شود وباقی یکونیم کهری است که نود حصه شود نهی اقلیم ده حصه آمده ونام این حصه
یک است وکل زمین نه اقلیم هشتاد هزار وششصد یوجن است ومیخان سه جهت باقی را نه نه حصه کرده به نه نه پسر خویش تقسیم نموده بدین

تفصیل اقالیمیکه طرف شمال از معمیر وپروت واقع است اوتر کهندم بفتح همزه وواو ساکن وتاء فوقانی مضموم وراء مهمل مفتوح وراء
دراخر کاربَتی بَتی بفتح کاف تازی بالف کشیده وراء زده وتاء فوقانی مکسور ویاء ساکن وکاف تازی مکسور ویاء تحتانی ساکن معروف
دویکر باء مفتوح در آخر اوتر سَنا دِیا کهندم بفتح همزه وسکون واو وتاء فوقانی مشدد وراء مفتوحین وشین نقطه دار بالف کشیده ودال هندی
مفتوح وهاء بالف کشیده ماکه کهندم بفتح کاف فارسی وسکون هر دو ها کونب کهندم بضم کاف تازی وسکون واو ونون ویاء عجمی مفتوحین بیک

کهندم

کسندم بفتح بار تازی وراء هندی و بار تازی پوزوگسندم بفتح یاء عجمی وسکون واو و راء مهمل و فتح و او چهارم بهرن گسندم بفتح بار تازی وراء مهمل
ونون سکون نا رظا هر بعد باشتی بها بفتح شین معجمه مفتوح و یاء تحتانی زده و با رشده و کسر و تا رمفتوح بالف کشیده **اقالیمیکه طرف شرق**
از مهمیر و پروت واقع گشته چیشتها کهندم بکسر خیم و یا مجهول ساکن و شین نقطه دار و تا رهندی مفتوح طا بالف کشیده ریوت کهندم
بفتح راء واو و تا و یاء زده بعد را اشل ایش کهندم بهمزهٔ ممدود و سین نقطه دار بکسر و لام مفتوح و همزه بکسر و یاء زده و شین معقوط مفتوح و سا
آخر زده کهندم بهمزهٔ ممدود ضم نون و واو زده و فتح راء و دال بهاء زده آوترا بها کهندم بفتح همزه و سکون واو و تا رفوقانی مشدد مفتوح و راء
مهمل و بالف کشیده و با رتازی مفتوح و سکون نا رظا هر بالف کشیده و پوشیام کهندم بفتح با رپا رسی و سکون واو و شین نقطه دار بکسر و شد
و یاء تحتانی مفتوح بالف کشیده و میم مفتوح در آخر و پشاکها کهندم بفتح واو و سکون یا و شین نقطه دار مفتوح بالف کشیده و کاف تازی مفتوح و ها رسا
ظا هر بالف کشیده پوردوا بها کهندم بفتح یاء عجمی و چهارم و ششم و سکون واو دوم و راء مهمل و بالف کشیده پنجم و فتح با رموحده و با بالف کشیده و را آخر
پوزو سو کهندم بفتح یاء عجمی و نون و واو پنجم و سکون واو دوم و راء مهمل و ضم سین مهمل و واو معروف در آخر **اقالیمیکه طرف مغرب از مهمیر و پروت**
واقع شده سنتی کهندم بضم سین مهمل و کسر تا رفوقانی و سکون یا تحتانی معروف شت بهی شن کهندم بفتح شین نقطه دار و تا رفوقانی و کسر با رتازی
و سکون نا و یا تحتانی و فتح شین نقطه دار و نون در آخر نا رذ را کهندم بفتح با بالف کشیده و کسر راء و دال ساکن و راء مفتوح در آخر چیتر کهندم بفتح چیم
عجمی و سکون یا و تا رمشدد مفتوح و راء مهمل و نا رشته کهندم بفتح دال و نا رظا هر بالف کشیده و کسر نون و شین معقوط زده و تا رهندی مفتوح و نا رشکنا
در آخر نا رک شی کهندم بفتح میم و چهارم والف کشیده و راء زده و شین نقطه دار بکسر و با تحتانی زده رو بی نی کهندم بفتح راء و سکون واو و کسر ها
هوز و سکون یا و کسر نون و یاء ساکن و دیگر با رمفتوح در آخر نا ستیک کهندم بفتح نا بالف کشیده و سین مهمل زده و کسر تا رفوقانی و یا تحتانی زده
و کاف تازی مفتوح شرون کهندم بکسر شین معقوط و فتح راء مهمل و واو و نون مسموع از سنسکرت چاری بهر کیف سماش **قوی** بحساب ابجد صد عدد دارد و
اصلی باشد این حرف پارسی نیست مگر در کلمه یافته شود آن کلمه غیر فارسی است که فارسی گمان برده اند یا باستعمال متاخران عجم گزبان ایشان بزبان عرب
مخلوط شده و بواسطهٔ انکه مخرج حرف زنده یکی از این حروف سگانه را که خا و جیم و ین معجمه و کاف تازیست قاف میخوانند چون قالیچه و قلندر و تلغ و تاق
بفوقانی بالچه که گذشت و آیاغ و آیاق بالد سیاله پرستار بیت چون لب آیاق بر لب می نهند همچون قدح و جان بلب می آیدم از حسرت آیاق او و یا مغرب
است چون قند مغرب کند که در هندی بکاف مخلوط الها و دال هندیست و نبات مغرب کو او نام پادشاهی معروف همچنین است در جواهر و در تحفه نویسد
در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خواهد بود یا در اصل بین مقوط یا کاف عربی و فارسی چون قلندر و قالیچه که قلندر و غالیچه است و خانقاه از خانکاه
وان بکاف فارسی بر وزن و معنی خانقاه است وان خانه باشد که درویشان و مشایخ دران عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب است بگذف
الف هم آمده است و خانکه باشد و همچنان بکسر و الف از راعت کنند و رئیس و معرب دهکان و دهاقین جمع آن و قند از نکند بفتح کاف تازی و سکون
نون و دال بجیم یعنی شکر باشد و معرب آن قند است و یعنی جرحت و ریش هم بنظر آمده است و نام دهی است در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام
خوب از انجا آورند و یعنی گریز هم آمده است که از کیختن باشد و بترکی ویه را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول یعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع
و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند و کنده که بر پای مجرمان و گریزپایان نهند و نقیض تیز هم هست چنانکه گویند که این کارد کند است یعنی تیز نیست

وگویند فارسیان کندرا از کهانه که لفظ هندیست گرفته اند هیچ چشکه از نکته تمام کلام ایشان و سمرقند از سمرکند است و این با کاف بروزن و معنی سمرقند است و آن شهریست در ماوراء النهر که کاغذ خوب از انجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن دیه سمرست و سمر نام پادشاهی بوده از ترک ترکان دیه را کند میگویند و این دیه را اوبنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده و تقریبا عوض نام هوز آید چون فستق از پسته و فستق از دیه باظهار ها مهور مخفف دیهاه است که نوعی از قماش ابریشمی کران بهاباشد و کاهی بدل کاف تازی آید چون قسطه از کسطه ای پوست بارکردن همچنین است و تحفه حرف کاف تازی که آن حرفی است از حروف عجم و معنی شکاف و نزاک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند حکیم اسدی گوید بیت بدان کونه زد نعره کوه کاف ۞ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ۞ و امر بامعنی هم هست یعنی بشکاف و کافتن و کافیدن مصدر است و باصطلاح اهل صنعت اشارت بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفاف کافی و شتر ماده باشد که دندانهای آن سائیده و کوتاه کردیده باشد و مرد خشناک و مساک و بخاب ایچیست عدد دار و دو اصلی و عارضی باشد اصلی جزء کلمه است چون کیش و کاش و کار و غیره و بدل شود و بخاطر منقوط چون شما مانچه و شما مانچه بمعنی سینه بند زنان که بهندی انگیا گویند و بمعنی همچو چون کرکا و غرکا بمعنی کاو یکه از دوم او بر هم سازند انوری گوید بیت بلنگ بیت غرکا دوم کوزن سرین ۞ همای طلعت و عقاشکوه و طوطی پر ۞ خواجه حافظ گوید بیت وش همچو دم کرکا کشته ۞ سر و مانند شاخ کاوشته و هلام چون کاف بامیم بروزن افلاک قی و شکوفه و استفراغ باشد و بتر کی نان را گویند و الحال بروزن بدحال بمعنی الماک است بع و الماک بلام بعد همزه نیز بمعنی الکاک آمده ری و تقریبا بقاف بدل کرده چون منجنیق و منجنیک و آن منجنیک باکاف بروزن و معنی منجنیق است و آن آلتیست بزرک که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنک خاک و آتش و ران کرده بطرف دشمن اندازند و بقم بفتحات سکانه و تشدید قاف از بکم بروزن و معنی بقم است آن چوبی باشد سرخ که رنکریزان بدان چیز ها رنک کنند و باکاف فارسی هم آمده است و بهندی پتنک گویند اما عارضی ای زائد بر اصل برای فائده معنی است یا نه اکر در ابتدا آرند و بکلمه متصل نشود ناهموز غیر ملفوظ بآن ملحق کرده که نویسند بکسر اول و بجاست که بحساب ابجد عدد چنین کاف هست و هیچ کیرند وقد ما یا افزوده کی منبوشتند حالا ک متروک است و اکر متصل شود احتیاج بانبود هیچ کرا ندارد و در جواهر نویسد بنابر مشهور و استعمال کاف دوم است یکی انکه در رسم خط درازی نویسند چنانکه در مفردات مقرر است و در آخر کلمات واقع شود پس ما قبل او اکر از حروف مده نیست در خصوصت همیشه مفتوح خواهد بود و اکر از حروف مده است همیشه ساکن چنانچه تخفی نماند دوم آنکه مرکب بها غیر ملفوظ نویسند و این همیشه مکسور باشد و ازین جهت که کاهی این ها را بیا بدل کنند چون کاشکی که در اصل کاش بوده باشتباه یا کرونداکنون یا بدانست که قسم اول برای تفخیم و تعظیم باشد و برای تصغیر و تحقیر و برای شفقت و ترحم و افادت معنی نسبت و تشبیه نیز کند و غیره و قسم دوم تفضیلی بود و بمعنی این را نامی در استفهامی کویند زیرا که معنی نفی و استفهام ازوی نیز مستفاد شود خواجه نظامی فرماید بیت زن سیم تن به که رویین تن به که رویین تن به که مردی چه لافد که کر آخر زن است و بمعنی بهتر است از زنی که رویین تن باشد و تیغ شیر از فرماید بیت کم آوازه هرکز نه بینی بجنکل ۞ جوی مشک بهتر که یک توده کل ۞ و برای دعا و برای فجاءت و برای تعیین وقت و بیان سابقه و برای استفهام و برای اخراب و غیره تمام شد کلام او و الله اینها آید و بفا و بون و بواو چون باد شکام بکسر دال با کاف بروزن و معنی بادشفام و باد شنام و باد شوام است و آن سرخی بسیاهی مائل باشد که در روی مردم پیدا شود و آنرا بعضی سرخ باد کویند و بعضی محققه جدام میدانند بع و کاف عارضی از چند قسم اید اول کاف تعلیل که بمعنی زیرا آید چون آن بکسر اول و ثالث

بالف کشیده یعنی از برای آن واز بهت حاصل اینکه ما بعد کاف علت شود ماقبل آنرا چنانکه فلانرا زدم که مفسد بود یعنی فهما دعلت است مر
زدن را **بیت** تراد در دیده جا دارم که از مردم نهان باشی ؛ ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی ؛ میرحفیظ گوید **بیت** ای طبیب این بی عشق
است بند بیرحمگو شش ؛ که علاج بهبی ما نرسیدا نه گذشت ؛ و گاهی این کاف بالفظ زیرا آید و بقاعدهٔ تجزید یک بیت از زین هردو گیرند اکثر این چنین کاف تعلیل
زیرا آمده و برای ضرورت وزن بقبل آن نیز چنانچه درین **بیت** بگو دل را که کرد غم نکرد و نگو زیرا غم زخوردن کم نکرد و ؛ و اینچنین کاف فهما
خلاف کافی که در آخر کلمه آید مکسور میباشد معنوی بود یا غیر معنوی یعنی زائد **دوم** کاف تمثیل و این همچو کاف تعلیل است با فرق فرقی که
این با تمثیل آید و آن نه چنانچه از امثله واضح شود بیدا کن **بیت** مکن کردن فرازی تا نسازد و هر یا مالت ؛ کنی اخر بحرم سر کشی پامولت
گردد ؛ همچنین است دتحفه و ترتیب و در قلزم نویسد که برای تابید آید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که این برای تابید
آید و آن برای تعلیل صاحب کشمیری گوید **بیت** محبت را بس از قطع تعلق لذتی باشد که بخل شاخ پیوندی به از اول ثمر گردد ؛ ناصر علی گوید **بیت** محبت کی
کرشمه ام طرحا کرد و که از سائیدن صندل مجا نقصان رشد **پوشیده مباد** که معنی تمثیل درین ابیات از تابید جسپان تر است **سوم**
کاف تشبیه که بمعنی مانند و همچو آید و جید در تعریف رنگریز گوید **بیت** عیان از خجلت نیل آن عکس لب گوفانوس تابع در تیره شب او ابی مانند فانوس
نظامی فرماید **بیت** چنان میخور و زین خام را که زینی خورد مغز بادام را ؛ در دقائق الانشا نویسد فرق در میان مثل و کاف تشبیه آنست که مثل
آید که صفات مشبه و مشبه به مساوی باشند و کاف که اینچنین نباشد و این کاف در عربی بر اول کلمات آید و مفتوح باشد و یکی از حروف جار است
فرماید **شعر** فطوبی لباب کیت العشق ؛ حوالیه من کل ریح عبیق ؛ ای بابی الناس حوالیه ؛ یعنی پس خرد با در دری را که همچو کعبه است دمی
آیند مردم اطراف آن در از هر راه ژرف و صاحب قلزم و ترتیب نویسند که برای صفت آید و معنی همچو و مثل دهند شاعری گوید **بیت** نیست در جنگ
گه سلحدار کار او ؛ نیست و جنگ دعا کار کاوه ؛ ای مثل او **چهارم** کاف صله یعنی کسی آید و تحقیق معنی صله و غیره در باب دوم گذشت مثال آن هر که با من دوست
من دوست دارم یعنی هر کسیکه تا آخر همچنین است در تحفه و صاحب قلزم نویسد که کاف بمعنی کسی آید سعدی فرماید **بیت** کراجا و دان ماند نا میدیست
که کیتی هی جای دیدنیست ؛ ای کسی را **پوشیده مباد** که برقول میرزا قتیل انحکای آیه چه عبارت مثال مذکور ترجمه کل جمیل چنین است و هر که یعنی
کل رجل اسم موصوف است نه موصول و قوله با من دوست است این جمله صفت موصوف واقع شده نه صله موصول و موصوف با صفت خود مبتدا
است چنانچه واضح شود از بحث مبتدا **فوائد ضیائی** و قوله دوست داریم خبر آن و ممکن است که این را کاف نکره گویند زیرا که مترجم هر کل جل است
و رجل نکره است پس این را کاف نکره گفتن مناسب و الله اعلم بالصواب و نظر بنا بدهٔ **بیت** هر که سعدی فرماید **بیت** دگر کشور آباد بیند بخواب ؛
که دارد دل اهل کشور خراب ؛ یعنی هر که دارد یم فرماید **بیت** خدا را بدست و طاعت نکرد ؛ که بر بخت و روزی قناعت نکرد ؛ یعنی هر که بر
بخت و روزی او **پوشیده مباد** که در چهارم و پنجم فرقیست لفظی و آن اینکه کاف بمعنی هر که بی اتصال بکلمه دیگری آید و کاف صله همیشه متصل
بکلمه دیگری آید و در معنی هر دو واحد است چنانچه از مثالها هویدا است و اگر تا بین جهت اتصال کاف صله بمعنی لغوی گویند میتوانند شد **ششم**
بیان و این بر دو نمط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید بعد لفظ آن و این چنان و چنین و همان و همین و چندان بمعنی آنقدره یا مذکور و تشبیه مضاف
مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلا بدین اقوال اکنون از دوری تو برانم که از جان بگذرم چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یا دمیکنم همان که

روی رقیب را نمیفهمند چندان خواهم گریست که دل سنگین او بحال یکه سوافق نباشد یا پر التشاید وای بر حالش که دین را برای دنیا برباد دهد بدستور بعد ها
که محتاج بیان نباشد مثلا بدین اقوال نسته که هوا خواه اقوام مارزوه دارم که پیش تو نمیرم میخواهم که کوشه اختیار کنم همچنین بعد مقسم بر چنانکه دین بتر بجد اگر کرد تو
لگردم دوم انگه بنا بر بیان هفت آید بعد اسمائیکه توصیف آنها منظور بود خواه اسماء ظاهر باشند خواه ضمائر منفصل و بکاف هفت مبسوم کرد چنانکه
دین قوال اعظ کاشفی شعر را که پر از وصف جمال شود ۵ آینه نور و خدا نمی شود ۵ و دین قول قتیل شعر یکه گرشود آماده خدائی بقصاص نوکه خون
همکس ریزی دیر و الحکمی ۵ و ازین قبیل باشد کافی که بیان کجاست و نیست و کرست و نیست واقع شود چنانکه دین قول جامی بیت جلوه حسن تو
کجاست که نیست ۵ قدر به عشق تو کرست که نیست تنبیه لیکن کافیکه بعد یا موصول بیان کجاست و نیست و مبتلا مانند کجا و بناشد می افتد بنا بر حجز
لا بینفک بود که حذفش بهیچگونه جائز نیست برخلاف آن کاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط باقتضاء مقام بتحقیق و تحقیق در نخه نویسد کاف بیان
کاف صله نیز گویند و این بعد یا صفت و اسماء اشارت آید و هریکی ازین بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنکه در میان اسماء اشارت یا یا
صفت که غیر مجوز اشاره و کاف بیان حرف یا کلمه فاصل نبود و بعید بعکس آن و مثال قریب با یا صفت میرزا اغازی و قاری و صفت عکس گوید
بیت لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم ۵ در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم ۵ و این صفت مقدم کردن جنویست بر حروی و ثانیا عکس آن نمودن
یعنی مقدم را موخر و موخر را مقدم ساختن و این تبدیل نیز گویند صفت مذکور سوای طور بر چند طریق دیگر هم هست و در کتب صنائع مسطور مثال کاف
بیان که از یاد صفت بعید افتد و حدت کهدیبیت بیکانی بجائی رسیده که آشنا ۵ از نام آشنائی ما ننگ میکند ۵ مثال کاف قریب در لفظ این
که اسم اشارت است گوید بیت مختصر این که یکتنش بی رخ تو نمیزیم ۵ تا بجا کم دراز اینهمه گفت گوی را ۵ مثال بعید در لفظ ایکلیم در صفت جمع التفرق
گوید بیت حسن عشق از هم نشان نیست جدائی مگر ۵ این مقدر بست که آن یوسف این پیرهن است ۵ و این صفت داخل نمودن دو چیز است در یک
نوع و فرق ظاهر کردن و جهت ادخال مثال کاف بیان قریب بلفظ آن که اسم اشارت است سلمان در صفت تاکید المدح بما یشبه الذم گوید بیت ابکر
نام تو بر دل نوشت کشت عزیز ۵ مگر درم که در دست تو میکشد خواری ۵ و این صفت چنانست که اول از سوق کلام معلوم شود که قائل بعد مدح ارادت ذم دارد
و چون و اسوند ظاهر کرد و لکا کید مدح است مثال بعید بلفظ آن بیت زال دنیا چه قدر فاحشه و بیباک است ۵ می شود جمع بانکس که در و اسماک است ۵ و در این
شعر صفت بهزال میرزا ۵ و بجد است که عبارت از آوردن کلام است بطوریکه مراد از ان بهتر ادراک بشود و قیاس کن بر این دیگر اسماء اشارت را که او و وی
و غیره باشند و کاهی کاف بیان بعد شین ضمیر که بعینی او باشد می آید بنا بر بودن آن بعینی اسماء اشارت بست که گوید بیت چو خانه خالی و معشوق ست نازنین
بود ۵ توان گرفت بحالتکه پاک باز بود ۵ کلام او پوشیده میا و دوی ضمیر اند صوا آنست که بجای این دو تا آنان ایشان و آنها و اینها گویند
و لیکن مناقشه در مثال ارباب تحقیقان نیست و نیز میان معنی تبیین و صله تباین است ۵ و نیز بمعنی صله اصطلاحی کاف فارسی نیامده چنانچه دانستی
پس اطلاق کاف صله بر کاف بیان خالی از غرابت نیست مگر ممکن است که گویند معنی وصل و صله در لغت پیوستن است و در صله و موصول چنانکه
پیوستکی میشود همچنان در متبین بکسر اول و متین بفتح با بوجی پیوستکی می باشد ازین جهت اطلاق کاف صله بر کاف بیان نمودند و نیز تقسیم کاف بیان
بسوی قریب و بعید خالی از استجاب و استبعاد نیست چرا چنین تقسیم در اسماء اشارت و در حروف ندا میباشد چنانچه هریک در مقام خود دانستی نه در متبین و متین
گرانکه گویند که قرب در لغت بمعنی نزدیک شدن و بعد بمعنی دور شدن است لاجرم صورت عدم فصل کاف قریب شود از یا و اسم اشارت و در صورت فصل بعید

ومینماید که از جهت اصطلاح واقع شده باشد لیکن بهتر آن است که بر مطلق یاء و در سر کاف بیان بر سبیل قلت گاهی در آخر مصرع ساکن هم آید اگرچه کمتر بود بیت
زلف تو سیه چرا نه ماناک باشد ۴ بیمار تو آفتاب کشته ۴ میرزا قتیل گوید بیت نکرد دردمن بیرحم چاره ۴ بپرسی حال من ای آفت جان هفتم کاف مفرد
یعنی کاف تعریف که نوعی از کاف بیانست و فرق آنکه کاف بیان بعد یا صفت واسم اشارت آید البته و این نه یعنی این کاف را یا وصفی که معنی چنین
و چنان کنند لازم نیست هیچ بیت بندانم چه الف چشم من با زلف او دارد ۴ که چون بر تخت نظر بر تخت کم تا زه دارد ۴ جامی فرماید بیت بیکبوم که در خشت عبر ریزم ۴
نه آخر مرترا کمتر کنیزم ۴ حافظ فرماید بیت شعر خون از رخ ای باد ببر پیش بچوان ۴ کو نرگسان سیه برنگ جان زدنشیم ۴ قاسمی گوید بیت خضر گر آب حیوان
داد و ذوق زندگی جانرا ۴ تو آن خضری که دادی زندگانی آب حیوانرا ۴ همچنین است در تجنیه پوشیده مباد یعنی معرفه نفس این کاف حاصل نشود
و هم نگویند آن یا بعد آن آمد استفاده تعریف ازین کاف کرده باشند هم نیست چنانچه از امثله ظاهر است پس چنین کاف را بدین اسم خواندن
وجهی ندارد مگر اینکه التزام کنند و گویند که این کاف اکثر بعد معرفه آید چنانکه کاف بیان بعد نکره اما بدین نام نامیده نه لیکن قائلش بنظر اغلب
هشتم کاف استفهام و آن بر سه قسم انکاری که مقصود از آن نفی مضمون کلام باشد غیبت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست ۴ بقتل عاشق مسکین کمر بست ۴
اینکه میگوید که محبوب عزم سفر کرده خلاف واقع است بلکه بقتل عاشق مسکین کمر بسته شاعری گوید بیت که گفت در وقت خیز من شراب اندر
تو باش ساقی و در شیشه زهر ناب اندر ۴ اقراری و تقریری نیز گویند که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که فرزند بهر باد اطلاع میدهد
که فرسازد بهر شب بضع صبح شفق ۴ فرد در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم ۴ غیر از تو در ین خانه کسی را ه ندارد ۴ یعنی در دل من تو هستی و بجز تو دیگر
نیست و استخباری که مدعا متکلم طلب علم از مخاطب باشد هجو گر اکفتی و که آمد دگیست و غیره آفرین گوید بیت در گلستان جلوه گر سرو خرامان
که بود ۴ خنده زیر لب او گریه پنهان که بود ۴ و کاف استفهام در آخر مصرع باشد بیت بر آید ربا عی آن قصر که بر فلک همیزد پهلو ۴ بر درگه او شهان نهادند رو ۴ دیدم که بر کنگره نشسته فاخته ۴ بنشسته همی گفت که گو گو ۴ میرزا قتیل گوید بیت که سر قتل من مسکین مداری راست گو ۴ جز تو کافر خصم جان عاشقان
نازکی ۴ کاف که در آخر مصرع اول فارسی است و در آخر مصرع ثانی عربی است نهم کاف کدامی سیزدهم بیت با مرش وجود از عدم نقش بست ۴
که داند جز او کردن از نیست هست ۴ ای کدام کس داند جامی فرماید بیت بگو آخر درین کارت که اندخست ۴ که برد ایمان جز و یارت که اند خست ۴ کاف
حق آنست که این کاف استهامی اختیاری است و چون در رسائل دیگر علیحده از ان نوشته اند راقم نیز تبعیت ایشان نوشت و این کاف
منضم بالفی که در وزن ساقط نشود نیامده مگر جائیکه در سکندر نامه آمده بیت جز او کاهن تیغ روشن کند ۴ کلید از زر و گنج آهن کند ۴ ای جز محمد
کدام آهن او همچنین عبد البسط گفته و کاف تشبیه که معنی تا دهم بیت مجاور م چو سکان بهر پاس در کویت ۴ نوشته را نگذارم که بگذرد
سویت ۴ ای تا بگذرد و در ین ع بهر تا بخشش کنم و ایکم تا یک نام تو بهر تا بیان کاف است که یعنی تا آمده و باقی عبارت مثال است
تا باشم یک نام همچنین است در شرح جوا هر و کاهی کاف و تا هر دو بهم آیند تا بعد کاف یا کاف بعد تا یک معنی ازین دو تا گیرند قاعده مجرده که در حرف کاف
نشده مثال بعد کاف محمد اشرف گوید بیت لب برلبم نهاد و در رضا داد بوسه ۴ عمام بلب رسید که تا داد بوسه ۴ مثال کاف بعد تا هیچ بیت جمله نقا
گه بجائی رسی ۴ که دیگ تا بدوائی رسی یازدهم کاف عطف یعنی ۴ او عاطف میان دو جمله آید چنانچه سعدی در ابتداء مصرع ثانی فرماید بیت
ای بسا هیبت تیز که بمانند ۴ که خرلنگ جان بمنزل برد ۴ ای و خرلنگ در مصراع نوزدهم لیکن درین مثال یعنی بلکه کفتن مناسبت نیز سعدی فرماید بیت

بدستم بیفتاد و مال پسرش که بعد از من افتد بدست پسرهای او بعد از من **و هم ارد هم** برای مفاجات و ناگهان آید جائی فرماید **بیت** میان خواجه حیران بود و ناخواست ۱۲ که آواز پر جبرئیل بر خاست ۱۲ های ناگهان آواز او خواجه لطفی فرماید **بیت** دگر روی رفت چون تند باد ۱۲ که تا چشم بهم زنی سر نهاد ۱۲ جمله تا چشم بر بهم شرط و سر نهاد جزاست پس این کاف مجازی بوده احتمال زیادت در آن خطاست همچنین است در جزا سر و خان از روی که کاف در میان شرط و جزو کلام فصحای بسیار واقع است چنانکه فرماید **بیت** رهزن دهر تخفت است مشو ایمن از او ۱۲ که خود امروز نبرده است که فردا نبرد ۱۲ بسر و خصوصا بود در مژه حال و بعضی اینچنین کاف را کاف مفاجات کویند و آنچه بعضی در سخن دارند که محل فصاحت است از عدم تتبع کلام استادان و ظاهر آنست که این کاف برای نوع دوری که میان شرط و جزا در ذهن مخاطب و در نفس الامر میباشد میاید چنانکه درین بیت رهزن دهر تا آخر رسید که مطلب نیست که ای انگار غفلت و انسته که چنانکه رهزن دهر امروز نبرده است فردا نیز نخواهد برد از و پس مشو که فردا البته خواهد برد تمام شد کلام او از مصباح سیزدهم کاف تعلیل که معنی بلکه دهد و برای ترقی کلام بعد نون نفی آید همچو **بیت** نه شورش دل غمناک دارد ۱۲ که کل هم زور کریبان چاک دارد ۱۲ یعنی بلکه کل هم و این را قاعده اضراب کویند و اضراب بکسر همزه از معنی اول انحراف نموده اراده معنی دیگر کردن است و گاهی این کاف مقدر آید جائی فرماید **بیت** بخشش و سف آمد چون یکی ماه ۱۲ نه مر خورشید را و چ عزت و جاه ۱۲ های بلکه خورشید و گاهی مانند کاف نون غیر معقده باشد شرف کوید **بیت** نام حق بر زبان همی رانم ۱۲ که بجان و دلش همی خوانم ۱۲ های نام حق فقط بر زبان همی رانم بلکه بجان تا آخر چهارم و سیم کاف ربط و کاف نکته کلام نیز کویند که برای ربط کلام سابق بلاحق یا مبتدا و خبر یا غیر آن از آینده گاهی میان دو فعل آید چون فلان را دیدم که می آید شفیعای انکو بدیم **بیت** از عارضش دمید خطی همچو مشک ناب ۱۲ یعنی که تند سنبله تخیل آفتاب ۱۲ و میان فعل و اسم چون فلان را دیدم که رونده است و میان دو اسم چون فلان را مظلوم که خروج کننده است و میان فعل و حرف ندائی کویند **بیت** کوشه نشین کفت که ای نازنین ۱۲ واقعه رفت است چنان و چنین ۱۲ و میان دو جمله آید امیر خسرو فرماید **بیت** دلم کم کشته را در هر خم زلف همی جستم ۱۲ که ناکه چشم بر خوسوی رویش رفت و جان کم شد پانزدهم کاف بمعنی از و این بعد هم تفضیل آید چنانچه درین قول سعدی شیرین نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقال را در یعنی از وعده دادن بقال حافظ فرماید **بیت** اکر تو زخم نهی به که دیکری مرهم ۱۲ و کر تو زهر دهی به که دیکری تریاک ۱۲ یعنی اکر تو زخم نهی بهتر است از دیکری که مرهم نهد و اکر تو زهر دهی بهتر است از دیکری که تریاک دهد سعدی فرماید **قطعه** ترک جان خواجه اولی تر ۱۲ کاحتمال جفای بوابان به ۱۲ تشنای کویت مردن به ۱۲ که تقاضای زشت قصابان به ۱۲ های از احتمال و از تقاضا تا آخر یعنی کاف بمعنی نفی کوشته اند ای نه احتمال و نه تقاضا تا آخر شانزدهم کاف تردید که معنی یا دهد چنانچه درین **بیت** حسن معشوق بهتر است که آن ۱۲ آن ازین بهتر است و این از آن ۱۲ و معنی آن در ضمایر کذشت ع بهت تردیدی روم یارب که باشم در میانم ۱۲ قوله بهت تردیدی قاعده است و باقی عبارت مثال یعنی بروم روم یا در خرابکاه باشم پس کاف بمعنی یا حرف تردید آمده و لطیفه آنست که وقت تزلزل تردد خاطر بر فتن یا ماندن لازم شود همچنین است در شرح جوابر و کاهی این کاف با حرف یا آید و بقاعده تجرید یکی از هر دو کیر و همچو **بیت** بر دلش میکذرم یاکه فراموشم کرد ۱۲ های محبت لبسر دوست ترا سوکند است ۱۲ هفدهم کاف تعلیلی کاهی بمعنی کاه آید عراقی کوید در لحظه که بجان درین **بیت** کفته بودی که میا یکم بجان آئی تو ۱۲ من بجان آمدم اکنون تو چرا می نائی ۱۲ و کاهی بمعنی اکر آید میرزا قتیل کوید **بیت** چشم کرم کشود که سوی عاشقی زار ۱۲ کی از لطف ای بدرخ کاهی **هیجدهم** کاف تحقیر که برای حقارت و خواری آید چنانچه درین **بیت** من کیم یاری که غم بر زبان کیرد

بگذرد باری اگر سهو اللسانی بگذرد **نوزدهم** کاف دعائی خواه نیک خواه بدگانی سوای کاف جمله معترضه بود عاطف شود حافظ فرماید **بیت** نهد
گل شدم از توبه شراب خجل ۵ کس مباد زکرد ار ناصواب خجل ۵ **شعری** فرماید **بیت** بگیری جهانی بروی توشاد ۵ جهانی که شادی بروی تو باد ۵ ای جهانی
را که شادی آن جهان بروتو باد خواجه نظامی فرماید **بیت** مرازان کیهان صاحب زمان ۵ قوئی مانده باقی که باقی همان ۵ یعنی قوئی که باقیمانده پیش
که درحق تو این دعا کنم که باقی جهان درشرح جواهر نویسد **بیت** فراق هجر که آورد در جهان یارب ۵ که روی هجر سیه باد و خاکمان بفرق **بیت**
کافی است که برسر جمله معترضه آید **شعری** فرماید **بیت** چشم بدانیش که برکنده باد ۵ عیب نماینده هنرت در نظر ۵ هم او فرماید **بیت** ازحالت که چشم بدبرکند
بازشد دیده الوالابصار **بیت ویکم** کافی است که برسر جمله آید که وصف واقع شود **شعری** فرماید **بیت** درین بوم حاتم شناسی مگر ۵ که فرخنده
رایت ونیکو سیر ۵ **بیت ودوم** یعنی هرگز آید شیدا که مسمط کف پا عرج چنین شود ۵ تن خاک عرشین چنین شود ۵ رود ایخان چنین شود ۵ که
علاج همت دون کند ۵ یعنی هرگز روزنهار علاج همت کمینه نشود همچنین گفته عبد الباسط وشارح جواهر درین صنعت مسمط مربع است که در باب
هفتم آید **بیت وسوم** کاف زائد چنانچه درین **بیت** گرچه فردوس مقام خوش است ۵ هیچ هوا زلغت دیدار نیست ۵ مولوی معنوی فرماید **ابیات**
هرکه صاحب ذوق شناسد طعوم ۵ شهد را نا خورده کی داند زموم ۵ گرچنان نماید وکاهی چنین ۵ هرگه حیرانی باشد کار دین ۵ ای حیرانی **بیت** قو
چهارم برای نسبت آید چون سنگ یعنی نانی که برسنگ پزند از چراغ هیات ودر برهان نویسد سنگ بروزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از
نان هم هست که برسنگ ریزه پزند و در جواهر نویسد افادت معنی نسبت و تشبیه نیز کند چون تیرک چوبی که مانند تیر و چوالدوز در اعضای خلد و
خشتک یکسر خانه هجم مصغر خشت باشد چهارگوشه که زیر بغل جامه و میان قبان بدوزند و این هجاز مشهور است و چوتنگ بچیم فارسی و او معروف و شین معجم
گوزه لوله دار که ماخوذ از چوشیدن که یعنی مکیدن است و پردک بفتح یاء فارسی ستان و فتح زیر اکه یعنی روی و روی پنهان میباشد بیشتر از انکه دو گلات
دیگر و بصورت پردک مخفف پرده یعنی پوشش لوده و کودک و ریدک مرکبست از کود و ریده که بمعنی فضله و نجاست است چون اطفال بیهوش و ریدن اختیار دارند
چنین خوانده اند و این تحقیق هرچند در ظاهر مکرر و مهمل لیکن بیان واقع را چاره غایتش معرف بسیار امرد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری گوید **بیت** شاد
باش ای مستان از ساقیان دریدکان ۵ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق ۵ میخسر و گوید **بیت** زیرو کهای دوراز کار بسته ۵ که از فکر تش
دل انامت خسته ۵ و یوسفی مطلب گوید **رباعی** چون سنگ درون کرده کرد و مدرک ۵ از درد زند کرده چو ناوک تیرک ۵ در کرده کن چو باد کرد و کال
نارنج باشد کحا داسبوس و نمک **بیت وپنجم** کاف تصغیر و این کاف نازی در اواخر کلمات آید ما قبلش مفتوح خود ساکن مگر بعارض متحرک شود خلاف
کاف ماضی مذکور که سکون آید مثال متحرک بعارض **بیت** درین **قطعه** گشتم خراب و شیفته خورد و سالکی ۵ تیر بکی نگر لبکی شوخ چشمکی ۵ بر روی همچو ماهش لبش نمشک
خالکی ۵ قدش نهالکی و چه دهاسالکی ۵ بدانکه بسبب الحاق یا دو شین ضمیر یا بخاکاف متحرک شده والا ساکن آید و شعرا این را صنعت تصغیر گویند
بسبب بیشتر آوردن کاف تصغیر و این تصغیر اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک و زنک یعنی مرد و زن حقیر و همان و اگر بمعنی قطره آب افضل الدین
خاقانی گوید **بیت** مرغ که آبکی خورد سر سوی آسمان کند ۵ کوی اشارتست این بهر دعای شاه را ۵ و کاهی برای بسیاری چون بهرک و خوشترک یعنی
بسیار بهتر و بسیار خوشتر و در مقام شفقت و ترحم نیز آرند چون طفلک فرزندک آنانکه از علم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع بکاف فارسی خوانند چنانچه درین
بیت شیخ شیراز ۵ بردهای زخوانت فضیلی همسند ۵ که فرزندکانت نظر در همند ۵ و در نسخ است که فرزندکانت بسختی در هند و این مخالفیه

نمیتوانند مگر انکه مصرع اول چنین باشد برو تا خواست نصیبی بر ندهد بهر کیف کاف برای ترحم آمده مولانا روم فرماید بیت کاف رحمت کفتمش تصغیر نیست ۱۲ جهد چو کوید طفلکم تحقیر نیست ۱۲ و برای تقلیل چون اندک و همچنین است چندک و اندرون و یعنی چندان و چنین باشد و شما مجهول هم هست از سه کانه و آنرا بعربی تنف و بضم خوانند و بعضی کویند موازی یا نصف قرن است که عبارت از پانزده هزار سالی اندک تصغیر اندک است بیع و برای تعظیم چون باب و بابک و عام و مامک یعنی پدر بزرگ و مادر بزرگ شیخ شیراز فرماید بیت پسر کفتش ای بابک نام جوی ۱۲ یکی مشکلت می بیرم بکوی ۱۲ حکیم سوزنی کوید بیت چون کودکان زدایه و مامک زنجت خویش ۱۲ دیدی نشان دایکی و مهر مامکی ۱۲ همچنین است در جوابر و برهان و برای مدح شاعر کوید بیت تازه کیا شیر چو شکر بیت ۱۲ آهو کان از شکرش شیر بیت ۱۲ یعنی آهوان خوب سیکر و نیکو منظر شاعری کوید بیت هندوک لاله و ترک سمن ۱۲ سهل عرب بود و سهیل یمن ۱۲ یعنی هندو خوب صورت و سهل بن حنیف اوسی بدری است که ثابت ماند با نبی صلی الله علیه وسلم در روز احد و صحبت داشت با علی بعد نبی علیه السلام و سهیل بالتصغیر ستاره مشهور از عالمکیری و کاهی کاف ساکن در آخر کلمات آید چون زلو و لوک بفتح زاء مهمله و لام او کشیده کرمی است که در آب پیدا میشود و چون آنرا بعضوی می چسپانند خون را می مکد که در هندی جوک خوانند و بعضی سیتل نیز کویند و کر بالکسر و ضم ثانی و بضم اول هم درست است و رکوک بضم راء اول و کاف فارسی بروزن سلوک که کرباس و جامه و لشکر کهنه از هم رفته باشد و رکوه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور راء هوز و رکوی بروزن رکوه یعنی رکو مزید علیه آن بع و برستک بکسر باء یا رسی و تانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم و سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ باشد و در سقف خانها آشیان میکند و آنرا بعربی خطاف کویند و برستو بعنی آن و برستوک مزید علیه بع و برست مختصر برستو تا آمده و در عربی ابابیل نامند سراج رازی کوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک ۱۲ کند از شهپر سیمرغ کابک ۱۲ بیت و سخ کاف مقوله لطائفی فرماید بیت چو آمد بر بخاه کردون حرام ۱۲ که باد اترا فتح و نصرت مدام ۱۲ یعنی چون نزد پادشاه آمد اول سخن را شروع بدعا کرد و کفت ترا فتح و نصرت همیشه باد بیت و ششم کاف نفی سعدی فرماید بیت کر بسیری مردن به که بر کسی ۱۲ زیستن ای نه بکر کسی قدر چنین هم او فرماید بیت خزینه تهی به که مردم برنج ۱۲ دل دوستان جمع بهتر که کنج ۱۲ یعنی خزینه جمع کنج همچنین است در دقایق الاشا یوشیده مبادکه این کاف یعنی از چنین تر است بقرینه لفظ بهتر که صیغه تفضیل است پوشیده نیست برما چنانچه سعدی فرماید بیت مرغزاریست معزولی شراب این کاف را بمعنی از نوشته اند و صاحب تحقیق اشتهاد بنقول سعدی کرده بیت بیاری نکفت این سخن با پریده که از منکر ایمن ترم ۱۲ کز مرید ای نه از مرید و یخا کاف بمعنی از نمیتواند شد بیست و هفتم کاف کرائی تشبیه وقت و بیان سابقه باشد محمد عرفی کوید بیت هر سوخته جانی که بکشیم در آید ۱۲ کر مرغ کبابست که با بال و پر آید ۱۲ یعنی اکر بالفرض مرغ کباب باشد اورا این حال است که با بال و پر بیاشود و این را که کاف مقاجات کویند بآن مناسبتی ندارد و چه عرض در یخا بیان سابقه و این حالت مفاجات میشود دیکر آنکه در کاف مفاجات این قدر میباید که آنچه مقدم شده بر کاف علت علت مدخول کاف نباشد چنانچه کوئی ایر خانه را دیدم که در نده بر در ایستاده بود چه خروج این کس از خانه سبب حاضر شدن درنده بر در نشده است و همین حال است درین عبارت شیخ ابو الفضل ابن تجر فرانسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم منصور پیش آمد و همچنین در بن عبارت که هنوز رایات منصور بکشمیر نرسیده بود که بهادران نصرت منش سران مایه فساد را بدرکاه والا آوردند بلی اکر این کاف را لزومی کویند وجهی هست چه کاف لزومی آنست که ماقبل کاف علت مدخول کاف

مدخول علیه کاف را واز پیش مذکور هم مفهوم میگردد که در آمدن مختصر البته سبب نشود و نامی نشود و بعضی از محققان بر انند که این کاف برای تشبیه است درمیان وقوع شرط وجزا و ملازمت آن چنانکه بر متبع پوشیده نیست همچنین است در جواب هر بیت و بیشتم یعنی هم وابند بر سر جزاء او واقع شود چنانکه درین قول میرزا قتیل بیت نظر بر من آن ماه صورت ندارد ؛ کرا آینه کردم که صورت ندارد تحقیق در شرح نو سیدیم یعنی هم گرچه مخلص که فضیلت عام ؛ قوله معنی هم قاعده است و باقی عبارت مثال اما وجود سکین بودن هم نقض من جام است نیز درست و برای فاعل و مفعول و مصدر آید مثال فاعل کوزک بکاف فارسی یعنی کوزکنند چنانچه پارسیان در مثل آرند کودک را آرد وجوبهانه است مثال مفعول چک یعنی چیزی چیده از پرسیان وغیره مثال مصدر پوشاک وخوراک وسوزاک یعنی پوشش وخورش وسوزش پوشیده مباد که درینجا تاء سهل است زیرا که درین مسئله الف و کاف معنی مصدر شنیده نه تنها کاف در عربی کاف خطاب که در او آخر کلمات آید گاهی مضاف الیه باشد کقوله تعالی ارتک فکبر و گاهی بمعنی مفعول که معنی تراد هدا کرم مخاطب مذکر باشد مفتوح و اگر مونث است مکسور حافظ فرماید بیت حماک الله من شر النوائب ؛ جزاک الله فی الدارین خیرا هم او فرماید بیت از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه ؛ ای ریت دیده من چون گذری القیامه بیت وهم یعنی خود آید و این نیز در عربی است مثل قوله تعالی یا مریم اقنتی ای مریم فرمان برداری کن لرکبی مر آفریننده و پروردنده خود را واسجدی واسجدی واسجدی کن خدای را و از مع الراکعین در رکوع کن یا رکوع کنندگان مریم را حکم بود که نماز را با جماعت بگذارد با احبابیت المقدس حرف کاف عجمی سماعش در صدر مثل کاف تازی است گ و میزش سه نقطه است یا دو مرکز و در مخرج قریب بکاف عربی با ندک فرقی بحساب ابجد عدد آن و در عربی نیاید و اصلی باشد چون گل و گلخن و گنده و بسه حرف بدل شود اول بجیم تازی تعریبا و بلا تعریب چون گلنار و جلنار لگام و لجام تنگرف و تنجرف که هر دو جوهر آخشیک و خ بمعنی ارکان و رنگ مریخ وغیره دوم بدل مهمل چون گورند و ارونگ یعنی تخت وغیره سوم بعین مهمله چون گاو و غاو گلوله و غلوله گلگونه و غلگونه که رنگ سرخی است که زنان بر روی مالند و تعریبا بقاف بدل شود چون سرقین و سرکین و گاهی بخاء منقوطه چون فرسنگ از فرسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن سرخنگ قدری باشد معین از راه و آن مقدار سه میل است هر میلی هزار رکز که مجموع فرسنگ دوازده هزار رکبا شد و طول هر رکزی بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت بع شرف کوید بیت شش فرسنگ است چار هزار از قدمهای شتر رهوا خود زائد در آخر کلمات آید چون مرده ری و مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند مولوی معنوی فرماید بیت از خراج اجزع آری زجو ریگ ؛ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ؛ هم او فرماید ابیات اشتر آنگ کلی بر پشت تست ؛ کز نشستش جز تو صد کلز است ؛ میل تو سوی مغیلان است و ریگ ؛ تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ ؛ ری حرف لام بمعنی زره و درخت مو شیر و چیزیکه دیر پز باشد و نام مرد و لامکان و در فارسی پر و زن جام بمعنی ژنده و حرقه درویشان را نیز گویند و انجا زعفر و مشک و سپند سوخته سنام لاجورد که بحمت چشم زخم بر چهره و پیشانی اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی گرهبند و میان بند هم آمده است و لامان بروزن سامان بزبان زندو پازند نان را گویند و بعربی خبز خوانند بع و سماعش ل و بحساب ابجد سی عدد دارد و در فارسی اصلی بود چون لال و خال و مانند آن و در آخر مهمل بدل شود چون زلو و زو بفتح اول و ثانی بواو کشیده گرمی باشد چون بر اعضاء آدمی بچسپاند خون را بغلظ بکند و بهندی جونک خوانند و اکله و اکره و بمعنی مردم زبان گرفته و الکن باشد و الوند و اروند بالفتح کوهی باشند در نواحی همدان وغیره معانی

واین قاعده در زبان سندی هم جاریست ودر حروف تکیه تهجی تلفظی ترسی (رحتی) باسد که هنود اکثر در خانه میکارند و کاهار ندو در افعال بدل سین مهمله آید چون کسلا از کست چنانچه گذشت ودر عربی لام بود کونه است **اصلی** که آن کاهی متحرک باشد چون لَمَعَ یعنی درخشید و کاهی ساکن چون وَلَغَ یعنی حرص کردن وعارضی واین نیز بردو وجه است متحرک وساکن اول کاهی برای تاکید فعل بر اول مضارع آید و مفتوح باشد چون لَیَفْعَلَنَّ البته البته کند آن یکمرد و کاهی برای حال آید یعنی مضارع را که مشترک است میان حال و استقبال مخصوص کند بزمان حال مثل انی لَیَخُصُّنِی ان تذهبوا به یعنی بدرستیکه من غمگین میکند مرا بردن شما یوسف را ولام امر مکسور باشد و آخر را جزم دهد چنانچه در باب اول گذشت ولام جاره که مخصوص بجر است وجر دهد مدخول خویش را وخود هم مکسور بود و کاهی برای اختصاص بملکیت آید مانند مثل المال لزید یعنی مال خاص ملک زید است و کاهی بغیر ملکیت چون الجُلُّ للفرس یعنی جل مرکب است بغیر ملکیت و برای تعلیل یعنی علت بودن مدخولش ما قبل را خواه ذهنی باشد آن تعلیل چون ضربت للتادیب وبیخا تادیب علت ضرب است خواه خارجی مثل خرجت لمخافتک یعنی بیرون شدم بسبب ترسیدن تو در خارج و بمعنی عن آید باکلما تیکه از ماده قول باشد مثل قلت لزید ای عن زید یعنی گفتم از زید و زائد آید چون ردف لکم ای ردفکم ای سوار شد از پس شما و بمعنی قسم آید با تعجب چون لله لا یکون الاجل یعنی قسم خدا است که تاخیر نکند موت واستعمالش بمعنی قسم در چیز با بزرگ است پس گفته شود لله لقد ظار الذباب یعنی قسم خدا بر آینه تحقیق پرید مگس و برای معاقبت وانجام آید شعر لدوا للموت وابنوا للخراب پزائید که آخر آن موت است وعمارت بنا کنید که آخر آن خرابی است **دوم** یعنی لام ساکن با همزه وصل بردو گونه است معنوی و غیر معنوی یعنی زائد بر اصل که برای زینت کلام آید مثل الحسن والحسین من فلذة البتول وفلذه بکسر فا وسکون لام پاره است از جگر و از زر و از نقره و از گوشت و بتول بفتح با موحده لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها است برای انقطاع است از زنان زمان خویش و زنان امت رسول الله صلی الله علیه وسلم از روی فضل و دین وحسب یا بحث انقطاع از دنیا بسوی خدا یا بحث فارق معنوی هم بردو گونه است اسمی حرفی اسمی یعنی الذی والتی ما آید بر اول اسم فاعل مفعول صفت مشبه مثل الضارب والمضارب ای الذی یضرب والتی تضرب الشریف والشریفة ای الذی شرف والتی شرفت واین اسما بحسب قرائن کاهی بمعنی مضارع وکاهی بمعنی ماضی میشود چنانچه در محل ثابت است وحرفی بمعنی تعریف آید که بیانش در باب ششم آید در جامع نویسد حرفیکه بلام تعریف معرف شود ولام مذکور ملفوظ نکرد د از آنسمی کویند چنانچه در نور الشمس وحرف شمسی تنزده از کلمه آن ستیکه شمس از ضبط باشد و حرفیکه لام تعریف بر و ملفوظ کرد د از آنرا قمری خوانند چنانچه نور القمر و حرف قمری شانزده اند مجموع آن ابغ حجک خف عقیم ذهبه در حکم الف است **یوشیده مباد** که سین برای استقبال قریبست و تنظد بتاء مثلثه از نقد و شد عرض که معنی هر دو در لغت نیامده و از امر است از زدن بفتح راء مهمله و سکون واو و دال مهمله و آخر بمعنی از مودن و در حرف خود بودن و از صلاح نمودن آن مت و منطق بفتح صاد و سکون نون و طاء مهمله یکی در فتن زن دو بار راء بفتح نون نیز خوشی و به ولاف زدن قس لطف امر است از ابلاغ بمعنی رسانیدن یا ماضی آن د محرک بفتح جیم و سکون حاء مهمله و واو و در آخر بمعنی از بن بر کندن قس و کاف ضمیر خطاب و خف امر است از مخافت بمعنی ترسیدن بعقیمه با حرف جر و عقیم نازاینده از مرد و زن و بادو در روز قیامت و جنگ سخت مت و ها ضمیر غائب و حروف سیزده کانه صدر را شمسی ازان جهت کویند چنانکه از طلوع شمس کواکب دیکر غائب شوند همچنین از طلوع نزدیک این حروف

لام غائب شود و سوای اینها حروف شانزده گانه را قمری خوانند زیرا که چنانچه از طلوع قمر گاه گاه غائب میشود همچنین لام از مقارنت
اینها ابتدا و تغییری نپذیرد و از فلک تلفظ بیرون نرود و فقط لعل الله یحدث امرا شاید که خدا تعالی پیدا کند امری بهتر ازین مذکور و لام در عربی گاهی از
یا تحتانی بدل شود و مثل علیت از لعلت مشتق از اعلال یعنی سهر همزه یعنی اعلا کردن و معلول کردانیدن و نزد بعضی هر دو لغت مستقل اند و گاهی لام
تعریف از میم بدل شود و مثل لیس من امبر امصیام فی امسفر که در اصل لیس من البر الصیام فی السفر بود و این تبدیل در لغت حمیر است بکسر حا و گاه
میم و فتح یا که آن قبیله است از طی قصه ایکه شخصی از بنی حمیر از نبی کریم علیه التحیة و التسلیم سوال نمود و از من امبر امصیام فی امسفر پس سوالت ما
و جواب عبارت مطول قمر مود یعنی آیا از بر دینکی است روزه دار در سفر حرف میم یعنی شراب صاف و بند حزما و در یاو شناعران از دهن کنا
کننده و حرفیست از هر حروف هجا و سماش هم بحساب ابجد چهل عدد دارد و اصلی باشد که جزء کلمه بود چون ماه و مرغ و مدام و مانند آن و یا بدل شود
چون سم و نسب و دم و دنب و ستون چون بان از بام که بر وزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و لون و رنگ هم آمده ا
و گاهی بدل نون آید چون نجم از نجین بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بر ستوان باشد که در ون آرا اصطبل گویند و در روز جنگ پوشند و اسب را
نیز پوشانند و بکسر اول آرد و روغن را گویند و گاهی بهاء هوز چون سرم و باسره هر دو باسین موقوف و فتح راء را میخوانند که بمعنی گشت و زرا
ارسه باشد شمس فخری راست بیت پیوسته گشت زاد امهدت زاب کام ؛ سیراب باد تا که بود نام باسره و صلی و مصلی که جزء کلمه شود
و در اندر اصل باشد و شش قسم است اول میم متکلم که در آخر افعال سماء صفات افادت معنی متکلم واحد کند و این میم همیشه ساکن باشد مگر بعارض متحرک شود
و چهار وجه آید تحتین بعد افعال ضمیر متصل متکلم فاعل بود چون آمدم و رفتم و مانند آن و ماقبل این میم همیشه مفتوح باشد اگر فاعل مفرد او اگر جمع باشد باید
ساکن مجهول قبل میم نیز افزایند چون آمدیم و رفتیم و مانند آن و گاهی این میم بقصر بینه میمی که در عبارت سابق مذکور شد باشد حذف کنند و میم مفرد را فقط
سعدی فرماید بیت گفتم که گلی بچینم اندر باغ ؛ گل دیدم و مست گشتم از بوئی ؛ ای شسته الوزی که بیت القصد از گشتم و آمد بجای نبود ؛ در باز گرد و باز بدست
از پس استوار های آمدم و اگر بعد ها مختفی که برای اتمام حرکت آخر اصال می آید باید همزه مفتوح برای رفع اجتماع ساکنین قبل آن در آرند و تخصیص بفتح
تخفیف است ملا هلالی گوید بیت گفتم از زنار زلف روز و شبت شد ام ؛ روی از من تافت پند اری که کهری گفته ام ؛ دوم میم مفعول ابو
که معنی مراوده و گاهی فضل مقدم باشد خواه قریب چون زرم داده که هرگز نخشید ضافی گوید بیت انتظار او نمیکویم که زارم میکشد ؛ نا امیدیهای بعد
انتظار م میکشد ؛ و خواه بعید اهلی در صفت تجنیس تام گوید بیت یک بوسه هر گز م لب شیرین بری نداد ؛ کوئی نهال عاشقی ما بری نداد ؛ ای هر گز مرا
تعدادی این صفت اوردن دو لفظ تجانس است متحد در لفظ و کتابت و متغایر در معنی و گاهی این میم از فعل موخر نیز بمعنی مرا آید یوشیدی
مبا و که در میم مفعول فاضل و شبه فضل متعدی بودن شرط است چه مفعول لازم نمی آید ابو اسحاق حلاج طلمه گوید بیت خود هر رواق نیلی چون رخ نهند
بر زردی ؛ یاد آید م مرغفر در صحن لاجوردی ؛ بدانکه ؛ درین شعر این میم بغیر مضاف خود متصل است که در اصل یاد م آید می باید و جواز ش
از انست که ضمیر مذکور راز متعلق آن کلام است زیرا که ضمیر منسوب بافعل متصل بدو ضمیر مضاف بافعل مضاف خود مگر بضرورت شعر چنانچه در حرف تا گذشت شاعری
گوید بیت بلکفت چون سروی نداد ار قامتش یاد م که بچو سایه چو گشته در پایش نیفتادم ؛ و ماقبل این میم همیشه مفتوح میباشد مگر گاهی بنا بر ضرورت
وزن ساکن نیز آید نظامی فرماید بیت کردی ز قصیده های چون در ؛ نامت دو سه تیم را بر ؛ و اگر این میم بعد ها مختفی و لفظ قوافد همزه مفتوح

قبل سیم آرند حافظ گوید بیت چو حافظ بحرابات رو م جامه قبا بو که در بر کشد ان دلبر نو خاسته ام ؛ مثال تو بیت با نشیاق قوام صد هزار سو گند است
که جان شیرین یک دیدن آرزومند است سوم میم مضاف الیه دا بن حرف را و آخر اسما نیاید و معنی دهد بو شیده مباد که ضاف و حرف مضاف نشود
و لهذا مخصوص شد باسما مخلص گاهی در صنعت ایهام گوید بیت کردم بجاد لم از طرهٔ جانانه جدا ؛ دست مشاطهٔ الهی نشود از شانه جدا ؛ و این صنعت ایراد دو
لفظی است در کلام که دو معنی داشته باشد یکی قریب و دیگری بعید و ذهن سامع بمعنی قریب انتقال نماید و مراد قائل مطلب بعید باشد و این هم نیز بقرینه مضاف
خود متصل شود بشرط مذکور نظیری گوید بیت بوی یار من ازین دست و فامی آید ؛ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ؛ ای از دستم و این هم نیز اگر بعد
مختتم فقره همزه مفتوحه آورده رفع اجتماع ساکنین نمایند فغانی گوید بیت خط سبزت بگرد عارضت ای خسرو خوبان نوشت آخر ؛ دل دیوانه ام میداد او
اول این گواهی را ؛ واکر نا ، ملفوظی بود هیچ الفاظ دیگر متحرک آید قائم گوید بیت هر که بزلف تو سری داشته باشد ؛ از روز سیاهم خبری داشته باشد
چهارم میم یعنی هستم که در اواخر اسما و صفات آید و هم اثبات صفت نماید چون مردم دیار کرم یعنی مرد هستم و چاکر هستم و هیچ بیت ترا کان دگر دلم برده
دستان دگر ؛ من از غم تو هلاکم ترا کان دگر ؛ ای هلاک ستم همین است دگر ترتیب سعدی نگر ما بد بیت کمال همنشین در من اثر کرد ؛ وگرنه من
همان خاکم که هستم ؛ بیانش در حل ترکیب آید نیز از دست بیت کرا نالهٔ بیکسی کردمی ؛ تو کی سیرت و پارسا مردمی ؛ مرد ترجمهٔ رجل است و میم معنی
بودم و یار استمرار اگرچه بحرف ماضی نیاید لیکن چون میم معنی فعل آمده بحکم آخر مردم صحیح گشت ای پارسا مرد بودمی و بر این نسخه فرد و قافیه دارد باشد
و اگر بجای مردمی بودمی آید چنانچه در اکثر نسخ آمده فرد یک قافیه دار باشد که بودمی نهست و استشهاد بر نسخه دوم نشود بنا بر فصاحت چون این میم بعد
حرف نه وگه آید نا را حذف نمایند و همزه فاصل را برای مناسبت کسره بیای تحتانی مبدل نموده نیم و کیم گویند رشکی گوید بیت از حال خود اگه نیم ایک
ایقدر دانم که تو ؛ هر گز بخاطر نگذری اکسم هدا مان نگذرد ؛ و گاهی معنی دارم آید و حمید و لفظ گاهم گوید بیت زشوخ چو دی چون سیل می نیم جا
را ؛ تو ای بدیده گاهم فتنهٔ آخر زمان باشی ؛ ای همان دارم و هر گاه این میم را خواهند که جمع نمایند قبل آن یا آرند چون گاهیم و عاقلیم و
نیز بدانکه میم ضمیر جز بآخر کلمه نمی آید مفرد بود یا جمع مگر بهر گاه که با الف و نون جمعش کنند چون ماکه تخفیف ماست و یا بر کلمه را بیازمد چون مرا
در صورت ما اول می آید و مراد اصل من را بود که بنا بر فصاحت نون را حذف کنند لهذا کلمه من را در کلام فصحا دیده و شنیده نشد
مگر صفی علیخان حاکم قندهار گوید بیت در حقیقت دشمن من را چو رنگ آل نیست ؛ زردی روی مرا از دوست میدارد و نهان ؛ و این غیر
فصیح است بجهت تنافر لفظ ما بغیر نون گاهی برای ضمیر واحد نیز آید حیاتی گیلانی گوید بیت یا دان وقت که مادل شده رایاری بود
بر سی را بسر زلف کسی کاری بود ؛ فیضی فیاضی گوید بیت در کنه کمال او چه کریم ؛ ما هیچدان آفرینش ؛ و اکثر برای ضمیر جمع هیچ بیت دارد
مدعا طبیب که دارم درد عشق ؛ ما بزمی شمیم تو بدنام می شوی ؛ دوم منجمله بشت قسم میم یعنی خود هست چنانچه کوئی نجا نه نام میروم و بر
اسیم سوارم و در لفظ روانم همانست گوید بیت سبک روحی چو باد صبح در گلشن نمی آید ؛ که ریزم در قدم چون برگ گل تقدر وانم را ؛ این و ن
خود را سوم میم تخصیص و آن باخبر اعداد آید و معنی خصوصیت ازان استفاد شود مثلا یکم دوم سوم چهارم پنجم ششم و بر این قیاس و همچنین است در قلم
در نخمه نویسد گویند که این میم معنی یکی و بدای دو یک سه یک و چهار یک تم کلمهم شاعری در صنعت تقسیم گوید بیت عذار و چشم و سر زلف آن بت
و کاکل ؛ یکی کل ست و دوم نرگس سوم سنبل ؛ و این صنعت ذکر نمودن چند چیز است که بعد چند چیز دیگر بیارند که متعلق بهیچ یک از اول باشند پس

هر چیز را متعین بچیزی منسوب کنند و فرق درین صفت از الف و لشر اینکه ایجا تعین است و آنجا نی چو شنیده باشد که درین دو تا تفسیر لسلام
و تسا اهل است چنانچه نوشته نیست بر ماهر مصنف و با بیانیکه از کتب نحو چیا یدیچک مساس ندارد و در دستور نویسد که کاسه افادت
معنی فاعلیت کند چنانچه دوم و سوم یعنی دو کننده یک را دو سه کننده دو را و بر ین قیاس و این مختص باسما را عداد آنچنین گفته شد و نزد بعضی
میم در آخر اسما عدد برای تعیین محل است و معنی فاعلیت راست نیاید باینکه یکم هم در کلام مستعمل شده چنانچه با هر سه تعیین مدت ماچون
یکساله و یک روزه مخفی نماند که این عدد ملحوق بهم فاعل را دو اعتبار است یکی اعتبار تصغیر و جعل یعنی یکرد اندن این عدد مفرد ملحوق بهم چون دوم و
سوم عدد آخر انقص را که مثلا یک و دو باشد آرند بر ین عدد انقص یکعدد چون دوم یک یعنی دو کننده یک را بسبب انضمام بآن عدد انقص که یک
است و سوم دو یعنی سه کننده دو را بسبب پیوستن جزئش بآن عدد انقص که دو باشد و همچنین چهارم سه و پنجم چهار و ششم پنج و هفتم شش و هشتم
هفت و نهم هشت و دهم نه بمعنی چهار کننده سه را و پنج کننده چهار را و شش کننده پنج را و هفت کننده شش را و هشت کننده هفت را و نه
کننده هشت را و ده کننده نه را و جاری نشود این قاعده نه تحت اثنین که یک باشد زیرا که قبل واحد عدد نیست و نه فوق عشر زیرا که بالای ده یازده
دوازده عدد مرکبی است که میسر نشود اشتقاق چنین عدد ملحوق بهم که افادت معنی فاعلیت دهد از ان مرکب و این دلیل در عربیت و در پارسی دیده نشده
و نیز درین اعتبار عدد ملحوق بهم مضاف شود بسوی عدد انقص چنانچه گذشت دوم اعتبار حال و مرتبه باشد مر آن عدد ملحوق بهم را از متعدد بدون اعتبار
معنی تصغیر چون یکم و دوم یعنی معدود این در مرتبه اول و ثانی واقع شده است تا دهم و ازین قبیل است افلاک و افلک* دوم تا فلک نهم و عقول اول
عقل دوم تا عقل دهم مولوی معنوی فرماید بیت عقل اول را مدبر عقل دوم ۔ ماهی از سر کنده باشد نی زدم ۔ و یازدهم و دوازدهم یعنی
انکه معدود این در مرتبه حادی عشر و ثانی عشر واقع گشته تا نوزدهم پس باعتبار اول گفته شود سوم دو و چهارم سه باضافت عدد اول بسوی عدد
ثانی الی آخر تا دهم نه چنانچه گذشت و باعتبار ثانی گفته شود سوم سوم و چهارم پنج باضافت عدد اول بسوی عدد آخر ساری یا
زائده و مراد ازان یکی است نه مطلق بلکه باعتبار واقع شدن معدود آن در مرتبه ثالث یا در مرتبه رابع یا در مرتبه خامس و در اعتبار ثانی جایز
است اضافت عدد اول بسوی عدد مساوی او عدد زائد چنانچه گذشت و در زائد از ده گوئی یازدهم یازده و یازدهم دوازده باضافت عدد
مرکب اول بسوی عدد مساوی او عدد زائد یعنی آنکه معدود این در مرتبه حادی عشر واقع شد و بر ین قیاس است تا نوزدهم نوزده
یعنی آنکه معدودش در مرتبه تاسع عشر واقع شد همچنین است در کتب نحو گاهی لفظ یک بجای میم یکم و دوم سوم چهارم بهم آمده چنانچه
یک دو سه یک و هشت یک شاعری راست قطعه بی خبری گفت مرا از پدر ۔ نیست بمیراث جوی سیم و زر ۔ از تو دراز خشت عجب حالتی ۔ هیچ
ندارم بجز از آتی ۔ گفت طریقش کم و بیش مجو ۔ هشت یک ماند از اجابت ۔ مگر بجای لفظ سوم اکثر سه دیگر در استعمال استادان آمده و کلمه سوم
کمتر آمده چنانچه در قصیده عبد الواسع جبلی است ابیات بنان اوست بخشش سنان اوست ۔ در کوشش لقای اوست در مجلس ای
اوست در میدان ۔ یکی ارواح را قابض دوم ارزاق را باسط ۔ سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را بر مان ۔ همچنین گفت عبد الباسط
جامع الفوائد در تحفه نویسد گاهی بجای این میم لفظ دیگر آرند ملا جامی فرماید بیت یکی پرنده دیگر از لعل پره ۔ سه دیگر زباقوت و جام
زده ۔ یعنی سوم مگر این لفظ در اشعار استادان سوای آخر عدد سه نیامده چهارم میم علامت مونث چون یکم و خانم و تیرم و سخنی

درتحفه بدانکه سیکم ترکی او در پارسی تیی گویند با ثانی مجهول ازن خویشی ست که در مدح و وصف زنان ست همچو کی در بندی و در زیل ست
صاحب منتخب اللغات تولید ستی بکسر لقب زنانست چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال او دران افتاده و ستی شده و
بعضی گفته اند معضیتی ای ست جهات محکم للوری گوید ع گویند ستی زن عفیف استقامام شد کلام او دو تسیم بفتح ثالث بر وزن سیکم بمعنی
اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهین معنی باشد بیچم بیم زائد همچو خانه خودم میروم و برسیاچ خودم سوارم یعنی بخانه خود میروم
و برسیاچ خود سوارم و این در محاورات کاهی باستعمال و در نثر و نظم کمتر بهجت گوید پیت تو در میان نکویان نشسته باشی و من نظر
کنم تو نازم با نتخاب خود قرخانی گوید شعر ؎ بر سر راهم مپیلان ؛ تی کرد در رش سپاه و پیلان ؛ امیر خسرو فرماید شعر اگر معیم با ربی
رلاب ؛ بود هم بگفتار روم آفتاب ؛ در اول شعر بیم رهم و در شعر ثانی بیم معیم زیادتست اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطر
بضم اول و سکون ثانی ترازو را گویند و لاب آفتاب را اصطرلاب یعنی ترازو آفتاب و نیز نام حکیم و نام پسر اودریس علیه السلام شیم
بیم نهی حاضر که برای منع از کار با صیغهٔ امر حاضر آید و مفتوح باشد همچو مده و میالا و مریخ و مستان و مستیر صائب گوید پیت و بهن خوش
بدشنام میالا صائب ؛ این زر قلب بهر که دهی باز ده ؛ بدانکه حرف اول لفظی که بران این بیم آید ساکن باید خواند همچو مخور و مرنش و مانند
آن برای تخفیف مگر جائیکه حرف دوم ساکن باشد برای رفع اجتماع ساکنین بر حرکت خود ماند چون ملن و مخواه و در مخواه و اقعد و ال
مکسور است بیم نهی غائب که عرض لون نهی غائب بعد از امدن الف دعائی آید همچو مساد و میناد و مباد و مانند آن قائم گوید پیت
مباد اانکه با موی سفید از عشق کار افتدت که مشکل میتوان آتش کرد پنبه را افتد ؛ صائب گوید پیت کیست جز خانه مهتاب
که زد نش مرساد ؛ انگه دارد بسخن تازه دل اصفهانیان را ؛ اساتذهٔ قدیم بیم نهی بر اسم نیز آورده اند و معنی آن مباد اداشته اند اکنون
متروک الاستعمال است نظامی فرماید پیت چو خضر از چنین روزی روز کیرد ؛ چو ظلمت آب حیوان مخر مباشیر ؛ هم او گوید پیت متاج و مافروز
شاهنشهی ؛ که مانند ز دارای دولت تهی ؛ یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مبادا خر ما و مبادا شیرای چه احتیاج است و هرگاه دارای
دولت نبود مبادا تاج و مبادا اورنگ کسانیکه از توانین فرس واقفیت ندارند چه خرما چه شیرونه تاج و نه اورنگ میخوانند از مخزن اشم
بیم علامت وایں مخصوص بعربیست که در کلمات عرب از جمله علامات مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و اسم آله آید و در مصادر مفتوح چو مضرب
بوشود و مانند آن مکسور مثل مضرب و مانند آن مضموم مثل مقتل و مضرب و مسجد و مانند آن و در غیر آن یعنی
رباعی مجرد و رباعی مزید فیه مانند آن مضموم آید بر وزن مفعول آن باب بفتح ماقبل آخر چو مدحرج یعنی جای و زمان غلطانیدن و مقتل جای یا زمان بقتل و
در اسم آله بکسور باشد چو مطرد و مکسر یعنی جاروب و مفتاح یعنی کلید و مانند آن و در اسم فاعل مضموم آید بکسر ماقبل آخر چو مجرم و مکرم و مقاتل
و مانندآن و در اسم مفعول ثلاثی مجرد مفتوح آید چو مضمون و موزون و مطلوب و مانند آن و در غیر آن مضموم باشد بفتح ماقبل آخر چون مکرم و
مکتوب و مفتخر و مدحرج و مانند آن و میم در عربی از بار موحده و یا تحتانی بدل شود چو باسمک از ماسماک یعنی نام تو دوده چاس از دواس
همچنین است در تحفه و آن بکسر دال یعنی بردن و سرب که در بندی سیسه گویند و حمام و حمه آن دیامیس و دامس بفتح دال و کسر میم آید حرف
نون حرفیست از حروف هجا و دوات و ماهی و اختر و شیر و کنارهٔ شمشیر و سیاهی و تیر و تخته و درخت و نام شهری و در فارسی مخفف اکنون چنانچه در

مثنوی شریف و شاهنامه فردوسی بعضی جا بیاآمده است و کنایت از چاه زنخدان و ابروی محبوبان شبیه دار زنجامی فرماید بیت دربیان
دو نون طرفه صادش نوشته کلک صنع اوستادش و ستادش ان و بحساب ابجد چاه عدد دارد اصلی و عارضی باشد اصلی چون نک و نان و نمک
و مانند آن و بدل از سیم آید چون بان از بام مولوی مثنوی فرماید بیت سر فروکن یکدمی زبان چو سیخ ؛ تا ندهم چیرها بر سان چرخ ؛ و در اضافی
کاهی بدل از سین مهمله آید چون کندا از کرد و بندا از بست و کاهی زائد آید چون زندان از زدن و نیز اکثر جمع کنند با اسم فاعل که دانند زائد آید چون
ورزندو آیند و رونده و مانند آن و کنندکان و زنندکان و آیندکان و رونده کان و مانند آن همچنین است در تخته بدانکه در قول زیادت این قسم نون
محض زیادت و تکلف است بلکه جزء کلمه است و نون اصلی که بعد حرف علت واقع شود همچو زمین و زبان و ذبون و مانند آن زیرا نون غنه آنکه گویند بشرط یکه
خود ساکن و حرکت ماقبلش موافق حرف علت باشد و در امثله مذکر سکون نون لازم و ضروریست چه اگر قسم نون بطریق غنه مستلفظ نشود
و غنه بضم نون و تشدید نون جریان کلام است و راهات و لهات بفتح لام کوشت پاره است برآمده بر حلق یا چیزیکه میان جای انقطاع
زبان تا جای انقطاع دل است از بالای دهن فشرده میان کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاندن و راندن سبب وقف چه از بناعت وقف سکون نون
لازم شود و اگر این نون در میان مصرع یا شد در تقطیع ساقط شود همچو چون کند بروزن فاعلن و چنان کند چنین کند بروزن مفاعلن و اگر در آخر مصرع
در حساب حرف ساکن خواهد بود همچو ای رخ تو رشک مه آسمان ؛ که بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلان آمده و اگر نون ماقبل کاف یا تاء
آید بی آنکه بعد حرف مدولین ای حرف علت بود در میان کلمه بغنه خوانده شود چون سنگ و کنگ و آهنگ و مانند آن حزین کوید رباعی
بنا حس بصد هزاران رنگ ؛ پی پرستش مه دیو سحر کنند آهنگ ؛ بکنگ غسل کنند و بسنگ پاملند ؛ زهی سعادت کنگ و زهی شرافت سنگ
و اعلان نونیکه ماقبل آن الف یا واو ساکن ماقبل مضموم یا یاء ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان آن الف یا واو ساکن ماقبل مضموم یا یاء ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان آن درست
بود چون جان تو و جان و دل و جان شیرین و چون دین من و دین و دل و دین تو و خون بزدن و خون
اب و خون سیاه و بارابط مانند اکنت و این است و چون است و با ضمیر چون جانم و خونم و دینم و در التقاء ساکنین مانند زبانی و زبونی
و چینی و مانند آن و مثال نونیکه ماقبل آن واو ماقبل مضموم و یاء ماقبل مکسور باشد قتیل کوید رباعی پادشاه دهکون مرتضی دستم کیرد ای
وارث صدر مصطفی دستم کیرد ای جهر حسین کشتی جحا ؛ در وقت مصیبت و بلا دستم کیرد ؛ و درین اعلان جایز است همچنین است در تجرد و حارضی
که زائد بر اصل است بر چند قسم باشد که بیاید لکن هر کاه این نون در ابتدا آید و بحرف دیکر نپیوندد و مختفی بآن نکردد لفظ نه نویسند
بیت نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد ؛ خدا صورت هر دو یکسان نکرد ؛ و کاهی نا مذکور را بیا مختانی بدل کردد و نون را برای مناسبت یا
کسره داده فی یاء مجهول خانند و این در حالت اشباع حرکت و قدر صوت بیاشد و کاهی بنا بر ضرورت وزن شعر نا مذکور را صدف نمایند برخلاف
متاخران نظامی فرماید بیت [illegible] ؛ نزدام بهر داشت نزد [illegible] ؛ و اکر نوشتن علیحده مشود ای متصل بکلمه آید چاحت الحاق

و یا سود بچو نگرد و نخند نیکند خواهد کرد مانند آن بهر حال از نون عارضی **اول** نون نفی کاهی قریب و کاهی بعید که در اول اسماء افعال و حروف و نون نهی غائب مخصوص افعال آن یعنی لا که در عربی کاهی برای نفی کاهی بجهت نهی آید بعید مثال آن نون نفی قریب با سم **بیت** بجای بودن دنی ۱ بازگردیدن ۱ بچشنده بر لب ماتم رسید حیران ۱ مثال نون نفی بعید با سم **بیت** نه هرزن زن است و نه هر مرد مرد ۱ خدا صورت هر دو مردمان نگرد ۱ حرف نفی در مصرع اول با زن دوم مرد دوم علاقه دارد مثال نون نفی قریب بحرف همزهٔ خطابی ملفوظی صائب گوید **بیت** عزیز تر نه از کعبه ای اسیک پرست ۱ بجا نمه که بسالی رسد قناعت کن ۱ **بیت** چنانی در دل حاضر که جان در جسم و خون در دل ۱ فراموشم نه هرگز که دیگر بار یاد آئی ۱ مثال نون نفی بعید از حرف و عده نشد آمانون نفی که با فعال آید کاهی قریب و کاهی بعید مثال قریب حافظ فرماید **بیت** نمیکند بمن ناتوان نکه آن شوخ ۱ بهیچ انگه نگوید ناتوان بین است ۱ مثال بعید صائب گوید **بیت** اگر نه بسم الله بودی تاج عنوان ۱ نگشتی تا قیامت توقیعت ازره دولتها یعنی اگر بسم الله نبودی ابتدا کلمهٔ دیگر میان نون و فعل آن واقع شدی و نون نهی غائب همیشه متصل بفعل آید چو گوید کند و گوید کند و مانند آن و بجای هیچ نمی کاهی آید که یا استقبالی یا پائش بیارند نمیدان است **بیت** نیشته سازنم اشکی نشوی ۱ عالم از سکندلان کهسار است ۱ مثال نفی عبد الباسط همچنین گفته **بدانکه** بر دو قسم نون منفصل اعنی با او یا یا در اسم جاریست اول همچو **بیت** نه نشنی سر نشم نه آشنائی هست ۱ غریب واقعه طرفه ماجرائی هست ۱ دوم همچو **بیت** نی بین سر رشته کم کرده است آهم زیر شک ۱ همچو تار سبحه پنهان شدند کاهم زیر اشک ۱ و نون متصل در اسم کمتر است و در فعل بر قسم مستعمل همچو **بیت** نه بینی از چمن سرو یکه من صد بار بر پائش ۱ سری نهادم و نکریستم بر یاد بالائش خسرو گوید **بیت** کار با طرفه جفا پیشه افتاد مرا ۱ که نیاد م کند ای رود از یاد مرا ۱ **بیت** نامه همچو حیا هیچ اختیار مرا ۱ سیه و بسته بدست تو روکار مرا ۱ و در هر حرف هر دو قسم اولین مستعمل است و متصل دیده نشد همچو **بیت** جفا همین نه ازان شوخ بیوفا دیدم ۱ زهر که چشم وفا در تمام جفا دیدم ۱ فرید الدین عطار فرماید **بیت** نی زدنیا یاد کار تو بوده است ۱ نی ز عقبی سیر و کار تو بوده است ۱ همچنین است در ترتیب و متصل کلمات چنانچه قبل ازین گذشت **دوم** نون استفهام و این بر دو نوع است اقراری که نزد منکلم مدعا را که نزد او متحقق است آنرا در ذهن سامع مستقر کند سعدی فرماید **بیت** نه این است حال ذهن زیر گل ۱ تشکر خورده انگار یا خون دل ۱ یعنی این است حال ذهن هم او فرماید **بیت** غلامی تشنش سرو دست و پای ۱ که باری نگفتم که اندر سرای ۱ یعنی گفته بودم و استخباری که بواسطه آن تحصیل اثبات یا نفی مدعا کند همچو خورد دیکچی یعنی خوردی یا نخوردی یا میکنی یا نمیکنی **سوم** نون تردید که بواسطه آن از معنی اول انحراف کرده ارادت معنی دیگر کنند و بعد این کاف تفصیل کند معنی بلکه و بعد لا بد است لفظاً باشد یا تقدیراً مثال کاف لفظی کلیم گوید **قطعه** است که خز اب فرای تن اوست ۱ کوهی است که لاله زار دامن اوست ۱ نی نی غلطم که آسمان دگر است ۱ پر زرنگ حنا شفق به پیراهن اوست ۱ و اصحاب صنائع این را صنعت رجوع خوانند و مثال حرف کاف مقدر در حرف کاف گذشت و چنانچه درین رباعی مابین دو عین یا و لازم نون تا میم یعنی الفی گشید و در صنعهٔ سیم ۱ نی نی غلطم از کمال اعجاز ۱ انگشت نبی است ماه را کرده دو نیم ۱ یعنی که از کمال اعجاز نی بلکه از کمال اعجاز نی نی که مکرر آمده یک برای تاکید است و کاهی همچو کاف این نون نیز مقدر بود مثالش نیز در کاف گذشت **چهارم** نون مصدری که در اواخر صیغ ماضی آید چون مصدر شود و دال مهمل بود خواه نا قرشت از بیخاست که مصدر نزد بعضی فرع است و اصل آن زیرا که بعد دور کردن این نون و سکون ما قبل آن صیغهٔ ما

بیماند چون گفتن وکردن وغیره که بعد حذف نون گفت وکرد بیماند که هر دو صیغهٔ ماضی است خلاف خواستن وکردن بکاف عجمی ترجمه عنقریب
زیرا که اینها باوجود بودن تا و دال قبل از نون مصدر نمیشتند حاصل علامت مصدر فقط نون است نه ون وتن چرا که کردن وتن را علامت
مصدر فرض کنیم معنی مصدری از یک حرف یا دو حرف ناقص ای بی معنی حاصل شدن ممکن نیست مثل شدن و زدن وبستن که فقط
شین وزا وبس معنی ندارد بلکه شد وزد وبست صیغ ماضی اند که نون مصدری ملحق ساخته مصدر گردانیده اند همچنین است درخفتن وکاهی
این نون را بیندازند وافادت معنی مصدر نماید لیکن برین تقدیر اکثر با کلمهٔ دیگر که ضد آن باشد مستعمل شود چنانکه گفت وشنید آمد
ورفت وداد وستد همچنین است درفرهنگ پنجم نون حالی که بعد صیغهٔ امر آید ملحق ساخته معنی حالت وصفت
ازان حاصل کنند چون افتان وخیزان ومانند آن وخشی کو دیت نیست وخشی فرصت بودن درین پنجه گاه ؛ صید ناوک خورده ام افتان
وخیزان می روم ؛ یعنی وقت رفتن من حالت من این بود که افتان وخیزان میرفتم ونزد بعضی این نون با الف در آخر صیغهٔ امر آید که
علامت صفت مشبه باشد درفارسی چنانچه گذرنده ومین صح است وشاعران الف ونون مذکور را شایگان غنی گویند چنانچه درحرف
الف گذشت ودریا بخانی گفته آید ششم نون جمع که با الف آرند در اول واخر اسما مفرد وجمع زوران وشبان وحران وسکان ومردان ومانند
آن وشعرا این الف ونون را شایگان جلی نامند که درحرف یا آید هفتم نون نسبت چون رین منسوب برین ومحوشن منسوب بمحوش
برمزرون کوشن حلقه راکویند باشد حلقه زده ولغن منسوب بلغ یعنی لب کنده فیض منسوب بفیض هشتم نون رابط چون خوشن یعنی خوش
است ویک این نون کار را بط کند نهم نون زائد چون زبان از زیا وخانمان از خانا وپاداش از پاداش لامعنی چرجانی گوید بیت
بکانه که دوستش گرعطا بدهد ؛ هزار فایده باصد هزار پاداش ای پاداش که کافات نیکی است وکاهی الف با نون زیادت آید
حسین ثنائی گوید بیت پرده چون دارخان برانداز د ؛ رستخیزی بجان درانداز د ؛ ای ازرخ واحمال دارد که ایجا الف ونون جمع بود بدلیل آنکه
جمیع نونهای زائد براصل معنوی بود یا غیر معنوی چون درخسرکله آید ساکن بود دهم نون تاکید واین مخصوص بعربیست که با و اخر افعال امر
وامر وینی آرند کاهی مخفف که نون خفیفه کویند وکاهی مشدد که نون ثقیله خوانند مثل یفعلن بسکون نون وتشدید آن چنانچه درنحو مرقوم است ونون درین
کاهی ازسم بدل شود ومثل بنام ازبنان بتقدیم با برنون یعنی سرانگشت وجائیکه نون ساکن قبل باء موحده افتد درکتابت نون ودر تلفظ
خوانندخواه دریک کلمه چون عنبر خواه در دو کلمه چون من بعد واین قاعده درپارسی هم هست چون دنبل وسنبک که دم وسم خوانند ومانند آن وکاهی از باء
تحتانی بدل شود چون دینار از دنار بدل نون وکاهی از لام چون اصیلان از اصیلان تصغیر اصلان جمع اصیل وفتحی است که مابین عصر
ومغرب ودرتاج یعنی شبانکاه است واین تصغیر نادرست وقیل الوجود وکاهی از ناء مهموز چون تسنه از لم تسن حرف واوکه حرفیست
از حروف هجا ویعنی شتر وکوتان وکلمه شتر راندن وشمار وحساب ابجدش عدد دارد ودو یکی از سه حروف علت واخت ضمه است چون
بدضمه پیدا شود چنانچه الف بزبر نصب ویا بذکر پیدا کردد وبر سه قسم آید مکتوب ملفوظی ومکتوب غیر ملفوظی وملفوظ غیر مکتوبی اما
مکتوب ملفوظی آنکه بتلفظ درآید خواه متحرک مثل ورق ودسته وتوان ددوان ومانندآن خواه ساکن چون ردد وسرود وروی وموی و
مانندآن واین دو ساکن بردو قسم آید معروف ومجهول بشرطیکه ماقبل آن بمضموم باشد وخود ساکن معروف آنکه در تلفظ بمضموم شود وای ضمیم

نامیل خالص مجهول آید چون دور و نور و سور و یوم و سوم و مانند آن مجهول اند که مفهوم شود یعنی ضمهٔ خالص و برخوانده نشود چون روز و سوز و
کور ترجمهٔ اعمی و کور ترجمهٔ قبر و بور ترجمهٔ ابن و مانند آن و اکثر از متاخران و او مجهول را معروف خوانند و قافیه کردانند او حی کوید بیت اوجی ار
نمیکند رد آب تیغ دوست ؛ من با دلم گذشته ام این آب تا کلوست ؛ همچنین حال یاء معروف و مجهول چنانچه آید تخصیص تقسیم معروف
و مجهول بواو و یا نحکم است ای دعوی بلا دلیل چه این تقسیم در الف نیز جائز است پس کوئیم که الف معروف آنست که فتحهٔ الف خالص
چون خار و آب و الف مجهول آنست که مشوب بضم باشد چون خوار جواب اکر کوئی که چون جمع الف معروف و مجهول در شعر جائز دانسته اند
بنا بران معترض این تقسیم نشد کوئیم که این جواز در الف و عدم جواز در واو و یا نیز بحکم است از میر عصمة الله سماکفوری حا بهر کیف واو مکتوب
ملفوظی اصلی است چنانچه کذشت یا وصلی و این بر چند قسم است اول مختص اوست چنانچه کوئی و را لقمت و در ادیدم ای اورا لقمت و اورا دیدم
نظامی فرماید بیت آهوی در ابسک و نماید ؛ در پیش سکانش از مماید ؛ سعدی فرماید بیت مرورا رسد کبر و منی ؛ که ملکش قدیم است و ذاتش
غنی ؛ دوم واو عطف در عربی همه جا و در پارسی بر اول فقرهٔ نثر و اول مصرع ثانی یا بیت قطعه مفتوح آید مثال نثر چشم بجواب است و جائم در ثبات
و مهر را صائب کوید بیت مارا و داغ جنک و سر کار را نمیت ؛ ورنه دل و دینم کم از ذوالفقار نیست ؛ انوری قطعه بهر پرستیدن آن
صنم ؛ بملک وجود آمدم از عدم ؛ وکر نه مرا ذوق مستی نبود ؛ سر و برک یزدان پرستی نبود ؛ و سوای این طور واو عطف را در نثر نیز مکتوب غیر
ملفوظی خوانند فصیح است چون آمد و رفت چنانچه عنقریب آید و قسمی از واو عطف است که هر کاه شخصی کلامی کوید دیکری ابتدا بواو مفتوح کرده کلام اتمام
سازد چنانچه شخصی کوید که من بپارس میروم و دیکر در جواب دهد و بسیر میروم یا کوید و بعراق همی بعراق هم میروی یا کسی سلام کند دیکری ابتدا
بواو کرده جواب دهد همچو در جواب این بیت امام فخر الدین رازی بیت سلام علیک انوری کیف حالک ؛ مرا حال بیتو نه نیک است باری ؛ حکیم نورالدین
کفت بیت وعلیک السلام فخر الدین ؛ افتخار زمان و فخر زمین ؛ همچنین است در برهان و فرهنک و نیز این واو عطف که عبارت صدر را
عود نماید خود معنی کرکسی در نثر اکثر باشد بر دو کونه است یکی آنکه مفرد را عود کند چنانچه در مثال صدر کلمه است که الطف باشد بالطف دیکر و در آخر فقره اعاده
نماید دوم آنکه جمله را اعاده کند چنانچه منت مر خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت و نشکرش مزید نعمت پس واو عطف که در فقرهٔ دوم است
شائزده حرف صدا عود کرده و اینده خود در معنی باشد یعنی منت مر خدایرا تا آخر سوم واو تصغیر که جزو آخر اسماء اعلام بیاید همچو مردود در حق مرد
و پسر و یعنی مرد محترم و دختر محترم و دید حرمت و پسر حرمت و دکاه ازان معنی ترحم مفهوم کردد بیت برمن نظری بکنندای پسر دلبند ؛ چشم خوشش که آفرین باد
بروی ؛ همچنین است در فرهنک و همچو اجود و سخای خواجه حرمت و سخی حرمت و بیت سعدیا شیراز یا خواجو ز کرمان آمده ؛ کرمان ز کجا پیدا شود این
کر ز کرمان آمده ؛ کویند مصرع اول ز خواجو کرمانی است و مصرع دوم از کنیز سعدی شیرازی در مخزن نوشیده از مردم اصفهان شنیده
که عامهٔ تصغیر درین کلمات محاورهٔ خراسانیانست و در رسائل اهل ولایت نیز همین مرقوم است و این واو تصغیر در زبان هندی بسیار
مستعمل است چون فحشو و جسو و غیره چهارم زائد و این اکثر بیاء تحتانی و یا بلفظ لیکن متصل ساخته کویند و مفتوح باشد فردوسی کوید بیت
بپیمبم با اسپ اسفندیار ؛ بسوی خانه آید همی بی سوار ؛ و یا بارهٔ رستم جنک جوی ؛ باخر نهد بی خداوند روی ؛ یعنی با اسپ اسفندیار
بی صاحب خود بخانه می آید با اسپ رستمی آید رودکی کوید بیت بود نی بودمی بیا رکنون ؛ رطل پر کن مکوی بیش سخن ؛ ای سخن و این

در شعر صنعت تذییل نام کرده اند که حرفی را برای وزن شعر زیادت کنند چنانچه او در این شعر سعدی فرماید بیت بدیدار مردم نشدن عیب نیست ۰ ولیکن نه چندان که بسند بس ۰ دگاهی دراو آخر کلمات نیز زائد آید همچو عموحا پونجم ستیناف دان برلفظ کرنه آید در اول کلاسیکه انتهاش درصورت بقی کلام سابق باشد سعدی فرماید بیت کمال همنشین در من اثر کرد ۰ وگرنه من همان خاکم که هستم ۰ هم اورفرماید فرد تو خیر خیری یکی وهم دست رس ۰ وگرنه چه خیر آید از من بکس ۰ همچنین است در قلزم و اسنام ستیناف در فصل هفتم باب هشتم آید ششم و او بمعنی مع است در عربی مثل استوی الماء والخشبة برابر شد آب با چوب و در فارسی مرحومی گوید بیت برادرانه بیا قسمتی کنیم نصیب ۰ جهان و هرچه در و هست از تو یا راز ما ۰ ای با هرچه در و هست هفتم واو قسم که در عربی بر اسما آید و جر دهد همچو واللہ و واللیل و والضحیٰ ۰ و والفجر یعنی قسم خدا و اللیل و وقت ضحی و شب سعدی حکایتہً از العربی فرماید نثر لا واللہ بدر قه برد و مکتوب غیر ملفوظی آنکه بتلفظ نیاید و این نیز اصلی باشد و عارضی اصلی نیز بر دو قسم است اول او او بیان ضمه گویند زیرا که کلمه فارسی کم از دو حرف نیست یا سکون آخر پس این بعد تاء قرشت و دال ابجد و جیم پارسی که مضموم آیند در آید همچو تو دو وجو تا ابتداء کلمه بحرکت و آخر بوقف توان خواند زیرا که در پارسی بعض الفاظ را نزدیک احتیاج بدون الحاق حرف دوم نمی نویسند چنانچه جند جا نوشته شد پس این او بمنزله جزء اصلی کلمه شود و غیر از بیان ضمه حرف ماقبل فاتح دیگر ندارد دوم را معدول گویند زیرا که حرف قبلش از ان عدول کرده بما بعدش ملحق شود و نیز از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میکروند و او خوانده نشود در تقطیع ساقط گردد چون فتح ماقبلش بوی ضمه دارد و از بخت این را بعضی واو اشمام ضمه نیز گویند چه اشمام بکسر همزه یعنی بو یانیدن است لهذا این واو را بعد خاء منقوط نویسند تا معلوم کردد که فتح این خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و بهر کیف واو معدول قبل یکی ازین نه حرف بعد خاء منقوط خواهد بود که الف و دال و راء و سین مهملات و زاء و شین معجمین و نون و واو یاست همچو خواب و خواجه و خواهر و خوارزم که نام شهریست معروف و مشهور از ترکستان خود و خور و خورزم با ثانی معدول و راء منقوط بروزن عزم یعنی بخار باشد عموماً و شرم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین و خوست با ثانی مجهول بروزن پوست خربزهٔ میان دریا و راه کوفته شتر را گویند و این معنی با ثانی معدول هم گفته اند خوشن بضم اول و ثانی مجهول یعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدول یعنی خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بضم قاف و خوند بفتح اول و ثانی معدول بروزن چند بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است و خوهل با ثانی معدول بروزن سهل یعنی کج و نادرست باشد و خوهله با ثانی معدول بروزن بهله بمعنی خوهل است که کج و نادرست باشد خویله بفتح اول و لام و سکون ثانی معدول و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند و دلیل بر مفتوح بودن این خاءات اشعار استادان قدیم است سعدی فرماید بیت پس پرده بینند عملهای بد ۰ همون پرده پوشند بالای خود حافظ فرماید بیت ماهی که در خشک و تری خورد بگرفت ۰ کردم منش بنقشه بکسر بگرفت ۰ دلها همه در چاه زنخدان اند خت ۰ واکنا هر جا بعنبر بگرفت ۰ شنائی گوید بیت ماه مطور در شبستان خوشتر خشتهٔ بر روی نیلگون مغرش ۰ و بعضی ازین معنی اطلاع نداشته فتح خا را برای ضرورت قافیه دانسته اند صاحب رشیدی وغیره مولفان نوشته اند که در اشعار بیع یکی از استادان قافیه خوش خورد و مانند آن

بضم ماقبل روی نیافته ایم تمام شد کلام ایشان مگر بندرت آمده جامی فرماید بیت زجوی شعر یاد آب خورده ۞ زسر وجوبیا را آب برده
ونیز میرزا بیدل گوید بیت چه مقدار خون در عدم خورده باشم ۞ که برخاک آبی ومن مرده باشم ۞ وگاهی بطریق ندرت اینجا مضموم ومکسور در
اصل هم آمده همچو آخور بضم ثالث باواو ومعدول جای علف خوردن اسپان ناکویند وستوران را نیز گفته اند که در زیر کردن وبالای سینه
میباشد وآنرا بعربی ترقوه خوانند واخر سالار میر آخور وسالاردیش سفید وطویله را گویند بیع وخویش بکسر اول وثانی معدول ازفوعل
پیش معروف است که اقوام وخویشان وند باشد وبمعنی خود هم هست وقلبه را نیز گویند واین چوبی است که کاواهن را بدان محکم سازند
وزمین بدان بشیارکنند وبقبضی کاواهن را گفته اند وبمعنی خوب ونیک هم آمده است ووجود را نیز گویند که نقیض عدم است ونوعی از بافته کتان
باشد وخویشتن بمعنی خود است اما عارضی که قسم دوم مکتوب غیر ملفوظی است برچند قسم آید اول واو عطف که درمیان دو کلمه آید وبدان
اول با ودوم ربطی پیدا شود واین مکتوب غیر ملفوظی وقتی تواند شد که درمیان مصاریع ویا درمیان نثر تا آید بخیالی خالص گوید بیت نیکوتر
درین بکشن کاو باغ وبهار ازمن ۞ کل انار بهار ازیار ویاغ زیار ورویار ازمن ۞ واگر بنراول بیت قطعه وبرلول مصرع ثانی بیت وفقره دوم آید نیز مکتوب
وملفوظی است چنانچه بشعر بهر کیف این واو وگاهی میان دو فعل آید که هردو قائم باشد یک کس بجز آمد ورفت وخورد وبرد ومانند آن مجتمع
گوید بیت نشست وگفت حکایات دوری از هر در ۞ گذشت وخواند شکایات فرقت از هر باب بدانکه درین بیت دو فعل نشست وگفت و
گذشت وخواند ازیک کس صدور یافته پس نشست فعل است وضمیر غائب فاعل آن وگفت نیز فعل است وضمیر غائب فاعل آن ودرینجا عطف
جمله فعلی برجمله فعلی شده وهمچنین قیاس است مصرع دوم یا قائم باشد باد وکس بیت رفتی ورفت باتو دل بیقرار من ۞ بگذار تنی
تنی زدو کو هر کنار من ۞ ومعنی رفتن درصیغه رفتی قائم بمخاطب است ودرصیغه رفت قائم بدل متکلم وگاهی میان دو اسم که شریک
باشند وقیام فعل بانها همچو احمد ومحمود آمدند بزرگ وکوچک جمع شدند شنیدند وقبا نوشتند اسپ وشتر خریدند بیت ۞ بر اسپ
همچو ماه که بردیم دینارا ۞ ندارد منزل آسایشی ودیدم دینارا ۞ درین بیت که دیدن قائم است بهمه ماه وهرشریک اندران ویا باشریک
باشند ودروقوع فعل برآنها همچو زید وعمرو زده شدند بکر وخالد کشته شدند شاعری گوید بیت دل ودین برد باشد دربی جان ۞ ترا لطف کسیست
وتمس تست ۞ درین بیت واو دین مفعول است وبرد فعل ونفس فاعل آن جامی فرماید بیت بگو آخر درین کارت که انداخت ۞ که
بر دانسان خرد بارت که انداخت ۞ صاحب تحفه نویسد این واو وخود ساکن وماقبلش مضموم خوانده شود وعلیحده ملفوظ نکردد مگر بضرورت ودر
دستور نویسد این واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند ودر شعر همیشه مختفی وصاحب رشیدی نویسد چون ماقبل این واو مضموم بود وهرچه ماقبل ازان مضموم
نگردد داخل واوات غیر ملفوظ شمرده اند واین در شعر فارسی بسیار است ودر نثر کمتر وگاهی در نثر تلفظ را رعایت فتح دهند واین در نثر بسیار است
ودر شعر کم چنانکه فردوسی گوید بیت ودیگر که گیتی ندارد درنگ ۞ سرای سپنجی چه بین وچه تنگ ۞ ودر فرهنگ گفته که این واو ملفوظ در نظم کلام را
از فصاحت ساقط سازد ودر نثر نه تمام شد کلام او ودر خواندن خواه جدا خواندن واو در نظم غلط محض است ودر نثر نه لیکن در نثر هم سوای اول فقره دوم
در وکه مرتبط بود نشاید وخواندن فصیح نزد است همچنین است ودر خمسه واو عطف را گاهی در نظم برای ضرورت ساقط سازند نه برای فصاحت
ودر نثر نه واو متعدد نامند مثالش گوید بیت قدر هر کس بقدر همت اوست ۞ وهنر مرد بقدر محنت اوست ۞ ودرین بیت دو واو عطف ساقط شده
بجیبا

خالصه کوید بیت نمیدانم زمنع کریه مطلب چیست ناصح را ؛ دل از من وبده از من سخن از من کنار از من ؛ ودر اکثر جا اول مصرع ثانی و فقره دوم تا
ولفظ ساقط و در معنی مراد باشد جای فرماید بیت سمن لاله ویحان هم آغوش زمین از سبزه تر پریشان بوستانی ای در زمین تا آسمان
مثال مقید رو تر که در وصف عاشق و معشوق و اضح کوید باعشق جفت و حسن طاق چون کل و بلبل شهره آفاق ؛ زبان دان چشم بخن کوته
معنی فهم مصرع کیسو دل سته شکسته دل ؛ بیتاب بیتابی بسهل و تحفه نویسند بدانکه واو عطف اکر بعد الف دوا و ساکن ماقبل مضموم از معطوف علیه
قبل واو عطف همزه غیر مکتوب مضموم خوانده شود بیت ما و یعقوب بداغ پسران میسوزیم ؛ او بغربت خود و ما بحکم هند کسان ؛ مثال او بیت تیه
بیابان تو هر لحظه دل نیدانم ؛ که در میان قوم حیرت افتاد است ؛ پوشیده میاد که این عبارت واضح شود که بعد الف ماکه در بیت اول
است و بعد واو تو که در بیت دوم باشد همزه زیادت نموده مضموم باید خواند و این غیر صحیح است چه با القاء الف که ملفوظی است در اول و با اثبات واو
در ثانی اکرچه غیر ملفوظی است لیکن بیان ضمه نماید همزه مضموم زیاده نموده و محاوره نمیخوانند چنین باید نوشت که قبل از عطف الف و اوی کرده
آخر معطوف علیه واقع است همزه مضموم بدل کرده خوانده شود و بدلیل محاوره و وجه تبدیل الف اینکه ماقبل واو عطف متحرک باید خواه بضم خواه
بفتح باختلاف دو قول چنانچه دانستی و الف همیشه ساکن میباشد و وجه تبدیل واو اینکه اکر واو حرکت ضمه و بسه بموافق قول مصنف اجتماع ضمه
موجب ثقل است لازم آید زیرا که واو بعد ضمه پیدا شود و در حقیقت دو ضمه است چنانچه در علم صرف ثابت است و حرکت ضمه سوم و اکر فتح و بسه
بموافق قول دوم هم موجب ثقل است بشهادت ذوق سلیم و وجدان مستقیم و اکر آخر معطوف علیه ها مختفی باشد بجای ها هم همزه خوانند برای
دفع ثقالت بیت دیده که نادیده دیدار است ؛ دیده و نادیدن کرفتار است ؛ و احوال عطف مفصل در باب دوم کذشت اینجا مذکور
از حروف عطف است بدانکه عمرو ضیان و او عطف را جائیکه ملفوظ نشود در حساب حرکت ماقبلش منهار نه مثل لفظ من و تو بروزن فعل بکسر عین
و چون ملفوظ شود ای من و تو بروزن فعول خوانده بود دوم و او لزوم که در میان لازم و ملزوم آید و این لزوم اکثری باشد و عاء قائل میباشد
ابو اسحاق اطعمه کوید بیت تو حلوا و مزعفر من و خرما و عدس ؛ آنکه آن داد بتان را بکدایان این داد ؛ نظامی فرماید بیت سخن
کفتن و بکردن سخن است ؛ نه هر کس سزای سخن کفتن است ؛ سعدی علیه الرحمه فرماید بیت اکر دوستم رد کند و ر قبول من و دست و دامان
آل رسول ؛ بیدل کوید بیت بیا زاه بطریق صلح کل هم عالمی دارد ؛ تو تسبیح ما و سبحه کاری و هر مردی ؛ پوشیده مباد که تو را بقا
و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم یعنی و میکویند مومنان که اصحاب کهف هفت اند و هشتم ایشان سک است روایت است از علی
کرم الله وجهه که اسماء ایشان یملیخا بفتح یا تحتانی و کسر لام و مکسلینا بفتح میم و سین مضبوط و سکون کاف و یاء اول و کسر لام دوم و
و مشلینا بضم میم و سکون شین و کسر لام و نون و یاء ساکن سیمانکه ایشان اصحاب پادشاه بودند که دقیانوس نام است و مرنوش بروزن مفعول
و دبرنوش بفتح دال مهمل و باء موحده و سکون را و ضم نون و شاذنوش بشین منقوط و ذال معجم بکسور اصحاب بسازاو بود و مشورت می نمودند
ایشان هفتم راعی بود مر طرنوش نام که مر افقت نمود با ایشان و نام سک ایشان قطمیر و نام مدینه ایشان افسوس بفتح همزه و سکون فاء و قوله
و ثامنهم کلبهم جمله است از مبتدا و خبر که بصفت نکره یعنی سبعة هم و زیادت واو میان موصوف و صفت برای تاکید است یا بجهت دلالت
بر صرف و تخصیص که صفت با موصوف همچنین است و بعضی کوید پس اکر این واو را در ابیات مرقوم الصدر و برای تاکید یا بجهت دلالت بر صرف

معطوف یا معطوف علیه گیرند تا هم میان و مناسب باشد لیکن قائلش بنظر یاید سوم و او استبعاد و انکار دان میان مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح آن درآرند چنانچه در لفظ من و انکار حافظ فرماید بیت من و انکار شراب این چه حکایت باشد؛ ظ هذا این قدر مقبول کفایت باشد؛ من مستبعد بکسر عین و شراب مستبعد بفتح آن یعنی من انکار رود و دوری از شراب نخواهم کرد همچنین است در قلزم چهارم و او حالی که گذشت همچو بیت رفت الشوخ و خراب است زبحران کارم ظاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم؛ الشوخ فاعل رفت است و خراب تا آخر آن حال است یعنی غرقاب فرماید بیت که مرد از چه بر سر ما حاصل است الا غرق بنا باید و دوستانش غریق بنا باید فعل شرط است و ضمیر فاعل آن راجع ببرد و دوستانش غریق حال از آن ضمیر نام علی کوید بیت دانم زنا تمامی افسوس رندکی؛ دندان نماند در دهن و لب کزیدنی است نماند فعل است و ضمیر فاعل آن راجع بدندان و لب کزیدنی است حال باشد از آن ضمیر نخجم و او ترهیب و آن مکام ترسانیدن میان را مرهوب آید فردوسی کوید بیت چو فردا بر آید بلند آفتاب؛ من و کرز و میدان و افراسیاب؛ درین بیت متکلم خود را مرهوب قرار داده و افراسیاب را راهب و او را مکه میان افراسیاب و میدان آمده و او ترهیب در تخته نویسد و او ترهیب که بر ستها د آید و نفی استشهاد کنند قتیل در لفظ من و این کار کوید بیت از تو بر کیرم و دل با دکری یار کنم؛ ای نفرمان تو صد دل من و این کار کنم؛ و در انکار اثبات کرده پوشیده غ شما و که این بیت را در مثال استبعاد آوردن مناسب و حسبان نرست از کردانیدن تمثیل و او ترهیب ششم و او تردید یعنی یا باید سعدی فرماید بیت کل همین بنجرو روشن باشد؛ وین کلستان همیشه خوش باشد؛ ای پنج روز یا شش هفتم و او زائد همچو برومند و تنومند یعنی صاحب برومیوه و صاحب تن همچنین است تحقیق و صاحب قلزم نویسد حاصلش اینکه این و او برای مبالغه است و معنی بسیاری و قوت دهد یعنی صاحب ثمر بسیار و صاحب تن قوی سعدی بیت برومند داشت درخت امید؛ سرش سبز و رویش بر حمت سفید؛ نظامی فرماید بیت تنومند را قدر چندان بود؛ که در خانه کالبد جان بود؛ اما و او ملفوظ غیر مکتوب که قسم سوم از واو است حاویست که بسکاف آید و نوشته نشود و بدل آن همزه آید و این وقتی است که دو واو جمع شوند اول متحرک و دوم ساکن همچو طاوس و کاوس من بکاف تازی که نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی نمرود را کویند و جمعی فرعون را و شاور نام شخصی و سیاوش بر وزن بناکوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح او هم آمده است و بعضی بر نده هم هست که آنرا سرخاب کویند و او دو که در اصل طاوس و کاوس و شاور و سیاوش دو واو دو بود و او اصلی بهمزه حرف بدل شود اول بالف همچو استاد و ستاد بفتح اول بر وزن و معنی استا که تفسیر زند باشد و آن کتابیست تصنیف زردشت و احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خلق و خالق هم هست اریب و در ترتیب بضم اول بر وزن و معنی اریست کج و محرف باشد و ترکی قیماج کویند و بکسر اول هم کفته اند که بر وزن و معنی فریب باشد و ج و ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد و اندازه باشد و روغ بر وزن دروغ از آروغ بر وزن فاروق بادی را کویند که از کلو برآید و بجای عین قاف نیز کفته اند و با عبوق قافیه کرده اند که بهندی ڈکار خوانند و مانند آن دوم بها بجیم نوشتن و بخش و بخن بر وزن تلفن حلقه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان در دست و پای کنند انچه در دست کنند دست بخن و انچه در پای کنند پای بخن خوانند و مانند آن سوم بها بحیم چون دام و بام که بر وزن و معنی دام است که قرمز باشد و بعضی شبیه بنظیره و مانند و رنک و لون هم آمده است

چهارم بفا چون وام وفام بمعنیهای مذکور یا واو و یا فر بفتح ثالث بروزن نافه کم شد و ناپدیگشته را گویند و دخان هر زه و بیهوده و سر
درگم و پریشان و ندیان و فحش را نیز گویند که یا واو باشد و در بناء مضارع بدل الف و فا آید چون کشود و کشاید و فت و رود چنانچه گذشت
و کاهی بضرورت و بغیر ضرورت از بعض کلمات حذف شود و خلل در معنی رونده هیچ هشیار از هوشیار خاموش از فراموش
انده افزاینده دیهمده از بیهوده بدار بود ناخدا از ناوخدا و ناو بمعنی کشتی و خدا بمعنی صاحب بدانکه واو در کتابت بسا بعد خودنی پیوندد و در عربی
بعض جاها واو را در رسم خط واو نویسند و الف خوانند مثل زکوة و صلوة و مشکوة و مثل آن و واو در عربی کاهی از الف بدل شود مثل قال و قول
بفتحات سه کانه و کاهی از تاء فوقانی چون اتیج از اوج بمعنی داخل کرد و اتقاد بتشدید تا از او تقاد بکسر همزه و کاهی از میم چون فم از فو بمعنی
دهن و کاهی از نون چون صنعانی از صنعاوی در نسبت بسوی صنعاء که بفتح صاد نام شهریست و کاهی از همزه چون اسماء از وسماء بفتح واو
نام زنی و قائل از قاول بکسر واو و کساء بکسر کاف از کساو بمعنی جادر و کاهی از یاء تحتانی مثل یقاد بمعنی روشن کردن از اوقاد
و صیام از صوام جمع صوم بمعنی روزه حرف ماء هموز که ماء بدایت و ماء مدوره نیز گویند بمعنی تباینچه که بر روی کسی زدن است و نیز سفیدی که
که در روی برنج بود و سم حرف تشبیه که بصدر اسماء اشارت آید مانند بذا و کاتا هؤلاء و مانند آن در حدیث آمده اتدرب بالذنب
ربوا الا ماء ماء یعنی فروختن زر بزر سود است مکر دست بدست نقد بنقد به فروشند عالمگیری و نیز ماء در عربی اسم مرست یعنی خط
بضم خاو سکون ذال معجم بمعنی بکیر و در پارسی بمعنی اینک باشد که مصغر این است و اشارت بقریب هم هست و تباینچه بر روی کسی زدن را
نیز گویند بدیع و سماش بچندین صور مرقوم کردد و بحساب ابجد بچهصد و دو اردو بدل شود و همزه چون همیان بروزن ایمان کیسه تاشه
طولانی که بر کمر بندند و بعربی صره گویند و امیان بمعنی آن و هیچ و ریچ و هکامه و انکامه بروزن و معنی تمکامه است که مجمع و انجمن باشد یکران
و قصه خوانان باشد و اکر بعد الف در آخر کلمه بود بنا بر ضرورت شعر حذف شود چو هیچ کوا از کواه و کیا از کیاه و پادشا از پادشاه سعدی فرماید
زن خوب و خوش سیرت و پارسا بکند مرد درویش را پادشا و نوشتن بعض الفاظ ها دار الف و ما بر دو در سنست هیچ و خار او خاها
و مبنا از بنیه و بیاه تازی چون هیدج بفتح ها و هموز بروزن برزخ اسب تندو تیز و جنبده را گویند و بعربی طمر خوانند و بجای خاء نقطه دار جیم هم نظر
است و هیدخ بروزن و معنی هیدج باشد بیع و در جوا هر نویسد هیدخ مرکب است از که کلمه تنبیه و تهدید است و یکی از کلمات نسبت پس
مرادف هیکر لو دو در رشیدیست که هیکر بفتح ها و کاف فارسی است کیست و در سروری بکسر کاف اسب سیاه که بسر خی زند و معهذا
رشیدی هیدخ بجو حد را تحریف پنداشته والله اعلم است بصاد اشرف شفروه کویدا پیات کر نه عشقت بدی از الف فلک ایهی
یا فرسی داشتی بجهان کوهه زدی بحر انعام عامت دکه امید راقوت آشنائیت ؛ و پیاه فارسی چون کوه و کوپ ترجمه بیجل و بیدل لغت
ترجمه و پازند است و بجیم تازی چون ناکاه و ناکاج بغتته و ناکهان و ماه و واج ترجمه قمر و میتوانند که پیین مهواج مخفف مانک بسکون نون و کاف
فارسی بمعنی ماه باشد استاد عنصری کوید پیات بکری بران کرکبه بانک زده و کزان بانک تب لرزه بر مانک زده ؛ شیوای طوس کوید بیت
چو تو شاه نشست بر تخت عاج ؛ فروغ از تو کیهی مهر و واج ؛ حکیم سوزنی کوید پیات زهی دولت که من دارم که بیدم ؛ چو تو ممدوح هکرم را بناکاج
بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر ؛ حاشا که زنم یک سره بر سره ناکاج ؛ و نکار معجم چون بلالوشن و خلالوش آشوب و غوغا و فتنه و هر نیه و خر نیه

کنیه و معنی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد شیوای طوس گوید بیت هزینه با مداره کج کن ؛ دل از زشتی کجی رنج کن ؛ بهشتی هستقر و مقر و معرف
و میر و خزینه مخت منصور شیرازی گوید بیت اگر بفضل بخوهم مرا شایست ؛ بصدق دعوی من آید آسمان خسته ؛ عبدالقادر نائی گوید بیت بهشتی
هستقر توی اگر خوشتن را شناسی درست ؛ حکیم رودکی گوید بیت برکرد کل سرخ کشیده خط سبزی ؛ تا خلق جهان را نفگند زان بگلاوش
نامه خسرو گوید بیت بلاوش جویان زدین پیش اند ؛ تو بیهوشش ار در بلاوش کن ؛ و بالعکس نیز گوید بیت هفته
و زین گوید قرو زین آن عبارت از بلندی پیش و پس زین بود غایتش بلندی پیش ایشی که بهه گویند و بلندی پس را پس که مه خوانند بحسین است
در سروری منوچهری گوید ابیات بصرت از کوهه زیت نه فرود است نه برد ؛ دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نه باز ؛ بفال نیک بروز
مبارک تنبد ؛ نبید گیرو بده روز کار رنیک به بد ؛ و بسین مهمل چون راه و رسم و این لغت زنده و بازنده است و بغین معجم چون علم و ملغم و لوزان
و معنی مرهم که معرب آنست چنانچه در مویدست و بفا چون ته و تهو و تف و تفو چنانکه گذشت و بکاف تازی چو پروانه و پرانیک الصبح جانور یکه
چیلیا پیش شیر رود آواز کنان تا جانوران دیگر آواز او شنیده خود را برکنار کشند و از آسیب او مصون باشند و فراق معرب آن فضل الله
خاقانی گوید بیت شاها غضنفری تو و پروانه تو من ؛ پروانه در پناه غضنفر نکوتر است ؛ پوته و پوتک بپاء فارسی و واو مجهول خزینه و گنجینه
شاه داعی گوید بیت دل بفراغت نه و لنگوته بند ؛ از جهت زر نه بجان پوته بند ؛ همچنین است در رشیدی و این بهوتست و صحیح در بعضی
بمعنی کمر بند و در کلمه که آخر آن ها باشد و خواهند که حاصل بمصدر بالف و نون جمع با وی ملحق کنند بکاف فارسی بدل شود چون بنده و زنده بنده گی
و زندگی و بندگان و زندگان و اگر قرینه دال باشد در غیر کلمه ذات المانیز همین عمل کنند چنانچه لفظ فریکان بقرینه فاخشکان از میغزی
بیت اندر رهن فریکان ساخته بر بط ؛ و ندر کلوی فاخشکان ساخته طنبور ؛ ای مغنیا و موجود شده است بر بط و طنبور و احتمال بودن کاف
تازی برقیاس فرزندکان و دیگر خطاست زیرا که فرزندکان جمع فرزندک است بکاف تازی و بلام چون چاه زنخ و چال زنخ و تحقیق آنست
که چال در اصل بمعنی گودال است و لهذا گوری را که جولاهکان یا هر خود را در آن کنده رند یا چال خوانند و گوی تاریک را که کنا هکاران در آن
محبوس باشند سیه چال گویند چاه بمعنی بیر که لفظ عربی است مجازا بود ابن بین گوید بیت شد دل خسته من تشنه چال زنخت ؛ زانکه ابا نشسته
قابلب آن چال زشک ؛ و بیم چون با سره و با سرم بپاء تازی و سین و راء مهملین زمینی که برای کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری
گوید بیت بیسته کشت زارا میدش زآب کام ؛ سیراب باد تا که بود نام با سره ؛ بناه و بنام و این از ترکیب چشم بنام مستفاد شود که
بمعنی تعویذیست که برای دفع چشم زخم با خود دارند ابو الحسن شهید گوید بیت بتا کار از چشم بد بترس هی ؛ چرا داری با خویشتن توچشم بنام
و تحقیق آنست که بنام در اصل بمعنی ساتر و پوشنده است و لهذا پارچه مربعی را که بروی کوشک آن و بند میدوزند و متابعان زردشت در هنگام
خواندن زند و پازند از بر روی خود می بندند بواسطه آنکه روی ایشان را پوشیده میدارد و بنام خوانند و برین تقدیر چشم بنام
بمعنی پوشنده روی از چشم بد باشد که بمجاز بمعنی تعویذ استعمال یافته و رشیدی گوید بنام مخفف بنهام که بمعنی پنهانست انتهی و اغلب که بنهام مبدل
بنهان باشد کمال اسمعیل گوید بیت با کاربنجلس و خلوت ؛ کفتکوی بنام میخواهم ؛ بهرام زرآفشت پژوهی گوید بیت
بشد بخت زرارد ای و براف ؛ بنامی برخ و کیشش بر ناف ایرانف بکسر هره و سکون نانی و ثالث بالف کشیده و فاء زده نام بدارد است

که پارسیان او را پیغمبری دانستند **بلع** و راف بواو بروزن لیلاف بهمین معنی آمده و **بستی** بضم کاف تازی بروزن بستی زنار و آن چیزی باشد که ترسایان بر کمر بندند **بلع** و بواو چون تتوی و کروی چنانچه گذشت و بیا چون راهکان و رایکان چیزی سه و هفت که گویا در راه یافته اند و شاهکان و شایکان کاربی مزد فرمودن که آزاد از عرف بیکار گویند و آهن و آهن بالمد و این بالمد و این مرکب است آینه که در آن روی می بیند و فرپه و فرپی بکسر موحده و یا مجهول و بچنین بدره و بدری بفتح موحده ضربط مربع طولانی که از چرم یا پلاس و مانند آن دوزند و آزاد در عرف هندوری خوانند و در بفتح اول و ثالث که یار فارسی باشد و دربی و دربین بفتح دال و سیوم و بنون که برجامه پاره شش دوزند و آزا بتازی رقعه گویند و دروه و دروی بالضم انچه بتک نشیند از روغن و آب و شراب و مانند آن و تله و تلی بکسر فوقانی زرکه طلا معرب آنست و کره و کری بکاف فارسی عقد میر غیاث گوید **بیت** اعدای شاه گیتی فره شدند و لاغر ؛ از تن شدند لاغر و زعم شدند فربه فضل الدین خاقانی گوید **بیت** بت بیت صدر برده و بدره یافت ؛ زیک فتح هندوستان عنصری ؛ حکیم لبانی گوید **ابیات** عجبه خواهم و در اعه نخواهم زر و سیم ؛ زانکه هنر بود آن هر دو زیانصد بدری ؛ روز مردی زمدح یکی از اهل الله ؛ ای بهار یکه ابر تر زنده ئی تست ؛ در بهار مهر و مه برود و زم ؛ کی بدد روز برق آن ژنده ؛ شمع عرفان زهرت افروزم ؛ شمس کوتوالی گوید **بیت** زبس در به که روز خرقه خویش ؛ ژنکنی بدی سقطا دمن بیش ؛ سیف الدین اسفرنگی گوید **بیت** سلطان اولیا دید جد تو در طریقت ؛ از جامهٔ خضر زود بر جامهٔ تو درید حکیم سوزنی گوید **بیت** سبه کلیم خری ژنده جل شما کند ؛ که ذکر نکبتش نه در هین پذیرد و نه رفو ؛ مولوی معنوی فرماید **بیت** کر ز رحمت تو بود هم بندگستی من مرده ام ؛ تو حیاتی و من ورده ام کی صاف در دی خوار شد **در معائر** نویسد با دو قسم است اصلی و وصلی اصلی آنست و در اضافت وجمع و تصغیر و وصل در لفظ آید و در شعر و عروض بحرفی محسوب باشد چنانکه نامکره و زره و ماه و شاه و انبوه و اندوه و در اضافت کوئی و زره من و ماه آسمان و اندوه او و در تصغیر کوئی زرهک و ماهک و در وصل کوئی ماست و انبوهست و در جمع کوئی ماهها و زرهها و در شعر کوئی ع زره پوشیده دیدم شاه را دی ؛ و با ءات وصل آنست که در این صیغ در لفظ بنیاید در جمع و تصغیر کاف عجمی بدل شود بچو دایکان و همشیرکان و جاهگک و خامکک و جز ضرورت قافیه بحرفی محسوب نباشد چنانکه ع جستم دارم سینه در هجرت همیشه ؛ و بیج از با ءات روی را نشاید و در سیم قسمی در قسمت با ءات گفته است اصلی آنست که کلمه بی از آن معنی خویش نهد چنانکه شانه و بهانه که اگر با ازین کلمات ساقط کردانی خان و بهان ماند بسکون نون و معنی خویش دهد و با وصلی آنست که کلمه بی آن معنی خویش نهد چنانکه شانه و کرانه و میانه که اگر با ازین کلمات ساقط کرد همان معنی دهد که با میماند و این با مطل است و فاسد بهر انکه شان و بهان نه از انجهت معنی تمام نهند بدر که با ازان ساقط شده است بلکه از انجهت معنی نهند بدکه نون مفتوح ساکن شده است و تمام معنی آن در حرکت نون است و با بیج عمل نیکند الا دلالت فتحه نون و آما انچه گفته است که بی او با معنی تمام میدهد بهم غلط است از بهر انکه شانه دیگر است و شان دیگر و میانه دیگر است و میان دیگر همچنانکه دندان دیگر است و دندانه دیگر و شرح با ءات اصلی و وصلی بر نهج صواب آنست که نموده شد تمام شد کلام مهر کیف ما برود قسم آیدیکی مکتوب غیر ملفوظ که فقط برای حرکت و تمام کلمه در رسم خط فارسی است همچو به و چه و که و نه و مانند آن بنابر آنکه جزء اصلی کلمه شد و نه غیر از بیان حرکت حرف ماقبل فائده دیگر ندارد

همچو او تو دو دو چو دیگر مکتوب ملفوظ و این بر دو قسم است ظاهر مختفی اما ظاهر که بتلفظ آید در اوائل و اواسط و اواخر کلمات آید و ماقبل
آن حرف مضموم بود خواه مفتوح خواه مکسور چو خواه ساکن و خود کاهی متحرک و کاهی ساکن و در جمیع بحال خویش میماند چو راههاو اندوهها و چهها و کرهها
وغیرها و در حالت تصغیر مفتوح کردد برای تخفیف چون کریمک و زریمک وغیره و در حالت اضافت و وصفیت مکسور شود چو علامت اضافت
و صفت اکثر پارسی گسره است در آخر مضاف و موصوف مثال اضافی در لفظ کناه بایزید بسطامی فرماید باعی کناه بنده بعلم
ازلی میدیدی پیوسته کرده بدین عیبها تنم بخریدی اکنون بعیب بنامم تو بفضل همان بعیب رهم کن ازانکه خود پسندیدی مثال وصفی در لفظ
او بیت بنویسیم نامه چو برشتن بصر و ندر فشان ۲ تا کند معلوم را بجانب آه آخر تا بر رسد و نزدیک ملحق شدن تاء ساکن بخطابی و تنین ساکن ضمیر
واحد و سیم ساکن ضمیر متکلم بر خلاف ما مختفی مفتوح خوانده شود و وجه تحریک رفع اجتماع ساکنین است و وجه تخصیص بفتح تخفیف مثال تا خطاب
بیت صبا غبار رهت بچشم ما نرساند ۲ میان ما و صبا این غبار خاطر ماند ۲ مثال تین ضمیر واحد تا بیت کو بیت نی بهیئن گرشته
ان تاب کمر دارد مرا ۲ کز دست چشم سیاهش در بدر دارد مرا ۲ مثال میم متکلم میکوید بیت من میروم و برق زنان تیغ آبدار ۲ اجلی فسان دود شود
از سر راهم ۲ بدانکه مرا قبل مفتوح جزو کلمه که ماقبلش الف باشد و بصورت تبع محذوف کشته یا منتشد چون ره و که و مه و شه وجه که در اصل راه
وکاه و ماه و شاه و چاه بود و لفظ یه و خه و وه و ده شاذ است و ما مه ماقبل مضموم و غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بصورت تبع محذوف کشته بنظر نیامد چون
کره و انده و انبه که در اصل کره و اندوه و انبوه بود مکر لفظ نه بمعنی عدد معروف که بعربی تسع کویند شاذ است و در تخصه نویسند مختفی که بتلفظ نیاید بر دو قسم
اصلی و عارضی اصلی انکه اکتفا بر حرکت ماقبل کنند و برای اتمام حرکت فتحه ما آخر اسما باشد و ما فتحه نامه چون بهانه و خوشه و جامه و دیده
و مانند آن پوشیده مباد که مراد از ظاهر و مختفی بر دو کونه است اصلی و عارضی که وصلی نیز کویند پس هر چهار قسم باحتمال عقلی اول ما ظاهر اصلی
دوم ظاهر عارضی سوم ما مختفی اصلی چهارم مختفی عارضی مثال ظاهر اصلی کذشت مثال ظاهر عارضی هست که ست حرف رابط است و ما در وصلی مثال
مختفی اصلی بر قول شیخی شانه و بهانه و مانند آن باشد و بر قول محمد بن قیس مثالش بنظر نیامده و لهذا اقسام چهارکانه را باحتمال عقلی یعنی بتجویز عقل
مقید نموده شد مثال مختفی عارضی سیاست چنانچه آید پس تعریف ما مختفی اصلی که در تخته آمد منطبق نیست نه بر قول محمد بن قیس و نه بر قول شیخی
بشهادت بداهت عقل و امثله که آورده نیز غیر موافق است بقول محمد بن قیس چه ما در این مثالها وصلی است بدلیل حذف شدن در جمع و تبدیل
بکاف در تصغیر و شیخی نویسد و اما ما ء بیان حرکت است و آن مائیست که باخر کلمه هوز دنا دلالت کند قابل کلمه متحرک است و آن حرکت
فتحه بود چو خنده و کریه و نه و مانند آن یا کسره بود چنانکه که وچه و سه و مانند آن لیکن در میان مصرع واقع شود ملفوظ نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه ع
کریه کردم خنده کردی و چنانکه ع که چه بیکویدچه میخواهد تقطیعش کریکردم فاعلاتن خندکردی فاعلاتن هو کی کوید مفاعیلن جمع چو بیفاعیلن و اکر ملفوظ شود
بحرکت کسره اضافت او مانیند در تقطیع بدین صورت کریه من خنده او چه کریی من مفتعلن خندی او مفتعلن و اکر در آخر مصرع واقع شود در حساب حرف
ساکن باشد چنانکه ع نخچیر من و دست لب بسته تقطیعش نخچیرمنودس تلبسته فاعلاتن مفتعلن فعلن تا بسته در مقابله نون فعلن است و
کاه باشد که تا در میان مصرع برابر حرف ساکن از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه ع خنده چکنی بکریه من تقطیعش خندهچکنی بکریه من مفعول کنی بکر
مفاعلن سپی من فعولن و ما در حساب ابجد در صورتیکه بعد از تقطیع بیاید نیاید محسوب چنانچه چرا هشت عیچ کیرند و که بیست و هیچ غرض که در حساب ابجد

حروف مکتوبی محسوب نه ملفوظی و در تقطیع برعکس بالجمله بحکم الحاق یا بالنسبت و یاء مصدری و الف و نون جمع ها مذکور بکاف فارسی مبدل
شود همچو خانه و خانکی پروانه و پروانکی بخشنده و بخشندگی رخشنده و رخشندگی بستان و بستکان ورزندگان هرکان فرزندکان و مانندان و مانندکان و مانندگان
بجای کاف فارسی مذکور که عوض ها آید جیم تازی آرند همچو میانه میانجی که در هندی ایلچی را گویند و پروانجات از پروانکات و در جامع تونسی
حاصلش اینکه گاهی اسقاط یا بدچنانچه در لفظ پروانجات که در اصل پروانچه بود جیم فارسی را بجیم عربی بدل کردند و حرف ها را ساقط کردند الف و تا علامت
جمع باو لاحق کردند و گاهی بیا بدل شود چنانچه لفظ سیصد که در اصل سه صد بود و گاهی بجیم بدل چنانچه در لفظ پروانجات که در اصل پروانه بود با بجیم بدل
کردند و پروانه بمعنی حکم و فرمان سلاطین است و لفظ نامجات هم برین قیاس ست تمام شد کلام او که در اصل نامه بود با بجیم بدل شد و با الف و تا
جمع نمودند و گاهی از الحاق یا بالنسبت بواو بدل شود همچو سامانوی از سامانه و کرانوی از کرانه بفتح کاف تازی و بروزن زمانه بمعنی
کران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی السیر یعنی تند نتواند پرید بدیع و گاهی تا بمختفی حذف شود همچو خانه و مانه که مخفف ان خانمان
آمده و گاهی این ها را در حالت اضافت ساقط کرده حرف ماقبلش را کسره دهند چنانچه در بخت اضافت کند شت و برخلاف ها ملفوظ در جمع ساقط
کردد چون جاها و ناها و غیره و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود همچو جاهک و خانهک و غیره و در اضافت و وصف با همزهٔ ملین مکسور بدل شود و حنا
کویه بیت خدایا در پذیرای این نمونه مستانه ما را راه مکن نومید از حسن قبول افسانه ما را بدانکه همین سان در عبارت پارسی الفاظ عربی نیز آید همچو نظم
تبان و حلقهٔ الف و مقابله زمد و غیره جامی فرماید بیت الهی غنچهٔ امید ما را بدامان کشای از لطف صد جاوید بنمای ابوبکر کاه یا خطابی و یاء وحدت
و یا و تنکیر و یا بصفت و یا بالنسبت که ملفوظ غیر مکتوب باشند و بعد ها مذکور آید ها همزه خوانده شود و مثال یا خطاب بیت خرم بخوش آمد ناخوان کرفته
من خون کرفته ام تو بجراخون کرفتهٔ مثال یا وحدت و تنکیر تا بست کوید بیت آمد زکرد را بچشم سوارهٔ همچو هلال کجلی ماه پارهٔ مثال یا بصفت
بیت چشم راه جلوهٔ آن سرو قامت ست همچو مردمک که چشم راه قیامت ست مثال یا اثبات صفت حافظ فرماید بیت از من جدا مشو که تو نور دیدهٔ منی محبوب جان و مونس قلب رمیدهٔ منی و جانی بسبب نون نونی معنی نیستی و در فیضی کوید بیت فشرده چون زنی ترک برون راه آگاه نه تنها
راه و در صورت ملحق شدن تا رساکن ضمیر واحد حاضر همیم ساکن ضمیر متکلم خلاف ها ملفوظ بنا بر رفع اجتماع ساکنین الف فاصل در میان اینها آرند
بیت چنان از نامه ات دل یافت راحت که کویی هرسم آمد بر جراحت مثال نون حافظ فرماید بیت معانه ان کره از زلف یار بار کشته
شب خوش ست باین جمله اش دراز کنند مثال میم بی بی زاری کوید بیت خوردن خون دل از چشم تراوش ست ام خون دل خورده ام و این چشم آشوب ام
اما عارضی چند قسم ست اول بر اضافت که در آخر هم آمده مفید معنی لایق باشد چنانکه ملفوظ در بستانه و نشانه اندرین نثر آنکس جامهٔ بهشتانه در بر و کلاه شاهانه
بر سر دارد و این نوع با لفظ کاره در برین نثر من این کاره نیستم همچنین ست در تحقیق دوم بالنسبت که او اخر اسما آرند در معنی نسبت از و بستاند کسند و
این ها کاهی بعد یا و نون نسبت ملحق شود همچو باریسه و دیرینه و کنجینه و رزینه و مانند آن و کاهی بعد لفظ کین که حرف نسبت ست همچو آمکینه و کرکینه و شکینه
و امد و یکینه و مانندان همچنین ست در تخفه و لزم بوشیده مبادکه این کاهی را نامه آمیخت و نخستین مرد و همین که دکهین و کاهی برای نسبت و
کاهی برای اتصاف همچو برین همچنین و امد و همین و کین نیز کاهی برای نسبت و کاهی برای اتصاف بچیزی چون سکین و شرکین و کاهی بمعنی برتقابل خالی و صاحب
و خداوند پس و را متذکر مذکر و با چون قرار دادن بکتن مذکر من را برای نسبت لفظ ا برای نسبت کفتن معنی ندارد صواب آنست که درین مسئله مقصد

بودن گفتن برای نسبت این ها را بیان فتحه گویند لیکن قائلش نظر نیامد مگر کلمه این را نامه یا بمعنی غیر نسبت قرار دهند و همچنین لفظ کین را زامه یا بمعنی غیر نسبت کیرند پس ها برین تقدیر برای نسبت نتواند شد لیکن قائلش نظر نیامد یا بقاعده تجرید بمعنی یکی کیرند و دیگر را بگذارند و در تحقیق رسید اشتلة ها نسبت بیکدیگر و باره سه ها بمعنی دارنده چهارم ها نه و نه ها نه و نیتوا ذکره ها در وشا نه و شا نه نیز در حقیقت ها نسبت باشد سوم ها فاعل که بعد صیغه جمع غائب مضارع آمده بمعنی فاعل کیرد انند چون کوینده و شنونده و کننده و غیره که در اصل کوینده و شنوند و کنند بود ها فاعل آورده اسم فاعل ساختند و نزد بعضی نده که علامت اسم فاعل است در آخر امر حاضر آرند که در اصل کو و شنو و کن بود چهارم ها مفعول که بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی شئ ازو مستفاد شود چو خربزه دریده و رفته و کفته و مانند آن بدین قیاس این صیغهای ماضی مجهول خواهد شد و بعضی این ها را بنا بر اتصاف حرکت دانند و بر قیاس این بعضی این صیغهای ماضی معروف خواهد ماند و بعضی ها این لفظ شده نیز در آخر افزایند چو خورده شد و کفته شده و مانند آن و امثلت صحیح بدانکه همچنین و تخفیف یعنی اکتفا بر تا کردن و لفظ شد یا نودن در حالت اضافت و صفت و یا بنا بر ضرورت شعر می آورند چو ع ای باد صبا این همه آورده تست و برای همین قول سوم را صحیح کفته شده و کاهی بسبب کثرت استعمال ها مفعولی ساقط شود چو سنک سود و درد الود که در اصل سنک سوده و درد آلوده بود و قلب عبارت سوده سنک و آلوده درد بود چنانچه تفصیلش شود اعمال کذشت هیجم ها تسمیه و این ها نسبت که چون نام چیزی بر چیز دیکر یکه مشابه آن چیز باشد بکذارند این ها در آخرش آرند و ملحقش سم بود یا فعل و اصل ماده را علم قرار دهند و ها نسبت بآخرش لاحق سازند چو مردان مرد مانند و زبان و دبانکه و کو به کوکش و کوشه نشان و نشانه دست و دسته لان لاله سبزه و سبزه بیل و بیله و سفیده و سفیده خاک و خاکه کوفت و کوفته سوخت و سوخته رفت و رفته و مانند آن سعدی بیت کوفته بر سفره ما کو مباش کوفته را نان نهی کوفته است بچین است در تحفه و قلزم و صاحب دستور و رشیدی این قسم ها را برای نسبت نوشته اند و حاصل قول صاحب معاز اینکه این بعضی است که در آخر بعضی اسما آید و نوعی را از جنس خویش ممتاز کرداند و از تخصیص النوع من الجنس کویند چو تنه از تن چنانچه آهنین و همین معنی میانه و کرانه و سیمینه و زرینه و ابریشمینه و چوبینه و اوکازه و بنفشه و ده و ده و تراشه و مانند آن که این ها ذات هر نوع را از جنس خویش فصل کرده است چنانچه کوئیم که این چادر زرینه است و این یاره سیمینه پس این ها تخصیص نوع را یعنی چادر و یاره را از جنس خویش که زر و نقره باشد کرداند و تخصیص دادن دو نوع را با جنس حقیقه و فصل و امتیاز بخشید این دو را از غیر جنس که آهن و روی و ارزیر باشد ششم ها مقدار و اندازه که برای تشخیص و تعیین مقدار وقت در اکثر سال ماه و روز و شب و ساعت و اسما شمار یه چون دو ساله و چهار ساله و یک ماهه چهار ماهه دو روزه یکشبه و پنج روزی و کسر ثالث و ظهور ها معروف است که نام هر اول هفته باشد یکشنبه و دوشنبه و یکساعه و دو ساعه و یک آتشه و دو آتشه و یکا نه و دو کا نه و سکا تا آخر که در اصل یک کا نه دو کا نه سکا نه بود تا آخر قاعده که در باب اول کذشت کاف را حذف کرده یکا نه کویند و لفظ کان کاف فارسی در اعداد افادت تکرار کند یعنی یک یک دو دو سه سه چهار کاه ها مقداری طی ساختند معنی تعین مقدار حاصل آید همچنین است در تحفه و کا نه بزرکتر خانه لفظی است از الفاظ نامه کلمه در آخر هر یک از اعداد در آورند و معنی همان عدد یکم و زیادت مفهوم کردد یعنی حافظ فرماید بیت می دو ساله و محبوب چارده ساله بهین بود است مرا صحبت صغیر و کبیر و چارده مخفف چهارده است بحذف هاء و بحذف هاء اصلی ظاهر حذف شده چون قرآن مجید در خلافت عمر رضی الله عنه جمع کرده خرد و خلافت آنحضرت دو سال و نه شب بود دو ساله عبارت از قرآن مجید دانست

ومحجوب چهارده ساله کنایت از حدیث زیرا که چهارده چهل است و وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر چهل سال آمده و بیقین نه بود که مراد از چهارده تمامت
باشد چنانکه هم خواجه شیراز فرموده بیت عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ ۞ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت ۞ شرح محمد افضل الله بادی
در رشیدی نوشته اما ظاهر آنست که این تا برای نسبت است یعنی چیزیکه یک تب یا یکروز و یکماه نسبت دارد و از قسم است مغانه یعنی چنگیکه
بمغان نسبت دارد و دیوانه آنکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه و شبانه بهمین تاشبیه کرد اسما بعد الف ونون جمع آرند و معنی مانند از کنه زید جوان
دوستانه و مخلصانه و فاضلانه و حریفانه و ظریفانه و مردانه و مجردانه و مستانه و عاشقانه و معشوقانه و خائنانه و بیحیا نه و بیحجابانه و عارفانه و محققانه
در و مندانه و مانندان آن غنیمت کوید بیت کهی در مکتب و کاهی بخانه ۞ کهی کشتی غم خوان عاشقانه ۞ خسرو فرماید بیت بهی دارم شراب ساده
دارم کباب آسانه ۞ بیا بنشین حریفانه کباب از من شراب از تو ۞ بشیم تا اضافت بعد الف ونون مضاحت آید و معنی اضافت از و مراد
باشد چون فصلانه و نذرانه و مهرانه و ضابطانه و حسابانه و سالیانه و ماهیانه یعنی وجه فصل و جه نذر و جه مهر تا آخر نوشیده مباد کر این
الف ونون را الف ونون مضاحت از بخت کویند که بر آوردن این دو تا که زائدانه در معنی دخلی ندارند میان اصل ماده و تا کلمه منبع شود و بعد
آن غیر فصیح و این بدلیل محاوره و ذوق سلیم معلوم شود و تا اضافت ازان باعث کویند که اصل ماده مضاف الیه شود و تا بمعنی وجه مضاف جمله
در استه دانستی بهم تا حالی که در میان فعل ماضی و دیگر آورده معنی حالت ازان مراد دارند و بعضی این تا را تا تالیفی و موصول و عاطف کویند
و معنی او عطف کیرند چون خورده رفت و کشیده برد و دیده می آید کشته خواهی رفت و آزرده مرا بچنین است در تخفه قلزم و عبد الباسط توشته
تا لیکه میان دو فعل متغائر که یک فاعل تعلق دارند بجای عطف آید بعد خبر مبتدا و سامع را منتظر خبر دیکر کند چون شنیده رفت شنیدن و رفتن هر
متعلق فاعل واحد است تمام شد کلام او زلالی راست بیت اکر آه از دل بیخبت میرفت ۞ بسنبل مدتی پیچیده میرفت ۞ عالی کوید رباعی این
نیست که از راه وفا آمد فتی ۞ نشد راه غلط و ره بجا آمد فتی ۞ چون دانه تسبیح بدست ای دل تا کی ۞ آخر بصدا آمد و دعا آمد فتی ۞ شاعر
کوید بیت تو زمن کشیده بردی چه شد و کجا کنی ۞ خبری ز دل نداری بنشین جواب دل کن ۞ بوشیده مباد که کویند زید خورده رفت
و بکر عمرو کشیده برد پس بنا بر قول حال معنی چنین شود که زید رفت در حالیکه طعام خورده بود و بکر عمرو را برد در حالیکه کشان کشان برد و بنا بر قول
تالیف و موصول و عطف معنی فال نخواهد پس معنی چنین خواهد شد که زید چیزی را خورد و رفت و بکر عمرو را کشید و برد و ما بعد تا کر رفتن است
ترکیب و وصل یافت بما قبل آن که خوردن باشد و بردن ترکیب و وصل یافت بکشیدن و وجه تسمیه ازین بیان هم ظاهر کشت و بنا بر قول
عبد الباسط زید مبتدا و خورد خبر آن و بکر مبتدا و عمرو را مفعول کشید خبر آن و ما درین هر دو ترکیب بعنی او عطف است و سامع را منتظر
خبر دیکر کرد امید که رفت و برد باشد دهم تا موقف و آن تا ایست که در آخر کلمه آید بدل تا چون کنایت و حلاوت و منت از
و رحمه از رحمت و مانندان آن و بودن این تا زائد و در آخر کلمه شرط است چنانچه در نحو ثابت است یا زدهم ها تانیث و آن هائی است
بدل از تا زائد که در او اخر کلمات آید خواه اسم باشد خواه صفت و این در عربی اکثر است و در فارسی کمتر و معنی تانیث از و در کلمه ملحوق بها مستفاد
شود مثل عاقله و جاهله و صاحبه و مشفقه و عاشقه و معشوقه و دلاله و مکاره و غدار و مشیره و بخواره و دوازدهم ها ضمیر در عربی مخفف هو و ها
برای مذکر غائب و ها مخفف هی برای مونث غائب و اطلاق کاهی مضموم باشد اکر ما قبلش حرف صحیح مضموم یا مفتوح یا ساکن باشد مثل مرظله و دار الطفه

و را دا تفاقه و مستحبو به و عمر دنو به و اخر به و لا تفعله و مکسو میباشد اگر ما قبلش حرف صحیح مکسو یا یا ساکن متحرک و علیه و هم بر ین قیاس است
ضمیر جمع مذکر غائب باشد ضربهم بضمهما و ما و ضربهم بفتحهما و ما ضربهم بسکون ها و ضم ها و هم بکسر ها و ما و علیهم بسکون یا و کسر ها و ضمیر
مذکر و مونث مثل طال عمرهما و دام لطفهما و برای واحد و مونث طال عمرها و زاد تقدمها و اشفاقهن بتشدید نون و دام لطفهن و
تفصیلش در عمر است سیزدهم ها را ئد که در معنی وصلی ندارد و در آخر میآید چون ریحانا بر وزن قیعال یعنی ریحان است که مرباي دوشابی و ایجا از سیب و ما
کو سفند و غیره پزند و ریحانا بر وزن دیدار مطلق مرباکو یند عموما و مربا ئیکه از دو شاب پخته باشند خصوصا و هر چیز را نیز گویند که شیرکو سفند نیز مجمد
که باشد و ریحان بر وزن سبحان بمعنی ریحان است و غنجار با جیم عربی بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بهت زیبائی بر رو
خود مالند و نازه غمزه را نیز گویند و غنجاره بر وزن انکاره بمعنی غنجار است و غنجر بر وزن خنجر و غنجره بر وزن پنجره غازه و سرخی باشد که زنان بهت زیبائی
بر روی خود مالند و دیباه از دیبا که معروش دیباج است و خون خواره و ستمکاره بمعنی خون خوار و ستمکار و بعضی گویند ها را ستکاره و خونخواره برای
تقرر تشخص است جائی فرماید بیت بهر کشور که بگذشتی سپاره ز بر و بوم بودی سپاهش از شماره ها و عالی و لفظ مانند ه گوید بیت شندم در دیار عرب
نام تو کفتن ه مانند ه جان تالب آمده فتی ه ای مانند جان و ما زائد است و فیضی در لفظ شاه گوید بیت هم کشیم از شاه آسود ه هم ناقه زرد
راه آسود ه ای از شاه و مخزن نویسد ها تصغیر در آخر هم باشد چون غزاله و بزغاله و کوساله شعر آهوی فسونگر تو بمود ه کوساله پرست سامری
ای غزال غمزه تا آخر و در عربی چون فارسی کاهی با همزه بدل شود مثل ماه از ماه که جمعش میاه بکسر میم و امواه بفتح همزه آید و کاهی امواه با همزه در
آبها نیز آید و کاهی از الف چون آل از اهل پوشیده مباد که تصغیر ش اهیل آمده صرفی گوید التصغیر معیار الاصول و معیار یعنی محک
است ای قاعده است که تصغیر از اصل لفظ سازند و آل در اولاد اشراف مستعمل است و اهل در اشراف و ازدال بر دو آید در نهر الفصاحة
نویسد که ها ر کاهی برای تحقیر آید مثالش پسره دیروز رفت و مرد کسی را بخاطر نیاورد و چه مرد که است و کاهی برای تعظیم مثالش آن مرد که است که با
بادشاه ایران در یک کاسه غالوده میخورد و بعضی جا بجای او و تو هن استعمال کنند ای لفظ ها را مثلا اگر دختر زیبا قابل عروسی شد و زید از غم
و غصه تنگ آید عمرو مدعا خواری گوید که زید را دختر جبران کرده است یعنی دختر او و اگر خطاب بزید کند و گوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک
خواهد کرد یعنی دختر تو باشد و اگر زید خود ش گوید که دختره هر وقت که رو بروی می آید از نخالت می میرم یعنی دختر من میباشد و در بن هر مقام
دختر کشتن بی تحقیق ها یا ضمائر مذکر فصیح نباشد و لیکن محاوره فصحا و در بعض الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بنزله جزو کلمه گردیده مانند نالو و نالو
پیاله و نوالا و تخچو و پرده این ها را اگر در آخر این کلمات بیاورند همه غیر فصیح شوند بلکه از سدم سماعت بغیر ها گمان رود و که همین اند و شاید که در بعض جا
اصلی باشند چون محقق استعمال یافت زائد مقدر کردند حرف یا تحتانی یعنی گوشه کاست و تصیه یکه بعد نوشیدن طفل در پستان باقی بود و ناسیه
و مار و یکی از حروف ندا مثل یا الله و کاهی در فارسی نیز مستعمل شود و بدل کوید بیت یارب مباد حشمت کس مبتلای عجز ه اندیشه در کمین مکر
تا کجا تند خود بارسی یکی از حروف است که برای تردید آید که بعربی او کویند و تردید یعنی کردانیدن چیز را و صرف آن مخفی نماند که یا ترجمه
او است و او موضوع است برای یکی از دو امر یا از امور لیکن بحسب استعمال آن یک مبهم است و غیر معین خواه مبهم نزد یک متکلم یا معلوم باشد
بمتکلم لیکن ارادت ابهام داشته باشد بر سامع یا مبهم تر و یک بر دو یا برای اباحت بود چنانچه بخور از ین طعام یا از ان طعام پس مباح خود

خورنده را که ازین بخورد یا ازان و برای تخییر چون بگیرین سیب را یا آن سیب را پس اختیار است گیرنده را که این بگیرد یا آن را و فرق میان این دو با نهایت
بدیهیست که تخییر افادت کند ثبوت حکم را برای یکی از دو امر مقید بخلاف اباحت که جائز است درین جمیع هر دو چیز نیز لیکن این جمیع بودن نباشد از حیثیت لفظ اول
بلکه بحسب قرینهٔ امر خارج از لفظ است همچنین است حکم راوی برای تسویه و مساوات چون گویند این سیاره بخوان آن یا آن سیاره پس مساویست
خواندن هر دو یکی مثل یکدیگر و مشهور این کلمه برای شک است و این خصوصیات مستفاد شود از قرائن حالی و مقالی و تفصیل و تحو و اصول فقه است بیت البیان قم
یا توت است یا قوت مرجان را یا چشیم تو یا دام است یا دوستان را یا شاعری گوید بیت چشم تو جادوست یا آهوست یا ضیا و خلق او یا خود
یا دام سیه یا نگرش شهلاست این ؛ و گاهی برمعطوف و معطوف علیه هر دو آید عدیٔ بیت یا مکن با پیلبانان دوستی ؛ یا با نهاکن خانه در جوف پیل دمان و بدین
صورت گاهی مخرون یکی مغنی و مدخول دوم شبه آید چنانچه از مثال ظاهرست و گاهی واو عطف نیز با آن جمع شود چنانچه در اشعار قدما بسیار است همچو
یا حق بطرف تست یا بطرف او و گویند یا گاهی بمعنی نون نفی آید بسندین مصرع زبان خشک به یا گلوگاه تری نه گلو در سجوه نومید یا واو آن برای تردید آید و فایدهٔ
آن در عبارت رد و تسلیم است مثال آن یا شما در بخانه نه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس از ما بیرون نباید رفت خود در اندرخانه مسلم داشته است و ما دن غیر خود را
رد کرده یا بعکس آن استفهامی بود و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز شما با سب سوار بودید یا دیگری و غیر استفهامی آنست که گفته شود نمیدانم آدم صاحب
خلق و با مروت فاضل باشد یا شاعر و یک جا ذکر آن اولی بود از آن که در دو جا ذکر کنند مثال حرف تردید یکه مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دینار
از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی دهد امروز هزار دینار یا از تو میگیرم یا ترک آشنائی میکنم و حذف آن در
هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت و در روزمره چون غلامی برود من بیرون میروم هر دو برابرست تمام شد کلام او شاعری گوید بیت یا بمن ده دل غمین مرا
یا شنو نالهٔ حزین مرا و سماش بسه صورت نوشته شود ی ے و بحساب ابجد ده عدد دارد و برد و قسم باشد اصلی و فرعی فا
اصلی که هر کلمه است دگاهی از بعض کلمات حذف نیز شود و مخل معنی نباشد همچو دگر از دیگر و دست از نیست و نیسه بروزن هریسه و نیسر بفتح نون
و ثانی و ثالث یعنی دختر زاده و بعد از اوائل الفاظ مفتوح و مکسور مضموم میباشد همچو یلا یلا بفتح دو یا حطی و دو لام با دو الف یعنی بیا بیا که تاکید دارد
و عربی قال لفعال گویند و یک بروزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جمعه و کوشش یلاستان بکسر اول و با ر اجمعه بروزن نگارستان
نام دهی است مابین اسفرائین و جرجان و یلاق بکسر یا تحتانی نام پادشاهی بوده است و یوت بضم یا و سکون ثانی و فوقانی مرکب عام ستوران را گویند
همچنان که مرکب عام مرد ما نزاد و با گویند و یوز بضم اول و سکون ثانی و زا نقطه دار یعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و نام جانوری هم هست شکاری که
از پلنگ و سگ و در میان الفاظ گاهی متحرک یکه گاهی ساکن و این دو نوع است اگر حرکت ماقبلش کسره خالص است یعنی بخوانده شود یا بمعروف
و تازی و عربی خوانند همچو پیل و شیر و میر و دیو و شنید و مانند آن و اگر کسره ماقبلش را اشباع نکرده باشند یعنی بخوانده نشود یا بمجهول عجمی و یا بمعنی
گویند همچو تیغ و میغ و خیز و انگیز و میش و پیش و مانند آن و اگر در اواخر الفاظ باشد و ماقبلش مکسور بود بشرط صدر مصرع موقوف مجهول خواند بود همچو
وحشی بلی آری و اگر ماقبلش مفتوح باشد نه معروف بود و نه مجهول همچو دیر و سیر و طیر و خیر دمی و شی و وی و ری و کی و دی و مانند آن بیا
کی باشد و کی نشنود و کی شنود و کی ؛ پس اشتم و دی باشد و می شنود و می ؛ گه من لب دی بوسم و گه دی لب نی ؛ من ست ندی یا اشتم و تی بست زخمی ؛
همچنین است در نحنه و قدم و بعضی از متاخران یا مجهول را معروف خوانند و با معروف قافیه کنند و بعضی نه نهایت گوید بیت بان جامه رسید

از کرده علم اندیشی و برنگ کنیشه است و بمعنی تشویش و بهم مست حال او بهم و اجنبی پچه گذشت و یا اصلی کاهی عوض همزه آید همچو برغان از رمغان چنانچه گفته شد و کاهی عوض ها بر هوز آید چون شایکان با وشاهکان و سایکان از زاهکان و شایکان بروزن رایکان یعنی فراغ و کشاد باشد و سزاوار و در خور و لائق را هم گفته اند و بر چیز خوب را نیز میگویند که لائق بادشاهان باشد چه در اصل شاهکان بوده یعنی شاه لائق ها را همزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره مال و اسباب بسیار و غنی نهایت را نیز گفته اند و خسرو پرویزی از کجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایکان نام کرده بود و هر کجی که بزرگ و لائق بادشاه شهد شایکان توان گفت و قافیه شعری را که آن تحکمی هست شایکان گویند چه تحکم مناسب بادشاه است و آن بر دو قسم میباشد شایکان خفی و شایکان جلی و شایکان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل چون لکریان و خندان و این کلمات را بازمان و مکان قافیه نتوان کرد همچنین کلمه یا و نون نسبت داشته باشد مانند اکتسبین و بیمین بازمین و کین قافیه نمیتوان کرد و شایکان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما بجهت افادت معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرهنود مشکوفان و جان قافیه نتوان کرد و این قوانی را در غزل بلکه در قصیده زیاده تر در یک محل جائز نداشته اند و بمعنی یکجا یعنی کار یمزد فرمودن هم هست و چون در کار یمزد فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت بادشاهان دارد از اینرو شایکان گفته اند و بمعنی مکرر هم آمده یعنی وشایان با راحلی بروزن پایان مخفف شایکان است و رایکان با کاف فارسی بروزن کاروان چیزیکه در راه بیابند بدست آید و از اینرو بمعنی غنیمتی نیز باید داد و رایکان در اصل رایهکان بوده حرف ها را بهمزه مبدل کرده بصورت یا نویسند و در جواهر نویسد که بدان مثل شود چون روبنک بروزن هوشنگ یعنی روناس است که چیزیست بدان رنگ کنند یعنی روبنک بنا بر تحقیق که گذشت و بنا داد و بند داد و بلام چون نای و نال فی میان تهی شیخ روزبهان بقلی گوید که حقیقت هر نالهٔ نوازنده شود بمیان جرستان مست ؛ چو زیر و بم شود خامش هزار او ابو بها چون روینده و نوسنده نشو نا کننده و خوی و خوره بواو معدول عرق چنانکه گذشت و در بنا مضارع کاهی بدل سین مهمل آید چون ناکیدن از کیدن از است و جائی بواو آید چون جویدن از جست بضم جیم و کاهی ساقط شود چون رسیدن از رسیدهٔ کاهی زائد آید چون نویسیدن از نوشت چنانچه در بخش اصال گذشت و بر کاه بر صادر و اصال مهموز فاباء موحده زائد یا نون نفی یا میم نهی آید همزه بیا بدل شود چون بیا از آبدو بیائی از نائی و میا از مباد و میفکن از مفکن و میندار از مانداز و مانند آن اما یای عارضی ای زائد بر اصل یا آخر کلمات ملحق شود و معانی متنوع از آن حاصل کرده و این نیز معروف و مجهول آید معروف چند قسم است اول یای نسبت که در عربی همیشه مشدد آید چنانچه تفصیلش در باب اول گذشت و در پارسی همیشه ساکن باشد اگر مضاف و موصوف نبود چون هندی و فارسی و ترکی و تازی بروزن باری بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسپ تازی اسپ عربی مراد است و بمعنی تاخت آری هم هست و نوعی از رسک تکاری باشد و تازیان جمع آن که عربان بیابانی و بادیه نشین و خاکی و ناری و مانند آن و کاهی اضافت داده خوانند چون ابراهیمی نسبره و اشرفی قلب در صورت این یا در لفظ همزهٔ ملین بدل شود و در کتابت بحال خود ماند و چون این یا بعد الف بود او ماقبل مضموم واقع شود همزه مکسور میان الف و واو و این یا آورده خوانند و این همزه را همزه وقایه گویند بجهت نگاهداشتن این کسرهٔ را که مقتضای یاست چون طلائی از طلا و کهربائی از کهربا و مینوی از مینو و کنوئی از کنو و مانند آن و در لفظ سالوئی شاعری که بیت نزدیک چون عشاق بیاد بسته چیره بسر سالوئی ناورد آسیکه الف بحال خود باقی ماند و وقت نسبت حذف شود برای استقامت عربی باتفاق چون مصطفی و مرتضی از

مرتضی و قعبتری از قعبتری بفتح قاف و باء موحده و سکون عین و فتح تاء مثناة و راء مهمله با الف مقصوره و در فارسی الف بجیم را بواو مبدل کنند مانند مصطفوی و مرتضوی خاقانی فرماید بیت زیچمن کل بجای کس نچیدم بجز چراغ مصطفوی با شراب بولهبی است و اگر این بابعد ها تحقیق اید کاهی خود با را بهمزهٔ مکسور بدل نموده میخوانند چون بسته و سرمه و نقره و اکثر نقرویی گویند شاعری گوید بیت بسته جامه تا بر کرد جامهٔ او راخاز در نظر کرده و کاهی بجیم مبدل شود چون ساوجی که ساکن ساده باشند و کاهی ها را وقت نسبت بواو بدل سازند چون سامانوی از سامانه و کرانوی از کرانه بکسر کاف تازی که نام شهریست و کاهی ها را حذف نمایند و ما قبلش را کسر دهند برای اقتضاء یا چون مکی از مکه و مدنی از مدینه و بکالی از بکاله جائی فرماید بیت ای مدنی برقع و مکی نقاب ؛ پرده نشین چند و ذما شو کاهی ها را بکاف فارسی بدل سازند چون خانیکی از خانه و خاکی از خامه و سیکانی از سیکانه و سیعانی از سیعانه و اگر با نسبت بعد با ساکن ما قبل مفتوح یا مکسور آید با ساکن را کسره و فتحه چون سبی از سبی و کبی از کبی و دبی از دبی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است و بکسر اول روز گذشته را گویند بهمین نسبت گلانی که میی تخلص داشت کفت این بیت میی بکریسی دار دای نصیحت کر که کنار کیر امروز روز طوفانست پوشیده مباد که صواب نسبت کیا ساکن را بهمزهٔ مکسور بدل نموده خوانند چون میی و کیی و دبی تا اجتماع با ئین که موجب ثقل است لازم نیاید و در هدایة الافاضل نویسد و اند کیست برای نسبت لفظ کی با کاف فارسی یا تازی در آخر کلمه که صاحب ها باشند بسیار بندرت در ان کلمات بیفتد چنانچه حزیدکی و خاکی و حاکی و بندکی و ترسندکی پوشیده مباد که حق تهدین ها بکاف است تا که حذف حرف او زیادت کاف بلا قاعده لازم نیاید پس بنظر کن بسخن و تفکر بقائل آن و اگر آخر اسمیکه در آخر تنوین دارد ما قبل مکسور یا الف مقصور بود یا بنسبت آید آن یا و الف بواو بدل شود چون مهدوی از مهدی و دولوی از دولی و عسوی از عسی و موسوی از موسی و عیسوی از عیسی و کاهی الف و نون زائدین قبل یا بنسبت در آرند چون جسمانی و روحانی و نفسانی و ظلمانی و نورانی و ربانی و حقانی در کلستان آمده بیت دران دم کز تهمتن پیلتنی رسید ؛ کان کیانی بنا ید کشید ؛ تا رحان توسنه که ما کیانی فتنی است و کیان جمع کی پوشیده مباد که منسوب الیه مفرد باید نه جمع چنانچه در منسوب در بستی پس در بیخا منسوب الیه کیان نباشد بلکه کی هست و الف و نون زائد است نه علامت جمع و زائد قرار دادن در بین بفتح وجوبا معلوم شود با خلاف قاعده لازم نیاید تا امکان و در بواقی جوازا و چون حرف ثالث کلمه یا باشد کاهی حذف نمایند چون قرشی منسوب بقریش تا قنی کوید بیت شاه قرشی نشان ما شهی چیل رئیفین تو سرو دولام و اللیل ؛ و با بقاء آن یا نیز آید چون حسینی از حسین و کاهی کر سم دو حرفی باشند و آخر آن یا باشد آنرا حذف نمایند الف و زاء مکسور ما قبل یا بنسبت او در نمدند چنانچه ازی رازی ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در عراق و نام پادشاه زاده هم بود و کویند او را بسر ادری بود رازی نام دشمن هر دو با تفاق شهری بنا کردند و در تسمیهٔ آن ایشان را با هم نزاع شد چه هر یک میخواست بنام خود بنا کند نزکان آن زمان برای دفع نزاع شهر را بنام ری و ابل شهر را بسام رازکردند و حالا نیز شهر داری میکویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنکی پادشاه کویند و کاهی اکر اسمی سه حرفی باشد و آخر آن و او باشد در صورت الحاق یا بنسبت زا مکسور قبل یا بنسبت زیادت کنند چون مروزی از مرو بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در خراسان مشهور بمرو شاهجان مولانا روم فرماید بیت کرچه هر دو بر سر یک بازی اند ؛ لیک نام مروزی و رازی نه اند و دوم از یا عارضی معروف یا خطابت و این بر سه قسم است اول آنکه بعد اضافت آید و معنی تو دهد چون کفتی و کردی میکوئی و میخوری

حرف نون زائد

در قول صاحب هدایة الافاضل

خواهي گرفت وخواهي برده نرودي ومنهي تفصيلش وبحث اصلش گذشت وگاهي با خطاب ملفوظ غير مكتوب باشد مانحن فيه كويد رباعي عيش از همه شاهان بغور آمد ؛ هرچند كه آخر بظهور آمد ؛ اي خستم رسل قرب تو معلوم شد ؛ ديرآمده از راه ودور آمد ؛ واكر اين يا بعد الف وواو نباشد مضموم آيد همزه طين ورسيان الف وواو ويا خوانند سعدي فرمايد بيت همچو شبنم تا بروئين آئي ؛ همه كوشيم تا چه سازي ما ؛ ونيز اكر بيت اكثر مفرد باشد پرسبل شود ؛ ور بدر يار روبشوئي خار ما هي كل شود ؛ ودرين شعر صنعت تاثير است واين عبارت از انتخبيدن چيزي وچيز آخر وهم آنكه بعد اسما وصفات آيد ومعني رابط وبستكي از وستفاد شود ويا اثبات صفت كويند چون طفلي وشاعري وكاتبي وفاضلي وغلامي يعني صفت طفل وصفت شاعر تا آخر ور تو ثابت ست چنانچه درين بيت باده برخوردن وبسيار نشستن بهل است ؛ كر بدولت برسي مست نكردي دل اي مردستي فرو مايي ار ماه فلك را چوكمان ابرو بود ؛ سروي ار سروسهي را عنبرين كيسو بود ؛ اي ماهستي وسروستي ودرين شعر صنعت تشبيه مضمر است واين تشبيه دادن چيزيست بچيز ديكر وبرشرط موقوف داشتن واين يا نيز كاهي ملفوظ غير مكتوب باشد نظامي فرمايد بيت سپاهي شاه وآزاده فرستاده ؛ اي آزاده هستي وفرستاده هستي وكاهي بست نون نفي معني ميدهد ؛ وبدين مثالش درحشد موجود واين يا نيز اكر بعد الف وواو ساكن ما قبل مضموم آيد همزه طين قبل از يا زيادت نموده خوانده شود حامي فرمايد بيت توجائي ونيست عللها ؛ جزو وذلف تو دام ظلما ؛ ودرين صنعت تجنيس خط است وآن چنان بود كه در نظم يا در نثر دو لفظ يا زيادت بيايند كه در كتابت موافق باشند ودر تلفظ تباين مثال واخر وفرمايد درصنعت ترجمة اللفظ كه بيانش در حرف تاء قرقفاني كذشت بيت بنفشه ومناكه ام روئي ؛ وي چيز ذقنا كدام كوئي ؛ بوشيده مباد كه اين تسميه وارد مضاف نميشود چه اين يا بمعني رابط وعام كننده كلام سابق باشد پس اكر مضاف شود محتاج بما بعد خواهد شد سوم قسمي از ياء خطاب كه آنرا يا تعجب كويند اكر متعجب منه حاضر باشد معروف آيد وكويند مرد بدي اي چه مرد بدي ودر محض اين خطاب هم هست واكر غائب باشد يا را مجهول خوانند وكويند مرد بدي ما ازين قسم است مرد نيكي بيا معروف ومجهول اسمكه اين قسم يا دارد نيز مضاف ميشود بدليلي كه قبيل ازين كذشت سوم از ياء عارضي معروف يا مصدريست كه با واخر اسما الحاق كرده معني حاصل بمصدر ازان مستفاد كنند وما قبل اين يا هميشه مكسور مخفف باشد بيانيجا از امثله مرقوم خيل ظاهر خواهد شد وكاهي بضرورت وزن شعر مشدد آيد بيت كوشه كيري عزيزان همه اكر بكسيت ؛ مرغ هم سين برين كنكد تا پريست ؛ واين يا كاهي در اسم فاعل مركب آيد چون كام بخشي وزر ريزي كام بخش بمعني كام بخشنده وزر ريز بمعني زر ريزنده واز ين قبيل است كام دهي ودشمك پيزي وكل ريزي وكاهي در اسم مفعول آيد چون مكديني بفتح دال مشدد ومظلومي ودليذيري ودليذير بمعني پذيرفته دل واكثر در اخر اسم جامد آيد چون كدائي وپادشاهي ودرويشي ودوستي ودشمني نيكي وبدي ومانند آن ابونصر فراهي كويد ابيات عرج نيكي عمي كور بكم نيكي وطرد وري ؛ سنه نيكي عتق دوري بله نيكي عنني دان ؛ قلت كمي راحت خوشي شرت بدي ملكت شي ؛ سوذي سري جدت توئي كفت پري زيت كمان ؛ صاحب رشيدي كويد براي حاصل يعني مصدر نيز آيد چون بخشي وزر ريزي ومردي وراديي ومياري وخواري ليكن بحقيقت اين نيز راجع بنسبت است يعني حالت منسوب بكام بخش وزر ريز ومردوراد وخوار چنانچه رهم يار ليامت كه در اواخر مصادر آورده ميكويند ليامت كيرنده چون خوردني وبردني يعني لائق خوردن وبردن بيت شمع كر با تو كند دعوي نازك بدني ؛ چون كشتني سوختني باشد وكردن زدني ؛ آنانكه ليامت فرس داني ندارند مصرع ثاني اين شعر را چنين معني كرده وخوانده كردنش نيزند ع كشتني سوختني لايق كردن زدني

فخر رشيدي

صاحب تحقیقی کو مدلیکن این نیز بتحقیق برای نسبت است تمام متکلم او واین یا در حالت اضافت بهمزهٔ ملین بدل شود در تلفظ و در کتابت بحال
خود ماند چون خورشید من و سوختی او همچنین است در فرهنگ سخن بیم متکلم که یقینی نیز گویند و در عربی وفا بیی هر دو آید یعنی من و مرا
و آخر اسماء و القاب و صفات نمی آید مثل روحی و ربی و الهی و مخدومی و مشفقی و استادی و برادری و بلادی و معادی و قبلگاهی و دولتی
نعمتی و نورچشمی و برخورداری یعنی روح من و رب من و الله من تا آخر ضیائی گوید بیت فرمید نورچشمی آفتاب آن صفحهٔ رخسار را ۳ سه نو قبلگاهی خواندن
محراب ابرو را و بعضی هندیان کردو نورچشمی یا را تانیث یقین کرده برای دختر در خط وطن می آرند غلط محض است چه در فرس و در تازی یا تانیث
مستعمل نیست مگر در سنده والا لفظ قبلگاهی نیز بر مادر دلالت کند همچنین است در شرح جواهر و یا در ولی یعنی نیز بتصرف عجمیانست هیچ نه لفظ
عربیست چه نعم بکسر نون که نظر بلفظ ولی مضاف الیه و نظر بیا متکلم مضاف واقع شده معرف بلام است و مضاف در عربی معرف بلام بسبیل ندرت
و خلاف فصحا باشد ششم یا فاعلی این نیز بعد اسما آید معنی آفریننده و بدچون کسبی و کفایتی و دوستی و غوغائی و حجتی بضم جا مهملی و سکون
و فتح شین و کاف تازی مشدد دو لکمکی و محبتی و نوائی و جنگی و کشتی بفتح کاف فارسی و شین معجم یعنی کسب کننده و کفایت کننده تا آخر و این یا در زبان
هندیان اول ست چون بکوسی و خنجالی و در دکنی هم آید چون دلوئی و لکاڑی ہفتم یا مفعول و این نیز بعد اسما آید و معنی کرده شده دهنده و بعضی این
یا را هم فاعلی دانند و ترجیح اول راست چون مهری بضم میم و سندی و تحصیلی و انتخابی و رعایتی و حمایتی و لعنتی و رحمتی و مانند آن ای مهر کرده
شده تا آخر و بر تقدیر یا فاعلی مهردار نهنده و سند دارنده تا آخر و جه ترجیح قول اول مرجوحیت ثانی شهادت ذوق سلیم و وجدان مستقیم است
قانون چون هر یک از یا مصدری و فاعلی و مفعولی بلفظی ملحق شود که حرف اخیرش ساکن باشد در اینصورت و جهست که نامو صوف را بکاف
فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوارگی یعنی آواره شدن و شکستگی و شکستگی و زندگی و پژمردگی و نظارگی یعنی بیننده و بردگی یعنی برنده
همچنین است در تحقیق ہشتم یائی بود که چون بالکه ملحق شود از ابعنی شاه بکرداند نظامی فرماید بیت زاغ بفرتوبهائی کند ۲ سرکه رسد پاش
توبائی کند ۲ همچنین است در تحفه و عبد الباسط در رسالهٔ خود چنین تفسیر کرده یعنی سرمشا بها و زاغ چون بهاکرده و نزد مولف این یا مصدریست
بدلیل محاوره نهم یاء وحدت چون چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم همچنین است در دستور و در تکمله فارسی نیز آدمی و حبشی و حبشی
یعنی یک مرد و یک جن و یک مرد حبش نوشته و نزد مولف این یا برای نسبت است بشهادت محاوره سعدی فرماید نثر کاسهٔ چینی بروم
آورم و دیبای رومی بهندوستان بجلب و آنکه حلبی بمن و بروبیائی بپارس و معنی یک فرد چین مثلهٔ غیر مربوط است و هم یاء مبالغه
چون علائی و فضائی همچنین است در شجره یعنی علامه و فهامه در عربی یعنی بسیار بسیار دانندهٔ و فهم کننده و این یا در عربی نشده و میانشده در فارسی مخفف
مثل احدی یعنی بسیار یکتا و المعی یعنی بسیار زرکی و در دقائق الانشا نویسد خدایگانی بسیار بادشاه بزرگ و شاهنشاهی یعنی بسیار سزا مند بادشاهان
تمام شد کلام او و بعضی مصدر و نسبت نیز بیفتاده اند شد بحسب قرائن اما یا مجهول از یاء عارضی بر اقسام ست اول یاء وحدت که معنی یکی دهد در مقابل
خویش و اهمیشه ساکن باشد و ماقبل مکسور بکسر مجهول چون مردی و زنی و پادشاهی و در ویشی یعنی یک مرد تا آخر شاعری گوید بیت شب چون
برسر هوشم پری شب زد پریزادی ۲ دلم دی برد و صبر شب مرا فردا ست فریادی ۲ ای یک پریزاد امیر شد فرماید بیت پری رخی لشکر انجمنده
قتل مردم کرده چو گفتش که مراهم بکش تبسم کرده ای یک پری رخ و این یا همیشه با آخر هم نکره آید و معنی بعرفه نکره دو اصلا همچنین است در شجره و این وحدت

مقابل تثنیه و جمع است هرگاه کوئی مردی آمد و زنی رفت مراد آن باشد یک فرد هر دو یک فرد زن آمد نه دو نه سه و دیگر جا همین وحدت و صفات منفصل
است سوای معلومیت ملحوق و عدم آن بخلاف یا تنکیره که دیگر جا از روی وضع عدم معلومیت ملحوق منظور باشد دون وحدت یاد دار این را کرد در
رساله نحوی یافت **دوم** یا تنکیره بمعنی بی معلومیت و بدون ملحوق خود و نکره بودنش نیز شرط است چه تنکیر با تعریف جمع نشود و این یا آخر کلمه
آید که چیز معلوم نباشد و این نا معلومی بر تکلم باشد یا بسامع بحسب قرائن و مقامات یا هر دو چنانچه کوئی کسی را گفت که شخصی آمد و او هیچ نداند
یعنی شخص نا معلوم گفت که مرد نا معلوم آمد و اگر او نا معلوم بر دو بیت چه بیگانه گفت با کردون گشی سر در کریبانی ؛ که ما را نیز در میدان دل تنکی است
جولانی ؛ **پوشیده مباد** که در بعض الفاظ معنی تنکیر و وحدت هر دو جمع شود و مراد باشد چنانکه کوئی مردی آمد و زنی رفت یعنی کبیر و معلوم
و یک زن نا معلوم و بعض جا یاء وحدت آید بدون یا تنکیر چنانچه در لفظ عصائی و عوجی از قول سعدی ره که عنقریب آید چه مراد از عصا عصای
موسی علیه السلام است و از عوج عوج بالضم بمعنی عوف بالضم باشد که هر دو معرفه تنکیر منافی است و این نادر است و بعض جا یاء تنکیر آید بدون یاء وحدت
چون برفلانه کوه مردانی را دیدم ای مردان نا معلوم و وحدت منافی جمع باشد پس میان این دو نسبت عموم و خصوص من وجه است اما این قید از
بعضی صراحة چنانچه صاحب تجرید و بعضی اشارة یعنی الکفار بر مثله نموده مینویسد که الحاق یاء وحدت بعد سهم معرفه غیر جائز است چه در معرفه معنی
یک چیز معین حاصل است اگر با الحاق یاء وحدت زیدی آمد و خالدی رفت کویند تخصیص حاصل لازم آید و آنچه در بعض شعرا آمده مثل قیامتی
در بین بیت زلف و رخ تو در نظر مبتلای تو ؛ روز قیامتی و شب قیامتی شده ؛ و کلمه بیت اللهی در بین و باعی هم که در افیت دل آکاهی
و کعبه مقصود ندارد راهی ؛ دل جلوت اسرار الهی باشد ؛ از دل بتر کجاست بیت اللهی ؛ و امثال آن بر تقدیر تسلیم نیز خلاف قاعده است
و معیوب بدلیکه کفته شد که دیگر جا قیامت و کعبه حقیقی نیست بلکه باد عا قائل است پس این قیامت و کعبه بمنزله آنکه
نه معرفه نه یاء وحدت اعم مطلق است از یکه کرفتم آید یا تنکیر خص مطلق که بر یکقسم است بلکه قسمی زیاء وحدت مع عنقریب بیان این دو تا از تحقیق بیاید یاد دار که در رساله نحوی
یافت کاه یاء وحدت و تنکیر مضمر یعنی ملفوظ غیر مکتوب باشند در حالیکه بعد ها مختفی در آیند تا تبدیل بیت از توقیفیه به تکوئی مثل شود چون بیت
مصرعی که زین غزل شود و اکر این هر دو یا بعد الف دو او ساکن ما قبل مضموم افتد همزه طلق قبل از یاء زیادت نموده خوانند بیت کریبان کیرشد
دیکر جنون دست بیمائی ؛ بهجرت بعد ازین دست من و دامان صحرائی ؛ فیضی کوید بیت موسی تن من کند کرانی ؛ موسی شده ام ز ناتوانی او دا کر
چنین یاء را بر اضاف یا موصوف سازند هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چون مرد رونده و اسپ دونده و یار من و دوست شما چه نوشتن الف
در صورتین مذکورین بی اعلاست و آنکه مینویسد خطا میکند و وجه ما نوشتن اینکه هر کاه چنین اسم مضاف یا موصوف شود محل تنکیر نباشد چه سبب
اضافت تعریف یا تخصیص و بسبب وصف تخصیص دران اسم متحقق شود و تنکیر منافی آن همچنین است در فرهنگ و برهان جواب از صاحب تحفه
اینکه تنافی و تنکیه لازم آید که متکلم مثلا از یاء شیری در رونده و یاری در یار و غیره معنی تنکیر اراده کند و اکر فقط بنا بر رفع التباس از مرکب اضافی و
توصیفی که در پارسی اکثر بر یک وضع آیند بدلیل محاوره قدما و استادان مسلم الثبوت یا آمد چنانچه خود منافی خواجه شیخ سعدی فرماید بیت بر کرسیار
آمار راه دور نبود دلی برارادت سری پر غرور نبود و کوشیار بر وزن هوشیار بکاف فارسی نام حکیمی بوده از فارس که ابو الوفا محسن کیت داشت
و کویند استاد ابی علی سینا بوده بکر در مرکب اضافی حرف یا البته نباید نوشت که خطاست بقول جمعی **پوشیده مباد** که جواب

ازین جواب اینکه درین صورت یا تنکیر نماند بلکه یا در زاید برای رفع التباس آمده و کلام ما در یاء تنکیر است که بر معنی تنکیر باشد پس واضح شد که یاء تنکیر باقیست معنی خودش مضاف و موصوف نشود و اگر نشود یا حذف کردد چنانچه در کتابین مذکورین آمده یا دوا رکه دیگر جا نخواهی یافت ۰ نیز در یاء الحاق اضافت که عنقریب آید جائیکه آخر کلمه مضاف الف یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد انجا نیز نوشتن یا ضرورست برای وقایت کسر وچون سرای یا زوکوی دلدار سوم یا تخصیص و ازین یاء در جائی بجانب خاص در ذهن ایمائی نمایند و از تنکیر تخصیص کردند همچو بیت همه شهر پر زخوبان منم و چنان ماهی ۰ چکم که چشم بر خوتخند بکس نگاهی ۰ و در لفظ کسی و چیزی کویند بیت من وارد و تماشای گلستان کسی ۰ نگاهی نشد خورسند ز بستان کسی ۰ آصفی کوید بیت ساز آباد خذا یا دل ویرانی را ۰ یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را ۰ چهارم یاء صفت که معنی اشارت دهد بمعنی چنین و چنان و آن و بعد این یا کاف بیان که کاف صله نیز کویند ضرور خواه متصل خواه منفصل چنانچه در حرف کاف نیز کفته شود و این یا بعینه یاء موصول آید و انچه عاید شش مذکور شود صله آن باشد همچنین است در تخته در شرح جواهر نوشته که بعد یاء وصفی و موصول ضرورست که کاف تفسیر بر جمله صله و آن صله کاهی فائده تعریف دهد مثل طفلی که تعقل پذیرد و کاهی فائده تخصیص چون جامه که زمان برسر کنند و کاهی فائده توضیح و مثل اول آورده که کراب دل است مثال کاف متصل یا بصفت سعدی فرماید بیت عزیزیکه ارد کوشش سر بنافت ۰ بهر در که تند هیچ عزت نیافت ۰ فاکم کوید بیت دمیکه بر قد دلجوئی او نکاه کنم ۰ زیاد رفتم و دلی اختیار آه کنم ۰ مثال کاف منفصل شاعری کوید بیت قاتلی خون من ار آخیت که در روز جزا نظر از ناز بسکامه عمر نکند ۰ شاعری کوید بیت ز هی امام که ساز ند سجده از خاکش ۰ هنوز ذاکر حق است طینت پاکش ۰ و این یا نیز ملفوظ غیر مکتوب آید از کاف متصل یا منفصل همچو درین بیت میان ماست ز یاری طریقه که در رو ۰ مجال وصل نباشد حسود بد کو را ۰ و هر کاه این یا بعد الف و واو ساکن ماقبل مضموم آید برای وقایه الف یا واو و کسره یا همزه آرند سعدی فرماید بیت که ائیکه بر شیر زر زین نهند ۰ ابو زید را اسب و زین نهند ۰ مولف کوید بیت عدو بکه اظهار غیبت کند ۰ به از دوستداریکه اخفا کند ۰ پنجم یاء استمراری که معنی همیشکی دهد چون کردی و کفتی طالب علمی کوید بیت فیض خاصیه ارباب سعادت بودی ۰ نامه مخصوص غم الان حرم بایستی ۰ شیخ اوحدالدین کوید در باعی کر مونس همدمی دی یافتی ۰ دزدو چاره مرهمی می یافتی ۰ از آتش دل سوختی سر تا پا ۰ دردیده نمی یافتی ۰ و این یا همیشه در آخر صیغه ماضی آید خواه معرف و یا تثنیه یا جمع متکلم باشد یا مخاطب یا غائب خواه مثبت باشد یا منفی شیخ سعدی در مذمت بخیلی فرماید بیت نخورد ی که خاطر بیاساید ۰ نشش مذادی که فرد ا بکار آید شش در تخته نوشته که کاهی یاء عوض لفظ ی استمراری آید مولوی معنوی فرماید بیت نقره و زر کز نبودندی نهان ۰ پرورش کی یافتندی کان بکان یعنی اکر نبودندی یافتندی و این یا از قسم استمراری است بسبب بودن آن بمعنی زیرا که کلمه می هر کاه بر صیغه ماضی آید فایده معنی استمراری دهد و کاهی یاء استمرار ماقبل خود لفظ شده و بود میخواهد بدیکی فرماید بیت بکفت ار بدست منستی مهار ۰ ندیدی کسم واکشش در قطار ۰ و ای اکر در من بودی پوشیده مباد و جنس اینکه حرف شرط که در نیخا لفظ از است فعل شرط را میخواهد باشتم یاء تمنی و ترجی که بنا لش در باب هشتم آید و از اوزان مقام حسرت و ارزو در آخر صیغه ماضی در آرند چنانچه در لفظ چه بودی و فروفتی سعدی فرماید بیت چه بودی که یاد م درین کار کل ۰ بکنجی فروفتی از کام دل ۰ چون حرف شرط مثل اکر و غیره یا حرف شرط مثل اکر در فصل آید اکثر مذکور باشد و نیز از روست قطعه کر امروز بودی خداوند جاه ۰ نکردی خود از کبر در وی نکاه ۰ بذر کردی از بارکه حاجتش ۰ فرو کوفتندی بنا و جنش ۰ و کاهی

ندف این بانیز جائز ست شفیعای اثر آید بیت صبح پیری شد و پیدا نشد غفلت ما کم نشد کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود ای بقدر
خواب بودی جلال اسیر کردی ع اگر دیوانی پیغمبری داشت ای پیغمبری داشتی هفتم یا اظهار اضافت واین بعد الف وواو ماقبل مضموم
برای اظهار کسره چنانچه ایمانی ازین وریا تنکیه نیز کرده شد مثال الف ثابت کوید بیت تا تماشای دیانت کرد حیران غنچه را شاخ گل
دستی ست در زیر زنخدان غنچه را و دست زیر زنخدان داشتن کنایت از حالت فکر و حیرت ست مثال او امید کوید بیت روی تحیر بر کردم
بمصحف تشبیه کفت ع هر کس شنید نوالک لاریب فیه کفت ع وسوای این دو صورت نیز با تواند شد بشرط مشابهت مرکب توصیفی یا اضافی
برای رفع التباس از مرکب اضافی و توصیفی بر اکه در پارسی این هر دو مرکب تطابق کلی دارند چون غلام عاقل که میتوان کفت موصوف و صفت
یعنی چه طور غلامی که خود شش عاقل ست یا عاقل نام دارد و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام سیکه او عاقل ست یا عاقل نام دارد اینجا جهت
تعرفه در چنین موصوف یا باید نوشت چون غلامی عاقل و تمشیری برنده و مانندان میلی کوید بیت منم و دلی خرابی ہوسی سیارم او را بچه کار
خواہد آمد که نکاہدارم او را هشتم یا تعجب واین یا مجهول وقتی خواہد بود که متعجب منه غائب بود چنانچه کوئی فلان مرد بدرست و فلان زن
همچنین ست در جامع و تخته نهم یا تعظیم که قسمی از یاء وحدت ست که بمعنی عظمت و بزرکی و مرتبه آید مثلا فلان شخصی ست و فلان عزیزیست و
فلان مرد بیست یعنی فلان شخص نوی رتبه ست و معزز و محترم باشد و مرد دلاور و بهادر ست و در لفظ مقدری بمعنی تقدیر کننده بزرک آوری کوید
بیت مقدری نه بالک بقدرت مطلق ع کند تشکل بخاری چو کند ارزق و صاحب جواہر این یا را یاء تعجب نوشته ست و بعضی بر انند
که آنرا توصیفی ست حافظ فرماید بیت عشق آفتی ست بیرو جوانرا خبر کنید ع من بیخبر شدم دکرانرا خبر کنید ای عشق آفت بزرکیست
و هم با تحقیر که معنی اندک و حقارت و بهر چنانچه در بهر چیزی یافتم یعنی چیز اندک و حقیر یافتم و فلان غلامی ست یعنی غلام حقیر و ذلیل و در لفظ مکس حافظ
فرماید بیت یا دوارد سر صید دل حافظ یاران ع شاہبازی اشکا رکسی مے آید در لفظ مکسی یاء تحقیر ست و در لفظ شاہبازی تعظیم و در لفظ
خاکی درین بیت حاکی کوتاکه از جور بتان دادی کنیم ع مشت خاکی بر جبین مالیم و فریادی کنیم یا زدهم یاء مقداری که بمعنی اندازه و بهر ظهوری
کوید بیت سخن را باز خاطر بود کوهی ع بنبود نش صاحبی صاحب شکوهی ای مقدار کوه در تحقیق نبود یاء وحدت جائی متضمن معنی بعض بوده یا
تبعیض نامیده شود چنانچه بلفظ جائی ای بعض جا و بعض وقت و جائی مفید معنی تنکیر کشته یا تنکیر موسوم کردد چنانکه درین قول واقف بیت
دل نمیدانم که دود از من کجا افتاده ست ع اینقدر دانم که جائی در بلا افتاده ست و جائی متضمن معنی عجب بوده یا تعجب نامیده شود چنانکه
درین قول پیام بر بیت شعر خوش ع دور عالی دارم و من مجنون و دامن بحر او و جائی مفید تحقیر و تعظیم شده بر وفق مقام یا تحقیر و یا تعظیم موسوم کردد چنانکه
درین قول سعدی بیت شعر جوی ما زد و اردلاک در ست ع عصائی نیست در کف که عجبی نکنست یعنی نیست در کف عصای حقیر عجز بزرک راکاشت و جائی
متضمن چیزیست مقدار نموده یا مقداری نامیده شود چنانچه در قول منه متعمر اکر کنجی نکنجی بر عالمیان نبخشی رسد مر مر کدائی را برنجی ای مقداری بر نجی
دوازدهم یا مکدامی که معنی کدام و کسی دهد چنانچه از مصرع غنی شعر ظهوری از لفظ صاحب مثالش هویدا ست ای کسی صاحب همچنین ست در تخفیف
سیزدهم یا جمع که ماقبل میم کلم واحد آید و فائدهٔ معنی متکلم یا غیر دهد خواه تثنیه باشد یا جمع چون آمدیم و کفتیم و تنبیه یم غزالی کوید بیت شوری شنده
از خواب عدم چشم کشودیم ع دیدیم شب خفته و از راه غنودیم چهاردهم یا مست که برای استغراق نفی آید چنانچه کویند که زندکانی بنیادی ندارد

یعنی هیچ مبنا و مدار همچنین است در جامع و ازین قبیل است که دنیا اعتباری ندارد و مانندان پانزدهم یا زائد که محض برای اقامهٔ کلمه زیادت کنند و قصد اضافت و توصیف را در آن هیچ مدخلی نباشد و این اکثر بعد الف و واو مد واقع شود چون خدای و کبریای و جای و حیای و پای و امثال آن گاه اسمعیل که بیدلیت کرسر برآورد چو گدو با تو بسکان تیغ قضای برکندش چون چنار پای ؛ محمد سعید اشرف که بیدلیت جز نهی و ولی بحق راه مدان خدای را با زد معرفت در اعالم کبریای را ؛ عبد الرزاق فیاض که بیدلیت پیش رخ تو برگ گل لاف زند نازکی ؛ رنگ حیا دهد خجلهٔ بیحیای را و درین شعر فائدهٔ دیگر هست که حذف اسم اشارت چیره مراد شاعر این بیحیاست و این قسم حذف در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کردم بی و در مطلق بحال من نپرداخت و نیز گویند که فلانی را بسیار زدند و مسکین بالصلافریاد نکرد همچنین است و جواهکای ابرا فصاحت در کلام آید چون هر وقتیکه خواسته باشم یعنی هر وقت که خواسته باشم و در آخر اسمائی که آخر آنها الف یا واو ساکن ماقبل مضموم باشد اکثر آید خواه آن مضاف یا موصوف بود چنانچه دریا، اضافت کند شت و خواه نه چو ای فریاد بیت آنچنیخ امید بکشای ؛ کلی از روضهٔ جاوید بچای و خطوری که بیدلیت زدلهای عکس چنان رنگ شوی ؛ که ز رنگ کون گشته لبهای جوی ؛ و اگر این یاءات دور شوند و معنی خلل نشود و این یا مخصوص بالفاظ فارسی است چون خدای و کدای و جای و نوای و سرای و روی و موی و خوی و جوی و مانندان و در لفظ ثنای قبیل کم بیدلیت چند بیاد ثنای تبدانثنای را ؛ قوت یاد ای خدا مرک تکسته پای را ؛ و در الفاظ عربی کمتر آید چنانچه بیحیای در بیت عبد الرزاق فیاض گذشت که در اصل بیحیا بود بمد و قصر یعنی شرم که اسم اشارت مقدر است یعنی بیحیا را و الحق که در الفاظ عربی آوردن این یا غیر مانوس است تا مقدر نیاید آورد و در حالت مضاف و موصوف نمودن که یا آید در الفاظ فارسی و عربی هر دو تسم یا نشد همچنین است در تحفه بیدل اگه آوردن این قسم یا در شعر برای ضرورت وزن است چنانچه از امثلهٔ صدر هویداست و گاهی این یا برای قفا یه آید و قتیکه هم مقصور منادی شود چون خدایا بیوسیدهٔ سیاه گه یارو قفا یه از انجت گویند که الف هم مقصور خواهد که همیشه ساکن باشد و الف ندا خواهد که ما قبلش مفتوح بود پس یاء مفتوح میان این دو تا آمده مقتضای هر دو را نگاهداشت و این قول بر مذهب آنان است که لفظ خدا را اسم مفرد غیر مرکب و غیر مضاف دانند و بر مذهب کسانیکه آنرا صفت مرکب یعنی مخفف خداوندی پندارند یاء اصلی است که در صورت الحاق الف ندا برای امکان تلفظ یاء ساکن محذوف عود کرده مفتوح گشت و در جوابر نویسند که یاء زائد در آخر کلمات آید اعم از انکه کلمه عربی بود یا فارسی چون نورمان و نوربانی بالفتح سوغات و راه آورد و ارمغان و ارمغانی که گذشت و زبان و زبانی و فلان و فلانی و همان و همانی و حال و حالی که حالیا مزید علیه و با جائی مسیح است و حرمری و قربان و قربانی و انتظار و انتظاری و هجران و هجرانی و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و مولا و مولائی کیلانی که بیدلیت اگر نه لازمهٔ ذات نخست بودی ؛ بکسر نیز ندادی خدا بقضای و افضل الدین خاقانی که بیدلیت بهرنا سازی در سازنو دل برنا خوشی خوش کن که آب زیر کاست و کمالات زیر تقصانی ؛ پس اعتراض ملا ابو البرکات منیر بر بن لفظ که درین شعر محمد عرفی واقع شده از عدم اعتنا بود با بیات بعهده جلوه حسن کلام من اند وخت ؛ قبول شاه و نظم کمال نقصانی ؛ هنری که من از بهر روح نسازدهم ؛ نه نوری دهد و نی فلان نه بهائی و استاد علی بن حسن باخرزی گوید ابیات چیشم چیرا که کند روی سائی ؛ نه کوشم هنر دود حدیث نهائی ؛ ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم نه کیم فلانی تو یا با بهائی ؛ کمال اسمعیل گوید بیت دلم تو دو آشتی رفتی بداد کی حاجی ؛ بداکه مژدهٔ حاصل ترا نکمان آورد ؛ نجیب الدین بهرام دقائقی گوید بیت هران دقیقه که بر لفظ گوید یا بدهٔ قوای سامع

حالی کسند استقبال خواجه شیراز فرماید ابیات حالیا خانه برانداز دل و دین من است تا هم آغوش کی میباشد و هنوز به کیست شکر ایزد که میان
دارم و مشتاقند و حوریان قصر کمان ساغر شکرانه زنند قره سیاهت اگر در خون ما اشارت و زغریب او میندیش غلطی کن نگارا خصوصی گر نه ی
مشو خافظ متنی ما تمکن من تهوی و دع الدنیا و اهلها مسعود سعد سلمان کوید بیت یافته از تو بهزاران لطف خلعت و زر مانی و دیگران محمد قلی سلیم
بیت نسبت دشمن هین از خود که در کاشانه سین کز زاب چشم خود باشد زیانی میکند میرزا صائب کوید ابیات نیست بی شرمنده
خلاصی زین محیط تا بساحل زدود صد گرداب میباید گذشت بزیر خاک غنی را بمردم دوش اگر زیادتی همت حسرتی چند است از خطوط
خود صائب مخالف میکشم و منکه باشم تا کنم تلقین که رحمت کن مرا و ملا طغرا در تعریف ساقی کوید بیت شب بزم اگر تجلی روشن است چراغ
او در رگ شیشه است نور الدین ظهوری کوید بیت در انتظاری اشک حنای بودم رسید وقت نثار شوق نگار میکریم و در وسط کلمات نیز آید
چون فلانسک و فلیاسنک بمعنی فلاخن و کارکرد کار صانع و اهل حرفه خسرو کوید بیت جماندار تخت زر بارداد بکا یکان کنج بیرون
داد و کلیکر بهره و کاف فارسی بمعنی نگار است چنانچه آید و چیگان بمعنی چوگان بتحریف چوگان بلام مرکب از چوان بمعنی شخی و خمیده و کان که
نسبت است و صولجان بعرب آن بیت با رغم نسبکه برمن میکندی پشت من چو گشت چون چوگان ابن بین کوید بیت ربوده کوی
لطافت چوگان سر زلف نزد لبران بهی قدو کلرخان سرا و کاهی برای آن باشد که کویا آن امر معلوم مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل بحسب
علم چنانچه از شیخ شیراز در بن بیت رکو تن بفه برون آرو داد خلق بده و کر تو می ندهی داور روز داد دیکر بیت اکر بیخی تنکیر در مضاف الیه بیت کوئیم
راجع است بسوی مضاف زیرا که مطلب تنکیر داد نیست بلکه غرض آنست که روز لیست کز دران داد کر بداد و بهر یک خواهد رسید و چون مخاطب بسیار
ظاهر است چنین میکوید که کویا تعمیم داده اغلب که در بیخانه برای تحویل و ترهیب است و اینچه شارح غرموده فائدهٔ ضمنی است و همچنین در بن بیت بخون بیکناهان
این قدر دلیر مباش که روز خشری دوم روای و جزای هست و کاهی محض برای تاکید مثلا بیت هر بخی بهر کاری ساختند میل آن اند
دلش نداختند و این در مسند الیه بود و در غیر مسند الیه برای تبعیت باشد چنانچه بهر کاری بمعنی از کار و اکر بعد از لفظ هر کر ترجمهٔ کل افعل
واقع شود افادت بمعنی جدا کانه کند چنانکه کویند هر لری و بازاری یعنی هر واحد از لر را بازاری علحده است و در نضم لام طائفه باشد از عرا
نشینان و مردم تستان بیع و درین قیاس هر کاری و مردی و هر کاه با یکی از اسماء اشارت یا ادوات تشبیه چون این و آن و چنین و چنان با لفظ
دیکر مستعمل شود و حکم معرفه هم رساند پس الحاق یاء تنکیر و بیخ قائم مقام آنست درست نباشد مکر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه کوئی چنین چیزی کاچیز
و از شیخ نظامی درین بیت جوهر از چنین روزی روزه کیر و چو هست ابجوان چه خرما چه شهد و تمام شد کلام او و کاهی برای ضرورت وزن شعر یا لفظ
مکرر را چه معروف چه مجهول وقت مضاف بود صرف نمودن که ما سوای این یا ستمندند خواننده واقف کوید بیت آمدی و آشتم در جان زدی
رفتی و آشتم دامان زدی و بتشدید یاء آمدی و کاهی مکسور نموده مخفف خوانند چو بیت روزم بیک اشارت ابرو بنیم سند و هر کز نیاتوانی من هم
نمیرسد و هم درین قیاس کن و کاهی برای ضرورت وزن در کلمه که دو چیز و نه تا هنوز بیا بدل کرده کی چی و نی خوانند مولانا روم فرماید بیت کفت
ای جان سبب ترشم حذا کی ازدو فرخ همی نرسد جواب و کاهی درین هر سه حروف نزدیک الحاق لفظ است و هم متکلم الف وصلی این دو تا را
بیا بدل کرده و یا را حذف نموده کفت و چیت و نیست و کیم و نیم خوانند بعد انکه یاء ساکنی که پیش آن الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه

ع سیفی از عشق او جدا منشین یا در تقطیع نوشته نشود مگر بدین صورت سیفی از عشق فا علاتن فا وجدا منشین مفعولات و بعضی این مصرع را از قبیل اسقاط الف وصل میدانند و میگویند که حرکت الف بیا متصل شود و الف ساقط شود و این مصراع تقطیع چنین کرده میشود سیفی ز عشق فا علاتن فا وجدا منشین مفعولات و تقویت این سخنست اگر در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال مکتوب غیر ملفوظ فی نو کی چی است اگر بیاورند و هیچ مثال دیگر نیاورده اند اذکر در صورت یا افتادی بایستی که اجزای مثال آورده شدی که در کلام بسیار رائج است و محتاج نشاندهی بمثالیکه در غایت کمی است پس معلوم شد که یائی افتاده و نیز اگر اقساط یا را روا داشتندی چه تفاوت میکند که بعد را یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی که چون کفتی احمر روا است که بروزن فاعلات باشد باسقاط یا و کفتی جعفر نیز روا باشد که بروزن فاعلاتن باسقاط یا بود و نیست چنین بلکه بروزن مفعولاتن است باثبات یا و اگر بالفرض مثلی دستاویز نشود در تقطیع چنانکه ع هست سیفی از دعا کو بیان مجوز اراده تقطیع هست سیفی فاعلاتن از دعا کو فاعلاتن یا مجوز ا فاعلاتن ز اراده فاعلن فهو امدعی جواب هر دو بعضی کلمات اشتباه می افتد بسبب آن اختلاف حروف بود مثلا چون رخ بدال و رخ براء مهملین و رخ بکاف تازی و رخ بلام هر کدام بضم با و او نیز نام کیاهی که از ان بوریا بافند و آنرا بتازی حصیر کویند شاکر بخاری کوید بیت روی مرا بهجر کرد زرد تر از رنگ رخ کردن بعشق کرد نرم تر از دوخ دوخ ؛ و حرانش عنانش بفتح عین و سکون راء و بنون و شین بهاء تازی یعنی خراشیدن یوست میرسرور کوید ابیات بسا کبرا که بینی بتسلیم ؛ بزیر آره باشد خوشه و نیم ؛ تو کر عشق حقیقی لافی ای دوست ؛ عنانش سوزنی بهای در پوست ؛ و خرنیه و مبرنیه بهاء هوز و کسر نون بکاف فارسی کنجینه میرزا صائب کوید بیت هر شیشه جان خرنیه اسرار عشق نیست ؛ ناموس شیشه است که در بار عشق نیست ؛ حکیم فردوسی کوید بیت هر بلدار نج کنج کن ؛ دل ز هستی کنج بی رنج کن ؛ و پوته بمعنی خرج که مقابل دخل است مجاز باشد و زغان و زکان بضم راء تازی و شکان بفتح معجم و کاف هر او انکشت ؛ او خرنه و فلاسنک بغاء و فلاسنک بقاف و کلاسنک بکاف تازی فلاخن و ترسیدی کوید فلاسنک بقاف و کاف هر دو ظاهرا تصحیف است و اصل فلاسنک فلاخن سنک یا فلخن سنک و درین تامل است چه فلیا سنک بغاء و تحتانی قبل الف و قلاسنک بقاف و میم قبل الف و قلما بدون ترکیب بکلمه سنک نیز آمده و این دلالت میکند که فلاسنک و قلاسنک مخفف فلیاسنک و قلماسنک باشد یا هر دو بسین مزید علیه هر دو و نخستین و قلما مخفف فلماسنک و بر تقدیر بین بقاف تصحیف نیست اثیر الدین اخسیکتی کوید بیت همین تا قطب ما طوسست زیرا کنبد اخضر ؛ شکر پاشش یک پایه ست دارد دیکر فلاسنکش ؛ و خارغان بخاء معجم و ذال معجم و غین معجم و فارغان بقاف و فارغان بهر دو قاف دیک که دران طعام پزند و سیجر بالضم و جیم فارسی و سرخره بدال سرخره براء مهملین و سرخره بزاء تازی نوعی از حصیر و آن خوشی بود سرخ و کلغونه و لغونه بواو و ملغونه بمیم و بلغونه بباء تازی و غلغونه بهر دو غین معجم بوزن و معنی کلغونه و الغونه بالدود و الغونه بواو و کلاکونه نیز بمعنی ایست حکیم نزاری کوید بیت لب سپیده و بلغونه کرده بر کل سیب ؛ بنفشه بر زده بر سیجر سبزه از لب جوه افضل الدین خاقانی کوید بیت سیجر موی عاشقان اصلی ندارم از حیات ؛ سیجر کلغونه بقائی هم ندارد کو مرم ؛ و بلکندن بباء فارسی بوزن و معنی افکندن و او کندن بواو مثله او کسندن و او قسندن مزید علیه آن مولوی معنوی کوید بیت حاجب آورد تش بغفلت بسوی من ؛ او کسید شمع کشتان در کوی من ؛ و کلابه بباء تازی و کلاله بلام بوزن و معنی کلاوه بواو و خواجه آصفی کوید بیت زمانه هر چه زال فلک کلاوه کند ؛ اکر بیوسف حسن تو احتریار است ؛ اثیر الدین اخسیکتی کوید بیت بیت بدوران دوغ ما رست کوئی کلابه بلاس ست کلابه بکاف تازی باباء بجد بروزن و معنی کلاله است و آن ریسمانی باشد خام کرده که بچرخ پنبه

وعلوله ریسمان هم آمده و بمعنی چرخه نیز و لاس بین مهل بروزن طاس بمعنی ابریشم فروما یه باشد بیع و کاچیر بچم فارسی و کاژغر بزا مغار سی چاپ
کا نقره که نام شهریست معروف مرکب از کار بمعنی درخت صنوبر و غر که بمعنی مواد و مکانست و ظاهر اوران شهر این درختان بسیار بوده باشد
حکیم رزقی گوید بیت ذکر بساغ نهان شد بعد کان کل سرخ ؛ سرای باغ کل از گلرخان کاچغری ؛ و انگوان بوا نجان بیاء تازی و انگدان
بدال و انجان بتحتانی درخت جلیتست و اصل همه انگدان است بانستدلال انجدان که معرب آنست ملکی شروانی گوید بیت نا بمشام ذوق
جان نرسیده نا ورد جهان ؛ نکهت کل از انگدان لذت گل آمله ؛ ورود نک بدال قبل نون و رونیک بیاء تحتانی قبل نون و رویناس بیاء تحتانی قبل نون
و رویین جوب سرخ رنگ که از آن تیغ کمان و صدالدین انوری گوید بیت با جان من اگر نه هوای تراکیست ؛ خون خشک باد در رگ جان همچو رویم
حکیم ناصری گوید بیت نی نی نزار تر زیر م که زهریر ؛ خون در عروق بفسردم همچو رویناس ؛ زیر بتقدیم راء مهمل بر راء معجمه کیاهی باشد زرد رنگ که جامه بدان
رنگ کنند و زر بان بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون رابع و نون و حاء مهمله بالف کشیده ؛ و زرمان بیم و زرغان بغاء پیر فرتوت چنانچه در سرو ریست زندباف و زندوافستا
طبرستان هزارد استان زندخوان و زندان مشتمل و هریروجیر بالضم خوب و یسند حکیم فردوسی گوید بیت یکی نامه بنوشت خوب و خیره ؛ سوی
نامور شهریار دیو بند ؛ ابو الفرج رونی گوید بیت هیر هیر خرد آزاده منعی که کشت ؛ بجاه و نعمت با او برابر آتش و آب ؛ استاد دقیقی گوید بیت ای
آل رودشیرای مملکت را مکار یزا ای همچنان چو من جان و تن آثار و افعالت شهریزا ؛ و نرفنده بفوقانی و بفا و ترکنده بکاف تازی و ترونده بواو و قبل
ترویر و مکر و بهوده و مارسات خیسر و گوید بیت چون خود نکنی چنانکه گوئی ؛ پیوند تو بود دروغ و ترفند ؛ حکیم سوزنی گوید بیت جز مدح تو ترکنده بود
هرچه نویسم ؛ کردم قلم از یافه و ترکنده شکسته ؛ و آئین بدو یا بتحتانی و آوین و آذین بمد ز ب و آرایش و مجد الدین علی تو سی گوید آذین و نوین
قبه و طاقی چند بود که در آرایش شهر بندند و نیز قاعده و قانون و جامع هر دو معنی است از میر معزی این بیت تا زشک خم کرفته بر خرشن آوین
بود ؛ خم کرفتن قامت عشاق را آذین بود ؛ و بیشیار و میشکار خادم و شاکر دو ستدیار و روشد کار و شیار و شیکا بضم کار و راندن و شکافتن زمین برای
زراعت ناصر خسرو گوید بیت کلی خوشبوی پاکیزه است اگر چند ؛ نروید هرگز در سرکین و شد کاره مختاری در مذمت فلک گوید بیت هرز
کاویست کو خرد و نا چار ؛ بر تخمی که خود کند شد یار ؛ افضل الدین خاقانی گوید بیت از بشه طبع تیشه کارم ؛ صد طائفه پیشکار دارم ؛ و آوشیم
اوشین و اوشه بالدو یا مجهول کیاهی دوائی که دو مشان مازیره و نمک نامخورش سازند و آزاباتازی سعتر خوانند و در رسم خط صعتر
بصاد نویسند تا مشتبه نشود بشعیر که جوز جمه آنست یوسفی مطیب گوید بیت آویشه خوری چو نیم مثقال ؛ بیرون بروازتن تو بلغم ؛ ناصر خسرو گوید
بیت چه کنی دنیای بی دین و خروزیرا ؛ خوش بناشد نان بی زیره و آویش ؛ و کنب و کنف و کنو و کنک بتحریک کیاهی معروف که از آن ریسمان
سازند رشیدی گوید و پسین تحریف است و صدالدین انوری گوید ابیات دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر او رنک سترش دیدی کنب
است ؛ و عده می نخم همین من قنان و کنف ؛ صلتی می ندهم من و جلاد و دوان مازن و مازو و مازه و بیم استخوان بیان نیست و آزا پشت مازه نیز کو
وان ترجمه صلب است و چرو چک چل بضم چیم فارسی زه حیوانات و چک چوبی شبیه آن حکیم سوزنی گوید بیت پشت مازه کاو زمین رسید آسیب ؛
چو برشم خرمخانه را بزیر پجاء ؛ انچه وی آن پسر سترک چرخ زد ؛ من ندیدم که در آفاق یکی لشکر کرد ؛ لشکر بفتح لام و سکون میم و ضم قوقانی و را مانی بضم
یعنی قرمه دوزی سکان کننده و ناهموار باشد و مردم کاهل بیع پوربهای جامی گوید بیت از غیب در دمان تو افسرده چون چوکش و زغصه ناشسته

رشتیم روان چو چک ؛ فرالادی گوید پیت برگرچی گان نرافی ؛ بزنی چو چو چک ندف ؛ قاضی احمد سیتانی گوید اهیات ای تبر بلیغ
من ؛ خوانچه خوش است ؛ وان غلبهای با اصول تو خوش است ؛ صد بار بگفتم که گچل تو خوش است ؛ یکبار تو هم بگو چون تو خوش است ؛ وگوچ خرمهره
احمد سی وخرده مرغ معروف که پیش از بامداد بانگ دهد وخرد ومخفف آنست و ملاسروری بمعنی خرج بجیم فارسی نیز آورده لیکن از نسخ قدیمی
گرمستند اوست یعنی گوشت پاره سرخ که بر سرش میاشند مستفاد می شود واین ظاهر مجاز است وان هست پیت هرخرد سیکه سهم
شفته خواند ؛ بامداد ان زشرف برفلکش سایه ؛ خرج ناخرد وگوید پیت سرده تاریک شد ای بوسیده دم دین ؛ خرده عرش هم
اکنون نکند نگاه ؛ حکیم عنصری گوید پیت شب از جمله روز کرد دسته ؛ شود پر زغش چو پر خرده ؛ حکیم رودکی گوید پیت سکالیده جنگ
مانند قوچ ؛ تبر برده بر سر چو پر خرخ ؛ وکوچ وکوف وکول بکاف تازی وجیم فارسی بوزن ومعنی بوم وبوف بهاء تازی نیز آورده اند
ورشیدی گوید که این تحریف آنست نفیس فخرالدین محمود گوید پیت کرها از نظر همت افتد دور ؛ ستوهم وبرانه نشین کرده مانند کوچ ؛ ابن یمین گوید پیت
نشاندی بهتر از ابجای اهل هنر ؛ ندیدیچ تفاوت زکوف تا بهای ؛ پوشش بوپک وپوپه ویوپو بیاربار بای ودواو معروف هدهد مرکب است از
پوپ یعنی کاکل مرغان وان عبارت است از پری چند که از پرهای مقری دراز تر باشند وبعضی بمعنی تاج نیز گفته اند وبوپو در اصل آواز
هدهد است وبمعنی ماخوذ مجاز مشهور است حکیم نزاری گوید پیت وصال بلبل باکل هنوز نابوده ؛ بحر شور برآورد شانه سر پوپو ؛ سراج الدین قمری
گوید پیت برشاخ شناء تو اگر نیست لوازن ؛ فرق سراو بادبده شاخ چو پوپو ؛ هندو شاه گوید پیت الا ناباز گو بسلیمان ؛ که بلقیس وشش
داهل پوپک ؛ واسپیرغوا اسپرس واسپیرپ باسپریپ باکسر و یا مجهول میدان دوانیدن اسپ وسپرغوا سپرس مخفف واسپرست واسفریت معلیه
آن حکیم فردوسی گوید پیت شانه نهاد مدبر اسپرش سیاوش کمر دیبهیم باکسیس وکسیس اج ودستوری در ابداری ونهایت مبالغه کردن درکاری ومعالجه وطلبیدن
که پیشکش وبخشش بچک بصم باء یا سی رود سکون لون جیم تازی کوچک تازی وبندش بکاف تازی وبندش بنون وبیضه ایضا بیاء یا سی رود غنده بغین معجم وبهجت ان العدد فی بیضه بود که آنرا کرکاز گویند
وبیضه آماده که پس مخفف باغنده بود افضل الدین خاقانی گوید پیت یکی از نشان بچک ستان وبیضه فروش ؛ که ریش کاوی نامه ست ونام او عنوان
وچک وچه وچغه تحریف خایچ وباء یا سی افشردن کلو آنکه اورا کلوفشرده باشند مجاز است وغلیواز وغلیواج وکلیواج زغن چنانکه گذشت
وسراغج وسراغوش وسراکوش کیسه توشه نان سراغ مخفف آن وان کیسه بود مانند همیان بدرازی سرگز که بکمر آن کلاهی باشد وان کلاه را
برسر نهند وکیسه را درمیان آن کیسه اندازند وبر دیگر سرش مثلثی بود وآنرا از زیر بغل راست گذرانده برزیر کتف چپ اندازند ودران کلاه
کنند مثل کشیده زردوزی پیت لغتی یکی عروس ربیع آماز جشن ؛ از عنبرش سراغج وازمشک پیرهن ؛ خواجه نظامی فرماید بیات سراغچی
براموده بکوهر ؛ برسم چینیان افکنده برسر ؛ باب اندر خیه کشتن چو ماهی ؛ به از پیش برغ زغار خواهی ؛ برغ ترجمه صفدع شمس فخری گوید پیت
هند عدل تو وزدان معذب خیه اند ؛ خنگ کسی که بود این از عذاب خیک ؛ خیج وخیش بخا معجم وجیم فارسی وخیش بها هوز وهردو بشین معجم چیزی
برکردن کاو بسته زمین را بدان شیار کنند سراج الدین راجی گوید پیت از بنه عم شده دلش ریش ؛ چون کردن بزره کاو از خیش ؛ وخیش
مراج بالف وحرج بواو وفرج بفا وجیم تازی قیمت وبها وبعضی قدر ومنزلت مجازا مشهور است وزر وزور بزاء تازی وشلوشین معجم واو معروف
ویوچه چنانکه گذشت وکشکول بکاف تازی وچکول بچاء معجم کدا دریوزه کردن ومعنی کاسه گدائی مجازیست که شهرت شده ومانند حقیقت

کلیکر و نخلبند و غلیغر با کاسه و پاک مجهول کلکا و اغلبکه سیاه معروف است اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت زمانه بندگی تو معمار بهر آن جوانی
و منش صد کلیکر و مزدور و بوبج بفتح با و سکون واو و جیم فارسی و بوشش بفتح باء تازی و فاکر و وطاق و طرنب و هوشش بهمین نسق
نوشته اند و رشیدی گوید که این تحریف است خواجه عبد الله انصاری در طبقات خود آورده که جنید متکلم بوده او را بوج و بوش نهاده حکیم سنائی
گوید بیت با دو بوشی برای صورت فرع ؛ با عوام و بهانه شان بر شرع ؛ و الغنج بالفتح و حا مهمل و العقد ان بین مهملتین و العقدان بقاف معرف
اند و خز چنانکه گذشت و کلیواج و غلیواج و غلیواژ چنانچه گذشت و لکز اکندو کجاکندو کجاغند بفتح کاف تازی و قز اکند بقاف و کاف دو معرف
جامه که در آن پنبه یا ابریشم فرو مایه اکنده باشد و مبارزان در جنگ پوشند یوشند حکیم اسدی گوید بیت زخفتان و از جوشن کارزار
زدرع و کجاغند بسی هزار نگارش آمیل گوید بیت اندران لحظه زبیم تو چو کرم پیله ؛ کفن خصم کز اکندش و خفتان باشد ؛ ضمیر شین درین بیت راجع
بطرف خصم است و بعضی شین را جزو کلمه پنداشته اند و این سهو است و در بعض کلمات اشتباه می افتد که باهم مبدل اند یا مترادف و سبب آن
اختلاف حروف و اعراب بود مثلا سفت بضم سین مهمل شانه دوختن و در سروری سر دوختن و با لکسر کنده و سطبر و کفت بکسر کاف تازی
یعنی او ان بضم کاف فارسی یعنی دوم و زفت بفتح زاء تازی نیز بدین معنی است مولوی معنوی فرماید بیت چون بشد دود شدت آن حرص و فت
همچو سگ سودای خانه از تو رفت ؛ عبد الواسع جبلی گوید ابیات تا ماغ و راغ را سلب سبز کلفت و زرد ؛ ابر بهار بافد و باد خزان درد
بگذار صد هزار بهار و خزان بکام ؛ تا هر چه کام تست ترا ایزدان دهد ؛ حکیم فردوسی گوید ابیات نگه کرد رستم بدان سرفراز ؛ بدان جنگ سفت
ورکاب دراز ؛ سیاه و دگر زرگر ازا بکفت ؛ سیه ماند از کار او شگفت ؛ استاد عنصری گوید بیت فگندش بیک زخم گردن زکفت ؛ چو انگشت
دست عذار اگرفت ؛ شرف شعشعه گوید ابیات خلعت مدحت تو کرچه دراز است تمام ؛ نیک بر قامت تو ناقص و کوتاه تمام ؛ کرچه از آن لفت
یکدو وجب افزونست ؛ چون تو بر سعت کفی تا بکمکاه بود ؛ و اغلبکه کفت بکاف فارسی مخفف مستعمل بود که آن نیز بمعنی ماخوذ است و کفت
بکاف تازی قلب کتف که لفظ عربی است و این از تصرفات فارسیان بود و مقیس علیه آن لفت تجریک لام و وقافی مقلوب و مبدل آن
که مقدار است معین و میم من تبریزیست که سیصد مثقال باشد و بمعنی پیمانه بزرک که شراب دران خورند ظاهرا معرب است و کرنج بضم کاف
فارسی و کسر راء و سکون نون و جیم یعنی چین و کوشه و برنج خوردنی که بعربی ارز خوانند بیع و برنج بکسر باء تازی حکیم سوزنی گوید بیت
کندم امید کردی و کرنجم وعده داد ؛ کر تو هم و زنخل می برزم کو داب کشک ؛ و همین و تره کنجشک و بنجشک و کستاخ و بستاخ کذا فی مستعمل
است و استاخ بضم همزه و استاخ با شباع واو نیز کذشت و واشاد بدو دال مهملین و واشاب و واشاب بدال مهمله و شین معجم صله و عطا
کلمه و اشین بهمین نزدیک آمده و فخر کرکانی گوید ابیات توئی چشم مرا خورشید روشن ؛ مرا دیدار تو بادا نه دشمن ؛ خوانستم با شما روی شادی خویش
بدرایتجا بمن فرستادش ؛ سپوچهری گوید بیت رکین تو غمناک کردم عدو ؛ زد اشاب تو شاد کرده دلی ؛ و ممکن است که دشمن مخفف یا دشین
باشد که کذشت و غرشاد و غرشاک و غرشاد بواو مجهول سرکین حیوانات یوسف عروضی گوید بیت آن روی او مکر چو یک اغوش غرشاک
آن روی او مکر چو یک اغوش غرشنه ؛ و غرشنه کیاهی است که کاذران در شستن رخت بدان اشنان کنند و در بعض کلمات اشتباه
می افتد که باهم مبدل اند یا نیز علیه بسبب اختلاف حرف آخر و اشتمال آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون مارشا ربهر دو را مهمل و مارشان

بنون و ما فنهای و مارا فسا انگه مارا با فسون رام کند او حدالدین انوری گوید بیت کر حسودت بسی است عاجز نیست ۵ از دو با اژدها چه سازد دست
مولوی معنوی فرماید بیت روی صحت همی رود فراخ ۵ بر قدم وای است کم دان او ستاخ ۵ حکیم سنائی گوید بیت با کسی علم دین نگفت او ستاخ ۵ بی ادب
را نکه دل تنگ بود و علم فراخ ۵ سیف الدین اسفرنگی گوید بیت نیز ار کشاد چشم تو استاخ میرود ۵ شاید که در حریم دل خصم محترم است ۵ کمالی
گوید بیت بعهد عدل تو بستاخ تنگدل بسوی عارض گلبرگ طرهٔ شماد ۵ چو خسرو گوید بیت بسیار شد این سخن فراخی باید ار نه کوته شود سخن ما
و در بعض کلمات بزیادت یحرف یا زیادت نیز استعمال یافته اند استشباه می افتد که مزید علیه اند یا مخفف منه چون پیداو پیداو پیغ یا فارسی غلام
و اشکار او پیرهن و پیرهند و برهن و برهند و نارون و نارونه و هندی و هندیه و شقالو و شقالوده و مثال هر کدام در بحث خود گذشت فائدهٔ المعجم
لشافی فقه حنفی گفته شده که ویل است برای عالمیکه جاهل است از تقبیح الجاه و ویل کلمهٔ تقبیح است بمعنی وای و قیل کلمهٔ تهدید و وعید است و قیل
اسم لجب است برقائلیکه یافته نشود ترجمه اش اینکه ایجدای وجدادم فی المعصیة یعنی یافت خدایتعالی ادم عم را در کناه بسبب خوردن گندم
ای اتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة ای روی کرد ادم عم بخواهش خود و ازپس زایل شد از و نعمت بهشت حطی ای حط عنه ذنب بالاستغفار و
التوبة یعنی فرو ریخت خدایتعالی کناه او را بسبب استغفار و توبه کلمن ای تلقم کلمات فتاب علیه بالقبول و الرحمة یعنی تلقم نمود ادم حکمات چند از
خدایتعالی از کناه بروای عفو نمود بقبول و رحمت سفعص ای ضاق علیه الدنیا فضوض علیه یعنی تنگ شد بر ادم دنیا پس سپرد کار خود را بر خدایتعالی
قرشت ای اقر بذنب فستر علیه بالکرامة یعنی اقرار کرد ادم عم بکناه خود پس پوشید خدایتعالی بر و بکرامت و بزرگی خود تحذای اخذ کن
بقوة العزة یعنی گرفت ادم عم را خدایتعالی بقوة را بر طاعت و عبادت صطع ای شجع عن وسواس الشیطان بفهمه لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی
دلیر شد آدم علیه السلام از وسواس الشیطان که ابلیس ملعون شد بفهمید کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله گفته شد و کسی خواند ابجد را تا آخر در
عمر خود بگیرد تا بدهد او را خدایتعالی هشت بهشت و نعمت های آن و نجات دهد او را خدایتعالی از آتش هفت دوزخ و از شدت آنها و گفته شد
کسی که خواند آنرا بعد نماز پیشگاه عطا کند او را خدایتعالی هزار رحمت و هزار برکت و هزار مغفرت نازل کند خدایتعالی از آسمان در شب و روز و گفته شد
کسی که خواند آنرا در شب و روز یاری کند او را خدایتعالی بر اعدای او و گفته شد کسی که خواند آنرا و طلب حج کند میدهد او را خدایتعالی حج عمره و گفته شد
کسیکه خواند آنرا و طلب غلام کند میدهد او را غلام کلان و گفته شد کسیکه خواند آنرا و طلب یافتن مال حلال کند میدهد او را خدایتعالی مال بحساب
و گفته شد کسیکه خواند آنرا و طلب کند قبول کلام خود را قبول کند خدایتعالی کلام او را و گفته شد هیئت از مردیکه بخواند آنرا بر اعدا مکر میفرند خدایتعالی دشمنان
او را الا نکه و میکریزند بشتاب و گفته شد کسیکه خواند آنرا در عمر خود یکبار در شب و روز رسید هد او را خدایتعالی در دنیا نعمت حلال و در آخرت رحمت و بهشت
و گفته شد کسیکه نوشته آنرا بر جبهه و شوید در روز بست یعنی شنبه پس نوشید میدهد او را خدایتعالی مال حلال مربح و سلامت و عافیت و
رجوع کند از سفر و مانها و گفته شد کسیکه نوشت آنرا تمام بر کاغذ بار مقوی بزرد و کناده کند خدایتعالی رزق او را در دنیا تمام شد کلام او و مرام
بضم میم اول و کسر میم دوم ابن مره بضم میم و تشدید راء مهمل اول کسیکه وضع کرد خط عربی را قس و در صحیح نویسد که نام مردی از حمل که خط نخستین او
بیرون آورد و هست و این هشت کلمه که ابجد تا آخر نامهای فرزندان اوست و ایشان را آل مرامر گویند و در مدارالافاضل نویسد یعنی گویند
ملکی بود از ملوک که نام پسران او این کلمات بود **باب چهارم** مشتمل بر بیست و چهار **فصل فصل** در بیان حروف زائده که برای

ضرورت شعر یا بهر رعایت سجع یا بجهت تحسین لفظ بر اوائل یا اواخر کلمات زیادت کرده شود نمازانها است الف و یاء موحده و تاء قرشت در اول زاید مثل مهجر و تهجر و متوسط و میم مفتوح و کاف تازی و میم و نون و واو و یاء هوزه یا تحتانی که این سیزده حرف زائده کاهی برای زینت کلام و کاهی بجهت ضرورت شعر می آیند چنانچه در حروف تهجی کذشت پوشیده مباد که حروف مرقوم القصد خواه معنوی خواه غیر معنوی از قسم حروف اند و عربی و هم در فارسی و الفاظ محرر الذیل اکر زائده در کلام آیند ایضا حروف باشند و اکر با معنی باشند نظر ببعض معنی نیز حرف شوند و نظر ببعض آخر اسم چنانچه بیاید و ازانهاست هر چنانچه کوید هر او را دیدم و مرا و را کفتم ای او را دیدم و او را کفتم فرخی کوید بیت لشکری که مرا نزدیک اندانده صد ره لشکری که مرا زاکسی بدانده مرا و مرفتح او او سکون ثانی حساب را کویند و هر عقدی باشد از اعداد مثلا شخصی ده هزار می شمارد و در صحاح یکعقد چیزی میدارد چون همه شمرده شود آن چیزی را که بانا بر عددی داشته شود مرکویند اکر عقد شده باشد و مراکر نشده باشد مشترک و معنی کویند بمری بیجاه است چه صد را دو مرو صد پنجاه را سه مر خوانند جامی فرماید بیت مرو دیجاه و چون آن دو مر آنیات آن ها در صفا محکمی بتاید که کوهیم مر او در این شعر صفت تحسین تام است که عبارت باشد از دو کلمه یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود که در قرات و کتابت مثل یکدیکر باشند و در معنی متفاوت و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادت و نقصان نباشد و کاهی افادت و معنی حصر هم میکند سعدی فرماید بیت مرو را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی یعنی دیکری را نمیرسد و با تشدید ثانی در عربی یعنی مرور کردن و کذشتن چیزی را و اجانی باشد و تشنار هم بهمین بکسر اول بر وزن لیسانهای تازه را کویند که از درخت تمشک بر آید یعنی حصر اکثر در مقام توحید آید چنانچه از بیت صدر بهمین است شیخ عطار فرماید بیت چند مردی یک را پاک را ناکه ایمان داد مشت خاک را و در اینمقدمه کفته شد که بهمت زینت کلام آید و از حذف آن خلل در معنی نشود ظهیر فاریابی کوید بیت نکرفت دست فتنه کریبان هیچکس تا در نیفت عشق تو دامن بدامنش یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش و معنی دیکر نیز از همین آید مولوی رومی فرماید بیت می نکردانید اوازا بلیس را بخل می پنداردا و از کرمهای و یعنی زمان حال آید چنانچه در باب اول کذشت در مدارالافاضل نوشته لفظ بر نیز زائد آید برآمد چنانچه برخیز و برکیر و برکن و برچین و امثال آن تمام شد کلام او و منسوب بهمدانی است و محی الدین اشنوی شعلی چین از پیشانی قالین برچین و برماضی و غیره نیز زائد آید چون برخوانده برکفت ای خوانده کفت بیت تکلف برطرف ای سادکان میل شما دارم منه زیر و برالاحداد ارم ها ای زبر و بالا منه و برابر نیست کلام است و در این شعر صنعت جمع ملیح است که عبارت از ایراد اوصاف ناشایسته کسی است بقصد اهانت خواه در نفس الامر مرحوم باشد خاقانی چون در این شعر کوید نه احتمال روح هم هست بجمع ملیح خوانند والاصریح قبیح کویند و خصوصا حرف زده اند بر روبر زائد بود جائیکه بعد باء موحده آید سعدی فرماید بیت بدریا در منافع بیشمار است ؛ اکر خواهی سلامت بر کنار است نیز از اوست بدرکاه لطف و برزکیش بنده برزکان نهاده برزکی آنرا کویند بجای حرف با زائده است دنه در و بر و ترجیح اول راست چنانچه در حرف با کفته شد سر بجمع سرانجام و سرآغاز و سرست و سرچشمه و مانند ان سعدی فرماید بیت سرچشمه شاید کرفتن به بیل ؛ چو پر شد نشاید کذشتن به پیل ؛ و سر بفتح اول و سکون ثانی معروف است و عربی راس کویند و بمعنی فکر و خیال در زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز کفته اند و جمع سری که بمعنی راس است بسرات کفته اند و جمع سریه که بمعنی مقدم و سردار است بسران بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی لا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه کویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه کویند بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زیده و خلاصه هر چیز

هم میگویند و سپ را نیز باعتباری سر نویسند همچنانکه مرغان شکاری را دست بع و فراپنجه فارائمه آید سعدی فرماید بیت و فتی افتاد فتنه در شام و سر کرس
از کوشه فرا فتند یعنی سوی و طرف و جانب و کنج و کوشه باشند یعنی پیش و پیشتر میان و وسط هم آمده است یعنی بالا و بلندی و قرب و نزدیکی
دور و نزدیک هم هست و یعنی ابرو در که بعربی علی و فی خوانند و یعنی همه و مجموع و برآوردن و اخذ کردن و ستاندن هم آمده است بع و فروختن و ضد
و ثانی فراوان رسیده همچو فروختن و فروخورد یعنی تحمل و خورد و مرشد قلیخان مخمر گوید بیت بسکه کردم زکرا شاری هجرت ترقیم ؛ سطر دامنه فرو ریخت
چون بخیر و آب ؛ یعنی زخت و کالای معیشت یعنی زیر باشد همچو از بام فرو آمد و تمیر و برد و نوعی از پوستین بود باشد و آن کرم ترین پوستین بود باشد
بعد از ان سمرود دیگر قائم خود همچو من خود از شما هم و برشما خود همیداست ابن یمین گوید بیت روزی بهزار غم شب می آرم ؛ تا خود ملک از پرده چه
آرد بیرون ؛ شاعری گوید بیت ما یاران چشم یاری داشتیم ؛ خود غلط بود انچه ما پنداشتیم بدانکه خود خویش اول صید سر فرو یعنی مبتدا واقع شود بخلاف دوم
مگر در کلام متاخران خویش نیز مبتدا دیده شده شفائی گوید بیت خویشتن کشتم بر سر زلفی دل ناچیز را ؛ کردم این قلب سیه را بازر کار کسی ؛ خود را
ثانی معدول یعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او داند و یعنی ذات و شخص غیر هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی
ذات خود را نه دیگری را و در اینجا مضاف مضمری آید و ضد یکا نه هم است چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی یکانه نیست بع و بهی شاعری در صفت
معع گوید ابیات مبا بگو چه آن یار کریمی کزری ؛ اذا لقیت جمیعی نقل له خبری ؛ نزاچه سود که مارا بچربی سوزی ؛ اذا فرغت بهذا رضیت فی صری
و این صنعتی است لفظی که مصرعی بعربی و مصرعی بپارسی بسته شده کاهی معنی استمرار دیده که برما معنی مطلق و اعم گوید سعدی فرماید بیت هی کز تیغ از مرد مان
بگوید و بدست ؛ که جز خدای نبودم هیچ دیگری که تواند بر کاه بر مضارع آید معنیش را مخصوص بزمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظم است چنانکه در بین قول
رشید و طواط که بمدح خود گفته بیت من نیکو نم با بر ما نندی ؛ که نکو ناید از خردمندی ؛ هی بخشد و هی کریمه ؛ تو هی بخشی و هی خندی ؛
و هی اکثر با فعل حرف متصل ما شده کاهی منفصل نیز واقع شود سنائی گوید بیت من بیتو هیچ نیم ای هیچ ندانم کجایم ؛ ای از برمن دور تو کی دانی کی نیم ؛
ای هیچ هی مدانم کاهی موجز از فرض نیز آید نیز از نور زائد هی از چاه رنخدانش ؛ آب ؛ دارد آن چه مکرر از چشمه خورشید ؛ دارد چون گشتاسپ
و گفتا یعنی گشت و دید و گشتاسپ چنین است در نخشه و دستور و ترتیب و قلم گشتار بکاف تازی و تا قرشت بروزن هشیار جانور بسهل کرده را گویند
که بعربی ذبوح خوانند بع و کشت بروزن طشت ماضی کردیدن باشد بع دیدار بروزن دیوار ترجمه رویت است و یعنی رخ و روی و چهره ما شند و
یعنی رخ نمودن و دیدن هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره نیز گفته اند و یعنی پیدا و بدیدار هم هست بع
پوشیده مبا و که الفاظ اولین بمعنی الفاظ دومین بالعکس دریافته نشود و شاید برای همین نکته دیگر بازبان من در رسائل خود نوشته
هر سعدی فرماید بع مزا نکه تخم هدی کشت و چشم یکی داشت همچنین است و نخه پوشیده مبا و که لفظ هر انکه یعنی هر کس برای احاطه افراد است نظر
و نیز بضم اول و این سکون ثانی کلمه است افادت معنی عموم و هیچ هم جاوید بر کس ماندان و دانه هم هست که در میان کندم میروید و خورد ان آن
ضرر دارد و آنرا بسیار بر ان از کندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کنده باشد که فاصل است و ترجمه کل هم هست و عربی براء مشدد و ناخوش و مکروه
شمردن و خوب ندانستن باشد بع و باز نظامی فرماید بیت خوبا زبریدم از خور شما ؛ فارغ شده ام بر بد و نیک شما ؛ ای خوبرویان باز بروز
فارغ بمدة است مشهور است معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و گشادکی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم گشایند و آمر انیز بمعنی فراخ

خوانند و بعربی باع گویند و بامعنی باز اداء فارسی هم آمده است خسرو و جب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست مابین سر انگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو یک بند انگشت را نیز گویند و بمعنی اگزاد و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز کوی یعنی مکرر بگو و باز چه میگوید یعنی چه میگوید و باز نده و باری کننده را نیز گویند همچو قیاز و باز و رستاخیز و امثال آن و امر بسازی کردن هم آمده است یعنی بیا و باز و بازگن و بمعنی گشادن هم هست که در مقابل بستن باشد و شیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شتاب را نیز گویند که بعربی خمر خوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذکاه یل هم آمده است و خراج و باج را نیز گویند و بامعنی جارا بفارسی هم درست بع یشید یعنی ساما نی مرادف یار جار گفته و بمعنی فی این عبارت مثال آورده که بازخانه شد یعنی بخانه شد و همچنین است از حکیم سوزنی این بیت آن جسام ابن جسامی که حسام نظرش ۞ هر گز از خصم باز ام نشد باز نیامد و اغلب که بر دو جا بمعنی آبی باشد همچنین است و جواهر و هم بفتح ها بهوز و سکون میم زاندا آورده بر گاه با گفته چو واین و آن ترکیب یابد مثل همچو و همچنان و همچنین و همین و غیره و عبد الباسط در رساله خود نوشته لفظ جا که آورده شود آن کلمه را بمعنی یکی گرداند بنشانه حکم باب مفاعله که برای مشارکت دو شئی در کاری آید همت گفته بیت ز صحن خانه ام تا خرمن ماه ۞ بروی هم فتاده شعله آه ۞ دور بران بمعنی دیگر و یکی بگرو همه باشد و بمعنی نیز هم هست مثال اول حافظ فرماید بیت درد ما را ست و درمان نیز هم ۞ دل فدای او شد و جان نیز هم ۞ در اینجا کلمه هم بدون ترکیب زائد آمده و مثال بمعنی نیز بیت چنان از پا نخفتم امروز آن رفتار و قامت هم ۞ که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم ۞ و اشتیغ نظامی فرماید بیت گر محنت خویش را رنامم ۞ در حضرت بار خود رسانم ۞ بمعنی آش است همچو ماست و اینی آش ماست و بعربی پاچ میگویند و بمعنی نازم هست چنانکه گویند و انکوئی یعنی باز نکوئی و واگفت یعنی باز گفت و گاهی بجای باگفتنی شود چنانکه گویند واتو میگویم یعنی باتو میگویم و مخفف وای هم هست و آن کلمه است که هردوم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن مدد کنند و گاهی محل تاسف خوردن کف دست خود بر هم سابیدن این کلمه را گویند و بمعنی کشودن هم آمده است چنانکه گویند در را وا کن یعنی در را باز کشا و بمعنی جهت هم هست چنانکه گویند او ه مراد آن باشد که پس بده و بمعنی دو هم بنظر آمده است که نقیض نزدیک باشد بع و هما نا فتح ها بهوز و میم و نون بالف کشیده مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان هما نا و مانا هم هست چه هما نا تحقیق نزدیک از مانا است سعدی فرماید بیت مرد و ریش گرو ستم و فاقه کشیده بدر مرگ هما نا که سبکسار آمده ۞ و بعضی گویند هما نا بمعنی ظاهر او یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و شبه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است بع و هما نا بمعنی مانند حکیم ارزقی گوید بیت فرو بستی دل دشمن بآن گلک شهاب آئین ۞ بدر ابانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا ۞ و بمعنی هما نا آمده است بع و هما نا بمعنی مانند حکیم ارزقی گوید بیت فرو بستی دل دشمن بآن گلک شهاب آئین ۞ بدر ابانی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا ۞ و بمعنی هما نا آمده است بهر فرماید بیت زلف تو سیه چراست مانا ک ۞ بیمار رو آفتاب گشت است ۞ ای تحقیق نزدیک تر و ان چون جانان و رخان و بهاران و امید و لبان و ناگهان یعنی جان و رخ و بهار و جاوید سعدی فرماید بیت رخت اندر بهاران گل فشانده ۞ زمستان لاجرم بی برگ مانده ۞ عبد الواسع جبلی گوید بیت بی لبان چون مل او مغز من پر شد خمار ۞ بی رخان چون گل رخش من شد پر گلاب ۞ رخان بمعنی رخ چنانچه غزنی گوید بیت رخان خوب تر از عذار خط جز زیان نه که گشته است چو خورشید شهره آفاق ۞ جامی فرماید بیت سحر گاهان چو زد تیغ مکوکب ۞ زرخشان مه کوس رحلت شب ۞ گویند الف و نون گاهی بمعنی وقت آید چون تا مدان بمعنی وقت تا مداد سعدی فرماید بیت بامداد ان بدیدمش بیتی ۞ دامن افشان و آستین افشان

و پرسیدن شود و روزان و شبان همچنین است در تخمه و کاه نه بکاف فارسی بروزن خانه لقطی است از الفاظ زائد که در آخر هر یک از اعداد در آید بر معنی همان عدد بی کم و زیادت مفهوم کرد چون دوکاه نه و مانند آن **فصل** در بیان حروف و کلماتیکه در اواخر اسماء افعال برای حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افادت معنی نکنند مشتمل بر دوازده قانون **قانون اول** در بیان کلماتی که معنی خداوندی و صاحبی از آن مستفاد شود مند بروزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و فتح آخر کلمات آید همچو خردمند و دولتمند و دستمند و مست بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث گله و شکوه و شکایت باشد و چ کیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد کوبند تخم آنرا قودری خوانند بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از بن است که غمگین و اندوه ناک را ستمند میگویند یعنی صاحب غم و اندوه و اجمند با میم بروزن لقمند بمعنی عزیز و کرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه با چ بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی همتا و غلبه کننده هم آمده است بع بدانکه اگر لفظ مند آخر کلمه ثنائی آید یک واو فزایند بعد مند ملق سازند همچو پرومند و تنومند و کمک کاف عجمی و سکون نون بمعنی صفت هر گاه با کلمه ترکیب سازند چون شرمکن و کرکن و امثال آن افادت معنی صاحب هم میکند بمعنی صاحب شرم و صاحب کرکه جرب دار باشد و کار ربروزن چار لقطی است که افادت فاعلیت کند و قتیکه بلفظ دیگر لاحق شود چون خدمتکار و ستمکار و کشکار و آموزکار و سازکار و لفظ کر مرادف این است و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است و چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی شی خوانند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود همچو پشماقچی یعنی کفش کرو یا لانچی یعنی ورزش کوی بع و وز بفتح اول و سکون ثانی سبق و تختهٔ اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانچه فلانی فلانه چیز وزمید هد یعنی تعلیم میدهد و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف واگر هم هست چنانکه ورتو باشی مرا نباشد غم یعنی واگر تو باشی و با جمیع معانی مترادف است یا به چه در پارسی با واو بهم تبدیل میبابد و افادت معنی صاحب و خداوند دارنده هم میکند و قتیکه با کلمه ترکیب شود همچو دشور و ناهموار و با رود و امثال آن گفته اند و نیز با ترند و پا ترند سینه را گویند که عربان صدر خوانند بع و کاهی او را ساکن ساخته با قبلش ضمه دهند بنا بر تخفیف همچو بخرد و کنجرد و ستور و مزدور بروزن بدرزور بمعنی شاکرد باشد و مزدور نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت گیرد و کاهی الف در میان او و را اضافه کرده میخوانند چون امیدوار یعنی صاحب امید و کد خدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کارساز و مهمکزار مردم باشد و پادشاه را هم کد خدا میگویند و مردی را نیز گویند که زن داشته باشد و زنهای دلیل روح است چنانکه کد با نو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی ازین دو نباشد عمر مولود را بقائی نیست بع و کد با نو بفتح اول بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و با نو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و سامان خانه را بروجه لائق کند و پیش مهمان دلیل جسم است چنانکه کد خدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود ازین دو اصل استخراج کنند و این دو پی هم نباید که باشند و هر گاه ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و گدا بنود را بیوتانی میگویند خوانند و بمعنی آن چشمهٔ زندگی است بع و کتخدا و ناخدا که مخفف ناوخدا است یعنی صاحب خانه و صاحب ناو ای کشتی بفتح کاف تازی سفینه را گویند **قانون دوم** در بیان کلماتی که افادت معنی بسیاری و انبوهی و جای انبوهی دهد با هر چیز که در یا بار و رود با روی باشد

بسیار در یا ورود و جوی سپیشه فرماید بیت یکی دیدم از عرصهٔ رود بار ۲ که پیش آمد بر پلنگ سوار ۳ بار بردن کار چند معنی دارد ۱ یکی پشتهٔ قاش
و خورد و انچه بر پشت توان برد انست ۲ نامی است از نامهای خدا یتعالی یعنی بزرگی و عزت و شان و شوکت باشند ۳ رخصت و اجازت را گویند
عموما و رخصت و اجازت راه و خول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشند خصوصا ۴ کرت و مرتبت و نوبت و دفعه را گویند ۵ بنجوین هر چیز یا شد
۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار ۷ جای انبوهی و بسیاری چیزی هجو هند و بار رود یا بار و امثال آن ۸ بار نه را گویند هجو زلف مشکبار
و ابر که هر بار و امثال آن و امر بباریدن هم آمده است یعنی بسیار مختصر بسیار هم هست ۹ حاصل و حشت را گویند از میوه و گل و غیره ۱۰ اغنی گیر
و رز عفران و مشک و غیر ان کسنا ۱۱ دیگ دان و جای کنده را گویند ۱۲ پرده و سراپرده و بارگاه باشند ۱۳ یا رودوست را گویند ۱۴ احمل زبان
و حیوانات دیگر و پر کردن مطلق از طعام باشد ۱۵ غم و اندوه و کنایه بسیار باشد هجو بارگیری محتسب بقال و نان بافقصاب و امثال آن ۱۶ رادود
بار کرفته ۱۷ انباری را گویند که قوت زر احت هر زمین کم روز زیر زمنده ۱۸ اسازیا نیکه طربان نوازند هجو قانون و طنبور و مانند آن ۱۹
دارد و برخ و ارزن باشد که بجت بورزه مهیا ساخته باشند هنوز انرا صاف نکرده باشند ۱۹ نام وحی است از ولایت طوس ۲۰
انچه بازر و نقره در کنار نشند ۲۱ انچه نویسندکان نویسند ۲۲ هر چیز که آبرا خورند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف مالایطاق باشد بیع و سمار
چون نمکسار و شاخسار و کهسار یعنی نمکسار و شاخ و کوه و غیره ناصر علی گوید بیت رنک عشرت بر نمیتابد دل آزرده ام ۲ سنکسار خنده کبکم
و رین کهکسار ها ۳ و سار بروزن چار یعنی تر باشد که بعربی راس گویند هجو نکون سار یعنی سر زیر و کزر کا و سار یعنی کزر کا و سر سکسار مخلوق است
که سر او بسر سک و بدن او بهیئت آدمی ماند و پرنده است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از انست
و بمعنی نشتر هم آمده است چیه تشتر با زار سار بان گویند هجو چاه بان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها
را گویند خصوصا هجو نمکسار و کوهسار و شاخسار و با یعنی بدون ترکیب و در آخر کلمه گفته نشود و بمعنی از نمکسار و کوه سار کان نمک و کوه گویند
اند بسیاری و انبوهی و بمعنی جای نشستن انکو هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است
هجو دیوسار و خاکسار و مانند آن و برخ و ارزار محنت باشد و کلک و فی میان خالی را نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست هجو سرشار
یعنی صاحب شرم و زار چون کلزار و سبزه زار و لاله زار و مانند آن یعنی بسیار کل و سبزه و لاله محمد عاقل خان گوید بیت یاران چه زار
منزل معشوق پرسید ۲ پای طلبم آبله زار است ۳ بمنیه ۴ زار بروزن لار یعنی مکان روئیدن باشد هجو کلزار و غله زار و علف زار
و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و ملالان و کریان و کریه کردن بسوزرا نیز گفته اند بیع و ستان
بکسر اول بروزن نشان هجو گلستان و بوستان و خارستان و نگارستان و ترکستان و سنبلستان و مانند آن و بمعنی بسیار شت
خوابیده و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد و با یعنی بدون ترکیب گفته نشود و حکیم انوری هروی بمعنی رانظم نموده ابیات از زلزله
حمله چان خاک بجنبید ۲ کز هم نشناسند کون را و ستان را ۳ و زعکس سنان و سلب بطل و طراوه ۴ میدان هوا طعنه زند لاله ستان را
و بمعنی بی سر و بی طاقت نیز آمده است و مخفف آستان هم هست که جای کفش کندن است در خانها بفتح اول ستانده را گویند
که چیزی گیرنده باشد و امر با یعنی هم هست یعنی بستان و بکذار و زم بفتح اول در ستان بمعنی سرما باشد که در مقابل گرما است

ولهذا ایام سرما را زمستان گویند و گاهی این کلمه را بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن است و بستان یعنی مکتب که جای ادبست همچنین است در دستور لاخ چون سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ و استعمال این کلمه بغیر این سه محل نظر نرسیده سنگلاخ و دیو لاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شد اما رود لاخ بغیر جا ماسب نامه در جای دیگر بنظر نیامده جی بمعنی جای و مقام نیز یافته لیکن بدون ترکیب کلمه نمیشود همچو سنگ لاخ و رود لاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود لیکن آبسر و آتش لاخ نیز در شعر خود نظم کرده

ری و ابو الفضل در دفتر سوم شب لاخ آورده شعر و از شب لاخ تقید برفراز کاه اطلاق میخوانند **قانون سوم** در بیان کلماتی که افادت معنی شبه مانند کنند **وار** همچو رستم هزار و یزدگرد وار و خواجه وار و غلام وار و مانند آن و از سکون را قرشت بمعنی شبه و مانند و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گفته اند و بمعنی باز هم هست که گرت دمرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دو وار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وار ها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و با شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شتر واری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یک جا لار و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و کوار شهوار یعنی لائق باد شاه و لائق کوشش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر بر فتن هم هست یعنی برو **بع** و ساز همچو دوساز و خاکسار و مانند آن یعنی مانند دیو و خاک

بدانکه این کلمه مشترک است در معنی شبه و بسیاری چنانکه در انسی و آسا چون شیر آسا و مرد آسا و مانند آن و آسا با سین بالف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دمان در همین است که خیاره باشد و در عربی شتاب خوانند و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسایندگی نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی بهبود و صلاحیت باشد و طور و روش و قاعده و قانون را نیز گویند **بع** و **سان** چون تیسان و بهرسان و مانند آن و سان بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سو مان را نیز گفته اند اعم از چوب ساوی و آهن و طلا و نقره و ساوی و شبه و نظیر و مش و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه برگستوان پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هرگاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند و سان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی سامان و سر انجام و اسباب و وا نمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیک بچاریکار که آن هم قصبه ایست از کابل **بع** و سمن بفتح اول و بروزن من رستنی باشد که بر دو قسم است یکی و بعربی شقه خوانند بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سمن و نیز را نیز گویند و بتر کی بمعنی باشد که عربان انت گویند **بع** و **دیس** بر وزن کیس چون حور و دیس و فرخار و دیس یعنی مانند حور و فرخار که نام شخانه که بسیار آرایش دارد و دیس بمعنی همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی بمعنی روز هست که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند **بع** سعدی فرماید

بلندی چه قدر آورد بنده حور دیس یکه زیر قبا دارد اندام میس ۱۲ بیس رص را گویند و دس بروزن هوس بمعنی اول و سین مهملتین با اول مفتوح عنصری گوید

بلیت نه بیند تراپیچ کس ۱۲ گه رزم مثل گه بزم دس ۱۲ و دس بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشارت است و بمعنی از گذشته نزدیک مراد چیز و **وش** بفتح اول و سکون ثانی همچو ماه وش و حور وش و بدی وش و مانند آن بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمد یعنی خوش آمد و بمعنی صبح و انتخاب کرده شده هم هست و شبه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ما هوش یعنی وش هم آمده است

شمل دستار و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهریست که از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه بافته هم هست ابریشمی که
از اطلس و تیبتی و دیبا و شعیی کوچکتر بود ع بیت پشنگ و قدرخان قدرو دارا رای و آرش و شاوشن و سیاوش و تهمتن تن مظفر
تن بفتح اول و سکون ثانی بازو را گویند و پشنگ و قدرخان و دارا و آرش و سیاوش و تهمتن و مظفر نام پادشاهانست و تهمتن نام رستم دستان
و پشن بر فتح پا بفارسی و سکون ثانی چرن شیر پشن قلندر پشن و میش پشن مانند آن یعنی مانند شیر و قلندر و میش موی کردن و کاکل اسپ را گویند
و طرفه که بر سر دستار و کمر گزارند و فش معرب آنست و ناقصه فرو مایه از هر چیز باشد و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول چفد را
گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف منقش باشد ع و فش فردوسی گوید بیت یکی بچه بود چون شیر فش ۞ ببالا بلند و ببدیدار کش ۞
پشن و فش کلمه علیحده نیست اصلش و فش مسطور است با و فا بدل او آمد همچنین است در تخفه و فش بر فتح اول و سکون ثانی نقشه میدهد یعنی پریشان باشد
و کاکل اسپ را نیز گویند و بمعنی شبیه و نظیر آمده و مانند هم هست و لچه سر دستار بمقدار یکوجب بطریق طره و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز نیز شنیده
بند جاور یرجامه و ازار هم آمده است و بیرامون دامان را نیز گفته اند نحو ما و بیرامون و اطراف دامان اسپ را خصوصا و وان بروزن کان نام
شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند یعنی نگهبان و نگهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو کلمه وان
دوشت وان و فش وان و امثال آن لیکن همون ترکیب گفته شود چنروزه فرماید بیت عجب نبود گر اینها را فرسه و لفز و باب و کل ۞ که نخست لوک گردد چون
گذرانند به یلوانش لوک بضم اول چیزیکه حقیر و زبون باشد و یلوان بضم با بفارسی بمعنی ترکیبی ایل مانند است و در اصطلاح بلندی اطراف زمینی را گویند که در آن
سبزه ها و غله کارند و مزارعان بران آمده شده نمایند نامزروعات یا مال نکرده بندی میشد گویند و ون همچو کرون و شهرون و یلون و مانند آن
تیخ نطاقی فرماید بیت نعنین و سترون بین که رستند که بر پشت و شکم باری لستند ۞ سترون بفتح اول و ضم دوم زن نازاینده و عقیمه را گویند
و بمعنی ترکیبی این لغت استر مانند است چه ستر بمعنی ستر و ون بمعنی شبه و مانند باشد و چون استر نمیزاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند
که پیش از یک فرزند نزاییده باشد با او ل و ثانی مضموم هم آمده است و با ستقلال ون بفتح او ل و سکون ثانی بمعنی صاف و خوش هم آمده است و میوه ایست
سفرذار که بتر کی چتلاوچ و بعربی حبة الخضرا گویند ترش و مغثی باشد بلکه هم هست که کلمه ترقی باشد و بلغت خطائی ده هزار سال را ون میگویند و بندی بیشه و جنگل را
درخت رابع و وند همچو خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی و با ستقلال و مذبر و زن قند ظرفی و انار را گویند مانند طبق
و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست و فتیکه در آخر کلمه در آورند همچو دولتمند که او را دولت و مذبر هم میگویند ع بیت و آوند
چون خویشاوند و شیخاوند یعنی مانند خویش و مانند شیخ و نهاوند که بیائش از محرز آید و بیاوند بفتح با ۞ یا یی قافیه شعر و معنی ترکیبی آنکه نسبت با
دار و چیزاوند کلمه نسبت است و پیراوند بفتح پا عجمی چوبیکه پس در افگنند تا غیری بازنتواند کرد و این مرکبی است از پیر و اوند یعنی نسبت دارد یکوه و قوت
محکمی دارد و ند کلمه نسبت است و فاوند که دماوند نیز گویند رمی سعد فرماید قطعه وه که مرده باز کردیدی بیان قبیله و پیوند ۞ مه میراث بخت
بودی و دارمان را زمرک خویشاوند ۞ و با ستقلال آوند بر وزن پابند ریسمانی را گویند که خوشه های انگور از ان بیاویزند و لکی و جامه و غیره
بر زیران نامه از زند و حجت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سائر ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی وعا گویند و بخت و سخت
را گفته اند بمعنی تسطیح باشد و آن بازیست مشهور و بمعنی اول و نخست هم هست و با بمعنی بکسر ثالث هم گفته اند ع صاحب و ستور

و سیبویه مینویسند که حق نسبت هر چهار کلمه یعنی وان وون دوند و اوند برای نسبت است اما چون نسبت کاهی افادت معنی شباهت و مانند
کند بعضی گمان برده اند که بمعنی مانند است بیت کاهی چو بخیده بضم تا و ثانی یعنی مانند ترنج مولوی معنوی فرماید بیت کفت شاباش و فرود آ و بخت
لبخ باشد ترنجیده و ترشش همچو ترنج بلبخ بضم لام لب را کویند قانون چهارم در بیان کلماتیکه افادت معنی تصغیر دهد چه چون طاقچه و عجبه
وکاهی یا تحتانی معروف ماقبلش افزایند همچو باغچه کاه ساکن تازی همچو پسرک و ساکن همچو پسر و بیان این هر سه در حروف کذشت بزه همچو شیشه
با راء نقطه دار بروزن تخفیفه بمعنی مشکیچه است که خیک و مشک کوچک باشد قانون پنجم در بیان کلماتیکه فائدهٔ معنی علت و دلیل دهد
چه مکسو طالب آبلی کوید بیت ای کاش کوش غنچهٔ احول شدی چو چشم تا هرچه کفتی از تو مکرر نشنودمی یا لفظ کاش معنی احول هم است
چه خوش افتاده و معنی دیکر در حرف چیم کفته شد که سلیم کوید بیت رشکم زکفتکوی تو خاموش میکند تا مت نمی برم که دلم کوش میبرد یا زیرا
بکسر اول و تالث بالف کشیده یعنی از برای آن و از بهت بیت کرمی زسیم بخدمت معذورم یا زیرا رمد چشم و صداع سرم است یا درین قسم
صنعت حشو است که عبارت از آوردن لفظ است در کلام که معنی مقصود بی آن تمام باشد پس اکر کلام را از پایهٔ سلامت بیندازد قبیح کویند چنانچه در مشطور واکر بسبب مزید حسن کلام است ملیح خوانند و در حالت توسط متوسط کاهی لفظ زیرا با کاف علت آید و مثالش
کاف کذشت از زیرا بروزن نصیر مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و از بهت مولوی روم فرماید بیت بکو دل را
که کرد غم نکردد و از زیر غم بخردن کم نکردد یا ایرا بروزن و معنی زیرا و از برای آن و از بهت حکیم خاقانی کوید بیت دانی از چه سرخ روم
ایرا بسیار دیدم آتش غم هم او کوید بیت خاقانی را نشناسد ایرا جز دیبی و خویشتن پرستی یا چرا بفتح اول بروزن سرا بمعنی چرید
باشد و بکسر اول معنی از برای چه که در حرف چیم کذشت قانون ششم در بیان کلماتیکه معنی لیاقت بخشد همچو یا بمعروف که در اواخر مصدر
آید چون کشتنی و نوشتنی و مانند آن که در حرف یا کذشت و وارتش سوار کوشوار یعنی لائق پادشاه و لائق کوش که بیانش در قانون سوم کذشت و آنه
مثل مردانه و رندانه و شاهانه و بزرکانه و در رشیدی نویسد تحقیق نیست که او در اینجا برای نسبت است که بکلمه مردان و شاهان ملحق شده و جرانه و زنانه
یعنی زری که لائق جرم و زن باشد و صاحب بهار عجم مینویسد که جرمانه در محاوره دیده نشد و یعنی شبه و مانند نیز آید همچو بیت آن قحبه و آن کجی او مانند
از رفتن سیدلان پیداست و کان بکاف عجمی بروزن جان مخفف لائق و سزاوار باشد همچو شایکان و رایکان که معنی آن کذشت و پادشاه و
سلاطین ظالم را نیز کویند و معنی پیوستن هم آمده است و افادت معنی جمع میکند و چنانکه در آخر کلمه آید که آخران کلمه ها باشد همچو استادکان و نشستکان
کویند لفظ کان برای نسبت باشد همین است در تحفه قانون هفتم در بیان کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد همچون که در اواخر اسما آید بفتح اول
و ثالث بروزن همن بمعنی مرد لب بزرک منسوب بلفح بفتح اول و سکون فا و جیم یعنی لب کنده و بطر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض از سخن
فرو کذارند کویند لفج انداخت و یا رچه کوشت بی استخوان را نیز کویند و بمعنی زن مکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است
ناصرخسرو کوید بیت خداوندم زبان و روی کرد است سیاه و لفج تا مایکه و رخ زرد و زبن بمعنی بیمار است منسوب بریج که در حرف نون
کذشت یا ساکن همچو یکساله بیایش و حرف ناکذشت کر سیم فرماید نثر تو لکری بهرست نه بال تو لنکر بفتح تا و نون و کاف فارسی بمعنی توانا
و خداوند قوت و این لفظ مرکب است از لفظ توان بمعنی توانائی و طاقت و از لفظ کر که از حروف نسبت است یعنی منسوب بتوان که بمعنی قوت است

در استعمال کاهی آن الف محذوف میشود و اطلاق توانگر بر صاحب مال بسبب آنست که او بوساطت مال در زیر بار امور دنیوی قادر میگردد همین
است در شرح یاء معروف چون عنبری و عهری که در حرف یا گذشت **این** همچو زرین و سیمین و مانند آن سینه همچو سفینه و زرینه و نگینه و مانند آن
گویند که تنها ما را بعد حروف این که کلمه نسبت است افزایند همچو از زرین زرینه و سیمین سیمینه **اک** عجمی مغاک منسوب بمغ بفتح فا و سکون ثانی بمعنی
خرقانه و ماورا النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند بمعنی معشوق و صاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و منسوب
باو همچو ایشان خوبصورت و صاحبجمال هم هست **مغاک** منسوب بمغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آتشگده که بعربی معبد خوانند و بمعنی رودخانه هم آمده است بضم اول آتش پرست را
گویند بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین و تیاک منسوب بتب بفتح تا و سکون ثانی یعنی اضطراب و بیقراری و
بی آرامی باشد **ان** چون ایران و توران ای منسوب بایران و تور که هر دو ولایت باشند ایشان نسبت دارد و کاشان منسوب بکاشی که آهن است
معروف از عراق **انه** همچو مانه در و را نه و شبانه و مانند آن **وینه** همچو سیوینه زیرا که خار تیز سیب سرخ بود چنانکه یاقی از اسم جرثقیل نقل
کرده که گفت خسارة سیوینه در رنگ و طعم مانند سیب بود و بنابران باین اسم موسوم شده و قاموس گوید بمعنای رائحة التفاح بنابرین در اصل سیب تیز
بوده و درین تقدیر بحذف باقی باشد مخالف کلمات دیگر که در عناب آمد مناسبت تسمیه سیوینه ندارد و باقی بیانش در مرکب صوتی گذشت
و را هویه پدر اسحاق محدث مشهور زیرا که در راه زائیده بود و مشکویه زیرا که خوشخلق بود و عمرویه زیرا که پدرش یا جدش عمرو نام داشت و بابویه
زیرا که پدرش باب نام داشت و قنقویه زیرا که چرکین و بدبو بود چون نفت و شیرویه و شاهویه و ناموریه **قانون هشتم** در بیان کلمه که
افادت معنی محافظت بخشد و اربروزن خارمطلق درخت را گویند و چوبیکه درو آزا ازان بخلق آویزند و چوبیکه بدان خانه پوشند بمعنی دارنده باشد
و قتیکه با کلمه ترکیب شود همچو زردار و مالدار بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو زادار و کفشدار و نام شهریست در هندوستان و نام دانه
که از فلفل دراز بیرون آید و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و معنی دار هم آمده است که یکی از نام ها خداوند تعالی باشد و بعربی خانه
و محله را گویند **بان** بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند و قتیکه با کلمه ترکیب
شود همچو باغبان و دربان و ساربان و ساربه بمعنی ستر و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گویند
و نام درختی است که ثمره آن راحت الیهان خوانند و در یاسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن زود مشکند و عربان فستق الهاویه خوانند
و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و تسمومات باشد که بعربی حصین الهان گویند و مشک بید را نیز گفته اند **بع** گری بکسر کاف عجمی و فتح یای
یا تحتانی مجهول بمعنی کره باشد مطلقا اعم از کره انسان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند و ازین جهت
است که غنچه جاسه را کربان میگویند یعنی نگاهدارنده کردن چه بان بمعنی نگهدارنده است و در ولایت پلاو غنچه مجاذی کردن گوسفید بریان را
گریکه خوانند بمعنی جای کردن **وان** بر وزن کان نام شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند بمعنی نگهبان و نگهدارنده
و حارس و محافظت کننده هم هست همچو کلوان و دشتوان و فیلوان پهلوان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و بمعنی دیوان هم
نگهدارنده بندی و بندی کسی که بند باشد و عوام بندی را بندیوان گویند و این محض غلط است محسن است در دستور محمد غیاث الدین رحم یوری در

غیاث اللغات نویسد که بندیوان در اصل بندی بان بود یعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای یکدیگر می خوانند و بجای بندی که بجای اسیر است بندیوان را قیدی و اسیر گویند **قانون** نهم در بیان کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ است **فام** بروزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است همچو شکفام و سیه فام و مانندان و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولده مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از اینجاست یا م بروزن و معنی وام است همچو گلیام یا بدل فاست **وام** بروزن لام یعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز گویند یعنی دوم را که رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نیابد همچو عنبر وام **گون** بکاف عجمی مضموم و سکون نانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون بگل رنگ را گویند همچنین است میگون و کندم گون و مانندان و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است گونه بضم کاف فارسی و فتح نون یعنی رنگ و لون باشد همچو گلگونه و غازه را نیز گویند که زنان چهره را مانند و بمعنی اخبار و عارض هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و کونها و کونات جمع آن چه ترجمه باجمع عربی مفتوح و تا قرشت بروزن شرط یعنی رنگ و لون باشد و بجای قوقانی دال ابجد هم آمده است چه در پارسی دال ابجد و تا قرشت بهم تبدیل میپابند همچو سیاجرته و سیه جرده و این لفظ بسوای لفظ سیاه و سیه مستعمل نیست حافظ فرماید **بیت** آن سیه جرده که شهریست عالم با اوست ۔ چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست و جرده بضم جیم تازی و زای مرده اسپی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ خصی را هم میگویند و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند **خرد** و **پت** ترک سن سرکش پرده عیب ۔ درکش آخر عنان جرده خویش **قانون دهم** در بیان کلماتیکه مفید معنی اتصاف بچیزی و دارنده آنست **ناک** بروزن خاک لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی مجوز همچو طرب ناک و غمناک و مانندان و بمعنی آلوده و خسته هم آمده است و در برهان شوشتی یعنی هر چیز که در ان غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموماً و نگ و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً و نوعی از امرود هم هست که از ان شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر نمیباشد و کام و ملاذه را نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلی را نک بالا و فک اسفل را نک پائین میگویند و بهندی بمعنی مینی باشد که عربان ذقن خوانند و نام جانوری را هم هست آبی شبیه بنهنگ بیع و بعضی بمعنی دارنده و داننده چون نمناک و سهمناک و دردناک و **ین** همچو عین و اندوین و مانندان و احتمال نسبت نیز دارد چنانکه پیش ازین مذکور یافت **کین** بکاف فارسی بروزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون باکلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند همچو غمگین و شرم کین و بمعنی متصف هم هست هرگاه با واصف مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی باشد چه کین در اصل اگین بوده بمعنی آن پر از غم و پر از شرم باشد **قانون** یازدهم در بیان کلماتی که افادت معنی حاصل مصدر و بدی و بخشندگی و شرمندگی از چون کفتار و رفتار و کردار دارد **شرح** چون آمرزش و بخشش **قانون** دوازدهم در بیان کلماتیکه افادت معنی ظرفیت کند ساران بمعنی جای تنگ **زار** چون کارزار یعنی جای کارزار چون رودبار یعنی جای رود **ستان** چون اوبستان یعنی جای اوب **دان** بروزن نان مطلق دانه را گویند مخفف دانه است و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر کلمه آید بمعنی ظرفیت بخشد چون قلمدان و سرمه دان و قهوه دان و مانندان **بیع** و بمعنی جای و جای سرمه و جای قهوه **شیخ** سعدی فرماید **بیت** چو جاهل کسی را دهد جای خواب

که نادان تر از جاهل کافر نیست ؛ پوشیده مباد قول نادان که از نا بمعنی بی و دان بمعنی جای مرکب است پس معنی ترکیبی آنچه جا نشناسد و اکثر دانشمندان بمعنی نادانسته گیرند چون جاهل بر نادان اسم فاعل درست نمیشود و اگر مجموع جاهل را بمعنی کاجهل کننده گیرند حملش بران درست ؛ شد و بر این تقدیر استشهاد نخواهد شد و مذبذبین چون آمدند که در اصل آب و مذبذب را بواو بدل کردند بعد از ان بحسب اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند فصل در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جمله ما معنی نفسه خبر واقع شده ما آنرا بامسند ا مربوط و منسوب گردانند و در پارسی هیچ جمله حالی از ربط نمیباشد خواه جمله ثبت باشد یا منفی چه بدون رابط کلام نام نمیشود و آن بر دو است که نا بدل از همزه است و بود و خواهد شد و مانند آن باید دانست که گاهی کلام سابق را بربط تمام سازند و در لاحق مقدر شیخ سعدی فرماید نثر جان در حمایت یکدم است و دنیا و جودی میان دو عدم و گاهی در مبتدا و خبر را بط آرند مثل ترک ادبست تا ادب دوا دیب و مرگ همه را بود دوای دو طبیب و آوردن دو را بط در نثر جائز است که در وسط باشند خواه مختلف بوند یا متحد مثل زیدست شاعر و خالدست یا باشند کاتب و در اخر و فقره غیر فصیح و در نظم مطلقا جائز است شیخ سعدی گوید بیت و اش مده انگه بی نمازست ؛ در حق دشمن رفاقه بازست ؛ و لفظ ست بسکون سین مهمل و تا رفوقانی است پس اگر ما قبلش یکی از حروف علت ساکن باشد بجا الف فاصل غیر ملفوظ آرند مثال الف هیچو بیت زاغیانست هر که آزگذاشت چشم امید از جهان برداشت ؛ مثال یا بیت کار زار و زد کوشی است ؛ خوی عشاق باده نوشی است و مثال واو بیت نزده باید کز انظاره کند جلوه یار و نه هر سوی است ؛ و گاهی همین الف فاصل بیا بدل شود هیچو در بین شعر که در وصف تشبیه عکس است بیت لاله بروی خوبت مانند که سرخ رویست ؛ رویت بلا مانند زان رو که خال دارد ؛ تشبیه عکس چنانست که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا مبین و این را مبین آنی و سابق که وجه شبه در هر دو تشبیه یک باشد یا در هر کدام جدا جدا مثال ثانی گذشت مثال بیت اول من هیچو گل در کف دست شاه ؛ گل هیچو من در کف دست ماه ؛ و جائی اجتماع ساکنین رواد ارند و الف فاصل بسیار مثال و او صائب گوید بیت نازک اندامی که عالم تشنهٔ آغوش اوست سایه بالای او از سرکشی هم دوش اوست مثال الف قائم گوید بیت وجود موی میانت میان جانی است ؛ دهن کجاست از و نیز داستانی هست ؛ مثال یا منفرد فطرت گوید بیت خال جا کرد بکنج لب شکر شکنش ؛ اتفاقی است سیه نخجیری این خوش وطنی ؛ و گاهی یا را بین زده وصل نموده خوانند با الف وصل هیچو بیت این چه بی رحمی است و بیدادی ؛ وین چه سفاکی است و جلادی ؛ و اگر ما قبلش ها مهموز باشد اکثر مفتوح خوانند و الف وصل در کتابت ثابت ماند و در تلفظ ساقط صائب گوید بیت با عشق تو اندیشه کو نین کنه است عشاق ترا ترک دو عالم دو کنه است ؛ و اگر ما قبلش ها مختفی باشد از جهت تعذر تحرکش همزه را بر جای آن بگذارند چنانکه در منقول صائب شعر کردش گردون بچشم گرد شجا نه است ؛ عالم از کیفیت حسن تو یک میخانه است ؛ و برای رعایت وزن گاهی ما و همزه هر دو را حذف کنند در تلفظ و همزه در کتابت با قیماند چنانکه در بین قول سعدی بیت پسندیدست نخستایش و لیکن ؛ منه بر ریش خلق آزار مرهم ؛ و جائز است که لفظ ست را برعایت سجع یا برای حفاظت وزن با غیر ملحق باآن لاحق کنند اول چنانکه در بین قول سعدی نثر عالم نا پرهیزکار کوریست مشعله دار ثانی چنانکه در بین قول سید شعر و بتو که دولتی است بیدار ؛ مردم و خواب هم ندیدم ؛ و همچنین بضرورت روا باشد آوردن لفظ ست و نیست در صدر جمله سر خوش گوید بیت همت دولت منعمان دل سیه را خانه راه ؛ همند با تبدار جمه اقلیم زر خیز تو ما

فرمایند شعر از میانت که عرب آمد نیست دانا کسی حماقت است ۞ بدانکه لفظ است و بست بر جمله نسبت جائی آید که فاعل فعل موجود باشد ای دلالت بر وقوع نسبت تام در زمان حال کند سعدی فرماید شعر عامی تعهد پیاده رفته است و عالمی متهاون سوار خسته هم اوفرماید شعر معصیت از بهر حصار شود نا پسندیده است و از عما نا پسندیده تر که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح راچون باسیری بر مذشر مساری پیش بود و دوستم و غیره را باید چنان ربط دهد که کلام از ان ترکیب یابد سکوت متکلم بران صحیح باشد مجموعیت وصل هرچند بسر دلم اندر طلب است ۞ کوزه هرچند پر آب است ولی خشک لب است ۞ و درین شعر ارسال المثل است که عبارت از آوردن مثلی است در بیت نسبت و بیت هر جمله منفی آید بدستور مسطور حافظ فرماید بیت کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست ۞ در یکدلی نیست که دامی زبلا نیست ۞ و لفظ بود بخلاف لفظ است باشد یعنی در جمله مثبت جائی آید که فعل ناتمام موجود و دلالت بر وقوع نسبت در زمان ماضی کند و بود بر جمله منفی آید بستائی که بیت آتشی در دل من شعله برافروخته بود دیده که آب نمی ریخت دلم سوخته بود ۞ بدانکه در شعر اول ازین عبارت که دلم اندر طلب است معلوم میشود که طلب دل در ماضی است لیکن تا حال موجود است بخلاف افروخته بود و سوخته بود که دلالت بکند بر اینکه دل سوخته بود در ماضی لیکن نمیسوزد پوشیده مباد که کاهی نیست یعنی معدوم و هست یعنی موجود می آید و در بیوقت هم هست نه حرف ربط چنانچه در فرسوم ابوالفضل آمده شر و شور اندام این نیست است تا ما ذه قائم روزگار او پرسی دنیا معدوم موجود نا پنده است و دلیلش اینکه لفظ نیست در بجا موصوف است و هست تا صفت واقع شده و حرف موصوف صفت نمیشود و لفظ خواهد شد و نخواهد شد در جمله مثبت و منفی آید و دلالت بر وقوع نسبت در زمان استقبال کند چنانچه دان اقرار خواهد شد بانخواهد شد و لفظ بود و خواهد شد و غیره که فعل است برای ربط اما در ربط زمانی نامزد شود برای دلالت بر زمان و در ربط مانی بسیار است و مجموع آن ضمائر غائب و حاضر و متکلم است مثل نون و دال در لفظ بودند و بودیم و دال در لفظ بودم و مثل یاء و میم در لفظ بودم و بودیم همچنین شدم و شدیم و مانند آن و هست برای مفرد است و اند که برای تثنیه و جمع باشد و یم در رستم و رستیم ربط غیر زمانی هستند چه زمانه در اینها نیست در تحقیق فرهنگ لفظ است و هست اختلاف بعضی بر اند که اینها از قسم حروف هستند و بحث نقض معنی بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمان مستقبل دلالت کند و در جمله ها هی در ربط واقع شوند چنانچه از اشتقاق صدر واضح شود و بعضی بر اینکه از جنس افعال ناقصه اند مشتق از است یعنی بودن از ین سبب کاهی مثل فعل تام خود مسند افتد چنانکه در شعر سعدی شعر هر که را دشمن در پیش است اگر کند دشمن خویش است در مقام رفع نا ایستد در ابتدا سید نمری است ۞ و بهمین وجه تصریف هست لفظ مانند تصریف فعل آمده است پس اینها باعتبار ضرب اول در ربط غیر زمانی باشند چه در صورت بالاصل دان بر زمانی نیند مگر بتضمن معنی بود و باعتبار معنی ثانی بمجرد دیگر افعال در ربط زمانی هستند و الله تعالی اعلم است بتحقیق حال در جزاهر نویسد گفت شارح سروری حاصلش اینکه لفظ است دالی است که افادت ثبوت کند پس هر کاه متصل شود بکلمه مفتوح الآخر و جهت اثبات الف آن از روی خط و اما از روی لفظ پس جائز است حذف الف و اثبات آن و وقتی که متصل شود بلفظ ساکن الآخر از روی وضع شکل یا از روی استعمال شکل چون واجب است حذف آن از روی لفظ و از روی خط تمام شد ترجمه آن و هر تقدیر ترجمه کان است و کان دوم بود تام و ناقص هست ترجمه تام و است و ترجمه ناقص و لهذا هست بدون مسند و مسند الیه هم مستعمل شود و مفید صحت سکوت کرد و بخلاف است و این محض بحاورة است نه اصل و لغت و وضع خواجه شیراز فرماید بیت جهان و کار جهان جمله هیچ هیچ است ۞ هزار بار من این بخسته کرده ام تحقیق ۞ یعنی باشد خواجه نظامی فرماید بیت آن سیمتن به که رومین تن است ۞ زمردی چه لاغر که آخر زنی

یعنی زنی که سیمتن باشد و دعوی نازنینی کند بهتر است از زنیکه روئین تن بود و دعوی پهلوانی کند و کاهی فاصل بود میان ضاف و مضاف الیه
همچو بیت ای حمیدالدین چون ابر بهنگام وصال ۞ کل بسیار آمده وقت است مئی آشامیها ۞ ای وقت مئی آشامیها است شیخ شیراز فرماید بیت بر کرسی
سبز نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ۞ ای دفتر معرفت و بعضی این را تعقید گمان برند و درین بیت شیخ اعتماد فرمود بیت
چشم صاحب نظران در پی دنیا نیست که نیست ۞ سر خط ساده دلان نقش تمنا نیست ۞ نکرار رابط نفی و اثبات است و مطلب تمنا نفی و
واین برای کمال تقرر نیست بود که مقتضی باشد بر قصر و حصر چه مطلب بیت آنست که چشم صاحب نظران در پی دنیا نیست ۞ سر خط صاحبدلان نقش تمنا
نیست مطلقا و حصلا میتواند که رابط برای استفهام و کاف اجرائی بود و تقدیر لفظ بل لفظ عربی است موضوع برای معنی اضراب و فارسیان
کاف بدان معنی مخصوص استعمال کنند و بدین معنی در برهان دون بفتح واو نیز آورده و درین بیت مقدر است بیت بچار سوی سخن نقد رایجی دارم ۞ نه همچو ماه
زر اندوده آفتاب عیار ۞ ای بلکه آفتاب عیار و این کوبا ترجمه لا بلکه است و کاهی در مواقع ظن مستعمل شود مثلا درین بیت کردست بتی گشته
مقدر ۞ خنجر بکف از خانه برابلکه تو باشی ۞ و صاحب و نیک و رشیدی و برهان مینویسند کاه باشد که حرکت کسره بهر حرف که باشد و نون ساکن کاف را بطرح
میکند چون زید دبیر بکسر را یعنی زید دبیرست و ضد اکریم بکسر میم یعنی کریم است و چنانچه استاد گفته بیت بچهره بخوبی کل آتشین ۞ بدوغ نشیمن اگر آتشین
بکسر نون یعنی کل آتشین است و همچو خوش و کس یعنی خوش است و نیک است این نون مکار رابط کند شیخ نفر رهان بقبلی رست بیت آینه بین تا
جام جم بین یا مبد بدنکه خویش را دیده است نکی بینهان بین ۞ ای جام جم است بین بکسر با یعنی هست آمده و واو بفتح اول و ظهور ثانی یعنی شراب انگوری
باشد و الدوبکسر همزه یعنی تجرا مده قس

فصل

قطب الدین رازی در تحریر قواعد منطقی

و شرح مطالع الانوار نویسد که قول اصل فرس چنین بکسر نون و فتح آن افادت رابط دروی نمیکند چنین است فصل در بیان حروف نفی میم و نون که گذشت و
کم و فی و بی و ما آما نا بر طمه آید که بی وسیله لفظ دیگر محمول بر چیزی میتواند شد که حمل مواطات عبارت از انست خلاف لفظ فی و حاصلش آنکه این چیزها بان چیز
نیستند و نشدند چنین نیست همچو پیر نا بالغ و سخن نا مقبول نا عاقل و نا خردمند و نا راست یعنی آن سه بالغ نیست و آن شخص مقبول نیست و آن شخص عاقل و خردمند
نیست و ناکام و ناچار و نا بمعنی ناخورده شاذ اند و ناکاهی بر صیغه ماضی که آخرش با شد آمده بمعنی نفی ماضی کردانند همچو نادیده و نادانسته و
نا شناخته و ناکرده و مانند آن و کاهی بر صیغه امر آید و بمعنی اسم فاعل منفی کردانند همچو ناطوان و ناشناس و ناپاس و مانند آنها و کاهی بمعنی اسم
مفعول سازند همچو ناپاب و ناجرناس و مانند آن بدانکه بر الفاظیکه حرف نامی آید سماعی است زیرا که نابصیر و ناسامع و ناکننده و ناکرده و مانند آنها نمیکویند
فی بر لفظ آید که بی وسیله لفظ دیگر محمول بر چیز نشود حمل اشتقاق مراد ازانست خلاف لفظ یعنی جائیکه آن لفظ محمول نتواند شد حاصلش اینکه این
چیز آن چیز ندارد همچو بی عیب و بی عقل و بی ادب و بی جلبه و بی غش یعنی آنکس عیب و عقل و ادب و جلبه و غش ندارد که توان گفت مرد عیب دار و مرد بی
عقل و مرد بی ادب و صاحب جلبه و بی غش یعنی آنکس عیب و عقل و ادب و جلبه و غش دارد که توان گفت مرد عیب و مرد عقل و مرد ادب و مرد جلبه و بی غش و لفظ فی در مصدر

که آخرش دن یا تن بود و عارضی که دران یا مصدری وغیره باشد نیز می آید همچو بی آمدن شما و بی رفتن من و طاعتی و بی دانشی و مانند انها
پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد و غلط محض است بی مراد و ناوکر یا بد گفت و اگر معنی بی نوکر چنین گیرند که آن شخص نوکر
ندارد درست است لیکن عوام بسبب نادانی برعکس استعمال میکنند مولوی معنوی فرماید بیت عاشقان از بی مرادیهای خویش ۞ باخبر گشتند از مولای خویش ۞ بدانکه خلاف قیاس لفظ ناتوان که بمعنی بی طاقت است شما رد بی توان می بایست و اگر مخفف ناتوانا گویند میتواند شد لیکن این قسم تخفیف
درست نیست چرا که الف مفید معنی فاعلیت است حذف نمیشود و لفظ کسی مدخول هر دو لفظ می شود چنانکه ناکس و یک همچنین است در جامع و کس بفتح
کاف تازی و سکون سین بمعنی مردم باشد چه کسی مردمی و ناکسی نامردمی را گویند بیت جوهر نویسد اکثر آنست که نامی آید بر کلمه محمول باشد منفی بطریق
مواطاة یعنی از مشتقات و صفات باشد چون نادر مند و ناهوشیار و نامسموع و نابالغ مکرر بعض مواقع که خلاف قیاس آمده مثلا ناهنجار بمعنی بی راه
و ناکسیکه چیزی ناخورده باشد چه اما بمعنی خورش است و ناکام در بوستان آمده ع چه وصف کند سعدی ناتمام ۞ ای عام و ناقص و قبول
و این از انجمت است که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسیان آمده از عالم سلامت بمعنی سالم چنانکه گویند فلان چیز قبول افتاد ای مقبول افتاد
حکیم زلالی گوید بیت خریداران که در بازار ناز اند ۞ غلام نامقبول آزاد سازند ۞ و سراج المحققین فرماید که بعضی از فضلا عصر لفظ ناپاک بمعنی بی پاک
از مهذب نقل میکردند فقیر گفتم که تصرف کاتب رادیناب و خلی بست پس هر قدر که بثبوت رسد بر هما اکتفا باید کرد از بهمت لفظ ناقوت که
مترادف ناتوان است نزدیک فقیر نرسیده بخلاف ناتوان که کثیر الاستعمال است و کلمه نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است چرا که
میتواند که مخفف نادانا باشد یا گوئیم که دان در اصل بمعنی دانسته است پس میتواند که کلمه نا بران داخل شده باشد و لفظ این لفظ ناساز است
بمعنی ساز ناکننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند تمام شد کلام او و انچه محمول بر طور مذکور نباشد لفظی که کلمه بی نکند چون شعور و بی فکر و امثال آن
درین صورت درین بیت خواجه لطامی بیت تو بادادی او است بیداد کرد ۞ تو میزان زور او ترازوی زر ۞ اگر لفظ کرنی بود بیداد او کفتن صحیح شد
اما در بعضی مواقع عکس این یافته میشود چنانچه توان که اسم غیر مشتق است بر او لفظ نا داخل ساخته نا توان میگویند و بی توان استعمال نیست
بر این تقدیر بی سپاس گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت یکی از مهریکی بی سپاسی نوازش کریها رود بی قیاس ۞ یعنی نسبت بهریکی
از شما که بی سپاس بوده روی ارادت بما می آورید و مطیع و منقاد حکم دارا بوده اید و احتمال دارد که در بیخبری سپاس بمعنی بی منت باشد یعنی
در حق شما نوازشها نکنیم و منت نه نهیم و درین اشارت است بآیت ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و درین بیت که بیت همان آفرین بیکار
توانا کن ناتوانا نواز ۞ ناتوانا بدون نون بعد الف بمعنی نا توان استعمال یافته چه توان بمعنی طاقت است و الف افادت معنی ذو صاحب
میکند لهذا ایراد لفظ نا بران درست شد و اگر الف ملحق نمی شد بی توان گفته می شد و مناظر هم مقتضی همین است که نا توانا بعد از الف
نون ندا شته باشد و اگر نا توانان جمع نا توان بود اگرچه در معنی خللی نمیشود لیکن بر موافق قاعده نه کور بی نوانان گفتن لازم می آید چون بی زران
و بی طاقتان که نازران و ناطاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسوی جمع واقع میشود و بر مثل این نیست
که نه بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو در آید بر خلاف نفی که بر جمله اسمیه در آید بر جمله فعلیه نیاید و نفی چون بر جمله اسمیه در آید جائز دوم نیز مقدر
بین نفی باشد و این حکم حرف عطف دارد چنانچه در مصرع چهارم این رباعی شمع جانکداز م تو صبح دل کشائی ۞ سوزم گرت نه بینم میرم گرت نه پرسی

چو رخ نمائی ؛ نزدیک آنچنانم دور آنچنانکه هستم ؛ فی تاب وصل دارم فی طاقت جدائی ؛ و گاهی برای نفی ذاتی و رجوع بطرف اعلی آرند و استعمال کنند و گاهی از برای نفی خاص و رجوع بطرف عام نیز می آرند اول چنانکه گوئی نثر صبا آورد خاک آن در فی سرمهٔ چشم من ای بلکه سرمهٔ چشم کسی که بلند تر از من است دوم چنانکه بیت همون داد زیور سمرقند را ؛ سمرقند فی آنچنان چند را ؛ بیارباشد که لفظ کم و مانند آن در مقام معدوم فی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید بیتلاکم مرتکب میشود و غرض عدم ارتکاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت مراد آن نیکی خود و همان یکی ؛ و دستی فراوان فریب اندکی ؛ چه غرض آن نیست که مرجع جمله فریب هم دارم بلکه مدعا آنست که فریب اصلا نیست چنانچه ناصحی گوید که دروغ کمتر بگوی و غرض آن نهی باشد که من خجت داده ام که اندک دروغ میگفته باشی لیکن اختیار مانندین کلام بحث آنست که آدمی بمقتضای طبیعت از آن قبیح بالکلیه پاک نیستواند ماند پس اگر باین مطلب را مرتکب شود الا امتثال باشد و اگر خبری و مجهول بر صدق تواند شد و بدین معنی است درین بیت پس دشمن چون اقتام پی است ؛ فروغم فراوان فریب اندکی است ؛ حاصل شرح حوالهٔ اینکه اسم ذاتی ای منسوب بذات که آنرا عینی نیز گویند و موصوفش تواند کرد مشتق بر دو نوع باشد یکی اسم مصدر دوم اسم مظهر و اسم وصفی ای منسوب بوصف که آن عرضی است داخل باشند درین اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و غیر آن و از خواص این دو تا است تفضیل و عدول و غیره و تفضیل بصاد منقوطه در باب دوم گذشت و عدول آنست که اسم را بحرف نفی مرکب سازند و معدول نامند و در عجم اکثر اسم وصفی بلفظ نامعدول شود مثل ناکس و نادان و ذاتی بلفظ بیتمثل بیدل و بی نشان و الفاظ کم و غیر مثل غیر چون و کم شعور و نمیفهم قریب اند و گاهی عکس آید مثل بی روزگار و بی نوکر و ناچار و در عربی هر دو جنس بلا استثنا معدول شوند مثلا لا عاقل و لا حاصل و لا دوام و لا علاج و اسم ذاتی در حالت عدول صفتی گردد و اسم وصفی معدول و نا معدول در حالت مصدریت و معرفه شدن ذاتی شود مثال اول نیز کامی و ناکسی و بی دلی و مثال ثانی شوخ ما و خوش خرام شما **فصل** در بیان چند حرف و کلمات متفرق که اکثر در عبارت فارسی آیند از انجمله است بی آنکه بر دو کلام که اول نفی دوم مثبت باشد ابد و بی آنکه متالش آورد و شود بر خاطر خطیر صاحبان نفی و اثبات مثبت است جامع خیرباد کلمهٔ وداعیست که در وقت ملاقات گویند خیر و خیر باد بیت کند سکه روستائی درست ؛ سلام از پس خیرباد آرنخست ؛ و نیز کلمهٔ رخصت است چنانچه در وقت وداع دوست گویند خیرباد و ضد احافظ سیدل گوید نثر بهرست اندازی جهابت تسبیرش سیمان بدلعوی تو سنان درشت لجام ارگوش خوابانده حلقه بگوش سرنگونی و از لگدافتاده در خیرباد تو شبو حروفی ای سنگشی رلالی گوید بیت هر نکس لب او نوش میکرد ؛ همان دم خیرباد بوسش میکرد ؛ و این بمعنی اول مقابل خیر مقدم است که عرب در وقت قدوم گویند جمال الدین سلمان گوید بیت را نظر کو قدم در جهان نهاد ؛ ذکر سپهر و در جهان خیر مقدم است ؛ بر بمعنی علی نیز خبر است بمعنی استعلا و این بر دو گونه است یکی حقیقی چون زید بر بام است دوم مجازی هم چو بر خالد دین است امید گوید بیت تا بخاطر باشدای بر عهد جان منت ؛ بسته بر انگشت باید رشتهٔ جان منت ؛ و بمعنی با در وقت و بمعنی با مثال آن وقت و سال و سینه دلستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و بمعنای هر چیز و طرف و جانب و ناحیه و حافظه و نگاه داشتن بخاطر نفع و فائده را هم گفته اند و بمعنی در سر او خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برک درخت باشد و نام درختی است در هند و برنده را نیز گویند و امر بردن هم هست بمعنی هر بع در جواهر نویسد بر بمعنی اتصال و الصاق محمد عرفی گوید بیت دوش بر دوش نبی هر شرف ذات علی کعبه است و عدیلش حرم خدا و ند علیم ؛ خواجه نظامی فرماید ابیات غلامان کمر بر کمر کرده خشم بپای ؛ زمین بر زمین تا با قصای

روم و بخشیده یا بلرزید بوم و زمین متصل زمان اگر محمول بر معنی اصلی باشد پس زمین بر زمین عبارت از اطباق آن خواهد بود چنانچه از شیخ شیراز
درین بیت انگه چون پسته دیدش همه مغز و پوست بر پوست بود همچو پیازه نیاز دوست بیت برست پاس خاطر بیچارگان و شکر و برما و خدای
جهان فرین جرا و چون بر عروض مقدمه چیزی یا ترک کرده شود میگویند که بر فلان چیز فلان چیز گرفت یا ترک کرد مثلا صاحبی نوکر یرا دشنام داد یا
در بخال نتوان گفت که فلانی دشنامی گرفت یا نوکری کذاشت بر دشنام مرور بصورت مرخل لفظ بر سبب ما تقدم باشد و ازین قبیل است از خواجه نظامی
درین بیت جهان آنکسی را ست کو در نبرد پی مرد نکذاشت بر هیچ مرد و پی مرد ضعیف و زبون و معنی الی چنانچه درین بیت سکندر بنارکی آرد شتاب
ره رو تشی خضر را بدر آب و خواجه شیراز فرماید بیت مژه سیاهست ار کرد بر خون ما اشارت و زفریب او مبند پیش غلطی کن نگاه او و حصول
بر صیغه مصدر یا اسم فاعل آید و بصیغه مفعول درست نیست پس درین عبارت شیخ ابو الفضل که بر مضامین مختلف معلوم گشت ظاهر بالفظ معلوم مصدر
است چون مغتون و محسود بمعنی فتنه و حسد و در امثال این عبارت که این جا بر قد فلانی دوخته اند یعنی باندازه قامت او دوخته اند محمد عرفی گوید بیت
نه اطلس فلک نه شود عطف دامنش و بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس و جوهری گوید که بر قد فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر مخصوص
بفلانی کرد انیده اند و بدیگری نمیرسد بیت لباس فقر باندازه من بریده اند که جامه است که بر قدمن بریده خدا و بمعنی فی نیز حرست
آبی کو بیت از دو چشمت در دم صد فتنه پیدا میشود و مجلسی کا بخا و بدستند غوغای شود و بمعنی بیتو و بلفظ دل رسانیدن اگر
این حروف بنا شد معنی فعل بر اسم چسپان نشود و در بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را
نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست و با یکه در کتابها مینویسند چنانکه کتابی در احکام دین بر دو شت بست مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند
و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی بدر و فاعل دریدن را هم میگویند و قتیکه مرکب شود
بهمو بریده و نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا سمو و خوانند با سین و حدو را حطی بی نقطه بروزن مغفور و بشیر را نیز گویند که بعربی بق خوانند
و بمعنی درون باشد که نقیض بیرون هست چنانکه گویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه و تمر درختی است که آنرا توت سرخ گویند
و بعربی تمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آنرا با هم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند بعج در جواهر نویسد و بمعنی فی و این محذوف نیز آید میرزا
صائب گوید بیت با تیره گی بسازکه ابروی عنبرین و بیکشب سفید کشت دمنت هلال را و خواجه نظامی فرماید مصرع زن آن به که زر بود
بود پای او در پای او و بمعنی الی تیر الدین آسیکتی گوید بیت تا غازی نشود دیده من بنده بانشک و عشق و سوز نبخشد بمن کرم در تو
نگاه و شیخ شیراز فرماید بیت غیر از تو ملاذ و ملجا ام نیست و هم در نوکر یزم ار کریزم و بمعنی پیش خواجه نظامی فرماید ابیات مشتوعاصی مدبر
خداوند خویش و خداوند ملکم بیوند خویش و زبس تلکی بسته بر خاک راه و زبین کشته در آسمان روسیاه و بمعنی راه که جمع مفعولیت است
خواجه نظامی فرماید بیت تو آیتی درین ام و خلق و زمن دیو راد بده برد و خلق و دیو نوعی از اشیا جنین باشد بع و بمعنی قرب و
مصاحبت میخسرو گوید بیت دل شود داد است نشانی مرا و در تو سم کرسانی مرا و بهتر ازین کلام نیز آید و این در اصل مصادر و افعال
باشد چون درخواستن و دربستدن و در دادن خواجه نظامی فرماید بیت زمانه چنین بیتهاد بر بدیهی که در ستانی یکی در دهد هوا زعهده
در آمدن بمعنی برآمدن حکیم شرف الدین شفائی گوید بیت زه کردگان همزه غماز شفائی که کو حوصله کز عهده این نامزد آید و چه مدار قافیه این غزل بر

و نازد و در آید ردیف است مر در در آمدن و در آوردن یعنی اندرون در در آمدن و در آوردن یا از راه در متعارف این جمع مع اهم بود از آنها دیگر که متعارف نباشد

در بیتی نیز آمد مولوی معنوی فرماید بیت اطلبوا الارزاق من اسبابها ✦ ادخلوا الابیات من ابوابها ✦ طلب کنید روزها را از اسباب آنها و داخل شوید خانها را از دروازه های آن و این مجاز است از عالم ذکر عام و اراده خاص یا ذکر کاشی گوید بیت کسیکه دست خیالم بدامنش نرسید ✦ به بین چگونه در آورد خشل از در من ✦ و در قسمی بیت بر جز دون دوستان در سفر ✦ بیا ریکه غافل در آید زدر ✦ یعنی قسم معشوقی که در دل خانهٔ عاشقی در آید و غافل نباشد و نماند که این خانه کیست و آن خانهٔ عاشق باشد و در ویش و اله بهروی گوید بیت وعظ سحری از در میخانه در آمد ✦ سر کرد سخن که کنه میرزه در آی ✦ یعنی در میخانه در آمد و شروع کرد بوعظ و نصیحت که پیش رندان هرزه درا نیست پوشیده مباد که درین هر دو بیت در قسمی که فتن تکلف صحبت و مخفی نماند که کاهی کلمه در و بر جای با باتصال و التصاق هم استعمال کنند چنانچه خواجه نظامی فرماید ابیات ستان در ستان در سته چون نوک خار ✦ سپر سپر بسته چون لاله زار ✦ زبان در زبان کنج برداخته ✦ و زان جمله سر سد ساخته ✦ و هر کاه دو لفظ مکرر که در معنی آن مقداری ملحوظ باشد و لفظ در دران در آید معنی کثرت و بسیاری ملحوظ میباشد چنانکه گویند صحرا در صحرا انشکر و دشت در دشت فوج و کویا معنی ضرب که عمل اهل حساب دران ملحوظ است نیز از و کلمهٔ را لکنت سروری ترجمهٔ استل اینکه لفظ را علامت مفعول است و کاهی استعمال با بد بمعنی لام جاری برای تخصیص و کاهی استعمال با بد برای قسم و کاهی زائد آید تمام شد ترجمه و فرانی ره در شرح قصائد اوحدالدین انوری نوشته که هر کاه کلمه بهر یا برای با کلمه را جمع شود حکم زیادت را اولی است چه را زاید در کلام سیچ از قدمانیست که نیست و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نباشد بر زیادت را قائل باید شد چون از یرا بورن نصیر اکه یرا بحذف همزه و ایرا بحذف ز المخفف از ین رست و برای فلان را و بهر فلان را و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تمام لفظ برای مترادفات آن افادت معنی علت و سبب میکند پس لفظ از نیز در نهاد زائد باشد و چنین زیادت بلکه زیادت ازین در کلام قوم بسیار است مثلا درین بیت میر اصائب که بیت آدمی چو شد حرص جوان میکردد ✦ خواب در وقت سحر کاه کران میکردد ✦ هر چها لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اقتصار ازان بر غیر مرد رست نیز را که در حرف است و حرف تنهائی آید بر خلاف کلمات مستقله دیکر که هر کدام با لیاقت آن دارد که تنها آرند یوشیده نماند که قوله هر چها لفظ دلالت میکند بر ظرفیت یعنی لفظ در وقت و سحر کاه که در مصرع دوم بیت میر اصائب مذکور شده دلالت کند بر معنی ظرف قوله و اقتصار ازان مشار الیه آن هر یک ازین چها لفظ مذکور است قوله بر غیر مرد یعنی اقتصار بر کلمه در مخزون و رست نیست زیرا که در حرف است و حرف تنهائی آید قوله بر خلاف کلمات مستقلهٔ دیکر یعنی کلمه وقت و سحر کاه که هر کدام لیاقت آن دارد که تنها آرند زید اکه هر یک ازین سه تا اسم است امیر سرو کوید بیت کر چه تن من ز پی سوز راست ✦ بر حمت تو از پی این روز راست ✦ میر فتی کوید بیت از بهر تو ام بوسو کنار تکسیم ✦ بر کف قدح باده نهادیم دکر بیچ ✦ حکیم سنائی کوید بیت آن کبک مرقع سلب بر چیده و آن ✦ از خالیه غل ساخته از بهر نشان راه ✦ و اوحدالدین انوری کوید بیت فاتحهٔ دانش ازو زمانه همی خواست ✦ شیر سپهر از برای لوح سرین را ✦ پسید حسن اشترقی کوید بیت از غیر سپهر بیخ زمانی بخود آسای ✦ ایرا که خرد مند نیاسود ز اخیار ✦ مولوی معنوی فرماید بیت بکو دل را که کردد هم نکردد ✦ از ره آرد سر بجنبت علی الرغم جهان را ✦ و خواجه جمال الدین سلمان کوید بیت امید زندکانی را که دارد تن بخون من چون جان رود است ✦ اما

علم مفعولیت کاهی در وسط ترکیب اضافی که مضاف الیه دران مقدم باشد واقع میشود و در صورت دال بر اضافت مضاف یا مفعولیت وی نخستین چنانکه گوئی ز پسر پهلوان شد و بیغ شیراز و زمایدبیت کسان را نشد ناوک اندر حریر ۞ که گفتی بدوزند سنطان بتیر ۞ و پسین چنانکه گوئی پسر کشتهٔ ای پسر بدر او خواجه نظامی فرماید بیت نخستین صفت پیمانه ساز کرد ۞ ز تیغ آزرده را دهن باز کرد ۞ چو لشکست از هیبت او شکست ۞ ز هر بند آهن بر آمد چو دست ۞ آنین زرگشت را بگزارنده صراف کوهر فروش سخن را بکوهر برآمود و کوشش ۞ اما چانیکه قصد ذکر مفعولیت محض معرا از اضافت باشد اینجا که ذکر او واجب نیست بلکه اکثر می آرند چنانکه گوئی خورد و طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف الدین شفائی گوید بیت هلاک حصلهٔ دیده های کستاخم ۞ که چون نظارهٔ تو میکند تاب می آرد ۞ خواجه شیراز فرماید بیت خواهم که پیش میرستای پیر فاطیب ۞ بیمار باز پرس که در انتظار ست ۞ و برای تخصیص چون گفت خدایرا و فی الجمله چگونه در عبارت که شب را بهوستان یا یکی از دوستان اتفاق بیت افتاد خواجه نظامی فرماید ابیات که چون صبح را شاه چین بر دمید ۞ عروس عدن را بدیبا رواد ۞ زهر شاه کامد جهانرا بدید ۞ بدست تو داد آفرینش کلید ۞ چنانکه سخت بگرفت خرطوم را ۞ که زندان او شد بر و بوم را ۞ و در بن اشارست بانکه آن بر و بوم که محل عتیق و طرب دی بود همان بعینه مقام نکال و وبال اوکرد و بدیر خسر و کوید بیت تخم نکو مغان سینه را ۞ پشت دهد صحبت دیرینه را ۞ و بمعنی علی خواجه نظامی فرماید بیت شه از هول ان بازی سهمناک ۞ بترسید کافتد سپه را هلاک ۞ و محمد عرفی کوید بیت حرامست اهل معنی را شنیدن نعمت خوانی ۞ که نهود سینه کرم و دل بریان بنکهت نش ۞ چه صلهٔ لفظ حرام و لفظ افتادن که برای نزول است بر می آید و بمعنی من اعمی از انکه سبی بود یا بعضی یا انتزعی اول چنانکه شیخ شیراز فرماید بیت قضا را من و پیری از مارپاب ۞ رسیدیم بر خاک مغرب بآب ۞ قضا را یعنی اتفاقا و دوم چنانچه میرزا جلال اسیر کوید بیت دشت دشت از کرد راهم باز میماند سراب ۞ کرچه دور افتاده ام کاهل روان عشق را ای باز کاهل روان عشق سوم چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت دهن ناکشاده لب ابکیر ۞ که آید لب غنچه را بوی شیر ۞ ای از لب غنچه و در وقت التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز فرماید بیت حذر اسوی شتاقان نکاهی ۞ بیاپی کر بباشد کاه کاهی ۞ تمام شد کلام او دیکر او دیکه میان لفظ زاد و بوم نویسند غلط است بلکه زاد و بوم از قبیل کیهان خدیو محتشم بر قلب است یعنی بوم زاد یعنی زمین ولادت که در محاورت عرب منقط الراس بفتح کوید جامع سعدی فرماید بیت و ز اکه بر مراد جهان نیست دسترس ۞ در زاد و بوم خویش عزیزیست و ناشناخت ۞ در شرح نویسند زاد و بوم بمعنی الاضافة است بوم زمین تیار ناکرده و زاد ماضی مطلق از زادن و در اینجا حاصل بمصدر مستعمل است بمعنی پیدائش یعنی زمین پیدائش کو بضم کاف فارسی بمعنی شتابان و بی پروائی آید بچوکال اکر کرفت کو رفته باشد و امر بکفتن هم هست یعنی بکو و ماضی مجهول کاو را نیز کویند که عمربان بقبر خواهند کوئی مضارع حاضر از کفتن و بمجاز بمعنی بشنبه و تنک آید مانند کویا بکاف فارسی سعدی فرماید شعر کفتم از اینان یکی سر بر نیارد که دو کانه بکذارد چنان خفته اند که کوئی مرده اند هم او فرماید بیت کوئی رک جان یکسر لقمه ناساز شش ۞ نا خوشتر او آواز ۞ زه مرک پیر حرا واز شش ۞ و کویا بر وزن جویا بمعنی سخن کننده باشد و زبان را نیز کویند که بعربی لسان خوانند و سازیسار نک را نیز کفته اند و بمعنی ظاهر او خالصا جم آمده است بلغ و کاهی در آخر کوئی الف زائد آرند چنانچه فرماید بیت همیرو کویا چون ناشکیبی ۞ بلوح آرزو نقش فریبی ۞ معهذا و با وجود که از برای ترقی قابل آیند هر دو متحد الحال اند چنانچه ابو الفضل بفیضی نوشته انچه مرقوم شد بود که هر چند جزع و فزع را میدانم که ناپسند است و با هر که مقدمات آن در میان نیست هم در قبول نمی آیند معهذا نتیجه بخش نمود چراغ در ظلمت آباد دلی صبری افروخته نمی شود و سوای این استعمال ثانی بچند قسم می آید اول انکه با جزو دیکر

گفته شود مراد از ان لفظ کن در اشتریوشیده مباد که بعض الفاظ در فصول گذشته و آینده مکرر مرقوم است اینها را مشترک لفظی باید دانست اگر یک لفظ
لفظ برای معانی جدا جدا باشد مثل کلمه عین و اگر لفظی برای معنی موضوع و برای دوم مستعمل حقیقت و مجاز چون اسد و اگر لفظی برای دو معنی یا بیشتر
نقل باشد منقول است همچو صلوة و غازه صوم و روزه و نیز بعض الفاظ نظر ببعض معانی مبهم است و ببعض آخر فصل و بعض دیگر تمییز قیاس الفاظ
در فارسی می آید فصل در بیان اصوات که آنها بر سه گونه اند یکی از آنها صوت صامت و از یکه صادر شود از حیوانات چون غاق مکسر قاف و کاف
تنوین داده شود آن حکایت صوت غراب و تیب بکسر تین مهمله و سکون یا تحتانی حکایت اصوات لبهای شتر باشد نزد نوشیدن
از جمادات مثل طق به فتح طا مهمل و سکون قاف حکایت صوت سنگها است نزد وقوع بعض بر بعض و بکسر طا صوت غوک است در حالیکه بهم
از کنارهٔ نهر و قب بفتح قاف و سکون با حکایت وقع و افتادن تیغ است بر زمین بفتح ضاد و کسر را بر وزن فعیل یعنی مروزد
شد بر تیغ و دوم از انها چیزیست که صادر شود از انسان نزدیک عرض معنی مرا نزد نفس همچو قول مذمت کننده یا تعجب کننده و وی
بفتح واو و سکون یا که در محل دردی بر زبان آید همچو قول در دمند آه بمد همزه و همچو قول سرفه دار اح بضم همزه و سکون حا مهمل و همچو قول مستعظ
اف بحرکات ثلث همزه و تشدید و تخفیف فا و این الفاظ نیز غیر موضوع اند بلکه دال اند بر معانی بواسطه طبیعت و سوم از انها اصواتی اند
که آواز کرده شود بانها برای حیوانات نزدیک طلب چیزی از ینها همچو آمدن یا رفتن و نوشیدن یا خوردن و نشستن یا خواستن و
جز آن همچو خ بر فتح نون و تشدید بی تخفیف خا نقطه دار میگویند نزدیک نشانیدن شتر و الا بفتح تا و لام و بالف در آخر برای زجر
و سرزنش مرخیل و سپ را و عدس بفتح عین و دال مهملین و سین بی نقطه زجر است مر بغل و استر را و هیذ بکسر و بفتح آن و سکون
یا تحتانی و دال مهمل در آخر زجر است مر ابل و شتر را و این الفاظ میگویند امر اه و نهی ها چه اینها صلاحیت خطاب ندارند بلکه این الفاظ امر
اند که عادت کرده اند بین حیوانات نزدیک صدور اینها از انسان باقدام بر این امور و در پارسی ازین قسمها است همچو بیچ بیچ بضم هر دو
باء پارسی و سکون اول همچو عجمی کلمه باشد که شبانان بزرا بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند بی تی بکسر هر دو تاء فوقانی کلمه باشد
که رعیان را بدان طلبند و قاقا بد و قاف و دو الف اواز زاغ و کاغ کاغ بکاف عربی و بالف کشیده بر زن چار باغ بانگ و آواز کلاغ
را گویند و اواز زاغ را هم گفته اند دخر بفتح دو خا نقطه دار و سکون دو راء مهمل آواز و صدائی که ببب کلو مشترون از کلو دخواب کردن
از بینی آدمی برمی آید و شکا شک باشین نقطه دار بر وزن چکاک اواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن برآید چکا چک بفتح اول بر وزن
بلارک مخفف چکاچاک است که صدای زدن تیشه و کزر باشد از بی هم و صدای بر هم خوردن دو نداء را نیز گویند و چک چاک بر وزن غمناک صدا
و اواز بی در بی زدن کزر و شمسیر و امثال آن باشد فصل در حروف تشبیه و آن در لغت و دلالت است بر مشارکت امر مر امر اخر را
در معنی پس امر اول مشبه است و امر ثانی مشبه به و معنی وجه تشبیه باشد و از قید معنی احتراز است از مشارکت در عین مثل شریک شدن
عمرو را در خانه و این نامیده شود و تشبیه مر اد از ان در علم بیان دلالت باشد بر مشارکت امر مر امر اخر را در معنی بحیثیتی که بنا بر ان حالت
بر وجه استعارت تحقیقی که آن بودن مشبه و مشبه به هر دو امر محقق مثل دیدم اسد را در حمام ای مرد شجیع را و نباشد بر وجه استعارت بالکنایه
آن در گذشته و مراد شبه است و مراد شبه بدارند مثل مرو بزد منیت اظفار خود را منیت بمعنی موت است و اظفار جمع ظفر بمعنی ناخن ای جمع

معنی در نده و نباشد بر جهتی مدیکه ذکر کرده شود و در علم بدیع و آن انتزاع نمودن باشد از امری صفت امر آخر یکه مثل آن باشد در آن صفت از روی مبالغت جای گمال آن در آن مثل ملاقات نمودم بزید اسد رامیس بدرستیکه در این مستاد لالت است بر مشارکت امر مر آخر امر را در معنی با اینکه چیزی از اینها نام نهاده نشود و تشبیه پس تشبیه اصطلاحی برای ماش بطول دلالت است بر مشارکت امر مر آخر امر را در معنی نه بروجه استعارت تحقیقی و استعارت بالکنایه و نه بروجه تجرید پس داخل شد در آن مثل ما زید اسد است به حذف ادات تشبیه و نحو قوله تعالی صم بکم عمی بحذف ادات تشبیه و شبیه جمیعا ای هم کصم بدین بر تقدیر که تحققان بر این اند که تشبیه بلیغ است نه استعارت و ارکان تشبیه چهار اند دو طرف آن یعنی مشبه و مشبه به و وجه تشبیه که وصف معتد به باشد و ادات آن مثل ما زید چون شیر است در شجاعت در اینجا بر نویسد سار و سان و اسا و سا که تحفف یکی از اینها است و دس و دیس و دال و فش و فش بفا و وش بواو و واری و وان آن و دون و وند بواو کرامند مزید علیها ان ست و مان و مانه و ما نا و مانند و مانسته و رنگ و کردار و بعضی از اینها مصدر بیا و تازی نیز آمده چون مانند و برنگ و کردار و بسان و چون و چو و همچو و کاف و تا بغوقانی و دیزه و دیزه و پانزده و لفظ یعنی و ارسا راسا سان سن و دیس و دش و شن نش فش و ان و ون و نداو ندیدر و قانون بعوم همین باب گذشت و آر بواو و واری بیا معروف چنانکه گویند گل واری و نبات واری و این مجاهده اهل تور است چون و هر چه مرکب از ایشت مثلا چان و چنین و چنو و چو و همچو محفف چونان و چونین و چون او و چون و همچون ایا یعنی چنانچه محمد سعید اشرف گوید بیت چون نمایم یک خیالی بان باغ از آینه ست ملک وافرت در زیر کردون آنچنان ؛ میرزا صائب گوید ابیات چون لباس عنبر تنگی میکند بر دوش گل ؛ بر فراز این عمارت بر نیان اسمان ؛ چون تشنه که آب خورد در میان خواب ؛ خوهم چو آب چشم تو در خواب میخورد ؛ ازان در دست نگذارد قدح چشم سنون ساز تنگ ؛ هر جا نه چون آینه گردد بر سر نازش ؛ خواجه جمال الدین سلمان گوید ابیات آن زمان کز گرد میدان چشم گردنکش کوزه ؛ وان نفس کز بانگ اسپان کوش گیتی گشت کر ؛ شه سواران در میان نیزه جولان کنان ؛ چون خط اطراف گیتی روز کین شیران نره ؛ چون بر اطراف چمن یاقوت را سیمین حباب ؛ بر سر سیلاب خون افتاده هر جا مغفری ؛ تقدر ایش در ترازو چون نهند در شب آهنگ ؛ یار با بشکسته ؛ حبه زهره واقدر و عیار ؛ و خواجه لطامی گوید بیت فرو گفت لختی سخنهای سخت ؛ چو گوید خداوند تیغ و درخت و محسن نامیگوید بیت گل چنان بی ثمر هوای چمن می بوسند ؛ بچنان عیب بی اخلاق حسن می بوسند ؛ و برای استفهام امابعضی چگونه میرزا صائب میگوید بیت آئینه کی چهره شبنم فشان رسد ؛ چون آب ایستاده باب روان رسد ؛ و بعضی چه بیت روز و شب آورده ام در معنی یکانه روی ؛ چون کم شناسد ندارم آشنا روی دگر ؛ و محمد عرفی گوید بیت ای کم این نامه را که نخوانی چون کم ؛ حوصله خامه نیست تاب رقم ؛ اشتقاق و بعضی چرا میرعرفی گوید ابیات طبع زبوی محبت تو تازه چون شد بست ؛ کز بوی همت تو چو باد بهار نیست ؛ جانم بخاک درگه تو شاد چون شدست ؛ کز خاک درگه تو چو زر عیار نیست ؛ و بعضی که چون تا چو بمعنی تا که میرعرفی گوید ابیات تا چو آید آفتاب از خوت در برج حمل ؛ روی در کاهش نهد لیل و بیفزاید نهار ؛ چون [illegible] در زیادت باد بخت و عمر تو ؛ بخت و عمر دشمنت چون لیل باد اندر نهار ؛ بهر ای شرط در ضمن لفظ اگر آید و کاهی حرف تشبیه در میان مشبه و مشبه به در آمده و مراد همان ذات مشبه باشد چنانچه لطامی فرماید بیت بناکرده شهری چو شهر پری ؛ ندیده بدینسان کسی دیگری ؛ و منسوب شیخ ابو علی سینا این رباعی اگر غیر چو من موحد انسان نبود ؛ ایمان چو ایمان من ایمان نبود ؛ در دهر چو من یکی آن هم کافر نبود ؛ در دهر یکی کم یک

مسلمان نبود

مسلمان نبود ۵ یعنی چنین میگویند که فلانی را هیچ ندیدم که جانش بلب رسیده باشد یا وحدالدین انوری گوید بیت
مقدری نه بالب به قدرت مطلق ۵ کند بشکل بخاری چو کند ارزق ای چنین کند و میتواند که در بخارا برای مبالغه و تعظیم باشد یعنی چون او میتواند
گوید بیت کردار و ریستی بهنر خلق را چنو ۵ اخلاق بیخصومت و بی داوریستی ۵ داوری اول بیاء وحدت و دوم بیاء معروف بروزن لاغری
جنگ باشد و چنان و چنین معادر جای استعمال کنند که دو چیز یا دو شخص مجهول الحقیقه مراد باشند چنانچه درین بیت آگر آخوتیش چو نیست چنین
چه خبر دارد از چنان و چنین ۵ و چون حرف مذبور بنها آید افادت معنی تحقیر و تذلیل مینماید کند و این بهنرلت اینست بزبان عوام هند که
نوعی از دشنام است او حدالدین انوری گوید بیت بانگ برزد خرد مرا که خموش ۵ تو که باری ای چنان و چنین ۵ تا فلان بهر المخفف بمعنی
بعضی هم مثل کاتبی گوید رباعی چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ۵ بی صورت خوشش مباد خالی جائی ۵ هر سازکه هست نای او بتوان یافت
تنبور و سیتک انگه مدارد تای ۵ و طرف لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک است در معنی و تخن فیه و تا رساز تمام شد حاصل کلام او و بیان کلام
او در بکسر دال مهمل و سکون تانی مجهول و زاء نقطه دار رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز میگفتند یعنی شبرنگ
و رنگ سیاه را گویند خصوصا و رنگ خاکستری بسیاهی مائل را نیز گفته اند مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از آکال تا دمش خط
سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم رمد کشیده
و خبر دائره و عربال را نیز گویند و دیزه بروزن ریزه بمعنی دیز است **بع** بدانکه اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد آنرا مشابهت گویند
چنانچه زید مانند شیر است در جرات و اگر در اضافت باشد مناسبت چون پسر زید مثل پسر عمر و است و اگر در شکل باشد متماثلان مانند مثلثا
△ △ یا دو مربع □ □ و اگر در وضع باشد سوازات خوانند مثلا دو خط متوازی آن خطوط اند که مستقیم باشند در سطح مستوی یعنی ملاقی
نگردند این دو خط اگرچه اخراج کرده شوند در جهات بسوی غیر نهایت همچو این دو خط ـــــ و دو سطح متوازی آن سطحاست که تماس نکنند چنانچه
در سطحین مستدیرین غیر متوازیین میشود و ملاقی نگردند اگرچه اخراج کرده شوند در جهات بسوی غیر نهایت همچو درین دو سطح □ □ و اگر در اطراف
باشند مطابقت گویند مثلا اطراف دو مثلث که سه خط محیط اند بسطحی و اطراف دو مربع که چهار چهار خط مستقیم محیط اند بسطحی و این همه اعراض
اند در پارسی بحث هر یک لغتی موضوع است **بع فصل** در بیان کلمات و حروف تنبیه که عبارت از آگاه و متوجه ساختن متکلم است
مخاطب را طرف خود تا بخوبی بخنش کوش دهد و برای همین نامیده شود و اینها بکلمات تنبیه از آنجمله است الا بفتحتین بلفظ عربیست لیکن در فارسی
بمقام تعجب استعمال کنند بیت الاای ابر بروزی شهاروزی بهن مانی ۵ نه از کریه بیاسائی نه از خنده فرومانی ۵ شیخ شیراز فرماید بیت
الاای خرد مند خنده خوی پسند ۵ نه شایسته است این بروزن کان کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاه نیدن و تاکید در کاری
و امری بکار بردن خواه مطلق امر باشد خواه بعنوان نهی و خواه بجز خشم طنز و ظرافت و خواه بقصد تلذذ وجد و امر شتاب کردن هم هست یعنی مناسب
وجد باشد **بع** سعدی فرماید بیت هان تا سر نفسی از جمله نفسی ۵ کو را خزان مبالغه استفراقیست ها بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری
و لغت هندی بمعنی بست باشد بمقابل نیست و کلمه ایست که بهت آگاه نیدن و خبردار کردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استزجار گویند و
گاهی در مقام تحسین گفته اند **بع** یعنی اول مولوی معنوی فرماید بیت گفت یارب مر ترا خاصان همی مانند ۵ که مبارک دعوت و فرخ پی اند

وبعضی بردم حکیم انوری گوید بیت خویشتن در نظرت جلوه میکرد و همی ۱۲ آسمان گفت که رسوا چه کنی خود را هی ۱۲ نیز از وی بیت گفتم این را دلیل باید گفت ۱۲ گفت دانی که چه گوئی هی ۱۲ همین بروزن تئین یعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند و بعضی گفتن هم گفته اند و کلمه بیت بمعنی زود و شتاب و تعجیل که محقق کلید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند یا بمعنی خیز بیت مرا نادری خرما یه بیت همین چه امر و فرستادن و بیرزا ۱۲ همان رود بیستا خیز را ۱۲ و صاحب تحفه و ترجمان ۱۲ الفاظ تنبیه ۱۲ مرده و ازین قسم است اگاه باش و یا وبا و بچه و بعضی اینها بود بیت یا وبا دل که زما وقت سفر یاد نکرد ۱۲ بوداع دل غمزده ما شاد نکرد ۱۲ بدانکه کلمات تنبیه اگر از ادنی بسوی اعلی است برای عرض و اگر عکس برای تنبیه همچنین است در تحفه مخفی نماند که معنی عرض بقول بعضی اظهار محبت و وقوع شی است اگرچه باشد علم بعدم وقوع آن فعل و در عجاب الا ینبغی گوید که یاد دانیدن فعلیست که مطلوب باشد و وقوع آن مر مخاطب را جائیکه ترک کرد و آنرا از حاشیه صادق برفوائد ضیائی مثال عرض بنا نصیب خیز ای آگاه باش که بشود نزول از تو تر و مایل صاحبت نیکی از ما بتو و هریک از ما بر سر جمله آید تا غافل نشود مخاطب از چیزیکه القا کند متکلم سوی آن را ابتداء کلام و اشارت با یعنی عیسی گوید بیت زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم ۱۲ وجود یک وزهی وجود ما و ان آمده و یک بکسر واو و با ثانی مجهول یعنی یک تعال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای نیک بخت و ای نیک رای خوب و بعضی گویند یعنی ای رای است که در وقت تاسف و کندست بر هم سودن گویند و بعضی و یک اسم تعال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذابست یعنی ای بدبخت بگلمه ای زشت و ای زبون و ای بد فصل در بیان الفاظ مدح و ذم قال مدح و ذم در عربی فعلی است که موضوع باشد برای ثناء مدح یا ذم از است نعم بکسر نون و سکون عین و فتح میم و حبذا که مرکب است از حب بفتح حا و با مشدد و مفتوح و ذا اسم اشارت و در پارسی نیز مستعمل است و لعمت خان در وقایع هشتم نویسد حبذا الاف کزاف قناعت و در رویشی که اگر دینا ری از جا گیرت کم آید مالک دینار را بهمت حیانت زنده نگذاری بمثل نعم الرجل زید یعنی خوب مردیکه زید نام است و ساء بفتح سین و همزه و الف میان این دو تا و نیس بکسر او سکون همزه و سین مفتوح چو ساء الرجل بکر یعنی بد مردیکه بکر نام باشد پس نعم فعل مدح است و ساء فعل ذم و الرجل اسم است و زید مخصوص بمدح در اول و بکر مخصوص بذم در ثانی باشد و در پارسی به بفتح با و پارسی و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین یا حیرت آنچنانکه هر زبان را نرسد و تکرار نیز کنند به بیفتح هر دو با و سکون هر دو و کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین یا حیرت آنچنانکه گویند کمال اسمعیل گوید بیت روحانیان چو مبنداد کار فکر من ۱۲ به به زهی خجسته و فرخنده خجسته بفتح اول و سکون ثانی یعنی خرم و خوشا و زه و زی و به باشد که کلمه تحسین است و خجسته بمعنی خوشا خوشا و به به و زه زه و بعربی بخ بخ بفتح با و کسر خا با تنوین و بارک الله گویند زه بکسر اول و سکون ثانی یعنی با دانش یکی است و کلمه باشد که محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم بهست و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و با بمعنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و اندافرزند را زه زاد و رحم و بچه دانرا زه دان گویند با بمعنی بفتح اول هم آمده است و جامه کتان و ابریشم دوده تا بیده را نیز گویند و کنارهٔ هر چیز هم بهست همچو زه کمان و زه جوشن و زه صفه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی کمان چوشیدن و بر ساختن آب و بفتح اول و خا ثانی الت تناسل با شد بفتح و خوش و داد یعنی خوب و خوشش باشد چنانکه گویند و شادی و به بفتح و او و سکون ها کلمه است که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند خجی بفتح اول و بروزن [illegible] کلمه تحسین است و مرکب است از خه و ی یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین خوشا با الف مقصور بروزن رسا یعنی ای خوشش باشد

کمبلی

یعنی طرب کوبنده نعمت خان و سقانع شتم نرسیده خوشا عروسی آزادی و داوهای بی تعلقی که اگر چلیپ تنها کوفته پرسند استهان نازه اضطراب زبانها بیهوشی در ارکنده واخ
واوه وهاهم مرضعی گاخ یعنی نعمت کلمه ایست که چون از دهان تو شنیده چنین طرب و خوشی میدارد فتی چیز بر زبان رانده و محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین ارکنده
راست و درست هم بنظر آمده تبع وای باوه و بروزن لای چاهی را گویند که زینه پایها بران ساخته باشند تا باسانی بته رفته آب بر
و بمعنی گره نیز آمده است و لفظی باشد که در محل ناری و دردی والمی بر زبان آرند و بمعنی اول والی بروزن نادیده شده است و بمعنی
وای هم هست و آن لفظی است که در محل دردی والمی و ازاری بر زبان می آرند و گاهی لفظ ندبه برای ذم نیز آید همچو زهی نامسعود همچنین است
تحفه شاعری گوید بیت نه زمن یاد میکنی نه دلم شاد میکنی ؛ همه میداد میکنی وی ازین شوخی تو وی ربا عی وای زین شاعران نادیده ؛ غلطی را
بخود پسندیده ؛ سرو را قد یار میگویند ؛ سرو چو بیست نازه آشیده ؛ شاعری گوید بیت ترک من دی سخن برمیگفت ؛ هر که دیدش زدور میگفت
حکیم سنائی گوید بیت باد اگرچه خوش آمد و دلکش ؛ برحدث مکذر و بنا شنود شش ؛ فردوسی گوید بیت قضا گفت کیر و قدر گفت ده ؛ فلک گفت
احسنت ملک گفت زه ؛ حکیم انوری گوید بیت بخ بخ ای یار خنه ای دلدار ؛ هم وفادار و هم جفا بردار ؛ و در جامع است کلمه سبحان الله برای اداء
معنی تعظیم باید خود و در صورت تعجب آید و تعجب که علت ضحک است اطلاق باید بر ادراک امر غریبی که پوشیده باشد سبب آن و این تعجب گاهی
سبب باشد بر نکاو کرد راوکای علت شود مر فرح و خوشی راوکای مر غم و اندوه را وکای مر خوف و ترس را و این تعجب عارض شود مر اطفال
در گهواره و برای همی خندند و میگریند در وقایع نعمت خان آمده سبحان الله مشهور است که حلوا در آشتی میباشد پس این هم از کرامات آن بزرگ
پست که در جنگ بخواهد سعید فرماید تا شتر گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور دور دیباچه انشاء ابی الفضل آمده سبحان
این چه نازنینان هوش افزا اند چونکه نازنینان هوش ربا باشند نه هوش افزا و بجا که نازنینان هوش افزا اند از روی تعجب کلمه سبحان آورده
یاد دارکه دیگر جاها ی یافت فصل در بیان حروف ایجاب و وجه تسمیه اینها بحروف ایجاب اینکه در جمیع اینها معنی ایجاب
یعنی تحقیق افتد از انجمله نعم بفتح نون و عین مهمل و میم ساکن در عربی مقرر و محقق مضمون چیزیست که سابق آن مذکور باشد و عام است چنین سابق
که استفهام باشد یا خبر پس نعم در جواب اقام زید یعنی قام باشد یعنی وقتیکه کسی سوال کند که آیا خاست زید پس قول تو نعم یعنی خاست زید و همچنین
و ائم یقم زید یعنی لم یقم زید باشد یعنی آیا نخاست زید پس قول تو نعم یعنی نخاست زید شود و در قول تو نعم در جواب اخبار به قام زید یعنی قام
زید باشد و قول تو نعم در جواب اخبار به لم یقم زید یعنی لم یقم زید شود مثال اول برای استفهام است و دوم خبر پس نعم درین هر دو مثال تقریر و تحقیق
مضمون ماسبق نموده و در فارسی گوید بیت اقبال کرم میکند ارباب همم را ؛ همت نخورد هیچ مگر لاونعم را ؛ سعدی فرماید نثر
ابلهی تو انکار آن مشتغل از هر نعمتی ؛ نعم طائفه هستند برین صفت که بیان کردی قاصر عرصت کلا و نعمت که سیر شوند و نخورند
و نوشند و بلی بفتح با و لام و الف مقصور در عربی مختص بجواب نفی است یعنی میشکند نفی را که در کلام سابق است و میگرداند آنرا کلام موجب
و مثبت بر این تقدیر که باشد آن نفی خالی از استفهام مثل قول تو بلی در جواب شخصی که گفت بطریق اخبار ما قام زید یعنی نخاست زید یعنی
قد قام میشود یعنی بر آنکه خاست زید پس آن نفی مقرون باستفهام باشد پس بلی درین هنگام برای شکستن نفی است که در کلام سابق
ورفع گشته همچو قول خدا یتعالی الست بربکم ایا میشم بر ورد کار شما قالو بلی گفتند در جواب کلمه بلی ای انت ربنا یعنی تو ای خداوند و مالک ما

بالصلاح آرنده ما پس کلمه بلی تمکست نفی سابق را و ایجاب و اثبات ما قبل کرد و گاهی آید بر سبیل تشدد برای تصدیق ایجاب چنانچه گوید
جواب اقام ربی تم ربی تصدیق و باور کن که خاست پروردگار پارسی لعمرک بلی بکسر لام و یا مجهول آید جای کوید بلیت بلی دل زین سخن آگاه باشد که از دولها باید نها
راه باشد بسعدی فرماید نشکفت توان نیستی که پدرم ترا از ندید و نکه بده و بستان خرید و بصد دینار بدست نوکر فتار کرد
آری ترجمه بلی است مخموری در تفسیر کوید بلی خود بمعنی نعم است چه بجر بر بیاید چه نفی مود مذا ندو اعراض منظور آری بمعنی یعنی بالکل
با عقد لائی شاپور خزنی لاچار است بیت زخم دندان خورش نمک دان لب پر خنده را بقیمت افزون میشود آری عقیق کنده را کوینده امیری
مصرع اول کفته بسوی شاعر یکه حاضر مجلس بود دیر تا کسی مصرع دوم هم رسانده شاعر جواب کفتن نتوانست و سیر از اصاحب که نوکر شاعر خفته و سال
بود مصرع دوم بداهه کفت امیر خوشش شده نزد خود دکشته نسبت نمود پس رسید جائیکه رسید راست بر وزن ماست نقیض کج و صد در وغ باشد
سعدی فرماید بیت راست خواهی هزار چشم بخان ۞ کور بهتر ز آفتاب سیاه ۞ فصل در بیان حروف روی بفتح راء مهمل و سکون واو که
عبارت از منع کردن متکلم است شخصی را از چیزیکه کمان صحبتش نموده حاشا عرب کوید حاشا منهم فلانا یعنی بیرون کرد خدا یتعالی یاران قوم فلان
کس را و حاشا لله و حاش لله یعنی معاذ الله ای پناه دهد خدا یتعالی و کلا بفتح کاف و لام مشدد با الف کشیده میباشد و صد و پیوسته بهمزه
خود برای روع و منع و زجر و تحقیق هر دو عرمیت و در پارسی هم آید حافظ فرماید بیت حاشا که من بموسم کل ترک می کنم ۞ من لاف عشق میزنم
این کار کی کنم ای مینوشم و کلا تمنای آید در فارسی مکرر بالفظ حاشا و کلمه حاشا بدون کلا بسیار آید بدانکه حاشا اکر بر جمله مثبت آید مقصود
نفی آن بود مسیح بیت کلا کاسبروی و تاج شاهی ۞ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ۞ ای نخواهد رسید و در فلک کلس یعنی اکر بر جمله منفی آید مقصود
اثبات آن بود چنانچه در قول خواجه حافظ کذشت و این اکثر برای تنزیه آید که عبارت از منزه کردن شخصی است از حالیکه متکلم آنرا قبیح داند چنانچه
ابو الفضل در دفتر دوم محمد قلیچ خان نوشته شتر حاشا مری دیکر متصور خاطر حق کزی شود و خواهد که تسویلات راه کفتکوی ارباب نفاق
سلوک باشد فصل در بیان حروف شرط و جزا و کلمات مجازات نیز کویند اکاه باشی که ابو الفضل ایشانها داخل شوند اکثر بر دو فصل خواه هر دو
خواه هر دو مضارع یا اول ماضی دوم مضارع یا بعکس برای سبب بودن اول و مسبب بودن دوم و این نسبت و مسببیت حقیقی باشد مثل اکر
طلوع کند آفتاب پس روز پیدا خواهد شد یا باعتبار متکلم چون اکر دشنامم مرا اکرام خواهد کرد ترا پس دشنام سبب حقیقی نیست مر اکرام را و اکرام نیست
مسبب حقیقی آن نه در خارج و نه در ذهن لیکن متکلم اعتبار کرد نسبتی را میان این دو تا بحث اظهار مکارم اخلاق خود یعنی مکارم اخلاق فاعل مرتبه
که دشنام نیکه سبب اهانت است نزد مردم سبب اکرام باشد نزد آن و نامیده شود فصل اول بشرط بحث اینکه اول شرط میکرد دوم برای تحقق
دوم و نامیده شود دوم بجزا جائیکه ابتدا یا بدوم و اول بجزا متاخر از فصل و بودن اول سبب و ثانی مسبب نیز اکثری است چه کاهی اول
مسبب و ثانی سبب میباشد چون اکر باشد روز موجود پس آفتاب طالع باشد و جزا هر نویسد حروف شرط اکر که کر و از مخفف آنست و تا و چون
اول در حروف صله کذشت و دوم کلمات تشبیه اما اکر نصیر الدین طوسی در اساس الاقتباس در فصل چهارم از مقاله سوم آورده که در لغت عرب ادات
شرط همیشه مقارن کلمات مضی اند و ادات شرط در تازی مانند ان و اذ بکسر همزه و متی بود و در فارسی مانند اکر چون و ادات عدد در تازی لو بفتح همزه و اما بکسر همزه
و مانند آن و در فارسی یا و اکر و چه بر ان مانند سر خسپان نیز بجای شرط در پیوسته استعمال کنند چنانچه در حدائق الحکمه آمده و فرانی ره و شرح این بیت ابو حمد الدین انوری بیت روزی خود

شادی و نشاط و طرب است ؛ ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است ؛ آورده که در زمان قدیم هر شب ملوک جشنی میکرده اند و بی خوردن و عشرت مشغول میشده اند و دران سال که حکیم این قصیده گفته غرهٔ ماه رجب بحسب اتفاق شنبه بوده و ممدوح ارادت داشته که آن شنبه بوا سطهٔ تعظیم ماه رجب جشن بکند و مجلس بیاراید و خطاب باو نکرده میگوید که اگرچه غرهٔ ماه رجب است امّا روز یکشنبه که ناف هفته است یعنی در وسط هفته است و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند این است آنچه در معنی این بیت مشهور است امّا انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گوییم حکیم درین مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدما است و انشاء الله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود عوض یا در تردید استعمال کرده و درین وقت محصل معنی بیت استفهامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اختیار احد الامرین یعنی این هفته دو جهتین ازین وجه که ناف هفته است فراخور عیش و عشرت است و ازین جهت که غرهٔ ماه رجب است مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح که ام خواهد شد ناف هفته است یعنی این شق مختار است بانکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غرهٔ ماه رجب است و انجمت راجح است بانکه بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر متشبث بوقوع غرهٔ ماه رجب در شنبه شویم غرض حکیم تخلص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته است باده خواستن است یا غرهٔ ماه رجب است و این تجاهل کنایت ازانست که این وضع مسیح بآن نمی ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادت چه روز شنبه را که جشن قدیم است بعیش میگذرانند و در چنین روز چنین فسرده نمی باشند و همچنین در شرع این بیت این طرفه نکته هست براعات نیز تنگ ؛ پس چاه یوسف است اگر چاه بیژن است ؛ یعنی همان چاه بیژن است بواسطهٔ آنکه بر دشمن تو تنگست یا چاه یوسف است بواسطهٔ آنکه از گهر یا نور تو تنگ است و باز گفته حق آنست که استعمال اگر بعوض یا در تردید خصوصیتی با هل سرخس ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا اگر بکار برده اند بیت شعر خواجه نظامی بیت اگر آشکارا بدی در نهان ؛ بآن در نشدی تا جدا ز جهان ؛ ای آشکارا میرفت یا نهان لیکن در عرف حال در قضایا یا منفصل یا در تردید مذکر متساوی الطرفین است یا جهت و نمیگویند اگر طاق است و اگر جفت بلی در معطوف جمله شرطی که معطوف علیه در واقع حکم منفصل دارد لفظ و گری آید چون این جمله حکم منفصل دارد گاهی بر معطوف علیه یا در تردید آرند و در معطوف فعلگر ملا صوفی تیرازی گوید ز با عی یا صوفی را ز نعل خود کام دهید ؛ و ز کام نمیدهید دشنام دهید از ترف و دو چشم خود ملاحظ چشم بکشید ؛ سودائی را بتفقد یاد کنید ؛ یا دام بنهید و دل بدست آرید در تردید و شک اکثر استعمال در استقبال است و در ماضی اگر در آید در مقام تردید واقع شود چنانکه گوید اگر زید آمد دلالت بر صلح است و اگر نیا ید علامت جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این بسبب آنست که در جملهٔ دوم است که معطوف است چنانچه نظامی فرماید بیت گر آید بیاری گرش شهریار ؛ وگر نه نیاراج رفت این دیار ؛ یعنی اگر بیاری ما پادشاه بیاید این دیار سلامت میماند و اگر نیاید بتاراج میرود و صیغهٔ نیامد درین بیت بر چند در معنی ماضی است لیکن در معنی مستقبل است و دلیل بر ثبوت حکم و تقریر آن ماضی آورده شد و گاهی در محل استعمال یا بدکه آن معنی مترقب و متوقع نبود چنانکه گویند اگر چنین روی داد علاج ندارد و این ماضی بحکم مضارع دارد مثل سابق و این نیز یک گونه تنگ است چنانچه ابیات اگرچه گردان خطائی نخورد ؛ باین خانه دست آزمائی نخورد ؛ شمار جملهٔ آن ز با نهاکه رفت ؛ کناهی ندارد در انجا که رفت ؛ یعنی این قسم خطا نخورد چرخ برین خاندان منظر نخورد و اگر

کن ۵ سکندر نیست و ممکن است که جزا این شرط محذوف باشد یعنی کسانه ۵ چرخ است و بیت دوم معطوف بود بحذف عاطف بر جزاء مذکور و
خیر الدقیقین فرماید که در بیجا لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه است بلکه بمعنی هر چند مستعمل شده و جواب آن در بیت ثانی
است و قول او در اینجا که رفت تاکید و تکرار است والا مطلب بی این تمام بود چه مجاوزه دان پوشیده نیست که فارسی آنست که گوید
فلانی در کشتن فلانی گناه ندارد نه آنکه گوید فلانی از کشتن فلانی گناه ندارد و درین تقدیر لفظ در بیجا ضرور است پس کلمه از برای تبعیض نبود
تا قول او در اینجا که رفت تاکید آن تواند شد منتهی تند کلام او و کاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن باد عاء شک که بسبب نارسائی و حسرت پیدا
شود چنانکه هر کاه شب دراز باشد عاشق گوید اگر صبح برآید یار را به بینم و هر کاه در حول لفظ اگر یکی از حروف استمرار باشد افادت معنی کند در
کلام عرب و عجم چنان است که اگر مثبت در آید افادت نفی کند و اگر بر منفی آید افادت اثبات کند چنانچه ابیات کرنه سخن خوبتر از جان بدی
معجزه عیسی فرقان بدی: کر سخن کامیسر شدی ۵ کار نظامی زفلک برشدی ۵ یعنی چون سخن خوبتر از جان است معجزه عیسی فرقان نیست تکلم
معجز پیغمبر باشد صلوات الله علیها چرا که چیز خوبتر بمردم خوبتر دهند پس جزو اول که منفی بود مثبت شد و جزو ثانی که مثبت بود منفی کشت و ازین
قبیل است بیت دوم و معنی اگر چه که ترجمه ان و صلی الله علیه در جائی می آرند که جزا بر تقدیر انتفاء شرط اولی بود چنانکه بکوئی اگر مطیعی و انکان فقیرا فانوالعالم
یکرم و انکان ناقصا ۵ چه عطا کردن زبد بر تقدیر دولت و معزز بودن عالم بر فرض عالم کال بطریق اولی باشد و در فارسی بخوجه شیراز فرماید بیت
بجور و رویت بخندد و کل شود در دامش ای بلبل که بر کل اعتمادی نیست کر حسن جهان دارد ۵ و کر نیز سرو کوید بیت ای که بنی کفته خود کفته ۵
سرو نه توان کفت اکر خفته ۵ و میرزا صائب کوید بیت می نماید کر بطا هر دامن دولت وسیع ۵ دست کا مش سایه بال همای بیش نیست ۵
و محسن تاثیر کوید بیت اقتدی اکر دیر بسر وقت ملا کشن ۵ تاثیر ولی کشت فدای قو بزو دی ۵ چون در استقبال فادت همان معنی کند که لفظ اکر کفته
یعنی جائی واقع شود که بوقوع و لاوقوع شرط یقین نباشد چنانچه کوئی اکر زید بیاید سلامش کنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست و ازین
سبب است که اکثر در مستقبل می آید زیرا که وقوع و لاوقوع چیزیکه پیدا شود بجزم معلوم نمیباشد و در ماضی و حال بجا استعمال کنند که جزم مذکور باشد
چنانچه بیت سکندر شه هفت کشور نماند ۵ نماند کسی چون سکندر نماند ۵ و از کلمات عناد است خواه و یا هر دو معطوف منفی علیه می آیند
و فرق میانها آنست که مدخول خواه در هر دو جا مثبت میباشد و مدخول یا در یکی منفی و در دیکری مثبت چنانچه از طالب آملی درین بیت نازم
کر شمه بود در آئین حسن لیک ۵ مهر و وفا منافی نازم بابود یا نبود ۵ و شیخ شیراز فرماید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی ۵ یا بنا کن خانه در خرطوم پیل ۵
یا مرو با یار زرق پیرهن ۵ یا بکش با خانمان آتش بنل ۵ و اکر بر معطوف آید فقط نیز مثبت باشد چنانکه کوئی زید آمد یا عمرو او حد الدین
انوری کوید بیت اینکه می بینم بیدار است یارب یا بخواب ۵ خویشتن را چنین نعمت پس از چندین عذاب ۵ و درین صورت کاهی واو عاطف
نیز با او جمع کنند و کویند زید آمد یا عمرو و چنانچه درین بیت من اینجا شرط بلاغ است با تو میکویم ۵ تو خواه از سخن پند کیر و خواه ملال ۵ تمام شد
کلام او و در تحقیق نوید لفظ اکر بعضی جا مکرر آمده معنی مساوات دهد چنانکه درین قول طهوری که بتوصیف بهار کفته شعر هر سو زده تقابی صبحدم ۵
چنان چنان هوای ارم ۵ یعنی از شدت خنکی چه بشام و چه بچاشت هوا صبحی و سحر شامی سنماید و از آنجا نهاست وقتی ۵ و هر کاه ۵ و در صورت
و بعالم ۵ و بشرط ۵ و بتقدیر ۵ و ازینجا هر چهار کلمات خیر ازین فقرات معلوم شود خط در صورت مهر کردن بران مقبول نزد مکتوب عنه خواهد شد ای

خط اگر بران مهر شود اه مسئله معلوم عالم فلان وانمود فرستد یعنی هرگاه که مسئله معلوم فرستند فلان عالم شود و بعد ازاین خط فلان بشرط آمدن
نزد شما همراه قاصد فرستند ای اگر خط نزد شما آید اه قلمدان فلان بتقدیر فرستند خاطر نزد ما قرار فرستند ای اگر قلمدان فرستند خاطر آید اه تمام شد حاصل
ترتیب سعدی فرماید بیت از مرگ واز قیامت واز گور یاد کن ۵ وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نماند ۵ قوله وقتیکه ظرف متضمن معنی شرط
توشنوی اه شرط است واز مرگ اه جزاء مقدم هرگاه بمعنی ظرف زمان آید و متضمن معنی شرط چنانچه نعمت خان در وقائع پنجم نویسد هرگاه که موکب
قدر توقش اجل را میطلبید بدای قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل تکا ریان نخجیر گاه لابستاخرون را بگوش جان میرسیده
و در اینجا هرگاه ظرف زمان است و متضمن معنی شرط و قوله قدر توقش اجل را میطلبید فعل شرط است و ندا قل لن اه جزاء آن اگرچه با وجود ترکیب از
برای شرط است واین بر وده گونه آید اول آنکه جزا بعد آید همچو این بیت اگرچه خوش نبود دسیر بوستان تنها بگرفته ایم اجازت زباغبان تمام
و در اینجا لفظ اگرچه حرف شرط است و خوش نبود اه فعل شرط و گرفته ایم اه جزاء آن دوم آنکه مستغنی باشد از جزا بسبب دال بودن کلام سابق بر جزا
در صورت نقیض جزا اولی باشد همچو عطا کردم زید را گرچه زر نمی بود پس دادن در هم حالت غنا اولی نباشد تمام شد حاصل جامع همچو درین
بیت بدست مرحمت از خاک ره مرا بردار ۵ اگرچه تو گهر از خاک بر نمیداری ۵ در اینجا اگرچه حرف شرط است و تو گهر اه فعل شرط و قوله بدست
مرحمت تا آخر که دال بر جزاء است و مقدم آمده از جزا استغنا حاصل شده و لفظ چه بعد اگر گاهی مقدر باشد سعدی فرماید بیت اگر خود
همه عیب باشد چه هنر تا اه که در ترکیب دیباچه گلستان گذشت چنانچه درین قول عبد الله انصاری اه کا یعنی اگرچه تلخ است از بوستان است
و عبد الله اگر محرم است از دوستان است ای عبد الله اگرچه اه و این دلالت دران دارد که حذف چه بضرورت شعری مختص نیست همچنین است
در شرح گلستان از محمد افضل که بادی در تحقیق نویسد گاهی تنها هر واحد از اگر و گر با واو و بدون واو هم بمعنی اگرچه آید سعدی گوید شعر اگر
اگر بخاک برابر شدیم لیک ۵ چون آب سبز کرده ۵ مادر جهان پرست ۵ سعدی فرماید شعر گفت عالم گوش جان شنوده ورنه نامه
بگذشت کردار ۵ در منتخب النحو نویسد لفظ هر چند هم با یعنی مستعمل شود مولوی جامی گوید بیت بر من از دست تو چندانکه ببیداد رود ۵ چون
رخ تو بنهم هم از یاد رود ۵ مخفی نماند که اما بفتح همزه و تشدید میم در عربی برای تفصیل چیزیست که اجمال نموده است آنرا متکلم در ذکر مثل قو
جاءا خوتک اما زید فاکرمته واما عمرو فاهنته واما بشر فاعرضت عنه اخوت بکسر همزه جمع اخ است بمعنی برادر و بشر بکسر با نام
مردی یعنی آمدند برادران تو اما زید اکرام کردم او را و اما عمرو پس اهانت نمودم او را اما بشر پس روی گردانیدم از و یا برای
تفصیل چیزی است که اجمال نموده است آنرا متکلم در ذهن و باشد آن اجمال معلوم مر مخاطب را بواسطه قرائن چنانچه ابتدا اما
بقول تو اما زید فاکرمته تا آخر و جاءا خوتک را هدف کنی و مخاطب داند بجهت برادران تراو کاهی بر سبیل تفصیل آید برای
استیناف و سر کلام بی آنکه مقدم شود بران اجمال متکلم هیچ کلمه اما که واقع است در اوائل کتب و دیباچه آنها چه در عربی چه در فارسی
مثل اما بعد این نسخه است مفید در علم طب و نحو آن و هرگاه آید برای تفصیل مجمل واجب است تکرار آن و در عربی و حکم نحات
باینکه کلمه اما برای شرط آید و بدو وجه اول بدلیل لزوم فا در جزا است در جواب آن و دوم بسبب اول کلام مردوم را چنانچه
در مثال گذشته فا آمده و آمدن اخوه سبب است مر اکرام زید را و اهانت عمرو و اعراض بشر را و در فارسی بدون تکرار آید چنانچه

بیت دارم ولی اجزای صدگونه حرمان در فصل خشونت و خون در ستاندن اشکی و طوفان در فصل دور جامع نویسد که گاهی لفظ اما
در جواب و جزا، لفظ اگرچه و هرچند چون کلمه لیکن واقع شود نعمت خان در وقایع خیم نویسد اگرچه مردان عرصه آورد گاه بر فتن وقت
از دست و استند که حنا رنگی ندارد و قطع نظر از دعا دیدند که سرمه انتظار نشنیده اند. الضاء، خم شانه زلف خاطر پریشانی و رنگ سفید
شده آئینه صورت حیرانی اما حکم والا کو شوار و منع جمع شد که با آشکی تمام در جلوگاه یورش در آیند در بخا کلمه اما در جواب و جزا اگرچه واقع شود
و نیز نویسد که لفظ هر چند در مقام شرط آید و گاهی با لفظ مبالغه ترکیب یافته برای تاکید فعل آید چه وجودی و عدمی تمام شد کلام او مثال شرط
ولی دشت بیاضی کو بیت هر چند میرود خم نیاید نمیشود یا دیده بر ریب کشایم نمیشود و در بخا این عبارت که میروم که بیایم شرط است
و جمله نمی شود جزاء آن مثال دوم هر چند سخی ترین ناس هستی لیکن با فلان مسخرگی شد و خان آرزو در مرمت عظمی نویسد اما لفظ هر چند
پس مقامش آن بود که مرخوشش سبب جمله دوم بود و دوران مقام مبیت دوم منتفی شده باشد چنانچه درین بیت عاشق دل شده هر چند یکه
آواز دهد شکوه نکین تو مشکل که صدا باز دهد عرفی گوید بیت این برق نجابت که صدا از کهر من و مدح است ولی گوهر ذات ارب عم رانده و
کاو ریحان هبوا باز نگردد و هر چند هوا عطر دهد قوت شم را معنی آنست که برزکی آباو اجداد مدح آباو اجداد است نه برزکی من که ظاهر گشته
نجابت ازینشانم چنانکه هوا که بوی گلها بدماغ میرساند و از مشتریها زود بمچکس بوی گل را بدان منسوب نسازد بطلب آنکه علت ظهور شی
متصف بدان شی تشود و گر چند با کاف و جیم فارسیین و نون بروزن و معنی هر چند که مبالغه دهد و چند مقدار است تعیین
بع در منتخب اللغ نویسد که گاهی فارسیان کلمه از انجا در مقام شرط استعمال کنند چنانچه از انجا که محمود دنیا مدمن هم دنیا مدم و در جامع نویسد
لفظ از انجا که برد و کلام آید و کلام اول را دلیل کلام ثانی گرداند چه وجودی چه عدمی از انجا که این لفظ بدرجه تمام کثیر الاستعمال است ایراد و عدم
ایراد امثال این مساویست تمام شد کلام او در وقایع خیم گوئیکه آمده از انجا که عدالت حضرت پادشاه داد گستر عدل پرور چنین ناحقی را راضی نشد
حکم قضا توأم بسر کردگان اهم شرف صدور یافت و از انجمله است هرچون و اگر نه و گرنه اما هرچون بمعنی هر کیف و چگونگی گاهی متضمن شرط
نیز شود در پارسی مانند کیفا در عربی مثل کیفما تجلس اجلس یعنی بر هر هیئتی که نشینی خواهم نشست بران هیئت نیز و مانند هرچونکه بدار نخواهم ماند یعنی بهر نحوی که
بداری خواهم ماند بران شکل و دو حرف اخیر خاص کلام منحنی آید مثل اگر نیکی کنی نیک با نفسی و گر نه بدای اگر نیکی نخنی بد با نفسی و تا گاهی بمعنی شرط آید
مثالهایش در حل ترکیب و حرف تاکید نشت و لفظ بسکه و از بسکه و ز بسکه را هم در مقام شرط استعمال میکنند و معنی این هر سه لفظ در این
مقام این است که از بسیاری آن مولوی جامی گوید بیت بسکه در جان فکار و چشم بیدارم قوی هر که آید در نظر از دور بپندارم قوی و در بخا
در مصرع اول عبارتیکه بعد لفظ بسکه واقع شده شرط است و مصرع دوم جزاء آن صانع بلکرامی گوید در رباعی ضعف پیری ز بسکه بگداخت مرا
هر که نظر فکند نشناخت مرا از صحبت من کنون بتا ز انست ؛ این موی سفید در رسیه ساخت مرا و در بخا در مصرع اول
عبارت که بعد لفظ ز بسکه واقع شده شرط است و مصرع دوم جزا و چون لفظ ز بسکه مخفف لفظ از بسکه است احتیاج آوردن مثال دیگر برای
از بسکه نیست و لفظ چندان در پارسی هم چو متی است در عربی برای زمان و متضمن معنی شرط و کاف بیانی در آخرش ضرور و مثالش شرط او لفظ اما
قول شیخ سعدی او در حل ترکیب که نشت بدانکه اگر این حروف بر سر کلام آید نادانسته نشود از اول امر که این کلام از قسم کلام شرطی است

در کلام مثبت آید چنانچه امثله آنش کن نشت و در کلام منفی نیز سعدی فرماید بیت ز کوشش بنه بیرون آرد و داد خلق بنا اگر تو نمیدهی داد و زند
داوری هست **فصل** در بیان حروف تاکید **مخفی** نماند که اکثر داخل شوند بر سر جمله تا دانسته شود از اول امر که این از قسم کلام موکد است و بسا
اثر معنی خود که تاکید و تحقیق است بمضمون جمله و آن عبارتست از مصدر فعل یا مصدر شبه فعلی که واقع است در جمله و مضاف کنند بفاعل یا مفعول
آن هر چه آمد در مضمونش آمدن زید باشد و رود زید عمرو را مضمونش رفتن زید یا زدن عمرو یا مضاف کنند بسوی مبتدا چون زید قائم است مضمونش
قیام زید یا اسم جامدی را که صلاحیت مصدریت دارد یا زید یا حرفی مصدر ساز نه مضاف نایند بمبتدا یا خبر چون زید پسر مکرم است و خالد فرزند
حجاج است مضمونش پسریت زید و فرزندیت خالد یا فرزندی حجاج و امثال آنها از جمله است البته هر آینه خواه بسم الله یعنی آغاز کار و حصول
حال و یعنی البته نیز آمده همچنین است در رساله عبد الباسط و الحق که هر یکی از نهاد داخل شود بر سر جمله مثبت پس در عربی بنه بفتحتین و تشدید
اول یعنی قطع نمودن و گفته شود بر چیزی یکه دران رجوع بنا شد کویند لا افعله البته یعنی نکنم آن چیز را هرگز و در فارسی لفظ بته نیاید و کلمه البته
با الف و لام در مثبت آید چنانچه ابو الفضل در دفتر سیم کوید اگر بهورز نتوانند تشرف حضور البته رسیده خواهد شد هر آینه و هر آئینه بکسر یا جلی در
اول و بکسر همزه در دوم یعنی ناچار و لا علاج و لا بد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز کویند و در عربی علی کل حال خوانند و یعنی ظاهر و روشن
هم مستعمل آمده است و ترجمه اجب هم **بست** **بیت** چون شدی ای عشق با جانم طرف ۞ حاضرم بسم الله اینک سر بکف ۞ ای البته حاضرم
منتهی رفعه از حافظ رحمت خان وقت جنگ بشجاع الدوله نوشته اگر با صلح کیشان همرنگ حکم الله و اگر با ستیزه و جنگ بسم الله ای تاکید در
نعمت خان در وقایع هشتم نویسد الحق ای دانشمند کامل وای متبحر فاضل ازین برهان سلم بمعراج کمال معرفت رسیده و بدرستیکه ترجمه ان
بتشدید نون در اثبات و نفی آید چون بدرستیکه زید قائم است یا قائم نیست و امثال اینها چون بالضرور و ناگزیر و لا اجرم و لا علاج و هر گونه
نهج و بیقتا همیشه همچنین در شرح جوابر و هر گز زنهار هیچ هیچک اصلا مطلقا و هر گاه نیز همچنین است در مقالیکه هر یکی از زنهار
داخل شود بر جمله منفی هر گز بفتح کاف و سکون کاف فارسی و سکون ثانی و زاء هوز یعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و یعنی همیشه و لا یزال هم آمده
است سعدی فرماید **بیت** تا بدوکان و خانه هم کردی ۞ هر گز ای خام آدمی نشوی ۞ زنهار بکسر اول و سکون ثانی و با الف کشیده و ر
بسیار یعنی امان و صلت باشد و عهد و پیمان را نیز کویند و در مقام تاکید نهی و امر بر دو آید اول مشهور ثانی میرزا صائب کوید **بیت** زنهار در
حمایت عریان تنی مکن ۞ کز هر قبای صوف بلا موج میزند ۞ و امانت و دیانت را هم گفته اند و یعنی ترس و بیم هم هست و یعنی شکوه و
شکایت باشد و پرهیز و اجتناب را نیز کویند و یعنی حسرت و افسوس باشد و یعنی تعجب و عتاب هم آمده است و بوشکاتی را هم کویند
بع و زنهار یعنی زنهار باشد سعدی کوید **بیت** زنهار از قرین بد زنهار ۞ و قار بنا عذاب النار ۞ بالکسر امر حاضر از وقایت
یعنی نگاه داشتن و ضمیر انت مقدر فاعل آن و نا مفعول اول و ربنا منادی و یا حرف ندا مقدر بران و عذاب بفتح اول و دوم ق یا منصوب
بنزع خافض ای من عذاب النار و نار مضاف الیه عذاب **بیج** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بر طرف شده و معدوم کردیده
و لاشی را کویند و کنایت از اندک و قلیل و کم هم هست **بع** ابو الفضل در دفتر سوم نویسد ابیات وای برین دانش و اندیشه هیچ
سینه بر از خلل و زلل معلوم میچ ۞ هیچم و اندیشه من هیچ تر ۞ نیست زمن کرچه سخن هیچ تر نیز در دفتر دوم نویسد نثر اکر چینی نگار کویان تشریف

فهرست

از دیوان جامی بیت از قیاس ساحت قدرش بود چنانکه پوری کند مساحت کردون زمقرجاه عنوانهرست بکسر فا و راء قرشت و سکون
بالتصغیر باشد و در اینجا کتاب که دران اظهار ابجد از ابواب و فصل دران کتاب شده باشد بیان کنند و فهرست را نیز گویند که دران اسامی کتب باشد
و عربان فهرس گویند بخذف تا چنانچه گفته اند الفهرس الکتاب الذی یجمع فیه الکتب معرب فهرست قس آراستن زیادت کردن چیزی
جهت خوش آیندی چنانچه زیور و لباس پوشیدن و از سرمه بر رخسار مالیدن و سمه بر ابرو کشیدن و مانند آن فرخی گوید بیت ایا
بهر ملک آراسته تر ز صدر خاتم ۞ و یا بهر که مردانه تر ز صدر ستم ۞ آراسته مخفف آراسته است و پیراستن کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و
خوش آیندی کما مجیر بیدن شاخهای زائد از درخت و موی زائد از بدن گویند تشبیه ایاز با مرسلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را بهم بر روز
دیگر سلطان از ان حالت پریشان خاطر گشت عنصری باین رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد رباعی اگر عیب سر زلف بت کافر است
است ۞ چه جای بهم نشستن و خاستن است ۞ چای طرب و نشاط و می خواستن است ۞ کار استن امروز پیراستن است ۞ و هر هفت بروزن
مدرفت یعنی آرایش مطلقا و ارایش زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و سمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زر ورق است و بعضی
هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی حنا را نمی را گفته اند که از سرمه بکحل یا جاهای دیگر از خاره کذارند و هفت در هفت
یعنی هر هفت و آرایش زنان است که حنا و سرمه و سمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد در هفت جاکه دست و پا و چشم و ابرو
و هر دو جانب رو که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که از اسفیداب و هم زرک پاشند و نوروز یعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عام
و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل اتفاق روز رسیدن او بآن نقطه اول بهار است
گویند خدایتعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج قدرت بود و جمله در نقطه اول حمل بود درین روز حکم شد که بسیر خود
در آیند و آدم علیه السلام نیز درین روز خلق کرد پس بنا برین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عربان
او را امشم تلفظ میکنند سپهر عالم سپکر چون باوج رسید و فرمود تخت مرصع را بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند خود با تاج مرصع بر سر بها
بران تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بران تاج و تخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان ازان شادمان شدند
و گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع راشید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و ازان روز
رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و دران روز جمشید بر تخت بنشست و خاصان نوروز خاصه
را طلبید و رسم نامزکو گذاشت و گفت خدایتعالی شما را خلق کرده است باید که با بهاء پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده بنکار او مشغول شوید
و هر سال درین روز همین دستور عمل نمائید و این روز را بنا بر این نوروز خاصه خوانند و گویند اکاسره هر سال ازلوروز عامه تا بروز خاصه که
ششم روز باشد جاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و به عیش و شادی مشغول بودندی
و معرب آن نیروز است و نوروز بزرگ نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صحابیست بنی سوسق بع مهمان در اصل
بمعنی اعزاز است و چون در ضیافت اعزاز زیاده باشد بجا زبمعنی ضیافت استعمال یافته و بمرور ایام بمعنی ضیف شهرت کرفته حتی که
معنی ضیافت در عرف حال متروک گردیده و دلیل معنی اعزاز توافق لسانین است که در هندی اصلی مهمان بدیتی آمده پس با بهمان بمعنی

ضیافت ظرفی بود و بمعنی تخفیف زائد باشد کمال اسمعیل گوید بیت پی نثار طبقهای دیده پر زر کرده ۵ چو خوانده خیل حسن را بمهمان نرگس و سعدی فرماید ابیات چه کم کرد ای صدف خنده پی ۵ ز قدر قیمت بدکاه می ۵ که باشد مشتی کدایان خیل ۵ بمهمان دار اسلام از طفیل ۵ خواجه نظامی فرماید بیت مهمان شب بود خاقان چین ۵ دو خورشید با یکدگر همنشین ۵ میخسرو گوید ابیات روزی اگر آن ما بمهمان من آید ۵ دوران فلک در نه فرمان من آید ۵ دل رفت و مهمان او گفت آن او یم آن او ۵ هم هست این دل آن او آخر از آن من کجا ۵ بهر تقدیر لفظ مهمان مرکب است از مه بمعنی رئیس و شریف و مان بمعنی نشیمه و نظیر پا بمعنی رخت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن ما نا بر رئیس ما رئیس اثاث البیت باشد غایتش بدینمعنی بلفظ اضافت استعمال یافته مثل سکلانی وغیره همچنین است در جرا بر فائده فرق میان ضابطه و قاعده اینست که قاعده جامع باشد فروع را از ابواب شتی ای برآکنده و ضابطه جامع باشد آنها را از باب واحد این مذکور همین است اصل از اشباه و نظائر و بمعنی اصل و لغت چیزیست که ابتدا و بنا کرده بر و چیزی دیگر پس اصل نقل یافت در عرف بسوی معانی آخر مثل چیز را جمع قاعده کلی و لیل از تلویح حاشیه توضیح گوشیده که این فرق در اولین بعربی است و در فارسی اطلاق ضابطه بر قاعده و عکس آن مقبول در بیان محذوفات و مقدرات و زیادت حروف در کلمات و الفاظ تاج الکلام از غزن وغیره محذوفات چون از اندوه اندوه و از کوه کوه و از بوه ابنوه کوه که بود دنبه و شکوه شکه و ستوه ستوه و از هنوز نوزه هنز و هرگز هیچ و اکنون کنون و نون و فراموش فرمش و فراموشی خمشی و خاموش خموش و کوهر کهر و دامن دامن و ناکهان و ناگاه و ناکه و شادباش شاباش و استاد و ستاد و ستاره و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه گه و آگاه اگه انگاه انگه و دان دن همان هنان و چون آن و چون این چنان و چنین این هردو لفظ بفتح جیم و یا بکسر آن خواندن خطاست و هفتاد و هفتاد و هشتاد و هشتاد و افلاطون و افلاطن و ارغنون و ارغن و افغان فغان و زمین زمی و هرکجا کجا و هرگز اگز و چون اچنو و اینک نک و ولی لی بفتح و اوغندی یا رسفندار رسپس پس و شاخ شخ بحذف الف و کواه کوا بحذف ها و لوا و آوا بحذف نون و آزمون آزمو و گزران گاف پارسی و داو مفتوحین گورزن بهبوده بهده و بغداد نام شهر که آبزا باغ داد میگفتند از انکه هرمنه نوشیروان عادل دران باغ بارعام دادی و بداد مظلومان رسیدی و خورشید شید و دیجور دی لفظی فرماید شعر کجا کام زدخنک ادا و زین یافت سرسبزی از کام او ۵ ای هرکجا بدانکه درین محذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تر اند از محذوفات مثل کوه و شکوه و ستوه و انبوه و هنوز و هرگز و اینک و ولی و شاخ و بعضی محذوفات فصیح تر اند از اصل مانند چنان و چنین و ناکهان و ناگاه و دامن و همان و بغداد و چنانکه عماد گوید شعر ختم شد بر تو سخا چونانکه شد بر من سخن ۵ این سخن در روی نه کردن بگویم بی هراس ۵ فردوسی گوید شعر سخن چون خنید و گفت انکی ۵ که چونین نگوید مگر ابلهی ۵ درین هر دو بیت چونان و چونین نهایت ثقیل و غیر فصیح اند اگرچه اصل بسیاری از اصل و محذوف هر دو فصیح اند چون اکنون و کنون و خاموش و خموش و فراموش و فرمش و این همه در محاورت متقدمان و متوسطان مستعمل اند مگر شعراء متاخران اکثری ازینها در کلام خود کمتر آرند و بعضی نمی آرند و دلیل فصاحت کثرت استعمال فصحاست و چنین محذوفات متقدمان دیگر هستند که متروک الاستعمال متاخران اند مثل ازنهان نهن و ازجهان جهن و از شنیدن شنفتن و از گروه گرو و از بر چین برجن و از آستین استن و از پسر پس بکسر با بفارسی و از دختر دخت و از تواند تاند و از سنگ جان سگ جان و از

ارنیروانی استلم نستلم وازجوانی جنی وازنشستن چنی وازهوزیستن وازبهرگزیدن گزیدن فرمایدشعر ای فلک ازدست تو عون رسته اند ۔ از آن گریان که گریسته اند ۔ مسعود سعد گوید شعر مرا تکسانه تیر فراق کرد و هکر ۔ کسی نشنید که کرد و کمان نشانه تیر ۔ سعدی فرماید شعر نرد کوه سبزی بهه در باغ تنخ ۔ ملخ بوستان خرد و مرد و مرملخ ۔ شهاب الدین در مرثیه امیر شاه ملک گوید شعر مکر آن خبر تعزیت میرسید ۔ انگه در چنگ بجنگش خبر بود بلنگ ۔ سعدی فرماید شعر مرا نگه تخم بدی کشت و نشم نیکی درشت ۔ دماغ بهه بخت وخشان باطل ست ۔ حافظ فرماید شعر حریفی بدمراسانی که هرشب ۔ زلعل ورخ سودی رساند دمی خورشید و شب دیجور را و نهاد نضم نون نام شهریکه در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده نوح علیه السلام مجاز است از لفظ آوند که ظرف است بعد از قلب حاجلی بهاء هوز و او را حذف کرده برای تخفیف و این رطاسم ترخیم که بمعنی حذف است میباشد چون لاشم مرخم لاشی و همان مرخم ماشد چون آسمان و سلمان یعنی مانند آسمان و مانند مسلم و درین رو لفظ حذف و قلب شده در زبان نویسندگی معنی ترکیبی آسمان آسیا مانند ست باعتبار کردن چه آسیا را اس نیز گویند تمام شد کلام او در تحقیق لفظ سلمان که مفرد است یا مرکب و عربی است یا پارسی اختلاف است چه ماده لفظ سلمان اسلام است و لفظ فارسی چه قسم مشتق تواند شد و صورة تعریبی نیست حاصل آنکه صورت پارسی بوده عربی داده شود جواب اینکه گاهی ماده لفظ عربی لفظ پارسی اتفاقا متحد میباشند مثل حلب بضمتین که در عربی بمعنی لبای و کالبد آمده حلاب بفتح حا بهجم و بکسر علی الاختلاف لفظ فارسی است بهمان معنی چه حلاب در کتب عربی واقع نشده و بضمتین لفظ سیدان بفتح اول در عربی بمعنی معروف آمده مشتق است از سید بفتح میم بمعنی حرامیدن و در فارسی نیز بهمان معنی مستعمل شده و لفظ واسوا بضم و کسر همزه بمعنی راکب عربی است و جمع آن اساورة آمده و در پارسی شوار بدون همزه بهمین معنی واقع شده و هرکدام ازین الفاظ در فرس بطور خود مستقل است و مشتق از ماده عربی نیست چه پارسیانرا استعمال عربی اصلا در نظر نبوده است پس چه لازم که لفظ سلمان از اسلام ماخوذ باشد و بر تقدیر تسلیم میتوان توجیه نمود که مسلمان در اصل سلمان بضم سین و سکون سین و کسر لام مانند و اصل آن مسلم مان باشد یعنی مسلم نما و مسلم مانند چنانچه در لفظ آسمان گفته اند که مرکب است یعنی آسا مانند یعنی مانند آسیا و رجا پارسی هرگاه حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس باشد یک حرف را حذف کنند چنانچه گذشت پس ازان در محاورات حرکات تغیر یافته چنانچه در لفظ رنجور و گنجور گفته اند که اصلش رنج و رو و گنج و بود بوده مثل سرو و پس ازان در استعمال مخفف و گنجور مشهور شده و همچنین لفظ مزدور که مزد و ر بضم میم و سکون سوم و فتح و او بوده است و هرگاه استثنا این آمده است میتوان گفت که درین لفظ تحریف نشده و همانا که نکته ترکیب مسلم بلفظ مان آن باشد که چون اسلام امر باطن است و اطلاع بر حقیقت آن دشوار و بنا بر حکم بر علامات ظاهر است بدین عبارت تعبیر نمودند و مشتق دیگر آنست که همین لفظ مسلمان بضم اول و سکون دوم و کسر لام جمع مسلم باشد مثل مومنان که تحریف در حرکات واقع شده و استعمال جمع در مفرد شایع گشته چنانچه امرا در واحد مستعمل میشود برای تعظیم و همچنین لفظ نواب بضم نون جمع نائب است که بفتح اول اشتهار یافته و حکم مفرد پیدا کرده است و همچنین میران که جمع میر است در محاورات اهل هند بر مفرد اطلاق مینمایند و چون در لغات مفرد باشد ناچار جمع کرده مسلمانان میگویند چنانچه خورد و خوران و حق اینست که لفظ مسلمان خالی از تکلفات پارسی نیست باشد ای خالص شد گلستان از نور الله احراری دکای بضرورت شعر حرفی در ظلمات زیاد تا کند چون افسون را افسون بهمزه و سین الکن و رستم را رستم بهمزه و سین الکن و رستم را اسپه و سپه را اسپه و سپهر را اسپهر و سپیچ را سپاه و تهمتن را استور و رود تنوار و تنوار را دستم را استم و شکر را اشکر و شکار را انشکار نیچه انند

و این قسم در مثنوی شریف بسیار آمد **مقدرات** کاف بیانی و واو عطفی که در فارسی مقدری آید در باب سوم گذشت ما بعد لفظ کم مباش مقدری آید یعنی که گوید شعر تر چند بر گفت او مجمع و چو عالم بناشی کم از مستمع ؛ یعنی اگر عالم بناشی کم از مستمع مباش میرزا جلال گوید شعر شنو ریزه ای قمری شفته تر ای مجنون ؛ او سر گلستانها من خاریا بانها ؛ بیکبو بدای قمری شوریزه تر باش و ای مجنون تو هم شفته تر باش زیرا که معشوق من سر گلستانها نشد و من در سودای عشق او خاریا بانها ؛ میرسد که لفظ یک بر وی آید گفته مقدار بود چون یک چمن و یک گلستان و یک نیستان و یک نفس و یک تخم شعرای که میداری لباس عاریت ؛ چه مسازی پریشان شعله برخود یکنفس مالید و رفت ؛ شاعری گوید شعر یک چیز دون غافل ماه بناشم ؛ شاید که نگاهی کند آگاه بناشم ؛ میرسد که اول انگه پریشان شعله مقدار یک نفس برخود بالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم زدن غافل از ان ماه بناشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه بناشم چائی بقرینهٔ مقام عبارتی و جمله کلام مقدر میشود حسب مقام دریافت باید کرد که بسبب ناوقفیت این قاعدهٔ مقدرات اکثر مردم در کشف معنی شعر متوقف می شوند و بعقائده در غور معنی و فکر مطلب میرو امیر سر و گوید شعر کس نبرد راه بتحقیق او ؛ و ر برد الا که بتوفیق او ؛ در مصرع ثانی این شعر جملهٔ معنی مقدر است یعنی کسی راه بتحقیق ذات باری عز شانه نبرد و اگر می برد نیست بردن آن مگر بتوفیق او و همچنین سعدی فرماید شعر شب چو عقد نماز می بندم ؛ چه خورد با مداد فرزندم ؛ ای برگاه وقت شب عقد نماز می بندم باین خیال پریشان خاطر میشوم که فردا فرزندان من چه خواهند خورد صائب گوید شعر از نالهٔ عندلیب بیرنگ و نوا رسید ؛ رهرو به کاروان زصدای درا رسید ؛ درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون رهرو که از صدای درا بکاروان رسید شعراء متاخران حرف تشبیه بسیار مقدر میدارند و این چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانچه ان تغفر لهم فانک انت الغفور الحکیم یعنی انسان چیزی را اندازد هرچه کنی سزاوار انسان ست اگر عذاب کنی از بندگان توانند و اگر بیامرزی ای عزیز و حکیم و چنانکه در تحت زنا نامسح حضرت مریم را نسبت میکند آیت کریمه ما کان ابوک امرأ سوء و ما کانت امک بغیا ای مریم نبود پدر تو مرد بد و نبود مادر تو بیفرمائی گذشته پس ترا این بدی از کجا رسیده که این فضل زشت ترا در امن گیر شد بعد حرف با لفظ وجود مقدری آید چنانچه گوید شعر حرا بش داد یوسف کای پریزاد ؛ مبادا بی تو کس را از پری یاد ؛ یعنی با وجود کس را پری یاد نیاد آید در بعض مقام حسب ضرورت بعد کلمهٔ شرط جزا مقدر آید چنانکه از نظامی درین شعر که آمیر بیاری کریم یار ؛ وگرنه بتاراج رفت این دیار ؛ در مصرع اول فهم المراد که جزاء شرط بود مقدر است دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرع اول در آید و در مصرع ثانی نیز آوردن آن ضرور نیست و در مصرع ثانی بسیکی و زن و قافیت آن بناشد معیشی مقدر خواهند گرفت و این در کلام سعدی بکثرت آمده چنانچه درین بیت هر که جنگ آرد بخون خویش بازی میکند ؛ دور زمیدان آنکه بگریزد بخون لشکری ؛ در مصرع ثانی بازی میکند مقدر است هم او گوید شعر ما نه سالها این نظم و ترتیب ؛ بازی هر ذره خاک افتاده جائی ؛ یعنی این شعر هم بقاعده مذکور است لفظ باد اکثر در مقام دعا می آید گاهی مقدر هم میشود عرفی گوید شعر یارب امید محبان تو مقصود انگیز ؛ بود و نابود حسودان حرمان آلای ؛ درین شعر کلمهٔ باد مقدر است و هر جا وقف معنی بر مقدری در شعر یا نظم باشد لفظی مناسب مجلس مقدر باید کرد **الفاظ تاج الکلام** یعنی الفاظیکه اکثر بسر کلام واقع میشوند صاحب مخزن یازده نویسد مرحبا تحیة و تحیک سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله وحشی الله زهی خهی هان شعر مرحبا خوش آمدی از روضهٔ دار السلام ؛ جنة خوش و اسعیک

از درقدسی جناب ۞ عرفی کو یند شعر زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم ۞ چو یکک وزهی وحشندا و بان آمد ۞ هم او کو یند شعر لوحش الله زسبک سیر سمندتو
که تاست ۞ دود مان کسل از تشوخی او ستاصل ۞ قوله لوحش الله در اصل لا واو وحشه الله بود بمعنی وحشت مذهبا و را الله تعالی و این را
فارسیان در مقام تعظیم و استعجاب کو یند پس در ینعبارت الف لا و همزهٔ او حش محذوف شده و با ضمیر مقدر هم او کو ید شعر ای حسن تو سترازچه و
چون ۞ سبحان الله حسن بچون ۞ هم او کو ید شعر تبارک الله ازان آسمان شتاب گرنگ ۞ که نعل آئینه رنگش مدیه زنگ و رنگ شعر مرد
میکده زاهد بی ایمان شده ۞ بارک الله پس با نگر مسلمان شده ۞ چاپی کو ید شعر تعالی الله زهی قیوم دانا ۞ توانائی ده هر نا توانا ۞ یوشیده
صبا و کرزین قسم است کلمات تنبیه و الفاظ مدح و ذم و کلمات شرط و جزا و حروف تاکید و الفاظ استفهام و کلمات تمنی و ترجی و الفاظیکه اکثر اقسیا
با نها مصدر نمو ده نو یسند و حروف ندا و تعجب و امثال اینها بدا نکه این حکم صدارت کلام اکثریت نه کلی چنانچه بر ما هر فن ظاهر است و
وجه تقدیم اینها آنست که زاول کلام دانسته شود که این از قسم کلام تنبیه و مدح و ذم و شرط و جزا است یا از قبیل کلام موکد و مستفهم و متمنا و ترجی و
مانند آن باشد **فصل** در بیان مرکبات از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ بدا نکه همان و همین در اصل هم آن و هم این بود ضمهٔ ما، لفظ اول
غلط است و همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رائج شد یا آنکه همچو قائم مقام چه باشد که حرف تشبیه
است مثل چون و چرا و ترا و کرا و مرا در اصل چه را و تو را و که را و من را بوده است پس صلاح آن بنا شد که قافیه یکدیگر شوند یعنی این چنین الفاظ باهم
قافیه واقع میشوند چرا که تکرار قافیه در شعر معیوبست و همچنین با عبان و پاسبان در قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چاپی که صاحب
چاپار بود و چاپار در ترکی فریاد را کو یند و نسقچی بنون صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغهٔ آنها **قوش** در ترکی بازو غیران را
کو یند **قورچی** آهن کرچه قور در ترکی آهن باشد **باشی** در ترکی سرو سردار را کو یند چون توپچی باشی سردار توپخانان و **قرم ساق** باشی سردار
قرم ساقان و **بیوز** باشی سردار صد کس و بیوز بضم تحتانی و آخر زا بجم در ترکی صد را کو یند و او اکثر در الفاظ ترکی محض علامت ضمه باشد و لفظ بیوز با
کشکچی باشی سردار کشکچیان و کشکچیان بمعنی چوکی داران اینهم ترکیست و لو بضم لام بمعنی صاحب بود هم ترکی است مانند آق توی لو آق بمعنی
در ترکی سفیده **قوی** در ترکی کوسفند را کو یند بمعنی تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب کوسفندان سفید باشد و **مان** در ترکی بمعنی
و نظیرست در فارسی چون ترکمان و جهت تسمیه آنکه چون ترکان از تورا ن و روم با یران نقل کردند اولا و آنها را در ایران ترک مان نامیدند
و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود بزبان ترکی و الله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اکثر ترکان داخل ترکی سازند مضائقت ندارد و اقا
بهمزه در ترکی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند اینک آقاسی یعنی داروغهٔ دیوانخانه و **قلا** را قاسی بمعنی سردار غلامان چه قل بضم قاف در ترکی
غلام را کو یند و لا، علامت جمع باشد و گان و تا و لفظ زائد اند که برای سبب لفظ با لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی آن در فارسی عدد
نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دو تا و سه تا و چهار تا یک گان که حالا یکان مشهورست و دو گان و سه گان و چهار گان و چون مهر گان که نام
روز ماهی بود از ماههای فارسی یعنی اول روز داخل شدن آفتاب ست در برج میزان و آن اعتدال خریفی باشد و بمعنی خزان هم مستعمل ست و
کده بمعنی خانه باشد ما بیخ لفظ طویله سوای آن مسموع نیست بتکده و لنگده و آتشکده و میکده و کشن کده و غیر آن چون اب که مانیدانم که درست ست
یا نادرست قوله ما بیخ لفظ آه یعنی اینها اصل اند و سوای این پنج در کلام استادان یافته نشده فروع اینها اند و حصر مقصود نیست و فروع داخل اصل اند

چون عشترنگده و سبنگده و حیرنگده و مانند آن و پاره باماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و آتش پاره باین قیاس خورشید پاره نمیتوان آورد و قیامت
پاره هم بعضی زبان دانان قبول ندارند از قائل آن شنیده باشند چنانچه از شمس الدین فقیر در ع زمین کردی قیامت پاره من آسمانی را فصل در
بیان مقدرات و مخدوفات از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ در نشود چنان مقدر است مثال فلانی هر روز بهبیت اللطف میرود نشود که در چند روز کار
برسوائی کشد یعنی چنان نشود و بیت اللطف بفتح لام و طاء همین معنی لوی خانه و در محاورات اردوی هندی جگه گویند. و در حضار بردی کجا میروید مقدر است
مثل حضار بروید یعنی کجا میروید حضار بردی جمله دعائی است که بار و نده گویند نظیری نیشاپوری گوید شعر ع کرحضار وای دل سرکجا داری یکه و دو
شد آتش زیر پا داریخ و در رحمی و نویدی و مژدهٔ و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمهٔ و دستنامی و مهر چه مثل اینها صیغهٔ امر مقدر است یعنی صیغهٔ امر افعلی که
مناسب مقام باشد بعد آن مقدر سازند چنانچه از امثلهٔ ظاهر شود یعنی رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن و لطفی بکن و کرشمه
سرده و دستنامی بده و همه جا یاد درست بود الا لفظ مژده بی یا هم بتقدیر امر آید و همچنین در مژده و خوشروزگار تو و نظائر اینها لفظ باد مقدر باشد
و با هر یکی از ضمیر غائب و متکلم و حاضر ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ احمی تا ضمیر بداند که او قوله یا هر یکی اه قاعده دیگر آغاز کرده یعنی جائیکه یکی از انحاء
ثلثه مقدم مذکور شود آن دو ضمیر باقی مقدر باشند پس اگر متکلم مذکور شود غائب و حاضر مقدر باشند و اگر غائب مذکور باشد متکلم و حاضر مقدر و اگر
حاضر مذکور است غائب و متکلم مقدر باشد چنانچه از امثلهٔ ظاهر خواهد شد پس فهم کن حاشعر رحمی ظالم بحال زارم ع و لطف بسوی من نگاهی یا شعر
قاصد نویدی جانم فدایت ع تا چند سوزم از داغ دوری ع مژدهٔ بادِ صبا کامده جانها بر لب ع ای سرو جز امان نظری سوی من ندارع خوشروزگار
تا بکی ای رشک ماه و مهر و دستنامی ع ای باد سحر مژده که تنگ آمدم از هجر ع مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید ع قوله مژده ایدل آه مصرع دوم
این است که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ع بلبل بهار آمده خوش روزگار تو شعر جهان نا پایدار است ای برادر ع نه من مانم نه تو
فی ماه و خورشید ع مانی و مانند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود ع نه تو مانی نه من تی ماه و خورشید ع مانم و مانند مقدر است بتقدیم
ضمیر غائب نیز درست آید ع نه او مانند نه تو فی من در یغا ع مانی و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این مجلس بعد هوا ابر است باشد
و این اصطلاح است و هوا ابر است کنایت باشد از حاضر بودن محل و بر هم زن کار یعنی این مجلس محل است و در سر شما سلامت تقدیر یا
در اول سلامت و تقدیر یاد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه کار و باد در سرت در کرد
مقدر است سرت در کرد نت یعنی سرت در کرد نت باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و بکس خواهرش و مثل آن
بتقدیر کرم متعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و تکلتو بتقدیر دار یا صاحب بود مانند تکلتو دار یا صاحب
تکلتو ع آن مزی تکلتو که نه ریش و نه بروت است و تکلتو بهر دو تا ء فوقانی و کاف تازی ریشی را گویند که باختلاط سبل دراز شده باشد
که هندی از اگلچی گویند و چند بتقدیر تا چون چند نالم یعنی تا چند نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت
کنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید
ع آفرین ای صنم مه سیما ع یعنی نفرین بر تو باد ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی
و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان زمین تر ا بیوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نمیکردم و نشنیدم

بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نفی آن فعل از مثال سوال شما این وقت چیزی میخواهید که بگوئید جواب قبلم هیچ یعنی هیچ نمیکویم یا از اجابت چشمید
جواب قبلم هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزی میخواهید جواب قبلم هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از زبان کسی
برآید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و زیر باغ خواهند رفت جواب قبلم خیر یعنی ای قبلم خیر نیست درین که نروم و همچنین هرا و بجا و از بجا و کرا
و من و تو و شما و این و آن و بنا بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و عجب و تو و خدا و من و خدا و تو و همچنین با من و من
دعوی شاعری و بلی و اب و اب و نامی فلانی و بسم الله و شاء الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه میشود و میشود یا آفتاب برآید و صبح شود
و فردا و دیروز و امروز و من اینکار کنم و چنین و چنین خواهی کرد و چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی
و بکه و با که و چه طور و چه دیدی و اینجا و انجا و با دور و دوره و خیر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی و چیش که و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و قسم را برای سوگند خوردن و سوگند دادن و تقدیر ماضی و مضارع
و امر و جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر و امر و جمله مقدر بعد ذی و نظائر آن بدیهی است و اگر کسی گوید کرا از زید رنجیده ام و دیگری گوید چرا یا هر چیز
مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه شد و چه دیدی از چیده و گه رنجیده و گه از و رنجیده مقدر است بعد چرا از رنجیده و بعد همه لفظا که رنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل آن و در کل و قسمکه از کسی پرسند بودن او را بر کاه و دوچار شدن و ای مقابل شدن و بودن
مقدر باشد یعنی کجا بود یا رفتن او اگر اراده بکند در مقام میرود یا خواهید رفت مقدر است یعنی کجا میرود یا خواهید رفت و بعد کجا وقت دوچار
شدن با کسی می آید و عبارت مرادف آن ای لفظ می آید مقدر باشد و عبارت هم یعنی آن چون میرسید یا تشریف می آورید و مثل آن و بعد کرا فعلی
مقدر بود ماضی باشد یا مضارع مثال زید میکوید که فردا او را می کشم عمرو میکوید کرا یعنی کرا میکشی و یا خواهی کشت یا زید کوید که در روز زیر چوب کشیدن
عمرو میکوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی یا زیر چوب کشیدن کنایت از زدن باشد و مغلوب ساختن و بعد من و تو و شما و او و این عبارتیکه از
زبان غیر برآید مقدر است قوله عبارتیکه او این فاعل است از قوله بعد من و تو او فاعل فهم مثال زید بعمرو میکوید عجب با بای بی مروت بوده عمرو
میکوید من یعنی من با بای بی مروت بوده ام مثال دیکر عمرو میکوید من از زندکی تنک آمده ام زید میکوید برادر تو یعنی برادر تو از زندکی تنک آمده
مثال دیکر زید میکوید که بکر سخت عداوت با من دارد عمرو میکوید یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم حکم تو با شد مثال زید میکوید این پسر مرا حیران کرده
است عمرو میکوید این یعنی این پسر ترا حیران کرده است و بعد بناء بخدا میرم مقدر باشد مثال بناء بخدا از این پسره یعنی بناء بخدا میرم و بعد
خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هر چه مثل اینها جمله مقدر باشد اسمی باشد یا فعلی متضمن استعجاب مثال زید میکوید بعمرو که من تا
آدم ندیدم عمرو میکوید خداوندی یعنی خداوندیست که تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که این حرف بر زبان آری یا خدائی است که فلانی
با من مقابل است یا خدائی است که من اینها بشنوم و نفس نکشم یا خاموشم و بعد عبث فعلی مقدر بود مثال زید میکوید با دکر علم موسیقی یاد میکیرم
عمرو میکوید عبث یعنی عبث یاد میکیری یا اینکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود و استعجاب با وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد
و درین فعل شرط است که زیادت از طاقت آن شخص فاعل باشد یا خلاف طبع و عادت و امثال زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید یکروز
خلاف عادت وارد منزل عمرو شد عمرو میکوید چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از دام زید

میتر سد و قتی برای مقابله برمیخیزد این وقت اگر بگوید چه عجب تو ابو دیمی چه عجب که زیادت از حد خود کار میکنی در تو و خدا استفهام انکاری
مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو داری و خدا من این کاره بستم یا در بن کاره برای لیاقت است و در من و خدا که دروغ نمیکویم یا که راست میکویم
و بر چه مراوف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمیکویم یا راست میکویم فلانی چنین
است و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری بتقدیر بتقدیم سبحان الله در مقام استعجاب آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی
آن از سر تو زیاد تست و این از دهان من زیادت و بعد بنا بتقدیر جواب فعلی بود و تسلیما موافق انچه سابق کو بد مثال عمرو از زید میپرسی هیچ
نشنیدی که بلکر کشته نشد زید میکوید بلی بلکر کشته شد و آب و نظائر آن چون آتش آتش بتقدیر مندوب و امر موکد با صیغهٔ ماضی بعد منادی
مانند بیا ریدبیا ریدسوختم سوختم و تکرار لفظ کو با صرف رابط نیز باشد مثال آب آب ای دوستان بیا ریدبیا ریدو آتش آتش یعنی ای
دوستان سوختم سوختم آتش آتش است و میتواند بود کلمه هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آتش آب میخواهم آب میخواهم و بعد
آتش به تمام در کرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش آتش تمام در کرفت آتش تمام در کرفت و بعد آب یا آتش تقدیر بیا ریدیا میخواهیم
نیز صحت دارد و مثال زید در حالت تشکی میکوید آب یعنی اینکه آب بیا ریدیا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکنم آتش یعنی
آتش بیا ریدیا آتش میخواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب و یا آتش آتش تقدیر بیا ریدبعد هر آتش درست آید و بعد
فلانی و امثال آن مثل های زید دوا زید داه تو کجائی مقدر است یعنی های فلانی بجای های فلانی تو کجائی باشند و بعد بسم الله اجازت هم فعلی مقدر باشد
برای طلب اجازت مثلا زید از عمرو میپرسد کاکر خصت دهی تماشای سبزه و اب روان را بیخ هم عمرو میکوید بسم الله یعنی بسم الله بروو تماشا نیز نه
و اب بکن و انشاء الله اکر خدا راست آرد بتقدیر مضارع متکلم حاضر و غائب بعد این دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی و لیکن صیغهٔ مقدر
برابر است که باشد از روی لفظ یا از روی معنی مطابق آنچه شخص دیکر بکر بد خواهد بود مثلا زید از عمرو پرسد که شنیدام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی برد عمرو میکوید انشاء الله تعالی یا اکر خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت
در لفظ و مثال مطابقت در معنی زید از عمرو میپرسد که شنیدام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی برد عمرو میکوید انشاء الله تعالی یا اکر خدا راست آرد بجای انشاء الله
تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغهٔ مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید به عمرو میکوید خدا دامن هم درین شهر بدولت خواهی
یا بین تم تیی دست خواهم بود عمرو میکوید انشاء الله تعالی یا اکر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اکر خدا راست آرد بدولت میرسی یا خواهی
رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنی مثال مضارع غائب زید عمرو میکوید بسر من هیچ سید انی که فاضل
نشود یا مشهور خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میکوید انشاء الله تعالی یا اکر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اکر خدا راست آرد فاضل مشهور
یا فاضل خواهد شد یا عالم نصیب او میشود یا خواهد شد و بعد یا بدو بد تقدیر بر هر چه میشود و چه خواهد شد و هر مراوف آن باشد و همچنین بعد به تمام درست
آید مثلا زید از عمرو میپرسد که حالا هم ارادت قبیر از بخاطر داری عمرو میکوید یا بدو بد یا به تمام یعنی یا بد و بد چه میشود یا چه خواهد شد یا به تمام چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بظهور رسد یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغهٔ مضارعی که بر زمانهٔ حال و استقبال دال بود به از مضارع دال بر زمانهٔ مستقبل
باشد و بعد چه میشود و معنی کار یکه میفرمائی یا خدمتی که ارشاد میکنی بجای ارم مقدر بود مثال زید بعمرو میکوید اکر بخانهٔ ما زمان شریف نرسند فردا

بیت الحرام قدم رنجه باید فرمود اطلاق بیت الحرام بر خانهٔ خود از روی عجز و انکسار است همچو غریب خانه و مثل آن عمرو میگوید چه می شود حاضر شوم
و صبح شود یا آفتاب برآید عمرو موجب تقدیر یعنی هر چه تو میگوئی میکنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید هم شب بعمرو میگوید که پیش بکر رفتن تو ضرور
است کی خواهی رفت عمرو میگوید که صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل
مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمرو میپرسد پیش بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید که صبح یعنی صبح
خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمرو میپرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید میپرسد که نزد بکر چه
وقت خواهی رفت عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر هر فعلی صحیح باشد مثلا زید از عمرو میپرسد نزد
بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا میروم یا خواهم رفت و بعد من و انکار کنم خدا نکند مقدر
باشد یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ
چنین که فعل آن تقدیر قدرت بود شرح چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این و این کار همه بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید یا بشد یا عمرو
بتقدیر فعل مذکور یا اطراد تکلف از آن مثل بود و مثلا زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید یا از تو یعنی از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده
است مثال دیگر عمرو بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید یا از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید
میگوید که از بکر رنجیده ام عمرو میگوید یا از فلانی یا از بکر یا از او یعنی از او رنجیده یا عجب دارم که از او رنجیده فعل مذکور دریغا برای استفهام مذکور شود و همچنین
با من و با تو و با فلانی و بکر و با که مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید یا تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی
همین حال است و با که و بکه برای استفهام است برای اظهار تکلف نیست مثال زید میگوید که عمرو با او دشمنی دارد و بکر میپرسد با که دشمنی دارد و
همچنین حال بکه دیگر چه طور با این لفظ تقدیر پرسوال بود از حال شخص فعل او یا سوال از بهر امر تقدیر عبارتی مثال زید از راه میرود عمرو میپرسد
چه طور یعنی حال تو چه طور است یا زید برای کاری هر دو و هر کاه بر گردد و عمرو بپرسد چه طور برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید
میگوید یعمرو که بگشته شد یا عال دار است عمرو میپرسد چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعل بود که فاعل آن ذکر کنند مثال
اینجا زید در خانهٔ عمرو میگوید که امشب نگانهٔ رقص و سرود کرم باید داشت عمرو میپرسد اینجا یعنی اینجا نگانهٔ رقص و سرود کرم باید داشت مثال
آنجا زید بعمرو میگوید که امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم عمرو میپرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد
مثال دیگر عمرو از زید میپرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بائم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بان آنجا
مراد از منزل بکر است که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خالد است از انکه هر چه در ذکر مقدم بود در مرجع ضمیر غائب باشد و هر چه
موخر قابل اشارت بود بدانکه لفظ آن موضوع است برای اشارت بعید و برای ضمیر غائب نیز و مرجع آن مقدم بود و بعید و لفظ
این موضوع است برای اشارت قریب فقط پس مشار الیه این قریب باشد و مشار الیه آن بعید چنانچه در مثال آنجا و اینجا مبرهن است
فافهم توضیح بیده مباد که مصنف شجره لفظ آنرا از ضمائر شمرده و این خلاف جمهور است بلکه غلط زیرا که الفاظ ضمائر جدا هستند و الفاظ
اسماء اشارت دیگر چنانچه در باب دوم گذشت و در باب دوم روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده باشد یا و ربعنی یا ور کننده و همچنین روزه یعنی

روزه دارنده و خبر یعنی خبردارنده بود چون کسی گوید که سخن فلانی را باو رسانیدم ای باور کننده نیم و امروز روزه دارنده نیم از حال زید خبر نیم
ای خبردارنده نیم و این وقت و بهمین وقت و چیوقت و کجا و پیش که در جواب کلام گوینده باشد که فعلی از بیانش ترا نوشش نماید مثلا زید بعمرو میگوید
که خانه بکر میروم عمرو میگوید این وقت یعنی اینوقت میروی یا بهمین وقت یعنی بهمین وقت میروی و اگر بکر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو میگوید کی یا
چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بتقدیر برارت از فعل بود ای بتقدیر پاک و دور بودن از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو میپرسد که شنیده ام که در خانه بکر شراب خورده
عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان عظیم است و یا الله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر
تو تجانی یا بتقدیر یا خبر یا دمن برس باشد و هر چه مراوف آن بود و مثال زید میگوید یا علی ظاهر میشود اینکه فرمادرسی نخواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه
مصیبتی پیش می آید او را بسی یا میخواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود و مثال یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موضوع و مقرر برای قسم چون تعجب
صیغه مضارع و ماضی و امر بود مثال فعل ماضی شما دیروز نزد زید رفتید جواب چرا از فهم پرسیدی علی کرم الله وجهه ای قسم بقضی علی یعنی بقضی علی رضی الله
عنه که فهم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب
یعنی بعلی رضی که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که بکجا من و تو شب بروز آریم همین جا باش ترا بقضی علی رضی یعنی ترا قسم یا بجناب
که همین جا باش و همچنین بتقدیر ماضی مضارع و امر و جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی ای سوال استاد شخصی از شخصی چنانچه
از امثال فهمیده میشود چون سوال زید استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد هر چند مثال آنچه بعد بای مقدر گردد پیش از این مذکور شد
در اینجا بتوضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعض جا ذکر فاعل در میان آمد و فعل مقدر شود مثلا زید از عمرو پرسید که استاده بود عمرو
جواب میدهد بکر یعنی بکر استاده بود یا اینکه میپرسد چه کرده عمرو میگوید قلم و اسطی یعنی قلم و اسطی گم کرده ام و بر و بعنی تو بر و و بعد زهی عبارتی
مقدر بود که معنی این تمین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط آنکه کاف بیان بمقدم این عبارت آید مانند زهی شاه و الا جاه که نظیر بیش در
عالم نیست مقدر بآن باشد ای لفظ آن بالای آن عبارت که بعد زهی واقع شود ای شاه آن شاه و هر چه مثل زهی همین حال دارد یعنی
نهی خجسته اولفظ سر کذشته و هر چه بتر و در چه بد تر و در چه تمام تر و هر چه کامل تر و خدا بیامرزد و بازخواه و سرنوشت و بازخواست و دشنه
و شنیده و آزموده و ناخوان و مرک ملازمان و خدام چشم و جان شما بیشتر یا کمتر و یکی هزار شد و دو هزار اردم بیش نبود و کرنش کذار
و سر و قامت و سر کذشت و هر چه مثل آن و در کور و خانه میروم و فروکش و پیشکش و بایست و بایند و بهتر ازین و نازک ازین
و نمک پرورد و نمک پرورده و هر چه مثل آن چون غم بر و رتا آخر و بر سر زدن در اصل سر کذشت و هر چه بدتر است
یا هر چه کامل تر است و خدا بیامرزش و بازخواسته شده و در سر نوشته شده و بازخواست مثل بازخواه بود و دیده شده و شنیده شده
و آزموده شده و ناخواندنی و مرک ملازمان سامی قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان بچشم و بجان شما و هر چه که مشتمل است
یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دو هزار اردم بیش نبود و بکوش کذارده شد و چون سرو در قامت و بر سر کذشته و در کور و
خانه میروم و فروکشیدن و پیش کشیده شده و بایسته شده و همچنین بایند و بهتر ازین و نازکتر ازین و نمک پرورده شده و بغم پرورده شده

و ما کان هذا الاثر مالک
مقدوح بسده سر

دو مرتبه اسم

و دست بر سر زدن بوده است قوله در اصل تا آخر متعلق بلفظ بوده است که در آخر آمده و اگر و را واجب و سنت هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد
باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد باصفهان میروم تمام قلمرو ایران بصرف درآورد یعنی تمام قلمرو ایران را قلمرو بیخ را کنایت است از ملک و ولایت
متصرف بفتح راب کے حاضر خدمت نتوانستم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه نتوانست تب کرده بودم و از لفظ غالب کلمه منحذوف
بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب نیست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا ترا دیده هم در حرف زدن اکثر جا محذوف کردد مثال اول شعر
زیده عزیز راست شما بروید من بروم یعنی شما بروید یا من بروم بر دو را برابر است و جائیکه شعر افاعل محذوف نماید فعل مذکور دلالت بر وجود چیزی نماید
یا بر حذف قضا و قدر و یا بر حذف حقیقی و طائفه خاص مثال عرفه کوید شعر تا عجمیع امکان موجودیت نتوانستند بموروثین نشدند اطلاق اعم را بر میرزا
قتیل کوید شعر آن روز کز این نامزد اوا را بتیر داد و ندهٔ این حواری دایم خسته دلی بروزی باشد درین هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند مثال حذف حقیقی سعد
زمانه بیت جهان زی که ذکرت تحسین کنند چیره روی نه برکرد لفرین کنند مثال حذف طائفه خاص بیت داد و ثنا جانشین مصطفی راکشته اند و صاحب
شیخ دو سر شیر خدا را کشته اند یعنی دشمنان و محذوف چنان و چنین و چنان و همین در بحث مرکبات واضح کشته بیت حاجت بتکرار آن حذف
بعد صائر و لفظ خوشتن و اشباه غیر ذوی العقول نیز روا بود باقی علم عند الله است مثال اینش حزیده میرزا اینش را همچنین است و اسهم در بعضی از
دیکه قبای اطلس او کرختم و خوشتین بکشتن داد و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آنست که مقدرات مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف نادر
فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت شعر و بعض محذوفات مشهور بوده آنرا بکسر دانند و بعضی غیر مشهور و آن فی الجمله دیکری بکوید معلوم کردد بخلاف مقدر که
در کلام بزرک و کوچک شایع باشد بارادهٔ قائل در تحقیق نویسد پس اطلاق محذوف بر هر مقدر درست باشد بعکس و در حاشیهٔ عبد الرحمن اصفرانی نوشته
ان المقدر هو المحذوف من اللفظ مع البقاء فی النیة والمحذوف هو ما حذف من اللفظ والنیة یعنی مقدر چیزیست که حذف کرده شود از لفظ
با بقایش در نیت و محذوف چیزیست که حذف کرده شده از لفظ و معنی فصل در بیان سه ثمره از شجرة الامانی با شرح معانی بعض الفاظ ثمره
اول در زبان تو زبان چیزی بنا نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و درستی تتبع اهل زبان است پس شعری و شاعر را از زبان و محاورهٔ فارسی آکاه
بودن ضرور افتاد و طالب این فن را باید که در محاوره صاحب زبانان دخل کند و هر چه در کتب ایشان بیابند مستعمل کند و چون را از مقلدان
چهار اصل تا نقل و فرق بسیار است مقلد را پیش زبان دانان و راء کثرت تتبع در نثر و شعر اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از میرزا
بیدل علیه الرحمه نقل کنند که در مرثیه پسر خود محاوره حرام کاشتن بکار برده و همچنین مصیح دام شام و سبب غلطیکه درین محاوره واقع شده هندی
بودن میرزا مذکور است اکر از خاک صفاهان یا شهری دیکر از بلاد ایران میبود دکر کفتن زبان هندی معنی و تالاش ثمرهٔ قطع نظر از
تتبع کردن کسانیکه بوی نسبت دهند میسود احدی زبان بر تتبع او نکشاد و ملاطهوری در کلمز را بر اسم جرم مرده و عفور را کاشته بیچکس را مجال کفتکو نیست
و فرق آنست که صاحبدان هر قصر یکه در محاوره و زبان خود کنند مقلدان را دران مجال کفتکو تنک است بالجمله فارسی بر دو نوع است فارسی
ایران و فارسی توران بعض الفاظ مخصوص باهل توران است که یکی از ان بزبان مردم ایران جاری نباشد و بعضے مخصوص بایران که توران انرا
بکار نمیبرند و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل هر شهر باشند در حرف زدن و خطوط نویسی معذرهٔ اهل ایران اختیار باشد
و در شعر و نثر سجع و متین و مقید بیک نمره باید شد و الاخلاف اسامه باشد و تمثل شعر را از رتبه بلند از دو فارسی کتابی بتقلید کردن کسان

قلمرو معنی

فرق در مقدر و محذوف

نیکو باشد بالجمله از الفاظ و عباراتی که مخصوص تورانیان باشد یکی آوی بود بجای او و دیگر کجا بجای صبح دیگر سکاه بجای شام و آری بجای بلی و سه بجای پدر زن و طغای بجای برادر و مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسرو بجای برادر زن و میزنه بجای شوهر خواهر و یکلنگ بجای زن برادر و دادر بجای برادر خیچه بجای چوب دستی و سرسرخک بازاری بجای شمع و کرمک بجای شلم و لبلبو بجای جغندر و بیر بجای پسر و یالیدن و کافتن بجای جستن و برآمدن تیر بجای انداختن تیر و رفتن و شتن بجای رفتن و شتن و خراشتن بجای برخاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن روز بجای رکشتن روز و سوار شدن آب بجای زیاده شدن آب و پائیدن بجای قرار نمودن و چیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و بخشش کردن بجای مالیدن سوه سو بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هردو بجای گذاشتن از آنجمله چون فلان چیز را برطاق ماند ام و فلان پسر خود را رجب علی نام نهاده است یا مانده است و اینگانه را بنامند یعنی بگذارید یا فلانی زن خود را مانند یعنی کابین و بجای مانده نهاد هم از اینگذاین چندان قبیح نیست بلکه رایج اما گذاشت فصیح تر از هر دو بود و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل بنامند زن طلاق داده را مانده گویند و دیشه روز بجای دیروز و حلائیدن بجای کائیدن و پائین شدن بجای فرود آمدن و گه بود گاه است بجای اینکه بی حلاوت بوده است و قربانت روم بجای قربانت شوم و کسبان و قلتبان بجای قرساق و بعید مثل لفظ طوری مانند مثل فلان و امثال نیز مخصوص بنیا باشد و عافیت و سرسرخک بازاری و خیچه و کرمک و لبلبو مخصوص بکابلیان باشد و دیگر تقلید ایشان این الفاظ را استعمال کنند و لفظ دادر و حلائیدن و کافتن با بلخیان اختصاص دارد و باقی مشترک قوله لغتی که بکی کنایت از اختلاف بسیار در بلندی و نزدیکی و کوچکی و چیزیست قوله تمثل به میم و غین معجم از باب تفعل خود را بکلف مغل ساختن قوله طغای بفتحتین و الف و کسر تحتانی برادر مادر قوله یزنه بفتح یا تحتانی شوهر خواهر را گویند قوله یکلنگ بفتح یا تحتانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند قوله دا بفتح ثالث بروزن مادر یلغت هاوار النهر یعنی برادر و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند قوله خیچه بفتح خا معجم و سکون یا فارسی و فتح جیم فارسی شاخ نازک درخت باریک و راست که را گویند قوله کرمک بکاف عجمی مفتوح بروزن زردک با قلمائی در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خمیر نیز پیش رس باشد و تصغیر کرم هم هست قوله لبلبو بفتح هر دو لام خیندر بخته را گویند که با کشک و سیر بخورند مثال بیت سعدی فرماید بیت زهی دولت مادر روزگار که لبلبوی چنین پرورد در کنار قوله جستن بضم جیم یعنی طلب کردن و یافتن قوله شتن بفتح شین معجمه و سکون مهمل یعنی رفتن و در برهان گاهی بمعنی رستن هم نوشته قوله برخش بفتح با فارسی و سکون خا و آخر شین معجم یعنی بهن و دست و چنبره مرده شاعر گوید بیت چشم و امید دلم را بخش کرده نیروی ترکان قطعی: ای یقیناً قوله کائیدن بکاف فارسی یعنی جماع کردن قوله قلتبان یعنی گندشت قوله واری بفتح واو یعنی مانند خرده و دم فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و تورانیان را بآن آشنائی بنا شاید یکی بعرض رسانید وقت برخاستن کسی برای تنظیم کسی دیگر خوشتر آمد بدو وقت آمدن کسی بجائی که نکسی و جواب آن خوشتر ماند بود و اوتاق بجای خیمه و اوچاق بجای دیگدان و خانه بجای برادر مادر و در خانه بجای دربار و ایشک آقاسی دارا و عمه دیوانخانه و قشون یعنی سیاه و کشک خانه جوک خانه و هزاره جانه شخص سمرقندی و بیری شبل کون کشاده و قوی جثه و عرض ضمت ملازمان شما در دمند کجا بودی و ریش با بایش بریم و زن پدرش را بخیر میکنیم و چشش کور شود دیر از سر انخوا بدداد و هفت روپیه در پای من نوشته است و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز شام کردن

چیز خوردن شب و شب بخیر گفتن کسی وقت در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب بسعادت بود و سبن بجای بروت و تکلیو بجای
سبلهاکه در رخسار و کذا رندون جلبه و زن مجهول کس ده ما در و کجا خورده خواهر نیز دشنام مهار ایشان باشد و شما این جمک و جانه کجا بهم رسانیدید
این کرد و در تیغ من نمیبرد و در دم دروازه نشسته بودم و امروز عده کن مم کار فتاده اول کاسه در دوام امروز باز بهمان آش در کاشه و آنچه در لغات دا
کرد معلیفه کدر تیخند استعمال کنند و تیخند نیز وده بلکه خوش است بر سیر و بر او رشن میدهد وقت بجای کدام وقت و فرزند کجائی بجای ده م کجائی و اگر بکو مدکه
سفید است باد مدارم و علائی آنیا ندم و بهر بدترش را پاره کردم و کنار آب میروم و از ما کر فته بما می فروشند و از من نشنیده بناف من میکذارد و دخت
الکن کردم و بیقعده مه چرا بر من حالی نمیکنی و بهیچ خودم قسم است و شما خود تان چیز امیز و بیده و شما رفیق خود ما هستید چرا سر که میفروشی و حصرات کجا نشسته
و قرود اشن بجای برادر و مرده شوه بهر و شکل شش را و آی وای در مقام تعجب و سنده و نرمه و مرک شما که بنده خواهم وقت و لنکش بردار
و کم شو و شرمت نمی آید و خیرات از تو و خدا بر دود دست شکسته و بال کردن و جان شما من بمیروم و برای یک کس کر بجیرانم در شهم عجب
الاغی است و فردا به بنده خانه تشریف بیاریده و چشم کور کرا میخورد و مکس نش میخندد و مرد که دونکی چه فهمیده است و ایهم حرکیست و سبو ادا
و دو لنجا نه را بلد نبودم و بر سر میز ندو پشت سر شاده است و تخم خوبی نیست و زانو پیش او ته کرده است و بالجمله هر لفظی که مستعمل تورانیان
است مقابل آن لفظ دیکر که در میان فارسی ابل تو ران نوشته شده بلسنه اهل ایران جارست و ایستان بجای غین غاف و کاف
مستلفظ هر آکند و عجیبه را نجیبه و عرب الوطن را قریب الوطن کویند و همچنین قرمساق را غرمساق و زنی قحبه را زن غجبه و بجای الف واو در کلام ایشان
بسیاری آید چنانچه زاجون و مان را اون و این بیت از زبان ایشان است دولت بخرون و دادی و نعمت بسکون بخوری ما تمنا شای جهون
آمده ایم خواص و عوام ایشان همین نسق کفتکو کنند کر بعض از راه تکلف ازین چیزها احتراز نمایند اکثر چنین است چون این را دانستی بدانکه
صفا بایان لفظ قرمی بجائی در فشتر استعمال کنند و همچنین کجا بجا میرود لفظ ضارد و مرک بجای تسم و بفرمائید بجای تشیند چنانکه کذشت مخصوص
بایشان باشد و دیکران از ایشان یاد کرفته اند و حرکس و کاو و کون بمعنی احمق و من را بجای مرا و شنو بجای شب لفظ حرا سایان باشد
و ایشان ه را الف را بواو و بدل کنند بخلاف صفا بایان که ایشان الفی را که ماقبل نون غنه نباشد با واو بدل سازند چان را چون کویند
و ما را مونکویند و حرا سایان شما را شمو و ما را مو کویند و در فارسی ایشان از سبب سرعت حروف اصلی محذوف شود بجای ریخته و سوخته
ریته و سوته از زبان ایشان برمی آید و از زبان حرا سایان است این رباعی مسلسل الف برخ ریته و بیری ؛ کل بسبل بهم آمیته و بیری
پریشان چون کری دان تار زلفان ؛ بهر تاری دلی آویته و بیری قوله ریته ای ریخته قوله و بیری ای داری قوله آمیته ای آمیخته
قوله کری بفتح کاف تازی کسر راء مهمله بخانی کشیده جانه عنکبوت و دام عنکبوت که برای کرفتن مکس می تنند من قسطاس اللغات و دان
امرست از دانستن قوله آویته آی آویخته با شی یعنی قرمساق نیز لفظ اهل حرا سان است قوله اوتاق بضم همزه قوله اوچاق بضم همزه
قوله ایشک اقاسی بکسر تین و کاف زده و الف ممدوده قاف مفتوح با الف در بان و دار و غه دیوانخانه قوله قشون بضم قاف قوله
پیره ی شل شخص مانون بمعنی کوفی قوله توی بضم تا مشتی نوقانی پر و زن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون خانه و اندرون دان
و بمعنی و امثال آن ب قوله دردمند کجا بودی جائی استعمال کنند که کسی با دوست جانسوز خود بعد مدتی ملاقات کند و آن دوست بکوید دردمند

کجا بودی قوله لغت رومیه در پای من نوشته است ای بنام من قوله سبل سبلت بکسر اول و لام سکون ثانی و تای قرشت سر و ریش را گویند و آن چیزیست چسپنده که از پیرهن خام پزندو کاغذ گران و غیرایشان بکار برند و با اول ثانی مکسور لام و نون قافی زده نیز بامعنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی بروت و سبل باشد که موی پشت لب است قوله زن جلب بر این بفتح جیم لام زن فاحشه و بکار باشد قوله چیک وچانه هر دو بجیم فارسی کنایت از تقبیل و معانقه باشد ب قوله تیغ من نیز دای کند است قوله در دوم در دروازه نشسته بودم ای در درون دروازه قوله امروز بعضه کس بدم کار نرسید مذکار بکاف فارسی بودن از عربی بمعنی آلتی که بطلا و غیره دمس و غیر آن برند و مقراض و سوچینه و مکعکر را نیز گویند ای کشته شدند قوله گرد سر خلیفه ای تصدق است بر و یعنی آنچه در خانه من است از ان شماست قوله ده بکه خوش اه حاکمی بوده مختار شده حاصلش بر ذات خود و خویش صرف ساخته و به بیگانه هیچ نداده پس آن بیگانه گوید ده بکه خوش الخ قوله اگر بگوید که ماست سفید است باور ندارم ای فلان کس چنان دروغ گوست که اگر راست هم گوید باور نخواهد کرد قوله فلان را بیاندم ای اعلام کردم قوله هرچه بدتر شش بدتر کنایت از اگر است قوله کناراب کنایت از بیت الخلاست قوله از نگارخته با میفروشند ای از ما آموخته با الزام میدهد قوله الش بمد و کسر لام بمعنی بدل کردن طالبا ملی گوید ملیت صد جان بدل یک نگه کرم میکنم ؛ گر چشم نیم ست تو راضی باکش است ؛ قوله حاجی بکی حاجی حضرت ولام بمعنی طالب یکی قوله جراسر که میفروشی یای ناخوشش می شنوی قوله حضرات کجا رفته اند لفظ حضرت برای تعظیم است و جمع ایضا برای تعظیم حاصل سیاق تعظیم قوله قزداشش بفتح قاف و کسر آن در اول اهل ساکن و فتح دال مهل و با الف و شین معجم بمعنی خویش و برادر و این لفظ ترکی است مگر مردشو ببرد و شکل شش را بمعنی پیر و قوله سنده و نزمه یعنی بلا از غلیظ و سخت و نرم و رقیق قوله مرک شمای قسم شما قوله لنگش بردارد و کم شده کنایت از لو اطلت قوله دست شکسته و بال کردن مثلا پسر زید بد وضع باشد و کسی از و پرسد که حال پسر تو چیست زید گوید دست شکسته الفی یا بامعنی کرده خویش پیش خود آید قوله کس گربه کنایت از خرمهره باشد قوله الاغ با الضم اول بر وزن چلاغ قاصد و پیک را گویند و سی که در ریا بمعنی قاصد ان کنارند و بکار روبروزکار رفرمودن را نیز گویند و بجای عین قاف هم درست است قوله چشم ای بچشم یعنی بچشم و سر حاضرم و بجا نه تو خواهم آمد قوله مرده دنبکی چه فهمیده است دنبک بضم اول بر وزن اردک دهلی باشد دم در ازکه آنرا از جوب و سفال هم سازند و با زیکران در زیر بغل کرفته نوازند بع قوله خرکیست ای احمق است قوله هوا بارست در جای استعمال یا بد که آگاه کردن شخصی از حال مخالف او واجب باشد مثلا بدو مجمع احباب خود گفت حضرت عمر رضا غاز نمود و دشمن است که احدی از ایشان عمر رضا نشسته است پس دوستی از ایشان گوید هوا بارست ش قوله بلدای واقف قوله بر سر میز ندای دست قوله پشت سرای پس پشت قوله تخم خرابی نیست ای حرام زاده است قوله زانو پیش او تکرده است ای شاگرد او نیست ثمره سوم در بیان فارسی اهل هند لیکن بکلی مقلد مجالس اهل زبان نباشند و آن بر دو کونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود لیکن بمعنی متداول آن دیده و زبان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز برامده برای ملاقات کرامی بیایم لیکن یکی از دوستان بمن گفت که مرا با فلانی کاری بسیاح استعمال بجانب فرید آباد مقطره زدن شده اند شما از رفتن و چنین شدت کرما و هم آموخش حیران باز آمدن چه حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر رسته اند یک هفته مشغول بکار دیگر باید ماند تمامیز از مذکور از کار خود دل جمعی حاصل نموده بخانه خود بیاید آنزمان

اگر دل دستوری دهد رفته استخوان شیرین ولا و نیز شارالیه کام آرزو را رشک تنگ شکر و طبله انگبین یابد نمود و بنابران در آمدن مخلص توقف نظر را
دیگر مایی طبعی که بعض صاحبان الفاظ مشترک هندی را بان رائی تحقیق فارسی او انگشته و این غلط و بسیار قبیح موجب تشنیع بود مثال آن در ذکر ایجا
از خانه بیرون نشانه بود و معرفت یکی از آشنایان با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر بر اندکی قناعت
بفرماید شش همراه خود می نهم القصه آن آشنا از غایت خوش دلی و پرهیز من بخندید و ایجا گفت که امروز خوش روز است دیروز وقت شام
آمده خواهد شد در اثنای گفت و گو کسی در گوش وی سخنی گفت آن شتر اسا از جای خود برجست و در میان خانه خود رفت و ایجا نان
دستوری گرفته بخانه خود باز میگردد آن آشنا از من گفت که من بخانه خود میروم مرا رخصت فرمای من گفتم نمودم چون تنها مانم نظری از راه پیری ندکه یکی از عقب مژده رسانی
ایجا نب رایجان بدید که خون از رخسارها بر زمین چکیده و روان شده که بر زمین نیست اکنون آن حالت اگر بیادم می آید مرغ دل در سینه پر پر زده از بید
کسی چیزها را خوش نیاید القصه ازان مکان بخطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از شاگردان یکی حاضر شد و من خود رفته سبوچه آب بر گرده آوردم
اکنون پای ما رایجان میدهد یکی که تو کوئی استخوان آن گسسته است وه طفل را امروز خوانا نیدم و یکدو کودک که در خواندن سستی نمود آنرا طپانچه زده
چو بها کشم الحال کسی علاج که مارا فرماید آنصاحب از زبان خود بگوید که من از زوات شما توقع بسیاری نهم قوله مثال فرد ایجا نب اه باید دانست
که درین شهر اکثر الفاظ خلاف محاوره اهل فارسی است هندیان بی تحقیق فارسی آن ساخت اند چنانچه ایجا نب یعنی من و شنافته بود ایجا
شنافته بودم و این بجای من و نشستن بجای منت و منهم بجای نگاه میدارم و لفت بجای گفتم و خوش وقت بمعنی سعید و در روز بجای فردا و خواهند شد بجای
خواهم آمد و شرر آسا بجای نسیم اسا و می آید بجای می آدم و ایجا نب بمعنی مراد بریدبجای گریدن و نشست بجای نشستم و آوردم بجای آوردم و سه بجای
تکسیه و ازا بجای آنها را و نشستم بجای نزدم و کسی بجای کدام و ما را بجای مرا و بگو بیدبجای بگوئید حاصل در تحقیق نوئید تنبیه محققان فرموده اند که
هر صاحب سخن که قادر سخن بود او را قصر فی چند بنا بر ضرورت جائز است از روی قدرت نه از روی عجز از انجمله یکی تحریک ساکن است چنانکه
بلفظ در پیچ بفتح دادن یا در یقول طرفة اشعر رشد رشب در یچه مشرق و مغرب یا است و ورنه از شکی ایجا نه نفس میکرد و از این قبیل باشد استعمال کردن مکسور
نمودن سین سعدی فرماید بس کرسنه خفت و کس نداند که کیست و بسجان بلب آمد که برد کس نگرید و دیگر شد بدیر شد و چنانکه
تشدید یا مصدر در یقول صائب شعر تو رشتهٔ بیدگی خود جهان شوریده می بینی و کدامین موج و بحر رضا ساحل نمیکشد و تخفیف بود و در تشدید
را از بر بدان و در بدن تخفیف را سعدی فرماید شعر لطافت کن ایجا که بینی ستیزه و نه تر و قهر نرم را تیغ تیز و دیگر سماع مرکب چنانکه اسماع فتحه
لفظ و در یقول حاجی شهر مبادا ایچ کس من کرنتار که دل دارم اندر بر نه و لدار و سماع کسره چه در یقول سعدی ع چه در چه بهر ایجا بشنی
لب و ازین بابست ا و ظاهر را بخفف استعمال کردن چنانکه در یقول عرفی شعر فیض عرفی دمیده از دست عمان کین استاده خویش را ابله نمود است و ابله نکیت و
در یقول فیض شعر عکس عذار تو چون در کف جام افتاد شد کام که سه جا رده در جام افتاد و حذف یا تصرفات مثل حذف و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم چنانکه نمرود
تقدیم و تاخیر در یقتیاس شد فصل در بیان چند الفاظ تصحیح اعراب آنها از مخزن بدانکه هست و نیست را از است که معنی قائم است ساخته اند الف را
بجای حاصل بموجب قاعده بدل کرده نمیت شد مهجوران یا بکثرت استعمال حذف شد هست کرده بد بازا حاصل بموجب قاعده مذکور یا الف بدل
است شد و همچنین نبود نیز بر است آورده نه است کشت الف را ساقط کرده نه برای تقالت نیست قرار یافت یعنی تا قائم رفته رفته بر وجود

عدم اطلاق باشد همچنین لفظ باو که در اصل بود صیغه مضارع بود الف دعائی درمیان آمد بواد شد چنانچه از شنود شنواد و از بود بواد به سبب ثقالت حذف کردند یا شنود در شنواد ثقیل بنود که حذف شود نوشیده باد که وجه ثقل در اول ضم باست و نیز بعد حذف واو ضم با را بمناسبت الف بفتح بدل کردند و دوم ثقل در دوم فتح تنوین باشد پرستم که برای تحکم شهرت دارد غلط است صحیح پرستو وجه تسمیه اینکه مادرش که دختر جراب کابلی بود در ایام وحمل وقت زادن نهایت شدت درد زه جان بلب بود چون هیچ راه دلی احتیاط از زایش برآمد که رستمی را بشکافند همون لقبش کردند و بدو الا نامش تهمتن بود و معنی تهمتن در زبان پهلوی قوی جثه و هموار تن است همچنین نوشیروان که در اصل نوشین روان است پیش از تولد پسرش اسباب طرب و حسن مهیا داشت چون نوشین روان کفت نوشین روان ای شراب روان سازید همون لقب کردید والا نام کسری بن قباد بود لفظ کسر نه هم ساکن الاوسط هم متحرک الاوسط است سعدی فرماید شعر چون نیی قدر شهر خویش بکوش کز نه خسیلک نظامی فرماید شعر کز نه چو مایه خاید کباب به بهتر ترین لقمه آرد شتاب لفظ بهین نیز هم متحرک و ساکن است عنصری گوید شعر ارزانی او کرفته بر همی صورت مسلمانی سعدی فرماید شعر چو سخنان من بهین نبود به شتاب از بخن به بهین مکن کردخندان من بهین سخن به ظهوری گوید شعر بهین سخن بهین کیست صاحب سخن به که عشقی نورسیده باشعر لفظ کهن در محاوره متقدمان بفتحتین است همچنین شعر کوید شعر کهن مکن او دست زفوتا کهن به هرچه کند کیست که کوید مکن به متاخران بهاء مفتوح آورده اند شعر ارست بهاء زسر نو بیاراین چمن را به آمین دکر آئینه شد خاک کهن را به ضمیران نام کل بضاد معجم مفتوح بتقدیم یا بیم است نه بتقدیم میم بر یاء و بضم ضاد بهین کرکان و مهین بفتح سعدی کوید شعر چنان بهین جوان کرم کستر ده که سیمرغ در قاف قسمت خورد به امیر خسرو کوید شعر لعل ترا زلاله بروی چمن کل سوری همکر کرچنین به نظاره و نشه هم مشدد و هم مخفف هردو مستعمل است چه در متقدمان وچه در متاخران ستا کوید شعر کل از بهر نظری نظا و کزده بی ستیر را صد پاره کرده به نظامی کوید شعر نظاره کنان شهری و لشکری به برآئین و انصاف اسکندری به بلور بسم بفتح اول ضم ثانی و هم بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهری که شیشه بلوری بدو منسوب است تنور و رقم و عنم و هم و حنا در اصل مشدد اند و در محاوره فارسیان مخفف الذی کوید شعر هران متاکه تو قیع تو برآن نبود به زمانه جلی اکند جز برای حنا را به حضر بالکسر و ثانی ساکن در محاوره فارسیان و در کلام الله بفتح اول و ثانی مکسور است هردو درست است کجنک بعنی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی غلط مشهور است و نیز کاف فارسی است ظاهر الکاف تازی شهرت دارد و دیباجه که در اصل دیباجه و جمع دیباج بمعنی خز یا بچیم تازیست و بعضی کویند بچیم فارسی نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربیت امیر خسرو کوید شعر کل که لباس خز نیش در بر اخوی فیباد یعنی برادر نیست به خوی نام پارچه است ابریشمی بسیار ملائم و تنک یعنی کل که لباس خزی در بر دارد از عرق خجالت بیمار است عنجه تیر بچیم تازیست شعر سعدی کوید شعر ولیکن کر چه در حال رسد رنجه شده به دوا کردد خز نسوی چون عنجه شده بضمی عنجه را بچیم فارسی هم نوشته اند مشک که معرب آن مسک است بکسر میم و سین مهمل ساکن هم بضم اول و هم بکسر اول در قافیه خشک و کشتک آمده نظامی کوید شعر شاسم من از راز کشتک راه به همان از جکر نافه مشک راه به هم کوید شعر سیاهی باز غدران بر و مشک به بدل کرد با شوشه زر خشک به کستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیرا که کست در قافیه تکست و بست آمده برسنه بها مهمل ساکن متحرک هردو آمده امیر خسرو کوید شعر برسنه کشته کل باغ به باد کستاخ کشتی از روی لاغ به سعدی کوید شعر شکوفه کاه شکفته است کاه خوشیده به درخت کاه برسنه است و کاه پوشیده به

لخت و شکوفه هر دو بکاف فارسی است لیکن لخت صحیح بکاف تازیست و شکوفه بکاف فارسی و لیکن در اصل واو درست دال مهمل بکثرت استعمال قطع
گردید مدیموش عربیست و دوشش مصدر یعنی رفتن عقل فصل در بیان الفاظیکه اکثر اشیا را بانها مصدر نموده نویسند و کاتب را دانستن آن ضرور است
و آنها را قیاسات گویند یعنی بدانچه نقد و جنس را چیز سازند مراد انکه ذکر آن نام را اسامی و واحد مذکر را اسمی و مونث را سماة و تثنیه در زیل یا نفر
نویسند مجسمی مجسود و سماة برابعه و سید مصطفی یک بشتر و مقبول یکنفر و چار شتر حاج و پنج نفر پیاده و قرآن شریف و کتاب و حرم مذبوح را جلد و قبول
زنجیر و نخیر را سلسله و زین را سرج نویسند و شتر را نقر و مهار را نکفر و بجای تغیر یافته که در اصل بعیری نوشتند بعینی شتر تخمه نقر فتحتین در لغت مردم
همه آنها و مادون ده از مردان مثل نفیر قش و آسیب و استر و حمار و گوخر و جاموس و گاو و بیله گاو و گوسفند و قوچ و بز را سر نویسند و بلنگ
بفتح اول شیر و گوزن و سیاه گوش و سگ و گربه و جمیع سباع شکاری را قلاده و بکسه قاف چیزیکه انداخته برگردن و آهو و خرگوش
و گربه یا بچه ای جانور شبیه بگوزن بع و رام چیله و متله دور نویسند دوم بضم اول بروزن مور معروفست که نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خواننده
و سمای که شتابنده پیاله شراب را نیز گویند و جاسوسانی که اخبار امرا و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و عهد و
زمان هم هست و در بخارا مراد دوربدال هندیست و بازو حجره بضم حیم بروزن عره زریه هر جانور باشد از چرنده و پرنده عموما و زینه باز را گویند
خصوصا چه از حجره باز مراد باز نر بود و بعضی باز سفید را گفته اند خواه نر باشد خواه ماده بع و شکره و بحری و جمیع طیور شکاری و سپر و آئینه و
تسبیح و شانه و تیشه و تبر و استره مقراض و درفش و عرمال و پرویزن بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن را بیزند و
این پیزع و سائر آنچه بدست استعمال نمایند دست باید نوشت و توپ و بندوق و جزایر و غیر ذالک و جمیع اسلحه را مثل شمشیر و کتار و خنجر و
کارد و نخوها و کمان چله دار را قبضه و کمان بی چله را حلقه نویسند بدانکه جزایر جمع جزره لفظ عربیست اما در محاوره هندی بمعنی جزایر که در دریا
گویند آمده و تیر را تا که بجد دسته نرسیده سهم و چون بجد دسته که سی چوبه باشند رسد دسته و دستهای متعدد را بتقیید عدد بضم دو عدد دسته
تا آخر و ترکش را جعبه نویسند و ترکش بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد بع و قیاس مقتضی کسر تا است
فتح برای تخفیف است و جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمل بمعنی بیت تیر است قش و همچنین کاغذ را تا که بجد دسته نرسیده تا و تخته با قید عدد را
تا و مقطع و طولانه است بند و نصف بند را فرد و بقید عدد و چون بجد دسته که بیست چهار تخته می شوند رسد دسته نویسند و دسته بفتح
اول بروزن جسته یار و مدد کار و جماعت مردم را گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و تبر و امثال آن و انچه بر کاسه عود و تنبور وصل کنند و دسته
از کل و ریاحین و سبزه و علف و چار دب و گیاههای دیگری بند و دسته را عذار نیز گویند بمعنی گستاخ و بی ادب و مردم را گستاخ
گردانیدن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند بع و پارچه دوخته پوشیدنی را اگر جدا جدا است بقید عدد و اگر بهم پیوسته باشد بقید قطعه
و نخها و انچه یک کس بر تن کند مجموعه الکا را دسته باید نوشت و پارچه نادوخته را پس اگر تنان است و تنان و تنانه و دسته و جامان و تنان تا آخر کتان
بسکون نون بمعنی دامان که بعربی فم خوانند بعضی اندرون دهن گفته اند و تار را نیز گویند که نقیض پود باشد و رشته چند را هم میگویند
جولاهگان از بهنای کار زیاده آورند و آنرا بافند و ضمیر مخاطب جمع هم ستر بع و اینکه بعد تا آمده لفظ هندیست و اگر پارچه
است و تنان نیست و صلیچه نویسند با قید عدد در عوض کرتا قید دیگر از ابریشمی و غیره و شامیانه و میکره و سه چوبه و قلمدان و غیره از ظل گاه

بعض خیمه را مثل زمین دوز و دراوی و تنبو و حرکاه و سراپرده و بال و طهارت خانه و نحو اوا را به برزن حرا بمعنی کردون و بیل و نحوه کاشتن بندی و حویلی و دستی و پاکی و نالکی و سکپال و چندول و محفه بالک و کشید یدنا مانند هودج و چیزیست که دران بیماران و مستورگان نشینند و مسئله تخت و پلنگ خراب و عماری بالفتح معین و نمرج و محمل و کجاوه را منزل نویسند بدانکه عماری بفتح عین معین برزن بهارنام شخصی است که عماری را اول صنع کرده و بهر سانیده است و عماری را نیز گویند و این چیزیست عرابی تشبیه بکجاوه و بعربی هودج خوانند بفتح دو زهر الفضاحة تولیف منزل را خانهٔ اصلی است یعنی بنا که اشتهٔ استاد ان و برای دفینه و کاری از موضوعات اهل هند و صندوق و حامدانی و بعضی الآت را مثل کاکو و قبضه تشتیر و خود و زرهکلی و جغه و سپر و رستخاب و قاقم را عدو نویسند بدانکه کلکی بفتح کاف تازی برزن فلکی پیری باشد که در بزم و رزم بر سر نهند و بتر که جغه خوانند بفتح و جاه را دهنه باید نگاشت و قلم و علم را و انچه بآن مانند نیزه نویسند و او ندمین مثل دیگ و دیگچه و رکابه و رکاب شمشیر طرف با قید غدد و قیود دیگر همچو ظروف کلی ده عدد و ظرف مسی و برنجی و چینی و غوری و مشله باید نوشت و اقلام جواهر را عموماً رقم نویسند همچو رقم جواهر کرانها و اگر جواهر کلانست قطعه همچو یکقطعه الماس و اگر خرد است دانه همچو یکدانه مروارید و دو دانه زمرد و آن بضم کم و فتح قاف و ضم ثالث جمع زمرد بفتحتین کوهریست سبز رنگ لکن مروارید کلان را قطعه نخوانند بلکه عدد خوانند نگاشت و اگر جواهر نگین ست القید نگین نویسند همچو یکنگین الماس و نگین یاقوت و جواهر را اگر در زیور نگار برده مرصع کرده باشند سوار و الا پیاده باید نوشت و فلوس جمع فلس زر اندک برزن معاصل بفتح میم جمع مرو بی بمعنی زندی است و در دات فلوس نسبت روپیه و اشرفی ظاهر است لهذا فلوس را مرادی و روپیه را مبلغ که بمعنی بکال رسیدن کنایت از چیدست که گویند مرقوم از بعض معاصران روپیه و اشرفی را مبلغ و عدد مکرر بنگاله اشرفی را تمان میگویند و خطوط و فرمان و پروانه و کبوتر و قسام مرغ غیر شکاری و درخت و باغ و زمین افتاده و چوب و دندان فیل و ماهی و رک و فتح کاف تازی و سکون ثانی و بکاف فارسی در اخر گردن را گویند و آنجا نویست معروف و رهندوستان نشیبه بکاومیش و برسر شاخی دارد و منصوبرات و خطوط و غیره را قطعه و سیصد همچو یکقطعه خط و یکقطعه کبوتر و درخت و یکقطعه باغ و یکقطعه تصویر و دو قطعه دندان فیل و چند قطعه زمین افتاده و زمین مزروعه قابل زراعت را اراضی و هوای جمع موزی بالفتح میم که بعضی قطع است و آن باز مین مناسبت دارد مرقوم از بعض معاصران و با قید یک بیگه و بسوه و غیره نویسند و مقدار زمین بسوه از قدم متعرف اهل هند که چهل و هشت انگشت است بست قدم در طول و یکقدم در عرض میشود و آن بقدم متعرف اینجا که شانزده انگشت است شصت قدم طول و سه قدم عرض میکردد و یکسر آن یکصد و شصت قدم اینجا میشود و بست بسوه را یک بیگه خام میشود و بیگه پخته سه چند است مرقوم از بعض معاصران و خشت را قالب و چیزرا که یکجا باشند مثل دو پشته و پایوش و قالین و تنطابی و جاجیم و غیره و زیور و انچه در ان نرده باشد پس اگر مذکر سماعی و قیاسی است رو جمع همچو دو یک زوج و باز و بند و نر و جمع و کبوتر یک روج و مثله و اگر مونث سماعی و قیاسی است جفت باید نوشت همچو یکجفت پایوش و زوج و یکجفت جهان گیری نام زیور یکه در دست میدارند همچو دست بند و یکجفت مرغابی و برین قیاس و احد انها را فرد همچو فرد شال و فرد خنجر و فرد رضائی و فرد جاجم که اگر بر وزن خادم پلاس را گویند و فرشی باشد که آنرا از ندا لوان دو رنگ و فرد قالین و نحو او زیور را اگر مرصع است باقیه ترصیع بقید نقره و طلا و الا ساده نقره باشد یا طلا و اگر مرصع قلب ست باید نقره و طلا باید نوشت و زیورهای دست و پا و سلیمی و مانند

وا ون دستر بفتح واو و موزه و نقش و آنچه بدان ماند بات نویسند و بات با باء پارسی و تاء موقوف قرشت و در پارسی او رنگ و سر سر
و تخت را کویند و زیور های کلو مثل مالا و جگنو وغیره را عمدة نویسند بکسر عین مهمل و سکون قاف معنی قلاده و جگنو ضم جیم و نون و سکون کاف تازی
که در رکن جگنی کویند و انگشتری را فص یا مدیکاشت و فص بحرکات ثلث و تشدید صاد خاتم را کویند یعنی زیور نگشت و آسیائیکه بوزن می پیمایند و
سنجیده میشود مثل غله و امثال آنرا تا که بحد من که چهل آثار باشد مثلا نرسد بقید آثار روالامن و دو من و سه من و چهار من تا آخر نموده باید نگاشت
و در مکیلات و قر و خروار کاهند و قر بکسر واو و سکون قاف یعنی بر داشتن بار کران است و نان را قرص نویسند و قرص بضم قاف و سکون
راء صاد مهملین نان کرده و در طعام مثل پلا و بضم باء پارسی و چلا و بضم جیم فارسی و مزعفر و زرده و دم پخت و مثله را قاب نویسند و
آش دوپیازه و قلیه وغیره را کاسه کباف تازی بفتح سین مهمل معروف است و آن ظرفی باشد که چغری در ان خورند و در فالوده و فرنی و کباب
و ماقوتی بهم قسم طعام بهمچو فرنی لیکن زرد رنگ میشود و خمره را رکابه نویسند و آن بروزن چربی پیاله بقلبکه که هندی تشتری کویند و طبقچه باشد
و در انگور و انبه و انجیر و مثل اینها دانه نویسند و در خربزه و تربزه و سرده و مانند اینها دانه میوه نویسند و در شیشه ها پر از گلاب و عرق
نهند مشک و عرق بهار و غیره را مینا نویسند و آن بروزن مینا آبگینه را کویند و آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار رود
و صحبجات مکان و محال پر کنات و موضع و در قربات نویسند صوبجات جمع صوبه بضم صاد مهمل و لغت هم مجتمع یا از طعام و پر کنات بفتح
پر کنه بفتح باء و کاف پارسی و نون سکون ثانی زمینی را کویند که از ان مال و خراج نگیرند و در خمره و ثبائی و ضبطی و دانه بندی بندوبست کارند
و خمره و دانه بندی تخمین غله درکشت زار است میکویند درین کشت زار اینقدر غله است و دران کشت زار این قدر و بند فرد حساب است
پس کل فرد حساب آنرا دهنده خمره و بند دانه بندی مینامند و ثبائی بمعنی تقسیم غله است میان حاکم و مزارع فرد حساب آنرا بند ثبائی کویند
و معنی ضبطی ظاهر است و بند ضبطی و فرد حساب است دران میتوانند این قدر محاصل این قریه و در سرکار ضبط کرده اینقدر زمیندار
رسانند مرقوم از بعض معاصران و در مناصب بهمچو وزارت و قضا و افتا و حسبا و صدارت وغیره خدمت نویسند بهمچنین است در تحفه لیکن اعراب
و معنی الفاظ زائد بر است پس فصل دهم در بیان فلزات جمع فلز بکسر فا و لام و شد و زاء بهمچو خاسر مس میکند که کرد اینده شود از ان و یکنها
یا خبث و چرک آهن یا حجاره و سنکها یا جوهر زمین همه آنها یا چیزیکه نفی و دور کند آزاد مه آهنکر از هر چیز که اخته شده از نها قش و در شرح
اصطلاح الصبیان کوید فلز انچه بگداز ند از کوه برآید مانند زر و نقره و آهن وغیره فلزات در حقیقت متحد اند و بعوارض مختلف و اختلاف اوزان
فلزات ازین دو بیت ابو نصر فراهی ظاهر شود و قوله زر دیو جته هفتاد و یکدرم سیماب شه چهل و شش ست زاند یزسی و شست نحاس
و هب صد ست و سرب پنجاه و نه آهن چلن پنج و مس چل و هیج است و نقره پنجاه چار و جته بضم جیم و تشدید تا مثلث تن مردم و مراد اینجا
است از هر کدام از کانها نهانه کانه که در حجم مساوی صد مثقال از پود و طرق دانستن مساوات حجم مذکور بر وجهی که فاضل جهان ابو ریحان
در کتاب میزان الحکمت تحقیق کرده است که ظرفی سازند بر شکل کله قندی و مانند ماودان لیت خمی بکردنش متصل کرده اند و گفته تا زند مثقال
پنبه و چون بحسب بلدان و فصول ابها مختلف بود ظرف مذکور را از اب جیحون که منبع است تنها بخارم در اوائل فصل خریف پر سازند
و صد مثقالی نر اد ران ظرف وضع کنند بعد از انکه در تقسیه آن از غش مبالغه نموده باشند و شک نیست که بمقدار حجم آن از ظرف مذکور آب

بیرون رفته در کفته ترازو قرار خواهد گرفت پس آن آب را بسنجند با ظرف مذکور را پر آب کرده قطعه از روی مثلا در آن طرف وضع کنند و آبیکه بیرون
رود بسنجند و همچنین با یاقوت و زبرجد و آب سنجیده شد از هر یک از قطرات یاقوت مثلا وزن صد مثقال زبرجد مثلا قطرات در حجم مساوی باشند
اما در وزن مختلف اند چنانکه وزن قطعه از روی چهل و شش مثقال بود و سیماب هفتاد و یک وار یز یکه قلعی است سی و شست و سرب پنجاه و نه و آهن
چهل و پنج و جست چهل و پنج و نقره پنجاه و چهار مثقال است الخ ناظم قدس سره از جواهر در سلک نظم کشیده اما آنچه ابوریحان تحقیق کرده است روی چهل و
شش مثقال و دو دانک است و سیماب هفتاد و یک مثقال و یکه انک و یک طسوج و ارزیز سی و شست مثقال و دو دانک و دو طسوج و آهن چهل مثقال و هفده انک و سیم
و پنج چهل و پنج مثقال و سه دانک و نقره پنجاه و چهار مثقال و دو طسوج و مثقال یکسیم سنگ زر دینار و آن مقدار در هم و ثلث سبع در هم است
و درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانک است و دانک دو قیراط و قیراط یکسر قاف دو طسوج است و طسوج بالفتح و تشدید سین
معرب تسو که دو جو میانه است در منتخب اللغات و دانق بفتح نون و کسر آن و دانق شش یکدرهم و آن مقدار شست جو میانه است معرب دانگ
هست لیکن بعد ناظم قدس سره تحقیق نموده است تحقیق شیخ ابو علی حسین ابن عبد الله بن سینا است و بنا بر تاکید و توضیح دوبیت که بفتح
مذکور منسوب ایراد نموده میکوید و فی هذا المعنی ایضا و معنی در اینجا یعنی مقصود است و ایضا بر فتح همزه و سکون یای تحتانی و ضاد معجم مفعول
مطلق است منسوب بفعل محذوف ای اعرض ایضا یعنی رجوع کرد رجوع کردنی یعنی این قطع دیگر در اظهار کردن این مقصود است که قدر
کافی نهای نگانه است که بیان شده و حال که باز گشت از بیان مذکور بطریق مذکور و شروع کرده در بیان مذکور بطریق حساب جمل
بضم جیم و تشدید میم مفتوح و کاهی تخفیف آن قوله نه فلز مستوی الحجم احون گشتی ؛ اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه ؛ جم بفتح جیم
مهمل و سکون جیم جسم را گویند و عبارتش که اختلاف وزن دارد هر یک جایز نیست از تسامحی زیرا که در وزن مسن و شبه اختلاف نیست چنانکه
خواهد آمد و میشاید که از قبیل تغلیب باشد یا اکثر را حکم کل داده باشد یا انکه گویند عبارت صحیح نیست در اختلاف هر یک یکدیگر و نیز مناقشه
در عبارت بعد از وضوح مراد از داب ارباب تحصیل نیست قوله زرکن زیبق الم اسرب و هن ارزیز حل ؛ فضه نداهن یکی مس و شبه مه صفر نا
زیبق بکسر زا و قطع دار و سکون یا تحتانی و فتح باء موحده سماب را گویند و اسرب بضم همزه و راء مهمل و سکون سین مهمل یعنی رصاص اسود
که بهندی سیسک گویند و شبه بفتحتین شین معجمه و باء موحده برنج و صفر بضم صاد مهمل و سکون فا روی پس عدد دلکن عدد آن و عدد الم هفتاد و یک و عدد
و هن پنجاه و نه و عدد حل سی و شست و عدد ند پنجاه و چهار و عدد یکی چهل و عدد دچهل و پنج و عدد ماه چهل و شش فصل در بیان اسمای الهی که
عبرانی باشد از نزده بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باریتعالی جل جلاله ال بکسر اول زبان سریانی یکی از نامهای حق
است جل جلاله و نام شهر و ولایت هم هست و در عربی بمعنی عهد و پیمان را خوانند و ایل بکسر همزه بزبان عبرانی بمعنی الله است و اسرا بمعنی عبد خانچه
اسرائیل بمعنی عبد الله نام یعقوب علیه السلام آمده یا رخدا آنکه هم کس را بارد بهده این بر غیر خدا اطلاق نتوان کرد و کاهی بادشاه بزرگ را
نیز گویند و سامانی گوید بمعنی خداوند روزیست از بهجت بر خدا اطلاق کنند و کاهی بادشاه بزرگ را نیز گویند ری منوچهری گوید بیت شاه
ملکا میش مدوا بار خدایا بنیز دملکی یافته و بار خدائی ؛ پرورد کار جل جلاله و کنایت از بادشاه نیز هست و پرورنده را هم گفته اند کذا فی
رب النوع خوانند تنکری بکسر تا و سکون نون در ترکی نام خدا یتعالی است تنکبار بر وزن زنگبار نامیست از نامهای باریتعالی جل شانه

دباء اصطلاح

و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی است باعتبار وحدت حقیقی که انجا کثیر نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و تشخص و نیز گویند که همه
کس را پیش خود راه ندهد و مردم نزد او بدشواری بار یابند و چیز را نیز گویند که بدشواری بدست آید او بغایت عزیز الوجود باشد جانتن
بضم و فتح تا و فوقانی یکی از نامهای باریتعالی است بلغت زند و پاژند بمعنی جان جان بتکرار جان کنایت از روح اعظم است و اشارت
بمقام جمع هست زیرا که جان زنده بدو است کنایت از نامست و طعامی را نیز گویند که بنزدیک چسبیده باشد خدا مالک و صاحب چون
مطلق باشند بر غیر ذات باری اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی باشد چون که خداوده خداوند و نظیر این در عربی لفظ رب است که بر غیر اطلاق
نکنند مگر باضافت چون رب الدار و رب الفرس و جلال الدین دوانی در شرح عقائد از امام فخر نقل کرده که معنی خدا خود آینده یعنی
واجب الوجود و این غلط است چه ترکیب خانه خدا و مانند آن دلالت میکند که یعنی صاحب باشند و نیز خدای جهان گویند و بر این تقدیر
باید که درست نباشد و نیز گفته شیخ لطفی بیت خدایا جهان پادشائی ترا است ستایش ترا در خور خدائی ترا است ؛ دلالت دارد که یعنی
صاحب باشد و خداوند خدیو با اله و خدایگان نیز با یعنی است و باید که مطلق بر غیر استعمال نکنند ری خداوند یعنی صاحب و مالک و
خدیو و خجند بر وزن تند نیز آمده و خوند کار یعنی صاحب امر و فرمان و حکومت اما معنی ترکیبی این الفاظ مانند صاحب و مالک است
چه وند اینجا بمعنی مانند است چه وند کلمه نسبت است چنانچه بیاید نظامی فرماید بیت خواجه مع القصه که در بند ماست ؛ گرچه خدا نیست خداوند
ماست ؛ و بر این تقدیر باید که بر خدا اطلاق نکنند مگر آنکه معنی ترکیبی مهجور شده باشد لیکن احتراز از ان اولی است ری و او در بروزن باز از ام
خدای عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و دادده نده است و او آفریدگی از نامهای خدایتعالی است
و نام نوائی هم هست از موسیقی دادده بکسر دال سوم و سکون ها نامی است از نامهای خدایتعالی و نام روز چهاردهم از نامهای ملکی هم هست
داد فرمای با فا و میم بروزن پای برجای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه عادل را نیز گویند داد گر بفتح کاف و سکون را نیز
اسمی است از اسماء الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی دادور بروزن و معنی داد گر است که نام خدای عزوجل
باشد دارا بروزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر
پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست و اشارت بذات باریتعالی دارای بروزن یارای بمعنی پروردگار جل جلاله و کنایت از پادشاه
نیز هست و پروردنده را هم گفته اند که از اربات النوع خوانند و او بر بروزن خاور نام خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده
را نیز گویند یعنی شخصیکه میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم گویندش و در اصل داور بروزن داد گر بود بمرور ایام تخفیف داده
اند داور شده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است دارو بمعنی داور آمده است که یکی از نامهای خدایتعالی باشد و بیدبن بفتح دال
مهمل و یاء ساکن بروزن سرزمین نامی است از اسماء الهی و نام فرشته ایست و معانی دیگر هم آمده و دیو بمهر بفتح دال و کسر باء موحده و میم و
سکون ها و راء قرشت نامی است از نامهای خدایتعالی و نام فرشته ایست و معانی هم آمده بغ و دیبادین بفتح دال اول و دال دیگر بروزن
شرم آئین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی هم هست و یم مهر مال مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که او
است از اسامی الله تعالی حکیم فردوسی گوید بیت چو مهر سپهر او بر دیم مهر ؛ تو تا تازه تر باد هر روز چهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی

جي رام بروزن کام بهندي نام خداي بزرگ است جل جلاله بمعني راست بود با ما بجد بوا ورسيده وبدال بي نقطه زده موجود را
حقيقي راگويند که ذات باريتعالي باشد جل جلاله راست خديو اشارت بباريتعالي است عز شانه شنيدن رباثاني مجهول وذال المعجمه
دار بروزن ديگر از نامهاي خداست جل جلاله شنيدير بکسر اول وذال نقطه دار بروزن زنگير بمعني شنيدن راست که يکي از اسماء الهي باشد
شاهنشاه مخفف شاهان شاه است بمعني سرآمد پادشاهان که ذات باريتعالي باشد کسي را نيز شاهنشاه ميگويند که ديگران بمدد او پادشاهي
نمودند کردگار باکاف فارسي بروزن انتظار نامي است از نامهاي خداييتعالي است وبمعني دانسته وعمدا گفته اند کردگار بازا بنقطه دار در
بروزن امتياز بمعني کردکار است که نام خداييتعالي است ودانسته وعمدا باشد در فرهنگ کرکر بفتح دو کاف عربي وسکون دو را يکي از نامهاي
خداييتعالي است جل جلاله وبمعني کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد ودرخت کاج را نيز گويند وبعربي صنوبر خوانند وبکسر اول
کاف نوعي از بافلا باشد ومعرب آن جبر جبر است کرکر بفتح هر دو کاف فارسي وسکون هر دو را قرقت نامي است از نامهاي خداييتعالي ومعني
آن صانع الصنائع باشد وتخت پادشاهان را نيز گويند ونام قصبه است از ولايت آذربايجان وبضم هر دو کاف سنجي راگويند که کرکس دريائي
لب کوير وبکسر هر دو کاف غله باشد گردو سياه رنگ از نخود کوچکتر وبعضي گويند نوعي از باقلا است ومعرب آن جرجر باشد کرکر بفتح هر دو
کاف فارسي بروزن کبوتر يکي از نامهاي خداييتعالي است وبمعني آن مرا وبخش باشد وبهر دو کاف تازي يکي از نامهاي خداييتعالي است جل جلاله
گرسطوس بکسر اول وثاني وسکون ثالث وطاء مطي بواو کشيده وسين بي نقطه زده بلغت انجيل نام باريتعالي جل جلاله وبا اول وثانيا مفتوح عيسي
عليه السلام راگويند کاتب جان بکسر ثالث وجيم بالف کشيده وبنون زده کنايت از حضرت باريتعالي جل جلاله لرر بفتح دو لام وسکون
دو را يکي از نامهاي خداييتعالي است جل جلاله مانا بروزن دانا نزد برهمان ترندو پاترند نام خداي عزوجل است بمعني شبه ونظير ومثل ومانند
آمده است وبمعني همانا وکوئي وبيداري نيز گفته اند يزدان بفتح اول وسکون ثاني ودال بالف کشيده وبنون زده يکي از نامهاي
خداييتعالي است جل جلاله ونام فرشته هم هست که فاعل خير است وهرکار نيک بدو طائفه تنزيه آفريننده خير را يزدان وآفريننده
شر را اهرمن گويند وهمچنين آفريننده نور را يزدان وآفريننده ظلمت را اهرمن وفقها خداي باطل را شعر اخداي حق راگويند
برقص بياشتي در ترکي بمعني آفريدکار رمل بر تغان بفتح ياء تحتاني وتاء قرقاني ورای مهمل ساکن وبنون معجم بالف کشيده وبر
نام خداست فصل در بيان اسماء مخصوص پادشاهان ممالک مخصوص بدانکه پادشاه بپارسي نامي است خارجي پاستاني
مرکب از پاد وشاه وپاد بمعني پاس وپاسبان ونگهبان وپائيدن ودارنده کي تحت واورنگ شده پس بمعني اصل وخداوند وامام
وهر چيز کران بسيرت وصورت از امثال واقران بهتر وبزرگ تر باشد چنانکه خواهد آمد پس معني اين اسم بدين تقدير از چهار وجه
بيرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطين پاسبان خلق الله اند دوم همه وما دو چون ملک را بعروس تشبيه کرده
اند اگر خداوند ملک را باين اسم خوانند مناسبت دارد سوم چون پادشاه نسبت بسائر مردم اصل وخداوند باشد وپايندگي
دوام بندگي بحال او انسب است پس اگر او را باين نام خوانند لايق بود چهارم خداوند تخت واورنگ اوست واينمعني از جميع معاني
اولي باشد وبعضي گويند پادشاه بلغت پاستاني بمعني اصل وخداوند وپائيدن ودارندگي است بحذف اخير نيز درست است که پادشاه

باشد

باشد و بعربی سلطان میگویند بع سعدی فرماید بیت زن خوب و خوش سیرت و یار سازگار کند مرد درویش را پادشاه و شیرینا با تا فتح
بروزن مسیحا بمعنی زنده یا زنده پادشاه را گویند بع وجه تسمیه پادشاه بظل الله اینکه او سبحانه تعالی گویا شخص مستقل است در ذات و صفات
و افعال و پادشاه بمنزله ظل اوست در بین مذکورات و وجوه دیگر در حل ترکیب آید پس بدین انکه اسپهبد بفتح باء بالجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان
و بمعنی سپه لارهم آمده که سردار و خداوند لشکر باشد چه بمعنی خداوند مصاحب سپه سپاه و لشکر بود و بضم باء بالجد هم گفته اند و معرب آن
اسپهبد است بع وشاه بفتح شاء و فتح یا و گسر آن موحد دوم پادشاهان را گویند و معروش تبع است بضم تا و فتح باء مشدد و نامیده
نشود بآن مگر وقتیکه باشد آنرا همیر و حضرموت و دار التبابعه تکمله معظم است قیل و خسر بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و او ساکن بمعنی ملک
و امام عادل باشد و نام پادشاه کیان هم هست و بهر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و خان بروزن کان پادشاهان مطلق ترکستان
را گویند هر که باشد و بمعنی خانه و سرا هم هست و پادشاه ترک را خاقان گویند آی بروزن جای بمعنی راء باشد که عربان صراط خوانند و سلاطین
و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته اند و در عالم گیری نوشته که پادشاه هند را رای گویند و شاه سیستان را سکون راء قرشت پادشاه غرجستان را
گویند هر کس که باشد چنانچه پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شاه را پادشاه جمشت و غرجستان ولایتی است
مشهور از خراسان بع وعزیز لقب کسیکه مالک شد ملک مصر را با اسکندریه و فرعون لقب ولید بن مصعب صاحب موسی عم و والد
خضر یا ابن او در چیزیکه حکایت کرده است آنرا قاش و تاج القراء در تفسیر این خود و لقب هر مصر قبس قفتور بروزن مجبور پادشاه
چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شد صد و دو سال ملک راند بع و در اصل قفتیور است
و فتح فا بمعنی بت یعنی پسر بت زیرا که پدر و مادرش نذر بت کرده بود ندری و قیصر با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان
رومی فرزندی باشد که مادر پیش از انکه او را بزاید میرود و شکم مادر را شکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاه
قیاصره که اغسطوس نام داشت همچنین بوجود آمد سنا یران بدین اسم موسوم گشت فا آن با همزه بروزن خاقان پادشاه ختن
گویند هر که باشد بع و پادشاه فارس را کسری بفتح و کاف تازی و بخائی بفتح نون و کسر شین بعجم و تشدید یا و تخفیف آن که افصح است
یا پادشاه حبشه را میگفتند و در عهد نبوت اصحمه بود و وی مسلمان شد و قبل اصحمه و نجاشی بنی صلی الله علیه وسلم بدینه انگه بوی
نامه نوشت آن دیگر بود فائده از عالم گیری عالم بفتح لام ماسوای الله را خوانند و گفت در معالم در تفسیر رب العالمین جمعت
کرده شد تا واحد مر آنرا از لفظ آن و اختلاف کردند در عالمین گفت ابن عباس که آنها جن و انس اند زیرا که اینها مکلف اند بخطاب
فرمود الله تعالی لیکون للعالمین نذیرا و گفت قتاده و مجاهد و حسن مراد جمع مخلوقین است و اشتقاق آن از علم و علامت است نامیده شدند
برای ظهور اثر صنعت در بنها و گفت ابو عبیده که ایشان چهار امم اند ملائکه و انس و جن و شیاطین مشتق از علم است و گفته نشود برای بهائم عالم
چه اینها لا یعقلون اند و گفت سوید بن سعید برای الله تعالی هشتاد هزار عالم است چهل هزار در بحر اند و چهل هزار در بر و گفت
وهب الله تعالی هشت عالم دنیا و گفت کعب الاحبار احصا کنند صد عالمین را احدی مگر خدا یتعالی فرمود الله تعالی و ما یعلم جنود
ربک الا هو و شمرده هزار عالم بانیطریق است عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم الموالید

که سه است مجموع شصت و نه میشوند و هر اسمی را از هزار اسم الهی در این هژده مراتب تصرف است مخصوص هزار را در هژده ضرب کنند
هشتده هزار میشوند امیر حسینی گفته شعر اول از کونات عقل و جانست ۞ و دیگر بی آن نه فلک کروانست ۞ زین جمله چو بگذری چهار
ارکانست ۞ پس معدن و پس نبات پس حیوانست ۞ و در خلاصة المناقب از علی منقول است که عوالم وجود سیصد
و شصت هزار باشند و در بعض روایات هفتاد هزار و در بعضی هژده عالم باشند چنانکه عقلیه روحیه نفسیه طبیعه فلکیه جسمانیه عنصریه مثالیه
خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جنمیه اعرافیه روحیه صوریه جمالیه جلالیه و مجموع عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت
باشند مندرج است عالم الغیب و الشهادت **فصل** در بیان بعضی نایطه بداند انکه در گلستان نسب نویسد که سلسلهٔ نسب شان
بابی عبد الله جعفر طیار ربرا در حقیقی علی مرتضی رضی الله عنهما منتهی میشود و ابو عبد الله از علی مرتضی الکبیر بوده سال وفات
یافت در سنه ثمانیه همچنین است در مشاهدة الاصفیا تصنیف محمد هاشم بن محمد قاسم النعمانی و نیز نویسد نایطه گفتن اینها را بدانست که فرزند
از والد نمیرد جعفر طیار رضه است و بسبب کثرت استعمال واو مبدل بنون گردید و تفصیلش بیاید و در ملفوظ عبد الفتاح که از
مریدان مولانا حبیب الله قدس سره بود مرقوم است که شیخ علی مهائی صاحب تفسیر رحمانی از قوم نایطه اند و مولوی محمد باقر
آگاه همچنین نوشته و نیز نویسد که حافظ علامه مجد و قرن تاسع اعنی شیخ جلال الدین محمد سیوطی شافعی المذهب در کشف
الانساب احوال قوم موصوف بدین منوال تحریر نموده ترجمهٔ عبارت عربی آنکه بعد حمد و صلوة میگویم که بنو الط قومی اند
از اولاد عبد الله و الط ابن سمیعل که وفات یافت در مدینهٔ منوره و او فرزند امام جعفر صادق است سبب
برآمدنش از انجا اینکه روزی واقع شد فیما بین او و حجاج بن یوسف تکرار بسیار و قیل و قال بمیان آمد چنانچه رابینمر تبه که او غالب شد
بر حجاج و ملزم نمود از این تجالت غضبناک شد بر عبد الله و الط مع اولاد او و قبائل او از انجا اخراج نمود پس آنجناب مع
جماعهٔ خود نازل بغداد و شریف گردید و در والط که موضع است سه منزل از بغداد تا مدت دراز در انمقام سکونت
ورزیدند در این اثنا روافض غلبه کردند بر اهل اطراف بغداد و تکلیف دادند انها را برفض و بدعتهای سخت بعض اشخاص
باجابت آن پرداختند و مطیع وی شدند امیر روافض این قدر اقتدار ندشت که تکلیف مذکور بقوم موصوف دیگر
استجابت دعای شان و بزرگی سیادت آنان پس عذر برداشت و بحضورش قاصدی فرستاد مع خط مضمون آنکه
مذهب شیعه حق است و خلافت بعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم متحقق است بعلی رضی الله تعالی عنه و در آن
هیچ کس را دخل نیست شما سادات بزرگ هستید چرا اقرار خلافت برای جد خود نمیکنید و تحقیق اطاعت بر ذمه شما واجب
است که حقتعالی میفرماید حاصلش اینکه اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول او را و اطاعت کنید اولی الامر
و آن عبارت از سلاطین و حکام است پس بهتر آنست که معترف شوید بطریقهٔ ما و قبول کنید مذهب ما و الا بر شما جزیه و خراج
مقرر شود و پس کناره نمودند بنو الط از اطاعت و قبول مذهب او و هیچ شیئی از جزیه نداد و متوجه شد ند بدعای بد در حق آنها
تا این درجه که الله تعالی نازل کرد بر گروه مذکور وبا و بلا و انداخت در دلهای آنها رعب و هیبت بدانسان که با کسی نزدیک

نادم شدند و توبه نمودند بسوی خدا تعالی همه پیش شان حاضر شدند برای معذرت اگرچه بطون برار مکروه غا بود عرض نمودند که دعا کنید برای ما تا دفع کند او تعالی از ما بلارا به برکت دعای شما و نیز بخدمت التماس داریم که بعض مردم قبول اطاعت ما نمیکنند بسبب عدم اطاعت شما مناسب تر انیست که هر واحد از شما یک تخم مرغ عطا کند تا بخلائق الهی شود که جماعت معلوم اطاعت امیر کردند و خوشحال داوندیس بنوالوائط التماس او قبول نمودند بعد مشورت بلحاظ دفع فساد و عناد پس هر کسی از جماعت با میر شقاوت تحمیر بیضه عطا فرمود پس حکم نمود که همه را در مکانی علیحده هم نمایند هر کا وجمع شدند خلط کرده گفت که جائز نیست از اولاد فاطمه رضی الله عنها چیز قلیل یا کثیر بگیرم و گفت حق خود از ان تخمها بگیرید و ملکیت خود مراجعت کنید پس هر واحد از انها یک یک که حق غیر نبود گرفت و با میر گفت که حق خود گرفتم و راهی مکان خویش شدند و آن چیز که فی الحقیقت اختلاط یافته از جادهٔ حلیت بدر رفته بود با کل خود آورد و ندیس بعد سه روز قاصدی پیش سلطان فرستاد و پیام داد که کذب و فساد شما ظاهر شد زیرا که شما بر ملک غیر قابض شدید و تناول نمودید پس از نیجهت بشما دو گناه عظیم حاصل شد اول کذب و ثانی اکل حرام اکنون جزیه دهید یا قبول مذهب ما نمائید پس متفکر شدند آنها و شغل بدعا بدرگاه خود نمودند قبول نکرد حق تعالی دعاء آنها زیرا که قبول آن بدو شرط است یکی اکل حلال و دیگر صدق مقال بعده مسلط نمود ظالم محمد لشکر خود را بر مطلوبان و حکم کرد بظلم و ایذا و اخراج از انجا پس بجرت کردند از انجا بسوی البصره و فائز شدند و رئیس قوم موصوف که سید عبدالرحمن بود در ان مقام در بقیت حیات بسر برد و شده کند او را الله تعالی برحمت و رضوان و مغفرت و خسران و آن وفات و هجرت و تفرقه واقعات در سنه صد و پنجاه و دو از هجرت نبوی علیه السلام بعد جلت رئیس مرقوم الصدر هجرت نمودند از بصره جانب کنار دریای سند و توطن گزیدند منتهی شد ترجمه آن نیز نویسد که قوم مذکور بسبب کثرت استعمال در زبان خواص به بنی نائط و در لسان عوام بنوائط بطا حطی بلکه بنوائیط بتا قرشت مشتهر شده حقیقة بنوالوائط هستند و در بجا بعبارت عربی شیخ جلال الدین که هوابن جعفر الصادق بهت ایراد عظیم وارد شود چه سنه ولادت امام جعفر صادق رضی الله عنه هشتاد و سه هجریست و سنه وفات شریف یکصد و چهل و شش باشد و زمان هجرت قوم از مدینه طیبه حین تسلط حجاج بن یوسف در هنگام حکومت یزید بن معاویه و آن سنه شصتم بود یا یک زیادت پس چگونه در بر در قطبق شود شاید باقتضاء سهو بشری بجای جعفر طیار لفظ صادق تحریر فرموده باشد و الا فی الحقیقت صاحب رساله طیار نبوده باشد که زمان اول نقل از سهو ناسخ لفظ صادق تحریر آمد یا لفظ جعفر بطلقا مسطور باشد و بعد فهم و تامل مجروران لفظ صادق مندرج گردیده باشد سلسلهٔ مذکور بجعفر صادق منتهی نمیشود که وجود قوم پیش از مدت ولادت انجناب است و پس این فهم کمتر پوشیده مباد که حجاج بن یوسف الثقفی التابعین است عامل عبدالملک بن مروان و بعد او برای ابن او ولید و مدت در ماه شوال سنه پنج و نود در آخر زمان ولید بن عبدالملک همچنین است در عالم کبیر ی جعفر طبری که امام اهل تاریخ است در تاریخ خود احوال قوم چنین بقلم آورده که ترجمه عربی اینکه نائط طائفه ایست از قوم قریش و تفرقه یافتند از بلدهٔ مدینه برای خوف از حجاج بن یوسف که قتل کرد پنجاه هزار از علما و اولیا عمدا

بغیر حق بین هجرت کردند تا که واصل شدند بسوی ساحل سند پس وطن کردند در مکانها دران و آن تعرفه بود در سنه دو و پنجاه و مقصد
از هجرت نبوی و قریش اولاد نضر بن کنانه بن خزیمه ابن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان از احفاد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و آن دوازده هم ست ایشان همچنین که گذشت در باب فی و غنیمت در کتب فقه و غیر آنها از کتب تواریخ مثل
کفایة الطالبین و غیر آنها و همچنین ست در صحاح جوهری و در کتاب معتبر فقه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی ست بکال
تحقیق چون عزم فضیلت و احوال بنی هاشم عموماً و شعبه خاصه بنی الواثق خصوصاً دران اندراج یافت و خلاصه عریش اینکه نامطان از قوم بنی هاشم
بن عبد مناف بن قصی ست زیرا که بنی هاشم آل علی و عباس و جعفر طیار و حارس بن عبد المطلب اند در حدیث صحیح آمده که حرام کرده
است الله تعالی برای شمای آل هاشم زکوة و صدقه مسنون جائز ست یعنی میگویند که صدقه فرض همدرین وقت به سبب نرسیدن
خمس نیز جائز ست و اوشان مشهور اند باستجابت دعا و زبان آنها اثر تمام دارد و بهجرت نمودند در زمان حجاج بن یوسف از مدینه
منوره در سنه شصت و یک هجری که دران زمان یزید پلید در ابتداء حکومت خود جناب امام حسین رضی و هفتاد دو تن که جان
او بودند شهید ساخت و در انتهاء آن تخریب کعبه محترم نمود از ضرب منجنیق تفصیلش در کتب مبسوط است و روانه شدند قوم مذکور
سوی کناره دریا هند بعد بقتوان انجا هزار آدمی از دست آن ظالم بغیر حق پس هر کاه وارد بلاد کفر شدند بعضی ازانها سب رودی
و زبون اختیار نمودند و در زبان کافران هند از ملاحان تهرت یافتند تا که بعض اهل لغت همچو مجد الدین الوطاهر محمد بن یعقوب فیروز آبادی
مصنف قاموس هم نوشته یعنی النواتی الملاحون پس صاحب قاموس لیکه نوشت غلط محض و بی اصل است چنانچه بیا مزید در جامع
العلوم خواهید ترجمه عریش اینکه نوائیت قومی هستند از شرفاء عرب قریش که اخراج کردایت ایشان را حجاج بن یوسف از دیار عرب از
روی ظلم پس سکونت نمودند در دیار کوکن و وطن کردند دران و اشتغال کردند بعض از ایشان بفضل و توکل و فقر و کسب و حمال
بطریقه سابق خود و بعض ایشان بکسبی کسب ها و ایشان ملقب اند بلقب با مثل اعراب و از زمره ایشان اند استاد من حافظ محمد عثمان
بصیر و بدرستیکه گذشت ذکر شریف ایشان در بیان احمد نگر و شرافت او از جهت نسب و حسب اظهر ست از اینکه مخفی شود و این لفظ
در اصل نوائد بود بستر تصرف متعلمان نوایت شده و چیزیکه گفته جلاکه نوایت قوم ملاحان اند در حالیکه متمسک اند بحریکه در قاموس
است النواتی الملاحون واحد نوتی باشد غلط فاحش است که پیدا شد از سوء فهم بدرستیکه هر کرا مدک ذائقه علم صرف را رد داند که لفظ بر وزن
عربی بودن و جمع جمع نائت ست بهجر تو نابع جمع تابع یا جمع نائته چون طوالب جمع طالبه پس میان دو لفظ ای نوائی ناقص یائی و
نوائت صحیح اللام بون بعید است پس جائیکه مدانستند علم سباحت و شناوری غرق شدند در قاموس و در دیار هر کاه بودند متفقط
الاجنحه و قصد کردند پریدن را مثل طاؤس بسوی کنکره های بلندی پس واقع شدند مثل جاموس و در محل تحت ثری تمام شد ترجمه آن بزبان
پوربی باقرار کاه ایلوری که فردی بود جامع الکمال و صاحب عدیم المثال احوال قوم موصوف را در اول دیوان خود که مسمی است
بنفحة العنبریه فی مدحة خیر البریه در شرح این شعر طاولت بی رخط دُبیان ؛ بنوتا نائط مدت فهم نابغا ؛ قوله طاولت ای غالبت
در طول و ارتفاع ای فاخرت و رخط بسکون را و حرکت آن قوم رجل و قبیله آن دُبیان بضم دال معجم و کسر ان و سکون باء موحده قبیله ایست

وازین است زیاد بن معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهم وصحاح میگوید غیبت آن مکر ابو قبیله است واطلاق یا بقبیله برجد از روی تجوز واین شائع وذائع
است وزیاد ابن معاویه مذکور ملقب است بنابغه صاحب معلقه ازمشاهیر شعراء است ونابغه نیز قبیله است برجد چنین بگذشت
در ذبیان وجمع شود برو ابطه وحذف شد تا در نابغ بسبب ترخیم واین جائز است باتفاق ورابطه جد قبیله بن ضرب کنانه وبقیه نسب
شریف معلوم است ونبغ بهجو منع ونصر ومرب بمعنی ظهر است وفلان شعر کفت ومضبوط نمود اکرار او نمود ودرارث شعر ویاد لفظی برای سببیت است
یا استعانت ومعنی بیت اینکه مفاخرت کردند بمن کرده ذبیان که منم رابطه اند وقتیکه شدم در انبا فائق بشعر ورجحان تحقیق لغات وبیان مجاورت
ولطافت آن بسبب طول کلام نمودم وترجمه عبارت عربی مولوی موصوف اینکه رابطه قومی هستند از قریش که جمع شوند ونسب باجناب
سید عالم صلی الله علیه وسلم در نضر بن کنانه بود ودر آنجا از سکنه مدینه منوره زیادت کنند وتعالی شرف آن وجداشد ندارزان مکان تعدد
نشان در زمان حجاج بن یوسف ثقفی که جور کرد وسلاک نمود قوم خود را ومرود آمد مدینه کنانه را می بینند ذکر کرده است آنرا امام ابو جعفر طبری
در تاریخ خود وامام نووی در کتب فقه در باب فی وغنیمت نزدیک تقسیم اولاد قریش وجماعتهای شان میگویم که مراد از سواحل بحر هند در
قول طبری عبارت است ازدو کونکن یکی کونکن عادلشاهیچی که از مضافات دارالظفر بیجاپور است ودیگری کونکن نظام شاهی که از مضافات احمد نکر
واقع شده وهردو کونکن بهر زبانها مشهور ودر کتب معتبر مسطور اند وبدرستیکه ظاهر شدند درین قوم کبار علماء ومشهوران عرفا بسیار کردند بلاد
اوشان سواران وکوشواره کرفتند بفرماند اوصاف ایشان کوشهامثل عارف سوار وکنای بزرک قطب محققان ومپشوای مدققان فرو
شونده در دریای کشف ظاهر یعنی پرشونده مولانا شیخ علاء الدین ابوالحسن علی مهائمی پاک کند الله تعالی رازاو که صاف تره است و
رهبری کند مارا بسوی او که وافی تر است صاحب تصانیف فائقه وتوالیف رائقه بمجموعه تفسیر رحمانی که اعدی از اعلی وادنی بتالیف آن
نرسیده وحکایت کرد مولانا شیخ حبیب الله رحمه الله از مصنف آن که میفرمود مقابله نمودم تفسیر خود را از لوح محفوظ وکتب دیکر جمع
زوارف فی شرح العوارف وشرح الخصوص فی شرح الفصوص واستجلاء البصر فی الرد علی استقصاء النظر ازین مطرا جلی نور الازهر فی کشف
القضاء والقدر وشرح آن الضوء الاظهر فی شرح رسالة النور الازهر واجلة التائید فی شرح اولة التوحید وشرح نصوص او چنان معرجی است که
بی مثل است وتصنیف کرد واسرار فقه وخصوصیهای شرع کتابیکه موسوم شد باسم الملک العلام باحکام حکم الاحکام وترجمه کرد لمعات عراقی را
مع شرح آن وترجمه نمود برسالة جام جهان نما وشرح آن فرمود موسوم باراة الدقائق فی شرح مراة الحقائق ومحاض النصیحة در رد برطائفه
شیخ اکبر رضی وغیر آن از رسائلی که حکایت کنند لطافت در ایشان ودر علوم منقول ومعقول نهایت رسیده بود ودر اتقنها با توحید
وجب الوجود وتجرید شهود بکمال انجذاب رسیده ودر استغراق مشاهدات ذات وتجلی شئون از ملاحظه علامات نهایت فائز شده ظاهر شدند
از و کرامات ظاهره وعلامات روشن وخصائل بهتر وبزرکیهای کامل ترجمه او قلمی است در کتب عربی وکتابی در فارسی مثل زاد المتقین از
شیخ عبد الوهاب متقی شاذلی قادری واحیاء الاحیاء را از شیخ عبد الحق دهلوی وبعضی رسائل شیخ عارف محقق معنوی سید وجیه الدین
علوی ره وهجو عارف ربانی وواصل حقانی صاحب حالات بزرک ومقامات مستقیم ونفسهای یمنی وشغلهای ایمنی شیخ اجل امجد
مولانا حبیب الله بن شیخ مولانا شیخ احمد روشن کند حق تعالی روح اورا واعادت کند بجانب مافتوح حاوکه بود ذات او وجامع علوم شریعت

وطریقت و معدن بود برای ارشادهای معرفت و حقیقت مراورا بود واقعات جمیل و بزرگیهای قوی در رسائل مکتوب و مکاتیب
تازه و خوش اسلوب و قصائد وجدی و غزلیات بخدی و نکات وجودی و نکات شهودی بعضی ازان بعربی و بعضی ازان بفارسی و تحقیق
مشرف شد در حالت بیداری چند بار از رویت جناب مقدس صلی الله علیه وسلم مخصوص شود او را بر نیک بخت کردن او در باطن و ظاهر
و بدرستیکه گفت در حالیکه حدیث کننده است باین نعمت بتر در قصیدهٔ خویش که تائی است و آن اینکه شعر انائی رسول الله فی عین یقظة ؛ و
جالسنی مستقبلا و هو قبلتی ؛ و عندی افراد السخاوی بخطه ؛ اطلع باب الطاء منها بخلوتی یعنی تشریف آورد در رسول خدا صلی الله علیه وسلم
عین بیداری و نشاندم او را در برو در حالیکه آن قبله من بود و نزد من افراد سخاوی که کتابیست در فن سلوک در حالیکه بخط او بود من مطالعه
میکردم باب طا را از آن کتاب در خلوت خود و در قصیده گفت شعر رابیت رسول الله فی عین یقظة ؛ عیانا و جاهرة بعد مرة ؛ کذا عمر
الفاروق عن عین بصیرة ؛ کذا اصبغة الله الذی هو قد وفی فه یعنی دیدم آنجناب را در عین بیداری ظاهر و مقابل بیکبار بعد یکبار ای مکرر همچنین
دیدم امیر المؤمنین عمر فاروق را رضوان الله علیهم از میان اصحاب صلی الله علیه وسلم همچنین جناب صبغة الله را که او تقدای من است و مراد است
اشعار در رائق و انفاس صادق بحث طول کلام مرقوم نشد و بود او را یاران بزرگ و شاگردان صاحب ولایت ازان میان خلف رشید
و نائب قائم مقام پدر خود بود صاحب بزرگی عظیم و فضل و حیه فائز شده و شیفته شونده هر دل و فقیه و آن مولانا شیخ صبغة الله ره خاص شد
او را کرامات روشن و مقامات بزرگ و آثار نهایت محیط فضل ظاهر و باطن بلا اشتباه مولانا شیخ ندیم الله و او را دیوانی است لطیف
در فارسی و همچنین در هندی و اشعار او در بلاغت و متانت منتهی است ظاهر شده اند حقائق در بهترین لباس اجازه قریبست که فائز شود
بحد اعجاز و الحمد است و اصل بکشف را از افتتاح و اختتام مولانا شیخ عبد الفتاح ره و آن کسی است که نوشته است ملفوظ در احوال شیخ خود که
که مانده است بلوح محفوظ شرف یافتم بطالعه آن چند بار و آگاه شدم در آن از احوال حضرت شیخ بر چیزیکه دست درازی میکند در یاراو از این
قوم است چشمه فیض باری که مشهور است بملا علی قاری و آن غیر ملا علی قاری حنفی است و موحد از ان و از آثار روشن اوست شرح عربی بر
عزیه یافته ام او را در نهایت پاکیزگی و استواری و تحقیق ضبط کرده است کلام را بعلم و عرفان و ذوق و وجدان و دلیل و برهان و از اینجاست
مولانا شهاب الدین محمود را ره شنیده ام مایه علمی او را از ثقات و ظفر یافتم بر چیزی از فوائد بهتر او و از اینجاست محکم کننده بنیاد تعلیم و تدریس و
درس دهنده تبیان و تلقین و تقدیس یعنی مولانا شهید محمد حسین شهر بارنام صاحب درس بود جامع معقول و منقول و احاطه کننده بفروع و اصول
ارسته شده بفهم روشن و ذهنی یافته بسر لدنی بدرستیکه احاطه کرده است از استقامت نهایت آنرا و از کرامت روشن تر آن را و
معارف روشن تر آن و از مکاشف بلند تر آن و از تصانیف او در عربی تفسیر سورهٔ فاتحه و سیوم بار تا الفاتحه و تجنیب الطیب و التنا
الی حضرة سیدنا الانبیاء و رساله در فن ریاضی و در فارسی کتابی است در عقائد که خلاصه شرح مواقف مقاصد و شرح عقائد ملا سعد الدین
تفتازانی و حد ملا جلال دوانی و حواشی آن هر دو و سائر کتب کلام است و شروع کرده بود در بهشت پس قطع کرد او را مرگ و رساله در توحید
وجودی منتهی شد ترجمه آن در بعضی رسائل و دیگر احوال قول ممدوح بدینمنوال مطالعه رسیده که بنور حافظ قبیله ایست ناشی که سلسله آن بر ساط
شبیر جعفر طیار رضوان منتهی میشود در پاس شریعت غرا و حفظ حدود آن کمال احتیاط ملحوظ میداشتند حجاج بن یوسف وارد حرمین شریفین را قائم

شرفا و تعظیم نموده کمر ما سیصد اخلاقه بست که مشهور تر باستجابت دعا بود نداز ربقه ظلم بی پایان خود وازامکان تقدس فشان اخراج نمود باریخ و نسب بحوالی بغداد رسیده و در دست حاکم انجا که اشد رافضی بود گرفتار شدند بغریب و اعوای شیطانی از هر واحد آنها بیضه بدست کرده برای آنها بکمال تکلف از محاصل وجه حرام ضیافت ساخت ایشان از عدم اطلاع آن امر سراسر ضرر باکش پرداختند بعد ازان آن خرد سر خوس با نشاط تحمای مذکور بانگ بر زد که مقصود من حاصل شد یعنی از نهاتا تغیر دعا رفت که منافی اکل حلال بود و از قساوت قلبی آن کروه ستم کشیده را آشنای سفر جها زنمود و چون آشنای سفر طوفان هلاکت نشان و شورش دور باران بعمل آمده اکثری ازان عدید کان بسبب آن صدمه جان ستان غرق گرداب ممات شدند بعضی از ان جان بسلامت بر ساحل نجات رسیدند یعنی بسمت کوکن عادلشاهی که بعرف ما نامند میناسند فائز شده از نفس رنج و محنت آزاد شدند و کسانیکه بطرف گلکنده نظام شاهی رسیدند بافت شدید مبتلا شدند یعنی در دست ظالم انجا که رافضی سخت بود و مرشد او بوشهر طاهر دکنی که قائد رفضه بود گرفتار آمدند ازان میان نر و مانیکه حمیت دین داشتند بر مذهب مسطور ثبات ورزیدند و سر کرده اقلیم صبر و قناعت گشتند و بعضی ازان که علم و هنر نمیدانستند و حمیت دین غالب بود بخوای الکذب حبیب الله اختیار نمودند و بآن لقب مشهور شدند و بعضی نظر خود را از خدا برداشته بجاه رافضی شده منصب دنیوی حاصل نمودند و از شرف اخروی باز ماندند و میان وارد کوکن عادلشاهی و صاد کوکن نظام شاهی که هر دو اتحاد نسبی دارند تفرقه عظیم بهم رسید حتی که سلسله قرابت و نسب از یشان قطع شده چه بیشتری ازانها تبدیل مذهب نمودند و بست با مخالف بعمل آوردند والله اعلم بالصواب **فائدة** از اکبر نامه اورنگ زیب عالمگیر شاه بن شهاب الدین شاه جهان بن نور الدین جهانگیر شاه بن اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن محمد عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میران شاه بن صاحب قران قطب الدین والدنیا امیر تیمور گورکان بن امیر طراغای بن امیر طرکل بن الکنیز نهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوجیحس بن ارد مجی ابرلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایستغر خان بن قایدو بن خان بن دومنین خان بن بوقا قاآن بن تومجر قاآن بن النقوانبا جو منبه نها در بن بلدوز بن منکلی خواجه بن تیمور ملک است و او از نسل قیبان بن ابلخان بن تنکز خان بن تکلیخان بن بلدوز خان بن ای خان بن کن جان بن اغوز خان بن قراخان بن مغل خان بن الغوخان بن کنرک خان بن دبت ماقوی بن الغوخان بن ترک خان بن یافث بن نوح علیه السلام بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام

تمام شد نصف اول قرآن

بسکیه

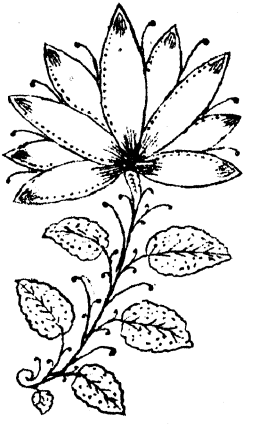

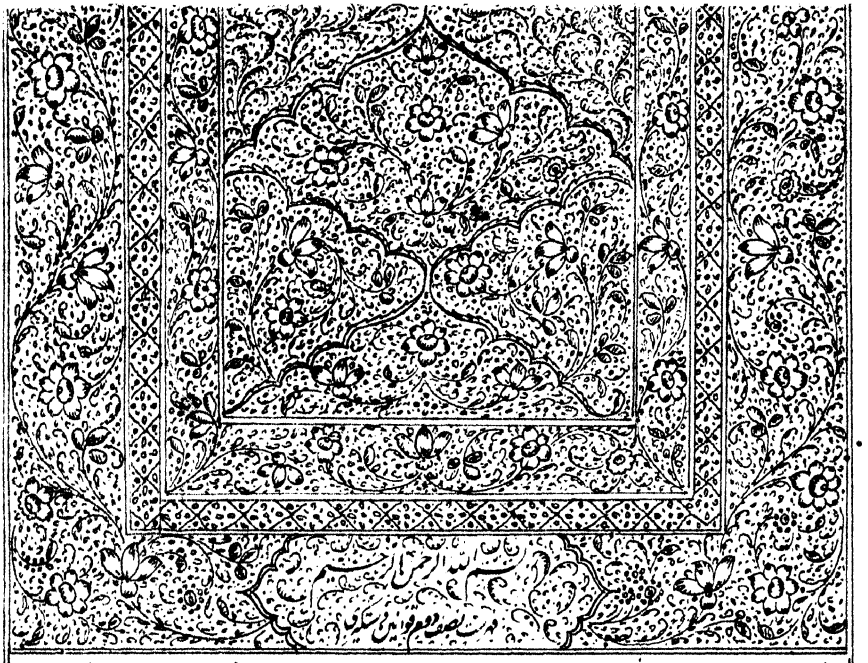

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست نصف دوم فوايد دستگردي

باب پنجم مقدمه در ماهيت منطق بيان حاجت بسوي آن و موضوع آن و معني علم و تصور و تصديق فصل در تصورات يعني دلالت و اقسام آن وضعي و طبعي و عقلي است و اقسام دلالت وضعي لفظي كه مطابقي و تضمني و التزامي باشد و بيان مركب كه يك قسم است و مفرد چهار قسم و نيز بيان مفرد كه ادات و كلمه و اسم باشد و نيز بيان جزئي و كلي و اقسام آن كه متواطي و مشكك است و نيز بيان مشترك و منقول كه شرعي و عرفي و اصطلاحي باشد و نيز دو لفظ مترادف اند يا متباين و نيز كلي ممكن الوجود است در خارج يا ممتنع الوجود و تا آخر و نيز بيان نسب ده دو كلي كه چهار اند يعني تساوي و عموم و خصوص مطلق و من وجه و تباين فصل در بيان كليات خمس يعني جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و بيان اعتبارات ثلث در كلي و الواع و حكاية آن و بيان معقولات ثاني فصل در بيان تعريفات يعني حد تام و ناقص و رسم تام و ناقص فصل در تصديقات يعني تعريف قضيه و بيان قضيه حملي و شرطي و بيان محصورات اربع و بيان مراد از موضوع و محمول و معني حمل و قسمش و قضيه مهمل و قضيه خارجي و حقيقي و ذهني و قضيه دائمي و محصل فصل قضيه شرطي متصل و منفصل حقيقي و مانعة الجمع و مانعة الخلو فصل در بيان تناقض و عكس مستوي و عكس نقيض و قياس استثنائي و اقتراني و بيان اشكال اربع فصل صناعات بيان مواد اقيسه يعني يقينيات كه شش اند و غير يقينيات شش و معاني اقسام فصل در بيان معني مقدمه و مبادي و فرق ميان اين هر دو و بيان رؤس ثمانيه فصل در بيان جمارده علوم فصل در بيان بيست و پنج نوع مجاز مرسل فصل در بيان جوهر كه پنج اند و بيان اقسام عرض كه نه هستند و معني حلول اين دو قسم آن و معني جزو لا يتجزي و معني نظره كه نظام معتزلي قائل است و بيان مراتب نفس كه چهار است و بيان عقول عشره و معني قلب و معني امكان و معاني متكلمين و مشائين و اشراقيين و متصوفين در مسئله نهايات فصل در بيان اقسام تقدم و تاخر كه پنج اند فصل در بيان شرائط مطالعه و معني بحث و مناظره و مجادله و تكابره باب ششم پوشيده مباد كه اصل تركيب در رسائل فارسي هيچ ديده نشده و فارسي خوانان عام هم نميخواهند

ناآشنا بدان حل ترکیب و دیباچه گلستان شیخ سعدی رحمة الله علیه نوشته شود تا نوعی بصیرت حاصل آید و سرشتهٔ آن از دستها ایشان
نرود و بعده فصلی است در ضرب مثل زبان پارسی اکثر از مخترع و غیر آن با شرح معانی بعضی از ان باب هفتم که در ان یکمقدمه است و
در بیان علم انشا و معنی حقیقت و موضوع و عوارض ذاتی او و معنی غایت و بیان فرق در غایت و علت غائی و فائده از تاریخ حافظ در نوشتن اسم آلهی
سرکتاب و حاصل تاریخ ابن خلکان و بیان ابتداء کتابت اگر کیت فصل در بیان آنکه شعر سه قسم است اول تعریف مرجز و دوم آن معنی و تعدد قافیه
و دوی معنی فقره و اصطلاح علم هزج و سیوم تعریف مسمط و تمام آن که متوازی و مطرف و متوازن است سوم شعر غنایی و بیان معنی و شت قسم منظوم یعنی غزل و قصیده
و تشبیب و ترجیع و رباعی و مثنوی که هر هفت وزن آید مبسوط با تمام آن و بیان مستزاد و معنی معما و لغز و فرق میان این دو تا فصل در شرائط کلمات مستعمل
ترکیب اهل انشا که یازده اند و معنی جم و خط با قوسه و رحمن اینها فصل در بیان شرائط کلام مستعمل از نثر و نظم و معنی تناسب کلام و متانت آن و لطافت آن
و رحمن این فصل در بیان ما یحتاجی الیه از نحو و لغت و معنی علم ادب و تمام آن که دوازده اند و رحمن این فصل در بیان اقسام کلام بحسب مرسل و مرسل الیه و
جمل کبیر و خاک پاشیدن بر سطور مکتوب فصل در بیان بعض الفاظ که در چند مقام مستعمل اند فصل در بیان شصت عارضی کلام یا یکبقل فصل در بیان حسن ذاتی کلام
در رعایت نسبت و بیان الفاظیکه بمعنی جمع آید و بیان استعمال الفاظیکه بمعنی تثنیه آید و بیان استعمال الفاظ متفرق فارسی و چند رقعات فصل در بیان
چند فواید از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ و در رحمن آن دو رقعه یکی بر وضع همندیان و دیگر از زبان مغل و دیگر چند رقعه فصل در بیان چند فوائد از نهر
الفصاحة با شرح بعض الفاظ و ذکر چیزهای مستحسن ترک فصل در بیان واجبات و مستحسنات فصل در بیان چند فوائد از چار شربت با شرح بعض کلمات و عبارات
و از هر یک از سجع و عاری قسم است فاضلانه و مسوفیانه و منشیانه و بیان خصائص طرز استادان این فن مثل طرز وصاف و طرز مولانا شرف الدین علی
و طرز ابو الفضل و طرز ملا ظهوری و رحسم مبالغه یعنی تبلیغ و اغراق و غلو و طرز اسکندر صاحب عالم آرا و طرز میرزا طاهر وحید و طرز میرزا مهدی خان صاحب
تاریخ مادری فصل در چهار فوائد در هر یک یکیک رقعه با شرح بعض الفاظ باب هشتم مرتب است بر یکمقدمه و فن معانی و خاتمه مقدمه در بیان
فصاحت و بلاغت و تمام این دو تا و معنی الف و نشر و فن معانی مشتمل بر هشت فصل فصل اول در بیان اسناد خبری فصل دوم در احوال المسند الیه
فصل سوم در احوال مسند فصل چهارم در احوال متعلقات فعل فصل پنجم در بیان قصر فصل ششم در بیان انشا و انواع تشکانه آن یعنی بیان حروف تمنی
و ترجی و بیان حروف استفهام و امر و نهی و ندا فصل هفتم در بیان فصل و وصل فصل هشتم در بیان ایجاز و اطناب و مساوات خاتمه در بیان آنکه
کلام پارسی در اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و در اینجا امور مخالف مقدمه با استقراء ناقص که چهار یافته نویسد تا باقی امور مراعی بها فی
معلوم شود و بعض مضامین که در باب ششم مرقوم نشد ایضاً وجه امتیاز است در عربی و فارسی و باب پنجم مشتمل بر یک مقدمه و سیزده فصل چند فوائد
و رحسن اینها مقدمه در ماهیت منطق و بیان حاجت بدسوی آن و موضوع آن و مراد بمقدمه در اینجا چیزیست که متوقف شود بر آن شروع در علم و
فرق در مقدمه و مبادی عنقریب بیاید و وجه توقف شروع در علم بر تصور پیش برای اینکه شارع در علم اگر تصور نکند اولا از بر تمس هر ائیه مسائل
طالب مجهول مطلق و محال است برای استماع توجه نفس بسوی مجهول مطلق و هر گاه تصور کرد علم را واقف شد بر جمیع مسائل آن اجمالا تا اینکه هر مسئله
که وارد شود بر وی داند که این مسئله از ان علم است چنانچه شخصی که اراده کرد سلوک طریقی که مشاهده نکرد از الکن دانست امارات آن بدان
شخص بصیرت در سلوک راه پس علم منطق بکسر میم آلهٔ قانونی است که نگاهدارد مراعات آن ذهن را از خطا در فکر پس آنکه همون واسطه باشد میان

فاعل و منفعل آن در وصول اثرش بسوی آن و مراد از فاعل در اینجا قوت عاقل است و از منفعل فکر یعنی ترتیب امور تا آخر که مقرب آید چون تشبیه
برای تجارکه واسطه است میان آن و جوب در وصول اثرش بسوی آن قانون قاعده کلی است که منطبق باشد بر جمیع جزئیات آن تا شناخته شود
احکام جزئیات از آن چون قول نحات هر فاعل مرفوع است پس این امر کلیست که شناخته شود احکام متن از آن تا اینکه داند زید مرفوع است در
قولنا ضرب زید و اما بیان حاجت بسوی آن پس بدرستیکه اگر ندانست غایت علم و غرض از آن هر آئنه باشد طلب شارع عبث چرا که شروع
فعل اختیاریست پس لابد است که داند اولا که برای این علم فائده هست و گرنه ممتنع شود شروع مطلقا چنانچه بیان یافته است در موضع خود و اما
وجه توقف بر موضوع آن پس بدرستیکه تمایز علوم بحسب تمایز موضوعاتست زیرا که علم فقه مثلا امتیاز نیافت از علم اصول فقه مگر بموضوع آن و چه
علم فقه بحث کرده شود در آن از افعال مکلفان از حیثیتیکه آنها حلال اند و حرام و صحیح هستند و فاسد و علم اصول فقه بحث کرده شود در آن از ادله سمعیه
از حیثیتیکه مستنبط شود از آنها احکام شرعی پس هر گاه بود مراین را موضوعی و برای آن موضع آخر شد این دو علم بیشتر درحالیکه متفرد است بر یک
از این دو تا از آخر گردانست شارع در علمی که موضوعش که ام چیزیست آن تمیز نیافت علم مطلوب نزدیک آن پس بنا شد مر آورد را در طلبش بصیرتی در آنکه
بود موضوع مطلق اخص از مطلق موضوع علم و علم مخاص سبق است بعلم عام و واجب شد او لا تعریف مطلق موضوع علم تا حاصل شود معرفت موضوع مطلق کیست
موضوع هر علم چیزیست که بحث کرده شود در آن از عوارض ذاتی آن مانند بدن انسان در علم طب پس بدرستیکه بحث کرده شود در آن از احوال بدن انسان
از حیثیت صحت و مرض چون کلمه و کلام در نحو پس بدرستیکه بحث کرده شود در آن از احوال این دو تا از حیثیت اعراب و بناء عوارض ذاتی امور
هستند که لاحق شوند شی را مر ذات آن را چون تعجب که لاحق شود مر انسان را بالذات یعنی بغیر واسطه یا لاحق شود شی را بواسطه جزء آن مثل حرکت
باراده که لاحق شود انسان را بواسطه اینکه آن انسان حیوانست و حیوان جزء انسان است یا لاحق شود شی را بواسطه امریکه خارج است از آن
و مساوی باشد آن امر خارج مر آن را مانند ضحک که عارض است انسان را بواسطه تعجب که مساویست انسان را و این هر سه قسم نامیده شود بعوارض ذاتی
چیزا اینها مستند هستند بسوی ذات معروض و تعجب ادراک امر غریبی است که خفی باشد سبب آن و انطلاق یا بر نیروئیست انفعالی برای نفس تر در یک
ادراک امور غریبی که پوشیده باشد سبب آن پس گفته شود تعجب انفعال نفس است از چیزیکه خفی باشد سبب آن و مراد تعجب در قول ایشان
که تعجب عارض است مر انسان را لذاته همان معنی اول است و الا پس تعجب بمعنی دوم لاحق عارض است مر انسان را بواسطه ادراک امر غریب و این
ادراک مساویست مر انسان را پس باشد تعجب در این وقت لاحق مر انسان را بواسطه مساوی پس تر دد انکه اطلاق تعجب بر این دو معنی با عتبار اینکه
حقیقت است در این دو یا بر سبیل اشتراک یا حقیقت است در یکی از این دو تا و مجاز در دیگر تمام شد حاصل جامع العلوم و در اینجا قسم دیگر اند اول عارضی
است بواسطه امر خارج اعم از معروض چون حرکت باراده که لاحق شود مر انسان را بواسطه اینکه آن انسان جسم است و این اعم است از انسان و غیره دوم
عارضی است بواسطه امر خارج اخص از معروض چون ضحک عارض مر حیوان را بواسطه اینکه آن انسانست و این اخص است از حیوان و خارج از آن جمله خارج باشد از آنکه
سوم عارضی است بسبب مباین چون حرارت عارض مر آب را بواسطه آتش و این مباین است مر آب را و این هر سه قسم نامیده شود بامراض غریبه چه در اینها
غرابت و ندرت است بقیاس بسوی معروض اینها و در علوم بحث نشود مگر از امراض ذاتیه و به گاه تمهید یافت تصور مفهوم مطلق موضوع پس گوئیم موضوع مطلق
معلومات تغیر پذیر مستند شی چه ان ناطق که موصل است بسوی مجهول تصوری که حقیقت انسان باشد و معلومات تصدیقی چون عالم متغیر است و متغیر حادث

که مرصل است بسوی مجهول التصدیقی که عالم حادث است و تفصیلش آنکه مطلب باید دانست بدانکه علم و آن حصول صورت شیء است نزد یک عقل و این علم یا تصور است یعنی ادراکی که حکم بنا نشد با آن و گفته می شود این را تصور ساده و ترکیب معرب ساده است چون تصور ما انسان را بغیر از حکم بر آن باثبات شیء یا بنفی آن و یا تصدیق است که با آن حکم هم باشد و گفته می شود مجموع تصورات و حکم را تصدیق چنانکه تصور کردیم انسان را و حکم نمودیم بر آن که کاتب است یا کاتب نیست ما حکم اسناد چیزیست بسوی چیز دیگر خواه بایجاب خواه بسلب و ایجاب ایقاع نسبت را گویند و سلب انتزاع نسبت پس هرگاه گفتیم انسان کاتب است یا کاتب نیست پس هر سه یکه سابقا کردیم کاتب را بسوی انسان و ایقاع نمودیم نسبت ثبوت کتابت را بسوی آن و این ایقاع ایجاب باشد یا رفع نمودیم نسبت ثبوت کتابت را از آن و این رفع سلب باشد پس لابد است در تصدیق از ادراک چهار کانه اول ادراک انسان پس مفهوم کاتب نسبت ثبوت کتابت بسوی انسان پس وقوع آن نسبت یا لاوقوع آن پس ادراک انسان تصور محکوم علیه است و انسان مقصور محکوم علیه و ادراک کاتب تصور محکوم به باشد و کاتب مقصور محکوم به و ادراک نسبت ثبوت کتابت بسوی آن تصور نسبت حکمی است و ادراک وقوع نسبت یا لاوقوع آن یعنی ادراک بانظر که نسبت واقع است یا واقع نیست همین حکم است و نسبت حکمی غیر حکم است زیرا که گاهی حاصل شود ادراک نسبت حکمی بغیر حکم چنانچه شخصی شک کرد در نسبتی یا توهم نمود از این هر سه یکه شک در نسبت یا توهم آن بدون تصور آن محال است در هیچ نسبت حکمی موجود است و حکم نیکن تصدیق حاصل نشود ما دامیکه حاصل نکرد و حکم ادراک نسبتی که واقع است یا واقع نیست و نیز ترجمه نسبت حکمی در قول ما زید قائم بعبارت زید را قیام میکنند و در قول ما زید لیس بقائم زید را عدم قیام و در ترجمه حکم در قول اول بعبارت زید قائم است می یابند و در دوم زید قائم نیست و بعضی از تصورات چیزیست که آن حاصل است برای ما بلا نظر بدیهی نیز نامند چون تصور حرارت و برودت و بعضی از اشیا چیزیست که حاصل است بنظر و فکر و آن ترتیب امور ی معلوم است برای تادی بسوی مجهول مراد با امور در اینجا ما فوق واحد است همچنین است هر جمع که استعمال یابد در تعریفات این فن بعبارت دیگر و آن ملاحظه معقول است برای تحصیل مجهول ای توجه نفس است بسوی امر معلوم برای تحصیل امر یکه غیر معلوم باشد مجهول عام است تصوری باشد یا تصدیقی چنانچه دانستیم چیستی انسان را و دانستیم حیوان و ناطق را و ترتیب دادیم این دو تا را باین طور که مقدم نمودیم حیوان را و موخر ساختیم ناطق را تا کر متادی باشد ذهن از این بسوی تصور انسان که مجهول التصور است و چون تصور حقیقت ملک که آن جوهری بسیطی است صاحب حیات و نطق عقلی است غنی از ماده و جسم که آن حیوان بهائیست که مختص قریق باشد جرم او انسان است که متشکل شود با شکال مختلف همچنین است در حاشیه میر در المیزان همچنان از تصدیقات چیزیست که حاصل شود بلا نظر همچو تصدیق بانیکه شمس مشرق است و ما محترق باشد و بعضی از اشیا چیزیست که حاصل شود بنظر و فکر چنانچه هرگاه ارادت کردیم تصدیق را بانیکه عالم حادث است متوسط نمودیم متغیر را میان دو طرف مطلوب و حکم کردیم باین طرز که عالم متغیر است و هر متغیر حادث باشد پس حاصل شود برای ما تصدیق بحدوث عالم که مجهول التصدیق بود فصل در تصورات نظر منطقی بالذات در معرف و حجت است و این دو از قسم معانی است نه از الفاظ مگر چنانچه متعارف است ذکر حد و غایت و موضوع در صدر کتب منطق تا عادت کند بصیرت در شروع همچنین متعارف است ایراد مباحث الفاظ بعد مقدمه تا عادت کند بر افادت و استفادت و آن بانظر که بیان کند معانی الفاظ مصطلح مستعمل در محاورات اهل این علم از مفرد و مرکب و کلی و غیره پس بحث از الفاظ از حیثیت افادت و استفادت نیباشد مگر بدلالت پس برای همین شروع کرده شد در بیان دلالت و اقسام آن و لفظ مفرد و اقسام آن بدانکه هرگاه موقوف بود افادت و استفادت

معاني بر الفاظ ضرور شد نظر نمودن بالفاظ و بودن نظر نمودن باجهت دلالت آنها بر معاني لهذا مقدم شد كلام در دلالت و آن بودن شيئي است
بحالتيكه لازم شود از دانستن آن علم بشيئي آخر و شيئي اول را دال گويند و ثاني را مدلول و اگر دال لفظ است پس دلالت لفظي است و گرنه بغير لفظي مثل
دلالت خطوط بر الفاظ كه جمع خط است بفتح خا و تشديد طا نوشته و نوشتن و خط كشيدن بجهت فال خواندن و معني اصطلاحي در باب اول گذشت و دلالت
عقود انامل بر اعداد و دلالت نصب جمع نصبة بضم نون كه علامتي است منصوب در طريق براي معرفت راه و تعيين مسافت مي و دلالت اشارات بر معاني
مثل اليكه مسمي است باين چهار بدو ال ربع و هر يك ازين دو دلالت اگر باشد بسبب وضع واضع و تعيين او مر شيئي اول را مقابله بشيئي ثاني پس دلالت
وضعي است مثل دلالت لفظ زيد بر ذات او و دلالت بدو ال ربع بر معاني خود و اگر باشد دلالت بحسب اقتضاء طبع پس دلالت طبعي است مثل دلالت لفظ
آح آح بفتح همزتين يا بضم هر دو و سكون حائين مهملتين بر درد سينه و دلالت سرعت نبض كه غير لفظي است بر تب و اگر باشد دلالت بحسب امر غير موضوع
و طبع پس دلالت عقلي است مثل دلالت لفظ ديز مسموع از پس ديوار بر بودن او پس ديوار و از آن كرده شد كه اگر باشد روبرو باشد وجود او
معلوم بحس بصر نه بدلالت لفظ ديز و در مثال لفظ ديز كه مهمل است از آنجهت او كرده شد كه اگر لفظ موضوع مثلا زيد او كرده شدي دلالتش وضعي
ميشد نه عقلي و دلالت دخان بضم دال بر آتش پس اين اقسام دلالات شش شدند و مقصود بحث در اينجا دلالت لفظي وضعي است چه بر اين
مدار افادت و استفادت و اين دلالت مطابقي و تضمني و التزامي مي شود زيرا كه دلالت لفظ بسبب وضع واضع يا بر تمام معني موضوع له است
مثل دلالت انسان بر حيوان ناطق كه دلالت مطابقت نامند و اين را از آنجهت دلالت مطابقت گويند كه لفظ انسان مطابق و موافق است تمام
معني را كه وضع شده است آن لفظ براي آن معني يا دلالت بر جزء معني موضوع له باشد همچو دلالت لفظ انسان بر حيوان فقط يا بر ناطق فقط كه دلالت
تضمن گويند و اين را از آنجهت دلالت تضمن نامند كه جزء معني موضوع له مثلا حيوان يا ناطق در ضمن كل يعني حيوان ناطق يافته شود يا
يا دلالت بر امر خارج از معني موضوع له است كه دلالت التزام باشد و لابد است درين دلالت لزوم معني بودن آن امر خارج باين جهت
كه مستحيل باشد تصور معني موضوع له بدون آن و اين لزوم عقلي باشد همچو دلالت عمي يعني عدم بصر بر بصر و محال است در نظر عقل كه ملزوم يعني معني
عمي در ذهن آيد و تصور لازم يعني مفهوم بصر كه بينائيست نيايد يا عرفي باشد مثل دلالت حاتم كه نام سخي است بر وجود معني بخشش چه محال است نزد
اهل عرف كه تصور ملزوم يعني ذات حاتم بدون لازم يعني سخاوت بشود و شرط لزوم در التزامي اين است كه دلالت لفظ بر معني
بحسب وضع براي كي از دو امر شود يا براي اينكه آن لفظ موضوع است بمقابل ثاني يا براي اينكه لازم شود از فهم معني موضوع له فهم لازم و در
لفظ موضوع براي امر خارج نيست و اگر لزوم مهيا نبود امر ثاني نيز متحقق نشود پس لفظ بر ان امر خارج نخواهد شد و اما تسميه اين دلالت بالتزام
براي اعتبار لزوم است چنانچه گذشت و لفظيكه دال بر معني بمطابقت اگر قصد كرده شود بجزئي از آن لفظ دلالت بر جزء معني آن پس مركب است
و گرنه مفرد مثل رامي الحجارة يعني اندازنده سنگها پس بدرستيكه رامي قصد كرده شده است دلالت آن بر ي معني اندازنده منسوب
بموضوع مطلق و حجاره بكسر حاء مهمل جمع حجر مقصود است دلالت آن بر جسم معين و مجموع معنيين معني رامي الحجارة است پس لابد است در مركب
تحقق چهار چيز اول باشد مر لفظ از اجزء دوم باشد مر معني از اجزء سوم دلالت كند جزء لفظ بر جزء معني چهارم آنكه باشد اين دلالت مراد
بانتفاء هر واحد ازين قيود چهارگانه متحقق شود مفرد پس براي مركب يك قسم است و براي هر دو چهار قسم اول چيزيكه بايد باشد لفظ از اجزء مركب

چون همزه استفهام و دوم چیزیکه بذات خود جزء برای معنی آن مثل لفظ الله سوم چیزیکه بذات خود دلالت مجزء لفظ را بر جزء معنی آن مجموع زید و عبد الله در حالتیکه هر دو علم شخصی باشند چهارم چیزیکه دلالت کند جزء لفظ آن بر جزء معنی آن لیکن دلالت مقصود نباشد چنانکه حیوان ناطق در حالتیکه علم باشد برای شخص انسانی پس معنی این سخن بهمکام ماهیت انسانیست با تشخص و ماهیت انسانی مجموع معنیین حیوان ناطق است پس حیوان مطلقا جزء لفظ حیوان ناطق است و دال است بر جزء معنی مقصود که آن شخص انسانی است چه بدرستیکه حیوان دال است بر مفهوم خود که جزء ماهیت انسانی است و این ماهیت انسانی جزء معنی مقصود است یعنی ماهیت انسانی با تشخص لیکن دلالت حیوان بر مفهوم خود نی مقصود نیست در حالت علمیت بلکه مقصود نیست از حیوان ناطق مگر ذات متشخص و لفظ مفرد اگر اصلا حیث ندارد برای مخبر بودن پس آن ادات است نزد منطقیان هیچ و بر نه در قول ما زید در خانه نه بر بام پس زید مخبر عنه است و در و نه و بر ادات اخبار داخل نیست و چهارمیه یا دات اینکه در لغت ادات آلت را گویند و این نیز آلت شود در ترکیب الفاظ بعضی از آن با بعض چنانچه در مثال گذشت و در اصطلاح نحو و صرف مسمی است بحرف چنانکه گذشت و اگر اصلا حیث دارد به مخبر بودن پس اگر دلالت کند بهیئت و صیغه خود بر زمان معین از زمانها سکانه ماضی و حال و استقبال هیچ گردد چنانکه خواهد آمد مسمی است بکلمه نزد منطقیان و وجه تسمیه اینکه چون بر شنیدن آن کلمه مشتق است از کلم بفتح کاف و سکون لام یعنی جرح گویا که آن کلمه بر گاه دلالت کردن بر زمان و آن زمان متجدد و متصرم است یعنی منقطع پس کلم و جرح کند خاطر را بسبب تغیر معنی خود و فعل مانند اینها نحو و صرف چنانچه گذشت و مراد از هیئت صورت و شکلی است که حاصل شود برای حروف کلمه باعتبار تقدیم و تاخیر و حرکات و سکنات آنها و مراد از صیغه ماده است یعنی حروف اصلیه کلمه بهیئت و صیغه برای اخراج امور یست که دلالت کنند بر زمان نه بهیئت خود بلکه بجوهر ماده خود پس مثل زمان و امس یعنی دیروز و الیوم یعنی امروز و صبوح بفتح صاد و مهمله و ضم باء یعنی شرابیکه بوقت صبح نوشند و غبوق بفتح غین معجمه و ضم باء یعنی شرابیکه وقت شب نوشند بدرستیکه دلالت اینها بگوهر ماده خود است نه بهیئت بخلاف کلمه که دلالت آن بر زمان بجهت است بدلیل اینکه مختلف شود در زمان نزدیک اختلاف هیئت اگرچه متحد باشد و ماده مثل ضرب بفتح باء یعنی زد در زمان اول ماضی است و دوم مضارع و متحد شود در زمان نزدیک اتحاد هیئت اگرچه مختلف باشد ماده مثل ضرب و طلب یعنی زد و جست در زمان گذشته این در عربیست بخلاف پارسی است چه در عربی اوزان ماضی و مضارع و غیرها مقررست نه در پارسی لیکن علامات ماضی و مضارع در هر دو مقررست چنانچه بیاید بدانکه حال نزدیک حکمی است فاصل میان ماضی و استقبال و بنا شد آن بر وجود و تحقق تقاربی در شرح تلخیص چنین تقریر کرده که حال اجزاء زمان است از اواخر ماضی و اوائل مستقبل که متعاقب است بغیر تراخی و مهلت و شناخته نشود مقدار آن مگر بسبب مقام و اضافتیکه منسوب است بسوی آن مثل قصلی یعنی نماز گزارد و حج یعنی حج ادا کند متفاوت شود مقدار او بحسب آن و اگر دلالت نکند بر زمان اسم است مثل زید و علم و غیرها و اسم ماخوذ است از سمو بمعنی بلندی از انجهت این قسم را اسم نامیدند که این استعلاء دارد بر مرد بر او بر خود که فصل حرف است سیم مخبر عنه و مخبر به میشود نه مخبر عنه و حرف صلاحیت هر دو ندارد و بعضی گفته اند که اسم ماخوذ است از وسم یعنی علامت بدرستیکه اسم نیز علامتی است دال بر مسمی خود و لهذا گفته شده است لا مشاحة فی الاصطلاح یعنی نیست تنگی و سختی در اصطلاح بلکه جائز است هر لغوی را که اصطلاح کند بر چیزیکه خواهد و نام نهد او را بمدرک مناسبتی و باقی بیان این سخن در باب اول و دوم گذشت بدانکه چیزیکه متفاد میشود از لفظ یا بالقصد است یا بغیر قصد و آنچه بالقصد مفهوم و باعتبار آنکه بچیز قصد کرده شده است از آن لفظ نامیده شود بمعنی و مقصود و باعتبار آنکه

لفظ

لفظ دال است بران نام نهاده شود و بحسب اصول پس اسما مختلف اند باعتباری و مسمیات اینها متحد اند بحقیقت و نیز اسم یا اینکه یا باشد معنی آن واحد
یا کثیر اگر یا باشد معنی آن واحد پس مفهوم اسم یعنی چیزیکه حاصل شود نزد عقل و این مفهوم اگر مشخص است ای نه صلاحیت دارد که معقول شود بر کثیرین یا نه شخص
شود ای صلاحیت دارد که معقول شود بر کثیرین پس اگر مشخص شد آن معنی و نه صلاحیت دارد که معقول شود بر کثیرین مثل زید و بکر و غیر ها نامیده شود و علم
در عرف نحات جهة الدلالة علامت دال است بر شخص معین و بحری حقیقی در عرف منطقیان و اگر مشخص شد و صلاحیت دارد که گفته شود بر کثیرین پس آن کلی است
بحیوان انسان که مفهوم آن چنانکه حاصل شود نزد یک عقل ممتنع نیست صدق آن بر کثیرین و کثیرون که زید و عمرو و غیره باشند افراد آنست بمادی مشخص باشد و
جمادی کلی را گویند و بمادیان بروزن شتربان یعنی کلیات باشند پس حصول کلی در افرادش که ذهنی و خارجی اند بر سویت است یا نی پس اگر
مساوی است افراد ذهنی و خارجی در حصول آن و صدق آن بر آن افراد نامیده شود بتشواطی چه افرادش متوافق است در معنی آن ماخوذ است از
تواطو بمعنی توافق چون انسان و فرس پس بر سنگه و انسان از افراد است خارج و صدقش بر آنها بسویت است و ترس را افراد است در ذهن و صدقش
بر آنها نیز بسویت است و اگر متساوی نباشند افراد و لکه باشد حصولش در بعض اول و اقدم و اشد از بعض آخر نامیده شد بتشکک بکسر کاف ملکوک
مشتد و تشکیک بر سه وجه است تشکک باولویت و آن اختلاف افراد است در اولویت و عدم آن چون وجود پر سنگه آن در دو جب اتم است
و اثبت و اقوی از انکه در مگس است و تشکیک بتقدم و تاخر آن بباشد حصول معنی آن در بعض افراد متقدم بر حصولش در بعض آخر چون وجود پر سنگه
حصولش در واجب قبل حصول آنست در ممکن و تشکیک بشدت و ضعف و آن اینکه باشد حصول معنی آن در بعض افراد اشد از بعض آخر چنانچه وجود پر سنگه
پس آن در واجب اشد است از حصولش در ممکن چه اگر چه وجود در واجب الوجود اکثر است چنانچه اشرح سیاض و آن تقریق بصرست در بیاض تا یعنی
برف اکثر است از چیزیکه در سیاض عاج یعنی دندان فیل نامیده نشد این کل بتشکک مگر برای اینکه افرادش متشرک اند در اصل معنیش مختلف اند معنی
وجوه سکانه مذکور پس ناظر بسوی این اگر نظر کرد بسوی جهت اشتراک تحمل کرد که آن متواطی است برای توافق افرادش درین اصل و اگر نظر کرد بسوی
جهت اختلاف در وهم انخذ این اختلاف ناظر را که این کلی مشترکست گویا که این کلی لفظی است که مراد از معانی باشد بحیوان پس ناظر درین تشکک
یا این متواطی است یا مشترک پس برای همین نامیده شد و اگر باشد ثانی ای اگر باشد معنی کثیرین متخیل باشد میان این معانی نقلی یا نظر کرد باینکه
موضوع برای معنی اول است لحاظ کرده شد آن معنی او وضع کرده شد برای معنی آخر بجهت مناسبت میان این دو تا یا تخیل کرد که مشترک باشد نقل بلکه یا نشد
و وضعش برای آن معانی بر سویت ای چنانچه باشد موضوع برای نیمعنی باشد موضوع برای آن معنی از غیر نظر بسوی معنی اول پس آن مشترک است
برای اشتراکش میان آن معانی چون عین که موضوع است برای باصره و آب و انوز زر و غیره بر سویت و اگر تخیل کرد میان آن معانی نقلی
پس یا ترک کرده شود استعمالش در معنی اول یا نی پس اگر ترک کرده شد نامیده شود آن بلفظ منقول برای نقلش از معنی اول بسوی ثانی و اگر نی
یا شرعی است پس باشد لفظ منقول شرعی چون صلوة و صوم پس این دو در اصل برای دعا و مطلق امساک اند پس نقل کرد این دو را شرع بسوی
ارکان مخصوص و امساک مخصوص من باب آن و یا عرف عام است و آن یا عرف عام است ای چیزیکه متعین نشود ناقل آن پس آن منقول عرفی است
دابه بسوی مثل دابه تشدید یا پس این در اصل لغت اسم است برای هر جنبنده بر زمین پس نقل کرد او را عرف عام بسوی ذوات چهار پایان
اسب و خر و غیر و یا عرف خاص ای چیزیکه متعین شود ناقل آن و شرع اگر چه داخل است درین مگر اخراج کرده شد ازین برای شرافت آن نامیده شود

لفظ بمنقول اصطلاحی هجر اصطلاحات نحویان و صرفیان اما اصطلاح نحاة چون فضل پس این بود اسم برای چیزی که صادر شد از فاعل مانند ضرب
فلان شدن و نون به آخر نقل کردند از آخر بیان بسوی کلمه که دلالت کرد بر معنی فی نفسه مقترن است بیکی از زمانهای سگانه و اما اصطلاح صرفیان
هجر معتل در لغت بیمار شود پس نقل کردند از آن بسوی لفظی که در آن حرف علت باشد که آن واو و یا و الف است اگر ترک شود معنی آن
که اول است بلکه استعمال شود در آن نیز نامیده شود بحقیقت اگر استعمال یافت در معنی اول و آن منقول عنه است و نامیده شود بحقیقت اگر
استعمال یافت در ثانی و آن منقول الیه است مثل اسد پس آن موضوع است اولا برای حیوان مفترس پس نقل کرده شد بسوی رجل شجاع علاقه میان
و آن شجاعت است پس استعمال آن در معنی اول بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز و حقیقت ماخوذ است از حق فلان الامر اذا ثبت
یعنی ثابت کرد فلان مثلا زید کار را یا ماخوذ است از حققته اذا کنت منه علی یقین یعنی یقین کردم از آن و فائده مستعمل در موضوع اصلی خود می
آنچه ثابت است در مقام حریش معلوم است دلالت آن و مجاز ماخوذ است از جاز فلان الشیء یعنی گذشت فلان مثلا زید چیزی را و فائده استعمال لفظ
در معنی مجازی پس تجاوز کرد مکان اول خود را و موضوع اصلی خویش را پس اگر باشد مناسبت میان معنی اول و دوم مشابهت در بعض امور پس
لفظ مستعار را نامند چون اسد برای مرد شجیع و اگر آن مناسبت سوای مشابهت است پس آن غیر مستعار باشد یعنی مجاز مرسل مثل جری المذی و یعنی
جاری شد آب و اگر باشد نقل غیر مناسبت پس آن مرتجل است که ماخوذ است از ارتجال الکلام سخن بیدادت و بفکر گفت و مثال مرتجل جعفر است در
که نام شخصی باشد پس این منقول است از نهر صغیر لا مناسبت همچنین گفت سید سند رحمه الله تعالی و ایضا لفظ و فائده که نسبت دهیم آن را بسوی لفظ آخر پس
متوافق باشند در معنی ای باشد معنی هر دو یکی یا مختلف باشند در معنی ای باشد مراحدی را از این دو معنی و برای آخر معنی آخر پس اگر باشند متوافقین
پس آن مرادف است برای آخر و دو لفظ مسمی شوند بمترادفین در حالیکه ماخوذ است از ترادف که آن رکوب احدها باشد پس آخر کوبا معنی مرکوب
است و دو لفظ راکب اند بران پس باشند این دو مترادفین چون لیث و اسد یعنی شیر و اگر مختلف اند پس آن سه باین است مر آخر را و دو لفظ متباین
باشند چه مباینت بمعنی مفارقت است و به کاه مختلف شد معنی باشد مرکوب یک پس متحقق شود مفارقت میان دو لفظ برای تفرقه در دو مرکوب
مثل انسان و فرس و ایضا کلی ممتنع باشد وجود افراد آن در خارج مثل شریک الباری یعنی و لا شیء و لا وجود و لا ممکن و این معنوعات را کلیات فرضی گویند
که هر فردی از افراد اینها در خارج موجود نیست یا ممکن باشد وجود افراد آن و لیکن یافته نشود و فوری از افراد کلی متلاعقا بفتح عین مهمل که طایر است
فرض کرده شده که در خارج وجود ندارد و در قاموس نیز بدان طایر المعروف لا اسم مجموعی له یعنی پرنده که معروف است اسم آن و نامعلوم جسم آن یا یافته
فردی از افراد کلی با امکان و جزء و غیر آن مثل شمس شود شخصی که جائز دارد وجود شمس دیگر و مفهوم شمس حرمی است که روی مضمت منیر بالذات یعنی روشن
کننده و روشن کننده مرویگر را مرکوز است در جرم فلک خارج المرکز مغرق است در آنکه در خارج چیز یک فرد یافته نشده شود فردی از افراد کلی
باقتناع وجود غیر آن مثلا مفهوم واجب الوجود که بجز خدا تعالی دیگر فرد ممتنع است یا یافته نشود افراد کثیر مرکلی را مانند هیئی آنها مثل کوکب سیار
و کوکب جرمی است کروی مضمت مرکوز در فلک منیر فائده الجمله یعنی روشن و روشن کننده مرویگر را بواسطه آفتاب مانند مهتاب و بالذات همچو آفتاب یعنی
کلی است که صادق آید بر کواکب سبع سیاره و بهر کدام قید سیار یعنی سیار بسیر کند یا کوکب منضم شد پس افراد کوکب سیار در غیب محصور شدند
یکی مگر که مسمی است به نیر اصغر و بار سیان صباح فلک بفتح صاد و تشدید باء موحده نیز گویند و مکانش فلک اول است و اقلیم پنجم بدو منسوب است

دوم عطارد

دوم عطارد مسمی است بکاتب و فارسیان دبیر تیر نیز گویند و مکانش فلک دوم است و اقلیم دوم بدو منسوب است سوم زهره ملقب است بسعد اصغر
و فارسیان ناهید نیز گویند و مکانش آسمان سوم است و اقلیم ماوراء النهر بدو منسوب است چهارم شمس مسمی است بمهر اعظم و طباع فلک نیز گویند
و مکانش آسمان چهارم است و اقلیم خراسان بدو منسوب است پنجم مریخ مسمی است باحمر بجهت سرخ رنگ بودن آن و بمهر اصغر نیز گویند و فارسیان
بهرام و خور نیز فلک نیز خوانند و مکانش فلک پنجم است و اقلیم ترکستان بدو منسوب است ششم مشتری که مسمی است بسعد اکبر و مکانش آسمان ششم است و
اقلیم چین بدو منسوب است هفتم زحل مسمی است بکیوان و کیهن و فارسیان یاسبان فلک نیز گویند و مکانش آسمان هفتم است و اقلیم هند بدان
منسوب است چنانچه شاعری گفته رباعی ملک برسیاره کردم قسم بهر دوستان مشتری چین ترک مریخ و زحل هند و ستان روم را امید
عطارد بلخ را باشد قرار ماوراء النهر زهره مهر خراسان شمس وان یاقوت شود افراد کی باعدم شناهی مثل معلوم الله تعالی و نفس ناطقه بر مذهب بعض افلاسفه
که قائل بقدم عالم اند زیرا که افراد مفهوم معلوم الله تعالی و افراد نفس ناطقه غیر متناهی اند بر این قول بالفعل بقدم عالم یعنی است که اجرام سموات با
هیولی و صورت جسمی صور نوعی و اشکال گردی که ثابت است مر انهار را باشخاصها قدیم مستمر یعنی نبودن بسبق عدم بر ایشان بلکه موجود اند از ازل
تا ابد و اما حرکات افلاک قدیم بالنوع و حادث باشخاصها هستند یعنی مطلق حرکت قدیم است و افراد حرکت حادث اند و اجسام عناصر اربع
نیز قدیم بالنوع و حادث باشخاصها هستند یعنی نوع هر یکی از این چهار کانه قدیم است و بسبق عدم بر انها نیامده و اشخاص انها حادث اند و متبدل و
متغیر میشود و دیگر انواع مثل انسان و فرس و بقر و غیرها را نیز قدیم دانند و اشخاص انها را حادث بسبب تغیر و تبدل در انها و صاحب صحائف
بتبارع عقاید نصرانی و غیرها همچنین تصریح کرده اند و این قول فلاسفه باطل است بنصوص قرانی و احادیث نبوی و همه حادث هستند چنانچه در کتب
عقائد مبرهنا مرقوم است بدانکه جزئی مقابل کلی است پس جمیع شئون جزئی را از اقسام کلی و بدینسبب کلی متواطی و مشترک مقابل اند پس جمیع شئون
در جزئی و اما لفظ مشترک پس یکی باشد جزئی بحسب هر دو معنی آن مثل زید و فتیکه نامیده شد بان دو شخص و گاهی باشد کلی بحسب دو معنی آن
مثل عین یعنی زر و چشمه تلاوگاهی باشد کلی بحسب یکی از دو معنی آن و جزئی بحسب معنی آخر بهر لفظ انسان و فتیکه گردانیده شود علم برای
شخصی نیز پس انسان بمعنی حیوان ناطق کلی است و باعتبار معنی شخصی جزئی و و فتیکه اعتبار کرده شد معنی مشترک که کلی است باشد متواطی یا مشترک
مثل لفظ موجود و فتیکه نامیده شد بان شخصی پس آن باعتبار معنی شخصی جزئی است و باعتبار معنی حقیقی آن کلی مشترک باشد
و قیاس کن بر مشترک حال لفظ منقول را پس بر ستیکه جائز نشود جریان این اقسام در بین پس جائز نشود که باشد دو معنی منقول عنه و منقول الیه
و جزئی یا دو کلی یا یکی جزئی و دیگر کلی آری لفظ منقول مشترک متقابل اند جمیع اشئون مذکوره همچنین حال است در حقیقت مجاز یعنی این دو مثل
و منقول متقابل اند جمیع شئون مذکوره همچنین تصریح فرموده سید شریف در حاشیه خود بر مطول و ایضا نسبان دو کلی منحصر اند در چهار نسبت عموم
و عموم و خصوص من وجه و تباین زیرا که کلی و فتیکه نسبت داده شود بسوی کلی آخر پس صادق آیند این دو بر چیزی یا صادق نیایند پس اگر صادق
نیایند بر چیزی اصلا پس این دو متباینان اند چون انسان و فرس و اگر صادق نیایند بر چیزی از افراد فرس بعکس و اگر صادق
آیند این دو بر چیزی پس خالی نیست صادق آیند بر هر دو اصادق این دو بر هیچ یکه صادق آید بر دو آخر یا صادق نیاید این پس اگر صادق آیند این دو
متساوی اند چون انسان و ناطق یعنی مدرک کلیات و جزئیات پس هر چیزیکه صادق آید بر انسان صادق آید بر و ناطق و بعکس و اگر صادق

نباید این دو پس صادق آید یکی از این دو هر چیزیکه صادق آید هر دو کلی آخر از غیر ممکن یا نه صادق آید پس اگر صادق آید باشد میان این دو عموم و خصوص مطلق و هر چیزیکه صادق آید هر چیزی که صادق آمد بران کلی آخر اعم مطلق است و آخر اخص مطلق چون انسان و حیوان چه هر انسان حیوان است و نه هر حیوان انسان و اگر صادق نیاید باشد میان این دو عموم و خصوص من وجه و هر یک از این دو اعم است از آخر من وجه و اخص است من وجه چه این صادق آمد هر گاه صادق آمد هر چیزی و صادق نیامد یکی از این دو هر چیزیکه صادق نشد بر دو آخر باشد در هیچ حالت صورت یکی از این سه تا صورت که جمع شود میان هر صدق و دوم چیزیکه صادق شود در دو این کلی سوای آن کلی و عموم چیزیکه صادق آید در دو آن کلی سوای این کلی مثل حیوان و ابیض پس این دو صادق آیند با هم بر حیوان ابیض که اسپ نقره باشد و صادق آید حیوان بدون ابیض بر حیوان اسود چون اسپ سیاهی و بعکس یعنی صادق آید ابیض بدون حیوان در جماد ابیض مثل برف باشد هر دو الحد و شامل برای آخر و غیر آن پس حیوان شامل باشد مر ابیض و غیر آنرا و ابیض شامل باشد مر حیوان و غیر آنرا پس باعتبار اینکه هر دو احد از این دو شامل است مر آخر را و غیر آنرا باشد اعم از آن و باعتبار اینکه مشمول است باشد اخص از آن پس مرجع تمائز بسوی دو سالبه کلیه است از دو طرف چون نیست چیزی از انسان نفرس و نیست چیزی از فرس بانسان و مرجع تساوی بسوی دو موجب کلی است چون هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان و مرجع عموم مطلق سوی موجبه کلیه است از احد طرفین و سالبه جزئی است از طرف آخر چون هر انسان حیوان است و بعض حیوان نباشد انسان و مرجع عموم من وجه بسوی دو سالبه جزئی است و هر دو موجبه جزئی مانند بعض حیوان ابیض نیست و بعض ابیض حیوان نیست و بعض حیوان ابیض است و بعض ابیض حیوان و باعتبار کرده شد نسب مکرر میان دو کلی بحث اینکه دو معلوم کلی از نسبت یا کلی و جزئی و نسب اربع متحقق نیست الا در دو قسم اخیر امادو جزئی پس برای اینکه این دو نباشد مکرر میان این دو یا حقیقی و یا اضافی و کلی پس برای اینکه جزوی اگر باشد جزوی مگر آن کلی را باشد این اخص از آن کلی مطلقا و اگر نباشد جزئی هر آینه باشد میان مر آنرا

فصل در بیان کلیات خمس

فصل میان کلیات خمس و میان ما یقال فی جواب ما هو

فصل میان نسب اربع و میان کلیات خمس

فصل میان کلیات خمس یعنی کلیاتیکه مر ایشانرا از او آید بحسب نفس الامر در ذهن یا در خارج منحصر اند در خمس اقسام و اما کلیات فرضیه که نیست آنها را مصداق نه در خارج و نه در ذهن پس متعلق نمیشود در بحث از اینها غرض معتد به و لهذا در کتب منطق از اینها بحث نمیکنند و امثله کلیات فرضیه گویند و فرق میان نفس الامر و خارج و ذهن اینست که هر گاه گوئی فلان شی موجود در نفس الامر است یعنی موجود در نفس خود است اگر چه معدوم باشد در خارج و ذهن و اگر گوئی فلان شی موجود در ذهن است یعنی موجود در ذهن است اگر چه معدوم باشد در خارج و نفس الامر و اگر گوئی فلان شی موجود در خارج است یعنی موجود در خارج است اگر چه معدوم باشد در ذهن و نفس الامر حاصل اینکه وجود اشیا نسبت بفرض فارض و اعتبار معتبر مثلا لازمه میان طلوع شمس و وجود نهار متحقق است در ذات خود و در ارست که یافته شود فارض و معتبر یا نه تشوند اصلا و نه ارست که فرض کنند آن ملازمه را یا فرض نکنند قطعا و نفس الامر اعم مطلق است از خارج و واقع و خارج اخص مطلق است از ان پس هر چیزیکه موجود در خارج است مثلا زمین و آسمان و هر چیزیکه میان این دو موجود است در نفس الامر نیز بغیر عکس کلی یعنی هر چیزیکه موجود در نفس الامر است موجود در خارج نشدن ضرور نیست چنانچه معقولات ثانی که بیانش بیاید موجود در نفس الامر هستند و در خارج موجود نیستند و تقیید عکس بکلی از جهت است که عکس جزئی ثابت است یعنی بعض موجود در نفس الامر موجود در خارج نیز هست چنانچه همین زمین و آسمان و هر چیزیکه میان این دو است موجود اند در نفس الامر و در خارج نیز و در نفس الامر و در ذهن نسبت عموم و خصوص من وجه است مثال مادهٔ اجتماع یعنی زوجیت اربع و فردیت خمس در ذهن موجود شوند نزدیک در یافت آنها و در نفس الامر نیز موجود اند و مثال اینها نامیده شود به نحو حقیقی و مثال مادهٔ افتراق از جانب نفس الامر ملاحظه امر کاذب است مثلا شخصی ادراک کرد که عدد خمس زوج است و عدد اربع فرد پس این

وجهیت وفردیت موجود در ذهن است نه در نفس الامر و مثال اینها مسمی میشود بذهنی فرضی و مثال مادهٔ افتراق از جانب ذهن بسا چیزها در نفس الامر موجود هستند و بما معلوم نیست پس این چیزها در نفس الامر موجود اند نه در ذهن چه موجود نیستند و میان خارج و ذهن نیز نسبت عموم و خصوص من وجه است مثال مادهٔ اجتماع هر کاه تصور کردیم سمائی زمین و آسمان و چیز میان این دو را که موجود در خارج است و در ذهن نیز و مثال مادهٔ افتراق از جانب خارج و تصدیق امور کاذب مدلول است و تصور معانی کلیات خمس که موجود در ذهن است نه در خارج و مثال مادهٔ افتراق از جانب ذهن بسا اشیاء که در خارج موجود اند و علم انها ما نسبت پس این اشیاء در خارج موجود اند نه در ذهن آمدیم بر سر مطلب پس کلی و قتیکه نسبت داده شود بسوی افراد او که محقق است در نفس الامر با تمام این کلی عین حقیقت آن افراد و آن نوع است یا کلی جزء حقیقت افراد باشد پس اگر آن کلی تمام مشترک میان فردی از افراد خود و میان بعض افراد نوع دیگر پس آن تمام مشترک جنس است و اگر آن کلی که جزء حقیقت است تمام مشترک نباشد پس فصل است و گفته شود در اصطلاح اهل منطق مراین سه تا را ذاتیات گویند جمع ذاتی است و ذاتی بر دو معنی آمده یکی داخل و جزء شیئی را گویند دوم مالیس بخارج عن الشیئ گویند یعنی چیزیکه نسبت خارج از شیئی خواه جزء شیئی باشد یا عین شیئی و معنی دوم عام است از اول و در اینجا معنی دوم مراد است چه نوع عین حقیقت افراد خود باشد و ذاتی بمعنی اول برین صادق نیاید جنس و فصل خبر از افراد خود باشد همانچه بیاید و کلی خارج باشد از حقیقت افراد او و گفته شود مراین کلی را عرض که مقابل ذاتی است معنی ذاتی پس بیان شد این کلی مختص باحد حقیقت واحد یا مختص نباشد پس اول را خاصه گویند و عرض عام این است دلیل انحصار کلیات در پنج و میرسانند بفتح باء بروزن رسانید بمعنی حقیقت و چگونگی باشد رابع اول از کلیات خمس جنس است و آن لفظی است یونانی که در لغت ایشان بمعنی مادهٔ اول از ان موضوع است مر معنی نسبی را که اشتراک دارند درین اشخاص آن مثل علویت برای علویان و مضریت برای مضریان که اولاد مضر باشند و آن نام مدینه است یعنی منسوب بعلی شدن و منسوب بمضر شدن معنی نسبی است که تعقل شی و ادراک معنی علی و مضر میشود بدون ملاحظهٔ ثبوت علی و مضر برای شی و مشهور است که علوی ولد ابن حسینه گویند غلط است اطلاق ایشان را بنوا فهم گویند بدو دلیل اول اینکه عبد الرحمن جامی الشیخ عبد القادر جیلانی را علوی حسنی نوشته دوم اینکه صاحب تاریخ ابن ملکان ائمه فاطمیه را بعلوی قید کرده دوم آن واحد پیرا گویند که منسوب شود بسویش اشخاص آن مثل علی و مضر که منسوب شوند باین دو تا علویان و مضریان سوم نام نهند مر حرف و صناعات را مثل نجاریت و طباخیت و خیاطت باجناس بقیاس اینها بسوی مشتق کنند در اینها چهارم اسم کرد اند نفس شرکت را یعنی بگویند که در میان این دو شرکت است پنجم نفس کرده شد بسوی معنی مصطلح بحث مشابهت اینجا معنی آن امور مذکور را ازین حیثیت که معنی مصطلح جنس معقول اند است که ثابت شد مر آنرا نسبت بسوی کثیرین که مشترک اند در آن معنی بحیثیت تصریح کرده است صاحب لوامع الاسرار و آن چیزیست که معقول اند و محمول شود بر کثیرین که انواع اند مختلف بحقائق در جواب ما هو مثلا انسان که حیوان ناطق است و فرس که حیوان صاهل است و اسد که حیوان مفترس است و حمار که حیوان ناهق است و غیر ها قولی در جواب ما هو که آن سوال است از تمام حقیقت پس اگر اقتصار کرده شود در سوال بر ذکر امر واحد باشد سوال درین وقت از تمام ما هیتی که مختص است بآن امر پس واقع شود نوع در جواب اگر باشد چیز مذکور در سوال امر شخصی و جزئی یا واقع شود حد تام در جواب اگر باشد چیز مذکور در سوال حقیقت کلی مثال اول اگر کسی سوال کند که زید ما هو در جواب انسان گفته شود مثال دوم اگر کسی سوال کند که الانسان ما هو در جواب حیوان ناطق گفته شود و اگر جمع بیانی کند در سوالی خود میان امور متعدد باشد سوال درین مقام از تمام ما هیتی که مشترک است میان این امور پس آن امور اگر باشند متفق در حقیقت خواهند

مسئول عنه حقیقیکه متحقق و متحد است و ان امور بسوی واقع شود و نوع نیز در جواب مثلا اگر شخصی سوال کند که زید عمرو و بکر با هم در جواب آن انسان گفته شود بدانکه حیوان بفتح حا و یا در اصل حیوان بود و بسبب کراهت اجتماع یائین یا، آخر را الف و بدل کردند حیوان شد یعنی قابض موت و جنس حی آمده قبض و یعنی زنده شدن تاج و در اصطلاح حکما یعنی جوهر جسم نامی حساس متحرک بالارادة آمده از قید جوهر عرض خارج شد و از تقیید جسم جزء لایتجزی خارج شد و سطح جوهری خارج شد و میان این سه قسم شرح آیات آید و از قید نامی جمادات خارج شد و از تقیید حساس نباتات بیرون شد و از قید متحرک بالارادة خارج میشوند مگر نباتات پس استدراک یکی از این دو تا لازم آمد جوابش بود و جه داده امیکی انکه تعدد و حس قریب مرتبی عضو را محال است و دلیلش در مقام خویش مسطور لیکن بقدر فصل قریب برای اصحاب ذائقیات و مزید ایضاح معرف بفتح را جائز است و حساس متحرک بالارادة که در فصل قریب حیوان انداز این قبیل است و مزید این جواب است اورد ن جوهر در تعریف حیوان با وجود حمل آن در جسم دوم آنکه فصل قریب حیوان با معلوم نیست و حساس متحرک بالارادة کاز لوازم آنست بجای فصل قریب آورد و همچنین است (حاشیه سید شریف بر لوامع الاسرار پوشیده مباد که مزید جواب دوم است انچه حکما، اصول میگویند که علت تام نقض و ضوء ما معلوم نیست و نکته ها، در ضو که در کتب فقه مرقوم است از لوازم این علت است که وضو را میشکنند و اگر این نواقض را علل گویند مر نقض وضو را که معلول است لازم می آید تواردعلل متعدده بر معلول واحد و این باطل است و در مقام جوابش مرقوم میباید دانست که حیوان تمام جزء مشترک میان ماهیت انسان مثلا و انواع دیگر مانند فرس و شتر و اسد و غیره و مراد بتمام جزء مشترک چیزیست که بتواند جزء مشترک میان دو تا ای آن جزء مشترک میان دو تا ای ماهیت انسان و نوع اخر یعنی جزء مشترکی که بتواند هیچ جزئی بغیر خارج از ان ای از تمام جزء مشترک بلکه هر جزء مشترک میان این دو تا باشد آن نفس تمام جزء مشترک یا جزئی از ان مثلا حیوان که تمام جزء مشترک میان انسان و فرس زیرا که نیست جزء مشترکی میان این دو مگر آن نفس حیوانیت یا جزئی از آن همچو جوهر و جسم و نامی و حساس و متحرک بالارادة و هر واحد از اینها اگرچه هست مشترک میان انسان و فرس مگر این هر واحد نیست تمام مشترک میان این دو تا بلکه بعض حیوانیت و تمام مشترک میان دو تا مگر حیوان که مشتمل است بر همه اجزاء مذکور پس رجوع کنیم بسوی چیزیکه بودیم دران و گوئیم هر گاه دانستی که تمام جزء مشترک میان حقائق مختلف جنس است پس واقع شود جنس در جواب از سوال امور مختلف الحقائق مثلا اگر شخصی سوال کند که الانسان و الفرس و البقر با هم در جواب گفته شود حیوان جنس لابد است که واقع شود جواب از ما هیتی و از بعض حقائقی که مختلف اند مر آن ماهیت را در حقیقت خود و مشارک اند مر آن ماهیت را در ان جنس یعنی حیوان پس اگر باشد جنس با این جواب واقع شدن جواب از ماهیت و از هر واحد از ماهیات مختلفی که مشارک اند مر آن ماهیت را در ان جنس پس این جنس قریب است مثلا حیوان که واقع شود جواب مر سوال را از انسان و از همه امور یکه مشارک اند انسان را در ماهیت حیوانیت و اگر واقع نشود جواب از ماهیت و از همه امور یکه مشارک اند آن ماهیت را در ان جنس پس جنس بعید است مثل جسم که واقع شود جواب از سوال بانسان و حجر و واقع نشود جواب از سوال بانسان و شجر و فرس مثلا بلکه جسم نامی جواب واقع شود زیرا که هر یکی از مسئول عنه تمام مشترک است جواب واقع شود و جسم نامی که تمام مشترک است جواب واقع شود دوم از کلیات خمس نوع است و آن در لغت یونانیان موضوع است مر معنی کلی و حقیقت آنرا پس نقل کرده شد از ان بسوی دو معنی اصطلاحی یا مشترک یکی از ان نامیده شود بحقیقی دوم از ان بسمی است باضافی و نوعی حقیقی چیزی است که مقول شود در کثیرین کی که افراد آنست مثل زید و عمرو و غیرهم و متفق در حقیقت کی

حیوان ناطق است در جواب ما هو گاهی گفته شود نوع بر ماهیتی که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب ما هو مثل انسان بجهت آن سوی حیوان است
بدستیکه انسان ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن مثلا فرس جنسی در جواب ما هو مثلا اگر کسی سوال کند که الانسان و الفرس ما هما یعنی
انسان و فرس چه چیز اند این هر دو را در جواب حیوان گفته شود و در اینجا اشکال آید که تعریف ما نیست زیرا که صادق می آید بر شخص مثلا زید و صنف
مثلا رومی چه هر واحد ازین دو نا ماهیتی است که محمول شود بر ین و بر غیر این جنسی مثلا اگر کسی سوال کند که زید و الفرس ما هما در جواب حیوان گفته شود و اگر
سوال کند که الرومی و الفرس ما هما در جواب حیوان گفته شود و برای دفع این اشکال بعض شارحان مراد از ماهیت که در کتب فن منطق واقع است تمام
تام مقول در جواب ما هو گرفته اند پس چیزیکه محمول شود در جواب ما هو نباشد مگر کلی نه جزئی و آنرا شد مراد خود را نه عرضی پس شخص و صنف از قید کلی و صنف از قید
ذاتی خارج شد و از ماهیت و بعض اهل متون بعد لفظ ما هو قول ذاتی را زیاده کرده اند پس بعد از زیاد این قید بر تقدیر عدم مراد مذکور نیز اشکال بصنف
نخواهد آمد زیرا که بحذف زیاد قید مذکور معنی عبارت تعریف مبسوط چنین خواهد شد که نوع اضافی ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب
ما هو بحمل اولی ای محمول شدن اولی یعنی بلا واسطه پس بدان که سلسله کلیات منتهی میشود و کمتر اشخاص و شخص نوعی است مقید بتشخص مثلا زید و عمرو
و هر نوع اند یعنی حیوان ناطق و مقید بمبتدا بتشخصات و تعینات که الوان و اشکال و اضواء و وضع و این و متی است و بیان این هر دو در پیش آید
بیاید و بالای اشخاص اصناف اند و صنف نوعی است مقید بصفات عرضی کلی مجرد رومی و ترکی و کجراتی یعنی انسان که ساکن روم است
و فرس که زاده ترک است و کاو که در کجرات متولد شد پس انسان و فرس و کاو دو انواع حیوان اند و مقید شده اند بنسبت روم و ترک و کجرات و این نسبت صفت
عرضی کلی اند است و بالای اصناف انواع هستند چون انسان و فرس و بقر و غیر او بالای انواع اجناس اند مانند جوهر و جسم نامی و حیوان جنس
انسان و فرس و بقر و غنم و غیر او قبیله حمل کرده شود بر کلیات مرتب یعنی و ابیات تعریف داده شده بر شی واحد خواه بود در جواب عما بران شی بواسطه حمل
سائل بران شی پس حیوان مثلا صادق بیاید بر زید که شخص است و بر ترکی که صنف است مگر بواسطه محمول شدن انسان بر زید و ترکی و حیوان
بر انسان که نوع سائل آنست حمل اولی است یعنی بلا واسطه و تقیید قول اما اولی درین تعریف برای احتراز است از صنف پس بدستیکه صنف کلی
است که محمول شود بران و بر غیر آن جنس در جواب هو تا اگر کسی سوال کند الترکی و الفرس ما هما یعنی ترکی و اسب چه چیز هستند این دو تا در جواب گفته شود
حیوان لیکن محمول شدن حیوان بر ترکی نیست بحمل اولی بلکه بواسطه حمل نوع است بران صنف یعنی اولا بر ترکی انسان محمول شود و بواسطه این حمل
حیوان محمول شود بر ترکی ثانیا پس بقید اولیت خارج شد صنف از حد پس نامیده شود نوعی اضافی و شخص هم خارج شود زیرا که حمل حیوان بر زید
اولی نیست بلکه اولا بر زید انسان محمول شود و بواسطه این حمل حیوان ثانیا بر زید محمول شود چنانچه دانسته قبل ازین و شخص نشود نوع یعنی بعدم
باسم لنیابه چنانچه اول مختص بود باسم حقیقی و اضافی از بهت کوینده که نوعیت این باضافت و نسبت است بسوی چیزیکه فوق نیست که جنس است و فوق
یعنی اول را حقیقی ازان سبب نامند که نوعیت آن نیست مگر بنظر بسوی حقیقت واحد آن که حاصل است در افراد خود و میان نوع و فوق نسبت
عموم و خصوص من وجه است زیرا که صادق آیند بر وجود یعنی بر انسان که ماده اجتماع و تعریفین است و ماده افتراق از جانب حقیقی حیوانست که صادق است بر
تعریف اضافی بر این چه بدستیکه حیوان ماهیتی است که محمول شود بران و بر غیر آن مثلا سبات جسم نامی او تیکه سوال کرده شود که الحیوان و الجسم
نامی ما هما در جواب جسم نامی گفته شود و ماده افتراق از جانب اضافی حقیقی و لفظ و صدق و لفظ مبتدا چه بدستیکه اینها انواع حقیقی اند در تعریف

نوع حقیقی بر بنا صادق آید و نیستند انها الا نواع اضافی زیرا که هر واحد از انها بسیط اند و نیست مر انها را جنسی تا محمول شود بر بنا و بیان عقل و نفس و
فقط بیاید در شرح ابیات پس کاهی مرتب میشوند در حالیکه متصاعد هستند بانظر رکه باشد ترقی از خواص بسوی عام و این ترقی برای
آن است که جنس الجنس مثلا جسم نامی اعم باشد از حیوان که خاص است از ان همچنان جسم نامی که اخص است و جوهر اعم باشد از جسم که اخص است
و جوهر جنسی است که نیست جنسی مر از فوق آن و همین است معنی عالی حقیقی و نیز نامیده شود بجنس الاجناس و انواع کاهی مترتب میشوند در حالیکه متفاوت از
آینه هستند بانظر رکه باشد ترتل از عام بسوی خاص و این تنزل برای آنست که نوع النوع مثلا جسم نامی اخص باشد نسبت جسم که اعم است و حیوان اخص باشد
به نسبت جسم نامی که اعم است و انسان اخص باشد به نسبت حیوان و انسان نوعی است که نیست فوق مر این را نیز این و همین است سافل یعنی سافل حقیقی و نامی
بر نوع الانواع و امور یکه هستند میان این دو تا یعنی میان عالی و سافل در سلسله اجناس و انواع مسمی میشوند متوسطات پس امور یکه میان جنس عالی
مثلا جوهر و جنس سافل مثلا حیوان اند هستند اجناس متوسط از مانند جسم و جسم نامی و امور یکه میان نوع عالی مثلا جسم و نوع سافل مثلا انسان هستند انواع متوسط مانند
حیوان جسم نامی و حیوان همچنی و قیمی است که میگیرند عبارت اهل منطق که و ما بینها متوسطات است راجع باشد بسوی مجرد عالی و سافل و اگر راجع باشد بسوی ضمیر مفرد
جنس عالی مثلا جوهر و نوع سافل مثلا انسان چنین و دو تا که مذکور اند صراحة پس معنی عبارت یا نیان چنین شود و امور یکه میان جنس عالی و نوع سافل اند متوسطات
هستند یا جنس متوسط است فقط چنانچه جسم یا نوع متوسط است فقط همچو حیوان یا جنس متوسط و نوع متوسط است معا یعنی یا هم مانند جسم نامی بدانکه
کاهی جنس میباشد جنس مفرد و نوع میباشد نوع مفرد اما جنس مفرد پس جنسی است که نباشد بالای آن جنسی و نیز نباشد زیر آن جنسی و تمثیل بعقل اورده اند
و این بر قدیر است که نباشد جوهر جنس مر از این جهت که عقل نیست اعم از جنسی چه نیست تحت آن مگر عقول عشر و انها انواع مطلق عقل اند نه اجناس آن و نیست
اخص از جنسی زیرا که نیست فوق آن مگر جوهر و بدرستیکه فرض کرده شده است که این جوهر نیست جنس آن و نوع مفرد نوعی است که نباشد فوق آن نوعی
و هم نباشد تحت آن نوعی و نیز تمثیلش بعقل اورده اند نه جهتیکه جوهر را جنس عقل قرار دهند پس بدرستیکه عقل تحت آن عقول عشر اند و انها افراد مطلق
عقل اند و متفق اند در حقیقت عقل مثل افراد انسان پس این عقل نیست اعم از نوعی چه نیست تحت آن نوعی بلکه اشخاص هستند که عقول آن باشند و نیست
اخص از نوعی زیرا که نیست فوق آن نوعی بلکه فوق آن جنس است که آن جوهر باشد و بیان جواهر و عقول عشر در همین باب مفصلا آید سوم از کلیات خمس فصل است
و آن چیزیست که محمول شود بر شی در جواب ای شی هو یا ذاته بدانکه کلمه ای بفتح همزه و یا مشدد و بحسب لغت موضوعست برای طلب چیزیکه تمیز دهد شی را
از امور یکه مشارک اند مر آن شی را در چیزیکه اضافت داده شده است بسوی آنچیز این کلمه مثلا و قتیکه میگویی جسمی را از بعید و تعین کردی که آن جسم حیوان
است لیکن تردد کردی در اینکه آیا آن حیوان انسان است یا فرس یا غیر از این دو تا سوال کردی که ای حیوان هذا یعنی کدام حیوان است این سوال
جواب داده شود بچیزیکه خاص کرداند و تمیز دهد آنرا از امور یکه مشارک اند مر ماهیت مسئول را و چیزیست و قتیکه دانستی این را دانیم کوئیم و قتیکه سوال شود
الانسان ای شی هو فی جوابش یعنی انسان کدام شی است در ذات خود باشد مطلوب ذاتی از ذاتیات انسان که تمیز دهد مر انسان را از
امور یکه مشارک اند مر انسانرا در انسانیت پس صحیح است که جواب داده شود بحیوان ناطق چنانچه صحیح میشود که جواب داده شود بناطق پس لازم آید
صحت وقوع حد در جواب ای شی و نیز لازم آید که تعریف فصل مانع نباشد بر این صدق تعریف بر حد و این از جمله اشکالهای امام فخر الدین
رازی است در بعض مقام و جواب ازین داده است صاحب محاکمات باین طور که معنی ای شی اگر چه هست بحسب لغت طلب تمیز مطلقا بر اساس

که ممیز فصل باشد یا حد لیکن ارباب معقول اصطلاح کرده اند برین که کلمه ای برای طلب ممیز نیست که بناشد مجهول شئونی در جواب ماهو و بایں
اصطلاح خارج شد حد و جنس نیز زیرا که این دو نادر جواب ماهو واقع شوند و نصیر الدین طوسی گفته که بر سبیکه سوال کنیم از فصل مکرر بعد دانستن اینکه مثلا
جنسی هست بنا بر ین قاعده که چیزیکه بناشد جنس آنرا بناشد فصل آزاد و قسیکه دانستیم فصلی را جنس پس طلب کنیم چیزیرا که تمیز دهد آن شئی را از امور یکه مشارک
آنرا در اجناس پس سوال کنیم الانسان ای حیوان هو فی ذاته یعنی انسان که ام چیز است در ذات خود پس متعین شد جواب بناطق نه غیر پس کلمه شئی
در تعریف کنایت از جنس معلومیت که طلب کرده شود چیزیکه تمیز دهد ماهیت مسئول را از امور یکه مشارک اند مر آن ماهیت مسئول را در ان جنس و در ین وقت
مندفع شد اشکال مذکور بتمامه پس اگر تمیز دهد فصل ماهیت را از امور یکه مشارک اند مر آن ماهیت را در جنس قریب آن پس فصل قریب مثلا
ناطق بنسبت بسوی انسان که تمیز دهد انسان را از امور یکه مشارک اند آنرا چون فرس و بقر و غنم و غیر ذالک در جنس قریب انسان که حیوان است و اگر
فصل ماهیت را از امور یکه مشارک اند مر ماهیت را در جنس بعید آن پس فصل بعید است چون حساس بنسبت بسوی انسان که تمیز دهد انسان
را از امور یکه مشارک اند مثل نباتات مر ماهیت انسان را در جنس بعید آن که جسم نامی است و بداند که ناطق مشتق است از نطق بضم نون که
اطلاق شود بر دو معنی یکی بر نطق ظاهری که آن تکلم است دوم بر نطق باطنی که آن ادراک معقولات است و معنی ناطق در اصطلاح مدرک کلیات آمده
و بهمین معنی فصل انسان واقع گشته و تمیز دهد انسان را از امور یکه مشارک اند آنرا در حیوانیت مانند فرس و بقر و غنم و غیر ذالک چه ایشان مدرک جزئیات
باعانت حواس بشکل نه ظاهری چنانچه بیان اینها در باب ششم بیاید در همین مقام جماعتی گفته که فصل قریب نوعی نسبت نوع اخیر مشترک و جنس قریب
این دو تا نوع شدن جائز است و بالعکس یعنی جنس قریب نوعی نسبت نوع دیگر فصل قریب و ممیز نوع اول از نوع اخیر گشتن هم جائز است
چنانچه ناطق که فصل قریب نوع انسان است و مشترک است با مشترکات معنوی میان انسان و ملک و تمام مشترک و جنس قریب این دو نوع است و چیزیرا که جنس
انسانیت فصل قریب و ممیز انسانیت از ملک چه ملائکه بر مذهب حکما معقول مجرد مستند و بر خی ابطال این مزوده اند و بعضی نفی این ابطال اثبات
جولان مذکور کرده و تفصیل این از کتب مبسوط منطق باید طلبید چهارم از ان کلیات خاصه است و آن کلی است که معقول شود بر افراد یکه تحت حقیقت
واحد است فقط بقول عرضی قول ما فقط اخراج کند جنس عرض عام را زیرا که این دو معقول اند بر حقائق مختلف و قول ما بقول عرضی اخراج کند نوع
و فصل را چرا که محمول شدن این دو بر افراد تحت خود ها ذاتی است نه عرضی و این دو قسم است یکی شامل و آن چیزیست که شامل شود مر همه افراد خود را
که آن خاصه خاصه است مر انچیز را چنانچه کاتب بالقوه شامل است مر جمیع افراد انسان را دوم غیر شامل و آن چیزیست که شامل نشود مر جمیع افراد
چیزیرا که آن خاصه خاصه است مر انچیز را چنانچه کاتب بالفعل شامل نیست مر جمیع افراد انسان را و همین قیاس است ضاحک بالقوه خاصه شامل
است مر همه افراد انسان را و ضاحک بالفعل خاصه غیر شامل است مر جمیع افراد انسان را و حقیقت واحد عام است که نوعی باشد یا جنسی اول را
خاصه نوع گویند که متالش گذشت و دوم را خاصه جنس گویند چنانچه ماشی بنسبت حیوان و ماشی بالقوه خاصه شامل و ماشی بالفعل خاصه
غیر شامل باشد بنسبت حیوان بر قیاس سابق و معنی فقط اذا وصلت بها فائده آمده یعنی لو شکیه رسید و بخاطر آید مر انچه از کلیات خمس عرض عام است
و آن کلی معقول است بر افراد حقیقت واحد و غیر آن بقول عرضی پس قول ما و غیر آن اخراج کند نوع و فصل و خاصه را چرا که انها معقول نشوند بر حقیقت
واحد فقط و بقول ما بقول عرضی خارج شود جنس زیرا که قولش بر ماتحت خود ذاتی است نه عرضی مثلا ماشی که کلی است خارج از حقیقت انسان و محمول شود

مراد از انسان و بر غیر آن از انواع حیوان مثل فرس و بقر و غنم و غیرها و هر واحد از خاصه و عرض عام اگر متمنع باشد انفکاک وجدانشدن از آن
از شئی که معروض خاصه است یا معروض عرض عام پس این چنین خاصه و عرض عام را لازم گویند و این لازم دو قسم است یکی لازم ماهیت دوم لازم
وجود و لازم ماهیت شئی چیزیست که لازم شود شئی را بنظر بسوی نفس ماهیت شئی با قطع نظر از خصوص وجود آن شئی در خارج یا در ذهن و این
قسم لازم بین بمعنی اخص است و لازم وجود شئی را گویند که لازم شود شئی را بنظر بخصوص وجود خارجی شئی یا بخصوص وجود ذهنی شئی و این بحقیقت دو قسم است یکی لازم وجود خارجی شئی دوم لازم وجود ذهنی شئی
پس اقسام لازم بین تقسیم سه باشد یکی لازم ماهیت مثل زوجیت مر اربع را و فردیت مر ثلث را و معنی زوجیت انقسام بمتساویین است یعنی
قسمت پذیرفتن هر عدد حصه برابر و معنی فردیت انقسام غیر متساویین است یعنی قسمت پذیرفتن هر عدد حصه غیر برابر و این زوجیت لازم است
مر ماهیت اربع را خواه در خارج یافته شود یا در ذهن و فردیت لازم است مر ماهیت ثلث را هم در خارج و هم در ذهن دوم لازم وجود
خارجی است مثل حرارت مر آتش را و برودت مر آب را پس حرارت و برودت لازم وجود خارجی است نه لازم ذهنی و گرنه از تصور آتش و
آب حرارت و برودت محسوس می شد و نیست چنین سوم لازم وجود ذهنی است مثل کلیت مر طبیعت انسان را و این کلیت لازم
است مر طبیعت انسان را در ذهن نه در خارج برای همین معنی این قسم لازم را معقول ثانی نیز گویند چه او لا معنی انسان در
ذهن آید و ثانیا معنی کلیت آنرا عارض میگردد چنانچه بیاید و نیز این لازم دو قسم است یکی لازم بین دوم لازم غیر بین و بین بفتح باء و یا مشدد
مفتوح صیغه صفت مشبهه است یعنی هویدا و پیدا شونده و مدرک و در اصطلاح لازم بین دو قسم است یکی لازمی است که لازم آید تصور آن از تصور
ملزوم آن چنانچه لازم شود تصور بصر بفتح باء و صاد مفتوح یعنی حس چشم از تصور اعمی یعنی عدم بصر و گفته شود مر این قسم را لازم بین بمعنی اخص
یعنی اخص است از معنی دیگری که بیاید در این مقام لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید تصور لازم از تصور ملزوم مثلا کاتب بالقوه مر
انسان را پس بدرستیکه اگر کسی تصور کند معنی انسان را ضرور نیست که تصور کند معنی کاتب بالقوه را دوم لازمی است که لازم آید از تصور لازم
باتصور ملزوم و تصور نسبت میان لازم و ملزوم جزم بلزوم میان این دو تا مثلا زوجیت اربع پس بدرستیکه عقل بعد تصور اربع و تصور زوجیت
و تصور نسبت زوجیت بسوی اربع حکم کند جزما بانیکه زوجیت لازم است مر اربع را و گفته شود مر این معنی را اعم بین بمعنی اعم یعنی اعم مطلق
است از معنی اول زیرا که هر گاه یافت شود تصور ملزوم در ذهن لازم هر اینه کفایت خواهد کرد تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت بینهما در جزم
لازم و نیست عکس این یعنی هر جا که بسنده تصور کفایت کند در لزوم لازم کفایت نخواهد کرد تصور ملزوم فقط در لزوم لازم بالبدیهه پس درین وقت
لازم غیر بین لازمی است که لازم نیاید از تصور لازم با تصور ملزوم و تصور نسبت میان این دو تا جزم بلزوم لازم مثل حدوث عالم را پس
بدرستیکه اگر کسی تصور کرد عالم را و حدوث را و نسبت حدوث را بسوی عالم جزم نتواند کرد که عالم حادث است بلکه محتاج است بدلیلی
که عالم متغیر است و هر متغیر حادث است پس بسبب این دلیل جزم کند عالم حادث است و این تقسیم ثانی که بین و غیر بین است در حقیقت دو تقسیم است
یکی بین بمعنی اول و غیر بین مقابل آن دوم بین بمعنی ثانی و غیر بین مقابل آن و اقسام چهار است چنانچه مخفی نماند اگر نباشد هر واحد از خاصه
و عرض عام ممتنع الانفکاک بلکه جایز باشد انفکاک آن از معروض خود پس این قسم خاصه و عرض عام را عرض مفارق گویند یعنی عرضی است جدا

شونده از معروض خود و این عرض مفارق دو قسم است یکی آنکه دوام و همیشه ماند با معروض خود مثل حرکت مر فلک را پس بدستیکه عرضیت
دائم است مر فلک را اگرچه ممتنع است انفکاک آن از فلک بنظر بسوی ذات فلک دوم آنکه زائل شود از معروض خود و این نیز دو قسم است
یکی آنکه زائل شود از معروض بسرعت و شتابی دوم آنکه زائل شود از معروض بطؤ و دیری مثال سرعت حرکت مجل و صفرت و جل است بفتح جیم
مجم و جیم مکسور صیغه صفت مشبهه یعنی مرد سترده و وجل بفتح واو و کسر جیم صیغه صفت مشبهه یعنی ترسنده پس سرخی روی مجل و زردی
روی و جل عرض مفارق است و زائل شود بسرعت و مثال بطؤ شباب است بفتح شین معجم یعنی جوانی و شیب بفتح شین و سکون یا یعنی پیری که این
هر دو عرض مفارق است و زائل شود بدیر فائده مفهوم کلی ای یعنی که اطلاق یابد بر و لفظ کلی یعنی مفهومیکه ممتنع نیست فرض صدق آن بر کثیرین
مسمی شود بکلی منطقی ای منسوب بمنطق چه اهل منطق قصد میکنند از کلی همین معنی را و معروض آن یعنی چیزیکه صادق آید بر آن این مفهوم مسمی میشود بکلی طبیعی ای
منسوب بطبیعت بحث اینکه این معروض طبیعی است از طبایع یعنی حقیقتی است از حقائق موجود در خارج یا برای آنکه این معروض موجود است در طبیعت
یعنی در خارج مجموع مرکب از این عارض کلی منطقی است و معروض کلی طبیعی است مثلا انسان کلی و حیوان کلی نام نهاده شود بکلی عقلی بسبب اینکه
نیست وجود مر این مجموع را مگر در عقل و همچنین هستند انواع بحکما نه یعنی چنانچه کلی کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی میشود همچنین جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام
جاری شود در هر واحد از این خمس این اعتبارات ثلث مثلا مفهوم نوع یعنی کلی مقول بر کثیرین متفقین بحقیقت در جواب ما هو مسمی شود بنوع منطقی
و معروض آن مانند انسان و فرس نامیده شود بنوع طبیعی و مجموع عارض و معروض مثلا انسان این نوع نام نهاده شود بنوع عقلی و همچنین
قیاس است چهار باقی بلکه این اعتبارات ثلث جاری شود در جزئی نیز و قتیکه گفته زید جزئی است پس مفهوم جزئی یعنی چیزیکه ممتنع است
فرض صدق آن بر کثیرین مسمی شود بجزئی منطقی و معروض آن یعنی زید نامیده شود بجزئی طبیعی و مجموع عارض و معروض یعنی زید جزئی نام نهاده شود
بجزئی عقلی و حق این است که وجود کلی طبیعی یعنی وجود اشخاص آنست و نزاع نیست که شک کند درین که کلی منطقی غیر موجود است در خارج [illegible]
کلیت عارض نشود مگر مفهومات را که حاصل اند در عقل و برای همین است که کلیت را از معقولات ثانی شمارند چه اولا طبایع و حقائق متفاوتهٔ
متلا طبیعت حیوان و طبیعت انسان و طبیعت ناطق و طبیعت ضاحک و طبیعت ماشی در عقل می آیند و عقل ادراک اینها کند و ثانیا کلیت عارض میکند
مر این مفهومات را و همچنین ذاتیت از معقولات ثانی است که ثانیا عارض کردد مر حقیقت حیوان و انسان و ناطق را و همچنین عرضیت از
معقولات ثانی است که ثانیا عارض کردد مر حقیقت ضاحک و ماشی را و همچنین است جنسیت مر حقیقت حیوان را و نوعیت مر حقیقت انسان را
و فصلیت مر حقیقت ناطق را و این مفهومات را معقولات اول کویند زیرا که اولا این مفهومات در عقل می آیند و معقولات ثانی ثانیا عارض
میشوند این مفهومات را و در عقل برای این این عرض بعضی ذهن را شرط کرده اند یعنی عروض معقولات ثانی مر معقولات اول را که
است بدون ذهن که شرط است یافته نشود و برخی ذهن را ظرف کرده اند یعنی عروض معقولات ثانی مر معقولات اول را که مظروف است
نفس ذهن که ظرف است یافته نشود و الحق حقه اند که معقولات ثانی امور ی هستند که شرط عروض اینها یا ظرف عروض اینها مر معقولات اول را
ذهن است همچنین تصریح فرموده است سید شریف علامه دوانی محاشی که بر شرح قدیم تجرید نوشته و نیز جنس منطقی و نوع منطقی و فصل منطقی و خاصه
منطقی و عرض عام منطقی و عرضی منطقی که معانیش تفهیم و مرقوم کشته در خارج موجود هستند بلکه از معقولات ثانی اند چه اینها ثانیا عارض میشوند معروض

معقولات ثانیه

معقولات اول

در عقل و جنان کلی عقلی مثلا انسان کلی و حیوان کلی و ناطق کلی و ضاحک کلی و ماشی کلی غیر موجود است در خارج زیرا که انتفاء جزء مستلزم شود انتفاء
کل را و هیچ جزء کلی منطقی نیست معدوم است در خارج پس کل که مرکب از کلی طبیعی موجود بست کلی منطقی معدوم است نیز معدوم خواهد شد و مثل و اختلاف
در کلی طبیعی است مثلا انسان از این حیثیت کلی آن انسانست که عارض شود مر او را کلیت در عقل آیا چنین طبیعت انسان موجود است در خارج یا
وجود افراد وجود دارد نیست موجود بلکه نیست موجود در خارج مگر در افراد انسان موجود اند اول مذهب جمهور حکما است و ثانی مذهب بعض متکلمان
باشد و از ایشان است سعد الدین تفتازانی و گفت در تهذیب المنطق حق اینست که وجود کلی طبیعی یعنی وجود اشخاص آنست یعنی کلی طبیعی
موجود در خارج نیست بلکه اشخاص آن موجود اند زیرا که اگر یافته شود کلی در ضمن افراد خود لازم آید اتصاف شئی واحد که کلی طبیعی است بصفات
متضاده مثلا در زید ابیض اللون به سپیدی اتصاف شود و در عمرو اسود اللون بسیاهی متصف شود و نیز لازم آید وجود شئی واحد که کلی طبیعی است در اشخاص
متعدده بسبب سکونت افراد آن در مکان های متعدده و این باطل است بضرورت و بعضی رد این بطلان نموده اند و بر حجی بطلان این گفته اند
اختصار رساله از تفصیل اعتراض نموده شد و قصد بیان تفاصیل معرف شئی چیزیست که مستلزم باشد تصور آن تصور آن شئی را یا امتیاز آن
شئی را از هر چیز یکه سوای آن شئی است و نیست مراد بتصور شئی تصور آن بوجه ما و الا هیچ آینه نباشد اعم از شئی یا اخص از آن معرف مر آن را یکی
هر یک از این دو تا گاهی مستلزم باشد تصور آن تصور آن شئی را بوجه ما هر آینه باشد قول یا امتیاز آن شئی تا گاهی مستلزم نباشد تصور
تصور شئی را بوجه ما بلکه مراد تصور است بکنه حقیقت شئی و آن حد تام است مانند حیوان ناطق پس تصورش مستلزم باشد مر تصور حقیقت انسان را
و نگفتیم یا امتیاز آن شئی تا آخر فکر تا شامل شود حد ناقص را و رسوم را پس هر آینه مستلزم نیست تصور حقیقت شئی را بلکه امتیاز آن شئی یا
از بعضی اغیار آن بستر معرف بکسر را باشد نفس معرف بفتح را یا غیر آن جائز نیست که باشد نفس معرف برای واجب بودن معرف معلوم قبل
معرف و شئی دانسته شود نفس خود پس معین شد که باشد غیر معرف و خالی نیست یا تعریف مساوی مر معرف را یا اعم از آن یا اخص از آن یا مباین
مر آن نیست راه بسوی اینکه باشد معرف اعم از معرف زیرا که اعم قاصر است از افادت تعریف پس هر آینه مقصود از تعریف تصور
معرف است یا امتیاز آن است از جمیع چیز یکه سوای آن است و اعم از شئی افادت نکند چیز را از این دو تا و نیست راه بسوی اینکه باشد اخص
از آن برای بودن آن اخفی چه اخص اقل باشد از روی وجود در عقل پس هر آینه وجود خاص در عقل مستلزم است مر وجود عام را و گاهی یافته
شود عام در عقل بدون خاص و معرف لابد است که باشد جلی تر از معرف و نیست راه بسوی اینکه باشد معرف مباین مر معرف را چه اعم و
اخص خبر کما صلاحیت مذکر ند برای تعریف با قرب این دو تا بسوی شئی معرف پس تعریف بمباین بطریق اولی جائز نباشد چه این در
غایت بعد است از آن پس واجب شد که باشد معرف مساوی مر معرف را در عموم و خصوص و هر چیز یکه صادق آید بر آن معرف صادق آید
بر آن معرف و بالعکس و لابد است که تعریف جامع و مانع باشد و معنی جمع آنست که باشد معرف متناول مر هر واحد را از افراد معرف
بطریکه خارج نشود فردی از افراد معرف و معنی منع آنست که باشد معرف بطریکه داخل نشود در آن چیزی از اعتبار معرف
معرف حد است یا رسم و هر یک این دو تا تام است یا ناقص پس این اقسام چهار شد پس حد تام چیزیست که مرکب باشد از جنس قریب و فصل
چون تعریف انسان بحیوان ناطق اما تسمیه آن بحد بر اساس اینکه حد در لغت بمعنی منع است از آنجا که منع میکند آن چیز را از خروج و اثبات مانع است

از دخول اغیار اجنبی دران وا ما تسمیه آن بتمام پس برای ذکر ذاتیات ست دران همه انها و حدّ ناقص چیزیست که باشد بفصل قریب تنها یا بآن و بجنس بعید مجموع تعریف انسان بناطق یا بجسم ناطق یا مابود نش حد پس برای چیزیکه مذکور شد و ا ما بود نش ناقص پس برای حذف شدن باز ذاتیاتست ازان و رسم تام چیزیست که مرکب شود از جنس قریب و خاصه مانند تعریف انسان باحیوان ضاحک ا ما بود نش رسم بحث اینکه رسم دلالت اثر آنست و هر گاه بود این تعریف تعریفی بخارج لازمی کران اثر است از آنا شئی پس باشد این تعریف باثر شئی و ا ما بود نش تام پس برای مشابهت آنست بحد تام ازین حیثیت که وضع کرده شده است دران جنس قریب و مقیدست با مریکه مختص بشئی و رسم ناقص چیزیست که باشد بخاصه تنها یا بان خاصه و بجنس بعید چون تعریف انسان بضاحک یا بجسم ضاحک ا ما بود نش رسم پس برابر چیزیکه گذشت و ا ما بود نش ناقص پس برای حذف بعض اجزا رسم تام است ازان و واجبست احتراز از وجوه اختلال و اینها دو قسم است معنوی و لفظی پس بعضی از وجه های اختلال معنوی تعریف شئی بمساوی است بچیزیکه مساوی باشد مر انرا در معرفت و جهالت ای باشد علم بکی ازین دو تا با علم باخر و باشد جهل بکی ازین دو تا با جهل باخر مانند تعریف حرکت بچیزیکه بنا باشد بسکون پس هر دو یکه این دو تا در مرتبه واحد است از علم و جهل پس تخصیص کند یکی ازین دو تا را دانست اخر را یا جاهل شد یکی ازین دو را جاهل شد اخر و معرف و اجبست که باشد اقدم از وی معرفت از معرف زیرا که معرفت معرّف علتست برای معرفت معرَّف و علت مقدم باشد بر معلول و همچنین است تعریف زوج بچیزیکه بنا باشد بضعف و ا ما اختلال لفظی در تعریف متصور نمیشود مگر وقتیکه قصد کند انسانی تعریف شئی را برای تعلیم غیر خود و این اختلال باین وجه است که استعمال کند در تعریف الفاظی را که ظاهر الدلالة نباشند بر مقصود نسبت بسوی آن غیر پس فوت شود غرض تعریف که آموزانیدن غیر است مثلا استعمال کند الفاظ غریب وحشی را که احقی اند از معرف چنانکه گفته شود در تعریف نار که آن اسطقسی است فوق اسطقسات و اسطقس بضم همزه و سکون سین مهمل و ضم طاء مهمل و سین متشدد در آخر لفظ یونانی است بمعنی اصل مرکب و نامیده نمیشود عناصر اربع باسطقسات مگر برای اینکه عناصر اصول مرکبات اند از حیوانات و نباتات و معادن و مثل استعمال الفاظ مجازی چنانچه گفته شود در تعریف مرد سخی که آن مرد لیست که اعراض است یعنی لاغر است شتر او از کثرت بار برداری مهمانان باکیره الرماد است یعنی بسیار خاکستر دار است بسبب زیادتی پخت برای مهمانان و استعمال الفاظ مجازی در تعریفات بد ترست برای تبادر ذهن از انها بسوی معانی حقیقی که غیر مقصود اند اگر نباشد قرینه و اگر قرینه باشد جائز است استعمال آنها و در استعمال الفاظ مشترک در تعریفات ذهن متردد باشد میان مقصود و غیر مقصود و لیکن احتمال دارد که حمل کرده شود لفظ مشترک بر معنی غیر مقصود پس باشد این بدتر از استعمال الفاظ غریب چه فهمیده نشود در الفاظ غریب چیزی اصلا پس خلل در اینجا احتمالیست بسوی تفسیر معانی اینها پس طول شود مسافت بغیر فائده آری اگر باشد برای سامع علم بالفاظ وحشی یا باشد در انجا قرینه دال واضح بر مراد جائز است استعمال آنها چنانچه در اول این باب در تعریف فکر لفظ معلوم آمده و علم بمعنی چیز حاصل در عقل و اعتقاد جازم مطابق واقع آمده چنانکه تفسیر شرح کتب منطق بمعنی اول مشهور ست باین قرینه آورده شد تعریف بمعنی حصول عقلی جائز شده بدانکه حد تام عبارتست از جمیع اجزاء محدود مثلا حیوان ناطق و محدود مراد ست از ماهیت مثلا انسان و این هر دو متحد بالذات و متغایر باعتبار یعنی در جانب حد تفصیل معتبر ست و در جانب محدود اجمال و همین حال است در تصورات حدود و تصور محدود یعنی در تصورات حد تفصیل

معتبر است در تصور محدود باجمال و بنا بر همین فرق گفته شده است بیت حد است تصورات مجموع مجموع تصورات محدود یعنی تصور
مجموع اجزاء حد را که با تفصیل است حد گویند و مجموع تصورات ماهیت را که با اجمال است محدود نامند و همین قیاس است رسم تام و رسم
آن وحد ناقص و رسم ناقص و قتیکه مرکب باشند و تعریف لفظی چیزیست که قصد کرده شود بسبب آن تفسیر معنی لفظ یعنی مقصود ازین
تعریف تعیین مسمی لفظ است از میان معانی که خزانه کرده شده اند در دل مثلا معنی حیوان مفترس و حیوان ناطق و حیوان صاهل و حیوان ناهق
و سائل میداند معنی اسد را که حیوان مفترس است اما نمیداند که معنی غضنفر چه چیز است پس لفظ اسد در قول مجیب
که غضنفر اسد است تعریف لفظی است که تعیین کند مسمی لفظ غضنفر را از میان معانی مخزون در دل سائل بحیوان مفترس پس
لفظی تحصیل امر مجهول از امر معلوم چنانچه در معرف حقیقی میباشد و چنانچه معرف حقیقی گاهی در ناقص اعم میباشد همچنان در تعریف لفظی
گاهی معرف اعم واقع شود مانند قول ایشان که سعدانه بفتح است و سعدانه بفتح سین مهمل در هندی نام گرمونه باشد و بفتح باء
موحده یعنی گیاه اعم است ازان و صداء مؤنثه و صدار بفتح صاد مهمل بروزن حمار چشمه است که آب آن بسیار تیز بن است و بهتر ازین
آب یافته نشده مت و میوته بضم میم و فتح واو و تصغیر ماء است یعنی چشمه خورد آب و عام است از صداء و معرف لفظی صداء واقع
شده فصل در بیان تصدیقات قضیه قولی است که احتمال دارد صدق و کذب را یعنی قضیه باعتبار که یا بحقیقت و مجاز اطلاق
یابد یکدیگر به بر الفاظ مخصوصی که تلفظ کرده شود بآن مثلا زید قائم است و دیگر بر معانی معقول آنها و اطلاق ثانی اولا و انسب است چرا که
قضیه معقول است چه این موصوف شود بصدق و کذب و ایصال بسوی مجهول و اما اطلاق اول پس اعتبار کرده نشد مگر برای دلالت
آن بر معقول و قسمیه اول بقضیه از قسم تسمیه دال باسم مدلول است چه اول الفاظ دال است و ثانی معانی مدلول و همچنین لفظ قول در
عرف منطق اطلاق یابد بر الفاظ ملفوظ و معانی یعنی قول لفظ مرکب است و جنس مر قضیه ملفوظ را یا مفهوم عقلی مرکب است و
جنس مر قضیه معقول را و هر دو احد ازین دو تا شامل شود مر اقوال تام و ناقص و انشاآت را مانند امر و نهی و غیر هما پس قضیه معقول
مفهوم عقلی است که مرکب باشد از محکوم علیه و محکوم به و حکم پس این سه معلومات ازین حیثیت که حاصل اند در ذهن مسمی شوند بقضیه
و علم بانها مسمی میشود بتصدیق نزد امام رازی و اما نزد حکما پس تصدیق علم بعلومی است که آن حکم است چنانچه دانستی و کاهی اطلاق
یابد تصدیق بمعنی المصدق به یعنی تصدیق مصدر بمعنی مفعول مر قضیه اطلاق یابد چه علم تصدیقی متعلق شود مگر بقضیه بجمیع اجزاء قضیه که
مذهب امام است یا ببعض اجزاء آن که حکم است بر مذهب حکما همچنین سید شریف گفت و این قسم اطلاق از قبیل تسمیه متعلق باسم متعلق
است و مراد از متعلق بفتح لام مشتد قضیه است و از متعلق بکسر لام مشتد تصدیق و در تعریف قضیه سوالی مشهور است تقریرش انکه
در تعریف قضیه صدق و کذب ماخوذ است و در تعریف این دو تا خبر ماخوذ است چه صدق نزد جمهور عبارست مطابق مر واقع را
و کذب خبریست غیر مطابق مر واقع را پس دانستن قضیه موقوف است بر دانستن صدق و کذب و دانستن این دو تا موقوف است
بر دانستن قضیه که مراوف خبر است پس لازم آمد دور و برای دفع این سوال بعضی چنین گفته اند که معنی صدق در بجا مطابقت است
مر واقع را و کذب عدم مطابقت است مر واقع را و لفظ خبر در تعریف این دو تا نیاورده اند تا لازم نیاید دور و جماعتی گفته اند که صدق

وکذب را در استعمال است یکی آنکه صفت خبر واقع شود چنانچه خواهد آمد تقریر معترض مذکور شد اگر شما صدق وکذب را صفت خبر دانید در این وقت
هر آینه دور لازم آید دوم آنکه صفت مخبر واقع شود پس ما صفت مخبر داریم چنانچه گفته اند قضیه قولی است که صحیح باشد اینکه گفته شود صادق
مر قائل را زمانیکه قائلش صادق است یعنی مطابق واقع گفته است یا کاذب یعنی غیر مطابق واقع گفته پس بر تقدیر دور لازم نیاید بواسطه آنکه در
تعریف صدق وکذبی که مفهوم شود از صادق وکاذب اخذ خبر نکرده اند در جواب گفته که صدق وکذب موقوف بر خبر نیست چرا که در
مستند و طریقی گفته اند که قضیه خبر بدو حتی مستند و طریقی که قوم نموده اند تعریف لفظی است پس اگر باشد حکم دران قضیه به ثبوت چیزی بچیزی
یا نفی چیزی از آن چیز پس قضیه منسی شود بحملی واین بر دو قسم است یکی موجب دوم سالب پس حملی موجب آنست که حکم کنند دران به ثبوت شئی برای شئی
چنانچه زید قائم است وحملی سالب آنست که حکم کنند دران بسلب شئی از شئی مثل زید قائم نیست واجزاء قضیه چهار اند نزد یک متاخران
یکی محکوم علیه مثلا زید دوم محکوم به چنانچه قائم سوم نسبت حکمی که از انست تقییدی ونسبت بین بین نیز گویند وترجمه اش دو قضیه موجب بقیاس
مثلا زید ایقام ودو قضیه سالب مثلا زید اعدم قیام چهارم نسبت حکمی که از انست تام گویند وترجمه اش دو قضیه موجب مثلا زید قائم
است ودو قضیه سالب زید ایقام نیست واینان حکم را عین نسبت تام دانند وامام فخر الدین رازی از ایشانست واجزاء قضیه نزد متقدمان
سه است ونسبت تقییدی را اعتبار نکنند ومختار سعد الدین در تهذیب همین است والهذا در قضیه سه جزء ذکر کرده ومتعرض بذکر نسبت تقییدی
نشده ومسمی شود محکوم علیه بموضوع از بهت که موضع ومعین کرده شده است آن تا حکم کرده شود بر ان بثبوت شئی یا بنفی شئی از آن و
نامیده شود محکوم بمحمول بواسطه آنکه این بر موضوع حمل وبار کرده شده است بدانکه اگر یافته نشود نسبت تام در جزوی از دو طرف قضیه
که موضوع ومحمول اند پس آن قضیه حملی است مثل قول ما هر انسان حیوان است وهر حیوان انسان نیست واگر یافته شود نسبت تام در جزوی از دو طرف قضیه
بلکه نسبت تقییدی باشد پس باز نیز قضیه حملی است مانند قول ما حیوان ناطق جسم ضاحک است وحیوان ناطق جسم ناهق نیست
واگر یافته شود نسبت تام لیکن در یکی از دو طرف قضیه باشد پس این نیز حملی است مثل زید پدر او قائم است وزید پدر او قائم نیست
واگر یافته شود نسبت تام در هر دو طرف قضیه لیکن آن نسبت ملحوظ اجمالا باشد ولحاظ اجمالی آن است که التفات وقصد کرده نشود بسوی
نسبت بلکه التفات وقصد بسوی مجموع باشد از این حیثیت که آن مجموع مجموع است پس این نیز قضیه حملی باشد چنانچه زید قائم است مناقض شود
آنرا زید قائم نیست وزید قائم نیست مناقض شود آنرا زید قائم است واگر باشد نسبت تام ملحوظ تفصیلی یعنی باشد نسبت قصد والتفات کرده شده
بسوی آن پس باشد این قضیه شرطی که بیاید عنقریب بیاید ولفظ مذکور در قضیه ملفوظ که دلالت کند بر نسبت حکمی مسمی شود برابط یعنی ربط
دهنده محمول را موضوع واین نام از قبیل تسمیه دال باسم مدلول است زیرا که رابط از روی حقیقت همین نسبت حکمی است که مدلول آن
لفظ واقع گشته در این قول یعنی دلالت کند بر نسبت حکمی اشارتست بسوی اینکه رابط ادات است چه رابط دلالت کند بر نسبتی که معنی حرفی
وغیر مستقل بمفهومیت است برای توقف آن بر محکوم علیه ومحکوم به لیکن نه رابط کاهی باشد مقارن وکاهی باشد مفارق
کلمه چنانچه امثال ناقص که عنقریب آید وچنانچه اخوات موضوع ومحمول است که تعبیر کرده شود از این دو مفاد بلفظ مثلا زید قائم بهمین اخوات نسبت حکمی است که دلالت
شود بر آن بلفظی که مسمی برابط است چنانچه آید اگر کسی گوید که مراد به نسبت حکمی نسبتی است که آن مورد ایجاب وسلب است یعنی تقییدی یا تامی

نسبت دلالت وقوع نسبتی که آن ایجاب و سلب است یعنی نسبت تام پس اگر مراد به نسبت او اول باشد مر قضیه را حصری که آن وقوع نسبت یا لاوقوع نسبت باشد و لابد است که دلالت کرده شود بر آن بعبارت آخر و اگر باشد مراد به نسبت نسبت ثانی پس میباید که باشد مر نسبتی را که آن مورد ایجاب و سلب است جزء دیگری تا دلالت کنانیده شود بر این نسبت بلفظ آخر حاصل اینکه اجزاء قضیه حملی چهار اند و این حق اینهاست که دلالت کنانیده شود بر اینها بالفاظ جوانش اینکه مراد به نسبت ثانی است چه نسبت تا دام که اعتبار کرده نشود با آن وقوع یا لاوقوع رانی شود آن نسبت را بط و نیست حاجت بسوی دال بر نسبتی که مورد ایجاب و سلب است چه لفظیکه دال است بر وقوع نسبت تام دال است بر نسبتی که مورد ایجاب و سلب است پس سه جزء یعنی وقوع نسبت و نسبت تقییدی از قضیه او اگر کرده شوند بلفظ واحد یکه دال است بر وقوع نسبت بدلالت مطابقت و نسبت تقییدی بدلالت التزامی پس لازم نیاید جمع میان حقیقت و مجاز همچنین است در حاشیهٔ عبد الحکیم و برای همین گفته شود آن لفظ دال بر جزء واحدی از اجزاء قضیه تا آنکه منحصر نشوند اجزاء قضیه در سه و اختلافیکه میان متقدمان که قائل به تثلیث اجزاء قضیه اند و متاخران که قائل بتربیع اجزاء قضیه اند چنانچه مذکور شد بانیعنی است که اجزاء قضیه از حیثیت لفظ باتفاق فریقین سه است که حالیا مذکور شدند و اما اجزاء قضیه من حیث المعنی نزد یک متقدمان سه اند و نزد متاخران چهار چنانچه پیش ازین مرقوم گشته بدانکه اجزاء چهارگانه مذکور معلوم اند ادراک سه گانه اول ازینها یعنی محکوم علیه و محکوم به و نسبت تقییدی از قبیل تصوراتی است که از شان اینها باشد که اکتساب کرده شود بقول شارح و ادراک اخیر یعنی ادراک وقوع نسبت یا لاوقوع نسبت چیزیست که مسمی شود بتصدیق که از شان آن باشد که اکتساب کرده شود و مسمی شود این ادراک بحکم و گاهی مسمی شود این مدرک بحکم یعنی وقوع نسبت و لاوقوع نسبت بحکم نیز و برای همین گفته شده که لابد است در قضیه از حکم یعنی وقوع نسبت و لاوقوع نسبت همچنین گفت سید شریف و رابطه گاهی مذکور نشود در قضیه و گاهی حذف شود برای شعور ذهن بمعنی نزد قیام قرینه و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه ثنائی بحیث سه جزء بودن قضیه در یر وقت که آن موضوع و محمول و رابطه باشد و بر تقدیر ثانی نامیده شود قضیه بثنائی از باعث ذکر شدن دو جزء که موضوع و محمول است و لغات مختلف است در استعمال رابطه بدرستیکه لغت عرب گاهی استعمال کند و گاهی حذف نماید و لغت یونان واجب کند ذکر رابطه زمانی را بخلاف رابطه غیر زمانی که گاهی ذکر نماید و گاهی حذف بنا بر چیزیکه نقل کرده است آن را شیخ رئیس در کتاب شفا و لغت عجم یعنی فارسی استعمال نمیکند قضیه را خالی از رابطه بلفظ آن چنانچه قول اشتر است و نبود و امثال اینها یا بحرکت مانند قول ایشان زید در خانه است یعنی زید در خانه است همچنین است در شرح شمسی در مطالعه و بدرستیکه عادت خواسته شد برای رابطه کلمه هست در عربی بدانکه رابطه منقسم است بدو قسم یکی رابطه زمانی که دلالت کند بر اقتران نسبت حکمی یکی از ازمنهٔ ثلاث دوم غیر زمانی که دلالت نکند بر اقتران مذکور و ذکر نموده است فارابی که ملقب بمعلم ثانیست که حکمت فلسفی یعنی منسوب بسوی فلاسفه یونان نقل کرده شد از لغت یونان بسوی عربی یا مانند قوم رابطه زمانی را در لغت عرب که آن افعال ناقصه مستعمل مثل کان و صار و غیرها و لیکن نیافتند در ان لغت رابطه غیر زمانی که قائم شود مقام است در فارسی و است بضم همزه و تا و سکون سین مهمله و نون بعد تا در لغت یونانی پس عادت نحویان شده برای رابطه غیر زمانی لفظ هو هی و غیرها از ضمائر با وجود یکه این ضمائر در اصل اسماء اند نه ادوات پس این چیزیست که اشارت کرده مصنف تهذیب بسوی این بقول خود که قد تستعیر لها ما هو باسمه و گاهی ذکر کرده شود برای رابطه غیر زمانی اسماء مشتق از افعال ناقصه مثل کان

که اسم فاعل است از کان و موجود که اسم مفعول است از وجد در زید کائن قائم یعنی زید هست قائم و قیس موجود شاعر یعنی قیس هست شاعر و پس کائن و موجود یعنی ثبت رابطه غیر زمانی اند درین دو تا قضیه مذکور و اگر بنا باشد حکم بثبوت شئی برای شئی یا نفی شئی ازان پس قضیه شرطی است برابر است که باشد حکم به ثبوت نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت آخر مثل اگر باشد آفتاب طالع پس روز موجود است یا باشد حکم بنفی نسبت بر تقدیر ثبوت نسبت آخر مانند نیست اگر باشد شمس طالع پس شب موجود است یا باشد حکم بمنافات میان دو نسبت مثل این عدد یا زوج است یا فرد یعنی این عدد یا زوج است پس فرد نخواهد بود یا فرد است پس زوج نخواهد بود و میان زوج و فرد منافات است یا باشد حکم به سلب این منافات میان دو تا نسبت مانند نیست یا اینکه باشد انسان سیاه رنگ یا کاتب و درینجا حکم است بسلب منافات میان این دو نسبت چه جائز است که انسانی هم اسود و هم کاتب باشد پس قضیه اول شرطی متصل است و ثانی شرطی منفصل دانند که حصر قضیه در حملی و شرطی بنا بر چیزیکه مقرر کرده شد حصر عقلی است که واقع است میان نفی و اثبات و اما حصر شرطی در متصل و منفصل پس حصر استقرائی است و نام نهاده شود حصر اول شرطی بمقدم بجهت پیش بودن آن در ذکر و حصر ثانی شرطی بتالی که اسم فاعل مشتق است از تلو بکسر تا و غوقانی و سکون لام یعنی پس آمدن از یا عقب پس آمدن آن مر جزء اول را که مقدم است اگر کسی گوید که چرا وجه است که در قضیه حملی گفت سعد الدین زید محکوم علیه را موضوع مینامند و محکوم به را محمول و نه گفت در قضیه شرطی که محکوم علیه را مقدم میگویند و محکوم به را تالی بلکه جزء اول و جزء ثانی گفت جواب گفته اند که اهل عربیت و اهل منطق اصطلاح کرده اند که آیا حکم در جزء ثانی شرطی است که از آن اجزا کوید یا میان شرط و جزا است اهل عربیت بر انند که حکم در جزا باشد و شرط قید حکم است از قبیل ظرف یا حال از حکم و واقع شده پس مثل اگر باشد شمس طالع پس نهار موجود است پیش اهل عربیت که حکم در جزء ثانیست که نهار موجود است بواسطهٔ آنکه اثبات وجود نهار برای آن کرده اند پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود پس در صورت جزء اول و جزء ثانی را محکوم علیه و محکوم به نتوان گفت و پیش اهل منطق این است که حکم میان جزء اول و جزء ثانیست که شمس طالع و نهار موجود باشند زیرا که حکم در اینجا تعلیق وجود نهار است بطلوع شمس پس معلق علیه که طلوع شمس است محکوم علیه باشد و معلق که وجود نهار است محکوم به پس سعد الدین در تهذیب جزء اول و ثانی گفت نه محکوم علیه و به وجه آنست که مذهب اهل عربیت دارد یا آنست که مذهب اهل عربیت ندارد لیکن عبارتی میکوید که این بر هر دو مذهب صحیح باشد و ازینجا تقسیم است مر قضیه حملی را باعتبار موضوع و برای همین لحاظ کرده شد در تسمیه اقسام حملی حال موضوع و موضوع قضیه حملی یا شخصی باشد یا کلی پس اگر باشد جزئی نامیده شود قضیه شخصی مخصوص یا موجب جزئی باشد مثل قولنا زید انسان است یا سالب جزئی مانند قولنا زید نیست بحجر اما تسمیه اش شخصی پس بجهت اینکه موضوعش شخصی معین است و اما تسمیه اش بمخصوص پس برای خصوص موضوع است و اگر باشد موضوع قضیه کلی پس یا باشد حکم بر نفس حقیقت و طبیعت این کلی یا بر افراد آن و بر تقدیر اول نامیده شود قضیه طبیعی برای آنکه حکم درین قسم طبیعت است مانند قولنا حیوان جنس است و انسان نوع پس هر سه حکم درین دو تا قضیه بجنسیت و نوعیت نیست بر چیزیکه صادق آید بران حیوان و انسان از افراد بلکه حکم بنفس طبیعت حیوان و انسان است و بر تقدیر ثانی یا بیان کرده شود دران قضیه کمیت افراد موضوع از کلیت و جزئیت یا بیان کرده نشود و اگر بیان کرده شود دران کمیت افراد موضوع نامیده شود قضیه بمحصوره و مسور بسور یعنی محدود و اما تسمیه اش بمحصوره پس برای حصر افراد موضوع قضیه است و اما تسمیه اش بمسور پس برای شامل بودن قضیه است بر کلمه سور که آن لفظی است دال بر کمیت افراد موضوع کلا یا بعضا و این ما خوذ

از سور بلد بضم سین مهمل وسکون واو بمعنی دیوار سور چنانچه این دیوار حصر و احاطه کند بلد را همچنین این لفظ دال بر کمیت افراد حصر و احاطه کند افراد موضوع را و این حکم حصر بر چهار قسم است چرا که حکم سور آن بر کل افراد است یا بر بعض آنها و بر تقدیر حکم یا ایجابی است یا سلبی پس اگر باشد حکم در آن قضیه بر کل افراد پس این قضیه کلی است یا موجب کلی که سورش لفظ کل باشد و الف لام مستغرق در عربی و هر چیز یکفائده اینها و هر از هر لغتیکه باشد چنانچه در فارسی لفظ هر بمعنی کل است و لفظ کل و قسم است یکی کل افرادی که مراد از هر واحد خواهش هر واحد باشد بر سبیل بدلیت دوم کل مجموعی که مراد از هر خواهش مجموع هر باشد و حکم بر هر واحد از این دو تا غیر آخر باشد بحسب قرائن مثلا هرگاه گوئی کل انسان سیر کند اگر این غیر یا وسع دارد آنرا این دار یعنی هر واحد از افراد انسان سیر کند آنرا این نان یا گنجایش دارد آنرا این خانه اگر مراد از کل مجموعی باشد هرگز قول صحیح شود زیرا که کل مجموعی مراد از هر دو قول غیر صحیح است زیرا که هیچ یک از افراد انسان را یک نان سیر نکند و یک خانه گنجایش ندارد و مراد در اینجا کل افراد نیست نه کل مجموعی مثال موجب کلی کل انسان حیوان است یا سالبه کلی که سورش نیست شئ و نیست واحد باشد چنانچه قول هیچ انسان نیست شئ یا نیست واحد از ناس بحار یعنی نیست چیزی یا نیست یکی از افراد ناس بخور و هر چه با معنی بوده باشد مثل و وقوع نکره در سیاق نفی مثل نیامد مرا احدی یعنی نیامد مرا یکی و اگر باشد حکم بر بعض افراد موضوع پس این قضیه جزئی باشد یا موجب جزئی که سورش بعض و واحد باشد و هر چه افادت معنی آن کند چون وقوع نکره در کلام مثبت همچو قول ما بعض حیوان یا واحد از حیوان انسانست بعض افراد حیوان یکی از افراد حیوان انسانست و انسانی آمد مرا یعنی بعض افراد انسان آمدند مرا یا سالبه جزئی که سورش لیس کل بمعنی نیست هر و لیس بعض بمعنی نیست بعض و بعض لیس بمعنی بعض نیست آید و ترجمه بعض برخ است بروزن کرخ مثل نیست هیچ حیوان انسان و نیست بعض حیوان انسان و بعض حیوان نیست انسان و فرق میان اسوار تلث اینست که لیس کل دال است بر سلب ایجاب کلی بدلالت مطابقت بر سلب جزئی بدلالت التزام و نیست بعض و بعض نیست بعض و بعض نیست بعکس است یعنی این دو تای اخیر دال است بر سلب جزئی بدلالت مطابقت و بر رفع ایجاب کلی بدلالت التزام اما نیست هرگه دال است بر رفع ایجاب کلی بدلالت مطابقت پس برای اینکه هرگاه گوئیم کل حیوان انسان است میباشد معنی این ثبوت انسان مر هر واحد و احد را از افراد حیوان و این ثبوت ایجاب کلی است و هرگاه گوئیم نیست کل حیوان بانسان میباشد مفهوم صریح این قول عدم ثبوت انسان مر هر واحد و احد را از افراد حیوان و این عدم ثبوت رفع ایجاب کلی است و اما نیست کل دال است بر سلب جزئی بدلالت التزام پس برای اینکه هرگاه مرتفع شد ایجاب کلی یا میباشد محمول مسلوب از هر واحد و احد موضوع و این سلب کلی است یا باشد محمول مسلوب از بعض افراد موضوع و اما مرتفع شد بعض نور بر بهره و تقدیر صادق آید سلب جزئی یقینا و سلب جزئی از ضروریات مفهوم پس کل ای رفع ایجاب کلی و ازو لازم آنست پس باشد دلالت پس کل بر سلب جزئی بالتزام و اما نیست بعض و بعض نیست که دلالت کند بر سلب جزئی بمطابقت پیش ظاهر است برای اینکه هرگاه گوئیم نیست بعض حیوان انسان یا بعض حیوان نیست انسان میباشد مفهوم صریح این قول سلب انسان از بعض افراد حیوان بسبب صریح آمدن لفظ بعض و داخل شدن حرف سلب بران و این سلب انسان سلب جزئی است و اما این دو تا دلالت کنند بر رفع ایجاب کلی بدلالت التزام پس برای این است که هرگاه محمول مسلوب شد از بعض افراد حیوان نشود ثابت مر کل افراد را پس شود ایجاب کلی مرتفع این است فرق میان پس کل و دو تای اخیر و اما فرق میان

اخیرین یعنی نیست بعض و نیست پس آن این است که نیست بعض کاهی ذکر کرده شود برای سلب کلی یعنی سلب حکم از یک واحد واحد از افراد
کلی چرا که بعض در نیست بعض غیر معین است چه تعین بعض افراد خارج است از مفهوم قضیه جزئی پس مشابه شمارد بعض نکره را که در سیاق نفی واقع شود
پس جایی که نکره در سیاق نفی افاده عموم را پس در جایی نیز احتمال دارد که فهمیده شود از آن سلب در بعض که غیر معین است و این سلب
مفهوم میشود بعض غیر معین سلب کلی است بخلاف بعض نیست چرا که لفظ بعض در جایی اگرچه نیست غیر معین مگر این بعض نیست واقع در سیاق نفی یعنی
نیست نفی متوجه بسوی آن بلکه اعتبار کرده شده است اولا و سلب کرده شده از آن محمول پس سلب وارد است بر بعض بعد اعتبار آن پس فائده
مذهب این سلب را رد بر بعض عموم را و بعض نیست کاهی ذکر کرده شود برای ایجاب عدولی تا آنکه برگردانده شود بعض حیوان نیست انسان
اراوت کرده شود اثبات لا انسانیت مر بعض حیوان را نه سلب انسانیت از آن و فرق است میان این دو تا چنانچه بیاید بخلاف نیست
بعض چه ممکن نیست تصور ایجاب با تقدم بودن حرف سلب بر موضوع فائده باید دانست و قتیکه کوئیم هر انسان حیوان نیست پس در جانب موضوع
که انسانست دو امر است یکی مفهوم و حقیقت آن که حیوان ناطق باشد که آنرا وصف موضوع و عنوان آن نامند و عنوان بضم عین مهمل و کسر
آن و سکون نون بمعنی نامه و نشان و آغاز هر چیز را گویند و وجه تسمیه مفهوم موضوع بعنوان اینکه از این گرفته شود ذات موضوع چنانچه گفته
شود و کتاب بعنوان دیباچه آن دوم چیز یکه صادق آید بر آن مفهوم انسان یعنی افراد آن که زید و عمرو و غیرها باشند و مجموع و محمول که حیوانست
دو چیز است یکی مفهوم و حقیقت آنکه بیانش گذشت دوم چیز یکه صادق آید بر آن مفهوم حیوان یعنی افراد آن پس در اینجا متصور میشود چهار احتمال
اول در جانب موضوع افراد و ذوات و در جانب محمول مفهوم همین است مطلوب پس معنی کل انسان حیوان است چنین باشد هر فرد یکه صادق آید
بر مفهوم انسان ثابتست مر او را مفهوم حیوان و همین قیاس در هر قضیه و جمله که باشد چه در عربی و چه در فارسی و در جانب موضوع افراد
و در جانب محمول مفهوم مراد باشد دوم عکس این یعنی در جانب موضوع مفهوم و در جانب محمول افراد پس چنین شود که هر مفهوم انسان
ثابتست مر افراد حیوان و این غیر معتبر است زیرا که اجراء احکام بر ذوات می شود که متاصل اند در وجود و باحوال آنها و ذوات متاصل
هستند و احوال مفهومات الفاظ است و در اینجا حکم بر حال و مفهوم است به ثبوت فرد و ذات و لهذا غیر معتبر شده سوم که هر دو جانب
یعنی موضوع و محمول افراد باشند پس چنین خواهد شد هر فرد یکه صادق آید بر مفهوم انسان ثابتست مر او را فرد یکه صادق آید بر مفهوم حیوان و این با
طل است چه افراد یکه صادق آید بر انها مفهوم انسان آنها بعضها افرادی هستند که صادق آید بر انها مفهوم حیوان و نکته تحقق شد افراد موضوع و محمول آنها
مفهوم قضیه ثبوت شی مر ذات خود را و ثبوت شی لنفسه یعنی برای ذات خود ضروری می شود پس منحصر خواهد شد همه قضایا در جمله ضروری که
ثبوت محمول مر موضوع را ضروری باشد چو کل انسان حیوان است بضرورت یعنی ثبوت حیوان مر انسان را ضروریست و این قضیه بمعنی خاصه
او ده یعنی از خواص که حیوان از ذاتیات انسانست صادق خواهد آمد هر گاه که کوئی کل انسان کاتب است پس بر این تقدیر معنی چنین شود
که ثبوت کاتب مر هر انسان را ضروریست و این باطل است چرا که نقیض ضروری که ممکن عام باشد در بن ماده صادق آید مثل نیست بعض انسان
کاتب بامکان عام بعض افراد انسان را کاتبیت ضروریست چهارم در هر دو جانب یعنی موضوع و محمول مفهوم کیرند پس چنین خواهد شد
که هر مفهوم انسان را ثابتست مفهوم حیوان و این باطل است بچند وجوه یکی آنکه لفظ کل در عربی و کلمه هر در فارسی که برای بیان کمیت و جنبه

موضوع محمول

افراد آید در جایکه در هر دو جانب مفهوم اعتبار کرده اند زائد خواهد شد و بنا شده مراین را فائدهٔ دوم آنکه لفظ موضوع و محمول مثل لیث و اسد لفظین مترادفین خواهند پس صحیح نباشد حمل در معنی بلکه حمل در لفظ باشد تنها برای عدم تغایر یکدیگر در هر حمل شرط است و معنی حمل اتحاد المتغایرین ذهناً فی الوجود خارجاً تحققاً او موهوماً یعنی حمل اتحاد و یک شدن دو چیزیست که متغایر باشند بوجود ظلی و ذهنی در وجود متاصل و خارجی و عام است این وجود متاصل آن دو چیز محقق و ثابت باشد در نفس الامر مجوز یدنیست و عمرو برخاست یا این وجود مفروض و موهوم باشد چون هر زنده ایست و شریک باری تعالی ممتنع است و مثالین اولین مفهوم زیدونیست و مفهوم عمرو برخاست متغایرست در ذهن و در وجود اصلی محقق معنی ذیل و نیست و معنی عمرو برخاست یکی است و در مثالین اخیرین مفهوم عقاد و پرنده و مفهوم شریک باری و ممتنع متغایرست در ذهن و در وجود اصلی موهوم معنی عقاد و پرنده و معنی شریک باری و ممتنع یکی است و نیز حمل شئی بر شئی دو قسم است یکی حمل مواطاة دوم حمل اشتقاق حمل مواطاة آنکه باشد شئی محمول بر موضوع بحقیقت و بلاواسطه چیز دیگر چنانچه قول ما کل انسان حیوان است پس حیوان محمول است بر موضوع که افراد انسان است بلاواسطه چیزی و حمل اشتقاق آنکه نباشد شئی محمول بر موضوع بحقیقت و بلاواسطه بلکه محتاج باشد بچیز دیگری مثلاً بیاض و سواد و نیست انسان پس بدرستیکه اینها محمول نشوند بر و بحقیقت و بلاواسطه پس گفته نشود انسان بیاض است یا سواد بلکه محمول شوند مثل اینها بواسطهٔ ذو یعنی صاحب یا بواسطهٔ اشتقاق پس گفته شود انسان ذو بیاض است و ذو سواد یا انسان ابیض یعنی چیز سفید رنگ و اسود است یعنی چیز سیاه رنگ و محمول میگردانیم بیاض و سواد را بواسطهٔ ذو یا بواسطهٔ اشتقاق محمول گشته و اگر سیاهی کمیت افراد کلاً و بعضاً نشود این قضیه را اهل میکویند بواسطهٔ اجمال و فروگذاشتن در بیان کمیت افراد مانند انسان در خسرست و انسان نیست در خسر یعنی چیزیکه صادق آید بر ان انسان از افراد و در نقصان است و انسان نیست در نقصان هیچ الانسان حیوان اکر مراد از الف و لام الف و لام عهد ذهنی باشد قضیه مهمل است و اکر الف لام عهد خارجی باشد این قضیه شخصیه است و اکر الف لام استغراق باشد این قضیه محصوره کلی است و اکر الف جنس باشد این قضیه طبیعی است و ملازمت دارد یعنی بایکدیکر لزوم دارد قضیه محل قضیهٔ جزئی را بدانکه قضایا معتبر در علوم بین محصورات اربع اند بحث اینکه محل و جزئی مستلزم اند در صدق چه هرکاه صادق آید حکم بر افراد موضوع فی الجمله معنی بی بیان کمیت بعضیت افراد صادق آید حکم بر بعض افراد موضوع و بالعکس مثلاً هرکاه صادق آید قول ما انسان در خسرست صادق آید بعض انسان در خسر و بالعکس اما اول پس برای اینکه حکم در محل بر افراد موضوع است و هرکاه صادق آید حکم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم بر جمیع افراد یا بر بعض آنها و بر هر دو تقدیر صادق آید حکم بر بعض افراد و همین است مفهوم جزئی و اما عکس پس برای اینکه هرکاه صادق آید حکم بر بعض افراد صادق آید حکم بر افراد مطلقاً یعنی بی بیان کمیت و بعضیت افراد موضوع و همین است مفهوم محل پس قضیه محل مندرج است تحت جزئی و قضیه بحث کرده نشود از آن بخصوص آن چه فیست کمال در معرفت جزئیات برای تغییر و عدم ثبات بلکه بحث از جزئیات نمی شود مکر در ضمن حصر اینکه حکم کرده شود در اینها بر اشخاص از روی اجمال و قضیه طبیعی بحث کرده نشود از ان مکر علوم اصلاً یعنی اصالة و نه ضمناً زیرا که طبایع کلی مثل انسان و حیوان از حیثیت نفس مفهوم اینها چنانچه باین حیثیت موضوع قضیه طبیعی مشهور هیچ موجود نیستند در خارج پس کمال نیست در معرفت احوال طبایع مکر بر وفق حیثیت ازان جهت نموده شده که طبایع اشیا از حیثیت تحقق آنها در ضمن اشخاص موجود در خارج مشهوند چنانچه کذ

بیان

بیان آن در کلی طبیعی پس منحصر شده قضایا معتبر در محصورات اربع و ناچار است در صدق قضیه موجبه از موجودن موضوع زیرا که حکم در موجبه ثبوت
شیئی است برای شیئی و ثبوت شیئی برای شیئی فرع ثبوت مثبت له است یعنی چیزیکه ثابت کرده شده است محمول مر آنرا یعنی موضوع پس صادق نیاید
این حکم مگر وقتیکه باشد موضوع موجود در خارج و مراد بخارج چیز خارج از شاعر باشد یعنی قوتهای ادراک کننده که جمیع مشعر است بفتح میم یا کسر آن
یعنی موضع شعور یا آلت شعور یعنی وجود موضوع میباید سوای ذهن ما در خارج درحالیکه این وجود محقق باشد و این قضیه را خارجی گویند یعنی موجبه
بخارج پس حکم درین قضیه بر موجود خارجی باشد مثل کل انسان حیوان است یا یعنی که هر انسان که موجود در خارج است حیوان است در خارج یا این
وجود مقدر باشد یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در خارج اعم از آنکه موضوع باشد در خارج مثل کل انسان حیوانست یا موضوع موجود نباشد در خارج
اما بتحقیقی باشد که اگر یافته شود در خارج متصف شود بمحمول او حکم ایجابی و سلبی که در قضیه کرده شود صادق باشد همچو کل عنقا طائر است اگرچه عنقا
موجود نیست در خارج اما اگر یافته شود خواهد بود طائر و این حکم ایجابی صادق خواهد بود پس حکم درین نیست هر چیزیکه مر آنرا وجود است در خارج فقط
بلکه حکم بر هر چیزیکه تقدیر کرده شده است وجود آن برابر است که باشد موجود در خارج یا معدوم پس درین هنگام اگر نباشد موضوع موجود پس حکم درین
بر افراد مقدر الوجود میشود و اگر باشد موجود پس در آن نیست مقصور بر افراد موجود بلکه بر همه افراد یکه مقدر است وجود آن نیز چون کل انسان
حیوانست و این تقدیر در افراد ممکن میباشد نه در افراد ممتنع مثل افراد شریک باری و لاشیئی و این قضیه را حقیقی میگویند باعتبار آنکه این قضیه حقیقت
و ماهیت قضیه است که مستعمل است در علوم چه استعمال قضیه باین اعتبار بسیار است همچنین است در حاشیه عبد الحکیم و فرق میان این دو تا این است
که خارجی نخواهد بود موضوع را در خارج و حکم در آن مقصور میباشد بر افراد خارجی بخلاف حقیقی که نخواهد بود موضوع را در خارج بلکه جائز است که باشد
موضوع موجود در خارج و نباشد موجود در آن و در هیچکدام باشد موضوع موجود در خارج پس حکم در آن نمیباشد مقصور بر افراد خارجی بلکه شامل شود
حکم مر افراد خارجی را و افراد مقدر الوجود را و موضوع اگر باشد موجود پس خالی نیست که باشد حکم مقصور بر افراد خارجی یا شامل باشد اینها را هم
افراد مقدر الوجود در اینصورت اگر باشد حکم مقصور بر افراد خارجی صادق آید کلیه خارجی سوای کلیه حقیقی چنانچه گذشت و هیچکدام مقصور نشود اشکال در خارج در مربع
پس صادق آید هر شکل مربع است باعتبار خارج و این ظاهر است چنانچه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن مربع است در خارج و صادق
نیاید این قول باعتبار حقیقت یعنی صادق نیاید هر چیزیکه یافته شود در خارج و باشد شکل پس آن بتحقیقی است که اگر یافته شود باشد مربع
بواسطه آنکه میتواند بود که بعضی از اشکالیکه بعد ازین یافته شود در خارج مربع نباشد بلکه مثلث باشد و اگر باشد حکم مر جمیع افراد محقق و مقدر را
صادق آید هر دو بهم مثل قول ما هر انسان حیوانست و اگر موجود نباشد پس حقیقی صادق آید سوای قضیه خارجی چنانچه هر گاه نباشد چیزی از
مربعات موجود در خارج صادق آید باعتبار حقیقت هر مربع پس آن شکل است یعنی هر چیزیکه اگر یافته شود و باشد مربع پس آن چیز بتحقیقی است
اگر یافته شود باشد شکل و صادق نیاید باعتبار خارج برای نبودن وجود مربع در خارج بنا بر چیزیکه مفروض شده پس نسبت میان قضیه کلی موجبه
خارجی و موجبه کلی حقیقی عموم و خصوص من وجه است و هر گاه دانستی مفهوم موجبه کلی را ممکن است ترا که بشناسی مفهوم باقی محصورات را
بقیاس بر کلی موجبه چه حکم در موجبه جزئی می شود در بعض افراد موضوعی که بود بر آنها حکم در موجبه کلی پس امور معتبر در موجبه کلی باعتبار
کل افراد معتبر باشد در موجبه جزئی نیز باعتبار بعض افراد و معنی سالبه کلیه رفع ایجاب بود از کل واحد واحد و معنی سالبه جزئی رفع ایجاب است

از بعض آحاد چنانچه اعتبار کرده شد موجب کلی بحسب حقیقت و خارج همچنان اعتبار کرده شود محصورات آخر باین وجه اعتبار و کذلک فرق
میان دو کلیه موجب خارجی و حقیقی و اما فرق میان دو موجبه جزئی خارجی و حقیقی این است که موجبه جزئی خارجی اخص مطلق است از موجبه
جزئی حقیقی بواسطه آنکه هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع متحققا حکم بایجاب محمول از برای موضوع متحقق یا مقدر آگرچه مثل بعض
انسان حیوان است بدون عکس یعنی نیست چنین که هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع مقدر حکم بایجاب محمول از برای موضوع
محقق شده باشد مثل بعض عنقا طائر است و چون معلوم شد که موجب جزئی خارجی اخص مطلق است از موجب جزئی حقیقی پس سالب کلی خارجی
اعم مطلق خواهد بود از سالب کلی حقیقی بواسطه آنکه نقیض اخص اعم است از نقیض اعم چنانچه در نسب اربعه کتب منطق ثابت است ماده
اجتماع مثل نیست چیزی از انسان حجر ماده افتراق از جانب حقیقی مثل نیست چیزی از عنقا طائر و هرگاه در دو موجب کلی خارجی و حقیقی عموم
و خصوص من وجه بود پس میان نقیضین اینها که سالب جزئی خارجی است و سالب جزئی حقیقی مباینت جزئی خواهد بود و آن صدق هر دو است
است ازین دو تا بدون آخر فی الجمله ماده اجتماع مثل بعض انسان نیست سنگ و ماده افتراق از جانب خارجی مثل بعض عنقا نیست طائر
و ماده افتراق از جانب حقیقی مانند بعض سنگ نیست سنگ بر تقدیر یکه فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در سنگ اند و یا این وجود موضوع
در ذهن باشد پس قضیه نامیده نشود زیرا که معنی مثل قول ما شریک باری ممتنع است باین معنی که هر چیزیکه یافته شود در عقل و فرض کنند آن را عقل که
شریک باری است پس آنچیز موصوف است در ذهن بامتناع وجود و در اینمقام اعتراض کرده اند که همچنانکه ایجاب تقاضاء وجود موضوع میکند
همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند در ذهن جواب گفته اند که اگرچه سلب تقاضاء وجود موضوع میکند لیکن ایجاب تقاضا چنین وجود
موضوع میکند که سلب تقاضاء آن وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضاء وجود وجود موضوع میکند یک وجود موضوع در حال حکم و آن مشارک سلب است
درین وجود و یک وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت شیء است از برای شیء و ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له
است و مراد بقول ما که گفتیم ایجاب تقاضاء وجود موضوع میکند این وجود است و سلب تقاضای این وجود نمیکند بواسطه آنکه صدق سلب همانگاه
باینمعنی میباشد که موضوع موجود باشد و محمول از و مسلوب باشد همچنین با انتفاء موضوع هم میباشد پس معلوم شد که سلب تقاضاء این
وجود نمیکند و گاهی گردانیده شود حرف سلب را جزء از جزء یعنی از موضوع فقط یا از محمول فقط یا از هر دو پس قضیه بر تقدیر اول نامیده شود
بمعدول الموضوع همچو قول ما لاحی جماد است و بر تقدیر ثانی نام نهاده شود بمعدول المحمول مثل قول ما جماد لاعالم است بکسر لام
و بر تقدیر سوم ثالث مسمی شود بمعدول الطرفین چون قول ما لاحی لاعالم است و باید شنید بمعنی نازنده و قضیه معدول از انجهت گویند که این قضیه
مشتمل است بر حرف سلب مثلا یعنی نا و نی و بی که موضوع است در اصل برای سلب و رفع مدخول خود و وقتیکه گردانیده شود این حرف
سلب یا غیر خود مانند چیز واحد و ثابت کرده شود مر آنرا محمولی چنانچه در موجب معدول الموضوع یا ثابت کرده شود این برای شیء
چنانچه در موجب معدول المحمول یا سلب کرده شود از ان چیزی چنانچه نیست لاحی عالم یا سلب کرده شود آن از چیزی همچو نیست عالم لاحی پس تحقیق
معدول کردن این حرف سلب از معنی اصلی خود که سلب و رفع باشد بسوی غیر این که جزء شدن است با غیر خود و این تسمیه از قبیل
تسمیه کل باسم جزء است چه معدول حرف سلب است از معنی خود بسوی غیر و الا یعنی اگر نشود حرف سلب جزء مرشی را از موضوع

یا در محمول نامیده شود قضیه محصل بضم میم و صاد مهمله مشدد مکسور برابر است که موجب باشد قضیه یا سالب مثل قولنا زید کاتب است یا زید نیست کاتب و وجه تسمیه اینکه حرف سلب هرگاه مشدد جزئی دو طرف قضیه پس بواحد از دو طرف قضیه مفهوم وجودی است که حرف سلب جزان گشته و محصل و حاصل کننده است مر معنی خود را این هم از قبیل تسمیه کل باسم جزء است چه محصل معنی بر واحد است از دو طرف قضیه یعنی موضوع یا محمول گاهی تخصیص کرده شود اسم محصل بقضیه موجب و نام نهاده شود قضیه سالب بسیط چرا که بسیط چیزیست که نباشد مر آنرا جزء و حرف سلب اگرچه هست موجود در قضیه مگر این جزء یکی از دو طرف قضیه نگشته است در اینجا و این هم از قبیل تسمیه کل باسم جزء است چه بسیط شونده هر یکی از دو طرف قضیه است نه ذات قضیه فصل قضیه شرطی متصل است اگر حکم کرده شود در آن بثبوت نسبت بر تقدیر آخر یا بنفی نسبت از آن پس شرطی متصل موجب قضیه است که حکم کرده شود در آن باتصال دو نسبت که واقع اند در مقدم و تالی و مثالش گذشت و متصل سالب قضیه است که حکم کرده شود در آن بسلب اتصال دو نسبت مثل نیست هرگاه طلوع کند شمس باشد نهار موجود این متصل لزومی است اگر باشد آن حکم بر علاقه و این امریست که بسبب آن استصحاب کند مقدم تالی را چون علیت طلوع شمس برای وجود نهار پس لزومی موجب قضیه است که حکم شود در آن باتصال دو نسبت برای علاقه مثل هرگاه طلوع کند شمس پس روز موجود باشد و لزومی سالب قضیه است که حکم کرده شود در آن بانتفی که نیست اینجا اتصال برای علاقه برابر است که باشد در اینجا اتصال چون نیست هرآینه هرگاه باشد شمس طالع پس نهار موجود است یا باشد اتصال لیکن نه برای علاقه مانند نیست هرگز هرگاه باشد انسان ناطق باشد حمار ناهق پس اگرچه باشد میان نطق انسان و نهیق حمار اتصال اتفاقی لیکن نه برای علاقه چه نطق نیست علت مثلا برای نهیق حمار در میان اتفاقی سالب صادق بیاید و اما شرطی اتفاقی پس آن قضیه است که حکم کرده شود در آن بمجرد اتصال یا بنفی آن از غیر اینکه باشد این مستند بسوی علاقه چون هرگاه باشد انسان ناطق باشد حمار ناهق و نیست هرگاه باشد انسان ناطق باشد فرس ناهق بدانکه فرس ناهق نباشد پس نیست اتصال میان نطق انسان و نهیق حمار و در حاشیه عبد النبی بر شرح تهذیب و شرطی منفصل است اگر حکم کرده شود در آن بتنافی دو نسبت یا بلاتنافی این دو تا از روی صدق و کذب و این منفصل حقیقی است برابر است که باشند دو نسبت ثبوتی چون این عدد یا زوج است یا فرد و چون هرگاه باشد عدد زوج نیست فرد و اگر باشد فرد پس نیست زوج و قیاس کن بر این باقی امثله شرطی منفصل را یا باشند دو نسبت سلبی باعتبار که سلب ماخوذ بود در این دو مثل این شیء یا لاحجر است یا لاحجر پس این شرطی منفصل است در مادهٔ مانعة الخلو یا دو نسبت مختلف بود مانند این شیء یا سنگ است یا نیست سنگ پس اگر باشد حکم در قضیه بتنافی دو نسبت پس آن منفصل موجب است و اگر باشند حکم بتنافی دو نسبت پس آن منفصل سالب است مثل نیست البته این شیء یا باشد زوج یا منقسم بسوی متساوی و اگر حکم بتنافی و لاتنافی از روی صدق فقط باشد ای نه در کذب پس مبدل شود بمانعة الجمع یا از روی کذب فقط ای نه در صدق پس مانعة الخلو باشد یعنی منفصل مانعة الجمع قضیه است که حکم کرده شود در آن بتنافی دو نسبت یا بلاتنافی دو نسبت در صدق فقط مثال موجب این شیء یا باشد شجر یا باشد حجر و مثال سالب نباشد این انسان حیوان یا اسود پس جائز است اجتماع این دو و جائز نباشد ارتفاع این دو و منفصل مانعة الخلو قضیه ایست که حکم کرده شود در آن بتنافی دو نسبت یا بلاتنافی دو نسبت در کذب فقط مثل یا باشد زید در بحر یا اینکه غرق نشود مثال سالب نباشد این انسان

یا نیستی پس جایز است ارتفاع این دو سوای اجتماع این دو تا و هریک ازین سه تا عادیست اگر با شد منافات میان مقدم و تالی
منافاتیکه ناشی است از ذوات این دو تا در هر مادهٔ که تحقق شود نه همچو منافاتیکه میان زوجیت و فردیت است نه از خصوص ماده همچو منافاتی
که میان سواد و کتابت است در انسان باینطرکه باشد آن سیاه رنگ و غیر نویسنده یا باشد آن نویسنده و غیر سیاه رنگ پس منافات
میان دو طرف این منفصل واقع است نه برای دو ذات مقدم و تالی بلکه بحسب خصوص ماده باشد چه گاهی مجتمع شود سواد و کتابت در
صدق یا کذب در مادهٔ آخر پس این قضیه منفصل حقیقی اتفاقی باشد **فصل** در بیان لواحق قضایا و احکام آنها یعنی تناقض و عکس مستوی
و عکس نقیض و قیاس بدانکه نقیض هر شی رفع آنست چون انسان و لاانسان و حیوان و لاحیوان و این قدر کافیست در اخذ نقیض مرا
گر نقیض باشد نقیض آن رفع آن قضیه پس وقتیکه گفتیم هر انسان حیوانست بضرورت پس نقیض آن نیست چنین ای بعض انسان نباشد حیوان یا ممکن
عام و تناقض اختلاف دو قضیه است بحیثیتیکه لازم شود مر ذات آنرا از صدق هر یک ازین دو کذب آخر و بعکس قوله اختلاف دو قضیه است بحیثیتیکه
هر قضیه برای اینکه تناقض نیابند در مفردات با هر چیز یکه گفته شده است یا برای اینکه کلام در تناقض قضایاست نه در مفردات قوله
بحیثیتیکه لازم تا آخر خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب جزئیین چه این دو تا گاهی صادق آیند با هم در مثل
بعض حیوان انسان است و بعض آن نیست انسان پس متحقق نشد تناقض میان دو قضیهٔ جزئی قوله و بعکس ای لازم شود از کذب هر یک از دو
قضیه صدق آخر و خارج شد باین قید اختلافیکه واقع است میان قضیه موجب و سالب کلیین زیراکه این دو تا گاهی کاذب شوند با هم مثل هیچ
چیزی از حیوان با انسان و هیچ حیوان انسان است پس متحقق نشود تناقض میان دو قضیهٔ کلی پس دانسته شد که اگر باشند این دو قضیه محصورین
و جهت اختلاف این دو تا در کمیت یعنی اگر یکی کلی باشد دوم قضیهٔ جزئی باشد و نیز شرط است که اختلاف در کیف باشد یعنی اگر یکی موجبه
باشد دوم قضیهٔ سالب بود چه اگر هر دو قضیه موجب بوند یا سالب گاهی مجتمع شوند در صدق و در کذب و در تناقض شروط دیگر **عکس مستوی**
عبارتست از جعل و گردانیدن جزء اول از قضیهٔ ثانی و گردانیدن جزء ثانی اول با بقاء صدق و کیف بحال این دو تا و مراد از جزء اول موضوع
در قضیهٔ حملی و مقدم باشد در قضیهٔ شرطی و مراد از جزء ثانی محمول است در قضیهٔ محلی و تالی بود در قضیهٔ شرطی قوله ثانی یعنی موضوع یا مقدم را محمول یا
تالی باید کرد و انید قوله اول یعنی محمول یا تالی را موضوع یا مقدم باید کرد و انید و نیست مراد ببقاء صدق اینکه باشد عکس و اصل هر دو صادق
در مواقع بلکه مراد اینست که اگر اصل فرض کرده شود صدق آن لازم است صدق عکس و مراد ببقاء کیف اینکه اگر باشد اصل موجب باشد عکس نیز موجب
و اگر باشد اصل سالب باشد عکس هم سالب هرگاه اراده کردیم عکس قول ما که هر انسان حیوانست بدل کردیم آنرا بجزئی و گفتیم بعض حیوان
انسانست و عکس قول ما نیست چیزی از انسان مجرد کنیم نیست چیزی از مجرد انسان **عکس نقیض** عکس نقیض حمل و گردانیدن نقیض جزء ثانی است از قضیه
جزء اول و گردانیدن نقیض جزء اول است از قضیه جزء ثانی با بقاء کیف و صدق بحال خودش و مراد از جزء ثانی محمول یا تالی است
و عبارت از جزء اول موضوع یا مقدم باشد و مراد از بقاء کیف صدق آنست که عکس موی گفته شد قوله نقیض جزء ثانی اه یعنی نقیض محمول
یا تالی را موضوع یا مقدم باید کرد انید قوله و نقیض جزء اول اه یعنی نقیض موضوع یا مقدم را محمول یا تالی باید ساخت پس وقتیکه
گوئیم هر انسان حیوانست باشد عکس نقیض آن هر چیز یکه نباشد حیوان نباشد انسان پس قضیهٔ موجب کلی **عکس** مثل نفس خودش

می شود منافش کذبست و موجب جزئی راعکس نقیض بیاید برای صدق قول مابعض حیوان لاالانسان است و بعض انسان لاحیوان است
کاذب باشد دو قضیه سالب خواه کلی باشد یا جزئی منعکس نشود بسوی سالب جزئی پس وقتیکه گفتیم نیست چیزی از انسان بفرس مانیست
بعض آن فرس پس صادق نیاید نیست بعض چیزیکه نیست فرس نیست انسان مانند حمار و منعکس نمیشود بسوی سالب کلی برای صدق قول ما
نیست چیزی از انسان یا ثابت بعض انسان بفرس و کاذبست قول ما نیست چیزی از لافرس بلاانسان زیراکه بعض لافرس هیچ
حجر لاانسان است و تفصیل این سه تا از کتب منطق باید جست مقصد اقصی و مطلب اعلی از فن منطق کلام است در قیاس چه آن عمده است در
حاصل کردن مطالب تصدیقی و تحدید کردند آنرا باینظر زیرا که آن قول مولف است از قضایا یا مرکبا تسلیم کرده شوند آنها لازم شود از انها تمام
ذات آنها را قول آخر یعنی مرکب است و این اعم است از مولف زیراکه اعتبار کرده شد در مولف مناسبت میان اجزاء آن چه آن
ماخوذ است از الف و در بعضی نسخ ذکر مولف بعد قول از قبیل ذکر خاص است بعد عام و این متعارف است در تعریفات و مراد از قضایا
مافوق قضیهٔ واحد است تا شامل شود قیاس سیطی یعنی که مولف است از دو قضیه و احتراز کرده شد از ین از قضیهٔ واحد یکه مستلزم است
بذات خویش عکس مستوی و عکس نقیض را پس این قضیه نامیده نشود بقیاس قوله مرکبا تسلیم کرده شوند اشارتست بسوی اینکه این قضایا
واجب نیست که باشند مسلم در نفس خود بلکه واجب است که باشند بحقیقتی اگر تسلیم کرده شوند لازم شود از انها قول آخر تا که مندرج
شود در حد قیاس صادق المقدمات و کاذب آنها مثل قول ما هر انسان حجر است و هر حجر حمار است پس این دو قضیه اگرچه کاذب اند
لکن این دو تا بحقیقتی اند اگر تسلیم کرده شوند لازم شود ازین دو تا که انسان حمار باشد و قوله لازم شود از انها احتراز کند از استقراء
و تمثیل را چه مقدمات این دو تا وقتیکه تسلیم کرده شوند لازم نیاید ازین دو تا چیزی برای امکان تخلف مدلول این دو تا که نتیجه است
نتیجه است از ان دو قوله مرذات آنها را احتراز است بان از چیزیکه لازم شود به برای ذات قضایا بلکه بواسطهٔ مقدمه غریبه چنانچه
در قیاس مساوات و معنی استقراء و تمثیل و قیاس مساوات از کتب منطق باید جست قوله قول آخر اعتبار حصول آن از قیاس پس نامیده
نشود بنتیجه و باعتبار استحالت آن از ان مطلوب مثل قول ما عالم متغیر است و هر متغیر حادث بود پس این قول مرکب است از دو قضیه
وقتیکه تسلیم کرده شوند لازم شود از ین دو مرذات این دو را عالم حادث است و این قیاس استثنائی است یا اقترانی زیراکه باشد عین
نتیجه یا نقض آن مذکور در قیاس بالفعل یا بناشد چیزی ازین دو تا مذکور دران بالفعل و اول استثنائی است هیچو قول ما اگر باشد این چیز جسم
پس آن متحیز است لیکن آن جسم است نتیجه و بدین قیاس که آن چیز متحیز است و این نتیجه بعینه مذکور است در قیاس پس یا لیکن آن چیز نیست
متحیز نتیجه و بدین قیاس که آن چیز نیست جسم و نقض این نتیجه ای قول ما که آن چیز جسم است مذکور است در قیاس و نامیده شد این قیاس
باستثنائی برای اشتمالش بر حرف استثنا ای لیکن و دوم اقترانی باشد مثل قول ما جسم مولف است و هر مولف محدث باشد پس جسم محدث
است پس نیست این نتیجه و نقض آن مذکور در قیاس بالفعل و نامیده شود این قیاس باقترانی برای اقتران حدود کبرا انها اصغر و اکبر واسطه اند
درین قیاس و قید کرده شد ذکر نتیجه یا نقیض نتیجه در تعریف بهر بالفعل چه اگر مقید نمیشد بهر کنیه داخل میشد اقترانیات در حد قیاس استثنائی
چیرا که نتیجه مرکب است از مادهٔ که در طرف اثبت یعنی محکوم علیه محکوم به و از صورت که آن هیئت و ترتیبی است واقع میان دو طرف نتیجه

برابرست که تحقق شود در ضمن ایجاب یا سلب ماده نتیجه مذکور باشد در اقترانیات و مادهٔ شئی چیزیست که حاصل شئی بآن چیز بالقوه پس باشد نتیجه مذکور در اقترانیات بالقوه پس اگر اطلاق کرده شود ذکر نتیجه در تعریف البته منتقض میشود تعریف قیاس استثنائی از روی منع مر داخل اقترانیات درین و منتقض میشد تعریف اقترانی از روی جمع برای خروج اقترانیات و قیاس اقترانی حملی است اگر مرکب باشد از دو حملی یا شرطی است اگر مرکب نباشد ازین دو تا و قیاس حملی اقترنت بسوی بساطت برای بودنش اقل از روی اجزا از شرطی پس لابد است دران از دو مقدمه که یکی ازین دو تا مشتمل است بر موضوع مطلوب همچو جسم در مثال مذکور و دوم ازین دو تا بر محمولش همچو حادث و این دو مشترک اند در حد اوسط همچو مولف پس موضوع مطلوب نامیده شود با صغر برای بودنش در اغلب اخص از محمول و اخص اقل است از روی افراد پس باشد اصغر و محمولش نامیده شود باکبر برای بودنش اعم پس آن اکثر است از روی افراد پس باشد اکبر و حد مشترک میان اصغر و اکبر نامیده شود چه اوسط برای توسط آن میان دو طرف مطلوب و مقدمه که دران اصغر است نامیده شود بصغری برای بودنش مشتمل بر ذات اصغر و مقدمه که دران اکبرست بکبری برای اشتمالش بر اکبر و اقتران صغری بکبری در ایجاب این دو تا و در سلب این دو تا از جزئیت این دو و در جزئیت این دو نامیده شود تقریبه و ضرب و هیئت حاصل از وضع حد اوسط نزد یک دو حد اصغر مثلا موضوع محمول بحسب حمل آن بران دو تا یا وضعش برای این دو تا یا حملش احد هما و وضعش برای آخر نامیده شود بشکل و آن چهار اند زیرا که حد اوسط اگر باشد محمول در صغری و موضوع در کبری پس آن شکل اول است و اگر باشد محمول در هر دو پس آن شکل ثانی است و اگر باشد موضوع در هر دو پس آن شکل ثالث است و اگر باشد موضوع در صغری و محمول در کبری پس آن شکل رابع است و ضرب نتیجه دهنده شکل اول چهار اند و ضروب ثانی نیز چهار و ضروب ثالث شش هستند و ضروب رابع پنج و مثال شکل اول کذنت و مثال شکل ثانی هر انسان حیوانست و نیست چیزی از جماد بحیوان پس نیست چیزی از انسان بجماد و مثال شکل سوم هر انسان حیوانست و هر انسان ناطق باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال شکل رابع هر انسان حیوانست و هر ناطق انسان باشد پس بعض حیوان ناطق است مثال شکل اول که مرکب است از شرطیات صرف مانند هرگاه باشد شمس طالع پس نهار موجود است و هرگاه باشد نهار موجود پس عالم مضی است پس هرگاه باشد شمس طالع پس عالم مضی یا مرکب باشد از حملی و شرطی چون هرگاه باشد این شئی انسان باشد حیوان و هرگاه حیوان جسم است پس هرگاه باشد این شئی انسان باشد جسم و شرائط انتاج اشکال اربع و تفصیل ضروب انها از کتب منطق باید جست فصل چنانچه واجب است بر منطقی نظر در صور اقیسه همچنین واجب است بر و نظر در مواد آنها تا ممکن شود اتراز احتراز از خطا در فکر از دو جهت صورت و ماده و مواد اقیسه یقینی اند یا غیر یقینی و یقین اعتقاد شئی است باین که آن چنین است با اعتقاد آن که ممکن نیست که باشد ممکن چنین اعتقاد مطابق برای نفس الامر غیر ممکن است زوال آن پس بقید اول خارج شد ظن و بقید ثانی شد جهل مرکب و بقید ثالث خارج شد اعتقاد مقلد بکسر لام اما یقینیات پس ضروریات اند که انها مبادی اول هستند در اکتساب و نظریات اند که منتهی شوند بانها اما ضروریات پیش شش اند چرا که حاکم بصدق قضایای یقینی عقل است یا حس یا مرکب ازین دو تا برای انحصار مدرک بکسر را در حس و عقل پس اگر باشد حاکم بمون عقل پس یا باشد حکم عقل بمجرد تصور طرفین یا بواسطه پس اگر حکم باشد بمجرد تصور این دو تا نامیده شود آن قضایا یا بدیهیا

مانحن فیه قول

نامند قول اما کل اعظم است از جزء ای کل مقداری یعنی اعظم است در مقدار از جزء مقداری آن و اگر نباشد کل عقل مجرد تصور حاصل نمی شود بلکه بواسطه پس لابد است
که غایب نشود آن واسطه از ذهن نزد تصور این دو تا و اگر نباشد آن قضایا مبادی اولی نامیده نشود اینها قضایا قیاساتها معها یعنی قضایا
هستند که قیاسات اینها با اینها باشند مثل قول ما اربع زوج است پس تحقیق کسیکه تصور کرد اربع را و زوج را تصور کرد انقسام را منقسم
در حال و مرتب شود در ذهنش که اربع منقسم است بمتساویین و هر منقسم بمتساویین پس آن زوج است پس آن قضیه است که قیاسش با آن
است و اگر باشد حاکم همان حس پس آنها مشاهدات اند پس اگر باشد از خواص ظاهر نامیده شود تجربیات چون حکم باینطور که شمس مضیئ است
و اگر باشد از خواص باطن نامیده شود وجدانیات مثل حکم ما باینکه برای ما خوف و غضب است و اگر باشد حاکم مرکب از حس و عقل و اینجس
یا باحس سمع با غیر آن پس اگر باشد حس سمع پس آنها متواترات اند و آنها قضایا اند که حکم کند عقل با آنها بواسطه سماع از جمع کثیر یکه محال داند عقل توافق
ایشان بر کذب بحکم ما بوجود مکه و مدینه و مبلغ شهادات غیر منحصر است در عدد چنانچه تو هم کرده بعض ایشان بلکه حاکم بکمال عدد
حصول یقین است بآن خبر و اگر باشد غیر حس پس محتاج شود عقل در جزم حکم بسوی تکرار مشاهدات مرة بعد اخری یا محتاج نباشد پس اگر
محتاج است بتکرار پس آنها مجربات اند بفتح راء مشدده مثل حکم ما باینطور که شرب سقمونیا موجب اسهال است بواسطه مشاهدات
مکرر و اگر محتاج نباشد بسوی تکرار مشاهده پس آنها حدسیات اند بنحو حکم ما باینطور که نور قمر مستفاد است از شمس برای اختلاف تشکلات
قمری قریب باختلاف اوضاع شمس از روی قرب و بعد و ذهن انتقال کند از اینها بغیر فکر و ترتیب مقدمات بسوی مطلوب نه کرة یعنی
نور قمر مستفاد است از شمس و حدس در لغت زود دریافتن چیزی و در اصطلاح سرعت انتقال ذهن است از مبادی بسوی مطالب و مقابل آن
فکر باشد چه فکر حرکت ذهن است بسوی مبادی و رجوع از آن است از مبادی بسوی مطالب پس لابد است درین از دو حرکت حرکتی
برای تحصیل مبادی و حرکتی برای ترتیب اینها بخلاف حدس زیرا که نیست حرکت درین اصلا و انتقال در حدس نیست بحرکت چه حرکت
بتدریج موجود شود و انتقال درین دران پیدا شود و حقیقت آن اینکه حاضر شود مبادی مترتب در ذهن دفعة پس حاصل شود مطلوب
دران و ذهن قوتیست مر نفس ناطقه را که شامل است مجرد ظاهر و باطن را و آماده کند نفس را برای اکتساب علوم همچنین است در جامع العلوم و در
مطول نویسد ذکاء بالضم و الامتده قوتیست مر نفس را که آماده کند برای اکتساب آرا و نامیده شود این قوت بذهن و مجربات و حدسیات
نیستند حجت بر غیر برای جواز اینکه نه حاصل شود آن غیر را حدس یا تجربه که موصل اند مر علم را بسوی غیر باین دو تا و برهان قیاسی است مولف
از یقینیات برابر است که باشند ابتدای بلا واسطه و اینها ضروریات نشکا نامند یا بواسطه و اینها نظریات هستند و حد او سط در آن
لابد است که باشد علت مر نسبت اکبر را بسوی اصغر در ذهن پس اگر باشد با این علت موجود آن نسبت را در خارج نیز پس این برهان
لمی است چه این مفید علم حکم و علت آن را در ذهن و خارج مثل قول ما این متعفن الاخلاط است و هر متعفن الاخلاط محموم است پس این
محموم است پس متعفن الاخلاط چنانچه علت است برای ثبوت حمی در ذهن همچنین علت است برای ثبوت حمی در خارج و اگر نباشد همچنین بلکه
باشد علت مر نسبت را مگر در ذهن پس آن برهان انی است تنبیه بدانکه این مفید نشود انیت و تحقق نسبت را در اصغر و اکبر
در ذهن سوای انیت آن در خارج مثل قولنا این محموم است و هر محموم متعفن الاخلاط است پس متعفن الاخلاط است و حمی اگرچه باشد

علت برای ثبوت تضمن الاخلاط در ذهن مکرر نیست علت مر آنرا در خارج بلکه امر معکوس ست چنانچه دانستی در برهان لمی و ما عدا غیر یقینیات و ما لیف
شش اند آنهاست مشهورات و آنها قضایا یی هستند که اعتراف کند بآنها جمیع مردم و سبب شهرت اینها میان ایشان اشتمال اینهاست بر
عام چون قول ما عدل حسن ست و ظلم قبیح یا چیزیست در طبایع ایشان از رافت و مهربانی کردن مثل قول ما مراعات ضعیفان محمودست یا چیزیکه
در ایشانست از حمیت و غیرت مانند قول ما کشف عورت مذموم ست یا انفعالات ایشان از عادت اینان چون قبیح فرج حیوانات
نزد یک اهل هند و عدم قبحش نزد غیر ایشان یا از شرائع و آداب چون امور شرعی که خدا یتعالی واحد ست و عبادتش فرض و محمد صلی الله
علیه وسلم رسول او ست و صدیق و عمر رضی الله عنهما خلیفه برحق اند بعد نبی کریم علیه التحیة والتسلیم و غیر آنهاش از علوم علم اول ست و ابو نصر
فارابی معلم ثانی و برای هر قوم مشهورات اند بحسب عادات و آداب ایشان چون تعظیم تحیت حسن ست نزد یک هندو و بخش مذموم و برای
هر اهل صناعت نیز مشهورات اند بحسب صناعات اینان چنانکه نحوی گوید هر فاعل مرفوع ست و حرفی گوید هر کلمه که در ان حرف علت باشد
معتل بود و آنها قضایا یی مسلمات و آنها قضایا یی هستند که مسلم اند از خصم و بنا کرده شود بر انها کلام برای دفعش برابرست که باشند مسلم میان
خصم و مستدل یا میان اهل ملتی مثل تسلیم کردن فقیهان مسائل اصول فقه را چنانچه استدلال کند فقیه بر وجوب زکوة در زیوری که مالغ است
مر ضاب را بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الحلی زکوة در زیور زکوة است پس اگر گوید خصم این خبر واحد است پس تسلیم نکنیم که آن حجت باشد
پس گوئیم مر آن خصم را تحقیق ثابت شد این یعنی بودن خبر واحد مفید برای وجوب در علم اصول فقه و لا بد ست که بگوید این خبر را در بخاری مسلم
و قیاس مولف از مشهورات و مسلمات نامیده شود بجدل یعنی خصومت کردن و غرض از ان الزام و اسکات خصم ست و انتفاع حق در
گردانیدن کسی قاصر ست از ادراک مقدمات برهان و آنها ست مقبولات و آنها قضایا یی هستند که ماخوذ شوند از شخصی که اعتقاد
کرده شود در حق آن یا برای امر آسمانی از معجزات و کرامات مثل انبیا و اولیا صواب ترک این ست زیرا که قضایا یی که ماخوذ اند از انبیا
قضایا یی یقینی نظری اند که مستفاد میستند از قیاس برهانی و آن اینکه این قضیه خبر شخصی ست که ثابت شد بصدق شش معجزات و هر خبر یکه شاهد
او نیست پس آن صادق ست و شاید قائلش اراده کرد اخبار انبیا را و غیر احکام تبلیغی پس کذب ایشان در ین جائز ست از روی عقل
عدم وقوعش از روی نقل بنا بر چیزیکه بیان شده در محل خودش همچنین ست در حاشیهٔ عبد الحکیم بر قطبی یا برای اختصاص بمزید عقل و دین مانند
اهل علوم و هر دو این قضایا یی نافع اند یقینا در تعظیم امر خدای تعالی و شفقت بر خلق او سبحانه و از انهاست مظنونات و آنها قضایا یی هستند که حکم
کند عقل ما بنا حکم راجحی با تجویز نقیض آن چون قول ما فلان جواد کند در شب پس آن در وغ ست و قیاس مرکب از مقبولات و مظنونات
نامیده شود و خطابات بفتح خاء معجم یعنی خطبه خواندن و آن بالضم کلامی ست منثور مسجع و غرض ازین ترغیب مردم ست در چیزیکه نفع دهد
ایشان را از امور معاش ایشان و معاد ایشان چنانچه میکنند این را خطیبان و واعظان و از انهاست مخیلات و اینها قضایا یی اند که تخیل
کرده شود از انها یس متاثر شود نفس ازان از روی بسنگی و کشادگی پس کند از ان یا رغبت نماید چنانچه وقتیکه گفته شد شراب با قوتی یا
سیال یعنی بسیار روان منبسط شود نفس و رغبت کند در شرب آن و وقتیکه گفته شد شهد لذیذ ست قی آرنده منقبض شود نفس و نفرت
کند از ان و قیاس مولف از انها نامیده شود شعری ای منسوب بشعر و غرض ازین انفعال نفس ست بترغیب یا ترهیب و زیاده کند

اینکه باشد شعر بروزن لطیف یا شعر خوانده شود باواز طیب یعنی بدرستیکه شاعر واردکند مقدمات مخیل ارمیت قیاس کرمنتج باشد
نتیجه را لاکن این غیر مقصود است ازان بالذات ومقصود ترغیب است یا ترهیب پس این دو تا بمنزله نتیجه است مر آنرا همچنین است در
حاشیه عبدالحکیم واز انهاست وهمیات ودیگر قضایا یاد کاذب اند که حکم کند بانها وهم در امور غیر محسوس وقیاسیه با امور غیر محسوس
برای اینکه حکم وهم در محسوسات نیست کاذب چنانچه وقتیکه حکم کرد بحسن شیئ یعنی زن خوبصورت وقبح شیئ یعنی زن زشت صورت
واین برای اینکه وهم قوت جسمانیست برای انسان بسبب این قوت ادراک کند جزئیاتی را که برآورده شده اند از محسوسات پس این
قوت تابع است مر حس را پس وقتیکه حکم کند بر محسوسات باشد حکمش صحیح واگر باشد حکم بر غیر محسوسات باحکام انها باشد کاذب
همچو حکمش باینکه هر موجود مشارالیه است چه خدای تعالی موجود است غیر مشارالیه وبدرستیکه وراء عالم فضائیست غیر متناهی وفضای غیر
فراخ بودن مکان وساحت خانه وزمین فراخ است پس آن سوی عالم فضا نباشد واز چیزیکه شناخته شود بآن کذب وهم
است که مساعدت کند عقل او را در مقدماتیکه منتج اند مر نقیض چیزیرا که حکم کند وهم بآن چنانچه حکم کند وهم بخوف از موتی بآنکه موافقت کند
عقل را در اینکه میت جماد است ودر جماد خوف کرده نشود از انکه این قول مانع است برای قول مانیست خوف کرده نشود از زان پس وقتیکه بر سد
عقل وهم بسوی نتیجه نکص وپس پا رفتن کند وهم آنرا وقیاس مرکب از انها نامیده شود بسقط وغرض از تقلیل او انکاشف
است واعظم فائده وهمیات معرفت آنها است برای احتراز از انها وسقط بفتح سین اول وبسکون قاف است از
بمعنی حکمت وسط بمعنی تلبیس وپنهان داشتن عیب یعنی حکمت ممّوهه وتمویه بمعنی زر اندود ونقره اندود کردن چیزیرا فائده وسط
فی الثبوت وواسطه فی الاثبات وواسطه فی التصدیق وواسطه فی العروض بمعنی آنکه معنی بودن شیئ واسطه برای ثبوت وصفی
برای امری اینکه باشد آن شیئ علت برای ثبوت آن وصف مر آن امر را واین دو قسم است یکی ازین دو تا اینکه ثابت نشود آن وصف
برای واسطه اصلا پس باشد اینجا عارض واحد وعروض واحد بالذات وبالاعتبار مثلا اعراضی که قائم اند بمکنات بواسطه واجب
دوم ازین دو تا اینکه متصف نشود واسطه باآن وصف وبواسطه آن متصف شود آن امر یعنی اینکه تحقیق اینجا دو اتصاف حقیقی اند یکی اتصاف
قیام وصف واحد بدو موصوف از روی حقیقت بلکه اتصاف واحد است بحقیقت برای واسطه وتابع شود این را آن امر دیگر بنا بر جواز
تعدد شیئ بالاعتبار واین قسم نامیده شود بواسطه فی العروض پس واسطه فی العروض چیزیست که باشد معروض وحقیقت مثل حدید مسخن
واین واسطه است برای عروض حرارت باب ومثل سفینه که واسطه است برای عروض حرکت مر دی الواسطه را آنکه جالس سفینه باشد وگاه واسطه
سفینه بحث وعلت محض باشد بانیطور که ثابت نشود عارض مر واسطه را بحسب حقیقت مثل نقطه عارض برای خط معروض بواسطه تا
آن دو واسطه فی الثبوت چیزیست که افادت کند لحوق شیئ را برای شیئ آخر در واقع امی باشد آن علت برای این لحوق مثل تعجب پس بدرستیکه
این علت است برای لحوق ضحک مر انسان را وواسطه فی التصدیق چیزیست که مقترن شود آن بقول ما لامّه مثل تغیر در قول ما که عالم متغیر است
او زیرا که تغیر واسطه در تصدیق است بانیکه عالم حادث است وگفته شود این واسطه را واسطه فی الاثبات نیز پس واسطه در اثبات علت است
برای علمی بمعنی ایقاع وواسطه در ثبوت که آن علت باشد برای نسبت که درجه باشد جامع العلوم وفصل در بیان معنی مقدمه ومبادی و

رؤس ثمانیه پس مقدمه که مذکور شود در اوائل کتب علوم بکسر دال مشدد و فتح آن ماخوذ است از مقدمة الجیش چه عرب اطلاق میکنند لفظ مقدمه را بر طائفه که پیش روی لشکر باشند در هیئت فوج هراول خوانند و این مقدمة الجیش ماخوذ است از تقدم فعل متعدی بمعنی تقدم لازم و مقدمه که در ابتداء کتب صرف و نحو و منطق و غیرها مذکور میشود دو قسم است یکی مقدمة العلم دوم مقدمة الکتاب اول اطلاق یابد بر امور یکه موقوف باشد بر آنها شروع در مسائل آن علم مثلا تعریف علم نحو که آن علمیست بوصول و قواعد کلی که دانسته شود بآنها احوال

تعریف نحو

او آخر کلمات سکانه که اسم و فعل و حرف اند از اعراب و بناء و کیفیت ترکیب بعض از انها با بعضی و غرض از نحو نگاهداشتن ذهن است از خطاء لفظی که واقع شود در کلام عرب از اعراب و بناء و موضوع علم نحو کلمه و کلام است زیرا که بحث کرده شود در ان از اعراب و بناء و ترکیب بعض کلمات با بعض که عوارض ذاتی این دو هستند و لاحق شوند مر ذات انها را بلاواسطه و همچنین تعریف هر علم و غرض از ان و موضوع آن و این سه چیز را مقدمة العلم گویند و این امور اکثر در هر قسم علم در اوائل کتابها مرقوم می شوند زیرا که هر کاه دانست شارح در علم این امور را میشود آن شخص بصیرت و بینائی دل در طلب آن علم مانند شخصی که ارادت نمود سلوک راهی که ندیده است از لیکن دانسته است امارات و نشان از ان پس آن شخص بصیرت باشد در رفتن آن دوم یعنی مقدمة الکتاب اطلاق یابد بر طائفه از کلام که مقدم کرده شده است بر مقصود از انکه مسائل آن علم است برای ارتباط مقاصد بآنها و برای انتفاع شارح در علم مان طائفه دران مقصود و اکر مراد از کتاب الفاظ و عبارات گیرند از طائفه کلام نیز مراد الفاظ و عبارات خواهد شد و اکر مقصود از کتاب معانی گیرند از طائفه کلام نیز مراد معانی خواهد شد و عام است که مقصود بران طائفه موقوف باشد یا نباشد چون فهرست کتاب و سبب تالیف

بیان مبادی

کتاب و مبادی بفتح میم و کسر دال جمع مبدأ یعنی چیزیکه متوقف باشد بر آنها مسائل علم و آنها دو قسم اند یکی مبادی تصوری دوم مبادی تصدیقی اما مبادی تصوری پس آنها حدود و تعریفات موضوعات اند و حدود اجزاء موضوعات اکر باشند مرکب ذی اجزاء و حدود اعراضی که ثابت شوند برای موضوع و محمول شوند بران مثال حدود موضوعات همچو تعریف کلمه و کلام در علم نحو و مثال حدود اجزاء موضوعات چون تعریف اجزاء کلام که کلمات باشند و مثال حدود اعراض موضوعات مانند تعریف اعراب و بناء که عارض شوند کلمه را در علم نحو اما مبادی تصدیقی پس آنها قضایا اند که مرکب شود از انها قیاسات علم چنانچه در مقام خود مسطور اند و کاهی مبادی اطلاق یابد بر امور یکه ابتداء کرده شود بآنها قبل از شروع در مقاصد علم بر انچه که داخل باشند در علم پس باشند این امور را از مبادی بمعنی اول یا خارج باشند از مطالب علم و موقوف باشد بر آنها شروع در علم بر وجه خبرت و بصیرت و نامیده شوند اینها بمقدمات بنا بر معنی دوم چون تعریف علم و بیان غایت آن و موضوع آن و فرق میان مقدمات مبادی یا بمعنی ظاهر است چرا که مقدمات خارج باشند از علم لامحاله بخلاف مبادی پس بنا شود بود ند قدماء از منطقیان کسی ذکر میکردند در صدر کتب خویش هشت چیز را بنا بر بودن اینها از مقدمات یا از مبادی بمعنی عام و نام نهاده اند اینها را بر وجه تسمیه بجهت انکه اینها بمنزله راس و سر اند و باقی مطالب بمثابه باقی بدن اول غرض علم را ذکر میکردند تا بنا شد نظر شارح در طلب علم بعث و بفائده بدانکه چیزیکه مترتب میباشد بر فعل اکر باشد باعث مر فاعل را بر صدور آن از ان نام نهاده شود غرض چنین

موضوع علم

بغرض و علت غائی و اگر باعث نباشد فاعل را بر صدور فعل نام نهاده شود آن چیز را فائده و منفعت و غایت و بنا بر فرق میان اینها گفته اند که افعال حق تعالی معلل نمیشوند بأغراض که شامل اند بر غایات و منافع هیچ کدام که راجع باو بعباد نه به او تعالی چه اگر افعال او معلل باغراض باشند لازم آید که او سبحانه در کردن افعال مضطر و عاجز باشد و این محال است پس لازم است که افعال او تعالی شانه ذوی منفعت باشند و لازم آید که عبث باشند این نیز غیر جائز و باقی بیان در باب هفتم خواهد آمد **دوم** ذکر میکرد ند منفعت و مصلحت علم را تا که میل و خواهش ما بدو عموم طبایع **سوم** سمت و علامت علم را ذکر میکرد ند یعنی وجه تسمیه هر علم مثلا نه نامیده شد منطق بمنطق مگر بجهت اینکه لفظ نطق در لغت اطلاق یابد بر نطق ظاهری که آن تکلم است و بر باطنی که آن ادراک کلیات باشد و این علم تقویت دهد معنی اول و دوم را پس اشتقاق کرده شد برای این علم اسمی از نطق یعنی منطق در مشهور بفتح میم مصدر میمی است یا ظرف و بکسر میم که صیغه آله است و صحیح همین است چنانچه لفظ مستقبل بفتح با مشهور است و صحیح کسر آن همچنین است در حاشیه صادق حلوائی بر بدیع المیزان و ازین قبیل است لایحه از لوائح شریف در مشهور قریب چنین باز یاده ازین است نزدیک تحقیق بست و هفت اند مثل فص ها در فصوص الحکم و لمعهای در لمعات شیخ عراقی که بیست و هفت اند همچنین تصریح کرده صاحب الروایح شرح اللوایح الحاصل رد ذکر وجه تسمیه اشارت اجمالی میشود بسوی چیزیکه تفصیل کند آنرا **مقاصد علم چهارم** مولف علم را ذکر میکرد ند تا سکون و اطمینان یابد دل متعلم از معرفت حال اقوال بسبب معرفت رجال چنانچه شان و حال مبتدی همچنین میباشد در مبادی حال و اما محققان پس میدانند رجال را به سبب قول حق و میدانند سخن حق را بسبب رجال و برای همین فرموده اند علی کرم الله وجهه لاتنظر الی من قال و انظر ما قال و مقنن قوانین منطق و حکمت ارسطوست که جمع نمود این دو را بامر سکندر علیه السلام و برای همین ملقب شد بمعلم اول پس بعد او نقل کرد ند بعض مترجمان این دو علم را از لغت یونان بسوی لغت عرب پس تهذیب و ترتیب و احکام و اتقان نمود این دو را بار دوم ابو نصر فارابی که ملقب بمعلم ثانیست و استفادت نمود شیخ ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا از کتب تصنیف کرده ابی نصر پس تفصیل و تحریر فلسفیات کرد بعد اضاعت و احتراق کتب ابی نصر و کشت متهم باحراق اینها و هر گاه ارادت قتل او کرد سلطان محمود فرار نمود بسوی همدان و کشت وزیر شمس الدوله و بود ابو علی بر مذهب امام ابو حنیفه رحمه همچنین بست در حاشیه شرح تهذیب و حاشیه لغت عالمگیری **پنجم** ذکر میکرد ند که این علم از کدام جنس ست از اجناس علوم عقلی ست یا نقلی فرعی ست یا اصلی چنانچه بحث کرده شود که منطق از جنس علوم حکمت ست یا نی و بر تقدیر بودنش از حکمت پس آن از حکمت نظریست نه از حکمت عملی و مقام تخالفش بسط کلام میدارد **ششم** ذکر میکرد ند که این علم در کدام مرتبه ست تا تقدیم کند متعلم آنرا بر بعض علوم تا خیر کند از بعضی چنانچه گفته شود که متعلم علم منطق بعد از تهذیب اخلاق فکریست و بعد تقویم فکر بعض هندسیات و ذکر نمود جلال الدین دوانی ره در بعض رسائل خود که سزاوار آنست که تا خیر نماید علم منطق را در زمان ما از تعلم قدر صالح از علوم ادبی چه درین زمان تدوین علم منطق بلغت عربی شروع یافته **هفتم** ذکر میکرد ند قسمت علم و کتاب را پس اول چنانچه گفته شود که ابواب منطق نه اند اول کلیات خمس یعنی نوع جنس فصل خاصه عرض عام باب دوم تعریفات باب سوم قضا یا باب چهارم قیاس و دوم برادر آن که استقرا و تمثیل باشد باب پنجم برهان باب ششم جدل باب هفتم خطابت باب هشتم مغالطه باب نهم شعر و بعضی بحث الفاظ را باب آخر قرار داده اند چنانچه در فصل آینده بحث بخوبی بیاید

پس ابواب منطق ده میشوند و این رساله گنجایش تفصیل مذکر نداشت بر اجمال گذاشت و دوم چنانچه گفته شود که فلان کتاب مشتمل است بر چندین ابواب و فصول و قواعد و فوائد و این ظاهر است **هشتم** ذکر میکرد فوائد انها را تعلیمی یا یعنی طرقی که مذکور است در تعلیم برای عموم نفع آنها در علوم و صناعات

تفصیل از آخر شرح مطالع باید جست و بیشتر از خوصلهٔ رساله خارج و دانسته بر مقاصد و اگذاشت **فصل** در بیان چهار ده علوم که موقوف است بر علم دینی برانها چه بعض از انها چیزیست که آن فرض عین است یعنی دانستن آن بر هر شخص فرض است و آن اصول الدین و تصوف باشد و بعض از بها چیزیست که آن فرض کفایه بلکه بتاکید یعنی دانستن بعضی از اساقط شود و فرضیت آن از بعض آخر بالذات که آنها تفسیر و حدیث و فرائض است یا برای توقف غیر آن بر انها که آنها صرف و نحو و ما بعد بها است و ازین جهت طبی که شناخته شود بآن حفظ صحت مطلوب برای قیام بعبادات هیچو قیام بمعاش بلکه ضرورتر است پس اول از انها علم اصول الدین است و آن علمی است که بحث کرده شود دران چیزیکه واجبست اعتقاد آن چون عالم حادث است و صانع عالم خدائی یکتا باشد و نحو بها **دوم** از انها علم تفسیر است و آن علمی است که بحث کرده شود دران از احوال کتاب عزیز و قرآن مجید **سوم** از انها علم حدیث است و آن علمی است بقوانین که شناخته شود بانها احوال سند و متن و مراد از احوال صحت و حسن و ضعف و علو و نزول و کیفیت تحمل و ادا و صفات رجال و غیر ذلک و سند بفتحتین سین مهمل و نون اخبار است از طریق متن و متن چیزیست که منتهی شود بسوی آن غایت سند از کلام **چهارم** از انها علم اصول فقه است و آن باعتبار لقب علم است بقواعد یکه وصله کرده شود بآنها بسوی استنباط احکام شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلی احکام و ما تعریفش باعتبار اضافت پس لابد است در معرفت مرکب از معرفت مفردات آن پس اصول جمع اصل است بمعنی چیزیکه مبتنی شود بران غیر آن و مراد بانها اولهٔ باشند و فقه علم است باحکام شرعی فرعی از ادلهٔ تفصیلی انها باستدلال پس حاصل تعریف برین تقدیر مجموع ادلهٔ و علم باحکام شرعی تا آخر **پنجم** از انها علم فرائض است و آن علمی است که بحث کرده شود دران از قدر میراث ها و قسمت ها آنها تشنه از انها علم نحو است که تعریفش در آخر مقدمه گذشت **هفتم** از انها علم تصریفست و تعریفش در ابتداء باب اول گذشت **هشتم** از انها علم لغت است و تعریفش نیز در باب اول گذشت **نهم** از انها علم معانی است و تعریفش در باب ششم بیاید **دهم** از انها علم بیانست و آن علمی است که شناخته شود بآن آوردن معنی واحد بطرق و تراکیب مختلف در وضوح دلالت بران معنی باین طور که باشند بعض طرق واضح الدلالة بران معنی و بعض از انها اوضح و بعض خفی یازدهم از انها علم بدیع است و آن علمی است که شناخته شود بآن وجهای نیکو کردن کلام بعد رعایت مطابقت برای مقتضای حال و نگاه داشتن وضوح دلالت ای خالی شدن از تعقید معنوی دوازدهم از انها علم تشریح است و آن علمی است که بحث کرده شود دران از اعضاء انسان و کیفیت ترکیب آنها سیزدهم از انها علم طب است و آن علمی است که شناخته شود بآن حفظ صحت و به شدن مرض چهاردهم از ان با علم تصوف است و آن تجرید قلب است برای خدا تعالی و احتقار و خوار داشتن چیزیکه سوای اوست سبحانه همچنین است در نقایه و اتمام الدرایه که ماتن و شارحش جلال الدین سیوطی است رحمه الله تعالی و سبوط و اسبوط بضم اول قریه است بصعید و این بلاد است بصر که پانزده روز راست مسیر آنها از روی طول **قسم فصل** در بیان مجاز مرسل و اقسام آن **بدانکه مجاز مرسل** است اگر باشد

علاقه مصحح برای مجازیت سوای مشابهت میان معنی مجازی و حقیقی والا یعنی اگر نباشد علاقه غیر مشابهت بلکه باشد علاقه مشابهت
پس استعارت باشد و این بدو معنی آمده یکی لفظ مستعمل در چیزیکه تشبیه داده شده است آن معنی اصلی آن لفظ برای علاقه مشابهت
مثل اسد در قول ما دیدم اسد یرا که تیر انداز بود دوم بنا وقت اطلاق یا بدر فعل متکلم ای بر استعمال اسم مشبه به در مشبه و در بعضی وقت باشد
یعنی مصدر و صحیح شود از و اشتقاق الفاظ و باشد متکلم مستعیر لفظ و لفظ مشبه به مستعار چرا که لفظ بمنزله لباسی است طلبیده شد عاریة
از مشبه به برای شبه و معنی مشبه به مستعار منه و معنی مشبه مستعار له و تفصیلش از علم بیان باید جست و نامیده نشد مجاز بمرسل مگر برای
اینکه ارسال در لغت بمعنی اطلاق است و استعارت مقید است بادعاء اینکه مشبه از جنس مشبه به است و مجاز مرسل مطلق است ازین تقیید
و علاقه مجاز مرسل را حصر کرده اند در بیست و پنج نوع اول استعمال اسم سبب است برای مسبب مثل قوله علیه السلام صلوا از حائکم ای
قرابائکم احسان کنید بسوی خویشان شما و قول عرب رعینا الغیث چرا اینیم سبزه را و مراد از غیث در بجا نباتست و در لغت باران
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت ای خود کشته سیر جوع این است بوی دو تا از ندم رکوع این است بشکفتن
در بجا بمعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود دوم عکس این چون قول ایشان امطرت السماء نباتا باریدآسمان
باران از در بجا مراد از نبات باران است که سبب روئیدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه
ناخورده ۵ نرسیی بر در سرا پرده ۵ مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود سوم کل برای جزء
همچو اصابع بمعنی انگشتان در انامل بمعنی سرهای انگشتان در قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق و رمی آرند اهل این باران
از بیم آن سرهای انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای صاعقها که بدیشان نرسد و صاعقه آوازیست هائل که در ان آتشی باشد
بی زبانه و دود که بهر جا که رسد بسوزد و چنانچه درین بیت فقیر بیت مژه ات دل زکف آسان ببرد ۵ دست از رستم دستان ببرد
مراد از دست بردن بیخ بردن است و بیخ جزء دست است چهارم عکس آن همچو وجه برای ذات مثل قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله پس
هر کجا که روی آرید پس آنجا ذات خدای است یعنی جهت طاعت اوست و چنانچه درین بیت سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بحر بود
دل ارکان ۵ شرع را دیده بود دین راجان ۵ مقصود تمثیل درین جا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده پنجم لزوم برای لازم همچو نطق
برای دلالت درین بیت مولف فرد کلامت ناطق است بر لطف گفتار ۵ سلامت رهنمای حسن اطوار ۵ ای کلام تو دال است بر
لطف گفتار و در شکوش آتش افتادی حرارت افتاد ششم عکس این چون ندا آرد برای اعتزال از نساء و قول شاعر بیت قوم اذا
حاربوا شدوا مآزرهم ۵ دون النساء ولو باتت باطهار ۵ مآزر جمع میزر بمعنی شلوار و اطهار جمع طهر یعنی قومی هستند و قتیکه جنگ کنند
می بندند ازارها خود را نزد یک زنان و اگرچه شب باشی کنند با طهرا و پاکیها یعنی بیکسو شوند از زنان و هنوز در مطبخ حرارت است
ای آتش است هفتم یکی از دو متشابه در صفت از روی شکل مثل زید قمر است یا غیر آن چون اسد برای شجاع هشتم مطلق است
برای مقید چون بفرداچه جواب دهی ای بقیامت نهم عکس این چون مشفر زید در مبسم است ای لب زید و مشفر بکسر میم لب شتر دهم خاص
است برای عام نحو حسن اولئک رفیقا ای رفقاء چه نیکو اند این جماعت از روی رفقا و مانند و را اهل اسلام همه مشترکانند ای کافرند

زیرا که اطلاق کا فرخاص بر مشرک می شود و عام بر غیر مشرک یعنی انکه بتوحید خدا یتعالی قائل است و منکر نبی صلی الله علیه وسلم باشد یا نه هم
عکس این چون عام برای خاص مثل قوله تعالی اقیموا الصلوة بر پا دارید مارا حکم عام است و مراد خاص چه مجانین و صبیان و حائض و نفساء
خارج اند ازین حکم و چون جا بر پایهٔ زید چه خوش است ای اسب او دوازدهم حذف مضاف است و نامبرده شود مجاز بمقصان مثل
واسئل القریة ای اهلها و مانند هلاک شد کوفه ای اهل کوفه سعدیؒ فرماید بیت علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام سعد ابوبکر سعد
بن زنگی است ؛ ای سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ ابن شائع است در ترکیب فارسی پس سعد نام پسر سلطان ابوبکر و نام پدر او نیز
است در بعضی صورت نام پسر بنام پدر رها و چنانکه در عرب شائع است و سعدی تخلص خود بر نام پسر او نهاد همچنین است در شرح هم لوذعی
تیزی از ظرف خراسان سلطان محمود سبکتگین را نجواب دیده سبکتگین کاف اول عربی است و ثانی فارسی نام پدر محمود است و حذف
لفظ ابن میان دو علم شائع است در تراکیب اهل فرس پس تقدیرش سلطان محمود ابن سبکتگین سروری همچنین نوشته است سیر شیم
عکس این مثل انا ابن جلا الی ابن رجل جلا در بن شعر انا ابن جلا و طلاع الثنایا ؛ متی اضع العمامة تعرفونی ؛ طلاع بالفتح و التشدید
لام انکه اراده کار بزرگ کند و ثنایا جمع ثنیه بفتح ثاء مثلث و تشدید یا عقبه است و عقبه بالضم جای برآمدن دشوار از کوه که مدشواری
ازان بالا توان رفت مت من پسر مردی بستم که ظاهر است امراو در بالا رونده کوهها است ای اختیار کننده امور سخت
است هرگاه نهم ای فرود آرم از سر عمامه ام را حیدتناخت مرا و اکنون که در جنگ عمامه بسته ام نمیشناسید مرا و زید پسر شجیع است ای
پسر مرد شجیع و مرد مضاف الیه لفظ پسر و موصوف و شجیع صفت او سعدی فرماید بیت چند باشد چو جسر بغداد ش ؛ آب در زیر
و آدمی بر پشت ؛ ای زیر او پشت او چهار دهم مجاورت است مانند میزاب برای آب در قول جری المیزاب ای جاری
آب در ناودان و مانند بر دلیری چشم افتاد ای نظرم افتاد و چشم و نظر مجاورین هستند یازدهم تسمیهٔ شئی باسم چیزی که بارگشت کند
آن شئی بسوی آن چیز در زمان مستقبل مثل قوله تعالی انی اراني اعصر خمرا ای عصیر یؤل الی الخمر بدستیکه من می بینم خود را یعنی در خواب که در
باغی یک اصل تاک است و بر و خوشهٔ انگور رسیده و کاسه ملک بدست من می فشارم در دوازدهم تسمیهٔ عنب بخمر باعتبار مایؤل الیه
است سعدیؒ فرماید بیت ای تهی دست رفته در بازار ؛ ترسمت برنیاوری دستار ؛ خان ارزد بجا نباوری باز نا وری لو سیتی
و از لفظ بازار مراد بازار قیامت گفته و توجیه آنچنان نموده یا انکه وجود بازار قیامت و رفتن بیازار الحال ثابت نیست لیکن بطریق تسمیهٔ شئی
مجازا باسم مستقبل و ست همچنین است در شرح شانزدهم تسمیهٔ شئی باسم چیزی که بود آن شئی برین چیز در زمان ماضی چون قوله تعالی
و آتوا الیتامی اموالهم یعنی بدهید یتامی را ای آنانرا که بودند یتیمان قبل ازین مالهای ایشان را چرا که بالغ شدند یتیم بعد بلوغ و یتیم بالضم
یا نتهائی و دماء رفقانی ساکن یعنی یتیم شدن و چنانچه درین بیت خواجه فریدالدین عطار بیت حمد محمد مر خدای پاک را ؛ آنکه ایمان
داد مشت خاک را ؛ آدم علیه السلام را بمشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده بعد هم تسمیهٔ شئی است باسم چیزی
محل آمنت مثل قوله تعالی فلیدع ناديه الحال فیه و نادی مجلس است پس گوید که خواند ابوالجهل اهل مجلس خود را و چنانکه
گویند مجلس برخاست ای اهل مجلس برخاستند و ازین باب است جاری شد نهر و میزاب و امثال آن و هشتد هم تسمیهٔ شئی است

باسم جان آن مثل قوله تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة ای فی الجنة التی تحل فیها الرحمة یعنی کسانیکه در قیامت روی
شان سفید باشد در رحمت خدا خواهند بود مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد وازین قبیل است این بیت خاقانی بیت
در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ۞ فریاد از و بمرغ زتیغ مه صقالش ۞ از اوج مرغ اسد مراد است وآن محل اوج است ومعنی بیت مذکور
آنست که اسد از تیغ مه صقال ممدوح بجدی فریاد کرد فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرهٔ آتش گرفت ومقصود آنست که
فریاد او آتش بربع مسکون زد فوزد بسم تسمیه شیئی باسم آلت آنست همچو لسان برای ذکر در قول خدا یتعالی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
ای ذکر احسان وکردان از برای من زبانی راست یعنی ثنا نیکو در میان پس امکان ولسان اسم است برای آلهٔ ذکر وما نند خدایا زبان من
شیرین کردان ای سخن من سعدی فصیح مانند بیت کراورا هم راست قدرت بدست بتراز برکرم محیان دست است ۞ ای قدرت است
هم او فرماید تقریر چاره دران حالت نماند بزبانی که دراست ای بلغتی که کلام کند بآن ودینجا از زبان معنی لسان کرفتن غلط فاحش است
سروری همچنین نوشته وچنانچه دراین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت وهیئت ۞ شنده زین سوز بان وزان سوکوشش
این بیت در تعریف نفس کلی است ومراد آنست که نفس بکی از عقلی افادت میکند وبراجسام افادت مینماید وزبان آلت افادت سخن
وکوش آلت استفادت آن بیتم یکی از دو بدل است برای آخر مثل فلان یأکل الدم ای الدیة یعنی فلان خورد خونبها را بیت دیکر مکروه است
در اثبات برای عموم مثل قوله تعالی علمت نفس ما قدمت ای کل نفس هر اند مر نفسی انچه از پیش فرستاده اند از عمل خیر ومعاصی بیت دوم
اطلاق هم احد الصدین است بر آخر مثل قوله تعالی وحر آسنة مثلها یاد اش کن واریدکر دو اریت مانندان نامیده شده دوم بسبب برای
مشابهت این اول او صورت ومانند زید بسیار سخی است یعنی زید بسیار سخی است وعمرو شجیع است ای جبان است بیت وسوم اطلاق معرف بلام
است واراده واحد منکر مثل قوله تعالی وادخلوا الباب ای باما من ابوابها ودراینجا مدری از دو ما این دیه که ایلیا است یا آریحا بیت چهارم
حذف است که غیر مضاف ومضاف الیه باشد مثل قوله تعالی بین الله لکم ان تضلوا ای لئلا تضلوا بیان میکند خدا یتعالی احکام میراث
برای شما تا کمراه نشوید بیت پنجم زیاده است مثل قوله تعالی لیس کمثله شیئی بیت یا مثله او حذفی لفظ مثل زاید است وشرط زیادت در استعمال مجاز
مرسل سماع جزئیات آن آری واجب است سماع انواع علاقات مجاز که تفصیلش کذشت پس جائز نیست احداث علاقه در استعمال لفظ
بآن وغیر موضوع له پس جائز نیست محب کفته محبوب مراد دارند وبعکس آن وعاشق کفته معشوق مراد دارند وبعکس آن وکل کفته بعض
کیرند وبعکس آن **فصل** در **اقسام جوهر** کویند جوهر چیزیست که اشارت حسیه بسوی او صحیح باشد یا تیکه منسوب بنصیر الدین طوسی است بنا بر قول صاحب
جامع وآن ماهیت قوله موجود مقسم بدو قسم است نزد عقل یا واجب الوجود یا ممکن الوجود یعنی چیزیکه وجود دارد است دو قسم باشد یکی واجب الوجود
که وجودش بالذات یعنی بلا واسطهٔ امر آخر ضروریست وقابل عدم وفنا پذیر نیست وآن ذات خداست تعالی شانه که ترجمه اش در
ورفارسی کردن است بکاف فارسی بودن کشور یعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است بیع دوم ممکن الوجود بدانکه امکان باشتراک
لفظی اطلاق یابد بر دو معنی یکی امکان عام که کاهی تفسیر کرده شود بسلب ضرورة ذاتی از جانب مخالف برای حکم چنانچه همین مشهور است
وکاهی تفسیر کرده شود بسلب امتناع ذاتی از جانب موافق برای حکم پس امکان اللایجاب معنی آن بر تفسیر اول عدم ضرورت سلب است

و بر تقدیر دوم عدم امتناع ایجابست و امکان السلب یعنی آن عدم ضرورت ایجابست بر تقدیر اول و عدم امتناع سلبست بر تقدیر دوم پس معنی هر انسان کاتب است بامکان عام عدم کتابت نیست ضروری یا کتابت نیست ضروری یا کتابت نیست ممتنع برای ذات انسان و معنی هیچ انسان کاتب نیست بامکان عام وجود کتابت نیست ضروری یا عدم کتابت نیست ممتنع برای ذات انسان و مخفی نماند بر تو که این دو تفسیر متساویست از روی تحقق چه ضرورت احد الطرفین مستلزم امتناع طرف آخرست پس عدم ضرورت احد الطرفین مستلزم عدم امتناع طرف آخر باشد دوم امکان خاص که مغایش سلب ضرورت از طرفین است چون هر انسان موجودست بامکان خاص یعنی وجود و عدم آن ضروری نیست و الله تعالی نیست ممکن بامکان خاص لکن او تعالی ممکن بست بامکان عام مقید بجانب وجودی ایجاب و شریک الباری نیز ممکن بست لیکن بامکان عام مقید بجانب عدمی سلب پس امکان عام گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از احد الطرفین و امکان عام باین معنی عام است و گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از جانب مقید بوجود و گاهی ارادت کرده شود بآن سلب ضرورت از جانب مقید بعدم همچنین بست در جامع العلوم پس مراد از ممکن الوجود ممکن الوجود دست بامکان خاص یعنی وجود و عدمش غیر ضروریست نظر بذات خود و اگر نظر بسوی علت موجده کند آن ممکن ضروری الوجود خواهد بود **قوله** ممکن دو قسم گشت یکی جوهر و دیگر عرض ؛ جوهر بر پنج قسم شد ای ناظم عقود ؛ جسم و دو اصل او که هیولی و صورتست ؛ پس عقل و نفس این همه را یاد گیر زود ؛ یعنی وجود ممکن الوجود دو قسم است یکی جوهر که معرب گوهرست یعنی مراد اینجا که بعرض لولوحوا نند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بعبارتی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سرشتها نی و صفات پوشیده که ظاهر نشود و عقل و فرزانگ هم بمعنی مذکور اصطلاح حکمای است و آنچنان یافته شود در خارج بیاشد آن ماهیت در غیر موضوع یعنی محتاج بموضوع نیست باید دانست و آنکه محل محتاج باشد بسوی حال مسمی میشود محل هیولی و حال بصورت و اگر حال محتاج باشد بسوی محل نامیده شود محل بموضوع و حال بعرض چنانچه سواد و بیاض که محتاج است بکاغذ و دیوار و مانند آن و چون هر قسم بست یکی هیولی ظاهر آنست که لفظ یونانیست بمعنی اصل و مادهٔ همچنین گفت هاشم طبرانی و فارسی آن بزبان دری و در اصطلاح جوهر بسیط که تمام نمیشود و وجود آن بالفعل مگر وقتیکه حلول کند در آن صورت جسمی پس این محتاج است بسوی جسمی در وجود و بقاء خود و صورت جسمی محتاج است بهیولی در شکل و وقتیکه جسم متشکل آب و آتش منقسم و متصل مرو پاره یا سه شود این هیولی قبول انفصال کند و این قبول انفصال از خواص اوست و وقتیکه دو قطعهٔ آب یا دو پارهٔ آتش یکی شود و متصل گردد همین هیولی قبول اتصال کند و این قبول اتصال هم از خواص اوست و بعضی نظر بهیولی صورت جسمی بتخلیط آورده اند که مثلا چادر دراز و پهنا سفید رنگ فرض کنیم و صورت های انسان و اسب و گاو و غیره بر نگ دیگر بر آن نقش کنیم پس هیولی مثل چادر است و صورت جسمی همچو صورتهای منقوش باشد **دوم صورت جسمی** که آن جوهریست ممتد در جهات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و بعضی محققان گفته اند که جسم متصل دو گزیرا مثلا نفرا نی و تقسیم نمودم هر قطعه یک گز گزی پس این صورت جسمی بالذات پیش از تفریق متصل و صدا نی دو گزی بود و بعد از تفریق همین صورت جسمی متعدد و منفصل شد مرو پاره یکیک گزی و هیولی بتبعیت این صورت جسمی پیش از تفریق جسم مذکور متصل و صدا نی دو گزی بود و بعد از تفریق متعدد و منفصل شد مرو پاره

یک یک گزی پس بنا بر این قول قبول انفصال و انفصال بالذات خاصهٔ صورت جسمی است و بالعرض و بواسطهٔ هیولی نیز قابل اتصال و انفصال شده سوم جسم جسم یعنی جسم طبیعی که جوهر قابل است برای انقسام در جهات ثلث یعنی طول و عرض و عمق و مرکب است از دو اصل یعنی از دو جزء که حلول کند یکی از آن دو در دیگری و نامیده شود جزء یکه محل واقع شده برای دیگری هیولی اولی و مادهٔ نام نهاده شود و جزء حال بصورت جسمی و تقیید هیولی باولی از آنجهت است که اطلاق باید هیولی بر هیولی یکه مرکب شود از دو جسم آخر مثل پارچهٔ چوبی که مرکب شود از آن تخت پس این پارچهٔ چوبی ثانی است برای تخت باید دانست که نقطه طرف خط را گویند و خط طرف سطح را و سطح طرف جسم را پس سطح منقسم است در طول و عرض و غیر منقسم در عمق و خط منقسم است در طول و غیر منقسم در عرض و عمق و نقطه غیر منقسم است در طول و عرض و عمق و آن عرضی است که قبول نکند قسمت را هرگز پس حلول بر دو قسم است یکی طریانی یکه در آن سرایت و در آمدن اجزاء حال در محل نمیشود چون حلول نقطه در خط و خلول خط در سطح و حلول سطح در جسم که حال درین صور بجای خود است و از مقام خود متحاوز نیست و چنانچه اضافات مثلا ابوت بضعتین همزه و با و تشدید واو و بنوت بضعتین باء موحده و نون و تشدید واو که حال است در محل که آن ذات پدر و پسر است و سرایت کننده نیست دران زیرا که ممکن نیست که گفته شود جزء از ابوت و بنوت سرایت کرده در جزئی از اجزاء پدر و پسر بدانکه میر غلام علی آزاد بلگرامی در شرح بست بحو نعمت خان عالی بنحوی تصویر نموده مثلا متکلمان برای اثبات جزء لا یتجزی که آنرا حکیم جوهر فرد گویند دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس سطح و تحریر شکل بنکه نقطه عرض است غیر منقسم در جهات ثلث پس محلش نیز باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و این خلاف فرض است و حکما این دلیل را رد کرده اند باینوجه که از انقسام محل انقسام حال وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیشود دوم سریانی که دران سرایت اجزاء حال در محل میکند در چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزاء سطح ثوب ساری است تمام شد کلام او و در تعریف حلول اقوال است بعضی گفته حلول خاص شدن چیزی است بچیز دیگر باین حیثیت که باشد اشارة حسی یکی ازین دو چیز عین اشارت بسوی دیگر چنانچه در الوان و صاحب آن این اختصاص موجود است که اگر اشارت بر رنگی کنند عین اشارت بصاحب رنگ میشود و اگر اشارت بصاحب رنگ کنند عین اشارت برنگ شود و برخی گفته اند حلول شئی در شئی این است که باشد شئی اول حاصل در شئی دوم باین حیثیت که یک شود اشارت حسی بسوی این دو شئی و این یک شدن اشارت حقیقةً باشد چنانچه در حلول اعراض در اجسام یا تقدیرا باشد چنانچه در حلول علوم و مجردات که عقول عشر اند مثلا بر مذهب حکما و جماعتی گفته حلول اختصاص ناعت است یعنی تعلق خاصی است میان دو چیز که بسبب این اختصاص یکی ازین دو چیز نعت و صفت میشود برای دیگر و دیگری منعوت میشود بآن نعت و اول یعنی نعت حال میشود و دوم یعنی منعوت محل میگردد مثلا تعلقی که میان بیاض و جسم که بآن تعلق که بیاض نعت میشود و جسم منعوت گردد چنانچه گفته شود جسم ابیض است و نیز باید دانست جزء لا یتجزی که متکلمان اثبات میکنند و حکما ابطال آن نمایند جوهر فرد وصفی است که قبول نکند قسمت را مطلقا نه بقطع و کسر او نه و بهما و فضا

فصل در تعریف حلول و اقوال آن

فصل در تعریف جزء لا یتجزی و بعض از ابطال و اثبات آن

ای جوهریست صاحب وضع یعنی ممکن ست اشارت حسی نمودن بسوی آن از این قید خارج شد مجردات اگرچه ایشان نیز قابل نیستند
برای انقسام مکانی اشارت حسی بسوی ایشان نمیتواند شد زیرا که ایشان محسوس نیستند و قابل میشود قسمت را بجهتی از جهات ثلثه مطلق
از روی قطع و بریدن برای صلابت و سخت شدن آن و نه از روی کسر و شکستن برای هزر بودن آن و نه از روی وهم برای انکه
وهم قادر نمیشود بر تیز طرف از طرف بسبب غایت صغر آن و نه از روی فرض یعنی جائز نمیدارد عقل قسمت را دران بحیث فاصله
صغر آن و فائدهٔ اثبات جزء ظاهر میشود در مسئلهٔ معاد زیرا که اعادت ابدان در روز قیامت ثابت است نزد یک اهل شرع
خواه باعدام اجزاء ابدان یعنی فانی شوند اجزاء بدن بعد موت مگر خدا یتعالی باز اعادت ابدان خواهد کرد یا بتفریق اجزا
اگر جائز نیست اعادت معدوم پس امر طاهر ست و حاجت باثبات اجزا نیست و اگر جائز باشد اعادت معدوم و حال آنکه اتفاق
اتفاق کرده اند انبیا علیهم السلام بر اثبات مسئلهٔ معاد پس حاجت شد بقائل شدن بتفریق اجزا یعنی ابدان بعد موت منحل و متجزی
باجزاء لا یتجزی میشوند و آن اجزا در خارج موجود میباشند از وقت مرگ تا روز قیامت پس الله تعالی آن اجزا را فراهم نموده اعادت
ابدان خواهد کرد همچنین ست در شرح امالی و حکما که قائل بمعاد نیستند بدلائل عقلی رد جزء لا یتجزی نموده ترکیب جسم از هیولی و صورت جسمیه ثابت
کرده اند چنانچه در مقام خود مذکور ست فائده مذهب جمهور متکلمان چنین ست که جسم بسیط همچو آب مرکب است از اجزاء مفروض لا یتجزی
که موجود ست بالفعل و نیز این اجزا متناهی ست و نظام معترلی میگوید که این اجزا غیر متناهی است و از دلائل اجزا متناهی یکی
اینست که اگر باشد مساحت متناهی المقدار مرکب از اجزا غیر متناهی موجود بالفعل چنانچه رفته ست بسوی این نظام هر آئینه ممتنع
شود قطع آن مسافت در زمان متناهی چه ممکن نیست قطع این مسافت مگر بعد قطع نصف آن و ممکن نیست قطع نصف آن مگر بعد قطع
نصف نصف آن و همچنین الی غیر النهایة پس ممتنع شد قطع آن مسافت مگر در زمان غیر متناهی و ملحق نخواهد شد سریع السیر بطی
السیر را وقتیکه متوسط شود میان این دو تا مسافت قلیل چه آن مسافت مرکب است از اجزاء غیر متناهی که ممکن نیست مرسریع
السیر را قطع آن در زمان متناهی پس ملحق نشود سریع بطی را یقینا و ابطلان لازم که آن امتناع قطع مسافت متناهی است در زمان متناهی و عدم
لحوق سریع است بطی را و لیس بطلان ملزوم ست که آن بودن مسافت است مرکب از اجزاء موجود بالفعل غیر متناهی حکایت کرده
شود در ستیکه علاف هرگاه او را دران الزام داد بر نظام التجا برد بسوی قول طفره پس گفت در ستیکه متحرک گاهی قطع میکند مسافت را
بانظر که محاذی شود بعض اجزاء مسافت را سوای بعض اجزاء دیگر همچنین است تفصیل این اجمال در مقصد سوم و چهارم از موقف
رابع شرح مواقف باید دانست که جزء سوم جسم صورت نوعی است و آن جوهریست که مختلف شود باجسام بسبب آن از روی انواع
و مقوم و محصل جسم است یعنی جزء جسم میکند دو یک نوع جسم را تمیز دهد از نوع اخر جسم و نامیده شود بالطبیعت نیز باعتبار بودن
او مبدأ برای حرکت و سکون ذاتیین جسم را و نیز نامیده شود بقوت باعتبار تاثیر آن در غیر و اختصاص اجسام باجسام خود
باین جهت که اقتضا کند جسم سکون را وقت حصول دران چیز و حرکت را بسوی چیز خود نزدیک خروج ازان چیز بلکه اختصاص
اجسام بدیگر آثار و خواص خود بالسبب همین صورت نوعی است چنانچه ثبوت حرارت و یبوست برای آتش و حرارت و رطوبت

برای هوا در رودت و رطوبت برای آب و برودت و یبوست برای زمین از خواص صوری نوعی عناصر اربع است و چنانچه بودن جسم کره نار در خیز خود که آن مقعر فلک اول و آن محدب کره هوا است و خیز کره هوا مقعر کره آتش و اکثر محدب کره آب و تبعض محدب کره زمین که در آن اقالیم سبع واقع است و خیز کره آب اکثر مقعر کره هوا و بعض محدب کره زمین که در آب غرق است و خیز کره ارض اکثر مقعر کره آب و بعض مقعر کره هوا است که بالای زمین واقع است و خیز مدر و معنی آمده یکی بمعنی مکان چنانچه بیاید بتعریف آن دوم بمعنی وضع و ترتیب یعنی برای صاحب خیز و ضعی و ترتیبی خاص باشد که بآن از اجسام دیگر تمیز یابد چنانچه شیخ در طبیعیات گفته و بهمین معنی اخیر فلک نهم را خیز ثابت میشود و مصنف بیان بیان صورت نوعی نکرد بنا بر احتمالیکه در وجود آن واقع است در مقام خود چهارم نفس است خواه انسانی خواه فلکی یعنی خواهیم است که از شیان آنست که علاقه دارد با جسام عنصری و فلکی و مدبر جسم است بواسطه طبیعت که آن بقول اطلاطون قوتی است آلهی که بر مصالح بدن موکل است قوله آلهی بمد همزه و تشدید یا منسوب بآلت است یعنی طبیعت آلت شعور ای نفس چنانچه تیشه نجار را و هم موثری است چنانچه در اصابت عین یعنی چشم زخم که از شخصی بدیگری میرسد و این از تاثیر نفس است و باید دانست نفس انسان که مسمی بنفس ناطق است نزدیک حکما برای این نفس چهار مراتب است مرتبه اول آنست که میباشد نفس در این مرتبه خالی از جمیع معقولات تصوری و تصدیقی مگر استعداد اینها دارد چنانچه در ایام شیر خوارگی ایعنی ظاهر است و نامیده شود این مرتبه یا نفس که در این مرتبه است با عقل هیولانی بجهت تشبیه دادن مر نفس را بهیولی که خالی باشد در ذات خود از جمیع صور بلکه هیولی قابل است آنرا و مرتبه ثانی آنست که حاصل شود این نفس را معقولات بدیهی از تصورات و تصدیقات بسبب استعمال حواس در جزئیات و آگاه شدن با مور متشارک و مبائن میان جزئیات مذکور تا بحدیکه مستعد میشود برای اینکه فیضان کند خدای تعالی بر وی صور کلی اشیا و احکام و منتقل شود نفس از تصورات و تصدیقات بدیهی بسوی تحصیل تصورات و تصدیقات نظری بفکر و حدس و مسمی شود این مرتبه یا نفس که در این مرتبه است بعقل بالملکه بجهت رسوخ استعداد انتقال بنظریات چنانچه این مرتبه در ابا میکه قریب ببلوغ است باکثر افراد انسان که سلیم الطبع باشند حاصل شود مرتبه ثالث آنست که حاصل شود نفس را معقولات نظری بسبب تکرار اکتساب نظریات بالفعل بلکه باحضار آن معقولات تا بحدیکه حاضر کند نفس این معقولات را هر گاه که خواهد بغیر مشقت کسب جدید لیکن در این مرتبه مطالعه نمیکند نفس معقولات را بالفعل بلکه میباشد این معقولات خزانه کرده شده نزدیک نفس و غیب مشاهده کرده شده نفس را و نام نهاده شود این مرتبه یا نفس که در این مرتبه است بعقل بالفعل بجهت حصول قدرت باحضار معقولات نفس را بالفعل و مرتبه رابع آنست که مطالعه کند نفس معقولات مکتسب خود را یعنی معقولات مطلق را بر است که حاصل شوند بسبب و نظر یا بداهته و ضرورت و این مرتبه یا نفس که در این مرتبه است مسمی شود بعقل مطلق و حاصل ترجمه ستر السلوک اینکه دیگر نفس شهوانی است که آن بخاریست لطیف حامل مر حیات و حس و حرکت و ارادت را و مسمی است نزد حکما بروح حیوانی و آن جوهریست متشرق و تابنده بر بدن پس اگر اشراق نمود بر ظاهر بدن و باطن آن حاصل میشود یقظه و بیداری و اگر اشراق نمود بر باطن بدن و نه تابید بر ظاهر آن حاصل شود نوم و خواب و اگر منقطع شود اشراق او بالکلیه نه بر ظاهر بدن و نه بر باطن آن حاصل شود موت و نزدیک اهل شرع و تصوف نفس ناطقه مسمی میشود بامّاره بفتح همزه و تشدید میم یعنی بسخت فرماینده بدی و لوامه بفتح لام و تشدید

واو یعنی بسیار ملامت کننده و ملهمه بضم میم و کسر ها یعنی در دل افکننده چیزها و مطمئنه بضم میم و کسر ها و تشدید نون یعنی آرامنده و راضیه بکسر ضاد یعنی خوشنود شونده و مرضیه بکسر ضاد و تشدید یا یعنی خشنود کرده شده و کاملة بکسر میم یعنی تمام شونده پس هرگاه متصف شود نفس ناطقه بصفتی از صفات نامیده شود باسمی ازین نامها موافق صفات پس اگر مصاولت و موافقت نمود نفس ناطقه نفس ملهمه را و تابع آن گردید در بدی نامیده شود نفس ناطقه باماره و اگر شکون کرد و بیدار امید در حکم شرع و اذعان کرد و گردن نهاد اتباع حق را لیکن باقی باشد هنوز در ان میل شهوات نامیده شود بلوامه و اگر با این سکون و اذعان زائل شد این میل و قوی گردید بر معارضهٔ نفس شهوانی و زیادت شد میلان آن بعالم قدس و تلقی کرد و منشی آمد او را الهامات نامیده شود بملهمه و این نفس ملهمه محل عشق و همان است یعنی شیفته گشتن از عشق لیکن هنوز در این نفس ملهمه بعض اضطراب است برای قربت آن از نفس اماره پس اگر ساکن شد این اضطراب و باقی نماند نفس شهوانی را حکمی بر این نفس اصلا و نسیان شد شهوات بالکلیه نامیده شود بمطمئنه پس اگر ترقی کرد از این مرتبه و سقوط شد و بر افتاد مقامات از چشم این ملهمه وفانی شد از تمام مرادات خود نامیده شود براضیه پس اگر زیادت شد این حال بر وی میشود این نفس مسمی بمرضیه نزد یک حق و خلق پس اگر مامور شد این نفس مرضیه از خدا یتعالی برجوع نمودن بسوی عباد برای ارشاد و تکمیل ایشان نامیده شود بکاملة تمام شد کلام او بدانکه اتفاق نموده اند محققان بر اینکه مدرک کلیات و جزئیات نفس ناطقه است و نسبت ادراک بسوی قوی یعنی حواس مانند نسبت قطع است بسوی سکین و اختلاف کرده اند حکما در این که صور جزئیات جسمانی مرتسم میشوند در نفس یا در آلات آن که حواس اند پس فرقه اند جماعتی بسوی ثانی بنا بر اینکه صور شخصی جسمانی منقسم میشوند بجهات ثلث اگر مرتسم شود صورت جزئی در نفس هر آینه منقسم شود نفس ناطقه که محل است بسبب انقسام حال که صورت است و انقسام نفس لازم است باطل است پس ملزوم یعنی ارتسام صور جزئی در نفس نیز باطل است و درین بحث است زیرا که این انقسام محل نیست از لوازم ماهیت بلکه از لوازم وجود خارجی است پس منقسم نشود نفس بسبب انقسام صورت جزئی در خارج و بر تقدیر تسلیم انکه از لوازم ماهیت است نیز لازم نیاید انقسام نفس بحلول صورت جزئی در نفس طریانیست نه سرمدانی چنانچه گذشت در بیان حلول برخی رفته بسوی اول یعنی همه صور کلی جزئی مرتسم میشوند در نفس ناطقه چه همین است مدرک شیارا مگر در سیکه ادراک نفس کلیات را بالذات است و جزئیات جسمانی را بالعرض حواس نه بالذات و این منافات ندارد ارتسام صورت را در نفس غایت مافی الباب این است که نفس ما دام که نکشاید بصر را و ادراک نکند جزئی منصر را و مرتسم نشود در ان صورت جزئی و وقتیکه گشاد نفس بصر را مرتسم شود در ان صورت جزئی و ادراک کند نفس آن جزئی را و بعضی گفته اند که همین است تحقیق چه وقتیکه ادراک کنیم چیزی را بصر و رجوع کنیم بسوی عقول ما میابیم که حاصل شود برای نفوس ما حالتی که آن کیفیت ادراکی است که بواسطه آن ممتاز شود آن چیز مرئی از غیر خود نزد یک ما پس اگر صورت جزئی در نفس نبود ایدا این کیفیت ادراکی رائی یا قسم هیچ‌گونه گفت سید شریف ره در حاشیهٔ شرح مطالع نور اسپهبد بضم نون و باء ابجد در هشتم و نور اسپهبد باواو در هشتم و نور اسفهبد با فا در ششم و نور اسفهور بر وزن نور اسپهور هر چهار در غار سی یعنی نفس ناطقه امده بجسم عنصری که آن جوهریست علاقه دارد باجسام لیکن متعلق بجسم بر سبیل تاثیر است فقط و مدبر بنیت و این عقل شامل است عقل انسانرا چنانچه از تاخیر عقول انبیا علیهم السلام

صلاح و فلاح انتهاکرده و هم شامل است عقول عشر را بر مذهب حکما که میگویند مبداء اول یعنی خدا یتعالی واحد بسیط است و کثرت
در او بوجهی از وجوه نیست و از بسیط من جمیع الوجوه صادر نمیشود الا واحد پس مبداء اول پیدا کرد عقل اول را که ذوجهتین است یکی
صفت وجوب الوجود بالغیر دارد یعنی بسبب غیر لوجه که مبداء اول است دوم وصف امکان الوجود بالذات یعنی نظر بذات خود پس
عقل اول بجهت اول که واجب الوجود بالغیر است پیدا کرد عقل ثانی را و بجهت ثانی که ممکن الوجود بالذات است پیدا کرد فلک اول را و عقل ثانی
ذوجهتین است پس بجهت اول پیدا کرد عقل ثالث را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک دوم را و این عقل ثالث هم ذوجهتین است بجهت اول
پیدا کرد عقل رابع را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک سوم را و این عقل رابع هم ذوجهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل خامس را
و بجهت ثانی پیدا کرد فلک چهارم را و این عقل خامس نیز ذوجهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل سادس را و از جهت ثانی پیدا
کرد فلک پنجم را و این عقل سادس هم ذوجهتین است از جهت اول پیدا کرد عقل سابع را و از جهت ثانی پیدا کرد فلک ششم را و عقل سابع
نیز ذوجهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل ثامن را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک هفتم را و عقل ثامن نیز ذوجهتین است بجهت اول پیدا کرد
عقل تاسع را و بجهت ثانی پیدا کرد فلک هشتم را و این عقل تاسع نیز ذوجهتین است بجهت اول پیدا کرد عقل عاشر را و بجهت ثانی پیدا
کرد فلک نهم را و این عقل عاشر مبداء فیاض است برای چیزیکه در عالم ماست و مدبر برای چیزیکه زیر فلک قمر است بجهت تاثیر و
ایجاد و مدبر نیست از جهت تحریک و تصریف از حالی بحالی برای اشیا چنانچه این شان نفوس ست و این عقل عاشر مسمی است بعقل
فعّال بفتح فا و تشدید عین برای کثرت فعل و تاثیر آن در عالم عناصر و نیز مسمی ست در لسان شرع بجبرئیل پس صادر شد از و سیول
عنصری و صورت جسمی و صور نوعی مختلف بشرط استعداد هیولی و ملائکه که بلسان شرع هستند همین ملائکه بلسان متاخرین عقول مجرده
و بلغت اشراقیین مسمی هستند بانوار قاهره و بعرف صوفیه بسرادقات نور چنین گفت صاحب صد و شارح عقاید نسفی مینویسد
که عقل قوتیست برای نفس که بسبب آن نفس مستعد میگردد برای علوم و ادراکات خواه تصورات باشد خواه تصدیقات و قیل جوهریست
است که دریافته شود بسبب آن اشیاء غائب از حواس بدلائل مثلا عقل دریابد که عالم را صانع باید بادلیل که عالم حادث است
و هر چیزیکه حادث باشد برای آن صانع باید پس عالم را صانع باید زیرا که ممکن نیست دریافتن معلومات کلی از حواس خواه بدیهی
باشند بانظری بلکه مدرک اینها عقل ست و نیز دریابد محسوسات را بمشاهده برابرست که مشاهده بحس ظاهری باشد چون آفتاب
تابنده است و آتش سوزنده یا بحس باطنی چنانچه مارا کراهتی است و تمنّی تمام شد حاصل ترجمه کلام او و صاحب مغنی اللبیب عن کتب الاعاریب میگوید که عقل جوهریست مجرد از ماده در ذات خود و مقارن باده ست در فعل خود و قیل نوریست در باطن که دریافته شود
بسبب آن حقائق معلومات چنانچه دریافته شود بنور حسی مبصرات بضم میم و فتح صاد و قیل نوریست که روشن شود دل بعد انتهاء
دریافت حواس بسبب تامل از عقل بتوفیق خدا یتعالی تمام شد ترجمه کلام او در احیاء العلوم ست که لفظ قلب اطلاق میشود بر دو
معنی یکی بر لحم صنوبری الشکل که ودیعت نهاده شده است در جانب چپ از سینه و آن لحم مخصوص ست و در باطن آن تجویفی ست
که دران خون سیاه ست و آن منبع و معدن روح ست و این قلب موجود است برای چهارپایان بلکه برای میت نیز و دوم

اطلاق یابد بر لطیفه ربانی روحانی و برای این لطیفه بقلب جسمانی تعلق است و این لطیفه حقیقت انسان است و همین است نفسی مدرک
عالم عارف از انسان و همین است مخاطب و معاتب و مطالب و علاقه دارد و بقلب جسمانی و متحیر از عقول اکثر خلق در ادراک وجه این
علاقه و این علاقه مضاهی و مشابه است تعلق اعراض را باجسام و تعلق اوصاف را بموصوفات یا تعلق مستعمل برای آلت بالت چنانچه
و تشنه یا تعلق متمکن است بمکان و هر جا که وارد است قلب در قرآن و حدیث پس مراد ازان این لطیفه است و کاهی کنایت از نفس
اول کند زیرا که میان این لطیفه و میان قلب جسمانی علاقه خاص است پس اگرچه این لطیفه متعلق بسائر بدن است و مستعمل است ازا
ولیکن تعلق دارد بواسطه قلب جسمانی پس تعلق اولی لطیفه بقلب جسمانی است پس کویا قلب جسمانی محل لطیفه است و مملکت آن و عالم
آن و مرکب آن تمام شد ترجمه آن قوله نکشت باز تعرض این دقیقه را بدرجان بحث جوهر عقلی بمن نمود که کم است و کیف و این و
متی و مضاف و وضع و پس یفعل است و ینفعل و ملک ای و دود و واقسام عرض است هر یک ازینها در اصطلاح حکما سمی است
بقوله و عرض بفتحتین عین و راء در اصطلاح متکلمان چیزیکه قائم باشد بغیر خود و در اصطلاح حکما ماهیتی است و قتیکه یافته نشود در خارج ما
در موضوع و یکی ازانها کم است بفتح کاف و تشدید میم در لغت بمعنی چند و لبا و در اصطلاح عرضی است قابل برای قسمت و تجزی
بالذات و بلا واسطه یعنی ممکن است که فرض کرده شود در ان اجزا و نکفتن بالذات مکرر تا که خارج شود ازین تعریف کم بالعرض مثل محل
کم همچو جسم چه آن محل است برای مقدار و عدد و هیچ حال در محل کم چون سواد و بیاض که حال اند در جسم و این دو کونه است یکی
منقسم میشود بسوی منفصل که آن عرضی است که نباشد میان اجزاء مفروض آن حد مشترک و مراد بحد مشترک چیزیست که میباشد
نسبت آن بسوی دو جزء فرضی حد نسبت واحد مثلا نقطه حد مشترک است بقیاس دو جزء خط پس این نقطه اکر اعتبار کنی نهایت برای
یکی ازین دو جزء ممکن است اعتبار کردن آن نقطه را نهایت برای جزء دیکر و اکر اعتبار کنی آنرا بدایت یکی ازین دو جزء
ممکن است اعتبار کردن آن نقطه بدایت برای جزء آخر پس نیست برای آن نقطه اختصاص بیکی ازدو جزء که بنا شد آن
اختصاص نسبت بسوی آخر بلکه نسبت آن نقطه بسوی هر دو جزء مساوی است و مثل خط که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء
سطح و مثل سطح که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء جسم و مثل آن بعد همه که حد مشترک است بقیاس بسوی دو جزء زمان
و باید دانست که حد مشترک مخالف بالنوع باشد برای ذی حد چنانچه نقطه که حد مشترک است مخالف بالنوع باشد برای حقیقت
خط که ذی حد است یعنی ماهیت نوعی نقطه که عرضی است غیر منقسم در جهات ثلث مخالف است برای حقیقت نوعی خط
که عرضی است منقسم در جهت طول و غیر منقسم است در جهت عرض و عمق و همچنان ماهیت نوعی خط مخالف است برای
حقیقت نوعی سطح که عرضی است منقسم در طول و عرض و غیر منقسم است در عمق و همچنین ماهیت نوعی سطح مخالف است برای
حقیقت نوعی جسم که جوهر یست قابل ابعاد ثلث و یافته میشود در میان اجزاء کم منفصل حد مشترک پس بدرستیکه ده را اشتلا و شکه قسم
کنی بسوی شش و چهار باشد ساد س یعنی شش جزئی از شش و داخل بود این شش در شش و خارج باشد این شش ازچها
پس نباشد در کم منفصل الا مشترک میان دو قسم و نه که آن دو قسم شش و چهار است چنانچه نقطه حد مشترک بود میان قسم خط

و مثال کم

ومثال کم منفصل عددا باعتبار انواع آن چون احاد وعشرات ومات والوف وغیرها وتعریف کم منفصل بر من مراتب عدد صادق آید دوم
منقسم میشود بسوی کم منفصل که آن عرضی است یافته شود میان اجزاء صغر وض آن حد مشترک واین کم متصل نیز دو قسم است یکی قار الذات
مثل مدرا یعنی اجزاء آن مجتمع باشد مثل خط وسطح که بیان هر دو گذشت وچنانچه جسم تعلیمی که عبارست قابل بجسم طبیعی وسرایت
کننده دران جهات ثلث ودوم غیر قار الذات که اجزاء آن مجتمع نباشد در وجود مثال آن زمان است که حقیقتش مقدار حرکت فلک
اعظم است نزدیکان یعنی فلک نهم **دوم کیف** که آن هیئتی است در شیئی که اقتضا نکند بالذات قبول قسمت را ونه نسبت را وانچه
قسمت خارج شد کم وازقید نسبت خارج شد مقولات باقی چه اینها اقتضا نسبت کند چنانچه باید منقسم شود کیف بسوی کیفیات محسوسه
یعنی دریافته شده بیکی از حواس پنجگانه ظاهره وبعضی ازینها راسخ وثابت است مثل حلاوت عسل ومرارت حنظل وملوحت وشوری آب
دریا وناپیدا شود واین قسم کیفیات راسخ بالفعالیات یعنی منسوب بالفعالیه بحیث اینکه حواس منفعل شود ازینها وبعضی غیر راسخ مثل حمرت
خجل یعنی سرخ شدن روی مرد شرمنده وصفرت وجل بفتح واو وکسر جیم یعنی زرد شدن روی ترسیده که این حمرت وصفرت غیر
راسخ است یعنی پاینده نیست وناپیدا شود واین قسم کیفیات بانفعالات جمع انفعال که بیانش عنقریب بیاید ازین جهت
اینها را باعث سرعت زوال گوناگون مدت بقای اینها شده بدالشابهت اند بمقولهٔ انفعال پس مسمی شدند بانفعالی وهر کیف منقسم شود بسوی کیفیات
نفسانی یعنی کیفیاتیکه هستند در نفس یا در صاحب نفس واینها دو قسم است یکی مسمی است بحالات جمع حال وقتیکه بنا شد این کیفیات
راسخ مثل کتابت وخیاطت در ابتداء خلقت دوم مسمی است بملکات جمع ملکه وقتیکه کیفیات راسخ باشند چنانچه کتابت وخیاطت
بعد از رسوخ وامراض فرمن ازین قبیل اند وهیز کیف منقسم شود بسوی کیفیات استعدادی یعنی کیفیاتیکه مختص اند باجسام وآماده کنند جسم را
آماده شدن شدید وسخت مثل رفع بمعنی بازداشتن ومقاومت بمعنی برابری کردن ولا انفعال بمعنی عدم قبول فعل کردن وصلابت
بفتح صاد بمعنی سخت استوار شدن پس اینها مسمی میشوند بقوت طبیعی وچنانچه انفعال بمعنی قبول فعل کردن ولینت بکسر لام بمعنی نرم شدن
ومزاج بکسر میم مصدر است مثل ممازجت بمعنی آمیختن واز روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت حاصل در مرکب مثلا حرارت در برودت
تاثیر میکند وبرودت در حرارت ورطوبت در یبوست تاثیر میکند ویبوست در رطوبت پس کیفیت متشابه در اجزاء مرکب که حاصل شود ازآنرا
در عرف اطبا مزاج گویند واینها مسمی شوند بضعف طبیعی وهیز منقسم شود بسوی کیفیاتیکه مختص اند بکمیات یعنی کیفیاتیکه عارض شوند بالذات
مگر برای کم متصل ومنفصل مثل مثلثیت ومربعیت برای سطح ومخروطیت یعنی مثل مخروط شدن ومکعبیت یعنی مثل کعب شدن برای جسم
تعلیمی وچنانچه زوجیت وفردیت برای عدد که کم منفصل است **سوم این** بفتح همزه وسکون یا وقت آمدن ومانده شدن وحیران
شدن ودر اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای چیزی بسبب حصول آن چیز در مکان برابریست که باشد مکان حقیقی که خاص باشد بو
یا غیر حقیقی که خاص نباشد بو ومثال مکان حقیقی چنانچه بودن زید در خانهٔ خاص خود ومثال غیر حقیقی همچو بودن خالد در بازار یا در بلد یا
در اقلیم ومکان مصدر میمی است بمعنی بودن یا ظرف بمعنی جائی بودن وزمان بودن ودر اصطلاح بسته بمعنی آمده اول مذهب مشائیان
که هو السطح الباطن من الجسم الحاوی المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوی یعنی مکان سطح باطن است از جسمی که احاطه کننده وماس نباشد

است برای سطح ظاهر که از جسم محویست و ارسطو و اتباع او و ابو نصر فارابی و ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا همین معنی را مختار و دانسته
دوم مذهب اشراقیان هو بعده موجود فی الخارج مجرد عن المادة من شانه ان تنفذ فیه الابعاد الجسمانیة و یسمونه بعد المطلق یعنی مکان مقدار
موجود ست در خارج و مجرد از ماده و از شان آنست که در آید در ان ابعاد ثلث جسم که طول و عرض و عمق باشد و نام می نهند آنرا بعد مطلق
مقدار یست که پیدا شده ست بران بداهت عقل یعنی زعم کنند اهل این مذهب که مکان بامعنی بدیهی ست و بلا فکر حاصل شود و همین معنی
مختار افلاطون و اتباع اوست سوم مذهب متکلمان هو الفراغ الموهوم الموافق للجسم فی المقدار و التناهی یشغله لابد لک الجسم بحیث لو لم
یشغله لکان خلاء یعنی مکان فضائیست که ثابت کنند آنرا و هم و موافق است برای جسم در مقدار و تناهی در حالیکه مشغول است آن
فضا بان جسم بحیثیکه اگر جسم شاغل آن فضا نباشد هر اینه خواهد بود آن فضا خلا یعنی لاشئی محض و باید دانست که سعادت عظمی و مرتبه علیا
برای نفس ناطقه حاصل نمیشود مگر بمعرفت صانع تعالی با صفات کمال او و تنزیه نمودن خدا تعالی از صفات نقصان و بمعرفت آثار و افعال که صادر
شود از باری تعالی چه در دنیا چه در آخرت و بالجمله معرفت امور مذکور حاصل نمیشود مگر به طریق یکی حصول علم بموجود شی و رفتن نزد استاد و اخذ
از و و نظر و فکر نمودن در مقدمات تصوری و تصدیقی دوم تحصیل علم بریاضت و مجاهدهٔ نفس و تصفیهٔ قلب پس کسانیکه علم بطریق اول حاصل نموده
التزام و اختیار ملتی از ملل انبیا علیهم السلام کرده اند ایشانرا مسلمان گویند و اگر اختیار دینی از ادیان انبیا علیهم السلام نکرده بلکه پیرو عقل خود شده
ایشانرا حکماء مشائین بفتح میم و تشدید شین معجم نامند و آنانکه علم بطریق دوم پیدا کرده تابع احکام شرعی هستند ایشانرا صوفیه منتشرعان
بکسر راگویند و اگر تابع احکام شرعی نیستند بلکه پیرو عقل خود اند ایشانرا حکماء اشراقیان بکسر همزه نامند بحسن فرمود سید سند در حاشیه شرح مطالع
و بود ند قلامذهٔ افلاطون سه فرقه اشراقیان و رواقیان و مشائیان اندیس اشراقیان آنان اند که خالی کردند الواح عقول را از نقش کونی
پس تا بید بر ایشان لمعات انوار حکمت از لوح نفس افلاطونی یا از غیر توسط عبارات و تخلل اشارات و رواقیان آنکسانند که جلوس کنند در رواق
خانه او و کیر ند از و فوائد حکمت را در ان حالت و بود ارسطو از ایشان و گفته شود که مشائیان آنکسانند که مشی میکردند در رکاب ارسطو نه در
رکاب افلاطون همچنین ذکر کرد شیخ بهائی از مجمع البحرین چهارم حتی بفتح میم و تا و الف مقصور در لغت بمعنی گدام زمان و مهمکاه و در اصطلاح حاتی
است که حاصل شود برای شئی بسبب حصول آن در زمان یا در طرف زمان که آن است همه همزه پس بسیاری از چیزها واقع شوند در ان مثل
حماست سطح بضم میم و تشدید سین مهمل یعنی بلند بر کرا سودن و تقاطع خط بخط هیچم اضافت بکسر همزه در لغت بمعنی معانی کردن و
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و رسیدن و افزون کردن بر چیزی و نسبت کردن کرد و کرتن و ملحق کردن کسی را بکاری و واداشتن
بر خود را بخداوند بناه دادن و در اصطلاح حاتی است نسبی متکرر مثلا ابوت و بنوت و قوله نسبی بیاء نسبت یعنی حالتی است که حاصل شود بسبب
و برای همین در بیان بودن ابوت و بنوت که امرین اضافیین اند بعضی گفته اند مدرستیکه تولد و پیدا شدن حیوان از نطفه حیوان آخر
هم نوع نسبی ست میان پدر و پسر که بواسطه این نسبت عارض شود برای پدر حالت نسبی که آن ابوت ست و برای پسر بنوت و قوله
متکرر صفت دوم حالت ست مثلا ابوت و بنوت که کهیان و متضائفان اند یعنی دو موجود هستند که تعقل هر واحد ازین دو تا نمیشود مگر
بانسبت دادن هر واحد بسوی آخر پس حالت مطر رگیا ر در ابوت مفهوم میشود و بار دوم در بنوت و ازین جهت متکرر گفته شد تسلیم ملک

بحرکات

بحرکات ثلثه میم در لغت بمعنی خداوند شدن واین را بحدت نیز گویند بکسر جیم وفتح دال که در لغت بمعنی توانگر شدن است ودر اصطلاح حالتی است که حاصل شود برای شئی بسبب چیزیکه احاطت کند بآن شئی وعام است که احاطت تمام شئی کند یا ببعض شئی وعام است که چیز محیط امر خلقی باشد مثل احاطت پوست برای صاحب پوست یا غیر خلقی مثل احاطت پارچها برای صاحب پارچها وچیزیکه بشئی حاصل شود برای انسان وقت پوشیدن پیرهن وبستن دستار ومنتقل میشود حالت مذکور بسبب انتقال شئی وخارج شد از قید انتقال مقولهٔ این پس بدرستیکه اگر است مقولهٔ این حالت حاصل برای شئی بسبب مکان مکر مکان منتقل نمیشود بسبب انتقال متمکن هفتم وضع در اصطلاح هیئتی که حاصل شود برای شئی وسبب نسبت دادن بعض اجزاء شئی بسوی بعض اجزاء دیگر آن ویا بسبب نسبت دادن این اجزاء آن شئی بسوی امور خارج از آن شئی چنانچه هیئتی که حاصل شود برای انسان در وقت نشستن وبرخاستن وخفتن ودویدن وبر قول بعضی هیئتی است حاصل برای شئی بسبب نسبت دادن بعض اجزاء شئی بسوی بعض اجزاء دیگر آن فقط ولی اعتبار نسبت بسوی امور خارجی نکنیم ازین بر بین دیگری فرود پس واجب الوجود از یهامنزه است ؛ کوبود هستی از انکه از یهایکی بود ؛ قولهٔ مقولات عشر مابین یا است که نه مقولهٔ عرض است ویک مقولهٔ جوهر جمله ده شد فصل در بیان انکه متقدم ومتاخر گفته میشود هر واحد از یهارا بپنج چیز یکی متقدم بالزمان است وآن چیزیست که باشد در زمان است وآن چیزیست که باشد در زمان سابق ومقابل آن متاخر بالزمان است وآن چیزیست که باشد در زمان لاحق واین قسم تقدم وتاخر یافته شود در زمانیات ای چیزهائیکه موجود است در زمان چنانچه یافته شود تقدم زمانی وتاخر زمانی میان پدر وپسر وما در ودختر اول متقدم بزمان است ودوم متاخر بزمان دوم متقدم بالطبع است وآن چیزیست که ممکن بنا شد که یافته شود متاخر مگر در حالیکه آن موجود باشد ما تقدم چنانچه در زید قائم تصدیق بالتصورات یافته شود وگاهی ممکن است که یافته شود متقدم بالطبع ونیست متاخر موجود مانند تقدم واحد بر اثنین وتقدم تصور بر تصدیق سوم متقدم بالشرف ومیچو تقدم صدیق اکبر بر عمر فاروق وتقدم عمر بر عثمان ذی النورین وتقدم عثمان بر علی مرتضی رضی الله عنهم ومیچو تقدم حاکم بر محکوم اول متقدم بشرف است ودوم متاخر بشرف چهارم متقدم بالرتبه باشد وآن چیزیست که باشد قریب تر از مبداء محدود وچون ترتب صفها در مسجد نسبت بمحراب پس صف اول متقدم برتبه است وصف دوم متاخر برتبه پنجم متقدم بالعلیته باشد وآن فاعل مستقل است بتاثیر یعنی مستجمع شرائط تاثیر وارتفاع موانع آن وگفته شده است که آن فاعل است مطلقا برابرست که مستقل باشد وتاثیر یا نباشد پس اول متقدم بعلیت است دوم متاخر بمعلولیت میچو تقدم حرکت دست بر حرکت قلم اگر هستند هر دو با هم در زمان لیکن عقل حکم کند بانکه حرکت دست پس حرکت قلم وزد قسم نه بعکس وگاهی میباشند هر دو محرد از زمان چون تقدم باریتعالی بر عقل اول ومیچو تقدم عقل اول بر فلک اول

بر رای حکیم یاد دار که متقدم بعلیت و متقدم بطبع مشترک اند در معنی واحدی که نامیده شود آن بتقدم بالذات و این تقدم محتاج الیه است بر محتاج و در بیجا نیاشد لحاظ زمان نه در جانب متقدم و نه در جهت متاخر بخلاف تقدم زمانی و قیتکه دانستی این را پس بدانکه در اجزاء زمان همچو امس و الیوم و غد و شب و روز و ماه و سال و هفته و ساعت و کمتری و پاس میباشد تقدم و تاخر ذاتی پس امس و غد گذشته متقدم بالذات است بر الیوم و امروز و آن متاخر است ازان بالذات و الیوم متقدم بالذات است بر غد و غد متاخر بذاتست ازان همچنین است در زمان ماضی و حال و استقبال و اگر باشد در بیها تقدم زمانی هر آینه خواهد بود امس در زمان سابق و الیوم در زمان لاحق و نیز خواهد بود الیوم در زمان سابق و غد در زمان لاحق پس قطع نمائیم نظر را از مظروفات یعنی امس و الیوم و غد و نقل کنیم کلام را بسوی ظروف یعنی زمان سابق و لاحق پس اگر باشد تقدم درین دو زمان زمانی هر آینه خواهد بود این دو ظرف یعنی زمان سابق در زمان سابق دیگر و زمان لاحق در زمان لاحق دیگر و همچنین طرح کنیم مظروفین را و نقل کنیم کلام را بسوی ظرفین پس لازم آید تسلسل و آن باطل است پیش ثابت شد تقدم ذاتی در اجزاء زمان و برای همین فرمود عبد الرحمن جامی در شرح کافیه فان تقدم بعض اجزاء الزمان علی بعض انما یکون بحسب الذات لا یحب الزمان فلا یلزم ان یکون للزمان زمان فصل در بیان شرائط مطالعه ای صرف فکر تا آنکه متجلی شود مطلوب صرف یعنی گردانیدن و تجلی یعنی روشن شدن گفت محمود معلوم که لازم است بر هر متعلم مدقق که ملاحظه کند در محل مطالعه خویش هیچ چیز را از نکات و دقائق ده از علم صرف و ده از علم نحو و این دو تا دلیل اند بر اثبات حقائق و ده از علم معانی و بیان و منطق آماده اول پس از بیناستاختن اشتقاق لفظ است اگر باشد آن مشتق از صیغه خود دوم توفیق و سازوار کردن است بر حل لغت آن سوم تصریف و گردانیدن لفظ است حسب مجاری آن چهارم تصحیح لغت آن پنجم توضیح علامت صیغه آن با دلائل آن ششم تصریح صحیح و معتل آن هفتم تبیین لزومیت و تعدیت آن هشتم تعیین معروفیت و مجهولیت آن نهم اظهار اصلیت و زعیت آن دهم امتیاز مصدر میمی و اسم ظرف و اسم آلت آن و آماده دوم پس اول از بیناستاختن کلمه و کلام مصطلح نحو است دوم تبیان اسم و فعل و حرف با جمیع اقسام آنها سوم شناختن معرب و انواع آن و مبنی و اقسام آن چهارم دانستن منصرف و غیر منصرف آن پنجم دانستن رفع و نصب و جر الفاظ ششم دانستن تابعیت و متبوعیت آن هفتم شناختن تعریف و تنکیر آن هشتم دانستن تذکیر و تانیث آن نهم دانستن تکبیر و تصغیر آن و دهم تمیز تعیین تعظیم و تحقیر و تقلیل و غیره اقسام آن آماده سوم پس اول ازینها تحقیق حقیقت و مجاز آن و استعارت آن دوم توقیف و وقف شدن بر مواضع تقدیم و تاخیر آن و حکم فائده آن سوم تمییز است میان جزئیت و اثنائیت آن چهارم تقریر ذکر آن و تجویز حذف آن پنجم اکاه شدن بر اضمار آن و اظهار آن ششم ادراک تصور آن و تصدیق آن هفتم تطبیق مطابقت آن با تضمن آن و التزام آن هشتم تعیین کلیت آن و جزئیت آن نهم شناختن موضع آن و محمول آن دهم ترتیب اجزاء اشکال آن و ترتیب ضرایح آن یعنی دانستن اشکل اول و دوم و سوم و چهارم که در علم منطق مفصلا آمده گفت قاضی عضد الدین ره و قیتکه شروع کنی در مطالعه پس نظر کن در مبحث از اول تا آخر شرح نظر اجمالی بر وجهی که منقش شود در ذهن تو معنی مراد ازان پس تامل کن امور تصوریه را بدقت نظر و استبصار کن در بیها آنها و اشتغال

بر بنها امری از امور قادح در بنها و ممکن است دفع بنها و دفع چیزی که دفع کند آن دفع را و ملاحظه کن امور تصدیقی را نیز بدقت نظر و استبصار کن آیا متوجه
شود بر بنها چیزی از چیزها یا نکته قدح کند در بنها و آیا گنجایش دارد تقضی و از تنگی بیرون آمدن از بنها تقصی از زان تقصی و ملاحظه کن امور قادح مورد
و استبصار کن در دفع آنها و آیا ممکن است دفع چیزیکه دفع کند آنرا پس دفع نکته نظر کنی از اول آن تا آخر آن برین وجه پیش خالی فیت حال تو از یکی امور
سکانه یا بنایی شی را اصلا پس آن یا برای تصور ذهن تو است یا برای کمال تشخصی تحریر آن کرده و یا بنایی اشیاء مدفوع را و یا بنایی اشیاء غیر
مدفوع را و نکته باشند ابنها پیدا شود نه از تصور ذهن پس سبب ممکن کوشش تر است پس نظر کن در بحث دوم از اول آن تا آخر آن و همچنین تو
تر است پس اگر ظاهر شود بر تو که تصور در نفس تو باقی است پس سبب ممکن کوشش تر از بر اکه استعداد علم داری و نکته واقع شود کوشش تو در مطالعه برین نهج
یکسال یا دو سال متر قبه شوی در مطالعه بجائیکه قادر شوی بر تمیز مقبول از مردود و پس نکته معتد شوی برین پس ترقی کن بسوی منزلگه پیدا شدی
برای آن تنبیهات اول از بنها میسر نشود برای یکی چیزیکه گفتیم مکرر بعد استحضار اصول مناظره و قوانین بحث و هر گاه بود آن اصول و قوانین
مشهور میان قوم بر سبیل مداولت و تدوین ذکر کردیم کلامیکه متعلق است بآنها بر سبیل اجمال دوم از بنها بحث گاه باشد بدیهی نزدیک تشخص که مجوز رکه
که باشد مسئله علم بدیهی پس عدم وجدان شی قدح نکند در چیزی از تو سوم از بنها وقتی که رجوع کنی در دفع چیزیکه دعوی کند در سینه تو بسوی مشابه عصر
بآن هر آسی بلکه همین لائق تر است چهارم اگر بنایی در نفس تو از اول تعلم ترقی نام را پس سبب ممکن کوشش تر است پس اگر چیزیکه ذکر کردیم
موقوف است بر معرفت اصطلاحات فنون علم نیز مثلا اصطلاحات صرف و نحو غیر هما و در دار خود را از بنیکه حفظ کنی بغیر فهم معانی مراد از بنها زیرا که
اینچنین حفظ مورث بلادت و اعوجاج طبیعت است بلکه گاهی سلب کند قابلیت ادراک را و در دار خود را از بنیکه نظر کنی در بنها نظر اجمالی بغیر دقت
نظر و استبصار چه این نظر نیز سلب کننده ادراک است و مورث بلادت و اعوجاج در طابع و الله تعالی اولیست بطریق مطالعه و میت از ترجمه عبر
طالبان فوائد این کتاب و راغبان عوائد این خطاب میباید که در مطالعه آن و سائر کتب چهار چیز رعایت کنند اول انکه منشاء و داعیه مطالعه را
جو باشد تا سبب داعی خرض نفسانی بنا شند مانند دفع ملالت طبع و استیناس نفس با استماع کلام ناطق یا حفظ حکایات و روایات از جهت انکه
در اثنا محاورات کلام و محل الحاء معرفت حرج کنند یا طلب اطلاع بر مواضع تشکک و اعتراضات و تخطیه قائل چه منشاء این داعی نبود الا اصفات
ذمیمه و اخلاق سیئه نفس و از ان مطالعه هیچ حاصل نیاید پس داعیه طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه
محض طلب حق و استرشاد طریق مستقیم باشد بمثال بیماری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب طب رغبت نماید تا حق سبحانه تعالی بسرکت صدق
طلب او طریق فهم اشارت کلمات مشائخ و منتع از فوائد و عوائد ان بروی کشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم انکه بعد از تخلیص نیت طریق عمل
در مطالعه نگاهدارد و بیش از تولد ملال خاطر آن را ترک کند و تا باندازه که نتیجه تعدی نفس است نکند و صفاء فهم بکدورت نامجا مدسوم انکه بر
ظاهر آن قناعت ننمایند و میدانند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشائخ ظهری و بطنی دیگر دارد و نا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجا
نیاورد از بطن اول نصیبی نیابد و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و علی هذا القیاس هر فهمی دلیل عملی و
عملی سبیل فهم دیگر تا انگاه که منتهی بطون کلام بر سند و امکان رسیدن بآن و قتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه علم او باشد از انجا
معلوم شود که وصول و منتهی بطون کلام آلهی و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد و اما کلمات مشائخ که اقتضاء اشارت ایشان نماید یا بحقیقت

از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد و ممکن که بمنتهای بطون کلام وی رسد چه عام انگه بوجدان مقصد استجلال نماید و بحصول مشتاق طلب و امتداد در زمان آن ثابت و متمکن باشد و مقتضاء هر فهمی عمل بمقدیم میرساند تا بتبع مقصود رسد و الله اعلم

است بصواب بدانکه بحث لغت یعنی تفتیش گفتار و دیدن سخن و غیر آن و در عرف اثبات نسبت ایجابیت یا سلبی مدلول و حمل اعراض و ذوات موضوع علم است بران و بیان احکام شئی و احوال آن نه بیان مفهوم شئی و نه مناظره یعنی بیان این مفهوم شئی و مناظره راجع شکوفیدن و مناظر در عرف قریه و متخاصم است اگرچه در دو زمان باشد و نسبتی که واقع است میان دو شئی برای اظهار صواب تخاصم ماخوذ است از خصومت و آن قول بر واحد است خلاف قول آخر و در دو زمان از آن گفته شد که تا صادق آید تعریف بر مناظره که واقع است میان قدما و متاخران و معتبر در مناظره نزدیک جمهور قصد اظهار صواب است از دو جانب و بعضی گفته اند که قصد اظهار صواب از احدهما نیز کافیست پس بنا بر قول اول اگر متعلق شد غرض احد الجانبین بالزام صاحب خود پس منعقد نشود مناظره یقینا اگرچه باشد آخر اظهار صواب و از قید اظهار صواب بیرون شد مجادله و مکابره پس مجادله منازعتی است که نباشد برای اظهار صواب بلکه باشد برای الزام خصم از قید نباشد برای اظهار صواب احتراز است از مناظره و از قید برای الزام خصم احتراز است از مکابره و مکابره منازعت است نه برای اظهار صواب و نه برای الزام خصم نیز بلکه برای غرض آخر از قید نه برای اظهار صواب بیرون شد مناظره و از قید نه برای الزام خصم بیرون شد مجادله قوله غرض آخر مثل عدم ظهور حالت نزدیک مردم همچنین است و آداب باقیه

باب ششم در ترکیب دیباچه گلستان و ضرب المثل

قوله بسم الله الرحمن الرحیم با حرف جر و اسم مجرور مضاف و لفظ الله مضاف الیه موصوف و الرحمن صفت اول و الرحیم صفت دوم و جار مجرور متعلق است بمحذوف و تقدیر چنین بسم الله و اشرع هذا الکتاب و اشرع مضارع متکلم واحد است و ضمیر فاعل و هذا اسم اشارت و الکتاب مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مفعول و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی مستانف یعنی بنام خدا که رازق مومن و کافر است در دار فنا که دنیا باشد و بخشنده و نجات دهنده است مومن را نه کافر را در دار بقا که عقبی باشد شروع میکنم این کتاب را و لفظ الله از اسماء وصفی باریتعالی است از آنکه ماخوذ است از لاه یلوه بمعنی احتجب یحتجب آمده پس برین تقدیر معنی الله ذات پوشیده بود و باریتعالی نیز پوشیده است از عالم بسبب کمال نور و ضیا چنانچه در مقام مبین است و لفظ الله در اصل الاله بود و اصل الله بود چون عرب مطلق معبود را الله گفتندی خواه بحق بود یا باطل و در رساله مولانا عبد العلی ره آمده که معنی الله چیزیکه پیش او چیز دیگر هیچ نمی کند و بهمین معنی است الله در لا اله الا الله نزد اهل تصوف و خبر لا محذوف است و الله با ینمعنی شئی و چیز باشد هر چه که باشد یعنی نیست چیزی موجود مگر خدا موجود است و مسئله وحدة الوجود از اینجا ثابت شود و امیت اجمال تفصیل رساله موصوف پس هر کیف لام عهد خارجی که از اقسام لام تعریف است در آورند لا اله شد تا اشارت کند بسوی الله حق بعد ازین همزه اله را حذف کردند بجهت تخفیف و لام اول را در لام دوم ادغام کردند الله شد و همزه که بر لام تعریف است همزه وصل است و برای همین ساقط شود در باشد و تالله و بسم الله و الحمد لله اگر گفته شود که چرا ساقط نشد در حال ابتدا پس گفته شود با الله با بقاء همزه و گفته نیشود یا لله باسقاط آن جواب این که این همزه در ابتدا همزه قطع است و غیر ابتدا همزه وصل اگر گفته شود این همزه چرا در ابتدا همزه قطع است و در ما سوای آن همزه وصل جواب آنکه لام در الله برای تعریف است

وهمزهٔ آن برای وصل وبعد حذف همزهٔ الله مجموع الف ولام را عوض آن همزهٔ محذوف گردانیده اند لهذا حذف آن همزه لازم
شده است تا اجتماع معوض عنه که همزهٔ الله است وعوض که الف ولام باشد لازم نیاید پس آن لام ازین حیثیت که برای تعریف است
میخواهد که همزهٔ آن نزدیک وصل ساقط شود واز ین حیثیت که مجموع آن لام وهمزه عوض همزه محذوف است میخواهد که ساقط نشود و همین
حرف ندا نیز برای تعریف وآلهٔ تعریف است لام مذکور را در حالت مذکور تاثیر در تعریف نیماند والا اجتماع دو آلهٔ تعریف لازم آید پس
باقی نماند مگر حیثیت عوض بودن مجموع همزه ولام از محذوف مذکور واز ین حیثیت نمیخواهد که ساقط شود پس در حالت ندا ساقط خواهد شد و
آمادر غیر ندا هر دو حیثیت باقی اند لیکن حیثیت بودن لام برای تعریف ترجیح دارد بر حیثیت عوضیت مجموع از محذوف واز ین که این حیثیت
طاری وعارضی است بخلاف حیثیت اول که وضعی وجعلی است در مطول گوید الله علم است مر ذاتی را که واجب است وجود او وپدید آنندهٔ
هر چیز وبرین تقدیر جزئی حقیقی باشد ومبهمی زعم نموده اند که آن اسم است مر مفهوم واجب بذات خود را واسم است مر چیزی را که مستحق باشد
برای معبودیت مر آنرا وهریک ازین دو تا معنی کلی منحصر است در فرد واحد پس برین تقدیر نباشد علم چه مفهوم علم جزئی نباشد نه کلی
واین سهو است چه قول ما الا الله الا الله کلمهٔ توحید است باتفاق علما به غیر توقف آن توحید بر اعتبار فرد معهود از لفظ الله پس اگر بالله
الله سهی برای مفهوم واجب یا مستحق مذکورین ونه بالله علم مر فرد موجود در اذهان مفهوم بنکره نخواهد بود قول مذکور را فادت توحید را زیرا که
مفهوم سطور بهر دو تقدیر احتمال کثرت دارد نه وحدت تمام شد ترجمهٔ آن اگر گفته شود الله را بر رحمن ورحیم چرا مقدم کردند جوابش اینکه
الله سهم ذات است یا جاری مجری اسم ذات چنانچه گذشت ورحمن ورحیم از اسمای وصفی اند وذات بر صفت مقدم میباشد
پس اسم ذات را مقدم داشتند بر هر دو صفت اگر گفته شود رحمن را بر رحیم چرا مقدم کردند جوابش اینکه رحمن مختص بنعمت دنیا است
ورحیم بنعمت عقبی ونعمت دنیا مقدم است بر نعمت عقبی پس آن اسم را که دلالت میکند بر نعمت دنیا مقدم داشتند بر اسمیکه دلالت میکند بر نعمت عقبی
جواب دوم رحمن خاص اللفظ وعام المعنی است اما خاص اللفظ از انکه لفظ رحمن را بر غیر باریتعالی اطلاق کرده نمیشود وعموم معنی یا ظاهر است
زیرا که از معنی او رزق رسانی بمومن وکافر معلوم میشود ورحیم عام اللفظ وخاص المعنی است اما عام اللفظ از انکه اطلاق کرده میشود بر غیر
باریتعالی چنانچه گفته شود زید رحیم است وخاص المعنی از انجهت است که از معنی آن اختصاص وبخشش وبخشایش بمومن معلوم میشود و
خاص اللفظ عام المعنی مقدم میباشد بر عام اللفظ وخاص المعنی زیرا که خاص بجهت خصوص تعین خود شرافت دارد بر عام که در وعموم و ابهام
است اگر گفته شود از هر یک از رحمن ورحیم تقاضا میکند تقدیم خود را بر آخر از انکه هر یک خاص وعام است پس این دو تا متقاضیان امر
در تقدیم وتاخیر پس ثبیت وجه برای تقدیم رحمن بر رحیم چرا بش اینکه اینجا خصوص رحمن وعموم رحیم اعتبار دارد زیرا که خصوص رحمن متعلق بلفظ
رحمن است وعموم رحیم متعلق بلفظ رحیم وتقدیم وتاخیر میان رحمن ورحیم باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس آن چیز که تعلق بلفظ دارد
معتبر خواهد بود اگر گفته شود الف رحمن که بعد میم است از خط چرا ساقط شود جوابش اینکه بجهت کثرت کتابت رحمن رسم خط بدینموال واقع شده
اگر گفته شود همزه وصل در الرحمن والرحیم از خط چرا ساقط شده بجهت کثرت استعمال جوابش اینکه تا ملتبس نشود لام بتعریف
لام جائز اگر گفته شود صفات باریتعالی کثیر اند پس وجه تخصیص رحمن ورحیم بذکر از میان صفات چه باشد جوابش اینکه این مجمل

استعانت است دلائق باعانت کسی است که قوی بود و این هر دو صفت را دلالت است بر اینکه الله تعالی صاحب عطا نعم است در دنیا و آخرت
و لیکه بر ایصال نعمت ما در دنیوی و اخروی قدرت داشته باشد البته قوی است پس استعانت باو لایق و اجدر است جواب دوم و اختیار
رحمن و رحیم احسانهای بار تعالی در حق بندگان دانسته میشود خصوصا از رحیم که قدر ایمان نیز شناخته میشود که ایمان چنان جلیل القدر و عظیم
است که بسبب آن در آخرت مومنان بجنات ابدیه و نعمت های جلیل و ابدی میرسند همچنین است در ریف المبتدئین فی قتل المغرورین
تصنیف قاضی عبد النبی احمد نگری ره فائده حمد و ثنا وصفی است بلسان بر فعل جمیل اختیاری برابر است که تعلق گیرد بفضائل یا بفواضل
و مراد از فضائل در اینجا صفات حمیدیست که متعدی و متجاوز نشود اثر آنها بسوی غیر موصوف همچو علم و حیات و ارادت و قدرت و کلام
و سمع و بصر و نحوها و فواضل صفات حمیدیست که متعدی و متجاوز باشد اثر آنها بغیر موصوف چون انعام و احسان و تخلیق و ترزیق و امثال
آنها و چنین است در تفسیر نیشاپوری و ظاهر اینست که نقیض در اینجا یعنی مخالف است نه مصطلح حکما و متکلمین که امتناع کذا
از تعظیم منعم برای بودن آن انعام دهنده برابر است که باشد آن فعل بلسان یا بجنان یا بارکان پس مورد وجای فرود آمدن حمد نیست
مگر زبان و متعلق آن بفتح لام میشود نعمت و غیر آن و متعلق بشکر نمیباشد مگر نعمت مورد آن میشود زبان و غیر آن که دل یا اعضا باشد
پس حمد اعم است از شکر باعتبار متعلق که نعمت است و غیر آن و اخص باشد از شکر باعتبار مورد که مخصوص زبان باشد و شکر عکس حمد است
یعنی شکر اخص است از حمد باعتبار متعلق که مخصوص بنعمت است و اعم است از حمد باعتبار مورد که زبان باشد یا دل یا اعضا و وصف با
لفظی اطلاق یابد بر دو معنی یکی تابع است که دلالت کند بر معنی که در متبوع آن است مطلقا چنانچه بیانش در باب سوم در فصل توابع گذشت
دوم بودن اسمیست دال بر ذات مبهمی که ماخوذ است با بعض صفات آن چنانکه تفصیلش در باب چهارم در فصل اضافت مذکور شد
و بعضی میگویند نعت را اخص از وصف جائیکه خاص کرده اند نعت را بوصف شئی بحسن و نیکوئی و کفر و کفور و کفران بالضم نا سپاسی کردن
نا کردن بودن بخدا یتعالی و کفر نعمت بمعنی انکار و پوشیدن آن نقیض و مخالف شکر است و مدح وصفی است که شامل است مر فعل اختیاری غیر
از اعراب کویند مدحت اللؤلؤ علی صفایها یعنی مدح نمودم دُرر را بر صفائی آن که فعل غیر اختیاری است و ازین قبیل است صباحت خدود
قدر اطلاق یابد مدح بر خوبی و جمال رود بر نیکو شدن قامت و نقیض و مخالف آن هجا است و در تحفه نوشته که بیان کبریا و جلال عظمت الهی را
جل ثناه حمد و ثنا کویند و شرح اوصاف احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را نعت و صلوة و تحیه خواند عجب ترا نیکه سعدی علیه الرحمة
در حق مختثی میفرماید چنین شخصی که طرفی از نعت لیک نشنیدی واین خالی از غرابت نیست و در محاوره پارسی توصیف آل اطهار و اصحاب اخیار را
منقبت و محمدت کویند و وصف امیر و وزیر و پادشاه و غیره را مدح و تعریف خوانند تمام شد کلام او و در رود بر وزن سرود ترجمه صلوة است
و آن بمعنی دعا است ای طلب رحمت و قتیکه مسند شود بسوی خدا مجرد و تنها و از معنی طلب و اراده کرده شود با آن رحمت از روی مجاز زیرا
طلب برای مفقود است و موجود است مفقود از و تعالی چیزی و چون نسبت به بندگان کنند طلب رحمت میخواهند و نسبت بملائکه استغفار
میدارند و نسبت بوحوش و طیور تسبیح و قوله تعالی هو الذی یصلی اوست آن خداوندیکه درود و صلوة میفرستد یعنی رحمت میکند علیکم بر شما و ملائکه او
و مسکان او و درود و صلوة بندگان یعنی استغفار و امر بخشش مطلب کناهان شما را که سبب رحمت است از این جهت که ایشان مجابو الدعوات اند

در آخر یسبح لله ما فی السموات والارض

تا آخر آیت قوله تعالی وان من شیء الخ نیست هیچ چیز از مخلوقات الا یسبح بحمده مگر تسبیح میکند خدا را تسبیح متلبس بحمد او یعنی تنزیه میکند او را از سمات نقصان و ستایش مینماید بصفات کمال او امام قشیری ره فرموده که تسبیح گویندگان از اهل زمین و آسمان بزبان قال و ما قی از ایشان بزبان حال یعنی دلالت میکنند بامکان و حدوث خود بر صانع واجب قدیم و این تنزیه است مر او را از لوازم امکان و قرائن حدوث پس همه شیاء مسبح و باشند ولیکن لا تفقهون ولیکن شما ای مشرکان درنمی یابید تسبیح ایشان را فائده از جمله حروف مقطعه شش حرف است یعنی هر یک از با موحده لفظ با و بر و برای دور و از اوقت ترکیب نحوی فارسی بنا بر امکان ضبط آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجاز بجار و اسم مدخولش را مجرور و تعبیر کنند همچنین است در تحقیق و علاقه این جار مجرور متعلق مذکور یا محذوف داد ن حرف واو قوله منت خدا را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و شکر اندکش موجب مزید نعمت بکسر میم و تشدید نون یعنی نعمت دادن و نیکوئی و احسان کردن باکسی و یاد نعمت بدیگری نهادن و منعم علیه را مرهون احسان خود دانستن بهر کیف لفظ منت مبتدا است و لفظ یاد خدا را از آمد برای زینت کلام آمده و لفظ را یعنی برای ترجمه لام احتصاص باشد و حرف جر و لفظ خدا مجرور و جار مجرور متعلق است بمحذوف که خبر مبتدا واقع گشته مثل شایسته یا لایق و نحو ها تقدیرش منت شایسته برای خدا و لفظ عز صله ما ضی غائب و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بخدا است و واو عاطف است و جل مر قبائل عز معطوف است بران و این هر دو جمله معترضه است میان موصوف که خدا است و صفت که طاعتش اه باشد یعنی خدائیکه مقول است در حقش عز و جل که طاعتش اه و کاف بین صفت و لفظ طاعت مبتدا مضاف است و شین ضمیر مضاف الیه آن و لفظ موجب خبرش باشد و مضاف و مضاف الیه آن و لفظ است رابط و این جمله صفت اول خدا است و واو عاطف است و با حرف جر است ترجمه فی لیکن در اینجا زائد برای تحسین لفظ و لفظ شکر مجرور و شین مضاف و لفظ اندر حرف جر و ترجمه فی است و شین ضمیر مجرور و جار مجرور خویش متعلق است بخبر مقدم مقدم مثل کائن یا موجود یا ثابت یا حاصل و حرف رابط بقرینه ذکر سابق مقدر است و مصادر این مشتقات با فعال عموم و افعال شمول شهود از جنایخ شاعر خبر آورده بیت افعال عموم نزد ارباب عقول * کونست و وجود ست ثبوتست و حصول و لفظ مزیدش مبتدا موخر مضاف است و نعمت مضاف الیه آن تقدیرش ثابت است اندر شکرش مزید نعمت و لفظ مزید اگرچه نکره است لیکن بسبب اضافت تخصیص یافته صلاحیت مبتدا شدن میدارد و ظاهر آنست که با در شکر بمعنی در غیر زائد و لفظ اندر زائد باشد پس تقدیر آن موجود است شکرش مزید نعمت بهر تقدیر این جمله یعنی معطوف است بر قوله طاعتش اه و صفت دوم خدا واقع گشته یا عز و جل دو جمله فعلی بتاویل مفرد صفت بعد صفت خدا است و کاف بین صفت و ما بعدش صفت سوم خدا یا کاف رابط و ما بعدش مربوط بما قبل یا کاف تعلیلی و ما بعدش علت است برای ما قبل بهر کیف بقاعده که در حرف واو گذشت تقدیر عبارت چنین شود و منت خدا را عز و جل که شکر اندکش آخر و لفظ خدا با صفات خویش موصوف نشده مجرور جار و جار با مجرور متعلق بلفظ شایسته است و منت یعنی مذکور اگرچه نکره است لیکن بقرینه مقام تخصیص یافته یعنی منت کامل و کلان نه ناقص و خرد خاصه حضرت اوست جل و علا و لورا میرسد که نعمت هاش اعدد من ان یحصی بیرون است و نعمت دیگران آخر بوی راجع است و در حقیقت جزوی مسمی نیست و بنابرین مبتدا کردنش صحیح شده قوله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون برمی آید مفرح ذات لفظ هر مرکب از کل افراد یست و مضاف و نفس مضاف الیه آن و یا برای صفت است و کاف بین آن و لفظ فرو بمعنی زیر طرف است و متعلق هر مرکب

ومیرود مضارع حال است وضمیر مستتر فاعل آن در راجع بهر نفسی پس فعل با فاعل جملهٔ خبری است وصفت آن ومرصوف باصفت مبتدا است
ومتضمن معنی شرط ولفظ محمد خبر مضاف است وحیات مضاف الیه ای ولفظ است رابط ومبتدا محذوف است ای آن ومشار الیه لفظ آن
فرورفتن نفس است واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی شرطی مستانف است ولفظ واو عاطف است ولفظ چون حرف شرط است وبرترجمه علی معنی
بالاحرف جر ومتعلق بمی آید فعل شرط است وضمیر مستتر فاعل آن در راجع بهر نفسی ولفظ مفرح خبر مضاف است ودوات
مضاف الیه آن ومبتدا که اسم اشارت ومشار الیه آنکه برآمدن نفس باشد بار ابط محذوف است یعنی آن برآمدن نفس مفرح ذات است
وانچه جزا شرط است واز جملهٔ شرطی معطوف است بجملهٔ شرطی اول قوله پس در هر نفسی دو نعمت موجود است وبر هر نعمتی شکری واجب لفظ پس که
ترجمهٔ فا است تفریع باشد بجملهٔ سابق ودر ترجمه فی حرف جارست ومتعلق بموجود ولفظ هر مجرور ومضاف است ونفس مضاف الیه آن ویا
برای تنکیر است ولفظ دو عدد ست ونعمت معدود آن ومجموع مبتدا است وموجود خبر آن ولفظ است رابط ودر اینجا بسبب تقدیم جار مجرور
لفظ دو نعمت اگرچه بنکره تخصیص یافته صلاحیت مبتدا شدن پیدا کرد واو عاطفه است وبر حرف جر است ومتعلق بواجب ولفظ هر مجرور و
مضاف ونعمت مضاف الیه آن ویا برای تنکیر است ولفظ شکر مبتدا است ویا برای تنکیر است ولفظ واجب خبر آن ورابط تقدیرا ساقط محذوف
است ودر اینجا نیز بسبب تقدیم جار مجرور لفظ شکر تخصیص یافته مبتدا واقع شده قوله پست ازدست وزبانی که برآید کز عهدهٔ شکرش بدرآید
لفظ پست خبر مبتدا محذوف ست تقدیر شرش این ست ومشار الیه کلمه این معنی مرتب حاضر در ذهن قائل بود قوله ازدست تا آخر بدل کل است
از لفظ پست وعطف بیان نیز میتواند شد ولفظ از ترجمهٔ من است وحرف جار ومتعلق است برآید ودست مجرور آن وواو عاطف و
زبان معطوف بر آن ومجرور جار است ومضاف بسوی لفظ که واین کاف اسمی بمعنی کدام کس مضاف الیه آن وبر ظرف است ومتعلق بر آید
که فعل مضارع ست وفاعل آید مضمون جملهٔ مصرعه دوم ست یعنی بیرون آمدن از عهدهٔ شکر خدا بتعالی وکاف حرف ازمصرعهٔ دوم میان
فاعل آید است که در آخر مصرعهٔ اول واقع شد ولفظ زمختصر از حرف جار ولفظ عهده مجرور ومضاف است بسوی شکر ولفظ شکر مضاف
الیه آن ومضاف بسوی شین ضمیر که راجع ست بخدا بتعالی ولفظ با بمعنی طرف وبیرون بالاحرف جر است ودر بمعنی دروازه مجرور آن وآید فعل
مضارع ست وضمیر مستتر در ان فاعل راجع است بسوی لفظ شاکر بقرینهٔ فضلی شکر در اینجا قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور
لفظ قوله تعالی خبر مبتدا محذوف است یعنی دلیل وجوب شکر قوله تعالی ست ولفظ دلیل مبتدا است ومضاف ولفظ وجوب مضاف الیه
آن ومضاف ولفظ شکر مضاف الیه آن ولفظ قول خبر مبتدا است ومضاف وضمیر مضاف الیه آن ولفظ تعالی فعل ماضی است وضمیر مستتر
در ان فاعل آن وفعل با فاعل جملهٔ فعلی است وحال واقع شده از ضمیر یکه مضاف الیه قول است یا مبتدا است وخبرش محذوف یعنی قوله تعالی
دلیل وجوب شکر ست وآیت اعملوا آل داود الخ دلیل ست از قوله تعالی واعملوا صیغهٔ جمع امر حاضر مذکر ست وآل بمعنی مضافی است که حرف
ندا یعنی لفظ یا از وحذف کرده ولفظ داود مضاف الیه آن وشکرا مفعول به اعملوا واقع شده واو حالیه است وقلیل صفت مشبه وخبر
مقدم ست ومن حار است وعبادی جمع عبد مجرور بمضافیت ویا مضاف الیه آن وجار مجرور متعلق است بقلیل والشکور صیغهٔ مبالغه است
ومبتدا مؤخر واین جمله حال است از ضمیر اعملوا قوله قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورده ور نه سزاوار خداوندیش کی

کس نتواند بجا آورد ؛ ولفظ خبر مبتدا محذوف است ای این قطعه است و مشار الیه بمعنی مرتب حاضر در ذهن قائل است و بنده همان به تا آخر مثل کل است قطعه است ولفظ بنده مبتدا است و موصوف و همان اسم اشارت است و مبتدا دوم و مشار الیه آن بنده ولفظ به بمعنی خوب خبر آن و این جمله بتاویل مفرد خبر بنده است بتاویل ازان گفته شد که اصل در خبر افراد است تا که موافق شود در کلام ای مبتدا و خبر بعینه بیت است در حاشیه عبد الرحمن الاسفرائنی و مبتدا مفرد میباشد چرا که آن سه است ازروی لفظ یا ازروی تقدیر ای تاویل مثل قوله تعالی انتصور موا خبر لکم پس ان تصوروا بمعنی صورکم مبتدا است و خیر لکم خبر آن یاد دارا این نکته را که بکار آید در رسائل بخواهی یافت و کاف مبین صفت مبتدا است ولفظ زمختصر از حرف جار است و تقصیر مجرور و مضاف است و خویش مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است باورد و عذر مفعول به است و به جار است و در کا ، مجرور و مضاف است ولفظ خدا مضاف الیه آن و این جار مجرور نیز متعلق باورد است و اورد فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به بنده و این فعل و فاعل جمله فعلی صفت بنده است و واو عاطف است و زمختصر ار بمعنی اگر حرف شرط است و نه حرف نفی است و فعل منفیش مقدر یعنی اگر نیارد عذر را و نیارد فعل شرط مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع است به بنده و لفظ سزاوار صفت و مضاف و خداوندی مضاف الیه آن و مضاف و شین ضمیر که راجع بخدا است مضاف الیه آن و لفظ شکر سزاوار مقدم است و موصوف و مفعول است مر اورد را که در اخر مصرع چهارم بین است و لفظ کس فاعل مقدم است و نه حرف نفی است و تواند فعل مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن است راجع بکس و این فعل و فاعل جمله فعلی جزاء شرط ابت و کاف مبین معمول نتواند است و باجا است و جا بمعنی جای مجرورش و متعلق است باورد که فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بکس و مفعولش مقدم یعنی شکر سزاوار و این جمله فعلی بتاویل مفرد مفعول نتواند واقع گشته بتاویل ازان گفته شد که مفعول از قسم مفرد است نه مرکب قوله باران رحمت بیحسابش همه را رسیده ؛ و خوان نعمت پید یغش همه جا کشیده ، پرده ٔ ناموس بندگان بگناه فاحش دریده ؛ و وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبریده ؛ لفظ باران مبتدا و مضاف است و رحمت مضاف الیه آن و موصوف است به بی حساب ولفظ بی بمعنی غیر مضاف است و حساب مضاف الیه آن و مضاف است بسوی شین ضمیر که مضاف الیه است و راجع بخدا و لفظ همه بمعنی کل افراد مفعول مقدم است و را علامت مفعول و رسیده فعل ماضی است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف است و او عاطف و خوان مبتدا مضاف و نعمت مضاف الیه آن و موصوف و بی دریغ صفت و بی مضاف و دریغ مضاف الیه آن و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و لفظ همه مضاف و جا مضاف الیه آن پس لفظ همه باعتبار مضاف الیه حکم ظرف پیدا کرده متعلق بکشیده و کشیده فعل ماضی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بسوی خوان و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر باران اه ؛ ولفظ پرده مبتدا مضاف و ناموس مضاف الیه آن و مضاف و بندگان مضاف الیه آن و با جار است و گناه مجرور و موصوف و فاحش صفت آن و جا مجرور متعلق است به دریده نه حرف نفی است و در فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن و مقدرست اسی انکرا و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف است و او عاطف و وظیفه بمعنی چیزیکه برای کسی جهت خرج هر روزه مقرر باشد مبتدا مضاف است و روزی بمعنی رزق و روزی خواران بمعنی خورندگان روزی مضاف الیه آن و بعضی نسخ لفظ خواران است

پس برین تقدیر اضافت بیانی باشد و باء جارست و خطا مجرور موصوف و منکر بفتح کاف صفت آن و جار مجرور متعلق است به نه برد و نه حرف نفی است و برد بضم با مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بخدا و مفعولش مقدر است ای آنرا و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر پرده اه و در دو فقره اخیر احتمال دیگر نیز هست یعنی پرده ناموس بنده کان مفعول مقدم و بکناه فاحش متعلق به نه درد و برین تقدیر جمله فعلی خواهد شد و وظیفه روزی خواران مفعول مقدم و خطا منکر متعلق به نه برد و این نیز برین تقدیر جمله فعلی خواهد شد قوله قطعه ای کریم که از خزانه غیب * کبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و ترکیب قطعه برقیاس سابق و لفظ ای حرف ندا است و کریم منادی موصوف بمعنی ادعوک یعنی میخوانم ترا و اعوا و میخوانم ضمیر واحد متکلم است و ضمیر انا و من دران فاعل و کاف اسمی مخاطب و تا حرف خطاب مفعول به است و را علامت مفعول و این فعل و فاعل جمله فعلی است یا صفتی و کاف بعین آن و از حرف جار است و خزانه بکسر خا مجرور مضاف و غیب بفتح غین مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است بلطف داری که در آخر مصرع دوم واقع گشته و کبر مفعول مقدم و او عاطف و ترسا معطوف بر کبر و این هر دو مفعول اول داری است و وظیفه خور یعنی خورنده وظیفه مفعول دوم آن و داری مضارع واحد حاضر و این فعل و فاعل با مفعول خود جمله فعلی صفت کریم واقع شده و لفظ دوستان مفعول مقدم و را علامت مفعول و کجا ظرف مکانست برای استفهام متعلق بکنی و کنی مضارع واحد حاضر و محروم مفعول دوم کنی باشد و این فعل با فاعل و دو مفعول خویش جمله مقصود بالذات است و لفظ تو مبتدا است و کاف تعلیلی در معنی مقدم است بر نوای تو با دشمنان نظر داری و با حرف جر است و دشمنان مجرور و جار مجرور متعلق است بداری و نظر مفعول مقدم است و داری مضارع واحد حاضر و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله اسمی علت مصرع اول قوله فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگستر د و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد و دوختن را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بمقدم موسم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره نائی بقدر تش شهد فائق شده و تخم خرما به تربیتش نخل باسق گشته لفظ فراش مفعول مقدم مضافست و باد مضاف الیه آن و مضاف و صبا مضاف الیه آن و را علامت مفعول و گفته فعل ماضی غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بخدا و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستانف است و تا تفسیریست یعنی مفسر کلام مبهم سابق که لفظ گفته باشد و فرش مفعول مقدم موصوف و زمردین منسوب بزمرد صفت آن و بگستر د بسکون راء و دال صیغه ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بباد صبا و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ گفته واقع شده و او عاطف است و دایه مفعول مضاف و ابر مضاف الیه آن و موصوف و بهاری منسوب به بهار صفت آن و را علامت مفعول و فرموده ماضی واحد غائب ضمیر مستتر راجع بخدا و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله سابق است و تا تفسیریست و نبات بتقدیم با بر نون مفعول مقدم مضاف است و نبات بتقدیم نون بر با مضاف الیه آن و را علامت مفعول و لفظ در حرف جر است و مهد مجرور و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و با زائده و مهد بضم میم و بسکون هاء و دال ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل آن راجع بدایه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ فرمود

واقع گشته و واو عاطف است و درختان مفعول مقدم است و را علامت مفعول و با حرف جر است و خلعت مجرور موصوف و نورده زری صفت آنست و جار مجرور متعلق است بشبیه یا مشابه یا مماثل و قبای مفعول دوم است و مضاف و سبز ورق بمعنی ورق سبز مضاف الیه آن و موصوف تقدیرش درختان را قبای ورق سبز یکه شبیه بخلعت فردوسیست تا آخر پس جار مجرور با متعلقش که شبیه باشد صفت ورق سبز است و کاف مقدر پیش آن و در حرف جر است و بر بمعنی آنوشش مجرور و این جار مجرور متعلق است بکرده و کرده فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل و فاعل با دو مفعول او متعلق جمله فعلیه است معطوف بر جمله سابق و او عاطف است و اطفال مفعول مقدم مضاف و نتاج مضاف الیه آن و را علامت مفعول است و با جار است و قدوم مجرور و مضاف و موسم بکسر سین مضاف الیه است و مضاف و کل مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است بنهاده و کلاه مفعول دوم مضاف و شکوفه بکسر شین مضاف الیه آن و لفظ بر بمعنی با لا حرف جر است و سر مجرور و این جار مجرور متعلق است بنهاده که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل با فاعل و دو مفعول و متعلق جمله فعلیه معطوفست بر جمله سابق و او عاطف و عصاره مبتدا مضاف و مائی منسوب بنای که مخفف آن نی است بمعنی نیشکر مضاف الیه آن و با جار است و قدرت مجرور و مضاف است و شین مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است بسته که فعل رابط است و لفظ شد جزء مبتدا و موصوف و فائق صفت آن و این جمله اسمی معطوف بر جمله سابق و او عاطف و تخم مبتدا و حرما مضاف الیه آن و با حرف جر است و تربیت مجرور است و مضاف و شین ضمیر مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق بکشته که فعل رابط است و نخل خبر مضاف و موصوف و با سق بباء موحده و کسر سین مهمل و خت بلند و بالنده صفت آن و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله سابق بپوشیده مباد که در نهر الفصاحة و شجة الاماني میرزا قتیل نویسد که آوردن باد در اول ماضی در شعر فصیح است بدلیل محاوره فصحا تمام شد کلام او و در باب فصل و وصل موهبت عظمی سراج الدین علیخان آرزو نویسد که در شعر یکه دو فقره دو فقره فصاحةً باشد بر سر جمله دوم و جمله ششم حرف عطف آوردن و جهت در جمله اول و سوم و ترک عطف ضرور چنانکه هر کتبع کلام ماهران فن کند داند که این قاعده کلی است و بخلاف این در نظر نی آید تمام شد کلام او پس باد بکسر دو شین و در ازنا سنجان است نه از مصدره و همچنین واو بر سر جمله سوم و درختان را تا آخر و بر سر جمله پنجم و عصاره مائی تا آخر از نا سنجان است نه از مصدره چرا که شیخ سعدی افصح فصحای فرس مستند حق نزدیک مولف رساله اینست در مقام وصل عطف واجب و در مقام فصل ترک آن ضرور چنانچه تفصیلش در فصل هفتم باب ششم بیاید قوله قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار نه شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری دو ترکیب قطعه بر قیاس سابق لفظ ابر و باد و مه و خورشید بکسر شین سیجم معروف و فلک مبتدا است و در جار و کار مجرور متعلق است بثابت مستتر که خبر است و اندر رابط و در بیچ لفظ ابر و غیره نکره است ولیکن بکلام فائده مید هد سامع بنا بر ین مبتدا شدنش صحیح است و جائز نیست که گفته شود مردی امد برای عدم فائده چنانچه در جای خود مقرر است و لفظ تا تاکید است بمعنی هرگز تو زینهار از گاه باش و تو مبتدا است و نان مفعول و با برای وصلت و با جار است و کف مجرور و جار مجرور متعلق است بآری و آری فعل مضارع واحد حاضر است و ضمیر مخاطب فاعل آن و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلیه است بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ملزوم است و واو در بیچ برای لزوم است یعنی لازم است میان تو بکف آوردن و بغفلت نخوردن و با حرف جر است و غفلت

مجرور آن وجار مجرور متعلق است به نخوری و نه برای نفی است و خوری مضارع واحد حاضر و فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی لازم و لفظ به ترجمه کل
افرادی مبتدا و آز حرف جر ست و سر مجرور مضاف و تو مضاف الیه آن وجار مجرور متعلق ست بسر شته که خبر اول مبتدا ست و واو عاطفه
و فرمان بردار معنی برنده و فرمان خبر دوم و این مبتدا باد و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد مبتدا ست متضمن معنی شرط و بتاویل ازان گفته شد
که مبتدا از اقسام معرفه ست و لفظ شرط مبتدا مضاف ست و الضاف مضاف الیه آن و نه برای نفی است و باشد فعل ناقص ماضی و ضمیر در
راجع بشرط اضاف و کاف مبین خبر فعل ناقص ست و تو مبتدا ست و فرمان مفعول مضاف و آز اضاف الیه مقدر و ضمیر را جع مجرور
حقیقی بقرینه مقام و را علامت مفعول او نه حرف نفی است و برای مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل آنست و این فعل با اسم و خبر خود
جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد خبر و جزا مبتدا متضمن بشرط قوله در خبر ست از سر و کائنات و مفخر موجودات
و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام لفظ در جار آو خبر مجرور و جار مجرور و متعلق ست بلفظ
وارد که مقدر ست و است را بط تقدیرش در خبر آمده ست و آز حرف جر ست و سر مجرور مضاف و کائنات مضاف الیه آن و این جار مجرور
متعلق بهمان وارد مقدر ست و لفظ وارد در خبر ست خبر مقدم ست برای مبتدا و جزو آن قول مصاب ست که یکی تا آخر ای این قضیه وارد ست
در حدیث همچنین ست در شرح عربی واو عاطف و مفخر معطوف بر سر و مجرور جار مذکور و مضاف ست و موجودات مضاف الیه آن واو
عاطف و رحمت معطوف بر مفخر ست و مجرور جار و مضاف و عالمیان بفتح لام و کسر میم جمع عالم و حروف اخیر زائد اند برای جمع همچنین ست
در شرح عربی مضاف الیه آن و آو عاطف و صفوت بسه حرکات صاد مهمل معطوف بر رحمت ست و مجرور جار و مضاف و آدمیان جمع آدمی
مضاف الیه آن و آو عاطف و تتمه بفتح تا و او و کسر تا دوم و تشدید میم معطوف بر صفوت ست و مجرور جار و مضاف و دور بفتح دال و ضم
آن و مضاف و زمان مضاف الیه آن و لفظ محمد بدل ست از سر و کائنات و مصطفی صفت آن و علی جار ست و ضمیر مجرور آن و
جار مجرور متعلق بهت بتابت که خبر مقدم ست و الصلوة مبتدا مؤخر و او عاطف و السلام معطوف ست بر الصلوة و مبتدا دوم و این مبتدا و خبر
جمله اسمی حال ست از ضمیر یکه در لفظ مصطفی مستتر ست و راجع بسوی محمد صلی الله علیه وسلم قوله بیت تشفیع مطاع نبی کریم ؛ قسیم
بسیم و سیم و ترکیب بیت و بدل واقع شدن تشفیع تا آخر بر قیاس سابق و لفظ تشفیع تا آخر بیت خبر بعد خبر ست مر مبتدا مقدر را ای هو تشفیع
تا آخر قوله بیت چه غم دیوار ست را که دارد چون تو پشتیبان ؛ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ؛ ترکیب بیت و بدل واقع
شدن چه غم تا آخر بیت بر قیاس سابق و لفظ چه برای استفهام ست و غم مبتدا و را بمعنی برای حرف جر و متعلق بتابت تقدیر شش چه غم
تابت ست برای دیوار ست و دیوار مجرور مضاف و موصوف و است مضاف الیه آن و متعلق جار مجرور رکه تابت ست خبر مبتدا کاف مبین صفت
و دار د فعل مضارع و ضمیر فاعل راجع بدیوار ست و لفظ چون بمعنی مفعول اول و مضاف و تو مضاف الیه پشتیبان بمفعول دوم و فعل با فاعل و
مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد صفت دیوار ست و بتاویل ازان گفته شود که صفت نیز از اقسام مفرد است و چه برای استفهام ست و باک
مبتدا است و از حرف جر و موج مجرور سش و مضاف و بحر مضاف الیه آن و آن را بمعنی برای آن کس و برای حرف جر و آن مجرور و موصوف
هر دو جار مجرور و متعلق بهمت بتابت که خبر مبتدا است و باشد فعل ناقص و نوح فاعل و کشتیبان خبرای کشتیبانش و ضمیر راجع بسوی باک

است وتقدیر ضمیر ازان کرده شد که جمله بر که صفت شئی شود ضمیر رابط وعائد بسوی موصوف ضرور چنانچه در خبر جمله ضمیر عائد بسوی مبتدا
ضرور است زیرا که جمله مستقل مفهوم باشد ورابط بغیر نخواهد وضمیر رابط در جمله را یا قبلش خواهد موصوف باشد یا مبتدا یا دوار که کار آید وی این
فعل یا فاعل او خبر جمله فعلی یا تاویل مفرد صفت قوله شعر بلغ العلی بکماله ۞ کشف الدجی بجماله ۞ حسنت جمیع خصاله ۞ صلوا علیه و
آله ۞ ترکیب شعر وبدان اوقع شدن بلغ العلی تا آخر از لفظ شعر بر قیاس سابق وبلغ ماضی واحد وضمیر فاعل راجع است بمفرد
وعلی بضم عین مفعول بن وباجار ومجرور ومضاف وضمیر مضاف الیه آن وجار مجرور متعلق است به بلغ واین فعل وفاعل یا مفعول و
متعلق جمله فعلی مستانف وکشف فعلی ماضی واحد مذکر وضمیر فاعل راجع بمفرد ودجی بالضم دال مفعول بن وباجار ومجرور مضاف و
ضمیر مضاف الیه آن وجار مجرور متعلق است بکشف واین فعل وفاعل یا متعلق جمله فعلی مستانف وحسنت ماضی واحد مونث غائب وجمیع
فاعل آن ومضاف وخصال بکسر خا مضاف الیه آن ومضاف وضمیر مضاف الیه واین فعل یا فاعل جمله فعلی مستانف وصلوا صیغه امر
حاضر جمع وضمیر مخاطب فاعل وعلی حرف جر وضمیر مجرور وجار مجرور متعلق است بصلوا واو عاطف وآل معطوف بر ضمیر علیه ومضاف
وضمیر در آله مضاف الیه واین امر با فاعل ومتعلق جمله فعلی جمله مستانف ومشهور آنست که عطف بر ضمیر متصل بی اعادت حرف جر نزد
بصریان درست نیست وکوفیان بجواز ان فرقه اند وقوله تعالی در سوره نسا واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام در قرات حمزه بجر والارحام
دلیل ایشانست مجوزان جواب آورده که سوال در عطف بر ضمیر مجرور اعادت جار واجب بود وعطف والارحام بر ضمیر به بغیر اعادت جار چگونه
بامتد جواب ترک اعادت جار درین آیت بر سبیل شذوذ بود وشاذ منافی فصاحت نباشد وشارح عربی گفته که عطف بر ضمیر مجرور بی
اعادت جار نزد بصریان خوب نیست پس ظاهر آنست که درینجا برای ضرورت شعر است یا جار مقدر است واحتمال دارد که بر مذهب
کوفیان باشد ونور الله احراری نویسد باید دانست که نزد رواقض کلمه علی بر لفظ آل آوردن مجوز نیست ودرین باب حدیثی نقل
میکنند که من فصل بینی وبین آلی یعنی فقد جفانی وحق آنست که بعضی از محققان نوشته اند که بر تقدیر صحت حدیث ظاهر آنست که کلمه علی مراد
نباشد چه این فصل لفظی باوجود آنکه مطابق محاوره عرب عربا واقع شود چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام وتشدید یا خواهد بود یعنی هر
فرق کند میان من ومیان فرزندان من یعلی رضی الله عنه بدین معنی که آن فرزند را علاحظه ظاهر نسبت الی الاباء فرزندان علی
وفرزندان من مداند پس کرده باشد جفا واین تفرقه در حیثیتی باطل محض است بیت کر زبغداد وهری را زوری اند ۞ پی مراج اب وکل
نسل وسیند ۞ واین توجیه بغایت پسندیده است باوجود این توجه ظاهر محققانه استدلال بوجی آن جماعت را اصلا مجال نیست تمام شد
کلام او بدانکه تانیث حسنت باوجود آنکه فاعل آن لفظ جمیع است وآن مذکر است بلحاظ آنست که لفظ جمیع یعنی کل ست ولفظ کل
مانند لفظ بعض اکتساب تانیث از مضاف الیه خود مینماید ودر کفایت المتعلی مذکور شده که چون دو لفظ برای یکذات موضوع باشند
یک لفظ مذکر باشد ودیگر مونث مذکر وتانیث هر دو درست است بتاویل یکی بدیگری مانند کتاب وصحیفه وبر خنطه واستالها قوله که
هر که یکی از بندگان کهنکار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل وعلا بردارد ایزد تعالی در روی نظر نکند باز نیش
نخواند ۞ باز اعراض کند ۞ باز نیش تضرع وزاری بخواند حق سبحانه تعالی گوید ۞ یا ملائکتی قد استحییت من عبدی ولیس له رب غیری ۞ فقد غفرت له

کاف برای ربط است یا بیانی و هر کرا مختصر بر کاه یعنی هر وقت ظرف است و متعلق به بردارد و یا در یکی زائد است برای زینت کلام و تشبیه
و مجموع موصوف و آن حرف جر و بندگان مجرور و این جار مجرور بیان لفظ یکی است و متعلق به بردارد و کشکا رصفت اول یکی و پریشان
روزگار صفت دوم آن و دست مفعول مضاف و اثابت بکسر همزه مضاف الیه و آن اعلامت مفعول مقدم ای دست اثابت را
و با حرف جر است و آمید مجرور مضاف و اجابت بکسر همزه مضاف الیه و با حرف جر و در کاه مجرور مضاف و حق مضاف الیه موصوف و حق
صفت اول حق است و او عاطف و علا معطوف بر حق و صفت دوم آن و هر دو جار مجرور متعلق است به بردارد و بر یعنی بالا ظرف متعلق
بدارد و دارد مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل و فاعل با مفعول و متعلقات خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت
سیوم یکی است و لفظ یکی با صفات سکانه خویش مبتدا است و ایزد مبتدا است و تعالی فعل ماضی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله
معترضه میان مبتدا که ایزد است و خبر آن یعنی ایزد یکه مقول است در شان او تعالی و در جا بر است و وی مجرور و لفظ مفعول و
این جار مجرور متعلق است به نکند و نه برای نفی است و کند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق و مفعول جمله فعلیه
بتاویل مفرد و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد خبر واقع شده از لفظ یکی و از به که تا نظر کند جمله اسمی بتاویل مفرد مبتدا
موخر است چنانچه شارح عربی گفته یا فاعل است لفظ آمده را که بعد در خبر مقدر کرده شد چنانکه در شرح است و بتاویل ازان گفته شد
که مبتدا و فاعل از اقسام مفرد اند لفظ باز یعنی مکرر صفت مفعول مطلق محذوف است و تنین یعنی آنرا مفعول به تقدیر بشنو خواندن مکرر آنرا و با
زائده و خواندن ضمیر مستتر فاعل راجع بیکی است و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستانف و لفظ باز اعراض یعنی اعراض کردن
مکرر مفعول مطلق است و کند مضارع و ضمیر مستتر فاعل و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستانف و ترکیب بازش بر قیاس سابق و با
حرف جر است و تضرع مجرور و او عاطف و زاری معطوف بر تضرع و مجرور و جار و جار مجرور متعلق است به مقرون مقدر که حال واقع
شده از ضمیر بخواند و با زائده و خواند فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع بیکی است و مفعولش محذوف است ای آنرا تقدیرش اینکه بخواند خواندن
مکرر آنرا در حالیکه مقرون باشد آن خواندنه بتضرع و زاری و سبحان علم و اسم تسبیح است و معنی تسبیح پاکی یاد کردن و مفعول مطلق محذوف
است تقدیرش سبحته سبحانا یعنی پاک کردم آنرا از نقصانها پاک کردنی پس حذف کرده شد فعل و مضاف نموده شد بسوی ضمیر مفعول
و او عاطف و تعالی معطوف بران و این هر دو جمله معترضه میان حق که مبتدا است و میان گوید که فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد
خبر یعنی حقیقه که مقول است در شان او سبحانه تعالی گوید تو له یا ملائکتی تا مغفرت له مقول گوید واقع شده و لفظ یا حرف ندا است و ملائکه
جمع ملک منادی مضاف و یاء متکلم مضاف الیه یعنی میخوانم شما را جمله فعلی و قد حرف تحقیق است و استجبت فعل ماضی متکلم وحده و ضمیر
فاعل و تن حرف جر است و عبد مجرور مضاف و یاء متکلم مضاف الیه و جار مجرور متعلق باستجبت است و فعل و فاعل با متعلق جمله فعلیه
و مقصود بالندا باشند و او برای حال است و لیس فعل ناقص و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق بتبا یتا که مقدر است و خبر مقدم
لیس و رب اسم آن و موصوف و غیر صفت مضاف و یا مضاف الیه و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد حال واقع است از
عبد که در معنی مفعول استجبت است و فا برای تفریع است و قد حرف تحقیق و غفرت ماضی متکلم واحد است و لام حرف جر ضمیر مجرور و جار مجرور

متعلق است بغفرت واین فعل وفاعل جمله فعلی تفریع است بر تحبیت قوله دعوتش را اجابت کردم وحاجتش را برآوردم که از بسیاری دعا وزاری بنده شرم دارم بیت کرم بین ولطف خداوندگار گنه بنده کرده است اوشرمسار وقوله دعوتش را تا آخر بیت بمنزله تفسیر وبدل است از قوله یا ملائکتی تا مغفرت له ولفظ دعوتش مفعول مضاف است وشین مضاف الیه وراء علامت مفعول واجابت کردم فعل وفاعل جمله فعلی مستانف وواو عاطف وحاجت مفعول مضاف وشین مضاف الیه وراء علامت مفعول او برمعنی بلبندی ظرف است ومتعلق باوردم واین فعل وفاعل بامفعول ومتعلق جمله فعلی معطوف برجمله سابق وکاف برای تعلیل است وازحرف جر وبسیاری بیاء مصدر مجرور ومضاف ودعا مضاف الیه وجار مجرور متعلق است بدارم وواو عاطف وزاری بیای مصدر معطوف براین ومجرور جار ومضاف وبنده مضاف الیه وشرم مفعول ودارم ماضی متکلم واحد وفعل وفاعل جمله فعلی بتاویل مفرد تعلیل بود وجمله سابق واقع شده وبتاویل ازان گفته شد که علت یعنی داشتن شرم ازاقدام مقرون است وترکیب بیت وبدل واقع شدن کرم بین تا آخر برقیاس سابق ولفظ کرم مفعول وبین امر حاضر واحد ولطف معطوف برکرم ومفعول مضاف وخداوندگار کاف فارسی مضاف الیه وفعل وفاعل بامفعول جمله فعلی مستانف وگنه مفعول وبنده فاعل وکرده فعل ماضی واحد غائب وهاست رابط ولفظ او برای لزوم است واو مبتدا وشرمسار خبر واین مبتدا وخبر جمله اسمی ومضمون اینجا یعنی شرمساری خدا لازم است برای مضمون جمله سابق یعنی گنه کردن بنده ملزوم ودریجا احتمال دیگر هم هست یعنی کرم مبتدا وبین خبر ولطف خداوندگار مبتدا ولفظ بین محذوف خبر بالطف خداوندگار معطوف برکرم وهر دو مبتدا ولفظ بین خبر ازان هر دو مبتدا واقع شده ولفظ گنه مبتدا وبنده کرده است خبر قوله عاکفان کعبهٔ جلالش بقصد عبادت معترفند که ماعبدناک حق عبادتک وواصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که ماعرفناک حق معرفتک عاکفان جمع عاکف کسی کاف بمعنی گوشه نشین مبتدا مضاف وکعبه مضاف الیه آن ومضاف وجلال مضاف الیه آن ومضاف وشین مضاف الیه وماضی بحر وتقصیر مجرور مضاف وعبادت مضاف الیه وجار مجرور متعلق بمعترف است که خبر مبتدا است واندر الطه واین مبتدا وخبر جمله اسمی مستانف وکاف حرفی بیان معترفند باشد وما نافیه وعبدنا متکلم مع الغیر وکاف اسمی مفعول به وحق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی عبادت که مضاف الیه است ومضاف وکاف مضاف الیه وفعل بافاعل ومفعول جمله فعلی واو عاطف وواصفان جمع واصف بمعنی ستاینده است ومضاف وحلیه مضاف الیه ومضاف وجمال مضاف الیه ومضاف وشین مضاف الیه وباحرف جر وتحیر مجرور وجار مجرور متعلق است بمنسوب که خبر مبتدا است وکاف حرفی بیان منسوب ولفظ ما نافیه است وعرفنا ماضی متکلم مع الغیر است وضمیر فاعل کاف اسمی مفعول به وحق مفعول مطلق است باعتبار اضافت بسوی معرفت که مضاف الیه است ومضاف وکاف الیه واین فعل وفاعل بامفعول جمله فعلی قوله قطعه کرکسی صف اورزمن پرسد بیدل بی نشان چه گوید بازهٔ عاشقان کشتگان معشوقند هر بنا یدکز کشتگان آواز بترکیب قطعه وبدل واقع شدن کرکسی آخر برقیاس سابق کرحرف شرط است وکس فاعل مقدم وبیارای وحدت وصف مفعول مضاف واو مضاف الیه وزحرف جر ومن مجرور وجار مجرور متعلق است بپرسد وپرسد مضارع واحد غائب وفعل وفاعل بامتعلق جمله فعلی شرط وجزاء آن محذوف است یعنی نمیتوانم گفت که مضارع متکلم واحد است وبیدل بمعنی عاشق که ارادت کند بآن ذات خود را فاعل است واز حرف جر است وبی نشان که ارادت کند بآن

خدا یتعالی را مجرور و جار مجرور متعلق است به گوید که مضارع است و چه برای استفهام و باز بمعنی مرة اخری ظرف است متعلق بآن این فعل فاعل جمله
فعلی است یا ببیدل بستد باین فعل خبر جمله اسمی است و این مصراع دوم علت آن جزای محذوف و قائم مقام اوست و بیت ثانی دلیل مصراع
ثانی بیت اول است و عاشقان مبتدا و گشتگان خبر مضاف و معشوق مضاف الیه و آمد رابطه و مبتدا و خبر جمله اسمی است و بمعنی بالا متعلق است
به بنا بر آنکه مضارع منفی است و در حرف جر است و گشتگان مجرور و جار متعلق است بآن و فعل و فاعل با متعلق خویش جمله فعلی است و این بیت دوم
دلیل مصراع دوم بیت اول است و میتوان گفت که جزای شرط محذوف نشده بلکه مصراع دوم جزای شرط واقع است یعنی اگر کسی وصف او از من رسد
این بیدل از بی نشان چه گوید و در نصورت هم بیت دوم دلیل خواهد بود قوله یکی از صاحبدلان سبحیب مراقبه فرو برده بود در بحر فکر غائصه
مستغرق شده انگاه که از ان حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت ازین بوستان که تو بودی ما را چه تحفه کرامت
آوردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل برسم دامنی پر کنم بدیهٔ اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست
برفت و لفظ یکی که مراد ازان شیخ سعدیست مبتدا و موصوف واقع شده و از حرف جر و صاحبدلان مجرور و جمع صاحبدل که با وجود مخاطب بودن معنی
اضافی در وی بکثت اضافت نیز مستعمل فصحا است و این مجموع مضاف و مضاف الیه را بعد رفع کسرهٔ آخر مضاف یک لفظ کرد انیده الف
و نون جمع بآن لاحق کرده اند و جار مجرور متعلق بکائن است که صفت یکی واقع شده و سر مفعول و با حرف جر و جیب مجرور مضاف و را قبه
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بفرو برده و فرو برده بمعنی فرو رفته نیز متعلق است باآن و برده ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی جمله فعلی
بتاویل مفرد خبر و تو در رابطه و او عاطف و در حرف جر و بحر مجرور مضاف و مکاشفه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمستغرق
و شده رابطه و مستغرق شده معطوف است بر فرو برده و خبر دوم لفظ یکی واقع شده و انگاه بمعنی آنوقت و در مقدر تقدیرش دانستی
در جار و آن اسم اشارت و مجرور و وقت مشار الیه و موصوف و کاف مبین صفت و از حرف جر و آن اسم اشارت و حالت
مشار الیه و باز بمعنی مرة اخری ظرف و جار مجرور و ظرف هر دو متعلق است باآمد و آمد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است بیکی
از صاحبدلان و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت وقت است و انگاه با صفت خود ظرف است و متعلق بگفت و یکی مبتدا
موصوف و از حرف خبر و اصحاب بمعنی دوستان مجرور و جار مجرور متعلق بکائن است و کائن صفت آن و با حرف جر و طریق مجرور مضاف
انبساط مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت که فعل ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی و فعل و فاعل متعلق جمله فعلی بتاویل
مفرد خبر آن و از حرف جر و این اسم اشارت و مجرور و بوستان مشار الیه و موصوف و جار مجرور متعلق است باآوردی و کاف مبین صفت
و تو مبتدا و بودی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و لفظ در او بعد فعل مقدر و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این
مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد صفت بوستان است و مارا بمعنی برای ماست و جار مجرور متعلق باآوردی و چه برای استفهام و تحفه مفعول
مضاف و کرامت مضاف الیه و آوردی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی مقول
گفت و گفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بیکی از صاحبدلان و این جواب سوال واقع شده و با حرف جر و خاطر مجرور و جار
مجرور متعلق است بداشتم که ماضی متکلم واحد و مقول گفت دوم واقع گشته ای بودم بر بنیت و کاف بیانی است و چون حرف شرط

و با حرف جر و درخت مجرور مضاف و کل مضاف الیه و جار مجرور متعلق به برسم است و با زائده برای رعایت کلام و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی شرطیه واقع شد و این مفعول موصوف و یا برای وحدت و در صفت آن و کم مضارع متکلم واحد و بدیه اصحاب را یعنی برای بدیه اصحاب است و برای حرف جر و بدیه مجرور مضاف و اصحاب مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکنم و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی جزا است و این جمله شرطی بیان دا شتم است و لفظ چون حرف شرط است و با زائده و رسیدم ماضی متکلم واحد و سبو اندرخت بعد رسیدم مقدر است و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و بوی فاعل مضاف و کل مضاف الیه و میم مفعول و جنان اسم اشارت است و مست مشار الیه و مفعول مقدم و موصوف و کرد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است بوی و فعل و فاعل جمله فعلی جزا و کاف بیانی است و دانم مبتدا مضاف است و میم مضاف الیه و از حرف جر و دست مجرور و جار مجرور متعلق برفت و با زائده و رفت ماضی واحد غائب ضمیر فاعل و فعل و فاعل جمله اسمیه بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه بتاویل مفرد صفت است و واقع شده قوله قطعه ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ۱ این مدعیان در طلبش بیخبر اند ۲ کار اگه خبر نیست خبری ز نیامد ۳ و ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق و آی حرف ندا است و مرغ منادی مضاف و سحر مضاف الیه یعنی ای مرغ سحر خواهم ترا جمله ندائیه و عشق مفعول مقدم و ز حرف جر و پروانه مجرور و جار مجرور متعلق است به بیاموز و با زائده و بیاموز امر واحد حاضر و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی مقتضی ۴ لذا است و کاف بیانی است و آن اسم اشارت است و سوخته مشار الیه که مراد پروانه باشد و ر زائده است و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا اول است و لفظ جان مبتدا دوم مضاف است و لفظ او مضاف الیه یعنی سوختن جان او و شد یعنی رفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر جان است و این مبتدا و خبر جمله اسمیه بتاویل مفرد خبر است از مبتدا اول و تقدیر کلمه او بدو وجه کرده شد یکی آنکه لفظ جان نکره تا باضافه معرفه نشده مبتدا نگشت دوم آنکه هر گاه جمله خبر واقع شود ضمیر عائد بسوی مبتدا در جمله ضرور و او عاطف و او از مبتدا مضاف و او مضاف الیه مقدر بر قیاس سابق و نیامد مضارع منفی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه معطوف بر جان شد گشته بتاویل مفرد خبر دوم از مبتدا اول واقع شده و این اسم اشارت و مدعیان مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا است و در حرف جر و طلب مجرور مضاف و شین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بیخبر ان یعنی غافلان که خبر واقع شده و آمد الف و کاف برای علامت آن اسم اشارت و مشار الیه که لفظ کسی باشد مقدر است و موصوف و از زائده و کاف دوم بین صفت و لفظ خبر فاعل و شد فعل ماضی و این فاعل و فعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت کسی واقع شده و لفظ با و بعد خبر شد مقدر است و تقدیر شرطی اینکه چه آن کسی که خبر شد با و و تقدیر کلمه او از ان کرده شد که هر گاه جمله صفت واقع شود ضمیر عائد بموصوف در جمله ضرور است ۵ و رابط جمله صفتی با موصوف خبر مبتدا است و ما برای وحدت یا تنکیر و باز یعنی مرة اخری ظرف و متعلق است به نیامد که فعل است و ضمیر فاعل و لفظ از و بعد نیامد مقدر است و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر و لفظ خبر در خبری اگرچه نکره است لیکن واقع شد تحت نفی را فادت عموم او از دو تخصیص یافت چنانچه در مقام خود ثابت است بدانکه مصراع اخیر علت است برای مصراع اول چنانچه مخفی نماند قوله قطعه ای مرغ سحر الخ قیاس و گمان دوم ۶ و زر چه گفته اند دشنیدیم و خوانده ایم ۷ مجلس تمام گشت باخر رسید عمر ۸ ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ترکیب قطعه و بدلیت ما بعد از زبر بقیاس سابق و لفظ ای حرف ندا است و منادی محذوف یعنی ای خدا یعنی میخواهم ترا جملهٔ ما
و زبر یعنی بالا و تر یعنی بسیار و مجموع ترجمهٔ اعلی و آر حرف جر و خیال مجرور بقیاس و کمان دوم بطف نیز مجرور جار و جار متعلق است
به بر ترکه خبر مقدم است و لفظ هستی باخر مصراع مقدر که فعل ناقص ماضی است و ضمیر مخاطب فاعل و خبرش که بر تر است مقدم آمده
و این فعل با فاعل و خبر جمله فعلی مقصود بالنداست و آو عاطف و از حرف جر و هر چه یعنی هر چیز مجرور و معطوف است بر از خیال و کمان
مبین صفت مقدر تقدیرش و هر تر از هر چیز که و گفته اند یعنی گفتند ماضی جمع غائب و ضمیر فاعل راجع است بمردمان مقدر بقرینهٔ مقام
و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت چیزی واقع شده و تقدیم و خوانده ایم بسبب عطف بر گفته اند صفت دوم و سوم چیزی واقع
گشته و بتقدیر لفظ هستی در آخر مصراع دوم اینهم جملهٔ فعلی مقصود بالنداء دوم باشد و مجلس اسم مقدم و تمام خبر مقدم و گشت فعل ناقص مؤنث
و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مستانفه است این جواب سوالی است از غیر سبب مطلق و سبب خاص که متضمن است آن را بیت اول یعنی آیا تمام
شد یا نشد پس شیخ جواب فرمود که مجلس تمام گشت تا آخر و آو عاطف و با حرف جر و آخر مجرور و جار مجرور متعلق است بر سید
که فعل ماضی غائب است و عمرای عمر ما فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جملهٔ سابق و ما ضمیر متصل متکلم مع الغیر مبتدا است
و هم یعنی نیز و چنان مخفف چون آن برای تشبیه و در اینجا مشار الیهم مقدر است ای ما نیز مثل آنکسان که گشته و در حرف جر است و اول مجرور
مضاف و وصف مضاف الیه و مضاف دوم مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به ما مذه ایم که ماضی متکلم با غیر باشد و این فعل و فاعل
جمله بتاویل مفرد خبر قوله محامد پادشاه اسلام خلد الله ملکه محامد خبر مبتدا محذوف است و مضاف و پادشاه
مضاف الیه و مضاف و اسلام مضاف الیه تقدیرش این محامد اوست و مشار الیه لفظ این معانی مرتب حاضر در ذهن مصنف باشد و است که
را رابط باشد جمله اسلام مقدر و خلد ماضی واحد غائب است از تخلید و الله فاعل و ملک بضم میم مفعول مضاف است و ضمیر مضاف الیه
و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی و دعائی است که معترض شده میان پادشاه اسلام و در ذکر جمیل او قوله ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است
وصیت سخنش که در بسیط زمین رفته و تعجب الجب جد قریش که همچو شکر میخورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغذ زر میر بذر بکمال فصل و بلاغت
توصیل نتوان کرد و قوله ذکر جمیل تا آخر بدل است از محامد پادشاه اسلام پس لفظ ذکر موصوف و جمیل صفت اول آن و مضاف
سعدی منسوب بسعد که پادشاه شیراز بود تخلص مصنف مضاف الیه و کاف برای صفت است و در حرف جر و افواه مجرور مضاف
و عوام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بافتاده که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و است رابط و این فعل و فاعل جمله بتاویل
مفرد صفت دوم و لفظ ذکر با و صفت خویش مبتدا است و آو عاطف و صیت بکسر صاد مهمل مضاف و سخن مضاف
الیه و مضاف و شین مضاف الیه و کاف مبین صفت و در حرف جر و بسیط بمعنی جای فراخ مجرور مضاف و زمین
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به رفته که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق جمله بتاویل مفرد
صفت صیت است و صیت با صفت خود معطوف بر ذکر است و مبتدا و آو عاطف و قصب بفتحتین قاف و صاد مهمل و باء موحده
نی و هر کیاهی که میان خال و کرد اگر باشد و جیب بفتح جیم سینه و دل و گریبان پیرهن و بالکسر نام دره قلعه است در شام

وقصب الجيب باضافت ودر بعضى از فرهنگ با كسر جيم تحقيق نموده اند يعنى قصبى مشابه قصب السكر كه اندك شيرينى دارد وصاحب كشف اللغات
گفته نوعى از خرما وقيل نوعى از نيشكر مى است اما سخن درين است كه اين مركب عربى الاسلوب واقع شده از عالم قصب السكر وقصب الزيره وغيرها
ودر كتب لغت لفظ جيب بمعنى كه مناسب مقام باشد ديده نشد ونمى كويند كه اين لفظ قصب الجيب است وجيب بضم جيم وتشديد ياء موحده
بمعنى چاه است يعنى كه در چاه مى بريد وخاكى محض ميباشد چنين است در شرح نور القمر احرارى وشمل عربى بمعنى باغى شكر نوشته بهر كيف قصب الجيب
در ينجا لفظ مفرد مشترك است ولحاظ اضافت مانده ومعطوف بر جيت است ومضاف وجديث مضاف اليه ومضاف وشين مضاف اليه
وكاف مبين صفت وهجور بمعنى مثل مفعول مضاف است وشكر بضم شين معجم وكاف مخفف مضاف اليه وهجور بفتح صيغه حال جمع مذكر غائب وضمير
فاعل راجع بمردم بقرينه مقام واثر العبير بفتح راء مقدر واين فعل وفاعل جمله بتاويل مفرد وصفت قصب الجيب است واين باصفت خويش مبتدا است
واو عاطف ورقعه معطوف است بر قصب الجيب ومضاف ومشات بضم ميم ومد همزه اسم مفعول مضاف اليه ومضاف وشين مضاف اليه
وكاف مبين صفت است وچون بمعنى مثل مفعول مضاف است وكاغد بدال مهمل فارسى است وهذال معجم معرب آن ودر كتاب محترعات حاجى زين
الدين وسائل الى معرفة الاوائل مى نويسد كه كاغذ از مخترعات يوسف ع است بهر كيف در ينجا مضاف اليه ومضاف وزر مضاف اليه وكاغد
باضافت كاغذيكه دران مبلغى چيده بكسى دهند ونيز آن كاغذ كه دران مال نوشته دهند چنانچه برات وتمسك وكاغذ هندوى كه در بن
ديار شايع است وميبر بفتح صيغه حال جمع غائب ضمير فاعل واين فعل وفاعل مفعول جمله بتاويل مفرد وصفت رقعه مشات است
وان را هم ميبر بفتح مقدر ورقعه مشات باصفت خويش مبتدا ولفظ بر حرف جر وكمال مجرور ومضاف ومضاف اليه واو عاطف
وبلاغت معطوف بر كمال ومجرور جار است ومضاف واو مضاف اليه وجار مجرور متعلق بمحذوف است به جعل توان كرد وجعل بمعنى محول مفعول است
وتوان كرد صيغه مستقبل واحد غائب منفى است وضمير فاعل راجع بهر كس بقرينه مقام واين فعل وفاعل متعلق خويش جمله فعليه بتاويل مفرد
خبر مبتدا اى مذكور است **قوله** ملكه خداوند جهان ؛ قطب دايره زمان ؛ قائم مقام سليمان ؛ ناصر اهل ايمان ؛ شاهنشاه معظم اتابك اعظم
مظفر الدين ابو بكر بن سعد بن زنكى ظل الله فى ارضه رب ارض عنه وارضه ؛ به عين عنايت نظر كرده ؛ وتحسين بليغ فرموده واراده
نموده لاجرم كافه آنام از خواص وعوام بمحبت او گرائيده اند كه الناس على دين ملوكهم ؛ بان فتح با حرفيست مصنوع براى اعراب يعنى
سزاوار از حكمى كه در ما قبلش باشد چنانكه صاحب سراج تفسير آن در فارسى بلفظ نه چنان است كرده چه معنى اعراض وكرداينيدن از چيزى
باشد وهم چنين اين لفظ عربيست اما در محاورات فارسى همان معنى بى الحاق كاف كمتر مستعمل ميشود وكاف مبين صاحب مضاف
مضاف وجهان مضاف اليه وقطب بضم قاف بمعنى آسيا وهرف مدار چيزى باشد بدل از خداوند است ومضاف ودايره مضاف اليه
ومضاف وزمان مضاف اليه وقائم اسم فاعل نيز بدل است از خداوند ومقام بفتح ميم بمعنى جاى استادن بتقدير در مفعول فيه مضاف
سليمان مضاف اليه وناصر اسم فاعل نيز بدل است از خداوند ومضاف واهل مضاف اليه ومضاف وايمان بكسر همزه مضاف اليه
وشاهنشاه مخفف شاهان شاه است يعنى شاه شاهان از عالم كيهان خديو وكشور خداوند همچنين است در شرح نور القمر ودر شرح عين
معنى شاهنشاه ملك الملوك نوشته وكاهى الف اول حذف كرده شاهنشاه كويند وكاهى الف دوم حذف نموده شاهنشه خوانند وكاهى هر دو

حذف کرده شهنشه نامند بهر کیف شاهنشاه بدل است از خداوند و موصوف و معظم اسم مفعول صفت آن و اتابک بضم همزه و باء و کاف فارسی
نگاهدارنده و ادب آموزنده و در هندی اتالیق خوانند و گویند این لغت ترکی است و اتابیک است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است و بیک
بزرگ یعنی و اتابک بدان سبب گویند که سلطان سنجر سبی در حالت مستی سعد زنگی را که اتالیق او بود پادشاهی داد بعد فوت سلطان سنجر
خطاب اتابک بر اولاد ماند بدقی سعد بن زنگی و شیراز تخت سلطنت حکمرانی کرد بعد از فوت او ابوبکر سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت
و حضرت مصلح الدین شیرازی در وقت همین ابوبکر بن سعد زنگی بود و او را پسری بود مسمی باسم جدش که سعد بن ابوبکر میگفتند و این
کتاب بنام او ساخته چنانچه میفرماید بیت علی الخصوص که دیباچه همایونش ؛ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است ؛ همچنین تحریر کرده نور
احراری بهر کیف اتابک بدل است از خداوند و موصوف و اعظم افعل التفضیل است و صفت آن و مظفر معنی فیروزی داده شده بدل از خداوند
والدین مضاف الیه و ابوبکر عطف بیان است از مظفر الدین موصوف و بن صفت آن و مضاف و سعد مضاف الیه و موصوف
و بن صفت آن و مضاف و زنگی مضاف الیه و ظل بکسر ظا و تشدید لام یعنی نعمت و حفظ و حمایت و سایه است سلطان مسافت دادن
تعالی را در این معانی حکایت کنند از خدا یتعالی که محکی عنه باشد همچنین است در شرح عزه بهر کیف ظل خبر مبتدا محذوف است ای هذا ظل
هذا اسم اشارت مبتدا است و ظل خبر مضاف و الله مضاف الیه و فی حرف جر و ارض بمعنی زمین مجرور بمضاف و ضمیر مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بکائنا و کائنا حال است از ظل الله که مفعول است باعتبار معنی اشارت یا تنبیه که مفهوم شود از لفظ هذا چنانچه
در علم نحو ثابت است و این مبتدا و خبر با متعلق و حال جمله اسمی است و رب بکسر باء در اصل یاء بی بود یا حرف ندا و رب منادی مضاف و یاء
متکلم مضاف الیه و این جمله ندائی است و ارض بکسر همزه و سکون را و فتح ضاد امر واحد حاضر است و عن حرف جر و ضمیر مجرور و جار
متعلق است بارض یعنی راضی شو از و جمله فعلی است و او عاطف و ارض بفتح همزه و کسر ضاد امر واحد حاضر و ضمیر مفعول یعنی خشنود دار
او را جمله فعلی معطوف بر جمله اول و این هر چهار جمله معترضه است میان مبتدا که گذشت و میان خبر که بیاید لیکن اول جمله و صفی است
و دوم ندائی و سوم و چهارم دعائیست و باء حرف جر و عین مجرور مضاف و عنایت مضاف الیه و فظر مفعول و جار مجرور متعلق است
بکرده که ماضی غائب واحد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر خداوندجهان و او عاطف و تحسین مفعول موصوف و بلیغ
صفت آن و مفرده معطوف بر کرده و ماضی واحد غائب و خبر دوم مبتدا واقع شده و او عاطف و ارادت مفعول موصوف و صادق
صفت آن و مفرده معطوف بر مفرده و ماضی واحد غائب و خبر سوم مبتدا واقع گشته و درین اشارت است بسوی آنکه ممدوح مرید مصنف بود
همچنین است در شرح عربی و لاجرم بفتح جیم و را بمعنی ناچار مفعول له و کافه بتشدید فاء عربیت بمعنی همه و در فارسی بتخفیف نیز آمده مبتدا
مضاف و انام بفتح همزه بمعنی مردم مضاف الیه و از حرف جر و خواص بمعنی مردم شریف مجرور و او عاطف و عوام بمعنی مردم رزیل معطوف بر خواص
و مجرور و جار و جار مجرور متعلق است بکائن که بیان و صفت انام است تقدیرش کافه انام که کائن اند از خواص و عوام و باء سببی حرف جر و محبت
بفتح میم مجرور بمضاف و او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکرایده که اسم مفعول است از کرائیدن و خبر مبتدا و از ادات و کاف برای
علت است و الناس مبتدا و علی حرف جر و دین بمعنی کیش و مذهب مجرور بمضاف و ملوک مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه

مجرور متعلق است بثابتون که خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمیهٔ علت واقع شده برای کرویدگی مرحوم سعدی قوله رباعی زانکه کرتراز من مسکین نظر است ؛ اکنارم از آفتاب مشهورتر است ؛ کرخود همه عیبها بدین بنده درست ؛ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ؛ رباعی و مثل واقع شدن مابعد ازان بر قیاس سابق ذکر مختصر از حرف جر و آن هم اشارت و کنه مختصر کاه معنی وقت مشار الیه و موصوف و کاف جنس بمعنی صفت و ت ضمیر واحد مخاطب و مضاف الیه نظر و ر ابرای اضافت یا زائد و ر حرف جر و من مجرور موصوف و مسکین صفت آن و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مقدم است و نظر مبتدا موخر مضاف و است رابط تقدیر سن ازان و قتیکه ثابتست بر من مسکین نظر تو و این مبتدا و خبر بتاویل مفرد صفت وقت واقع شده و لفظ که باصفت خود مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور جار است و جار مجرور متعلق است بمشهورتر که در مصراع دوم واقع است و شارح عربی این را باعلامت مفعول نوشته یعنی تاء مخاطب مفعول باشد و فعل و شبه فعل متعلق درین مصراع مفهوم میشود بنابرین این را راء اضافت نوشته شد و آتا جمیع اثر مبتدا مضاف است و تم مضاف الیه و از حرف جر و آفتاب مجرور و جار مجرور متعلق است بمشهورتر که اصل تفضیل پارسی است و خبر مبتدا و است رابط و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمیهٔ مستانف باشد و لفظ که مختصر اکه حرف شرط است و خود بمعنی ذات و تفضیل غیر چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را نه دیگر را و درینجا مضاف مضمر می باید و همه مبتدا مضاف و عیبها مضاف الیه و با حرف جر و دین اسم اشارت و مجرور و بنده مشار الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مبتدا است و است رابط و این جملهٔ شرط است و بدل از لفظ خود باشد و لفظ جه بعد که بمقدر است یعنی اگر چه همه عیب تا آخر و حذف لفظ چه در استعمال یافته شده آنوری گوید بیت روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است ؛ ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است ؛ یعنی اگر چه غرهٔ ماه رجب است و لفظ اما یا لیکن بر اول مصراع دوم مقدر چه بمقتضای لفظ اگر چه همچنین است چنانچه در فصل حروف شرط گذشته و لفظ ه مضاف و عیب مضاف الیه موصوف و کاف جنس صفت و سلطان فاعل و بازاند و بپسند و مضارع واحد غائب و لفظ از ابین این مقدر تقدیر تش لیکن هر عیبکه سلطان بپسند و از او این فاعل و فعل یا مفعول جمله بتاویل مفرد صفت هر عیب واقع شده و هر عیب با صفت خویش مبتدا و هنر خبر و است رابط و این مبتدا و خبر خبر او واقع گشته قوله قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی ؛ رسید از دست محبوبی بدستم ؛ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ؛ که از بوی دلاویز تو مستم ؛ بگفتا من گلی ناچیز بودم ؛ ولیکن مدتی با گل نشستم ؛ کمال همنشین در من اثر کرد ؛ وگرنه من همان خاکم که هستم ؛ ترکیب قطع و بدل واقع شدن مابعد او بر قیاس سابق و گل بکسر کاف پارسی موصوف و یا برای وحدت یا یا وصفی است که میان موصوف و صفت آمده و خوشبوی صفت آن و گل با صفت خویش مبتدا است و در حمام ظرف مکان مجرد و معنی ظرف زمان و یا برای وحدت و جار مجرور ظرف متعلق است برسید که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فعل جمله بتاویل مفرد خبر و از حرف جر و دست مجرور مضاف و محبوب مضاف الیه و یا برای وحدت و با حرف جر و دست مجرور مضاف دوم مضاف الیه و بدو جار مجرور متعلق برسید و این مبتدا و خبر جملهٔ مستانف و با حرف جر خود و ضمیر مجرور جار مجرور متعلق است بگفتم که ماضی متکلم واحد غائب است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی مستانف و کاف برای ربط است و یا در مشکی و عبیری یا اثبات صفت است ای مشک هستی یا عبیر هستی مشک خبر مقدم و هست فعل ناقص و ضمیر مخاطب فاعل و یا ترجمه او حرف عطف است و عبیر معطوف بر مشک و خبر مقدم و هست

فعل ناقص وضمیر مخاطب فاعل و این هر دو جملهٔ فعلی مقول گفتم است و گفتم جملهٔ فعلی مستانف است و معلول و کاف برای علت است و آزا
حرف جر و بوی مجرور و موصوف و دلا و یزصفت و مضاف و لو مضاف الیه و میم در دستم یعنی بستم است چنانچه در فصل میم گذشت
تقدیرش دست هستم و جار مجرور متعلق باین فعل است و دست فعل ناقص ماضی واحد غائب و میم اسم آن و دست خبر مقدم و این فعل با
اسم خبر جملهٔ فعلی بتاویل مفرد علت است برای گفتن و لفظ باز آید و گفت ماضی واحد غائب و الف برای اشباع فتحه تا و ضمیر فاعل راجع
بکل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جواب سوال واقع شده و من مبتدا و کل موصوف و یا برای وحدت یا یاء وصفی و ناچیز صفت آن
و کل با صفت خویش خبر مقدم و لو دم فعل ناقص واحد متکلم و میم اسم و این فعل با اسم و خبر خود جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ
اسمی مقول بگفتا واقع شده و او عاطف و ما بعدش تا آخر قطعه معطوف بر جملهٔ اسمی سابق و لیکن حرف استدراک است و مدت ظرف
و متضمن معنی شرط و یا برای وحدت و با ترجمه مع حرف جر و کل بضم کاف فارسی مجرور و ظرف و جار مجرور متعلق است بدشتم و این
فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط است و کمال مبتدا مضاف و همنشین یعنی جلیس مضاف الیه و در حرف جر و سن مجرور و اثر مفعول این و جار
مجرور متعلق است بکرد که ماضی واحد غایب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ
خبر او او عاطف و کر مختصر اگر حرف شرط و نا حرف نفی و فعل منفی مقدر است ای اگر نه اثر کردی و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط است
و من مبتدا و همان سم اشارت و خاک یعنی خاک هستم باشد و خاک خبر مقدم موصوف و دست فعل ناقص و میم اسم آن و این فعل با
اسم و خبر خود مستار الیه لیکن باعتبار خبر که خاک باشد و اکنون بعد خاکم مقدر است که ظرف هستم واقع شده و کاف مبین صفت
و هستم یعنی بودم خاک باشد و بودم فعل ناقص ماضی متکلم واحد غائب و میم اسم آن و خاک مقدر خبر و لفظ پیش ازین بعد هستم دوم
مقدر است و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جملهٔ تاویل مفرد صفت خاک اول است و این اسم اشارت باستار الیه موصوف خود خبر
ثبات است و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی جزا واقع شده قوله اللهم متع المسلمین بطول حیوته و ضاعف ثواب جمیله و حسناته
و ارفع درجة اولیائه و ولاته و دمر علی اعدائه و شنائه یا تلی فی القرآن من آیاته اللهم آمن بلده و احفظ ولده اللهم کلمه است
که مستعمل میشود در دعا یعنی یا الله یا را حذف کردند عوض شین میم مشدد در آخر آوردند و دوم را فتح دادند یعنی ای خدا جملهٔ فعلی ندائی
است و متع امر حاضر است از تمتیع یعنی برخورداری دادن و مسلمین مفعول به و با حرف جر و طول مجرور مضاف و حیوة مضاف
الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمتع و این فعل و فاعل جملهٔ دعائی است و او عاطف و ضاعف فعل دعائی
امر واحد حاضر از مضاعفت یعنی افزود کردن یعنی یکی را دو کردن و ثواب یعنی پاداش نیکی مفعول مضاف و جمیل یعنی خوب
مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه و حسنات جمع حسنة معطوف بر جمیل و مضاف الیه ثواب و مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل جملهٔ دعائی دوم است و معطوف بر جملهٔ اول و او عاطف و ارفع امر واحد حاضر از رفع یعنی برداشتن و درجة بفتحتین
دال و راء مهملتین یعنی مرتبه مفعول مضاف و اولیاء بفتح همزه و کسر واو و تشدید دال جمع ولید یعنی جبیب و دوست مضاف الیه
و مضاف و ضمیر مضاف الیه و او عاطف و ولاته بضم واو جمع والی یعنی حاکم معطوف بر اولیاء و مضاف الیه درجة واقع است

الف

ومضاف وضمیر مضاف الیه واین فعل وفاعل جملهٔ دعائی سوم است ومعطوف براول یا بردوم واو عاطف ودرآمر واحد حاضر ازندبیر یعنی باک
کردن وعلی حرف جر است واعداجمع عدو یعنی دشمن مجرور مضاف وضمیر مضاف الیه وشناأ بضم شین وتشدید نون وهمزهٔ ممدود در آخر جمع
شانی یعنی بدخواه معطوف براعداومجرور جار است ومضاف وضمیر مضاف الیه ودربعض نسخ شماته امده بضم شین وتشدید میم جمع شماتت
مثل طلاب جمع طالب ماخوذ از شماتت است یعنی خوش وقت شدن بغم دشمن ودربعض نسخ وشاته امده بضم واو وتخفیف شین جمع وا
یعنی شخص مثل قاضی وقضاة وجار مجرور متعلق است بدم واین فعل وفاعل جملهٔ دعائیه دوم است وحق ممدوح ودعاء علیه یعنی دعاء بد است
درحق اعداوشناء ممدوح ومعطوف بر جملهٔ اول یا بر سوم وبا برای قسم است ای بحق ماتلی همچنین است درشرح عربی وجار مجرور متعلق است
بدم وما یعنی چیزی مجرور موصوف وتلی ماضی مجهول از تلاوت یعنی خواندن وضمیر نائب فاعل وراجع بسوی ما واین فعل وفاعل جمله بتاویل مفرد
صفت ما واقع شده وفی حرف جر والقران مجرور وجار مجرور متعلق است بتلا بتا مقدر که حال است ازضمیر ماتلی ومن حرف جر وآیات مجرور مضاف
وضمیر مضاف الیه وجار مجرور بیان کلمه ما ومتعلق است بکائنا مقدر که حال دوم است ازضمیر ماتلی واز قید ماتلی اه احتراز است ازآیات منسوخ التلاوة
وترکیب اللهم برقیاس سابق وآمین بالمد وسکون نون امر واحد حاضر ازایمان یعنی ایمن گردانیدن وضمیر مخاطب فاعل وبلد مفعول ومضاف الیه
مراد ازبلد مکه است واختیار آن برای سجع است همچنین است درشرح عربی واین فعل وفاعل جملهٔ دعائی واو عاطف واحفظ بفتح فا وسکون
امر واحد حاضر وضمیر مخاطب فاعل وولد مفعول ومضاف وضمیر مضاف الیه واین فعل وفاعل جمله دعائی معطوف براول **قوله** شعر
لقد سعد الدنیا بدارم سعده ویأیده المولی بالویة النصر کذلک تمثالینة هو عرفها وحسن بنات الارض من کرم البذر وترکیب شعر و
بداری واقع شدن ما بعدازو برقیاس سابق لقد سعداه جواب قسم محذوف است ای اقسم بالله لقد سعد تا آخر اقسم مضارع متکلم واحد
است ازاقسام بکسر همزه یعنی سوگند خوردن وبا حرف جر والله مجرور وجار مجرور متعلق است باقسم واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی برای تاکید
ما بعد است ولام مفتوح نیز برای تاکید ما بعد باشد وقد حرف تحقیق وسعد بکسر عین ماضی واحد غائب والدنیا فاعل وبا سببی حرف جر
مجرور راجع بابوبکر وجار مجرور متعلق است بسعد واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی جواب قسم واقع شده ودارم ماضی واحد غائب وسعد بسکون
عین فاعل مضاف وضمیر مضاف الیه واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی دعائی است واو عاطف ویاید ماضی واحد غائب از تائید یعنی قوت
دادن وضمیر مفعول آن والمولی که مراد ازخدا یتعالی است فاعل وبا حرف جر والویه بفتح همزه وکسر واو جمع لوا بکسر لام مجرور مضاف والنصر
مضاف الیه وجار مجرور متعلق است بیاید واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی دعائی معطوف است برجملهٔ سابق وکاف بعنی مثل حرف جر وذلک
اسم اشارت راجع بابی بکر ومجرور وجار مجرور متعلق است بتمثالا که مضارع واحد مونث غائب است ولینه بکسر لام وسکون یا یعنی درخت ما
فاعل موصوف وهو مبتدا راجع بسوی ابوبکر وعرق بکسر عین یعنی بیخ خبر مضاف وضمیر مضاف الیه راجع بلینة واین مبتدا وخبر جمله
اسمیه بتاویل مفرد صفت لینه واقع شده واین فعل با فاعل خود جمله فعلی مرجع است برای ابوبکر وبسیر او واو عاطف وحسن مبتدا مضاف
ونبات بفتح نون مضاف الیه ومضاف والارض مضاف الیه ومن بکسر میم حرف جر وکرم بفتحتین جوان مردی ومردی وسخا
غریزی وبذر بکوار وکرانما یه بودن مجرور مضاف والبذر یعنی تخم مضاف الیه وجار مجرور متعلق است بثابت که خبر مبتدا

است و این مبتدا و خبر جمله اسمیه منزله دلیل که مصراع اول است قوله ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد ایزد مبتدا است و تعالی و تقدس در و جمله فعلی است که معترض شده میان مبتدا و خبر که بیاید یا هر دو بتاویل مفرد صفت بعد صفت مبتدا است و خطه بکسر خاء معجم و تشدید طاء مهمل یعنی پاره زمین جمله مفعول موصوف پاک صفت آن و موصوف با صفت جزو مضاف و شیراز مضاف الیه و را علامت مفعول به حرف جر و بهیبت بفتح ها مجرور مضاف و حاکمان مضاف الیه موصوف و عادل صفت آن و او عاطفه بکسر تا یعنی قصد و آهنگ معطوف بر بهیبت و مجرور جار مضاف و عالمان مضاف الیه موصوف و عامل صفت آن و تا ترجمه الی حرف جر و زمان مجرور مضاف و قیامت مضاف الیه و در حرف جر و امان بفتح همزه یعنی ایمن بودن مجرور مضاف و سلامت بفتح سین یعنی رستن مضاف الیه و همه جار مجرور متعلق است به نگاه دارد که ترجمه یحفظ مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل او این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله دعائی قوله قطعه اقلیم پارس اعنم از اسکیب در بیت ۱ تا بر سر تنش بود چو ردای سایه خدا ۲ امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک ۳ مانند آستان درت ای امن مرتضا ۴ برتست پاس خاطر یکاران و شکر بر مادر خدای جهان آفرین جزا ۵ یارب روا بفتنه کند ار خاک پارسی ۶ چندانکه خاک را بود و باد ارتقا ۷ ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ما بعد ان بر قیاس سابق اقلیم بکسر همزه یعنی کشور بکسر کاف تازی و فتح سوم بروزن منهزم که یکیست از هفت حصه ربع مسکون باشد و تقدیر بر مصراع اول اینکه عمیکه از اسکیب در بر باشد برای اقلیم پارس موجود نیست عم مرصوف و یا برای صفت و کاف مابین صفت و آن از حرف جر و اسکیب بمعنی فتنه مجرور مضاف و در بر مضاف الیه و جار مجرور بیان عم و متعلق است بیا شد که مضارع واحد غائب و فعل تام است و ضمیر فاعل او این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت عم واقع شده و عم با صفت خویش مبتدا است و را یعنی برای حرف جر و اقلیم مجرور مضاف و پارس مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بموجود مقدر که خبر مبتدا است و است رابط و تا برای انتهاء مسافت زمان است و بر حرف جر و سر مجرور مضاف و تنش مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود که مضارع واحد غائب است و چو بمعنی مثل فاعل مضاف و تو مضاف الیه و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد و ظرف واقع شده برای مضمون جمله مصراع اول یعنی عدم عم مظروف آنست و ای بکسر همزه و فتح آن حرف ندا است همچنین است در شرح عربی و سایه منادی مضاف و همه مضاف الیه و این جمله فعلی ندائیه و امروز ظرف است و کس فاعل و نشان مفعول اول و مذبذب مضارع منفی واحد غائب و در حرف جر و بسیط مجرور مضاف و خاک مضاف الیه و ظرف و جار مجرور بر مذبذب متعلق است به مذبذب و مانند بمعنی مثل مفعول دوم و مضاف و آستان مضاف الیه و موصوف و در بمعنی دروازه مضاف الیه و مضاف و تو مضاف الیه و ما من صفت آستان و مضاف و رضا مضاف الیه و مراد از ما من رضا مزار اقلی موسی رضا است رضی الله عنه و هر که گناه کرده در جا ایمن خواهد ایمن باشد همچنین است در خیابان خان آمرزیده و این فعل با فاعل و متعلق و مفعول خود جمله فعلی مستانف بتاویل مفرد صفت ممدوح واقع شده و حرف جر و ست مجرور ست رابط و جار مجرور متعلق است بمقدر ای واجب بر تست که خبر مقدم است و پاس ترجمه رعایت مبتدا موخر مضاف و خاطر مضاف الیه و مضاف و یکاران ترجمه ضعیفان مضاف الیه و او عاطفه و شکر ای شکر بزرگ نه خرد مبتدا است و بر حرف جر و مادر مجرور و جار مجرور متعلق است بمقدر ای واجب بما خزن و او عاطفه و بر حرف جر و خدای مجرور موصوف جهان آفرین صفت جار مجرور متعلق است بمقدر ای واجب ابر رضا که خبر مقدم است این متعلق با عشار

مبالغهٔ شاعری است وگرنه در مذهب اهل سنت وجماعت بر خدا هیچ چیز واجب نیست وجزا اگر هست بسبب تقدیم خبر تخصیص یافته مبتدا موخر چنانچه در علم نحو ثابت است این هر سه جملهٔ اسمی است اول ازینها معطوف علیه مستانف ودوم معطوف بر اول وسیوم معطوف است بر اول یا دوم وسیم مستانف ویا حرف ندا در رب منادی مضاف ومضاف الیه مقدر ای یارب من جملهٔ ندائی است وزر مخصص حرف جر وباد مجرور مضاف وفتنه مضاف الیه وجار مجرور متعلق است به نگهدار در ترجمهٔ احفظ امر واحد حاضر وخاک مفعول مضاف پارس مضاف الیه ورا علامت مفعول بعد لفظ پارس مقدر واین امر با فاعل ومفعول جملهٔ فعلی جزاء مقدم است وچندان یعنی آنقدر روزها از زمان ظرف زمان متضمن معنی شرط وکاف بیانیست وخاک را بمعنی برای خاک وبرای حرف جر وخاک مجرور وجار مجرور متعلق به بود که مضارع واحد غائب است بمعنی ثبت وفعل تام واو عاطف وباد را بمعنی برای باد معطوف بر خاک را وبرای حرف جر وباد مجرور وجار مجرور متعلق است به بود وبقا فاعل آن واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی شرط است یا چندان ظرف موصوف وکاف بیانیه صفت پس موصوف با صفت خود ظرف واقع شده برای مضمون جملهٔ صراع اول یعنی نگهدار فتن خاک پارس ظروف قوله سبب تالیف تشبث تامل ایام کذشته میکردم وبرعم تالیف کرده تاسف میخوردم ودستک سراچهٔ دل را با الماس آب دیده می سفتم واین بیت با مناسب حال خود می گفتم لفظ این مبتدا مقدر وسبب خبر مضاف وتالیف در کلام علما جمع کردن سخنان ویکرد مردم بود مقابل تصنیف وآنچیزیست که از طرف خود گفته شود پس این مضاف الیه وست را بط مقدر ویک شب تا آخر بدل است از سبب تالیف ویکشب ظرف است ولفظ مقدر وظرف متعلق است بتامل یعنی از نشستن که مبتدا مضاف است وایام جمع یوم مضاف الیه موصوف وکذشته ماضی مجهول واحد غائب وضمیر نائب فاعل واین فعل با فاعل جمله بتاویل مفرد صفت ایام است ومیکردم صیغهٔ حال واحد غائب وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی مستانف وآ واو عاطف وبر حرف جر وعمر بفتح عین وبضم آن وسکون میم بضمتین بمعنی حیات مجرور موصوف وتلف بفتح تا ولام نیست کردن وکرده ماضی مجهول واحد غائب وضمیر نائب فاعل یعنی نیست کرده جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت آن وتاسف بضم سین مشدد یعنی حسرت وحزن بر نزول مکروه چنانکه تلهف بضم ها مشدد حسرت وحزن بر فوات مطلوب مفعول آ است وجار مجرور متعلق است به میخوردم که مضارع حال متکلم واحد غائب واین فعل وفاعل با متعلق جملهٔ فعلی معطوف بر جملهٔ اول است ودستک مضاف وسراچه بفتح اول وجیم فارسی معروفست که سرای کوچک باشد بضع مضاف الیه مضاف ودل مضاف الیه ورا علامت مفعول پس دستک مضاف با مضاف الیه خود مفعول به است ب حرف جر والماس مجرور وآب مضاف الیه ومضاف ودیده مضاف الیه وجار مجرور متعلق است به می سفتم که مضارع حال متکلم واحد است واین فعل وفاعل با مفعول متعلق جملهٔ فعلی معطوف بر جملهٔ اول یا بر دوم واین اسم اشارت بیت با مشار الیه واسم اشارت با مشار الیه مبتدا وقوله مناسب حال خود حال مقدم است از مفعول مقدر بعد میکفتم تقدیرش میکفتم آنها را در حالیکه مناسب حال خود بود پس میکفتم صیغهٔ حال متکلم واحد است وآنها ضمیر جمع وذو الحال است ورا علامت مفعول واین فعل وفاعل با مفعول وذی الحال جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی معطوف است بر جملهٔ اول یا بر سوم قوله **مثنوی** هر دم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نمانده بسی

فرق میان تالیف وتصنیف

فرق میان تالیف وتصنیف

بسی ۞ ایکه پنجاه رفت در خوابی ۞ مگر این پنج روز در یابی ۞ منجل آنکس که رفت و کار نساخت ۞ کوس رفتند و بار نساخت ۞ خواب نوشین بامداد
خیل ۞ بازوار و پیاده را رهسپیل ۞ هر که آمد عمارت نو ساخت ۞ رفت منزل بدیگری پرداخت ۞ وآن دگر خت همچنین هوسی ۞ وین عمارت
بسر نه برد کسی ۞ یار ناپایدار دوست مدار ۞ دوستی را نشاید این غدار ۞ نیک و بد چون همی بباید مرد ۞ خشک آنکه کوی نیکی برد ۞
برگ عیشی کو بخویش فرست ۞ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ۞ عمر بر فست و آفتاب تموز ۞ اندکی ماند خواجه غره هنوز ۞ ای نبی دست
رفته در بازار ۞ ترسمت برسیاوری دستار ۞ هر که در زرع خود نخورد و خورید ۞ وقت خرمنش خوشه باید چید ۞ پند سعدی بگوش جان بشنوازه
چنین است مرد را شریف بود ۞ مایه عیش آدمی شکم است ۞ چون بتدبیر میرود چه غم است ۞ گر به بندد چنانکه نکنت ید ۞ گردن از غم بر کند
شاید ۞ ور کشاید چنانکه نتوان بست ۞ گو نشو از حیات دنیا دست ۞ چار طبع مخالف و سرکش ۞ هر روزی بنوبتی با هم خوش ۞ گر کنی
زین چهار شد غالب ۞ جان شیرین برآید از قالب ۞ لاجرم مرد عارف و کامل ۞ نهند بر حیات دنیا دل ۞ ترکیب متنوعی و بدان اقتضا
شدن ما بعد از نوبر قیاس سابق و هر دم ترجمه کل نفس مجرور و لفظ در مقدر ای در هر دم و از حرف جر و عمر مجرور و بیان واقع شده از
نفس که فاعل میرود است و هر دو جا مجرور متعلق است باین و میرود صیغه حال واحد غائب مؤنث یعنی آنکی فاعل و یاء در
برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی مستانف و چون حرف شرط و نکته مختصر گاه مفعول او میکنم صیغه حال متکلم واحد و این فعل
با فاعل و مفعول جمله فعلی شرط و نماند ماضی واحد غائب منفی و سبی مال با فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و ای حرف
ندا و منادی مقدر یعنی ای شخص و این جمله مذائیت و کاف برای ربط و پنجاه عدد و معدود شش مقدار ای پنجاه سال از عمر تو که مراد
از آن کثرت ایام است فاعل و رفت ماضی واحد غائب و او برای حال است و در حرف جر و خواب مجرور و با برای اثبات صفت
است ای ثابت در خواب هستی و هست فعل ناقص و ضمیر مخاطب اسم و ثابت در خواب خبر مقدم و این فعل با اسم و خبر خود جمله
فعلی حال واقع شده از ضمیر مستتر که در رفت است و مگر بفتح میم و کاف بچند معنی آمده یکی برای استثنا که بمعنی الا بسیط است
بخلاف الا مرکب زیرا که معنیش اگر نه باشد مرکب از حرف ان شرطی و لا نافی دوم التصاق و ترکیبش از چهار یکه ممکن الوجود
باشد چنانکه از من جدا مشو و مگر فراموشش کنی سوم ظن و شک که مفاد کلمه شاید باشد و درین مقام استعمالش بیشتر همراه ماضی
است چهارم تعلیل است مرادف کلمه تا تعلیلیه سعدی در باب غیبت بادشاه ستمگر فرماید بیت حلال است از دو فعل
کردن خبره مگر خلق باشند از و بر حذر ۞ یعنی تا خلق از آن گریزان و از ظلمش در امان باشند و نجم استدراک که
مفاد کلمه لیکن باشد ششم استفهام هفتم اضراب بشتم عطف مرادف واو عاطف نهم تاکید چنانکه بلحاظ اصل معنی وجود
و عدمش یکسان باشد دهم ترجی و ترقب که مراد فش درین معنی اول است و درین بیت همین معنی احتمالیت
همچنین است در شرح و این اسم اشارت و خبر و زر که مراد از ایام قلیل است مشار الیه و اسم اشارت یا مشار الیه
مبتدا و در با بی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و مفعول مقدر ای آن را و این فعل با فاعل و مفعول
جمله فعلیه بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه مستانف و منجل بکسر جیم یعنی شرمنده خبر مقدم و است رابط

جمله فعلیه مقدر

بعد اجمل مقدر و آن اسم اشارت و کس مشار الیه موصوف و کاف مبین صفت و رفت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این جمله فعلی
بتاویل مفرد صفت کس و او عاطف و کار مفعول و ساخت ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی معطوف بر رفت
صفت دوم کس و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا موخر و کس مفعول مضاف و رحلت بکسر را بمعنی کوچ کردن مضاف الیه و رزد
مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل راجع با هل قافله بقرینه مقام و شمان است انکس بر سر اینمصراع مقدر و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت
اول انکس که مبتدا است و شمان است خبر مقدم و او عاطف و بار بمعنی گشته و خروار و انچه برشت توان برداشت مفعول و ساخت
ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول است و بتاویل مفرد صفت دوم انکس و خروار موصوف
و نوشتین بمعنی شیرین صفت و موصوف با صفت خود مبتدا و مضاف و باد ادات ترجمه صبح ظرف است و مضاف الیه و مضاف و رحیل
بمعنی کوچ مضاف الیه و بازدارد ترجمه یعوق و صیغه مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و بیاده مفعول و را علامت مفعول و ز مختصر ازحرف
جر و سبیل بمعنی راه مجرور و جار مجرور متعلق است بازدارد و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مؤلف
و هر که ترجمه کل من مبتدا متضمن معنی شرط است آمد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و در و بنا مقدر و در حرف جر و دنیا مجرور و مضاف
و جا مجرور متعلق است باند و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است عمارت بکسر عین بمعنی آبادکردن و در عرف حویلی و مکان را گویند مفعول
موصوف و با و صفی و نو صفت آن و ساخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی جزا و آن و رفت بتقدیر و او معطوف
بر آمدای هر که رفت از دنیا فعل و فاعل با جار مجرور فعل شرط است و منزل مفعول و با بمعنی برای چنانچه گویند بما کذا شت یعنی برای ما یا
را بانشت چنانچه گویند باو گفتم یعنی او را گفتم حرف آخر دیگر مجرور و با برای وحدت و جا مجرور متعلق است بپرداخت که ماضی واحد غائب است
و جزا آن و بر تقدیر و او میان رفت و منزل برای لزوم باشد ای این جزا لازم است شرط را و او عاطف و آن اسم اشارت و دگر مشار
الیه یعنی هر دیگر متضمن شرط و بتقدیر آمد در دنیا فعل شرط است و بخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و همچنین بمعنی مثل اول صفت مقدم
و هر سه مفعول و موصوف موخر و با برای وحدت و این فعل با فاعل و مفعول جزا و این جمله شرطی معطوف است بر هر که آمد تا آخر و او عاطف
و این اسم اشارت و عمارت مشار الیه و را علامت مفعول مقدر و اسم اشارت با مشار الیه مفعول مقدم و بسر نه بردن بمعنی واقع شده یعنی
باخر نرساند که دیگری بران تواند افزود و یا بر سر خود برده نشسته نبرد و همچنین فوشت احراری و ب حرف جر و سر بمعنی آخر مجرور و موصوف
و متعلق است به نرساند که بمعنی نبرد باشد و کاف مبین صفت رود دیگر فاعل مقدم و یا برای وحدت و بر حرف جر و آن اسم اشارت
مجرور و مشار الیه لفظ آخر و جار مجرور متعلق است به نتواند فرود که فعل واحد غائب مستقبل است و این فعل
و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت لفظ آخر واقع شده و فاعل نرساند لفظ کسی و واو نگشته یاب بمعنی بر حرف جر سر مجرور و مضاف
و خود مضاف الیه و این جار مجرور متعلق است ببرداشته که ماضی واحد غائب است و نبرد ماضی واحد غائب منفی است و کس
فاعل بر سبیل تنازع و یا برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی بهر کیف بتقدیر که آمد در دنیا بعد لفظ کسی جمله شرطی ا
و معطوف بر جمله که در مصراع اول است و یا پیدار بمعنی ناپاینده صفت و موصوف

جواب سوال مقدر

باصفت مفعول اول ودوست مفعول دوم ومدار نهي واحد حاضر وضمير فاعل واين فعل با فاعل ودو مفعول خود جمله فعلي مستانف
بعيني براي دوستي وبراي حرف جر دوستي مجرور وجار مجرور متعلق است بدانشايد كه مضارع منفي واحد غائب است واين اسم
ومدار بفتح ميم ودال مشدد بمعني بسيار بود فاسم اشارت بامشار اليه فاعل واين فعل وفاعل جمله فعلي مستانف
نيك و بد هر دو فاعل وچون حرف شرط ومي حرف زائد وبايد زائد وبايد صيغه حال واستقبال واحد غائب واين فعل و
فاعل جمله فعلي شرط است وخنك بضم خا وبون وكاف تازي بمعني سرد وخوب وبمعني خوشا وخوش درجا خوشا چيننده
است ودانست رابط مقدر يعني خنك مخبر مقدم واين اسم اشارت وكس مشار اليه موصوف وكاف مبين صفت وكوي مضاف اليه
وينكي مضاف اليه وبرد ماضي واحد غائب وضمير فاعل واين فعل با فاعل ومفعول جمله فعلي بتاويل معرف صفت كس است واسم اشارت
بامشار اليه موصوف مبتدا موخر واين مبتدا وخبر جمله اسمي جزا بركه مفعول مضاف وعيش مضاف اليه وبا براي وحدت ودر اعلا حرف
مقدر وبا حرف جر وكور مجرور مضاف وعيش مضاف وجار مجرور متعلق است بفرست كه امر واحد حاضر است از فرستادن وامر با فاعل
متعلق خود جمله فعلي مستانف وكس كه شامل جميع افراد است فاعل وبنا رد مضارع واحد غائب منفي ودر حرف جر واپس ترجمه بعد
مجرور مضاف وتو مضاف اليه وجار مجرور متعلق است بآن واين فعل با فاعل متعلق خود جمله فعلي مستانف وپيش ترجمه قبل ظرف
ولفظ خود بعد پيش مقدر وظرف متعلق است بفرست وامر با فعل وفاعل ومتعلق جمله فعلي مستانف ودر معني اين دو جمله تضيقه شتر
است چه اول مسبب است وثاني سبب وعمراي عمر هر كس مبتدا است وبرف است اي مانند برف است مضاف با مضاف
اليه خبر دوست رابط واو عاطف وآفتاب مضاف وتموز مضاف اليه بفتح تا وضم ميم ماه اوسط از سه ماه تابستان ومضاف اليه بتقدير
است معطوف بر برف است وخبر دوم واجتماع برف وآفتاب ملزوم زوال پذيرست وزوال پذيركه لازم باشد حقيقة خبر عمر
واقع شده وامدك ترجمه قليل وبا براي وحدت واز عمر مقدر وجار مجرور متعلق است باندك كه فاعل مقدم است ومانند ماضي واحد
غائب واين فضل وفاعل جمله فعلي مستانف وواو براي لزوم است وخواجه بمعني رئيس خانه ومعظم ودر بنجا كنايت از مردم است كه شامل
است جميع افراد را مبتدا است پس ذكر خواجه دريجا بطريق استهزا وتحكم باشد وغره بكسر غين معجمه وتشديد راء مهمل مصدر بمعني مغرور خبر مبتدا
بروزن تموز بمعني تا اكنون وتا حال ظرف است ومتعلق بغره اي حرف نداء ومنادي مقدر يعني كسيكه وكس منادي موصوف وياء وصفي
است وكاف مبين صفت وتهي دست يعني دست خالي حال مقدم است از ضمير رفته كه ماضي واحد غائب وراجع بمنادي
منادي ودر حرف جر وبازار مجرور وجار مجرور متعلق است برفته واين فضل با فاعل ومتعلق جمله فعلي بتاويل معرف صفت كسي واقع شده
وتقدير مصراع دوم ترسم كه دستارت برنيا وري باشد حرف ضمير از كلمه ووصل آن بديكري در عبارت فارسي جائز است چنانچه
شعر محمد سليم متخلص ازين قبيل است ازخير تماخرد كرديد كش نكه تا قاصدي آيد جوابش بيني ازخير تماخردش اگر كرديد
ونسبت مصنف قدس سره مستشهد برين ستا نده است با دامن كوهرم ستا نده است بيني از نجالت سر اندر برم بيني نمانده است بادامن
كوهر بمعني اي يادجود انكه دامن كوهر دارم نمانده هيچ را درين كتاب صرف كردم ونمونه حكم همين است در

پس ترسم مضارع واحد متکلم ضمیر فاعل کاف مقدر و دستار مفعول مضاف و ت مضاف و بر زائد و یاوری مضارع واحد حاضر
منفی و ضمیر فاعل و این فعل منفی با فاعل و مفعول جمله بتاویل مفرد مفعول ترسم واقع شده حاصل مصراع اول جمله مذاییت و مصراع ثانی
مقصود بالنداء و هر که مبتدا و مزروع مفعول مضاف و خورد مضاف الیه و با زائد و خورد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و خورید بفتح خاء
کسر او کندم و جو سبزه شده را گویند که خوشه آن هنوز خام باشد و حال است از ضمیر خورد و این فعل و فاعل جمله فعلیه بتاویل مفرد خبر و این
مبتدا با خبر خود متضمن معنی شرط است و وقت ظرف مجرور مضاف و لفظ در بهترین مقدر و خرمش بسکون نون برای ضرورت و زن بمعنی
خرمن بکسر خا قوده غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا نموده باشند مضاف الیه و مضاف و تبین مضاف الیه و خوشه مفعول او
جار مجرور متعلق است به بایچید که صیغه حال و استقبال است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلیه بمنزله جزا است بند مقدم مضاف
و سعدی مضاف الیه و با حرف جر و کوشش مجرور مضاف و جان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بشنو و با زائد و شنو امر واحد
حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل با فاعل و متعلق خود جمله فعلیه مستانف و ورد ای راه دین مضاف با مضاف الیه مقدر مبتدا است
و چنین اسم اشارت و است رابط و مشار الیه مقدر یعنی که ذکرش کردم و اسم اشارت با مشار الیه مقدر خویش خبر و مدر خبر مقدم
و با تش امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب اسم آن و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله فعلیه است و او عاطف و با زائد و رو امر واحد حاضر و ضمیر
مخاطب فاعل و این فعل با فاعل خود جمله فعلیه معطوف است بر جمله فعلیه اول مایه مبتدا مضاف و عیش مضاف الیه و آدمی مضاف الیه و مسوء
با دم و بشکم خبر و است رابط و چون حرف شرط و با حرف جر و تدریج مجرور و جار مجرور متعلق بمیرد و مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جمله فعلیه شرط است و جه برای استفهام انکار است آی هیچ غم ثابت نیست بس چه غم بمعنی هیچ غم که شامل جمیع افراد غم
است مبتدا واقع شده و ثابت مقدر خبر و نیست رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمیه جزا کر حرف شرط و با زائد و بند و مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است بشکم و این فعل و فاعل جمله فعلیه شرط و چنان اسم اشارت و کاف برای ربط و نکت یه مضارع واحد غائب منفی
و ضمیر فاعل راجع است بشکم و این فعل و فاعل جمله فعلیه مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه بیان شرط واقع شده و کر حرف شرط
و دل مفعول مقدم و از حرف جر و عمر مجرور و بر زائد و جار مجرور متعلق است بکند بفتح کاف که مضارع است و این فعل مضارع با ضمیر فاعل
جمله فعلیه شرطیه واقع شده و شاید مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلیه جزا و این جمله شرطی جزا واقع شده است از
کلمه اگر که در مصراع اول است چار عدد و طبع معدود و یا برای وحدت و مخالف صفت اول چار طبع است و او عاطف و سر کش معطوف
بر مخالف است و صفت دوم آن مجموع عدد و مفرد و باد صفت خود مبتدا واقع شده و پنج عدد و روز معدود و یا برای وحدت و این دو
باعتبار معدود و ظرف است و متعلق به بوند و ضمیر جمع که راجع است به چار طبع اسم آن و با هم یعنی با یکدیگر جار مجرور نیز متعلق است بان و جمله
خبر و این فعل با اسم و خبر جمله تا و یا مفرد خبر مبتدا واقع نشده فائده بوند ضمیر جمع مضارع از کلمه بودن که از افعال ناقصه است و در محاورات
متاخران جمیع صیغ آن مستعمل نیست مکر بود و بوند و بودی و باشد و باید الف بجای واو که بدست بمعنی باشد آمده و بوده بمعنی باشند
چنانکه در بیت شیخ رح است و چنین فلان بد باد و نیک باد بمعنی باشند و کاهی از آن قطع نظر نموده در آخرش از الف افزایند

چنانکه هرچه باد باد کشتی در آب انداختیم یعنی هرچه باشد باشد باد کاهی در آخر لفظ باد یای مخاطب آورده صیغهٔ مخاطب بازدهد
نظامی فرماید بیت جزین نیز هیچم ترا نیست خصال ۞ که بادی برد سال یعنی باشی و بمقام تمنا بود و بود که مخفف بود که است مشترکه
آمده همچنین است در شرح کرحرف شرط و یک اسم مقدم و یا برای زینت کلام و در مختصر از حرف جر و این اسم اشارت و چار مشار الیه و
جار مجرور بیان یکی واقع شده و متعلق است بشد که فعل ناقص ماضی است و غالب خبر و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی شرط است و
جان مبتدا موصوف و شیرین صفت و برر جمله فوق ظرف و متعلق است بامد که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و آخر حرف جر
و غالب بفتح لام کالبد کفش خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده و اینجا بکسر لام باید خواند تا اختلاف حرکت ماقبل روی نگردد
و جار مجرور متعلق است بامد و این فعل و فاعل و رو متعلق جملهٔ فعلی جزا است لاجرم بفتحتین جیم و را مهمل یعنی ناچار مفعول له است
ای بنا بر ضرورت و مرد مبتدا موصوف و عارف صفت آن و آو عاطف و کامل معطوف بر عارف و صفت دوم مرد است و نمیدهد
مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل و بر حرف جر و حیات مجرور مضاف و دنیا مضاف الیه و دل مفعول و را علامت
مفعول مقدم و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر قوله بعد از تا مل اینمعنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینیم و دامن صحبت
فراخود چینیم و دفتر از گفتهای پریشان بشوییم و دیگر پریشان نکنیم بقد بمعنی پس ظرف است و از حرف جر و تا مل مجرور متعلق و این اسم اشارت
و معنی مشار الیه و مرآو از اینمعنی مطلب مذکور است و اسم اشارت با مشار الیه مضاف الیه و مصلحت مشار الیه مقدم و آن اسم
اشارت موخر و اسم اشارت با مشار الیه مفعول مقدم و دیدم ماضی متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل باظرف و جار
مجرور متعلقین خویش جملهٔ فعلی مستانف و کاف بیانی است و در حرف جر و نشیمن بکسر اول و دوم و فتح سوم بمعنی جای نشستن و جلوس و
مجرور مضاف و عزلت بضم عین مهمل و زاء معجم بمعنی گوشه نشینی و تنهائی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بنشینیم که مضارع متکلم مع الغیر
است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی و آو عاطف و دامن مفعول مقدم مضاف و صحبت مضاف الیه و فراخود چینیم یعنی ترک کنیم
بالکلیه مضارع واحد متکلم و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف است بر جملهٔ اول و آو عاطف و دفتر مفعول مقدم و از حرف
جر و گفتهای مجرور و موصوف و پریشان صفت و جار مجرور متعلق است بنشینیم و بازدیم و بشوییم مضارع متکلم واحد و این فعل و فاعل
جملهٔ فعلی معطوف است بر جملهٔ اول یا دوم و آو عاطف و دیگر ترجمهٔ آخر صفت مقدم و پریشان موصوف موخر و مفعول نکنیم است که
مضارع واحد متکلم با شد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف است بر جملهٔ اول یا سوم و تمر و احد از این جملها چار کانه بیان
مصلحت آن دیدم باشد قوله بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ۞ به از کسیکه بناشد زبانش اندر حکم و ترکیب بیت و بدل واقع شدن
ما بعد از و بر قیاس سابق زبان بریده تقدیرش شخص زبان بریده زبان تا آخر و شخص مبتدا موصوف و بریده موصوف و زبان مضاف الیه آن و زبان تا
فاعل و آخر حرف کنج مجرور و رو برای صدت و جار مجرور متعلق است بنشسته که اسم مفعول از صفت دوم شخص است و صم بضم صاد و تشدید میم جمع اصم بمعنی ناشنوا
و بکم بضم باء و بکاف جمع ابکم بمعنی گنگ حال بعد حال است از ضمیر نشسته که راجع است بسوی شخص و استعمال جمع در موضع مفرد برای وزن بیت است و بکسر باء
صیغهٔ تفضیل و خبر مبتدا و آخر حرف جر و مجرور موصوف برای صفت است و جار متعلق است به به و کاف مبین صفت و بناشد مضارع واحد غائب

منفی وزبان فاعل مضاف وتسین مضاف الیه واندر حرف جر وحکم مجرور وجار مجرور متعلق است بثابت که خبر بنا شد است و
این فعل با فاعل وخبر جمله بتاویل مفرد صفت کس واقع شده واین بیت علت است برای مضمون سابق **قوله** تا یکی از دوستان که
کجاوه محنت انیس من بودی ۱۲ ودر حجره محبت جلیس من بودی ۱۲ چند انکه نشاط ملاعبت کرد ۱۲ وبساط مراغبت گسترد ۱۲ جز انش
نگفتم ۱۲ وسر از زانوی تعجب برنگرفتم ۱۲ رنجیده نگه کرد وگفت ۱۲ تا برای انتهاء مسافت زمانست ویک مبتدا موصوف یا زائد
برای زینت کلام واز حرف جر ودوستان مجرور وجار مجرور متعلق است به بودی مقدر بعد یکی تقدیرش تا یکی که بودی ثابت ازدوستان
وکاف مبین صفت بودی ماضی واحد غائب وضمیر فاعل راجع به یکی وثابت خبر واین فعل با اسم وخبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت یکی
وکاف دوم بمعنی واو عطف است ودر حرف جر وکجاوه الخ یکه بالای شتر باشد برای بار کردن ونشستن مردم بر شتر بندند واز اکجا به بفتح کاف
تازی وکزاوه بزاء تازی وکژاوه بزاء فارسی نیز گویند مجرور مضاف ومحنت مضاف الیه وانیس بروزن رئیس بمعنی یار وهم سخن خبر مقدم ومضاف
ومن مضاف الیه وجار مجرور متعلق است به بودی که بیاء مجهول ماضی استمراری وضمیر فاعل راجع به یکی واین فعل با اسم وخبر جمله فعلی معطوف
جمله اول شده صفت دوم یکی است واو عاطف ودر حرف جر وحجره بضم حاء مهمل وسکون جیم بمعنی خانه کوچک مجرور مضاف ومحبت مضاف
الیه وجلیس بمعنی همنشین خبر مقدم ای جلیس من بودی واین فعل با اسم وخبر خود معطوف بر جمله اول یا بر دوم شده صفت سوم یکی واقع
وباحرف جر ورسم بمعنی عادت مجرور موصوف ومقدم صفت واز حرف جر ودر بمعنی دروازه مجرور ودر دوم زائد است برای
زینت کلام وهر دو جار مجرور متعلق اند باید که ماضی است وضمیر فاعل راجع بیکی واین فعل با فاعل متعلقین جمله بتاویل مفرد خبر یکی است
که مبتدا واقع شده واین مبتدا وخبر جمله اسمیه مستانف چندان ظرف زمان متضمن معنی شرط وکاف بیانی ونشاط بالفتح نوش مفعول مقدم مضاف
وملاعبت بضم میم وفتح عین مهمل بمعنی بایکدیگر بازی کردن مضاف الیه وکرد ماضی وضمیر فاعل وجمله فعلی شرط است واو عاطف وبساط
مفعول مقدم مضاف ومراغبت بضم میم وفتح غین معجم بایکدیگر رغبت کردن مضاف الیه وکستر د ماضی واحد غائب وضمیر فاعل واین
فعل وفاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول ونیز شرط واقع شده وجواب مفعول مقدم مضاف ونشین مضاف الیه وبگفتم ماضی متکلم مبنی
وضمیر فاعل واین فعل وفاعل با مفعول جمله جزا واقع شده واو عاطف وسر مفعول مقدم واز حرف جر ورا زانوی مجرور بر مضاف ونعت بضم باء موحده
بمعنی بندکی کردن مضاف الیه وبر ترجمه فوق ظرف است وجار مجرور وظرف متعلق است وبه نگرفتم که ماضی متکلم واحد است واین فعل و
فاعل با مفعول معطوف است بر جمله اول وجزاء دوم واقع نشده وبنا بر این مذکور بر سر رنجیده مقدر ای بنا بر این مذکور رنجیده تا آخر وبنا
اصلش بناء بود بکسر باء وهمزه بمعنی بنا کردن ودر پارسی بحذف همزه نیز مستعمل است وبر بمعنی بلندی حرف جر واین اسم اشارت وضمیر
مستتر الیه واین اسم اشارت بامستتر الیه مجرور وجار مجرور متعلق به بنا که مفعول له مقدم است ورنجیده اسم مفعول وحال مقدم باشد ضمیر
نگه کرد ونگه مختصر نگاه ونگه کرد ترجمه نظر ماضی واحد غائب وضمیر فاعل وبسوی من بعد کرد مقدر وبا جار وسوی بمعنی جانب مجرور مضاف
ومن مضاف الیه وجار مجرور متعلق است به نگه کرد واین فعل وفاعل جمله فعلی واو عاطف وگفت معطوف است برنگه کرد واین فعل و
فاعل جمله فعلی واین نگه کردن وگفتن متصل است از وجوه بنا مذکور **قوله قطعه** کنونت که امکان گفتار هست ۱۲ بکوای برادر بلطف وخوی

که فردا چو بیک اجل در رسد: بحکم ضرورت زبان در کشی با ترکیب قطعه بدان واقع شدن ما بعد از و برقیاس سابق و نیز این قطعه مقول لفت است و کنون بفتحتین کاف و نون مختصر اکنون ترجمه آلآن ظرف است و تا خطاب مجرور مقدری برای او و ظرف جار و مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مقدم است و کاف برای ربط و امکان مبتدا موخر مضاف و کفتار مضاف الیه و هست رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمیه بار ائد و کوام حاصر و احد و با حرف جر و لطف بضم لام نرمی در کار مجرور و او عاطف و خوشی بفتح خا برای قافیه معطوف بر لطف مجرور و جار و مجرور متعلق است بکو و این فعل و فاعل جمله فعلیه مقصود بالندا مقدم است و ای برادر جمله ندائی و کاف برای علت و فرد اطرف و چون حرف شرط و یکی بفتح اول و کاف فارسی و بتازی نیز یعنی بیام و خبر آورنده فاعل مضاف و اجل مضاف الیه و در زائد و رسد مضارع واحد غائب و این فعل و فاعل جمله فعلیه شرط است و با حرف جر و حکم مجرور مضاف و ضرورت مضاف الیه و زبان مفعول مقدم و در زائد و جار مجرور متعلق است بکشی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و جمله شرطیه مظروف فردا و علت بکو واقع گشته قوله یکی از متعلقان منشی حسب واقع مطلع کردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیه عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گیر و گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنگاه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که آزرون دوستان جهل است و کفارت بین سهل و خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام یک موصوف و یا زائد برای زینت کلام و از حرف جر و متعلقان بکسر لام مجرور مضاف و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود مقدر بعدیکی تقدیرش شی که بود ثابت از متعلقان من و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد صفت یکی واقع شده و یکی با صفت خویش مبتدا است و ضمیر شین بمعنی آن از مفعول مقدم و راجع به یکی از دوستان و بر حرف جر و حسب بفتحتین بمعنی اندازه و شمار چیزی و بسکون سین نیز آید و مجرور مضاف و واقع بمعنی رویداد مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمطلع کردانید و مطلع مشتق است از اطلاع بمعنی دیده در کردانیدن و دیده ور شدن اگر بمعنی اول مراد است پس مطلع را اسم مفعول با بر خواندن بفتح لام و اگر بمعنی دوم ملحوظ باشد پس آن اسم فاعل باشد بکسر لام بهر کیف مطلع کردانید بمعنی آگاهانید ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر در آن فاعل و راجع است به یکی از متعلقان و این فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده و کاف مبین دو مفعول باقی آگاهانید است و فلان کنایت و مراد که سعدیست مبتدا واقع شده و عزم بفتح اول و ضم آن بمعنی دل بر کاری نهادن و لزوم قصد در چیزی مفعول مقدم و کرده ماضی و واحد غائب و ضمیر فاعل و است را بط و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی قائم مقام دو مفعول باقی آگاهانید شده و او عاطف و نیت به کسر نون و بفتح یا مبتدا و بمعنی عزم کردن و در دل گرفتن چیزی و مراد در دل گرفته شده مبتدا موصوف و جزم بفتح جیم و سکون زا مجزم بریدن و قطع کردن و از ادات کردن کسی کاری را که از آن برنگردد مصدر است بمعنی مجزوم صفت آن و کرده است خبر مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و گویا تغییر است برای آن و کاف مبین نیت است بقیه بفتح با و کسر قاف و تشدید یا بمعنی باز مانده ظرف مضاف و لفظ در بر سر بقیه مقدر و عمر مضاف الیه و معتکف بکسر کاف

یعنی کوشه نشین جمال مقدم است از ضمیر نشیند که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بیان نیت واقع شده
واو عاطف و خاموشی مفعول مقدم و گزیند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر نشیند و بیان نیت و قو
مبتدا و نیز ترجمه ایضا مفعول مطلق و در بیچاره برای افادت تعلق یک حکم که کوشه نشینی است بدو کس آمده چنانچه در باب دوم گذشت و اگر
حرف شرط و توانی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و سر یعنی فکر و خیال مفعول مقدم مضاف
و خویش مضاف الیه و کبر امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این امر با فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و او عاطف و را مفعول مقدم مضاف
و مجانبت بفتح نون یعنی یکسو شدن ای یک سو شدن از مردم مضاف الیه و پیش ظرف متعلق است بکبر مقدم و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف
بر سر خویش کبر و جزا واقع شده و کفتا ماضی واحد غائب و الف برای اشباع فتح تا است و با برای قسم است و عزت مجرور مضاف و لفظ خدای
مضاف الیه مقدم موصوف و عظیم صفت آن و حذف موصوف برای رعایت فقره واقع شده و او عاطف و صحبت معطوف است بر عزت و مجرو
موصوف و قدیم صفت و جار مجرور متعلق است بقسم مخورم ترجمه اُقسِم و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول کفتا واقع شده و کاف مبین جواب
است و دوم مفعول مقدم و بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به بنیارم که مضارع واحد متکلم است و فعل و فاعل جمله فعلی جواب قسم باشد و او عاطف
و قدم مفعول مقدم و بر بمعنی بلندی ظرف و متعلق است به ندارم که مضارع واحد متکلم است و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و جواب قسم
دوم و مکر حرف استثنا است و انگه مخففه از انکا بمعنی وقتی ظرف موصوف و کاف مبین صفت و سخن نائب فاعل مقدم و گفته شود مضارع واحد
غائب مجهول و ما در است از سعدی حال مقدر است از ضمیر گفته شود بعد آن و بر بمعنی با لا حرف جر و عادت مجرور موصوف و معروف صفت
آن و او عاطف و طریق معطوف بر عادت و مجرور جار و موصوف است و مالوف صفت آن و جار مجرور متعلق است به گفته شود و این
فعل و نائب فاعل و حال مقدر جمله فعلی بتاویل مفرد صفت انگه واقع شده و دوم بر بنیارم و قدم بر ندارم مستثنی منه است و مستثنی مقدر تا
بعد طریق مالوف یعنی سخن خواهم کرد و خواهم رفت ازین مکان و کاف تعلیلی است و آزردن مصدر و مبتدا مضاف و دوستان
مضاف الیه و مفعول آن و جهل بفتح جیم یعنی نادانی و نادانستن خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی علت است برای سخن گفتن و او
عاطف و کفارت بفتح کاف و تشدید فا پوشاننده کناهان و چیزیکه برای چیز کناهی دهند مبتدا مضاف و یمین بمعنی سوکند مضاف الیه
مهمل خبر و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله اول او او عاطف و خلاف خبر مقدم مضاف و را مضاف
الیه موصوف و صواب بمعنی راست ضد خطا صفت و است رابط و او عاطف و عکس با فتح باز کونه کردن و بر کردانیدن سخن معطوف
بر خلاف و خبر مقدم مضاف و را مضاف الیه و مضاف و اولی بمعنی صاحبان مضاف الیه و مضاف و الالباب جمع لب بمعنی عقل
مضاف الیه و است رابط مقدر و کاف برای ربط و ذوالفقار بفتح فا شمشیر خاص بن منبه که روز مدر کشته شده و آن شمشیر بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منتقل شده و از ان حضرت به امیر المومنین علی رضی الله عنه رسیده مبتدا مضاف و علی مضاف
الیه و در حرف جر و بنام بکسر نون ترجمه عمد بمعنی غلاف شمشیر مجرور جار مجرور متعلق است بیاشند مقدر و ضمیر فاعل راجع است بذوالفقار
و ثابت مقدر تقدیرش ذوالفقار علی باشند ثابت در بنام و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد و خبر و این مبتدا خبر جمله بتاویل

مفرد مبتدا موخبر از خبر اول کہ خلاف راہ اہ باشد و بتاویل مفرد ازان جہت گفتہ شد کہ مبتدا از اقسام مفرد است واو عاطف و زبان مبتدا
مضاف و سعدی مضاف الیہ و در حرف جر و کام ترجمۂ خنک مجرور و متعلق است بیاشد تقدیر سن زبان سعدی باشد ثابت در کام و این فعل ناقص
با اسم و خبر جملۂ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر از خبر دوم کہ عکس رای اہ باشد **قولہ قطعہ** زبان در دہان ای خردمند جست ؛ کلید در
گنج صاحب ہنر ؛ چو در بستہ باشد چہ داند کسی ؛ کہ جوہر فروش است یا پیلہ ور ؛ ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق
زبان ای ہر ذی زبان مبتدا و در حرف جر و دہان مجرور مضاف و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر کہ خبر واقع شدہ و خردمند
یعنی صاحب خرد مضاف الیہ و چہ حرف استفہام و است رابط و مجموع برای طلب تصدیق باشد و مضمون این مصراع سوال است
کلید بکسر تین ترجمۂ مفتاح خبر مبتدا محذوف و مضاف و در یعنی دروازہ مضاف الیہ و مضاف و گنج مضاف الیہ و مضاف و صاحب ہنر مضاف
الیہ و لفظ آن بر سر کلید کہ راجع بسوی زبان است مبتدا مقدر بقرینۂ سوال مذکور و مضمون این مصراع دوم جواب آن و چو حرف شرط
و در یعنی دروازہ اسم و بستہ اسم مفعول خبر و باشد فعل ناقص مضارع واحد غائب و این فعل و فاعل جملۂ فعلی شرط است و چہ حرف استفہام
و داند مضارع واحد غائب و کس فاعل یا برای وحدت و این فعل و فاعل جملۂ فعلی جزا و کاف بیانی و جوہر فروش خبر مبتدا محذوف کہ لفظ
آن باشد و راجع است بہ کسی و یا حرف عطف و پیلہ ور بکسر پای فارسی و یاء معروف بروزن شیشہ گر شخصی کہ دارد و اجناس عطاری
و سوزن و ابریشم و مہرہ و امثال بخانہ ہا کرواند و فروشد معطوف بر جوہر فروش و خبر دوم آن مقدر و این جملۂ شرطی با مبین خود بمنزلۂ علت
است برای بیت اول **قولہ قطعہ** اگرچہ پیش خردمند خامشی ادبست ؛ بوقت مصلحت آن بہ کہ در سخن کوشی ؛ دو خبر تبیرہ عقل است
دم فرو بستن ؛ بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ؛ ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق اگرچہ حرف شرط و پیش
ظرف مضاف و خردمند مضاف الیہ و خامشی مختصر خاموشی بیاء مصدر اگرچہ نکرہ است لیکن تقدیم ظرف نوع تخصیص یافتہ مبتدا واقع
شدہ و ظرف متعلق است بادب بفتحتین یعنی دانش و فرہنگ و نگاہداشتن صدر ہر چیز خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جملۂ اسمی شرط
یعنی نزدیک حرف جر و وقت مجرور مضاف و مصلحت مضاف الیہ و آن اسم اشارت و مشار الیہ یعنی لفظ چیز بعد آن مقدر و اسم اشارت
با مشار الیہ مبتدا واقع شدہ و جار مجرور متعلق است بلفظ بہ کہ بمعنی خوب و نیک خبر است و رابط مقدر یعنی لفظ است و کاف بیان
مشار الیہ است و در حرف جر و سخن مجرور و جار مجرور متعلق است بگوشی کہ مضارع واحد حاضر است و این مبین بفتح یا با مبین بکسر یا
جزا واقع شدہ لا محالہ است چیز معدود و دو عدد با معدود مبتدا و طیرہ بکسر طا بمعنی خفت و سبکی مصدر است لیکن در اینجا بمعنی فاعل
یعنی سبک کنندہ خبر واقع شدہ و مضاف و عقل مضاف الیہ و است رابط و دم فرو بستن بوقت گفتن بمعنی خاموش ماندن در
وقت حاجت بسوی گفتن و گفتن بوقت خاموشی بمعنی گفتن بوقت خاموش بودن بدل واقع شدہ است از دو چیز و دو چیز مبدل
منہ **قولہ** فی الجملہ زبان از مکالمت او در کشیدن مروت نہ پندشتم و روی از محاورت او کردانیدن مروت ندانستم کہ با روی خوش
بود و محبت صادق خان آرزو گفتہ کہ کلمۂ فی الجملہ در عرف حال بمعنی من وجہ مستعمل است و قدما بمعنی حاصل سخن و کلام مجمل استعمال نمودہ اند
چنانکہ القصہ و الغرض و لفظ در جملہ کہ در کلام اکابر واقع است ہمچنین معنی دارد و در ہر دو معنی قلت ما خوذ است **شعر** الحاصل فی الجملہ

بمعنی دوم مبتدا و زبان از مکالمت درکشیدن کنایت از خاموش شدن مفعول اول آن حرف جر و مکالمت بمعنی با یکدیگر سخن گفتن مجرور مضاف و ضمیر
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکشیدن و فوقت بضمتین فا و تا و واو مشدد بمعنی جوانمردی مفعول دوم و نه پنداشتم ماضی متکلم واحد منفی و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل با دو مفعول خود جمله بتاویل مفرد خبر و فی الجمله بمعنی اول جار مجرور و متعلق به پنداشتم و او عاطفه و روی کردانیدن ترجمه اعراض مفعول
اول از حرف جر و محاورت بفتح واو بمعنی با یکدیگر جواب دادن مجرور مضاف و ضمیر اد مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکردانیدن
و مروت بروزن فتوت بمعنی مردی و مردمی مفعول دوم و ندانستم ماضی متکلم واحد منفی و این فعل و فاعل با دو مفعول خویش جمله فعلی معطوف است بر
جمله اول و بتاویل مفرد خبر دوم مبتدا است و کاف تعلیل و یا خبر مقدم موصوف و موافق اسم فاعل صفت آن و لیود ماضی واحد و ضمیر اسم آن
و او عاطف و محب اسم فاعل معطوف بر یار و خبر دوم و موصوف و صادق صفت و این فعل ناقص با اسم و دو خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد علت
واقع شده برای دو جمله اول یعنی نه پنداشتم و ندانستم **قوله بیت** چو جنگ آوری باکسی در ستیز ۞ که از وی گزیرت بود یا گریز ۞ ترکیب بیت و
بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق چو حرف شرط و جنگ مفعول مقدم و آوری مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل و
فاعل با مفعول جمله فعلی شرط و با حرف جر و کس مجرور و موصوف و یا برای وحدت و کاف تبیین صفت و از حرف جر و وی ضمیر مجرور جار و مجرور متعلق
است به موجود مقدر که خبر مقدم است و گریز بضم کاف فارسی و کسر زا بمعنی علاج و چاره اسم مقدم مضاف و تا خطاب مضاف الیه بود
فعل ناقص مضارع واحد غائب و یا حرف عطف و گریز از مرست از گریختن بمعنی مصدر معطوف است بر گریز و خبر دوم و این فعل ناقص با اسم و
دو خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت کسی واقع شده و جار مجرور موصوف متعلق به ستیز و در زائد و ستیز امر حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این
امر با فاعل و متعلق جمله فعلی جزا واقع شده **قوله** بحکم ضرورت سخن گفتم ۞ و تفرج کنان بیرون رفتم ۞ در فصل ربیع که آثار صنعت بر دار آمیده بود و
اوان دولت و رو رسیده ۞ با حرف جر و حکم مجرور مضاف و ضرورت مضاف الیه و سخن مفعول به جار مجرور متعلق است بگفتم که ماضی متکلم
واحد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مستانف و او عاطف و تفرج کنان که مرکب است از تفرج به تشدید و ضم را مهمل
بمعنی گشت یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن و کنان صیغه صفت منسبه و مجموع بمعنی از تنگی بیرون شونده حال مقدم است از ضمیر
رفتم و بیرون ظرف متعلق بآن در حرف جر و فصل بمعنی هنگام مجرور مضاف و موصوف و ربیع بمعنی بهار مضاف الیه و کاف مبین صفت و اثار
بعد همزه جمع اثر مبتدا مضاف و صولت بفتح صاد بمعنی حمله بردن مضاف الیه و مضاف و بر بفتح باء موحده و سکون مهمله بمعنی سر ما مضاف
الیه و آمیده بعد همزه اسم مفعول و خبر و بود را بط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد صفت فصل ربیع واقع شده و او عاطف و اوان
بعد همزه جمع اون بروزن و معنی زمان مبتدا مضاف و دولت بمعنی گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال و نیکی حال مضاف الیه و مضاف
و رو بفتح واو و تشدید نون شکوفه از سبزه رخت و غالب اطلاقش بر سبزه خرم است بفتح حا مهمله و جیم کل سرخ که از ان گلاب کشند بهر کیف مضاف
الیه و رسیده اسم مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفرد صفت دوم فصل ربیع واقع شده و این جمله
مجرور یعنی در فصل متعلق است بگفتم و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول **قوله بیت** پیراهن سبز بر درختان ۞ چون جامه
عید نیک بختان ۞ ترکیب بیت و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق و پیراهن ترجمه قمیص مبتدا موصوف و سبز صفت آن

و بر حرف جر و در مکان مجرور و بار مجرور متعلق بثابت است که صفت دوم مبتدا است و چون بمعنی مثل خبر مضاف و جامه مضاف الیه و مضاف و عبید مضاف الیه و مضاف و نیک بخشان مضاف الیه و این مبتدا و خبر و جمله مستانف قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی ؛ بلبل کوینده بر سنا بر قضبان ؛ بر گل سرخ از نم او فتاده لآلی ؛ همچو عرق بر عذار شاهد غضبان ؛ ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ماه بعد از اول بر قیاس سابق اردی بهشت بضم همزه و سکون راء و دال مکسور و یای مجهول اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج کاو که آنرا بتازی ثور خوانند و وجه تسمیه بدین اسم آنکه اردو با اول مضموم یعنی مانند بود و چون این ماه وسط فصل بهار است و بواسطه نهایت اعتدال در نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خواندند یعنی شبیه و مانند بهشت همچنین است در فرهنگ و امیر شهاب الدین کرمانی و صاحب لسان الشعر بفتح همزه نوشته اند و در کشف اللغات آورده که اهل هند آنرا جیت گویند انتهی و در مدار الافاضل گفته که اول اردی بهشت یعنی جمل که اهل هند او را بیساکه گویند و آن یکماه پیش از اردی بهشت است و کمال بهاران است و آن سه ماه شمسی است و این را سان جلالی نیز گویند و موید انیعنی است از گلستان این بیت اول اردی بهشت ماه جلالی ؛ بلبل کوینده بر سنا بر قضبان ؛ انتهی و در زفانگویا مندرج است که اردی بهشت بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سوم از ماه شمسی باشد انتهی و لفظ جلالی صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی ماه واقع شده چه طریق معهود این است که در تشهور شمسی لفظ ماه از نام ماه موخر می آورند چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه میگویند و جلالی که منسوب بجلال الدین ملکشاه سلجوقی تاریخ سال است و در زمان حضرت شیخ همین تاریخ مشهور بود چنانچه درین زمان تاریخ الهی شائع است و تاریخهای معهود یکی هجری دوم رومی اسکندری سوم قدیمی یزدجردی چهارم جلالی که سنه ملکشاهی نیز گویند پنجم الهی که بملاحظه سال جلوس پادشاه وقت میباشد اما در اینجا تاریخ هجری ترک کرده تاریخ جلالی برای آن ذکر نموده اند که مدار فصل ربیع بر ماههای شمسی است نه بر ماههای قمری و اردی بهشت ماه از شهور شمسی است و مدار تاریخ هجری بر شهور قمری است بهر کیف لفظ اول ظرف مضاف و اردی بهشت ماه باصفت خود مضاف الیه و ظرف متعلق است بکوینده و بسبب تقدیم ظرف لفظ بلبل بسکون لام آخر اگرچه نکره است نوع تخصیص یافته مبتدا است و کوینده اسم فاعل خبر و بر حرف جر و سنا بر بفتح میم و کسر با جمع منبر بکسر میم یعنی جای بلند که بر و خطیب خطبه خواند مجرور مضاف و قضبان بضم قاف و کسر آن جمع قضیب بمعنی شاخ و مشهور فتح قاف است برای مناسبت غضبان مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است بکوینده و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف و بر حرف جر و گل مجرور موصوف و سرخ صفت آن و از حرف جر و نم مجرور و بر و جار مجرور متعلق است بافتاده که اسم مفعول و خبر مقدم است و لآلی بفتح لام و مد همزه و کسر لام دوم جمع لولو بمعنی مروارید اگرچه نکره است لیکن بسبب تقدم خبر تخصیص یافته مبتدا موخر و همچو ترجمه کاف تشبیه و عرق بفتحتین عین و را مجرور و عبارت که میاشد بعد عرق مقدر و جار مجرور متعلق بآن و کاف با ربط و میاشد مضارع حال و ضمیر فاعل راجع بسوی عرق و بر حرف جر و عذار بکسر عین معنی رخساره مجرور مضاف و شاهد مضاف الیه مضاف و غضبان بفتح غین معجم و سکون ضاد منقوط بمعنی خشمناک صفت مشبه است و مضاف الیه و جار و مجرور متعلق است بثابت مقدر بعد میاشد و این فصل مقدر با اسم و خبر خود جمله فعلی تشبیه است برای مضمون مصراع اول قوله شب را بوستان بابکی ازدوستان

اتفاق بیت افتاد موضع خوش خرم و درختان دلکش درهم که گفتی خرده میناپر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش آویخته شب مفعول فیه زمانی است و لفظ در سرشش مقدر و را زائده و با حرف جر و بوستان مفعول فیه مکانی و مجرور و ترکیب بایکی از دو بستان بر قیاس سابق و اتفاق مبتدا مضاف و بیت بفتح میم و کسر با مصدر میمی بمعنی شب گذرانیدن در جای مضاف الیه و افتاد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل در این نفس فاعل ظرف و جار مجرور جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف و موضع موصوف و خوش صفت و او عاطف و خرم معطوف بر خوش و صفت دوم آن و این موصوف با صفت صفت بوستان است یا بدل از آن یا خبر مبتدا محذوف ای آن بوستان و او عاطف و درختان بتقدیر در درختانش مبتدا و ضمیر راجع بوستان و دلکش خبر اول و درهم ترجمهٔ مجتمع خبر دوم و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف است بر جملهٔ اول که رابط و گفتی ماضی واحد حاضر و این مفعول و فاعل جملهٔ فعلی و حمزه بضم خاء معجم و سکون راء مهمل یعنی ریزه مبتدا مضاف و میناء بکسر میم و سکون یاء یعنی آبگینه مضاف الیه و بر حرف جر و خاک مجرور مضاف و ثین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بر یخته که اسم مفعول و خبر است و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مقول گفتی واقع شده و او عاطف و عقد بکسر عین و سکون قاف یعنی نار و رشته مرواریدمبتدا مضاف و ثریا بضم ثاء مثلث و فتح راء مهمل و تشدید یا نام ستاره پروین و آن شش ستاره اند و قیل هفت که با هم جمع شده بصورت خوشه انگور واقع شده اند مضاف الیه و از حرف جر و تاک بمعنی درخت انگور مجرور مضاف و ثین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است با و یخته اسم مفعول و خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول مقول گفتی است قوله مقطعه روضهٔ ما نهر ها سلسال ؛ دوحهٔ سجع طیر ها موزون ؛ آن پر از لالهای رنگارنگ ؛ وین پر از میوهای گوناگون ؛ باد در سایه درختانش گستراند فرش بوقلمون ؛ روضه بفتح راء یعنی گلستان که در آن شکوفها و نهرها باشند خبر مبتدا محذوف ای هی و ضمیر راجع است بوستان و موصوف و ما مبتدا مضاف و نهر بفتح نون بمعنی جوی آب مضاف الیه مضاف و ضمیر ها مضاف الیه و سلسال بفتح سین آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت روضه است و مبتدا مقدر با خبر که روضه است جملهٔ اسمی مستانف و جواب سوالی است از سبب مطلق خوش و خرم که متضمن است آنرا جملهٔ اول یعنی آن بوستان موضع خوش و خرم چرا است پس تسبیح جواب فرمود روضه تا آخر یاد دارکه بکار آید و دوحة بفتح دال و ثاء بزرگ خبر مبتدا مقدر ای هی و موصوف و سجع مبتدا مضاف و طیر بفتح طاء و سکون یاء جمع طائر مضاف الیه و ضمیر ها مضاف الیه و موزون خبر این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت دوحه است و مبتدا مقدر با دوحهٔ موصوف جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ اول آن اسم اشارت بعید و مشار الیه روضه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و پر ترجمهٔ مشحون خبر و از حرف جر و لالهای مجرور موصوف رنگارنگ ترجمهٔ متلون صفت و جار مجرور متعلق است بپر و این مبتدا با خبر جملهٔ اسمی بیان روضه است و او عاطف و این اسم اشارت قریب و مشار الیه دوحه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و پر خبر و از حرف جر و میوه های مجرور موصوف و گوناگون ترجمهٔ متنوع صفت و جار مجرور متعلق است بپر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف است بر جملهٔ اول و بیان دوحه باد ای باد یکه بود ثابت در راه باد موصوف و گاف بین صفت و بود ماضی و ضمیر فاعل راجع بباد و ثابت خبر و در حرف جر و سایه مجرور مضاف و درختان مضاف الیه و مضاف و ضمیر شین مضاف الیه راجع بسوی روضه و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی بتاویل مفرد صفت و موصوف با صفت مبتدا واقع شده و گستراند

ماضي واحد غائب وضمير فاعل وفرش مفعول وموصوف وبوقلمون درجواهر الاسرار جانوريست كه هرزمان برنگي برايد بلكه هرگاه دست بآن
مانند بوقلمون ديگردد ودرتحفة الغرائب نوشته كه دردريای بصره ماهيي است كه او راخشك كنند هيچ نپذيرند وازان جامها كنند وآنرا سمكين
خوانند وازروی ديبا باشد چون بوقلمون ومعاني ديگر نيز محمد افضل آنرا بادي نقل كرده بهركيف صفت فرش است واين جمله فعل وفاعل جمله بتاويل
مفرد خبر واين مبتدا وخبر جمله اسمي مستانف قوله بامداد ان كه خاطر باز آمدن برای نشستن غالب آمد وبيدش دامني گل وريحان وسنبل وضميران
فراهم آورده وعزيمت شهر كرده كفتم گل بوستان راچنانكه دايي بقايي بنا شده وعهد گلستان راوفائي نه وحكما گفته اند هرچه دربنا بايد دل
بستگي رانشايد كفتا طريق چيست كفتم برای نزهت ناظران ونصحت حاضران كتاب گلستان توانم تصنيف كرد كه بادخزان ازاو برورق او
دست قطاول بنا نشيد وكردش زمان عيش وعيش را طيش حريف مبدل نكند بامدادان وبامداد وبام هرسه لفظ بمعني وقت طلوع
فجر ووقت ظهر آمده وحق آنكه معني پيش از طلوع آفتاب حقيقت است وباقي مجاز وبامداد مخفف بامداد وبام مخفف بامداد وهمچنين است در
شرح بهركيف بامداد ان ظرف زمان ومفعول فيه است وكاف برای ربط وخاطر آنچه دردل خطور كند مبتدا مضاف وبازآمدن ترجمه
مراجعت مضاف اليه بسوی بلده مقدر بعد بازآمدن مقدر متعلق بآن وبرحرف جر وای مجرور مضاف ونشستن مضاف اليه ودر
روضه جار مجرور متعلق به نشستن مقدر است وجار مجرور يعني برای متعلق است بغالب آمد ترجمه غلب كه ماضي واحد غائب است
وضمير فاعل واين فعل وفاعل جمله فعلي بتاويل مفرد خبر واين مبتدا وخبر جمله اسمي مستانف ديدم ماضي واحد متكلم ونشين ضمير مفعول ودر
بيكي ازدوستان وامن مفعول مقدم ويا راشتاح سرورره برای وحدت نوشته وكل بقاعدة آنكه مطلق منصرف ميشود بصرف وكل
كل كلاب مراد است وريحان كياهي است خوشبو كه ازاسپرغم كوبند وهركياه خوشبو راينز كويند معطوف بركل وسنبل بضم سين
وباء موحده كياهي است خوشبو كه آنرا سنبل الطيب خوانند وآن شبيه بزلف خوبان وخط محبوبان معطوف است بركل يا بريحان
وضميران بفتح ضاد معجم وسكون يای تحتاني وضم ميم وبعضي بفتح ضاد معجم وسكون ميم وفتح ياتحقيق نموده اند نوعي است ازريحان وسنبلي
وريحان فارسي معطوفست براول يا سوم وبهركيف لفظ كل در ما بعد آن بدل است ازدامن نه مضاف اليه آن زيرا كه با وجود يا بعد
ازمن اضافتش بسوی ما بعد غير ممكن بدليل محاورت وموصوفيت دامن وصفيت ما بعد نيز غير ممكن چه بر تقدير وصفيت حمل كل وما بعد
آن بردامن لازم آيد واين فاسد المعني است ودرنسخ صحيح لفظ دامن بضمير يا ديده نشد وبر تقدير بودن يا صحت اضافت دامن بما بعد
ظاهر وهويدا است وتكلف بدل قرار دادن لفظ كل وما بعد آن ازكلمة دامن مرتفع ودرنسخ دامني پرازكل تا آخر آمده پس
بنا برين نسخه دامن مفعول موصوف ويا برای صفت وپرازكل صفت آن تا آخر وفراهم آورده ترجمه جمع ماضي واحد غائب مجهول
وضمير نائب فاعل راجع بيكي ازدوستان واين فعل وفاعل با مفعول جمله فعلي بتاويل مفرد حال واقع شده ازنشين ديدم ش كه مفعول
واقع گشته واو عاطف وعزيمت بفتح عين وكسر زاء معجم بمعني آهنگ كردن مفعول مقدم مضاف وشهر مضاف اليه وكرده ماضي واحد غائب
واين فعل وفاعل يا مفعول جمله فعلي معطوف برجمله اول بتاويل مفرد حال دوم ست ازنشين وديدم ش كفتم ماضي متكلم واحد واين فعل
فاعل جمله فعلي وكل مجرور بعد مقدم مضاف وبوستان مضاف اليه ورا بمعني برای حرف جر برای كل بوستان وجار مجرور متعلق است

بثابت مقدر معنی ثابت برای کل بوستان و این ثابت مقدر خبر مقدم و جهان حرف تشبیه و کاف برای ربط و دوانی مضارع و احد حاضر
و بقای اسم مقدم و نا برای وحدت و بنا شند فعل ناقص مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد مفعول دانی واقع شده و دوانی فعل
فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مقول گفتم است و او عاطف و عمد گلستان را بمعنی برای عمد گلستان متعلق بثابت که خبر مقدم است و وفائی
اسم مقدم و نه ای بنا شند مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم خبر معطوف بر جمله اول و مفعول دانی و او عاطف و حکما جمع حکیم با عتبار معلومیت
ذهن قائل مبتدا و گفته اند ماضی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و هر چه بمعنی هر خبر با عتبار عمومیت مبتدا
و در بر باید ترجمه لا یدوم مضارع منفی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی متضمن معنی
شرط و دل بستگی را بمعنی برای دل بستگی و جار مجرور متعلق است بر نشاید که مضارع منفی است و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزل خبر او اقع شده و
گفت ماضی و الف برای اشباع و ضمیر فاعل راجع بیکی از دوستان و این فعل و فاعل جمله فعلی و طریق ظرف و حیث برای طلب تصدیق است و
عبارت تا بروم بران مقدر و ظرف متعلق است باین و تا برای انتهای مسافت و با زائده و روم مضارع متکلم و ضمیر فاعل در حرف جر و آن
اسم اشارت و مشار الیه طریق و جار مجرور نیز متعلق است بروم و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفته و اقع شده گفتم ماضی بمتکلم و برای حرف
جر و زینت بضم زاء و سکون را بمعنی باکی و نیکوی مجرور مضاف و ناظران جمع ناظر مضاف الیه و او عاطف و فسحت بضم فا و سکون سین مهمل
بمعنی فراخی معطوف بر زینت و مجرور مضاف و حاضران جمع حاضر مضاف الیه و کتاب مفعول مقدم و مضاف و گلستان بضاف الیه مضاف با مضاف
الیه موصوف و جار مجرور متعلق است بتوانم تصنیف کرد ترجمه اصنف مضارع متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفتم است
و در بعض نسخ تصنیف توانم کردن آمده بصیغه مصدر ای البته تصنیف توانم کرد چنانچه در باب اول گذشت و کاف همین صفت و با جزا
بمعنی برای با دخزان و جار مجرور مضاف با مضاف الیه متعلق است بثابت مقدر که خبر مقدم است و بر حرف جر و ورق مجرور مضاف و لفظ او
مضاف الیه و دست که مراد قدرت است اسم مقدم مضاف و تطاول بضم واو بمعنی دست درازی کردن مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
بثابت که فعل ناقص مضارع منفی است و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله بتاویل مفرد صفت کتاب گلستان است و او عاطف و کردش مبتدا
مضاف و زمان مضاف الیه و عیش بفتح عین بمعنی شادی مفعول مضاف و ربیع مضاف الیه و مضاف و تین مضاف الیه و را علامت
مفعول و با حرف جر و طبش بفتح طا و سکون با و تحتانی بمعنی سکسای مراد جمله مجرور مضاف و خریف بمعنی فصل خزان مضاف الیه و جار
مجرور متعلق است به مبدل نگردانند که ترجمه لا یبدل است مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و راجع بکردش زمان و فعل و فاعل جمله بتا
مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله بتاویل مفرد صفت دوم کتاب گلستان **قوله متنوی** بچه کار آید ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد و این گلستان همیشه خوش باشد ترکیب متنوی و بدان واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق با حرف جر و چه
حرف استفهام و کار مجرور و جار مجرور متعلق بآید که فعل ناقص مضارع واحد غائب است و ت مفعول و ز مختصر از حرف جر و گل مجرور و جار مجرور
نیز متعلق است به آید که بیان مقدم است از طبق بفتح طا و با بمعنی پر و ه هر چیز و انچه بر و طعام خورند و بمعنی سبک هم آمده فاعل و با بمعنی
وحدت و این فعل و فاعل با خبر خود جمله فعلی مستانف از حرف جر گلستان مجرور مضاف و من مضاف الیه و با زائد بر ا و احد حاضر و ورق

مفعول و یا برای وحدت و این امر با فاعل و مفعول جملهٔ فعلی مستانف و کل که مراد کل کلاب است اسم مقدم و مبین اسم اشارت بجوز
عدد دو معدود و مشار الیه واو عاطف و شش ای شش روز عدد و معدود و معطوف بر پنج روز و مشار الیه و اسم اشارت باعتبار مشار الیه
ظرف است و متعلق بثابت مقدر جزو باشد فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی مستانف واو عاطف و این اسم اشارت و گلستان
مشار الیه و اسم اشارت بامشار الیه مبتدا و همیشه ترجمهٔ دائما و ظرف زمان مفعول فیه و خوش بفتح خاء خواهنده میشود برای رعایت
قافیه خبر و باشد فعل ناقص مضارع و ضمیر مستتر در ان راجع است بسوی این گلستان و این فعل ناقص با اسم و خبر و ظرف جملهٔ فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف بر جملهٔ مصراع اول **قوله** حالیکه من این سخن بلفتم دامن کل بگرفت و در دامنم آویخت که الکریم اذا
وعد وفا فضلی دود ان لروز اتفاق بیاض افتاد و حسن معاشرت و آداب مجاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بالاغلب
افزاید فی الجمله از کل بوستان یقینی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد حالی بیاد محبول یعنی وقتی چنانچه باری درین کتاب بمعنی بکبار
و در عرف حال بمعنی فی الجمله مستعمل است ظرف موصوف و کاف بمین صفت و من مبتدا و این اسم اشارت و سخن مشار الیه و اسم اشارت بامشار
الیه مفعول مقدم و باز اندوختم ماضی متکلم و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد و صفت حال و واقع شده
و دامن مفعول مضاف و کل مضاف الیه و باز آویخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بکی از دوستان و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی ظرف
واو عاطف و در حرف جر و دامن مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه و جار متعلق است بآویخت که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جملهٔ فعلی معطوف است بر جملهٔ اول و ظرف و کاف برای مقوله است یعنی گفت یا برای تعلیل الکریم مبتدا و اذا حرف شرط
و وعد ماضی واحد و ضمیر فاعل و راجع بکریم و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی شرط و وفا ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جزا
و این جملهٔ شرطی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مقول کاف مقوله است یا جمله بتاویل مفرد علت است برای ماقبل فصل مبتدا
موصوف و یا برای تنکیر و صفت آن یا فضل معدود مقدم و یا برای وحدت و دو عدد و موحزای دو فصلی و این عدد و معدود مبتدا و در حرف
جر و آن حرف اشارت و روز مشار الیه و اسم اشارت بامشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است باافتاد و اتفاق فاعل مقدم مضاف
و بیاض مضاف الیه و در بعض نسخ لفظ در بعد اتفاق آمده پس در حرف جر و بیاض مجرور و این جار مجرور نیز متعلق است باافتاد که ماضی
واحد غائب است و این فعل و فاعل جملهٔ بتاویل مفرد خبر مبتدا و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی مستانف یعنی و فصل در بیاض کاغذ نوشتم و در حرف جر
حسن یعنی خوبی مجرور بمضاف و معاشرت بضم میم و فتح شین معجمه یعنی باکدیگر زندگانی کردن مضاف الیه و او عاطف و آداب بهمزه جمع ادب
معطوف بر حسن مجرور جار مضاف و مجاورت بضم میم و فتح واو یعنی باکدیگر همسایگی کردن مضاف الیه و جار مجرور متعلق است نیز باافتاد و در حرف
جر و لباس مجرور موصوف و یا برای صفت و کاف مبین صفت و متکلمان را یعنی برای متکلمان و برای حرف جر و متکلمان جمع متکلم مجرور و ما حرف
و کاف مجرور و هر دو جار مجرور متعلق است بر آید که مضارع و احد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ بتاویل مفرد صفت اول لباس و او
عاطف و مترسلان را یعنی برای مترسلان و برای حرف جر و مترسلان جمع مترسل یعنی نامه نویسنده مجرور و بلاغت مفعول و افزاید مضارع
و احد غائب و ضمیر فاعل و راجع بلباس و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی است بر جملهٔ اول بتاویل مفرد صفت دوم لباس و جار مجرور یعنی در لباسی ظرف

لفظ افتاد واقع شده یا صفت فصلی دو کرده و فی الجمله مبتدا و آخر حرف جر و کل مجرور مضاف و بوستان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
به بقیت که اسم مقدم است و یا برای وحدت و موجود خبر مقدم و بود فعل ناقص ماضی و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر
جمله اسمی ستاف کاف برای ربط و کتاب مبتدا مضاف و گلستان مضاف الیه و تمام خبر مقدم و شد فعل ناقص ماضی و ضمیر مستتر اسم آن و
راجع بکتاب گلستان و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مربوط بجمله اول **قوله** و تمام آنکه شود حقیقت که
پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کرد کار بر تو ورد کار ذخر زمان کهف امان و آو عاطف و تمام خبر مقدم و انکه ظرف
و موصوف متعلق است به شود که فعل ناقص مضارع است و ضمیر اسم آن و راجع بکتاب گلستان و به حرف جر و حقیقت مجرور و جار مجرور
متعلق است نیز به شود و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی و کاف مین صفت و پسندیده اسم مفعول و آید مضارع غائب ضمیر مستتر اسم
و راجع بکتاب گلستان و در حرف جر و بارگاه مجرور مضاف و شاه مضاف الیه و موصوف و جهان پناه بمعنی پناه جهان ترجمه ملاذ الدنیا
و الملها صفت و این فعل ناقص با اسم و خبر و متعلق جمله فعلی بتاویل مفرد صفت انکه واقع شده و از سایه کرد کار تا کهف امان به جهار قصه و صفت
بعد صفت شاه جهان پناه واقع شده **قوله** المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدوله القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام
مفخر الاسلام سعد بن الاتابک الاعظم شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر
ملک سلیمان مظفر الدین ابو بکر بن سعد زنگی ادام الله تعالی اقبالها و بعد الی کل خیر بالماموید بمعنی مدد یافته شده من حرف جر و السماء
مجرور و جار مجرور متعلق است بالموید که صفت شاه جهان پناه است و المنصور یاری داده شده و علی جار و الاعداء جمع عدو بمعنی دشمن مجرور
و جار مجرور متعلق است بالمنصور که صفت شاه جهان پناه است و عضد بفتح عین و ضم ضاد معجم بمعنی بازو صفت و مضاف و الدوله مضاف الیه
موصوف و القاهرة بمعنی غالب صفت آن و سراج بکسر سین مهمل بمعنی چراغ صفت و مضاف و الملة بکسر میم و تشدید لام بمعنی دین مضاف
الیه و الباهرة بمعنی روشن صفت و جمال بفتح جیم بمعنی خوبی صفت مضاف و الانام بفتح همزه بمعنی خلق مضاف الیه و مفخر بفتح میم و سکون
فا بمعنی جای نازش صفت مضاف و الاسلام بکسر همزه مضاف الیه و سعد عطف بیان است از شاه جهان و موصوف و این همه صفت
مضاف و اتابک همنشین اتالیق مضاف الیه موصوف الاعظم صفت آن و شهنشاه صفت دوم اتابک است و المعظم نیز صفت آن
و مالک صفت مضاف و رقاب بکسر راء مهمل جمع رقبه بمعنی گردن مضاف الیه و مضاف و الامم بضم همزه و فتح میم جمع است مضاف
الیه و مولی بمعنی ناصر صفت مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه و مضاف و العرب مضاف الیه و او عاطف و العجم معطوف
بر العرب و مضاف الیه و سلطان بمعنی بادشاه صفت مضاف و البر بفتح با و تشدید راء مهمل بمعنی بیابان مضاف الیه و او عاطف
و البحر بمعنی دریا معطوف بر البر و مضاف الیه وارث صفت مضاف و ملک بضم میم مضاف الیه و مضاف و سلیمان مضاف الیه و مظفر
اسم مفعول از تظفیر بمعنی ظفر دادن صفت مضاف و الدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از اتابک و موصوف و این صفت
و مضاف الیه و مضاف و سعد مضاف الیه و مضاف و لفظ ابن بعد سعد مقدر که مضاف الیه سعد است و نیز مضاف و زنگی مضاف
الیه ادام بمعنی همیشه دارد ماضی واحد غائب و الله فاعل و تعالی فعل ماضی ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی حال واقع شده

زادالله واقبال مفعول مضاف وجهانضمیر مضاف الیه وادام فعل با فاعل وحال ومفعول جمله فعلی دعائی است برای هردو وآو عاطف وگاهی
واحد غائب وضمیر فاعل ودائی حرف جر وکل مجرور مضاف وخیر بمعنی نیکی مضاف الیه وجار مجرور مفعول اول ومآل بمعنی بازگشت مفعول
دوم مضاف وجا مضاف والین فعل وفاعل جمله فعلی معطوف برجمله اول ایراد انکه قول مصنف از لفظ پسندیده آید ما مفخر الاسلام در تعریف
پادشاه زاده واقع شده که سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی باشد ودر همین ضمن از لفظ شهنشاه معظم فقرات چند باز در تعریف پادشاه
فرموده ولهذا در آخر فقره لفظ ابوبکر بن سعد زنگی گفته ومعلوم است که ابوبکر بن سعد زنگی پادشاه بود نه پادشاه زاده چه شاه زاده سعد بن
ابوبکر است نه ابوبکر بن سعد وچون هر دو تعریف مخلوط شد بود بصیغه تثنیه دعا کرد قوله وبگذرنه لطف خداوندی مطالعه فرماید واو عاطفه
وباحرف جر وگذر تمه بفتحتین کاف عربی وراء مهمل نازو بعضی بکسرتین گفته اند واول اصح است زیرا که قافیه چشمه واقع شود وهمچنین است
درست شیدی ودر بران نویسد بکسر اول وفتح آخر کمیم باشد بروزن فرشته نازوغمزه واشارت بچشم وابرو باشد بهرکیف مجرور مضاف
الطف مضاف الیه ومضاف وخداوندی مضاف الیه وجار مجرور متعلق است بمطالعه فرماید که ترجمه بطالع باشد مضارع واحد غائب
وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جمله فعلی معطوف است برپسندیده آید در اکثر نسخ این واو عاطف متروک شده است وبی این ارتباط نمیشود و
واو عاطف لازم است قوله قطعه گر التفات خداوندش بیار آید ۞ نگارخانه چینی ونقش ارتنگی است ۞ امید هست که روزی ملال درنگذرد
زین سخن که گلستان نه جای دل تنگی است ۞ علی الخصوص که دیباچه همایونش ۞ بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است ترکیب قطعه وبدانکه
شدن مابعد از نو برقیاس سابق گر حرف شرط التفات فاعل مقدم ومضاف وخداوندی مضاف الیه ومضاف وشین که راجع است
بگلستان ومضاف الیه ونا زائده آرا مضارع واحد غائب ضمیر راجع است بسوی سعد بن ابوبکر واین فعل وفاعل جمله فعلی شرط ونگارخانه
بسکون را خبر مبتدا محذوف است ای آن کتاب وموصوف وچینی منسوب بچین صفت وگویند که در ولایت چین دارائی
است که دران نقوش عجیب واشکال غریب منقوش است واو عاطف وارتنگ بفتح همزه وسکون راء مهمل وفتح زاء فارسی نام نقاش
کامل یا نام کتاب که تالیف کرده است آزمانی وجمع کرده دران نقوش عجیب وتصویرات غریب ویا دارا ارتنگی برای نسبت واو
رابط ونقش ارتنگی معطوف برنگارخانه چینی خبر دوم مبتدا مذکور واین مبتدا وخبر جمله اسمی جزا واقع شده وامید ای امید گلان یه وجود
مبتدا وخبر مقدر ای موجود هست رابط وکاف رابط وروی مفعول مقدم مضاف وملال مضاف الیه ودر زائده ونگذرد مضارع منفی
وضمیر فاعل وراجع بسعد شاه زاده واین فعل وفاعل جمله فعلی مربوط باقبل وآن حرف جر واین هم اشارت وسخن مشار الیه وسم اشارت
بامشار الیه مجرور وجار مجرور متعلق است بنگذرد وکاف بیانی وگلستان که مراد از ان کتابست یا باغیکه دران گل گلاب میباشد
مبتدا ونه حرف نفی وجای خبر مضاف ودل تنگی مضاف الیه وست رابط واین مبتدا وخبر جمله اسمی بیان سخن واقع گشته و
علی الخصوص ای خصوصا مفعول مطلق است بتقدیر فعل یعنی خص خصوصا وکاف برای ربط ودیباچه بجیم عربی لفظ عربیست بمعنی
روی وچون خطبه کتاب بمنزله روی کتاب است خطبه را دیباچه گویند وانچه در عوام بیاء مجهول وجیم یارسی مشهور است غلط باشد
بهرکیف مبتدا موصوف وهمایون ترجمه مبارک صفت وموصوف باصفت مضاف وضمیر شین که راجع بگلستان است مضاف الیه

وخبر مبتدا مقدر ای لوشته و با حرف جر و نام مجرور مضاف و سعد مضاف الیه و موصوف و این مقدر صفت سعد و مضاف آبی بکر مضاف
الیه و موصوف و آبن مقدر صفت ابی بکر و مضاف و سعد دوم مضاف الیه و موصوف دین صفت آن و مضاف و زنگی مضاف الیه و جار
مجرور متعلق است بنوشته مقدر ای سعد بن ابی بکر بن سعد و حذف لفظ ابن شایع است در تراکیب کتب پارسی پس سعد نام پسر سلطان
ابو بکر و نام پدر او نیز است باین صورت نام پسر بنام پدر نهادن چنانکه در عرب شایع است و سعدی تخلص خود بر نام پسر او نهاد و وزیر و
سلطان نیز از اتفاقات بنام سلطان ابو بکر واقع شده و مصنف رحمه الله اول تعریف پادشاه نموده و ثانیا توصیف پسر او نمود بنا بر اینکه
تالیف کتاب برای او فرموده بعد ازان تعریف او زیرش کرد قوله ذکر امیر کبیر فخر الدین ابو بکر بن ابو نصر و یکر عروس فکر من از
بیحجابی سر بر نیارد و دیده از نشست پای خجالت بر ندارد و در زمره صاحب جمالان منجلی نشود تشود مگر انکه متجلی گردد و زیور قبول امیر کبیر
عالم عادل مؤید منظفر ظهیر سریر سلطنت مشیر تدبیر ممالک کهف الفقرا ملاذ العزبا مربی الفضلا محب الاتقیا افتخار آل پارس بین الملک
ملک الخواص فخر الدولة والدین غیاث الاسلام والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابو بکر بن ابی نصر اطال الله عمره اجل قدره و شرح صدره
وضاعف اجره که ممدوح اکابر آفاق است و مجمع مکارم اخلاق ذکر خبر مبتدا محذوف است ای این یعنی این مضمون مرتب حاضر در ذهن مصنف
و مضاف و امیر مضاف الیه موصوف و کبیر صفت و فخر الدین صفت دوم و ابو بکر عطف بیان است از امیر کبیر و موصوف و بن صفت و
مضاف و ابی نصر مضاف الیه قوله و یکر عروس تا آخر بدل است از ذکر امیر و یکر بمعنی مرتبه آخر ظرف و عروس بفتح عین مهمل و ضم را
زن و مرد نوکرد هذا ما سمعناه روز مبتدا مضاف و فکر مضاف الیه و مضاف و من مضاف الیه و از حرف جر و بی جمالی ترجمه
عدم الحسن مضاف با مضاف الیه مجرور در سر مفعول و بر بمعنی تا للاظرف و جا بر ظرف متعلق است به بنا ندارد که مضارع واحد غائب
منفی است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول و متعلق جمله منفی بنا و یل مفرد و خبر و این مبتدا و یل خبر جمله اسمیه و در بعض نسخ بجای و یکر
لفظ بکر آمده بکسر با و سکون کاف بمعنی دوشیزه مبتدا مضاف و عروس مضاف الیه و با قی بحال خود و او عاطف و دیده مفعول مقدم و از
حرف جر و بیت مجرور و یای مضاف الیه و مضاف و خجالت بمعنی شرمنده شدن مضاف الیه و در مغرب گفته که خجالت از خطاء عامیانه
است و صواب خجلت است و بر بمعنی با لاظرف و جار مجرور و ظرف متعلق است به ندارد که مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل او
فضل و فاعل جمله نفی معطوف بر جمله اول بنا و یل مفرد و خبر دوم مبتدا است و در بعض نسخ لفظ یاس بمعنی ناامیدی بعد دیده آمده
و بر ین تقدیر دیده مضاف و یاس مضاف الیه خواهد شد و با قی بحال خود یعنی او عاطف و در حرف جر و زمره مجرور مضاف و صاحب جمالان
مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است به نشود و متجلی بمعنی جلوه کننده خبر مقدم و نشود مضارع منفی و ضمیر مستتر اسم و این فعل و اسم و خبر
جمله نفی معطوف است بر جمله اول یا بر جمله دوم و سوم مبتدا است مگر حرف استثنا و انکه ظرف موصوف و کاف بین صفت و متجلی بجای فعل
بمعنی زیور پوشیده خبر مقدم و کرد و مضارع واحد غائب و ضمیر اسم آن با حرف جر و زیور مجرور و بر مضاف و جار متعلق است بمتجلی کرد
و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله بنا و یل مفرد صفت انکه و سر بر نیاورد ن او دیده بر نداشتن و متجلی نشدن مستثنی منه است و بعد کلمه
که این هر سه معانی ثبت میشوند مستثنی است و قبول مضاف الیه و امیر مضاف الیه موصوف و کبیر عالم عادل مؤید منظفر صفت

بعد صفت شده و ظهیر بمعنی معین و یاری کننده نیز صفت مضاف و سریر مضاف الیه و مضاف و سلطنت مضاف الیه و مشیر بمعنی اشارت
کننده نیز صفت مضاف و تدبیر مضاف و مضاف و مملکت بفتح میم اول و سکون میم دوم و ضم لام بمعنی مواضع که در ملک آید یعنی
مقام پادشاهی و کهف بفتح کاف و سکون ها بمعنی پناه صفت مضاف و الفقرا جمع فقیر مضاف الیه و ملاذ بفتح میم و ذال معجم بمعنی
پناه صفت مضاف و العزبا جمع عزب بمعنی مسافر مضاف الیه و مربی بکسر باء مشدد و پرورش کننده صفت مضاف و الفضلا
جمع فاضل مضاف الیه و محب بکسر حا بمعنی دوست دارنده صفت مضاف و الاتقیا جمع تقی بکسر قاف و تشدید یا بمعنی پرهیزکار مضاف
الیه و افتخار بخا و معجمه بمعنی نازیدن صفت مضاف و آل بهمزه بمعنی پیروان و اهل خانه مشخصی و اهل دین و باشندگان مضاف
الیه و مضاف و پارس مضاف الیه و یمن بفتح یا و کسر میم و سکون سین راست مراد فوقت صفت مضاف و الملک بضم میم مضاف الیه
و ملک بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و صفت مضاف و الخواص جمع خاص مضاف الیه و فخر صفت مضاف و الدولة مضاف الیه و
الدین معطوف بر دولت شده نیز مضاف الیه و غیاث بکسر غین معجمه بمعنی فریاد رس صفت مضاف و الاسلام مضاف الیه و المسلمین بمعنی مسلمانان
معطوف بر اسلام شده نیز مضاف الیه و عمدة بضم عین مهمل بمعنی آنچه بران اعتماد کرده شود و صفت مضاف و الملوک جمع ملک مضاف الیه
و السلاطین جمع سلطان معطوف بر ملوک شده نیز مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از امیر کبیر عالم عادل مذکور و این
صفت مضاف و والی نصر مضاف الیه اطال ماضی واحد غائب و الله فاعل دعا مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل مأمول
جمله فعلیه دعائیه است و او عاطفه و اجل بتشدید لام ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و قدر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلیه دعائیه معطوف بر جمله اول و او عاطفه و شرح ماضی است و ضمیر فاعل و حمید بمعنی ستوده مفعول مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلیه دعائیه معطوفست بر جمله اول یا بر دوم و او عاطفه و صناعف ماضی است بمعنی دو چندان کند و ضمیر
فاعل و اجر بفتح همزه و سکون را مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلیه دعائیه معطوف است بر جمله
اول یا بر سوم کاف تعلیلیه و ممدوح خبر مبتدا مقدر رای آن و مضاف و اکابر جمع کابر بمعنی بزرگ شونده مضاف الیه مضاف و آفاق
بالمد جمع افق بضمتین مضاف الیه و راست رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمیه تاویل مصدر علت دعا واقع شده و او عاطفه و مجمع معطوف
بر ممدوح و خبر مبتدا مقدر و مضاف و مکارم جمع مکرمت بمعنی بزرگی مضاف الیه و مضاف و اخلاق جمع خلق بضمتین و بالضم و سکون دوم
خوی نیک مضاف الیه قوله بیت هر که در سایه عنایت اوست ؛ گنهش طاعتست و دشمن دوست ؛ بر هر یکی از سایر بندگان و حواشی
خدمتی معین است که اگر در ادای آن بر منی تهاون و تکاسل رود ادارند مراینه در معرض خطاب آیند و محل عتاب مکرر برین طایفه و دیوانیان
که تشکر نعمت بزرگان واجب است بر ایشان و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت در غیبت اولیتر است از حضور که این بر تصنع
نزدیکست و آن از تکلف دور هر که بمعنی هر کس مبتدا و در حرف جر و سایه مجرور مضاف و عنایت مضاف الیه و مضاف و او اسم اشارت
و مضاف الیه و مشار الیه زیر و است رابطه و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر مبتدا است و این مبتدا و خبر جمله اسمیه تاویل مفرد مبتدا
و که مختصر کنا مبتدا مضاف و ین مضاف الیه و راجع بسوی هر که و طاعت خبر و است رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمیه تاویل مفرد خبر

ودشمن مبتدا وشین بعد این بتقدیر مقام محذوف راجع بهر که ودوست خبر و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی معطوف برجملهٔ اول
وبتاویل مفرد خبر دوم مبتدا است ایضمنی مبتنی بر ادعا شاعرانه است چنانکه عرفی گفته بیت چنین که دیدهٔ عفرت براه عصیان است ؛
سزد که عین ورع کرد دار تکاب گناه ؛ وتواند بود که مراد آن باشد که کسیکه در عنایت او بود گناه او کار طاعت کند با بینکه ازان گناه
مضرت نه بیند بلکه جزای لیک یابد و مراد ازین گناه مخلوق باشد یعنی آن مخلوق بملاحظهٔ عنایت او یا انکس سلوکی نماید که دیگری مایل طاعت
گردد یا مراد از گناه کناهی است که بسبب عرف از گناه میسا مند و مواخذهٔ پادشاها نه بران واقع میشود و پس معنی این بیت بان برگشت
گشت که انقلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که گاه بدگمانی خلعت و صلهٔ و گاهی بسیاستی بر نجند و میتواند بود که معنی بیت آن باشد
که هر که در سایهٔ عنایت ممدوح است هر چند از وی عملی سر زند که مانند گناه موجب بعد و قطیعت باشد اما کار طاعت کند و موجب قرب
گردد از بینجهت که بعد از ان گناه چندان قصور و زلتی پیش آرد که آن گناه محو گردد و مقبولیت آن کس حاصل شود بر حرف جر و هر یک مجرور
موصوف و یا زائد و از حرف جر و سائر بمعنی باقی یا جمعی مجرور مضاف و بندگان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکائن که صفت
هر یک باشد و او عاطف و حواشی جمع حاشیه بمعنی کناره یعنی خدمتکاران که محل ایشان اطراف بساط باشد و معنی حاشیه در کشف اللغات
مردم و رعایه هم آمده است و در صورت مراد از حواشی خدمتکاران فرمایه باشند و معطوف بر بندگان و مضاف الیه و خدمت مبتدا
موصوف و یا برای وحدت و جار مجرور اول متعلق است بر معین که خبر مبتدا باشد و آنت رابط و کاف بمعنی صفت و اگر حرف نشر طور
حرف جر و ادای مجرور مضاف و آن اسم اشارت و مضاف الیه و مشار الیه خدمت و برخ بروزن چرخ بمعنی پاره و یا برای وحدت
و تهاون بضم واو بمعنی سستی بر جزی تهاون بمعنی تهاون بر جزی مفعول مقدم و او عاطف و تکاسل بضم سین سستی کردن معطوف
بر تهاون و مفعول مقدم و جار مجرور متعلق است بر دارند که ترجمه بجوزون باشد مضارع جمع غائب ضمیر فاعل راجع بسایر بندگان
و این فعل با فاعل و مفعول و جار مجرور جملهٔ فعلی شرطیه و هر آینه حرف تاکید و در حرف جر و معرض بفتح میم و کسر را بمعنی جای عرض و
پیدا شدن چیزی مجرور مضاف و خطاب بکسر خا و عجم با کسی سخن روبرو گفتن و در عرف بمعنی عتاب مستعمل است مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بآیند که مضارع جمع غائب است و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جزا و او عاطف و عتاب بکسر عین سرزنش
و محل عتاب مضاف با مضاف معطوف بر معرض خطاب و مجرور جار است و این جملهٔ شرطی بتاویل مفرد صفت خدمتی واقع شده مکرر حرف
بستثنا و بر حرف جر و این اسم اشارت و طائفه مشار الیه و مضاف و درویشان مضاف الیه و این مضاف و مضاف الیه موصوف
و کاف بمعنی صفت و شکر مبتدا مضاف و نعمت مضاف الیه و مضاف و بزرگان مضاف الیه و واجب خبر و است رابط و بر حرف
جر و ایشان مجرور و جار مجرور متعلق است بواجب و در بعض نسخ لفظ بر ایشان نیامده و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی بتاویل مفرد صفت
طائفهٔ درویشان واقع شده و در صورت تهاون و تکاسل در معرض خطاب و عتاب آمدن سائر بندگان مستثنی منه است و در بین
هر دو صورت در معرض خطاب و عتاب نیامدن درویشان مستثنی است مقدر بعد لفظ طائفهٔ درویشان و او عاطف و ذکر معطوف
بر شکر و مبتدا موصوف و جمیل صفت و او عاطف و دعا معطوف بر شکر یا بر ذکر و مبتدا موصوف و خبر صفت و او عاطف و او ای

معطوف بر شکر یا بر دعا مبتدا مضاف و چنین اسم اشارت و حضرت مشار الیه که مراد شکر نعمت و ذکر جمیل و دعا خیر است و اسم
اشارت با مشار الیه مضاف الیه و در حرف جر و غیبت بفتح غین معجم مقابل حضور و بکسر اول سخنی که در قفای شخصی گویند که او
بر روی او گفته شود بروی گردان آید و اگرچه بطابق نفس الامر بوده باشد و جار مجرور متعلق است باولی که اسم تفضیل است و خبر مبتدا
واقع شده و ضم لفظ ترکه در فارسی افادت معنی تفضیل مینماید با لفظ اولی بترجمه اولی است از معنی تفضیل با لفظ تر زائد است یا
تاکید واقع شده و است رابط و از حرف جر و حضور مجرور و جار مجرور نیز متعلق است باولی و کاف تعلیلی و این اسم اشارت و مشار الیه
مقدر یعنی شکر و ذکر و دعا در حضور و اسم اشارت با مشار الیه مبتدا و با حرف جر و تصغیر بضم نون مشدد روشن بنگو نمودن از
مزاد بر باد و جار مجرور متعلق است بنزدیک ترجمه قریب که خبر واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمیه بتاویل مفرد علت است
برای عدم اولویت این سه چیز در حضور و آوعاطف و آن اسم اشارت و مشار الیه مقدر یعنی ادا ء سه چیز مذکور در غیبت و اسم اشارت
با مشار الیه مبتدا و از حرف جر و تلطف بضم لام مشدد از خود چیزی نمودن که آن نباشد مجرور و جار مجرور متعلق بدور تر جمه بعید که خبر
است و است رابط مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه معطوف بر جمله اول و بتاویل مفرد علت است برای اولویت ادا ء سه
مذکور در غیبت **قوله قطعه** پشت دو تای فلک راست شد از خرمی ؛ تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را ؛ حکمت محض است اگر لطف
جهان آفرین ؛ خاص کند بنده مصلحت عام را ؛ دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست ؛ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا گر کند ور نه کند اهل فضل ؛ حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ؛ پشت بکسر تا مبتدا موصوف و دو تای صفت فلک
مضاف الیه یا پشت دو تای بسکون تا مبتدا مضاف و فلک مضاف الیه و راست خبر مقدم و شد فعل ناقص و ضمیر اسم آن
و از حرف جر و خرمی بیای مصدر مجرور و جار مجرور متعلق است بشد و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر جمله اسمی جزا مقدم
و تا حرف شرط و چو تو یعنی مثل تو مبدل منه و فرزند بدل از آن بهر کیف چو تو فاعل مقدم و زاد ماضی زادن لازم و متعدی هر دو
آمده و در اینجا لازم مناسب است و مادر ایام را یعنی برای مادر ایام و برای حرف جر و مادر مجرور مضاف و ایام مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بزاد که فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی جزا و ظاهر آنست که اثبات راست شدن پشت دو تای فلک
از دعا محض باشد و این در اشعار پارسی کثیر الوقوع است و میتوان گفت که مراد از پشت دو تای فلک پشت دو تا کرده فلک باشد
یعنی از جور فلک پشت آنکسکه دو تا شده بود از عشرت و خرمی راست کردید بعلت آنکه چون تو فرزند برای مادر ایام پیدا شد یا
بسبب آنکه مادر ایام چون تو فرزند زاد یعنی پیدا کرد حکمت خبر مبتدا مقدر و موصوف و محض بالفتح بمعنی خالص صفت ای است
و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزاء مقدم و اگر حرف شرط و لطف فاعل مقدم مضاف و جهان آفرین مضاف الیه
و خاص کند بنده بضاد معجمه صیغه واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بلطف و بنده مفعول و را علامت مفعول مقدر و مصلحت عام یعنی برای مصلحت
عام مفعول له و متعلق است بکند که فعل و فاعل جمله فعلی شرط واقع شده یا حکمت محض است خبر مقدم و اگر لطف جهان آفرین شرط و خاص
کند بنده مصلحت عام را جزاء شرط و جمله شرطی مبتدا موخر سیس مدح درین هنگام مشروط باشد و احتمال دارد که لفظ اگر زائد است

پس در بنوقت قوله جهان آفرین مبتدا موخر است و خاص کند بنده مصلحت عام را بیان است برای قوله حکمت محض است همچنین است
در شرح عربی پوشیده مباد که لطف جهان آفرین مضاف با مضاف الیه مفرد است نه جمله و شرط جمله میباشد نه مفرد و دولت مقفول
مقدم و موصوف و جاوید صفت و یافت ماضی واحد و فاعلش لفظ هر که باشد و نکونام حال مقدم از ضمیر زیست که ماضی واحد غائب
است و راجع بسوی هر که بر سبیل تنازع و این فعل با فاعل و حال جمله فعلی مستانف کو یا در بیت دوم سوالی است یعنی چگند بنده
خاص پس شیخ جواب فرمود دولت جاوید تا آخر کاف تعلیلی و مختصر از حرف چیرو عقب بفتح عین و قاف آخر هر چیز مجرور
مضاف و تین مضاف الیه و راجع بهر کو ذکر مبتدا مضاف و خیر مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است به زنده کند که ترجمه یحیی
مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و نام مفعول و در اعلامتش و این مفعول و فاعل جمله فعلی مستانف بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر
جمله اسمی بتاویل مفرد علت است برای یافتن دولت جاوید و میتواند که اینهم جواب سوال است از سبب خاص دولت یافت
تا آخر و صفت مفعول مقدم مضاف و تو مضاف الیه و را علامت مفعول مکر حرف شرط و کند مضارع واو عاطف و مختصر از حرف
شرط و کند مضارع منفی و این فعل مضاف با مضاف الیه بر سبیل تنازع فاعل کند و کند است و این فعل مثبت و منفی با فاعل مستتر
است و حاجت مبتدا و مضاف و مشاطه بفتح میم و تشدید شین معجمه منفی زن پیرایه کر مضاف الیه و ست حرف رابط نفی و روی دلارام
یعنی برای روی دلارام و برای حرف جر و روی مجرور مضاف و دلارام مضاف الیه و جار مجرور و متعلق است بثابت بقدر که خبر مبتدا
است و این مبتدا و خبر جمله اسمیه مستانفه اجراء واقع شده قوله عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت تقصیر و تقاعد یکه در
مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود بنا بر انست که طائفه حکمای هند در فضیلت زهد سخن میگفتند آخر حکیمی ایشان گفت که
سخن گفتن بطی است یعنی درنگ بسیار میکند مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند بر زهد بهتر شنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم
به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم عذر خبر مبتدا محذوف و مضاف ای این و مشار الیه معانی مرتب حاضر در ذهن معاره و تقصیر مضاف
الیه و مضاف و خدمت مضاف الیه و است رابط مقدر و او عاطف و موجب معطوف بر عذر و خبر مبتدا مقدر و مضاف و اختیار یکسر
بخوانش خود دل بهر کاری بستن مضاف الیه و مضاف و عزلت بضم عین مهمل و سکون زا معجم یعنی یکسو شدن مضاف الیه
قوله تقصیر و تقاعدی تا آخر بدل است از عذر تقصیر تا عزلت پس تقصیر و تقاعد یعنی بیرون نیامدن از حق کسی هر دو مبتدا موصوف
و یا وصفی و کاف بین صفت و در حرف جر و مواظبت بضم میم و فتح طا معجمه یعنی دائم بر کار ستادن مجرور مضاف و خدمت
مضاف الیه مضاف و بارگاه بروزن چارگاه خیمه پادشاهانرا گویند و جای نشست و اجازت باشد مضاف الیه مضاف
و خداوندی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به میرود که ترجمه یقع است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد
صفت تقصیر و تقاعد واقع شده و بتاء مصدر است بمعنی قعود و در حرف جر و آن اسم اشارت و مشار الیه که معنی باشد مقدر
و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به بناو است رابط و کاف بیانی و طائفه مبتدا مضاف و همزه مکسور
برای وحدت پس معنی طائفه جماعت واحد است و حکما مضاف الیه مضاف و هند مضاف الیه و در حرف جر و فضائل جمع فضل ضد نقص

مجرور مضاف و بزجمهر بفتحتین اول و دوم و سکون جیم معرب بزرگ مهر نام وزیر نوشیروان عادل مضاف الیه و سخن مفعول مقدم و جار مجرور متعلق است بگفتند که مضارع حال جمع غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده اخرای در آخر کلام و جز بمعنی غیر حرف استثنا است و این اسم اشارت و عیب مشار الیه مضاف الیه و تعین مضاف الیه و اسم اشارت با مشار الیه مستثنی است و ضائن بزجمهر مستثنی منه و این جار مجرور متعلق است بنه ندانستند که مضارع منفی جمع غائب است و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی است و مبتدا مقدر است ای آن یعنی بزجمهر و در حرف جر و سخن گفتن مجرور و جار مجرور متعلق است بطی بفتح با موحده و کسر طاء مهمل و در نک کننده که خبر واقع شده و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی مبین عیب واقع شده یعنی بمعنی مبین عیب مضارع واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل و راجع بقائل و لفظ به در عربی و بآن در فارسی بعد یعنی و اثالث مقدر باشد پس ضمیر مجرور راجع است بقول مذکور و با حرف جر و ضمیر مجرور و متعلق است بیعنی که فعل تفسیر ما قبل است و در نک ترجمه توقف مفعول مقدم موصوف و بسیار صفت و یکند فعل حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مفسر بعلی است و مستمع اسم فاعل از استماع بمعنی شنونده ای سامع کلام بزجمهر مبتدا و اگه در بعض نسخ آمده زائد و بسی منتظر ای منتظر بسیار موصوف باصفت خبر مقدم و یا بود صیغه مستقبل ناقص و ضمیر اسم آن راجع بمستمع و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا مقدم و تا حرف شرط و ادات مبتدا تقریر سخن مفعول مقدم و کند مضارع و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی شرط و این جمله شرطی نیز مفسر بزجمهر مبتدا و شنید خبر و مفعولش مقدر ای چیزیرا که گفتند در حق او چیز مفعول موصوف و یا برای صفت و کاف مبین صفت و گفتند مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و در حرف جر در حق مجرور مضاف و لفظا و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفتند که فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت چیز و او عاطف و گفت معطوف بر شنید و خبر دوم و عبارت در جواب ایشان بعد گفت مقدر و در حرف جر و جواب مجرور مضاف و ایشان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت اندیشه کردن ترجمه تفکر و کاف بمعنی از ترجمه تخم چیز تقدیر شل اندیشه کردن از چیزیکه گویم پس اندیشه کردن مبتدا و کاف بمعنی از حرف جر و چیز مجرور موصوف و یا وصفی و کاف مبین صفت و گویم مضارع متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل صفت مفرد چیز و جار مجرور متعلق است باندیشه کردن و به خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مقول گفت واقع شده و از حرف جر و پشیمانی خوردن ترجمه ندامت مجرور و جار مجرور متعلق است به به و کاف برای ربط و چیست امر کب است از چه که جنس موضوع است برای طلب ادراک هر چیز از حیوان و غیر آن و ذوی العقول و غیر آن و از که بمعنی برای است و در اینجا برای طلب ادراک سبب و علت و معنی چرا بکسر جیم پارسی برای چه خواهد بود پس فتح جیم که شهرت دارد غلط است و گفتم ماضی متکلم واحد و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مربوط است از پشیمانی خوردن قوله مثنوی سخن دان پرورده پیر کهن ؛ بیندیشد انگه بگوید سخن ؛ مزن بی تامل بگفتار دم ؛ نگوئی که دیر آمد و زود هم ؛ بیندیش انگه براو نفس ؛ وزان پس بگو هر چه گوئی بس ؛ بخلق آدمی بهتر است از دواب ؛ دواب از تو به گر نگوئی صواب ؛ سخندان مبتدا موصوف پرورده صفت اول و پیر کهن صفت دوم و مزا زائد و اندیشد مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد و خبر انگه بمعنی آنوقت

ای پس آنوقت اسم اشارت باعتبار مشارالیه ظرف متعلق است بگوید بازآید وگوید مضارع واحد غائب وضمیر فاعل وسخن مفعول
واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی بتاویل مقرر خبر دوم مزن نهی حاضر واحد وضمیر مخاطب وبی تامل صفت مقدم وبا حرف جر وکفتار مجرور وهم
مفعول موصوف وجار مجرور متعلق است بمزن که فعل وفاعل جملهٔ فعلی ستاف وبکو مختصر نیکو صفت موصوف مقدر ای کفتن نیکو مفعول
مطلق وکوی امر حاضر وضمیر مخاطب واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی جزاء مقدم وگر حرف شرط وبر بمعنی بسته صفت موصوف مقدر ای کفتن
مفعول مطلق وکوئی مضارع واحد حاضر وضمیر مخاطب فاعل جملهٔ فعلی شرط وجه برای استفهام انکاریست ای غم نیست ثابت تو
غم مبتدا ونیست ثابت بر تو خبر واین مبتدا وخبر جملهٔ اسمی حال واقع شده از ضمیر کوئی بازآید واز پیش امر حاضر واحد وضمیر فاعل واین فعل و
فاعل جملهٔ فعلی واو عاطف واگه ظرف وبر بمعنی بالا نیز ظرف وهر دو ظرف متعلق است باور که امر حاضر واحد است ونفس بفتحتین مفعول
واین امر با فاعل جملهٔ فعلی معطوف بر جملهٔ اول واو عاطف وز حرف جر وآن اسم اشارت وپیش مشارالیه واسم اشارت با
مشارالیه مجرور وجار مجرور متعلق است بپس کن ترجمهٔ اسکنت وضمیر مخاطب فاعل واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی معطوف بر جملهٔ اول
وکاف رابط وگویند مضارع جمع غائب وضمیر فاعل راجع بمردم وپس ای اسکنت وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی مقول گویند
واقع شده وگویند فعل وفاعل جملهٔ فعلی مربوط است بماقبل با حرف جر بمعنی سبب ونطق بضم نون مجرور واو معی بیا نسبت مبتدا
وبهتر اسم تفضیل یا رسی خبر وست رابط واز حرف جر ودواب بفتح دال جمع دابه بتشدید باکه مراد چهار پایانست مجرور وهر دو جار
مجرور متعلق است بهتر ودواب ای هر فرد دابه مبتدا واز حرف جر وتو مجرور وجار مجرور متعلق است به که خبر واقع شده واین مبتدا
وخبر جملهٔ اسمی جزاء مقدم وگر حرف شرط وتوئی مضارع منفی واحد حاضر وضمیر مخاطب فاعل وصواب مفعول واین فعل با فاعل و
مفعول جملهٔ فعلی شرط قوله تکلیف در نظر اعیان خداوندی عز نصره که مجمع اهل دل است ومرکز علمای متبحر که اکر در سیاقت سخن دلیری کنم
شوخی کرده باشم وبضاعت مرجات بحضرت عزیز آورده وشبه در بازار جوهریان جوی نیرزد وچراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد
ومنارهٔ بلند در دامن کوه الوند پیدا نماید بمعنی پس تفریع است بر ماقبل وکیف بفتح کاف وسکون یا بمعنی چکونه برای طلب کیفیت
ودر حرف جر وظرف مجرور مضاف وعیان جمع عین بمعنی بزرکان مضاف الیه مضاف وخداوندی یا یا نسبت مضاف الیه وعز ماضی صیغهٔ
غائب بفتح فاعل مضاف وضمیر مضاف الیه بمعنی غالب باد یاری کردن او جمله دعائی معترضه است میان موصوف که خداوند
است وصفت آن که مجمع اهل اه وکاف مبین صفت ومجمع بفتح میم صفت خداوند ومضاف واهل مضاف الیه مضاف ودل مضاف
الیه واست رابطه واو عاطف ومرکز معطوف بر مجمع وصفت دوم خداوند ومضاف وعلما مضاف الیه موصوف ومتبحر بتشدید حا
مکسور بمعنی بسیار غور کننده در علم صفت وکاف برای رابط واگر حرف شرط ودر حرف جر وسیاقت بکسر سین مهمل بمعنی راندن مجرور
مضاف وسخن مضاف الیه ودلیری بیا مصدر ترجمهٔ شجاعت مفعول وهر دو جار مجرور متعلق به کنم که مضارع متکلم واحد است ضمیر
متکلم فاعل واین فعل وفاعل با دو متعلق خویش جملهٔ فعلی شرط وشوخی بمعنی کستاخی مفعول وکرده باشم ماضی مجهول متکلم واحد وضمیر
نائب واین فعل وفاعل جملهٔ فعلی جزا واقع شده واو عاطف وبضاعت بکسر باء موحده بمعنی متاع مفعول موصوف ومزجات بضم میم

وسکون را معجم بمعنی اندک صفت و با حرف جر و حضرت مجرور مضاف و عزیز مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باکوره ای در
باشم که ما نمی مجهول است و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و جزاء دوم است و او عاطف و شبه بفتحتین سین و با
اهل هند آنرا تشبیه خوانند فاعل مقدم و در حرف جر و با زار مجرور مضاف و جوهریان مضاف الیه و یا و جوهری مقدار یست ای مقدار جو
حال مقدم است از ضمیر نمیرزد که مضارع منفی است و جار مجرور نیز متعلق است باین و او عاطف و چراغ فاعل مقدم و پیش ظرف مضاف
و آفتاب مضاف الیه و پرتو بضم اول و سوم بمعنی عکس و روشنائی مفعول و یا برای وحدت و ظرف متعلق است به ندارد که
منفی است و او عاطف و مناره بفتح میم ظرفست و بکسر آن آلت هر دو جائز و اصل آنست که قدما برای راه یافتن مسافران جرا
بر بلندی می افروختند و آن چون محل و سبب نور است باین اسم تسمیه نمودند و الحال در عرف بمعنی جای بلندی و مقام از آن کثرت
استعمال یافته فاعل موصوف و بلند صفت و در حرف جر و آمن مجرور مضاف و کوه مضاف الیه مضاف و الوند نام کوه شهر همدان
است و آورده اند که از کوه الوند دوازده هزار چشمه میریزد و بلندی ان مقدار هشت کروه است و اضافت آن اضافت علم
است بسوی خاص مثل روز یکشنبه و این بجهت آن گویند که وضع جنس مضاف الیه کرد و چه اگر تنها الوند گویند کاهی معلوم نشود
که الوند چیه باشد و بهر گاه که بگوه مذکور شود ذهن بی تردد بسوی این منتقل گردد و بهر کیف مضاف الیه هیئت ظرف و جار مجرور
و ظرف متعلق است بنماید که مضارع واحد غائبست یا شبه و چراغ و مناره مبتدا و ما بعد خبر و قوله شبه در بازار تا یست نماید هر
جمله جواب شرط محذوف یعنی برای تشبیه آورده یعنی سخن سعدی در اعیان خداوندی تا آخر مثل شبه در بازار است تا آخر قوله منثوی هر که
کردن بدعوی افراز د دشمن از هر طرف بر زند: سعدی افتاده است آزاده: کس نیاید بجنگ افتاده: اول اندیشه الهی کفتار یا
پیش آمد است پس دیوار یکلبندم ولی ندر بستان: شاید من ولی نه در کفتان: هر که بمعنی هر کس موصوف و کردن مفعول و با
حرف جر و دعوی مجرور و جار مجرور متعلق است باقراز د که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل راجع بهر که و این فعل با فاعل جمله فعلی
بتاویل مفرد صفت و موصوف با صفت مبتدا و متضمن معنی شرط و دشمن فاعل مقدم و از حرف جر و هر طرف مجرور و بر بمعنی بلندی
حرف جر و او مجرور بر و جار مجرور متعلق است بتاز د که مضارع واحد غائب است و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدا و شرط
جزا بر شرط واقع شده سعدی مبتدا و افتاده اسم مفعول خبر و است رابط و آزاده بر وزن آماده باصطلاح محققان نفسی باشد که از
تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبه اطلاق پیوسته قطره وجودش عین محیط هستی گشته حال است از ضمیر افتاده کس ای هیچ حر
مبتدا یا فاعل مقدم و نیاید مضارع منفی خبر یا فعل و با حرف جر و جنگ مجرور مضاف و افتاده مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
نیاید اول ظرف و اندیشه مبتدا و نیاید که مضارع است از بایستن مقدر و ضمیر فاعل و این فعل مقدر و فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد مبتدا واقع شده و آن اسم اشارت و که بکاف فارسی مخصر که مشار الیه ای بعده و ها
اشارت باعتبار مشار الیه ظرف است دیا برای وحدت و کفتار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است به باید مقدر بعد کفتار و یای
بسکون یا بمعنی اساس و بنیاد دیوار است و استعمال لفظ پای بمعنی خیلی بسیار و واقع شده مثل پای حصار و پای دیوار اما بای اضافت استعمال

میشود و درین مقام چون بی اضافت مستعمل شده حالی از غرابت نیست و همچنین نوشت احراری ره بهر تعریف فاعل مقدم و پیش ظرف و متعلق است به آمد کز فعل ماضی باشد و است رابط و پس ظرف و دیوار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است بیاید مقدر ترجمه یعنی بعد دیوار پس اندیشه همچو پایه است و سخن چون دیوار و مصراع دوم کو یا علت است برای مصراع اول نخلبندم یعنی نخلبند هستم نخلبند یعنی با عبان خبر و هست فعل ناقص ماضی و تیم فاعل جملهٔ فعلی است ولی حرف استدراک است یا واو و نه حرف نفی و در حرف و بستان مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدر ای نیستم نخلبند و شاهدم یعنی شاهد هستم شاهد خبر مقدم و هست فعل ناقص و تیم فاعل و من بدل از تیم تکلم ولی یا واو حرف استدراک و نه حرف نفی و در حرف جر و کنعان بفتح کاف بروزن مرجان نام شهریکه مسکن یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدر ای نیستم شاهد و شارح عربی بجای این بیت این عبارت نثر آورده نخلبندی دائم ولی نه در بستان و شاهدی میفروشم ولی در کنعان نخلبندی بیاء مصدر مفعول مقدم و دائم مضارع متکلم ولی نه در بستان بر قیاس سابق و شاهد بیاء مصدر مفعول مقدم و میفروشم مضارع متکلم ولی نه در کنعان بر قیاس سابق قوله لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای میبینند پای نه نهند. قدم الخروج قبل الولوج لقمان موصوف ما مبدل منه و حکیم صفت یا بدل و را یعنی از جار مجرور متعلق است به گفتند مضارع جمع غائب و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی و کاف بیانی و حکمت مفعول مقدم و از حرف جر و که برای استفهام بمعنی کدام کس مجرور و جار مجرور متعلق است با موختی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جملهٔ فعلی مقول گفتند واقع شده و گفت ماضی است و در جواب ایشان مقدر و متعلق است بآن و از حرف جر و نابینایان مجرور و جار مجرور متعلق است بفعل مقدر ای آموختم از نابینایان و این فعل با فاعل و جار مجرور جملهٔ فعلی مقول گفت واقع شده و کاف تعلیلی و تا حرف شرط و جای مفعول مقدم و نه نهند مضارع منفی جمع غائب و در اکثر نسخ همچنین واقع است و دیدن درین مقام بمعنی تعیین و تشخیص است و یا تا جای نکنند که مشتق از کردن است تصحیف تردیده میشود همچنین تحریر یزمود احراری ره و این فعل با فاعل جملهٔ فعلی شرط و پای مفعول و نه نهند مضارع منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی جزاء این جملهٔ شرطی علت برای قبل خود و قدم امر واحد حاضر است از تقدم و ضمیر مخاطب فاعل و الخروج بمعنی بیرون شدن مفعول و قبل بمعنی پیش ظرف مضاف و الولوج بضم واو و لام بمعنی برآمدن مضاف الیه و ظرف متعلق است بقدم که فعل و فاعل جملهٔ فعلی نیز علت است برای ماقبل **قوله ع** مرویت بیار ما و انکه زن کن **قطعه** کرچه شاطر بود خروس بجنگ ۔ چه زند پیش بازروئین چنگ ۔ کربه شیر است و کرکفتن موش ۔ لیک موش است و مصاف پلنگ ۔ مرویت یکسر کن یاء وقف تا باید جواز اندر تا و زن درست شود و مردی مبتدا مضاف و تا مضاف الیه و با زائده و از مای امر واحد حاضر و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جملهٔ فعلی بتاویل مصدر خبر و این مبتدا و خبر جملهٔ اسمی و انکه ای بعد الوقت ظرف و متعلق است بزن کن ترجمه تزوج که الخ حاضر است و ضمیر فاعل و این جملهٔ فعلی معطوف است علی اول کرچه حرف و شاطر بکسر طا بمعنی چست و چالاک خبر مقدم و بود فعل ناقص و خروس بالضم و واو مجهول یعنی نر ما کیان اسم و با حرف جر جنگ مجرور و جار مجرور متعلق است ببود و این فعل با اسم و خبر جملهٔ فعلی شرط و چه برای استفهام انکاری و زند مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیش ظرف مضاف و باز مضاف الیه و مرصوف و روئین جنگ

صفت وظرف متعلق است بزنوکه فعل وفاعل جمله فعلی جزاکه به ای هرفروکه به مبتدا وشیر خبر وجمل شیر برکه به ادعا است یا بحذف مضاف
ای مثل شیر واست رابط وفروچرف جروکفتن مضاف ومونث مضاف الیه وجار مجرور متعلق است به شیریت یا بمثل شیر لیک حرف استدراک
ومونث خبر مبتدا مقدر ای آن واست رابط وجمل مونث برکه به ادعا است یا بحذف مضاف ای مثل مونث وفروچرف جرو مصاف بفتح اول
وتشدید فا جمع مصف بمعنی جای صف بستن وچون در پارسی تشدید آخر ظا به نشیو وتخفیف فهمیده میشود بطریق مسامحت بمعنی جنگ مستعمل
شده وبعضی لفظ فارسی بمعنی جنگ گفته اند مثل آنچه غلط است بهرکیف مجرور مصاف ویلنگ بفتح اول بروزن خدنگ درنده معروف مضاف
الیه وجار مجرور متعلق است به مونثیت یا بمثل مونث قوله اما باعتماد وسعت اخلاق بزرگان که جشم از عوائب نیردستان بپوشند ودر
جرائم کهتران نه کوشند کلمه چند بر سبیل اختصار از نوادر وآثار وحکایات واشعار وسیر ملوک درین کتاب درج کردم وبرخی از عمر گرانمایه
بر وخرج موجب تصنیف کتاب گلستان این بود وبالله التوفیق اما بفتح همزه وتشدید میم وعربی کلمه شرط است ودر پارسی بمعنی استدراک بجای
لیکن میباشد وباحرف جر واعتماد بکسر همزه بمعنی تکیه کردن بر چیزی مجرور مصاف وسعت بفتحتین بمعنی فراخی مضاف الیه مضاف واخلاق
جمع خلق مضاف الیه مضاف وبزرگان مضاف الیه موصوف وکاف مبین صفت وجشم مفعول مقدم وازحرف جر وعوائب بفتح عین وسکون
همزه جمع عیب مجرور مضاف وزیردستان ترجمه ادانی مضاف الیه وجار مجرور متعلق است به بپوشند وبازائد وبپوشند مضارع جمع
غائب وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جمله فعلی بتاویل مفرد صفت بزرگان وآو عاطف ودرحرف جر وافتا بکسر همزه بمعنی انتکا کردن
مجرور مضاف وجرائم بفتح جیم وکسر همزه جمع جریمه بمعنی گناه مضاف الیه مضاف وکهتران جمع کهتر مضاف الیه وجار مجرور متعلق
است به نکوشند که مضارع منفی جمع غائب وضمیر فاعل واین فعل وفاعل جمله فعلی معطوف برجمله اول وبتاویل مفرد صفت
دوم بزرگان واقع شده وکلمه با همزه مکسور در آخر مفعول موصوف وچند صفت وبرحرف جر بسبیل مجرور مضاف واختصار بالکسر
گونه کردن الفاظ باکثرت معانی مضاف الیه وجار مجرور متعلق است بثابت مقدر که صفت دوم کلمه باشد وازحرف جر ونوادر جمع نادر
بمعنی شگفت مجرور وآو عاطف واثار جمع اثر بفتحتین بمعنی اخبار از سلف احیاء معطوف برنوادر ومجرور وآو عاطف وحکایات
جمع حکایت بمعنی نقل کردن سخن وآو عاطف واشعار جمع شعر بکسر شین معطوف برماقبل ومجرور وآو عاطف وسیر بکسر سین مهمل و
فتح یا جمع سیرت بمعنی عادت وخو معطوف برنوادر یا باشعار مجرور ومضاف وملوک جمع ملک مضاف الیه موصوف وماضی بمعنی گذشته
صفت واین جار مجرور یعنی از نوادر متعلق است بکاهیدن مقدر که صفت سوم کلمه چند است ودرحرف جر واین اسم اشارت وکتاب
مشار الیه واسم اشارت بامشار الیه مجرور وجار مجرور متعلق است به درج کردم وقوله باعتماد وسعت اه نیز متعلق باین است وضمیر فاعل
واین فعل وفاعل جمله فعلی مستدرک است از ماقبل وبرخی ترجمه بعض مفعول مقدم وازحرف جر وعمر مجرور موصوف وکران مایه صفت وبر
بلندی حرف جر واسم اشارت ومشار الیه مقدار ای کتاب واسم اشارت بامشار الیه مجرور ودرخ بضم عربی است بمعنی آنکه شهرت
یافته غلط است وکردم بقرینه ذکر سابق بعد خرج مقدر وجار مجرور بیان برخی واقع شده ومتعلق است بخرج کردم که فعل وفاعل جمله
فعلی معطوف برجمله اول موجب بکسر جیم خبر مقدم مضاف وتصنیف مضاف الیه مضاف وگلستان مضاف الیه واین اسم اشارت

مشار الیه مقدر ای مذکور و اسم اشارت با مشار الیه اسم مقدم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مستانف از قول آنا با محمار تا آخر سوالی پیدا شد یعنی سبب تصنیف چیست شیخ جواب فرمود این بود که مذکور شد و باء حرف جر و الله مجرور و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مقدم است و توفیق بمعنی مهیا کردن اسباب است بسوی مطلوب نیک مبتدا و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی دعائی

قوله قطعه باد سالها این نظم و ترتیب ؛ ز ما هر ذره خاک افتاده جائی ؛ غرض نقشی است کز ما یادگار است ؛ که هستی را نمی بینم بقائی ؛ مکرر ساختی روزی برحمت ؛ کند در کار درویشان دعائی ؛ باد مضارع واحد غائب و سالها ظرف متعلق است باد و این اسم اشارت و نظم مشار الیه واو عاطف و ترتیب معطوف بر نظم و مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مستانف و ز حرف جر و هر ذره اصلش هر زره بهمزه مکسور در آخر و حذف نموده شد برای وزن بهر کیف هر ذره مبتدا مضاف و خاک مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باد افتاده که اسم مفعول است و خبر و جائی بیاء وحدت ظرف و متعلق است باد و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف از قول موجب تالیف تا آخر سوالی پیدا شد یعنی مقصود از تصنیف چیست شیخ جواب فرمود ما ندسالها تا آخر و قوله ز ما هر ذره تا ظاهر از سوق عبارت چنین معلوم میشود که معنی مصراع ثانی این باشد که شیخ از راه فروتنی میگوید که این کتاب من شیئی حقیر است که از ما باقی ماند و مانند ذره بر جا پراکنده و منتشر شود و بعضی گویند که مصراع ثانی حال واقع شده است از ضمیر افتاده یعنی در حالیکه اعضاء من گداخته همچو ذرات منتشر و متفرق شود و غرض ای الغرض یعنی حاصل کلام مبتدا و نقشی بیاء وصفی خبر مبتدا محذوف است و موصوف ای این کتاب و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف مفرد مبتدا واقع شده و کاف بعین صفت و از حرف جر و ما ضمیر متکلم مع الغیر مجرور و یاد اسم جامد بمعنی یاد دهنده حال مقدم است از ضمیر ما یاد که مضارع واحد غائب است و ضمیر فاعل و جار مجرور متعلق است باین و این فعل با فاعل و حال جمله فعلی بتاویل مفرد صفت نقشی واقع شده و این مصراع مع ما قبل است از دو معنی قوله ز ما هر ذره تا کاف برای علت و سببی و ما را علامت مفعول و نمی بینم یعنی نمیدانم صفت حال منفی متکلم مع الغیر و بقائی بیاء وحدت مفعول دوم و این فعل با فاعل و دو مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد علت واقع شده برای مضمون مصراع اول مکرر یعنی برای تنگ یا کمان مستعمل است و صاحبدلی بیاء وحدت مبتدا و روزی نیز بیاء وحدت ظرف است و با حرف جر و رحمت بمعنی مهربانی مجرور و ظرف و جار مجرور متعلق است بکند که مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و در حرف و کاف مجرور مضاف در و دشان مضاف الیه و دعائی بیاء وحدت مفعول و جار مجرور نیز متعلق است بکند و این فعل با فاعل و مفعول و متعلقات جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی علت و یکرست برای قوله لقشی تا **قوله امعان نظر در ترکیب کتاب و تهذیب ابواب** ایجاز سخن معلوم تا مر این روضهٔ رعنا و حدیقهٔ غلیا چون بهشت باب اتفاق افتاد از این سبب مختصر آمد تا بعلالت ناکجا دا معان بالکه دور افتن نظر مبتدا مضاف و نظر مضاف الیه و در حرف جر و ترتیب بمعنی نگهداشتن چیز در محل خویش مجرور مضاف و کتاب مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بامعان و او عاطف و تهذیب بمعنی پاک کردن و اصلاح نمودن معطوف است بر ترتیب و مجرور و جار و مضاف و ابواب جمع باب مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است بامعان و ایجاز بکسر همزه بمعنی کم کردن لفظ با کثرت معنی مفعول اول مضاف و سخن مضاف الیه و مصلحت مفعول دوم و دید بمعنی دانست ماضی واحد غائب و ضمیر مستتر فاعل و راجع است بامعان نظر و این فعل

باطل و دو معمول جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف و تا برای انتهای مسافت و مر زائد است برای تحسین
لفظ همچنین گفت سروری و این اسم اشارت و روضهٔ بهمزهٔ مکسور در آخر مشار الیه موصوف و غنا در اصل لغت بالف ممدود است
ماخوذ از رغونت بمعنی کول و سستی پس رغنا بمعنی زن کول و سست باشد و از غن مرد کول و سست اما در محاورت فرس بمعنی آهستهٔ
و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته است و صاحب کنز اللغات رغونت را بمعنی خوشتن آرای شدن نیز نوشته و بریں تقدیر استعمال
فارسیان بی تکلف راست می آید همچنین نوشت احراری ره و در بعض نسخ غنا آمده بفتح غین معجم و تشدید نون بمعنی ابنوه و بسیار
چنانکه گویند قریهٔ غنا یعنی دیه که بسیار مردم دارد روضهٔ غنا باعتبار که رود رحمت بسیار باشد یعنی یکی بر دیگری پیوسته بود و در بعض نسخ
غینا آمده بفتح غین معجم و سکون یا تحتانی و نون بمعنی درخت کثیر الورق همچنین است در شرح بهر کیف صفت روضه است و این
اسم اشارت با مشار الیه موصوف مبتدا و او عاطف و حدیقه بهمزه مکسور در آخر معطوف بر روضه و مشار الیه موصوف و علیا بالف
مقصور مونث اعلی بمعنی بلند تر اراد بلندی مرتبه است همچنین نوشت احراری و در بعض نسخ غلطا آمده بفتح غین معجم و سکون لام و باء موحده
و شارح عربی بر وزن حمرا نوشته پس حذف همزه برای رعایت وزن رغنا واقع شده بمعنی ملتف و پیچیده و بهر کیف صفت حدیقه است
و چون بهشت بکثرت اوراق و اشجار تشبیه بحدیقه کرده شد الجنة بر سبیل بدلیت صفت روضه و حدیقه است و با حرف جر و بهشت عدد و باب معدود و عدد
با معدود مجرور و جار مجرور متعلق است باتفاق افتاد ترجمهٔ میسر که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق خود
جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی آخر حرف جر و این اسم اشارت و سبب مشار الیه و هم اشارت با مشار الیه مجرور
و جار مجرور متعلق است بمختصر آمد ترجمهٔ اختصر که ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله جزء مقدم و تا حرف شرط
و با حرف جر و علالت بمعنی ستوه شدن مجرور و جار مجرور متعلق است به نه انجا مد که مضارع منفی واحد غائب است و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزلهٔ شرط **قوله باب اول در سیرت بادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان باب سوم در فضیلت**
قناعت باب چهارم در فوائد خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت باب
هشتم در اب صحبت نویسنده مباد که در کتب احادیث و فقه نویسند کتاب الطهارة و کتاب الصلوة و کتاب بمعنی نوشتن
مصدر است بمعنی مفعول ای مکتوب خبر مبتدا محذوف ای این مکتوب در بیان احکام آن است و این کتاب بمنزله جنس است و تحت آن ابواب
نویسند جمع باب بمعنی نوع چنانچه در کتاب الطهارة باب التیمم نویسند ای این نوعی است از ان جنس در بیان تیمم
و ازین قسم است باب المسح وغیره و لفظ کتاب اکثر خاص بکتب احادیث و فقه معلوم شود و کلمهٔ باب در فارسی نیز مستعمل
است و باب در عربی بمعنی در و نیز باب کتاب و در فارسی مختصر با باست و معنی حق چنانکه گویند در باب فلان چنین واقع
شده متضمن این معانی است از سلمان این ملت در حق باب شما آمد علی با بها ؛ هر کجا فصل ازین باب است در باب شما
است و بمعنی شایسته در خور باشد چنانکه گویند فلانی باب فلانی است یعنی شایستهٔ فلانی است و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد
گویند و با نمیی بلغت فرند پازند بای فارسی باشد و با با با ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر مادر

سر کرده و ورش سفید طائفه قلندر از نیز با کوسنبع و اکثر تحت باب یائی ذکر باب در عربی و فارسی مفصل نویسند و بعد ازان مطلق بگذارند
و این مصدر بمعنی جدا کردن و جدا شدن و در چنین مقام احتمال دارد که باشد بمعنی فاعل ای این معانی حاضر در ذهن مصنف فاصل و جدا
شونده است از چیزیکه مذکور شد قبل ازینا بمعنی مفعول ای این معانی حاضر در ذهن مصنف مفصول انداز چیزیکه مذکور شد قبل ازین
و فصل بمنزله افراد است از نوع پس بهر کیف باب مبتدا موصوف اول صفت و در حرف جر و سیرت مجرور مضاف و پادشاهان
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مبتدا باشد و است رابط بعد ثابت نیز مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه و
همین قیاس است ترکیب باقی ابواب قوله تاریخ دران مدت که ما را وقت خوش بود: زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت باخدا کردیم و رفتیم: تاریخ و تورخ در لغت وقت چیزی پدید کردن و در اصطلاح عبارت است
از انکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا زیادت که بحسب حروف مکتوب از روی حساب موافق تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ
آن کنند همچنین است در مجمع بهر کیف خبر مبتدا محذوف ستای این معنی حاضر در ذهن و لفظ است رابط بعد تاریخ مقدر و قوله دران مدت
تا آخر بدل از تاریخ است در حرف جر و آن اسم اشارت و مدت مشارت الیه موصوف و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و کاف
مبین صفت و ما بمعنی که برای ما و این جار مجرور متعلق است بثابت مقدر که خبر مقدم باشد و وقت اسم موصوف و خوش بفتح خا برا
رعایت قافیه صفت و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت مدت واقع شده و در حرف جر و هجرت ای
هجرت نبوی چه اخذ تاریخ از هجرت نبوی است علیه السلام از مکه بسوی مدینه شرفها الله تعالی بهر حال مجرور و جار مجرور متعلق است بمحذوف
مقدر که خبر مقدم باشد و ششصد و پنجاه و شش اسم است و بود فعل ناقص ماضی واحد غائب و جار مجرور یعنی دران مدت متعلق است باین
و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مراد خبر مقدم مضاف و ما مضاف الیه و فصیحت اسم و بود فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مقول مقدم
گفتیم است و این فعل متکلم مع الغیر با فاعل جمله فعلی حوالت مفعول مقدم و ما حرف جر و لفظ خدا مجرور و جار مجرور متعلق است بکردیم
و این فعل ماضی متکلم مع الغیر با فاعل جمله فعلی واو عاطف و رفتیم ماضی متکلم مع الغیر و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف
است بر جمله اول برما بر پوشیده مباد که تراکیب عبارات مرقوم الصدر ممکن است که در بعض مقامات بنوع دیگر نموده آید بلکه
واقع چند امثله در بیخا مرقوم شود مثلا تقدیر بسم الله ابتدا هذا الکتاب مستعینا بسم الله تا آخره مستعینا حال است از ضمیر المتکلم
و چنانچه باب اول خبر مبتدا محذوف ستای این یعنی این معنی حاضر در ذهن شنوندی باب اول مبتدا دوم و در سیرت پادشاهان خبر
و این مبتدا با خبر خود جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا اول است و بتاویل مفرد ازان گفته شد که اصل در جزا افراد است و بر تقدیر اول مسند الیه
و مسند هر دو مفرد اند و بر تقدیر ثانی مسند الیه مفرد و مسند جمله باشد بهر کیف متعلق قوله در سیرت پادشاهان اسم فاعل ای ثابت است
تقدیر کنند خبر مفرد شود و اگر فعل ای حاصل شد تقدیر کنند خبر جمله می شود و تفصیلش در اوائل باب دوم گذشت و قیاس کن برین بواقی
را فصل در بیان ضرب مثل زبان فارسی از مخزن الفوائد و جامع التمثیل و مجمع الامثال و غیره با شرح بعض الفاظ حرف الالف
ابتدا میکنم بنام خدا و بیمثالی که نیست بی همتا: دور جامع نویسد علیکه مشهور باشد بصفت تاویل یا بصفت مشهور ضرب المثل گویند چنانکه

کل فرعون موسی، اراوت انست هرکرا ای را راه نماینده است و جمهور باتفاق برانند که علم قسم اسم است چرا که اسم کلی است و علم یک جزئی آن چنانچه انسان و زید تمام شد کلام او، الله بس باقی هوس اول نماز و آخر نیاز، آمین برای اجابت دعا، استعاذ انصاف بالای طاعت است، اول خویش بعده درویش، اول بهاشک بها، اول طعام بعده کلام، از نیجاست اذا حضر العشاء والعشاء مقدم العشاء علی العشاء بکسر عین و بالمد ما یکی از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشاین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن هست اول یا آخر نسبتی دارد، اول بسم الله غلط، اول پیاله درد، این را در جائی گویند که ابتداء معامله خوب نباشد، آب آمد تیمم برخاست، آب مذیده موزه کشیده، اگر هوس است همین قدر بس است، انچه در دل است بر زبان می آید مطابق نیست کل اناء یترشح بما فیه، انچه در دیگ است بچمچه می آید، انچه بر جوزه پسندی بر دیگری پسند آدم کجا و پشت نسازد، ظریفی گفته و فتیکه ایذا از زن امید باو رسیده، پلت در شکل و شمائل کس و کندم هم اند آن زهزن آدم شد این رهزن من، آستان در خانه بلند و مطبخ سرد، در حق امیر است همت و بخیل گویند، آدم خوب حکم عنقا دارد و ع آدمیان کم شدند ملک خدا خبر کرفت، جائی گویند که حاکم ظالم و نااهل باشد، اسب چوبین راه نمیرود، اسب دارو نه جو نخورد ع اسب وزن و شمشیر فولاد کار کند، دیده آموزده راچه آزمائی، آزموده را نباید آزمود ع من جرب المجرب حلت به الندامة، آزموده کار بازی نخورد، ای وفا نخورد اندرویشان برک سبزی بس است ع برک سبز است تحفه درویش، ارمغان مور پای ملخ است از نیجاست ع نملة جارت برخل من جراد، مور ی آورد پای ملخ را برای ضیافت سلیمان علیه السلام از خرمن موئی، از بد قمار به نخجیر نشاید شتل بود و این بروزن دغل زیرا که در قمار میزند و بحاضران مجلس میدهند از ماست که برماست، آنچون با لونکرد رنگ بدارد، از دل برود هر انچه از دیده برفت، از نیجاست سگ حاضر به از پسر غائب، امید نادر تحت نا امیدیست، آش خورد را روز اول باید پخت ایجا پخته را در هوا نفی میکنند، این گوست و این میدان، آخر پیری و داع امیری، از باران بزیر ناودان میگریزد اسب بدو من جو خورد زیادت کند، آب از غربال بخشش میکند، این مثل کنایت از ساده لوحی و بلاهت باشد، اگر یار نه اغیار مباش، اگر گل نه خار مباش، انتظار بتر از مرگ است از نیجاست الانتظار اشد من الموت، آدم مفلس در امان خدا است از نیجاست المفلس فی امان الله، آتش نشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگذاشتن کار خردمندان نیست، از اسب فرو آمدو و بر خر نشستن کنند بسر کین نرسد این مثل را جائی گویند که از شخصی بچگونه نفعی متصور نباشد، اشتر ربد و عرب خرما بند شد این مثل زده شود بر شخص حریص، آب شیرین و مشک کند این مثل را در مقام تعجب گویند یعنی بعید است که مشک کنده باشد و آبش پاکیزه و شیرین بود، اگر قاروره پاکست از طبیب چه باک، اگر من بیمار نشوم میمیرم، این کلام ملاحیاتی است که نوکر یکی از شاهزادگان هند بوده و از دوام خدمت حضور تنگ آمده و هر گاه کس بطلب او می آمد میگفت که بیمارم روزی شاه زاده گفت که هر گاه میطلبم جواب فرستید که من بیمارم آخر ند گفت چکنم اگر من بیمار نشوم میمیرم، فلان از خایه کون پاک میکند ای ابله و فی نسخة آرد بیخیم و بریزان او بیختم، این کلام یکی از مشایخ است که در باب مرید خود گفته یعنی او را بمرتبه کمال رسانیدم و دست از تربیت بر داشتم

الاشکنه

اگر میشکنی این را بشکن. درویشی تخم مرغی چند خریده بود که قوت خود سازد اتفاقا تارک بارید و همه را در هم شکست روز دیگر در باون
چینی میکوفت که بار تارک شروع شد دست او بلند ساخته رو بآسمان کرد و گفت اگر میشکنی این را بشکن. آهسته که آسمان
نداند گویند طالب علمی بودی طلاع بر گاه میرفت که رخت خود را بشوید از میشید و باران میبارید روزی بدکان بقال رفت که صابون
بخرد ورقی بقال داد و گفت آنرا بده بقال گفت چه میخواهی روغن یا برنج یا آرد هر چه را بقال نام میبرد میگفت نه آخر بقال گفت صابون میخواهم
گفت آهسته که آسمان نداند. آشنا و بیگانه را بیک چشم می بیند. این مثل در مقامی گفته شود که کسی تمیز نیک از بد نداشته باشد یا آنکه کسی
با بیگانه و آشنا از روی مهربانی نیک سلوک کند. اگر خیری بود ملا را میطلبید گویند جمعی در خانهٔ شخصی مهمان بودند از انجمله ملائی بود و مطربی
شخصی بسرعت آمده ملا را طلب نمود صاحب خانه گفت خیر است مطرب گفت اگر خیر هیبود ملا را میطلبید. کنایه از آنکه البته کسی را
که ملا را میطلبد والا مر امیطلبید. استاد قوتشا گردن است. آفتابش بسر دیوار رسید. این مثل در بارهٔ کسی میگویند که بسیار پیر شده باشد
از مار نزاید بجز مار بچه. اگر خیر نمیبود قاضی نمیشد. آدمی شیر خام خورده است. از کره او چه میرود. از یکدست صدا برنیاید ع دو دل یک کور
بشکند کوه را. از بیضهٔ خاکی چو زاید از کریهٔ ماتم گل سوری نروید. سور بروزن شور یعنی جشن و عروسی و رنگ سرخ را نیز گفته اند
چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند ع اتقاضی دوکس راضی نشوند. از فریاد خر کسی نمیرد
از گفتهٔ ما رعلوا نتوان خورد. ای از مرد بدکسی نیکی نه بیند. از برای یک مرغ دوکس ملش. از بخاست السئوال ذل ولو من اتیه. از مردی تا نامردی
یک قدم است. از آتش او کرم نشدم. واز دود او سوختم ع از فلفل و نخیل سردی مطلب. از خردان خطا و از بزرگان عطا. از پسر ناخلف
دختر بتر ع از کوشه بامی که پریدیم پریدیم ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد. از پای لنگ چه میرود. واز دست کرسنه چه خیزد ع از
دوست یک اشارت و از مار سه زدن. آن دو کان بر چیده شد. آن دختر را کاو خورد ع آن قدح بشکست و آن ساقی نماند. آن
سر شته از هم گسیخت آن ورق بر گشت. آن را که حساب پاکست از محاسبه چه باک. امروز را فردا در پی است. آخر سائلی کاه مرغی
است. یعنی عاقبت کار خسیس خس است. او داند و کار او داند. آهسته بکو دیوار هم گوش دارد. ابلهی را چه زوال است. ایاس
قدر خود نشناس. آتش دوست و دشمن نداند. آمدن بارادت رفتن باجازت. از زبان بعلت گران بحکمت. استاد در سبق طعام
و طبق. اجل سگ که میرسد نان چوپان میخورد. اعرابی را گفتند شراب میخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل مرا ببرد. ابله گفت و دیوانه
باور کرد. آشنائی رونمائی آشنا ساخت بیگانگی سازد ع آشنا را حال نیست وای بیگانه. از جان من چه میخواهی. جانی میگوید که کسی
از اهرام مبرم بتنگ آید. اشرف مازندرانی گویند رفتم مگر بکیرم بگیرم از لب او ۵ دردم خطش برآمد گر جان ما چه خواهی ۵ اطلس سرخ
کهنه نشود پای تا به نشود. یعنی شریف رزیل نگردد. اگر دعای طفل را اثر بودی یک معلم زنده نماندی. انگشتی که زخم ندارد لقه برای چه باید
بست ع این کار از تو آید مردان چنین کنند ع از شاخ کهنه میوهٔ نورس غنیمت است. آب چو از سر گذشت چیک نیزه چه یک نیزه
اگر موی چه بر سر سلیمان رود عیش نکند ذره را بسوزی. اشتر که گاه میخواهد گردن دراز میکند ع آسوده کسی که خود نیاراید ع
آسان گرد و هر چه همت بلندتر ع امشب همه شب چیچه زدی حلوا کو. این کل دیگر شکفت ع این را بلبلی کرکه تر انشاند ع بیمه

مذرعاشقی بالای غمهای دگر. آواز دهل شنیدن از دور خوشست ع آواز کسان مگر نه رزق کدارع ابر میخواهد مستان خانه ویران
شود ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی ع ای باد صبا این همه آوردهٔ تست. آب از دو یا بخشیدن است. آب و آتش را چه آشتی
آب تیز در خانه دراید که دولت تیز دولتی که زود آید زود رود و آتش مستعدی کوید پیت بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت
دولت تیز یکه میکوید تمشیر نو بود و تازه باشد شیشه بماند. یعنی چیزی خود دیگر و چیزی برای دیگر بگذارد. اگر یار اهل است کار مسل است حرف
الف با بازار مصطفی خرید ار رضا. یعنی رونق دین محمدی از خدا یتعالی است بازار ریا بیازاری اگر بیازاری بازاری. باغ و بوستان
لائق دوستان. باغبان را وقت میوه کوش کریمانند. بوی مشک همان نمیماند بخشندهٔ آنست که هرچه بیابد ترکند. بی نان توان
زیست بی آب نتوان زیست. بازو پریدن به از دست پریدن. با مغلوب مردی به نشد بترشد. برق زده راچه کافر چه مسلمان.
بوسه به پیغام راست نیاید. بیکنه از دورهٔ عمر نترسد. بدی همسایه را همسایه داند. ظهوری کوید ع شعر شکر گفتش در عذوبت شور
بختان را عرابی واب شور. اعرابی را آب شیرین جانی میرسد و بطمع نذر سلطانی کردحال انکه آب شور و کنده بود یکی اینکه
در عرخود شی از این یافته بود از ان رو در ضرب المثل کردیده پس شاعر در تعریف آب چشمه میکوید که آبش مانند شکر است چه از شکر
شیرین تر چیز دیکر نیافته بود مثل اعرابی مذکور. بلقمان حکمت آموزی چه حاجت. بمرکش باید کرفت تا به تب راضی شود ع بندهٔ حلقه
بکوش از خواری برود ع بر رکی باید بخشند کی کن. بلای طویله بر سر میمون است. بیکاری کاهل باری آرد. برکیری میکند
یعنی در میان سودای مردم می آید و متاع نیک را از جانب مشتری بهای ارزان بر میدارد و آزار کیر کرد. بخور همه جا در خور نفس
است باد دهان بد آفت بریدن پختن ندارد. باد دهان اکرچه ارزان است اما خرجی دارد. بی بی کیر دیدا ما کرد دیدیم. کنزی بود اسطه
کدوا ز چهار پایه لذت یاب میشد بی بیش بجد بی کدو مرتکب این امر شد و بدن خود را پاره کرد از ان وقت این ضرب مثل کشته
ع بر تو اضعهای دشمن نکیه کردن ابلهی است. بی دولت اکر مسجد آدینه بسازد طاق فرد افتد یا قلیچ آید. برای مصلحت کون خر میبوسند
ع بر عکس نهند نام زنکی کافور ع هر دو رطمع دیده هر شدند. بز یا های بز. بز را غم جان قصاب را غم پیه. بند کی بیچارکی. بنده
در کاه تا همراه. بیکدست دو بند وانه نکنجد بت با می نقش دیوار. برج زر دو عسل روزی خدا داد است. برج کنا به از مرغ عفر
است و این در محل رنک یا نازه واقع شود مثلا کسی به تنعم کذراند حاسد از رنک کوید یا ان منعم خودش از نازکی دید این قول را
وا ز عسل شیرینی زیادت شود. به بها بند بچه مادر میخورد. بچه تا نکرید مادر شیر نمیدهد. باری باری برویش بابا هم باری. بزرکی بفضل
ادبست. بزرکی بعقل است نه بسال. بکاهل کار مفرما. بزاد ز تر اشیدن کیر سبک نمیکردد. بلیناس حکیم در قیصر یه حمامی
بود که با فروختن چهار چراغ کرم می شد و بودن حمام حکیم بلیناس ضرب المثل ظاهر است از انکه جائی که خطاب بیکی از اهل مجلس مطلق
نصیحت بود یا عتاب در دیکر مجلسیان اثر نخواهد میکوید بند که این سخن حمام بلیناس است که با فروختن یک چراغ تمام کرم شد
از بعض معاصران مسموع شد ع در ات عاشقان بر شاخ آهو ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بکذرد. با در دکسی رسد که در دی
دارد ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن. از بهر خاست ع مثل القاص لایحب القاص یعنی قصه کو دوست نمیدارد قصه کو را

ع باد دکشان هرگز در افتاد بر افتاد ع ر رسولان بلاغ باشد و بس ؛ از نجاست بلغ ما علیک فان لم تفعل فلیس علیک حرف
یا ء پارسی تغیر اول دعا برای خود کرده ، ای اللّٰهم اغفرلی ، بیند پیرانه بشنو ، پیر تو بیاموزد ، پیر حسن است یقین است ، پیران
نپسندند مریدان نپسرانند ، پیری و هزار عیب ع پیری و صد عیب چنین گفته اند ؛ پای چراغ تاریکست ، پولش بکیر پیچش مکو یعنی از
مدیون زر قرض بگیر و سخن سخت مگو ، یارا باندازه کلیم دراز باید کرد ع پای بوسن میل از با افگند دیوارا ، پوست سگ بر روی کشیده
ای بجود ترش روانست پنج انگشت برابر نباشند ، پیش مار از کجروی خود دست پنج انگشت برابرنیست ، پیش طبیب مرو پیش کار
ازموده برو ، پس خود سگ سگ را نشاید ، پشم از خایهٔ رندان کم بیت پای در زنجیر مش دوستان ؛ به که با بیگانگان در دوستان
حرف التاء تاج محمد قرة العین مومنانست ، تیر چرخ را کمان چرخ باید ، تشنه را با تراش کار راست خواه عود پیش آید خواه سپیدار
عود بضم اول چوبیست سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند و چیدار مخفف سپیدارست درختی است بسیار خوش قامت و خوشش کرد و نوعی از
بید بیع تر از روی زهره از کرانی ستارگان فشکند ، ترازو خسیس است هر سوکه زیادت یافت سر فرود آورد ، تشنه در خواب هم آب بیند
تارک خواب فرشته است ، ترسان دل را چه پری چه عفریت ، تو حریزه بخور با فالیز خکار ، تو مرا دل ده دلبری مکن ، توبه برای
شکستن است ، تنها پیش قاضی روی راضی آئی ع تواضع کردن فرازان نکوست ؛ تنها خور برا در شیطان بست ع تربیت
نا اهل را چون کرد کان برگنبد است ع تره در کوه مرغ بریان است ؛ تا خرد تشویی بزرگ انکردی تعجیل کنندهٔ پیرو شیطان است
تا مار رهت نشود بسوراخ نرود ، تنور تا کرم است نان نوان است ، تره در کوه و دشت مرغ بریان است ، تیشه بپای خود مزنند
تشنه در خواب آب بیند ، بیت تو کار زمین را نکو ساختی ؛ که با آسمان نیز پرداختی ع تو پاک باش خدا را ی پرا در ا رکس باک
ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛ تخم تاثیر صحبت اثر ؛ تعظیم کار یکران معاف ، تاریکی شب سر مترسیم کز روشن است ، تا از سر
چیزی نخیزی بر سر چیزی نرسی ؛ تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ؛ تا سال دگر می که
خود زنده که ماند ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان حرف الثاء ، ثواب روزه بعد اب آن روزی نشود ، ثمر از درخت بید
نیاید طلبید ، ثمر خرد مدار از شجر ، از نجاست الثمرة تجنی عن الشجرة یعنی میوه خرد مدار از درخت که خوبست یابد ، ثابت قدم بحرف کسی
نمیشود ، ثبوت کواه بدست قاضی است حرف الجیم جوینده یابنده ، از نجاست من طلب وجد ، جوهر آنست که سود دو روزه
نشود ، جوهری که آب مروارید در چشمش فرود آمده باشد مروارید را کی بیند ، جائیکه حسین تشنه میرد اگر بزید باران لعنت بارد ،
جای آن باشد شخصی وقت نزع آب طلبید و نخورد و گفت شعر ای آب خاک شوکه ترا آبرو نماند ؛ آبرده رفت از تو لب تشنه حسین
جائیکه کمان رستم باشد باران تیر بهمن هم تواند بود ، کمان رستم و کمان سام و کمان شیطان یعنی قوس قزح باشد ، جائی شاشت
چنگ رند پای کبک در رقص نخیزد ، جای امید خالی است جانی استاد باقیست ع جا مانده بسیار کوید دروغ ؛ جو هر و فتنه کیم
نمودن ، جاهل ملبس تشریست زیر جبه ع جواب جاهلان باشد خموشی ؛ جوز بشکن و طالع بین ع جوی طالع ز خر و اری هنر ؛
جای نرسیده که تشنه داغ میکند ، آورده اند که شتری از صاحب خود نشتر دیگر شکایت کرد که همواره بار کران بر پشت من میکند

مرطاقت آن نیست شتر دوم گفت بار او چه چیز است که تو از حمل آن عاجزی گفت اغلب اوقات نمک است گفت اگر در راه
جوی آبی باشد یکدو مرتبه دران جوی آب بخواب که نمک آب میشود و بار تو سبک خواهد شد و نقصان بصاحب تو میرسد و
من بعد تاریخ نخواهد داد شتر بسخن ناصح عمل نمود صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر در میان آب نه بسبب ضعف بلی
قوتی است بلکه بواسطهٔ حیله است مرتبهٔ دیگر غله بار شتر کرد و شتر ساده لوح بطریق معهود باز در میان آب خوابید بار شتر مضاعف
آن شد صاحبش زجر و شلاق تمامش بر خیزانید شتر از بیم چوب دیگر هرگز در میان آب نخوابید و این شد که شتر را بمدواع میکنند
میکنند **صرف** چیم فارسی چشم کرم و عیب مکفوف است. مکفوف اسم مفعول است از کف بفتح کاف و تشدید فا بمعنی باز داشتن یعنی
کریم بر عیب سائل نظر نکند بیت برهم نشود کوشش کل از نالهٔ بلبل ؛ آواز کدا رونق بازار کریمان ؛ چشم گل تر از خار است. این در محلی واقع
شود که نازک مزاج از اندک چیز رنجیده شود چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و بوستان. چاه پیزن از زندان ضحاک کم نیست. جاه
کنده را چاه در پیش. از نجاست. من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه کسیکه کند چاه را برای برادر خود درین بدرستیکه افتاد در و. چراغ پای
خود روشن میدارد. چراغ مفلسان نوری ندارد و ع چه کند بینوا همین دارد ؛ چون سنگ را معرفت باشد زر پیش او سر فرو آرد. چون
جبهیر را روزی بدست آید در گشت عطار دوخته چیند. چون کار از دست رفت پشیمانی چه سود. چوگان تواضع کرد گوی برد. کوی سخت سری کرد
سر نشها خورد ع چه کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم ع چه خوش بود برآید یک کرشمه دو کار. چنو
چرا نباشد ع چه نسبت خاک را با عالم پاک ؛ چندین شکل برای اکل ع چیزی به درویش از چیزی مکور و بیش از چیزی می کنی خصم کرد و لیک
ع چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ع چون کوش روزه بر الله اکبر است ؛ ای اذان. چون کار از دست رفت ندامت چه سود حرف
الحاد حکایت از نظیر بی نظیر شود. حکایت از مثل بمثل شود. حکمت بمثال آموختن. حرف میماند. وقت نمیماند. حساب دوستان در
دل. عیکی را پرسیدند دوست کیست گفت اسمیت بلا مسمی. یعنی دوست حقیقی کم است بلکه نایاب ع حاجت مشاطه نیست روی دلارام
را ؛ منسوب به بیدل این رباعی حاجی که زخانه خدا برگشت است ؛ انعامی بوده است اژدر ؛ برگشت است ؛ زنهار فریب دیو برشش مخورید
کین خانه خراب از خدا برگشت است ؛ حاتک و جامه باف و تنکه مارکدار ریشم دارد و حی را نیجاست الحاتک از هسلی انتظر الوحی.
حاکم تمام کوش باید. حکم حاکم مرگ مفاجات ع حکم حاکم قبول باید کرد. جندا خانه خود اگر تمام کلخن است. حاضر را لقمهٔ غائب را نکیر
ع حریف باخته باخود همیشه در جنگ است ؛ حیف و دا مردن و افسوس نادان زیستن. حمله کردی بر شیر و بول نمودی از کوسفند
حیائی گوید که کسی جرات نکند بر کار سخت و ترسد از کار آسان از نجاست قول عرب صلت علی الاسد و بلت عن القفد حرف الخاء
خدا امید بد نمیرسد. تو کیستی. خدا ندید سلیمان کی دید. خدامی بیندومی پوشد. همسایه نمی بیند و میخوشد. خدا بین خود بین نیاشد. خدا
پرست شکم پرست نباشد. خوش خرش همیشه خوش معاش است. خانهٔ ظالم خراب. خربار بردار به از مرد مردم آزار. خرمگس
بیل خر بین است. خرچه داند بهای قند و نبات بیت خر عیسی اگر بمکه رود ؛ چون بیاید هنوز خر باشد. خر خر را خر اشد
خود پسند خلق پسند نبود. خود بین خدا بین نبود بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد. اگر نا خدا جامه برخود درد ع خانهٔ درویش را کمتر مهتاب

نیست ۔ خانه که دو گدا بانوشند خاک تا بر او نشد ۔ خرکه جو دید کاه نیجورد ۔ میت خوی بد در طبیعتی که نشست ۔ نرود تا بوقت مرگ از دست ۔ خرس کوفتن کار بز نیست ۔ خرس کابلی در کوه بوعلی است ۔ خرس در بیشه کدخدای دست ۔ خویش زن قلیه بزن ۔ خویش شود دیگ بشو ۔ خلق خدا ملک خدا ۔ خون حسن حسین دم الاخوین نیست ۔ خانه تنگ روزی فراخ ۔ خانه بر دوش یک بینی دو کوش ۔ خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب ۔ خانه خالی را دیو میگیرد ۔ خالی دست روسیاه ۔ خورشید روی همه سیاه می سازد و روی ماه سپید ۔ خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزنه از غم ۔ و خنده گل گریه گلاب بار آرد ۔ خر مارا پوست باز مغز ۔ خربزه شیرین نصیب شغال است ۔ خربزه شیرین کم نصیبی نوکران یعنی خربزه شیرین حاکم و خواجه خورد و بحکوم و بنده نخواهد رسید و این در محلی است که چیز بهتر حصه تو نگر است نه بمفلس ۔ خاموشی زبان سوسن را آزادگی او دست ۔ خرگره پشت طلوس نیامد ۔ خر اگر جل اطلس پوشد خر است ۔ خر همان خر است اما با لاتش دیگر است ۔ خر را دو گوش کوتاه است ۔ خر قیمت زعفران چه داند ای احمق ۔ خر خواجه خر من خواجه ۔ خاک عربان را نشاید و خشت آسیارا ع خوب شد سهراب خود مینی شکست ۔ خاک برداری از تودهٔ گلان بردار خس کم جهان پاک ۔ خود کرده را چه درمان ۔ خود فضیحت دیگران ا نصیحت ع خفته را خفته کی کند بیدار ۔ خود پسندی برهان نادانی بود ۔ خوی بد را بهانه بسیار خویشی بخویشی سود دارد رضا ۔ این مثل مشهور است ۔ میرزا داود مسیحی رو ضهٔ رضوی ایهام خوبی درین مثل بهم رسانده میگوید نظم دوش در واقعه با چرخ ستراعم افتاد ۔ پس تنگ حوصله دریخت و فلک هر زه درست بیخ میکرد جهانرا بمن و در عوض شش دو ذره خاک در شاه خراسان میخواست ۔ گفتم ای چرخ تو هر چند که پر زور تری ۔ لیک در بیخ و ستراجر بنی آید را ذره خاک درش را بدو عالم ندهم ۔ دو جهان از تو و خاک از سن و سود ا برضاست ۔ خوش آمد خوش آمد ع ۔ خوش سخن باش تا امان یابی

حرف الدال در خانهٔ خدا دائم باز است ۔ در تو میکوبم دیوار تو کوشش کن ۔ مثل است چون شخص چیزی کوبند خواهد که کوبش دهنده کی کند این مثل می آرند سلیم کوید ع ندارم اختیار گریه شب ۔ بدر میکوبم ای دیوار شیوه ۔ در خانه مور شبنمی طوفان است ۔ در خانه مینو اجیج چه پرسش ۔ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ۔ در قصص انبیا مضامحک نگنجد ۔ دامن پاک را که باد امن آلوده بند پاک هم پلید شود ۔ دم عیسی در زندگانی در نگیرد ۔ دم مرن دیگر آمد ۔ کز مرن کو گریز آمد ۔ دست بکار دل بسیار ۔ دست بی هنر چه کند ۔ دست لگد ای است ۔ دست شکسته و بال کردن ۔ دیک دیک را کوید کون تو سیاه است ۔ دست بر آسمان نتوان رسانید ۔ دست چپ او زد بجهت داون دارد ۔ دکف بخیل برای ستدن ۔ دست زیر سنگ را آهسته باید کشید ۔ دست را دوست می شناسد ۔ دست خود دهان خود ۔ دشمن را نابه از دوست نادان ع ۔ دهن سگ بلقمه دوخته به ع ۔ دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست دوست شاد دشمن پایمال ۔ دل تاریک را جان روشن نبود ۔ دل را با دل راه است میت دل را بدل رهی است در تن کنند سپهر از راه کینه کینه و از راه مهر مهر ۔ و از یخا القلب یهدی الی القلب ۔ دل راه نماید بسوی دل ۔ دل که افسرده شد از همه بیرون باید کرد ۔ دل را بجز دلدار نباید داد ۔ دل نخواسته عذر بسیار ۔ در یکی سیب از سیه رویی اوست ۔ دیده را ناخنه به از ناخن ۔ دیده سخت را سخن سخت بشکند چنانکه بادام را سنگ ۔ در تو ناگرفته سلطان است ۔ در و باش مرو باش ۔ در دو حواله مرو ۔ به از بزرگان بخیل ۔ و دشمند را دوست کوته به از دوستار دراز ۔ و انا با شارت ابرو کار کنند ۔ از یخا ست العاقل یکفیه الاشارة

عقل مندیس کند ترا اشارت . دیوانه را هوی بس است . دیوانه بکار خود هشیار ع . دیوانه با تش تا غم تو دیگران خورند
دردو را خدا بدوستان دهد دردل در دست . ای در در بزرگ است ع درد خود بیش در دمند بگو ؛ دندانی که دردکند باید کند . درد سر کمتر بهتر دوای غضب خاموشی است . در عفو لذتیست که در انتقام نیست . در جنگ حلو بخشش نمیکنند . دلیر تیغ را کاه فرماید و غنی زبانرا . در مقام تشنگی هزار مروارید بقطرهٔ آبی نیرزد . در هفتاد سالگی مشق طنبور نکند تا در گور نپوازد . در قرآن خواندن غلط میشود . در وغ کو حافظه ندارد . در وغ گو هر چند دلیل از بیخ است الصدق ینجی والکذب یهلک صدق نجات دهد و کذب هلاک کند . در وغ گو را تا بدر خانه اش بدرقه باید رسانید . دیر آمدن و زود رفتن . دیر آید درست آید ع . دولت دران سرست که از میهمان پرست ع . در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست . دنیا بیک قرار نیست . در دنیا چیزی زوال نه بیند . درخت چه کنم تا جری بشهر در آمد و سرمایهٔ خود را در سخاوت و شاهد بازی بر باد داد و چون مفلس شد از شهر بر آمد و زیر درختی نشست و در اندیشه رفت که چه کنم همین چکنم چه کنم بر زبان میراند که نه یارای رفتن بشهر داشت و نه روی برگشتن بوطن الحال کسیکه در مقام تفکری نشیند او را گویند زیر درخت چکنم نشسته و صاحب مدارالافاضل بجای درخت چکنم این چکنم و در وقوع قصه مذکور بر سر پل نوشته و چه توفیق بین القولین بخاطر مولف چنین میرسد که ظاهرا این ماجرا بر سر پل زیر درخت بوقوع آمد اما مشهور و بیشتر درخت چکنم است و صاحب ما ترالامرا در ترجمهٔ مکرم خان مینویسد که مکرم خان زیر درخت چه کنم نشسته کاهی انگشت حیرت بدندان دارد و کاهی دست ندامت بدندان میگزد و حضرت صدیقی میر غلام علی آزاد گوید مثنوی ای یار مکو حلقه بابی که زنم . خود را بچه جا بابن ضعیف فکنم ؛ دستی داری تمر چنین از شاخی ؛ حیران مشین زیر درخت چکنم ؛ من بتحقیق الاصطلاحات دو قرب باقی و دو نیم قرب باقی بضم قاف و سکون را و فوقانی و رمقامی گویند که شخصی با دیگری صلح کند و منوز رنجش در داشته باشد اشرف مازندرانی گوید رباعی تا بزم طرب نازه نمیشد باقی است ؛ خرم دل عاشقی که میش باقی است . لب بر لب یار دیده پر خون است ؛ پیمانه همان دو قرب و نیمش باقیست ؛ دست عالی دست سخی مقابل دست سافل که دست گدا باشد و این ماخوذ از حدیث شریف که الید العلیا خیر من الید السفلی میرزا صائب گوید شعر این زمت خالی و آن از طمع پر می شود ؛ دست عالی زین سبب بهتر ز دست سافل است ع دل بدست آور که حج اکبر است در واژهٔ شهر میتوان بست و بن مخالفان نتوان بستن ؛ دیبای شتری اندازه کفایت از فساد و فتنه و شورش باشد مدرو چه کوچه چه مقام ع درویش هر کجا که شب اندر سرای اوست . وه درویش در کلیمی بپیچند . دو پادشاه در اقلیمی نگنجند ع در دو از خانهٔ مفلس نجل آید بیرون ؛ دشمن دانا بهاز دوست نادان ع نتوان حقیر و بیچاره شمرد ؛ دروغ مصلحت آمیز بهاند استی فتنه انگیز ع ره مرد مرد را حق کند . از بیخاست من تو طن قریة ساعة تحمق دهرا . داغ بر روی کج نمی نهند . جائی کو بینه شخصی جیشت در پی ایذای کسی باشد لیکن انگس منادی نمی شود . دیک شرکت بحرکش نمی آید یعنی پخته نمیشود . دیک شرکت بر کلخن باید زد یعنی شرکت خوب نیست . دستک زن پس کاروان است . مقرر است که هر کاه جمعی بازرگان قصد کاروان اهل قافله در پیش قافله جمع شده دست بر دست زنند و شور و شغب نمایند تا جرات جلادت معلوم دزدان کرد و شخصی که نامرد باشد عقب کاروان

ایستاده دست بر دست زند و فریاد کند پس در حقش این کلام گویند یعنی جرات و جلادت ندارد. و اروی تلخ دافع مرض است
و زرد همیشه روسیاه است. و لیرسخی پیوسته سرخ روه و کالی که بقال آخر روز کشاید معلوم است که چه سود اخواهد کرد. بیت در
برابر چو کوسفند سلیم. در قضا همچو گرگ مردم در. دولت دولت دارد. لت بفتح اول و سکون تا یعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق
باشد و بمعنی کرز هم آمده و بمعنی پاره و لخت هم هست ع حرف الذال ع ذوق چمن از خاطر بلبل نمیرود. ذکر عیش نصف عیش است
ذکر العیش نصف العیش. ذکر خدا از همه چیز بهتر است ذکر المولی من کل شئی اولی. حرف الراء راه زن اما راه خدا را بسین بیت
ره راست رو اگرچه دور است. زن بیوه ملکن اگرچه سیر است. روشنائی عرب از نور محمد بوده نه از شعلهٔ بولهب. رویش بین و خالش
بپرسن رو برو بها زپهلو. رنگریز بر پیش خود درمانده. روستائی را عقل از پس می آید. روستائی بزبان خود کویائی ع. روی
زیبا مرهم دل خسته است. روستائی اگر ولی بودی ؛ خرس در کوه بو علی بودی ع رسیده بود ولی بخیر گذشت. روستا اگر
سراپا طلا باشد خایه اش مس باشد یعنی بسبب بی تمیزی. روستای باتائی مجهول و فوقانی بالف کشیده باشنده دیه و معرب آن
رستاق است ع ریسمان دیگر را پنبه می سازد. و حق شخصی گویند که نظم دیگر را نثر کند ع راستی موجب رضا بخدا است. راست
و دروغ بر کردن راوی. بخشش خرا زراحت پالان کرست. روباه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوسیده ام من بگذارید. روزه
کسی است که قدمی دارد. روز روشن ستاره پنهان دارد. یعنی فعل بیهوده نکند ع رموز عاشقان عاشق بداند. راز دل جز بیار
نتوان گفت حرف الزاء زندگی را عشق است. زر دادن و در دو سر خریدن. زر سفید برای روز سیاه است. زر کار کند مرد
لاف زند ع زور یا میکند صیاد دام آهسته آهسته. زمین سخت و آسمان دور. زن از عارهٔ سرخ رو شود و مرد از غرا. زن مرد ش
به از مرد زن وش. زن بیکاره غر شود یا بیمار. عر بفتح عین و سکون را مهمل زن فاحشه و قحبه یعنی زن را بیکار نباید داشت
مصروف بخانه داری باید نمود ایجائی گفته شود که بیکاری بد است ع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ؛
زمانه سفله پرور است. زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود. زن کسی بمیرد که خواهر زن داشته باشد. زیره بکرمان بردن است
زبان در دهان ای خردمند چیست. کلید در گنج صاحب هنر ع. زندجامهٔ ناپاک کافران برسنگ بیت زادهٔ ظالم ستمگر مشو
تیغ چون بشکست خنجر میشود ؛ بیت زمین شور سنبل بر نیارد. در و تخم عمل ضایع مکردان ؛ زر اگرچه خدا نیست لیکن ستار عیوب
و غفار ذنوب است. زن که از پهلو چپ پیدا شده است راست مزاج کم باشد. زن اگر نیک بودی نامش مرد نبودی نه زن. زن
خود کائیدن بنه خائیدن. زده را میتوان زدن بزور بر خر نرسیده بپالانش ؛ ای برزن بپالانش و این در محلی واقع شود که
اگر از زبردست تدارک نتوانی کرد باز پس دست او تلافی کن. زر مرکب خر بود مسک را عروسی. زن تا نزاید یکاره است چون
بزاید صاحب خانه است. زن تا نزاید دلبر است چون زائید مادر است. زن زردار شوهر مرد است. زن سلیطه شمشیر
زبان در از سگ بی قلاده است بیت زن بد در سرای مرد نکو ؛ همین زن عالم است دوزخ او ع زور بر کار و ناله بر گردون ؛
ع زدیم بر صف رندان و هر چه باد اباد حرف السین سخن شنیدن بهتر از دولت. سخن راست تلخ نمیشود. از سخا است

الحق مر: یعنی سخن حق تلخ باشد. سرود بستان یاد دهاندن. سوزن عیسی ارجز رشته مریم دوختن نباشد. سوزن دل لوح را طوطیان نتوانند نگاشت. سوزنه آتش است که هرگز سرد نشود. سیه دلی دوات سر قلم را سیاه کند. سیه روی آنست که سرخ روئی آهن است. سیه روئی زحل بک دلو نتوان شست. سیاقت عطارد از روزنامه شمس روشن شود و سایه همای دولت والا جوید نه برای دفع کرکاست. سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر. سیر سواد راستی زاد شد. سیر یکه بار کسی نکشد. یاری باشد بر گردن. سیر مار کوفته به که سر مردم بانگ نکند. سیر گه مفت از عسل شیرین تر است. سگ از دکان آنست که چه خواهد بدرد. سگ و عصا را ایشان درگاه است که از انجمنش پسمان کرده است. سر خود بخواهی سر خود نگاهدار. سنگ بپای لنگ آید. سگ واند و گفش کرکه. در ایشان چیست. سخن آنست که سنگ سگ را ای کند. سنگ بجای خود سنگین است. سنگ مفت گلاغ مفت. و گلاغ بفتح کاف نامی راغ و دشتی جانی گویند کسی را بی وقت میسر شود. سر فتیله چرب میتوان کرد. هر گاه امرد بدصورت بدست بیدولتی افتد باو گویند این نشست قابل این عمل نیست میگوید من هم میدانم اما سر فتیله چرب میتوان کرد. یعنی آبی بر آتش شهوت میتوان زد. سیلی نقد به که حلوای نسیه. ای صد رفقد بهتر است از نقد سیه. این مبالغه در خوبی نقد است. سزای کران فروش تخریدن است. سزای کرن کافر کیر ملحد بسخی را در هر دو عالم سر بلند از بجاست السخی حبیب الله و لو کان فاسقا. یعنی سخی دوست خداست اگرچه باشد کنهکار. البخیل عدو الله و لو کان زاهدا و بخیل دشمن خدا اگرچه باشد پرهیزکار. سخی و بخیل را سر سال بر ابر است. سگ بهفت دریا پاک نشود. سگ بدریای هفتگانه نشوی. چونکه تر شد پلیدتر گردد. سگ را طوق کردن دانره دولت است. سگ زرد برادر شغال. جائی گویند که فلان ناکس فلان ناکس شبیه است. سگ نشسته بجای کسانی نه شد مگس جانشین حلوائی. این مثل وقتی گویند که ناقصی جانشین کاملی شد. ع سلام روستائی بی طمع نیست. سگ باش برادر خرد مباش. سگ حق شناس به از مرد ناحق شناس. سور از کله دور. سور بر روزن تنور اسپ و استر و خر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند مسدار از کاکل تا دمش کشیده شده باشد و بعضی اسپ بآن رنگ را خوب پسند انند. بهمین میگویند سور از کله دور. ع سالیکه نکوست از بهارش پیداست. سوال دیگر جواب دیگر. سنگ آمد سخت آمد. سنگ زدن بر محل که زر دادن غیر محل. حرف الشین. شراب زده را شراب دوا است. شراب مفت قاضی هم میخورد. شرم عثمان برای اعیان است. نه برای روزی. شعله بمقدار علم. ع شنیده کی بود مانند دیده. شب حامل مگر اجه زاید. شتر اگرچه مرده بود پوستش بار قیمت است. شماتت دشمن به که سرزنش دوست. ع. شلغم پخته به که نقره خام: شاکرد رفته رفته باستاد میرسد. ع. شاد باید زیست تا شاد باید زیستن. ع شاهان چه عجب گر بنوازند گدارا: شد نی شد دیگر چه خواهد شد. از بجاست جف القلم بما هو کائن الی خشک شد خامه بخیر یکه شدنی است: شکم پرست خدا پرست نبود. شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است. شب عید گدا ایمن نیست. شتر کینه بزدل. شتر بی مهار. شکم درویشان نقار جهت. نقار بروزن قطار طشت گلی باشد. شناس بی کوزگر به بی سوراخ. شش فلانی ده من پنبه دارد. ای مالدار است. ع. شراب کهنه مائده دگر دارد. شتر مرغ بار بر نمیدارد. حرف الصاد. صفا خانه دراب و جاروب است صاحب غرض مجنون. صاحب کرم همیشه مفلس. صلا نشد بلا شد. صدقه دادن رد بلا. صبر

مفتاح کار است . از نجاست الصبر مفتاح الفرج ؛ یعنی شکیبائی کلید گشادگیست . صد از یکدست برنیاید ع صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد بیت صحبت صالح ترا صالح کند ؛ صحبت طالح ترا طالح کند ؛ طالح یعنی بدکار ع صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی صدق نجات دهد و کذب هلاک . از نجاست الصدق منجی والکذب یهلک . صدای دهل از دور خوش است . صلح اول به از جنگ آخر است ؛ صباح خواستم که خضری به بینم خرسی دو چار شد . صورت بین حالش بپرس صد کلاغ را یک کلوخ بس است ع صد هزار جا که نشیند صدر بهست حرف الضاد ضرب غلام امانت مولی است ع ضامن زده بود در و رسان ؛ ضامن دست نگیه است . ضرب المثل روز کار است حرف الطاء بیت طمع را سه حرف است هر سه تهی ؛ از ان نیست مرطمعا زاهدی ؛ طامع همیشه خوار است . طوق لعنت بر گردن شیطان طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد طلعت زیبا به از خلعت دیبا . طامع همیشه ذلیل است . طفل تنگیب ندارد طفل تنگیب نمیرود ولی برندش . طوفان شیطان الله کنعان ع طاقت مهمان مداشت خانه بمهمان گذاشت حرف الظاء ظرف شکسته صد امید دهد . ظریف همیشه بی اعتبار و سرگردان . شعر ظالم چو افتد از کار استاد ظالمان است . سر حلقهٔ گماشتگان ظالمان است چون تند گمان گیاده . ظرافت هنرمند ما و عیب گما . ظلم امروز ظلم فردا است . ظاهر عنوان باطن است . ظلم ظالم بر سر اولاد و بال او میرود ؛ ظلم ظالم باعث ویرانی ملک بود . حرف العین عبارت از نظیر بی نظیر شود . عیار از چه بیان . عاقلان خوب میدانند . عاقل باید که از دیگران پند گیرد ع عاقلان در بی نقطه نشوند . عارف که مود غیر عارف است . عصمت بی بی از ابلی چادری عیب خود هر کرکسی نمی بیند . عوان عود سوزد کنده دوغ شود . عوان بفتح عین مهمل و تخفیف واو و زن سیانه سال . و بتشدید واو یاری ده سرهنگ باشد . عاقبت گرگ زاده گرگ شود . عاشق بی پول سبوی بی آب باشد بیت عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب کو اول کند بی پرده عیب خویش را ؛ عصمت نیک زنان ، شوهر مردان باشد ، عوض دارد کلمه ندارد ، عیسی بدین خود ، موسی بدین خود . عذر گناه بدتر از گناه . علم شتی به از جهل شتی . علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد . عروسی که بمن رسید شب کوتاه شد ع عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ع عمرش دراز باد که این هم غنیمت است . عطا را دمی باید که تاب بزد یکی آفتاب آرد . عشق و دوازدات ع عمر زیست و آفتاب تموز نیز عاشق از پدر مهربان تر است . عاشق مهربان تر از پدر است . عاشقم اما نازنینم دارم . عشق و مشک پنهان نتوان کرد . عاشقی بس مشکل است . عشق بازی از مجنون یاد میباید گرفت . عاقبت گرگ زاده گرگ شود ؛ عطای او بلقایش بخشیدم . ای درگون او ، عزت در قناعت و ذلت در طمع ، لقمان علیه السلام عزمن قنع و ذل من طمع ؛ یعنی عزیز شد کسیکه قناعت کرد و ذلیل گشت شخصیکه طمع نمود . عیب صنعت غیبت صنعتگر است حرف الغین غواص در دریا چیزی دیده است که بغواص فرو میرود . غربت دیده مهربان میباشد . غریب هر دل عزیز . غنچه از تبسم دلکش ماند ع غم مداری بزنجر . غم فردا امروز نیابد خورد ؛ غول در خانه بند نمیشود . غیرت مرد است که در جنگ سرد هم حرف الفاء فرمان بردار همیشه خوش آینده . فلفل را مبین که کوچک است . فراخ روزی را با قحط چکار . فلان نیک زن بهر کاری . فریب صید باشد خوب صیاد . فتنه در خواب بهتر بیدارش مکن . فال بد بر زبان بد باشد . فرزار اکه دیده است ع فرزندکسان نیکند فرزند

ای متبنا، فکر یکساعت در کار خیر بهتر است از عبادت یکسال چنانچه صاحب جامع التمثیل بر این مضمون حدیث نقل کرده، فریاد دیگران
نمی‌خندد رزق گدا را، فریاد و فغان و بال شغال است، فلک را چشم در میان سر است، بتجربه رسیده که فلک قابل را بمرتبه بلند رسانیده آخر
در خاک مذلت کند لهذا مثل شده که فلک را چشم در سر است یعنی لائق و نالائق را نمیشناسد چنانکه گفته اند فلک را یک چشم است اگر
در سر او دو فال بین رویش مبین زیرا که دو نوع کور است حرف القاف قران را از لوح زرچوبه زیب، قطب از جانی جنبد، قرض شتر بر
مردانست، قرض حیض مردانست، تقاضا زدن کردن کش را کردن زدن است، قحبه از کیر کلان نترسد، قرض که از هزار کدشت
نان و گوشت باید خورد، قاضی برشوت راضی، بیت قاضی که برشوت بخورد و هیچ حیا نه تا بابت کند از بهر قوده خر بزه زار، قرض
بر مذمت است از نیجا ست بیت مده نشان قرض و مستان نیم جبه، فَاِنَّ القَرضَ مَقراضُ المَحبَّة، قمر در ویش بجان در ویش ع
قدر زر زرگر شناسد قدر جوهری، قطره قطره سیلی کرد و قدر عیسی عام خر کجا داند، قدر لوزینه خرچه داند، قضیه زین بر سر زین
قباحت نافهم همیشه خوش وقت است ای احمق، قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید، قمار و راه قمار، مثل است جائی گویند
که کسی چیزی کیند که کردنش نداند و اصل این در باری قمار است حاصل انکه تا از راه و رسم قمار آگاه نباشند شروع دران خوب نیست و
جرات مناسب نه طمع اگر بیت دلا بهره مخالش و لیر دست مبر، گفته اند حریفان قمار و راه قمار، قمر در خانه انجامی برد، مثل زده شود در
جائی که هیچکس را در انجا دخل نباشد و لهذا حال انجا کسی خبر ندارد و بسیار جای دهشت ناک بود و قوالو امعروف جانور ست آبی سفید
از قمار زیرک تر اگر دو سمت ماندران بهم رسد پر او برای بالین ها بکار آید و ظاهر الفظ ترکیست تاثیر گوید بیت فیل ملک زهم دران گه
نیرود آنجا که رنگ پیرزنی پرد، همچنین ست در تحقیق الاصطلاحات حرف الکاف کار امروز بفردا منداز کذشت، کار کار را
شناسد، کار ها را کاوفرماکند، کار نیکتر قست نه بحسرت، کار کبک رهبک خوردن است، کار تقدیر ست پیر راست نیاید، کوزه کر
از سفال شکسته آب خورد، کالای بد پیش خاوند، کالای کسان و جنک موسان، کم خرج بالاتنین، کجا آسمان کجا زمین، کور چراغ
احتیاج ندارد، و کور بکار خود بیناست، کور چه خواهد بدو چشم بینا، کفن دزد در شب از مرده نترسد و روز از زنده میترسد، کر میکه صحف
خورد از رو بالش چه غم، کر وه خویش آید پیش، کشتن رنجرم آلوده خاید و لقمه پاک خورد، کس مفت خزانه غیب، کس برهنه را ز اغ مسلح
کس مو کنده را بنوره چکار، کیر مکس چه فتنه چه بیدار، کیر کونی بجای پستان ست، کجنشین لیکن راست کو نع کس مکو یکه دو نع من تست
است نع کس ندیدم که کم شد از ره راست، کرم تا دو فرو داکی که خانه نه تست، کبوتر دو با می شد، در حق کسی گویند که نوکر دو حاکم باشد
کاسه همسایه در پاد ارد، یعنی کاسه طعامیکه بهمسایه فرستند او هم تدارک کند و کاسه طعام میفرستند پس کویا کاسه پای دارد که میرود و بازی آید
حالا این مثل جائی زده شود که هدیه بدوست فرستد او هم برابر هدیه فرستد میزاصائب کوید بیت کاسه همسایه پادارد بجا جای بود
دور نباشد بر مراد ما بکردد عالم ست، کار از کاردان باید آموخت بیت کلید در دوزخ ست آن نماز، که بر روی مردم کزاری دراز
بیت کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز، که میکوید که است دار و غه جوجه نمیخورد، کویند نوکر دار و غه جهت تحصیل بهبی رفت
و شروع در جلد سازی نموده از هر کس چیزی میکرفت تا انکه نوبت تشخصی رسید که هیچ نتوانست که کناهی بر و ثابت کند بعد فکر کفت ای

هزار دینار جریمانه داد آنمرد گفت تقصیر چیست گفت اینکه شنیدم که گفته که اسپ داروغه جو نخورد گفت که میگوید اسب داروغه جو نخورد این روز
مشق شده. کیرو کون نشناسد. کار دهقان سیده لیکن هنوز بزر دال است. کیرو اهمه کون خیالی درد. کس کاسیده و لقمه خاسیده نخواهد. کلاه محمد
بر سر محمود نهد یعنی از یکی قرض کیرد و به دیگری دهد. کار دو دسته خورد انبیر در جیب رفتن خرچنگ از جوانی است ع کوشش بیفایده است
و سمه بر ابروی کور ع کس نشنود و یا کشنود من لفکری میکنم؛ کاش یکی می بود همچو تو نبود. کریند بادشاهی از راهی میگذشت درویش کثیر الاطفال
دید پرسید که فرزندان تو اند گفت آری گفت خدا ایشانرا بر تو برکت دهد درویش گفت برکت چکار آید کاش یکی میبود همچو تو نبود. کره و کاه چشم
یکیست. کبخت کچر ما در خود را پرواز یاد میدهد. وقتیکه طفل مادر خود را نصیحت کند این مثل زنند. کهنه رند کره بر بست. کار یکه بعقل برنیاید
دیوانکی در و باید. کفش را پا میشناسد. کلاه من بر سر من تنگ نیست. کون خود را نجا یه پاک کند. یعنی چنان نیست که به آب نشوید
کلک نیز زبانی و بیانی دارد حرف کاف فارسی کنند و فروشند و چرخ ستاره کند. کریه برای خدا موش نکیرد. کریه کشتن نفرا اول ع کنه
نیرحمت در کشتن موش. بیت کریه مسکین اگر پرداشتی تخم کبخنک از جهان برداشتی. کاو فربه خاک بر سر خود کند. کوساله شیر دبان دارد
بقفس کوساله بروز کاری کاو کردد. کوهر در کان بقدر است و در بازار بقیمت. کاو بان از شیر ایوان میترسد. کاو باشد که بر باش
چرب بود. کوساله بزور میچهد. بیت کل بهاراج رفت و خار بماند. کنج بر داشتند و مار بماند. کوشت خردندان سک. کریه کوزن خندد
شیر. کریه بوقت به از خنده بیوقت. کردن شتر کمانی است که برای قربانی ساخته ع کردن بی طمع بلند بود؛ کناه میکنی باری کبیره
مکن. کندم از جو نروید. کل کاغذی بو نمیدهد. کله از دوستانست نه از بکانکان بیت باصاحب بدکمان حرف معقول؛ کوئی مشکل
و کرنه کوئی مشکل نکذشت. کذشته را صلوات. از بیخاست الماضی لا یذکر. ماضی ذکر کرده نشود. کرک باران دیده مشل زده
نشود. در حق کسیکه کرم و سرد زمانه نه آزموده باشد شیخ نظامی فرماید بیت زباران کجا ترسد آن کرک پیر؛ که کرکینه پوشد بجای حریر؛ کرک چون
کلاه ندارد دوای برانکه یک کوسفند دارد. کفه میخرد و لطیف پندارد. کز مطبخ به از صد کرطویله. کوز بی طهارت است. کفته نشود در حق کسیکه نفع
از و بدیکری نرسد. کدار حرکات کریم چشم دوزد. بهر طرف که دست یکسه پندارد. حرف اللام لذت تیشه از کوه کن باید پرسید
لیلی را بچشم مجنون باید دید. لوزینه کاو دادن از کون خریست. در حق کسی کوید که چیزی بدیکری دهد که مال او را آن نبود. دلوزینه هر چیزی
کویند از خوشنما که در ان مغز نادلم کرده باشند. لعنت بکار شیطان و این در محل نفرین تعجیل کار واقع شود. لعنت هیچ است و این در
محل رضا بر کسی را قیمت زده شود مثلا چیزی بهناه روپیه قیمت دارد و خریدار به بیست و بخرد به طلبد فروشنده بضرورت خود کوید لعنت است
بکیرید. لاف و کزاف کار اهل اف است. لقای خلیل شفا. علیل است ع لائق افسر نباشد هر سری. لال زبان لال میفهد. لکد
یک خود را بر هم زد. یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش وغیره را بر باد داد. لکام اسپ را رام کند ع. لطف کن لطف که بیکانه شود حلقه
بکوش؛ حرف المیم مثل معروف پیرایه زبان است. محمد بمعراج بلندست نه بعمامه. مرثی را سفیدی دست هنر است نه عیب. مرد
یا بر هوا نهد و نام مرد بر هوا. مرد بی سنک را وزنی نباشد. مردی زه همیشه در کمان نیست. مرد زنده دل هرکز نمیرد. مرده بدست زنده
بهتر از مرده اکر خاک و بدستان. ای بخیل. مرده هرچند عزیز است نکاه نتوان داشت. مرد آنست که نامش بنکوئی برند. مرد باش یا نبرد یک

مرد باش. ای نزد نامرد مباش. مردن بنام به که زیستن به ننگ. مرگ به از رسوائی. ملا شدن آسان آدم شدن مشکل مرگ انبوه جشنی دارد. مال مرده پیش مرده. مال عرب پیش عرب. مال مفت دل بی رحم. مال نثار جان است و جان نثار او بر. مرهم بهوم دل دگاه در سنگ دل. مسلمان در گور و مسلمانی در کتاب. ای عمل نیک کم شده. می آیم که بیدانم. من از زیستن بیکوم و از آسمان. من جگویم تنبوره چه گوید. مازنده جهان زنده. ماهی نخواهی دمش گیر. مثل است یعنی اگه اگر کاری نکنی از سر واکن. سلیم کو بدع اگر ماهی خواهی دمش گیر از سر واکردن دور کردن چیزی از خود مطلقا. مراح اللغ ع میل کسی کن که طلبکار است. من راضی و تو راضی بکور بر پیش قاضی. مرگ حق است اما اول همسایه را. مرده را گور مبارک تر خانه. معشوق بی نیوست مسجد جای نماز است نه گرگاه مسافر. مشت نخورده میسازد. ماست چکیده بخا به میمالد. ای بحدی بخیل است که چیز افتاده را نمیکند دارد. میراث گرگ مرده بگفتار میرسد. یعنی مال بدمرد به میرسد. مرغ که مرد به شد گوشش تنگ میشود. مردن ملا نفع نمیکند خوبست که با بابا بمیرد. گویند دو برادر با هم از مکتب رفتن شکوه میکردند یکی گفت چه بودی که ملا مردی تا ما خلاص میشدیم برادر دیگر گفت مردن ملا نفع نمیکند زیرا که ما را ملای دیگر خواهد سپرد خوبست که با بابا بمیرد تا خلاص باهم ع مختصب در دون خانه چکار؟ ر باعی می خوری خور که شوی رستگار؟ آتش دوزخ نکند با تو کار؟ گر سخنم نیست تر آماور دست بی ترکن و بر شعله دار؟ مومن اگر بمیر بانگ نماز موقوف نشود. مرغ اگر با بانگ بدرید صبح خواهد شد. ع ما در چه خیالیم و فلک در چه خیال؟ من دست تو بوسم تو بوسم تو پای دیگری. میمون که تنگ شد بچه خود را زیر کون گذارد. در حق کسی گویند که مفلس شده زن و بچه را گذاشت قطعه مبین آن بی حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک بختی؟ تن آسانی گزیند خویشتن را. زن و فرزند بگذارد بسختی ع. ما شوی تو با عمر دو زید. مورث اهل صفاچه در روی و چه در قفا. ای یکسان است. من مرده جهان مرده. مشتی نمونه از خروار ی چند است قفل بهشت است. مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر. مشت در محل خود از تیغ بالاتر است. مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد. مهمان بوقت پهلوی خود میخورد. مهمان عزیز است اما تا سه روز مهمان را نتوند دید صاحب خانه هر دو را ماهی ماهی را میخورد و ماهی خور هر دو را. مار گزیده از ریسمان میترسد. مکس حرام نیست اما دل هم میزند. ملخ از جرع نگارین تر است مور یکه پر آرد عمرش بآخر رسد. موش سوراخ نمیرفت جارو ب بدست و این در محلی واقع شود که تمثلا در معاش کم کند کسی بدات نمیشد بر نیم سپ خرید یا کتحدا شد مریخ نزد مشتری بسعادت خرید. من نخواهد رفت. مفت را چه گفت. ما را عجب آمد که این کس بسزاید ع مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان؟ ما بخیر شما سلامت ع ما را چه از این قصه که کاوه آمد و خر رفت ع مربی بیا رو مربی بخور؟ ملک خدا تنگ نیست پای گدا لنگ نیست؟ محنت زده را از هر طرف سنگ آید ع. مهر نام زن را که فروا که دید؟ مرده او بر زنده تو ما را مثلی است یعنی او در بکام بی استطاعت بر تو غالب است و تو با وجود اسباب و قدرت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضل اسبانی همراه آخوند ملا حسین خونساری میرفت در اثنای راه شخصی خرسی را کشته و بر خری بار کرده می آورد خر اسبانی بملا از روی تمسخر اشارت کرد که به بیند ملا فی الفور این مصراع خواند ع. هنوز مرده من زنده تر از بار است؟ این بنا بر آنست که خر اسبان و خرس خود سار شهرت دارد مرد باش تا ور قدم مرد باش؟ مار تا راست نشود در سوراخ نرود. مار پوست را گذارد و خود را نگذارد. مال دنیا و بال آخرت شیخ کند

وطناب سسته ؛ میمون طویله ملاکردان طویله است . میمون که کوشش میسوزد بچه را در زیر کون میکیرد . میمون که دست میسود که بچه خورد
میراث کرک بشغال میرسد حرف النون نیک سود اشریک مال مردم است . نیکوکاری نیکو در دنیا . نیکی بر باد کناه لازم
نیکی نیک رابدی بدرا . من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات اوست وکسیکه بد کرد پس بر
ذات اوشکوی کن ودر آب انداز . نام بلند بالای بام بلند . نزدیک آتش پرست دوزخ بازنشست . نیم حکیم خطره جان . نقل کفر کفر نباشد
نقل عشق به از عیش . نیم ملا خلل ایمان . نماز ستون دین است . قامت مردستون نماز . نا مردان کعبه میروی وباران رحمت طمع میداری . کدا
درویشان عین سوال است نا خوانده بخانه خدا نتوان رفت . نالش در روغن اقاد . نفس در آتش است ؛ نالهٔ آب نا هموار زمین است
نمک خوردن نمکدان را شکستن . نیاز پیران حق تقیران ع نماز بران کن که خریدار تست . نکون شدن اسمان برای چیدن آدمیان است
نرم چوب راکرم میخورد . نادان سخن کوید دانا قیاس کند . نه روی ماندن نه رای رفتن ع نه روی رانی نه راه کریز . نا سوده کجا رود که آسوده
نشود . نان وحلوا در جنک بخشش نمیکند . نان کندمی نداری زبان مردمی راچه تند . نان بده جان بخر ع رود میخ آهنی در سنک نرمی
نیش باید خوردن ع ناکس تربیت نشود ای حکیم کس . نماز ابکذار و نیاز را مکذار . نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم . درویشی از شخصی تو نیست
سفری طلبید آن شخص نانی باو داد درویش آن نان بهمان لحظه تناول کرد آن شخص کفت بسفر میروی همه را نباید خوردن پاره باید
باخود برد . درویش کفت نان یکروزه چه بر پشت چه در شکم . نه مالی دارد که سلطان بکیرد و نه ایمانی دارد که شیطان ببرد نه سیخ سوزد
نه کباب نظامی فرماید بیت میانجی جهان کن برای صواب ؛ که هم سیخ برجا بود هم کباب بیت نه در هیچ بخت کردن رواست خطا
بر بزرکان کرفتن خطاست ؛ نان نامرد در شکم مردنی ماند نان خود بر سفره دیکر مخور لطیفه نان در آستین میخورد . کنایت از افراط عمل است
کویند شخصی بشخصی کفت که پدر تو نان در آستین میخورد . کفت بچکند از دست پدر تو چنین میکند بیت وعده وصل چون رسد نزدیک ؛ آتش
شوق تیز تر کردد ؛ واکن کیسه بخود همه سه ؛ ولی راولی میشناسد وقت را بنده ساعت را سلطان . یعنی وقتی آید که انسان بنده
وبا نیاز شود و ساعتی آید که سلطان وبی نیاز کردد . وفاداری از سک باید آموخت ع وفا را بکمدار و سر را بده ؛ وقت جنک با
کاهدان و وقت شادی بمیدان . وقت زائیدن مردانست . هرکا بخیلی خواهد که احسان کند و بد شواری و بد کویند وقت زائیدن
آه وقت از دست رفته باز دست نیاید حرف الهاء همت کار ها دارد . همت مردان مدد خدا . شعر اهل همت را نباشد بیچیده بیانه
کس ؛ خیمهٔ افلاک بی چوب وطناب استاده است ؛ همین کرم رفتن شتم تا نشیر از نمی ایستم . هرکه خود را بیند خدا را نه بیند . هرچه
کند شیرین بود بیت هر پیشه کمان مبر که خالیست ؛ شاید که پلنک خفته باشد ع هرکه امکارت نوساخت . ع هر عیب که سلطان
بپسندد هنر است ؛ هرجا که زره کر است پیکان نیزه بهمین . همین سنک است و همین ترازو . هرکس غم زخود خورد . همسایه بحال
همسایه اکاه تر است . هرچه امروز بکاری فردا بدروی . هرکه بیکجا همه جا . و هرکه همه جا هیچ جا . هنوز خربزه نارسیده است بیت
هرکه نان از عمل خویش خورد ؛ منت حاتم طائی نبرد . هنر بیت وغرل پیش یکجه نا موزون است . ای چنانچه در بن زمان ما . همه جا
عشق است چه سجده کنشت ع همراه اکر شتاب کند همره تو نیست . هرکه از خدا نترسد از وی باید ترسید . هرکه آب دهن ندارد لب خشک

هرگه آتش مزاج باشد بی آب نرسد. هرگه باد در سر دارد سر بباد دارد. هرگه خانه مردم بگاود خاک بر سرش افتد. هنوز کاهیانش لگد نزده
هرگه مال بخرد و بفروشانی خورد. هرگه بر کرد دم دست شفقت فرود آرد و مزاحمند. هرگه در جنگ پشت نماید روی نتواند نمود. هرگه خیانت ورزد در
حساب لرزد. هرگه مال ندارد بار ندارد. هرگه برادر ندارد قوت بازو ندارد. هرگه بی یار بود پیوسته بیمار بود. هرگه از دیده دور از دل دور
هم فال است و هم تماشا. هم نمک ضرر دارد. هرگه را دل زنده است نفس نازنده. هرگه را دل زنده نیست مرده است. هرگه را زبان
تیز نیست سزاوار تحسین و آفرین است. هر دردی را دوائیست هر فتوری را موسائی. هر گذرگاه را خزائی است. هر پرده را نوائی. هر گنده خوری را
گنده پری. هر کاری را مردی. هر بیماری را خزائی. هر کمالی را زوالی. هر فرازی را نشیبی در پی است. هیچ ماه هیچ نوروز هر دو از سر یک کوپاس اند گویند
حوض آبی ساخته بود و مقرر کرده که هر کس دران حوض غسل یا وضو کند درمی دهد اتفاقا طالب علم محتاج دران حوض وضو ساخت آنچه فرض و مستحب
گفت محتاج آمد پس چون نه باین وضو خواهی کرد. طالب علم گوری زد و گفت هیچ ماه هیچ نوروز مثل شده. هم دزدان میدانند و هم
کاروان. فائیکه گفته شود که ظالمی مال از زردان گیرد و باهل قافله بذهد. هرچه دیر پری بیاموزی در گور کار آید. همت اگر سلسله جنبان
بود. مور تواند که سلیمان شود. هر جا که گنج است آنجا مار است. هر جا که میوه خوب است کلاغ میخورد. هر که عمر خاص علی الاطلاق گوید سزاش باشد
عمر بضم عین و فتح آن و سکون میم و ضم تاء بمعنی حیات و عمر تائی بهمین اعراب و معنی و قائل این قول را نصبی غالی است و عمر بالضم عین و فتح میم
که صحابی است دشمن علی داند و چه سر بر دین اینکه عمر خاص علی را بلفظ حیات یابستی گفت نه بلفظی که مشتبه بنام دشمن علی رضی الله عنهما
و عن مجتبیهما و مراد از کاف خطاب علی است و لعمر الله بمعنی بقاء الله و لام برای قسم است هر که خر کباب شود شغال سلبت سیخ کند
هر چه کند بخود کند. هر چه بنداز خود بیند. هر چه از دزد ماند ز مال برد. هر چه دیر بنا باید دیر بساید و بپاید. هر چه دیر کند رکاب نگیرد و تمک نشکند
هر زمینی را خاصیتی بود. همسایه خار در پهلوی همسایه مبادکس را مسجد ساخته نشد که کوری بر درش نشست. هر کسی مصلحت خویش
نکو میداند. هنوز دهلی دور است. هنوز نرسیده بی هنر خر. هزار جواب یک خاموشی. هفت کبه بکوز فلان کس ریده است که بهفت
کاف تازی و یا عجمی مشدد و مفتوح با ها مرده بمعنی سبد که در دکنی ٹوکری گویند این ضرب المثل است در زیادت خست این کس
از فلان کس. سعدی فرماید نشتر هر که خلق خدا تعالی را بیازارد تا دل مخلوقی بدست آرد خدای عزوجل همان خلق را بر وی گمارد و تا
وی را از روزگارش برآرد. حرف الباء یک نظری خوش کند ری. یک نظر دیدن حلال است. یک در گیر محکم گیر. یک را
بگیر دوم را دو عوی نکن. یک نقد دو نسیه. یکی دو فاخته یک بام و دو هوا پیر زنه بر بام خانه دا مادر از دختر خود حد انتخته دید انوشیروان
که از ناخوشی حد انتخته گفت موسم سرماست باید که توئی محرره خسید بعد پسر و زنش را با هم خفته دید فهمید که زیادت آمیزش مادر
باعث کمی عمر است گفت موسم گرماست جدا خسپید پسر یکی ازین دو تا این کلام گفت ازان روز ضرب المثل گشت. یک مرغ
دو جا کباب نمیشود. یکی از بام افتاد گردن دیگری شکست. یا رسید بدزد یا زمار رسید. یک بز گرگین همه گله را گرگین کند. یکبار زین پوش
بدرون خانه برده ام. گویند ترکی بر در خانه خود می نشست و کهنه زین پوشی پیش خود نهاده هر امرد یرا که میدید میگفت که این را بدر و خانه
بهر گاه که کسی امرد آنجا نه میرسد او آمده با و بد فعلی میکرد روزی امرد یکه با و این فعل نمود گفت این را در خانه بیرا مد گفت یکبار

زین پوش بدرون خانه برده ام ازان ندرسش شده یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه یکی گریزد دیگر ستیزد ع یکی می رود دیگری می آید
یک من علم داده من عقل میباید یکی حرام دیگر سلغم . یک لقمه صبح نه ده لقمه شام . یک لقمه صباحی به از صد مرغ و ماهی . یک انار و صد بیمار یک
مویز صد قلندر . یک ده آباد که صد ده ویران . یک سر نیزار سودا . یک یوسف هزار خریدار . یا گریستن یا کون دریدن . یا رغاری یا بریدن کم نشود
یار باقی صحبت باقی . یکی آمد یکی رفت . کجا سلیمان کجا تخت ع یکدانه محبت است باقی کاه . یک طلعت زیبا به از هزار خلعت دیبا باب

هفتم در بیان مطالبی که کتاب المنشی السائر بوجه احسن مشتمل بر آنهاست لیکن در ینجا نایاب بنا علیه از مناظر الانشا که قائم مقام است
و ایضاً خواهد بود یکرار رسائل جدا گانه در یک مقدمه و دوازده فصل و در ضمن اینها شرح معاملات معهودات و عبارات نثر و نظم بسیار و تا طالبان را کار آید
و منشیان را بلاغت بهزار امید مقدمه در بیان علم انشا و موضوع و غایت آن بدانکه هر شارعی که در علمی شروع کند باید که پیش از شروع در آن
علم تصور ماهیت آن و تصدیق بموضوعیت موضوع آن و تصدیق بغایت آن بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت باشد بنا بر این بر شارع علم انشا
واجب است از تصور علم انشا بر سم آن تا شارع دران بر بصیرت باشد در طلب آن چه بر ستیکه هر گاه داند این علم را بر سم آن واقف شود بر جمیع
مسائل آن از روی اجمال تا انگه بر مسئله از ان علم وارد شود بران منتبه داند که این مسئله از ان علم است چون شخصی که اراده کرد رفتن راهی
که ندیده است از الیکن میداند نشانهای آنراه و آنکس بصیرست در رفتن آن راه پس علم الانشاء علم یعرف به محاسن التراکیب
المنثورة من الخطب والرسائل ومعایبها من حیث انها خطب ورسائل یعنی علم انشا علمی است که دانسته شود بآن محاسن و معایب
تراکیب منثور از خطبها و رسائل و معایب اینها از ین حیثیت که آن تراکیب منثور خطبها و رسالها اند چون دانستن تعریف موقوف بر دانستن
اجزاء تعریف است بیان اجزاش کرده شود پس معنی علم و تصور و تصدیق در باب پنجم گذشت و در امثال این مقام مراد از علم تصدیق است
بمسائل آن علم با نفس مسائل یا ملکه یعنی کیفیت راسخ که قائم بنفس باشد و قادر شود نفس انسانی بسبب آن کیفیت راسخ بر ادراکات احوال
جزئی مرکبات و درین تعریف هر یک از معانی ثلثه جائز است که مراد باشد و تعریف که مضارع غائبست در تعریف بحث این آورده که متعلق متن
است و تراکیب از جمله جزئیات است و معرفت را استعمال در حضوریات میکنند و محاسن جمع حسن است و معانب جمع عیب خلاف قیاس و
مراد از تراکیب مرکبات است چه تراکیب جمع ترکیب است و آن فعل مرکب است بلکه کاف و لفظ منثور صفت مرکبات است نه وصف فعل مرکب
دهنده و منثور مقابل منظوم است و حسن و قبحش از علم عروض و قوافی و غیره معلوم میشود و خطبه کلامی است منثور که تالیف کرده شده است از
مقدمات یقینی و غیر یقینی مثلا مقبول و مظنون یا یکی ازین دو تا بحمد ترغیب یا ترهیب یا هر دو در حالی که مصدر باشد بحمد حضرت الهی جل
جلاله و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم یا بدون مخاطب آن غیر معین بل هر کس که قابل استماع آن کلام باشد
مخاطب است بآن کلام و در زمان جاهلیت خطبه مصدر بحمد الله و ثنایش نبوده است همچنین است در مناظر و تفصیل این مقدمات
در باب پنجم گذشت و رساله در ینجا کلامیست منثور که نوشته شود بحث عرضی که غیر بیان علوم و خطب باشد فرقه کلام منثور که نوشته نشود
بحث عرضی که شامل است جمیع نوشتهای منثور را که بحث عرضی باشد از علوم و خطب و غیر آن و تقیید غیر بیان علوم و خطب باشد خارج شود جمیع
رسائل علمی که نوشته اند مجور رساله تشمیه و تهذیب در منطق و رساله هدایه بحکمت در حکمت و غیر او تمام خطب که نوشته اند چون خطبه جمع و عید و

وخطب نکاح وخطبی که در اوائل کتب مصنف مینویسند همچنین است در خاطر تو شیده مباد که حیثیات بر سه گونه اند یکی حیثیت تقییدی
که مدخول کلمه حیث قید میشود مر ماقبل را همچو جاءنی زید من حیث هو راکب در اینجا رکوب زید قید واقع شده مر مجیت زید را و دوم حیثیت
تعلیلی که مدخول لفظ حیث تعلیل و علت میشود مر چیزی را که پیش از کلمه حیث آمده چون زید ضاحک من حیث هو متعجب در اینجا متعجب
علت است مر ضحک زید را سوم حیثیت اطلاقی که مدخول حیثیت افادت اطلاق و عموم میدهد مر ماقبل لفظ حیث را چون الانسان من حیث
هو هو کلی در اینجا هر دو ضمیر راجع بانسانست یعنی انسان بحیثیت که انسان انسانست یعنی مفهوم انسان با قطع نظر از عوارض شخص آن
کلی است نه جزئی در اینجا قید من حیث هو افادت عموم و اطلاق بخشید مر ماقبل را یعنی انسان را و چون دانستی این را پس قید حیثیت در
تعریف علم النشا که اطلاقیت جهت آنست که بعضی از معائب و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نیز دانسته شود و انما ذکر
چون قید حیثیت آمد علوم دیگر همچو علم معانی و بیان و بدیع و غیرها خارج شدند زیرا که بعض معائب و محاسن خطبه جمعه و عید و نکاح از علم
معلوم شود و بعض معائب و محاسن خطبی که در اوائل کتب مصنف مینویسند از علم معانی و بیان و بدیع معلوم بود و همچنین حسن و قبح رسائل
علمی مطلق و حکمیت و غیرها ازین علوم نیز معلوم گردد و بهمگاه دانستی در اول باب پنجم مطلق موضوع و عوارض ذاتی و غریب را پس بدانکه
موضوع علم انشا تراکیب منثور خطب و رسائل اند از حیثیت اینکه آنها خطب و رسائل اند از روی اطلاق محاسن و معائب
اعراض ذاتی اینها هستند و محاسن و معائب خطب و رسائل از روی تقیید و تخصیص از علوم دیگر هم معلوم شوند چنانچه قبیل ازین
واضح شد و در موضوع جهار احتمال است یکی نفس موضوع دوم تعریف آن سوم تصدیق بوجود آن چون موضوع موجود است چهارم
تصدیق بموضوعیت آن و در اینجا مراد تصدیق بموضوعیت موضوع علم انشا است یعنی موضوع علم انشا فلان چیز است ای تراکیب منثور
مذکور و همین تصدیق موجب ازدیاد بصیرت شارع علم انشا است بدانکه منتهی حاجت داعی سوی غایت علم انشا برای اینکه اگر ندانند
شارع درین علم غایت و غرض ازین علم را هرآینه خواهد بود طلب این علم عبث و بی فائده پس بدانکه هر امریکه مترتب میشود بر فعل آن
امر را ازان حیثیت که نهایت آن فعل است اعم ازانکه باعث باشد مر فاعل را بر ان فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته اند
که ازان حیثیت که نهایت آن فعل است و باعث نیست مر فاعل را بر ان فعل غایت گویند و ازان حیثیت که نتیجه مترتب بران
فعل است فائده گویند و باین طریق که بیان غایت و فائده کرده شد غایت و فائده متحد بالذات باشند و بالاعتبار مختلف
و اگر آن امر باعث باشد مر فاعل را اعم ازانکه مترتب شود بر ان فعل یا نشود آن امر را نظر بفاعل معین (ای نظر غایت بودن امر مذکور مر فعل را)
کرده غرض گویند و نظر بفعل (ای نظر بنتیجه بودن امر مذکور مر فعل را)
کرده علت غائی گویند و اگر نظر بفاعل معین نباشد بلکه بشنیدی و دیگر باشد حکم و مصالح گویند مثل ضربت تادیبا که تادیب نظر بانکه نهایت
مترتب بر ضرب است اعم ازانکه باعث باشد یا نباشد و یا انکه نهایت است و باعث نیست غایت باشد و نظر بانکه نتیجه مترتب
بر ضرب است فائده باشد و اگر تادیب باعث باشد مر فاعل را بر ضرب اعم ازانکه مترتب شود بر ان ضرب یا نشود آن زمان نظر
بفاعل معین کرده تادیب غرض باشد و نظر بضرب کرده علت غائی باشد و نظر بشنیدی و دیگر مثل مضروب کرده تادیب از حکم
و مصالح باشد بنا بر ین بیان میان غایت و علت غائی عموم و خصوص من وجه باشد یا تباین زیرا که چون غایت اعم از علت

وعدم باعثیت باشد وعلت غائی اعم باشد ازانکه مرتب شود بران فعل یا نشود ماده اجتماعی آنست که مترتب باشد و باعث نیز و ماده
افتراقی یکی آنست که مرتب باشد و باعث نباشد و ماده افتراقی دیگر آنست که باعث باشد و مرتب نباشد و اگر در غایت عدم باعثیت
معتبر باشد فی شبه میان علت غائی که دران باعثیت معتبر است و میان غایت تباین خواهد بود و بعضی چنین تقسیم کرده اند که هر امر یکه منتهی شود
فعلی بران آن امر را ازان حیثیت که نهایت آن فعل است آنرا غایت گویند و ازین حیثیت که نتیجه مرتب بران فعل است آنرا
فائده گویند و ازان حیثیت که باعث است مر فاعل را بران فعل آن امر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند و نظر بران فعل کرده علت
غائی گویند و نظر بر غیر فعل و فاعل کرده ما نحن فیه حکم و مصالح گویند مثل تادیب در ضربت تادیبا که نظر بغیر ضرب و ضارب کرده که مثلا آن نظر
مضروب باشد از جمله حکم و مصالح است و باین تقسیم میان غایت و علت غائی عموم و خصوص مطلق است زیرا که بین تقسیم بر هر جزئی علت
غائی صادق است غایت نیز صادق است امّا بر هر جزئی غایت صادق است علت غائی صادق نمی آید چرا که باعثیت شرط نیست در
غایت و در علت غائی شرط است بدانکه غایت بامعنی که گفته شد در مقدمه شروع هیچ دخلی ندارد اما غرض و علت غائی سبب ازدیاد
بصیرت شارع میشوند و بدانکه تصور علت غائی موجب ازدیاد بصیرت شارع میشود بلکه تصدیق میبایدیعنی فلان امر علت غائی فلان فعل است
و دیگر بدانکه غایت و علت غائی در علوم نمیباشند زیرا که نهایت افعال اند و علم نزد محققان از مقوله کیف است بنابرین علت غائی قرات کتاب
یا اشتغال بعلم باید داشت و علت غائی علم انشا معرفت محاسن و معایب تراکیب نثری است قوله در مناظر الانشا غایت و علت غائی
در علوم نمیباشند اه حاصل اینکه علت غائی که عبارتست از اثر مترتب بر فعلی و آن در افعال میباشد و در علم که نزد محققان از مقوله کیف است چنان
گفته شود که فلان علم را این غایتست پس جواب داد که لفظ قرات یا اکتساب یا اشتغال تقدیر باید کرد تا معنی درست کرد و قوله علت غائی
علم انشا اه یعنی پس غایت از تحصیل قرات یا اکتساب یا اشتغال علم انشا معرفت محاسن و معایب تراکیب نثری است مرقوم از بعض معاصران
و چون لفظ تراکیب در تعریف علم انشا واقع است واجب باشد بر منشی از دانستن مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامی است مرکب
اقل م ان آن واجزاء انکه کلمه باشد و بیانش در باب دوم گذشت فائده در تاریخ حافظ مسطورست که بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب
اول بر سر مکاتیب اسم رب العالمین می نوشت و پس ازان تا زمان طلوع آفتاب شرع محمدی باسمک اللهم می نوشتند و شعبی روایت میکند
و شکیه سوره هود نازل شد جناب رسالت مآب بکاتب اسم بسم الله نویسانید و بعد نزول سوره هود بنی اسرائیل لفظ الرحمن بر سم الله
افزود و بعد نزول سوره نمل لفظ الرحیم بر سم الله الرحمن افزود و کعب بن لوی بن غالب که از اجداد محمد علیه السلام است در خطب کتب اما بعد
نمود و ابی بن کعب الانصاری رضه که از کاتبان وحی رسول عرم بود بناء اسم نویسی در آخر غزل و قطعه و غیره اروست و حاصل کلام جامع
اینکه ابداع طرز نامه از سلیمان عرم است که جهت هدایت بلقیس که ملکه شهر سبا بود و بصحبت هدهد فرستاده و قطع لوک چارمین نامه که سنت حضرت
موصوف است ازانست که وقت بردن نامه همان طرف که در منقار هدهد بود از لعاب دهنش ترکشته جدا شد و بعضی این اختراع را بابا
ارسس علیه السلام و برخی بآدم علیه السلام منسوب میکنند و حاصل تاریخ این ملکان که مدرز بر سم ابو الحسن علی بن هلال معروف بابن
بواب کاتب نوشت اینکه اول کسیکه نوشت بعربی اسمعیل علیه السلام است و صحیح نزد یک اهل علم اول نویسندگان مرابی مدا

از اول انبار و انبار بفتح همزه وسکون نون بلد قدیم است بعراق و قریه است ببلخ از بیجاست محمد بن علی انباری محدث و فضل اول
نویسنده کان شخصی است از فرزندان مره وازانبار انتشار یافت کتابت در مردم و گفت اصمعی مر بستیکه سوال کرده شد ند قریش که کتابت
در شما از کجا آمد پس در جواب گفتند از حیره و گفتند مر اهل حیره را از کجا آمد کتابت در شما پس جواب داد ند که کتابت در میان ما از انبار آمد
و حیره بکسر حا مهمل وسکون یا بمثناه تحتانی محله است به نیشابور این جاست محمد ابن احمد بن حفص و بلدیست بقرب کوفه از بیجاست
کعب بن عدی و قریه است بفارس و بلدیست قرب عامة از بیجاست محمد بن مکارم و روایت کرد ابن کلبی و قیم ابن عدی بدستیکه
ما قوم مر این کتابت را از حیره بسوی حجاز حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف قرشی اموی است و بود حرب مذکور که قدوم نمود حیره
پس عزم کرد بسوی مکه معظم با این کتابت و گفته اند این هر دو سوال کرده شد مر سفیان بن حرب را از که ام کس گرفت بدو این کتابت را
پس گفت سفیان از واضع این کتابت که مر ابن مره است پس صحت و ثبات این کتابت قبیل اسلام است ما ندک زمانی و بود مر حمیر را کتابتی
نامیده شده است بمسند و حروف آن کتابت منفصل بود غیر متصل و حمیر بکسر حا مهمل و سکون میم و فتح یا بمثنی تحتانی و راء مهمل نام ابن سبا
بن یشجب است که مر قبیله بوده و بودند عرب که منع میکرد ند عامه را از آموختن کتابت پس عمل کتابت نمیکرد واحدی مگر با ذن ایشان
از زمان ملت اسلام آمد و ظاهر شد ند قرآن و کاتبان بسیار و جمیع کتابتهای امم و گروهها از شرق تا غرب و دوازده اند و آنها عربیت
و حمیری و نبطانی و فارسی و عبرانی و رومی و قبطی و بربری و اندلسی و سندی و چینی و سریانی در دقة ابو الفضل نویسد منقلی و کوفی و شمیری و
جنبی و ریحانی و رومی و بعضی عبری بادوم نصف هزاری نسبت کند و طائفه با دویست و خط منقلی را ترتیب داده فصل در تقسیم
کلام بر طریق اهل انشا و شرائط آن و شرائط کلامیکه مستعمل است در انشا بدانکه متقدمان تقسیم کلام نموده اند که کلام منثور است یا منظوم
اگر منثور است سه قسم است اول مرجز دوم مسجع سوم عاری مرجز آنست که در آن شعر دارد و قافیه ندارد و همچنین است در اکثر رسائل فارسی
و در مصباح از بعض رسائل استادان نویسد نثر مرجز آنست که در آن دو فقره آرند و در هر فقره سه کلمه یا چهار کلمه بیارند که بر یک نظیر خود باشد
در وزن و مختلف باشد بحرف روی و همین طور دو فقره دیگر آرند و همین سان نویسند تا که مطلب بانجام رسد و جائز است جائی یکدو لفظ
بطریق خبر و جزآن آید که نظیرش نیارند چنانچه ظاهر شود مثال احرام کعبه اقبال و احرار بتبه اعزاز بر افراد فیض حضرت دادار و افضال
عام واجب فیاض و مرحوف است نه زور بازور او در ایمقام دخلی نه ولاف علی را در این حساب بخشی نه نه و در تحفه نویسد که نثر مجز
آنست موزون بود بلا قافیه و در اصطلاح آنکه شش تا هشت بار از اول دو فقره تا آخر الفاظی آورند که بر یک نظیر خود و موافق یکدیگر باشد
در وزن و در حرف روی مختلف همچو اغنیا روا مداد و اخلاق و اقبال و اشراف و انواع و نحوها چنانچه اطراف مجسته آن نخبه اطمال
و اوضاع بسندیده آن نور الابصار را از افضال او سبحانه بسندیده افاق است بعیب جو یانرا مجال جوزده کیری و در گریبان را در
قدرت عیب جوئی نه نه میرآ قتیل در چار شربت نویسد مرجز نثری باشد که از قافیه پاک بود اما فقره اول با فقره ثانی مساوی الوزن
باشد مثال چشم کوکب مشتاق فیض از جمال پاک آن اختر لشکر است و دست دولت محتاج خیر از عطای عام آن دار اخشمت است
و در جز مروج و مستعمل در تحریر نیست بخلاف عاری و مسجع زیرا که افادت طالبان منظور باین دو قسم است تمام شد کلام بدانکه شعر سخن

و لغت و انست و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بمعنی و قافیه داشته باشد و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد سخن را
موزونی قید کرده شد از انکه سخن نا موزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت قید کرده شد از انکه سخن موزون بی معنی را شعر نگویند و قافیه
داشته باشد گفته شد از انکه سخن بی قافیه را نیز شعر گویند و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد که اگر کلامی موزون واقع شود و قائل
قصد موزونی آن کلام نکرده باشد از شعر نگویند پس در اصطلاح انچه در قران مجید و حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده شعر نباشد بقوله
تعالی ثم قررتم وانتم تشهدون ، و قوله تعالی انتم هولاء تقتلون ، و قوله صلی الله علیه وسلم انا النبی لا کذب انا ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب
بن اسحاق بن ابراهیم اگرچه در قران بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع شده است و حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات ، اما چون قائل قصد موزونی آن نکرده است از اشعر نگویند و اطلاق شعر بر قران و حدیث روا نیست بلکه این قسم کلام را نثر مرجز گویند همچنین
است در منتهیه رساله سیفی در عروض و صاحب قلزم نیز با همین تصحیح کرده است سروا بر وزن پرواز سرود بر وزن سرمد سروا د بر وزن فرزاد
کلام منظوم را گویند بیت و قافیه عبارت است از مجموع انچه تکرار یابد در الفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی یا بلفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن
الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصراعها یا بتنها یا چیزیکه بمنزله آنها باشد بشرط انکه از مجموع حروف و حرکاتی باشد که در مقام خود ثابت است قوله
بمنزله آنها باشد یعنی بمنزله الفاظی که واقع شده باشند در اواخر مصراعها یا بتنها بمنزله آنها بودن عبارتست از حصه بعد از انها باشد تا آخر مصراع
یا بیت بیک معنی تکرار یافته باشد و انکه نفس آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجاز است بنا بر قول جمهور و مراد ازین است که ذکر این قید که این الفاظ
واقع شده باشند در اواخر مصراعها بجهت آنست که تعریف شامل باشد قوافی متنویات را و مطالع را و ذکر این قید که یا بتنها بجهت
آنست که شامل باشد قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که یا چیزیکه بمنزله آنها باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را
که بعد از ایشان ردیف مذکور است خصوصا قوافی مثل این رباعی ای دوست که دل زنده بدو داشته ام ، نیکوست که دل زنده بدو داشته ام ، و شرط مذکور بجهت احتراز است از حروف و حرکاتی که بطریق
لزوم مالا یلزم شاعر تکرار کرده در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحه ماقبلش در این رباعی یارب کنه ام اگر ستم قادم است ،
دائم دل من از ان ندیم دم است ، تو میدیهم که با وجود کرمت ، عصیان من و بزرگی چون من عدم است ، مثال الفاظ مختلف بحسب لفظ تنها قوافی
این بیت است بیت مبادا غیر ذکرش بر زبانم ، که از ذکرش چنین رطب اللسانم ، و مثال الفاظ مختلف بحسب معنی تنها قوافی این بیت
است بیت دل جوانم از هوای نفس باز نبود اگر کنجنگ شد این لحظه باز ، و قافیه در لغت در پی رونده است و چون بیشتر انست که قافیه در
پی الفاظ بیت یا در پی اکثر انها واقع میشود و از پی انها میرود پس از ان جهت قافیه نام کردند و ذکر لفظ بیشتر از برای انست که بر سبیل
ندرت میتواند که بیتی باشد که هریک از دو مصراع و همین قافیه و ردیف باشند و چیز دیگر نباشد چنانکه در بین بیت از بهر بتان نثار کردم سر بهر بتان نثار کردم ، و سروا ده بفتح اول بر وزن شهزاده قافیه شعر را گویند با وند بر وزن و ماوند قافیه تعریف بعض رفته
عبارتست از آخرین حرف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور شد یا انچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع یا انچه شاعر بتکلف بمنزله
آن حرف سازد مثال قسم اول حرف دال است در قافیه این بیت چه سودای هم نشینان مردم از زاری و فریادم ، چو پروای گرفتاران

نمازد سر و آزادم * و مراد بانچه بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرفیست زانکه مشهور المرکب بانشد و بکثرت استعمال او با کلمه از
نفس آن کلمه نمایدمثل الف ذانا و دینا و دال دانشمند و خداوند و راء مرور و برنجور و اگر مثل این حروف راء وی سازند در چندیت و آن بتنها
را نزد یک یکدیگر بیارند عیب نیست چنانکه حکیم انوری گفته درین دو بیت کسی چه داند کین گرد نیست بهنارنگ * چگونه مواج آزاد مرد
دانا ست * نه هیچ عقل سر اردو را واقف * نه هیچ دیده بر شکال حکم او بینا ست * اما مع ذلک اولی آنست که زیادت از یکبار روی نیارند
و اگر سازند باری نزدیک یکدیگر نیارند و مراد بانچه شاعر بتکلف بمنزله آن سازد حرفیست از وسط کلمه که شاعر آنرا بتکلف حرف آخر آن
سازد باحرف زاید مشهور المرکب که شاعر آنرا بتکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین سازد قسم اول مانند حرف را
در قافیه مصراع دوم این بیت دلم شد غرق خون از بلو لعلت دیده تر هم * چراحتهای هجران را بوصل خویش کن مرهم * لفظ تر و مر قافیه
است و لفظ را ردیف است اما قسم دوم مانند سیم در قافیه مصراع این بیت یار قبیان بینمت پیوسته و بیرم زغم * میروم زین شهر نا کی و شه
را برهم نهم * و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان بالضرورت قافیه ساخت و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیادت بر یکبار آرند
خطای فاحش است بدانکه تکرار روی در قافیه واجب است یعنی سیاید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغییر نیابد و گفته اند که روی الف
بکسر را گرفته اند و راء رسمی است که بدان بار بر شتر بندند چون بناء ابیات بر قوافی است و بنا، قوافی بر بن حرف لو یا که بدین حرف
ابیات بر هم بسته میشود و پس او را بر و تشبیه کرده اند و برای آن نامی از روا اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی ریسمان
تابنده آمده و چنانکه بر هم تابنده ریسمان مثلا اجزاء ریسمان را با یکدیگر جمع میکنند این حرف نیز ابیات شعری را که بدان متصل است
با یکدیگر جمع میکند پس آنرا بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام کردند بدانکه در اصطلاح علم بدیع فقره و نثر مسجع لایت است از شعر و مسجع
اینکه رعایت قافیه واجب است در فقره چنانچه در بیت بخلاف مصراع مگر وقتی است میان این دو بدرستیکه بیت میباشد بیت در حالتیکه
تنها است و فقره نمیباشد فقره بدون دیگر مثلا قول قائل * هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه * فقره است و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
فقره دیگر و فقره در لغت حلی و زیور است که ساخته شود بر شکل فقره پشت همچنین است در مطول و در تعریف نثر مرجز توافق دو فقره یا تعیینی
که فقره اول همه آن با فقره دوم تمام هموزن باشند در بحری از بحور که در عروض مقرر و مشهور است لیکن بسبب قبیح عدم قافیه اینچنین دو فقره خارج
از نظم است و داخل در نثر چنانچه رحیا بخشای بر حال من * چه هستم اسیر کمند هوس * و ندارم بجز از تو فریاد رس * خطا در گذار از
سوابم گا * و هر یک از این فقره ها بروزن مفعولن فعولن فعولن فعل است. مثال دیگر ای صاحب مکارم اخلاق * وی فاعل محاسن
افعال * مضارع مدس احرب مکفوف مقصور یعنی بروزن مفعول فاعلات مفاعیل * باشد چنانچه سعدی فرماید ده درویش
کلیمی چیند * و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند * بحر قریب اخرم مقبوض مسبغ است یعنی فقره اول بروزن مفعولن فاعلن فاعلیان و دوم
بروزن مفاعلن مفاعیلن فاعلیان بدانکه نثر مرجز اگرچه قسمی از اقسام سکانه نثر است اما آنقدر نزد فصحا مستعمل و متداول نیست
همچنین است در دستور تکرف دوم نثر مسجع است که قافیه دارد و وزن شعر ندارد و مسجع در لغت بانگ قمری است و انچه بدین ماند
صحیح و در عرف بدیع اطلاق یابد بر نفس کلمه اخیر فقره باعتبار موافق بودن آن مر کلمه اخیر را از فقره دیگر گاهی اطلاق بابد مسجع بر توافق

وزن و معنی اخیر گفته شده است که سجع برابر بودن فاصلتین کلام منثور است بحرف واحد در آخر فاصلتین و تعریف میباید که جامع و مانع باشد و این تعریف مانع نیست زیرا که مثل لفظ مجموع و نصوب و قتیله در آخر فقرتین واقع شوند میباید که سجع باشند و سجع نیست بنابران متاخرین چون دیدند تعریفیکه جامع و مانع باشد متعذر است سجع را اول تقسیم کردند و هر قسمی را تعریفی کردند باین طریق که سجع سه قسم است متوازی و مطرف و متوازن و سجع متوازی توافق فاصلتین کلام منثور است در وزن و عدد حروف و روی در بعض کلمات کقوله تعالی فی سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و حدیث چنانچه اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا و بنجا مرفوع و موضوع و خلف و تلف در وزن و عدد حروف و روی موافق اند و چنانچه سعدی فرماید شعر باران رحمت بی حسابش همه را رسیده * و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی خواران بخطا منکر نبرد * و بنجا کلمه رسیده و کشیده و لفظ ندرد و نبرد در وزن و عدد حروف و روی موافق اند و وجه تسمیه آنست که توازی بمعنی مجاورات است یعنی هر دو لفظ برابر اند در وزن و عدد حروف و روی و سجع مطرف برابر بودن فاصلتین نثر اند در روی و مختلف باشند در وزن چون قوله تعالی مالکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا. لفظ وقار بفتح و او و طا در روی که را بعد الف باشد موافق است و در وزن و عدد حروف مختلف زیرا که وقار بر وزن فعال است و اطوار بر وزن افعال مثالش از فارسی و حنا ز انجلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده * و اطفال شاخ را بقدوم موسم گل کلاه شکوفه بر سر نهاده * و عصاره تاکی بقدر تشهد فائق شده * و تخم خرما بهتر میتش نخل باسق شده * و بنجا لفظ کرده و نهاده و شده و گشته موافق اند در روی و مختلف در وزن و سجع متوازن توافق فاصلتین نثر است در وزن و مختلف در روی چون قوله تعالی و آتینا هما الکتاب المستبین * و هدینا هما الصراط المستقیم * و بنجا کلمه مستبین و مستقیم بر وزن واحد است اما در روی مختلف و مراد از فاصلتین کلمتین اخیرین است از فقرتین در نثر یا از مصراعین در نظم و در سجع توسط سجع موازن آن باشد که از اول دو قرینه تا آخر هما الفاظی آورده شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشند بوزن اما بحرف روی و قافیه مختلف تمام شد کلام او و قرینه طائفه است از کلام نثر یا نظم و منظم باشد یا دیگر در سلک واحد مثالش از نثر یا بی اطراد بخشته ان بخشنده افعال و اوضاع پسندیده آن نور الابصار * و از افضال او سجانه پسندیده آفاق است * و هر گزیده احاد جهاز عوام جهاز خواص * و در نظم سعد سلمان گفته بیت شاهی که خشم او را دولت بوده ماهی کز تیغ او را نصرت بودنان * و ازین قبیل است این بیت کرده از بخشش او فرش سخا حاتم طی گشته از کوشش او روز وغا رستم زال و در قرن هر یع نویسند اگر مختلف نباشند دو قرینه در وزن پس اگر باشد همه الفاظیکه در یکی از دو قرینه است یا باشد اکثر الفاظ یکی از دو قرینه مثل الفاظ قرینه دیگر در وزن و قفیه یعنی توافق دارند بحرف واحد پس این را ترصیع گویند گفته شود ترصیع اتیانی بالشئ عقده یعنی بست چیزرا بچیز دیگر و در اصطلاح بودن الفاظ است مستوی در اوزان و متفق در حجاز و او اخر چون هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه * و یقرع الاسماع بزواجر وعظه * در بنجا همه الفاظ قرینه دوم موافق المدم الفاظ قرینه اول را اما کلمه هو مقابل آن در قرینه دوم چیزی نیست و ضمیر هو راجع است بسوی میروی و یطبع بمعنی می سازد و یقرع بمعنی میرسد و اسماع بمعنی گوشها مثال توافق اکثر کلمات ظاهر و ان کان اسنع و ازین من الطواویس * لکن ضمائرکم اشنع و انتن من النواویس * یعنی ظاهر شما اگرچه نیک تر و زیب دار تر است از طاوسها لاکن باطن شما بدتر و بدبوتر از نواویس است و نواویس جمع ناوس است بروزن طاوس یعنی مقبره محوش کوشتانی

واین لغت از محموعه که نزد عرب در ملکه بود معلوم شده و در مناظره نویسد تحقیق کلام اینست که این نوع کلام یعنی سجع متوازن خارج سجع است زیرا که سجع در نثر حکم قافیه دارد در نظم و این قسم اگر در کلام منظوم واقع شود قافیه نمیگویند پس خارج از سجع باشد بدانکه نزد اهل انشا در سجع کوتاه آوردن فقره مطلوب و ثنائی است بر کمال قدرت منشی و از صاحب اسمعیل ابن عباد پرسیدند که ما احسن السجع جواب داد ما خف علی السمع کفتند ما ذا لک مثل هذا و در جواب صاحب در مقابل دو سوال مذکور قرطه کوش هوش بغا دوره تاج زبان فصحا است و غایت قصر فقره اینست که بر فقره و کلمه باشد چون قوله تعالی یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و در فارسی الهوری نوید افلاک خیم کیوان بهم و برجیس تیم و مریخ خشم و خورشید علم و ناهید نغم و عطارد رقم و قمر خدم و خلیل غوان و یوسف جمال و داود الحان و سلیمان مکان و یا سه کلمه باشد چون قوله تعالی فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب و سعدی فرماید نشر بیچ نشاطش بر بده و گل رویش بر مرید و از کلام بلغا عرب چنانکه عبد الحمید کاتب مروان حمار که آخر ملوک بنی مروان است که در فن انشا وحید زمان بود و اکابر سلف گفته اند بدات الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و ابن العمید از مقدمات آل بابویه بود و اسمعیل بن عباد تلمیذ و ملازم ابن العمید بود و عبد الحمید در وقت خروج ابو مسلم در خراسان بنقویت آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسیان اختیار کرده بودند از مروان حمار به نصیر سیار که از قبل مروان امیر خراسان بود نوشته است فاشتموا اتحفا تتجلی بذه الفقرة و تضمحل بذه السکرة فیضطرب الفلک و تحمر آیة اللیل بفتح درنگ کردن و فقرة بضم قاف سکی که میل دارد بسوی سبزی یا سپیدی که در ران کدرت باشد و ضحی بالفتح وقت چاشت و سکرة بالفتح بیهوشی و سختی و مرک و انصباب بحمة شدن و در نثر پارسی از کلام صاحب مناظر الانشا چرا باید که خاک بلجاج بصر صراعو جاج چشم سیرت و دیدهٔ بصیرت خود انداخته تشکل قبیح کذب صریح را بصورت حق صحیح و صدق نجیح در پایه تخت فلک رفعت معروض دارند و بعضی گفته اند ذکر فقره سجعی زیادت بر دو کلمه باشد استماع آن لذیذ تر است زیرا که بخش معنی جمیل در قالب لفظ قلیل بطریکه مقبول طبع باشد کم واقع میشود و چون معنی خوب بعبارت مبسوط مسجع موزی کردد بواسطه خوبی معنی و بسط عبارت در ادای آن معنی و رعایت سجع لذیذ تر خواهد بود و حق آنست که اخف در سمع اقرب است بقبول طبع و دیکر لفظ عربی یا پارسی که در آخر فقره مدار سجع است اکر لفظی بود که از کثرت استعمال پای تا به زبان هر کس نباشد بل مستعمل السنهٔ فضلا و خوش آیند طباع سلیمه از کیا باشد مجهول لفظ مصون و مصقون و مثل لفظ مملو و متلو اولی است از تکلف سخته شده و نزدیک کرده شده و پیرایه و خوانده شده چه سجع در لفظیکه پایمال زبان هر کس شده باشد در سماع اذهان مستقیم قدری ندارد و نشاطی نمی آرد و دیکر در سجع کلام عربی و تنکه آخر لفظ فقره ثانی و ثالث حرف سین باشد در آخر لفظ فقره رابع حرف صاد آورده نیکست قرب مجرح چنانکه کن سمعا خاشعا و ذیبا خائفا او کلیلا حارسا و لا تکن ابنانا ناقصا معنی خالص بایسته و خاص فریب دهنده و ازین قسم بحدیث در مناقب علی رضی آمده کانت ضربات علی انکارا و اذا اعتلی قدوا و اذا اعترض فطر. انکارا جمع کمر یعنی یکبار بر نده یعنی زخمهای علی ابن ابی طالب رضی یکبار بر نده اند اکر بر سر زند تمام بطول میشکافد و اکر بر پهلو زند سراسر بعرض میشکافد و بجانداران و طاء مهملین قریب المخرج اند و بسبب سلوک این طریق در نثر کلام عرب آنست که در نظم نیز بسبیل ندرت این طریق سلوک داشته اند چنانکه ابن حجه حموی از اشعار

صنعت ایهام در شرح قصیدهٔ بدیعی آورده شعر حظیت عرفی شوقا الیکم ۞ ولم اخطی ملثة بارض ۞ یعنی برانکه تم مرکب قصد خود را از روی شوق سوی
قاف
شما در حالتیکه طاقت مداشتم توقف را بزمینی ۞ وجبت ولم احظ بالتلاقی ۞ فعایتی ان الوم حظی ۞ و مایوس شدم و نصیه در نکردیم علا
تماس منتهای سیر سن و اثر مرتب بران همین بست که علامت سیکنم بخت خود را مرقوم از بعض معاصران حظ لفظا معجم یعنی بخت است و بعضا و
معجم یعنی برانکیختن بست یعنی لفظا فوشتن موهوم معنی مراد است بجهت قرب مخرج نظر برین دو معنی صنعت ایهام مرعی باشد نزد ایشان و
شیخ نظامی گنجوی در مدح فرموده بیت چو بر دریا کشد تیغ پلارک ۞ بماهی کاو کوید کیف حالک کاف فارسی را با کاف تازی قافیه نموده حکایت
کنند که شخصی از شیخ بزرگ در باب این بیت عرض نموده که ما وجود یکه کاف عجمی و عربی قافیه شده لام حالک را باعتبار قاعدهٔ نحو مضموم میباید
جهت قافیه پلارک مفتوح میباید خواند شیخ بطریق مطایبه جواب فرمودند که قول کاو است و کاو نحو را لمذ العهود علی الراوی و پلارک بروزن تبرک
شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند و چون سجع کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و در قافیه این طریق مسلوک نیست بنابرین فضلای عجم در کلام منثور این
اسلوب موضوع مداشته اند بدانکه سجع در کلام منثور وقف است زیرا که در بعضی از کلام اگر وقف نباشد سجع حاصل نشود چنانکه ما انعقد
ما فات ما اقرب ما موات اگر درین ترکیب اعراب دهند مناسبت سجعی فوت میشود زیرا که فات ماضی است تا را فتح باید و آت اسم فاعل
ناقص در اخر تنوین باید آورد بنابرین در جمیع محال جاری داشتند الا نادرا دیگر بدانکه صور کتابت کلمات فواصل را جهت توافق اخوات
تغییر میدهند چنانکه کلمهٔ اولی را یای نویسند چنانچه قوله تعالی والضحی والیل اذا سجی و کلمهٔ الضحی واو نویسند جهت موافقت اخوات بیا
مینویسند و دیگر بدانکه گاه باشد که بواسطهٔ توافق فاصلتین مفعول را در کلام حذف میکند کافی قوله تعالی ما ودعک ربک و ما قلی و گفت ما فلاک و
نظر بجملهٔ سابق ما فلاک میباید بجهت انکه توافق فاصلتین مرعی باشد کاف را حذف فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب کلمهٔ غیر منصرف را بجهت توافق
توافق فواصل منصرف میسازند کافی قوله تعالی قواریرا قواریرا من فضة قدروها تقدیرا همچنین است سلاسلا و اغلالا دیگر بدانکه صیغ فواصل را
جهت توافق و مشاکلت فواصل تغییر میدهند چنانچه فرمود صلی الله علیه وسلم اعیذه من الهامة والسامة ومن کل عین لامة و محل لامة ملدیا
جهت توافق فواصل لامة فرمود یعنی نامة بتشدید میم هر چیز زهر دار کشنده و سامة بتشدید میم هر خیر زهر دار کشنده چون کژدم و زنبور و نحو هاو لامة
از لمم مخففین طرفه از جنون و ملمة از الام یعنی ذات لمم یعنی صاحب جنون دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را جهت رعایت توافق وزن صیغهٔ سجعی تغیر
میکنند کقوله علیه السلام ارجعن مازورات غیر ما جورات و در اصل موزورات است زیرا که از وزر است یعنی گناه جهت رعایت توافق
فواصل مازورات فرمود و دیگر بدانکه بعضی از فضلا ترکیب کلام را با الفاظ ادوات سجع میکرده اند مثل فرمود و لبؤه و انمعنی اگر چنانچه
است اما مناسب انست که بیشتر از الفاظ ادوات سجع در الفاظ دیگر مرعی بود و سجع ادوات طفیلی باشد چنانکه هر چه از خجسته خصائل فرشته
شمائل از غایت عنایت رافت کامل فرمود بی شائبهٔ ریب بقای فتی و رضای حق را کافل و شامل بود حاصل اینکه در سجع اهم و
فهم باید آورد نه حرف را دلیل برین محاوره فصحا باشد دیگر بدانکه بواسطهٔ رعایت سجع عبارت ضعف ترکیب بر خلاف عبارت نشاندن مذموم
است زیرا که سجع در شعر حکم قافیهٔ منظوم دارد و قافیه وقتی خوب نماید که در ادای معنی مقصود ربطه تمام و مناسب کلام مرعی باشد دیگر بدانکه
علما اختلاف کرده اند که اواخر ایات را که بران سجع صادق می آید سجع گویند یا نه اکثر بر انند که فواصل گویند نه اسجاع بجهت رعایت ادب

و تعظیم چه سجع در لغت آواز کبوتر است و مانند آن کما قال الله تعالی کتاب فصلت آیاته سوم نثر عاری است که وزن و قافیه هر دو ندارد
و وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن نیز شعر نیست زیرا که هر دو می باید تا شعر باشد در اخلاق محسنی آورده روزی سبکتکین آهو دید که با بچه در صحرا می چرید
اسب بر وی برانگیخت آهو بگریخت و بچه او خرد بود باز ماند او را بگرفت و دست بسته در پیش زین نهاد و راه شهر بر گرفت. آهو بچه خود را گرفتار دید
بازگشت و در پی سید و بید و فریاد میکرد و می نالید سبکتکین را بروی رحم آمد و دست و پای بچه او را باز کرد و سر به صحرا کرد و اگر منظوم است منقسم است
به قسم اول قصیده دوم مثنوی سوم مسمط قصیده کلامیست منظوم که در آن یک بیت گفته شود بر یک قافیه پس قصیده باصطلاح متقدمان غزل و
ترجیع و رباعی و قطعه و فرد را شامل باشد زیرا که هر یک ازین اقسام کلامی است منظوم که در آن یک بیت بیک قافیه گفته شده است و مثنوی
کلامی است منظوم که در هر بیت آن دو قافیه باشد و مسمط کلامی است منظوم که هر یک بیت آن منقسم شود به چهار قسم متساوی و سه قسم از آن بر قافیه جدا
باشد و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آن است و تعریفیکه متقدمان قصیده کرده اند شامل فرد نیست چه کلام منظوم که در آن یک بیت بر یک
قافیه گفته شود مفید آنست که کلام منظومی باشد که در آن یک بیت بر یک قافیه گفته شود و در فرد هیچ کلام منظوم دیگر غیر یک بیت مفرد نیست پس صواب
آنست که کلام منظوم را منقسم بچهار قسم کنند قصیده و فرد و مثنوی و مسمط و تعریف قصیده چنان کنند که متقدمان کرده اند و قصیده بتعریف مذکور غزل و
ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و تعریف فرد چنین کنند که کلامیست منظوم که منحصر است بر یک بیت اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه
چه بعضی فرد بر دو قافیه است همچو فرد باری ردیف اگر همچنانه باشد کسی بمیل بیرون گر کند دیوانه باشد کسی ؛ و بعضی بر یک قافیه
واقف گوید فرد یارب چه تسمیه بود محبت که من از آن ؛ یک قطره آب خوردم و دریا گریستم ؛ و دو قسم دیگر مثنوی و مسمط باشند و فضلای متأخران
کلام را تقسیم باین وجه نموده اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است مخاطب آن معین است یا غیر معین اگر معین است آن سه قسم است
اول خطب جمع شرعی است و امثال آنها و شرائط و ارکان آن بکتب شرعی حواله است زیرا که در آنجا بر وجه اتم مذکور است و دوم منثور که
سلاطین یا ارباب منبر که وحید زمان خود اند سید بیند و سوم خلافت نامه که بعض مشایخ بخلفا مید هند و اگر مخاطب معین است آن منقسم بده قسم است
قسم اول منثور سلاطین که در تفویض امور مهمه مثل قضا و افتا و احتساب و غیرها جهت تعظیم مینویسند قسم دوم فتحنامه قسم سوم عهدنامه است قسم چهارم
فرمان که خاصه سلاطین است قسم پنجم مکتوب قسم ششم تهنیت نامه قسم هفتم تعزیت نامه قسم هشتم مثال بطرز متقدمان قسم نهم عریضه قسم دهم رقعه
و ازین تقسیم معلوم شد که منثور بر ده قسمست و ارکان و شرائط اقسام مذکور بر سبیل تفصیل در مقاله ثانی مناظر الانشا بلکه در کتاب المثل السائر فی آداب
الکاتب و الشاعر تصنیف ابی الفتح ابن الاثیر الجزری بخوبی مسطور است و هنوز ازین نوشتن غیر ممکن دانسته درین رساله ننوشت و اگر کلام
منظوم است آن هشت قسم است اول غزل است و دوم قصیده و سوم تشبیب و چهارم ترجیع و پنجم رباعی و ششم فرد و هفتم مثنوی و هشتم مسمط
و فضلای متأخر مجسم هر یکی را از اقسام مذکور تعریف کرده اند غزل ابیاتی اند که مطلع دارند و آنرا در زمان قدیم مصرع میگفتند که اسم مفعول
است از تصریع بمعنی این میکنند و در رادو لخت کردن همچنین است در تاج و در اصطلاح متی را گویند که هر دو مصراع او قافیه دار باشد و الا آن را
مطلع و مبدا نامند همچنین است در مجمع و منتخب اند در وزن و قافیه متحد و از دوازده بیت نگذرند و بیت دوم اگر هر دو مصراعش قافیه دار باشد زیب
مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتم خوانند و قافیه دوازده بیت احتراز از قصیده باشد و بعضی از شعرای سلف غزل تا دوازده بیت

دوازده

واکثر نیز گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر مسلوک است واکثر غزل مشتمل بر وصف جمال محبوبست یا وصف حال محب وگاه مشتمل بر اشیاء دیگر میباشد مثل اصطلاحات صوفی ومثل صفت گل وبهار ووصف خمر وخمار وگاه مشتمل بر نصیحت میباشد ونصیحت گاه خطاب است بمحبوب وگاه خطابست بمحب وگاه خطابست بخلق وگاه مختلط وطریق وصف سوز ونیاز از محب بهتر است از طریق وصف محبوب زیرا که سوز ونیاز محب دوشنا بعدل اند بر کمال حسن محبوب وانچه وصف محبوبست دعوی فقط است ودعوی با شاهد مقبول تر است از دعوی فقط ودرین زمان مستحسن آنست که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد اگرچه متقدمان ذکر نکرده اند اما بعض شیخ سعدی رح متعارفست ذکر آن همچنین است درمجمع وشرط دیگر درین عهد انیست که اقل از پنج بیت واکثر از نوزده بیت نباشد ونزد عرب ابیات غزل را عدد معین نیست ووجه تسمیه آنست که اکثر غزل وصف محبوبست وجماعت عرب ستایش را مخصوص در غزل بزنان میدارند وخطاب ستان در غزل اینانست وغزل در لغت عرب سخن تازنان است نظر بستایش وخطاب که در عرب متداول است این نوع سخن را غزل گفتند بدانکه غزل در هر جا بنیاد کند اگر وصال باشد یا فراق مشتاد همان نام کند ونیز دران بیت یکسان باشد واگر غزل بر بیت از بیت دیگر جسته ونمایان تر باشد ودر فارسی غزل را چامه گویند بحجه فارسی وآن بروزن نامه یعنی شعر باشد عموما وغزل را گویند خصوصا ومعنی سخن هم آمده است چه چامه دان سخن دان را گویند وچامه گوی یا کاف فارسی بروزن چاره جوی شاعر وسخن گوی باشد وکسی را نیز گویند که غزل یا سخن خوش بخواند ونیز باید دانست وجه تسمیه مصراع واجزاء آن که اکثر برانند که شعر کم از یک بیت نیست وهر بیتی دو مصراع باشد وبعضه بیت را مصراع ازان گویند که مصراع در لغت یک طبقه ویک پاره بود از دو طبقه وجه مشابهت میان بیت ودو طبقه همچنان است که از دو طبقه هر کدام را که خواهند بازو فراز توان کرد بی دیگری وچون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را که خواهند بخوانند بی دیگری وچون هر دو را بهم پیوسته خوانند بیت باشد رکن اول مصراع اول را صدر گویند ورکن آخر مصراع اول را عروض ورکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند ورکن آخر مصراع دوم را ضرب گویند مثلا درین بیت خداوندا بخشنده دستگیر بدین خطا بخش وپوزش پذیر لفظ خداوند صدر است ولفظ دستگیر عروض ولفظ کریم ابتدا است ولفظ پذیر ضرب والفاظ دیگر که میان این چهار لفظ واقع اند حشو وهر رکنی که در میان صدر وعروض یا در میان ابتدا وضرب افتد آنرا حشو خوانند ومعنی صدر اول است ومعنی ابتدا آغاز وچون بیت اول را نام صدر کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز وفرق باشد میان نام این دو رکن اگرچه آنچنان نیز میباشد که عکس کردندی اول بیت را ابتدا گفتندی اول مصراع دوم را صدر وعروض گفتن رکن آخر مصراع اول بحجت آنست که عروض در لغت ستون خیمه است وچنانکه بناء خیمه وثبات آن بر ستون است بناء بیت نیز بر بن رکن بست تا این رکن قرار نیابد مصراع با وتمام نشود ومعلوم نمیشود که بیت از کدام بحر است وچه وزن است وضرب گفتن آخر مصراع دوم بحجت آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع است ومثل وضرب المثل ومانند عروض است درین که هر دو آخر مصراع اند ونیز او اخر ابیات مثل یکدیگر اند بحجت رعایت قافیه در همه شعر وچشود در لغت آئین باشد پس اجزاء میان را حشو گفتن مناسب باشد وقصیده بتنها اند که مطلع دارند ومتحد اند در وزن وقافیه ومتجاوز از اندازه دوازده بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت باشد وشرط است که چون قصیده شتمل بر تشبیب باشد آنرا تغلیس کویند یا نسیبی گریگاکویند باشد زیرا که از اسم تشبیب

باسلوب مدح رفتن راواسطه میباید که آن گریز گاه است وقصیده بی گریز دا مقتضب گویند که اسم مفعول است از اقتضاب بمعنی پاره از چیزی جدا کردن و باید که قصیده زیاده از دوازده بیت باشد واکثر قصاید در مدح است یا در ذم و گاه در نصایح میباشد و گاه در امور دیگر و نزد فضلا عجم قصیده را نهایت مستحسن صد و بیست بیت است و نزد عرب حد معین ندارد چنانکه از ما بالضدیت بیشتر میباشد مثل قصیدهٔ تائی شیخ عمر بن فارض و دعا گفتن در آخر قصیده مدح واجب است بدانکه مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه خوانند چنانکه عرفی گوید بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن بارگل ۞ وچون وصال عام ریزد بر خسن و بر خارگل ۞ واگر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد خزانیه چنانکه عرفی گوید بیت بسی گریختم از زیر این سپهر دوتای ۞ بهیچ جا نرسیدم که این نبود انجای ۞ واگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانکه بدر چاچ گوید بیت آمد مه من بر شفق عقد ثریا بخته ۞ بر لاله زار بادام تر لوی لاله ریخته ۞ واگر الطاف فضل و کمال و بیان فخر خود باشد فخریه گویند چنانکه عرفی گوید بیت سحر بیان گزمد طبع سلیم ۞ نبود ناطقه نام سخن بی تعظیم ۞ وگاهی نسبت بحرف آخر کرده باشند تائی و اگر جیم باشد جیمی و اگر میم باشد میمی و غیر آن خوانند و این تسمیه در قصائد عربی شائع است و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل بیاشد بلند مطلع خوانند همچنین است در رسائل فارسی **بوشنیده مباد** که دستور چنین است که ذکر تشبیب بعد اتمام مدح اولتر و نفس و لذیذ تر و بلند مرتبه باشد و ذکر آن قبل از اتمام صدایتها پس سزاوار آنست که اسم ممدوح یا مهجو بعد مطلع و زیب مطلع پس چند ابیات مذکور شود تا باسباب این بلندی در ابیات مخصوص مطلع و زیب مطلع حاصل شود و اگر در مطلع و زیب مطلع مذکور گردد در صد بلندی که کم نامی است بسیار گردد یا دو اراین را که دیگر جا نخواهی یافت و اگر قصیده دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیادت ذو المطالع نامند و ازین قسم قصائد در دیوان هر چاچ بسیار است همچنین است در دستور و بعضی بر انند که مطلع همین بیت اول است و بس اما مستحسن آنست که چون شاعر خواهد که در قصیده مطلع دیگر آرد اشارتی نماید چنانچه کاتبی ترشیزی گفته **ابیات** باز صدبرگ آمد جانب گلزار گل ۞ همچو رکس کشت منظور اولی الابصار گل ۞ آب گل را شیشه از تقدیل عرش اولی که هست ۞ شبنم باغ جمال احمد مختار گل ۞ عزل عامل منصوب و نصب نامیه ۞ آل تغالبیت از سلطان دریا بار گل ۞ چشتی از فیروزه دارد چشتی از یاقوت سرخ ۞ همچو حشمت خوشدل و خلق و نیکوکار گل ۞ دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند ۞ عاشق شبنم شد گلبشن راب این گلزار گل **مطلع دوم** ای دیانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل ۞ سنبلت را دوست نرگس لالهات را یار گل همچنین است در مجمع و قصیده برادر پارسی چامه و چکامه گویند بفتح جیم پارسی و قصیده در لغت عرب مغز غلیظ و استخوان مغز دار و گوشت خشک و نافه و بعضی قسم از ین معانی نقل کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و وجه تسمیه آنست که در قصیده معانی غلیظ کثیر مندرج است که در مدائح طبع سلیم بسیار لذیذ است نظر بران معانی جلیل کثیر لذیذ کرده قصیده گفته اند و **تشبیب** بنهاد از اول قصیده تا مدح که مشتمل از بر انچه خوش شود خاطر شاعر مانند آن مثل صفت جمال محبوب و حال خود با او در عشق گفتن و مثل صفت لیل و نهار یا بهار و گلزار یا شکایت روزگار و در لغت بمعنی تشبب بزنان است و تشبیب صفت جمال زنی کردن و حال خود با وی در عشق بازی گفتن همچنین است در تاج و امام واحدی میگوید که تشبیب ذکر ایام شباب است و غزل و لهو و انچه نشاط خاطر با آنست و وجه تسمیه آنست که چون تشبیب یعنی تشبب این نوع سخن را تعرا جهت تنشیط خاطر در اوائل قصیده گفته اند تشبیب گفتند و در مجمع نویسد مناظراتی را که شعرا کل و مل و شب و روز را بامثال آن بیان

تا مدح ممدوح از تشبیب خواننده بالجمله ابیاتیکه اوائل قصیده باشند تا موضح برانچه خاطر شاعر خواهد از تشبیب نامند واین از قسم غزل است و هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب لازم است که از تخلص بیارند یعنی گریزد از آن انتقال است از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح بوجهی مناسب چنانچه از تمثیل معلوم شود و هر قصیده که فاقد تخلص نبود از آن مقتضب نامند و هر قصیده که از تشبیب عاری باشد چنانچه از ابتدا در مدح شروع کنند از آن ممجد و نامند و آن چنین دال مفتوح نوکرده اند و چون شاعر اول شروع در مدح کرد گویا طریق توسید از خود از این جهت آن قصیده را ممجد و نامند اکنون گفتگو معلوم شد که تشبیب صفت قصیده و غزل است بدانکه **مثال تشبیب با تخلص از امیر خسرو دهلوی غزل** ماه من روزه بیان شکرستان دارد ۞ ای خوشا روزه که جا در لب جانان دارد ۞ لب می آلود دندان بر شکر و نرگس مست ۞ وای مسلمان که کسی روزه بر میان دارد ۞ خضر اگر بر لبش آید نکند روزه خویش ۞ کان پسر در تب لب چشمه حیوان دارد ۞ جان من گر تو قدم بخشی بنده تو ۞ قدر آب دو چشم دل بریان دارد ۞ تو میان جویی و من عاشق و انگه ترا دور ۞ هم خود انصاف بده زیستن امکان دارد ۞ از پی سوختنم کرم ستای خورشید ۞ که سر من پیه سایه بزدان دارد ۞ دریغا از مصرع اخیر گریزیست بمدح ممدوح **مناظره شب و روز اسدی طوسی** شنو از مجلت گفتار شب و روز هم ۞ سر گذشتیکه زدل دور کند شدت غم ۞ هر دو را خاست جدل از سبب پرسی و فضل ۞ در میان رفت فراوان سخن از بیحد و کم ۞ گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه ۞ روز را کرد زشب باز خداوند قدم ۞ بزدان زیر ستیدن روز عابد ۞ ساجد و عابد شب زیست فزون قدر و فهم ۞ قوم را سوی منا حاجت شب برد و مقیم ۞ هم شب گشت حدا ملوط رسید او دوستم قرص خ شب گرد محمد بدو نیم ۞ سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم ۞ بت در روز زا وقات که نهی است نماز ۞ در نماز همه شب فخر نبی بود و امم ۞ اسمان از تو بود هیچو کی فرش کبود ۞ روز من از آستره بر مثل یکی باغ ارم ۞ هر نه و سال عرب را عدد از ماه من است ۞ نیز بر ماه من است از پی جبریل رقم ۞ دو گمان از شب افتاد شفته و گفت ۞ خاموشی کن چه درآئی بسخن بس مکرم ۞ روز را عیب بطلعه چه کنی کاید و عرش روز را ایش ز تو کرد و ستایش بقسم ۞ روزه بر خلق که دارند بروز است همه ۞ بحرم حج بروز است هم از بهر حرم ۞ روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر ۞ روز بدنیز وجود همه مردم زعدم ۞ روی آفاق زمن خوب نماید ز تو زشت ۞ دیده خلق زمن نور فزاید ز تو نم ۞ مر مرا کونه اسلام و ترا کونه کفر ۞ مر مرا جامه شادی و ترا جامه غم ۞ سیه و خیل نجوم تو چه باشند که پاک ۞ هیکر بزند چون خط رشید من اندر اخت علم ۞ کز زماه تو شناسند مه و سال عرب ۞ ز آفتاب من و اشند مه و سال عجم ۞ گر چه زر زاید خورشید هم او به درم است ۞ گر چه زر زاید دریا هم او به درم ۞ ماه تو از خضر خورشید من افزاید نور ۞ از پی خدمت خورشید کند آب بخم ۞ از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب ۞ زان نماز تو کم آمد زمن هستی کم ۞ و بقولم نبوی راضی و خواهی که شود ۞ در میان حکم کن آن عدل خداوند حکم ۞ دریغا از مصرع دوم گریزیست بمدح ممدوح ترجیع شعریست که حصه کرده شده است آن شعر به بیتی که دو قافیه دارد و هر حصه از ان حصها بتها امد که مطلع دارند و متحد امد از بیت دوم تا آخر بیت و زن و قافیه و آن بیت محصص را در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن بند غالبا مکرر میشود و گاه باشد یکبار میشود یعنی در میان هر دو حصه از ابیات بیتی دیگر غیر مکرر میباشد و شرط است که بند ترجیع مرتبط باشد به بیتی که سابق است بر دو ترجیع بر وزن تفعیل است یعنی باز گردانیدن و لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع از کلام معلوم وضع کرده اند باعتبار آنکه در بند ترجیع بسیار

و مجموع را سید در اصطلاح اشعار است که هر خانه گفته هر خانه پنج بیت یا زیاده تا یازده که هر غزل سه باشد و قافیه هر خانه مخالف دیگر باشد
و هر کدام خانه را مطلع علیحده و بعد تمام هر خانه بیتی بیارند اگاه بخانه نخستین نه اما بیت اجنبی بیارند که مرتبط باشد بحسب معنی بحاصل خود
و لکن چنانچه بعد هر خانه همان یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود و آنرا ترجیع نامند و اگر ابیات مختلف بود ترکیب کویند و این دو قسم بود تا انکه
بیتهای بندهر کدام علیحده است جملگی بیک قافیه باشند چنانچه اگر آن ابیات یکانه جمع کنند یکخانه کردد و دیگر انکه ابیات بند هر کدام بر قافیه
خاص باشد مخالف با دیگری چنانچه ذاتی در اسئله اعمام **مثال ترجیع بند** حافظ شیراز فرماید **غزل** ای سرو سمن بر و کل اندام ؛ از عارض تو خجل
تمام ؛ بازآی که هجر جانکدازت ؛ بردازد دل من قرار و آرام ؛ ما نیم و غم فراق جانی ؛ خود تا بکجا رسد سرانجام ؛ جز محنت و درد کو یافت ؛ دور از تو
نصیب بازایام ؛ حالیکه نمیشود دمیدا ؛ کام دلم از تو ای دل آرام ؛ **آن به که ز صبر رخ نتابم ؛ باشد که مراد دل بیابم** ؛ در سینهٔ عشق کی
کریمم ؛ من دل غم تو بر نکیرم ؛ پیوسته کمان ابروانت ؛ از غمزه همی زند تیرم ؛ تو ان بکلم تو نیست نیرت ؛ کز تیر فلک نشود دلیرم ؛ پیرانه عشقم در
طفلی ؛ طفل هوس عشقم اگر چه پیرم ؛ چون کرد زمانه ستمکار ؛ دور از تو مرا بند غم اسیرم ؛ **آن به که ز صبر رخ نتابم ؛ باشد که مراد دل بیابم**
مثال ترکیب بند از قسم اول که ابیات بند موافق باشند در قوانی **حکیم خاقانی** کوید **غزل** آن نه رویست که آفتاب جهانست ایخان ؛ وان
زلف است که مشکوی ستاویز جانست ایخان ؛ زلف او زنجیر کردونست و بیدادی کند ؛ کرچه او نهد انصاف جانست ایخان ؛ کر نه را زم آفتابست از
چه پیدا نیست چنین ؛ ور نه وصلش کیمیا شد چون نهانست ایخان ؛ بر در من بکذر و بنکر مرا در خاک و خون ؛ با رقیب از طنز کو یکان غلامانست
ایخان ؛ عشق او را مرد صاحب درد باید تنک کمن ؛ کاندرین آخر زمان صدر زمانست ایخان ؛ **حجت الحق عالم مطلق عماد الدین**
که هست ؛ ملجا جان من و صدر من و استاد من ؛ یارب اندر چشم خونریزش چه خوابست اینهمه ؛ در سر زلف دلارو بر شکش چه تابست اینهمه
شحنهٔ وصلش خراج از عالم جان بر کرفت ؛ جای دیکر نیست که میداند خراجست اینهمه ؛ کر بسوزد کاه بسیار د الغیاث از قوم از انکه ؛ خوی مردم
نیست خوی آفتابست اینهمه ؛ کاهکی رنجه شدی باری بدیدی کر غمش ؛ در دل تاریک خاقانی چه تابست اینهمه ؛ کر حیاتش را فروغی
یا نمی ماند بست ؛ از تنای صاحب مالک رقابست اینهمه ؛ **صاحب مالک رقاب و دوده آزادکان ؛ کاستان بوسی**
او شد دل آزادکان ؛ قسم دوم از ترکیب بند انچه ابیات بند مختلف القوافی باشند و هر کدام مطلعی سلمان ساوجی کفته در مدح دل شاد
خاتون **قطعه** خنده زد دست تنک شکر پیدا کرد ؛ سینهٔ کفت لبت لولو تر پیدا کرد ؛ پرده از چهره برانداز که آن زلف سیاه ؛ در سفیدی عذار تو چه
پیدا کرد ؛ هر سحر زاد پری سر زلف تو بباد ؛ نافه مشکی که بصد خون جکر پیدا کرد ؛ روز رخسار تو تا باشب زلفت بشت ؛ در جهان
قاعدهٔ شام و سحر پیدا کرد ؛ بود تا یافت میان تو ولیکن کمرت چت بر بست میانرا و بزیر پیدا کرد **چشم سرمست تو چون نجت**
من اندر خوابست ؛ **دهن تنک تو چون کام جهان تا بابست** لاله رویا کلت شکفته با یاسمن است ؛ من ندانم رخ تو لاله
کل یاسمن است ؛ بوی یاس من ازان سبزهٔ خطی آید ؛ کل رویت مکر آورده خط یاسمن است ؛ چشم من چون لب لعل تو لب لب
خونست ؛ قد من چون سر زلف تو سراسر شکن است ؛ خط و خال و دهنت چشمهٔ خضر و ظلمات ؛ برخ و زلف و ذقنت بوستفر چاه و
رسن است ؛ چشم فتان تو در خواب شد و خفته بهست ؛ فتنه چون دور خدا وند زمین و زمنست ؛ **مریم ثانی و بلقیس سلیمان تمکین**

رباعی

شاه ولشاه خداوند جهان عصمت دین ؛ رباعی که دو بیتی و چهار مصراعی نیز گویند دو بیت اند که متفق باشند هر دو در قافیه و وزنی که مختص اند بآن وزن این نوع از شعر و بیت اول آن دو قافیه داشته باشند و وجه تسمیه آنست که این نوع شعر مرکب از چهار مصراع است چنانکه معنی را که مرکب از چهار حرف است رباعی گویند این نوع شعر را باعتبار چهار مصراع رباعی گفتند و مصراع سوم آنرا قافیه شرط نیست رباعی ای روی بتر از جمله در دین مصحف ؛ وز خال و خطت یافته تزئین مصحف ؛ یک نقطه سیه در همه روی تو نیست ؛ گویا بخط مصنف است این مصحف ؛ و اگر باشد این را رباعی ترانه نامند و ترانه بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و بمعنی سرود و نغمه هم آمده و چون این قسم رباعی بحث بودن قافیه در مصرع سوم نیز در خواستگی خوشتر از اول است بترانه نامیدند رباعی غیر ترانه دی زلف عبیر بیز عنبر سایت ؛ از طرف بناگوش سمن سیمایت ؛ افتاده بپای تو بزاری میگفت ؛ سر تا بپایم همه ای سرتاپایت ؛ رباعی ترانه بی باده مباش تا توانی یکدم ؛ کز باده شود عقل و دان دین کم ؛ ابلیس اگر باده بخوردی یکدم ؛ گردی دو هزار سجده پیش آدم ؛ و این از بحر هزج بیرون می آید و اما عجم پیدا کرده اند و بر بیست و چهار نوع آورده و دوازده از شجره احرب و دوازده از شجره اخرم می آید چنانچه در علم عروض ثابت است و قطعه منتها اند که متحد باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارند و باید که ابیات قطعه اقل از ابیات قصیده باشند و قطعه در لغت پاره ایست از چیزی و ازین معنی نقل کرده بر این نوع مذکور از کلام وضع کرده اند و مناسبت بین المعنیین آنست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا که پاره از شعر است و مطلع ندارد از آن گفته اند که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر متجاوز از اند از دو بیت قصیده است و اگر کم از آن است غزل و در تکمله الفارسی آورده اند اقل قطعه دو بیت اند و اکثرش را حصر معین نیست و وزن هم تمام اند کلام او سعدی فرماید قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ؛ گرو تر سائلی خورد روزی ؛ دوستانرا کجا کنی محروم ؛ تو که با دشمنان نداری ؛ انوری گوید قطعه بایکی مزاج و دو جنبا کرد و سه تا حریف ؛ دوش نزد یک من آمدان پسر وقت سحر ؛ پیش آوردم شراب لعل چون چشم و رخ و سن تر دختل آوردم کمر بندم مرضع از کمرها آن حریفان و ندیمانش بمن کردند روی ؛ تا کای بلاغت را بلاغ و وی بصیرت را بصر ؛ چون دهان تو دهلورا در کجا بینی شراب ؛ چون میان تو بود مراورا در کجا بیند کمر ؛ فرد یک بیت است یک قافیه داشته باشد و مصراع اخیر فرد و در قسم دوش از او در چشم است عتاب ؛ الوداع ای جان که فرد انوبت خونریز است ؛ یا دو قافیه فرد ما پیروی اگر بمحرابه باشد کسی ؛ نمیبرون کرند دیوانه باشد کسی ؛ و این نوع شعر را فرد بجهت آن میگویند که یک بیت تنها است و مثنوی منتها اند که متوافق اند در اوزان و متخالف در قوافی و هر یک از ان ابیات دو قافیه دارد و این را مزدوج نیز گویند چه هر بیتش یک جفت قافیه دارد الثنی بفتح تا مثلث و سکون نون دو تا کردن و دو تا داشتن و دو کردانیدن و مثنوی منسوب بمثنی و این هم ظرف است بر وزن مفعل بمعنی زمان و مکان دو تا کردن یا مصدر میمی است بمعنی دو تا کردن یا مخفف مثنی مشدید یا اسم مفعول است همچو مرثی بمعنی دو تا کرده شده و وجه تسمیه این کلام منظوم مثنوی این است که هر یک از ابیاتش دو قافیه دارد نظر بین دو قافیه کرده مثنوی گفته اند در بر هفت وزن آمده و وجه تخصیص هفت وزن مثنوی آنست که بیشتر شعرای سلف در همین اوزان گفته اند اول سریع مسدس مطوی مرتفع وزنش مفتعلن

مفتعلن فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی دوم بحر مسدس اضرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن و برین وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی و مجنون شیخ نظامی گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو دهلوی و دولوی جامی و نلة من فیضی در زاد المسافرین سیم بحر مثمن و اعظ سوم بحر متقارب مقصور مثمن وزنش فعولن فعولن فعولن فعولن و برین وزن است شاهنامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و سکندرنامه شیخ نظامی و همای همایون خواجه کرمانی و بوستان شیخ سعدی و حملهٔ حیدری امیر زاده رفیع بادل چهارم رمل مسدس مقصور وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن است سلامان و ابسال جامی بدانکه سلامان نام شاهزاده یونان است و عاشق گشته بر ابسال که نام دایه دختر اوست چنانچه فرماید بیت چون زهر عیسی سلامت یافتند ۞ از سلامت نام او بشگافتند ۞ سالم از آفت تن و اندام او ۞ از سلامان آمد سلامان نام او ۞ چون بود ابسال دختر مادر مهد دایه کردند هر دو را پرورند ۞ دایه بی در شکوفی او تمام ۞ سال او از بیست کم ابسال نام ۞ و مثنوی مولوی معنوی روم و مطلع الطیر شیخ عطار رومان و حدای بهاء الدین عاملی بحر خفیف مسدس مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلن و برین وزن است حدیقه حکیم سنائی و باغ ارم ثنائی و هفت پیکر شیخ نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و سلسلة الذهب عبد الرحمن جامی بستم بحر هزج مسدس محذوف و شتر مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و مثنوی آرام جان شیخ محمد صالح و عشقه امیر خسرو و یوسف زلیخا مولوی هاتفی و ناظم هروی و مجنون و خرشید و خرشید سلمان ساوجی نهم رمل مسدس مخبون سالم و وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلن ۞ برین وزن کم مثنوی واقع شده مگر شهرستان امیر خسرو و سبحة الابرار مولوی جامی مسمط مصراعها اند که متفق باشند در وزن و قافیه یا مصراع اخیر یکه آن متفق است در وزن و مخالف در قافیه و اگر اندکی بر سبیل ضرورت متفق باشد در قافیه حکم عدم دارد و اینچنین در بعضی از امثله ظاهر خواهد شد و مصراعهای مسمط که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصراع باشند و مثال مثلث این بیت است بوئی تو بسی بر بر این طاق ۞ یعنی نه بهیچ جا در آفاق ۞ معشوق چو گلرخ اجو جانی ۞ و چون قافیه ابیات مسمط مگر شود باید که مصراعهای اخیر بر قافیه واحد باشند و وحید تبریزی در رساله اش که مشتمل است بر علم عروض و قافیه و بدیع گفته است که مسمط از چهار مصراع تا ده مصراع میباشد و تعریف مذکور تمام آن اقسام را شامل است که آن مربع است و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر مربع از شاعری ۞ زاهدان نو بهار باغ چو تحانه شده ۞ گشته رخ گل چو شمع باد چو پروانه شده ۞ بیشه بلبل کنون کفتن خانه شده ۞ گل خوبی باره کرد بر تن خود پیرهن ۞ ابر بوقت بهار چون نکند دست کف ۞ ژاله نگر چون گهر لاله سراسر صدف ۞ ناله مرغان شده بر فلک از هر طرف ۞ باغ شده چون صنم ساده شده چون شمن ۞ مخمس از خواجه حافظ ۞ از عشق تو ای صنم چنانم ۞ کز هستی خویش در گمانم ۞ هر چند که از درت برانم ۞ من بر سر کوی تو آنم ۞ گر دست دهد بدان رسانم ۞ در پای مبارکت فشانم ۞ گر تیغ زنی چو سر کشانم ۞ از خاک درت سر نگردانم ۞ هر چند بهجر میکشانم ۞ من بر سر عهد و بر وفانم ۞ مسدس از خواجه عماد الدین محمود

باجانمن ازمبدأ فطرت ؛ وصل توصفای دل وهجر توکدورت ؛ صورت توان بست که ازخامهٔ قدرت ؛ پیدا نشده باشد چو
رخ خوب توصورت ؛ نی کسوت ادراک توبرقامت فکرت ؛ نی دامن اوصاف توبردست **فصاحت** بیرون زوصال تو دلم
راطلبی نیست ؛ جزیاد تودرخاطرغمگین طربی نیست ؛ درکشور خوبی چوتو یاقوت لبی نیست ؛ نزدیک ترازروزفراق توشبی نیست ؛
فریادومن سوخته دل بی سببی نیست ؛ دوداز سرآتش رودچون زجراحت **سمع** ازخواجه نصیرادیب ، شب چوگشاداز نسیم
نافهٔ مشک تتار ؛ سنبل شب داد بوغالیه زلف یار ؛ عنبرسارا فشاند طرهٔ شب برعذار ؛ عود قماری لبسوخت مجمر چرخ ازنهار ؛
بازنشده کوش کل بهرنوای هزار ؛ باد چوعطارشد درچمن روزگار ؛ ساخت زمشک وعبیرلخلخهٔ **عنبری** سوسن تربرنشکفت
درچمن سمکان ؛ لاله ونسرین نمود چرخ چوبربوستان ؛ شکل محرّه است چوچرخ اب روان ؛ زهربسان سمن شعری چون ارغوان
صورت استارکان هیچوشکوفه عیان ؛ مشتری ازبرج خویش هیچوگل ازگلستان ؛ میان نجم هیچوگل **عنبری** متمن ازحکیم سوزنی
نوبهارتازه تازگردنگ وبوی خویش ؛ برگرفت ازباد مشکین گل نقاب ازروی خویش ؛ بوستان چون جلوه زدگل ازطرف خوی
خویش ؛ کردگل عاشق جمال ازبرخ نیکوی خویش ؛ مرغ دستان زن بلحن وحلق دستان کوی خویش ؛ خواندازگلبن یارخودراسوی
خویش ؛ تامرادروزنشاط مهتری خوش خوی خویش ؛ این دهدیاری بمداحی واین اندغزل نزکس خوش بوی بازازخواب خوش بیدارشد
چشم بی دیدارا و بازازدردیدارشد ؛ درچمن باشنبل وبانفشه یارشد ؛ سبزه چون دیبا وگل چون نافه عطارشد ؛ بوی ورنگ ومشک ودیبا
پیش بستان خوارشد ؛ بوستان آرای هم نازد هم عطارشد ؛ ابرنیسان رایکان غواص لولوبارشد ؛ تابکف راومه وهم زنندادرا
مثل متبع ازمنوچهر ؛ همیکرد دصبا پیرامن گل ؛ همیمد درزوال پیرامن گل ؛ سوداگرنیست عاشق برتن گل ؛ چرابشنود کهرنگرد دن گل ؛
نیسان کشته بستان معدن گل ؛ زخسید مرغ حیرت بردامن گل ؛ همان روشن روان ازدیدن گل ؛ دل مستان خوشا ازچیدن گل ؛ بصرو
عندلیب ازشاخ عرعرایا ابوسعید برچرخ نیلی ؛ نه دریائی نه جیحونی نه نیلی ؛ چراچندین کهرباری بسیلی ؛ چراتندی کنی نی ژنده پیلی ؛
نه آبی دردریا راعدیلی ؛ نه تابش زاتش دوزخ بدیلی ؛ کهی اثبات احیارا دلیلی ؛ کهی ارزاق عالم راکفیلی ؛ جودست جودشاهنشاه
جعفر معتصر ازجوهری زرکر ، ای هنگام شجاعت چون علی مرتضی ؛ صدچوررستم هیچش نوبت زال درروزوغا ؛ رودهٔ خصم تو هریک
اژدری تندجان گزابه درون وی سستانت چون زبان اژدها ؛ برسرخوان فوالت چرب نعمای سما ؛ مطبخت مهروسه هردوست
سنگ سیما ؛ خاک درگاهت مس آرواملرا کیمیا ؛ پیش دریای کفت غرق عرق ابرازسیما ؛ بحرازرشک کفت دروانکه زخود چیزاید بهر
سرموشورشی پیداکچون **بنکری** ای فلک نادیده باچندین بصر مثل توکس ؛ برسرخجلالت ازشعاع مهرخس ؛ تامکرپابدمی برپای
بوست دست رس ؛ پیرگشت است این سپهرنیل گون دراین هوس ؛ محل قدرتهٔ اخرشید ومه همچون جرس کهکشان تنگ است
وسنجاب سپهرت چون فرس ؛ طرحی سبزفلک راساخت قدرت درقفس ؛ گشته کیوان برسرخوان فوالت یک مگس ؛ رفته جمله
ازجهان احیاش دست کردپس ؛ کوسیحا تابه چندمعجز **مغیری** وسمط اسم مفعول است ازتسمیط که درلغت مروارید درشته
کشیدنست وچون این قسم نظم نیزمزین میباشد لفظ سمط رااز معنی لغوی نقل کرده برین قسم اطلاق کرده ونوعی دیگراز نظم

طائس

قف معنی سمط

منظوم مسمط که در تقسیم متقدمان قبل ازین ذکر کرده شده و آن کلام منظوم را گویند که هر یک بیت دران منقسم متساوی باشد بچهار قسم متساوی و هر قسم ازان بر قافیه واحد باشد و یک قسم آخر بر قافیه باشد که بنای شعر بران است چنانکه در غزل گفته شیخ سعدی

گفته ای ساربان آهسته رو کارام جانم میرود ۔ وان دل که با خود داشتم با دلستانم میرود ۔ من مانده ام رنجور از او در مانده و مهجور از او
کوئی که نشینی دور از او در استخوانم میرود ۔ در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ۔ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود ۔ چنانکه در قصیده
خاقانی گفته ۔ صبح دوست آهو چنبر شش آهو سرینی همبرش ۔ ورز کوه اهو پیکر شش صید اشکار انگیزه ۔ کاسه رباب از شعر تر بر نوش قوال کاسه
گردن و کاسه سر نا نکر زان کاسه حلوا نگیزه ۔ پرلوی زر دهای دری دلسای او را شتری ۔ خاقانی اینک جوهری در های بیضه نگیخته ۔ در دری
را از قلم بر ریشه جان کرده خم ۔ پس بر نگشاده مهم بر شاه والا نگیخته ۔ زهره غزل خوان آمده در رود و دستان آمده ۔ چون زیر دستان آمده
بر شه تر یا نگیخته ۔ خاقانی اگر کز ترک دستش سلاطین در کنف ۔ باران جود از ابر کف شرقا و غربا نگیخته ۔ و این نوع مسمط را نسبم غزل
و قصیده و مثنوی داشتن صواب نیست بلکه این نوع مسمط از صنایع بدیعی است زیرا که غزل و قصیده و غیرها با این صفت جمع میشوند
و قسمین جمع نمیشوند و متقدمان قسم دانسته اند چنانچه در همین فصل گفته شد و رشید وطواط و صفی الدین موصلی و ابن الصیع مصری باین حجه حمری
این نوع مسمط را از صنایع بدیعی دانسته اند و اگرچه مستزاد و معما و لغز نه از اقسام اولی شعر اند بلکه قسم شعر اند زیرا که شعرا امر تعلیمی را
در غزل و رباعی و فرد مرعی داشته اند و اقسام مثنی قسیم یکدیگر باهم جمع نمیشوند لکن چون کثرت اطلاق شعر بر ین امور کانه که قسم شعر اند
یافته شده است بنا بر ین در ذیل بیان اقسام شعر مبین کرد انیده شده مستزاد کلام منظومی است که زیاده کرده شود بعد مصراع آن بعد
بیت آن فقره از نثر و شرط است که منثور مرتبط باشد بحسب معنی بکلام منظوم و وجه تسمیه آنست که در بیجا کلام منثور را که زائد است ربط داده شده
است بکلام منظوم نظر بران امر را مد مستزاد گفته اند و مستزاد دو قسم است قسم اول آنست که منثور پس مصراع مذکور کرده و قسم دوم آنکه منثور پیش
بیت مذکور شود مثال قسم اول این قسم گفته رباعی آن کیست تقریر کند حال کدا را ۔ در حضرت شاهی ۔ و زغلغل بلبل خبر یک صبا را ۔
جز ناله و آهی ۔ هرچند نیم در خور درگاه سلاطین ۔ نومید نیم هم که ز راه ترحم نوازند گدایان را گاهی بگاهی ۔ مثال قسم دوم تمس فخری گفته رباعی
رنجم ز طبیب و کشش بیمارم ۔ از اول شب تا بسحر بیدارم ۔ در مانم چیست ۔ هیچم چو طبیب دید گفت از سر لطف ۔ جز عشق مدار ی مرضی پندارم ۔
مجرب ترکیست ۔ و بعضی از اکابر یک بیت را معنی بیان کرده اند بطریقیکه دو بیت میشود و بعضی گمان برده اند که آن مستزاد است و حال آنکه
مستزاد نیست چنانکه بزرگی گفته است فرد آن پادشاه اعظم دربسته لوح محکم ۔ ناگاه دلق آدم بوسیده و بر درآمد ۔ و ترجمه کرده اند نیست بت
آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ماه ۔ دربسته لوح محکم یعنی نبود پیدا ۔ ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما ۔ بوسیده و بر درآمد یعنی آشنده موجود از پرده
نثر و مستزاد بعد مصراع بایست آید و در مستزاد کلام زائد را بحسب کلام منظوم اند بحسب صورت و در بیجا خلاف نیست که گفته شد باید دانست که
متاخران مثل مولانا عبد الرحمن جامی و عبد القادر بیدل ابو المعانی که بر خلاف نظم در نثر مستزاد عجیب و غریب مذکر کرده ایجاد طرح نادر فرموده اند مستزاد
جامی این صورخیالی را آئینه جمال خود کن ۔ نه علت حجاب و دوری ۔ و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما کردان ۔ نه آلت جهالت
و کوری مستزاد بیدل خداوندا زبان بعندر بیصرفه سرائیست ۔ عذر بیهوده در ایمان بپذیر ۔ و بیان مجبور نشنیده نوائیست ۔ بر غفلت کلامان خرده

بگیر

گیرد بکستگیهای عنان نفس کز جنان تازیست پسمی پری فشانده باشد و بریشانیهای مغز اندیشه بی افتیار هوس پردازیست
عباری دماغ هوا مسخر شده و بیفرمایه همچنین لغت خاقانی که بر تکین تاجوریش نقشی جز هوا نداشت صورت نسبت تکلف است از ستایش
ذات مطلق و وصف محبوبی که از کسوت رنگس غیر اخیال پیرنکی بهار نکرده و دستوار تر از بیان کیفیت حق معما کلامی است موزون که دلالت
کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و آن دلالتی است که حکم بمکنه سلامت فطرت و استقامت ذهن بصحت آن دلالت معما اسم مکان است از
تعمیه یعنی پوشانیدن و ازین معنی نقل کرده برای نوعی از کلام منظوم و مناسبت میان این هر دو آنست که در این کلام پوشانیده می است زیرا که در اینجا
اسمی در شعر پوشانیده شده است و معما دو طریق دارد اول آنست که اشارت و ایما باسمی داشته باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود چنانچه
یزدی گفته است در اسم اسحاق بیت احسان بی پایان او کرعکس برقاف افکند سیمرغ را بمجون شرف در دام الطاف افکند و چنانچه
بعینی تبریزی گفته است در اسم فرخ بیت بر سر خاکم ز لطف و مهر گر آری قدم هر دم از دولت مناکم شنوی صد مرحبا طریق دوم آنست
که اشارت باسم فقط باشد چنانچه خواجو گرمانی در اسم شهاب گفته است بیت آن قلوب در میانه شب نام آن سرو ماه رو باشد و لغز
در اصطلاح کلام موزونی است که دلالت کند بر ذات شئی از اشیا بذکر صفات و علامات آن شئی بر وجهیکه ممتاز گردد آن شئی را از جمیع انچه
غیر اوست و وجه تسمیه اینکه لغز بضم اول و سکون ثانی و بضمتین و بفتح دوم چیزیکه پوشیده کرده شود بآن چیز دوم را و بر بوع یعنی موش کلان
و شتی که پوشیده دارد مکان خود را و معنی اصطلاحی مذکور شد پس مناسبت میان معنین ظاهر شد و در فارسیان ازان وجه گویند که در لغز
اول بطریق لفظ سوال چیست آن استعمال کنند و این بدو طریق است اول آنکه در اول کلام لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه شاعری
گفته است در لغز ریباعی چیست آن پیکری که خم دارد پشت از ما در و دم دارد جمله اعضاش یک دهن لیکن هیچ سوراخ در شکم دارد
مثال دیگر شاعری گفته است در لغز فرو چه چیز است آنکه دارد هشت دیده هیچ می سر و پایش بریده و طریق دوم اینست که لفظ چیست
و مانند آن در اول نیاورد چنانکه مولانا شرف الدین یزدی گفته است در خلال ریباعی آن تیر صفت که شد روان از ماشش در طرفة العین بر طرف
گرمعاشش هر چند بخروی و ضعیفی مثل است بحکام و بند از بن و بنا باجشش مثال دیگر از گفته مولانا مرحوم مذکور در قصیده مصنوع بسیار
آن حقه که سر ندارد و باشد پرنه کویم با تارقی که دریا بدحجره خوبان چو بیاض او شود عنابی سازند طبلچ و آزمایند بدرو و فرق
میان لغز و معما آنست که در معما لازم بود که مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست و در لغز واجب است که دلالت کند بر تصریح
بذکر علامات و صفات او باشد و در معما این لازم نیست بنابرین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شئی
از آن حیثیت که مدلول آن اسمی است از اسما در اعداد معمیات باشد و ازان جهت که دلالت میکند بر شئی از اشیا بملاحظه صفات و علامات
آن از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی عبد الرحمن جامی گفته است قطعه بیت آن نام مرکب از سه حرف کز دو که هر یکی را زیور است
حرف اول تارک مارا کلاه حرف آخر یار مارا افسر است اول و آخر چو دوستی ترا دانش آنها با وسط رهبر است زیرا که بغیر از تا و با
هیچ حرف دیگر غیر از قاف دو گوهر که عبارت از دو نقطه است ندارد و معما از جهت انا حیث آن شاهد عناکه در ایام کودکی
چون درج زمرد است بر ورد و بعد بلوغ حقه مرجانست از یاقوت پر غنچه است از جنبش نسیم غنی شکفته و تا فی ندارد و در وقت پیری

میخندد دام نمود و سراسر دانه است اما صفتش پیدا نه است کتاب نیست جلد دارد، صدف نیست و گوهر بیرون آرد، پس در نظر همه کس ماغیست چون یابند پوستش میکنند و خوشش بخورند، نامش در عرب و عجم رباعی است، اگر در عرب خوانند آب در دوشش یابند و چون بعجم گویند آتش باو پیوسته بینند، خوشش از شیر بینی لب به بندد، و لب پارسیان در ذکرش بهم نپیوندد، کو هرش بدندان توان سفت، زیاده ازین صریح چه توان گفت **فصل** در شرائط کلمات مستعمل در ترکیب اهل انشا چون کلمه رکن کلام و حسن و قبح آنرا در رد و قبول دخل تمام و چهست که اول شرائط قبول و استحسان در رد و استهجان آنرا ذکر کند تا مشی کلمات خود را بانچه که سبب قبول و استحسان است ملحوظ کرداند و از انچه موجب رد و استهجان است محفوظ دارد **شرط اول** اینست که کلام متصف بفصاحت باشد تا کلام از حیطه قبول و استحسان خارج نگردد و فصاحت کلمه و کلام و بلاغت کلام در باب هشتم بیاید **شرط دوم** اینست که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف بفصاحت مختص بزبان مردم اوباش باشد باید که در استعمال فضلا نیاید چون لفظ قلاش بروزن قراش مردم بی نام و ننگ و لوند و بی چیز و لفظ قلتبان و قلتبوس بروزن اشکوس هر دو بمعنی دیوث و بی حمیت و ملازاده و صاحبزاده هر دو بمعنی آلت تناسل و امثال این سخنان باید **بیت** با زدل کم گشت در گوش من دیوانه را از انجا کردم نگاه آن زلف قلاشانه را **نعمت خان** گوید **بیت** دخل می سوشنگانی کاملا داده است **شرط سوم** تو بخت اللفظ و اعظ گشته چون کلمات بدو ازین قسم است اعضای که بکلام فصحا و بلغا نیفتد و اگر بذکر حاجت شود بطریق استعارت و مجاز ذکر کنند چنانچه شیخ سعدی آلت را شیئی و بعصا استعارت کرده **شعر** لا تراث بین یدی بعلها ه شیئا کارحی شقة الضائم یعنی هرگاه و میدین پیش شوهر خود چیزی مانند است ترین لب روزه دار که فرو هشته میباشد و آن چیز عبارت است از آلت بی شهوت و بی قوت هم او فرماید **بیت** چنانکه رسم عروسی بود تمام کرده و لی جمله اول عصا شیخ بگفت و مراد از عصا آلت تناسل است **شرط سوم** که هر کلمه پارسی که مستعمل اهل انشا باشد آن کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی مستعمل السنه فاضل امامه مستعمل السنه اقلام ایشان مثل لفظ تهین که مستعمل السنه افاضل ماوراء النهر میباشد اما نه مستعمل زبان قلم ایشان و در زبان قلم مستعمل بتشدید است بالحاق با و نون یا تشدید با نون فقط و ازین است که فضلاء ماوراء النهر و علماء سمرقند و بخارا در اثنا شعر رعایت زبان قلم کرده اند الا نادرا **شرط چهارم** اینست که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر ملکی بروضعی است در وقت استعمال بر وفق زبان قلم فضلا باشد مثل لفظ توسن که در بعض ممالک بفتح تا میگویند و در بعضی بضم تا و مستعمل در زبان فضلا ضم است و مثل لفظ جسیده که در بعض ممالک جفیده و در بعضی جسفیده میگویند و در وقت استعمال میباید که موافق لسان قلم باشد و این چسیده است **شرط پنجم** اینست که چون لفظ مشترک مستعمل گردد قرینه که مبین معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فاما الذین امنوا و عملوا الصالحات فیوفیهم اجورهم و نضره واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون لفظ نور که در آیت کریم واقع است مشتبه است میان دو معنی یکی قطعی و اکرام دوم ضریکه دون عدد است و سابق و لاحق مذکور قرینه است که مراد در اینجا تعظیم است و اکرام و در پارسی لفظ جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جائیکه با کین و خشم و طیر و دیو و پری گفته شود مراد سلیمان است و در جائیکه با جام و پیاله مذکور میشود جمشید و آنجا که با آینه و سد نام برده میشود اسکندر و بمعنی ذات هم هست چنانکه گویند

معانی جم با قرینه

فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذاتست و همچنین لفظ خط اگر با حسن و ستاد تقریر بتان مقصود است و اگر با پیاله و شراب
آرند خط پیاله جم مراد باشد و احتمال دیگر دارد چه جانی یعنی روح جانی یعنی نشان و جانی یعنی چاک و جانی یعنی نقش آید رسم راست بیت
عدو اگر نکند سنان کمک شان قدح چو برحرف غلط مدخط روده ناصر علی راست بیت خط کبک ست بر بال کبوتر نامه رازم مدار از جان عشق
بیغامم شنید نها شرط ششم آنست لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و آخر آن لفظ الف ممدود واقع نبود از جمع ابچنین الفاظ که مانع
و تاست احتراز کند مثل صحراوات و صحراادات و سویداوات و سویدادات و حمراوات و حمرادات و امثالها و متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفته
است شعر ان الکرام ملاکرم منهم مثل القلوب بلا سویدا واتها و درین زمان فضلاء عرب نیز مثل این الفاظ استعمال میکنند شرط
هفتم آنست که کلمات رباعی که از مفردان ثقیل در زبان ظاهر نشود و جمع آن مستعمل نگردد مثل لقالق بضم لام یعنی زبان و پرنده و افصح قلاقل
جمع قلقل و قلقله بفتح رو قاف و سکون لام بانگ کردن و جنبانیدن است و این الفاظ در شعر بعضی از شعراء سابق عرب بر سبیل قلت
واقع است چنانکه متنبی گفته است شعر فقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا قلاقل عیس کلهن قلاقل عیس بکسر عین مهمل نشتران سفید
رنگ که مخالط باشد سفیدی آنها را شقرت و سرخی و لبید گفته شعر و ما الناس الا کالدیار و اهلها بها یوم حلوا غدوا بلاقع غدو بفتح غین
و سکون واو یعنی بامداد و بلاقع جمع بلقع بفتح باء بین خالی و اوحالی است الهاء مبتدا و بها خبر آن و یوم حلوا ظرف آنست و غدو معلق
به بلاقع است و بلاقع خبر مبتدا محذوف ای هی بلاقع و جمله حال است از دیار ایضا و یعنی بیت اینکه حال وجود مردم در دنیا و سرعت زوال ایشان
از ان مثل حال دیار است در روز رحلت ایشان دران و سرعت کوچ ایشان ازان و بودن آن خالی از ایشان در بامداد و مثل حقائق
و دقائق مذکور ازین قبیل است زیرا که رباعی نیست شرط هشتم آنست که فقاط کلمات موافق کتب لغت باشد تا در وقت
استعمال بر تصحیف عامه نباشد مثل لفظ اکثم بثاء مثلثه یعنی عظیم البطن است و بعض عامه بتاء مثناة کویند و یحیی بن اکثم در خلافت مامون
و معتصم قاضی بود در بغداد و ازین قسم است لفظ استد بسین مهمله و عوام بشین خوانند درین شعر سعید ده و علة الرمایة کل یوم فلما استد
ساعده رمانی چه در اینجا استد بمعنی استقام است و ساعد در رمی متصف باستقامت است نه بشدت که سختی است و لفظ دیم
بدال مهمله در شعر ابی الاسود شعر حسدوا الفتی اذ لم ینالوا سعیه فالقوم اعداء له و خصوم کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا و بغیا انه لدیم چه دیم
بمعنی قبیح است و بعضی بذال معجمه میخوانند بمعنی مذموم و نظر بحسنا و بوجه کرده بدال مهمل میاید بخشک را که بمعنی معصفور است عامه بکاف تازی
خوانند و حال انکه کاف فارسی است و در بخت و شکوفه برعکس این یعنی مشهور بکاف فارسی است و نیست چنکت عربیست پس کاف پارسی را
دران چه مدخل و شکوفه بکسر شین و کاف تازی است و همچنین در لفظ خرج که با جیم فارسی بلغط مشهور است و آن نیز عربیست بدلیل خارج و
اخراجات که مشتق ازینست و تب با باء موحده مشهور بلغط صحیح با باء پارسی است و پوسیده بمعنی کهنه و پخته با باء فارسی است و مشهور
بباء تازیست شرط نهم آنست که حرکات کلمات موافق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون و حرکت برطبق استعمال عامه واقع
نشود مثل لفظ فرط بسکون را که بعضی عرب میکویند ما القاه نفسه الا فی الفرط بفتح را و این لمقنع بکر فاست و از مشابهیست بفتح فا میکویند
و مقنعه بکسر میم و قفعه بفتح قاف مظروفیست مانند نبیل که والدا و صانع آن بود بنابرین بکسر فا باید نه بفتح و مثل قندیل بکسر قاف است

و فتح را و همزه مکسور یا یا و تای قراجیر مثل میخوانند بکسر جیم و کسر را بغیر همزه و مثل لفظ خسرو که دران تغیرات داده کسری میکویند اما جائز نیست که اهل عجم خلاف مسموع و خلاف قواعد حرف تصرفات و تغیرات در کلمات عرب کنند **فصل** در بیان شرائط کلام سخن نزد فصحا از نثر و نظم **بدانکه** بعد از رعایت بلاغت کلام شرط اول در کلام انست که صور ترکیب آن یکی از امور سکانیه که سلاست و متانت و طلاوت متصف باشد و سلاست بفتح سین مهمل نرم خوشدن و رفتن عقل و در اصطلاح سلاسة الکلام کیفیة تقتضی جریان الکلام بسهولة علی اللسان یعنی سلاست کلام کیفیتی است که مقتضی روان بودن کلام است بسهولت بر زبان متالش از شعر عربی چنانچه سید العرفا ابن فارض در نعته **شعر** وانی وان کنت ابن آدم صورة ؛ فلی فیه معنی شاهد بأبوتی ؛ بدرستیکه من اگرچه فرزند آدم از روی صورت عنصری پس مراد آدم معنی است که گواه است بر پدری من و آن معنی حقیقت اعیان آدم است که متفرع و متولد است از حقیقت محمدی و در شعر فارسی شاهی گفته **قطعه** من بودم و دل تو بردی اورا ؛ خود کو که غمت کجا نشیند ؛ هر دل که تند هزار پاره ؛ در وصله ما کجا نشیند **متالش** در نثر عربی از محمود کیلانی رب اجعل ذیل امدی بقائه ابدا و ایامه من الملک مالم تو ته احدا و **متالش** در نثر فارسی از محمود مذکور بنده صافی الفواد که ترکیب لسان و جنانش زیاده خود دران خاندانست ؛ و کسوت ثنا و شکران آن دودمان را بسوزن طبع تیز و رشته جان دوزان ؛ سعدی فرماید شتر شب را میوستان بایکی از دوستان اتفاق میبت افتاد ؛ موضعی خوش ؛ خرم ؛ و درختان در کشن و در هم که گفتی خورده میبار خاکش ریخته ؛ و عقد ثریا از تاکش آویخته ؛ و از جمله سلاست کلام انست که حروفی که از اجتماع آنها نزد متکلم ثقلی بر زبان ظاهر نشود مثل **ح خ ص ض ط ظ ع غ ق** و در کلمه واحد جمع نشوند خواه از یک جنس باشد یا غیر جنس مثل حنج بکسر حا مهمل و سکون نون و حا مهمل که زجریست برای غنم و خوخه بفتح خا نقطه دار و سکون واو و فتح خا منقوطه و تا مرونیکه سیاه رنگ تنی را بسوی خانه و صیص بکسر صاد مهمل و سکون یا و صاد مهمل خرمائیکه تخم آن سخت شده باشد و عضرس گرفتن بدندان و طخطخ بفتح طا و را و طا مهملات حمق و نادانی و غطغط بفتح غین معجم و سکون نون و طا معجم بمعنی گلوست بفتح کاف و سکون نون و طا معجم بمعنی سختی رسانیدن و عکوک بفتح عین مهمل و کاف و سکون واو و فتح کاف دیگر عین مهمل مرد کوتاه قامت و خاغ نباتی است شبیه بکدر فارسی مونیخ کویند و توق بضم قاف و سکون واو و قاق و نقنق بکسر قاف و سکون یا بمعنی مرد خاموش دراز دو هوته بضم ها و سکون واو نامرد و رشع تیز خوردن و طعم و لعق بفتح لام و سکون عین لیسیدن و فسع و رتع در رسیدن شدن پای از درشتی زمین و فتع بفتح نون و سکون خا معجم بخاع بریدن و قتل یعنی مغزیت و هبره بریدن و سخت کشتن و نقنق بانگ کردن خر و **وم** آنکه ثقلی از دو کلمه حاصل نشود بنا شد مثل آنکه آخر کلمه اول و اول کلمه دوم از حروف مد کو نباشد چون وضع علم و خط خطیر و ربط حکمت و منع ظالم و صانع صنع و عنق عاشق و انواع حروف و مطعم طعام و خط خابط و ضبط ضابط و صلاح عمل و طبق طعام و عنق خام و نحو اینها که مقرر است که این قسم حروف مانع جریان نفس اند و عدم سهولت جریان نفس مستلزم توقف کلام است بر زبان **سوم** آنکه دو حرف را در یک کلمه یا دو کلمه بپهلوی یکدیگر واقع نشوند چون در بضم دال مهمل و فتح را مهمل جمع درة بضم اول و تشدید دوم و غر بضم غین معجم و فتح را مهمل جمع غره بضم اول و تشدید را

و چون در و بر بر و زر زر و در روز و سر سر و و زر را و امثال آن زیرا که اگرچه بحسب صورت دو حرف رسد اما متضمن سر حرکت

از انکه حرف راء اخیر مشدد ملفوظ میشود واگر حروف ثقیل مذکور مطلقا نباشند یا کمتر باشند کلام اسلس میشود چنانچه این بیت شاعری در باب مطلب
ملک موروث بصمصام الدوله خان دوران خوانخان نوشته **بیت** که تو بختی مدر تو بختی تراست نه یا خطاب بختی ؛ تو بختی الک ملک بختی ملک بختی
ترجمه نقصان ؛ درین شعر صنعت تجنیس ناقص است وآنچنانست که در لفظ یا زیادت در کلامی آید که در حروف متفق و در حرکات مختلف واین
تجنیس محرف نیز نامند واگر اجتماع حروف دیگر به پهلوی یکدیگر نباشند اولی است چنانچه در کلام او صدالدین انوری واقع است **بیت**
در ابر اگر دست تو یک خاصیت نهند ؛ کوهر شان زخاک برآید کف چنار ؛ درین بیت دو حرف تا مجتمع است از لفظ دست واز لفظ تو
اگر نبودی کلام اسلس بودی **چهارم** آنست که حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر زبان نباشند بلکه حرکات
مناسب یکدیگر باشند مثل حرکات ذوات الاربع متحرکات که اگر مثلا حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف دوم کسر یا عکس و
حرکت حرف سوم ضم وچهارم کسر باشد یا عکس مثل **دیل** بضم دال مهمل وکسر همزه دابه است حزد بشبیه براسو **وریم** بضم راء وکسر همزه بمعنی
سرین وکفل وجیک بکسر جاء مهمل وضم باء موحده جمع جباک بکسر جا بمعنی راه در ریگ وغیر آن **ودریدن** بضم دال مهمل وکسر را بمعنی
دریدن باشد که بریدن غلط است **وریغ** بکسر دال وضم آن نیز وکسر را که آزاد در مقام تاسف وحسرت گویند وشکفتن بکسر شین وضم
کاف تازی مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد یقین نیست که مستلزم عدم مسموعیت جریان کلام است بر زبان چه در فرق خوش
مقرر است که حرکت زبان در امثال این کلمه وکلام مثل حرکت صعود وهبوط است که اشق حرکات است نسبت بامتحرک بحرکت ارادی **فائده**
در جامع تحت سلاسة الکلام نویسد تناسب کلام آنست که متکلم معنی را بلفظ مناسب ادا کند چنانکه گویند که فرق درمیان دو فرقه است
که میان ثریا وثریا ومیان سمک وسماک اگر گویند که فرق درمیان دو زمره آنست که میان ثریا وثریا معنی همان باشد لیکن تناسب نباشد
چنانچه درین **بیت** گر مشک خواند خاک درت رامرنج ؛ نرخ کهربطعن خریدار نشکند ؛ امیر مسعود در مجمعی از شعرا وفضلا که مدکور این
بیت بمیان آمد اعتراض کرد که خاک را ذکر کهربا کردن از نسبت عاری است رعایت تناسب اقتضا میکند که درین نرخ بایستی گفت **بیت**
گر لعل خواند مشک ذرت را فلک مرنج ؛ نرخ کهربطعن خریدار نشکند ؛ برای اینکه در استعمال مشک را که مطابق کهربست لعل خواندن رعایت
تناسب است وکدر حقیقت مشک است ومشتری را خریدار کفتن در نهایت لطافت است که ایهامیت ولایزدارد چراکه مشتری درین بیت
خریدار نداشته ومقصود آن مشتریست که برفلک است وایهام بیاء مثنی تحتانی ولغت در غلط وگمان انداختن ودر اصطلاح ارباب معانی
آنست که در کلام مقتضی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد قائل معنی بعید بود چنانچه خواجه
سلمان ساوجی گفته **بیت** صبا چون نشست زلفت برکشاید ؛ زتیر خرخ بانگ زه برآید ؛ چون قرینه نشست وتیر است ذهن سامع
به تیر کمان میرود که می اندازند ومراد شاعر عطارد است وتیر چون قرینه نشست وزه است وذهن سامع بمعنی قریب بود وآن زه کمان است
ومراد قائل بعید است که تحسین وآفرین باشند همدران مجمع شخصی این بیت خواند که در قطع بخیل واقع نشده **بیت** این سهل سهل بود که
اکوه وسیخ خواست ؛ کرنان خواجه خواستی آنرا چه کردمی ؛ درین بیت نیز نقصان در آنرا که کوه وباتان نسبت مرادرا چنین گفتی
بیت این سهل سهل بود که آنچیات خواست ؛ کرنان خواجه خواستی آنرا چه کردمی ؛ مناسب بودی وبهان معنی مفید شدی

زیرا که چنانچه گوگرد مستعد الوصول است انجیات نیز متعسر الوصول باشد همچنین وقتی در مجلس بادشاهی چندین از فضلا را اطلاعات میسر شد و چنان
نگاه سخن که گرم بود در سخن در سخن خواجه ظهیر افتاد که در سخن او کسی را جای سخن نیست و این بیت او را خوانده شد **بیت** کلاه گوشه حکم تو بر فراز فلک
فتاده ربوده از سر گردون کلاه جباری ؛ امیر خسرو این بیت را شنید و این سخن کرد که کلاه ربودن کفتن سخن موجب نیست زیرا که خارج وضع اصطلاح
است با بشی چنین گفت **بیت** شکوه معدلت حکم تو بلطمه قهر ؛ ربود از سر گردون کلاه جباری ؛ چه لطمه را فکنده کلاه دانستن و معدلت را
فکنده جباری پنداشتن توجیه کلام و نسبت تمام است همه عزیزان مجلس از راه انصاف پسندیدند و آفرین گفتند و پادشاه نیز بصد زبان
تحسین فرمود الغرض اصل درین باب آنست که سخن به نسبت بگوید چنانچه الغاظیکه برای تشبیهات مقرر اند هر یک را در سیاق ترکیب
بدین ترتیب بیارد و بگوید که فلان کبوتر چون باز قوت دارد و فلان شکل مطربان مینماید و فلان پسر را تیوه شاهدان است و فلان
شخص بطریقه مشایخ میرود و فلان مسافر بر شتر میرود و در سخن فلان شاعر مانند آب روانست از انچه مخالف سیاق توجیه است
احتراز واجب باشد مثالش **بیت** در وغا دشمن ترا تیغت ؛ انچنان زد لگد که سینه شکست ؛ لگد زدن بر تیغ اطلاق کرده
سخن نامرجب است و سخنی که بدین صفت مقرر اسلاف نیست نزد ارباب فصاحت و بلاغت ناپسند است چنانچه مصنف ره در
تلخیص المفتاح آورده لکل کلمة مع صاحبها مقام یعنی هر کلمه را با صاحب خود مقام و اعتباریست که بی رعایت آن نیک ننماید بلکه رونق و حسن
کلام را ببرد باید تمام شد کلام او تفصیل رعایت نسبت بعد دو چیز نیز خواهد آمد **متانة الکلام** کیفیة تقتضی ان یکون کلمة جزیلة و
ترکیبه مفرغا و متانت در لغت استوار شدن است و در اصطلاح متانت کلام کیفیتی است که میخواهد کلمات آن کلام جزیل باشد و ترکیب آن مفرغ
باشد یعنی از سستی بتکلف خالی باشد و جزیل مشتق است از جزل بفتح جیم و سکون زا بمعنی هیزم غلیظ یعنی کلمات آن قوی و لین بناشد
مقصود آنست که حروف الفاظ آن بیشتر از حروف مجهور و مستعلی و شدید باشد و در جزالت کلمات حروف مستعلی و شدید را دخل بیشتر از
حروف مجهور است و حروف مهموس و منخفض و رخوه کمتر باشد و مفرغ بودن کلام من حیث الترکیب آنست که مطرقه نباشد یعنی
مطرقه که چکش ست نساخته باشند و چکش بفتح چیم فارسی و ضم کاف تازی افزاری باشد زرگران و مس گران و اهن گران
را و مراد آنست که ترکیب کلام متکلف بهم بسته نباشد و ایتلفی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادات نیز کمتر باشد و کلما تیکه
مانع رنجشی کلام ست نباشد و هر منشی و شاعر در وقت انشاء نثر و نظم آن کلمات ظاهر تر است و در کلام پارسی خواه نظم و خواه نثر
بسیاری کلمات عربی سبب حصول متانت کلام است چه الفاظ جزیل در کلام عربی بیشتر است **مثالش** از مصراع دوم بیت امرا
القیس که در صفت اسپ گفته **شعر** مکر مفر مقبل مدبر معا ؛ کجلمود صخر حطه السیل من علی ؛ مکر بکسر میم و تشدید الباء کر و فر
و رجوع کننده و مفر بکسر میم و فتح فا الت کرختن و سیکه نیک بگریزد یا اسپیکه بران نیک توان گریخت از جائی **مت** و جلمود بضم جیم
سنگ سخت و صخر بفتح صاد و کسر خا و معجم جائیکه دران بسیار سنگ باشد و حطه بفتح حا و تشدید طا فرود آوردن بنشیب و درین مصرع
با وجود صفات حمید غیر از حروف مجهور و مستعلی و شدید و حرف دیده میشود که آن خ و س ست و در پارسی چنانکه انوری گفته است
ابیات سبابه بقراط قضا یک حرکت یافت ؛ شریان حسود تو و شریان بقم را ؛ در لغه حناق آرد و در جلوه تشنج ؛ کریاس تو

یاری ندهد کوس و علم را تا خاک کف پای ترا نقش نبندد و اسباب تب و لرزه مذارند قسم را در ابیات سکانه با یکدیگر ترکیب
و کثرت لغت غیر از حروف مجهور و متوسط و شدیده جفده حرف واقع است در بیت اول سه حرف است یک شین و دو سین و در بیت دوم چهار
حرف است تا و دو سین و یک ش و در بیت سوم ده حرف است چهار تا و یک خ و سه سین و یک شین و یک ف و در بعض دو و این بدل
قسم سقم است و آن تغیر ناسخ است که بمناسبت لفظ تب سقم نوشته است و در نسخه صحیح که منتسخ از خط انوری بود لفظ قسم بود
و قسم اتب است زیرا که مقرر است که میان مردم که سوگند بدروغ سب عروض تب لرزه است شاعر میگوید که این تب مترتب
بسوگند دروغ ازان وقت شده است که خاک کف پای ممدوح را نقش بسته اند که هر کس سوگند دروغ بخاک کف پای ممدوح خورد عروض
تب و لرزه بران مترتب است و گرنه تب مذکور بر سوگند دروغ قبل ازین مرتب نبود و بعد ازان از میمنت خاک قدمش بر مطلق سوگند
بدروغ مترتب گشت و **مثالش** از نثر عربی چنانکه در مناظر الانشا است اللهم کما جعلت سنابل عوائد کرمه او فر من ان تقاس بصواع
البدر و الشمس اجعل مدة طول بقائه اکثر من ان تعد بزراع الیوم و الامس و عوائد جمع عائدة بمعنی صلة و منفعت و سنابل
جمع سنبله بمعنی خوشه و صواع بضم صاد مهمل بمعنی پیمانه و **مثالش** در نثر پارسی از مناظر الانشا چنانچه اعداد احیا مرة بعد اخری
در تحارب بیان و تجارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب اختراع این قلیل البضاعة و قصیر الباع چون معجزه موسی
بقلم عصا اسا از ظرف حساد جماد و فواد صخره نهاد ینابیع تحسین بر مجاری لسان جاری گشته است و مانند الحان داود از جبال طباع
هر صفدر و جسود صدای آفرین بگوش هوش صدیق و حقود رسانیده و منشی از ظرف ثمیو صاحب شهید در باب تائید یکی و رد و دیگری
بسر کار آصفی نوشته مضربکه از امصار الهی مصدر است لا یزید و لا ینقص و شهریکه از سر کار اسد اللهی مقرر است لا یعم و اذا تخصص **لطافت**
الکلام کیفیتیه تقتضی کون کلامه طیبة لینة مع المعنی المنشط للجنان و لطافت در لغت خرد و باریک شدن است یعنی لطافت
کلام کیفیتی است که میخواهد بودن کلمات آنرا پاکیزه و نرم با بودن معنی آن کلام خوش کننده مردل را **مثالش** از نظم عربی چنانکه
قاضی عضد الدین بریکی فرموده است **بیت** فوه کماء الحیوة نشارة ٭ خضرم اصل الی الظلم **مثالش** از شعر پارسی جمال بریکی تبریزی
گفته است **بیت** سنمای چو آئینه رخ خود همه کس را ٭ بشنو سخن من که اثر ها ست نفس را ٭ نظامی فرماید **بیت** کمان گر ابرو
بمژگان تیر ٭ ز پستان جوشن برآورده تیر ٭ و شاعری در حسن و جمال آنحضرت علیه السلام گوید **بیت** تو برین جمال و خوبی بر ظهور
اگر خرامی ٭ ارنی بگوید آنکس که بگفت لن ترانی ٭ **و مثالش** در نثر عربی چنانکه از مناظر الانشا خطیب اللسان علی منابر الاسنان
و ذاکر لسانه ٭ و امام القلم فی محاریب حروف الکلم ساجدا بدعائه **و مثالش** در نثر پارسی از طغرا چشم صراحی بدست میفروش که
بپای خیجه اش کی رساند ٭ و گوش سیاه بر آواز باده نوش که بسر شربه اش کی خواند ٭ عطسه شتیبه را نشه صدای سلسبیل ٭ و صعقه لطمه را
مژده ندای جبرئیل ٭ **مثال** دوم از فصحان نامهای کلان روغنی بریان از چاودار های لفظ الوزکا مکرم میرسید بود بیخهای گیاه
از زبان بهمه حاضران کنار و میان سری میکشید ٭ پالوده پیکان تیر بانبت شهادت آمیخته ٭ و حلوای مغزی از کاسه سر فراوان بخته
جان شیرین چون بلب میرسید نقل بسته مهیا بود ٭ و زبان دستگیره بشمشیر تشهدی بیجا بلرزیده مرتب ٭ تبریزها گوله توپ بمیدان

گرمکهای حقه تمام کلوسوزی. از کیپای انبان نقطه چه تواند که روغن ازان بچکید. گوئته ریزهٔ کلوله تفنگ را کی وصف توان کرد
که لذتش بمغز قلم میرسید بدانکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی واوسط وادنی وهریک ازین مراتب باز سه مرتبه دارد اعلی
واوسط وادنی وتمام کلام سبحانی در اعلی مرتبه بلاغت واقع است واین مرتبه اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی واوسط وادنی وایه کریمه
یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی در اعلی مرتبه بلاغت اعلی است وسورهٔ تبت یدا
ابی لهب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانچه سید شریف جرجانی گفته قطعه در فصاحت در بلاغت کی بود چنان سخن ۵ کرچه گوینده بود
چون حافظ وچون اصمعی ۵ در کلام ایزد بیچون که وحی منزل است ۵ کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی ۵ همچنین سلاست ومتانت
ولطافت سه مرتبه دارد وهریکی از مرتبه سکانه باز سه مرتبه دارد وچون صاحب فوق سلیم ومطبع مستقیم تعریف امور سکانه را دانست
تمایز کلام در امور سکانه وتفاوت کلام در مراتب هریک از امور سکانه باندک التفات میداند بدانکه سلاست ومتانت در یک کلام
جمع میشوند وسلاست ولطافت نیز جمع میشوند اما متانت با لطافت جمع نمیشود چه در متانت عدم رقت ولینت معتبر است ودر لطافت وجود
معتبر مثال سلاست با متانت از شعر عربی چنانکه شیخ ابن فارض فرموده شعر سَقَتْنِي حُمَيَّا الحُبِّ رَاحَةُ مُقْلَتِي ۵ وَكَأْسِي مُحَيَّا مَنْ عَنِ الحُسْنِ جَلَّتِ ۵ سقت واحد مونث غائب از سقی بمعنی آب دادن وحمیا بضم حاء مهمل وفتح میم وتشدید یا والف در آخر بمعنی
سورت شراب بسوی دماغ وتیزی تب وشراب مفعول ورا حت کف دست وآسایش فاعل سقت ومقلة بضم میم کاسهٔ چشم باسفیدی
وسیاهی مضاف الیه راحت است واو حالی است وکاس مضاف بیاست ومبتدا ومحیا بضم میم وفتح حاء مهمل ویا مشدد
وبا الف مقصور روی انسان وخبر آن وخبر کاسی است ومضاف بسوی من بمعنی شخص وجلت بفتح جیم وتشدید لام مونث غائب
وضمیر در وستر است راجع بسوی من وتانیث باعتبار انکه مراد از من معشوقه است یعنی نوشانید مرا شراب محبت کف دست چشم من در
حالتیکه کاسه شراب من روی ذاتیت برتر از حسن عارضی یعنی طالب ذات احدیت ام وحب ذاتی دارم نه صفاتی چنانچه عارفی گوید
ما طالب ذاتیم صفاتی دگر است ۵ مر قوم بعضی از معاصران وا ز نظم پارسی چنانکه محمود گیلانی گوید بیت زهی قبای بقای ترا ابد دامن ۵
ازل ردای جلالت جیب پیراهن ۵ عربی گوید بیت تقدیر یک ناقه نشاندد ومحمل ۵ سلمای حدوث تو ولیلای قدم را ۵ مراد
از یک ناقه کلمهٔ توحید ست اعنی لا اله الا الله محمد رسول الله ومقصود از دو محمل یکی لا اله الا الله دوم محمد رسول الله ومطلوب از
سلمای حدوث جزو دوم است واز لیلای قدم جزو اول ودر نثر عربی از محمود گیلانی چنانکه الذی لا یرضی حوافر اشهب جلالة
ان یصیر اکلیل الفلک من نعالها وتابی کسوة همته بالة ان یکون ردا، المجرة من حاشیة اذیالها. رب کما شرفت جباه
النقود برسوم اقدام القاب ونضلت شفاه الملوک بتقبیل عتبة بابه اجعل درة یتیمان الخوافین من حصاة حنابه. ونشامه خدود
ناس الفیون من نقاط کتابه کتابه ودر نثر پارسی از محمود گیلانی چنانکه رای آن دیار که قدوه فرقه کفار واسوه زمره اشرار بود
بشکوه وکروفر انبوه وعدد مجد اشجار وبروج رشید حصار. آنمقدار تهور واغترار وتمرد واستکبار ظاهر میکرد که از لسان شعار
ودثارش کزاف ولاف لیس فی الدار غیری نادیار بگوش هوش صفار وکبار میرسید. وبیدل ست صافی عبارتش نقاب شسته

از روی جزییات امکانی بر داشته، و عروج معنیش علم ادراک الهی کلی افراشته، بجذب جامعیت لطائف نه وحشی مرغزار اجمال
را از احاطهٔ کمند تش یارای بذر زمیدن، و نه نخجیر صید گاه استقبال را از آغوش صفیر ش برون طپیدن. **مثال سلاست با
لطافت** در نظم عربی چنانکه ابو تمام گفته است **شعر** یری اقبح الاشیاء او تبه اهل کسته ید الامول کسوة حائب. و حسن
من نور تفتق الصبا یا بیاض العطایا فی سواد المطالب او تبه بفتح همزه و سکون واو و بازگشتن کست صیغه ماضی مونث از کسر
بکسر کاف جامه پوشیدن و پوشانیدن و نور بفتح نون بمعنی غنچه و تفتق صیغه ماضی مذکر غائب از تفعل بمعنی کشاد و شکافتن و لالی
کو دیعت بنام آنکه محمود شی را باز است بمعنی تجانه نا زو نیاز است. **مثالش** در نثر عربی از کلام محمود کیلانی الذی صار ته السجود
فی مصحف الوجود دوا نا رمن شجرة القلم نا لتشهد به رب کما اجریت من مجاری انا مله فرات الحیوة. و جعلت قلمه ذا القرنین فی ظلمات
الدوات. رزین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکن حرارة بالبا من زلال وصاله و جناته. و جنات جمع و جنه بحرکات
ثلثه واو چیزیکه بلند شود از دو رخساره. و **مثالش** در نثر پارسی شیخ سعدی فرماید **نثر** تیغ زبان برکشید. و اسب فصاحت در میدان
وقاحت جهانید. و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان گفتی که این طائفه اغنیا تریاق اند. و یا کلید خانه
ارزاق مشتی متکبر مغرور معجب نفور مشتغل مال و نعمت مفتتن جاه و ثروت که سخن نکویند الا بلغاهت. و نظر نکنند الا بکراهت. علمارا
بکدایی منسوب کنند و فقرا را به بی سر و پائی مطعنه زنند. بعلت مالی که دارند. و عزت جاهی که پندارند. برتر از همنشینند. و خود را بهتر
از همه بینند. نه آن در سر دارند که سر بکسی بر دارند. **هم او فرماید نثر** گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوندان کرم اند. گفت غلط گفتی که
بندهٔ درم اند شاه اگر ایشان را برآورد اند دنیی بارند. و چشمهٔ آفتاب اند و برکس نمی تابند. و بر مرکب استطاعت سوار اند دنی را نند. قدمی
بهر خدا نروند. و دری بی من و اذی نه نهند. مالی به منفعت فرا هم آرند و بخست نخورند. و بحسرت بگذارند. **شرط دوم** این است که
سلاست و متانت با معنی جمیل مقرون باشد چه نفاست مقال بی معنی صاحب جمال هیچ اعتباری ندارد و اگر معنی جمیل را لباس
الفاظ مناسب جمالش نباشد خوبی ذاتی آن زائل نمیشود اما حسن ترکیب الفاظ با جمال معنی خوبتری نماید **فردوسی** بزیور ها بیارایند
مردم خوب رویان را: تو سیمین تن چنان خوبی که زیور ها بیارائی: بنا بر این باید که حسن معنی در کلام متبوع باشد نه تابع تا مرجب
نشاط خاطر سامع گردد. **شرط سوم** اینست که اکثر کلمات فقره دوم بروزن کلمات فقره اول باشد کما فی قوله تعالی و اتینا هما
الکتاب المبین. و هدینا هما الصراط المستقیم. و با وجود اینمعنی اگر بعضی از کلمات یا تمام کلمات متجانسة الحروف باشد خوبتر است
مثال بعض کلمات متجانسة الحروف از نظم عربی چنانچه قول ابی تمام در مدح معتصم که غزا کرد بلاد روم را و فتح کرد عموریه که بفتح عین مهمل
و ضم میم مشدد بلدیست در روم **شعر** تدبیر معتصم بالله منتقم: لله مرتقب فی الله مرتغب. قوله تدبیر معتصم بالله احتصام بمعنی امتناع
و مراد ملتجی است از حوادث بالله سبحانه قوله منتقم لله ای برای کسی مجرد غضب و حمیت قوله مرتغب فی الله ای رغبت کننده در ثواب
خدا تعالی قوله مرتقب ارتقاب بمعنی انتظار ای منتظر برای آنکه نصرت دشمنان و **مثال** تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوانی
گفته است **بیت** ای فلک را هوای قدر تو یاره وی ملک را ثنای صدر تو کاره و از این جمله است ابیات قصیده قاطانی که قبل ازین

بحث مسمط و فوق مستزاد مرقوم شده و مثال تمام کلمات مرصع از شعر عربی چنانکه بطبع الاشجاع تا آخر که گذشت و مثال اکثر کلمات مرصع در
شعر پارسی از گلستان چون ابر آذرماه نمی بارند جشمه آفتابند و بر کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار نمی رانند قدمی بجز ادا
نه نهند و در بی سن و اداء نهند مالی بمشقت فراهم آرند و بحسرت نگذارند و اگر در مقابله لفظ عربی لفظ پارسی باشد بر وزن عربی
هم مناسب است مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه در فقره اول باشد و در فقره دوم لفظ شنیده و دیده و اگر کلمات متطابق در وزن نباشد باید
در قلت و کثرت حروف کلمات متساوی باشند و اگر متساوی نباشند کلماتیکه حروف آن فقره از حروف دیگر بیشتر باشند باید که در فقره
دوم باشند شرط چهارم آنست هر فقره کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل جان جهات کرم . و عالم علوهم . چه اخف در
سمع موجب توجه سامع بفقره دوم میگردد و در عکس باعکس اعراض شود از فقره دوم کقوله تعالی انّ الابرار لفی نعیم . و انّ الفجار لفی جحیم مقدم
آیت کریمه لفظ ابرار اخف است از کلمه فجار چه فتح اخف است از ضمه و کقوله ع اللهم اقبل توبتی . و اغسل حوبتی . حوبت بفتح حا مهمل و
ضم آن بمعنی گناه است شرط پنجم آنست که فقره دوم در قلت و کثرت الفاظ مساوی فقره اول باشد که این طریق در قبولیت کلام در
تمام دارد و کما فی قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر * و کقوله تعالی والعادیات ضبحا . فالموریات قدحا . فالمغیرات صبحا
فاثرن به نقعا . فوسطن به جمعا . و اگر مساوی نباشد باید که فقره دوم اطول از اول باشد کقوله تعالی والنجم اذا هوی . ما ضل صاحبکم
و ما غوی و در فارسی نعمت خان لولید و میکه مدرس کشاف صبح در صف صدق و صفا چون قاضی بیضا بخط شعاع آفتاب
تفسیر والشمس والضحی بر صفحه روز نگاشت . در عابد شب زنده دار ماه با سیمای پر از نور و ضیا سجاده سپهر گسترده ادای نافله
شب بختم سوره نور کرده سر سجده غروب گذاشت . هم او لولید اول خبر رسید در عرصه وغا که کاتب قضا بگلک بان
و خامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحه مشق ساخته . و چند انگه در تحریر نگنجد کشش قامت . و دایره رو . و مدار برو .
و نقطه مردمک و یای معکوس بینی . و بای لب . و صاد چشم . و قاف کوش . و سین دندان . و اعراب مژگان . و تشدید بخم
و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته . و اگر در فقره اول الفاظ چند واقع باشد که اطول از الفاظ فقره دوم باشند و چون حروف فقرتین
متساوی باشند حروف فقره دوم مساوی یا زائد حروف هر فقره اول باشد جائز است که فقره اول در صورت عکس کلمات اطول باشد
یعنی اگر فقره دوم بحروف مساوی یا زائد است از چه زائد است مثالش از محمود گیلانی چنانکه الذی یضع الفلک جبهته علی بابه النیل
الجلال . و اذا تهللت الجبهة بلصوق تراه یمیت بالهلال . تهلل بضم لام اول در تشدید برق و روی از شادی و در بیضا فقره اول
بیک کلمه زائد است بر فقره دوم اما فقره دوم بدو حرف زائد است بر فقره اول و اگر فقره اول طویل باشد از فقره دوم در بیان
تاسه و چهار لفظ جائز است که اطول باشد و اکتفا بدو لفظ اولی است سعدی فرماید نثر دوست که بهوده برند و سعی بیفائده کنند
اما اگر فقره طویل اخیر متضمن بر دو یا سه فقره مسجع باشد جائز است که بهفت تا ده کلمه از فقره اول زائد باشد مثالش از محمود
گیلانی چنانکه اگر در ساحت خاطر ارادت اظهار فورت الم فراق ظاهر شود یقینکه سترحم قلم دوربان . بمونت لغات مختلف السنه
و مونت کثرت امتداد زمان . در مبادی بواوی بیان آن فائز و حائز گردد * فورت بضم اینجه در دیگ جوشش کند مثال

قبیل ازین از کلام مقتدای عالی نیز گذشت و در ترکیب عربی گاه باشد که فقره اول متجاوز از ده باشد و فقره‌ی دوم بدو سه لفظ زیادت بران باشد کقوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و گاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنجاه کلمه متجاوز باشد مثل آیة الکرسی و گاه باشد که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیه دین از قول او تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی قوله والله بکل شیء علیم. اما فقرات کلام پارسی از دو تا بیست کلمه حسن است و از نه تا دوازده جائز است ازین بیشتر سبب خروج است از دائره ملاحت و شیرینی و تمکینی و اگر بسبیل ضرورت جهت تتمیم کلام واقع شود الضرورات تبیح المحظورات و بعضی از افاضل بالعدد مذکور نوشته اند اما باید که آنرا مسند نسازند که آن خارج از دائره ملاحت باشد همچنین است در مناظر الانشاء

ششم اینست که در ترکیب منظوم و منثور پارسی حروف کمتر باشد مثل در و بروست و شد و بود و باشد که هر چند مثل این الفاظ در کلام منظوم و منثور کمتر باشد کلام سلیس تر است و کثرت ادوات سبب سماجت وضع است و موجب کراهت طبع شرط هفتم اینست که از دو فقره کلام که یکی بحسب لفظ سلیس تر و یعنی خوبتر باشد آن فقره در مرتبه دوم باشد بهتر است زیرا که چون فقره اول گذشته فقره دوم در سمع مخاطب در آید خوبی فقره دوم ساتر عیب فقره اول است چون عیب مستور شد حکم فقره دوم میکرد شرط هشتم اینست که معنی فقره دوم غیر معنی فقره اول باشد نه چون قول صاحب اسمعیل بن عباد که در صفت هزیمت لشکر دشمن میگوید طاروا ایقن بظهورهم وانا صلابهم نحور هم که در هیچ لفظ ظهور و اصلاب را یک معنی است و صدور و نحور را یک معنی شرط نهم اینست که لفظ در برد و از دو امثالها در یک فقره و یک مصراع مکرر نباشد که سبب ضعف ترکیب است و منافی حسن ترتیب و اگر بدو معنی آید عیب ندارد خاقانی گوید بیت چون برق صبح بر ترآمد حضر نبی از در آمد اول کلمه در بمعنی در دوازده است دوم زاد سعدی فرماید بیت دو رسته در دم در دندان در شت جای چو دیوار از خشت سیمین بپای شرط دهم اینست که در بهشتات پارسی قواعد علم بیان مرعی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است مثلا ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق ادا میتوان کرد طریق اینست که بدایع تسلیمات مخصوصة البیان که حوای جنان بجاروب مژگان عنبا را مکان عروض ریب و گمان از ساحت قصر قدر اخلاص ان پاک گردانند مبلغ و مرسل میدارد و طریق دوم اینست که از لفظ بدایع تا پاک گردانند نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسند که بر بال همای همیون فال ابلاغ دار سال معقود میدارد. یا بر جناح حمامه نامه نام معقود داشته در هوای فضای ابلاغ دار سال طائر میدارد و تفاوت درجات مقال بر رعایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد شرط یازدهم اینست که میان هر دو فقره صنعت سجع مرعی باشد اگرچه بعضی از فضلای متقدم مقید بر عایت سجع نبوده اند اما نزد فصحا مسجع بودن کلام بلیغ موجب قبول است و صاحب مفتاح گفته که سجع در کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و در رعایت سجع در فواصل کلام سجاجی سنا هر عدل این حال و سنه مثل ایمقال است و اگر رعایت سجع در بعض فقرات نباشد میباید که متوازن باشند کما فی قوله تعالی واتخذوا من دون الله آلهة لیکونوا لهم عزا. کلا سیکفرون بعبادتهم ویکونون علیهم ضدا. و در کلام پارسی سعدی فرماید نثر نوی کلم جان ست کرد. که در آن آب

رفت وچنانچه در سجع متوازن پیش ازین گذشت وچون گفته شد که سجع کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد معلوم شد که سجع در کلام منثور امر ضروریست **فصل** در بیان ماهیت منشی وقسام آن ودر ارتباط آن انشا در لغت آفریدن وابتدا کردن و گفتن وپدید آوردن صنع وپیدا نمودن کسی ومنشی بمعنی انشا کننده است ودر اصطلاح من یکون له ملکة یقتدر بها علی ادا المعنی المقصود علی النمط المحمود عند البلغاء یعنی منشی کسی است که او را کیفیتی راسخی باشد که بسبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود بطریقه نزد بلغا پسندیده باشد یعنی کلامیکه ادای معنی مقصود بان میکند مطابق مقتضی مقام باشد بافصاحت بکلام وکسانیکه ماهیت منشی را میدانند بر جمله اطلاق میکنند بنا بر استعمال آن جماعت منشی منقسم بچهار میشود اول منشی حقیقی است که تعریف منشی بر وصادق است درین زمانه بسیار کم باشد قسم دوم آنست که قوت وقدرت انشا ندارد اما از ترکیب بلغا فقرات چند گرفته بیکدیگر ربط میتواند داد وبا وجود ربط بحسب معنی میتواند که مناسب فقرات در سلاست ومتانت بحسب لفظ رعایت کند قسم سوم آنست که فقرات متفرق بلغا را بیکدیگر ربط میتوان داد اما مناسبت بین الفقرات در متانت وسلاست بحسب لفظ رعایت نمیتواند کرد قسم چهارم آنست که میان فقرات بلغا ربطی که کلا ربط است وقسام سکانه که قوت انشا ندارند صورت کیفیت حال شان در آئینه مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب نویسند بعض از مکتوب را بعبارات بلغا قرین میدارند وچون برکن اعلام حال رسند بالضرور بعضی فقرات ایشان خواهد بود وتفاوت میان عبارات ارکان سابق مکتوب وبیان رکن اعلام حال همچو آفتاب در وسط آسمان ظاهر میشود وقسام سکانه را منشیان حقیقی کاتب گویند نه منشی زیرا که در حقیقت منشی منحصر بقسم واحد است لهذا شرائط استحقاق این منقبت را مبین سازد **شرط اول** آنست منشی صاحب فکر قوی وطبع مستقیم باشد در سرعت انتقال ذهن بطریق فکر وحدس مشار الیه بنان ابن بیان بود ودر وقت امتحان احادیث حسان در جنان وبر زبان نقل است که روزی علی رض میان عمر وعثمان رض که هر دو طویل القامة بودند ایستاده بطریق مزاح علی که قصیر القامة بود گفتند یا علی انت هینا کالنون بین لنا یعنی ای علی تو میان ما مانند نون لنا هستی علی در جواب فرمود لو لا کنت بینکما لکنتما لا یعنی اگر نباشم در میان شما دو هر آینه باشید شما لا ونیست همچنین است در جامع ودر تاریخ ابن خلکان مسطور است که عماد الدین اصفهانی که در سر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود وکتاب فتوحات صلاحی وکتاب برق الشامی از تصانیف اوست روزی در محلی نشسته بود که ناگاه قاضی مصری که مزور ومتسیر ومنشی وامیر سلطان مذکور بود وبر مولانا عماد مذکور رد عماد مذکور بر سبیل مطایبه گفت که سر فلا کبا بک الفرس یعنی سیر کن پشت بچود در توا رامکاه واین عبارت مقلوب مستوی است قاضی مذکور علی الفور در جواب گفت که دام علاء العماد یعنی همیشه باد بلندی عماد واین عبارت نیز مقلوب مستوی است وعبارت عماد احتمال آن دارد که بشرف تخاطب اکابر ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی بر سبیل ارتجال باخذ اسم عماد در عبارت مخیر خواطر بلغا حال وغابر است نقل است که واصل بن عطا فصاحت بسیار داشت اما الثغ بود وآن بتا مثلث کسی است که حرف را نتواند گفتن بدین جهت تکلف آن نمودی که در سخن او نرفت نباید وقتی از وپرسیدند که در عربی چگونه گویند که نیزه میباید از وبر اسپ سوار شود عرض از پرسیدن آن بود که خواهد گفت اطرح رمحک واترک فرسک وبگفتن مضطر خواهد شد چه درین جا کلمه حرف راست واصل بی اندیشه گفت القِ قناتک واعدُ جوادک یعنی میباید از

مفرد بقیاس استعمال کنند مثل ارجاء بفتح همزه بمعنی اطراف که مستعمل و مشهور است و مفرد شش از استعمال دور بقوله تعالی والملک علی ارجائها و یحمل عرش ربک و عکس آن بحجو لفظ طیف بفتح طاء مهمل و سکون یاء تحتانی بمعنی آمدن خیال در خواب که مفرد است و جمع آن مسموع نیست باید که قیاس کرده جمع آن استعمال کنند که طیوف بواسطه عدم استماع از استعمال متوقف است و استعمال صیوف جمع صیف بمعنی تابستان و سیوف جمع سیف بمعنی شمشیر و ضیوف جمع ضیف بفتح ضاد معجم بمعنی مهمان غیر مستنکر و مثل لفظ طیر که جمع طائر است بحجو صحب که جمع صاحب است و بعضی طیر را واحد استعمال میکنند بمظنه آنکه مفرد است و طیور و اطیار جمع میدانند حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ نیل بفتح نون بمعنی تیر که جمع است و مفرد شش از لفظ آن نیامده است بلکه مفرد شش سهم است و جمع الجمع انبال بفتح همزه و نبال بکسر و نبلان بضم نون است و مثل لفظ نسا بکسر نون بمعنی زنان که مفرد شش از لفظ آن نیامده است و مفرد شش امراة بکسر همزه است و بحجو لفظ الو بمعنی صاحبان جمعیست که مفرد شش نیامده است بلکه مفرد شش ذو است و لفظ بکلا بمعنی بیامده است و دیگر صیغها از ماده اش نیامده اند و همچنان در فارسی خفتن و صیغ ماضی اش آمده است و مضارع و غیره نیامده و هستن و بایستن بجز ماضی دیگر صیغ نیامده چنانچه در باب اول گذشت بنابرین باید که منشی الفاظ را بعد از تتبع احوال استعمال کند تا عبارتش از غلط مصون باشد در دقائق الانشا نویسد چون نوشتن معاملات مالی و ملکی درمیان آید تا ممکن در عبارت قریب الفهم مفصل نویسد که در وقت آن مکتوب الیه را تردد نشود و هرکاه بعوام نویسد قصد کند که عبارت نهایت سلیس باشد و از تکرار حروف را بقدر ممکن است و مضایقت ننماید بلکه در اکثر الفاظ که در املا غلط مشهور گشته همان غلط بعمل آرد چنانچه لفظ خورد که بمعنی کوچک بیاورد حرف صحیح است و مشهور عوام است بواو مرسوم باین طائفه بود باید نوشته و لفظ صحیح میبع است آنرا باتفاق میبی بنویسند اگر میبع نویسند بمقتضا نادانی منع بالفظ دیگر بر تخییل خفی قیاسش در مطلب را کم کند و امثله این لفظ بسیار است تا مقدور سخن بر اندازه فهم مخاطب باید راند که مطلب فوت نشود شرط هفتم امنیت لفظیکه در اول آن حرف واو اصلی باشد اگر واو عاطف بر سر آن نیاید واو اولی است چنانکه بر عالم سرائر و واقف ضمائر هویدا ست که حال این و امنیت اگر لفظ واقف در اول فقره اول واقع باشد و لفظ عالم در اول فقره دوم کراهت مرتفع و دیگر لفظیکه بر لفظیکه اول آن بای تازی یا پارسی و را اصلی باشد بحجو لفظ برمبنی اندام و بره بفتح اول و ثانی و ظهور با بمعنی خوب و نیکو و پرده و برچم بفتح بای پارسی و نحو ناکه اگر بر سر این الفاظ لفظ بر که از ادات است داخل شود تنافر ظاهر است و دیگر لفظ از بر سر لفظیکه اول آن راء تازی یا پارسی باشد موجب تنافر است بحجو زبان بفتح زا و ضم آن بمعنی لسان و زبانه بفتح زا و ضم آن اخچه در میان شاهین ترازو باشد و زرش بفتح زا و سکون شین معجم بمعنی چه باشد چنانچه گویند زرش بکویم یعنی چه بکویم و زرش آن و زرش این یعنی چه آن و چه این و ترازو باد و ترازه پارسی بروزن فازو تکیا هی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی و ترازه بازاری بروزن تازه بمعنی ترازو است که علف بیمزه و کنایت از سخن بیهوده باشد و ژاله بروزن لاله تگرگ را گویند و امثال آن و دیگر لفظیکه در اول آن دال و راء مهملین باشد مثل لفظ در بمعنی باب و دروازه و درون ادخال لفظ که از ادات است بر سر الفاظ مذکور موجب تنافر است و هر لفظیکه اول آن باء موحده باشد مثل باغ و بهار و بستان لفظ با بر سر آن موجب تنافر است و لفظیکه اول آن تا باشد

مثل تا بیاوکه نام دیهی است از خراسان و نگاور بروزن سراسر یعنی تنگ آورنده و نگاب بروزن صواب زمین آب کنده را
گویند و امثال آن حرف تا بر این چنین الفاظ موجب تنافر است و دیگر هر لفظیکه آخر آن حرف شین باشد مثل لفظ کوشش و جوشش
چون شین غایب در آخر در آید تنافر از آن ظاهر است باید که هشتی پای عبارت خود را از اظهار تنافر مذکور محفوظ دارد اما وقتیکه هر دو شین اصلی
باشند تنافر ندارد مثل نخشش و کوشش و ششم بفتح اول عددی است معروف و بضم اول چیزیست سفید بسرخی مائل مانند کوشت و بجای
فصل است و بادرن و مروحه دل باشد و کنایت از پستان نرم و سست و آنچه هم مست و خشته بفتح اول و ثانی ششم بروزن معلم
عید رمضان را گویند و روزه داشتن در ان ششم روز سنت است شرط هشتم آنست که هشتی ملاحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام
را در ادای معنی مراد مناسب معنی مطلوب آرد مثالش از کلام سبحانی چنانکه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه رجای دیگر فرموده است ربّ
انی نذرت لک ما فی بطنی محررا در آیت اول جوف آورده است و در آیت دوم بطن گفته زیرا که نظر بقلب کرده جوف مناسب است و نظر
بمقصود مریم که ولد است بطن مناسب است اگر در محل بطن جوف بودنه در محل خود است و بالعکس اگرچه هشتم هر دو لفظ بروزن واحد و بحسب معنی
استعمال هر یکی در محل دوم جائز اما رعایت مناسبت تمام مقتضی آنست که در آیتین کریمتین واقع است و در فارسی ظهوری نوشید سرود در سرایان
عشرتکده قال که بنورس سرایستان حال کار کام و زبان ساخته تشهد ثنای صافی عذب البیان اند که چاشنی نغمه های نکرین در
رگ و پی نی دوشیده و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد حالقی رطب اللسان اند که کل تر از نه
تر از نهاد خسار صوت و صدا و مانیده بوشید مباد که سرود بضم سین مهمل بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خواننده که
گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بروزن سدید بمعنی اول سرواد است که نظم و نثر باشد
و افسانه و قصه باشد و قال بمعنی گفتن است و حال در اصطلاح صوفیه چیزیست که وارد شود بر دل بمحض موهبت خدا یتعال از غیر تعمل
و ریخ بردن در کاری و بغیر اجتلاب و چیزی با خود نشتن کفش همچو حزن یا خوف یا بسط یا قبض یا شوق یا ذوق و زائل شود بسبب
ظهور صفات نفس و عذب بفتح عین و سکون ذال طعام و شرابیکه بسهولت از گلو فرو رود و آب خوش و رطب بفتح راو سکون طاء ضد
یابس بمعنی تر و بضم اول و فتح دوم خرمای تازه و زلال بضم زا آب سرد و صاف که بشتابی و سهولت در حلق فرو رود پس اگر در فقره اول
بجای قال لفظ حال و در فقره دوم بجای حال لفظ قال می آورد معنی حاصل می شد لیکن مناسبت فوت میشد زیرا که قال را با سرود
سزا میدن و حال را بکار کام و زبان ساختن مناسبت است و همچنین اگر بجای عذب البیان لفظ رطب اللسان و بجای
رطب اللسان لفظ عذب البیان می آورد معنی حاصل میشد لیکن مناسبت فوت میشد زیرا که عذب با تشهد و بیان با ثنا و رطب
با زلال و لسان با حمد مناسبت دارد شرط نهم آنست که علم لغت عرب و علم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع داشته باشد
تا بمعرفت لغت و نعوت صرف اشتقاق تراکیب پارسی که مخلوط بلغت عرب است تواند کرد و بجهت ترکیب عربی نحو ضروریست و ترتیب
کلام موجب مقتضای مقام و اجرای اسالیب مختلف در ادای معنی مقصود بر طرز مجمود موقوف بدانستن علوم مکاشفه اخیره و تکمیل قوه انشا
موقوف است بدانستن تمام علوم ادبی و علم ادب علمی است که احتراز کرده شود بآن از خطای که در کلام عرب است لفظا یا کتابة بتقسیم

علم ادب بر دوازده قسم است

جشود بنا

بنابر تصریح علامه زمخشری در کتاب مفتاح العروس مبنی دوازده قسم که بعضی از انها اصول هستند و بعین عمده اند در
احتراز و بعضی از انها فروع اما اصول پس بحث در انها یا از مفردات است از حیثیت جواهر انها پس علم لغت است یعنی جواهر مفرده
و مواد انها که حروف اند ملحوظ میباشند در مباحث لغت بخصوصیات انها و این خصوصیات ملحوظ نمیباشند در مباحث
صرف یا از حیثیت صور و هیات انها است پس علم صرف است و مراد از صورت و هیئت شکلی است که حاصل شود مر حروف را باعتبار
تقدیم و تاخیر انها و حرکات و سکنات انها یا از حیثیت انتساب بعض انها مبنی بعضی باصالت و فرعیت پس علم اشتقاق است
و یا بحث در انها از مرکبات است بر اطلاق ای موزون باشد یا غیر موزون پس بحث یا باعتبار هیات ترکیبی است یعنی تقدیم بعض کلمات
بر بعضی و رعایت اعراب و بنا و باعتبار ادا نمودن انها مر معانی اصلی خویش را پس علم نحو است یا باعتبار افادت انها مر
معانی را که مغایر است اصل معانی را پس علم معانی است یا باعتبار کیفیت آن افادت است در مراتب وضوح پس علم بیان است
یا از مرکبات موزون است پس یا از حیثیت وزن آنهاست پس علم عروض است یا از حیثیت آواخر ابیات آنهاست پس علم
قافیه است اما فروع پس بحث در آنها یا متعلق میباشد بنقوش کتابت پس علم خط است یا مختص میباشد بمنظوم پس آن علمی است مسمی بقرض شعر
یا مختص میشود بمنثور پس علم انشا است از رسائل و خطب یا مختص نمیباشد بهیچ یک از این دو تا پس علم محاضرات است ای مجادبات
و از این نوع است تواریخ همچنین است در جامع قرض بالفتح تعریف کفتن

مت فصل در بیان اقسام کلام بدانکه کلام که مطلوب است
که در بیان و خطاب و سوال و جواب و غیره وارد میشود لابد است از مرسل و مرسل الیه و خالی نیست که مرسل اعلی از مرسل الیه یا مساوی
یا ادنی اگر مرسل اعلی باشد به بیند که پادشاه است یا غیر ان اگر پادشاه است ان مطلوب را منشور یا فتحنامه یا فرمان کویند و اگر مرسل غیر
پادشاه باشد آنرا امثال کویند مثل نوشته های وزرا و امرا و آبا و صاحبان برعمال و ارباب املاک و اولاد و اقارب و اگر مرسل
مساوی مرسل الیه باشد آنرا مکتوب کویند و اگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه آنرا عریضه کویند و عرضی و عرضداشت نیز
و رقعه را از اعلی با دنی و از ادنی با علی و از مساوی با مساوی فرستادن جائز است و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز از مسطورات
مشترک اند چه معاهده امرا با اقران بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار شائع و کاه باشد ادنی جهت اثبات
اخلاص با عالی عهد کنند که از جاده اخلاص بیرون نروند و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز میان دو متساوی میباشد و لهذا ادنی با علی
نیز میباشد اما از اعلی با دنی نمیباشد و اگر اعلی با دنی تهنیت نویسد اکر ان ادنی قرابت بعید یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد
جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسند و در انجا تهنیت یا تعزیت درج کند و الا مثال نویسد و در انجا تهنیت یا تعزیت درج کند و اگر پادشاه
امیری را لشکر کند امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در انجا حصول فتح و ظفر را درج کرد و اگر
مساوی بمساوی اعلام فتح و ظفر کند باید که مکتوب نویسد و در انجا ذکر حصول فتح و ظفر کند و کاه باشد که سلاطین بامرای اطراف
فرمان نویسند و در انجا ذکر حصول فتح و نصرت کنند و ان فرمانست نه فتحنامه پس بدانکه اعلی و ادانی و مساوی اگر مرسل
یا مرسل الیه ایشان از امراتب است زیرا که اعلی اعلی است یا اعلی است یا فی الجمله اعلی است و ادنی و مساوی بر همین نمط است

باید منشی حال مرسل و مرسل الیه را ملحوظ داشته در جمیع ارکان منشور و فتحنامه و عهدنامه و قنیت نامه و تعزیت نامه و فرمان و مکتوب
و مثال و عریضه و رقعه رعایت مراتب واجب داند چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بر وتیره واحد ماشده و تجاوز از آن بحض
خطا و تفصیل ارکان این اقسام در مناظر نجومی مرقوم است و در تحفة البجم نویسد که مکتوب صحیفه از روی لغت نامه را گویند اما آنچه پادشاهان
عظام و قهرمانان ذوی احتشام بپادشاهان نویسند آنرا نامه گویند و اگر پادشاهان بادانی و اصاغر رقم کنند فرمان و نشان و توقیع و
خطاب و احکام و پروانه و منشور خوانند و در تذکری برلیغ گویند و گویند نشان فقط مکتوب شاهزادگان را گویند تمام شد کلام نشان انجمر
پادشاهان بخط خاص با مرا نویسند شقه گویند و آنچه اکابر و امرا و اشراف و اهالی بمردمان فروتر نویسند منشر فه و ملفوظه خوانند و خطوط
ابنای زمانه که بیکدیگر نویسند مراسلات و رقعات و ملاطفات و مفاوضات نامند تمام شد کلام او باید دانست که در اول
مسطورات لفظ هو یا اسمی از اسماء الله جهت تیمن و تبرک مینویسند اما طریقی که احسن طرق است آنست که اسم هو را با اسمی که
مضمون کتاب باشد مقرون گردانند چنانکه در طلب عطا هو الکریم یا هو الفیاض نویسند در فتحنامه هو الفتاح و در عیادت نامه هو الشافی
و در طلب عفو هو الغفور و در استدعاء وصال هو الفائز یا جامع المتفرقین و در استعانت هو المعین یا هو المستعان و در استغاثه هو
الغیاث و در درخواست محبت هو الودود و در حکایت نامه هو القهار و در استفتا هو المفتی یا هو الاعلم و در شکرگذاری هو الشکور و در طلب قصاص هو
المنتقم و در تهنیت تولد هو الخلاق یا هو المصور و در تعزیت نامه هو الحی القیوم یا هو الباقی و در طلب مرحمت نامه هو الرحیم و در توصیف نامه هو
هو المعز و در تسلی نامه هو الرزاق یا هو الکافی و در سفارش نامه هو المغنی یا هو القادر و در هبه نامه هو الواهب یا هو الوهاب و در وصیت نامه
هو الموصی و در رکاذیکه مشایخ بریدان دهند هو الهادی و امثال اینها و سبب آنست که جمیع اسماء الله بحساب جمل کبیر راجع باسم هو
یا احد میشود و ضابطه جمل کبیر آنست که تمام حروف ابجد هوز را تا آخر در حساب جمل صغیر از الف تا یا آحاد دارند و از یا تا قاف عشرات اند
و از قاف تا غین مئات باشد و غین هزار است میباید که در حساب جمل کبیر تمام حروف عشرات و مئات و الف راجع باحاد شوند چنانکه یکی یکی
کل دو باشد و علی هذا بواقی عشرات و حرف ق یکی و حرف را دو باشد تا آخر مئات و غ که هزار است یکی باشد و جمله اسماء الله باین
حساب راجع اند باسم هو یا احد باینطریق الله ا ل ل اه جمله سیزده میشوند راجع باشد باحد جیسے ح ی
ی جمله ده میشود و ده حرف یا است و یا بالف که مبین است یازده میشود و دوازده در یازده است راجع باشد باسم هو علیم ع ل ی م
جمله یازده است و که در یازده است راجع میشود بیکی پس پنج باقی و یک راجع به شش میشود و شش حرف و او است و حرف
واو با مبینات سیزده است راجع باشد باسم احد و احد سیزده است و ده که در سیزده است بجمل کبیر یکی میشود و سه باقی یا یک
جمله چهار باشد و چهار حرف دال است و دال هشت میشود با مبینات و حرف ح هشت است و حرف حا با مبین که الف است
نه میشود و حرف طا نه است و طا با مبین ده است و حرف ده ی است و یا با مبین یازده است بنابرین راجع باشد باسم هو
چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم هو میشوند همچنین جمیع کلمات راجع باسم هو است و عقل ع ق ل جمله یازده
است و اسم هو یازده پس راجع باشد باسم هو نفس ن ف س جمله نوزده است و ده که در نوزده است یکی میشود و نه یکی

دو است وحرف دهی است و یا مبین که الف است یازده است راجع باسم هو فلک فال ک جمله سیزده است راجع با
باسم احد که سیزده است واحد راجع باسم هو چنانکه گفته شده است وبواقی کلمات همچنین راجع اند باسم هو فائده یاشیدن خاک
برسطور مکتوب جهت برآمدن حوایج بسیار مفید و مسنون جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم است چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه از
عالم علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده اذا کتب احدکم فلیتربه فان التراب مبارک وهو انجح للحاجة یعنی وقتیکه نویسد یکی از شما
بلوکه خاک انداز بران مکتوب پس مدرستیکه خاک برکت داده شده است وآن بسیار حاجت روا کننده ست مر حاجت را و در آداب الوزرا مقول
است وقتیکه رسول الله صلی الله علیه وسلم بلوک اطراف عنایتنامجات نوشتند چون بر مکتوب نجاتی خاک پاشیده ندآن پادشاه
بعد از قرات آن کتابت شرف هدایت یافته بقبول دین موفق شد و بر کتابت کسری که بحسب اتفاق خاک نپاشیده بود نسعادت
ایمان فائز نگشت وکافر از عالم رفت و در فوائد فیروزشاهی میفرماید چون خواهد که نامه بقاصد سپارد از دست دادن بر زمین نهادن بهتر
باشد تا از انجا که دور که آن باجابت قریب تر است وایضا بتجربه معلوم شده که مقارض کردن کتابت در نفاذ حاجت دخل تمام دارد و بر آنچه
قلم و بریدگی کاغذ بر دست و پا نیفتد زنده که بسیار نوشته است همچنین بند قلم را بر قلم گذاشتن مخوص ست و هر قلمی که بر قلم قط زده باشند اگر آن
چیزی نویسند آن مقصد سر انجام نیابد **فصل** در بیان بعض الفاظ که در چند مقام مستعمل اند پس از بیان مقامات که استعمال از ایشان
گذارست بنا بر گذشت همچو استعمال لفظ **رک** باکوه و سنگ و ابرو سود او جنون و خواب و در یا و سیل و زمین و جان آید و لفظ **دامن** بیابان
و کوه و صحرا و پیراهن آید و لفظ **لب** بار یا و جام و بام و کوزه و زخم و تیغ آید و لفظ **بلند** با قامت و مرتبه و سخن و بخت آید و متاخران در وصف
چیزیکه دراز و پائین باشد نیز آورده اند چنانکه دامن بلند و زلف بلند و غیره آورده اند و بعض متاخران عمر بلند و روز بلند و شب بلند و
تعاقل بلند و شمشیر بلند آورده و بجای لفظ رسا نیز لفظ بلند آورده اند چنانچه هوی بلند در شعر بعض متاخران دیده شد همچنین عشق بلند
خان آرزو گوید که حق آنست که بلند کاهی بمعنی مطلق دراز و کاهی بمعنی بسیار و مانند آن آید تمام شد و لفظ **زدن** با ساغر و فا
و لاف و دم و کم و کباب عربی و کردن بکاف فارسی و راه و ساز و قرعه و دست و پا و لب و چشم و گوش و قلم و تیغ و حرف
و ناف آید و لفظ **دمیدن** با صبح و سبزه و نی و کرنا و نفیر و مانند آن و افسون و باد آید و لفظ **دم** معروف بمعنی نفس نیز آید و استعمال آن
با صبح و واپسین و نخستین و آخرین آید و در اشعار متاخران دم شام هم آمده تاثیر گوید **بیت** تا بادمی کشته چراغ دل تاثیر پای کی از صبح دارد
دم شامش ؛ خان آرزو گوید که دم شام بمعنی وقت شام است و دم صبح بمعنی دمیدن صبح تمام شد کلام او و لفظ **خوردن** با دم و بهم
و با زور و آب و طعام و شراب و بازی و زخم و شربت و غم و فریب آید و لفظ **برون** با راه و دل و دماغ و از راه دوست و بازی و مدد
و گمان و خیال آید و لفظ **بردن** با راه و جان آید **قلم** با کردن با دست و پا و زبان آید و لفظ **چیدن** با شیشه و دام و دوکان
و مهره و برخود و برخویش و بر دو سخن و سنگ مدد و گمان و آستین آید و لفظ **کوتاه** با لفظ چیزهای مقداری اکثر آید **سعدی** فرماید **بیت** کوتاه
نکنم زدست دست ؛ در خود بزنی بر تیغ تیزم **چشمه** با آفتاب و عنک و مانند آن استعمال یابد هم او فرماید **بیت** کرنه بیند بروز شپره
چشم ؛ چشمه آفتاب را چه گناه ؛ و کاهی با حلقه دام ستاره و گوید **بیت** خال تو حلقه زلف تو دلبر یا ست ؛ این دانه را ز چشمه دام آب داده اند

بدانکه استعمال **پروا** بالصله با بمعنی توجه و التفات آید و حمید گوید **بیت** اسیر عشق یکتایان نگیرند پروا ؛ که زهر خورده بر درمان نیکند پروانه بصله
از معنی هراس و اندیشیدن چنانچه گوید **بیت** شکستگان حوادث غمی نمیدارند ؛ که تخته پاره زطوفان نیکند پروا ؛ **برخاستن** معروف و
بمعنی ترک کردن و بدین معنی اکثر با لفظ از سر مستعمل شود چنانکه کوئی از سر فلان چیز برخاستم و گاهی بدون لفظ سر چنانکه سلمان گوید
بیت کز تو در باغ روی لاله نرفت ؛ که نچیدم بکنار کی از بند قبا برخیزد ؛ **بر بیدن** بمعنی وزیدن با لفظ خانه استعمال یابد و این خطا را متجاوزان
اشرف گوید **بیت** میتراشد خامه بهر شعر گفتن مدعی ؛ میبرد دیگر نمیدانم کداین خانه را ؛ **تنخواه** معروف این کاهی با لفظ کردن و گاهی
بلفظ دادن مستعمل شود سلیم گوید **بیت** غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد ؛ بیحواهی خوش زری ما را چمان تنخواه داد ؛ و لفظ تن بمعنی
تنخواه آمد چنانچه در فاتر پادشاهی تن نمایند بمعنی تنخواه نمایند آمده و در دفتر تنخواه را دفتر تن گویند **بیزار** بمعنی نفرت کننده این لفظ گاهی
با حرف از مستعمل شود چنانکه کوئی فلان از فلان بیزار است و گاهی با ضافت طغرا گوید **بیت** دل آزاری بود کردار ناصح ؛ بنا شستم از
رو بیزار ناصح ؛ خبر کسی کرفتن بمعنی فعل شنیع کردن با کسی و چون با حرف از مستعمل شود انیمعنی منظور نباشد طغرا گوید **بیت** تا کی ایم
بی یار و سر از من نپیکر دختر ؛ آن بت که از بهر زر ناخوانده بسیار آمده ؛ **پر** ضد خالی و بمعنی بسیار نیز آمده و استعمال ان بنظر است چنانکه
کوئی شیشه از اب پر است یعنی شیشه پر ست از آب و خانه پر از مردم ظهوری گوید **بیت** پر و خالی پرانداز نقطه دوست ؛ به بین دانی
که چون برمید رد پوست ؛ و جائی مظروف چنانکه شفائی گوید **بیت** تو جام لاله کون خور ما دوستان بخلوت ؛ پر پاشن کز غیرت خون
در کنار عاشق ؛ و این بسیار کم است خان آرزو گوید در منصورت حوض از آب پر ست هر دو درست باشد بهر حال اگر لفظ پر بجای کلمه لفظ
کو بجای پر باشد قباحت و کراهیت لفظی دور میشود و تمام شد کلام او **واون** بمعنی کردن آمده در مواقع مخصوص چنانچه کوئی نالهٔ دان
و آواز دادن و کور زدادن و محاورت دان کویند بمعنی زدن ست در مواقع مذکور **حالت کشیدن** با لفظ چه مستعمل شود سیاه
سوخته بمعنی مضطرب با الفاظ تشبیه مستعمل ست تاثیر گوید **بیت** در ریاضی که سخن زان رخ افروخته بود ؛ لاله بیرون چمن چون سگ یا
سوخته بود ؛ خان آرزو گوید لفظ اندیشیدن که معلمان شاعر دران تصرف کرده یکی مهابت بمعنی فیلبان که اصلش مهاوت است
و دوم رعایا که اصلش رعایا است بمعنی راجه سوم کشور بفتح کاف تازی و سکون شین معجم و فتح واو بمعنی حصه ملک و ولایت آرزو
اصلش کشور با کسه کاف تازی و بضم شین معجم و سکون واو مجهول بمعنی جوان تمام شد کلام او **اشارت** معروف و آن بچشم و ابرو
دست و با نکنت و با دیده و بکر میشود از چراغ هدایت **بدانکه** در بیخاد و فصل از دقائق الانشا در بیان مقام عارضی کلام و تبیان
حسن کلام با خوانندهٔ دیگر نوشته میشود **فصل** ستم عارضی کلام آنست که اکثر انرا بنویسند و حسن عبارت و معنی کلام خلل واقع نشود
اما بر مخاطب خصوص نزد آنها که فطرت بذله سنج داشته باشند کران و مذموم نماید و آن چند نوع بود یکی انکه مکتوب الیه یا ممدوح معلول باشد
بعلتی تقریری ازان علت در عبارت بیارند مثلا اگر کسی از چشم معیوب باشد نباید نوشت که بیک نگاه توجه کارها میشود یا بچشم التفات
ببینند یا چشمه ست آنست بلکه باید نوشت توجه شما التفات فرمایند و توقع آنست و ازین قبیل است رعایت مناسبتهای دیگر
علل ذاتی و عارضی و صدور حوادث مثل بزمت یافتن و طاعنت و غیره مکروهات زمانی دوم آنکه اگر مخاطب بحسب نسبت اخلاقی

اختیار کرده باشند که در مردم دانا نکوهیده بود مثلا خوردن شراب وغیره مسکرات یا دیگر خوی بد را در نامه و شعر تا توانند بتصحیح
و نیکو بنویسند و اگر میسر نیاید در مذمت وا اما نت آن نپردازند و بلکه از امی که میبینند عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها
عیب کوا و ل کند بی برده عیب خویش را ۔ مکرر در مقام نصیحت سوم اکثر الفاظ و عبارت باشند که مقصود کاتب ازان مدح است و بعضی از
بر سبیل اشتراک لفظ یا تصحیف یا ایهام یا تجاهل یا بترکیب بعضی به بعضی افادت معنی ذم و هجا از چنین الفاظ تا ممکن احتراز مناسب باشد
چنانچه در بیت هجوی من بردی و بردی گوی من ۔ در میان کوبران کوبر توئی ۔ لفظ کوبر بمعنی برنده گوی است و در هندی بمعنی سیر کین
است و ازین قبیل است ما در او را دیدیم آراسته و پیراسته یعنی فاحشه است یا در میان مردان شمشیر زن توئی یعنی نه یا مردم بدنهال او
میخیزد یا فلان کس سیطے است بانواع جود و کرم یعنی کون و هنده است یا تاج دولت بر سر تست یعنی نیست یا متحی مردی مردان اوست
یعنی نیست یا فلان کس در خدمت فلان دولت پیش افتاده یعنی مصاحب اوست یا بذلت بر پای فلان افتاده و ازین قسم است عطار
او بلقا را نخریدم یعنی در کون او نقل ست هارون رشید را پرسیدند چونست که مامون پسر کوچک خود را که از بطن جشیه ست دوست میدارد
و جانب محمد امین پسر کلان را که از بطن زبیده قرو میگذاری گفت کوچک از حدت فهم عزیز و بزرگ است و کلان از بلادت ذهن خوار و کوچک
مردم امتحانی استدعا کردند هارون رشید اول از محمد پسر کلان خود پرسید که جمع مسواک چیست گفت مساویک پس از مامون سوال
کرد او گفت ضد محاسنک یعنی مساویک جمع سوء بمعنی بدی است باعتبار کاف خطاب لفظ دو معنی بیند یکی بدیهای تو دوم
مسواکها در خدمت پدر ای این قسم الفاظ ترک ادب دانست و لهذا ضد محاسنک گفت همچنین است ایراد عبارتیکه بزبان
هندی مذموم بود چون لطیفه گویان هند بران حرف گیرند ازان لفظ احتراز مستحسن بود چنانچه بعد لفظ م الفظ تو و نحوه نوشتن یا بعد
لفظ جو آوردن لفظ دست و دایه ابو الفضل در دفتر دوم نویسد غرض آنست که همانا نه لفتگ بران اساس باشد که لفظ کوبر بهندیست
واجب الاحتراز باشد و همبرین قیاس است لفظ چون و مقتخر و پرو مایان جمع مان ضمیر متکلم مع الغیر و امثال آن چه م اگر مکتوب الیها
زنی باشد احتراز باید کرد از الفاظیکه موجب حجاب عورات باشد همچو خون و نفس بالفتح بمعنی خون نیز آمده و جمعیت و جماع و ازال و سناخ
و دود و سناخ و بوسه و پیغام و ذکر احوال عشق مکرر در حالت طیب و مزاح اگر مردی بزن خود نویسد مضایقت نیست چنانچه نامه شیخ
تنبیه افشا کند از عبارت منکره موحش اگرچه در حقیقت معنی و فحش نباشد و همه احتراز باید کرد چنانچه در تعریف بزم عشرت نویسد که مطربان
زمزمه شادی شیون مردن غم بود سیل باده آنقدر پیاپی رسید که بنیاد غم را از بیخ بر انداخت اگر لاش غم را از پرده ساز کفن ساز ندهند
و همچنین چیزیکه ضد کلام آنمقام باشد نباید نوشتن مثلا در تعزیت الفاظ تهنیت نباید نوشت مگر ضرورت چنانچه کسی را بدیر فوت شود و پسر متولد
گردد فصل از دقایق الانشا تا عبارت رقعه نوراً فزاید با فوائد زوائد مندرج آن حسن ذاتی کلام است که بدون آن کلام فاقد نشاز
صحت نیفتد و اگر صحیح باشد مطبوع نباید و آن منحصر است در چهار قسم که فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت باشد بیان اولین و دیباچه
هشتم بیاید و بیان اخیرین در همین باب گذشت اما حسن عارضی کلام نیست که ایراد آن شرط صحت و زینت کلام باشد بلکه گاهی تصنع
تصنع کردانند کلام را رونق دیگر افزاید و مستحسن بود و آن سه قسم است ۔ لطائف ۔ رعایت نسبت ۔ صناعات ۔ و بیان اخیر از علم بدیع است

پس لطائف که جمع لطیفه بمعنی نیکوئی و چیز نیک باشد آنست که چنین الفاظ را بعبارت درج کنند که هم مبین مطلب باشد بوجه صحیح و هم معنی دیگر بطریق لطیفه حاصل شود چنانچه استعمال فتح و نصب و کسر و جر و رفع و ضم که اسامی اعراب است در چنین مقامها که فتح در مصمام است معنی مقصود اینکه فتح بسبب مصمام است و لطیفه اینکه لفظ مصمام مفتوح الاول است و اگر کوید فتح بالجزم با مصمام است لطیفه باشد که اعراب لفظ دوم هم در بیان می آید و شجاعت بالفتح و رفعت بالکسر یعنی ظهور شجاعت بفتح قلعه مثلا و رفعت بکسر دشمنان باشد و بهشتی لطائف عبارت بطریق تعمیه صورت بندد چنانچه کویند راح در صراحی است چه راح در لغت شراب بود معنی مقصود اینست که شراب در صراحی است و لطیفه اینکه لفظ راح در لفظ صراحی است و ازین قبیل است سرو در باغ چون الف ساکن است و میم در چمن خوشتر و محفوظ بود از حرارت هوای آفتاب بتاب و از جوش طوفان آفتاب در آب نشسته و همبرین قیاس و نوعی از لطائف اینست که کلمه درج کنند کثیر المعنی و هر معنی دران مقام مناسب و موافق مطلب افتد این نوع مشکل است چنانچه امیر خسرو فرماید بیوه شاخسار لطف برای دوستان جانی است لفظ جانی در عربی بیوه چین باشد و کناه کار را نیز کویند و در بهارسی دوست جانی پس لفظ جانی درین مقام بهر سه معنی مناسب می افتد و ازین قسم است شادی مطرب چه شادی در لغت عرب سرود کوینده بود دوم در فارسی بمعنی خوش حالی سوم نام مطربی و ازین قبیل است رباعی میر غلام علی آزاد بلکرامی ره **رباعی** المرتمی فی دجا و المبتلی بعمی و المنتظی الصدا و المحتوی دبا یا تون سنة من کل ناحیة یستفیدون من نعمائه غنیا **اعنی** مرتمی اسم مفعول است از رتما بمعنی افتاده شدن و دجا بضم دال جهل تاریکی و مبتلی نیز اسم مفعول است از ابتلا بمعنی آزمودن و عمی بفتح عین حصل و سیم بمعنی کور شدن و منتظی هم اسم مفعول است از انتظاء بمعنی زبانه زدن آتش و صدی بضم صاد مهمل و فتح دال مهمل بمعنی تشنه شدن و محتوی نیز اسم مفعول است از احتوا بمعنی کرد کردن و سدت بضم سین مهمل و تشدید دال درکاه و در سراو نعا بفتح نون و ضم آن اسم جمع است مرادف الآء همچنین کفت شریف یعنی کسیکه افتاده است در تاریکی و کسیکه آزموده شده است بکوری و کسیکه سوخته شده است از تشنکی و کسیکه برو وارنده است قرض امی آیند آن هر چهار کسان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را از هر طرف و استفادت کنند از نعمتهای جناب رسالت مآب عین را اکرچه معنی عین بسیار است لیکن مصنف ره چار معنی ازان اختیار نموده اول آفتاب دوم چشم سوم چشمه چهارم ذهب و هر یک ازین معانی چهار کانه مصروفست بسوی صنفهای چهار بر طریق لف و نشر مرتب و نام نهاد مصنف ره این صنعت را صرف الخزانه در کتاب خود که سبحة المرجان فی بدیعة دستور فقرات بسیار است **رعایت نسبت** و آن چنان است که در شعر و انشا رعایت مناسبات و ملائمات چیزیکه منظور باشد تا ممکن بعمل آرند و آن دو قسم بود مطلق و مقید **مطلق** آنست که مطابق باشد بمطلب نامه یا اسم مکتوب الیه از چیزیکه طبع شنونده اقتضا کند انشا نماید **مقید** چون **رقعه** منسوب بعرفه که بمخانخانان نوشته از کوشه عنایت که این چله نشین هجر انرا با نعام کمان سر بلند ساخته بود ند کمان را چون ابروی دلبر بچشم و قدرا چون کمان در آداب زمین بوس آن خم ساخته بجذانیکه جان در قبضه قدرت اوست بیکه چه اکر کسی سر خود را در میدان وفا قربان سازد هنوز از شکر محبت آن بر نیامده باشد ، ای اهل کرم هر که را دست بیکی دراز ترکش نبخشد الله تعالی آن شجرهٔ اقبال را کامیاب و شاخ مرادات را بی بی سیراب داشته از رنک امیزی زمانه بری بیچ و تاب

بین وارادہ بمنہ وکرمہ تاکید از شاہ عالمگیر من لمعتان عالی بجا کہ غلہ وطیفہ زنی بندنمودہ از زنی می آید ماش فرستادیم نخود آمدہ است
برنج مدہ کہ فردا حساب جوجو خواہد شد **عرایضہ** بیوہ زنی بنواب اصفہان مرحوم عاجزہ در کتخدا آنجا حاضر **رعایت نسبت مقید** است
کہ در عبارت رعایت مطلب نامہ یا اسم مکتوب الیہ بعمل آورده شود وآن دو قسم بود مجازی وحقیقی **مجازی** چنان بود کہ ہر شیئی را
بخواہند کہ در انشا رعایت نسبت کنند اسم آن شیئی یا جنس ولوازم آن در الفاظ وعبارتیکہ یافتہ شود از استعمال نمایند یعنی وخواص آن مقصود
باشند **مثال** جائیکہ نسبت از قسم عطریات رعایت کنند لفظ واند وکسند وبود وکبود وبنفشہ داری وخوشداری وامثال آن بنویسند چہ بنفشہ
وتشدید واو نوعی است از بوی خوش وبود وکبود نیز بوئی دارد کہ لازم شمامۂ دار بکسر رای مہمل خوش بوئی فروش وبنفشی منسوب
بدارین وآن فرضہ است در بحرین کہ از ہند بدانجا مشک آورند ودر محل رعایت نسبت سبزہ وآب وانجا رواثمار لفظ تر وبر وشتری وبہر
ومانند جمال وکمال کار برند واز ین قبیل است رعایت حروف چنانچہ بیاید **الفاظیکہ بمعنی جمع آید** جملہ سائر کافہ مقتدیہ فابمعنی ہمہ
حرفہ بکسر حاء مہمل بمعنی پیشہ ورشدن وپیشہ طائفہ جماعت **جمع** طبقہ بفتح جیم کروہ مردم **حلقہ** بفتح حاء مہمل بمعنی دائرہ ورم اگرچہ این
الفاظ را محل جمع بی قید رعایت نویسند خللی در حسن کلام واقع نشود اما بجائیکہ ہم معنی مقصود حاصل شود وہم سررشتہ رعایت بجا باشد
احسن تواند جملہ رمقامی باید نوشت کہ تقریب نخویان ومحرران وعوام باشد مثلا جملہ نخویان وجملہ محرران وجملہ عوام سائر در جائیکہ ذکر اقتدار
وہمراہ وسیارات یا لشکر وسواران وغیرہ وذی حرکت باشد ودر صنعت عکس نیز موزون افتد چنانچہ سائر ساکنان شہر **کافہ** در مقامیکہ
نسبت وذکر حرف افتد چنانکہ عین الدین باکافہ کرام بلطف عمیم زندگانی بکند **حرفہ** جائیکہ مذکور اہل تیغ ومحرران وپیشہ ہا باشد چنانچہ حرفہ
تیغ زنان وحرفہ محرران وحرفہ بازاریان **طائفہ** در مقامیکہ ذکر روندگان باشد چنانچہ طائفہ حاجیان وطائفہ مسافران وطائفہ سالکان
وسواران وقاصدان واگر صنعت عکس کنند طائفہ ساکنان فلان شہر گویند **جماعت** انجا کہ ذکر صحابہ ومصلیان وستیان بود **جمع** در
محلیکہ مذکور مدبران وصوفیان باشند ودر صنعت عکس جمع پریشان کاران **ع** مشکر لله کہ جمعند پریشانی چند **طبقہ** در انجا کہ بیان آسمانیان
باشد ہمچو طبقہ ملائک وبطریق صفت واضافت نیز توان نوشت چنانچہ طبقہ صوفیان خلوا ودست وطبقہ ازاہل نثار ودر اہل بازار نیز متوان نوشت
ہمچو طبقہ آہنگران وطبقہ زرگران وہمچنین جائیکہ ذکر طعام وماکولات باشد چون طبقہ طباخان وطبقہ کلہ پزان **جوق** جائیکہ ذکر لشکر باشد
ہمچو افواج قاہران نواح جوق جوق رسیدند **حلقہ** جائیکہ ذکر درویشان وجوہریان باشد ہمچو در حلقہ درویشان ودر حلقہ جوہریان
واز کواحق اینہاست **مذہب ومشرب** لیکن استعمال مذہب در طریقہ حقہ احق است ودر غیر حقہ کم ومشرب بعکس آن **استعمال**
الفاظیکہ بمعنی تشبیہ آید مانند وار نسق بفتحتین نون وسین مہمل سخن را نظم وترتیب دادن ومہرہ در رشتہ کشیدن نمط
بفتحتین قسمی از کشتنی وطریقہ ونوع از شئی وجماعتی کہ امرایشان واحد باشد **بند** آستی فعل شیرہ کوئی پنداری سبیل منوال
بکسر میم چربکہ پارچہ را وقت بافتن ہمچندو بحذف الف نیز آمدہ وعرب کویند ہم علی منوالہ واحد یعنی بر ہمان راست اخلاق ایشان سان
آنان آئین طریق بفتح راہ پیدا وکشادہ ومہ بفتحتین رسمہ وتاسہ واندوہ وراہ کونہ چنان مثل چون رنگ طرز روش کردار مانند
ہر مکانیکہ ذکر آب باشد کوارا افتد چنانکہ سخن فلان کس در روانی مانند آب است **وار** جائیکہ بزرگی وبزرگان باشد چنانکہ گویند

فائدہ عمدہ

این کار در دوار کردنیست واگر گویند طفل وار میباید کرد معنی درست است اما از تناسب دوری افتد چه وار بر بندگان بیشتر در محاورت
است نه وار طفلان و خروار هم ازین اعتبار گویند که پشتواره مقداری باشد از هیچ که پشت توان برداشت **فتراک** جائیکه پیوند
ملکی و عمان باشد چنانچه فلان حاکم بر فتراک نوشیروان ملک را آباد ساخته و بند و بست فلان کس بر فتراک شایسته است **نمط** جائیکه ذکر فرش
باشد چنانچه پیش پادشاهان بر نمط بندگان خدمت باید کرد چه نمط بمعنی فرش هم آمده و شیخ نظامی فرماید **بیت** چو دریای ثالث نمط موجی
خاک نه زیر ثالث ثلاثه جهان شست پاک **پیمانه** جائیکه ذکر ظرف غیر محل دست و دار لطیفه دیگر ندارد **تمثال** جائیکه ذکر ظرف غیر اصطلاح منطق و هندسه
یا بیان شکل باشد چنانکه خط فلان خطاط در تمثال شکل ظرف خوبانست یا فلان دانشمند در منطق چندین شکل وارد یا این مقدمه بر شکل
منطق است یا بر شکل هندسه و فلان عورت شکل شاهدانه دارد تا اصطلاح فصحا کرشمه و ناز است **شیوه** این لفظ در شکل نزدیک است
در حق رندان و اهل ملامتی صرف باید کرد چنانکه فلان شکل و شیوه رندان دارد و شیخ سعدی فرماید **بیت** من آدمی نبینم و شکل فرشته خوی
در روش و اندیشه ام مکر این شیوه از پری آموخت **پیرهن** جائیکه ذکر تن و بدن باشد **شیوه** با تانی مجهول بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و طرز و
قاعده و قانون باشد بمعنی هنر و کمال هم هست و خوشنویسان نمودن و خوشنمائی و خوبی و نیکوئی کردن را نیز گویند و کرشمه بفتحتین ناز و
غمزه چشم کریستن و در شعر محزون هست حرکت چشم را بر همچنین است در سرمه و در حل لغات است بکاف فارسی بمعنی ناز و نکاف تازی
بمعنی روی گویند فتح الله کرشمه یعنی وجه بدین معنی تا زیست مل کوئی جائیکه ذکر کوی و چوگان و مناظره و مباحثه باشد شیخ سعدی
گوید **بیت** کوئی رک جان میکسلد نقمه ناسازش و ناخوشتر از آوازه مرگ **پیداری** جائیکه ذکر غالیه و عطریات باشد
چیره داری بمعنی خوشبوئی فروشست **سبیل و طریق و نهج** این هر سه لفظ که بمعنی راه است در محل رهروان و مذاهب استعمال این الفاظ
جایز باید ساخت سعدی فرماید **بیت** خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل هم او فرماید **بیت** طریق مهمان دوستی و رسم
برزن که رای تو روشن تر از رای من **منوال** استعمالش در بافندگان و قومیکه برابر بافند در اخلاق خوش تا باشد سان مثل
چون در بین الفاظ انچنانی نگنجد جائیکه بهتر از بین قسم الفاظ استعمال یافته شود احتراز از تکرار باید کرد **آسا** در جائیکه ذکر آرام
و آسایش و حبت باشد چنانچه دل آسا در سینه جا گرفت و هوای جان آسا مایه حیاتست آنچنان این لفظ را چندان عرضه نیست مگر در جمع
برند چنانچه آنچنان فلان در جهان روشن است **پوشیده مباد** که آئین بروزن پائین بمعنی زیب و زینت و آرایش است در رسم
و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دهی است نزدیک لغار موسیائی پس استعمال این لفظ در زینتها و عادات ناروا نزدیک موسیائی
و شکستگی اعضا خوشنما باشد **گونه** در مقام لون و رنگ و رنگین افتد چنان بجائی که در طعام باشد در خورست شیخ نظامی فرماید **بیت**
چنان میخور و زنی خام را که زنگی خورد مغز بادام را **رنگ** جائیکه ذکر شئی رنگین و مکر و طلا و امثال آنها باشد چه لفظ رنگ برای این چیزها
هم موضوع است گر در جائیکه ذکر اعمال و افعال باشد چنانکه فلان بکردار عابدان ریاضت میکند یا بکردار عاصیان بدکار است
طرز در جائیکه ذکر خامه و نقاش و نقش باشد **روش** بجائی که ذکر رفتار باشد چنانچه خرام آن دلبر روش کبک است
عرفی گوید **بیت** آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز بروش مهر فزای و بنگه صبر گداز **استعمال الفاظ متفرق پارسی زیر آن**

جائیکه ذکر فرود آمدن باشد مناسب است چنین که بر بام رفته بالا مباش نیز اگه انجای تو نیست هیچ جائی که مرا ی و موانی باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** شب ریکی آن شب چرا کشت مست ۔ که آمد چنین شیخ را ی بدست **پرورش** جائیکه ذکر طیور باشد و انکه سرای سپنج و خانه سپنج میگویند و در محل شمار مناسب افتد چنین که عاشق خطاب بمشت راخواند از سرای سپنج و خانه سپنج اند یوشیده مصادر که کلمات معانی دارد در عبارات مختلف بمقامات متفرق می آیند رعایت مناسبت میان معانی کلمات و عبارات بحسب مقامات موجب حسن عاشقانه کلام میشود و عدم رعایت باعث عدم آن میگردد چنانچه ایمعنی از امثلة گذشته ظاهر و واضح است **مثال** رعایت نسبت حروف تهجی در عبارت اینکه رقعه پیر را **الف** بیک تا در راه راستی **ثا** بت قدم گشته از دام شیطان **جیم** برامده در هر حال **خا** طر از محیط سعادت و نشانه نیکی اخلاقش برجلوس باطمن **دال** است مانند **ذال** ی بند ضلال نیست آن **را** از کعبه رضا داند و انچه شیخ **یمین** ولنشین کرد اینده غلط است مرید صادق متضاد مرشد نخواهد بود شنا الیه از باطن **طا** هر ست و به **ظا** هر پیر سته اینچنین کس را به **عین** عنایت دیدن و از همزه تا **غین** نجشیدن بجاست و از گفته غرض کویان برچنین اهل و **فا** قافیه تنگ نیاید آورده که در گوشه تنگسته دلی اعتکاف کزید **غلام** شماست بلطف **میم** اکنون از حال اولی پر **واو** فاضل نباشند و آنها را که در حق ما بدگمان میکنند زهر نمایند یا برانند **رعایت نسبت مقید حقیقی** که در انشا از روی معنی است مکتوب الیه یا مطلب دیگر که مقصود بود هر چیز اخواص ولوازم وجنس آن باشد در عبارت درج کنند و تلازم آنرا بعنوانی ادا کنند که آن تلازم شریک معنی عبارت بل عین معنی عبارت باشد و اگر است مکتوب الیه موزون واقع شده که در تلازم آن میتوان نوشت پس تلازم معنی حقیقی آن است **مثال از رعایت است** رقعه میرعبد الجلیل بالکرامی عریضه انیه و احسن تلاش چند امور تر است که هر سطرش چون کاکل دلبران هوش کش ناخن بدل میزند امور حقائق را پیش پا انداخت نظر بر اصلاح کار و رفع او از اخود بخاطر میرسد که غلام مامور بود به ازدواج سمرشدن بهت در دین اسلام هیچ چیزی نیست مشق علیک ۔ هر چند چون شانه شما دبصد زبان ارشاد کنیم از اخلاق مقراض و دشقاوت و ادبار سبلت اعتقاد او را امور جیبی کرده باشد گفته ما کی می شنود ۔ و همانا سر در همان خواهد بود سرکشی که همیشه کار با سنگ و آهن داشته باشد نصیحت در وجه اثر کند فرعون در لغت سرکش است موسی استره مضمون ترکیب کلاهانی که دار است شهار دارد در اینجا بظهور میرسد ۔ هر سکندلیکه کوت کفر پوشید و آب نافرمانی از جام غفلت نوشید متوقع است که در قیامت چون شرط حجامت خون حسرت در دهن و دوال ندامت در گردن خواهد بود سلسلهٔ سخن چون زلف مهوشان در انگشت چون پیش کافران تراشیده **بیت** من وجه شرط بلاغ است با تو میگویم ۔ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال **رقعه جواب** از میر مصطفی علیخان ارکانی چند امور تراش در موقف آیمنه داری میرود شن ضمیر عالیجناب چنین عرض دارد که نامه نامی فیض ورود بخشید خوبی عذار عذرای اسلام ۔ و در شئی چهره کفر نافرجام ۔ که مشک سنجق مومیوعیان مینمود بوجه احسن دریافت ۔ و بدین آب و تاب سواد عنبرین موی حروف و کلماتش که بازلف سطور آیات و احادیث سر موئی که دوئی ندا شته ۔ لرزه اندام سر تقشر جلود و هم ظاهر ساخت بمرجب الجلیل القدر که مانند آب بر سرین جاریست بمقراض لایروده کعلی ظلمت باف شرک که نقاب روی شاهد اعتقاد بود بریده و از لب

کانه توحید سراپای خود شسته خلعت دیبای اقرار وحدانیت پوشیدنش یعنی تحقق ارشاد وخوش وخروش عجبی در کانه سرم
آورد یعنی فی ناقوس که در خاطر شبه دوانده بود سوختم وچراغ خانه موذن افروختم خشت گشت سنگ پای مسجدیان نمودم وتار زنار را
حرف لغار وزری مصلیان سبحه ثبت چاک کردم ابروی بتکده برخاک وظلمات این افعال خیر مآل که در ملت بین وجب وحرام کیش کفر
بود موی دماغ برادران وخویشان وپیچ وتاب سلسله گیشان گشت این تیره درونان برنگ شانه خفاش سرشت صدر زبان بطعن بین
دراز نمودند بجوئی بت پریشان حال معذرت ویناز کردن چون امید کار ما مالک النواصی هست از خرج موقدح خویش دیگانه هیچ باکی نیست
هر چه بودم ازان خلاص شدم وداخل بندگان خاص شدم وبدین پناه هر چند استره موتراشش فکرم دم ودستگاه آن ندارد که در موسکافی
دقائق مسلمانی سری با قصای کمال تواند برآورد اما ناخن بندی بانگشت شهادت پیدا شد که تا در عرصه رستخیز از منجنه آتش جهنم در امان
وبزلال شفاعت ماه مرتبین لسان باشد زیادت عمر ودولت چون کیسوی سنبل جد امجد عالی در از باد مثال رعایت مناسبت لوازم بخیفه
رقعه قرلباش خان امید عزیز را اگر خواهی که تاج شاهی بر سر گذاری وملک دل را در تسخیر خود آری تخست دامن خود را از لوث عصیان
پاک دار ودست از ارتکاب مناهی بشوی که تا دفتر جمع وخرج گنجینه دنیا واخری بدست وبهند وزر سفید حرص آرزو طلا بر سفید وبا طنش
وتا که در خزینه حوصله جمع کرده صرافان قضا وقدر البته در آتش امتحان خواهند انداخت پس پیش از وقوع در راه خدا وائمه هدی
صرف نموده ثمنیه بیمت وسعانت اشناعشر که پادشاه هر دو جهان اند بدست آورده نفس سرکش حریف که پیوسته در تاراج ساختن
کشور باطن وآماده درکین است منقطع ومنهزم گردانی وبانقیاد فرمان خویش را بسان غلام بی عذر آری اما آید تا آید شرط است
ع شنامان چه عجب گر بنوازند گدارا ویک چیز ازین التماس مذکور بعض نیاید ماند برهم خواهد شد بهر صورت در بنباب سعی بلیغ
از طرف خود سر وای شوق جائز است که تا اینجا نیز سر وای الا توفی یا سالا توفی حاصل آید اما تنبیه تنبا بلاحظه بازیکران بین و
یسار که عبارت از بر دست وزیر دست اند بحصول انجامید که سر رشته برات ریاست از دست نرود وقبل از کار زار آفتاب عالمتاب
مهر علی الاعلی را علم افتخار ساخته خود را بانغ نمائی که چنگ دیو نفس حمله در کردیده تا نغ نکند بلکه ملقب بخطاب نادر بانغ کردد
غرض بدین تماشی پایه جوانمردی را در میدان دنیا وآخرت ثابت نموده چون زر سرخ سرخ روئی حاصل کنی والا سوای خجالت
خجالت روی ننماید والسلام والاکرام ومعنی سر وا در اول همین باب گذشت وبانغ از بیغ بالفتح یعنی جوشیدن خون وملا
شدن فصل در بیان چند فوائد از نهر الفصاحة با شرح بعض الفاظ فائده در گویان فارسی میگویم که برای متعلمان شعر فارسی ایران و
توران هر دو سند است واز تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است واهل خراسان از اهل آذربایجان فصیح تر اند وتغیر از زبان
به از خراسانیان وصفاهانیان به از همه واشتراف واجلاف وشهری وکوهی ایران صاحب زبان اند در دولت زبان قلچی ومیرزا
هر دو برابر اند در زبان هر دو سند قلچی هر دو قاف لفظ ترکیب یعنی سپاهی یا بازاری بدانکه فرق میان اشعار متقدمان ومتاخران
وشعر هندیان واهل زبان ودر صاحب خرد مخفی نماند که روزمره ایران بعد شصت سال متغیر شود ودر هر دوره ستین یعنی شصت
فصحا هم سند وتصرفات تازه دران بکار برند پس شعر یکه دران روزمره حال است از زبان قدما نیست وروزمره حال عبارتست از

که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری از نحوه در آخر باب چهارم نوشته شد باقی از مغل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائده ندارد و فارسی توران متغیر نشود چه تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن درین صنف یافته نشوند لفظ چند مخصوص باهل زبانست که در نثر هندیانی که مقلد درست نباشند یافته نشود همچنین بعض روابط مانند کشیکچی و قشون و میلقات و بلوکات توپکل بیکی و در خانه و سیورغال و تیول بدانکه کشیکچی بکسر کاف و فتح شین معجم و سکون کاف دوم و جیم فارسی و هر دو کاف تازی لفظ ترکی است بمعنی پاسبان و قشون بضم قاف و شین معجم در ترکی فوج را گویند و میلقات بکسر باء موحده و کاف تازی بمعنی تحفه و بلوکات بضم موحده و لام بمعنی دیهات و بکلربیکی بمعنی سردار فوج که جاگیر داشته باشد و در خانه بمعنی دربار پادشاهان و سیورغال بکسر مهمل و ضم تحتانی جاگیر که از سرکار معاف باشد و تیول بتقدیم تا بر یا بمعنی جاگیر شاهزاده و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل و کلانتر بمعنی چودهری و صاحب پنچایت که رجوع معاملات باو باشد و میکفته است بجای میگفت و هرچه مثل آن بوده است چون میکفته بوده است هم بهمین معنی استعمال کنند و کفته آمده است نیز بهمین معنی درست آید و تقدیم مرحوم و خدا بیامرز بر نام موتی و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلقچی و کتک و شلاق و روضه خوان و بابا و مردکه و لبسره و دختره و بچه و طفل شدن و شقار شدن و قلی قلی و زن جلب و چرچی و مقلاد و تم و کوکو و ریشخندی و ریش و سبل و تکلتو و توشمال و قرشمال و جل و زغ و بیلدرچی و خرکس و خیر بدانکه کتک بضم کاف و فتح تو قانی و شلاق بفتح شین معجم و لام هر دو بمعنی تازیانه زدن آمده است بعضی اول را بمعنی چوب دستی خرد و دوم را بمعنی تازیانه که اسپ و خر را ازان میرانند و روضه خوان هرکه در عاشوره کتاب خوانده و طفل شدن بضم طا مهمل بمعنی مردن پادشاهان و همچنین شقار شدن و ازین هر دو لفظ مراد مرکب نفس امیر تیموری است که آنرا جغتائی کویند و علی قاپو بمعنی آستانه حضرت امام علی موسی رضا است و جلب بفتح جیم و لام زن فاحشه و چرچی بفتح جیم فارسی و سکون رای مهمل و جیم ثانی هم فارسی و سوم خا معجم فوجیکه از لشکر جدا شده برای آوردن اسباب ضروری در ملک حریف رود هندی کلهی کویند و مقلد بر وزن سبله بمعنی انگشت دان و زغال دان باشد و توشمال بمعنی داروغه باورچیخانه و قرشمال بمعنی قرم ساق و بیلدرچی بمعنی بودنه و خرکس بمعنی احمق و خیر بمعنی نه یعنی نفی و جل و زغ بضم جیم تازی و واو و زا و غین هر دو معجم بمعنی جانه عوک است و آن چیزی باشد سبز رنک که در رویهای آب ایستاده بهم میرسد و آنرا بعربی طحلب و خزه الضفادع نیز کویند و لفظ جناب بی تقدیم آن ای لفظ آن بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای آ قبله و ملازمان و خدام بهمین معنی و چک و چانه بجیم فارسی بمعنی لب و لبجه و چه میشود و اپنها بجای ایشان و او ا بجای اوشان و تکلم اورکردن بنده و مخلص ای بنده چنین کفته بودم و استعمال اینها در اقلیم بهمین معنی ای بنده و مخلص و تکرار بود است در آخر سه فقره یا چار فقره و ذکر را بعد جمله و در روزمره فوسی الفاظ هندی آوردن بشرط ورود در بجای تتبع طبیکه وارد هندوستان باشد چنانچه در رسالها طفراو ظهوری الفاظ هندی آمده و الا عمارسی بخلاف الفائیکه هندیان در انتظام آرند قوله ذکر را بعد جمله مثل شب قصیده در مدح جناب عالی کفته شده را برای یکساعت پیش من بفرستید هندیان چنین خوانند نوشت قصیده که در مدح جناب عالی کفته شده است پیش من بفرستید فائده در تعلیم طریق تحریر نثر و آن بر دو وجه است و چند چیز ضروری اما اول اینکه بعتقاد باید کرد که هر لفظیکه مخرج ازین بیست حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه عربی یعنی فاوحاء و بعض الفاظ کرکازین حروف

هشتگانه دران باشد و عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود یا پارسی نمی تواند شد مولف رساله گوید که این ممنوع است زیرا که بعضی الفاظ ترکیه دران یکی ازین حروف هشتگانه نیامده غیر عربی و فارسی و ترکی باشد چون توسن بروزن پوشش سریانی نوعی از بوزنه کوهی است و حربا بکسر حا مهمل بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و حرف بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپیدان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد گویند و حرنبل بضم باء ابجد بروزن قرنفل هیونانی بمعنی است که آنرا از طرف شام و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ باشد اما دوم اینکه نثر خالی از تکلف باشد یا با تکلف بود دوم است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اصلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج ندارد بلکه منشیان اینجا آنرا از عدم سبب معرفت با کنهاپوچ شمارند و فهم آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل عجم عبارات غلط و بی محاورت مقصود نیست بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند و درمیان مشتبه همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف بضرورت وزن قافیه در نظم و بضرورت سجع یا صنعتی از بدایع یا بتقلید بزرگی از گذشتگان از جهت عدم اجتماع فصحا در اوقات براحتراز و اجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر و کوهستان یا آمیزش با ترکان و بودن و بعض شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره های ایشان و بی تکلف ساختن مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعض روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً فرق در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت نسب از مطرب دل خونش بدوی راه شنیدم نالهٔ جان سوزی راه و در بیت مقام مانع قافیه بود دیگر شعر زهی طالع مادر روزگار که پوری چنین پسر آورد در کنار ۱۲ پسر بجای پور که لفظ تورانست گنجایش نداشت و این سوای شتر و بی مضاف الیه استعمال در پارسی نیافته و فقدان مصطلحات متاخران مراد نیست یعنی فقد بعض اصطلاحات متاخران در نثر است و سجع قافیه شعر را مثال از یکدیگر جدا کردن دشوار است و بعضی الفاظ که ایران و توران هر دو بجای الفاظ دیگر استعمال کنند مثلاً در ایران بجای لفظ تافتند قیاسی دران هنگام اقدام نمود و بر تافتند لفظ تورانی است یعنی تیر انداختن و اهل زبان سروانند یا اندختند گویند مثال دیگر یک تنگه بیکنگه سپید و بیکنگه بضم باء تحتانی و سکون نون و کاف فارسی در ترکی زن برادر را گویند و بکاه نگاه بن کرد و بیکاه از نگاه بیرون آمدم بگاه بمعنی شام سعدی فرماید گاه و بیگاه در طلبوم یعنی صبح و شام مثال تکلف عبارت بطول فرازرج قلعه که نه فلک زینهای راه رفتن بان بستر شد بر اینکونه عبارتها چون خواص اوقات تصنیف دست بسته بود و عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمیباشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آنمرد که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و در بیجا نه جا مذکور شده و چنین مباد فلانی اگر عمداً این حرکت کرده یا میکرد بسزا رسیدی یا میرسانیدش و نتیجه نیک نمیدید یا نمیدیدی مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش آواز و رقاصان شیرین کار پیش پیش جلوریز متوجه باغ شهرآرا شدند و موافق روزمره چنین باید نوشت یکروزی بندگان اقدس سوار تخت میشود امرای دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش خوان و لولیان رقاص پیش پیش راه میروند جلوریز متوجه باغ شهرآرا جلوریز بفتح جیم ای عنان ریز که کنایت از تجمل ست و چند تا بمعنی چندو لولیان بضم لام بمعنی زنان بی حیا و بی شرم

وفاحشه مثال دیگر دیروز حضرت خدیو کیهان بتخت مع ارکان دولت ومغنیان خوش آواز وپری پیکران رقاص هرچه زودتر متوجه باغ شهر آراشدند وسوای ایشان در هندوستان پادشاه توان ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت کورکانیه بطول انجامید تا این وقت
مثال حذف الفاظ ایجاز اوادای قصار ای کشف
که ازیده نهادی وسیه روئی بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در غربت بحسب ظاهر سکه بنام پادشاه زمان ما حضرت شاه عالم بنا درست خلد الله ملکه وسلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق بحضرت خواجه بجا روسطه بحضرت صاحبقران میرسند وقوله کورکانیه منسوب بکورکان بولو مجهول وبرد وکاف فارسی لقب شاه تیمور ومعنی آن کسیکه لائق عیش وعشرت باشد چه کور بمعنی وعشرت وتراب باشد وکان بمعنی لائق وسزاوار وبهر پادشاه جلیل القدر رانیز کورکان گویند واغلبکه بمناسبت همین معنی لقب شاه تیمور شده وکورکانیه یعنی تیموریه ازبسکه تورانیان وایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند سکنه این ولایت را امتیازی در بردو فارسی نماند مگر بعضی که بملاحظه خوبی داشتند ودارند صاف راازدرد جدا کرده مینویس بروزمره نویس وخوب است که روانی در عبارت پیدا کند وبعد تحصیل روزمره ایران ازاول زبان یاد نخندهٔ زبان بکب روزمره که رواج هندوست در مکاتیب جاری وارد وتکلموا الناس علی قدر عقولهم واگر مخاطب تخصص نداند بکب یا صاحب زبان باشد روزمرهٔ ایران بکار برد قوله زباندان بکب یعنی صاحب زبان نیست مگر بکب وصاحب زبان شده ودرین مقام برای مثال دو رقعه مینویسیم یکی بروضع اهل زبان ودومی بروضع اهل هندوستان وبهردو درمحاوره خوب وچست رقعه بروضع هندیان برادر عزیز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعاء عمر وجوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز مشتمل بصحت بدنی ومتضمن ورود در کلکته وملاقات باستر جان لشتین صاحب معرفت خالصا صاحب سراپا لطف واحسان مولوی عبد القادر بهادر دائمت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید دیده را از مطالعه آن نوری وسینه را سروری حاصل کرد ومطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود بیکم وکاست ذهن نشین افتاد چون این بی سروپا را با خالصا صاحب ممدوح نیازی واخلاصی است وپیوسته جویای فتوحت صحت ایشان میباشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ وبذل عاطفت بحال آن سعادت نشان انقدر مسرور شده ام که شرح آن زیادت از گفتن ونوشتن است بروشن ترین وجوه یقین خاطر من است که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی ومتوجه رونق کار آن برادر خواهند شد خدا در عمر ودولت این بزرگ بیفزاید درین زمانه آشنائی که که بکار آشنا بیاید ایشان هستند دیگر اینکه در بنولا میر محمد علی صاحب خسرو پورهٔ خود را نزد من آورده بودند فرمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله ببرید التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج عربه که برای تحصیل تقاضای باقیات نواب علی برادر نزد بالاجی آمده بود روانه شدند هرگاه قرین صحت وشادمانی مراجعت خواهند نمود این سعادت حاصل خواهیم نمود واز اخبار تازه اینست که درمیان سوار امرتسه که برای کمپانی شب کرد خیمه نواب علی بهادر فرود می آیند ومردان میرزا غنی بیک جنگ واقع شد سی ودو آدم ازینطرف بکار آمدند وپنجاه ودو آدم از انطرف کشته شدند ومرقوم وعنایت الله هردو زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند در یکهفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خوشدامن عنایت الله عرصه سرین تنگ کرده هرچند قسم نامیخورم که زود تر شفا خواهد یافت دست از گریه برنمیدارد ومیرزا صادق ملتمای که خدا وراسیامیرزا خوشدامن عنایت الله

بسیار خوش بود و گفت که این زن بسیار نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبر گیری و غمخواری داماد باهیچ چیز سروکار ندارد
در این قصه خلاف اهل زبان تو لفظ است یکی خسرو پرویی خوشدامن و اینهم از جمله رواج یافتی همه صحیح و خوب اگر کسی ایقدر تو بسیار غنیمت است رقعه دیگر از زبان منشی برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعه سعادتمندی مشعر بر صحتها و مقتضی سرور و کلفت و ملالت جان برادر من صاحب همراه جناب خانصاحب از الاساتذ مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر صحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب سید و طالب من کل الوجوه حالی شد داعی شمار و جناب خانصاحب مخدوم ممدوح خصوصیتی تمام دارد خصوص سفارش و سعی آن جان عمر الله که زبان و قلم را متحرک خواسته جناب اقدس ایزدی این بابا را اجرای خیر و بخوبی شخصی است کسانیکه در حسب انسان نام آشنائی و آشنا پرستی میبرند هرگ بدم که راه دروغ طی نمایند این لاف و گزاف از دهن آنها زیادتر است بخدای وحده لاشریک له که مردانه زمان و عجوبه روزگار است دیگر اینکه در مولانا میر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله برید التماس کرم که نواب صاحب ممدوح همپای قشونی که برای تحصیل باقیات میرفت نواب علی بهادر نزد بالا را و بکلر بکی کالپی آمده بود به بانده روانه شدند هر وقت که مع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم تازه اینکه سواران کشکخانه را که کرد او تاق نواب علی بهادر میبوده اند با مردمان غنی یک درهم شوری اتفاق افتاد سی و دو آدم از یکطرف و پنجاه و دو نفر از طرف بدم کار رسید ندمرا و عنایت الله زخمی در او تاق خودشان آمدند زخمی دارند هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند محتاند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بیحواسی دارد من از حرکات این زن تر آمده ام هر چند دل میدهم قسم های غلاظ و شداد بیخورم جائی اندیشه نیست دست از سر و سینه زدن برنمیدارد خدا بیامرزد مرزا صادق ملتانی از ما در زن عنایت الله بسیار راضی بود میگفته است که این زن خیلی عفیفه و نیک نهاد است سوای پرورش و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سروکار ندارد قوله عرصه بر من تنگ کرده یعنی از کریه و زاری مرا عاجز کرده است قوله ذریعه سعادتمندی کنایت از خط قوله جانی ندای ظاهر شد این محاورت اهل زبان است قوله جنب یعنی پهلو مراد از مقابل قوله مرگ بدرم قسم است در محاورت زبان مذکر ان قوله لاف و گزاف یعنی زیادت گوئی و خودستائی قوله هم پای قشونی ای همراه فوج که چنان و چنین است قوله بکلربکی در ترکی سردار فوج را گویند قوله کشکخانه یعنی چوبخانه قوله او تاق بالضم یعنی خیمه و این لفظ ترکی است قوله بدم کار رسید ندای کشته شدند قوله تر آمده ام ای تلک آمده و عاجز شده ام قوله دل میدهم ای تسلی و تقویت میدهم قوله غلاظ و شداد هر دو بکسر اول جمع غلیظ و شدید هر دو بمعنی سخت و درشت فائده در بیان طریق سجع و پیدا کردن فقره مقابل فقره نوشتا ید پس گوئیم که بر سائق صاحب طبع مخفی نماند که سجع نثر مقابل قافیه در شعر است مثال آن ز بنده مستدامت ولایات ✻ بر ارنده و ساوذه امارت و جلالت ✻ ایالت با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعه صحیفه شریف بهارستان دوستی تازه کردید ✻ و نهال مراد خاطر مخلطان بر خود بالیدید کردید با بالید قافیه است و درین شرط ضرور است که آدم اشعار بسیار را از اساتذه مشتهر بیاد آسیب و شمشیر و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و حکایات مجرب و فکر نعت منظم و بیان

اندوه جدائی نه نسبت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب داند صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای
این نظائر هر چیز یاد باید کرد چه اگر مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد مثلا هر گاه تعریف خیاط منظور باشد
ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر انچه متعلق خیاطت بود واجب نماید و این براعت الاستهلال نامند و در ذکر کاریز لفظ تشت و شود
آب دریا و سفیدی و صابون و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت از قسم جنس و متاع و دوکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود
لیکن بهیچ شایسته باید مثال رقعه در طلب خیاط تا قبای نوآرایش قامت مهروماه سمت رشته عمر و دولت آن کسوت امارت و عجائب
گوی کریبان و عظمت و ابهت دکمهای آشنای سوزن ترقی نمایان باد رقعه در تعریف قصار یعنی کازر زهی قصار پسر ماطلعت که
ماه دو هفته محال آنکه پیش او سفید شود و خی کاریچه سرو قامت که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از هزار شست نشود نرود صفائی
آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار بر سنگ زند آبروئی ندارد و عکس آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افروزش
نامی برآرد رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا و متاع نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهروزی حریر
قبای ملازمان باد همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و کرده و شبیه و تصویر و پرداز و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات
خشت و سنگ و چوب و گل ماله و آهک و کلکل برای معمار گل ماله آنقدر است که بدان بر عمارت گل آلایند و قس علی هذا و فقره مقابل فقره
پیدا نیشود و مکرر تقلید فقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه چون مناسبت کوهر با صدف و معدن و دریا و
و هر چه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله
و یاسمین و سوسن و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان و هر چه مرادف اینها لیکن لاله
با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت کوهر و دروشب چراغ با تاج و اکلیل و نقره و سیم و آب و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ
با بازو و دست و درج با معرکه و وتاج با کردن و تاج با لکه و نگین با خاتم و انگشتر با دست و زیور که زنان در کردن پوشند و قبا با قامت
و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن همچنین گل و یاسمن و ریحان نیز با آستین و دامن و کریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر
با کمر و قبا و سکون تحتانی نام عطارد است و مشتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دائره و مرکز
هم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دودمه یعنی خاندان و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس
و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه
و نسخه و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون و استوانه با ایوان و رنگ و پرداز با تصویر
و خال و کلکونه و غازه و سبزه با چهره و نور و فروغ با سیما و جبین و نخت و کاف تازی یعنی خوشبوی و شمامه با گلاب و شکوفه با کشمیر و همچنین
مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را
مضاف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی بتعریف و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف و هر دو را مضاف بسوی انچه
مناسب مضافست نمایند پس گوید بر اگوهر شاهوار و آبدار کفته مضاف نمایند و همچنین نهال راخوش یا شاداب و میوه را شیرین

و ماه را نیز باجهان افروزو نیر اعجاب تاب و اعظم و عالم افروز و چیزها را باچیزها مشبه کنند و انچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت نمایند
مثلا قلم را بشبدیز و شهاب مشبه کنند و گویند که عنان شبدیز قلم را بصحرای مدعا منعطف میسازم و صحرای عنان بالقلم مناسبت ندارد مگر باشبه
که شبدیز است یا هرچه مرادف آن بود بدانکه شهاب سپید رنگ را گویند که سیاهی زند و شبدیز بکسر دال مهمل نام اسپ خسرو پرویز که
سیاه رنگ بود و وجه تسمیه آنکه دیز یعنی رنگ باشد ای تبر رنگ و اکنون بمعنی مطلق اسپ استعمال میشود و همچنین مدعا و کلام را باشاهد و لیلی و هرچه ازین
قسم شبه سازند مختصر اینکه چیزیرا میگوید که دل و زبان و فکر متعلق دارد و آن را بمعشوق در تشبیه مناسب دانند و انچه دران روانی باشد آنرا بشهاب
و هرچه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف راشکل کاکل محبوب و خوشه پیازرا بنرگس و طوطی و عاشق را بابلبل و قمری و مردمک دیده و هرچه
باشد آنرا بهمراه و یا چیزهای سیاه و درین لقب مع دعائیه مقرر است مثال تا لیلی آفتاب عالم افروز محفل نشین برج حمل آموخته
سعای مراد آن کوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش ثمر بوستان بهت و جلالت هم حصول باد و ابهت بضمیمه همره و تشدید
با موحده مفتوح یعنی برزگی جواب این فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیز اعظم جمله نشین برج حمل است همواره عروس مدعا آن لعل بدخشان
محبت و یکانگی و آب آئینه کیاست و فرزانگی دوشش بدوشش و هم آغوش و هم کنار و دوشش بدوشش و عنان درعنان
و ردیف و هم محمل و همعنان و دست در دست درین مقام قائم مقام همدیگر اند و آن مضاف را که اول ذکر کردیم چون کوهر صدف
و نهال بوستان مع مضاف الیه مضاف بچند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت و مداری و ثروت و کامکاری
و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت جزالت و والاجاهی و ابهت و شکوهی
و زهد و تقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت و فطانت و محبت و د و مودت و اتحاد و الفت و یکانگی و فراست و فرزانگی
و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و موالات و اخوت و مواخات و صفوت مصافات و عالی دودمانی
و نجبته خاندانی و فاخر نشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لذاعت و جود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم
و ذکا مثال و دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه هوش از سرم رفت و بر رعین افتادم قوله
صحبتهای کرامی به نشتر نوک زیرو زبر جروتش رگ دیده را کشادم جواب بنظاره سه طلعتان معانی نامه سامی که نگارخانه چین
بود بیخود شده بخاک غلطیدم و بخیال جلسها در خدمت ملازمان شریف دو دول پریشان را در کنبد افلاک بچیدم الفاظ مکتوب را
با برگ درختان و ریاحین و بین السطور را با نهر و خیابان و معانی را با جواهر و زواهر پریزادان و هرچه مرادف آنها تشبیه نمایند بدانکه
مصافات از باب مفاعله باهم صفا دادن و لذاعت بفتح لام و ذال معجم و عین مهمل یعنی تیزی ذهن و ازین است لذوعی بفتح لام
و ذال معجم و کسر عین مهمل و تحتانی مشدد یعنی تیز رای و ذکا بفتح ذال معجم و بالمد یعنی تیزی طبع و دانش و بالضم آفتاب فصل در بیان چند فوائد
ازنهج الفصاحت با شرح بعض الفاظ فائده در تعلیم بعض چیزها که ترک آنها واجب و مستحسن است اما انچه واجب الترک بود آنست که مخالف فصحا و
ثربا مذمان باشد و اما مرجیه مستحسن الترک است آن بود که فصحا استعمال نفرموده اند چون وجوب ترک چیزیکه قابل برای ترک است اخطا
باز میدارد بخلاف انجان ترک که طرفی از الوهیت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد باید دانست که عوام

هندیان خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد از الفاظ مذکور یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید یا بیا تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر اینجا نبود یعنی آدمی دیگر اینجا نبود هم درست آید و کسی چیز ما را خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ چیز ما را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی حویلی و کسی خط بسیار مستعمل است **دیگر** سخن یعنی فعل و حرکت مثلاً در یک مقام پسر آغا تقی هر روز در پست اللطف میرود و این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند نوشت که پسر آغا تقی پیوسته یا هر روز در پست اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست **دیگر** کدام و که مثال شما برای که کار میروید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست و جه عدم صحت اینکه لفظ ذوی عقل بجای غیر ذوی عقل آمده **دیگر** استعمال جمیع غائب یا ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت و آن کسر مفرد کجا رفته بودید و خواهید رفت **دیگر** اوردن یا برای تانیث مانند صاحبزاده و صاحبزادی و از این است که خطاب نورچشمی بر دختر روا دارند و بر پسر نگویند و جه عدم صحت اینکه یا برای تانیث موضوع نیست **دیگر** از بجای با مثل فلانی از فلانی و شمس است یا دو دست است و از دو پیچ نسبت ندارم و از دو چار شدم و از دو گفتم و نان از مرباهای سیب خوردم و از کس سروکار ندارم و از و بحثم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعض مقام صحیح بود و در گذشت در وسط باب اول گذشت **دیگر** خواهد شد بمعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش از این آفت خواهد شد یعنی خواهد بود خواهد شد بمعنی خواهد بود غلط است چرا که اول برای استقبال باشد و دوم برای ماضی چنانچه از مثال فهمیده میشود **دیگر** فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز بود **دیگر** نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثلاً دختر زید را در حضرت باران هفت روز در خانه نهادم برای مثال مذکور شد ایشان این مصدر را مع مشتقات آن استعمال کنند و حال آنکه این استعمال غلط است **دیگر** گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و بالعکس مثال فلان کس را چنگ زده شد و فلانی را سر چنگ کشتم و سر چنگ بجیم و کاف فارسی نوعی از سر بازدن باشد و همچنان باشد که کسی پشت پای خود را زده بر شکاه دیگری زند **دیگر** کستن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فلانی را بچوب خواهم کست و این رشته خود بخود شکست **دیگر** خرابیان یعنی علاقه داران پدر زن **دیگر** خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند **دیگر** کندن بجای کندن **دیگر** گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن جانوران سر دادن یعنی رها کردن انسان هم آمده غنیمت گوید **بیت** چو رانف خود بپای هر یک افتاد که میباید مرا زین راه سر داد و یله کردن بمعنی رها کردن و گذاشتن جانوران **دیگر** چسپیدن بجای رسیدن و گذاشتن و اتر کردن و نشستن و قرب شدن با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه میچسپید یعنی چه قرابت و ارد و این پسر از لوچسپاند یعنی بیندازید و زلو بفتح زا و ضم لام بواو کشیده کرمی باشد سرخ رنگ که چون بر اعضای آدمی بیندازند خون از انجا بمکد و بسنگ جونک کوبند و ضرب بپای فلانی چسپیده و دو سال در فلان کار م چسپید و دعا ء فلانی چسپید و تیر شش بر توده نمی چسپید **دیگر** دروغکو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل مانند فلانی سندی نیست در و غکوست ای جعلی است و این نگین هم دروغ کوست ای مصنوعی است و این عقیق خوب نیست در و غکوست ای کم اصل است **دیگر** راست کو چون نگین راست کو یعنی نگین خوش اصل و گران بها **دیگر** فت زدن یعنی مضاف مثال امروز فلانی را خوب فت زدم دیگر این حرکت نخواهد کرد **دیگر** این جانب یعنی من اینجانب رفته بودم و اینجانب چه کرد و یعنی انظف

مستعمل اهل زبان باشد نه از بیجانب قصوری راه نخواهد یافت یا فلانی از متوسلان ایجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان و لوشیدن
بجای کشیدن دیگر اخوانصاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی بجای آغاجان و دیگر سبزی فروشی بمعنی بنگ فروشی و دیگر بقال
بجای غله فروشی و بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش و دانه فروش همچنین است در مدار الافاضل دیگر برف بجای یخ و دیگر قز
بجای جلی و کنده چون خط قزبه ای جلی و نیکر قزبه ای کنده و درخت قزبه ای کنده و دیگر پایجامه بجای زیرجامه و دیگر روغن زرد بجای
روغن کاو ماده و غیر آن و دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ و دیگر دادن بجای کشیدن چون سرمه دادن ناصرعلی گوید بیت
بخشم حرف بی صوتیت فریاد شنیدش نمیدانم که داد این سرمه چشم نیم خوابش را و دیگر کسته زن بمعنی کس ده زن که دشنام است
نزد اهل زبان کسته بروزن خفته غله کوفته باشد که هنوز شن پاک نکرده باشند و دیگر جستن بجای پریدن چون جستن خساره و چشم و دیگر
کو بمعنی کجا مثال شمار از کومی آید لفظ کو بمعنی کجاست با حرف رابط مستعمل است اهل زبان باشد و دیگر روز کار بمعنی نوکری
مثل فلانی بی روزگار است بجای اینکه روزگار یاور مساعدت ندارد و دیگر بمعنی همدم و دیگر نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب است
و استعمال نصیب با حرف ندا نزد زبا بندان صحیح بود مانند یا نصیب و همه جا بمعنی قسمت و درست و قسمت بمعنی مقسوم است و بمعنی طالع
نیست و دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است یعنی حامله است اگر این قسم گفته باشند هر آئینه صحیح بود که فلانی امیدوار است
و دیگر شیشه بمعنی آئینه و دیگر بادفروشن بمعنی بادخوان بادفروش در محاورت زبابندان بمعنی تفاخر کننده و لاف زننده آمده
نه بمعنی بادخوان که ثنا و تعریف کورانا مند و نواب عاقلخان در مثنوی شمع و پروانه بادفروشی را بمعنی بارخوان آورده بیت
بود در بزم مرد بادفروش ؛ باد پیمانه بجوشش و خروش شاید که موافق محاورت هند آورده و دیگر از کره من چه میرود بمعنی از کیسه
من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بوکردن خواجه حافظ فرماید بیت بوی خوشت میدهد هر که زباد صبا شنید ؛ از یار و
آشنا خبر آشنا شنید ؛ شنیدا اول بمعنی بوکردن است و دوم بمعنی گوش کرد و دیگر گل حنا غیر حنای مشهور و دیگر بنده و مخلص و فقیر را
غائب نوشتن مأنوس نگفته بود و مخلص همراه خواهد شد و فقیر هیچ تقصیر ندارد و دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی
از خواص هم تحریر و تقریر می آورند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده و اشارت بآن نموده که هندیست
و ایکینه هم در شعر میرزا صاحب بمعنی آئینه دیده شده چنانچه گوید بیت کناه نشئه خود را بایکینه منه ؛ مکن چو سکندلان شکوه از زمانه
خویش ؛ شاید که دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ بادفروشن هم اختلاف است بعضی گویند
که ساخته هندیانست و نزد بعضی فارسی تورانیان ابونصر وحشانی کاهی بهند نامده و لفظ بادفروشن بمعنی مشهور در کلام او مانند
اند چنانچه گوید بیت بسان بادفروشان چه بادپائی ؛ که در شرافت خود از کره ابراری ؛ پس بر فرض تسلیم صحیح آید و از
کره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عمداً بسته بهر صورت فقیر میگوید که ارشاد آن پیش قدم فصحای روزگار
و مقدمة الجیش بلغای عالی مقدار بر ایر سند است مولف گوید از کره من چه میرود بمعنی از کیسه من چه میرود و استعمال اکثر اهل زبان
میرزا صائب گوید بیت چون بیچکد زنالهٔ زمقار بلبلان ؛ زین نقد تا نزد کره روزگار رفت ؛ و امیر خسرو فرماید بیت

او میرود بسیار و گره میزند بر لف ؛ مردن مراست از گره او چه میرود ؛ کل حنا از هند بایران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان هندی است نام کل مذکور هم کل هندی بود و حالا همین بست زبانداران بریین امر وقوف یافته کل حنا نامیدند و این هم خلاف محاورت نیست و بنده و مخلص و فقیر بهتر اینست که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال کنند هم کراهیت درست آید و بنده اگر مقابل خواجه باشد و جواب آنست که غائب بسته شود و لفظی دیگر رواج پذیرفته و آنهم غلط است یعنی والا نه چه بعد والاحرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آمد بهتر والا نه من خود میروم **ذکر چیزهای مستحسن الترک** یکی با مکسور یا مضموم بود در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این ها همین بست که بیشتر در نظم آید برای ضرورت وزن سعدی فرماید بیت امیر عدو بند کشور کشای ؛ جوانش بگفت از سر عقل و رای ؛ و اینکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش اینست که در کتاب مذکور نصر فهای بسیار است از انجا که حضرت شیخ سعدی جنین فرموده باشد گفت را بگفت سعدی بدست خود نوشته و گراهیت برفت و بگفت مقابل رفت و گفت بر فصیحان ظاهر است **دیگر** لفظ او شان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید آورد مثلا در بین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند آن کرمفرما او شان را بفرمانند اگر بجای او شان ایشان بیارند فصیح نماید چنانچه عرفی گوید رباعی هوشم نه مصاحبان و خویشان بردند ؛ این کجکلهان مویریشان بردند ؛ گویند چرا تو دل بخوبان دادی ؛ والله که من ندادم ایشان بردند ؛ **دیگر** لفظ یار و دلبر و محبوب و دوست و نگار و دلدار و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که غائب بسته شود مانند یار دل از من برد بلی لفظ تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد و اگر یار آن آید هم فصیح بود و لفظ ستمگر ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه جو و ضم و ترک و بی رحم و هر چه مثل آن در جائیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد و الا شعر را بیقدر و کم رتبه سازد مانند آن ستمگر جفا بر من کرد مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم که وقت احتیاج تقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد ازای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال مساوی بود و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه جو و ترک و بی رحم با لفظ ای در حالت ندا تا موصوف بنا شند بی لطف اند چون یار بی مهر جفا کار را با لفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم چندان دور از فصاحت نباشد اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخوی ناآشنا و کینه جوی انصاف دشمن و ستمگر و ضم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن نیز مستحسن نباشد و تکرار لفظ چون وجه دار و زه ا بمعنی مکسور یعنی از و اجتماع دو شرط در یک مصراع با یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود در یک مصراع مثال جمع چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت ؛ مثال چون ع چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو ؛ **مثال از ع** از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه ؛ مثال زاء معجم مکسور ع زاشک و زآه و ز نالهٔ زاری ؛ مولف رساله گوید وجه عدم حسن کثرت تکرار است چنانکه در اوائل باب هشتم بیاید مثال اجتماع دو شرط شعر کرفلک دشمن جان من دیوانه شود ؛ حال من گر تو نپرسی چه شود و انجام ؛ مثال تواتر کسرات ع نگاه کافر و جفا جوی من لسن ؛ مولف رساله گوید وجه عدم حسن کثرت اضافات چنانچه در اوائل باب هشتم بیاید **دیگر** استعمال یا یعنی گفتن مصرع با نیطریق که یا در وزن نبفتد و این مختار شعرای توران بود ع بتان آزری را با تو هیچ نسبت نیست ؛ یای آزری در تقطیع می افتد مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ؛ بسکون عین در رکن اخیر و افتادن عین و ما و دیگر حروف هم در وزن مکروه بود و مثال سقوط

امین ع هر دم عهد دوستی با آن پری بندد رقیب ؛ تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان مثال سقوط ها غیر مختفی برای اینکه نا مذکور در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ نیاید داخل تقطیع نیست ع هر چند دل هر لحظه رسید او تو خون است ؛ تقطیع مفعول و مفاعیل مفاعیل مفاعیل بسکون لام در رکن اخیر ها، هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و از وای واو آن واست و اندر و اهل و اثر ابر و جمیع همزها بیکه بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعض مواقع اعلان آن قبیح بود از این جهت که حرکت ماقبل این همزها دلالت کند بر وجود ایشها اگرچه در تلفظ نیاید و هر چه بآن تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفیکه آخر کلمه باشد که ساکن دران جمع شوند چون کوشت و دوست و ساخت و باخت و گیت و گیت و کارد و گذارد و نخت و دخت و بافت و تافت و ماندو از اینجهت حال دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رای راند و مانند که در ان حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که در ان حرف رابع بیفتد و حرفیکه ساکن بود و آخر کلمه و ماقبل آن نیز حرف ساکن بود در بعض اوزان تلفظ بآن نکنند لیکن اورد و آن پسندیده بود و چند در تقطیع شمار نکنند و در بعض اوزان مصرعها را ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظ لفظ دیگر بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود و پسندیده تر نمیتوان گفت مثال حرف وصل لمولفه قطعه برآمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر ؛ بگفتمای مه فرخ برانت اهل کمال و بیاد یک نفس از من بیر حال مرا ؛ بگریه میگذرد بی رخ تو ام مه و سال ؛ اصل اینست که همزها بیکه بجای فا کلمه و در کلمه سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع فصاحت نیست بلکه عدم سقوط آن در بعض جا مخل فصاحت است مثلا در این شعر که از مثنوی سحر حلال اهل شیرازی است بیت ساقی از آن بادهٔ منصورم ده ؛ در رگ و در ریشهٔ من صور دم ؛ اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض و الضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال دیگر لمولفه بیت مرکه از آن غیر شمشاد و دو را فتاده ام ؛ نیست یکدم بی فغان آرام چون قمری مرا ؛ مثال کلمه که سه ساکن در ان جمع شوند لمولفه بیت ساخت رسوای جهانم غم آن رشک پری ؛ آرزو یکه مرا هست بجز مردن نیست ؛ تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن رکن اول ساخ ریسوا فاعلاتن و اگر بهمین الفاظ در آخر مصاریع افتد دو حرف هم در تقطیع بساقط شود مثال حافظ شیراز بیت بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت ؛ کنار آب رکنا باد و گلکشت مصلی را ؛ تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ؛ فا و تا در آخر مصرع اول خارج اوزان افتد و این قدر تفاوت روا بود و خللی در کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته شیخ علی حزین غزلی در متقارب مقبوض اتم گفته که تقطیع آن اینست فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن و سه مصرع باین وزن از قلمش در ان غزل جکیده که فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در اینجا کافیست مصراع اگرچه صد سال زیخود و یها خاک راه فتاده باشم ازین سبب است که بعض عروض نا آشنایان بکمان ناموزونی بانتخاب منع کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن نیز ساکن بود و این با چند وزن مخصوص است باقی اوزان را از ناموزونی بیرون آورد اما اورا نیکه چنین الفاظ را خصوصیت باین اوزان نیست بکی بحر هزج ثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هوشم بکناهی برد جانه چنین باید بیکجرعه خراجم کرد و جانه چنین باید ؛ و دال بر دو کرد خارج از وزن معین است حزین غزلی در این زمین فرموده شعری ازان نوشته می شود

شعر مذکور بسیار با موزون بموافقت دارد بیت خون از مژه میبارم ای ابر تماشا کن ۞ چشمی که تو دیدی بریان بستانه چنین با بیده و زن دیگر
رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن لمولفه بیت چند بیاد آشنای اول طبد آشنای را ۞ قوت پاده ای خدا
مرگ شکسته پای را ۞ ع بر سر کشتگان خویش جان کسی گذارکن ۞ و ابجانشین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الاوزان
الباقیة مما اشرنا الیه و پیدا است که لفظ بر دو کرد خویش قسمیکه بجای لن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزان مذکور
درین معامله مساوی این دو وزن اند کجایش ندارد مثال ع کنم افغان بکویت چند یارا ۞ فریاد بجای افغان شعر را نا موزون نماید
بخلاف آن دو وزن مثال ع تا چند کنم فریاد دور از در آن قاتل ۞ و فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی
برنیامده و بعضی الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد و غزل بنا بر اورد هر چند صحیح باشد مانند گریز بضم کاف فارسی و یار موحد یعنی
مکار و زار بدیعنی زاری کرد و دوال بالضم یعنی عنان و ستم بعنی ستم و درستی و همچنین جمیع لغات فارسی که نا مانوس و غیر مانوس باشند و با
کوشش آشنا و ثقیل چون پشیز و ارزیز و پدرود و غیر آن و بنای شعر و غزل بر روزمرهٔ زبان مذکان حال باید کذشت و صنائع شعری
و لغات و اشعارت دارد در قصیده استعمال باید نمود فصل در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان و همانان
است و بهتر از انست و آن به و همان به و برانم و بریم و درین فکرم و ارادت دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا
و قسم و یار تو صینی و قایم مقام الذی که لفظ عربی است بمعنی آن چیز یا انکس و الفاظیکه مانند این چیزها محتاج بیان باشند کاف
بیانی آرند مانند چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به ازان میدانم لمولفه بیت که چه یکسان شده با خاک پس از مرگ تن همچنان
و دیده راحت نگران نشسته که بود ۞ مردن من بر ستان یار به ازان است که جای دیگر صد و سی سال زندگی
بکنم و همچنین حال بهتر ازانست باشد و آن به که روی رقیب را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر کرد او نکردم و برانم که
چنین نکنم و بریم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین نکنم و ارادت دارم که چنین نکنم و میخواهم که چنین نکنم و آرزو دارم که چنین نکنم و خدا نکند که چنین کنم
تو شوم و حاشا که من انکار کنم و به علی ابن ابی طالب که من انجا نخواهم رفت یا در لفظ بعلی بمعنی قسم است بیت نا سزای را که بینی بکشتن
عاقلان تسلیم کردند اختیار ۞ و چندان بمعنی آن قدر متضمن بر بیان حالی و فعلی مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی ایقدر غیر متضمن
بیان فعلی چه هر کاه لفظ چندان بمعنی این قدر که غیر متضمن بیان باشد محتاج کاف بیان نیست چنانچه جامی فرماید بیت نه بندیست یکمغز چندین
چو بادام دو مغز از استخوان ۞ و این از من نمی آید که ترک عاشقی کنم و انچنانکه تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که مثل تو دارد
چکونه بکنم و دولت چکونه راضی میشود که بگریختن من به بندی و میدهد و رخصت میدهد و اجازت میدهد بهمه مقام همه بمعنی راضی میشود و باشد و همه
زهی و خهی و بنازم ترا یا اورا یا آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و فصل منفی و در میان چها و چه چیز
و فصل منفی و چه کم کرد و چه عجب مستغنی بودن فصل مخاطب و غائب یا هر دو یعنی وجوب کاف بیانی بعد چه عجب آنوقت باشد که شخص
آن فصل حاضر یا غائب باشد و در غیر این صورت ها واجب نخواهد شد و بعد تو من و او چه چیزهای دیکر که شرح حال هر یکی از انها در
خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و همانا و مانند ان مانند زهی سکندر افلاطون فطنت که دارائی و دانائی ازدو بنام

میبالند وجندا بروز بارید ترانه که سرانگشت نغمه ای مسرت افزایش کوش محنت وغم می مالند خی وجندا باهم مترادف اند شعر بنام
کلک قدرت راکه نقشی ازچکیده روی چو روی دل فروزت ع نام تراکه رود رسید بداد من بیت آفرین بردل نرم توکه ازبهر ثواب
کشته شعرهٔ خود را بناز آمده بیت بحب چند روی مرعا کجاست که نیست ؛ بزیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست ؛ بیت
مباش بی خبر از من حذر ز روز جزا کن ؛ سزای جور وجفای تو از کجا که نباشد ؛ چاکه از فراق یاران ندیدم وچه بلا ناکه از غم دوری بر
سرم نیامده بیت چه کم کرود که سوی عاشق زار ؛ کنی از لطف ای بدخو نگاهی ع چه عجب که جانب ما کذر دنسیم کویش بیت چینی
کر شود آماده خدا بی بقصاص ؛ تو که خون همه کس ریزی و پروانه کنی بیت سنکه سر بر نیارم بدو کون ؛ کردنم زیر بار منت اوست
ع انکس که ترا کفت نکو خود نکوست بیت سبیل که بجز کل نشنا سد وکریه ؛ مشکل که تسلی شود از لاله ونسرین بیت دانسته که حزر در تو
نیست ما سنی ؛ زان میکنی دلیر بقتلم نگاه را ع یافته که عاشقم وای بروزکار من ع تو هم شناخته کاین غلام خاص منست ؛ وهمین الفاظ
سوای آنکه توصیفی و کجاست که نیست ، واز کجا که چنین نباشد ودر بعض جاکه آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه
تو کمان برده چنان نیستم وهمچنان نیز همین حکم وارد یا انچه تو خیال کرده انچنان نیستم علم ومال هردو نعمت است لیکن علم به ازان است
یا بهتر از انست انچه تو فرمائی همان به وآن بهتر وچنان خوشتر واز لفظ برانم تا آرزو دارم یک حکم است یعنی محتاج کاف بیان نیستند
مثال بخدا که به چه کفتی برانم وتا امروز برانیم ودرین فکرم وهمین ارادت دارم وهمین بخواهم وآرزو دارم ویاران بخواهند که مرا از تو
جدا کنند لیکن خدا نکند شعر کلاه خسروی وتاج شاهی ؛ بهر کل کی رسد حاشا وکلا ؛ ومن بر بهت میکویم به علی ابن ابیطالب وکاف
بعد یای توصیفی در ترکیب واجبست که بیاید مثال دیکر کشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان کشت لیکن این ازمن
نمی آید یکان عزیزت که انچه تو فهمیده انچنان نیست دیکر چنین مرد صاحب جوهر را چکونه بکشم دیکر دلت چکونه بکشتن من راضی شود
ویا اجازت میدهد یا رخصت نمیدهد اما باید که درمیان دل ولفظ میدهد هر فصل بلفظ دیکر واقع نشود ودلم نمیدهد که احوال خود را
بکریم ودیکر بیت زهی بساعد سیمین تو شکوفه امید ؛ بنظر بنور جمال تو مهر دیده صربا ؛ صربا بکسر حاء مهمل جانوریست آفتاب پرست
معروف بهندی آنرا کرکت نامند ولفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعض جا قائل آن میخواهد که وصف چیزی یا حال چیزی بیان
نماید وکاهی جمله اول را بآن ارایش میدهد پس در مقام اول کاف بیانی بعد زهی واجب باشد ودر مقام دوم غیر واجب بلکه
بهیچ نوع ذکر آن کنجایش ندارد مثال مقام اول در نثره نویس ملا ظهوری کذشت مثال مقام دوم در رساله چترعاطفتش ران
کرکث بالش سر کوسفندست زهی نصفت وخی عدالت واکر جمله را متعلق زهی نکردانند کاف بیانی درکار نباشد مانند زهی بخشش
وخی جود که هر فنائی کف نوالش وریارا بخاک نشانده یعنی بازم بخشش وجود ممدوح را که مشهورست ومیتواند بود که قائل در وهلهٔ بعد
مصراع اول جمله دیکر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کند ذکر آن در فصل مقدرات باب اول کذشت بنام ترا میزیبد
همین حال دارد مثال ع مرا زنده کردی بنازم ترا ؛ دیکر ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو ؛ اما کاف در کجاست که
که بتر تو جزو لاینفکست همچنین کاف ازکجا که نباشد وهر پیش آن چون ازکجا که چنین بکلم وغیر آن واز فراق یاران چاکه

مدیدم واز بعد ان دوستان چه انتها که بر سر بنیاده و کاف چه کم کرد و چه عجب هم واجب الذکر بنا اگر بجای آن ارزه مثال آمدن اگر بجای
کاف ع چه کم کرد و اگر سوی من بیچاره رو آرد ع چه عجب گر کندی سوی من زار کسی اگر بروفق مجای جزا آرند عمل باطل میشود ع گر سوی من آرد
چه عجب ای مه دیگر ع گر انکنی نخنی سوی من چه کم کرد ؛ باقی کافها ضمائر صالح حذف باشند چنانچه گذشت ذکر آنها مالفظ چنین بی آنکه
ماقبل فتحه باشد و آن بقول متقدمین بیان بفتحی دیگر بفاصله یای فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال بی چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفت که با که تو میدانی لائق
منی وه است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد هر دو بر و بر و بیا و بیا و بنشین و بنشین و میتر سم و آوخ و مثل آن
و چه توان کرد و نظار آن و کجا بودی تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال بر و که من همراه تو نمیروم بر و بر و
که بسیار مرد و خود پسند ستی بیا که ما و تو نیکجا رندگی بکنیم بیا بیا که سخت آزرده مند توام ع بنشین زیرا که یار تو عاشق نواز نیست ع بنشین بنشین
که من رجان برخیزم ع از تو ترسم که سخت بی رحمی ع آوخ که زمانه دشمنم شد ع چه توان کرد که او لاف پریشان داری ع کجا بودی
که شب سوختی آزرده جانی را ع شعر تو کجائی که زارا مکه تن بی تو ؛ کرده قصد مضر ملک عدم جانی چند ؛ و ضو بگلاب نمیکنم که آب مضاف است
و کاف بمعنی بلکه نیز واجب الذکر بود بیت نه دشوار است بر من رندگانی از فراق او که انسانی نمانده از جفایش بر زمین باقی و دیگر
مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از وجود و آن ذکر صیغه مضارع در فارسی بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق بالحاق
مکانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین کو بیت تو گر از کف آبی نشسته کامرزانه بخشائی ؛ چرا چون باد و دامن
میزنی آتش بجانی را ؛ و در مقام بالانگه بخشایش برای عاصیان کثیر الاستعمال است نبی بخشی را محل بلاغت دانست و خود را بدست متعرضان
کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن پری رو که چکد خون من از خنجر او ؛ این همه بهر چه یکانه ز من میکندرد ؛ چکد در مصرع اول بلیغ تر از اینکه چکد است
مثال دیگر بیت منکه سر از آستانت سم از پا نمیکشم از جلگر آهی که میرسد ؛ مثال آخر لو لفه بیت قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم ؛ کجا برم دل خونین
تا شکیبا را ؛ در این شعر نمیکنم بجای نکنم مضرقی ندارد و بلاغت منحصر در انچه گفته آمد نیست چون در اینجا بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر نبود بنا
علی هذا انچه ضروری در این مقام بود مذکور شد دیگر تر برای ترقی آوردن و جب مانند سوای به و نازک مانند رویش سوشن تر از ماه است
و نیکه رویش روشن از ماه است و به از این بجای بهتر از این و نازک بجای نازک تر پسندیده و جائز باشد و بیان لفظ مذکور در باب
دوم گذشت دیگر واجب است که لفظ متحرک العین بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون دال است
بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره است اینرا در پای عمان پس اول را بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای
اول نباید آورد و بعضی ظرف را که بفتح را و ظرف بسکون را و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بندند
و قدر را که بحرکت دال است که بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که ظرف بفتح را بمعنی سمت و جانب بود مانند هر ظرف
هر جانب بمعنی هر سو و ظرف بسکون را کوشه و کنج بود چون ظرف چمن و ظرف باغ و ظرف کوه و ظرف بحر او ظرف دامن و ظرف
آستین و ظرف بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بوده قدر بفتح دال بمعنی اندازه است مانند
آن قدر و این قدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون دال مشترک است میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهور تر است قدر بحرکت دال

یعنی رتبه باید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود درین صورت ملاحظه معنی برای قائل از واجبات **دیگر** آوردن رابطه جائیکه وجه باشد علی الخصوص در خبر مثال خبر **بیت** چون جان بسلامت برم ای وای که امروز ؛ آماده بی کشتم آن آفت دوران ؛ مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال **بیت** مقویس ارد دشمن محراب پاکان ؛ معین سائبان برخوانباکان ؛ **دیگر** جائیکه خبر مقدم بود در مبتدا و علی العموم بعد کاف بیائی نشرط آنکه مبین وصف وحال چیزی افتد قوله و علی العموم این معطوف است بر علی الخصوص در خبر که سابق مذکور شد یعنی بعد کاف که چنین باشد ایراد حرف رابط علی العموم واجب است مثال **بیت** آن پری چهره که باخلق خدا دشمن جان ؛ سر قتل چو من بی سروسامان دارد ؛ در مصرع ثانی شعر اول آفت جان است بجای آفت دوران میباید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا لفظ او در کار است **دیگر** را که آن نیز حرف رابط شمرده شده و افادت مفعولیت کند سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود **دیگر** حرف مقدم بران که خواه مذکور خواه مقدر مثال مذکور **بیت** ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ؛ کیرا غمت نیست غم ما هم نیست ؛ مثال مقدر **بیت** ای بحسن تو کسی نیست زخوبان جهان ؛ کاه کاهی نگهی سوی گدایان انداز ؛ **دیگر** چیزهائیکه واجب الذکر است بر خواص ظاهر است این قدر که نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر مستحسنات باصحاب دانش مخفی نماند که هرچه ترک آن مستحسن است مثل چیزهائیکه قبل ازین گذشت ضد آن استعمال کردن هرآینه اولی بود و هرچه بعد ترک آن چیزها باقیمانده ضد آنها باشد و چند لفظ غیر اینها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن شد یکی لفظ دلالت کند بر عظمت شخصی که هم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عاد الملک بهادر و جناب میرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ هائی که محل مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است و درینصورت مانع وصف لفظی نمیتواند بود ای اگر لفظ لفظ موصوف را که مجلس است ذکر کند و صفت آنرا که عالیست نیارند هم درست است و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکر اند لفت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و انچه بعضی گمان برند که یا قبله گاهی و نور چشمی نیستی است که بنور لفظ محل موصوف است و چشمی صفت آن یعنی نوری که بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جائیکه بقبله گاه منسوبست درین گمان از مخطیان بوده اند چه باد این هردو لفظ یا متکلم بود از کثرت استعمال بمنزله جزء کلمه شهرت یافته **بیت** نوید نور چشمی آفتاب آن صفحه دور را ؛ مه نو قبله خواند آن محراب ابرو را ؛ و انحراف این فرقه از جاده تحقیق قلت معرفت یا فارسی است پی بتحقیق لفظ نبرده و تخیل بی اصل خود را عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یا متکلم ملحن نمیشود مگر بکلمات عربی و جزء لفظ نکرده و ابدا و ندانسته اند که عجمیان چه قصر فهم که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مشتد بر وزن مفعل که مفعول رباعی مجرد است مشتق از شد که لفظ فارسی است و فوالخور شیدین وزنا که از لفظ نارک تراشیده اند و مزیت و زلفین تثنیه زلف در کلام اساتذه واقع شده چنانچه حسان العجم خاقانی در تحفة العراقین فرماید ع ذوالخور شیدین شد صفاهان ؛ و همچنین نوشتجات و حسب الفرمایش و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس در تجزیه نویسد که فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشتد بر وزن مفعل و مزیت

والف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذوالنون شیدن وحب الغرمالیش خلاف قیاس لغوی است واهل تصانیف قدیم در نظم ونثر این الفاظ را استعمال نموده اند تمام شد کلام او حق آنست که نباید آورد تا خلاف قیاس لغوی نشود دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را باضمیر جمع بیاورند مثال حزین گوید شعر گر تو ناصیغرم تقسیم را یکدانی ۞ هر جایکه رسد نالهٔ بفریاد رس ما ۞ بیت خسرو مغرب است و گدا افتاده در شهر شما ۞ باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری ۞ حافظ فرماید شعر عزم دیدار تو جانم برلب آمده ۞ باز گرد و دیگر ار اینجا هست فرمان شما ۞ دیگر مراعات حرف قید و روی باید که حرف قید و حرف روی مبدل نکرده هرچند قرب مخرج و غریبت و عجیبت را در ان دخل بود مثل شعر قافیه بحر با عدل قافیهٔ فضل یا نیک قافیهٔ ریگ وهمچنین جمع کردن با حروف فارسی باحرف تازی چون چپ و لب دکتر و رز و غیر آن مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل ۞ اگر من نام تو مانی بفضل ۞ صاحب کلشن راز فرماید بیت همه دانند که اینکس در همه عمر ۞ نکرده هیچ قصد کفتن شعر ۞ دیگر رعایت مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن اگنه نیازرد دیگر مراعات حرکت ماقبل روی وقید هرچند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن باشد مثال شعر حوجو خواهد که در ان کند عالمی ۞ نهد ملک در پنجهٔ طالمی ۞ لام طالم بخلاف لفظ عالم مکسور است وعضدی وچینی وظاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان ندارد وهمچنین حال شسته و بسته و آهسته دیگر بار زائد بعد عجب وطرفه مانند عجب مردی وطرفه مردی وشین وتا ومیم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میکوید و تو خودت چنین میکوئی و من خودم میروم و یاران خودشان رفتند و شما خودتان میروید ما خود رفتیم و ترک یار از بهر ترک یار و بچشم و باین قسم مثال مرک شما یعنی بمرک شما و بچشم این کار خواهم کرد یعنی بچشم و این قسم رفتن خوب نیست یعنی باین قسم بر خلاف بار زائد در اول امر که آن مستحسن بود چون بوده و نشین و چه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب قوت مستحسن باشد قوله بمرک شما این بار قسمی باشد ای سوکند مرک شما و این قسم مخصوص باهل زبان است در هندوستان رواج ندارد

فصل در بیان چند فوائد از چهار تبصرت باشرح بعض کلمات وعبارات یعنی خلاصه هریک از مسجع وعاری را بر سه قسم اساس نهاده اند فاصلانه و صوفیانه و منشیانه یا مطلق نویس و بلیغ باشند یا آسان نویس و اخلاق یا از جهت ایراد لغات و ذکر مقدمات علمی مثل نثر وصاف و مولانا شرف الدین علی یزدی و خواجه ملک التجار وزیر اعظم بادشاه دکن خواجه محمود گیلانی رضوان الله علیه یا از جهت مراعات بلاغت مانند نثر این عبارات بکنایات ومجازات وتشابیه واستعارات غریب وجدید یا وصف حصول این چیزها در الفاظ مشهور مثل نثر ملاظهوری وتقید انشا ببدائع در زبان عربی به ازان است که در فارسی چه بیشتر در ین زبان بلاغت اجنسی مانند جناس وایهام وطباق وتدبیج وترصیع هم اگر تکلف از قلم متر شح کردد مضائقت ندارد بدانکه ملاعب اجنه بفتح همزه وکسر جیم وتشدید نون نام بازیچهٔ اطفال است ایهام معنیش در همین باب گذشت وطباق بکسر طا مهمل در لغت موافق کردن دو چیز با هم وطبقا نیکه بر یکدیگر باشند ونزد ارباب بلاغت عبارت ازانست که دو چیز را که فی الجمله متقابل ومتضاد باشند در کلام ذکر کنند و قسام دارد مثال بیت سخنش را مزاج سحر حلال ۞ در کشش خواص بیت حرام ۞ در حلال وحرام صنعت طباق است وهمچنین بیت نمیشود مژه ام کرام ازان سحر که بنارزه کشاد رکس مخمور دست خواب مرا ۞ در کشاد دست طباق است وتدبیج بکسر با موحده در آخر حاء مهمل بسیار

چیزی بود بلباسی و مراد از آن لباس پوشیدن معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و در عبارت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد
مثال بیت زشعشیر او لعل جای کین ۞ زابر کفش زر بروی زمین ۞ لعل شدن جای کین کنایت از کثرت خونریزی و زر روشدن روی
زمین کنایت از زر بانثی بود در ترصیع مفتش در اول همین باب گذشت الغرض بعض صاحبان دست و پازده مسجع رنگین بقدر استعداد
خود بسته و یک فقره از عاری درست نتوانند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بر مدعا نویسی قادر باشند و دست ایشان
بطرز شاهسجع نرسد و بعضی مطلبی در دل خود قرار داده از عهدهٔ خوب برمی آیند و هر چه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد پس هیچ
یکی از بیان منشی نباشد مگر ناقص زیرا که منشی همانست که از عهدهٔ هر چیز متعلق بانشا بیرون آید و بهتر اینست که خود صاحب طرز فاضل
باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش تا بعبارات اسلاف کرد و حصول این مرام منحصر در دو چیز است
یکی احضار مواد دوم قوت طبع اما مواد عاری برای هندیان صحبت زبامذان و سیر کتب گذشتگان باشد و شق آن بجای خود و مرد فضیل
البضاعت را بیشتر حاجت باصلاح افتد و صاحب سرمایه را کمتر بلکه صاحب قوت ممیزه در حالت معلومات معین بر شرفارغ از استاد است
مثل مولوی عبد العزیز دهلوی صاحب تحفه اثنا عشری که در فن بلاغت بی نظیر و همتش و در معارف عقلی رشک اکفا و اماثل همچنین مولوی باقر
آگاه ایلوری رحمها الله العزیز که جم غفیری از علما اعتراف بوقادت ذهن و دوتا دارند بالجمله عاری خطی بود و تاریخی و حکمی ای اول
آنست که در خطوط نویسند دوم آنچه در کتب تواریخ نویسند سوم آنکه در آن مواعظ و حکم نویسند و روزمره حرف زدن و رای آن باشد
خطی آنکه از لغت غیر مانوس و تراکیب نامطبوع و عبارات طویل و اسطه و مبتذل و خبر پاک آید و مشتمل بر وضوح مطالب باشد و خلاف روزمره نباشد
و از چیزهای مستحسن الترک هم باید کرد و آن یافته نشود مگر این در نهر الفصاحة معلوم کرد و نیز ایجازی که مخل حسن بیانست در آن زیبا نبود چنانچه از
سروی معنی فقره مذکور خالی از بلاغت نباشد چه در مقام غرض از صورت فقره تشابه آن با فقرات دیگر است مثال شعر عاری خطی که از لغت
عیوب پاک نبوده باشد مخدوم من دیروز میرزا قاسم با چند قفعی آمده از صحبت که میرزا هادی پدر زن پسر شمس است و بحتمل که این خبر سرو
دست دهد اورا میرزا محمد بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم میخواست تکاح دخترش را بشن زیر چوب کشید چون دیدن حال او بنده را تراورد
بغلام مخدوم حیدر قلی که هر روز هزار و دو صد شیون میرود دو میل برسیدار و که از بارآن کاوزمین بفریاد است گفتم یزدورسند پهلوان جواب
که ناتوانی را از دست قوی پنجه برماند اگر بخاتش بدست تو ممکن باشد بزن و برهان یا که نام پهلوانی مبر و تا که این نخوانی کرد و کرک از آزار
گوسفند دست برنخواهد داشت گفت بلنگ از بسیاری گرگان عاجز است گفتم معامله یک گربه صد موش است گفت محکوم را با حاکم با
بود و پس دستی بر پیشوایان چه ضرور مجبور بلنگی بعمل آمد جمعیت گرگان بعینها معامله پرسش و گربه بود قوله مثال شعر عاری آه این شعر عاری
مرقوم المتن طرز ملایان ایران است قوله فقعی بفتح فا و سکون عین و فتح قاف و عین مهمل یعنی نامرد قوله یزدرسند ای یجوب زند قوله شمس
بفتح شین معجم و ضم یا بتحتانی هندی ڈنڈ قوله میل بکسر میم هندی نگذر قوله باحاکم باید بود ای مردشامی باید قوله معامله مرشش و گربه بود
ای همه گرختند درین عبارت هر قدر که مراعات فصاحت و بلاغت است عمدا اهمال آمده تا دیگران اجتناب آن نمایند و حسن عبارت
مقتضی آنست که چنین نوشته شود دیروز میرزا قاسم با چند نامرد برای تفریح میرزا هادی پدر زن پسر شمس میرزا محمد بیچاره را که زنش

دختر خود را بمنشی پسر میرزا عبدالرحیم بخاطر دست زیر چوب گشید چون بیکسی او دلم را بدرد آورد بغلام گفتم قلی که باج از پهلوانان زمانه میگیرد
گفتم که زور تو بچه کار آید اگر ممکن باشد تا زور دست این مظلوم را از دست ظالم نجات بدهد یا نام پهلوانی گرفتن عیب است گفت طرف ثانی با چه کسی است
من یک کس چیزی توانم کرد گفتم یک کس از عهده صد موش بری آید و هزار زن با یک مرد چه تواند کرد گفت من تابع خدا بحکام بالله تقدم دارم و در این کار
با بخاب است خلاصه اینکه ترس خدا در دل داری که همه فرزند آدم اند مخلص را بران آورد و گرگی بان گله نامرد نمود و من و آن مظلوم از بلا نجات
یافت تاریخی انگه در وجلهای متعدد بانشی طراز بیان پذیرد که یک جمله معلوم شود هیچ بازیادتی یا مصراعی هم بجای خود ضرور است و اگر خلاف این
کرده شود طرفی از استحسان ندارد مثال تاریخی چهر مخالف قانون مذکور باشد چار دهم رجب سنه هزار و یکصد و سی و سه هجری موافق سنه بیست
از جلوس میمنت مانوس بهرام خان سبزواری معاودت زمین بوس دریافت خدیو وقت قدرت آستین کرم برفشاندند و بنوازش خلعت با پارچه مرقع با
و با پرسش نیز همین عنایت ورزیدند و نیز هزار دینار سرخ در جلد وی ارسال بعض چیزها با مادرش مرحمت فرمودند هفدهم شهر مذکور شهامت نگر خم
برادرات جاه و جلال شد بعد نماز عصر بزیارت مرقد منور مولانا مجدالدین بخاری که کمالات صوری و معنوی ایشان محتاج باظهار نیست و قصه مهر زنی
که پرسش غرق شده او تا سیزده روز بدروازه روضه مبارک انجناب گریه و زاری داشت تا انکه شب چار دهم حضرت مولانا را در خواب دید که
چه بینند که انحضرت در آب شناوری میکند و نوشتی غوطه میزند و پسرش را از تهه آب بری آرند و کشان کشان بکناره میرسانند و دست او در آب
مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی معمم نورانی طلعت دست پسرش در دست ازدرون روضه پیدا شده و پسر زن را پیدا ساخته میگوید که فقد
اماتک الظهر من الشمس شعر اولیا هست قدرت از اله تیر جسته باز گردد از راه خانه زین را رنگ بهارستان ساختند قوله سبزوار مشهور است
دال قومی است از افغانان قوله جلد و بضم جیم و دال انغا میگه بعد فتح با مراد هندوا کحال در عرف هر عطیه را گویند و این لفظ ترکیست قوله
رشک بهارستان یعنی بعد نماز عصر بزیارت مرقد سوا شدند مثال مستحسن و مطبوع چار دهم رجب سنه هزار و صد و سی و سه هجری مطابق با بال
سیز و دهم جلوس بهرام خان سبزواری با پرسش شرف اندوز ملازمت و مخلع بخلعت فاخره گردیده در جلده وی ارسال بعض چیزها و دینار زر سرخ
با دیرش نیز انعام شد و هفدهم شهر مذکور شهامت نگر مقرب خنیام اقبال گشت بعد نماز عصر بسواری سمند هلال لجام بزیارت مزار مطهر مولانا
سید مجدالدین بخاری قدس سره و رباطنی فرمودند مولانا منبع کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصه غرق شدن پسر پیرزن
و پیدا شدن بعد چار ده روز مشهور تفصیلش اینکه مادرش سیزده شبانه روز بدروازه روضه مبارک بناز اری گذرانیده شب چار دهم
مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زدن در آب و بکناره رسیدن پسر بی انجناب و صبح استاده شدن با پسرش پسرش و پیدا ساختن ملفظ
فقد اماتک و تفویض حکم کونیه اش با و در حالت بیداری مشاهده نمودن وقوع اعجاز عیسوی بودا زشان اولیا بود مولانا سید مجدالدین
بخاری که در این کتاب مذکور است نام پیچ ولی معین نیست چون عبارت برای مثال تحریر شانی سنگ زور طبع راقم مذنب از شاخ طوبی قلم
این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلا دا زمفروضات است نام ولی معین نوشتن و انتساب نقل دروغ بادو غیر مناسب بود و زیرا که صاحب کمال
برای فروغ شمع طلاقت دروغ نمیگوید من بی کمال هم اگر پیروی کاملان کردم چه بد کردم و حکمی که مشتمل بر مواعظ و بیان مسائل و ذکر اکابر
اولیا باشد و از الفاظیکه جدت و ابتذال دارد پاک میبایه و هر قدر که در مراعات اختصار کند مطبوع تر باشد والا فلا قوله جدت

بکسر جیم و تشدید دال فوجی و نوشدن قوله ابتذال بذال معجم در باختن و نگاه نداشتن چیزی را و مراد از ان الفاظ مردود ست قوله والا
فلا یعنی اگر مختصر نبود مطبوع نباشد مثال غیر مطبوع ادمی را که سر و چوب بار دانش و بینش ست باید که با برادران نوعی چنان سلوک ورزد
که قمری اسا آشفته او باشند و پیوسته نفس خود را که از معدن جوهریت یاقوتیت آبدار و دریای بساطت را گوهریست شاهوار و اتصاف
باین دو صفت از روی دلائل و براهین مانند شمامه عود بر آتش ظاهر در رشته و شاح مدت علاقه بدن با نفس از مشارکت خزف رذیلت
مصون دارد قوله خزف بفتح خا و زا معجمین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند قوله رذیلت خصلت زشت و خوی بد جمال الطریقه سلطان
ابوسعید ابوالخیر ره که افلاطون آب بر دست مبارکش میریخت در حق شیخ که بگلربیگی ملک فلسفه بود می فرمود که ابو علی اخلاق ندارد شیخ از
استماع اینمعنی مانند موج بر خود پیچیده رسائلیکه در علم اخلاق از اصابع فیض منابع او چکیده گرفته بوالا خدمت آن غواص محیط حقیقت و
سالک مسالک طریقت آمد عرضش اینکه اگر من شنا ورلجه علم اخلاق نیستم این رسائل چگونه بسعی من تألیف پذیرفته آنجناب فرمود که بمرگ شیخ که انکار
علم تو نکرده ام زیرا که نگفته ام که بو علی اخلاق نمیداند بلکه گفتگوی من در عمل ست ازینجا معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعاتست
قوله آب بر دست مبارکش میریخت یعنی خدمتگاری میکرد قوله بگلربیگی بکسر با و سکون کاف فارسی و فتح لام و سکون را مهمله و
با موحده و کاف فارسی با یا در آخر لفظ ترکیست بمعنی سرداری قوله بمرگ شیخ یعنی قسم شیخ مثال مطبوع آدمی را که خلیفه حضرت باری است
عز اسمه باید که با برادران نوعی چنان معاشرت ورزد که سود خود در زیان او نخواهند بلکه زیان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس شریف
را که در مرتبه تجرد با عقول برابر است متحلی بفضائل و متخلی از رذائل دارد جمال الطریق سلطان ابوسعید ابوالخیر فرمودی که ابو علی اخلاق
ندارد شیخ ازین معنی برآشفت رسائلیکه در علم اخلاق نوشته بود تسلیم نمود آنحضرت فرمود که بخدای وحده لاشریک له که بو علی اخلاق نمیداند
نگفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام ازینجا توان دانست که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعاتست و لا تحصل الا بالاعمال الصالحة و اما مولد
مسجع دانستن طریق آمیزش الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی و مراعات تشبیه و استعاره و نظائر و غیر آن و رعایت براعت استهلال
و حفظ اسجاع و تساوی فقرتین یا تقدیم مختصر بر مطول در صورت اختلاف و ساختن القاب بر وضع دعا و ایراد جموع لغات و اشعار عربی
و فارسی مناسب مقام و ادخال جمل معترضه در مبتدا و خبر و اصطلاحات علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضاء مواقع زیرا که بلاغت همین است
مخفی نماند که عبارت اول در مثال عاری حکمی فصیح است لیکن چون بعض الفاظ و عبارات مناسبت با مقام ندارد دور از بلاغت مثال بدل
دیگر از فصیح غیر بلیغ خطی دیروز نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید و دو تا خط یکی از میرزا و دومی از شیخ عبدالله نامی تفویض
داعی نمود و هر بطالعه در آوردم سر تا سر شکوه جناب میرزا هاشم صاحب بود و آنچه از ایشان برین هر دو صاحب خط میرود البته ملازمان
هم شنیده باشند این حرکات از دانائی میرزا صاحب که نزد دانایان چون تساوی زاویتین مثلث متساوی الساقین یا بعکس مبرهن
است ابعد مما بین بلدانکه اگر احاطه کند بسطح مستوی خطوط ثلث مستقیم پس آن سطح مثلث است بدینصورت و این چند اقسام میشود
از انهاست مثلث متساوی الساقین و این چیزیست که متساوی باشد و ضلع آن فقط بدینصورت و زوایای ثلث اینچنین مثلث
مساوی دو زاویه قائمه میشود چنانچه در شکل سادس از تحریر اقلیدس واضح ست قوله چون تساوی زاویتین الخ ازهمین عبارت که موقوف بر

علم هندسه است غیر بلیغ شد قوله یا بعکس ای تساوی ساقین مثلث متساوی الزاویتین باشد ایراد مسئله بندی درین عبارت مخالف مقام است
چرا که از اول بنا بر عبارت برساده کیست تا فهم مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر هندسه است و این بند سطر که عبارت خطی عبارت
نوشته شده یعنی کرک از آزار کوسفند دست برنخواهد داشت لفت پلنگ از بسیاری کرکان عاجز است لفتم مقابلة یک کره وصد موش
لفت محکوم را باید حاکم را باید بود میشد بستی به پیشوایان چه ضرور مجبور پلنگی بعمل آید جمعیت کرکان بینها معاملة موشکر کرده بود با وصف بلاغتی که
در نفس خود دارد اینجهت که مخالف مقام است مجموع عبارت از بلاغت کناره کرفیت و بعبارت وصف تعقید معنوی و اغلاقیکه دارد بلیغ فصیح
چه اصل آن همین است که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانی است و هر قدر که اقرب بفهم باشد احسن بود و در صورت تعقید
بعید الفهم میکردد و هر چه باین صفت باشد فصیح نبود چون در غزل بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و
بلاغتش نیز همین است و فصیح غیر بلیغ آن است که لذتی از آن نصیب سامع نکردد مانند این شعر چشمان تو زیرا بروانست : دو ترکان تو
جمله دردانست : و این عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح است هر که بکوئی آن آفت جان میرود امید کاه طبیبان و هزاران و آهن کران
اما بلیغ از اینجهت است که معنی متبدل ندارد و از فهم هر کرو کور زیادت است و بعد دریافت خالی از لطف نیست قوله امید کاه طبیبان و
هزاران الخ یعنی اکر بیمار خواهد افتاد امید کاه طبیبان است و هر کاه خواهد مرد امید کاه هزاران است که کفن برای او بفروشند
و آهن کران صندوق بسازند قوله از فهم هر کرو کور زیادت است ای بفهم او می آید و اما غیر فصیح ازین جهت است که شنیه بلغز و معما کفته
شاکر در الفاظ عربی بسته میشد خوب بود چه در فارسی اینقدر هم داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت منحصر است در استعمال لفظ بحسب
موضوع باشد یا منقول یا مجاز و عدم اغلاق عبارت از روی معنی ناز روی الفاظ چه ب عبارت که مشتمل بر عبارات عرب باشد نیز
از فصاحت بنود بلکه افصح باشد و اغلاق معنوی مثل بودن در یافت آن عبارت است موقوف بر دریافت جفر یا علم حساب و هندسه و معما و
آن و انهم کمال خفا و بی محل از اینجا ثابت شد که اغلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و مخل فصاحت نشود و تعقید معنوی اغلاقی
مقام باشد و اکر شعر تو دارکه سامع اکاه باندک تامل لطف آن دریابد در غزل هم کفته شود خالی از بلاغت نیست و اکر یا فتن راه
بآن دشوار باشد معقد غیر فصیح بود مثل این دو شعر بیت کر سر عاشقی ای عهد شکن خواهی داشت : دل هر کس که دهی رشک بمن خواهی
داشت : مثال تو دار بلیغ است یعنی اکر خواهی شد رشک بمن خواهی داشت چرا که مثل خودی مداری و قاعده آنست که آدمی رشک
بر کسی میبرد که اینجا او دارد این ندارد پس شاعر وصف معشوق باین نحو ادا بیان میکند که وقت عاشق شدن رشک بر من خواهی برد
زیرا که معشوق تو را بر معشوق من نخواهد بود یعنی برابر تو و اینقدر نه که زود تر بلسعت عشق پیشکان بآن انتقال توان نمود خالی از لطف
نیست داخل تعقید معنوی نمیتواند شد بلکه عین بلاغت است بیت لب کشودم سخن از یاد م رفت : خوشش بستی است فرامرشیها :
مثال معقد غیر فصیح است معنیش اینکه میخواستم که سخنی بمعشوق بکویم که نسیان بر من غالب آمد خود بخود خواه از بیم او و از این سبب که چون
کسی با کسی سخن آغاز کند و پاره کفته باقی از خاطرش میرود طرف ثانی تشنیدن مشتاق تر میکردد و قائل نا رسیدن بقیه
کلام بخاطر از حرف توجه بکار دیکر باز میماند معشوق که بطرف میرفت از اشتیاق سخن بجای خود ایستاده ماند قربان فرامرشیها

باید شد که استاده شدن معشوق از دولت آنست والا سخن شنیده پیش میرفت این شعر سراسر مخل فصاحت و مصداق المعنی فی بطن الشاعر است و کسانیکه چنین اشعار می پسندند غبی الطبع اند و این معنی بر هوشمند ظاهر که چون این صاحبان بمعنی چنین شعر که دراصل مبائن الفاظ است بی تمیز اند هر چند فکر میکنند مجبور هر چه از دیگری میشنوند بر قصور فهم معترف شده حواله حافظ مینمایند و آنرا سرمایه کمال دانسته در مجالس ارکان سپهر سنند و بعد سکوت شان که بی محل نیست باظهار حسن آن قد خود در جمال افزا آینده و تهی که در بزازان و آهنگران و طبیبان نیز ازین قبیل باشد بطفیکه بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لغز و معماست فرض کردم که ذهن کسی بآن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل لغز و معماست که بعد مزاولت بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح میبود بایستیکه فصحا در کتب ایراد نمایند غیر ازین نیست که کسی چند فقره بطرق معما بکسی بنویسد مثل این عبارت در یک ورقی نشسته بودم که یکی بخورد و بنهانی عینکی و کوش خر ما افتاد بر خاسته زیر درخت خام مراه و عورت بدلی آمد قوله در یک ورقی الخ معنی این عبارت بطور محاورت زبان هندی اینست که در یورپی نشسته بودم گندیری میخوردم چیکلی و گهنکهجورا افتاد برخاسته زیر درخت کچنال و نارنگی آمد م حق است که فصاحت تمامست که در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوق است و بلاغت بمنزله نمک چون اوا های محبوبان و هم بمثابه زیور و لباس لیکن هر چه بمنزله نمک است بازان بود که ما بازیور و لباس بود چه معشوق بی نمک را اگر بلباس و زیور آراسته باشند در نظر ما نیکو نماید و اگر برهنه باشد و ادا های خوش داشته باشد هر آئینه مرغوب طبائع افتد و باید دانست که هر چه نمکست مراد از معنی دلفریب جدید قریب الفهم بود و هر چه شبیه بهوشناک است مراعات ذکر معاملات عاشق و معشوق باشد و انچه ما بازیور است در استن شعر بصنعتی بود از صنائع لکن بشرط آنکه بی تکلف آمده باشد بلاغت در شعر فارسی همین قدر کافیست خصوصا در غزل که بهترین اقسام است و آنرا که شعر و غزل فارسی از همه انواع شعری پاک کجوند تا ابلغ آید و در قصیده فارسی و غزل عربی همین چیزها بلاغت افزای کلام است و قبیح آن در غزل فارسی مانند قبیح تجلی و تلبس اهل شهر بزیور و لباس و ناقص بود یا تلبس اهل هند بلباس عرب بالجمله زیور و لباس شعر در غزل فارسی همان ذکر معاملات عاشق و معشوق است و چون رخت پیران بجوانان و رخت جوانان بر پیران نه زیبد وضع غزل در قصیده و ایراد چیزهای مناسب بقصیده در غزل ناپسندیده نماید خوشا نهم کسیکه قائل بآن شده اند که بلاغت امر وجدانی است تحریری و تقریری نیست مختصر که سجع سه قسم است فاضلانه و صوفیانه و منشیانه مثل عاری که آن نیز چنین باشد چون در اصل مقدم بر سجع است تقدیم بیان اقسام آن بر سجع افادهٔ بعمل می آید ضرورة عاری فاضلانه یعنی بطور فاضلان ایران فرزند حکر پیوند من بدعات من که هر چه بدترین مخترعات است مصداق ان انیت الا من بشما که افلاطون وار شمیدس را بزعم خود تعلیم الهی و ریاضی کسی نمیکند الا شما نوشتم که مابیسر منزرا هادی و بیت اللطف نرفته باشید عمل بر نوشته نکردید و باز هم رفتید و از انیکه من چه میگویم و کس چه جواب گفت و انجام این حرکت غیر ازین که من بیفرمانی پدر پرهیزگار کرده باشم و پدر از غم و غصه زود است که هلاک گردد نیست غافل مباد آفرین صد آفرین از ان خدائیکه جهان را بیاراید و رسولان محترم را فرستاده ببسایت شری کرد اما چون اینگس خود نقل آموز نگشت و بمت را صرف آن نماید مواعظ چه میکند حالا هم اگر این عبارت را از سخت که خلق را تغیر میتوان کرد چه هر خلقی متغیر گردد هر چه متغیر گردد طبعی نبود پس نتیجه دید

هیچ خلق طبیعی نباشد بگذارید میتوانند شد عاری صوفیانه برادرم مجدالدین و فرزندم شیخ سعدالله بدانند که خبر مجتمع شدن بندهای ایشان بگرفتار شدن جوان رافضی مفضل رسید میگویند که این اجماع باستصواب شما بود اگر حق است براه باطل رفته اید و اگر غلط است در صحت نسخه همینی شما گفتگو نیست چه آن مسکین زبان دراز هرچه گفته بود اگر در وقوع است واجب الرحم است که منصب او منصب بی خبران است و اگر راست است پس سیاست برای تشفی راستی موجب رضای خداست پس کس ندیدم که گم شده است ازره راست این احوالی را چه باید گفت که او را خود تا دانسته چون مخلوق چنین شده اید معاف باید داشت شما حکم در نواصب و ردا نکرده ام برای خود در وجود آورده ام مرا نشناسید و در من کم نشوید من کسم که من میگویم من گفتنی هیچ است توئی و اوئی مقابل خود ندارم هرچه کردی خوب کردی گردیدی میگویم که مجراز دونی ست و اینهم نمیدانم که بلکه میگویید و چه میگویید و چرا میگویید زیاده ازین چه بلوج بگویم و تا کجا پاوه چاویده با شیم خود کار بدکردن و نفرین دیگران یعنی چه کاهی زبان را لب صحابه وا میکنم و کاهی بگفتار کردن خود میروم و کاهی خود را بکفتار کردن خود ملوم می سازم و دیوانه نخشم هرچه خواهم بگویم عاری منشیانه برادر مهربان من باشد بزرگ و کوچک دریافت شد که نوجوانی گناه سب صحابه بمشورت شما مقید نشده هرچند زبان آدمی بلای جان آدمی ست بحسب ظاهر یاران بی رحمی و مردم آزاری را از عادات شما شهرت میدهند و نمیدانند که صاحب این گفتگو همیشه نزد دانایان مجمع آفت و بلاست مخلص اینکه بدترین صفات انسانی بدم بنیان ربانی است یعنی آزار آدمی روا داشتن اگر از ابتدای این کار تا بحال شما بنوده است عرقی در رهبانی او باید ریخت و اگر تواتر خبر مصدق اقوال یاران ست حالا تلافی و آینده اجتناب ضرور قرار باید یعنی کوشش باید کرد و پشت از مسئله عاری نظر به تقسیم آن رخطی بر تاریخی و حکمی نوشته آید و دریغا فضیلت و تصوف و انشاپردازی بود بنا علی هذا التفرق آن برین وجه بعمل آمد تا ترجیح مسیح بران بذکر این چیز نا لازم ننماید بالجمله شروع بمقصود میرود رقعه مسیح از طرف فاضل برای فاضل بعد حمد حمیم متعال که نخستین حرف را سیاه فرید و سپس با بجاد و ملک الکل مکرر دید چون بار تفاع جلباب بطون از جمال خود پرداخت فطرة آبی را مستعد شناخت خود ساخت کریمکه از کارخانه نفخت فیه من روحی خلعت حیات بمن و تو بخشید و بفضلیکه انعامش را خصوصیتی مانع افزائش نکردیده لطفش را بهر نوعی ازان انواع نظر ثانیت و قهرش بخلاف آن مختص بمقامی و جائی آیه کریمه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون برای تنبیه خفتگان بستر غفلت است تا ابتدان رسید اکثر بمراعات قضیه مهمل از خواب بیخبری و اختلاف لا نفرق بین احد من رسله و فضلنا بعضهم علی بعض رسالة و اختصاصا للدعاة والهداة باشند یعنی از مخصوص بعنایت باری بودن و در مرتبه پیغمبری نه پیغمبری انتفاش بعبده و نصیر مذکر یا وصف تنزه از تانیث و تذکیر بقیاس رحمان ظاهری ذکور برانات وقوع یافته و جذب قلوب بندکان بتخصیص دلهای دوستان خود را کمند دراز بر هیچ از رخ محبت خود نیافته اگر فارسیان بمضار عرفان در معرکه دریافت کنه ذات آن لی شبه و نمون ما نشانوکلا طلاعت نظام ما عرفناک حق معرفتک سپر بیندا ختندی با وصف تقویت با نحضرت عالی که هیچ رفعتی مقابل هبوط آن نمی ارزد چه جمیع ارتفاعات تحت محدب ثالث عشر است و او خس و ران مقام حضیض چیزانم که انسب عزیمت کجا تا ختندی قوله نظر ما مست لفظ ما برای تنکیر ست قوله دعاة بضم دال

جمع داعی است وهاء بضم جامع هادی قوله باشد یعنی اختلاف باعتبار فضیلت و مرتبه پیغمبری باشند نه در حقیقت پیغمبری قوله از نخ محبت خود رقعه یعنی برای جذب قلوب فائده در نثر مسجع صوفیانه مکتوب محبت طراز که سوادش با بیاض مانند سیاهی رنگ سرخائی شوخ با وصف دوئی یکی گردیده بود واز سطر اول تا آخر سطر یک معنی که آن از محبت نامند از جمیع الفاظ مانند وحدت در گرفته تراوشش نمود و نخسته ساعتی بعقیده بخوبی نه در حقیقت چه در اصل نخسته همان غیر نخسته و غیر نخسته همان نخسته است چون کریه و خنده روز ملاقات کسی با کسی که از سفر دراز رسیده باشد مانند وصول اشیا بهر چه اصل نشان است نقطه دائره وصول گردیده و مضامینش دفعة یک مضمون شده چون عکس شخص معین که در آئینه خانه تکثر پذیرد نزد اهل بصیرت یکی بیش نباشد بطریق حلول اعراض در جواهر یا ذهن آشنائی گزیده اگر چه این شیوه داخل تکلف است چه ارسال رقائم و عدم ارسال آن باعث زیادت و نقصان محبت روحانی نمیشود و اعتباری بیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را غیر خود دانند و قبیح عمد در شناخت خود مهمل آرند و میانه خود و غیر خود که عین خود است منازل و مدارج قرار دهند باز هم بدنیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی موهوم دوئی از حرکت دست قلم بر میداشته باشند که عدم مراعات این شیوه نیز ادلی باشد قوله چون کریه و خنده نظیر یکی بودن نخسته و غیر نخسته قوله مانند متعلق وصول خط قوله خانه بی اضافت خانه که دران آئینها نصب کرده باشند قوله هم بدنیست یعنی اگر چه این شیوه داخل تکلف است باز هم بدنیست بر صاحب نهان واضح باد که غرض از نثر فاضلانه و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف و اثبات مسئله وحدت وجودی یا تشهدی نیست بلکه مراعات مقام اردوست دادن و از محیطه فصاحت و بلاغت بیرون نرفتن است اگر صوفی یا فاضلی از آنچه که نثاران را بکار آید آگاه باشد مانع چیست همچنین نثاری اگر فاضلی و صوفی را مخاطب نموده باید او مقدمات علمی و ذکر حقائق پردازد چه مقتضای دارد و فائده در نثر مسجع منشیانه هر چند تحریر مثال از سبب دفتر کتب اساتذه از قبیل افادت بهیالت مانند حکم بهار بدبیان و موسم بر شکال حکم انگ بعد از شام کواکب طلوع خواهند نمود چه طالب را قوت تحریر از مطالعه نثر گذشتگان و فیض اصلاح استاد و ممارست چیزهای ضروری قلم و مشق مسودات بهر سد در ابتدا مسوده که در دو روز درست نمیتواند کرد چه عجب که بعد مشق دو روز و دو ساعت بنویسد خلاصه مشق را برکت است و دلیل بر این آنکه علما از معنی و بیان و بدیع که بلاغت نثر نزد منشیان عرب و هم علم مرتبت شعر دران زبان منحصر و بر فنون ادبیت باخبر باشند و بتحصیل دیگران متوجه نشوند لیکن از عدم التفات به نثر و نظم فقرات بلیغ و اشعار آبدار از کلک ایشان مترشح نگردد بلکه در بعض چیزها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عجمیان دارد و اختصاص باین فرقه علما عرب ازان فارغ اند و بر آن روشن بر این است که لطیفه گویان و بذله سنجان را باین فنون هیچ آشنائی نبود و در کلام ایشان ایهام و جناس و طباق و دیگر صنایع یافته شود این جماعت در ایران به بذله سنجان شهرت دارند و در هند حکمت بازان گفته شوند از بسکه این چیزها در منشی ایشان میباشد بی تامل هر چه بیکو بندد خالی از لطف نمیباشد و دانندگان این فنون وقت حرف زدن مقابل آنها بی زبان نامیده میشوند مقدور بر جواب آنها نیز نمیکه باید ندارند چون بعض دوستان تحقیق را سراسر افتی با فقیر و مجبتی با کلام این ذره حقیر است و هم دست از تحریر چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرور است مخالف دعوی راقم در فهرست میشود چند سطری گو کیر کا غذ بکینا میاز دو قوله

ممارست بضم میم باکسی کواه شدن واز کاری رنج بردن و درمان کردن رقعه برای فاضل منبع معقول و منقول و فلزم فروع وصول
سلامت و بعد ورق گردانی صحیفه اوقات شبا روزی بقصد مطالعه سطور دعاگو تمکن ملازمان عالی بروساده ارشاد و تعلیم ما انقطاع
حرکت مستدیر فلک الافلاک و تزئین متون ارادت و اختصاص بشروح نیاز و تحلیه آن بحواشی تسلیم که اشرف سجایا و احسن سنن
مستفیدان مدارس بلند مرتبت فهم و ادراک است معروض مستنیران لوامع شموس فیوض نامتناهی غیر نصیبان ینبوع عنایت آن
معدن خبرت و آگاهی که نسیم روح پرور نفس عیسوی مروحه جنبان حاشیه نشینان بساط فیض مناط حضرت اوست و آب جان
افزای خضر و الیاس مضمضه وضوی سیاحان بحر متلاطم نا پیدا کنار رافت او میدارند که چون معمار قصر رفیع فلک مقرنس و بنای
منارهٔ منیع شعله بر سر خس عمارت عقل فریب بدن انسانی را شتعلیم چندین اضلاع و قوائم و حواد و منفرجات بائینی که فهم مهندس
از درک آن اعتراف بلا اعلم شیئاً مما صنع نماید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی برهان حصص آن بانظار خود
چون اشیا بتساوی مقارف مساویت من حیث المجموع بخط و خال مختلف پیراسته بنصب خلافت خود نواخته باید که صاحب بصیرتان
باجزاز حقیقت و تیز روان صحرای خوش فزای طریقت بحکم المجاز قنطرة الحقیقة ازین صنعت راه وصول بصانع جویند و بمقتضای
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بواوی تخریب این بنا نپویند بلکه هر قدر که ممکن و میسور و قوت و مقدور ست از بدل و تحمل
و غیر آن که حوایج ضروری باشد معین بوده بتحصین و تحکیم آن کوشند تا در جلدوی این خیر مطلق شربت سلسبیل که لذت آن در برین همان
بوجدان توان دریافت دران جهان نوشند. رب میوه این تحریر رو لب خالص این تسطیر انکه آن برهمن زاده خطا کار و هندو بچه
عصیان شعار که بقضای عنفوان شباب و عدم تمیز صحبت اولی الالباب غافل از ینکه بخون خود رنگین خواهم شد بارنگ و
کلال در مدرسه رسیده مخضب لحیه و لباس طلبه شده بود و باشارت ملازمان والا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون
باز میدارد و دور چنبرهٔ کوتوالی حلقه زنان را از طوق آئین حمائل کردن او کردیده یک قدم مانند نقش قدم حرکت نمیتواند نمود از ترس
که کوش و بینی او بریده و صورتش چون نامهٔ اعمالش سیاه نموده بسواری خر در محلات شهر بگردانند ازین جهت که دیگران چشم عبرت بین
کشاده از وضع الاشیاء فی المواضع غیر! یعنی آب زرد پاشیدن بر مسلمانان باز مانند برادر زاده لچمن و هست که منجم حضرت
پرنور و ثنای این بمقدار و باطنش بنور اسلام مزین بوده و کاهی دیده نشده که آن متوفی جبین ارادت بر دیار سعود ده اکثر اوقات
که با تقریر اتیم می نشست بذکر غزوه و سریه رونق بازار مورخان می شکست هر جا او را از رسیدن بسعادت سرمدی یعنی اسلام باز دارد
محبت مادر پیر بود یعنی آن عجوزه پیوسته بزهر خوردن خود مقارن صدور این عمل تحریف پسر مینمود مترقبه اندکی از تصور سر قضا و
جبار تجاوز نموده رجوع باسم غفار و ستار فرمایند و آن سراپا جرم را دیده و دانسته باین خیال که شاید اکر عمرش وفا و توفیقش
رهبری کند مشرف باسلام شود و بندازپا بکشایند قوله و ساده بکسر واو باش قوله سجا یا بفتح سین جمع سجیه بمعنی خصلت قوله سنن
بضم تین و نون جمع سنته بمعنی راه قوله نمیر بفتح نون و کسر میم آب ساده شیرین و کوارنده قوله ینبوع بفتح یا بمعنی چشمه که همیشه
از ان آب تراود قوله خبرت بکسر خا آزمایش و دانستکی و بالضم بهره و کوشت و خبر آن و دانستن چیزی قوله مروحه بکسر میم بمعنی بادزن

قوله مناط جای آویختن قوله اضلاع جمع ضلع وقوائم جمع قائمه وحوادّ جمع حادّه ومنفرجات جمع منفرجه بدانکه چون خط مستقیم بر مثل خود
افتد وهر دو کنج جانبین آن برابر باشند هریکی قائمه نامیده شود بدین شکل واگر هر دو کنج در تنکی وفراخی متفاوت باشند
بدین هیئت پس تنک را حاده وفراخ منفرجه خوانند قوله حصص جمع حصه بکسر حا وتشدید صاد یعنی بهره وبخش قوله اشیا
متساوی از مسلمات هندسی است که اشیاء متساوی مساوی هستند قوله کاظمین فرو برندگان خشم قوله غیظ بفتح غین معجمه یعنی
خشم قوله عافین یعنی بخشندگان قوله میور یعنی آسان قوله رب بضم را یعنی آب انگوره به وانار ومانند آن که بپزند تا غلیظ شود قوله خضب
بضم میم وتشدید ضاد معجم مکسور یعنی خضاب کننده ولحیه بکسر لام یعنی ریش قوله عثره بفتح عین معجمه یعنی جنگ وتسریه بفتح سین وکسر راء وتشدید
یا از پنج نفس تا سه صد یا چهار صد قوله قس رقعه برای صوفی تا هزاران موج بر روی دریا خبر از نمود بی بود وجود ممکن در جنب واجب
سپید هد وشرهای بزرگ وکوچک از یک تنور بیرون آمده بجانب اصل که کره نار است از فرط شوق بیهمد وانچه ظاهری که عبارت
از عالم امکان باشد در نگاه طفل طبعان تیره رای چون مجلس شب باز ثابت ودائم است واین طلسم کردی الشکل فریبنده عقل
مانند اشکال مدور متلون صابونی که نفخ اطفال در نی بهم رسد در نظر اکثر آن هیچ وبحسب صورت قائم است سیر این بهارستان
بذات فائض البرکات آنحضرت که خمخانه معرفت را حواله بعده فرموده اند نفس مقدس خود را بآن مست توحید نموده قس تمثال
صور واشکال عجیب وغریب اصفات اعلام روزی باد بعد انمای جمیع مطالب ومطلوب باقی عبارت از حصول دولت
دیدار برکت آثار که در مرتبه خود مشارکت هیچ چیز را بر نمیتابد بدو از اصل بقول تضرع بر خود بالیده خود را کاهی در خود را کاهی
در غیر خود می یابد بموقف عرض نقش دوئی باب چشم وحدت آشنا از صفحه خاطر شیشگان مجلس سپهر شاکل وخلعت ارشاد در
بر کردگان صحبت والا رتبت که با وجود تعدد در ما یه تشخص واحد قائلند میرساند که با آنکه یک تیغ سر هزار شمع کافوری بر بدن
میتواند از جمله بادوندی می آید که صد هزار چراغ را بر روز سیاه نشاند واین هم بر تاشائیان روشن کن شبهاست با هم در تحویر ماکن ساکن وهم چنین چراغان
دیگی را بر دیگری رجحان نباشد در انچه وضع شمع وچراغ برای آنست وبعد از مردن نیز که انجام واغاز وجود آنها غیر از آن
نیست اما بود حال همه یکسانست در چشم صاحب نظر اینکه چیزهای نامفید را چون نقوش باطل روی آب معدوم محض دانند شمع افاقت
روشنی هزار شمع نماید وچراغ چهره صد هزار چراغ نظاره نور یابد بنا علی هذا برادر عزیز تر از جان سرا پا تمیز میرزا عبد الغفور که
سنجیل باطن صفوت سرا طنش بانطباع صور علوم حکمی غیرت نگارخانه مانی وارتنگ است واز دست برد اقت طبع وقادش
وصرافت فهم نقادش عرصه بر روح افلاطون الهی ومعلم اول تنگ بار ادت اقتباس تجلیات باطنی بتوسط سیاه نامه
مقصدت ختامه عازم تقبیل کرباس عرش مماس گردیده ومثال سوق مفرط از مغرس سینه حکمت گنجینه اش مشتمل بر غصون متعدد مخضر اعتبار
مشاق سر بر کشیده امید از کرم عمیم بزرگان که جداول فیوض شتی از ملتقی امصعین ابدی عنایت شان بپیوسته در سیلان است
وعیون فوائد کثیر از منقلی عینین رافت شان علی سبیل التوالی در جریان آنست که تمرح دامان لطف جسیم خدام ملک احترام
با ملاء کیران مآرب کش که ارواح علت اوراکانی باشند پرداز وضبط تلاوین افادات متنیران ارواح الظاء را بر توجهت برساحت

مروت جنایه و سبعیات روحانی آن سرمانصیب شتای ناکامی انداز د **قوله** مجلس شب باز مجلس پتلی های رقص که وقت شب برای تفریح
اطفال منعقد میشود و آن بازی کنده را شب باز خوانند **قوله** اشکال مدوراه این هم بازی اطفال است **قوله** اضغاث احلام باضافت
خوابهای پریشان که بحمت خلط آن تعبیر درست نمی آید و اضغاث جمع ضغث بفتح ضاد معجم و سکون غین که یعنی آمیختن سخن و جز آن باشد
و احلام جمع حلم که بضم حا و بضمتین یعنی خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود می آید **قوله** برنمی تابد ای تاب نمی آرد **قوله** از صفحه خاطر
شستگان ماه ای شویندگان نقش دوئی از صفحه خاطر باب چشم وحدت آشنا **قوله** مرا بفتح میم یعنی آنها **قوله** بعد از مردن نیز یعنی چرا
و شمع که کل شدن یا خاموش شدن باشد **قوله** سجنجل بکسرین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب
استعمال یافته **مت قوله** انطباع نقش شدن چیزی در چیزی **قوله** ارژنگ بازای فارسی بروزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه
مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت با معنی ارشنگ با شین منقط بوده تا را با زاء فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی
گویند نام معنی ارتنگ بوده است و مانی دعائی است او را کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است
غیر مانی و او نیز در هروی مانند مانی بوده است و نام دیوی است که در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را بکشت و
نام پسر زره ساو یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را بقتل آورد **بع قوله** براقت بفتح با در خشندگی **قوله** رقاد بفتح او و تشدید قاف شعله زن
وافر و خته **قوله** نقاد بفتح نون و تشدید قاف بسیار سره کننده **قوله** کریاس بکسر کاف تازی بروزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان را
گویند و در عربی بالاخانه را گویند و خلوت خانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند
بع قوله مغرس بفتح میم و سکون غین جای نشاندن درخت **قوله** مخضر بضم میم و سکون خا و کسر ضاد معجم اسم فاعل است از اخضرار یعنی سبز شدن
قوله مساق بکسر میم و تشدید قاف یعنی محتها و مشقت ها **قوله** مقلتین عینین اصل مقلتین بود بسبب اضافت نون تثنیه افتاد و مقلة بضم
میم و سکون قاف یعنی کوشه چشم **قوله** دا ما بفتح دال یعنی دریا **قوله** کیزان بکسر کاف جمع کوزه **قوله** ازدا بکسر همزه یعنی سیراب کردن **قوله**
تبسط بضم سین مهمل پهن شدن **قوله** تالو یعنی روشنی **قوله** ابراح جمع بوح بضم یا رمثنی یعنی آفتاب **قوله** مرومات بفتح میم جمع مرام یعنی مقصد
قوله جنان بکسر جیم یعنی دل **قوله** سبعیات بضم میم و کسر غین یعنی خواهشها **فائده** در اخبار خوش مذاقان با یکدیگر چگونه آغاز سخن توان کرد
و چسان با نجام باید رسانید که در الفاظ طرز دعا کار برند و براعت استهلال را هم از دست ندهند و آن عبارت است از ذکر چیزی
مناسب بچیزی باشد که بناء مسودهٔ مکتوب بران گذاشته آید و این حسن چهره نثر است و درین مقام حاجت افتد تا براعت و تشابه و
تشبیه رکن اعظم را ملحوظ باید داشت یعنی وجه تشبیه و درین انشاء خاص که سجع است همچیز را مشبه ساخته مشبه به را کاهی مضاف ساخته
چون فیل فلک با ضافت تشبیهی و کاهی موصوف چون سمن حقیقی و اضافت سوای تشبیهی نیز در اینجا بسیار آید و در تمام عبارت که بعد دعا باشد
رعایت همان چیز که براعت استهلال بران دال است هرچه بیشتر مستحسن تر است و خاتمه نیز بهمین صنعت میباید کرد برای مثال رقعه نوشته
میآید عین بس است لان العاقل یکفیه الاشارة **رقعه** در طلب تخم مرغ سبزوار تا خروس بانگ بسپهر خروس زرین تاج خورشید را
بامداد سیاه بال شب بقدر سرعت انزالی از انشقاق قطرات انجم سقارن ساخته بیضهٔ صبح صادق را بر روی کار می آرد خروس

دولت واقبال بلازمان عالی بیضه در سر شکن تاجداران روزگار باد میرزا محمد علی پسر میرزا ابوالحسن صفائی که بر فاقت امیری
ایام زندگانی ایشان رشک عید نوروز است و اسنان عمر بالیدگی بهارستان سال تخاقوئیل لاالتش غیرت در جگر افروز امر وزی صبحی
ازجانی دو بیضهٔ مرغ سبزوار بدست آورده لگد کنان بمجلسیان می اندازد و بتکرار کوهمسرم کوهمسرم ذائقه را بگوگوی خوشدلی لذت آشنا
میسازد معلوم نیست که تیم خایه کرا کنده است که این قدر چون خروسان حیدر آبادی کردن کشیده راه رونده اینهمه بانگ بیجا برآورد
شیوه اجلافست نه طریقه پسندیده یاسمنان گلشن نسل اشراف همین ناکسانند که وقت مردن آب از دیده دریغ نمیدارند با آنکه یکقطره آب در دیده
ندارند خود را صاحب شرم وحیا می پندارند مغز کلام اینکه دوست بیضه مرغ سبزوار از ماده خروس قدیم از بچهای او محسوب حاصل بازنامه مرحمت فرمائید
که این همچشمان دریده دهن بار دیگر زبان بیهوده گفتار را در مقابله مردان جنگی نکشایند هرچند از بلند پروازی اینها چه میشود دوانتظار داشت
مثال از کیسه ماچه میرود **قوله** خروس بازای بازی کنندهٔ خروس **قوله** بقدر سرعت انزال ای در مدت قریب **قوله** بر روی کار آوری
یعنی ظاهر کند **قوله** بیضه در سر شکن یعنی مغلوب و عاجز کننده **قوله** اسنان جمع سنه یعنی سال **قوله** سال تخاقوئیل سال مرغ و در ترکی تخاقو
بضم قاف یعنی مرغ است وئیل بکسر همزه یعنی سال است و در هندی سال را سواری گویند و اسمای دوازده سال ترکی اینست تخاقوئیل سال مرغ
ئیل بضم باء پارسی یعنی اسب پارس ئیل بپار پارسی یعنی بلنگ بوئیل بضم باء یعنی گاو ایلان ئیل بکسر همزه یعنی مار سوچقان ئیل بجیم فارسی یعنی
موش قوی ئیل بقاف یعنی گوسفند تنکوز ئیل یعنی خوک تشقان ئیل بتاء مثنی وقاف بعد شین مهمل یعنی خرگوش او دئیل بضم همزه یعنی
بقدر ایت ئیل بکسر همزه یعنی سگ یجی ئیل یعنی میمون و نوروز در ولایت بحساب همین سالها میشود و در هند گویند که امسال فیروز بر سگ یا
بر اسب یا جیزی دیگر سوار است من حاشیهٔ قاضی غلام حضرت **قوله** کوکو در ترکی یعنی بیضه **قوله** تیم خایه در ترکی خایه بیضه را گویند همین
مناسبت آورده است **قوله** کردن کشیده راه رونده است یعنی تجر و تبختر کننده **قوله** آب در دیده ندارد یعنی بیحیا هستند **فائده**
در پختن چای مواد یکه شاران را بکار آید هر صاحب فهمیکه اندکی خود را مصروف دریافت بعض ضروریات این فن نماید و بعد آشنائی
با آنها عنان توجه بوادی تحریر و تسوید بگرداند نمیتواند شد که از عهدهٔ این چیز ها بخوبی برآید و محتاج بدیگری نگردد لیکن چون جمیع اذهان را بهم مرتبه
تساوی نیست و هم برای اینکه صاحبان ذهن جدید را مختی که در آن متصور تیکی گردد خصائص طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه
بیان می نگارد **طرز وصاف** نثرش متین و بلیغ است بار نگینی سرو کار دیکه دارد بسیار کم است و ایراد لغات غریب و جمع
آن و بندی از بدائع و اشعار غریب نیز در مواضع مناسب مخصوص باوست **مثال** روزی در مجلس سپهر شاکل مجلس عالی امیر نصرالله
که عتبه اش معفر و مساس روسای عالم و کریاسش کعبه حوائج علماء ذوی الاحترام بوده باریاب بودم الوف دُرر غرر مواعظ حکم
و صنوف جواهر زواهر نصائح بلاغت قوام از دوامای ذهن وقادش و معدن طبع نقادش برامده در طبق بیان جلوه میکرد الحق در زمانی
زمانی و حالی این گونه یواقیت متلالی بریق و چنین بهجة الاحجار متباز غ شریق زیب درج تقریر احدی از فصحای عجم و عرب و بلغای
صاحب ادب نیست و نبوده و اصابع قوب طبع هیچ یکی از کبار افاضل لو ذعی العین مفتاح فهم کامل اقفال دروب فصاحت و
بدین آئین بررسی سامعان دیر رس نگشوده زهی عقل و دانائی که مآل هر کار را همین که مصداق الله مآل الیه یکرد نمیماند و خجل

وبخشش که هر یکی را مال جواد ثنات را بعطای مال مستغنی از مالا بد منه میکرداند **قوله** مناص یعنی گریختن وباز پس شدن وخویش را باز کشیدن
وگریزگاه **قوله** برین درخشنده **قوله** نجة الاحجار بضم میم یعنی جان واحجار جمع حجر یعنی سنگ وجان سنگها جواهر باشد **قوله** متباریغ درخشنده **قوله**
تبریق روشن **قوله** لودعی بفتح لام مرد بغایت زیرک **قوله** الی بفتح همزه ذکی متوقد **قوله** دروب جمع درب یعنی دروازه **طرز مولانا شرف**
الدین علی یزدی صاحب تیمور نامه که بظفر نامه مشهور است وموسوم نیز مناخران او را خداوند نشر خوانده اند وحق بجانب انهاست
زیرا که نزد هر فهیم عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم وکم کم الفاظ ترکی وخلوفقرات از تکلف وشیوه متانت مختار اوست **مثال**
هفدهم رجب سیزدهم از جلوس همایون مطابق با نهصد وچهل وچهار هجری خبر بدرود کردن ابراهیم خان حاکم جهان کندران را وکشته شدن
ولی محمد خان پیش ازدست بنی اعمام وسر شوریش بر داشتن اگرا دبدنها دبسامع بندگان جاه وجلال رسید حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت
که چهل هزار تبر کردگی نذر محمد مدرا نه عراق شوند وآن سرزمین را از خس وخار وجود اشرار پاک ساخته وبرادر مقتول را بکلاچی مستقل بخ
نموده مراجعت باستان قدسی نمایند سپهسالار شرف الوزرا علیقلیخان در باب تجویز قتلاق اشارت فیض بشارت عز صدور یافت
بعد تامل معروض عاکفان پایه سریر خلافت مصیر داشت که اسامی تتبع بچی پل مناسب است وخزیده این التماس سرازگنار استحسان
بیرون کرد **قوله** موسوم نیز یعنی موسوم بهین اسم است **قوله** متاخران مراد ازایشان خداوند شاه صاحب روضة الصفا وپسرش خواند
میر صاحب حبیب السیر است وبعض دیگر هم **قوله** اکراد جمع کرد بضم کاف تازی نام طائفه ایست مشهور از صحرانشینان وایشان در زمان
ضحاک پیدا شدند **بدیع قوله** قشلاق بکسر قاف در ترکی جاودانی بسرما ویلاق جاودانی گرما **قوله** بچی پل مناسب است یعنی جائیکه در
سال گذشته جاودانی شده بود جا بجا مناسب است **طرز علامی فهامی ابو الفضل** بن شیخ مبارک ایراد جمل معترض وجموع
لغات در یک جمله وتطویل بستداد وخبر بآن ویکجا ساختن زیکینی ومتانت اختصاص با وداشته است **مثال** غره سرو شش هفدهم
رجب المرجب سال تاسع عشر از جلوس همت مانوس بر اورنگ خلافت جهانبانی موافق با هزار وهفتاد هجری زمین پنجاب که از تموج میاه
جداول وانفجار ینابیع وتخضر غصون اودواح وخروج روس نباتات وکثرت قطوف واثمار متنوع ورنازم کمتان واصوات صلاصل وغیرا
ازدوات مناقیر واجنحه وفورا مارد ملیح دلفریب وحزائد حور انشاد سرهم زن تشکیب مونه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد است وهرتصرش مستقر علماء رفیع المقدار بخدمت نشان ومثوای فضلا جزیل القدر منیع المکان بوده ومیت وبیذ در ایخاذ
کبرای مسلمین از سماع اصوات نواقیس کفره فجره که احجار بحوت یعنی اوثان را موسوم وملقب باسمی ولقبی از اسماء معتقدان خود ساخته
ذخائر خسران ابدی وجنبت سرمدی می اندوزند بخلاف مکه معدن وامصار محفوظ مصون است انطع مدین وبیاض لیتعبدان مومنین
ان نواحی تلالو سلطان الدراری وغرة الاصباح مقرون بخجالت ای که ناکرده مخیم سرادقات جاه وجلال شده همه جا همین حال نیست در بعض
فقرات صاف صاف هم مینویسد وجمله را بمبتدا وخبری اواخال جمل تمام میکند لیکن اینها از طرز شش اعم است **قوله** سرو شش فرشته باشد
عموما وفرشته که پیغام ومژده آرد خصوصا که ناقه غیب نیز گویند در روز هفدهم از ماه فارسیان **ری** سیاه جمع ماء یعنی آب وانفجار
یعنی بدر آمدن آب وتخضر یعنی سرسبزی واد واح جمع دوحه یعنی درخت کلان **قوله** قطوف بضم قاف جمع قطف بکسر قاف یعنی میوه **قوله**

زمام جمع زمزمه قوله کعتان بکسر کاف جمع کعیت بروزن زبیر یعنی ملیل قوله صلا اصل جمع صلصل بروزن مهره یعنی فاخته قوله نجدت
بفتح نون یعنی دلیری و مردانگی قوله اذان جمع اذن بمعنی گوش قوله نواقیس جمع ناقوس قوله سخوت بمعنی تراشیده و مراد از احجار سخوت
بتانست قوله تلع بتشدید سیم مضموم یعنی درشتی قوله مدن بضم سیم جمع مدینه بمعنی شهر قوله سلطان الداری جمع دری بضم دال و تشدید
یعنی ستاره درخشنده مراد از سلطان آفتاب باشد قوله غرة الاصباح بضم غین معجم ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی اسب و بهتر از هر چیز
قوله لیکن اینها یعنی صاف صاف نوشتن و جمله را مبتدا و خبر یا ادخال جمل تمام کردن طرز ملا ظهوری ترشیری از نثر شیخ
فلک عزابت سلک ش اخیه مشهور و متداول است چار نسخه است سه نثر که آن هر سه بمنزله یکی است هر چند باعتبار حمد و نعت از قید و حد
برآمده و حسن عشق و بازار زمانه و پنجه و قعه سه نثر باتفاق صغیر و کبیر از وست و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده و بعضی آنها را منسوب باو
کنند و مذهب خان آرزو همین است و بعضی سوای سه نثر از و ندانند شمس الدین فقیر عباسی بلوی همین اعتماد داشته و در همین اعتقاد
پیروی محققان سابق نموده هر سه نثر باقی را بگردن اراد تخان کشمیری متخلص بواضع شاگرد و میرزا عبد القادر بیدل سناید که منشی موی الیه
برای ترویج کتاب سرمایه خود را بلا ظهوری حواله نموده و در سوده بازار دیا دیقین معاصران رعایت عصر ملحوظ داشته حکیم بلند قار شعرا
خاقانی اقتدار فیضی فیاضی را مخاطب ساخته والله اعلم بالامور لیکن افزونی رتبه سه نثر از چیزهای دیگر مثل تساوی انصاف انظار بایکدیگر
بدیهی و این طرز از مخترعات اوست بکلم کل جدید لذیذ سکه بلاغت را نقش روی درهم الفاظ ساخته متیان بلیغ ایران فقر النش آمسوط
جواهر نثر می پسندند و این سبب که او را با اساتذه درین مقام خلافت و ساز خود را بقانون نوعی نواز و پیروی او نکرده اند اختیار و
غالبیت در عدم اتباع برای اشکال است چه هر فقره اش سوای فقره که مقابل آن افتاده جوابی ندارد و رایج بودنش در ایران آن قدر که
در هند است قابل چیزی نیست و این حسن بنحصر است در نورس و گلزار ابراهیم و خوان خلیل نه در نثرهای دیگر که ماونست و هند اگر چه و آنها نیز
بزعم خود از جهت التباس به یک دو ترکیب هر دو طرز را یکی میدانند بالجمله طرز او پاک داشتن کلام از لغت است و تخلیه و تزئین آن بتشبیه
غریب غیر مبتذل دل چسپ و کنایت و استعارت و تبلیغ و اغراق و غلو و مراعات نظائر لیکن بهمه مطبوع از بسکه نزاکت معانی را حد و لفاظ
الفاظ کرده بلید الطبعان باز در یافت حسن کلامش نصیب اندیشه است کز نزاکت فکرش پیوسته صیاد معانی بگریست قوله
ترشیر بضم تا قصبه است در خراسان قوله بازار زمانه یعنی بسیار قوله اقطار جمع قطر است و آن بالضم باصطلاح ریاضیان خطیکه
از مرکز دائره بگذرد و بدو جانب محیط منتهی شود قوله سموط جمع سمط بکسر سین رشته مروارید یا شبه و حرز آن قوله تبلیغ و اغراق
و غلو بعد انکه بمبالغه مقبول و این صنف چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و بایدکه این ادعا بسبیل استبعاد
باشد یا امتناع یعنی آن وصف را بمنتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه
بر قسم است یکی تبلیغ و این آنست که ادعا مذکور را نزد عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم بر کنار زمین
روزگار بزمانه شست روزگار تر او در کنار ما یه ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت
اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب ؛ که با جان بود کز بر آید بلب ؛ یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم تا اغراق

که ادعاء مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت مارا بکام خویش دید و دلش بسوخت ؛ دشمن که پیچگاه مبادا بکام ما ؛ متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود پسند دلش بسوزد از مامراد شاعر آنست که تا بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن بر ما میسوزد و اینمعنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد و ازین قسم است بیت ظهوری در تعریف آب حوض بیت شکر گفتند در عذوبت شورهٔ بختا بر اعرابی و آب شورهٔ اما غلو آنست که ادعاء مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد تشبیه نظامی فرماید بیت زسم ستوران در آن پهن دشت ؛ زمین شش شد و آسمان هشت کشت ؛ و صاحب مجمع نوشته که از عیوب مدح مبالغه است و آنچه از حد جنس ممدوح او فراط کند یا تفریط قسم اول فوری گوید بیات ای کائنات را بوجود تو افتخار ؛ اینش زافرینش و کم زافرید کار ؛ هرچه در لغت نکوییم همه دانی که روا است ؛ بیت کان را نقو روانیست مگر عزوجل ؛ چه این قسم مدح جز بپیغمبر ما علیه السلام نشاید و غیر آنحضرت در حق هر که باشد تجاوز نمود از حد مدح و حق است بهمین اندازه باشد هر ترک ادب شرعی چنانکه حکیم انوری گفته بیت بزرگواری کاندر محال قدرت خویش ؛ نه ابزه است چو ابزه در زرک وبی همتاست ؛ مثال انچه از حد مدح تفریط واقع شود بیت شه فرشته صفت خواجه محمد خلق ؛ چو صید دیو ملک بود اگر کریم جهان ؛ چنین ملک را خواجه و صید دیو ملک قاصر باشد ایضا خاقانی گوید بیت صدر براهیم نام را د سلیمان جلال ؛ خواجه موسی سخن مهتر احمد سخا ؛ امد کم بر سر مطلب یعنی مثال اگر جودش دست عنایت بدرانه بر سر یکسان نکذاشتی صدف بر قطره ابر نیسانی تشفقت مادری روا نداشتی مرغکه اسیر حلقه دام ملک شکارش گردیده بزبغ تیز شهپر رشته الفت با طایران طوطی بریده طرز ظهوری همین است لیکن چون بنجه تعقید هم بدامن او گرده است بطرز آن نیز نشان داده می آید تا طالب باغیر طالب اگر نحکم آنکه علم شئی به از جهل شئی فاصد آن شود نخسر آن آسان گردد اول لفظ مفرد یا مرکب بود و لفظ ذکر کنند و لفظ دیگر صفت آن سازند و باز لفظی صفت مجموع این هفت و موصوف آرند این یک فقره شد و فقره دیگر مقابل آن بهمین طریق میباید مثال سرو زیبا قامت خوش رفتار یا مه پاره حور اطلعت پری نژاد یا لفظی موصوف و مرکبی صفت آن لفظ دیگر صفت این مجموع باز مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلفظ دیگر مثال رشته الفت دلکبریده در خون طپیده معرکه الفت یا لفظی موصوف و عبارتی طویل صفت آن مجموع مضاف بلفظی و مضاف الیه مضاف بلفظی یا دو لفظ مشتمل بر واو عطف و عطف و موصوف بصفتی مثال قتیل خنجر آرزو خم کاری شمشیر ادا رخنه کاری تیر حوزه معرکه محبت و اتحاد روز افزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی که مشتمل باشد بر عبارت طویل معطوف علیه و معطوف شود و فقره دیگر مقابل آن و مجموع بلفظ متضمن عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ موصوف بصفتی اما باید که آن صفت عبارت طویل بوده باشد مثال صید دو شیان آسایش هزار آرزو پر و بال کشاده و با میدوانه قصد بصحرای ناز کنار طلب از همزبانان دور افتاده دام بازستان ازطرهٔ مهوشان عهد و شش هزار آتش موسی در سینه عاشق افروز قوله و با میدوانه این معطوف بر قوله در آشیان آسایش الخ و مجموع معطوف علیه و معطوف صفت لفظ صید افتاده و این مجموع موصوف و صفت مضاف است بسوی لفظ دام که موصوف است و قوله باجستان اه صفت آن واقع شده که عبارت طویل است طرز سکندری صاحب عالم آرا بسیار ساده نویس است بارو زمره سروکار دارد و تمثل و تقلید قدما به هر دو از کلامش میبارد و بر کسیکه بصحبت اهل زبان رسیده باشد طرزش پر آسانست قوله عالم آرا نام کتاب تاریخ تصنیف منشی مذکور در حالات شاه عباس که اول پادشاه ایران

سعی غلو

مثال چهاردهم شوال از عرائض سرداران قشون که بسرکردگی قرة العین سلطنت و کامکاری و فیروزبختی ابهت و نامداری شاهزاده صفی میرزا بکوملک بکلربکی همدان مامور بودند دریافت شد که حسن قلیخان زنگنه تیره باطن که بدنام کن تیره خود است با محمد علی بیک شاه سیون که چندی چرچی باشی چریک مخالف بود ساخته بر سرایل قراقویونلو رخت واقبال او را دعاکرد و دولتلو باشی هم کار فرشد و خود سیاه شده و شاه سیون شقی باشی سیراباغ نیز خاک ناکامی بر سر کرده پای گریز گشاد قوله از نگنه بکاف فارسی قبیله از لر باکه از رقم دهاتین وخارج از قزلباش و سپاهیانند قوله تیره بفوقانی قبیله چند تم میباشد و بر تم را از ان تیر گفته شود قوله شاه سیون بکسر سین مهمله و فتح یا مشهور شاه سن قبیله است از ترکان قوله چرچی بجیم فارسی و حاء مهمله بعد ای مهمله فوجی که از تمام فوج سبقت کرده و بمیدان جنگ کند و باشی سیعنی سردار پس چرچی باشی سردار فوج مذکور قوله چریک بجیم فارسی بروزن لشکر یکه از ولایت دیگر بمدد دیگری فرستند و در اینجا مطلق لشکر مراد است قوله ایل بکسر همزه و سکون یا مجهول تحتانی بلغت سریانی یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق رام باشد که نقیض دشمنی است و مردمان و جماعت گویند بیع قوله قراقویونلو نام ازبیات که قبیله ترکانست قوله اقبال او را دعا کرد یعنی رخصت شد و مراد انکه انگس گریخت قوله دولتلو باشی دولت یک سیکه مستعد و آماده کاری باشد قوله همدم کار رفتند یعنی کشته شدند قوله باشی سیراباغ در ترکی بمعنی بی سر و بیاست چرا که باشی بمعنی سر و اباغ بمعنی پا و لفظ سیر بمعنی بی که برای نفی است می آید طرز نواب وحید الزمان یعنی میرزا طاهر وحید اشرف الوزرا روزمره حال و فارسی قدما یکجا مینویسد بر نگینی و اغلاق از شیوه کلامش توام رامده مثال اخوشتر از ابد قوی نامیه در سال سیمون و پیچی میل جوانان قلم روبهار بر شباب تنوع آرایش پذیرفته و سیه مستان باده پرور رشوق تماشای جمال عرائس حجله نباتی بر فرش زمردین مخمل سبزه شاداب خفته لاله حمرا بعزم سفک دما لشکر صولت بمعنی دسته قزلباش را پیش کشیده و تموج سپاه جداول که در ریزتیغش نمیرسد امروز بیاپوس سر و پیا سمین دروان گردیده باد خزانی از آمد آسیم فیروزی مهره بطاس انداخت از رنگ نگارد بیع رقم قوت مصور صفحه سطح زمین ارتنگ نگارستان چین ساخت قوله عرائس حجله نباتی ای نباتات نو روئیده قوله سفک بفتح سین بخش قوله قزلباش دراین دزک بمعنی سرخ سرست و قزل سرخ و باش سر بود و کلاه قوم قزلباش سرخ میباشد قوله نمیرسد یعنی سعی او کار نمیکند قوله مهره بطاس انداخت یعنی گوید طرز میرزا مهدی صاحب تاریخ نادری حذف روابط و استعمال روزمره مختار اوست و از رنگینی و متانت هم خالی نیست مثال هفدهم ربیع الاول که قهرمان خاور نیزه شعاع درکف گرفته لشکر داری مرض را که ذرارک تب جمع شده بود از پا در اورده کوس لمن الملک الیوم نواخت و بسیر و تماشای نسترن زار همیشه بهار ولایت سپیده دم که در احیاء اموات مضاجع بستر خواب غفلت دم عیسوی را بصفه در سمی کشیده پر داخت رقم فرمانی بمحمد تقی خان بگلربکی دار السلطنت شیراز روانه و چیزها باحصار خواجه یوسف و خواجه الیاس و دیگر تجار را رامنه که بنقود و اجناس معین علی محمد خان شاملوی برآخرت بوذاند ایما و بندگان قدرقدرت برای شلار غه زینت بخش خانه زین و خیر گشته شدن نظر علیخان بهادر بزرگ اعیانی متعلقان قول الا راقاسی در ارض اقدس مشهد رضوی علی مشکانه التحیه والثنا باخترت میرابوالقاسم کلانتر اینجا بسامع حجاب بارگاه گردون بی سجده گاه سپید قوله قهرمان بروزن پهلوان کارفرما گویند و اطلاق آن بر پادشاه غالب و سفاک میشود قوله موضع بضم میم اول و کسر میم دوم یعنی خشنده قوله

ارکان جمع تنزه

ارک بفتح همزه وسکون ثانی وکاف فارسی قلعه کوچکی باشد که درمیان قلعه بزرگ سازند ونام قلعه ایست درولایت سیستان وبه
دریخا مطلق قلعه وحصار مراد باشد قوله رضاجع جمع مضجع یعنی خوابگاه قوله ینکند یعنی منکوب میسازد قوله خپه بخفف چاپاره است بمعنی
قاصد ویک آمده مسموع ازاهل زبان قوله شاملوی شاملو قبیله قزلباش قوله یعنی سگکار قول لارا قاسی مراد سرکرده غلامان بادشا
است وقول دیگر کی یعنی غلام ولار علامت جمع داقاسی یعنی سرکرده وسردار است قوله کلانتر واین درمحاوره ایران تشخصی راگویند
که مرتبه اش ازفوریکم وبدیگران بالا باشد واختیار امور رعایا وشهر بدو تعلق دارد من حاشیه قاضی غلام حضرت قوله رسید یعنی
همان خبر گشته شدن فصل دهم فوائد فائده اول تاسنقار بلبل درموسم بهار ازترانه های شکرین نبات مصری را
باقبول خاطر اهل ذوق سلیم درشکرآب می پسندد وقمری دین ودل باخته بخیال قامت دلجوی سروبهارستان احدیت وتمشا دطرف
چمن صمدیت آشیان برسروی بندد وشربت روح پرور دوشیره روان نواز حیات جاودانی روزی کام وزبان وقفس امید
وپنجره مراد ملازمان پرازقمری مآب دوجهان باد بعد لاله کاری اشک گلگون درقطعه زمین دامن بهشتیان تحصیل تمام نسرین ریاحین
ملاقات بهجت آیات که کل سرسبد وگلبن محبت کیشان ونغمه دل ازگف ربای لخلخه الفت اندیشان غیرازان مضمونیت بدین
آئین زلف تحریر رازیب کمرجانانه مدعای سازد که دل کشتا باغی پرازنهالان پرثمر معانی ورنگین گلشنی آراسته ازگلهای دلاویز
نکته دانی که صبحش باکشادگی جبین روشن سیمایان دیارنیک بختی کبریا فروش وشامش بامواوطره پری طلعتان حورانژاد شهرهای
دوشش مبوش بود یعنی صحیفه عنبرین سطور مشکین حروف ونامه مسرت عنوان برنگینی موصوف که بیاض بین السطورش مصداق
سفیده سحر کاشف وسواد حروفش برهان دعوی شام عنبرآسا مشهود درونیکه آسمان خیال پرورد فرزندان اردی بهشت دربهاو
زمین دشت ودست لطف نسیم جان فزا نقاب حجاب ازچهره شاهدان جلوه فروردین بطرز دل فریبی برمیداشت درنگاه مشتاقان
تماشای نسترن زار احوال صحت اشتمال آن عزه ناصیه کراست ونورپیشانی شرافت جلوه نمایش داد واینجا ازبعض مطالب رنگی چند
درست نموده بموقلم خامه ریحان شمامه پرداز تصویر عبارت بعمل بود دیده فهم راچندانکه باید مطبوع افتاد ومترصد که عکس دیده سفید شده
منتظر آن آئینه صفاپرور وآن روی پرنور راغیرت شکوفه زار کشمیر نامیده بموسته کام جانها اززلال روانی الفاظ رقائم خلت شمائم
باحلاوت ابدی راه رابطه بهم دهد قوله کبریا فروش تکبر فروش فائده دوم تاریکه ممثل بوجود مفیض الجود سلطان الداری
که موصل انوار فیوض غیر متناهی بمخلوقات حضرت باریست زینت پذیرست وشنیدنیهای جهان پهای آسمان سیر لیل بجا جل منقش نجوم موکش
مایل حرکت مستدیر ثبوت تمکن ملازمان عالی بروساده تعلیم وارشاد باسکان عام وجلوس مستفیدان صحبت والا برمسند افادت وافاده
علی سبیل الدوام مزیل اوزام غابطان حضرت پیشه ورشته طرحوالت کن اورده حاسدان فلسفه اندیشه باد بعد سم ثلث حاد الزاویه
بیان تنگی عرصه بردل حرمان منزل ازدوری آنحضرت که برهان سلم راچون خطوط امواج درجنب عدم تناهی آن وجود یست
غیرقائم وهمچنین سم الخیاط راقصر تطبیق برای انبهات نهایت ابعاد درین مقام دال است برقصور عقل وطول کلام بی اصل مدعی بسم بذبوحه
عرض ساجان اشکال کثیر الاضلاع انخاء فوائد علمی مدرسه فیض عام آن بخاریر عظام میرساند که میرزا عبد الله نامی اکبر منی است زهره علما

فلاطون طبیعت واسوهٔ حکمای ارتمیدس فطرت ملا محمد خیابوری مدتی صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف کرد از عهد ماضی تا زمان
حال محقق آن در هیچ مانند عقاقیر ممکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد با امکان غیر بوده است نموده و عقدهای تقلیل صیغ که صحیح الفکران تقسیم
الطبع را اندیشهٔ حل آن علیل ممتنع العلاج میسازد بناخن دقت فکر بنوعیکه باید نشود و همچنین نحو را که هر چه مبنی بر بلاغت و مسند الیه مقتضا
است از توابع آن باشد برفع لوای سعی نمایان و نصب علم جهد بی پایان حواله بذهن ساخته احجار کبیر اشکال مقاماتش را بالجمله تقلیل
اندیشه صائب برد داشته و در اسرع از منه بمصرف مؤونهٔ عنان توجه بدو اوی تحقیق مقدمات مضاف بان بمقتضای عدل داد
و کسیکه در تقسیم مطرشش جمیع است بعنایت فاعل حقیقی که تنازع ملل و ادیان نیرنگ قدرت بی رنگ اوست رایت انا اعلم الناس برفراخت
و علی هذا القیاس در منطق بقانونیکه ابن سینا اگر تصور آن بعمل دارم یعنی اهل هوس فهمیدم نمایدلب بتصدیق حجت و اذعان فضیلت او
گشاید بمقدم نسیم فضل فرودین در مدارس دیده و اجناس عالی غالی فکر صحیح که نتیجهٔ مشتاق طلاب کمال است از تاجران دیار فضیل که فروختن
بر فروغ متاع پسندیدهٔ خاصهٔ ایشان است بپیروی رسم عقلای زمان که بوقادت طبع فرمان روای حدود و علوم اند خریدهٔ مصداق تحقق
اجتماع در علامه و میرزا کردیده و هم بر بسیط علم طبیعی که مادهٔ غوص نفس انسانی در یموم خوض است باذهن حدید شرف الفتی است عطفات
را با حیاز طبیعی خود شان و هیولای اندیشهٔ اتش بخلاف هیولای آهنگران که بقبولش زیاده از صور اربع نیست حاصل صور غیر معدود است
از معارف حکمی کالان و بهمن آئین عینیت وجود باری با ما هیت او چون ضوء آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش مکمن کزیده
واز بحث امور عامه بلکه وجوب ممکنات که قطرهٔ از دامای متلاطم عدیم الساحل وجوب اصلی است فن عروض را که رکن بزرگی است از
ارکان سخنوری بسبب غواصی در بحر لذاعت دانسته با اصل و فروع بحافظه سپرده و در قافیه از پی بلغا رفته بتاسیس اساس قواعد تازه
بی آنکه دیگری دخیل شود کوی پیش روی از نصب السنهٔ ربابان مصمار براعت ربوده و ازین جهت که راه مجاز طی نموده بمنزل حقیقت
برسد استعارت و تشبیه و کنایت و مجاز را که وصول فن بیان است شمع ایوان سینهٔ حقائق کنجینه کرد انیده و در یافت بدایع لفظی و
معنوی صنعت ترصیع را انتخاب زده نگین لعلین سرخ رو بیرون آمدن از معرکهٔ مغلقان خندند در انکته سنجی همت نشانیده و مدتی
را جبرا برای مقابلهٔ محاسبان از تفحص مطالب تصوف و مقاصد الهیات باز داشته ضروب حسابی بقدر قسمت هر چند کسر شان و جبرت
اهل ایمانست بتصدیق اربع مناسب اصحاب عبا که بنا بر استخراج مجهول معرفت ذات حق جل و علا بتحلیل بدن برد اخته اند اموخته
و شش ناختن کرویت و عدم کرویت بسائط علوی مقادیر ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمده و اوتار و اقطار
و سهام و ضلع و ساق و قاعده و ارتفاع و مسقط حجر از بحور ذخاره هیئت و هندسه شکل محسطی و تحریر و غیر آن ذخیرها اندوخته
لب معانی آیات کلام آسمانی را به ازان میداند که دیکران وقت تذکر خلاصه عبارات احادیث نبوی حلاوت پیرای ذائقه
موسان است لشکر افشانی بیان از کردش فلکی که بحسب وضع است و حرکت اینی اجسام حیوانی از جائی بجائی و نقل ابدان انسانی
از شهری بشهری از سبب اوست بقسر هر چند بارادت باشد از موطن و مولد منقلع گشته کمر بقصد سعادت اثر طوف کعبهٔ مقصود بسته
یعنی نقل آن روی تقبیل عتبهٔ سپهر اساس کردون مساس در خاطر حکمت ذخائرش بارادت ملازمت نواب وزیر الممالک یمین الدوله

بهادر نشسته متوجه که بسعی وعنایت آن قبلهٔ ابرار کتاب سراپا نش بسر لوح مذهب وجدول طلائی خلعت زیبا آرایش همکنار گردید
وجنود رزایا وقشون بلایا که کثرت آن کاسر شان کثرت جیوش نمل وجراد است جملگی را سوار زده از پیش آن مخزن علم وادب برگردید
قوله اریکه بفتح همزه وکسر را مهمل وبدون یا نیز بمعنی تخت است قوله مثل فلکیکه دران آفتاب مرتکز است وفلک دوم آن خارج مرکز قوله
چارچل چارجامه قوله انوام جمع نوم قوله غابطان بکسر باء موحد بمعنی رشک کنندگان از غبطه بکسر غین آرزو بردن بحال کسی بی انکه زوال
آن خواهد از وی قوله مشترطه بکسر میم نشتر قوله اورده بفتح همزه وکسر را رکهای حلق قوله برهان سلم وآن برهان است درحکمت که میان دو
ابعاد ثابت میکند وچون بصورت نزدیکان است بدین نامش میخوانند وتفصیلش بجای خود مذکور است بالجمله صورتش اینست △ قوله
تطبیق وآن برابریست برای اثبات تناهی ابعاد ودران دو خط که یکی ازان مقدار بعدی از دوم طویل باشد فرض میکنند ومیان مطلب را
ثابت کنند صورتش اینست آ قوله دروه بفتح دال مهمل وکسر آن بالای هرچیز قوله یعنی تنگی که ضلعهای بسیار دارد ومرون مدور وسیع ومتین
قوله محاریر جمع تحریر بکسر نون بمعنی نگوداننده قوله بضم همزه وکسره آن بمعنی مقتداء ومتبوع قوله غابی بغین معجم از مصدر کدر زنده وکدران
قوله یوم بفتح یاء مثنی تحتانی وضم میم جمع یم بمعنی دریا وغوص بفتح غین معجم وصاد مهمل بمعنی غوطه زدن وخوض بفتح خاء معجم بمعنی تامل
وحدید بمعنی آهن وتیز واحیاز جمع حیز قوله اخشیجان بمعنی عناصر اربع قوله تاسیس بنیاد نهادن واورد ن کلمه که افادت معنی تازه
کند غیر معنی کلمه اول ومدین بمعنی مقابل تاکید باشد دلهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید والف که در قافیه میان او وحرف روی
یا حرف باشد قوله دخیل داخل شونده وحرف متحرف میان تاسیس وروی واسط شود چون قاف وباء مهموز در عاتق وجاءل قوله
مغلقان جمع مغلق از اغلاق چیزی عجیب آوردن قوله خندید بکسر خاء معجم وسکون نون شاعر بزرگ مغلق قوله مقادیر ابعاد مقادیر جمع مقدار
وان پنج است عدد ذراع کیل مقیاس وابعاد جمع بعد بضم باء وآن شش طول وعرض وعمق قوله اعمده بفتح همزه وکسه سیم جمع
عمود بمعنی ستون قوله رزایا جمع رزیه بفتح راء وتشدید یا بمعنی مصیبت نمل بمعنی مورچه وجراد بمعنی ملخ قوله اسوا جمع سوء بضم سین
بمعنی ضیافت وعروس وجشن وخوشی است واین لفظ فارسی است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بدان تکلم نموده فائده
فرزند حکیم پسند من بعد دعا واضح باد که آدمی را تکمیل ذات بکسب تهذیب اخلاق ضرور است والا از جمله سگان وخوکان باشد
که فرمان بر نفس نشوند واین صناعت موقوف بر دو چیز است یکی از آنستکی نفس ناطقه بعلم دوم تامل در کارها زیرا که از تعجیل کار بسا
فتنه وندامت بروید واز لغزش وفکر آنی بر روی کار آید وآنچه بزرگی فرموده ع ای زفرصت بی خبر در هرچه باشی زود باش نه مناقی این
مطلب نمیتواند بود وصورت اینمعنی بردانای روشن دل ظاهر وآن اینست که بعضی کارها است که انجام آن منجر بر نج روحانی گردد
مثل سوار شدن برست وخوردن نان کرم ونوشیدن آب سرد ونخشدن نگذاشتن وعیادت بیماری وتماشای رقص وشنیدن
سرود وغیر آن بلکه تاخیر دران روا ندارند ازین سبب اگر بعد ساعتی ضروری پیش آید فاعل متوجه کار دیگری شود واز ان باز نماند و
سرور یکه ازان کار در خاطرش متمکن بوده باشد نصیب او نگردد ولیکن ثابت شده که تکردن آن از فرصت بازماندن است وکردن به اینیه
انتهاج شود ومچنین بعضی کارهای دیگر باشد که بالکلام روحانی انجامه مانند کشتن آدمی یا آزار او بشلاق یا تضیع حرمت کسی بشتم واسباب

دیگر درین امور اندیشه ضرورست محکوم نفس غضبی سبعی باید بود و اینکه بعضی جاهلان بعضی جهال را متمول دیده و تحقیر علما پیرایه دانند
و این بتعصر را سرمایه معلومات سازند شعر بنادان ایشان روزی رسانده نه که صد دانا دران حیران بانده و را بتحقیق غلط کرده اند انچنین
که سر انسان بخلاف حیوانات دیگر بقدر مفهوم بهره از شعور دارد و افزایش آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال با مور مرجوع باشد و بنصرت
هر که ذکاوت اصلی او بیشتر از دیگران خواهد بود کار یکه خواهد کرد زودتر از غیر خود بانجام خواهد رسانید مثلا اگر متوجه تحصیل خواهد شد تقریر و تحریر او
از کسانیکه در ذکاوت تکتر از وی واقع شده باشند بهتر خواهد بود و سوای علم در هر صناعتیکه اختیار خواهد نمود فخر هم پیشگان گفته خواهد شد بهر گاه بتعلیم
به ثبوت پیوست لازم امد که بعض اشخاص فهمین که والدین شان با علم معرفت نداشته اند یا در صغر سن مرده یا از بی زری طفل را بتعلم
نپسرند یا بیچیزی سفر اختیار کرده و طفل را صحبت اطفال بازی گر شش بهم رسیده از کسب علوم بازمانده و بصناعات دیگر متوجه شوند شش ماهه
شمشیر یا توپ و رهکله و بندوق یا سر دادن آنها یا تیر انداختن یا سواری بهپ یا قصه خوانی یا مصاحبت بیگی و این چیزها را وسیله
روزی خود دانند و همین چیزها باعث بر ترقی شود و ترقی ایشان تعلق بمهربانی امیر دارد و مهربانی امیر تعلق بمناسبت همدیگر مانند
امیر یکه شوق عناد داشته باشد و ارباب این صناعت از دولت او بهره اندوز شوند و سوای این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور
باشند و میتواند بود که یکی از مصاحبان او که بدانائی متصف باشد یا دبیر یکه در سررایان دفتر بشاهزادگی ملازم او و بصفت کفایت تعارف
و دیانت دثاری موصوف بود بدرجه نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در همان عصر بعض فضلا قاضی و مفتی شوند و بعضی مدرسه را
بیارایند و از سرکار او وجه معاشی برای شان معین شود و قاضی و مفتی و هر کدام با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و مدد شان بقناعت
معروف و قانعان را از امرا و زر سا فائده بقدر معاش صورت بندد تا او خوراک و پوشاک ضروری خود و بیکار بسر برند و هر چه زیادت
بران بلند بر تلامذه قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی زیادت از انچه نان سیری و لباس کهنه راکافی الفقه باشد کو بعضی ازین جماعت
مبتدی و بعضی بمنصب فضیلت نزدیک و بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لامحاله لازم امد که خدمتگذار
نائب آن امیر از ایشان متمول تر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه امی محض باشند و بصناعات دیگر آشنایی عاقل
کمال دوست را باید که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی و موجب علو ذات بداند و دولت را سبب لذات بدنی
و متعلقه تفوق لذات روحانی بر حظوظ جسمانی باشد اگر بعد اطمینان از لذائد نفسانی بهمت بتحصیل حظوظ بدنی هم کمر مضائقت ندارد و در
صورتیکه سببی لذا اسباب در عالم خرد سالی ملزم کسب فنون نشده باشد و در جوانی نیز آنقدر فرصت دست ندهد که این نعمت بحضرت حاصل
کند صفات پخته و عادات پسندیده از صحبت بزرگان و کلام آنها فراگیرد یعنی هر چه بآنشخص را فرین کنند اختیار کند بلکه صدق آن
استعمال نماید و بداند که از مقررات اطباست که علاج مرض بضد آن کنند لیکن این چیزها که غایت و کمال تحصیل علم نیز همین است در
وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل است والا نیکو همان است که علم بیاموزد بر که جمع بودن این صفات در شخص بی علم شبیه
بانست که صندوقی که از دینار پر کرده باشند هر چند آزاد و دست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست کردن آن بالعرض است
و محبت اصلی همان با دینار است و صاحب علم بمعدن طلای احمر مانند بهی است که خالی کردن صندوق از دینار زود تر صورت بندد

وچیکه باقیماند لائق احراق است واز معدن هرقدر زر که بگیرند کم نشود وامید انقطاع کردن همچنین ممکن کسر دبی علم در صحبت یکان عادت آنها
گیرد وچون در صحبت بدان بنشینند زود تر خصال ایشان در خاطرش متمکن شود وصاحب علم هرچه پسندیده او باشد مذلل ومبرهن بود ومکالمات
همه بمنزلهٔ طبیعت گردد وترک فضائل نکند اگر شب وروز با بدان بنشیند بلکه بدان ازفیض قرب او بدل به نیکان شود واما عقل خداداد او نتوانند
والامر وصاحب علم بدتر از بیعلم است وحقیقت او حقیقت استری وخری باشد که کتب بران بار کنند واگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن
چه ضرور گوئیم که شخصی مشق تیر انداختن کرده باشد ودرین صناعت ضرب المثل گردد ومحال است که تا کمان خاطرخواه وهمچنین تیر خوب بهم نرسد
تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد وهمچنین عاقل بیعلم وعالم بیخرد بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجح باشد وفرقه اولی
مرجوح چراکه صاحب تیر وکمان خوب در عالم عدم معرفت باصناعت رامی اسهم وبی مشقی تیر انداز نگویند ودانسته صناعت ومشاق
تیر انداز گویند اگر چه تیر وکمانش دلخواه او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر بانجام رسید میگویم که جان من وقت را غنیمت دان
وچیزی بیاموز والا روزی ثمره ملاعب ملامت است گفتیم هرچه گفتیم تو دانی وکار تو عرض هرکسی بمصلحت خویش نگوید اند فائده جهان
نوجیشی میرزا عبد الرشید سلامت باشند نوشته بودید که دست وپا بیزم زه بجائی نمیرم اگر مجبوری شهر را میگذارم یکدفعه استقلال
مرا برهم نتواند زد ویاد ازین مردان میدان نیستم وهرقدر که فکر میکنم جائی بخیال نمیرسد که نان بدست آید وآبرو از دست نرود
واین قدر هست که آدم خود دار وبرادران دلیل نکند در اغیار هرچه پیش آید مضائقت ندارد وجوانش اینست که خود شما میگوئید که حصول نان
در دنیا متعسر رفتن آبرو است هرکاه بیندیشید که همه جا بروی زمین همین آدمیانند کجا میروید هرچه اینجا ست جای دیگر هم همین است الا
واینکه اینجا مجمع برادرانست وجای دیگر اغیار اند غلط فهمیده اید همه جا تخم آدم علیه السلام ست وتازه اینکه حسن قلی دیروز آمد گفتم چرا
مقام خود گفت طرف ثانی جواب داد گفتم تصفیه باید کرد گفت بهتر ش خلاصه در اثنای گفتگو آدم آقا صاحب رسید که امروز حلیم است گفتم چشم رفتم وچند
خوردم وقلیان کشیده عرض کردم که مرخص فرمودند که شام هم همین جا بخورید گفتم نمیشود میرزا عبد الله گفت بوخ همه گفتم گرسنه
این وقت دست بردار جان تو فردا باز می آیم همین که مرخص شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد گفت بفرمائید نگذاشت که خیر چشم
پاره اختلاط کردیم سید عجب کسی ست خدا بش سلامت دارد شما را بسیار می پسندیم خوردن شما هنوز فراموش نکرده است بسیار
درحضور تقریب شما کرد که فلانی جوان سعید ورشید ومهذب ومودب است اگر خدمت صاحبزاده باشد بدنیست هرسه بار جواب بنافت
چکند باز هم سعی دارد اگر تیغش میبرد مرهمی بر زخم شما میگذارد ویکر خیر باید دانست که در فصل اخیر انحصار هرفائده در مکتوب واحد از
سبب اجتناب واحتراز از تطویل بلا طائل است چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک رقعه سند باشد واز مکاتیب وتعاقب مقصود خدائی انداز مکاتیب رقعات
بوده است واز یک رقعه حالی صاحب فهم شود قوله هرچه بدتر بمعنی متعدد مصطلح است لیکن بجای ایسی تیسی که در هندی گویند مستعمل
میشود قوله امروز حلیم است رسم ولایتست که دوستی بخانه خود حلیم می پزد وآدم نزد دوستان او رفته خبر میرساند ومیگوید که امروز
حلیم است دوستان جمع شده میخورند وهمچنین کاهی شب دیگ وکاهی کله وپایه میپزند قوله گفتم بچشم خواهم رسید قوله مرخص

ای مرخص مشتوم شام هم همین جا بگذرید **قوله** بوخ نیمه بوخ بضم یاء تحتانی و ترکی برادر و نیمه بمعنی مخرج **قوله** دو سه ایغ بفتح دو سه یجای لفظ عزیز و هر چه مناسب مقام باشد تستعمل شود مثل لفظ دوست و یار و غیرها و ای حرف ندا اخذ و ضمت یعنی ای عزیز و ای دوست **قوله** دست بردار یعنی بگذار بروم **قوله** جان توای قسم بجان تو **قوله** اگر تغیش می برد یعنی سعی او کارا فتد بدانکه ماخذ این باب مناظر الانشا و دقائق الانشا و نهر الفصاحت و چار نهرت و غیرها واقع است و طرز نوشت هر یک جداگانه و رعایت و فع تکرار مقاصد موجب اخلال مطالب دانسته برای توفیر فوائد بعض عبارات مضامین خیز تکریر آنها مرقوم گشته چه در ضمن اینها مفاهیم جدیده واقع است

باب هشتم مرتب است بر مقدمه و فن معانی و خاتمه **مقدمه** که مبنیش در باب پنجم گذشت در اینجا برای بیان معنی فصاحت و بلاغت و برای انحصار علم بلاغت در دو علم معانی و بیان و در چیزیکه ملائم آنست یعنی علم بدیع **فصاحت** بفتح فا در لغت کشادگی سخن و تیز زبان شدن **مت** و درست مخارج شدن **صحیح** وصف کرده شود بآن لفظ مفرد و کلام و متکلم چنانکه گفته شود کلمه فصیح و کلام فصیح و قصیده فصیح و کاتب فصیح و شاعر فصیح و مراد در اینجا کاتب منشی نثر است و از شاعر منشی نظم و شیوا با ثانی مجهول و واو و الف کشیده بمعنی فصیح بلیغ باشد **بع** و بلاغت در لغت نیز زبانی و سیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام **مت** وصف کرده شود بآن کلام و متکلم سوای مفرد چنانچه گفته شود کلام بلیغ و مرد بلیغ و گفته نشود و کلمه بلیغ زیرا که از فصحا مسموع نشده همچنین است در مطول و تقسیم کرده اند اولا فصاحت و بلاغت بسوی اقسام اینها و تعریف کرده شود هر واحد ازین اقسام ثانیا جداگانه برای اینکه متعدد است جمع معانی مختلف در لفظ غیر مشترک اندر امریکه عام و شامل باشد اینها را در تعریف واحد یافته نمیشود قدر مشترک میان اقسام این دو تا چنانچه حیوان مشترک است میان انسان و فرس و غیره چه اطلاق فصاحت بر اقسام سه گانه و اطلاق بلاغت بر دو قسم خود از قبیل اطلاق لفظ مشترک بر معانی مختلف حقیقی و مجازی نماند که متعدد است تعریف مطلق عین کی شامل است مر آفتاب و زره و غیره را پس فصاحت مفرد و در اصطلاح ایشان خلوص و پاک شدن آنست از تنافر حروف و غرابت و مخالفت لغوی **تنافر** وصفی است در کلمه که موجب ثقل و گرانی آن بر زبان و عسر و دشواری شدن نطق و گویائی بدان و این تنافر یا در نهایت باشد هیچ جمع بکسر تا و سکون عین مهمل و فتح خاء معجم گیاهیست سیاه رنگ در قول اعرابی که سوال کرده شد از حال شتر ماده او پس گفت ترکتها ترعی الهمخ یعنی گذاشتم آنرا در حالیکه میچرد و آن ناقه همخ را و در یاسینی همچو کلمه کنگ در هجت بضم ها و سکون خاء نقطه دار و تا قرشت نام بیت مقدس است در سریانی ایلیا خوانند شش و هشت ازین قبیل بیت مقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و کسر ها نیز گفته اند و کنگ در هیج بضم ها و سکون راء قرشت و جیم یعنی کنگ در هجت که بیت مقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال مهمله و زاء هوز و راء قرشت هم گفته اند که بروزن بیم زبر جد باشد و کنگ در هوخت بضم ها و سکون واو و خا معجم و فوقانی یعنی کنگ در هیج است که بیت مقدس باشد و بجا نه را نیز گویند فردوسی گوید ابیات بخشکی رسیده سر جنگ جوی ؛ بیت المقدس نهادند روی ؛ بتازی زبان خانه پاک خوان ؛ برادر ده ایران ضحاک دان ؛ که در پهلوی چون زبان راندند ؛ همی کنگ دژ هوخشش خواندند ؛ یا کم ازان باشد چون مستترات در قول امرء القیس شعر غدائره مستشزرات الی العلی ؛ تضل العقاص فی مثنی و مرسل ؛ غدائر بفتح عین معجم و کسر هر دو جمع غدیرة بفتح

غین وکسر دال یعنی گیسو و مستعار زات بضم میم وسکون سین مهمل وفتح تا فوقانی وسکون شین معجم جمع مستعار بکسر زا معجم اسم فاعل است یعنی
بلند شونده و بفتح زا اسم مفعول است بمعنی بلند کرده شده و علی بضم عین مهمل والف مقصور و را آخر جمع طلیا بضم عین وسکون لام والف مقصور
در آخر یعنی بلند شونده تر تفضیل بفتح تا فوقانی وکسر ضاد معجم وضم لام مشدد وضیغه واحد مونث یعنی غیب شود و عقاص بکسر عین مهمل وقاف
وصادی نقطه دار جمع عقیقه بکسر قاف یعنی طره مو یها و مثنی بضم میم وفتح تا مثلث وتشدید بدون والف مقصور در آخر یعنی مفتول یعنی موی
یافته شده و مرسل بضم میم وفتح سین مهمل ضد مثنی یعنی موی غیر یافته شده حاصل معنی اینکه گیسو های آن محبوبه بسته شده است بر سر خود بعضی
وموی آن منقسم است بسوی عقاص ومثنی ومرسل اول یعنی طره، موغیب میشود در دوم یعنی موی یافته وسوم یعنی موی غیر یافته وشعرا
شاعر بیان بسیاری موی های محبوبه است وضابطه در معرفت تفاوت این است هر لفظیکه شمار و آن از اوزان صحیح ثقیل و دشوار در گویایی پس
آن متفاوت است چنانچه تصریح کرده است باین ابن اثیر و مثل سائر که تصنیف اوست واز این قبیل است در پارسی اخلوک بروزن
مفعول زردالوی نارسیده را گویند اسدی گوید بیت زفیروزه وزر زمرد کره نماینده اخلوک نورس بره واخلکند وبفتح
اول ولام وکاف وسکون ثانی ونون ودال ابجد بضم دال بواو زده بازیچه ایست مدور باوسته که از مس یا چوب سازند وبکنار
دران کنند وبجنبانند تا طفلان بدان مشغول شوند فخری گوید بیت ظفر از رایت دلشاد باشد بسان طفلکان از اخلکند وه
واخلوزه بفتح الف وذراء پارسی ونون وضم کاف پارسی وواو ومجهول تخمه گلاه وقبا مزید احول گوید بیت دُر دری فلک که مهرست پاکخشته
گلاه او باده وهمچنین در پارسی لفظیکه آخر آن مشدد باشد در نظم ونثر بی عطف واضافت دبی ضرورت شعری مشدد خوانند موجب
تفاوت است چون خدو قدو دهم وغم وغیرها چنانچه در باب اول گذشت وغرابت بودن کلمه است وحشی غیر ظاهر باشد معنی آن
واستعمالش مانوس نباشد واین بر دو قسم است یکی چیزیست که محتاج شود در معرفت آن بسوی تفتیش وکاویدن وبحث کرده شود از و
در کتب لغت مبسوط مثل لکاکام بروزن تفعلکم وافرنقعوا بروزن افعنلوا در قول عیسی بن عمر نحوی وقتیکه اقتا دازحمار وجمع شدند
مردم بر و مالکم لکاکام علی لکاکام کم ذی جنة افرنقعوا عنی یعنی چه شد شما را که جمع شدید بر من مثل جمع شدن شما بر شخص جن گرفته
دور شوید از من همچنین ذکر نمود آن از جوهری در کتاب صحاح و ذکر نمود جار الله زمخشری در کتاب فائق بدرستیکه گفت حاظ بتقدیم
جیم بر حاء مهمل گذشت ابو علقمه بفتح عین مهمل وسکون لام وفتح قاف بعض را بهای ابصره وغلبه کرد باد صفرا پس کرد آمد بر و قومی گویند
انگشت نزار او را دان داوند در گوش او پس خارج شد از دست های ایشان وگفت مالکم لکاکام علی لکاکام کاد ون علی ذی جنة
افرنقعوا عنی پس گفتند بعض قوم بگذارید او را پس بدرستیکه شیطان تکلم کند بزبان هندی دوم چیزی است که محتاج بتخریج و برآوردن
برای آن وجه بعید را همچو مسیح در قول عجاج بفتح عین مهمل وتشدید جیم اول شعر وعلة وحاجبا مزججا بفاحما ومرسنا مسرجا
اي كالسيف السريجي في الذقة والاستواء او كالسراج في البريق والتلمعان یعنی مجبوبه که اسم از مان است بفتح همزه وسکون زاء
معجم مراورست مقلة بضم میم وسکون قاف یعنی بیضه چشم وحاجب ابرو است مزجج بضم میم وفتحتین زا معجم وجیم اول مشدد
یعنی باریک ودراز مراورست مفاحم بکسر حاء مهمل یعنی موی سیاه چون انگشت ومرسن بفتح میم وسکون راء مهمل وکسر سین

مهل یعنی بینی است مسرّح بضم میم وفتح سین وراء مهلین مشدد وجوشمشیر سربی در بابکی و استوار و برابری و سریح بضم سین وفتح راء مهلین آهنگری است که منسوب شود بسوی او شمشیر را یا بینی او مثل سراج وچراغ است و درخشندگی و ازین قبیل است در پارسی افزندک بفتح فا وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وکاف زده قوس قزح اسدی گوید بیت کمان افزندک شد ز اله تیر ژکل خنجر پیکان زده ابکیزه واثر فندک بازاء پارسی بروزن ومعنی افزندک است وازین قبیل است افتدستا کلمه است مرکب از افتد بفتح اول وکسر ثالث بروزن مسجد یعنی ستاینده وستایش کننده باشد ومعنی شگفت وعجب وتعجب هم هست وستا بکسر اول وتا بالف کشیده بمعنی ستایش وستودن است که ازدعا وثنا وتذکر نعمت باشد وستاینده وستایش کننده را نیز گویند یعنی ستایش عجب نیکوترین ستایش وبندگی و بمعنی حمد خدا یتعالی هم هست شمس فخری راست بیت بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا که جمله بندگی شاه راست افتدستا وهمچنین افدستا وافد بفتح اول وکسر ثانی وسکون دال ابجد بمعنی فتدست وافدستا بروزن مجلسها بمعنی افتدستا است بزبان پهلوی ستا ودقیقی گفته بیت خبر ازایزد توام خداوندی بزان کنم برتوازدل افدستا ودر ستا نظر توسید بمعنی از لغات فرس که در بیوقت ازان کلمات مستعمل فضلائیست حکم غرابت دارد چنانکه فلان رفت وگشفت والجخت است تمام کلام او رفت بفتح اول وسکون ثانی ونوقانی یعنی درشت وفربه باشد و یعنی پروطعم تیز ومزه تیز را نیز گویند وبضم اول یعنی بخیل وگرفته وتریش روی وستیزه خوی ومعانی دیگر نیز آمده وبکسر اول نوعی از قیر باشد وگشفت بفتح اول وثانی وسکون ثالث ونوقانی بمعنی پراکنده وپریشان باشد و ماضی گشفتن هم هست یعنی پراکنده وپریشان کرد وپژمرده گردانید وبضم اول وثانی هم گفته اند وبضم اول وکسر ثانی عبادت خانه ومعبد یهودان والجخت بفتح اول وجیم پارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع وحاجت وامید وچشمداشت باشد وبکسر وضم اول هم آمده است ومخالفت قیاس لغوی بودن کلمه است برخلاف قاعدهٔ الفاظ موضوع مثل اجل در قول آخر شعر الحمد لله العلی الاجل لک الناس طرّا قابل یعنی حمد ثابت است مر خدایرا که بلند وبزرگ تر است وتوئی مالک جمله ناس پس هشتن بباید اجل بفتح همزه وسکون جیم وفتح لام اول خلاف قیاس است چه قاعدهٔ صرف میخواهد که اجل بتشدید لام باشد وهمچنین قیاس است اقل را اقل واعم را اعم بفک ادغام خواندن وازین قبیل است در پارسی گستاندن بجای گستانیدن وگستاندن بجای گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان وبعض اهل خراسان است وافزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین باشد چه در تماشایش شین برای ضمیر است وماقبل آن مفتوح و در افزایش شین برای حاصل بالمصدر است وماقبل آن مکسور و بخشش یعنی بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود قاضی در تحفة العراقین گوید بیت جعفر کرم ونظام بخشش بل هر دو رکابدار رخشش ودیگر فاصل ومفعول ساختن از الفاظ عربی بر وضع الفاظ عربی چون مشدد بکسر دال یعنی مشش کننده وبفتح آن یعنی مشش کرده شده ومرتب بکسر یا زیبا کننده ومرتب بفتح آن زیب داده شده ومرغن بکسر غین وبفتح آن همچنین است مُرغنده را شرم منده وغُغنده را غم منده وشبور را تب بود وشباز را سب باز ودفرخ را فرخ بفک ادغام خواندن چنانچه در قاعدهٔ ادغام گذشت وازین قسم است الف لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذ والخوشیدن وحسب الفرمایش ولفظ ذو الفقارش

درین بیت شکوه لافی آئینه دارش دم لاسیف الا ذوالفقارش همچنین است در نجوه و لفظ ما بین السطورش در بیخانه طغرا نویسد
جوی بین السطورش بفرادی قلم صفا انگیز و در بهبهت عظمی نویسد و آن انواع است یکی انکه تغیر صورت دهند تا وزن یا قافیه درست
شود چنانچه گویند بیت اب انگور اب نیلوفل شد مرا از عبیر و مشک بدل همچنین گفته شود و درین بحث است چه تبدیل کلمه را علام
قیاسی است بلکه این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور است چنانچه در برهان نویسد نیلوفل با فا بروزن و معنی نیلوبل است که گل باشد معروف
پس مخالف قیاس نباشد و اگر اشارتی بدین مخالفت شود بلطف مبدل کرد چنانچه گویند قطعه بروزن معرفتهای پرازریوه سر مارا کن
ای شیخ کالیوه غلط کردم در بن معنی که گفتم نجخدان نگاه خویش را سیوه و سیوه با ثانی مجهول و او بروزن و معنی سیب است که بعربی تفاح
گویند چه در پارسی بارا بجد و او با هم تبدیل میبابد و دیگر انکه کلمه را بموقع آرند چنانکه لفظ چون را که مورد آن کلام غیر تام است بجای کلمه چگونه
که موقع آن کلام تام است درین بیت صائب که در توصیف عمارتی که شاه عباس تعمیر کرده آورده بیت چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش
گل بر فراز این عمارت پریان آسمان و صاحب مجمع گوید ازین قبیل است که حرفی در لفظی زیادت کنند تا وزن درست شود
چنانچه استاد در رودکی گوید بیت بودنی بودی بیار کنون رطل پرکن مکوی بیش سخون قوله بودنی بود ای شدنی شد و معنی رطل در بیخانه معلوم
از و شراب نوشند حاوازین قبیل است الف اشباع که در آواخر بعض کلمات زیادت کرده اند چنانچه نظامی عروضی گوید ع ب کاخانه
محمودش بنا کرد تمام شد کلام مصرع دوم شد و گفته از فیضت همه نامه فراگرد و بودن این الف اشباع محل تامل است زیرا چه معنی تعظیم ملحوظ است
و الف برای آن می آید پس مخالف قیاس نباشد بدانکه زیادت دو قسم است یکی مستعمل دیگری غیر مستعمل اول چنانچه افتاد و افتاد و نشست
و نشستر و غیر مستعمل چون سخن و سخون و داوش و داویش مبدل ایش چنانچه جمال الدین خجوزی عکر کرده لیکن حق آنست که اوش کلمه است علحده قوله
اوش بروزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه مابین سمرقند و چین ع و ازین قبیل است زیادت حرفی چنانچه یا بر سلامی
و یار ما دامی اگر کوئی وضع پارسیان است که کاهی یای بی ملاحظه معنی اصلی در لغت عربی زیادت کنند چنانچه قربانی کوئیم فرقی است
در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از متاخران محقق متعقبین تشخیص تعیین کرده شده بطرفی یا بکاری نه تعیینات گفتند چه اگر غلط عوام است
پرسیدند نصب که بکسر صاد مهمل است چرا که این صیغه ظرف است از باب ضرب چرا بفتح میخوانی جواب داد فرق است در غلط عام
و غلط عوام و ثانی بطریق اول است تمام فضلا بدان تکلم کنند و با مطلب و لب قافیه نمایند انتهی بلی از بحاث غلط عام که ارباب فرهنگها
صندوق و زنبور را بالفتح اول گفته اند هر چند در تازی بالضم اول است تمام شد حاصل عبارت موجب علمی با تشنج بعض الفاظ
پوشیده مباد که لفظ ارقام بکسر همزه غلط عام است که در لغت نیامده و در جید را با دال غلط عوام است سوکا حوض بجای سوکا حوض
چهارسو و حاصل کلام صاحب مناظر اینکه در لفظ مفرد حرفیکه نوشته شود که دال است یا ذال است و قاعده فرق در حرف دال و ذال گذشت
و هر چه مخالف این قاعده است مخالف قیاس باشد و حاصل جامع اینکه جمع جاندار بهائمودن چون اسپها و شتر ها و جمع غیر جاندار با الف
و نون همچو لبان و رخان و نخوها مخالف قیاس است فصاحت کلام خلوص آنست از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید و ما
خلوص کلام از امور مذکور باشد با فصاحت کلمات آن و از قید با فصاحت کلمات احتراز است از متن زید اجل و شعره مستشزر یعنی متفرق

بلند واقعه مسترح یعنی مینی او همچو شمشیر سریعی یا همچو چیزی لغ است زیرا که لفظا اجل و مستنثر و مسترح غیر فصیح است چنانچه گذشت و در پارسی
فلان از جهان انچنان دارد بجای امید و زید نان مرغن دارد بجای روغن دارد و این کل تب بود است بجای تب بود پس ضعف تالیف عبارت
از بودن تالیف اجزاء کلام بر خلاف قانون نحوی که مشهور است میان معظم اصحاب نحو متمنع باشد آن خلاف قانون نزد یک جمهور هیچ اضمار
قبل الذکر لفظا و معنی یعنی ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع نحو ضرب غلامه زیدا یعنی زد غلام او زید را پس اضمار قبل الذکر در عربی و پارسی غیر فصیح
است و قید لفظا و معنی از ان کرده شد که اگر اضمار قبل الذکر لفظا باشد و معنی نباشد جائز است همچو ضرب غلامه زیدا یعنی
زد غلام خود را زید در تمثال مرجع ضمیر که زید است لفظا موخر است از غلامه و معنی مقدم بروجه فاعل رتبة مقدم است بر مفعول و
در پارسی انچه خلاف محاورت فصحای فارسی باشد چنانچه میر شمس الدین فقیر تخلص این شعر را در این باب آورده بیت دل رم او
مشکل بود مجوس خود یعنی که سنگ انجا شیر شکرد دارد و خشت کمینها و نوشته که ضعف تالیف از وحشت کمینها ظاهر است تمام شد
کلام او و ازین قبیل است این بیت مجنون عشق را دکر امروز حالت است بگو که اسلام دین لیلی دیگر ضلالت است و چنانچه در این نوع
چون برانی میکنم افغان و زاری زین درم و حق ترکیب آن بود که شاعر بیان لفظ دکر حالت امروز را فصل نکردی و لفظ ازین
درم را قید برانی آوردی و بعضی در نوع حکم سخن بر زبان آفرین و ضعف تالیف نگاشته بسبب وقوع فصل میان اسم و امر دسید
علیم الله جالندهری در شرح بوستان اول انچه صاحب موید الفضلا و غیره نوشته است نگاشته و بعد ازان جواب صاحب
موید الفضلا و غیره مرقوم نموده حاصل جواب اینست که فصل دو قسم است یکی با جنبی که از معمول و امر اجنبی باشد و دوم بغیر اجنبی
یعنی فصل بظرف و بصفت و بمضاف الیه باشد باید دانست که اول ممنوع و دوم جائز است و فصل بغیر اجنبی میان مضاف
و مضاف الیه چه در صورت تقدیم و تاخیر و غیر آن در کلام استادان اکثر واقع است چنانچه بظرف در مصرع مذکور شیخ سعدی است
و نیز مولوی جامی آورده ع رفیق روز در محنت گذاران و فصل بصفت شیخ سعدی آورده ع اسم که کفار باطل پرش و فصل بمضاف الیه
جامی آورده ع زین رازیب انجزه بمردم و نیز سعدی فرماید ع نه مینی که چون طاوس مردم کش است و تمام شد کلام او و بدانکه گاهی فصاحت نظم
و نثر متخالف باشد چنانچه واو عطف که در نظم اگر ملفوظ واقع شود مخل فصاحت است نه در نثر چنانچه جمال الدین انجزه در ذیل حرف واو مصرع
کرده هر چند انجزه ثقلت صادر شده و تنافر کلمات بودن آنهاست ثقیل بر زبان پس این تنافر یا در نهایت ثقل است چنانچه پیاید
امدن قافات در مصرع دوم این شعر قبر حرب بمکان قفر و لیس قرب قبر حرب قبر یعنی گور حرب در جائیست که قفر است
بفتح قاف و سکون فا یعنی خالی شدن یعنی خالیست از آب و گیاه و نیست نزدیک گور حرب گوری دیگر و مذکور است در عجائب المخلوقات
از جن نوعی است مسمی بهاتف صیحه و بانگ کردیکی ازیشان بر حرب بن امیه که عبد معاویه بن صخر بن حرب است پس مرد حرب
بسبب ترس آن آواز پس گفت ان حق این بیت را و مثال پارسی اینکه از قلت توجه آن قدوه قدح پیمایان قرابه قرب قادر مطلق
علمه قلوب قدیمان قافله اشتیاق از کثرت قلق ذوق و شوق خیلی شکست یافته و صاحب مناظر مثالش آورده و باین رسد باعی ای کان
الف چرخ چنبر سیاره سیه وی فلس سم سمند سیمون توسه در بحر سخا وجودت ای کان کرم گه گه شود ذت که گه گه که یعنی گاه گاه گاهی

کوهی میشود و کاه کاه کوهی کاهی و چنانچه درین ع از یک کشش شش شش شیر بلرزد ؛ یا کم ازان باشد همچو قول ابی تمام طائی شعر
کریم متی امدحه امدحه والوری ؛ یعنی فاذا المتة کمتة وحدی ؛ قوله امدحه امدحه صیغه متکلم است مجزوم بحرف شرط و لمتة لمتة بصیغه ماضی
متکلم اعنی کریمی است وقتیکه مدح کنم اورا مدح کنم اورا در حالیکه خلائق شریک باشند در مدح من و وقتیکه ملامت کنم اورا بذم ملامت
کنم اورا در حالیکه تنها باشم و شریک نشود با من کسی در ذم نمودن و موجب ثقل درین بیت مکرر آمدن حاء حطی یا ها هوز که از حروف حلقی
است چنانچه گفته است ابن عبید اوستاد الصاحب که اسمعیل بن عباد است نه مجرد اجتماع حا با ها چه مثل این واقع است در تنزیل
شریف چون فصحه ازین بیان مفهوم میشود که تکریر اجتماع حروف حلقی موجب ثقل است خواه در عربی چنانچه گذشت خواه در پارسی همچو اخ
بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا مجتمعین یعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بچ کوینده کاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته شود و هم بر دو
همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند و غاز غاز باز او غین معجمتین بروزن طاس باز یعنی از هم شکافته و پاره شده باشد و
صاحب مناظر الانشا شالش آورده باین رباعی تب لرزه گرفت آن تن خوب سمنش ؛ بتخاله گریدان آب فندق شکنش ؛ میگفت
خدایا که مدارد طاقت ؛ پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش پیش یعنی تنش و پیش تاپش پیش تب طاقت پیش ازین ندارد و تعقید یعنی بودن کلام مقصود که
زوده عبارت ازینکه نباشد کلام ظاهر دلالت کننده بر معنی که مقصود است ازان و این عدم ظهور برای خلل که واقع است یا در نظم یا نثر
که نباشد ترتیب الفاظ بر حسب ترتیب معانی این عدم ترتیب بسبب تقدیم است یا تاخیر یا حذف یا اضمار قبل الذکر و نحو ها از امور یکه
واجب کند صعوبت فهم مراد مثل قول فرزدق در مدح هشام بن عبد الملک که آن ممدوح بسی است با ابراهیم بن هشام بن اسمعیل مخزومی شعر و ما مثله
فی الناس الا مملکا ؛ ابو امه حی ابوه یقاربه ؛ ای لیس مثله فی الناس حی یقاربه الا مملک ابو امه ابوه اعنی غیث مانند آن در مردم
زنده که مشابهت دارد اورا در فضائل مکرمه دیگر داده است خدا یتعالی اورا ملک و مال یعنی هشام یکه پدر مادر او پدر ابراهیم ممدوح است
و جمله یعنی ابو امه ابوه صفت مملک است یعنی مماثل ممدوح مگر پسر همشیره او باشد که آن هشام است و ازین قبیل است در بارے
مصرع اول این بیت منجوست عکس خضر بوسد لب ترا ؛ رشک سکندر آیند راسد راه کرد یوسف بیده یا دکه در مصرع اول تقلید
است یعنی منجوست خضر که بوسد عکس لب ترا ای محبوب و رشک سکندر آنست که خضر آب حیات خورده و سکندر محروم مانده و معهذا خضر میخواهد
کافحت بوسه هم حاصل کند و مراد از آئینه حیرت است که بخضر عارض شده بسبب عظمت و شوکت لب محبوب که چگونه بوسه این عکس لب دلستان
بمن میسر شود و حاصل معنی بیت اینکه خضر بسبب نارسائی بوسه لب خواست که بعکس بوسه دهد پس رشک سکندر حیرت که خضر عارض شده
بود سد و مانع بوسه عکس لب گردد که چنانچه من از آب حیات محروم مانده خضر نیز ازین بوسه محروم ماند و مصرع دوم این بیت حسن
مثال خلل در انتقال شود چنانچه عنقریب معلوم خواهد شد و چنانکه درین مصرع چون برانی میکنم افغان و زاری زین درم ؛ زیرا که معنی مقصود قضی
آنست که عبارت برین طریق باشد چون برانی زین درم افغان و زاری میکنم ؛ و همچنین اگر باشد هر آینه از تعقید خالی بود چون میکنم افغان
و زاری چون برانی زین درم ؛ بلکه از اول اولی باشد حاد و کاهی این خلل از جهت اشتباه در ضمایر بود چنانچه درین بیت بسی کاز زده
معراج اوست ؛ زین بوس او زده التاج اوست ؛ خان آرزو گفته شمسی مایل از شاه سابق است و ضمیر او در مصراع اول راجع است

بسوی در که سخن عبارت از انست یعنی آن پادشاه که خواهان معراج سخن است یعنی سخنگو که سخن بر تاج مدحت او جای گیرد و معراج یابد یعنی
بطا هر یک گونه سوء ادب مینمود پس تدارک آن در مصرع ثانی کرد و گفت الحقیقت زمین بوس آن پادشاه درة التاج کوبر سخن است در نفس صورت که بر
سخن را شخصی قرار داده برای او درة التاج ثابت نمود و میتوان گفت که شهی بیاید تنگیر باشد یعنی پادشاه دیگر که آرزومند مرتبه اوست زمین
بوس ملک نصرة الدین تاج سر آن آرزومند است یعنی هر که خواهان مرتبه اوست در واقع زمین بوسی آن میکند و این از آن قبیل است
که خبر شهی محذوف باشد و علت آن بجای آن منصوب یعنی شاهی که خواهان مرتبه اوست کار بیفائده میکند زیرا که فی الحقیقه سجده درگاه
ممدوح درة التاج آن خواهش کراست و وضع علن بجای معلول در کلام اکابر بسیار آمده است لیکن انچنین با ابیات سابق ربط ندارد و بعضی
گفته اند که مراد از معراج مراتب اوست و زمین بوس تواضع اوست و درة التاج مراتب اعلی است و ترکیب محمول بر قلب است و انچنین کثیر
الوقوع است پس معنی ترکیبی آن چنین باشد که نصرة الدین چنانست که مراتب آرزومند اوست ای مراتب میخواهد که در ذات ممدوح ظهور
یابد و متصف بذات او گردد پس ضمائر بغیر مذکور رجوع شوند معنی فاسد گردد و گاهی اشتباه در اشارت باشد چنانچه در
بیت مقدار شب از روز فزون بود بدل گشت ؛ ناقص هوا این را شمرد و زائد همه آنرا ؛ لفظ این برای مشار الیه قریب است و لفظ آن
اشارت بعید و مراد عکس است یعنی بلفظ این اشارت بشب کرد و از لفظ آن بروز گاهی از جهت فصل بسیار الفاظ حشو اشتباه در ربط
افتد چنانچه درین بیت مرا مراکز لطف طبع در محاصل ؛ مشاکر دیی من نازید استاد ؛ عروس بکر معنی را زمانه ؛ زمن شایسته تر نازاد داماد
چو بر بستر فتاد مشتری گفت ؛ که یارب این عطارد را چه افتاد ؛ لفظ مرا بالفظ گفت ربط دارد و درمیان این و آن فاصله بیح مصرع است
از ربط بعید افتاده معقد شده و صاحب دقائق الانشا فرموده که تعقید لفظی گاهی هی تقدیم و تاخیر الفاظ نیز میشود چنانچه درین بیت
ازان سو هزار و ازین سو هزار ؛ چو با هم زده کشت ده صد هزار ؛ چون هزارا در هزار ضرب کنند ده لک میشود اینجا سبب
صعوبت فهم معنی مقصود درست بغیر تقدیم و تاخیر تعقید ظاهر است تمام شد کلام او و ازین قسم است بیت خواجه حافظ شیراز
بیت دوشم بوعده گفت که فردا دهد وصال ؛ امشب عجب شب است که فردا نمیشود ؛ بر اهل ذکا پوشیده نماند که در تحقیق معنی این بیت
بسیار تردد کرده اند بظاهر دوش و امشب راست نمی آید بعضی گویند که دوش بمعنی کف و بازو است برای انکه پریدن دوش موافق قاعده
اختلاج اعضا و حدة بشارت و دلیل بر ملاقات دوست چنانچه پریدن چشم نیز مژدهٔ دیدار است شاعر گوید ؎ هر کجا چشم پرد مژده دیدار
است ؛ و میتواند که علی او موقوف بر مقدمه که تقریر کرده میشود باشد بدانکه بر حکم مضمون آن حدیث که مردم در خواب اند چون بمیرند بیدار
شوند بر این مرجب دنیا بمنزله شب است یعنی آنکه خواب در شب کرده میشود و آخرت بمثابه روز که بیداری در وست ازان امور ارضه
قیامت کرده و دوش اینجا بمعنی شب گذشته باشد و شب معلوم و فردا نیز معلوم و فردای قیامت هم ازین جهت میگویند که بعد از
گذشتن دنیا که بمنزله شب است خواهد آمد پس باید دانست که دنیا تمام بمنزله شب است و مدت عمر هر شخص بمرتبه شب است و مدتی که
پیش عمر وی است دوش است بنسبت او پس بر این توجیه معنی چنین باشد که دوشم مرا یعنی پیش ازوجود من محبوب حقیقی که حق سبحانه
تعالی باشد بوعده گفت که فردا یعنی فردای قیامت است روز وصل که آن مشرف شدن بدیدار پاک من است و عاشق از کمال شوق میگوید

معنی لف و نشر

که امشب از و مدت عمر خود را اراده کرده عجب دراز نبی است که زود میکند ردو فردا روز میشود همچنین است در دعا را لا فاضل در تجمیع لو بید لف
همچنین است و نشر برا کنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کند متعدد را بعد از ان بیاورد چیزهای را که با نها تعلق دارد
بی تعیین برای اعتماد و برو جدان سامع که هر یکی را هر کدام که متعلق است بنا بر مناسبتها باز خواهد یعنی بطرز آن متعدد ها را ذکر
نمایند که ذهن سامع بر تعیین متعلقات آنها اعتماد کند این معنی را که باز آن متعدد ها را بنا بر مناسبت آماده خواهد نمود ای از ذکر متعلقات
باز احتیاج بیان متعدد نماند و سخن تمام شود حاوا این صفت بر دو قسم بود قسم اول نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم بدوم و برین
قیاس مثال از عنصری قطعه تا بو نیدش زلف و تا بجا میدش لب ؛ تا بکاوید مشک جعد و تا شکر بفشاند شکر ؛ در شام غالیه سا
در دعا م انگبین ؛ در دو دستم عنبر ست و در کنارم لاله زار ؛ درین دو بیت لف و نشر مرتب است یعنی برای اینکه بو دهم زلف او را
در دماغ من غالیه است و غالیه خوشبوئی است مرکب مرزمان را و این بهانه گفته که خیال زلف محبوب در مغز شتاق می ماند و برای حاضران
لب او دهان من شهد ست و برای کاوید ن جعد در هر دو دست من عنبر و برای در بر گرفتن او کنارم لاله زار ست قسم ثانی از لف و
نشر انکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این نیز بر دو نوع بود اول انکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد و از اعکوس الترتیب گویند
محمد صالح صدیقی هفت کل و نرگس هم بر اهل ابصار ؛ نموده جلوه های چشم و خمار ؛ نوع دوم انکه ترتیب نشر مختلط و در هم باشد و از مختلف
الترتیب نامند چنانچه درین بیت در باغ شد ند از فرح و رخ زلف تو تا یاب ؛ بلبل ترو سوسن سهی سیراب ؛ واو عطف میان رخ
و زلف محذوف ست و این قسم اخیر از قبیل تعقید در نظم کلام ست و باید در انتقال یعنی بنا شد کلام ظاهر الدلالة بر مراد برای خلی که واقع است
در انتقال ذهن از معنی اول که مفهوم است بجب لغت بسوی معنی دوم و این خلل میشود برای آوردن لوازم بعید یکه محتاج ست بتطرف و سامع
بسیار باید تیز فهم تا بمقصود مثل قول عباس بن احنف بفتح همزه و سکون حا مهمل و فتح نون شعر سا طلب بعد الدار عنکم لتقربوا و تسکب عینای الدموع لتجمدا ؛ سین برای استقبال قریب است و اطلب متکلم واحد و بعد بضم طا لتقربوا بکسر لام صیغه جمع مخاطبین
مذکرین و تسکب صیغه مونث غائب و عینای بفتح عین و یا اخیر فاعل تسکب و الدموع بضم دال مهمل جمع دمع مفعول آنست و لتجمدا
بکسر لام صیغه تثنیه مونث و ضمیر دران فاعل و راجع بسوی عینای یعنی قریب ست که طلب کنم دوری خانه را از شما تا نزدیک شود بریزد و
چشم من اشکها را تا که خشک شود ان دو چشم گردانید شاعر سبک دموع یعنی ریزش اشک ها را که ان گریه است کنایت از رنج و
حزنی که لازم شود فراق دوستان را و درین صواب نمود چه بسا اوقات گریه شود گریه را دلیل بران رنج و حزن عرب گوید ابکانا فلان
و اضحکنی یعنی گریانید مرا و خندانید مرا ای سائی بفتح همزه یعنی ناخوش نمود مرا و سرنی بفتحتین سین مهمل و راء مشدد یعنی خوش کرد مرا
ولیکن خطا کرد در گردانیدن جمود چشم را کنایت از فرح و سرور یکه واجب کند آزاد وام ملاقات و وصال زیرا که انتقال از جمود چشم
بسوی تحلل چشم است باشکها در حالت اراده گریه که ان حالت حزن است بر مفارقت احباء و نیست انتقال مذکور بطرف چیزیکه قصد نمود
از انشاعر از سرور یکه حاصل است بلقات دوستان و مواصلت محبان و بنا برین صحیح نیست که گفته شود در محل دعا ة الله
عینک جامدة یعنی همیشه باد چشم خشک شونده چنانکه گفته شود لا ابکی الله عینک یعنی نگریاند خدا تعالی چشم ترا حاصل معنی اینکه

بدرستیکه من امروز خوش عالم از روی نفس بی وفا و فراق دوست و وطن بیدل هم نفس را برگشیدن حرفها و شوقها و جرعه جرعه میکشم غصهای محجوب را
و برداشت میکنم برای او حرفی را که افاضت کند اشکها را از دو چشم من تا که سبب شود این چیزها بسوی وصل دائمی و مسرت لایزالی چه صبر
کلید خوشی است و صاحب جامع در ترجمه این بیت گفته بیت دوری خانه طلب دارم پی قرب از شما ۞ اشک ریزیرا نجوا هم تا شود خشک
آن دو چشم و صاحب سناطر این بیت شاعر را آورده بیت من نمی آیم ازان در کوی تو ۞ تا توانم دید روی تو ۞ شاعر نفی آمدن خود
کرده است و مراد او نفس نفی نبودن خود است در کوی محبوب چرا آمدن شاعر را در کوی محبوب لازم است به نبودن او در انجا پس آمدن خود
که ملزوم است نفی کرده است و ارادت داشته است نفی نبودن خود را که لازم است اما انتقال از نفی آمدن او بسوی نفی نبودن او بسیار بعید
است و معنی بیت اینست که نمیخواهم که بیائم در کوی تو بلکه میخواهم که بیائم همیشه در کوی تو تا توانم دید همیشه روی تو و بعضی در جواب این بیت آورده
بیت کند شد دندان کوه از برگ یان ۞ خنده دریا بریش آسمان ۞ مراد از دندان کوه لعل است و متعلق است بآفتاب چرا از تابش
آفتاب بر سنگ و سنگ پیدا میشود و مقصود از ریش آسمان آفتاب و برگ یان متعلق است بدریا زیرا که ابر آب از دریا میگیرد و میبارد
پس نباتات میروید و چون سرخی برگ یان از لب محبوب غلبه کرد بر لعل که زاده آفتاب است بنا بر این دریا که بمنزله مادر برگ یان است
بر آفتاب خندید و گفته شده است که فصاحت کلام خلوص آنست از تکرار و کثرت تکرار و متابع اضافات یعنی پیاپی آمدن اضافت بعد
اضافت و مراد از تکرار ذکر شیئی است مرة بعد اخری و کثرت آن بودن ذکر شیئی است فوق واحد مثال کثرت تکرار قول ابی طیب است
شعر وتسعدني في غمرة بعد غمرة ۞ سبوح لها منها عليها شواهد ۞ تسعد مضارع واحد مونث غائب از اسعاد بمعنی اعانت و غمرة بفتح
غین و براء مهمل چیزیکه فرو تراز آب یعنی گرداب مراد شدت است و سبوح بفتح سین مهمل و ضم با صیغه واحد صفت مشبه از سبح بفتح
سین بمعنی تندت رفتار اسب مراد اسب خوب رفتار یکه رنج نمیدهد راکب را گویا که آن میرود در آب شواهد جمع شاهد یعنی اعانت
میکند مراد سختی پس سبوحی اسب خوب رفتاریکه برای آنست از نفس آن علامت شاهد بر نجابت آن و موجب نقل در بین بیت کثرت
تکرار ضمائر است و چنانچه تکرار لفظ آب در بین بیت دیدم آب و آب خوردم آب جانم تازه کرد ۞ تشنگی بر آب از من بگذرد آن
آب سرد ۞ و تکرار اگر فصیح باشد جائز است چنانچه در بین بیت گفتش ای یار یاری داشتی ۞ گفت آری یار یاری داشتم ۞ و مثال
تتابع اضافات همچو قول عبد الصمد ابن بابک شعر حمامة جرعا حومة الجندل اسجعي ۞ فانت بمرای من سعاد و مسمع ۞ حمامة بفتح حاء
مهمل و نصب تا بمعنی برمذه صاحب طوق مثل فاخته و غیره منادی است که حرف ندا محذوف گشته و مضاف است بسوی جرعا بفتح
جیم که در اصل جرعاء بهمزه ممدود در آخر بوده مونث اجرع برای ضرورت شعر همزه ساقط گشته یعنی زمین ریگ آمیزیکه نرویاند چیزیرا
مضاف است بظرف حومه بفتح حاء مهمل بمعنی معظم شیئی که مضاف است بسوی جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمل بمعنی زمین
سنگ دار اسجعی صیغه امر حاضر مونث است از سجع و قوله فانت بکسر تا ضمیر حاضر مونث است و مرای بفتح میم صیغه ظرف
بمعنی جای دیدن و مسمع بفتح میم بمعنی جای شنیدن یعنی ای کبوتر صاحب طوق ریگستان برنگ زمین سنگدار آواز بکن زیرا که تو
در جای دیدن سعاد و جای شنیدن آن یعنی سعاد می بینند ترا و می شنود آواز ترا پس کثرت تکرار و متابع اضافات مخل فصاحت

خواه در عربی که مثالش گذشت همچنین منقول است از شیخ عبد القاهر در مطول و خواه در پارسی چنانچه در تذکره شود که مقدار فضیلت اشعار
و اوین سا کنان بلاد ایران و نبذ ای و حکایت تواریخ حروب عساکر شهریاران زمین توران نخوانی لشکر بر کاه سالم از استکاه بود لطیف و ملیح کرد
چنانچه در بن بیت من خاک کف پای سگ کوی کسی ام مکو خاک کفپای سگ کوی تو باشم و چنانچه جائی فرماید بیت کتاب فقر را و بیاض را
سواد و نوک کلک خواجه ماست و دیگر مقول نظر است چه هر واحد از کثرت تکرار و تتابع اضافات اگر ثقیل شود لفظ بسبب آن بر زبان بس
بر سنتیکه حاصل شد احتراز از ان به تنافر کرنه مخل فصاحت و بر سنتیکه فرمود نبی کریم علیه التحیه و التسلیم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن
الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و واقع است در قرآن شریف مثل داب قوم نوح و ذکر رحمة ربک عبده ذکریا و نفس و ما سواها
فالهمها فجورها و تقواها و فصاحت متکلم ملکه است یعنی کیفیت راسخی است در نفس متکلم که قدرت دارد بسبب آن بر تعبیر از مقصود بلفظ فصیح
قوله بلفظ فصیح شامل است مفرد و مرکب را اما حاجت بسوی الفاظ مرکب ظاهر است و اما حاجت بسوی الفاظ مفرد وقتی ست که اراده
کنی تو یسانیدن اجناس مختلف را از محاسب پس کوئی نزدیک تعداد خانه غلام کنیزک پارچه فرش و مانند آن تا نویسنده نویسد انهار
و معنی کیف در باب هیجم گذشت و باید که متکلم بارعایت مقدمات مذکور بر بن رباعی که از صاحب دلی منقول است عمل نماید در رباعی صراف سخن
باش و سخن پیش کن و کوش تو دو داده ند و زبان تو یکی چه یعنی که دو بشنو و یکی پیش مکوی بلاغت در کلام مطابقت آنست که برای مقتضی
حال باشد فصاحت کلام و مراد بحال امر داعی است بسوی تکلم بر وجه مخصوص برای اعتبار کرده شود با کلام یعنی که ادا شود با آن اصل مقصود خصوصیت ما
و این خصوصیت مقتضی حال است بصیغه مفعول از اقتضا مثلا بودن مخاطب منکر برای حکمی حال است که اقتضا کند تاکید آن حکم را و این تاکید
مقتضی حال است و قول تو مر چنین منکر حکم را بر آینه زید در خانه است کلام مطابق است برای مقتضی حال چه این قول با کلمه تاکید است که لفظ بر آینه
باشد و معنی مطابقت کلام برای مقتضی حال آنست که اگر حال اقتضا تاکید کند باشد کلام موکد چنانچه گذشت و اگر اقتضاء اطلاق یعنی عدم تاکید
کند باشد کلام خالی از تاکید همچو قول تو مر غیر منکر حکم را زید در خانه است و نحو از تفصیلی که مشتمل ست بر این علم معانی قوله با فصاحت کلام از آنجهت
گفته شد که بلاغت کلام بی فصاحت آن محقق نمیشود و شیخ سعدی در ستایش خدا تعالی که کفار نیز قائل خدا هستند بلا تاکید فرماید بیت عزیز
که از دکش سر بتافت بهر در که شد بیچ عزت نیافت و در لغت انسه در عالم صلی الله علیه وسلم که کفر و منکر سالنفس عدم هستند بتاکید میفرماید
بیت خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید و در بیجا کلمه هرگز برای تاکید ست و مقتضی حال مختلف میباشد زیرا که مقامات
کلام متفاوت اند و حال و مقام متقارب المفهوم است و تغایر میان این دو باعتبار یست پس بر سنتیکه امر داعی مقام ست باعتبار تو هم بودن
آن محل برای ورود کلام و ران بر خصوصیتی و همان امر داعی حال است باعتبار تو هم بودن آن زمان مرورود کلام را پس مقتضی حال کی معلول است
مختلف خواهد شد باختلاف علت که آن مقام و حال باشد پس مقام بر یک از تنکیر و اطلاق و تقدیم و ذکر مباین شود مقام خلاف مقام بر واحد از انها
یعنی بر سنتیکه مقامیکه مناسب باشد آنرا تنکیر مسند الیه یا مسند مباین شود مقامی را که مناسب باشد آنرا تعریف و مقام اطلاق حکم تعلق
یا مسند الیه یا مسند یا متعلق آن مباین شود مقام تقیید آنرا بموکدی یا بادات قصر یا بشرط یا بمفعول یا مانند آن همچو حال و مقام تقدیم مسند الیه
یا مسند یا متعلقات آن مباین شود تاخیر آنرا و همچنین مقام ذکر آن مباین شود مقام حذف آنرا و مقام فصل مباین شود مقام وصل را و مقام

ایجاز نمود بیان نمود مقام اطناب و مساوات را همچنین خطاب ذکی میباید شود خطاب غبی را پس ذکی مناسب نمود آنرا از اعتبارات لطیف و میگویم رعایت چیزیکه مناسب نباشد غبی را و هریک از اینها باید در فن معانی هر جا برای هر کلمه یا کلمه آخر یکه مصاحب باشد مر آنرا مقامی است که نباشد مر آن کلمه اول را یا چیزیکه مشارک باشد مر کلمه آخر را در اصل معنی مثلا فعلی که قصد کرده شد اقتران آن بشرطی پس آن فعل را با آن شرطی مقامی است که نباشد مر آن فعل را با اداشرطی و همچنین برای هر واحد از ادوات شرط با ماضی مقامی با نباشد که نباشد این مقام مر آن هر واحد را با مضارع و همچنین قیاس و این مقامیت ثابت است در فن معانی در عربی یا مادر فارسی مثل فصل را بعد فاعل آوردن موجب فصاحت است و قبل فاعل آوردن باعث عدم فصاحت چنانچه در باب دوم گذشت و مثلا چند الفاظ همچو رک و دامن و لب و زدن و نحو اکه استعمال اینها خاص بچند الفاظ معدود است چنانچه در باب هفتم گذشت مثلا چند کلمات تاکید بفعل مثبت خاص است و دیگر چند کلمات تاکید بفعل منفی خاص چنانچه در باب اول گذشت و نیز بعض خصوصیات در خاتمه این باب خواهی یافت و ارتفاع و بلندی شان کلام در حسن و قبول بسبب مطابقت آن است برای اعتبار مناسب و انحطاط و پستی کلام از باعث عدم مطابقت آن است برای اعتبار مناسب و مراد با عتبار مناسب چیزیست که اعتبار کند متکلم آنرا مناسب برای مقامی بحسب سلیقه و طبیعت خود یا بحسب تتبع و جستن تراکیب بلغا و مراد از کلام کلام فصیح است چرا که ارتفاع نمیشود برای کلام غیر فصیح و مراد بحسن حسن ذاتی است که داخل در بلاغت با شد سوای حسن عرضی که خارج از بلاغت است زیرا که کلام گاهی مرتفع میشود بمحسنات لفظی یا معنوی لیکن این محسنات خارج از حد بلاغت است پس مقتضی حال همون اعتبار مناسب است برای حال و مقام گه تاکید و اطلاق و غیرها از چیزیکه شمردیم آنرا پس بلاغت صفتی است رجوع کننده بسوی لفظ نه از آن حیثیت که آن لفظ و صوت است بلکه باعتبار افادت لفظ است معنی را بترکیب یعنی بلاغت صفت لفظ میشود با عتبار فائده دادن لفظ غرضی را که ساخته شده است کلام برای آن قوله بترکیب متعلق است بافادت زیرا که بلاغت چنانچه گذشت عبارتست از مطابقت کلام فصیح برای مقتضی حال پس ظاهر است که اعتبار مطابقت و عدم آن نباشد مگر با عتبار معانی و اغراضی که ساخته شده است کلام برای آنها نه با عتبار الفاظ مفرد و کلمات مجرد از افادت و مناسبت و بسا اوقات نامیده شود وصف مذکور یعنی مطابقت کلام بفصاحت نیز چنانچه نامیده شود بلاغت پس جائیکه گفته شود که اعجاز قرآن از جهت بودن آن است در اعلی طبقات فصاحت اراده کرده شود بآن همین معنی را و برای بلاغت در کلام دو طرف است یکی طرف اعلی است که بسوی آن منتهی شود بلاغت و این حد اعجاز است و آن آنیست که ترقی کند کلام در بلاغت خود بسوی اینکه خارج شود از طاقت بشری و عاجز کند انسان را از معارضه آن و چیزیکه قریبست از آن یعنی طرف اعلی با چیزیکه قریب است از آن طرف اعلی هر دو حد اعجاز است و حد اعجاز یعنی مرتبه آنست و اضافت برای بیان است یعنی مرتبه مر بلاغت را همون اعجاز است و مخفی نماند که بعض آیات اعلی طبقه است از بعض دیگر مثال اعلی طبقه قوله یا ارض ابلعی ماءک اه و مثال بعض دیگر باقی آیات تا آخر چه جمیع قرآن مشترکست در امتناع معارضه آن چنانچه فرمود جل جلاله و ان کنتم فی ریب مما نزلنا الی آخره و اگر هستید شما فی ریب در شک و گمان مما نزلنا از آن چیزیکه ما فرو فرستادیم آنرا بتدریج علی عبدنا بر بنده ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و میگوئید آن ساخته و یافته اوست فاتوا پس بیارید شما که اهل براعت و بلاغت اید بسورة ای بمقدار سخن که آنرا اول و آخر باشد و اقل سوره سه آیت است یعنی بیارید کلامی در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و اخبار از امور غیب با نند من مثله از مانند قرآن خود

طرف اسفل است وآن حدیست وقتیکه تغیر داده شود کلام ازان بسوی مرتبهٔ که آن ادنی است ازان حد میرسد کلام اگرچه صحیح الاعراب باشد
نزدیک بلغا باوازهای حیوانات که پیدا میشوند از جائی خروج خود بی اعتبار لطائف و خواص زائد بر اصل مراد و میان این دو طرف مراتب
کثیر متفاوت اند که بعض ازینها اعلی است از بعض دیگر بحسب تفاوت مقامات و رعایت اعتبارات و بدوی شدن
اسباب اخلال بفصاحت و این بعض اعلی کلام سید الانام است علیه الصلوة والسلام و قول انا افصح العرب دلیل است برین
مرام و شعراء عرب که چهار قسم اند در اول باب سوم مذکور شدند بدانکه این دو قسم بلاغت در کلام ایشان نیز مفقود است زیرا که او
خاصهٔ کلام جناب الهی است و ثانی خاص بکلام حضرت رسالت پناهی و در فارسی هم نایاب چرا که ازان جناب و این رسالت
مآب فارسی ثابت و متحقق نیست اما بلاغت دون این دو قسم نثر او نظم در بلغاء عرب و فصحای ایران و توران ثابت و ظاهر
چنانچه مخفی نماند بر ماهر و قطب علی بریلی در نکتهٔ فارسی نقل مائیه نظم تنیدم که در روزگار کس ؛ نشنیده عنصری شاه ملک سخن ؛ چو گفت
شاه سخن عنصری ؛ بفردوسی آمد سخن پروری ؛ چو فردوسی آورد در گفن ؛ بخاقانی افتاد ملک سخن ؛ چو خاقانی زین جهان برگذشت ؛ نظامی
بملک سخن شاه گشت ؛ چو دور نظامی بپایان رسید ؛ بسر چتر اشعار سعدی کشید ؛ چو او زنک سعدی فرو شست ز کار ؛ حسن شد تخت سخن تابدار
حسن چون فرو شست زیبان مزار ؛ سخن گشت بر فرق خسرو نثار ؛ چو خسرو ازین پیر فانی گذشت ؛ بملک سخن جانشاهی گذشت ؛ چنین شاه
شاه سخن چو کرا ظاهر است ؛ از علم و فن چه تابع شود بلاغت کلام را وجوه آخر سوای مطابقت و فصاحت که میدهد کلام را حسنی و مراد از وجوه
آخر محسنات لفظی و معنویست که شامل باشد بران علم بدیع و تحسین این وجوه مر کلام را عرضی است یعنی خارج باشد از حد بلاغت و نیز این تحسین وجوه
بعد رعایت مطابقت و فصاحت مذکورین حاصل شود و بهم این تا بعیت برای بلاغت کلام است سوای بلاغت
متکلم زیرا که این وجوه نمیکرداند متکلم را متصف بصفتی همچو فصاحت و بلاغت بلکه اینها از اوصاف کلام است خاصة و بلاغت در متکلم
راسخیست در نفس متکلم که قدرت دارد بسبب آن بر تالیف کلام بلیغ پس معلوم شد از تعریف فصاحت و بلاغت سه چیز دوام یکی
آنکه هر بلیغ خواه کلام باشد خواه متکلم فصیح است زیرا که فصاحت ما خوذ است در تعریف بلاغت خواه در کلام باشد خواه در متکلم و عکس
نیست یعنی هر فصیح بلیغ نیست چه جائز است که کلام فصیح باشد و غیر مطابق بود برای مقتضی حال چنانچه قول قوم منکر حکم را زید در
خانه است بلی کلمهٔ تاکید با قول قوم که زید در خانه است برای غیر منکر مر حکم را لیس درین دو مثال کلام فصیح است نه بلیغ و همچنان
جائز است که باشد مراد بر اکیفیت راسخ در نفس او که قدرت دارد بسبب آن بر تعبیر از مقصود بلفظ فصیحی که غیر مطابق باشد برای
مقتضی حال چنانچه گذشت پس درچنین صورت فصاحت متکلم یافته شود بدون بلاغت آن دوم آنکه بلاغت در کلام مرجع و
موقوف علیه آن بسوی احتراز است از خطائیکه واقع شود در ادا کردن معنی که مقصود است والا یعنی اگر نبود احتراز از خطا مرجع بلاغت
هر آئینه بسا اوقات ادا کرده شود معنی مراد بلفظ فصیحی که غیر مطابق است مر مقتضی حال را پس نبود کلام بلیغ برای چیزیکه گذشت
از تعریف بلاغت و نیز مرجع بلاغت بطرف تیز کلام فصیح است از غیر آن والا بسا اوقات آورده شود کلام مطابق برای مقتضی حال لیکن
غیر فصیح پس نباشد هم کلام بلیغ برای چیزیکه مذکور شد از اینکه بلاغت عبارتست از مطابقت مذکور با فصاحت سطور و داصل

وتمیز کلام فصیح از غیر آن تمیز کلیات فصیح از غیر آنچه کلام فصیح موقوف است بر آن و این تمیز فصیح غیر آن یعنی معرفت باین طور
کہ این کلام فصیح است و آن کلام غیر فصیح مرکب است کہ حاصل نمیشود مگر بمجموع تمیزات پس بعضی ازان تمیزات چیزیست کہ واضع شود
در علم متن لغت ہمچو غرابت یعنی تمیز کلام سالم از غرابت از غیر سالم بعلم متن لغت حاصل شود و متن بفتح میم بر پشت زمین و جامہ کشیدہ
در فتن مروسخت پشت و مابین پر تیر تا میان تیر و پشتہ زمین سخت و لغت بضم لام و فتح عین اصوات و کلمات کہ مردم از اعراب
خود بدان تعبیر کنند مت و زن و بعضی لغت مشتق است از لغو و الغا بمعنی افتادن و انداختن پس کو یا وقت مکالمہ کہ سخن از دہان
انسان می افتد یا می اندازد از محمودی و در شرح کتاب سنائی مسطور است کہ لغت مشتق است از قول عرب کہ لغی بالشیء اذا اشتغل
باشد بمعنی خوشوقت شدن آن شخص بیک چیزی زیرا کہ ہر قوم خوشوقت میشود بلغت خود و مراد در اینجا بمتن لغت علمی است کہ شناختہ شود بآن
اوضاع الفاظ مفرد برای معانی و این معانی خاص است از لغت چہ آن کاہی اطلاق یابد بر سائر علوم عربی ہمچنین است در مطول با بعضی
ازان تمیزات واضح شود در علم صرف ہمچو مخالفت قیاس چہ بعلم صرف شناختہ شود کہ اجل مخالف قیاس است و اجل شدید لام موافق آن
و در فارسی مثلا لفظ شد و امد و ستد ماضی است مخالف قیاس چہ قیاس بقاعدہ علم صرف فارسی در صیغ ماضی مقتضی آن بود کہ آخر ماضی دال
ساکن و ماقبلش نیز ساکن باشد لیکن این الفاظ بر کاہ از واضع ہمچنین ثابت شدہ اند فصیح گشتند چنانچہ این قاعدہ تحت تقسیم مخالفت
قیاس در مطول نوشتہ بعضی ازان تمیزات واضح شود در علم نحو ہمچو ضعف تالیف و تعقید لفظی یا بعضی ازان تمیزات دریافتہ شود بحسی ہمچو
تنافر چہ بعد سمع ملفوظ ذوق را باید کہ مستنفر از متنافر است سوای لفظ مرتفع و ہمچنین است تنافر کلمات اگر کوئی در بحث تنافر گذشت
کہ ذوق صحیح مدرک تنافر پس چگونہ صحیح شود قول در اینجا کہ مدرک ہمین حس است کو یم مراد بحس حس سمع است تا انکہ اگر مسموع نشود اصلا
ادراک نکند ذوق تنافر را قطعا پس اسناد کردہ شد ادراک بسوی سبب بعید کہ حس است برای ظہور آن یا گفتہ شود کہ مراد بحس ذوق
است بر تجویز چہ ادراک آن بمنزلہ احساس آن بنا بر تصریح بآن در اوائل شرح مفتاح و گفت کاشی ابہری در بحث بلاغت ذوق صفتی است برای
نفس کہ بسبب آن ادراک کند اشیا را بدون فکر و ترتیب مقدمات و نام نہادہ اند این صفت را حکما بحدس ہمچنین است در حاشیہ
قاضی قطب بر مطول و این تمیزات واضع شدہ در ین علوم یا مدرک بہ حس چیزیست کہ سوای تمیز تعقید معنویت چہ تمیز کلام سالم از تعقید معنوی
از غیر آن شناختہ نمیشود بعلوم مذکورہ بحس پس دانستہ شد کہ مرجع بلاغت بعضی ازان مبین است در علوم مذکور و بعضی ازان مدرک
بحس و باقیماند احتراز از خطا در تادیہ بمعنی مراد و احتراز از تعقید معنوی پس حاجت شد بسوی دو علمی کہ مفید است برای این دو وضع
گردند علم معانی را برای احتراز از خطا و علم بیان را برای احتراز از تعقید معنوی و چیزیکہ احتراز کردہ شود بآن از خطا تادیہ بمعنی
مراد علم معانی است و چیزیکہ احتراز کردہ شود بآن از تعقید معنوی علم بیانست پس ظاہر شد کہ علم بلاغت منحصر است در دو علم یکی علم
معانی و دوم علم بیان برای مزید اختصاص این دو علم بلاغت اگرچہ بلاغت راجع کنندہ بسوی غیر این دو علم نیز از علوم کہ لغت و صرف
و نحو باشند پس محتاج شدند برای معرفت توابع بلاغت بسوی علمی کہ آخر وضع کردند برای آن علم بدیع را پس چیزیکہ بسبب آن شناختہ
شود وجوہ تحسین کلام علم بدیع است و ہر کاہ این باب در علم بلاغت و توابع آن منحصر شد مقصود در سہ فن اول علم معانی است

وآن علمی است که شناخته شود بآن احوال لفظ عربی که ببسب آنها مطابق شود لفظ مقتضی حال را و مراد از علم ملکه است که اقتدار داشته شود ببسب
آن بر ادراکات جزئی و گفته شود این ملکه را صناعت نیز یکسر صاد یعنی بشه و قوله که ببسب آنها تا آخر صفت احوال لفظ است و در معنی حیثیت
باشد از تحیث که احوال لفظ باشد پس حاصل تعریف چنین باشد که آن علمی است شناخته شود بآن احوال از این حیثیت که احوال مطابق شود ببسب آنها
لفظی را که مقتضی حال باشد از این حیثیت خارج شد از این تعریف علم بیان زیرا که بودن لفظ حقیقت یا مجاز یا کنایت مثلا اگرچه احوال لفظ است کاهی
مقتضی شود این احوال را حال امر دیگر لیکن بحث کرده نشود در علم بیان از این حیثیت که این احوال مطابق شود بآنها لفظی مقتضی حال را چه در این علم
حال فلانی مقتضی نباشد ایراد تشبیه را یا استعارت را یا کنایت را یا مانند آنرا و مراد با حوال لفظ امور عارض اند مر آنرا از تقدیم و
تاخیر و اثبات و حذف و غیر آن و احوال اسناد و نیز از احوال لفظ است باعتبار آنکه تاکید و ترک آن مثلا از اعتبارات راجع است
بسوی نفس جمله پس از احوال لفظ باشند و تخصیص لفظ بعربی مجرد اصطلاح ایشان است چرا که این صناعت موضوع شده است
برای معرفت احوال لفظ عربی نه برای غیر عربی خصوصا مقصود اصلی معرفت اعجاز قرآن شریف است یعنی این قید برای احتراز از عجمی نباشد
زیرا که شناخته شود بآن علم احوال لفظ عجمی نیز چنانچه گفته شود ترجمه لقام زید بر آمنه ایستاده است زید بلکه برای مجرد اصطلاح
ایشانست بر تدوین این علم برای عربی همچنین عبد الحکیم تصریح و تفسیر فرموده است مرقول صاحب مطول که و تخصیص اللفظ بالعربی
مجرد اصطلاح باشد پوشیده مباد که عجمی یعنی غیر عربی است و شامل است برای فارسی خصوصا و غیر پارسی را نیز عموما و برای همین
شمول محرر رساله فن معانی را بقالب فارسی بخشته این درنگه را یاد دارد که کسی از اهل رسائل نسفته و منحصر نشود مقصود اصلی از علم
معانی در بحث فصل هیچ انحصار کل در جزء چرا که مقصود کل مسائل است نه هر واحد از این مسائل پس این هر واحد جزء مقصود است نه هیچ
انحصار کلی در جزئیات آن والا صادق آید علم نحو بر فصل و نسبت چنین و فرق میان کل و کلی بچند وجه است یکی آنکه کل محمول نمیشود بر جزء
و گفته نمیشود این دیوار خانه است و کلی محمول شود بر جزئی و گفته شود زید انسانست و دوم آنکه کل من حیث هو کل موجود میباشد در خارج
و کلی من حیث هو کلی موجود نباشد مکرر در ذهن سوم آنکه طبیعت کل حاصل نمیشود برای جزء و طبیعت کلی حاصل باشد برای هر واحد از جزئیات
چهارم آنکه اجزای کل متشابهی باشند و جزئیات کلی کاهی غیر متشابهی پنجم آنکه برای ـــــــــــ وجود کل لابد است از وجود جمیع
اجزاء و کلی در وجود محتاج نمیشود بسوی وجود جمیع جزئیات و آن هشت فصل احوال اسناد خبری است و احوال مسند الیه و احوال مسند
و احوال متعلقات فعل و قصر و انشا و فصل و وصل و ایجاز و اطناب و مساوات تنبیه کلام باخبر است یا انشا زیرا که کلام مشتمل باشد بر نسبت
تام میان دو طرف که قائم است بنفس متکلم و این نسبت تعلق یکی از دو شی است بآخر بحیثی که صحیح شود سکوت مخاطب بران برابر است که این
تعلق ایجابی باشد چون زید آمد یا سلبی مثل زید نیامد یا غیر این دو از چیزیکه در انشائیات باشد پس کلام اگر باشد برای نسبت آن خارجی
از دو طرف کلام در احد از سه مکانه یعنی باشد میان دو طرف در خارج نسبت ثبوتی یا سلبی که مطابق شود آن نسبت آن خارج را باین طور که باشد
این نسبت کلامی و آن نسبت خارجی هر دو ثبوتی یا سلبی یا مطابق نباشد آنرا باینطور که نسبت مفهوم از کلام ثبوتی باشد و نسبتی که میان دو طرف
در خارج واقع است سلبی بود یا بعکس یعنی نسبت مفهوم سلبی بود و نسبت خارجی ثبوتی پس اینچنین کلام خبر باشد والا یعنی اگر نباشد مر نسبت

فرق میان کل و کلی

کلام را خارج همچنین که مطابق باشد یا نباشد پس این چنین کلام انشاست و مراد از خارج نزد بعضی علم الهی است و نزد یک بعضی لوح محفوظ و نزد یک بعضی واقع و لفس الامر باشد با قطع نظر از ذهن بهر کیف خارج و درین عبارات ظرف نسبت واقع شود و تحقیق خبر و انشا اینکه کلام یا نسبت آن با نسبتی تحقیقیه حاصل شود از لفظ و باشد لفظ موجد مر نسبت را بغیر قصد متکلم بسوی بودن این نسبت دال بر نسبتی که حاصل است از واقع میان دو شی چنانچه صیغ امر و نهی و غیرها این چنین کلام انشاست یا نسبت کلام باشد بتحقیقیه قصد کند متکلم برای این نسبت کلامی نسبت خارجی را که مطابق شود نسبت کلامی نسبت خارجی را یا مطابق نشود و چون صیغ اخبار پس این چنین کلام خبر باشد و بجا سوالی وارد شود تقریر شرش اینکه نسبت موجود در خارج نیست بلکه امر اعتباری عقلی است و مذکور خلاف اینست جوابش اینکه نسبت مفهوم از کلام و حاصل در ذهن لابد است که باشد میان دو شیئی و با قطع نظر از ذهن لابد است که میان دو شی در واقع نسبت ثبوتی باشد بانظر که این چیز است یا سلبی بانظر که این چیز آن چیز نیست هر گاه کوئی زید قائم است بدرستیکه قیام حاصل است برای زید قطعا برابرست که نسبت از امور خارجی باشد یا نباشد از اینجا و اینچنین قیام معنی وجود نسبت خارجی است یعنی فرق است میان قول ما که قیام حاصل است برای زید در خارج و قول ما که حصول قیام امر ثابت محقق موجود در خارج پس بدرستیکه ثانی کاذبست چرا که حصول هیچ یک از طرفین امر معقول بهست نیست وجود مراین را منکر و عقل و اول صادق است چه عقل شاهد است براینکه قیام حاصل است برای زید در خارج همچنین است در نهیه مختصر معانی **اگاه باش** که در تفسیر صدق و کذب اختلاف است جمهور گفته اند که صدق خبر مطابقت حکم آنست برای واقع که آن خارجی است که میباشد برای نسبت کلام خبری و کذب خبر عدم مطابقت آنست برای واقع یعنی بدرستیکه دو شی که ایقاع کرده شده است میان این دو نسبتی در خبر لابد است که میان دو چیز نسبتی باشد در واقع ای با قطع نظر از چیزیکه در ذهن است و از چیزیکه دلالت کند بران کلامی پس مطابقت آن نسبت مفهوم از کلام برای نسبتی که در خارج است بانظر که هر دو نسبت ثبوتی باشند یا سلبی صدق است و عدم این مطابقت کذا نسبت بانظر که یک نسبت ثبوتی باشد و دیگر سلبی و نظام معتزلی و توابع او میکویند که صدق خبر مطابقت آنست برای اعتقاد مخبر اگرچه باشد این اعتقاد خطائیکه غیر مطابق باشد برای واقع و کذب خبر عدم مطابقت آنست برای اعتقاد مخبر اگرچه باشد اعتقاد خطا پس قول قائل که آسمان تحت ماست در حالیکه خبر دهنده معتقد این خبر باشد صدق است و قول قائل که آسمان فوق ماست در حالیکه غیر معتقد باشد این را کذب است و مراد با اعتقاد حکم ذهنی جازم است یا حکم راجح پس عام و شامل است این اعتقاد علم را و ظن را و جاحظ بتقدم جیم بر حاء مهمل که امام معتزله است انکار کرد انحصار خبر را در صدق و کذب و واقعات گردوسطه را میان این دو و زعم نمود که صدق خبر مطابقت آنست برای واقع مع اعتقاد بانظر که این خبر مطابق واقع است و کذب خبر عدم مطابقت خبر است برای واقع با اعتقاد اینکه این خبر غیر مطابق است برای آن و غیر این دو قسم که آن جهل را نه یعنی مطابقت خبر را واقع با اعتقاد و عدم مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا ای نه اعتقاد مطابقت و نه اعتقاد عدم مطابقت و عدم مطابقت خبر برای واقع با اعتقاد مطابقت یا بدون اعتقاد اصلا نه صدق است و نه کذب پس هر واحد از صدق و کذب بتفسیر جاحظ اخص است از آن هر واحد که بتفسیر این سابقین است زیرکه او اعتبار کرده است در صدق مطابقت واقع را و اعتقاد را با هم و در کذب عدم مطابقت هر دو را با هم دلیل قولین اخیرین و ابطال آن در مختصر مطول ثابت است **فصل اول** در بیان اسناد خبری و آن ضم کلمه است یا آنچه در جای

آن باشد همچو جمله بتاویل مفرد بسوی دیگر بحیثیکه افادت کند حکم را بانحو که مفهوم یکی از این دو ثابت باشد برای دیگری یا منتفی باشد از آن و شک نیست درین که قصد مخبر یعنی کسیکه بصدد اخبار و اعلام باشد بخبر خود افادت مخاطب ست حکم را همچو قول تو زید قائم ست برای شخصی که میداند زید قائم ست یا تو دون مخبر را عالم بحکم و مراد بحکم دریجا وقوع نسبت ست میان طرفین بالا وقوع دریجا سوالی ست تقریر شرط بانحو که هر کاه متصور از خبر و مدلول آن وقوع یا لاوقوع فی نفس الامر باشد پس لازم شد که هیچ خبر کاذب نباشد جوابش اینکه هر کاه گفتیم که خبر دلالت کند بر ثبوت یا انتفا لازم می آید ازان مکر اینکه حاصل شود در عقل نزد یک اطلاق آن بحکم ثابت ست یا منتفی و لازم می آید ازان اینکه باشد در واقع همچنین تا ممکن نشود وقوع شک و لازم آید صدق جمیع اخبار و یافته نشود تناقص نزد یک خبر دادن بدو امر متناقض همچو زید قائم ست و زید قائم نیست و اول یعنی حکمی که قصد کرده شود بخبر خود افادت آن نا میده شود آن بفائده خبر دهانی یعنی بودن مخبر عالم بآن نا میده شود آن بلازم فائده خبر زیرا که کلام افادت کرد متکلم حکم را افادت کرد بودن خود را عالم باین حکم پس این افادت دوم لازم اول باشد و نیست هر کاه افادت کند متکلم بودن خود را عالم بحکم افادت کرد نفس حکم را زیرا که جائز ست که حکمی معلوم باشد برای مخاطب قبل اخبار چنانچه کوئی حفظ کردی قرآن را برای حافظ دریجا سوالی ست تقریرش اینکه ملازمه اول ممنوع ست یعنی مسلم نمیدارم که هر کاه افادت کرد حکم را افادت نمود بودن ازا عالم بحکم چرا که جائز ست که خبرش مظنون یا متشکک یا موهوم یا کذب محض باشد جوابش اینکه مراد بودن او عالم بحکم حصول صورت حکم ست در ذهن او و این حصول شامل ست همه اقسام را دکاهی نازل کرده شود مخاطب عالم بفائده خبر و لازم آنرا بتنزل جاهل پس القا کرده شود بسوی او خبری اکرچه مخاطب عالم باشد بفائده تین مذکورین و این تنزیل برای ناجاری شدن او ست بر موجب علم یعنی عمل چنانچه کوئی برای عالم تارک نماز که نماز واجب ست پس هر کاه قصد مخبر بخبر خود افادت مخاطب ست سزاوار نشد که اقتصار کند از ترکیب بقدر حاجت برای پرهیز کردن از لغو پس اکر مخاطب خالی ذهن از حکم بود و دوران باشد یعنی عالم بوقوع نسبت یا لاوقوع نباشد و نه متردد در نیکه نسبت آیا واقع ست یا نیست استغنا کرده شود از موکدات حکم و آنها در عربی این چند یعنون مفتوح و لام مفتوح و سین جمله و تکریر آن نون تاکید دو دو حرف تنبیه و حروف صله یعنی حروف زیادت و قسم و نحو آن و در پارسی همچو سوکند و بدرستی و بانه و بعزت و حقا و هرکز و هر ائینه و غیره و این استغنا برای تمکن حکم ست در ذهن زیرا که حکم یافت ذهن خالی و اکر باشد مخاطب متردد در حکم و طالب برای آن باینظر که حاضر شود در ذهن او دو طرف حکم و متحیر شود در اینکه حکم میان این دو بوقوع نسبت ست یا بلاوقوع نیک باشد تقویت حکم بموکدی تا زائل کند آن تردد حکم را تمکن شود حکم لیکن مذکور در دلائل اعجاز بانظر راست که نیک نشود تاکید مکر هر کاه که برای مخاطب ظنی باشد بخلاف حکم تو را که مخاطب منکر باشد برای حکم واجب شود تاکید حکم بمقدار انکار او از روی قوت و ضعف یعنی واجب ست زیادت تاکید بقدر زیادت انکار برای ازالت آن چنانچه فرمود خدا تعالی بطریق حکایت از رسولان عیسی ع در قصه مکذبه کرده شدند در مرتبه اول إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ دیکه موکد ست بلفظ ان و اسمیت جمله و در مرتبه دوم رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ در حالیکه موکد ست بقسم یعنی ربنا که جاریست مجری قسم و بان و بلام و اسمیت جمله برای مبالغت مخاطبین در انکار جائی که کفتند مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ پس مکذب در مرتبه اول دوست بدلیل قول خدا تعالی إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ یعنی بسوی اصحاب قریه که انطاکیه باشد و آن اثنین

شمون یحیی هستند فکذبوهما فعززنا بثالث ای پس قوی ساختیم ان دو را برسول سوم و آن یونس است یا حبیب نجار و چنانچه سعدی
گوید تا یکی از دوستان که در کاهوی محنت انیس من بودی و در مجمره محبت جلیس برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط ملاعبت کرد و بساط مزاحت
گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت قطعه کونت که امکان گفتار نیست ؛ بگوای برادر بلطف و خوشی ؛ که فردا
چو یک اجل در رسد ؛ بحکم ضرورت زبان درکشی ؛ یکی از متعلقان نشنیدن برحسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
نموده که بقیهٔ عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دوم بر بنیارم و قدم برندارم
مگر آنکه سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مألوف که آزردن دوستان اجل است و کفارت یمین سهل و خلاف رای صواب است و عکس رای
اولی الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام پوشیده مباد که دوست شیخ سعدی اول مرتبه مید انست که
شیخ منکر مکالمتست و متردد هم نبود که شیخ سخن میکند یا نمیکند لهذا شیخ حکایتهٔ از دوست در مرتبه اول بی تاکید گوید چندانکه نشاط ملاعبت
گرد و بساط مزاحت گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم و چون شیخ جواب ندادان دوست متردد شد که آیا شیخ سخن میکند
یا نمیکند بنا علیه در نوبت دوم حکایتهٔ از دوست میکند بقطعه کونت که امکان گفتار نیست ؛ بگوای برادر بلطف و خوشی ؛ که فردا چو یک
اجل در رسد ؛ بحکم ضرورت زبان درکشی ؛ مصرع چهارم افادت تاکید سخن مید هد چنانچه ربما ظاهر است و هرگاه یکی از متعلقان شیخ
برحسب واقع مطلع گردانیدند و دوست دانست که سعدی منکر مکالمت است پس حضرت شیخ حکایتهٔ از دوست میکند لقا بعزت عظیم تا
آخر بار بعزت برای قسم است و صحبت قدیم معطوف بر عزت عظیم پس بنا بر قسم برین نیز آمد و دو تاکید ازین دو قسم حاصل شد و در بافی فقرات
هم تاکیدات هستند چنانچه بر عارف باسلوب کلام پوشیده نیست و شیخ نظام الدین کنجوی ره حکایتهٔ از دوار اول مرتبه در رد خواست خراج
بلا تاکید مفرد بدین چنین بیتها ؛ زدار اورد و آورید نزد شخت ؛ بداد خراج کهن باز مخت ؛ که چون بود گزکوه هر ولوق و تاج ؛ زدرگاه مادر اگر کنی
خراج ؛ زبونی چه دیدی تو در کارما ؛ که بروی سر از خط پرکارما ؛ بهمان رسم دیرینه را کار بند ؛ مکن سرکشی تا نیابی گزند ؛ و بعد انکار کنند
خراج را حکایتهٔ از دوار ا با تاکید میکوید چنانچه این بیتها ؛ برخشنده آذر باستار نند ؛ بخورشید روشن بچرخ بلند ؛ بیزدان که آبش
دشمن است ؛ بزرتشت کو خصم آهرمن است ؛ که از روم و رومی غمناک نشان ؛ شوم بر سر هر دو آتش فشان ؛ درین بیتها بسبب قسم تاکید
حاصل است و بعد ازین نیز فرماید ؛ ترا آن به ای سرور و رومیان ؛ که بندی بخدمت چو بندو میان ؛ وگمان نکنی پر بریزی ز تیغ
زره در نوردی بپوشی حریر ؛ وگرنه چنانت دهم گوشمال ؛ بدانی که هیچی و کمتر ز هیچ ؛ درین بیت اخیر از لفظ هیچ تاکید پیدا شد
و نامیده نشود کلامیکه القا کرده شده است بر خالی الذهن بکلام ابتدائی زیرا که این قسم کلام غیر مسبوق است بطلب و انکار و قسم دوم
بکلام طلبی چه درین قسم طلب موجود است و قسم سوم بکلام انکاری برای وجود انکار و نامیده شود اخراج کلام برین وجوه که آنها خلو تاکید
است در اول و قوت بموکد در دوم و وجوب تاکید بسبب انکار در سوم اخراج برمقتضی ظاهر و این اخص مطلق است از مقتضی حال
برای اینکه معنی مقتضی ظاهر حال است پس هر مقتضی ظاهر مقتضی حال باشد فبعکس یعنی هر مقتضی حال مقتضی ظاهر نیست چنانچه در مورد مذکور
اخراج کلام برخلاف مقتضی ظاهر باشد پس این اخراج باشد برمقتضی حال و مبنا شد بر مقتضی ظاهر و بسا وقت اخراج کلام کرده شود

برخلاف مقتضی ظاهر پس گردانیده شود غیر سائل یعنی خالی ذهن هیچ سائل و قتیکه قدوم کند بسوی او چیزی که اشارت کند بر غیر سائل را بخبری پس سر بردار و غیر سائل برای آن خبر و نظر کند بسوی آن هیچ سر بردارنده که متردد و طالب خبری باشد چنانچه این آیت کریمه ولا تخاطبني في الذين ظلموا یعنی و عاملکن ای نوح در شان قوم تو و طلب دفع عذاب از ایشان بشفاعت تو پس این کلام متعرض بخبری و اشارت کند باینکه مدرستیکه ثبوت یافت عذاب بر ایشان پس شد مقام مقام اینکه نرود کند مخاطب در اینکه آیا این قوم محکوم علیهم شدند باغراق یا نی پس گفته شد انهم مغرقون در حالیکه موکد است بلفظ ان و شیخ نظامی در دیباچه سکندر نامه گوید ابیات

جوابنجا رسیی می در افکن بجام ؛ بسوی خوانکاه نظامی خرام ؛ چه پنداری ای خنصر فرخنده پی ؛ که ازمی مراهست مقصود می ؛ ازین دوست غیر سائل را سائل و منتظر خبری گردانیده و آن خبر اینکه ابیات ازان می همیخودی خواستم ؛ بدان بیخودی مجلس آراستم ؛ مرا سالها دل ازو خانه بود ؛ صبوحی از خرابی می ازیخودیست ؛ پس این خبر را موکد بقسم میکرداند چنانچه میفرماید ابیات وگرنه بایزید که تا بوده ام ؛ بی دامن لب نیالوده ام ؛ گرازمی شدم هرگز آلوده کام ؛ حلال خدا بر نظامی حرام ؛ و گر آنیده شود غیر منکر بهیچو منکر و قتیکه ظاهر شود بر غیر منکر چیزی از نشانهای انکار چنانچه درین آیت کریمه ثم انکم بعد ذلک لمیتون پس مدرستیکه شما پس ازانکه ذکر کردیم از آنچه منشا هر آینده مردگانند و در آیت موکد است بلفظ ان و لام اگرچه موت از چیزیست که انکار کرده نشود لیکن درازی ایشان در غفلت در و گردانیدن از عمل نیک از نشانهای انکار است و چنانچه ملا ظهوری در رقعه شهید تسمیم نوید شهیدان دیت بحل کرده از قاتل تنکر گزارد و مقتولان خونبها بخاطر نیاورده از خون بر سیاس داره بجان تحفه بران غربق تشویر ؛ و سر خدمت آوران انفعال پذیر تا آخر و جواب قسم نا اینست که درین روز چهره مغفرت افروز بر تسمه لطف بهانه طلب از سر جمیع تقصیرات این عذرخواه درگذرند ؛ بچشم رحمت گناه آمرزجانب این پوزش کشتگیرند و سر بسر جرائم و معاصی این روی بنیاز برزمین معذرت نهاده عفو فرمایند و بنجا صاحب رقعه محبوب غیر منکر را منکر عفو تقصیر قرار داده کلام را موکد بقسمها نمود و علامت انکار استفهام مجریست از محب مولف گوید مثنوی بازآی ازینجان بی برگ ؛ هرگز نهی زینجه مرگ پذیرین زال مخور فریب زنهار ؛ تیر شش همه خون چکیش پندار ؛ لفظ هرگز نهار از الفاظ تاکید است و گردانیده شود منکر همچو غیر منکر و قتیکه باشد منکر چیزی از دلائل و شواهد یکه اگر تامل کند منکر چیزی را از انها باز آید از انکار خود چنانچه گوی برای منکر اسلام اسلام حق است بی تاکید لیکن باید آن منکر دلائل دال است بر حقیت اسلام و ازین قبیل است قول سنی برای شیعه تحفه اثنا عشر حق است و قول شیعه برای سنی اصحاح حق است و ازین قبیل است که منکر را غیر منکر گردانیده بی تاکید مولوی روم فرماید بیت ای سگ ملعون تو بر مسند قوی ؛ متنوم دانو کوئی متسوی ؛ و مثل اعتبارات اثبات باشد اعتبار نفی از تجرید از موکدات در کلام ابتدائی و تقویت نفی حکم بموکد از روی استحسان در کلام طلبی و وجوب تاکید بحسب انکار در کلام انکاری چنانچه گوئی برای خالی ذهن نیست زید قائم و برای طالب نفی حکم زید هرگز قائم نیست و برای منکر باشد زید هرگز قائم نیست عرفی گوید بیت باشد که نه لاف و نه گزاف است بانصاف ؛ حاسد شود انگه شمرد کذب قسم را یعنی عدم لاف و عدم گزاف موکد بقسم شده هم او گوید بیت یارب مده این عیب که زحمت فزهم باز ؛ در ریو ریا این رشت برایین جلم راه لفظ یارب بجای قسم است پس ترا سناد مطلق یعنی برابر است که اثباتی باشد یا اجابی بعضی ازان حقیقت عقلی است و این حقیقت

اسناد فعل است یا معنی آن بسوی شئی که آن فعل یا معنی آن است آن شئی باشد نزد یک متکلم در ظاهر و قائل این تعریف نگفت که اسناد یا حقیقت
یا مجاز بلکه بلفظ بعض ازان گفت زیرا که بعض اسناد نزد این قائل نه حقیقت است و نه مجاز زیرا که قول ما حیوان جسم است و حیوان انسان باشد
چه جسم و حیوان نه فعل است و نه معنی آن و نیز این قائل گردانید حقیقت و مجاز را صفت برای اسناد و نگردانید صفت کلام چنانکه گردانیدند
این را علمای القاء هر دو صاحب مفتاح زیرا که اتصاف کلام باین دو صفت بواسطه اسناد است همچنین است در مطول و مراد از معنی فعل مصدر است
و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و اسم تفضیل و ظرف و جار و مجرور و قوله ان فعل یا معنی آن برای آن شئی باشد مراد ازین شئی یا فاعل است
در چیزیکه مبنی است برای فاعل و مراد ازین چیز مبنی مثلا فعل معروف باشد چنانچه زید در زید عمرو را یا مفعول باشد در چیزیکه مبنی است برای مفعول
و مراد ازین چیز مبنی مثلا فعل مجهول است بمجرد آنکه شد عمرو پس هر آنچه ضاربیت برای زید است و مضروبیت برای عمرو و قوله نزد یک متکلم
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد است سواء واقع و قوله در ظاهر این نیز
متعلق است از قول برای آن و باین تعلق داخل شد درین تعریف اسنادیکه مطابق اعتقاد نباشد و معنی عبارت باقیه در ظاهر آنست
یعنی باشد اسناد فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول نزد متکلم و مفهوم شدن از ظاهر کلام متکلم و ادراک کرده شود از ظاهر حال آن
و این با ملاحظه کردن نصب کننده متکلم قرینه را بر اینکه مسند الیه مذکور غیر حقیقت است که آن مسند برای آنست در اعتقاد متکلم و معنی بودن
فعل یا معنی آن برای فاعل یا برای مفعول اینکه آن مسند قائم باشد بآن مسند الیه و وصف باشد برای آن و قوله اسناد
شود بسوی آن برابر است که باشد مسند مخلوق برای خدا یتعالی یا برابر خدا یتعالی و برابر است که باشد مسند صادر از مسند الیه باختیار
آن همچو زدن و کشتن یا نباشد چون مرض و موت پس اقسام حقیقت عقلی بنا بر چیزیکه شامل شود از تعریف مذکور چهار اند قسم اول
چیزیست که مطابق شود واقع و اعتقاد را با هم همچو قول مومن رویانید خدا یتعالی بقل را بمعنی تره و سبزی دوم چیزیست که مطابق نشود
اعتقاد را فقط همچو قول جاهل رویانید ربیع بقل را و ربیع بمعنی فصل بهار است سوم چیزیست که مطابق شود واقع را پس بس همچو قول
معتزلی برای شخصی که نمیشناسد حال آنرا در حالیکه پوشیده کند معتزلی حال خود را ازان شخص خلق کرد خدا یتعالی افعال را همه ما
چهارم چیزیست که مطابق نشود واقع را و اعتقاد را همچو قول تو آمد زید در حالیکه تو خاصه دانی که آن نیامد سوای مخاطب این قید
برای آنست که اگر داند عدم آمدن را مخاطب نیز هر آئینه متعین نشود بودن چنین اسناد از حقیقت برای جواز اینکه متکلم گرداند علم سامع
که نیامدن زید است قرینه بر اینکه اراده نکرد متکلم ظاهر اسناد را پس این اسناد نباشد اسناد بسوی چیزیکه آن مسند برای آنست
نزد متکلم و ظاهر و بعضی از اسناد مجاز عقلی است و نامیده شود این بمجاز حکمی و مجاز فی الاثبات و باسناد مجازی و آن اسناد فعل یا
معنی آنست بسوی ملابسی برای فعل یا معنی آن که غیر فاعل باشد در مسند مبنی للفاعل و غیر مفعول به باشد در مبنی للمفعول تباول و برابر است
که باشد آن غیر غیر در واقع یا غیر نزد متکلم در ظاهر و قوله که غیر فاعل باشد تا آخر صفت ملابس است قوله تباول متعلق باسناد است و معنی
حقیقی تاول تطلب و تکلف خواستن حقیقی است که رجوع کند اسناد بسوی آن یا تطلب موضعی است که رجوع کند اسناد بسوی آن از روی
عقل و حاصل معنی تاول بر سبیل کنایت اینکه نصب کنی در کلام قرینه صارف را از بودن اسناد بسوی چیزیکه مسند برای آنست و طلب موضع

جائیست که برای مجاز حقیقت نباشد چنانچه در قول ما اقدام کرد مرا بلدتر احقی که مراست بر تو یعنی قدوم نمودم بلدتر ابرای حق من که بر
تست پس نیست حقیقت مر این مجاز ابرای نبودن فاعل مر اقدام را چه این موهوم است لیکن برای این موضع هست از جهت عقل و آن
قدوم است برای حق و برای فعل ملابسات مختلفی باشند که ملابس تو دفعل اینها یعنی فاعل را و مفعول به را و مصدر و زمان و مکان
و سبب زاد و ملابس نشود مفعول مطلق را و حال و تمیز و مستثنی و نحو ها را پس اسناد فعل بسوی فاعل یا مفعول به و قتیکه باشد آن مبنی برای
فاعل یا برای مفعول حقیقت است چنانچه گذشت امثلهٔ آن و اسناد شی غیر فاعل و مفعول برای ملابست مجاز عقلی است یعنی اسناد
فعل معروف بسوی غیر فاعل و اسناد فعل مجهول بسوی غیر مفعول برای ملابست یعنی بجهت اینکه آن مشابه است مر این مسند الیه
حقیقی را در ملابست فعل مجاز عقلی است و معنی ملابست بایکدیگر مشابهت داشتن است و باکسی آمیختن مثل اهل جنت در عیش
راضی هستند و راضی مبنی برای فاعل است و اسناد کرده شد بسوی مفعول به چرا که عیش مرضی است سعدی فرماید ع شناخت محبوب و دلبند
دل پذیر مبنی برای فاعل است و اسناد کرده بسوی مفعول زیرا که شناخت پذیرفتهٔ دل است و سبب مفهم است که اسم مفعول است از انجا
بلکه همزه یعنی بر گردن و سند است بسوی فاعل چه سیلاب پر کننده است نه پر کرده شده و زید مشغول بخدا است و مشغول مسند است
بسوی فاعل چه زید شاغل است و کوشش کوشش زید در اینجا اسناد فعل است بسوی مصدر و در فلان روزه داشت در اینجا
اسناد فعل است بسوی زمان رباعی افسوس زمانه نا بینا شد ۵ خوک و سگ و خرس و علی سینا شد ۵ نیرنگی زمانه رنگی دارد
می رفت و سر بر فت و که و مینا شد ۵ و جاری شد نهر در اینجا اسناد فعل است بسوی مکان چه نهر جوی آب است نعمتخان در وقائع اول گوید بین
بر وسعت آسمان نیست دست زد ۵ و در اینجا اسناد زد بسوی زمین که مکانست واقع شده سعدی فرماید بیت روزکی چند باش تا خورد
خاک مغز سر خیال اندیش ۵ و در اینجا اسناد خورد بسوی خاک است که مکان باشد و بناکرد امیر شهر را در اینجا اسناد فعل بسوی سبب است
چه امیر سبب امر است و فاعل معمار آن اند شیخ نظامی فرماید بیت بناکرد شهری چو شهر بری ۵ کزان سان کند شهر کم دیگری و در این
قسم است زد طفل را تادیب که سبب غائی است و فاعل مثلا استاد باشد سعدی فرماید بیت بلی تخم در خاک ازان می نهند
روزی فرو ماندگی بر دهند ۵ در مصرع اول فاعل نهند مردم باشند و در مصرع ثانی تخم که سبب است چه فاعل حقیقی بر دادن خدا یتعالی
است بدانکه مجاز عقلی جاری میشود در سبب غیر اسنادی نیز از القائی و اضافی امثلهٔ اسناد اضافی در اعجاب آورد بنات بقل را
بنات بکسر همزه یعنی رویانیدن فاعل مضاف است و ربیع مضاف الیه و خوشش کرد مر اجری انهار جری یعنی جاری شدن
فاعل مضاف است و انهار جمع نهر مضاف الیه فرمود خدا یتعالی شقاق بینهما شقاق بکسر شین یعنی بایکدیگر عداوت داشتن
مفعول مضاف و بین مضاف الیه و مکر اللیل و النهار مکر مضاف لیل و نهار مضاف الیه و همچنین است و زدی کنده شب و زدی
کنده روز و امثلهٔ اسناد القائی خواباندیم شب را ای خوابانیدم زید را مثلا در شب و اجرا کردم نهر را ای اجرا کردم آب را در نهر
فرمود خدا یتعالی ولا تطیعوا امر المسرفین یعنی فرمان بر داری مکنید ما مور اسراف کنندگان را مثلا مال بیجا خرج کردن در اینجا القاء
عدم اطاعت بر امر مجاز است بلکه مراد ما مور است سعدی فرماید نشر فراش باد صبا را کفته تا فرش زمردین بگسترد و دایهٔ ابر بهار را

فرموده تا نبات نبات را در مهد زمین بپرورد و درخت از انجلعت نوروزی قبای سبز و رق در بر کرده و اطفال شاخ را القدوم موسم
گل کلاه شکوفه بر سر نهاده درین عبارت مجاز عقلی در اسناد اضافی و ایقاعی است چنانچه مخفی نماند بر ماهر و تعریف مذکور خالی
بنسبت اسناد لیست مگر اینکه اراده کرده شود باسناد مطلق نسبت برابر است که بهنادی یا اضافی یا ایقاعی در تعریف مجاز عقلی قید
بتاول اخراج میکند چیزی را که گذشت از قول جاهل رو یانیدن ربیع بقل را حالیکه معتقد است انبات ربیع را چه اگر این اسناد اگرچه با
بسوی غیر فاعل حقیقی در واقع لیکن تاول نیست درین قول چه این اسناد مزدوج معتقد جاهل است همچنین است تفاد اد طبیب مریض را و بهری
داد نان گرسنه را بر دیکار و کشت بندق بضم با بمعنی غلوله از چیزیکه مطابق اعتقاد است سوای واقع و قید مذکور اخراج میکند
اقوال کاذب را نیز چه اگر در بهنا طلب حقیقت یا موضع نباشد و برای همین که قول جاهل خارج شد از مجاز بسبب اشتراط تاول درآن
حمل کرده نشود قول سلمان عبدي، اشاب الصغير وافنى الكبير كر الغداة ومر العشي: بر مجاز ما دامیکه معلوم یا مظنون نشود که قائل این
قول اعتقاد نکرد ظاهر را اسناد را برای انتفاء تاول درین هنگام چه احتمال دارد بودن قایل معتقد مرظاهر را پس باشد این قول از قبیل
جاهل رو یانیدن ربیع بقل را بدانکه سلمان بفتح صاد مهمل و لام است و عبدي منسوب بعبد القیس که نام شخصی است و اشاب
ماضی است از اشابة بکسر همزه بمعنی جوان کردن و افنى نیز ماضی است از افناء بمعنی نیست کردن و کر بفتح کاف و تشدید راء بمعنی
برجوع کردن و غداة بفتح غین معجم با مد اد و مر بفتح میم و تشدید راء بمعنی گذشتن و عشی بفتح عین مهمل و تشدید یا آخر روز و قوله بر مجاز یعنی بر
اسناد اشاب و افنى بسوی کر غداة و مر عشي مجاز است تا آخر همچنین است این بیت هر پیر ابکیمهان انوشه بزي جهان را کهنان
و نوشه بزي درین اسناد کنهان بسوی ممدوح است و شرحش در اوائل باب سوم گذشت و اگر قائل همچنین مضمون معلوم شود که غیر
موحد است پس مجموع اسناد حقیقت عقلی شود و اگر معلوم شود که موحد است مجاز عقلی شود چنانچه شاعری در تعریف پادشاه اگر کوید بیت
رسهم دیبت و مانک خروشن و صفدران تو را زمان ترسد زمین ترقد چهان لرزد شود مجشمه: درینجا همه اسانید مجاز
عقلی است و اقسام مجاز عقلی باعتبار حقیقت طرفین و مجازیت این دو چهار است زیرا که دو طرف اسناد که مسند الیه و مسند است یا در
حقیقت لغویست چون رو یانید ربیع بقل را یا هر دو مجاز لغویست چون احیا کرد ارض را شباب زمان پس بدرستیکه مراد باحیاء ارض
بر انگیختن قوتهای نامی است درین و پیدا کردن نضارت و تازه روئی آنست بانواع نباتات و کیاها و احیاء در حقیقت اعطاء حیات
و آن صفتی است که اقتضا کند حس و حرکت را و همچنین است مراد از شباب زمان زمان از دیاد قوتهای نامی زمین است و شباب زمان
در حقیقت عبارتست از بودن حیوان در زمانیکه باشد حرارت غریزی آن قوی و شعله زننده و معنی اول در ارض و معنی دوم در زمان
مفقود است پس طرفین مجاز لغوی شد یا دو طرف مختلف باشد باعتبار یکی از دو طرف حقیقت باشد و دیگر مجاز همچو رو یانید ربیع بقل را شباب
زمان اینجا مسند حقیقت است و مسند الیه مجاز و احیا کرد زمین را ربیع در عکس اول اینجا مسند مجاز است و مسند الیه حقیقت و مجاز عقلی در
قرآن شریف بسیار است و در نفس آن نه کثیر است باضافت بسوی مقابل آن که حقیقت باشد تا آنکه لازم شود که حقیقت قلیل باشد
و درین اشارتست بسوی رد بر شخصیکه زعم نموده که نسبت مجاز در قرآن اصلا یعنی نه در اسناد و نه در غیر اسناد و مثل نسبت اضافی و ایقاعی همچنین است

در منهیه المختصر معانی چنانچه فرموده خدا تعالی واذا تُلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا اسناد کرد زیادت را که فعل خداست بسوی آیات که سبب
ازدیاد ست و یذبّح ابناءهم نسبت کرد ذبح را که فعل جیش ست بسوی فرعون که سبب امر ست ینزع عنهما لباسهما نسبت کرد نزع لباس
از آدم و حوا علیهما السلام که فعل الله است حقیقةً بسوی ابلیس چه سبب نزع لباس اکل گندم بود از درخت آن و سبب اکل وسوسه
وسوسه کردن او و دادن آن بود که بدرستیکه من برای شما دو از نصیحت کنندگانم یوماً یجعل الولدان شیباً نسبت داد فعل جعل را بسوی زمان و
حال آنکه آن فعل برای خداست حقیقةً و این جعل کنایت است از شدت آن روز و کثرت هموم و احزان دران برای اینکه شیب و
پیری از چیزیست که سرعت کند نزدیک بزرگ شدن شدائد و محنتها یا کنایت است از طول آن روز در حالیکه طفلان برسند دران
روز زمان شیخوخت را واخرجت الارض اثقالها یعنی چیزیکه در زمین ست از دفائن و خزائن نسبت کرد اخراج را بسوی مکان آن
در حالیکه این اخراج فعل خداست حقیقةً و این مجاز غیر مختص ست بکلام خبری بلکه جاری میشود در کلام انشائی نیز چنانچه درین آیت کریم
یا هامان ابن لی صرحاً بدرستیکه فعل بنا کار معماران است و هامان سبب امر شیخ سعدی گوید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی :
یا بنا کن خانهٔ در خورد پیل : و همچنین ست قول تو که برو یا اندر بیع چیزیکه خواست و گو که روزه دارد روز تو و گو که شد کوشش تو
و مانند آن از چیزیکه اسناد کرده شد دران صیغهٔ امر یا نهی بسوی چیزیکه نباشد مطلوب صدور فعل یا ترک آن از آن چیز چنانکه پادشاه
بوزیر گوید که جمیع زرگران شهر جمع کن و یا بگوید که برای ما باغی بساز و یا بگوید که فلان جا فرش مکن و یا بگوید که طعام تیار مکن و لا بدست
برای مجاز عقلی که از قرینهٔ که صارف باشد از ارادت ظاهر آن چراکه متبادر بسوی فهم نزدیک انتفاء قرینهٔ صارف معنی حقیقی ست و این قرینه
لفظی باشد چنانچه دیدم شیر را در حمام لفظ حمام قرینهٔ لفظی است که مراد از شیر مرد شجاع ست چه در حمام شیر نباشد نظامی فرماید
بیت مگردان بی شیر ازین بوستان : مده پیل را یاد هندوستان بدینجا لفظ بوستان قرینهٔ لفظی ست که مراد از شیر شجیع ست یا
معنویست چون استحالت قیام مسند با مسند الیه مذکور و این محال شدن از روی عقل باشد یعنی احدی از محققین و مبطلین ادعا
نکند که جائز باشد قیام این مسند بآن مسند الیه چراکه عقل هر گاه خالی باشد از موانع شمارد آنرا محال همچو درین قول محبت تو آورد مرا
بسوی تو چه ظاهر است استحالت قیام مجیئت با محبت یا از روی عادت باشد چون گریزانیدن امیر لشکر را چه محالست قیام
گریزانیدن لشکر با میر در حالیکه تنها است از روی عادت اگرچه این گریزانیدن ممکن باشد از روی عقل و قیام مسند با مسند
الیه از آن گفته شد تا شامل شود صدور فعل را از آن همچو زدن و گریزانیدن و غیر آن چون قریب شدن و دور شدن بدانکه
چند مباحث دیگر از متعلق این فصل که در طرف یا سی بی تکلف نمیگنجید ترک نموده شد فصل دوم در احوال مسند الیه یعنی اموریکه عارض
شود آنرا ازین حیثیت که این مسند الیه ست نه ازین حیثیت که آن معرب و مبنی ست چه بحث ازین طرز در علم نحو میباشد و آن امور
عارض چون حذف و ذکر آن و تعریف و تنکیر و نحوها اما حذف مسند الیه پس برای احتراز ست از عبث و تنبیه قرینه دال باشد بران
ظاهر و اگر نه در حقیقت رکن اعظم کلام ست پس چگونه باشد ذکر آن عبث یا تخییل عدول ست بسوی قوی تر از دو دلیل از عقل و لفظ پس
بدرستیکه اعتماد نزدیک ذکر مسند بر دلالت لفظ باشد از حیثیت ظاهر و نزدیک حذف اعتماد بر عقل باشد و آن قوی تر ست

از لفظ چه آن محتاج شود بسوی عقل و گفت تخیل مگر برای اینکه چیزوال ازروی حقیقت نزدیک حذف لفظی است که دلالت کرده
شود بران بسبب قرینه و یعنی تخییل کسی را در خیال انداختن یعنی متکلم سامع را در خیال اندازد که درین حذف عدول است تا آخر چنانچه سائلی
پرسید چحال داری کوئی بیمارم ای من بیمارم و نگوئی من بیمارم برای احتراز از یا تخییل مذکور شیخ سعدی فرماید چگونه یابی این دیبای معلم بدین
حیوان لایعلم گفتم خط زشت است که باب زر نوشته است قوله خط زشت خبر مبتدا محذوف است ای این و قرینه بر حذف هر دو جا سوال
سائل است ایضا فرماید دوکس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم ای یکی از ین دو پادشاه بی حلم و دوم زاهد
بی علم و قرینه براین حذف مبتدا ذکر دو کس است در فقره اول صائب گوید بیت شور عشقی کو کرسوای جهان سازد مرا بی نیاز از نام و ننگ
از نشان سازد مرا ای شور عشقی کو که آن شور رسوای جهان سازد و چون لفظ شور یکبار در اول مصراع آمده باین قرینه محذوف نموده یا
استحسان آگاه شدن سامع است نزدیک قرینه آیا تنبه میشود یا نی یعنی متکلم که حذف مسند الیه میکند برای ایچنین استحسانست یا برای آزمودن
مقدار تنبه آنست که آیا متنبه میشود بقرینهٔ خفی یا نه یا ایهام صون مسند الیه بهت از لسان تو برای تعظیم مسند الیه چنانچه شان جناب
الهی و حضرت رسالت پناهی و صحابه و ائمه صلی الله علیه و رضی الله عنهم همچنین همستند یا عکس ایست یعنی ایهام کهتر اشتن زبان تست
ازان برای تحقیر آن مرد و شد فرعون یزید عبد الله بن زیاد و خوهم همچنین اند یا عسر انکار راست نزدیک حاجت چون فاجرست نزدیک
قیام قرینه برانیکه مراد زیدست تا آسان شود برای تو که کوئی که مراد من غیر زیدست یا تعین مسند الیه چون خالق است برای هیچ
خوانده فاعل است برای چیزیکه اراده کند ای خدا یتعالی در اینجا مسند قرینه است بر تعین مسند الیه یا آوعاد تعین مسند الیه چون
بخشنده هزار است ای پادشاه یا مانند اینها چون ضیق مقام از درازی کلام سبب چشم و از زدگی از متکلم یا از سامع یا نا یافتن
فرصت یا کهتر اشتن وزن شعر است یا سجع یا قافیه یا مانند اینها چون قول شکاری آهوست ای این آهوست و قول هلال هنده
هلال است ای این هلال است زیرا که مقام گنجایش ندارد که گفته شود این آهوست پس شکار کنید آنرا و در هلال قرینه حال است و نیست این
از باب حذف خبر بتقدیر هلال است این چیه مقصود هلال هنده معین کردن چیزیست با شارت و حکم نمودن بران هلال تا متوجه
شوند بسوی آن دیگر هندگان و هنده آنرا چنانچه دیدنما ینده آنرا نه مقصود و تعین هلال است با شارت همچنین است در فوائد ضیائی
و همین دلیل قائم است بر تقدیر این آهوست و چنانچه اخفا نمودن از غیر سامع از حاضران مثل آمدای زید آمد و اما ذکر مسند الیه
پس برای بود نش اصل و نیت مقتضی برای عدول ازان یا برای احتیاط است برای ضعف اعتماد بر قرینه نزد حذف یا برای تنبیه
بر غباوت و کند ذهنی سامع که بی ذکر مسند الیه نمیفهمد یا برای یاد ت ایضاح و تقریر باشد و بر ین وارد ست این آیت کریم اولئک
علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون یعنی خدا یتعالی اولئک دوم را ذکر کرد که مبتدا است و هم المفلحون خبر برای ایضاح
و تقریر اگرچه عند الحذف اولئک اول قرینه هم بود لفظی فرماید ابیات تو اوردی از لطف جوهر پدید پ بجوهر فروشان تو داد کلید
جواهر تو بخشی دل سنگ را پ تو بر روی جوهر بشی رنگ را پ لفظ تو در هر یکی از مصرع دوم که مبتدا است اگر حذف می شد پس
لفظ تو که در دوم مصرع اول است قرینه بود لیکن ذکرش برای ایضاح و تقریر است یا برای اظهار تعظیم مسند الیه بسبب بودن آن

از چیزیکه دلالت کند بر تعظیم چون رئیس المسلمین یا امیر المومنین و یا دشاه و شهنشاه چنین فرمود چنان کرد یا برای امانت مسند الیه بسبب بودن
اسمش از چیزیکه دلالت کند بر امانت و مراد از اسم عام است که شامل باشد کنیت و لقب را نیز چون عمرو دید شد و دید عمرو ابو جهل و ابو لهب
و نحو هم و چنین گفت و چنان کرد و کوئی در دیدن حاضر است و لوطی کوی خائب یا ذکر مسند الیه برای تبرک باشد بذکر آن چون نبی کریم و ابو بکر صدیق
و عمر فاروق و عثمان ذو النورین و علی مرتضی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم چنین و چنان فرمود و یا قائل این قول اند یا ذکر مسند الیه برای
استلذاذ و طلب لذت باشد چون یار من آمد و حبیب تو نشست یا ذکر مسند الیه برای بسط و کشاده کردن کلام است جائیکه اسماع مطلوب
باشد یعنی در مقامیکه شنوانیدن سامع مطلوب باشد برای متکلم بحسب عظمت و شرف سامع چنانچه قول خدا تعالی از روی حکایت
از قول موسی علیه السلام هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری و این جواب از سوال و ما تلک بیمینک
یا موسی و کاهی میباشد بسط کلام در مقام افتخار و ابتهاج چنانچه گفته شود برای تو کدام کس است نبی تو پس کوئی نبی ما حبیب الله ابو القاسم
محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم مستند و کاهی ذکر کرده شود مسند الیه برای تهویل و ترسانیدن باشد سلطان و پادشاه فعال
تر او کاهی ذکر کرده شود مسند الیه برای تعجب و در تکلفت انداختن چون این طفل مقاومت برابری کند با شیر و کاهی ذکر کرده شود برای
اشهاد و گواه کردن در قضیه ای گواه کردن متکلم سامع را بر ثبوت مسند برای مسند الیه چنانچه کوئی من فروختم این بنده را از فلان یا من همه کردم
این کنیز را بفلان پس سامع قادر نشود بر شهادت بیع متکلم یا هبه آن مگر اگر تلفظ کند بلفظ مسند الیه یا ذکر مسند الیه برای تسجیل و محکم ساختن
بر سامع تا که مبنا شد انکار او بسوی انکار چون زید عالم است پس اگر حذف کرده شود مسند الیه ممکن است مر سامع را اینکه انکار کند
بر علم زید ذکر مسند الیه که مفید فوائد مذکوره را همه آنها یا قیام قرینه است و اگر قرینه نباشد فوائد نیز نباشد همچنین است در مطول و اما
تعریف مسند الیه یعنی ایراد مسند الیه معرفه باضمار پس بدرستیکه مقام کاهی برای تکلم میباشد چون من زدم یا برای خطاب چون تو زدی
یا برای غیبت و تقدم ذکر مرجع ضمیر غائب ضرور است یا لفظا تحقیقی بود چون زد زید غلامش را یا لفظا تقدیری چون زد غلامش
زید یا از روی معنی بدلالت لفظی بران چنانچه درین آیت کریم اعدلوا هو اقرب للتقوی عدل کنید که آن نزدیک تر است برای
پرهیزکاری یا بدلالت قرینه حال بران چنانچه درین آیت شریفه و لابویه لکل واحد منهما السدس بدرستیکه کلام مسوق است به
بیان میراث پس لازم شود که باشد مورثی که رجوع کند ضمیر بسوی آن یا تقدم حکمی باشد و این در ضمیر شان و قصه باشد زیرا که آوردن ضمیر
شان و قصه بی تقدم ذکر مرجع برای تفخیم قصه است بذکر آن مهم تا که عظیم شود وقع آن در نفس بسبب تغییر کرده آینده پس مبالغه چنین
ذکر است بلیغ از ذکر آن اول مرتبه تغییر کرده شده و کو با که این ضمیر در حکم ضمیر غائب است بسوی حدیث متقدمی که معهود است میان متکلم و مخاطب
همچنین است در فواتح قصائد و اصل خطاب بودن آنست برای چیز معین واحد باشد آن یا کثیر چرا که وضع معارف بران است که استعمال
یابد برای معین باوجود اینکه معنی خطاب توجیه کلام است بسوی حاضر پس باشد خطاب معین و کاهی ترک کرده شود خطاب برای معین
بسوی غیر معین تا عام شود خطاب بر مخاطب را بر سبیل بدل قوله تعالی و لو ترى اذ المجرمون ناكسو رؤسهم عند ربهم اراد بكل
خدای هر یک بقول خود که و لو ترى است مخاطب معین را برای قصد بسوی تفظیع و زیادت زشتی حال جرم کنندگان یکی نهایت

رسید حال لسان و ظهور مرا هل محشر را حیثیتیکه ممتنع است خفای حال و مختص نباشد باین حال رویت رائی سوای رائی دیگر پس مختص نباشد
باین خطاب مخاطب سوای مخاطب دیگر بلکه هر کس که ثابت است او را صفت رویت پس آزاد خل است درین خطاب چنانکه در مواعظ و
نصائح سعدی فرماید بیت همان ای برادر نماند بکس ۞ دل اندر جهان آفرین بند و بس و شیخ نظامی گوید بیت نرگیت باید تواضع
کزین ۞ زجای بزرگان فرودتر نشین ۞ و تعریف مسند الیه بعلمیت یعنی آوردن آن علم برای احضار است بعینه در ذهن سامع ابتدا باسمی که
مختص است بآن و علم چیزیست که موضوع باشد برای شئی معین با جمیع خصوصات آن قوله بعینه ای بشخصه حیثیتی که باشد متمیز از جمیع چیز یکه سوای
آن باشد و احتراز است ازین قید احضار شئی باسم جنس مسند الیه که درین احضار بشخصه نمیباشد همچو رجل عالم آمد قوله در ذهن سامع
ابتداء ای اول مرتبه و احتراز است باین از مانند آمد مرا زید در حالیکه او سوار است زیرا که در ضمیر غائب احضار در ثانی مرتبه است بعد
تقدم و کران قوله باسمی که مختص است بآن احتراز است از احضار شئی بضمیر متکلم و مخاطب و اسم اشارت و موصول و معرف بلام عهد و اضافت
پس بدرستیکه ممکن است احضار شئی بعینه ابتداء بهر واحد ازینها لیکن نیست چیزی از ینها مختص مسند الیه معین و مقدم کرده شد علمیت بر ما
عدا زیرا که این اعرف است از باقیها چه موصوف علمیت اعرف است از موصوف باقی قوله تعالی قل هو الله احد پس اصل الله الاله
بود حذف کرده شد همزهٔ دوم و عوض آورده شد از ان حرف تعریف و آن بر مذهب سیبویه لام است تنها و زیادت کرده شد همزهٔ وصل
بران برای تعذر ابتدا بساکن و نزدیک خلیل آن آل است همچو بل و میرو گوید که آن همزهٔ مفتوح است تنها و زیادت کرده شد لام برای
فرق میان این همزه تعریف و همزهٔ استفهام همچنین است در خواندن ضیائی و باقی بیان در اول باب نشستم گذشت تعریف علمیت
برای تعظیم است یا برای اهانت چنانچه در کنیت ها و القابیکه صالح برای آن چون ابوالخیر و ابوالفضل و ابوالفیض و ابوسعید و ابوجهل و ابولهب
و ابن هبنقه و بوالهوس شاعر گوید بیت بوالهوس لاف محبت زد و از ار کشید ۞ کور دل صورت آئینه بدیوار کشید ۞ و گاهی اعلام صرف
برای تحقیر یا تعظیم بود چنانچه شیخ نظامی حکایتا از دارا فرماید بیت فلک بین چه ظلم آشکارا کند ۞ که اسکندر آهنگ دارا کند ۞ و تقدیم اسکندر
نیز دلالت دارد بر تحقیر از جهت سببکی که نامش رود بر زبان ۞ آید میر عبد الجلیل بلگرامی در مرثیهٔ امیر الامرا میگوید بیت سال شهادتش قلم
نوشت ۞ قتل حسین کرد یزید لعین هند ۞ همچنین است دعوت کبری یا برای کنایت است از معنی که صالح است علم برای آن چون ابو لهب
کردن چنین و این کنایت است از بودن آن دوزخی بنظر بسوی وضع اول که اضافی است زیرا که معنیش ملازم نار است و ملازم ان
و لازم شود این را بود نش ابولهب جهنمی پس باشد انتقال از ملزوم بسوی لازم باعتبار وضع اول و این قدر کافی است در کنایت
سوای معنی علمی که وضع ثانی است و اهل فن اعتبار میکنند در کنایت معنی اصلی را همچنین است در مطول یا برای ایهام استلذاذ آن یعنی
یا فتن علم را لذت داد و ذکر ایهام باعتبار اینکه قصد متکلم باین نکته غیر بقینی است بیت سبزه رنگی خط سبز مرا کرد اسیر ۞ دام همرنگ زمین
بود کرفتار شدم ۞ یا برای تبرک بآن علم چون خدای بزرگ عذر من عاصی قبول فرماید و پیغمبر ستر ک شفاعت خواهند کرد و مانند آن
چون تفاءل یعنی فال نیک و تطیر یعنی فال بد سعید سعی آمد و قارون بخیل رفت و برای تسجیل و غیره از چیزیکه مناسب باشد باعتبار آن
در اعلام و تعریف مسند الیه باآوردن اسم موصول برای عدم علم مخاطب است باحوالیکه مختص است بآن ۞ وای صله یعنی

مسند را میداند و دیگر احوال مسند الیه نمیداند بدانکه گاهی بعد اسم اشارت کاف آرند درین هنگام این اسم حکم موصول بهم رساند همچنین است
در صورت عطف و گاهی یا مجهول که بعد ش کاف آید نیز افادت معنی موصول کند چنانکه از مصباح مستفاد میشود پوشیده مباد که در فار
نقطی برای موصول وضع نیافته مگر یکی ازین دو طریق بهر کیف متال عدم علم مخاطب مانند انکه دیروز با مامور صالحی است یا برای قبیح بودن
تصریح باسم مسند الیه مثل انکه نام او دم صبح بر زبان نمیرند دیروز من آمد شیخ عطار فرماید بیت سوی او هر که تیر انداخته بر نشانه کار ش
کفایت ساخته: یا برای زیادت تقریر غرض نکته کلام مسوق است بحث آن نحو قوله تعالی وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ قوله عن نفسه متعلق
براودته یعنی آمد و شد و تمنا از یوسف را آن زنیکه وی علیه السلام در خانهٔ آن بود پس غرض نکته رانده شده است برای آن کلام نزاهت
یوسف و طهارت دامن اوست علیه السلام و بموصول آوردن اول است برین غرض از امراة عزیز یا زلیخا برای اینکه هر گاه بود یوسف علیه السلام
در خانهٔ زلیخا و ممکن دانست بر نیل مراد از زلیخا و حال انکه نکره و عدم فعل شد غایت نزاهت این متال برای زیادت تقریر غرض است و
برای استبحان تصریح باسم نیز همچنین است در مطول سعدی فرماید ابیات دانش مده انکه بی نماز است: که چون دستش فاقه باز است
کو فرض خدا نمیگزارد: از قرض قوی نیز غم ندارد: در بیخا موصول برای زیادت تقریر است و برای تعظیم ایمد شیخ عطار فرماید بیت انکه
در آدم و عیده روح راه داد از طوفان نجات او نوح را: و برای تهویل آمد شیخ عطار فرماید بیت انخدا وند یکه بهنگام سحر گرد قوم لوط را
زیر و زبر: و یا برای تنبیه مخاطب بر خطا مثل آنانکه گمان کنید ایشان را که برادر اند شقاوت و بدبختی ایشان را هلاک شدن شما
و گاهی بسبب شهرت ذکر مسند الیه بموصول کند چنانکه زن نام شوهر ابر زبان مبرد یا دولتمند گوید کسیکه پدر فلان است آمد یا برای اشارت
بسوی وجه بنا خبر بسوی طریقهٔ خبر دادن آن یعنی بیاری بموصول و صله برای اشارت است بسوی اینکه بنا خبر برین موصول از کدام وجه
و کدام طریق باشد از ثواب و عقاب و مدح و ذم و غیر آن و حاصل اشارت اینکه بیاری بفاتحه بروحی که آگاه شود فطن و زیرک خاتمه
کلام همچنین است در مطول نحو قوله تعالی اِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي یعنی آنانکه استکبار کنند از عبادت من پس بدستیکه درین ایما است
بسوی اینکه خبر یعنی برین مسند الیه از جنس عقاب و اذلال باشد و آن قوله سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ یعنی قریب است که داخل شوند دوزخ را
در حالیکه ذلیل و خوار باشند ازین قسم است قول شیخ سعدی بیت عزیزیکه از درگهش سر نتافت: بهر در که شد هیچ عزت نیافت: پس
این ایما بسوی وجه بنا خبر گردانیده شده وسیله بسوی تعریض بتعظیم برای شان خبر مثل انکس که بلند کرد آسمانرا بنا نمود برای ما بیتی را که
کعبه است یا بیت المعمور پس درین قول یعنی انکس که بلند کرد آسمانرا ایما است بسوی اینکه خبر یعنی برین مسند الیه امریست از جنس رفعت و بنا تر
سلیم الذوق بتصریح درین تعریض است بتعظیم بنا بیت الله برای بودن آن فعل تعظیمیکه بلند کرد آسمانی را که غیت هیچ بنا اعظم و ارفع ازین
بر خاج که بیت انکه روز بار عامش در فضای هر دو کون: حاجب دار جلال خاص او عنبر است بدانکه تعریض نزدیک علماء بیان
امالت و میل دادنست از معنی کلام بسوی جانبی یا بنظر که باشد مراد از کلام امری و باشد آن وسیله بسوی ارادت امر آخر خیا
فهمیده شود از قول قوم تمیم سن بجیم بطریق تعریض بودن مخاطب بجیل و وجه مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی برای تعریض
بر ستیکه آن در لغت امالت است بسوی عرض ای جانب و در بیخا نیز امالت کلام است از معنی مستعمل فیه بسوی معنی غیر مستعمل فیه

ف معنی
تعریض

که واقع است در جانب آن معنی پس کلام متوجه میشود بسوی معنی مستفاد منه بر سبیل استقامت زیرا که معنی واقع است مقابل آن کلام متوجه
میشود بسوی معنی تعریضی که بر سبیل استقامت چیزی آن معنی واقع است در جانبی ازان نه در مقابل آن همچنین است در جامع العلوم و در جا
چلپی بر مطول مینویسد تعریض در کردن چیزی باشد که دلالت کرده شود بآن چیز بکه مذکور نیست در کلام چنانچه که محتاج الیه آمدم ترا بر
سلام کردن بر تو پس گویا که امالت کرد کلام را بسوی جانبی که دلالت کند بر مقصود که طلب چیزی باشد تمام شد کلام یا وسیله شود
بسوی تعظیم شان غیر خبر نحو الذین کذبوا شعیبا کانوا هم الخاسرین یعنی آنکسان که تکذیب کردند شعیب عم را بودند زیانکاران پس
درین ایما هست بسوی اینکه خبر یعنی برین مسند الیه از چیزیست که خبر دهد از نومید شدن و نقصان و تعظیم است برای شان شعیب علیه السلام
ربا عی سادات که پاکیزه بود گوهر شان ۞ تاج سر عالم است خاک در شان ۞ آنانکه بکذب آل یاسین شده اند بای سین سیادت
از ه شود بر سر شان ۞ دیجا استشها د در بیت دوم است و تعظیم برای شان سادات که غیر خبر هستند و گاهی گردانیده شود ایما مذکور وسیله بسوی
اهانت برای شان خبر چنانچه انکه نیک نمیداند فقه را تصنیف کرد درین کتابی سعدی فرماید بیت هر آنکسه که در بند حرص او فتاد ۞ دهد
خرمن زندگانی بباد ۞ و گاهی وسیله شود بسوی اهانت برای شان غیر خبر چنانچه انکس که تابع شیطان شود پس آن زیان کار است دیجا
اهانت شیطان باشد که غیر خبر است سعدی فرماید بیت کسی را شیطان بود یار غار ۞ نباشد مقامش بدار القرار و گاهی گردانیده شود
وسیله بسوی تحسین خبر برای گردانیدن محقق ثابت شیخ سعدی فرماید بیت خلاف پیمبر کسی ره گزید ۞ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ۞ و گاهی مقصد
کرده شود بموصول حث و برغلانیدن بر تعظیم موصوف بآن یا بتحقیر آن یا بر ترحم آن همچو قول امد ترا آنکس که گرامی کرد ترا یا اهانت
کردن آنکسی قید کرده شده است اولاد او و غارت کرده شد اموال او و گاهی می آید برای استهزا نحو قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر
انک لمجنون لقد کفر عرب ای آنکسیکه فرود آمده است بر و قرآن بدرستیکه تو دیوانه که ما را از فقده به نسبه بتحقیر آنی این کلام بطریق
تهکم و استهزا بود بوجه اعتقاد نه بنزول ذکر و نسبت بجنون باهم راست نیاید و چنانچه مثل مشهور ع انچنان چیزکه بر سر برادر نازند ۞ و لطایف
موصول بسیارست که در ضبط نمی آید همچنین است در مطول تعریف مسند الیه بالموصول سیم اشارت برای تمیز آنست اکمل تمیز
بجهت غرضی ازا غراض و این تمیز بدان چیزست و همچنین تمیز حاصل نمیشود مگر باسم اشارت چون آن جدیدست و این پدر او یا
برای تعریض بغباوت سامع گویا که ادراک نمیکند غیر محسوس را شیخ نظامی حکایة از زبان را میفرماید بیت من از سا کی هستم آن گرده
سنگ ۞ که در جنبش آهسته دارم درنگ ۞ یا برای حال مسند الیه است در قرب یا بعد یا توسط در عربی بذا و ذا برای قریب است و ذاک
برای بعید و ذاک برای متوسط و در فارسی این و اینان برای قریب است و آن و آنان برای بعید و او و وی برای توسط شیخ سعدی
حکایة از شاهزاده فرماید بیت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من ۞ این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری ۞ در مصرع اول
بلفظ آن اشارت است بدان که پشت من در روز جنگ دیدن بعید است و در مصرع دوم بلفظ این اشارت بدینکه در خاک و خون
سر من قریب است یا برای تحقیر مسند المقرب سعدی فرماید بیت شتر گربه بینی این روباهی معلم برین جمله ان لا اعلم شیخ نظامی فرماید بیت
اگر روی اندیشد از جنگ رنگ ۞ عجب نیست آن ماهی است آن نهنگ ۞ و گاهی قصد کرده شود باین نزدیک کردن حصول مسند الیه و حضور این

چون این قیامت بدرستیکه قائم مقام شیخ نظامی حکایتی ازدوا فرمایند بیت مجنبان مرا تا نجنبند زمین ۞ همین گویند بازگویم همین ۞ یا برای
تعظیم مسند الیه بعد شاعر گوید بیت زر نقش تو طراوت نماند در گلشن ۞ نه آن گل است و نه آن لاله و نه آن نرگس ۞ شیخ نظامی فرماید بیت
سیاوش بران کارد و زدان سفیدۀ زخنده لب ریسمان ناهید ۞ کاربزرگ اینکه پلنگ را پادشاه رنگیان خون طوطیا نوش نوشیده بود
و این تعظیم بجهت نازل کردن بعد در حق مسند الیه و رفعت محل آنست بجای ما بعد مسافتی و گاهی قصد کرده شود بآن تعظیم شنیده بجهول قول
امیر برای بعض حاضران خود آن گفت چنین نازل کرد مشیر بعید در حق مرور ایجای بعد مسافت پس اشارت کرد بسوی بعض حاضران خود بلفظ بعید گویا که مشیر
اشارت میکند از بعید بسوی آمر و شیخ نظامی حکایتی ازدوا فرمایند بیت دلبری کند با من آن ماه و لیژ ۞ چو گور گریزنده چون تند شیر و ای من ترک یا برای تحقیر مسند الیه بعید
چنانچه گفته شود آن یعنی کرد چنین و این تحقیر بجهت نازل کردن بعد است از ساحت عز حضور خطاب و سفالت محل آن بجای بعد مسافت شیخ نظامی حکایتی از سکندر فرماید بیت
بهر آن بسته کمر در نوشت ۞ فرستاد کرمک را نامزد گشت اگر کوئی این تحقیر لفظ کمر ظاهر میشود که بیرون حصر ممنوع است و اشتراک یعنی اشتراک ضمیر بعید و لفظ کمر در
افادت تحقیر مضایقت ندارد بجهت آنست در موضعی کبری هم و فرمایند زمانه ذکر گونه آئین نهاد ۞ که ای مرغ تحقیر و توقیف مسند الیه باشارت یا اشعار است
نزد تعقیب مشار الیه بلوصاف برانیکه آن مشار الیه لائق است بتحقیر یکه وارد شود بعد اسم اشارت از جهت آن اوصاف قوله نزد تعقیب
مشار الیه باوصاف ای نزدیک آوردن اوصاف پس مشار الیه و قوله برانیکه متعلق است به تنبیه ای تنبیه برانیکه مشار الیه اه
قوله از جهت آن اوصاف متعلق است به لائق ای لائق است بآن چیز بجهت اوصافیکه ذکر کرده شود بعد مشار الیه نحو قوله تعالی
الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة تا قوله اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون تعقیب کرد مشار الیه را که الذین یؤمنون
است باوصاف متعدد از ایمان بغیب و اقامت صلوة و غیره بسبب تعریف کردن مسند الیه را باسم اشارت برای تنبیه برانیکه مشار الیه یعنی
مومنین لائق هستند بخبر یکه وارد است بعد اولئک و آنخبر بودن ایشان بر هدی عاجلا یعنی در دنیا و رسیدن بفلاح آجلا یعنی در آخرت
از جهت موصوف بودن ایشان باوصاف مذکوره و تعقیبی بعد در وقایع اول نوید ابیات صباحی با صفا گشته هم آغوش قبول ابروی او
صبح بناکوشش چنان در روشنی کرد یکا ۞ که میزند خنده بر آئینه دار او هو در اینجا مشار چنان لفظ صباح است و موصوف باصفا و قبول کردن صبح
باکوشش و اهله الائق مسند برای خنده زدن بر آئینه دار او تعریف مسند الیه بالف و لام که مخصوص بعهد است برای اشارت با
بسوی معهود ای حصه از حقیقت که معهود است میان متکلم و مخاطب واحد باشد آن حصه باو و یا جماعت و حصه و فرد نزدیک اهل معانی یک
است و فرق میان این دو در اصطلاح اهل منطق است همچنین است در حاشیه عبد الحکیم بر مطول و این معهود بودن برای تقدم ذکر است
صریحا یا کنایه مثل قوله تعالی ولیس الذکر کالانثی یعنی نیست مرد یکه طلب کرد امراة عمران مانند زنیکه او بود مسند برای امراة عمران مبنی
اشارت بسوی چیز یکه گذشت ذکر آن صریحا در قول خدا تعالی قالت رب انی وضعتها انثی لیکن این نیست بمسند الیه و ذکر اشارت
است بسوی چیز یکه گذشت ذکر آن کنایه در قول خدا تعالی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا پس بدرستیکه لفظ ما اگرچه عام و
شامل مرد کور و اناث را لیکن بحریر که آن آزاد کردن ولد است برای خدمت بیت المقدس نمیباشد مگر برای ذکور سوای اناث و این
لفظ ذکر مسند الیه واقع شده و گاهی استغنا کرده شود از تقدم ذکر آن برای بودن علم مخاطب بآن بسبب قرائن چنانچه خرج الامیر و حشمه

نباشد در بلد مگر امیر واحد و همچو قول او برای شخصیکه داخل شدیت را اغلق الباب یعنی بندکن دروازهٔ اینخانه را یا برای اشارت
بسوی نفس حقیقت و مفهوم مسمی بی اعتبار چیزیکه صادق باشد آن بر آن از افراد قوله نفس حقیقت ای بلا اشارت بسوی حضور آن در ذهن سامع
قوله مفهوم مسمی عطف تفسیری است چون الرجل خیر من المرأة یعنی حقیقت مرد بهتر است از حقیقت زن و ازین قسم است لامیکه داخل شود
بر معرفات یعنی چیزیکه تعریف آنها کرده شود چون الانسان حیوان ناطق یا کلمه لفظ وضع یعنی معرف نحو چهار یکه تعریف برای ماهیت
است نه برای افراد چه آنها غیر متناهی است و تعریف غیر ممکن و گاهی می آید اسم معرف بلام حقیقت برای واحد از افراط با اعتبار
عدمیت و معلومیت آن در ذهن متکلم برای مطابقت آن واحد مر حقیقت را قوله برای واحد از افراد اه ای برای واحد از افراد مدخول
معرف بلام پس اگر مدخول لام مفرد است واحد باشد از آحاد و اگر جمع است برای واحد باشد از جماعات و اگر تثنیه است برای واحد
باشد از تثنیات و این نزد یک قیام قرینه است بر اینکه نباشد قصد بسوی نفس حقیقت از این حیثیت که آن حقیقت حقیقت است بلکه از حیثیت
وجود باشد از حیثیت وجود حقیقت در ضمن جمیع افراد بلکه در بعض افراد همچو قول تو ادخل السوق ای داخل تو م فروشی را چنانکه نباشد عهد در جائیکه
پس بدرستیکه لفظ ادخل قرینهٔ دال است بر چیزیکه ذکر کردیم آنرا و مثل این است قول خدای تعالی یخاف ان یاکله الذئب ای میترسم که بخورد یوسف را
یک فرد گرگ و گاهی افادت کند معرف بلام گاهی که اشارت کرده شده است بآن بسوی حقیقت استغراق چون ان الانسان لفی خسر
اشارت کرده شد بلام بسوی حقیقت مدخول آن لیکن مقصد کرده نشد بآن ماهیت مدخول لام از این حیثیت که آن ماهیت است نه
از حیثیت تحقق ماهیت در ضمن بعض افراد بلکه مقصد کرده شد در ضمن جمیع افراد بدلیل صحت استثنا یکه شرط است و قول مستثنی و مستثنی منه
اگر ساکت شود متکلم از ذکر آن و در اینجا استثنا بقول الذین امنوا است پس لامیکه برای تعریف عهد ذهنی است یا استغراق آن لام حقیقت است
که حمل کرده شود بر چیزیکه ذکر کردیم بحسب قرینه و این استغراق بر دو وجه است یکی حقیقی که اراده کرده شود بآن هر فرد از چیزیکه شامل شود
او را لفظ بحسب لغت چون عالم الغیب و الشهادة ای عالم هر غیب و شهادت دوم عرفی است که اراده کرده شود بآن هر فرد
از چیزیکه شامل شود او را لفظ بحسب فهم عرف چون جمع الامیر الصاغة ای جمع کرد امیر زرگران بلد خود را یا زرگران اطراف مملکت خود را زیرا که
لفظ الصاغة که جمع صائغ است همین مفهوم شود از روی عرف نه زرگران دنیا که غیر ممکن است و تعریف مسند الیه با اضافت آن
بسوی چیزی از معارف برای اینکه اضافت اخص و کوتاه تر طریق است بسوی احضار مسند الیه در ذهن سامع چنانچه گوئی من و خبر است
مانند که با من دوست است و از شخصیکه با من دوستی دارد و مانند این و این نکته عام است در جمیع اضافات یا برای تضمن اضافت است مر تعظیم را
برای شان مضاف الیه یا تعظیم مضاف یا تعظیم غیر این دو چنانچه در تعظیم مضاف الیه گوئی بندهٔ من حاضر است تعظیم است برای متکلم با
گرانبندهٔ بست و از این قسم است نوکر تو استاده است یا در تعظیم مضاف عبد سلطان سوار شد تعظیم است برای بنده باین طور که آن بنده با
است سعدی فرماید علیت پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد پدر تعظیم غیر مضاف و غیر مضاف الیه بندهٔ پادشاه نزد من
است تعظیم برای شان متکلم با نیطور که بندهٔ پادشاه نزد اوست و این متکلم اگرچه مضاف الیه است لیکن این غیر مسند الیه مضاف است
و غیر مضاف الیه مسند الیه و همین غیریت مراد است بقول او غیر این دو یا برای تضمن اضافت تحقیر مضاف را چنانچه گوئی پسر حجام حاکم

او را در غائب یا تحقیر مضاف الیه چون زنده زید حاضر است یا تحقیر غیر این دو مثل پسر حجام همنشین زید است و گاهی بیاورند اضافت برای بی نیاز کردن آن از تفصیل متعذر چون اهل حق اتفاق کردند بر این کار یا از تفصیل متعسر چون اهل بلد کردند چنین یا برای اینکه منع کنند از تفصیل مانعی چون قدیم بعض بر بعض دیگر از غیر مرجح مثل حاضر شد امروز علماء این بلد و چون تصریح بذم ایشان و اهانت ایشان مثل فضلاء بلد کردند این امر بد را و چون سآمت و ملول شدن سامع یا متکلم چون اینها را نگفتند یا برای تضمن اضافت تحریض و بر علامیت دادن سامع را بر اکرام یا اذلال کسی یا غیرها چون صدیق تو یا دشمن تو بر در استاده است یا برای تضمن اضافت تهکم و استهزا چون قوله تعالی قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون یعنی گفت فرعون مردم خود را بدرستیکه فرستاده شما بر سبیل سخریه او را رسول خواند انگاه که فرستاده شده است بگمان او (قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون) که جواب مطابق سوال نمیدهد در اینجا استهزا حاصل شود از اضافت رسول بسوی مخاطبان برای عدم قبول قائل کلام رسالت رسول را و از این قبیل است قول شیعه برای سنی صدیق شما رضی الله عنه چنین فرموده اند و فاروق شما رضی چنین کرده اند و همچنین قول سنی برای شیعه جناب خواجه شما و تحریر دعوت صحابه کبار رضی الله عنهم چنین و چنان گفته در اینجا کلام در اضافت خواجه بسوی مخاطبان است یا مجتهد شما یعنی ملا فتح الدین ابن شکر الله کاشانی مفسر خلاصة المنهج فضائل متع چنان و چنان بیان کرده و در اینجا کلام در اضافت مجتهد بسوی مخاطبان است یا اعتبار لطیف مجازیت و آن اضافت چیزیست بسوی چیزی با دانی ملابست بی تملک و اختصاص چون کهکشان فرا دین شعرا ذا کوکب الخرقاء لاح بسحرة سهیل اذاعت غزلها فی القرائب خرقاء بفتح خاء معجم عورت ناقص عقل که نیک نکند کار را و لاح بمعنی ظاهر شد و سحرة بضم سین آخر شب و سهیل بیان است برای کوکب خرقا و اذاعت بمعنی تفریق کرد و غزل بفتح غین معجم بمعنی پنبه و قرائب جمع قربة بمعنی خولیها و خرقاء مذکور عورتی بود احمق و سست که ضایع میکرد اوقات خود را و کرباس و قتیکه طالع شد سهیل در وقت صبح که آن ابتدا سرما است آگاه می شد سرما او محتاج میشد بکبوت پس پنبه برای گرمی خویش میداد تا اهانت کند او را برای تنگی وقت پس مضاف شد کوکب بسوی خرقاء برای ادنی ملابست و آن حرص او ست بر عمل غزل نزد طلوع سهیل و کرد اینده شد این ملابست بجای اختصاص کما همچنین است در عقود الدرر مطول و ازین قسم است اضافت برد بسوی عجوز در بین بیت شیخ سعدی بیت همچنان کز نیشب بر عجوزه شفیر ناخورده طفل دایه بنوزد یا مسند الیه را باضافت آوردن برای اینکه مناسبت میشود بعهد احضار آن سوای اضافت یعنی نداند متکلم یا مخاطب سوای اختصاص آن بچیزی بطریق تملک یا اختصاص پس ممکن نباشد احضار آن ابتداء مگر باضافت چنانچه کوئی غلام زید بر در است و نگفته نام غلام ندانند و ما تنکیر مسند الیه برای افراد است ای برای قصد است بسوی فرد غیر معین از چیزیکه صادق آید بران اسم جنس چون قوله تعالی جاء رجل من اقصی المدینة یسعی آمد مردی یعنی غیر سهیل از عهد ذهنی از شهر یعنی از مکانیکه فرعون که بر یکناره شهر بود شتاب کرد تا بموسی رسید و چنانچه گوئی آمد مردی از شهر تا مذکور شدن اوزی که بیت معهودی نه باشد بقدرت مطلق یا کند متکلم نجاری چوکند ارزق برای بکفر و غیر معین مقدر یا برای قصد است بسوی نوعی از جنس چون قوله تعالی علی ابصارهم غشاوة ای نوعی از پرده که آن پرده کوریست از آیات دال بر وحدانیت الله تعالی و در مفتاح العلوم ست که آن برای تعظیم است ای غشاوة عظیم که میپوشد ابصار ایشان را بالکلیه و حائل شود میان آن و میان ادراک چیزیکه مقصود میان بعد حال ایشان ست از ادراک و معنی تعظیم اول ست برین دو فاکنده تر ست تباویت آن شاعر کوید بیت من درجه چنانم و فلک درجه چنان ۵ کاریکه خدا کرد فلک را

چه مجال ۞ ای نوعی از کارو کاهی برای ترهیب و ترسانیدن آید چنانکه گوید بیت قهرو آتشی است چنان اختیار سور ۞ کاسیب او دخان کند زسپهر
فکر را ۞ زیرا که مدعا مدح است و درین مبالغه آن بسیار است فاخم و کاهی برای تعجب بود شیخ نظامی فرماید بیت سیاه اروح عرب تافته ۞
او دیم یمن رنگ از و یافته ۞ یای تنکیر برای تکثیر آید یا برای تقلیل همچو آمد مردم یعنی مردم بسیار و رسید چیزی یعنی چیز اندک و چنانچه گویی
خواجه عبد الله انصاری قطار شتر انی داشت و رمه گوسفندان یعنی بسیار شتر و بسیار گوسفند و خشنودی از رضای اکبر است از هر چیزی خشنودی
اندک ۞ فرق میان تعظیم و تکثیر اینکه تعظیم باعتبار ارتفاع شان و علو مرتبه میباشد و تکثیر باعتبار کمیات مقادیر از روی تحقیق باشد چنانچه در شتر
و گوسفند یا از روی تقدیر چنانکه در خشنودی و همچنین است تحقیر و تقلیل و کاهی می آید تنکیر برای تعظیم و تکثیر باهم چون قوله تعالی وان یکذبوک
فقد کذبت رسل من قبلک و اگر بدروغ دارند ترا اهل مکه پس بدرستیکه تکذیب کرده شده اند فرستادگان ای صاحبان عدد کثیر و آیات
عظام پیش از تو و ایشان صبر کردند هم تو اقتدا کن در شکیبائی و عدد کثیر ناظر است بسوی تکثیر و آیات عظام ناظر است بسوی تعظیم شیخ نظامی
فرماید بیت چو پران شود نامها سوی مرو ۞ من آن نامه را برکت یم فرو ۞ ای نامهای بزرگ بسیار و کاهی می آید برای تحقیر و تقلیل تنکیر
چون حاصل شد مرا از و چیزی ای چیز حقیر قلیل پس تعظیم و تکثیر کاهی مجتمع میشوند و کاهی مفترق و همچنین است تحقیر و تقلیل و کاهی می آید تنکیر مسند الیه
برای عدم علم متکلم بجهتی از جهات تعریف حقیقة یا تنزیلا چون مردی آمد در فلان وقت ای غیر معلوم سعدی فرماید بیت شنیدم که بگریست
سلطان روم ۞ بر نیکمردی ز اهل علوم ۞ پیچا سلطان روم نکره است و اما وصف مسند الیه کاهی میباشد بین و کاشف معنی آن
چنانچه کوئی جسم دراز پهن عمیق محتاج است بسوی تکانیکه پر سد کیست آنرا پس بدرستیکه این اوصاف از چیزیست که واضح کند جسم را و واقع شود
تعریف برای آن و ازین قسم است قول نوشیروان طائر دلو و پرنده ایست که شب میپرد و انسان حیوان راست قامت نو لیسنده ایست
و چنانچه از توجیه علامه احراری معلوم میشود که درین مصرع نوشتیم خانه از پای پست و ویرانست ۞ پای خانه بنیاد خانه است یعنی صاحب خانه
میخواهد که ایوان منقش سازد و حال خانه اینست که بنیادش ویران گشته و نزدیک است که منهدم گردد و انتهی یا مخصص میباشد برای مسند
الیه و مراد تخصیص چیزیست که شامل باشد تقلیل اشتراک در رفع احتمال را و نزدیک تخاته تخصیص عبارتست از تقلیل اشتراکی که حاصل شود
در نکرات ببب وصفی چون مردعالم آمد پس بدرستیکه لفظ مرد بحسب وضع محتمل بود برای هر فرد از افراد مردان پس هرگاه گفتی عالم کردی
آن اشتراک و احتمال را تخصیص کردی آنرا بفردی از افراد بکه متصف اند بعلم و توضیح عبارتست از رفع احتمالی که حاصل است در معارف چون
زید یا جرآمد نزد ما پس بدرستیکه زید احتمال داشت تاجر و غیر آن را پس هرگاه وصف کردی آنرا بآن رفع کردی احتمال غیر را یا وصف می آید برای
مدح یا برای ذم یا برای ترحم چون آمد زید عالم یا جاهل یا فقیر جائیکه متعین باشد موصوف مثلا زید پیش از ذکر وصف والا نه هر آینه باشد
وصف مخصص یا برای تاکید هرگاه باشد موصوف متضمن برای معنی آن وصف چون دیروز رفته روز گذشته بود پس بدرستیکه لفظ دیروز گذشتن
دال است و کاهی میباشد وصف برای بیان مقصود و تفسیر آن چون قوله تعالی وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ جائیکه
وصف کرد خدا تعالی دابه و طائر را بانچه آن از خواص جنس است برای بیان اینکه قصد از ین دابه و طائر بسوی جنس هر واحد است
نه بسوی فرد آن و بهین قصد افادت کرد این وصف زیادت تعمیم و احاطت افراد موصوف را و اما تاکید مسند الیه پس

تقریر آنست ای تحقیق مفهوم و مدلول آن یعنی گردانیدن آنست مستقر محقق ثابت بحیثیکه گمان نکرده شود مسندالیه غیر آن چون آمد زید زید این تاکید وقتی است که گمان کند متکلم غفلت سامع را از سماع لفظ مسندالیه یا از حمل آن لفظ بر معنی آن شاعر گوید بیت خود چو مطلبی تو و مسائل من ؛ پیش ازین عشوه نشین باشد نشین ؛ یا برای دفع توهم مجاز است ای تکلم بمجاز چون بریدوزد را امیر امیر بانفس آن یا عین آن و این تاکید بحیث آنست که توهم کرده نشود که اسناد بریدن بسوی امیر مجاز است و نیست بر نده مگر بعض غلامان او است و ازین قسم است تاکید بلفظ خود چون بادشاه خود بدولت میفرماید یا برای دفع توهم سهو چون آمد زید زید این تاکید برای اینکه توهم کرده نشود که آینده غیر زید بدست و ذکر زید بر سبیل سهو است یا برای دفع توهم عدم شمول است چون آمد قوم همه آنها و این تاکید برای اینکه توهم کرده نشود که بعض ایشان نیامدند مگر تو اعتبار کردی این بعض را یا توکردانیدی فعل واقع از بعض را بجمیع فعل واقع از کل بنا برین که ایشان در حکم شخص واحد چنانچه گفته شود دیدم فلان کشتند زید را و حال آنکه نکشت آنرا مگر یکی از ایشان شیخ سعدی فرماید قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک ؛ در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ؛ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ؛ لفظ تاکید است و اما تعقیب مسندالیه بعطف بیان پس برای ایضاح است باسم مختصی بآن چون قدوم نمود دوست تو خالد و لازم نیاید بودن ثانی اوضح از اول برای جواز اینکه حاصل شود از اجتماع این دو ایضاحی که حاصل نشود از احدهما بر انفراد و پس صحیح شود که باشد اول اوضح از ثانی چون آمد زید برادر خالد و عطف بیان منحصر نشود در ایضاح چنانچه در کشاف بدستیکه بیت حرام در قول خدای تعالی جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس عطف بیانست که آورده شد بآن برای مدح نه برای ایضاح زیرا که کعبه اسم مختص بیت الله است بخلاف بیت حرام چنانچه صفت برای مدح آید و چنانچه درین ع پسران وزیر ناقص عقل ؛ ناقص عقل عطف بیان است از پسران و بعضی گفته اند صفت است اما حق آنست که فصل در صفت و موصوف جائز نیست و در تحقیق محل عطف بیان باشد همچنین است در موهبت عطی و همچنین است درین ع روستا زادگان دانشمند ؛ دانشمند عطف بیان است بعد از قلب یعنی آزادگان روستا زاده اما بدل آوردن از مسندالیه پس برای زیادت تقریر است چنانچه فرماید شعر شاه زاده هنرمند را گفتند ؛ علامه احراری نوشته بفلک اضافت که هنرمند بدل است از شاه زاده و گاهی برای مدح باشد عرفی گوید ابیات ایستی زو فا بر مژه ام کش تا کی ؛ بوسم این چشم ترا ترسم خداوند اجل ؛ میر ابو الفتح که در سینه دولت مهر ؛ آفتابیست که تحویل ندارد زحمل ؛ از روی ترکیب میر ابو الفتح بدل است از کلمه خداوند همچنین گفته بعض شارحان و در فارسی خبر بدل کل میاید اما بدل غلط پس در کلام فصحا واقع نشود مگر انکه عمدا آورند درین زمان بکلمه فی یا بل و حرف آن تدارک کنند همچنین است در موهبت غلطی پوشیده میاید که تولد در فارسی خبر بدل کل میاید بخلاف واقع است چنانچه تفصیل بدل در باب دوم گذشت اما عطف ای گردانیدن چیزی معطوف بر مسندالیه پس برای تفصیل مسندالیه است با اختصار چون آمد زید و عمرو پس بدرستیکه درین تفصیل فاعل است بی دلالت بر تفصیل فعل چه او برای جمع مطلق است ای برای ثبوت حکم است مر تابع و متبوع را بدون تعرض برای تقدم یا تاخر یا معیت و احتراز است بقول با اختصار از مثل آمد مرا زید و آمد مرا عمرو زیرا که درین تفصیل است برای فاعل با وجود یکه نیست این از عطف مسندالیه بلکه از عطف جمله است بر جمله یا برای تفصیل مسند با نظر بر مسند حاصل شد از یکی دو مسندالیه اولا و حاصل شد آخر بعده خواه بتراخی یا بی تراخی یا با اختصار و احتراز است باین از مثل آمد مرا زید و عمرو

بعد یکروز یا یک ماه یا یکسال و مانند آن چون آمد مرا زید پس عمرو یا پسر عمرو و آمد مرا قوم حتی خالد و این هر سه مشترک اند در تفصیل مسند
و مختلف اند از جهت اینکه لفظ پس دلالت کند بر اینکه ملابست فعل برای تابع بعد ملابست آنست برای متبوع بی مهلت و پسر همچنین است
مگر با مهلت و حتی مثل پس است مگر درین دلالت است بر اینکه ما قبلش از چیزیست که منقضی شود شیئی پس شیئی تا آنکه میرسد ما بعد آن اجزای
رد سامع است از خطا در حکم بسوی صواب و بیایه تحقیق و بحث قصر چون آمد مرا زید نه عمرو و این قول برای رد شخصیکه اعتقاد کند بدرستیکه
عمرو آمد ترا سوای زید یا اعتقاد کند که هر دو آمدند ترا با هم و لفظ لکن نیز برای رد سامع است بسوی صواب مگر مدرستیکه آن گفته شود برای نفی
شرکت تا آنکه مثل بیامد مرا زید لیکن عمرو آمد گفته نشود مگر برای شخصیکه اعتقاد کرد بدرستیکه زید آمد ترا سوای عمرو و گفته نشود برای کسیکه اعتقاد
کرد که هر دو آمدند ترا با هم یا برای صرف حکم است از محکوم علیه بسوی دیگر چون آمد مرا زید بلکه عمرو نیامد مرا زید بلکه عمرو پس بدرستیکه لفظ
بل برای اضراب است از متبوع و صرف حکم بسوی تابع و تفصیلش در باب دوم گذشت یا برای شک است از متکلم یا ایقاع متکلم است
سامع را در شک چون آمد زید یا عمرو یا برای ابهام آید چون ما و شما بر هدایت اند یا در ضلالت یا برای تخییر آید یا برای اباحت چون گو
داخل شود در بن خانه زید یا عمرو و فرق میان این دو در فصل حرف گذشت و اما تعقیب **مسند الیه بضمیر فصل** ای آوردن ضمیر فصل بعد
مسند الیه برای تخصیص مسند الیه است بسندای قصر نمودن مسند است بر مسند الیه زیرا که معنی قول ما زیدان قائم است بدرستیکه خاستن مخصوص است
بر زید نه تجاوز کند آنرا بسوی عمرو برای همین گفته شود در تاکید این قول زیدان قائم است نه عمرو و بدانکه در حال قصر بعض جا رابطه مکرر
شود چنانچه بعضی از ثقاة از معلم ثانی ابو نصر فارابی نقل کند که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود و قطع و یقین بقصر بی تکرار نسبت
صورت نه بندد چنانچه گویند **بیت** عشق است رام کردن سنگ است ساغر شیشه کردن یا در مصرع اول با وجود یکه لفظ است برای تکرار نسبت آمده
و گاهی قصر بدون آن نیز باشد چنانچه در مصرع دوم و گاهی فصل را لابد میان مسند الیه و مسند افادت حصر کند شیخ سعدی گوید **بیت** ترک رضا
و شهوت و هوس به پارسائی نه ترک جامه و بس به پارسائی مسند الیه موخر است و ترک و پارسائی معطوف مسند مقدم و لفظ است
فصل رابطه و برای همین است که تاکید آن بعبارت نه ترک جامه و بس آورده و مصرع دوم بیت گذشته ازین نوع است همچنین است
در موجبه عظمی و اما **تقدیم مسند الیه بر مسند** پس برای بودن ذکر آن است اهم از ذکر مسند اگرچه هست این دو با هم مهم زیرا که
هر دو رکن کلام است و کفایت نمیکند در تقدیم مجرد ذکر اهتمام بلکه لابد است بیان اینکه اهتمام از کدام وجه و از کدام سبب است تفصیلش اینکه
یا آن تقدیم مسند الیه اصل است چه آن محکوم علیه است و لابد است از تحقق آن قبل حکم بران پس قصد کردند که باشد آن در ذکر مقدم
و مراد از اهمیت اهمیت ذاتیست که وجش گذشت یا عرضی باشد که بیاید و حال انکه نیست مقتضی برای عدول ازان اصل چه اگر
باشد امری مقتضی عدول ازان پس متقدم نمی شود چنانچه در فاعل پس بدرستیکه مرتبه عامل تقدم است بر معمول یا آن تقدیم برای تمکین
خبر است در ذهن سامع چه در ذکر مبتدا تشویق است بسوی خبر و ازین جهت باشد حتی کلام تطویل مسند الیه و معلوم است که حصول
بعد ذوق و شوق الذ و اوقع باشد در نفس الوزی گوید **بیت** مقدری که نه بالت بقدرت مطلق ۞ کند بشکل بکاری چو کند از رقق
مقدر نما آخر مبتدا است و هیو اند که مقدر خبر مبتدا محذوف باشد یعنی او سبحانه تعالی و کند خبر بعد خبر پس بر این تقدیر اشعار شود

وازین بابست بیت خواجه حافظ بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند: آیا بود که گوشه چشمی بما کنند: یا برای تعجیل مسرت یا برای مسارت
بجهت تفاؤل یا تطیر چون سعید در خانه تست این مثال برای تعجیل مسرت است و سفاح در خانه دوست تست این مثال برای تعجیل مسارت
قوله بجهت تفاؤل علت است برای تعجیل مسرت و قوله تطیر علت است برای تعجیل مسارت تفاؤل فال نیک گرفتن ضد تطیر و آن فال بد
گرفتن باشد و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است واز اعرب فال بمیدانند سفاح بفتح سین و تشدید فا مرد خوریز مسارت بفتح میم عکس
کردن ع یا می آید من فکر نثاری دارم ع دشمن چو ان تیر و بچاره شعر د: یا برای ابهام است که آن مسند الیه را نمی شود از خاطر بجهت دانش
مطلوب یا برای ابهام است که آن مسند الیه لذت گرفته شود بذکر آن برای بود دشمن محبوب چون لیلی محبوب مجنونست و شیرین معشوق فرهاد
یا برای اظهار تعظیم مسند الیه واین تعظیم گاهی حاصل شود بلفظ مسند الیه و جوهر لفظ آن چون ابوالفضل و ابوالفیض یا باضافت چون پسر پادشاه
و پسر وزیر یا بوصف آن چون مرد فاضل یا برای اظهار تحقیر مسند الیه واین تحقیر نیز سه قسم باشد چون ابولهب و ابوجهل و پسر زناف و فرزند
خانک و مرد بخیل و عبد القاهر جرجانی در دلائل الاعجاز کلامی آورده حاصلش اینکه گاهی مقدم کرده شود مسند الیه تا که افادت کند این
تقدیم تخصیص آن را یعنی خبر فعلی بران یعنی قصر فعلی خبر فعلی بمسند الیه اگر باشد مسند الیه بعد حرف نفی فی فصل و تقیید بفعلی مفهوم شود از کلام شیخ عبد القاهر
اگرچه تصریح نکرده بآن و صاحب مفتاح قائل حصر است نیز در خبر یکه از مشتقات باشد چون قوله تعالی و ما انا انت علینا بعزیز و نیز قول
برما عزیز و مکرم مرتبه که غرت تو مانع رجم یا موجب رحم باشد مثال خبر فعلی نه من گفتم این سخن را ای گفتم این را با انگه این سخن مقول
غیر من است پس تقدیم مسند الیه افادت کند نفی فعل را از متکلم مذکور و تعمیش برای غیر آن بر وجهیکه نفی کرده شده است فعل ازان از
عموم و خصوص و لازم می آید تعمیش برای جمیع کسانیکه سوای متکلم اند هر چند که تخصیص مباشد آن مگر بنسبت بسوی کسیکه تو هم کرد مخاطب
اشتراک ترا با آن در قول یا افعل او ترا با آن قول سوای آنکه و نیست تخصیص نیست بسوی جمیع کسانیکه در عالم اند و برای همین یعنی
تقدیم فائده دهد تخصیص را و نفی فعل از مذکور باثبوت آن برای غیر صحیح نمیشود قول ما نه من گفتم و نه غیر من زیرا که مفهوم از اول اعنی نه من
گفتم ثبوت قائلیت این قول است بر ای غیر متکلم و منطوق ثانی اعنی و نه غیر من نفی قائلیت آن است از غیر و این دو متناقض اند ملکه
واجب است نزد قصد این معنی که موخر آورده شود مسند الیه و گفته شود نگفتم این سخن را من و نه احد غیر من و نیز صحیح نمیشود قول ما نه من
دیدم احد یرا زیرا که این قول مقتضی است که باشد انسانی سوای متکلم تحقیق دیدم احد را و این اقتضا برای اینکه نفی کرده شده است از متکلم
رویت بروجه عموم در مفعول پس واجب است که ثابت باشد برای غیر متکلم نیز بروجه عموم بحیث چیزیکه گذشت و این رویت عام محال
است پس قول مذکور که مستلزم این رویت عام است هم محال باشد و نیز صحیح نمیشود نه من زدم مگر زید را زیرا که این قول مقتضی است
که باشد انسانی غیر متکلم تحقیق زدن احد را سوای زید و این لازم زدن هر احد برای اینکه درین قول مستثنی منه مقدر عام است که
لفظ احد باشد پس واجب است که باشد در مثبت همچنین برای چیزیکه گذشت و از قسم افادت تخصیص است این هر دو بیت زمن
زین آسمان قصه زمردم نام مجو اهم: یکین داری ازین فیروزه بهرنام مجو اهم: ای خواهش قصر زمردمن نمکنم دیگر مکینه بیت زمن
شهرت تنی دارم و نه نام مجو اهم: فلک کرد اکنار و یک نفس آرام مجو اهم: و محصول کلام شیخ عبد القاهر اینکه وقتیکه مقدم شود مسند الیه

بر فعل و حرف نفی با هم پس حکم آن حکم کلام مثبت است که می آید گاهی برای تقوی حکم و گاهی برای تخصیص چنانچه مذکور شود عنقریب و
وقتیکه مقدم شود بر فعل سوای حرف نفی پس آن برای تخصیص است مطلقا لیکن فرق است میان وجود تخصیص در نفی پس بدرستیکه قول تو من نه کوشش
کردم در حاجت تو نزد قصد تخصیص گفته نشود مگر برای شخصیکه اعتقاد کرد عدم سعی را در حاجت خود و صواب کرد در این اعتقاد لیکن آن خطا کرد
در فاعلی که سعی نکرد پس زعم کرد که فاعل عدم سعی غیر تو است یا فاعل تو است بشارکت غیر چنانچه بدرستیکه قول تو من سعی نمودم در حاجت تو
گفته نمیشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرد وجود سعی را و صواب نمودن لیکن آن خطا کرد در فاعلی که سعی نمود پس زعم کرد که آن فاعل غیر تو است
یا تو بشارکت غیر و اما مثل قول تو نه من سعی کردم در حاجت تو پس این قول گفته نشود مگر برای کسیکه اعتقاد کرد وجود سعی را و صواب نمود
لیکن آن خطا کرد در فاعل آن پس زعم کرد که آن فاعل تو است تنها یا تو است بشارکت غیر و لابد است درین از ثبوت فعل قطعا بر وجهیکه
ذکر نموده شد و در نفی از عموم و خصوص گفت شیخ عبد القاهر ترجمه اشل اینکه وقتیکه گوئی نه من گفتم این سخن را یا شنیدی که نفی کنی بودن خود را فاعل
این قول در حالیکه بود مناظره در قائل سخن مقول و برای همین صحیح نیست که باشد کلام منفی عام ای باشد در کلام نفی عام و هست قول باطل
که گوئی نه من گفتم شعر را هرگز نه من خوردم چیز را نه من دیدم احدیرا از مردم برای اقتضا هر یک از این که باشد انسانی گفت هم شعر را که در دنیا
است و خورد هم چیز را که ماکول شود و دید هر احدرا از مردم پس نفی کردی بودن خود را فاعل تمام شد کلام او و بیان فرق نه من دیدم
احدیرا و من ندیدم احدیرا امنیت پس وقتیکه اعتقاد کرد مخاطب بدرستیکه در سخن انسانیست که گفت شعر را هرگز یا خورد امروز چیز را یا ندید
احدیرا از مردم پس صواب کرد در این لیکن آن خطا کرد در تعیین آن انسان پس زعم کرد که آن غیر متکلم است یا متکلم بشارکت غیر پس لابد است
که گوئی برای این زعم من نگفتم شعر را هرگز من نخوردم امروز چیزی را من ندیدم احدی را از مردم و از این قسم است این دو بیت شیخ سعدی
بیت امید بسته برآمد ولی چه فائده را نکه ؛ امید میرود که عمر گذشته باز آید بیت روزگار رم بشد بنا دانی ؛ من نکردم شما حذر بکنید
و این چنین قصر صحیح است چنانچه این طور گفتن صحیح یعنی من کسی ام که نخوردم امروز چیز را من کسی ام که ندیدم احدیرا از مردم چه لازم آید از این تخصیص
که صادق نیاید این وصف ای سبب کلی بر غیر و کفایت کند در این عدم صدق بودن احدی که گفت شعر را یا خورد چیز را یا احدیرا صحیح
نمیشود در مقام اینکه گفته شود نه من گفتم شعر را نه من خوردم چیز را نه من دیدم احدی را زیرا اگر نباشد صحت این چنین قول مگر زود قطع و یقین بثبوت
فعل برای غیر متکلم بر وجهیکه مذکور است در نفی از عموم و خصوص و اینجا ثبوت بطریق عموم لازم آید و این باطل است چنانچه از ترجمه کلام
شیخ ظاهر شد و الا یعنی اگر متصل نشود مسند الیه حرف نفی را بانحطور که نباشد در کلام نفی اصلا چون من خواستم یا باشد لیکن مقدم شده مسند
الیه بر نفی و فعل با هم چون من نخواستم پس گاهی فائده دهد تخصیص را و گاهی فائده دهد تقدیم را بیانش اینکه گاهی می آید تقدیم برای تخصیص محکوم
رو نمودن بر شخصیکه زعم کرد انفراد غیر مسند الیه مذکور را بخبر فعلی یا زعم کرد مشارکت غیر را و خبر فعلی چون من سعی کردم در حاجت تو یرا
کسیکه زعم کرد که غیر تو منفرد است بسعی در حاجت خود یا باشند غیر مشارک تو در آن پس باشد این قول بر زعم انفراد قصر قلب و بر زعم شارکت
باشد قصر افراد و تاکید کرده شود بر اول یعنی بر تقدیر بودن آن رد بر شخصیکه زعم کرد انفراد غیر را یا نخ نه غیر من و نه دیگر کس و نه سوای من و
مانند اینها چه اینها دال اند بر نفی شبهه صدور فعل از غیر و تاکید کرده شود بر ثانی ای بر تقدیر بودن آن رد بر کسیکه زعم کرد مشارکت را

به مثل تنها و منفرد و متوحد و بی مشارک و امثالها چه اینها دال اند صریحا بر ازالت شبه اشتراک غیر و فصل و تاکید نیاشد مگر برای دفع شبه
که خلجان کند در دل سامع را و این قسم است این ابیات فردوسی که میگوید بیت منم داستان و منم داستان ؛ و گر نه یلی بوده در داستان و عرفی
گوید بیت منم که گرهام از ننگ شرکت نوعی ؛ نصیب فرقه انسان هزار کرد نه تصور و شیخ نظامی فرماید بیت تویی که هر اما ی چار اخشیج ؛ مسلسل
کن کو بنان در مریج ؛ و گاهی می آید برای تقویت حکم و تقریر آن در ذهن سامع سوای تخصیص چون ضد امید هم مال بسیار را در این قول قصد است
بسوی اینکه تقریر کند حکم را و در ذهن سامع و تحقیق کند که آن فعل کند بخشش بسیار را نه قصد است بسوی اینکه غیر ضد اینکند این فعل بخشش را سبب تقویت
حکم تکرار اسناد است چنانچه مذکور شود در باب بودن مسند جمله شیخ نظامی فرماید بیت تو گفتی هر انکس که در رنج و تاب ؛ دعای
کند من کنم مستجاب ؛ در عبارت تو گفتی تقویت حکم است بسبب تکرار اسناد و این قسم است این مصرع تو آوردی از لطف جو هر دو به
و همچنین است و قتیکه باشد فعل منفی پس گاهی می آید تقدیم مسند الیه برای تخصیص و گاهی می آید برای تقوی حکم پس اول چنانچه تو نه سعی کرده
در حاجت من و در این قول قصد است بسوی تخصیص مخاطب بعدم سعی نظامی فرماید بیت تو نیکی کنی من نه بد کرده ام ؛ که بد را حوالت بخود
کرده ام ؛ و ثانی چون تو دروغ نگوئی و این قول برای تقویت حکم منفی است و تقریر آن پس بدرستیکه این قول الشد است برای نفی کذب از این
قول که نه دروغ گوئی باشد چرا که در قول اول تکرار اسناد است که مفقود است در دوم و همچنین قول اول الشد است برای نفی کذب از قول
مدروغ گوئی تو با وجودیکه در این تاکید است یعنی ضمیر تو تاکید است برای ضمیر یکه در گوئی مستتر است زیرا که لفظ تو برای تاکید محکوم علیه است
با نظر که آن ضمیر مخاطب است حقیقة و بنا شد بسوی آن بر سبیل سهو یا تجزیا نسیان و این ضمیر نباشد برای تاکید حکم بجهت عدم تکرار اسناد
فیضی فیاضی گوید بیت من خود نشدم بدشنه بسمل ؛ فی الجمله به پهلوی دل ؛ در مصرع اول تقوی حکم است زیرا که تکرار اسناد در این
مصرع موجود است پس ترکیب کلامی را حاصل اینکه و قریب شود از قبیل هو قائم زیده قائم در تقوی حکم برای تضمن قائم ضمیر را مثل
قائم در این تضمن پس حاصل شود برای حکم تقوی و تشبیه داد قائم را با وجود انکه متضمن شود ضمیر را بخبر خالی از ضمیر از جهت عدم تغیر آن در
تکلم و خطاب و غیبت مثل انا قائم و انت قائم و هو قائم چنانچه تغیر میابد چیز خالی از ضمیر چون انا رجل و انت رجل و هو رجل و همین اعتبار
کفت القرب و کفت نظیره و برای همین شبه آن بجای از ضمیر حکم کرده شود که قائم با ضمیر جمله است و معامله کرده شد قائم با ضمیر معامله
جمله و بنا جانبکه اعراب داده شد در مثل رجل قائم و رایت رجلا قائما و مررت برجل قائم و حاصل اینکه هر کاه بود در کبرنده ضمیر را و شبه
مرخالی از ضمیر را رعایت کرده شد در ان دو جهت اما اول پس گردانیده شد قریب از هو قائم در تقوی حکم و اما دوم پس گردانیده شد
جمله و معامله کرده شد معامله آن در بنا همچنین است در مطول پس صفت مشبه و اسم تفضیل و اسم مفعول جائیکه مسند واقع شود جمله بنا شد مسلم
فاعل بخلاف فعل خواه ماضی خواه مضارع جمله باشد بلا شبه یاد دار این را که در رسائل نخواهی یافت این را و هر کاه بود کلام در تقدیم مسند الیه و لفظ
مثل و غیر و بخصوصا وقتیکه قصد کرده شود بانیا معنی کنایت مقدم کرده شود این چنین الفاظ نزد بلغا و جوبا بیانش اینکه از مسند الیه که اعتماد
کرده شود نزد علما این فن لازم تقدیم آن بر مسند لفظ مثل و غیر است و چون استعمال یابد بر یکی از بنا بر سبیل کنایت در مانند مثل تو نه بخل کند
و غیر تو نبود که بمعنی بخل نکنی و تو جود کنی در حالیکه این فی بی ارادت تعریض باشد برای غیر مخاطب باین طور که اراده کرده شود مثل و غیر انسان

اگر یکه مماثل باشد مر مخاطب را یا غیر مماثل بلکه مراد نفی کل است از آن بطریق کنایت چه هرگاه نفی کرده شد کل از شخصیکه بود بر صفت مخاطب
از غیر قصد بسوی مماثل آن لازم آمد نفی آن از مخاطب و اثبات جود برای آن بسبب نفیش از غیر مخاطب با اقتضا آن محلی را که قائم شود
بآن و اعتقاد این تقدیم همچو لازم در مقصود تحت بودن تقدیم است اعون بر مراد باین دو ترکیب زیرا که غرض ازین دو اثبات حکم است برای
مخاطب بطریق کنایتی که آن ابلغ است از صریحت و تقدیم مسند الیه بحث افادت آن تقوی حکم را اعون است برین اثبات و ازین
قبیل است که علامه عصر ابو الفضل بر نشت اوصاف الاشراف تصویر طرسی نوشته بما نا روزگار دست نوازش خیلی بر سر بطلان خود کشیده با
که مثل خواجه نصیری را با مثال اینقدمات گویا دارد یا حال نازشی بر اتمام خود میکند که مثل من طالب صلح کل را در خارستان منازعت
آسوده خاطران کوی عدم اندازد و ازین قبیل است شاعر گوید بیت بیا که رونق این کارخانه کم نشود: بزید همچو تو فی یا بفسق همچو منی: و
برین وضع است بیت سعادت چو منی این به بس که باچو تو فی: بزیر یک فلک دروی زمین باشم و ازین قسم است که عرفی گوید بیت جون
ورا یه مطلب شکافت در سوال نه تر زبانی چون تماخشک ماند در جواب یعنی همچو تماتر زبان در جواب خشک ماند مراد تماست پس انچه
بعض از شارحان نوشته اند که در عامه نسخ کلمه تر زبان را تر زبانی بیاد معنی مصدر آن سوال کردن میکوید یعنی تر زبانی ماند تما نتواند
که جواب مقبول عطا دهد از لطافت شاعری عاری است همچنین است در موجبت عظمی و کاهی مقدم کرده شود مسند الیه سور بلفظ کل و مانند آن
بمسند یکه مقرونست بحرف نفی برای بودن تقدیم دال بر عموم ای نفی حکم از کل فرد چون هر انسان نمیدهد پس این افادت کند نفی دادن را
از هر واحد از افراد انسان بخلاف تاخیر چون نمیدهد هر انسان پس این افادت کند نفی حکم را از جمله افراد نه از هر فرد پس تقدیم افادت کند عموم سلب
و شمول نفی را تا خیر افادت کند عکس عموم را و نفی شمول را و این یعنی افادت تقدیم نفی را از کل فرد و افادت تاخیر نفی را از جمله افراد برای
آنکه تا لازم نیاید ترجیح تاکید که آن بودن لفظ کل است برای تقریر یعنی که حاصل است قبل آن و تقویت آن بر تاسیس که آن بودن لفظ
کل است بجهت افادت معنی اگر چه بود حاصل قبل آن با وجود آنکه تاسیس راجح است از تاکید زیرا که افادت معنی جدید نزدیک تر است از
افادت معنی حاصل و بیان لزوم ترجیح تاکید بر تاسیس آنست در صورت تقدیم پس بر آنکه قول ما انسان نمیدهد قضیه موجبه محصله است اما ایجاب
پس بدرستیکه حکم کرده شده است درین بصورت عدم دادن برای انسان نه بنفی دادن از آن زیرا که حرف سلب جزء واقع شده است از محمول
و اما اجمال پس بدرستیکه ذکر کرده نشده است درین لفظیکه دال است بر کمیت افراد موضوع بانکه حکم بر چیزیست که صادق آید بران انسان
و چون باشد قول ما انسان نمیدهد قضیه موجبه محصله واجب است که باشد معنی این قول نفی دادن از جمله افراد نه از هر فرد زیرا که قضیه موجبه
محصله معدول المحمول در قوت قضیه سالبه جزئی است نزد وجود موضوع چون نمیدهد بعض انسان یعنی اینکه هر دو ملازم است در صدق
چه بدرستیکه حکم کرده شده است درین قضیه محصله بنفی دادن از چیزیکه صادق آید بر و انسان اعم از اینکه باشد جمیع افراد یا بعض آنها
و هر کیف که باشد صادق آید نفی دادن از بعض افراد و هر کاه صادق آمد نفی دادن از بعض صادق آمد نفی آن از چیزیکه صادق آمد بران
انسان فی الجمله پس این قضیه مذکور در قوت سالبه جزئی است که مستلزم باشد نفی حکم را از جمله بحث اینکه صدق قضیه سالبه جزئی
موجود الموضوع یا بنفی حکم است از هر فرد از افراد یا بنفی آن از بعض یا بثبوت آن برای بعض و هر کیف که باشد لازم آید ان سالبه جزئی

نفی حکم از جملهٔ افراد سوای کل فرد چه جائز است که باشد حکم منفی از بعض افراد موضوع و ثابت برای بعض
و هرگاه که شد قول ما انسان نمی‌بخشد بدون لفظ کل معنی نفی دادن از جملهٔ افراد نه از کل فرد پس اگر باشد
بعد دخول لفظ کل نیز معنی آن همچنین باشد لفظ کل برای تاکید معنی اول پس واجب
است که حمل کرده شود بر نفی حکم از هر فرد تا که باشد لفظ کل برای تاسیس معنی آخر بحسب دادن تاسیس
و اما در صورت تاخیر پس بدرستیکه قول ما نمی‌بخشد انسان قضیهٔ سالب مهمل است که نسبت بلفظ سور دان و قضیهٔ سالب مهمل در قوت قضیهٔ سالب
کلی است که مقتضی است برای نفی حکم از هر فرد چون نیست چیزی از انسان بخشش کننده و هرگاه بود این مذکور مخالف مر چیزی را که نزد ایشان
است از اینکه قضیهٔ مهمل در قوت جزئی است پس بیانش اینکه یعنی بودن سالب مهمل در قوت سالب کلی بحیث ورود موضوع مهمل است در سیاق
نفی در حالیکه آن موضوع نکره غیر مصدر است بلفظ کل پس بدرستیکه این نکره فائده دهد نفی حکم را از هر فرد هرگاه شد قول ما نمی‌بخشد انسان
بدون لفظ کل معنی نفی دادن از هر فرد پس اگر باشد بعد دخول کل نیز همچنین باشد کل برای تاکید معنی اول پس واجب است که حمل کرده
شود بر نفی دادن از جملهٔ افراد تا که باشد کل برای تاسیس معنی آخر و این بحیث اینکه لفظ کل در این مقام افادت نمیکند مگر یکی از این دو معنی
پس نزدیک انتفاء یکی از این دو ثابت شود آخر ضرورة و حاصلش اینکه تقدیم مسند الیه بدون لفظ کل برای سلب عموم و نفی شمول
و تاخیر آن برای عموم سلب و شمول نفی پس بعد دخول لفظ کل واجب است که عکس کرده شود این تا باشد لفظ کل و مانند آن برای تاسیس
سوای تاکید مرجح دور فارسی الفاظ سور کلی ایجابی همه و هر و هر بار و نحو او سور جزئی چون برخی و بعضی و قدری و اندکی و مانند آن و الفاظ
سور کلی سلبی چون هیچ کس و هیچ چیز و نه برخی و نه بعضی و نه قدری و مانند آن و سور جزئی چون نه هر و نه همه و نه هر بار و نه هر که و مانند آن
امثلهٔ عموم سلب شعر هر که بی زر است غم دو نمی‌دارد، هر درخت بی برگ غم باد ندارد، هر که پسرش مرده شاد مانی ندارد شیخ عطار فرماید
بیت فرموده در بند قصر و باغ نیست؛ بر دل او غیر درد و داغ نیست؛ ای هر که مرد راه خدا است در بند قصر و باغ نباشد مراد سلب کلی
است جائی فرماید بیت تخلد بی اراد تش خاری؛ نکند بی شیش تاری؛ مثالهای سلب عموم شعر غم دو نمی‌دارد هر که بی زر است.
غم باد ندارد هر درخت بی برگ، شاد مانی ندارد هر که پسرش مرده شیخ سعدی فرماید بیت نکند جوشه سلطانی؛ که نیاید ز کرک چوپانی؛ که
ای نکند هر که جوشه است پادشاهی را زیرا که نیاید از هر کرک شبانی مراد در هر دو مصرع سلب جزئی است سعدی فرماید بیت نه هر جائی
مرکب توان تاختن؛ که جانا سپر باید انداختن؛ اما تاخیر مسند الیه پس برای اقتضای مقام است تقدیم مسند و عنقریب بیانش
بیاید و این همه کلفتیم تمام مقتضای ظاهر بود و کاهی اخراج کرده شود کلام بر خلاف مقتضای ظاهر برای اقتضای حال از آنجمله وضع کرده
شود مضمر موضع مظهر حیث بحیث ضمیر شان و قصهٔ تا ممکن یا به چیزیکه بعد این ضمیر آید در ذهن سامع چه اگر آن هرگاه تمهید از ضمیر معنی را منتظر ما
سامع چیزی را که پس ضمیر آید تا کیفیت از آن معنی را پس ممکن شود آن چیز پس با ممکن چه چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیزتر است از آنکه ملاقی نفس
باشد و برای همین شرط کرده شود که باشد مضمون جملهٔ شی عظیم پس گفته شود آن مکس پرد و این حمزه رود گفته اند اهل معانی و این یعنی قصد
ابهام پس تفسیرش برای دلالت است بر تعظیم مسند الیه و همین سر است در التزام تقدیم ضمیر شان و قصه همچنین است مطول دمثالش در باب دوم

گذشت وگاهی وضع کرده شود مضمر بجای مظهر برای استهتارش ودوضوح امر آن چون قوله انا انزلناه ای قرآن واین قسم است
که در غزلها ضمائر معشوق بی ذکر مرجع می آرند خواجه حافظ فرماید بیت شبی گفتم لعل شکرخایش بوسی بدو بخشد بخندید و شکر ریخت
برفت باین بیت اول غزل است وضمیر شین راجع بمحبوبت ونزدیک بهین است اضمار قبل الذکر که عامه اش آنست که چون مخاطب
یا سامع بشنود ومتردد نشود که مرجع مذکور چیست چون مرجعش را بشنود نفس را یکنوع لذتی حاصل شود وخبری بعد مشقت لذیذ تر باشد وگاهی خاصه
باشد چنانکه سعدی فرماید بیت حریفش بود نعمت بادشاه که بهنگام فرصت ندارد نگاه چون مدعا بدین بیت اینچنین تشخص است ودر کرسی
موخر آوردند از بهین قبیل است بیت وآنش مده انگبی نمازست به گرچه دنش رفاقه بازست چون تحقیر مرجع که بی نمازست موخر
آوردند همچنین است ودر موهبت عظمی یا برای اینکه مرجع رسید از عظمت شان بسوی حد یکه باشد آن متعقل در اذهان چون هوالحی القیوم
در اینجا مرجع خدا یتعالی است واین قسم است که شیخ عطار فرماید بیت انحد اوندیکه هنگام سحر کرد قوم لوط را زیر وزبر به یا ادعاء
قائل با بنظور که ذهن التفات کند بسوی غیر آن چنانچه عربی درین مطلع گوید بیت امدا شفته نجوا بم شبی آن مایه نازه بروش
مهر فزای وبنگه صبر گداز به مراد معشوق وگاهی عکس کرده میشود یعنی وضع کرده میشود مظهر در موضع مضمر ومظهر یکه بجای مضمری آرند اگر اسم اشارت
است پس برای کمال عنایت وخواهش است بتمیز مسند الیه برای اختصاص آن بحکم بدیعی چون قول ابن راوندی شعر کم عاقل عاقل اعیت
مذاهبه به وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا به هذا الذی ترک الاوهام حائرة به وصیر العالم النحریر زندیقا عاقل دوم وصف عاقل اول
است بمعنی کامل العقل واعیت از اعیا بمعنی عاجز کردن وضمیر مفعول بعدش مقدر راجع است بسوی عاقل ومذاهبه فاعل
آن بمعنی راههای معاش آن وجاهل اول معطوفست بر عاقل اول ومضاف الیه لفظ کم است نیز وصیر از تصییر بمعنی گردانیدن
ماضی است ومعطوف بر ترک وتحیر بکسر نون بمعنی استوار کننده وزندیق بکسر زا کافر فی کننده مرصانع عادل حکیم را پس لفظ هذا
اشارتست بسوی حکم سابقیکه غیر محسوس است وآن بودن عاقل است محروم وجاهل مرزوق پس بود قیاس درین ضمیر کردن پس عدول
کرد بتاء عربی اسم اشارت برای کمال عنایت بتمیز آن تا بنماید سامعان را بدرستیکه این چنریست متمیز متعین که برای
این حکم عجیب است وآن گردانیدن اوهام است حیرت کننده وعالم تحریر را زندیق پس این حکم چیزیست که ثابت کرده شد برای مسند الیه
که معتبر عنه است باسم اشارت که هذا باشد واز این قسم است که بعد چند ابیات قصیده گوید بیت عربی شتاب این ره نعمت است
نه صحرا که آهسته که ره بردم تیغ است قدم را به وایضا بعد دو بیت میگوید بیت کیم کرم که خرد حصر کند مایه نعتش ان حوصله آخر کجا نظم
ورقم را به واین وآن اسم اشارت است بجای ضمیر آمده یا ضمیر آمده یا ضمیر استمزا لسامع چنانچه شنوده ما بینا باشد آن زن را خداحافظ
ای زوجه نابینا یا برای مذا برکمال بلادت وکند ذهنی سامع باین طور که میداند غیر محسوس را چون ایستاده است این نزدیک
یا برای مذاست برکمال فطانت ودانائی سامع باین طور که غیر محسوس نزد او بمنزله محسوس است یا برای ادعا بکمال ظهور مسند الیه باشد مانند
قول فرهاد آن شوخ شیرین تر از شکر لبان جهان است مراد شیرین که معشوق او بود ومانند قول مجنون آن فتنه روزگار مجنون کرد مرا مراد لیلی
واگر مظهر یکه بجای مضمر آید غیر اسم اشارت باشد پس برای زیادت تمکین آید یعنی گردانیدن مسند الیه متمکن نزدیک سامع چون قوله تعالی

قل هو الله احد الله الصمد و صمد بفتحتين آنكس كه قصد كرده شود بسوى آن در حوايج و گفت هو الصمد مگر براى زيادت تمكين بشاعر گويد بيت
همه بر دو مدار آرزو بر خاك ؛ بخاك دگر چه آرزو دارد ؛ لفظ خاك دوم بجاى ضمير آمده سعدي بيت ميان شهر و رزن جنگ و فتنه خاست چنان
كه سير شحنه و قاضي نديد سعدي گفت ؛ بجاى من كه تم و چنانچه در ين ع زمانه با تو بسازد تو با زمانه بساز لفظ زمانه دوم بجاى ها او آمده يا براى
اظهار خال ايد سعدي فرمايد بيت كرا كسى وصف او زمن پرسد ؛ بيدل از بى نشان چه گويد باز ؛ لفظ بيدل بجاى ضمير آمده يعنى منكه
بيدلم از وصف بى نشان است چگونه ميتوانم گفت و نظير وضع مظهر بجاى مضمر براى زيادت تمكين از غير سنه اليه شيخ سعدي گويد بيت عاشقان
كشتگان معشوقند ؛ بر نيايد كشتگان آواز ؛ بجاى ضمير يكه راجع بكشتگان است لفظ آورده يا براى ترسانيدن سامع آيد يا براى تقويت
داعي ما موراى چيزيكه باشند داعي براى تخصيصكه امر كردي آنرا بكارى بسوى امتثال و آوردن آن و مراد از چيز داعي عظمت امر است مثال مزبور
قول خلفاست امير المؤمنين امر كند ترا بچنين كارى بجاى من امر كنم ترا دو كاهى وضع مظهر مقام مضمر براى تقويت داعي ما موري آيد از غير باب التفات
چون قوله تعالى فاذا عزمت فتوكل على الله پس هر گاه عزم كارى كني بعد مشاورت و وضوح راى پس توكل كني بر خداى و گفت على اى بر من
بجهت چيزيكه در لفظ الله است از تقويت داعي نبي كريم عليه التحية و التسليم بسوى توكل بران براى دلالت لفظ الله بر ذات موصوف
بقدرت كامل و بسايه اوصاف كمال و ازين قسم است قول شيخ سعدي نظم من بنده حضرت كريمم ؛ پرورده نعمت قديمم ؛ گر بى هنرم وگر هنرمند
لطف است اميد از خداوندم در مصرع اخير لفظ خداوند بجاى او بعد لفظ از آمده يا براى استعطاف و طلب رحمت چنانچه سعدي فرمايد بيت
اى بار خداى كيتى آراى ؛ بر بنده ببخشاى ؛ بجاى من پدر چه پدر بستيكه در ذكر بنده از استحقاق رحمت و ترقب شفقت چيزيست كه بنا
در لفظ من و از خلاف مقتضى ظاهر حال است التفات و آن نزد جمهور تعبيرست از معنى بطريقى از طرق سكاكه بتكلم و خطاب و غيبت بعد تعبير
ازان معنى بطريق آخر از طرق سكاكه بشرطيكه تعبير دوم باشد بر خلاف چيزيكه اقتضا كند آنرا ظاهر حال و ترقب دار دا آنرا سامع و اين شرط فهميده
شود از اطلاقات و اعتبارات علماء معانى زيراكه التفات انتقال كلامست از اسلوب سكاكه بتكلم و خطاب و غيبت بسوى اسلوب
آخر يكه مخاطب اميد آن ندارد تا كه افاده كند اين اسلوب غير مترقب تجديد نشاط و سرور آنرا و ايقاظ را در اصغاى آن پس اگر اعتبار كرده
نشود اين قيد هر آينه داخل شود در ين تعبير اشيائيكه نيستند از التفات چون من زيدم و قوم عمرو هستي و ما مردم هستيد و شما مردم هستيد و تو
آنكسى كه كردچنين و مثل آن از چيزيكه تعبير كرده شود از معنى واحد تارة بضمير متكلم يا مخاطب و يكبار باسم مظهر يا ضمير غائب و جز ين
اين اشاره از التفات اينكه تعبير دوم خلاف مترقب مخاطب نيست مثال التفات از تكلم بسوى خطاب قوله تعالى و مالى لا اعبد
الذى فطرنى و اليه ترجعون و چيست مرا كه نروى صدق نپرستم آنكسى را كه بيافريد مرا از عدم موجود آورد و بسوى حكم و بجزاى او باز گردم
خواهيم شد روز قيامت را و اضافت فطرت بخود اظهار شكرست و اضافت بعثت بكافران مبالغت در تهديدست روز جزا را و گفت
ظاهر حال ارجع باشد بصيغه متكلم بقرينه ما لى لا اعبد و چنانچه سعدي فرمايد بيت روزكارم بتندبادى بيفكند ؛ من نكردم شما حذر بايد كرد
بجاى حذر ناكرده ام عبارت شما حذر بكنيد آمده مثال التفات از تكلم بغيبت قوله تعالى انا اعطيناك الكوثر فصل لربك عطاكردم
ترا بسيارى از خيرات پس نماز گزار براى پروردگار خود خالص از براى رضاى او و مقتضاى ظاهر حال لنا باشد بجاى لربك

شاعر گوید بیت القصه با نگشتم و آمد بخانه زود ؛ دربازگرد و باز به بست از پس استوار ؛ و یکی گوید بیت سفر گزیدم و بشکست عهد و
راه مکر بحیله به بیم جان لیلی را ؛ و بدانستیکه کثیرست در واحد از متکلم لفظ جمع آوردن برای تعظیم آن مفرد و سنت است که معظم انبوه جماعت
شمارند و نیاده است این جمع برای واحد غائب یا مخاطب در کلام قدیم یعنی عربی حرف بی احتیاط کلام عجم بلکه این استعمال مولدین و
محدثین است همچنین است در مطول او در فارسی بجای من دما و بجای تو شما گویند چون قول پادشاه ما بدولت چنین فرمود و قول محکوم بجای حکم شما
چنان کردند اما جمع سر و ما در یک مصرع و یا یک بیت سخن نیست لیکن بر سبیل قلت آمده چنانکه گوید بیت گر یار مرا بر من مسکین نظری کردی
نیست ؛ ما را که از بخت خود است ازو کری نیست ؛ شیخ سعدی فرماید بیت مرا بر کرم عهد وفا نیست ؛ که امید مرا نیز جفا نیست ؛ و در بعض نسخ اگر مرد عهد و تا آخر آمده و بر این تقدیر از ما مخاطب فیه نخواهد بود و از این قسم است قول سعدی که حرفه چنین مشایخ بجنین مطلع
داد و این با آنکه مثال الیه مفرد است و این دلالت دارد بکثرت معنی که دران لفظ است یعنی بسیاری بزرگی و شیخیت همچنین است در موهبت عظمی و
اطلاق جمع بر مفرد غائب که شیخ است آمده و از این قبیل است نظام الدین اولیاره بجای دل و از این عالم است باحسن امدال
بجای بدل آنها کرد و هی امذکه حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان بعناد تن اند چون از ایشان در شام نماند وبی در جائی نمی
چون یکی از ایشان بمیرد و دیگری از مردم جای او بگیرد **قسم مثال التفات از خطاب بسوی تکلم** قول علقمه بن عبده است
طحابک قلب فی الحسان طروب ؛ بعید الشباب عصر حان مشیب ؛ یکلفنی لیلی و قد شط ولیها ؛ و عادت عواد ذیتی و خطوب ؛ قوله طحابک
تراخطاب بنفس خود است و معنی طروب فی الحسان برای دل طرب است و طلب زنان خوب رو و سرور است و آمده و شد ایشان و بعید
بضم با تصغیر بعد است و شباب جوانی و حان ماضی یعنی نزدیک شد و شیب بفتح میم و کسر تحتین پیری و یکلف مضارع است از تکلیف و لیلی
اسم معشوق است و فاصل کلیف و شط بفتح شین و تشدید طا ماضی است یعنی دور شد و ولی بفتح واو مصدر است یعنی نزدیک شدن
فاعل آن و عادت ماضی است یعنی رجوع کرد و عواد اصلش جمع عائده یعنی مانعه و خطوب بضم خا و معجم و طا مهمل جمع خطب یعنی
کار خرد یا بزرگ صاحب مجمع این مثال آورده **رباعی** بی روی تو از هجر کمر کار بود ؛ در چشم غطائی همچون خار بود ؛ آبم چو غم هجر مرا هیچ غمی
هرچند غم زمانه بسیار بود ؛ و در بین مثال سه است زیرا که در التفات معتبر عنه در تغیر اول و دوم واحد باید و در بینجا معتبر عنه دوم یعنی لفظ
مرا که متکلم است معتبر اول است یعنی کلمه تو که مخاطب باشد مولف گوید **فرد** نفس تو دشمن است در پهلوی من ؛ می ترسم ازین عدو خانه بر افگند در
در دفتر سوم نویسد منشی کاش دشمن دین فهمیدی که من از وجه رنگ آسوده ام تا بر آئینه از ملامت نامروانه خود بازار آمده ظاهر را
و باطن همرنگ کشته براحت افتادی ؛ و در بینجا التفات است از خطاب بتکلم و از تکلم است بغایت و بازار غایت التفات است بخطاب
مثال التفات از خطاب بسوی غیبت قوله تعالی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم ؛ بجای بکم تا چون باشید در کشتی و کشتی
میروند بادی تا که روی اند و فائده عدول از خطاب بغیبت مبالغت است یعنی گویا که این صورت تذکره است مر غیر مخاطبان را تا متعجب شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و چنانچه در بین رباعی جانان فراق تو دلم پر خون شد ؛ و ز باد خت سرشک من گلگون شد ؛ القصه بکام دشمنان گشتم دوست ؛ یکبار نپرسید که حالت چون شد ؛ **مثال التفات از غیبت بسوی متکلم**

قوله تعالی اللّٰه الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه بجای فاقه وصاحب مجمع از قول سعدی این دو بیت آورده رباعی ولیکه عاشق صابر بود مکر نیک بخت ؛ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است ؛ چه تربیت ستوم من چه مصلحت مینم ؛ مرا که چشم بباقی و کوشش بر چنگ است ؛ و دیگر نیز سهو است زیرا که معبر عنه دوم غیر اول است سعدی فرماید بیت گر کشی و جرم بخشی روی و سر بر استانم ؛ بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم ؛ در مصرع آخر بنده غائب است برانم متکلم مثال التفات از غیبت بسوی خطاب قوله تعالی مالک یوم الدین ایاک نعبد بجای ایاه نعبد وصد افاضل تلمیذ جار الله زمخشری در خرام السقط ذکر کرده که از شرط التفات است که بایست مخاطب بکلام در دو حال واحد چون قوله تعالی ایاک نعبد پس هر ستیکه چیزیکه قبل این کلام است اگرچه الله تعالی بان مخاطب نیست از روی ظاهر پس آن خدا تعالی بمنزله مخاطب است بان چیز زیرا که این چیز جاری میشود از عبد با الله تعالی نه با غیر آن همچنین است در مطول بدانکه سقط بکسر سین مشترکیکه از حقاق بجمد پس نامیده شدبان و دیوان مغربی و صرام بکسر صاد مهمله در اصل شعله زدن آتش است در پرهای باریک همزه که آتش ازان بشتاب مشتعل شود پس نامیده شد بان شرح دیوان مذکور که از صدر الافاضل باشد رباعی کر یار طبیب درد من نیست ؛ ور دوا که امید گزین نیست ؛ بیمار ترا به تندرستی ؛ جز ناله میان بیرهن نیست ؛ و وجه حسن التفات اینکه هر گاه نقل کرده شد کلام از اسلوبیکه امید دارد از آن اسامع بسوی اسلوبیکه امید ندارد آنرا باشد آن احسن از روی تجدید و احداث برای نشاط سامع و اکثر از روی ایقاظ مر اصغای را بسوی آن کلام چرا که هر جدید لذیذ است و این وجه حسن التفات است بر اطلاق و گاهی مخصص باشد مواضع التفات بلطائفی که غیر این وجه عام است چنانچه در سوره فاتحه پس هر ستیکه عبد و قتیکه ذکر کرد حقیق بحمد را از اول حاضر می یابد آن بنده از نفس خود محرکی را برای اقبال بران حقیق بحمد و هر گاه جاری شد بران صفتی از آن صفات بزرگ هر بزرگ قوی شد آن محرک تا اینکه رجوع کند کار بسوی خاتمه آن صفات که مالک یوم الدین باشد و افاده کند که آن حقیق بحمد مالک امر است همه آن در روز جزا پس درین هنگام واجب کند آن محرک بحمد نهایت قوت خود اقبال را بران حقیق بحمد و خطاب را بتخصیص حقیق بغایت خضوع و استعانت در مهمات و لهذا گفته ایاک نعبد و ایاک نستعین و معنی و مقصود اینکه ندا کند آن محرک این را که خطاب کند بنده آن حقیق بحمد را بچیزیکه دلالت کند بر تخصیص آن حقیق بعبادت که بمعنی غایت خضوع و تذلل است برای آن نه برای غیر آن و باستعانت در جمیع مهمات از آن حقیق نه از غیر آن و تعمیم مهمات مستفاد است از اطلاق استعانت همچنین است و مطول و چنانکه در سر قصیده الوزی که پیش از خطاب ابیات چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقتضی است چنین و مسند عی جبان بعد ازان سکوید بیت کهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر ؛ کهی هلاک نمرود را بکار دیق و از اول تا آخر این بیت ابیات غیبت است پس معلوم شد که چنان قادر مسمع است و چنین توانا و ذکر لوازم کثیر موجب ازدیاد تمیز و وضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا متکلم بسبب وضوح ممدوح محمود را می بیند و میگوید بیت تراست ملک قولی ملک دار و ملکت بخشی تراست خدائی هر دم الحق ؛ تا آخر قصیده و باین حیثیت قوله انعمت که چون ذکر کرده شد حقیق بحمد و جاری کرده شد بر وصفات و تعلق یافت علم بمعلوم عظیم الشان پس التفات کرده شد بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد که ای انکه مقتضی چندین صفت تراست ملک و مملکت که اینهمه تملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله قوله ملکت بفتح میم و لام و کاف یعنی مملکت بضم لام قس و هر گاه جاری شد کلام بسوی ذکر خلاف مقتضای ظاهر پس در اینجا چند اقسام از آن از غیر مسند الیه آورده

شود پس ازینجاست تلقی متکلم مخاطبی را که صادر نشد از و کلام بغیر چیزیکه امید دارد از اسباب حمل کلام آن برخلاف مراد متکلم و این حمل برای تنبیه
بوده برانیکه آن غیر همان اولی است بقصد و ارادت چنانکه پادشاه مدرخ گنهکاری گوید که طوق بکردنش اندازند و او گوید که پادشاهان
طوق دیگر کشند زیرا که مراد پادشاه از طوق مل است که در گردن عاصیان باشد و مراد متکلم طوقی است که از قسم زیور باشد و ازین قسم است
که در منتخب اللغات نویسد قبغری نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفا شعرا بیاغی در آمد حجاج در میان آمد
قبغری گفت اللهم سود وجهه و اقطع عضده و اسقنی من دمه یا رب خدایا سیاه کن روی او را و ببر کردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر
بحجاج رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو
وارخی تعالی درخواستم که انگور بیرزود برسد و سیاه شود تا از شیره او بیاشام و دشمنان از روی عداوت منوع دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتار
بسیار با حال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهن قبغری از ابرام معنی
این سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت
اردت محدیدا از ادهم حدید ارادت شده است قبغری باز صدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب گفت الحدید خیر من ان یکون بلیدا ادهم
که تیز رو باشد بهتر از آنست که کند رو بود یا تلقی متکلم است سائل را بغیر چیزیکه طلب کند از اسباب تنزیل سوال آن منزله غیر سوال را
تنبیه برانیکه آن غیر اولی است بحال سائل یا مهم است برای آن چون قوله تعالی یسألونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج سوال
کردند معاذ بن جبل و ثعلب بن غنم الصاری از سبب اختلاف قمر در زیادت نور و نقصان آن پس جواب داده شد بیان غرض ازین
اختلاف و غرض اینکه هلال لها بحسب این اختلاف معالم و نشانهاست که معین کند مردم بسبب آن امور خود را از زراعت و تجارت و محال
دیون و روزه و غیره و معالم است برای حج که شناخته شود بسبب این وقت آن و این بیان غرض برای تنبیه است برانیکه اولی و لایق بحال
ایشان سوال است از غرض نه از سبب چرا ایشان مطلع نشوند بسهولت بر دقایق علم هیئت و غرضی برای ایشان بآن هیئت تعلق ندارد و قریب
باین است حاصل قول متعلق سعدی نشنیدم من نگر که گفت ع بگوای برادر بلطف و خوشی یکی از متعلقان وقتی بر سبب این واقعه مطلع گردانید
که فلان عزم کرده و نیت جزم تا آخر تو نیز سر خویش گیر و راه مجانبت در پیش آر و از خلاف مقتضی ظاهر است تعبیر از معنی مستقبل بلفظ ماضی برای
تنبیه بر تحقق و ثبوت وقوع آن چون قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض یاد کن روزی را که دمیده شود
در صور پس بترسد آنچنان ترسیدنی آن هر که در آسمانهاست و هر که در زمین ها ایراد فزع بصیغه ماضی بجای یفزع بصیغه مضارع بجهت
تحقیق وقوع است یعنی البته بوقت نفخ صور ترسناک خواهد شد آسمان و زمین رباعی آهن که بپارسی آهن شناسند فی الحال بصورت
طلا شد خورشید نظر چو کرد بر سنگ فی الحقیقت که لعل بی بها شد صیغهای ماضی بجای مضارع واقع شده سعدی فرماید بیت همی خندم
از لطیف پروان پاک که مظلوم رفته نه ظالم بخاک یعنی رفتم بمعنی استقبال است و مثل این است تعبیر از مستقبل بلفظ اسم فاعل و بودن
خلاف مقتضی ظاهر چون قول تعالی ان الذین لواقع ای یقع بدرستیکه جزا بعد حساب هر آینه بودنی است بی شک و شبهه و نحو آنست
تعبیر از مضارع بلفظ اسم مفعول چون قوله تعالی ذلک یوم مجموع له الناس بجای یجمع الناس روز قیامت روزیست جمع کرده شود از هر دو

مردمان براے چیزیکه دران روز است از ثواب وعقاب وحساب وهمه این مذکور واردست برخلاف مقتضی ظاهر بدانکه یافته شد لفظ معروف بمعنی مجهول الا لفظ آری بصیغه متکلم معروف از اراءت همچنین است در آداب یافته = ای بمعنی اُری قریب از خلاف مقتضی ظاهر آن شد حاصل بمعنی اظُنّ یعنی گمان میکنم واز خلاف مقتضی ظاهر است قلب وآن گردانیدن احد اجزاء کلام است بجای آخر واخر بجای آن و این دو قسم است یکی آنکه باشد امر داعی بسوی اعتبار شین از جهت لفظ باین طور که موقوف باشد صحت لفظ بران ومعنی تابع باشد از آنجا پنج چیز یکه در موضع مبتدا است نکره باشد وچیزیکه بدو موضع خبر است معرفه چون قول قطامی بفتح قاف شعر قفی قبل التفرق یا ضباعا ولا ترتوعی منک الوداعا = قفی امر است بمعنی توقف کن وتفرق بمعنی فراق وضباع بضم ضاد ومعجم مرضم ضباعة که نام زنی است وموقف اسم مکان است ونکره ومنک صفت آن دو وداع بفتح واو خبر کان ومعرفه ودرین حذف مضاف است وقلب ای لایک موقف الوداع موقفا منک دوم انکه امر داعی بسوی قلب از جهت معنی برای توقف صحتش بران ولفظ تابع آن باشد چون عرضت الناقة علی الحوض الی مردم حوض را برماده شتر چه معروض علیه دریجاوجب است که صاحب ادراک باشد تا میسر کند بسوی معروض یار وکردار اندازان ومعروض علیه ناقه ومعروض حوض وازین قسم است وادخلت القلنسوة فی الراس والخاتم فی الاصبع یعنی داخل کردم سر را در کلاه ودر داخل کردم انگشتری را در انگشت چه قلنسوة بفتح قاف ولام وضم سین بمعنی کلاه وخاتم ظرف است ورأس واصبع بکسر همزه وفتح با بمعنی انگشت مظروف وقلب فرفاری بر دو قسم است یکی مطرد وآن قلب صفت وموصوف است چون مهربان صاحب ونیک مرد ومانند آن واین را بی تکلف در کلام آرند بلکه بسبب کثرت استعمال ملاحظه نکنند هم چند که باسب چنانکه شیخ لطائفی در مدایح خدایا جهان پادشائی تراست = چون تعظیم جهان منظور بود که ماسوی الله است وعظمت شان دارد ومقام مدح آنرا مقدم کردند بر پادشائی تا قلب وتکلف عامه اش نیز میتوان گفت که چون کلام باسلوب دیگر آورده شود سامع را نشاط کونه دست دهد واین سبب که شما طرب پروری نائی پسر از پسر شاطر وپسر نائی بهتر است که نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود بلکه این نوع افصح است فیضی کوید فرد نائی پسر شوخ زبس زیبائی = برده دل وجان را ز من شیدائی = واز همین قسم است قلب مضاف ومضاف الیه چون کارخانه دوده خدا وجهان پادشاه ومانند آن لیکن این کلیه نیست زیرا که زید دست وعمرو پای یکجای دست زید و پای عمرو کویند وقسم دیکر شاذ است وآن قلب غیر اینهاست وقیاسی نیست بعضی جاها باشد که تکلف داشته باشند ازینجاست صاحب توضیح الفصلا کوید که درین بیت لب ودندان ازان در سنک زد چنک = که دارد لعل وکوهر جای در سنک = بعضی از فضلای معاصران بحث کردند که لب ودندان کجا بسنک جنک بزدند بلکه سنک چنک زد جواب دادم که از چنک زدن مساس مراد است پا بحکم عبارت محمول بر قلب است = ونکته قلب رعایت ادب است چه از حسن ادب دور است که بکویند سنک بدندان مبارک آنسرور علیه السلام رسیده باز میکوید که در بیت تصریح است که جای لعل وکوهر در سنک خان ازرد نویسد که درین بحث است چه کوهر را که بدندان تشبیه کنند یعنی درست است که از دور باخیره نه از سنک پس معلوم میشود که از عالم تغلیب جواب بود مکر انکه جواب دهم که چون این لفظ مشترک کشت بطریق ایهام معنی بیت درست شود لیکن نشنوده ام که جای لعل وکوهر در سنک است صحیح نیست فافهم تمام شد کلام المیر معزی کوید رباعی آن زلف شکنجا ربران روی چون نکار = کر کوته است کوتهی از روی عجب مدار = بشب در بهار سیل کند روی کوتهی = آن زلف چون شب آمد وآن روی چون بهار = وحق عبارت چنین بود که آن زلف مشکبا چون شب است وآن روی چون نکار مثل بهار

ف لفظ معروف بمعنی مجهول الو

وبعد از ان مضمون مصرع دوم وسوم بیان میکرد لیکن برای لطافت وظرافت درعبارت قلب کرده چنانچه گفته فصل سوم در بیان احوال مسند
اما ترک مسند پس برای چیزیکه گذشت در حذف مسند الیه چنانچه نامرعلی گوید بیت اگر ساقی بیاشد شیشه می خوشه تاک ؛ شمع کجمان
فانوس برخاکم چراغان کن ؛ یعنی اگر ساقی شیشه می الحال موجود نباشد یک خوشه تاک بیار چکونه خوشه که یاد اش شمع کجمان شیشه
می تواند شد برمزار منقش دوشنی بخش کن چه احتراز شیوه آن باده قبل از فشردن در هردانه خوشه انکور جاداشت شمع کجمان فانوس عود
دریجا نباشد فعل ناقص ست وشیشه می هم موجود خبر آن محذوف شده برای قصد اختصار و احتراز از عبث بحضت قرینه موجود که فعل ناقص
را میخواهد یا محافظت وزن سیر گوید بیت شوریده ترای قمری آشفته ترای مجنون ؛ او سرو گلستانها من خارپیابانها یعنی ای قمری شوریده تر باش
وای مجنون آشفته تر بیا باید تکرو چیرا که او سرو گلستانها است هرگاه که بیجو او ئی سرو گلستانها نشود ای قمری ازین شوریده تر بیا که وای
زیاوت تر بیا بیدت بقدر افزونی رتبه ومنزلت وی از کل وای مجنون جنون را تهنیتها باد که بیجو من ویران دل خراب آباد خارپیابانها گردد
واول لفظ باشی مصرع دوم بایدت کرد محذوف ست وقول توزیده بوده است وعمر وای عمر و رونده است حذف کرده شد خبر برای احتراز
از عبث بغیر نکته مقام سبب وجود قرینه عطف ، وزید بر درست ای موجود یا حاضر ومثل آن شیخ سعدی فرماید بیت فرق است میان انکه
یارش در بر ؛ با انکه دو چشم انتظارش بر در ؛ ای بر در موجود ست مثلا در بجا دو چشم انتظار بسته است و بر حرف جر در مجرور واین جار
مجرور یا متعلق خود خبر و همین قرینه است بر حذف خبر لابد است برای حذف از قرینه که وان باشد بر محذوف تا فهمیده شود معنی چون
وقوع کلام جواب برای سوال محقق یا مقدر مثال سوال محقق چنانچه سائلی گوید کدام کس پیدا کرد اسمان وزمین را . گوئی خدا یتعالی ، ای
پیدا کرد خدا یتعالی مثال سوال مقدر بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ؛ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ؛ در مصرع دوم بعد عبارت
ترسم که نگاهی کند سوال مقدر ست ای برای چه چیز میترسی پس جواب دهد که آگاه نباشم ای غافل نباشم مقدار یک چشم زدن وحذف
کرده شود مسند منها سیکه واجب الستر باشد چنانکه گوید رباعی خواهم شبکی چنانکه تو دانی ومن ؛ بزمیکه دران بزم تو دانی ومن ؛
من برسر بستر بخوانم تو ؛ آن نرگس مست را بخوابانی ومن ؛ اگرچه در مصرع اول بعد من دانم مقدر ست و در مصرع دوم بعد من
دانم مقدر بقرینه عطف لیکن بمطلب مخصوص در مصرع چهارم ست بعد لفظ من واز همین قبیل ست بیت چه قدر بوسه توان داد سرپای
ترا ؛ به بغل آمده تنگ مرا پای ترا داد ای بوسه توان داد پای ترا واما ذکر مسند پس برای چیزیکه گذشت و ذکر مسند الیه از بودن آن
اصل با عدم مقتضی بر ای عدول چون زید قائم است واز احتیاط برای ضعف اعتماد بر قرینه چنانچه سائلی گوید کدام کس پیدا کرد اسمان
وزمین را گوئی پیدا کرد خدا یتعالی واز تعریض بغباوت سامع چون محمد صلی الله علیه وسلم نبی ماست در جواب کسیکه گفت کدام کس
نبی شماست وغیر این از زیادت تقریر واستلذاذ وتعظیم وامانت وبسط کلام یاذکر مسند برای اینکه متعین شود و دلش سهی پس اظهار
کند ثبوت را یا بودنش فعلی پس افادت کند تجدد را چنانچه عنقریب ذکرش بیاید واما کراهت ذکر مسند مفرد ای غیر جمله پس آن بودن نسبت عیسی
باعدم افادت تقوی حکم زیرا که اگر باشد مسند سببی چون زید خاست پدرش یا مفید تقوی حکم باشد چون زید خاست پس آن جمله است قطعا واما مانند زید قائم است پس نباشد
مفید تقوی بلکه آن قرینت از زید خاست و اعتبار تقوی حکم چنانچه در جای خود ثابت است قول او واما مانند زید تا آخر جواب از سوال مقدر تقریرش اینکه شاعر

گردید و بودن مسند مفرد و دوام مر یکی آنکه نباشد مسند سببی دوم آنکه نباشد مفید تقوی و مقدر در زید قائم است مفرد است با آنکه شرط دوم مفقود است چه آن مفید تقویت جوابش اینکه مسلم نمیدارم که این ترکیب مفید تقوی کامل است بلکه آن قریب است از زید خاست در افادت تقویت و مراد بتقوی تقوی کامل است چه مطلق منصرف میشود بفرد کامل پس مسند سببی و فعلی از اصطلاحات صاحب مفتاح است جائیکه نام نهاد و علم نحو وصف بحال متبعی را چون زید کریم بوصف فعلی و وصف بحال هر یکه آن از سببی باشد چون آمد مرا مرد نیکه کریم است پدر او بوصف سببی و نام نهاد در علم معانی مسند را در مثل زید خاست مسند فعلی و در مثل زید خاست پدر او مسند سببی و تفسیر کرد این دو را بچیزیکه خالی نباشد از صعوبت و انغلاق پس برای همین اکتفا کرد صاحب تلخیص المفتاح در بیان مسند سببی بمثال و گفت مراد بمسند سببی چون زید پدر او منطلق است و بچنین زید رفت پدر او و ممکن است تفسیرش باینطور که مسند سببی جمله معلق است بر مسند الیه بعائدیکه باشد آن مسند الیه در آن جمله پس پدر او منطلق در جمله اول و رفت پدر او در جمله دوم جمله معلق است بر زید که مبتدا باشد و او ضمیر عائد غیر مسند الیه است در جمله معلق پس خارج شد مسند در مانند زید رونده است پدر او چه اسم فاعل با فاعل خود مفرد است نه جمله و نیز مسند خارج است در مثل زید خاست و بچنان یکتا است زیرا که تعلق جمله یعنی خاست بیکتاست بر مبتدا که ضمیر باشد نیست با عائد و نیز مسند خارج است در مثل زید خاست و زید ان قائم است زیرا که ضمیر عائد در ین جمله مسند الیه واقع شده است و داخل است در ین مسند سببی چون زید پدر او قائم است و زید گفت پدر او و زید گذشتم باو و زید زدم عمرو را در خانهٔ او و زید زدم او را و نحو آن از جمله نیکه واقع اند خبر مبتدا و افادت تقوی حکم میکند و اعتماد بر مسند سبب تتبع کلام سکاکی است چه نیافتم این اصطلاح را پیش از و از کسی و اما بودن مسند فعل پس برای تقیید است بزمانی زمانهای سکاکیه بروجه انحصر با فادت آن تجدد را و ماضی زمانیست قبل زمان تکلم و زمان مکالمه و آن موجود است یعنی و مستقبل زمانیست که امید و انتظار شده است وجود آن بعد این زمان و حال اجزاء است از اواخر ماضی و اوائل مستقبل پس در یابی آینده را از عبارت و در این امر عربی است چنانچه گفته شود زید نماز گزارد و حال اینکه بعض نماز آن ماضی است و بعض آن باقی پس گردانیدند نماز را که واقع است در آنات کثیره پی در پی آینده و واقع در زمان حال و فعل دال است بصیغهٔ خود بر احد ازمنهٔ ثلث بغیر احتیاج بسوی قرینه که دلالت کند بر ان احد ازمنه بخلاف اسم که دال است بر احد ازمنهٔ ثلث بقرینهٔ خارج از اسم چون قول ما زید قائم بود و زید قائم است اکنون یا آینده پس اسم محتاج است بسوی انضمام یکی از ین امور سکاکیه و برای همین در فعل گفته شد بروجه انحصر و تجدد لازم است برای زمان بحیث بودنش کم غیر قار الذات یعنی زمان کمی است غیر پاینده در ذات خود ای جمیع نمیشود اجزای آن در وجود در زمان خبریت از مفهوم فعل پس فعل با افادت آن تقیید را باحد ازمنهٔ ثلث مفید است برای تجدد نیز و برای همین گفته شد با افادت آن تجدد راجع کردن وصف او زمن پرسید: ای صادر شود فعل پرسیدن از وشتی پس شتی و لحظ پس لحظ طلوع پیدا از بالای نشان چه گوید باز: ای صادر شود فعل گفتن از وشتی پس شتی و لحظ پس لحظ و اما بودن مسند اسم پس برای افادت عدم تقیید و تجدد و تذکر است یعنی برای افادت دوام و ثبوت بحث اغراضی که متعلق شوند بآن دوام چنانچه در مقام مدح و ذم و ترحم و استزاد و غیرآنها دوام و ثبوت مناسب است چنانچه سعدی گفت در مدوح اکابر آفاق است. مجمع مکارم اخلاق. در اینجا مبتدا محذوف است ای

آن ابوبکر و ممدوح خبر و مجموع خبر بعد خبر به دو مسند اسم است ای همیشه ممدوح است و مجموع بیت هر که در سایه عنایت اوست به کنش طاعت
است و بهمن دوست تو ای همیشه طاعت است و دوست گفت شیخ عبدالقاهر مقصود از اخبار اگر باشد همون اثبات مطلق پس سزاوار است
که مسند اسم باشد و اگر غرض بزمان آن ثبوت باشد پس سزاوار است که مسند فعل باشد و گفت نیز وضع اسم بر این است که ثابت کرده شود
شئی برای شئی فی الانقضاء تجدد و حدوث شئی پس شئی نباشد تعرض در زید رونده است برای اکثر از اثبات رفتن در حالیکه فعل است برای آن
چنانچه زید رفت طویل است و عمرو قصیر تنها اثبات طول است برای زید و اثبات قصر باشد برای عمرو و اما فعل پس بدرستیکه قصد کرده شود بآن
تجدد و حدوث فعل و معنی زید رود و بدرستیکه رفتن حاصل شود از آن جزء پس جزء در حالیکه آن همینکی کند رفتن را بر وفق و نرمی کند آن را تمام شدن
ترجمه چیزی که شیخ گفته همچنین است در مطول و اما تقیید فعل و شبه فعل از اسم فاعل و مفعول و غیر جا بمفعول مطلق یا مفعول به یا مفعول فیه یا
یا مفعول معه و نحو آن از حال و تمیز و استثنا پس برای تربیت فائده و تقویت است زیرا که حکم هر گاه زیادت شود از روی خصوص زیادت
شود از روی عرابت و هر گاه زیادت شود حکم از روی عرابت زیادت شود آن از روی افادت چنانچه ظاهر شود بنظر بسوی قول ما چیزی موجود
است و فلان بن فلان حفظ کردن قرآن شریف را در سال فلان در بلده فلان نزد فلان قاری و اما ترک تقیید پس برای ما نعی است از
تربیت فائده چون نبودن علم بقیدات یا عدم احتیاج بسوی اینها باحوف انقضاء فرصت یا عدم ارادت اینکه مطلع شود سامع یا غیر آن
از حاضران بزمان فعل یا مکان فعل یا غیر این برای اغراضی که متعلق باشند بآن یا حوف اینکه تصور کند مخاطب که متکلم بسیار کو است یا
قادر است بر تکلم پس پیدا شود از دعاوتی یا تنبیه بر فطانت سامع یا اعتماد بر دلالت عقل و مانند آن و اما تقیید فعل بشرط چون اکرام کنم ترا
اگر اکرام کنی مرا اگر اکرامی کنم ترا پس برای اعتبارات و حالاتیست که میخواهند تقیید فعل را بشرط و شناخته نمیشود این حالات مگر
چیزیکه درمیان حروف شرط و اسماء است از تفصیل و بیان کرده شده است این تفصیل در علم نحو و در این کلام اشارت است بسوی اینکه شرط
در عرف اهل عربی قیدیست برای حکم جزا مثل مفعول و نحو آن پس قول تو اگر بیائی اکرام کنم ترا منزل قول تست اکرام کنم ترا وقت آمدن تو
مرا پس معنی اگر یا راهی است کار سهل است آنست که کار سهل است هنگامیکه یا راهی باشد و خارج نمیشود کلام باین تقیید از چیزیکه بود بران از
خبریت و انشائیت بلکه اگر باشد جزا خبر پس جمله شرطی خبری باشد چون اگر بیائی مرا اکرام کنم ترا و اگر باشد جزا انشا پس جمله شرطی انشائی
باشد چون اگر آمد ترا زید پس اکرام کن او را و اما نفس شرط بدون جزا باشد جز قطعا زیرا که حرف شرط اخراج نمود آن را از خبریت بسوی انشا
چنانچه استفهام اخراج کند خبر را بسوی انشا و چیزیکه گفته شود از یکه هر واحد از شرط و جزا خارج است از خبریت و احتمال صدق و کذب
بلکه خبر همون مجموع شرط و جزا که محکوم علیه است بلزوم ثانی برای اول پس این اعنا منطقیان است پس معلوم شود که هر گاه باشد آفتاب
طالع پس نهار موجود است باعتبار اهل عربیت حکم است بوجود نهار در هر وقت از اوقات طلوع آفتاب و محکوم علیه همون نهار است
و محکوم به بوجود باعتبار منطقیان حکم بلزوم وجود نهار است برای طلوع آفتاب پس محکوم علیه طلوع آفتابست و محکوم به وجود نهار پس فرق عظیم
میان این دو اعتبار بدانکه خبر هنگامیکه مقید شود بزمان یا بقید دیگر صدق آن متحقق حکم در آن زمان یا بآن قید باشد و کذب آن
بعدم در آن زمان یا بعدم قید و اگر مقید نباشد پس صدقش متحقق آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس هر گاه گوئی بر تو زید را وارد

استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات مستقبل متحقق شود راست گوباشی وگرنه دروغ گو همچنین هرگاه کوئی زید را بروز جمعه زنم یا بتلوزنم پس ضرور است در صدق آن تحقق یکی از این دو قید پس اگر در روز جمعه او را زنی و یا غیر جمعه بزنی و یا در غیر حالت قیام دروغ گو باشی پس هرگاه کوئی اگر فلانی بیاید من او را بزنم مفهوم این باشد که بزنم او را بوقت آمدن او را است ثانیاً مگر آنکه متحقق نشود آمدن او پس اگر فرض کنیم انتفاء قید یعنی نیامدن او نیاشد ضرب مقید تو واقع پس چیزیکه دلالت دارد بر آن دروغ باشد و این باطل است زیرا که هر چند بزنی او را تو بوضعی باشی که هرگاه بیاید بزنی او را استمرده میشود و کلام تو راست عرفاً و لغةً پس ظاهر شد که حکم اخباری متعلق بارتباط یکی از دو طرف است بدیگری نه بفعلیت اجرای جزا این چیزیست که ذکر کرد و بعض محققان الناس کم که قید دو گونه است یکی ضروری الوقوع چنانکه کوئی زید را روز جمعه خواهم زد و چون آمدن جمعه ضروریست اگر ضرب تو در آن واقع نشود دروغ گو باشی و دیگر غیر ضروری الوقوع چنانکه کوئی زید را در سواری سلام بکنم و اگر او سوار نشود و سلام نکنی دروغ گو باشی و شرط از قسم ثانی است نه اول بدانکه جزا گاهی محذوف شود برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و مخاطب آنرا خوب میداند پس احتیاج باظهار نیست شیخ نظامی فرماید بیت کرآید بیاری شهریار ره و کرنه بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بیاری کی آید عین مطلب است که از خرابی و ویرانی ملک مصر محفوظ ماند و حفظ از خرابی و ویرانی مطلب است عظیم الشان و مخاطب که سکندر است آنرا خوب میداند بدانکه تا وقتیکه جزا در کلام اعتبار میتوان کرد بحذف قائل نشد مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قائل نیست پس درین مصرع که دوست که آتشش کیرم لفظ که مخفف کاه است یعنی اگر کاهی دست رسد آتشش بگیرم نه آنکه جزا محذوف نیست یعنی فهما چنانچه علامه احراری گمان کرده و احتمال دارد جزا که آتشش کیرم او کاف در میان شرط و جزا در کلام افصحا بسیار واقع میشود چنانکه فرماید بیت رهزن دهر نخفت است مشو ایمن ازو ۞ کر خود امروز نبرده است که فردا ببرد ۞ علی الخصوص در روزمره حال و بعضی این کاف را کاف مفاجات گویند و آنچه بعضی درین سخن دارند که محل فصاحت است از عدم تتبع کلام استادان و ظاهر آنست که این کاف برای دفع دوری که میان شرط و جزا در ذهن مخاطب میباشد میاید چنانکه عرفی گوید بیت هرسوخته جانی که بکشمیر در آید ۞ کرمرغ کباب است که با بال و پر آید ۞ چون بال و پر برآوردن مرغ کباب مستبعد بود کاف آورده شد و در بیت اول نیز بعدی هست زیرا که مطلب آنست که ای آنکه از غفلت دانسته که چنانکه رهزن دهر امروز نبرد است فردا هم نخواهد برد از و این مستبعد که فردا البته خواهد برد بدانکه اگر در جزا همان فعلی که شرط واقع شده آید مفهوم مخالف آن پیدا شود و قضیه شرطی مذکور محمول بفرض باشد چنانچه خان آرزو گوید بیت پیداز انتظار خانه ات شد جاده رهش ۞ اگر برگرد دواز کوی تو قاصد پیر برگردد ۞ سفید شدن راه در اصطلاح نمودار شدن راه است و پیر شدن یعنی اول خود پر نمیکرد و اگر بالفرض پر کرد و پریشده برگردد و مفهوم اول مفهوم مخالف است و از اینجاست که علامه احراری درین مصرع نوشته ع هم در تو کریزم اگر یزم ۞ یعنی اول خود نمیکریزم و اگر بالفرض بکریزم در تو خواهم گریخت یاد دارکه بکاآید بدانکه کاهی جزا محذوف گشته و علت آنرا بجای آن نصب نمایند برای زیادت قوت که گویا مفهوم جزا مدلل است چنانچه سعدی فرماید بیت و در بدانی که در زندانش هیبت ۞ محتسب را درون خانه چکار ۞ پس تجسس عیب او کمن زیرا که محتسب را در خانه مردمان کار نیست در اینجا جزا تجسس منکور است و مصرع دوم که علت است بجای جزا آمده هم او فرماید بیت

نامسزائی را چو منی بختیار ره عاقلان تسلیم کردند اختیار ۱۲ جزا محذوف است ای تسلیم بکن مصرع دوم که علت بجای جزا آمده و کاهی جزا شکل بر اسم اشارت و مشار الیه محمول باشد این هر دو را حذف کنند و تفصیل آنرا که نهایت اهم است و غرض طلب آن چیز بجای آن آرند شیخ سعدی گوید بیت شب چو نماز می بندم چه خورد با مداد فکر زندم ۱۲ یعنی درین فکر میباشم مصرعهٔ دوم بیان جزای مقدر است بدانکه کلمهٔ اگر جائی واقع شود که بوقوع ولا وقوع شرط یقین بناشد چنانکه زید اگر بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست و ازین سبب است که اکثر در مستقبل مستعمل شود زیرا که وقوع ولا وقوع چیزیکه پیدا شود بجزم معلوم نیباشد خواجه حافظ گوید بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ۱۲ در ماضی و حال اگر احیانا استعمال یابد پس وقوع ولا وقوع بطریق فرض بود بیت حافظا گر بپرسش شاه دست میدهد یابی در هر دو عالم زینت عز و علا ۱۲ ای اگر فرضا دست دهد تا آخر و کاهی در مقام جزم استعمال کنند لیکن با دعاء ننگ و عدم جزم که سبب نارسائی حسرت پیدا شود چنانکه هر گاه شب دراز شود عاشق گوید اگر صبح رسید یار را به منم حال انگه پرامدن صبح جزمی است و کاهی استعمال یابد اگر در مقام جزم بوقوع شرط از روی تجاهل برای اقتضاء مقام تجاهل را چنانکه کسی پرسد غلام کسی را که آیا مولای تو در خانه است و غلام میداند که مولا در خانه است و در نصورت محل جزم است لیکن غلام بسبب خوف که آیا مصلحت مولی در اخبار باشد یا نباشد بگوید بگلام انگه بعدم جزم پس گوید اگر باشد در خانه خبر دهم ترا پس تجاهل کند بجهت خوف از سید و چنانچه دانی استطالت شب را پس کوئی اگر طلوع کند صبح منقضی شود و شب خواهم کرد چنین پس تجاهل کند از روی حرص و بیقراری یا برای عدم جزم مخاطب بوقوع شرط پس جاری شود کلام بر طریق اعتقاد و چنانچه زید خالد را کاذب میداند و خالد میداند که کاذب نیستم پس موقع جزم است لیکن زید را جزم ایمنی نیست بلکه خلاف آن داند در نصورت خالد بگوید کلام بعدم جزم بر طریق اعتقاد زید که اگر صادق شوم من پس تو چه خواهی کرد با وجود علم تو بانکه صادق هستی یا برای تنزیل مخاطب عالم بوقوع شرط منزله جاهل بسبب مخالفت عمل او مقتضای علم را چنانچه اگر کسی پدر خود را بخواند در نصورت کوید متکلم اگر باشد پدر پس مرنجان او را با علم انکس بانکه آن پدر اوست لیکن مقتضی علم این بود که ایذا ندهد آنرا یا برای توبیخ و سرزنش کردن متکلم مخاطب را بشرط و تصویر ش ایکه باشد مقام بحیث شمولش بر چیزیکه قلع کند شرط را از اصل آن و صلاحیت ندارد مگر برای فرض شرط بهمچو فرض محال عبرت از اعراض چون اسکات و الزام مبالغه و نحو آن مثل قوله تعالی افنضرب عنکم صفحا ای آیا احمال کنیم شما را پس بگردانیم از شما قرآن را و همچنانکه در آن است از امر و نهی و وعد و وعید اعراض کردنی یا برای اعراض یاد حالیکه اعراض کنند کاسند انکنتم قوما مسرفین در قرات کسیکه خواند بکسر ان یعنی اگر هستید شما گروهی شرک آرندگان یعنی بانکه شما اعراض کنید از قرآن و تکذیب آن نمائید و ما وحی خود باز نخواهیم داشت بلکه بپایان خواهیم فرستاد الزام بحجت را پس بودن ایشان مسرفین امر قطعی است لیکن آورده شد بلفظ ان برای قصد توبیخ و تصویر اینکه اسراف از عاقل واجب است که نباشد مگر بر سبیل فرض و تقدیر همچو محالات بجهت استعمال مقام برای بانکه ذوالف اسراف چیزیست که سزاوار نباشد که صادر شود از عاقل هرگز پس این شرط منزله محال آمد محال اگرچه باشد منقطع بعدم وقوع لیکن ایشان استعمال کنند درین لفظ ان برای تنزیلش بجای چیزیکه قطع نیست بعدم آن بر سبیل مبالغه و ارخاء عنان بجهت قصد اسکات

چنانکه قوله تعالی قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین بگوای محمد اگر باشد مر خدا را فرزندی فرضا چنانکه گمان می برید پس من اول پرستندگانم از الکن ثابت شد که نسبت ولد او تعالی را پس منتفی شد عبادت آن یا برای تغلیب غیر متصف بشرط است بر متصف بآن چنانچه همگاه باشد قیام قطعی الحصول برای زید و غیر تعیینی برای عمرو پس گوئیم اگر قائم شوید شما باشد چنان وقوله تعالی برای مخاطبان مرتابین و المتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا و اگر شدید شما در شک و گمان از آن چیزیکه ما فرو فرستادیم آنرا بتدریج بر بنده ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و میگوئید آن ساخته و بافته اوست و احتمال دارد این آیت که بنا بر تنزیل و تصویر بدکور و باشد برای تغلیب غیر مرتابین بر مرتابین زیرا که بود در لحن طبان کسیکه شما صدق را و انکار کند از روی عناد پس گرداند جمع را کو یا نباشد ارتیاب برای ایشان و کلمه چون و چو که مخفف است گاهی برای شرط است هرگاه بر استقبال آید همان افادت کند که لفظ اگر افادت دهد چون و حال و ماضی آید افادت یقین کند چنانچه گوید بیت تو چون ساقی شوی در دو تنک ظرفی نماند ؛ بقدر بحر باشد وسعت آغوشش ساحلها ؛ و مراد از شوی می شوی است بقرینه تمام بودن معشوق سبب قوی است بدانکه لفظ اگر گاهی از جمله شرطی حذف کنند نظر باختصاص جمله قیام قرینه سابق و حید گوید بیت عشق میباید مرا دل گر نباشد کو مباش ؛ برلب آب بقا ساغر نباشد کو مباش ؛ ای اگر ساغر نباشد گاهی بدون قرینه نیز حذف کنند همداو گوید بیت مهر سد آخر بکوی دوست مرغ نامه بر نامه ماهست بال و پر نباشد کو مباش ؛ ای اگر نباشد بدانکه بگاه مدخول کلمه اگر نیاید استمرار نباشد افادت لو کند که در کلام تازی باشد و آن چنانست که چون بر نسبت آید نفی کند و هرگاه بر منفی آید مفید اثبات شود چنانچه گوید بیت گر نه سخن خوبتر از جان بدی ؛ معجزه عیسی فرقان بدی ؛ یعنی چون سخن خوبتر از جان است معجزه قرآن نیست و معجزه پیغمبر ما باشد صلوات الله علیها چیرا که چیز خوبتر هر دو مرا خوبتر دیگر است پس جزا اول که منفی بود مثبت شد و جزا ثانی که مثبت است منفی و ازین نوع است بیت گر سخن کار میسر شدی ؛ کار نظامی ز فلک برشدی ؛ یعنی هرگاه از سخن کار میسر شود کار نظامی از فلک بالا همچنین است در موجبت عقلی و حروف شرط برای تعلیق امر بغیر آن در استقبال می آیند و مراد از تعلیق امر حصول مضمون جزا است و مراد از غیر حصول مضمون شرط است و قول ما در استقبال متعلق است بغیر آن یعنی که میگوید حرف شرط حصول جزا را مشروط و معلق بحصول شرط در استقبال و جایز نیست که متعلق باشد بتعلیق امر زیرا که تعلیق در زمان تکلم میباشد در زمان استقبال آیا نمی بینی که گاه گوئی اگر داخل شوی این خانه را پس تو حر باشی پس بدرستیکه تعلیق نمودی درین حال حریت آنرا بر دخول خانه در استقبال و برای هر واحد از جمله شرط و جزا فعلی استقبالی باشد اما بودن شرط فعل استقبال پس برای اینکه مفروض است حصول آن در استقبال و ممتنع باشد ثبوت آن در ماضی و اما جزا پس برای اینکه حصول آن معلق است بر حصول شرط در استقبال و ممتنع است تعلیق حصول جزا اینکه حاصل و ثابت است بر حصول شرطیکه حاصل شود در استقبال و واجب است که مشبه شود بر اینکه جزا جائز است که باشد طلبی چون اگر آمد ترا زید پس بزن آنرا زیرا که امر فعلی استقبالی است برای دلالت آن بر حدث در استقبل پس جایز است که مترتب شود بر چیزی مخالف شرط چه آن مفروض الصدق است در استقبال پس باشد طلبی زیرا که فرض صدق ای تحقق در استقبال متصور شود در انشا همچنین است

و مطلوب مخالف بسا شد هر واحد از شرط و جزا استقبال الفظا مگر برای نکته زیرا که متبع است مخالفت مقتضای ظاهر را غیر فائده و قول
مالفظا اشارت است بسوی انکه بود و جمله اگرچه گردیده شود هر دو یا یکی ازین دو بسببی یا فعلی ماضوی پس معنی بسببی ماضوی بر استقبال باشد چون اکرامکردی مرا اکنون پس بیت یکه اکرام کردم ترا دیروز و معنیش اگر اعتداد و شمار کنی باکرام تو مرا اکنون پس اعتداد کنم اکرام مرا ترا دیروز پس استقبال
در شرط و جزا باعتبار اعتداد است و تاویل نمودن جزا بانشای چون امر و نهی بخبر و خبری و هم هست زیرا که جزا مفروض الصدق بنا شد
بمجو شرط بلکه آن مترتب است بر شرط همچنین است در مطول و قیل جایز نیست بودن جزا انشای چه جزا نیز مفروض الصدق
و الکذب باشد بمجو شرط و صدق و کذب نمی باشد مگر در خبر پس واجب است بودن جزا خبری بها و الدین عاملی گوید بیت
رنج راحت دان چو مطلب باشد بزرگ ؛ کرد کلفت توتیای چشم کرگ ؛ و عامل بضم میم نام ناحیه است از نواحی شام همچنین است
در شرح عصمة الله بر خلاصة الحساب ؛ سعدی فرماید بیت دکرره کرندارد طاقت نیش ؛ مکن تا نکشت در سوراخ کژدم ؛
در بیت اول صیغه امر جزا مقدم است بر شرط و در بیت دوم صیغه نهی جزا باشد و تاویل بانبطور است چون مطلب
کسی بزرگ شود کفته شود در باب او رنج را راحت دان و اکر نداری طاقت نیش کفته شود در حق او مکن نکشت
تا آخر و آن نکته ابراز غیر حاصل است در جای حاصل برای قوت سبابیکه آماده باشد در حصول آن چون اکر خریدیم
آن چیز را باشد چنان در حال انعقاد سبب شتر اما نند رضای بالعین و حضور این دو و حضور ثمن و مبیع شیخ نظامی فرماید
بیت اکر لشکر از کنجد انکیخت شاه ؛ مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه یا برای بودن چیزی کر تحقق الوقوع است در استقبال بمجو
واقع چون اکر مردم باش چنین و تعبیر نمودن از چیز آینده که در بنجا موت است بلفظ ماضی برای تنبیه است بر تحقق و قوع
آن شیخ سعدی فرماید بیت اکر مرد عدو جای شادمانی نیست ؛ کر زندکانی ما تیز جاودانی نیست ؛ یا برای تفاؤل یا
برای اظهار رغبت در وقوع شرط چون اکر ظفر یابیم بکن عاقبت پس همان مقصود است و این مثال صلاحیت دارد برای تفاؤل و
اظهار رغبت پس اظهار رغبت مینواهد ابراز غیر حاصل را در جای حاصل زیرا که طالب هر کاه عظیم شد رغبت آن در حصول چیزی بسیار شود
تصور طالب آن چیز را پس بسیار است که خیال کرده شود آن چیز بسوی طالب بطور حاصل پس تعبیر کند ازان بلفظ ماضی کما کی
کفت یا ابراز مذکور برای تعریض است و آن نسبت کردن فعل است بسوی احدی و مراد غیر آن باشد چون قوله تعالی
لئن اشرکت لیحبطن عملک اکر شرک آوری بفرض محال و مخاطب آنست که مخاطب بحسب ظاهر نیفتد باشد و از بوی حقیقت مراد مسلمانند
در آخر بقا اول فتح الله علیه و سلم اکر شرک آورید هر آینه تباه کردانم کردار شما را که در وقت ایمان واقع شده پس خطاب برای محمد است
صلی الله علیه و سلم در حالیکه عدم اشراک آنحضرت در عالم یقینی است لیکن آورده شد شرط بلفظ ماضی برای ابراز اشراک در معرض حامل برسبیل فرض و تقدیر
بسبب تعریض باتمامیکه صادر شد ازینان اشراک بانبطور کحبط و باطل شد اعمال ایشان چنانکه هر کاه دشنام داد تر اکسی کوئی و الله اکر دشنام داد مرا امیر
هر آینه بزنم او را و اورد بخاطر نهاد دشنام دادن بصیغه ماضی بامیر نمود و مراد کس مذکورست بطریق تعریض و شیخ نظامی حکایتی ازدارا فرماید بیت حه کویکه بیکه
تواند کشید ؛ ستمکر اکیکه باید برید بدانکه معنی بیت مشتمل است بر شرطهای اکر خروسی تا آخر و بنا دانکشتن بصیغه ماضی بسوی خروس نمود و مراد ابراز است

بطریق تعریض که نام پهلوانی است از پهلوانان که دارا را بجنگ سکندر رخصت نداد لطرمن اشرکت است در تعریض نه در استعمال
ماضی مقام مضارع در شرط برای تعریض قوله تعالی و مالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون قائل حبیب بخار است یعنی چیست مرا که
از پروی صدق نه پرستم آن کسی را که بیافرید مرا و از عدم بوجود آورد و بسوی حکم و بجزای او بازگردانید نخواهید شد در و زقیامت را و اضافت
فطرت بخود اظهار شکرست و اضافت بعثت بگذاران رسالة در تصدیقت روز جزا و مراد و مالکم لا تعبدون الذی فطرکم است بدلیل و الیه ترجعون
زیرا که اگر تعریض نبودی بر آینه بودی مناسب برای سیاق آیت اینکه گفته شود و الیه ارجع و قطع مت مذکور این بیت سابق است کنیز حکایت
ازدارا فرماید بیت اگر خود شود غرق در زیر بار نخواهد بنگ از فروغ زینهار و فروغ تفتین عوک باشد پس دارا از تهتک تعریض ذات
خود مراد داشته و از فروغ سکندر و در صورت خطی نمودند خلاف قطع درمیان جزا و شرط تا بدیعنی کی ماضی بود و دیگر مضارع و قطار آن
مگر از برای نکته چنانکه گذشت و این اکثر کلمه تا باشد و جزا ماضی برای دیر بودن شرط باشد چنانکه گوید بیت تا تو می آئی قیامت رفته است
وعدهٔ وصل آن قدر نادور نیست و رفته است ماضی قریب الوقوع است چنانچه صاحب مدارالافاضل تصریح کرده و کاهی برای کمال تقدیر وجود جزا بود چنانچه
گوید بیت شب از تطرم یار من جلوه کنان رفت تا دیده خبردار شود دل نه چنان رفت نه بیتی که در شرط هم ماضی می آورد تطرم مضارع اول
لیکن برای تخالف شرط و جزا اگر مشتمل بر نکته بدیعی است چنین آورده پس فهم کن که این دقیق است **واما انکیر مسند** پس به آن ارادت عدم
حصر و عهد یکه دال است برین دو تعریف مسند چون زید کاتب است و عمر شاعر یا برای تعظیم قرآن هدی است برای متقین ای هدایت
بزرگست و زید مراد ای مرد بزرگ است یا برای تحقیر چنانچه گوئی زید چیزی نیست ای حقیر و اما تخصیص مسند باضافت
چون زید غلام مرد است یا بوصف بمجرد زید مرد عالم است پس برای اتم بودن فائده است بجهت چیزی که گذشت از نکته زیادت خصوص و جهت
گفته است فائده را و اما ترک تخصیص مسند باضافت و بوصف پس ظاهر است از چیزیکه گذشت در ترک تقیید مسند بجهت مانعی
از تربیت فائده و اما تعریف مسند پس برای افادت سامع است حکم را بر مسند الیه معلوم مر آنرا بیکی از طرق تعریف به
مسند یکه معلوم باشد مخاطب بیکی از طرق تعریف یعنی واجب است تر دیک تعریف مسند تعریف مسند الیه زیرا که
نیست در کلام ایشان مسند الیه نکره و مسند معرفه در جائیکه خبری و برابر است که طرق تعریف متحد باشد چون پسر
زید شاکر دعمر و است در یجا مسند الیه و مسند باضافت معرفه شده اند یا مختلف چون زید غلام مکرست در یجا
مسند الیه بعلمیت معرفه شده است و مسند باضافت یا لازم حکم را همچنین یعنی برای افادت سامع است لازم حکم را بر مسند الیه
معلوم بمسند معلوم و درین تنبیه است بر انکه بودن مبتدا و خبر معلومین برای سامع منافات ندارد افادت کلام را برای
سامع فائده مجهولی زیرا که علم سامع بنفس مبتدا و خبر مستلزم نمیشود علم آنرا باستادیکی ازین دو بسوی دیگر و حاصلش اینکه سامع
بدرستیکه میداند دو چیز را لیکن آن تجویز کند که باشد آن دو چیز متعددین در خارج پس استفادت کرد سامع از کلام متکلم که آن دو
چیز متحد اند بحسب ذات در وجود خارجی اصلی یا تغایر این دو بحسب وجود ذهنی اطلی چنانچه بیانش در باب پنجم گذشت چون زید برادر است
در یجا لقط برادر بسبب اضافت بسوی تا ضمیر معرفه شده و عکس این است برادر است زید و مثال اول گفته نمیشود مگر برای کسیکه میداند که برادر

و برادر است و نیز مسند الیه معرف باضافت لابد است که معلوم مخاطب باشد پس نکوی مثال دوم برای کسیکه نمیداند که مراد ورا برادر است زیرا که ممتنع است حکم بتعیین مسند مر کسیکه نمیداند آنرا مخاطب اصلا و ضابطه در تقدیم مسند الیه و مسند غیره اینکه هرگاه باشد برای چیزی دو وصف از اوصاف تعریف یعنی دو وصف معلوم بطریق از طرق تعریف بحیثیتی بودن انسان مسمی بزید و بودن آن برادر مر عمرو را بودن آن مثال الیه و مثال اینها و دانست سامع اتصاف آنرا بیکی ازان دو وصف بدون اخر تا بحدیکه تجویز نکند که باشد آن دو وصفین برای دو شئی متعدد در خارج پس مر کدام ازین دو وصف باشد بحیثیتی که میداند سامع اتصاف آن چیز را بآن در حالیکه سامع مانند طالب است بجهت زعم تو که حکم کنی بر آن چیز بصفت آخر واجب است که مقدم کنی لفظی را که دال است بر آن چیز و گردانی آنرا مبتدا و هر کدام ازین دو وصف باشد بحیثیتیکه نمیداند اتصاف آن چیز را بآن در حالیکه سامع مانند طالب است که حکم کنی بثبوت صفت آخر برای آن چیز یا بعبارة صفت ازان چیز واجب است که موخر کنی لفظی را که دال است بران و گردانی آنرا خبر پس هرگاه دانست سامع زید را بعینه و هم آنرا و نمیداند اتصاف آنرا باینطور که آن زید را در خود دست و ارادت کردی آگاهانیدن آنرا باین حکم کوی زید برادر است و هرگاه دانست برادر بر اکه برا خوست نمیداند آنرا بر تعیین و ارادت کردی تعیین آنرا تو او کوی برادر است زید و صحیح نمیشود زید برادر است و اینجنین و صحیح میشود در قول مارایت اسودا غابها الزاج دیدم شیرانی را که غاب آنجا نیزار است و صحیح نمیشود در راعها الغاب یعنی نیزار های اینها غاب است زیرا که سامع میداند که برای شیران غاب باشد ولیکن نمیداند که راعی غاب آنجاست و غاب بعین عجمه بیشه شیر است و همچنین و قتیکه دانست سامع زید را و دانست که یافته شد از انسانی انطلاق و نمیداند اتصاف زید را بانکه آن منطلق معهود است و ارادت کرد یکه آگاهانی آنرا اینعنی کوی زید المنطلق بالف و لام عهد یعنی زید رونده معلوم است و اگر ارادت کردی که آگاهانی سامع را که آن رونده معلوم زید است بنابرین که سامع طلب کند آن رونده را بر تعیین و میگوید من المنطلق یعنی رونده معهود کدام کس است کوی المنطلق زید یعنی رونده معهود زید است و صحیح نمیشود زید المنطلق یعنی زید رونده معهود است همچنین است در مطول و گفته شده است در مثل زید المنطلق و المنطلق زید هم متعین است برای مبتدا مقدم باشد یا موخر بحسب دلالت آن بر ذات و صفت متعین است برای خبریت مقدم باشد یا موخر بحسب دلالت آن بر امر نسبی زیرا که معنی مبتدا منسوب الیه است و معنی خبر منسوب و فوائد همون منسوب الیه است و همون صفت منسوب پس برابر است که گوئیم زید المنطلق یا المنطلق زید بآنکه زید مبتدا و المنطلق خبر و این رای امام فخر الدین الرازی است و مورد کرده شده است این قول باینطور که معنی المنطلق زید شخصیکه برای آن صفت انطلاق است صاحب این اسم است یعنی بدرستیکه صفت کرده نمیشود دوان بر ذات مسند الیه و هم کرده نمیشود دوان بر ایرانی و مسند همچنین کفت صاحب تلخیص المفتاح و شارحش سعد الدین تفتازانی و تردیک تحقیق رجوع کند این بسوی قطعی نزاع زیرا که المنطلق بمعنی همون هم شد در دلالت آن بر شخص و ذات و زید بمعنی مذکور همچو صفت شد در دلالت بر معنی قائم بغیر پس مبتدا شبیه همون هم شد یا خبر او و آن باین خبر همیشه همون صفت است یعنی چیزیکه دلالت آن این مذکور همون مراد امام را است بر آنکه ممتنع بودن المنطلق و نحو آن مبتدا مطلقا و ممتنع شدن زید و نحو آن خبر مطلقا بحسب این علت علامه شیرازی و ابا بودن مسند جلد پس برای تقوی حکم است چون زید آمد و مقرر شد نزد تو که مراد بر ابودن است کسی چون زید بیدار و قائم است

ست چنانچه گذشت ازینکه افراد مسند باشد برای بودن آن غیر سببی با عدم افادت تقوی و سبب تقوی در مثل زید نشست و عمرو حالت
بنابر چیزیکه ذکر کرد آنرا صاحب مفتاح منت که مبتدا میخواهد که اسناد کرده شود بسوی آن چیزی پس هرگاه آید بعد آن چیزیکه سلامیت
اسناد دارد بسوی آن مبتدا حرف کند آنرا مبتدا بسوی نفس خویش برابرست که خالی باشد مسند از ضمیر چون زید برادرست یا متضمن ضمیر باشد
چون زید قائم ست پس منعقد شود حکم میان این دو تا پس تر هرگاه باشد مسند متضمن ضمیر میتدا چنین ضمیریکه مستعد به باشد بانطور که باشد مسند شامل
برای چیز خالی از ضمیر چون زید قائم ست صرف کند آنرا آن ضمیر بسوی مبتدا تا میان پس حاصل شود در حکم قوتی و ضمیریکه در قائم ست غیر مستعد به باشد
چرا که این مشابهت بچیز خالی از ضمیر چنانچه گذشت در فصل آیه پس بنابرین مذکور مختص شود تقوی بچیزیکه باشد مسند بسوی ضمیر مبتدا و خارج شود از
تقوی مثل زید زدوم آنرا زیرا که این ضمیر حیوان مستلزم نیست بسوی مبتدا بلکه ضمیر راجع ست بسوی زید از حیثیت مفعول شدن آن و حال آنکه واجب
ست که رونده این مشتمل از مسند بسی مجهول ست در مختصر معانی و آنا بنابر چیزیکه ذکر کرد آنرا شیخ در دلایل الاعجاز منت کرمی آرند ایم را خالی از عوامل
بلفظی مگر برای حدیثی که منسوب ست اسناد آن بسوی آن ایم و هرگاه گفتی زید پس بر گذشتم کردی دل سامع را بانکه اراده کنی اخبار را از زید پس
ذکر زید تو ملیست برای آن و تقدیر باشد برای اعلام بآن پس هرگاه گفتی خاست دخل شد در دل سامع دخول چیز یا نوس و این قسم خبار شد ست
برای ثبوت حکم واقع باشد از نسبة یا نکه باشد اعلام آن شی نه مثل اعلام بآن بجهة بیان و تقدیر برای آن پس بر تقدیر یکه اعلام متقدم
جاری شود مجری تاکید اعلام در تقوی و حکم پس داخل خواهد در تقوی مثل زید زدم آنرا و زید که ایستاد بود و مبنیت مبتدا و فعلیت آن و شرطیت آن برای
چیزیکه گذشت یعنی بودن مسند جمله که شرطی برای مبنیت ست یا برای تقوی و بودن آن جمله فعلی برای ثبوت و دوام حکم ست و بودن آن فعلی
برای تجدد و حدوث حکم باشد و برای دلالت بر احد از سه ثلث بر وجه خصوص و بودن آن شرطی برای اعتبارات تعلقی که حاصل شود از داده و شرط
و بودن آن ظرفی برای اختصار جمله فعلی ست ذکر کرد جمله ظرفی مقدر شود بفعل مرتبط مناسب صیغ فعل حاصل ست در عمل و قبول مقدر باشد باسم فاعل حاصل و خبر
افراد ست و آنا تاخیر مسند پس برای انکه ذکر مسند الیه هم ست چنانکه گذشت در تقدیم مسند الیه و آن تقدیم مسند الیه پس برای تخصیص آن مسند الیه یعنی
برای تصور مسند الیه باشد بر مسند زیرا که معنی قول ما قرشی ست زید تصور ست بر قرشیت و تجاوز میکند از ان بسوی قرشیت مثل قول آنکه
لا فتی الا علی یعنی منیت و رجلیت و در دیگری بخلاف شرا صای و نیاپس بر سیکه در آن دو دو سرست و برای همین که تقدیم مفید تخصیص ست
مقدم کرده میشود واو یکه مسند باشد مسند الیه در قول لا ریب فیه و لکن لا فیه ریب تا که مفید باشد تقدیم ظرف بر آن ثبوت ریب را دور
باشی کتب الله تعالی بنابر اختصاص عدم ریب بقرآن شریف یا تقدیم مسند برای تنبیه ست از اول امر بر انکه مسند خبر ست یا نعت پس
مقدم نمیشود بر منعوت و اول امر از آن گفته شد که گاهی معلوم شود که آن خبر ست نه نعت بسبب تامل در معنی و قطع نظر بسوی نکره واقع منیت و ذکر کلام
خبری برای مبتدا مثل قول حسان بن ثابت در مدح نبی الکریم علیه التحیة و التسلیم شعر لهم لامتهم الکبار نابه و همة الصغری اجل من الدر یعنی
برای آنسرور صلی الله علیه وسلم همتها ست که منیت نهایت برای کبار آنها و همت صغری آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزرگ تر ست از دو بر پس
بدرستیکه اگر موخر کرده شود ظرف یعنی لهم از مبتدا یعنی همم بر آینه توهم شود که آن نعت ست برای آن نه خبر پس این تقدیم واجب ست در یکی که باشد
مبتدا نکره غیر متخصص چون در خانه ست مرد یا شود سبب تقدیم مسند بر ان کونه یکه آن موصوف معلوم ست باین حکم چون فاعل

پس بدینکه آن واقع شود نکره برای تعظیم مکوم به بران چون آمد مرد زلالی کو بدیعیت مرا خود آنقدر لذت زریش ست ::: گر بهمدیگر هم آغوش نشست نه مراکب ترجمه ای ست جار و مجرور متعلق بحاصل کو خبر مقدم ست و خود با مصدر اگر زائد باشد و آنقدر لذت مبتدا ای حاصل ست برای من آنقدر لذت از دریش تا آخر یا برای تفاول ست سلف رساله گوید فرد مبارک باد بر تو عید و صفای زمانه باد قربان چون بنر قربان یا برای تشویق ست بسوی ذکر مسند الیه بانطور که باشد در مسند متقدم طولی که شوق دراند نفس را بسوی ذکر مسند الیه پس باشد برای آن وقعی در نفس و محلی از قبول زیرا که چیزیکه حاصل شود بعد طلب عزیزتر باشد از انکه میسر گردد بغیر تعب شاعر گوید بیت چیزیست آنچه پایانی ندارد دشمن بجز من بهانه من مصرع اول مسند مقدم ست و ثانی مسند الیه موخر یا برای اهتمام بشان مسند یعنی بسیار مقصود باشد شاعر گوید بیت مستعجل ست قاصد وقت ذکر کردیم نه سائل اگر بپرسد تفصیل اجرا را چون استعجال قاصد مقصود تر بود مقدم آورد و حاصل مسند الیه موخر یا برای تضمن معنی استفهام باشد مثل کجا رفته ست زید و یا آنکه ست عمرو یا دل سامع بذکر مسند واقعه باشد چون سوارشد نواب تنبیه و کثیر از چیزیکه مذکور شد در مسند و مسند الیه غیر مختص ست باین دو تا چون ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و تقدیم و تاخیر و اطلاق و تقیید و غیرها از چیزیکه گذشت و فصل و وصل در یک هر کاه اتفاق کرد آنرا در بین دو باب مختص نماند بر و اعتبارش در غیر این دو تا از مقامات و لحقات انها و مضاف الیه و کثیر از ان گفته شد که بعضی از انها مختص باین دو باب ست چون ضمیر فصل که مختص ست باین مسند الیه و مسند بجهت آنکه مسند فعلی بذکر یکی این مختص ست بمسند چه هر فعل مسند باشد و ناپس صحیح نشود که باشد غیر مسند فعلی

فصل چهارم در بیان احوال متعلقات

فصل بذکر یکه اشارت کرده شد در تتمیه مذکور بسوی انکه بسیاری از اعتبارات سابق جاری میشود در متعلقات فعل لیکن ذکر کرده شود درین فصل تفصیل بعضی از انها برای اختصاص انها بنوع غموض و مزید وقت و مراعات احوال بعض آنهاست بجهت حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و تقدیم بعض معمولات بعض و تفصیل انکه فعل با مفعول بجهت فعل ست با فاعل در یکه غرض از ذکر هر یک از فاعل و مفعول با فعل نفس فعل ست بهر یک ازین دو تا لیکن این دو مفرق شود بانطور نسبت فعل با فاعل از جهت وقوع آنست ازان و نفس بمفعول از جهت وقوع آنست بر آن و مراد از مفعول مفعول ایست زیرا که این بمثابه ست برای حذف آن جهت غرض از ذکرش باکی ازین دو تا فائدت وقوع فعل و ثبوت آن در نفس خود از غیر ارادت دانستن اینکه از کدام کس واقع شد و بر کدام کس واقع کشت زیرا که اگر غرض چنین بودی باشد ذکر فاعل و مفعول با او عبث بلکه عبارت درین مقام بانطور کفته شود واقع شد ضرب یا موجود یا ثابت شد یا مثل آن از الفاظیکه دال ست بر مجرد وجود فعل آیا نمی بینی که هر کاه ارادت کرده شود نفس فعل یکه واقع شد از و قطع ترک کرده شود مفعول و ذکر کرده نمیشود یا بلکه هر کاه ارادت کرده شود نفس آن یکیکه واقع شد بر و قطع ترک کرده شود فاعل و بنا کرده شود فعل برای مفعول و اسناد کرده شود بسوی آن پس هر کاه که ذکر کرده نشود مفعول به با فعل مستعدی که مسند ست بسوی فاعل خود پس غرض اگر باشد اثبات آن فعل برای فاعل آن یا نفی فعل از ان بطلقای از غیر اعتبار عموم و خصوص بانطور که ارادت کرده شود جمیع افراد آن یا خصوص بانطور که ارادت کرده شود بعض افراد و از غیر اعتبار تعلق فعل بکیکه واقع بر او فضلا از عموم و خصوص آن تعلق نتوان کرد و شود فعل متعدی منزله لازم و تقدیر کرده نشود برای آن مفعولی زیرا که مقدر بواسطه دلالت قرینه بمجرد مذکور باشد و در یکه سامع مفهوم از مقدر و مذکور این را که غرض اخبار ست بوقوع فعل از فاعل یا اعتبار تعلق آن بکیکه واقع شد بر ان پس منتفی شود غرض متکلم آیا نمی بینی بمجرد یکه بر کاه کفتی زید دهد دینار را بی ذکر منطی که غرض

باشد

باشد غرض بیان جنس چیزیکه شامل است آنرا و اداون نه بیان حال بودن زید مطلقا و باشد این قول کلام بالکسیکه اثبات کند برای
آن اعطاء غیر و نا نیز و نباشد این بالکسیکه نفی کند یافته شدن اعطاء از آن و این قسم مستقل کلامی لازم و نوع ست زیرا که یا کرد و نبود و شود
فعل در حال بودن آن مطلق ای از اعتبار عموم آن یا خصوص و از آن و از غیر اعتبار متعلق بمفعول کنایت از آن فعل در حال بودنش
متعلق بمفعول مخصوصی که دلالت کند بران قرینه یا کرد انیده نشود بحسبین مثال ثانی قوله تعالی اهل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
بگوا یا یکسان شنید آنانکه دانند علم توحید چون ارباب فضائل و آنانکه ندانند یکانکی حق را چون اصحاب رذائل یعنی که دانا و نادان هرگز متساوی
یکسان نیست پس بدرستیکه غرض اثبات علم ست برای ایشان نفی علم از ایشان از غیر عموم و از افراد آن و غیر خصوص و ازان و از غیر اعتبار متعلق
آن بمعلوم عام یا خاص و معنی آیت چنین متوهم که مستوی نباشد کسانیکه یافته شد برای ایشان حقیقت علم و کسانیکه یافته نشد این حقیقت و صح هذا
گردانیده نشد مطلق علم کنایت از علم بمعلوم مخصوصی که دلالت کند بران قرینه سعدی فرماید **بیت** لعمرک میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی آن این را و دیگری آن را و بنهاد او از عالم کسیکه او را حقیقت علم ثابت ست و از عابد کسیکه او را حقیقت عبادت حاصل و این هر دو فعل مستلزم
لازم ست بغیر کنایت و **مثال اول** مولف در ترجمه **بیت** بحتری شاعر که در مدح معتز بالله در حالیکه مرخص استلیستعین بالله گفته یکوید
بیت خرق حیاء وشیم عدایش بیند بشنوده و شنوده باشد الیصاحب دیدن و شنیدن پس دیدیا بصیرت محاس او و او بسمع خبار
او را که ظاهر و دلالت بر استحقاق او امامت را سوای غیر او پس بنیاند اعداء حساد او که تمسک کنند امامت را بسوی منازعت او در امامت را هی را پس حاصل
اینکه شاعر نازل کرد و بیند و شنیدن را منزل لازم ای مساوی شود ازو دیدن و شنیدن از غیر تعلق بمفعول مخصوص پس گردانید آن دو را کنایت از دیدن و
شنیدن که متعلق بمفعول مخصوص آن محاس و خبار اوست باو عار ملازمت بیان مطلق دیدن و دیدن آثار و محاس او همچنین بیان مطلق
شنیدن و شنیدن اخبار او برای دلالت بلکه آثار و اخبار او رسیده بد از کثرت و شهرت بحدیکه منع نباشد خفاء هذا پس بنیاند آنها را بر منزله شنود
انها را شنونده بلکه بنیاند بمنزله کرا آثار آنرا شنود و شنونده کرا اخبار آنرا پس ذکر کرد شاعر ملزوم را که فعل مطلق ست و اراده کرد لازم را که فعل
مقید باشد بنا بر چیزیکه آنظریق کنایت ست و خفی نماند که وقوعت شود ایعنی نزدیک ذکر مفعول یا تقدیر آن و اگر نباشد غرض نزدیک عدم ذکر
مفعول یا فعل متعدی که مسند ست بسوی فاعل آن اثبات فعل برای فاعل آن یا نفی آن از او مطلقا بلکه قصد کرده باشد تعلق آن بمفعول غیر مذکور و واجب
باشد تقدیر مفعول بحسب قرینه که دلالت بکند بر مفعول مقدر عام باشد پس مفعول مقدر عام باشد و اگر خاص ست خاص چون فلان میرساند یا قصد میکند
کند بر اعطاء را از غیر اعتبار به برای مفعول و فلان میدهد یا میرساند کبار یا دید بدای کند یکنوع اعطاء را از غیر تعیین مفعول فرق در مثالین اینکه
در اول عموم فعل اعطاست و در دوم خصوص آن و هر دو مشترک اند در عدم اعتبار تعلق فعل بمفعول بخصوص بمت و حاشیه عبد الحکیم بمطول ص
مفعول از لفظ بعد وجود قرینه یا برای بیان ست بعد ابهام چنانچه در فصل خواستن او فرمودن و مانند آن و چنانکه واقع شود این قسم فصل شرط
چه جواب و دلالت کند بران مفعول و بیان کند آنرا الکین این حذف وقتی ست که نباشد تعلق این فعل مفعول چیزی خریدنی او چنانچه اگر
میخواستم میرفتم یعنی اگر رفتن میخواستم میرفتم و اگر فرمائی دیدن مجلس دوم آیم یعنی اگر خواهی آمدن را میسایم پس بر کاه گفته شد میخواستم و زمانی
داند سامع که اینجا چیزی ست که تعلق کرده شد خواستن و فرمودن بران لیکن این مبهم ست نزدیک او پس بر کاه آورده

شد جواب شرط شد بین و موضع آن و این اوقع در نفس و در دل نشستی پیدا کند بخلاف قول ما اگر خواهیم بگریم خون را پس
بدر سینه که تعلق خواستن بگریستن خون غریب است پس ضرور شد از ذکر مفعول تا مستقر شود در نفس سامع
و مانوس گردد بآن یا حذف مفعول برای دفع توهم ارادت غیر مراد است ابتدا چنانچه کاردغلان ببرید یا استخوان ای
ببرید گوشت را و با استخوان رسید پس حذف کرده شد مفعول بریعنی گوشت چه اگر مذکور میشد توهم کرده میشد و قبل ذکر استخوان
که ببریدن منتهی بگوشت نشده بلکه در بعض گوشت است پس ترک کرده شد ذکر گوشت تا واقع نگردد از سامع این توهم
را و تصویر کند در نفس آن از اول امر این را که ببریدن گذشته است در گوشت تا بعد دیگر رود ذکر آن را مکرر استخوان
شیخ نظامی فرماید بیت چنان زد بر و بازخم نکرده ۞ که هم کالبد سفته شد هم زره ۞ هم یعنی نیز آمد که بعربی اضف
گویند یعنی اولاد زره سفته تا بنیا کالبد سفته از جانب بدن پلنگ که مجازی سکندر بوده قوله هم زره یعنی اول کالبد
سفته دوم زره سفته از جانب دیگر و لفظ هم بر بن معنی قرینه است یا واو را ایمعنی که جای دیگر تحایی یافت یا حذف مفعول
است که ارادت کرده شده است ذکر آن تا بنیا بر وجهیکه متضمن شود ایقاع فعل را بر صریح لفظ آن برای اظهار کمال
عنایت بوقوع فعل بران تا الگه مرضی بنیت ایقاع فعل بر ضمیر مفعول اگرچه باشد کنایت ازان چنانچه مولف در ترجمه
قول بخترى گوید بیت حتیم و بنا فهم ببرت تحقیق ۞ در محتری و مجدو مکارم مثلی ۞ ای طلب کردم برای تو مثل را پس حذف
کرده شد مفعول از لفظ چه اگر ذکر کرده میشد مفعول وجب شدی آوردن ضمیر آن در فعل دوم و دران تقویت عرض باشد و آن
ایقاع بنا فتن است بر صریح لفظ مثل برای کمال عنایت بنا فتن مثل برای آن و جائز است که باشد سبب حذف مفعول حتیم ترک
مقابله ممدوح بطلب مثل برای آن بجهت قصد سوی مبالغه ۞ و در تادب با اوچرا کطلب مثل صراحةً ازان چیزیست که دلالت
کند بر تجویز آن بنا بر اینکه عاقل نمیطلب مگر چیزیکه جائز باشد وجود آن شیخ سعدی فرماید بیت روز کارم نشد بنا دادی ۞ من کردم
شما حذر بکنید ۞ لفظ حذر مفعول است یا حذف مفعول برای تعمیم است و دران باختصار تحقیق تو برای ظالم یافته شد از تو چیز
در دو سه ای هر یک را تقدیر نه بنیکه مقام مقام مبالغه است و در دوم و این تعمیم اگرچه ممکن است که مستفاد شود از ذکر مفعول بصیغهٔ
عموم لیکن فوت شود اختصار و درین هنگام شیخ نظامی فرماید بیت نبارد سوا تا نکوئی ببارد ۞ نیارد زمین تا نکوئی ببارد یعنی
چیزی نیاورد از قسم برگ و بار و گل و جز اینها یا بر ای مجرد اختصار از غیر اعتبار آن فائده دیگر را از تعمیم و غیره چنانچه دین
ع نبارد سوا تا نکوئی ببارد ۞ ای بارش را یا برای رعایت است بر خاصه مثل قوله تعالی والضحی والیل اذا سجی
ما ودعک ربک وما قلی ای وما اخلاک و حصول اختصار نیز ظاهر است نظر کردید نشر را تیش سرو بن کاشن نخره خجسته پای دزدیدی
نظر ای نصر بر اعدا یا حذف مفعول برای استجلاب و غیب و ذکر آن بحدیث قول عائشه رضی الله عنها ما رأیت منه ولا رأی منی ای العورة
و در بنجا لفظ منه و منی با علاوه زوجیت قرینه است بر تعین مفعول یعنی ندیدم از ان حضرت صلی الله علیه وسلم و ندید صلی الله علیه
وسلم از من اندام شرم مردم را و اگر ذکر کرده شد بلفظ عام ذکر کرده شد خانچه شیخ سعدی فرماید بیت پیر یکرز جای خود نجنبد آنقدر حاست

الا بصاکیش عصا بر نخیزد مراد از عصا دوم عفو مخصوص است و این عدم ذکر در کلام او بار مقام مدح است و در کلام ظرفا و جای خویش
طبعی آمده چنانچه سعدی فرماید بیت این همه زینت زنان باشد مرد را کبر و خایه زینت بس و اما قوله تعالی والتی احصنت
فرجها فنفخنا فیها من روحنا و یاد کن آن زنی را که نگاه داشت فرج خود را از حلال و حرام مر او را مریم بنت عمران است زنی که خود را پاکیزه
و دست بچیکس بدامن عصمت او نرسیده بود و میدیم یعنی جبرئیل را فرستادیم تا دمید در پیرهن او یا در روان او از روی که آن پاک
است متصل بمن اگر جاوزی کرد بدیم در روی روح مسیح پس درین آیت قرینه بر حذف مفعول نبود و ذکر شد و نیز بلاغت در کلام
مطابقت آنست برای مقتضای حال و در اینجا اقتضای بلاغت همین بود که مفعول مذکور شود تا ردّ و بهتان صراحتاً حاصل گردد سمنوع از
بعض مفسران یا برای تکثیر آخر چون اخطا آن یا تکن و قدرت از انکار آن اگر چه باشد حاجت بسوی آن یا تعیین آن حقیقة بیچو
قول موسی عبادت کردم ای خدایتعالی را یا دعا بیچو قول کافر پرستیدیم ای بت را یا مغفرت از نام او یا شارت بدان چنانچه
یکی گفت زید آمد است تو از غصه گوئی بزن آنرا و تقدیم مفعول فعل و نحو آن از جار و مجرور و ظرف و حال تمیز و استثنا
فعل برای رد خطاست و در تعیین آن بیچو قول تو زید را شناختم برای شخصیکه اعتقاد کرد بدیکه شناختی انسان را و صواب
نمود و ران و اعتقاد کرد که آن غیر زید است و خطا کرد و ران و کوئی برای تاکید این رد و زید را شناختم نه غیر آن و گاهی میباشد
این تقدیم برای رد خطا و در اشتراک بیچو قول تو زید را شناختم برای شخصیکه اعتقاد کرد بدیکه تو شناختی زید را و عمرو را و کوئی برای تاکید آن
زید را شناختم تنها و برای همین که تقدیم مفعول برای رد خطاست و در تعیین مفعول یا اصابت در اعتقاد و وقوع فعل بر مفعول فی الجمله نگفته شود نه زید
را زدم و نه غیر از زید را که تقدیم مفعول دلالت کند بر وقوع ضرب بر غیر برای زید بتحقیق معنی اختصاص و قول تو نه غیر زید را لفی کند از این پاشد
مفهوم تقدیم آن مناقض برای منطوق نه غیر زید را و نه گفته شود نه زید را زدم و لیکن اکرام کردم از زید را که معنی کلام نیست بر اینکه خطا واقع است
در فعل یا اینکه آن زدن است ناانگه رد کرده شود از ابوی صواب یا اینکه آن اکرام است و نیست خطا کرد در تعیین مضروب پس صواب اینست
که گفته شود نه زید را زدم و لکن عمرو را و اول زید را شناختم است در اراده اختصاص و قول تو نه بر زید گذشتم و زید مفعول است بواسطه یا برای شخصیکه اعتقاد کرد
بدر شخصیکه تو گذشتی یا اینکه غیر زید بود تو همچنین و باقی معمولات چون رو در و جهه سیر نمودم و در زمین بسجد نماز گزاردم و برای تادیب زدم طفل را و در
حالت بیاد یکی چیز را دم و تخصیص لازم است برای تقدیم غالبا یعنی تخصیص متمسک نمیشود و در غالب امر از تقدیم چیزیکه حق آن تاخیر است و قول غالبا اشارت
بسوی اینکه تقدیم گاهی میباشد برای تخصیص بلکه گاهی برای مجرد اهتمام بشان او باشد مانند نعمت خدا را یاد کن و شیخ نظامی فرماید بیت عقوبت
کمن عذر خواه آمدم ز بد کار تو روسیاه آمدم ز چون عقوبت آلهی امریست عظیم ایشان مقدم آورده شد و گاهی برای تعظیم شان فاعل باشد زیرا که
آسیب رساندن فاعل بمفعول عظیم ایشان دلالت کند بر نهایت عظمت او مولانا روم فرماید بیت زاهل شصد هزاران در رساله را ؛
پوزبندی ساخت آن کو سالها را آن کو سالها را یان زاهد است از جای تحقیر و گاهی برای تبرک چون نجد نا ظرب و گاهی برای استلذاذ چون
یاد دارد یدم و گاهی برای مواخذت کلام سامع چنانچه پرسید نماز گزاردی پس گوید نماز گزاردم و گاهی برای ضرورت شعر خاقانی گوید بیت
لکین چشم و دهنرا تا بمانند ؛ سر کیسه بر سر مفعول مقدم است برای ضرورت شعر و گاهی برای عنایت بسوی مقدم فرماید بیت عشر طوش میهنی را بست

ترتیب مفاعیل

و بشکر اندرش نزید نیست تقدیم بشکر اندرش برای قافیه باشد و بجمع در نیست بانگ کردن کبوتر است و غیره و سخن با قافیه گفتن بخن با قافیه
استعمال یا بدر رتظم و نثر مکرر بپای ادب در الفاظ قرآنی مستعمل نمیشود بچو لفظ بخلاف فاصله که مستعمل شود در کلمات قرآنی بچو نظم و کاهی برای فاصله
مثال معیش در باب ششم گذشت و اقامت کند تقدیم در جمیع صور تخصیص اهتمام را بچیزیکه مقدم کرده شده است زیرا که ایشان مقدم کنند چیز یرا که شان
آن اهم است و بیانش مقصود تر باشد و تقدیم بعض مسولات فعل بر بعض یا برای اینکه اصل آن بعض تقدیم است بر بعض آخر و نیست مقتضی برای عدول
ازان بعض بچو فاعل و مفعول زید عمرو را پس بدینکه اصلش تقدیم است بر مفعول چه آن عمده است که مقتضی شود تبعیری آن در کلام و غرض قریب
بودن بفعل است و مفعول فضلیست که استغنا کرده شود ازان در آن و عمده احق بتقدیم است و برای اینکه فاعل چون جزء است از فعل پس بتقدیر آن
که فاصله کرده شود میان این دو بچیزی و بچو مفعول اول و دوم زید را دادرسم پس اصلش تقدیم است بر مفعول دوم برای چیزیکه دران است از معنی
فاعلیت چه زید کیرنده عطاست و اثر ترتیب مفاعیل پس کفته شده است که اصل تقدیم مفعول مطلق است پس مفعول به بلا واسطه حرف جر پس مفعول
به بواسطه حرف جر پس مفعول فیه زمان پس مفعول فیه مکان پس مفعول له پس مفعول معه و اصل آنکه ذکر کرده شود حال عقیب ذی الحال و تابع عقیب
متبوع بغیر فاصل و نزدیک جماع قوانین اصل تقدیم است پس تاکید پس بدل پس بیان و تفصیل این از حاشیه چلپی که بر مطول است باید دانست و آنچه
بعضی که مقدم کرده شده است اهم باشد بدینکه کرد انیده شد اهمیت و دیکر اقسام برای بودن اصل بعض تقدیم پس مراد از اهمیت و دیکر اهمیت
عارضی است بسبب خواهش متکلم یا خاص بشان آن و اهتمام بر ایک ازین دو تا بحال آن برای غرضی از اغراض و اهمیت مسند الیه ذاتی و عرضی هر دو
میباشد چنانچه کذشت بچو قول تو کشت خارجی را فلان کس تقدیم مفعول زیرا که مقصود اهم کشتن خارجی است تا خلاص شوند مردم از شر آن
بدانکه تقدیم ظرف بر متعلق خود کاهی برای اهتمام بشان آن باشد شیخ سعدی فرماید بیت چو کعبه مقبلهٔ حاجت شد از دیار بعید
روند جمله بدیدارش از بسی فرسنک ؛ چون مدعا از دیار بعید زمین است از ارکه روند که متعلق آنست مقدم آورده و از بسی فرسنک بیان آنست
نه معطوف بحذف عاطف چنانچه علامه احراری کمان کرده زیرا که اکر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان احتیاج حذف نیست و در
عطف احتیاج بحذف شود همچنین است و در موهبت کبری و کاهی برعایت معنی القطعی که خواهان تقدیم است مقدم آرند چنانچه شیخ سعدی فرماید
بیت نه هر که قوت بازوی منصبی دارد ؛ بسلطنت بخورد و بال سر دمان مکزاف ؛ زیرا که معنی سلطنت غلبه و قهر مان است و این بر تقدیر است
که لفظ خورد متعلق باشد و کاهی تقدیم ظرف برای آن باشد که مشتمل بود بر چیزیکه علت باشد چیز یرا که در متعلق بود چنانچه عرفی کوید بیت
از اینکه بعد بریدن تمام شانه شود ؛ کره کشاده نکردد ز طره تو شانه ؛ چون شانه علت کره کشائی است و چیز یکه در او علت آن چیز باشد شاید
مقدم شمرده و از اجلهٔ غرایب آنست که بعضی از شارحان در اینجا نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر و این غلط فاحش
ست زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشود مانند حروف جار در زبان تازی و نیز بین المصراعین در اینجا اتحاد هم نیست
بلکه کلمه ازین متعلق بکلمه کشاده نکردد ست چنانچه مخفی نیست بر صاحبیکه ادنی شعور دارد همچنین است در موهبت عظمی و کاهی تقدیم ظرف
محض برای تاکید آید بسبب انکه مقام مدح بود تا سامع را دران وهمی نماند چنانچه کوید بیت سر و سیه نه کردن و باد دست نا
ز سر تا قدم خرد در سم شکست ؛ برای تاکید لفظ ز سر تا قدم مقدم آورده و تقدیم حال بر صاحب حال کاهی برای اهتمام شان

آن باشد از جهت عرض حال چنانکه در ین ع عقوبت مکن عذر خواه آمدم ۵ عذر خواه حال است از ضمیر آمدم و چون بیان عذر خواهی ایم است
مقدم آورده بچنین بت نظم روی بر خاک عجز میکویم نه بر حرگه که یاری آید ۵ یکه بر کز فراشت نکنم ۵ بیچت از بنده یاری آید چرا که عبد روی
بر خاک عجز مال است از ضمیر میکویم و بیت دوم مقوله میکویم و آنچه در بعضی از نسخ میالم واقع شده پیش حقیقت شناسان خطا و فاحش است بچنین کفت
علامه ۵ حراری فصل پنجم در بیان قصر و آن در لغت ۵ و در اصطلاح تخصیص شی ۵ است بشی بطریق مخصوص از طرقی که بیاید مانند
عطف بیشتا و غیر آن شی اول را مقصور و دوم را مقصور علیه کویند و آن حقیقی است و غیر حقیقی زیرا که تخصیص شی بشی یا باشد بحسب حقیقت
و در نفس الامر بانحصار که تجاوز نکند آن دوم شی را بسوی غیر آن اصلا و آن حقیقی است یا بحسب اضافت و نسبت بسوی شی آخر یا بنحوی که تجاوز
نکند آن را بسوی آن چیزیکه اعتبار کرده شد قصر نسبت آن چیز اکرچه ممکن است که تجاوز کند آن را بسوی شی آخر و آن یکه ماسوای شی آخر او را باشد فی الجمله
ای من قطع نظر از سر ما عدای آن یا بعضی از این و آن غیر حقیقی است بلکه اضافی چرا که تخصیص آن بذکور نیست بر اطلاق بلکه باضافت است بحکمین
آخر چو قول تو نیست زید مکر قائم یعنی انکه زید تجاوز نکند حالتی را بسوی نشستن و مانند آن نه بمعنی تجاوز نکند قیام را بسوی صفت آخر اصلا بلکه
جائز است تجاوز زید از قیام بسوی دو یدن مثلا مکر صفت قعود ندارد و چرا که قصر نسبت آنست و قیام آن بسوی حقیقی و اضافی یا بمعنی ای بود نش
در نفس خود یا بقیاس نش بسوی شی بمعنی مبنائی باشد بودن تخصیص بر اطلاقی حقیقی باشد یا اضافی از قبیل اضافات چنانچه بودن ابوت آدم و نفس خود
نه بقیاس نسبوی معین از بنو الاولاد ایشان عدم منافات ندارد و از اضافات بدانکه تقسیم مطلقا یعنی تقسیم فصل باشد مر جنس را یا تقسیم فصل مر غیر جنس را یا تقسیم غیر
فصل است مر جنس را یا تقسیم غیر فصل باشد مر غیر جنس را این تقسیم بمعنی مطلق تحصیل است مر طبیعت کلی را نوعی باشد یا جنسی خواه فصلی باشد یا خاصه یا عرض عام
یا عرض یک مورد یکسر الاعم بمعنی محل نه در دو مورد چنانچه توهم کرده خیر را بهمه بر است که این مورد ضعف باشد یا نوع یا غیر این دو تا کین تقسیم فصل
مر جنس را نیز باشد مکر بسوی نوعی یعنی تقسیم فصل مر جنس را تحصیل فصل است مر جنس را در نوع واحده نه در انواع چنانچه ناطق بانضمام خود یا حیوان
که متنزل و مبهم است در انواع مختلف تحصیل کرد آنرا در نوع واحد که انسانست بچنین در حاشیه الشیخ بر شرح مطالع قرار و انتقام آن تا آخر
جواب سوال مقدر است و آن اینکه تخصیص مطلق از قبیل اضافات است پس تقسیم آن بسوی حقیقی و اضافی از قبیل تقسیم شی است بسوی نفس خود و بسوی
غیر آن و این باطل است پس جواب دادند بقول خود و انتقام آن تا آخر حاصل جواب اینکه تخصیص مطلق یعنی تعقل است بنسبت بسوی تعقل
شی آخر و بمعنی اعم باشد از اضافی مذکور و این منافی خاص است پس تقسیم تخصیص بسوی این قسم باشد تقسیم شی است بسوی نفس خود و غیر آن و بر یک
از حقیقی و غیر آن دو نوع باشد یکی قصر موصوف است بصفت و آن اینکه تجاوز نکند موصوف از ان صفت بسوی صفت آخر لیکن جائز است
که باشد ان صفت برای موصوف آخر و دوم قصر صفت است بر موصوف و آن اینکه تجاوز نکند صفت از ان موصوف بسوی موصوف آخر لیکن جائز است که باشد
برای آن موصوف صفات دیکر و مراد بصفت در اینجا صفت معنویست یعنی معنی قائم بغیر یکه غیر مشمول باشد و نیست نعتی نحوی یعنی تابعی که دلالت
کند بر معنی که تذکر متبوع آنست قوله بمشمول صفت دوم معنی است و این قید خارج شد اکید چون آمد قوم هم آنها و میان این دو معنی عموم
من وجه است برای تصادق این دو معنی بمکم و در قول ما در انجا آورده مراد این علم و صدق صفت معنوی بدون نعت بر علم و در قول ما علم
نیک ۵ چه علم در ین کلام مبتدا واقع شده نه نعت نحوی و صدق نعت بدون صفت بر مورد قول ما کذشتم باین مورد اما مثل قول تو نیست

آن مگر زید و میت لید مگر برادر تو و میت مدد مگر سیاح و مگر آن از چیزیکه واقع باشد دران خبر جائیکه پس از قصر موصوف بصفت تقدیر از یکی از عیش
بدیکه آنمقصود از اتصاف بودن آنچیز مثلا بر او یا سیاح قصر موصوف بصفت از حقیقی چون میت زید مگر کاتب هرگاه اراده کرده شد که
متصف نشود بغیر کتابت و این تعریب آنکه یافته نشود و نفس الامر برای تعدد لمعاملات بصفات شتی چه میت از مقصود مگر برای آن صفاتی است که
متعدد است معاملت متکلم با بنا بر این چگونه صحیح شود از متکلم قصر آن بر صفتی و نفی ما عدا آن از آن بالکلیه بلکه گوئیم که این نوع از قصر صفتی است بسوی محال زیرا که برای صفت
شتی مقتضی باشد البته و آن چیز از صفات است پس هرگاه نفی کردی جمیع صفات را لازم آمد ارتفاع نقیضین مثلا هرگاه که گوئی میت زید مگر کاتب برا معنی که متصف
نشود بغیر کتابت لازم آمد که متصف نشود بکاتبیت و نیز بعدم آن و این محال است مگر آنکه مراد صفت واحد باشد و قصر صفت بر موصوف از حقیقی بسیار باشد
چنانچه کوئی آفریننده عالم جز خدا نیست و خاتم پیغمبران جز محمد صلی الله علیه وسلم نباشد و کاهی از حقیقی متعدد مبالغت کنند و این را قصر حقیقی ادعائی گویند و این مبالغت
از جهت عدم اعتداد بغیر باشد و آن کاهی قصر موصوف باشد بصفت چنانچه زید دیوانه نیست یعنی دیگر صفتهای او بسبکه مغلوب بدیوانگی کردیده حکم معدوم پیدا
کرده و کاهی قصر صفت بر موصوف آید چنانچه کوئی جز تو دانائی نباشد و جهان و بر این و تیره است بیت شیخ تقاضای بیت نمایید ز ما جز نظر کردن و کر
خشتی باز یا خورشی نه و چون عمال و جهان دیکر را معتد نپندارند چنین مفهوم شود و فرق در قصر غیر حقیقی از ادعائی آنست که قصر موصوف بر صفت مثلا وقیکه باشد
حقیقی ادعائی اعتبار کرده شود در مفهوم آن سلب جمیع صفات از آن و شرط کرده نشود و دران اعتماد مخاطب بر یکی از طرق سکاکی که آنرا و قلب و تعیین است
و این سلب اقتضا عدم اعتداد بکند سائر صفات را هرچه باشد غیر حقیقی اعتبار کرده شده است دران سلب بعض سوای آن صفت ازان و شرط کرده نشود
دران اعتماد مخاطب بر یکی ازان طرق سکاکی و دران عدم اعتداد بجمیع صفات را و خلی نیست و مشترک اند این دو قصر باهم در جواز اتصاف موصوف بصفاتیکه منافی
برای یکدیکه قصر موصوف بر صفت بجهت همین اشتراک دقیق شد فرق میان این دو همچنین است در حاشیه سید السند بر مطول قصر موصوف بصفت از غیر حقیقی تقصیر
امریست بصفتی دون صفت آخر یعنی در حالیکه متجاوز است از صفت آخر چه مخاطب اعتقاد کرد اشتراک آن امر را در دو صفت و متکلم تخصیص کند آنرا بیکی ازین دو
و تجاوز کند از آخر باختصاص امریست بصفتی مکان صفت آخر و قصر صفت بر موصوف از غیر حقیقی تخصیص صفتیست باری دون امر آخر بر مکان امر آخر و بر واحد از قصر
موصوف بصفت و قصر صفت بر موصوف نوع اول تخصیص امریست بصفتی دون آخر و تخصیص صفتیست باری دون آخر و ثانی تخصیص امریست بصفتی مکان آخر و
صفتیست باز مکان آخر مخاطب باحوال از دو نوع هر یکی از قصر موصوف بصفت و قصر صفت بر موصوف بحسب آنچه مخاطب اعتقاد کند شرکت صفتین یا اکثر را در موصوف بصفت
و شرکت موصوفین یا اکثر را در صفت و هر قصر صفت بر موصوف تا آنکه باشد مخاطب بحال اثنیت زید مگر کاتب شعر همیکه اعتقاد کند انصاف آنرا بکتابت و شعر و بحال اثنیت کاتب مگر زید
کسیکه اعتقاد کند شرکت زید و عمرو در کتابت نامید شود این قصر افراد و هر یک از طرفین شرکتی که اعتقاد کرد آنرا مخاطب و مخاطب ثانی از دو نوع هر یک آن تخصیص امریست بصفتی
مکان آخر و تخصیص صفتی باز مکان آخر متصفی است که اعتقاد کند یکی کسیکه شاعر دانا مگر دانا متکلم تا بکه باشد مخاطب بحال اثنیت زید مگر عالم شعر متصفی است که اعتقاد کند انصاف آنرا بصفتی و سوای
و قائم و بحال اثنیت شاعر مگر زید متصفی است که اعتقاد کند شاعر است دون زید و نامید شود این قصر قلب برای آنکه متکلم حکم مخالف را بحکم مخاطب ثانی کسی است که متساوی کند
میان دو امر یعنی انصاف هر یک از آن دو امر بصفت و قصر موصوف بصفت و انصاف آن دو امر بصفتین بدان صفت و قصر صفت تا آنکه باشد مخاطب بحال اثنیت زید
کاتب و شاعر همیکه اعتقاد کند که زید تا عالم است یا عالم است تا عالم و نامید شود این قصر افراد و بحال اثنیت متکلم مگر زید شاعر و نویسنده است یعنی زید شاعر و نویسنده است
کسیکه اعتقاد کند که زید تا عالم است یا عالم است تا عالم و نامید شود این قصر قلب و بحال اثنیت متکلم مگر زید شاعر و نویسنده است یعنی زید شاعر و نویسنده است
استقصر بر تعیین بر یکی از طرفین مگر چیزیرا که آنچیز است میان از مخاطب بحال آنکه تخصیص شیئی دون آخر قصر افراد است تخصیص شیئی بمکان آخر اگر اعتقاد

کرد و مخاطب در آن عکس را قصر قلب است و اگر متساوی باشد و امر تردد او قصر تعیین باشد و قصر موصوف بر صفت که از روی افراد باشد شرط است که هر دو صفت متنافی و متباین نباشد تا که صحیح شود اعتقاد مخاطب اجتماع آن دو را در موصوف تا اگر باشد صفت منفی در قول ما نیست زید بکر شاعر بودن آن کاتب یا منجم نبودن آن عالم برای امتناع اجتماع شاعریت و منجمیت چرا نخواهم که وجود این هر دو صفت غیر شاعر منافات دارد شاعریت را و در قصر موصوف بر صفت که از روی قلب باشد شرط است تحقق تنافی دو وصف تا اگر باشد صف منفی در قول ما نیست زید بکر قائم بودن آن قاعد و مضطجع یا مثیل آن از استلقاء و انکباب که منافات دارد قیام را و گفته شده که اشتراط تنافی دو وصف در قصر قلب اکثری باشد نه کلی چه جایز است زید بکر شاعر برای کسیکه اعتقاد کرد زید کاتب است و بیت شاعر یعنی قصر قلب است بنا بر چیزیکه تصریح کرده شده است بان در مفتاح با عدم تنافی در شعر و کتابت و قصر تعیین اعم است از اینکه باشد دو وصف متنافی مانند آن یا نباشد پس بر مثالیکه صلاحیت دارد برای قصر افراد یا برای قصر قلب صلاحیت دارد و برای قصر تعیین از غیر عکس یعنی گاهی صلاحیت دارد و برای قصر تعیین مثالیکه صلاحیت ندارد برای قصر افراد و آن قصر قلب است و گاهی صلاحیت دارد و برای آن مثالیکه صلاحیت ندارد و برای قصر قلب اعنی قصر افراد پس حاصل اینکه عموم قصر تعیین نیست هر دو احداث از این دو تا نه بر تعیین ای نیست عموم منسوب بسوی هر دو قصر معا و نیست عموم منسوب بسوی یکی از این دو تا بر تعیین و برای قصر طریق ما است اذ انجمله عطف باشد بکلمه نی چون بلکه و مانند آن قول تو در قصر موصوف بر صفت از روی قصر افراد زید شاعر است نه کاتب یا نیست زید کاتب بلکه شاعر در مثال اول صف مثبت معطوف علیه است و صف منفی معطوف و در مثال ثانی و صف منفی معطوف علیه و صف مثبت معطوف و مثال قصر قلب زید قائم است نه قاعد و نیست زید قائم بلکه قاعد و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب بحسب مقام چو زید شاعر است نه عمرو و نیست عمرو شاعر بلکه زید و از انجمله است تی با دوات آن و استثنا بکلمات آن در قصر موصوف بر صفت از روی افراد نیست زید بکر شاعر و از روی قلب نیست زید بکر قائم و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب نیست شاعر بکر زید و همه صلاحیت دارد و برای مثال قصر تعیین و تفاوت نیست درین بکر بحسب اعتقاد مخاطب و از انجمله است لفظ انما بکسر همزه و فتح آن و مفید قصر است و بدرستیکه جمع شده اند در قول خدا تعالی اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحٰى اِلَيَّ اَنَّمَا اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ چنانچه حسن چلپی از مختصری نقل کرده و این مخصوص بعربیت و در فارسی کلمه موضوع با ینمعنی دیده نشد بکر در جواب اش نیست و خبر این نیست باشد و این مسموع است از عالم اصفهان باش مثال قصر موصوف بر صفت از روی افراد انا زید کاتب یعنی این است و خبر این نیست که زید کاتب است و از روی قلب انما زید قائم و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب انما قائم زید یعنی این نیست و خبر این نیست که قائم است زید و از انجمله است تقدیم چیزیکه حق آن تاخیر باشد بچه تقدیم خبر بر مبتدا یا تقدیم معمولات فعل بر آن مثال قصر موصوف بر صفت از روی افراد و کنی است شاه طاهر لفظ دکنی خبر مقدم است بر شاه طاهر که مبتدا موخر باشد و از روی قلب شیرازیست سعدی و مثال تقدیم معمول بر فعل من کز تو غم آزاد تقدیر ش کز تو غم من آزاد مقید قصر است از روی افراد یا قلب یا تعین بحسب اعتقاد مخاطب نظامی فرماید بیت جواهر تو بخشی دل سنگ را تو بر روی جوهر کشی رنگ را تقدیر ش بخشی تو جواهر دل سنگ را لفظ تو که معمول و فاعل بخشی است مقدم شده و جواهر مفعول اول سنگ مفعول دوم و این طریق چهارگانه بعد اشتراک

انبیها در افادت حصر مختلف شوند از روی چهارم یعنی تقدیم ما حقه التاخیر بر تاخیر بسبب نحوی کلام است ای بمفهوم کلام یا بمعنی که هر کاه تامل کند صاحب ذوق سلیم در مدلول کلام فهم کند قصر را اگرچه ندانست اصطلاح بلغا را و آن دو دلالت سکاکی باقی بسبب واضع است زیرا که واضع وضع کرده است این سه تا را برای معانی که افادت دهند قصر را و تفصیل این اختلاف از کتب علم معانی باید جست **فصل ششم** در بیان انشا بدانکه لفظ انشا گاهی اطلاق یابد بر نفس کلامیکه نیست مر نسبت انرا خارجی که مطابق شود و نسبت مر آن خارج را نشود و گاهی اطلاق یابد بر چیزیکه آن فعل متکلم است یعنی ایقاع متکلم مثل کلام انشائی را چنانچه اخبار چنین است یعنی گاهی خبر اطلاق یابد بر نفس کلامیکه باشد مر نسبت انرا خارجی که موافق شود و آن نسبت آن خارج را یا موافق نشود و گاهی اطلاق یابد بر چیزیکه آن فعل متکلم است یعنی ایقاع متکلم کلام خبری را و مراد دو یکجا معنی دوم است برای اینکه انشا اقسام یابد بسوی طلب و غیر طلب و قسمت یابد انشاء طلبی بسوی تمنا و استفهام و غیرهما و مراد ازین نامها معانی مصدری است یعنی ایقاع متکلم کلامی را که مشتمل بر تمنا و استفهام و غیره باشد نه کلام مشتمل بر اینها بقرینه قول ما که الفاظ موضوع برای انشا چنان است و چنین یعنی برای ظهور اینکه مثلا کلمه لیت موضوع است برای افادت معنی تمنا نه برای کلامیکه در آن تمنا است پس نباشد تمنی مثلا عبارت از نفس کلام و همین قیاس کن بواقی را پس انشا دو قسم است یکی طلب باشد چنانچه امر و نهی و استفهام و غیرها دوم غیر طلب چون افعال مدح و ذم و قسم و غیره پس انشاء طلبی چیزیست که میخواهد مطلوب غیر حاصل را در وقت طلب زیرا که طالب خاصل محال است و غرض نیست که جمیع انواع انشاء طلبی مستدعی مطلوب غیر حاصل است پس اگر چنانچه مطلوب حاصل باشد ممتنع خواهد شد اجرا دادن اینها بر معانی حقیقی اینها و پیدا شود ازینجا مجاز آنجا بسبب قرائن چیزیکه مناسب مقام باشد چنانچه استفهام انکاری که در حقیقت خبر است و مجازا انشا همچو که میگوید کی یار رفت تکه اش انست که مطلوب انفهم واضح است که گویا مخاطب نمیداند که یار رفت بخلاف یکه متکلم سوال آن میکند و انواع انشاء طلبی بسیار است مگر درین رساله شش نوع ذکر یابد تمنا ترجی استفهام امر نهی ندا و وجه حصر اینکه منشاء طلبی یا میخواهد بود ان مطلوب (اگر ممکن باشد) و آن را تمنا است و اول اگر باشد مطلوب بان حصول امری بصیغه ترجی است و اگر حصول امری بغیر صیغه ترجی در ذهن طالب است پس آن استفهام است و اگر باشد مطلوب بان حصول امری در خارج پس اگر باشد آن امر انتفاء فعلی پس آن نهی است و اگر باشد آن امر ثبوت فعلی پس اگر نباشد آن ثبوت فعل یکی از حروف ندا پس آن ندا است و اگر نه پس آن امر است از انجا است تمنا و آن طلب حصول شی است بسبیل محبت و لفظ موضوع برای آن در عربی لیت است و شرط نیست درین امکان متمنا چه انسان بسا اوقات دوست دارد چیز محال را طلب کند آنرا و متمنی گاهی ممکن باشد چون لیت زیدا قائم یعنی کاش زید قائم بودی و گاهی محال همچو لیت الشباب یعود یعنی کاشکی جوانی بازگشتی لکن هرگاه متمنا ممکن باشد واجب است که نباشد ترا توقع و امید در وقوع آن والا یعنی اگر متمنا ممکن بود و ترا توقع در وقوع آن نیز باشد پس آن ترجی است و موضوع است برای آن لفظ لعل و هو عربی و داخل نمی شود بر آرزوی محال و معنی ترجی توقع امر مرجو است با توقع امر مخوف مثال اول قوله تعالی لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی شاید شما فلاح یافتگان باشید و فلاح امر امید داشته شده است مثال دوم قوله تعالی اَلسَّاعَةُ قَرِيبٌ یعنی شاید قیامت قریب آید و قیامت امر ترسیده شده است و در پارسی

الفاظ جداجدا برای تمنا و ترجی موضوع نیستند مگر در استعمال بحسب قرائن جای معنی تمنا و جای معنی ترجا میگیرند و این الفاظ تمنا و ترجا از جمله انواع انشا است و از آن جمله است **اندیک** بروزن نزدیک لفظی است که در عربی لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد که بود و باید که و معنی یزیر اکه و از برای آن و ازین جهت هم گفته اند **بع** رشید وطواط گوید **بیت** هرچند که بوی زنجبران تو نگلین اندیک بجبران تو شادیم و کربار **کاش** بکون شین نقطه دار معنی کاشکی است که کلمه باشد اسنا ترجا و تمنا گویند هش واندوه و حسرت هست و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهری است معروف از عراق **بدانکه** چون با کلمه کاش یکی از حروف ستر از مثل الف ما آید افادت تندیم و ندامت کشیدن کند چنانچه گویند کاشکه چنین میکردم و در ماضی بدون این حروف نیز مستعمل میشود و افادت تندیم کند بر فوت امری در ماضی و آنست که چون ماضی ضروری الوجود هست ای وجود فعل که معدوم شده و آن امتدادی دارد پس تا دلالت بر بستر ارفق آن نباشد طلب ثبوت فعل که یک بار هم که مقتضی طلب حاصل هست صورت نه بندد و لهذا مجازاً بمعنی تندیم مرادی شود چون کاشکه امیر عادل مرو و کاشکه مال از دست من نرفت بخلاف حال و مستقبل زیرا که اول بضرورت معلوم نیست که نکرده است از جهت طلب فعل مانند کاش اکنون فلان نیکی کند و چون مستقبل منوز نیامده آنهم بر قیاس حال است مثل کاش زنده صدقه و بدپس فهم کن چرا که این دقیقه است موهبت عظمی و شرط نیست درین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب محال هم دارنده آن یا محال عقلی است چنانچه گویند کاش عمر رفته باز آید یا محال عادی چنانچه گوید **بیت** ای کاش کوش ختم احول بدی چو چشم تا هرچه گفتی از تو مکرر شنیدمی مثال تاسف و حسرت **بیت** نگذشت و ندیدم از تو کاهی کام دل کاش یکبار تو بشنیدمی پهلوی من و کاهی تمنی مکن بود چنانچه درین **بیت** انکه دانم بوسی سوختن با میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد و **کاشکی** با یا تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمه تمنا و آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد مثال ترجی حکیم نزاری قهستانی گوید **بیت** زخط گوهر افشان تو باری مرا کاشکی که بودی یادگاری مثال آرزوی محال و حسرت و افسوس هم او گوید **بیت** کنون در دست ماند از دوست یادی که کاشی هرگز از مادر نزادی و **کاشکی** با کاف تحتانی رسیده کاف تعنی است که آرزو باشد و بمعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است **بع** مثال تمنا حافظ فرماید **بیت** بچه ناروتیم دائم در بلای عشق زار کاشکی هرگز ندیدی دیده ما روت را مثال حسرت و تاسف جامی فرماید **بیت** زتو هر لحظه ام از تو غمی زاد مرا ای کاشکی مادر نمی زاد و **کاجکی** بمعنی کاشکی مثال بمعنی تاسف و حسرت این بیت حکیم سنای در اوائل دفتر دوم مثنوی شریف آمده **بیت**، اگر را با مکرم جهت کردند از ایشان بچه شد کاجکی نام مقتبس است ازین جهت که فرمود لا تقل لوانی فعلت . و فی روایته ایاک و لو فان لو تفتح عمل الشیطان رواه مسلم و از اگر گفتن زبان خود را نگهدار اگر اگر گفتن علی است از اعمال دیو مکار یعنی مگو که اگر چنین میکردم چنان می شد اگر چنین نمیکردم چنان نمی شد بلکه تقدیر ایزد بیچون چنین بود و در ویرانه اگر خانه سازد از لطائف و لقط آیا با لد با تحتانی گشیده کلمه تمنا باشد و این برای طلب تصورست و کاهی برای طلب تصدیق و کاه بجهت استفهام استفهار و استخبار تیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و کاهی در مقام شاید و احتمال و ارهم گفته می شود شاعر گوید **بیت** بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند

حافظ فرماید بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و در تقدیم کلمه بود بر ایا در اول و تاخیر آن در دوم نکته
الست که تقدیر اینجا برد وضع اهل روزگار است شک غالب شده پس کار از ترابو دیا شد معدم کردند تا دلالت کند بر زیادت دوری تمنا و دیر نجا چون کاره
ما بزرگان و کریمان است آزار موخر آورده اند تا دلالت بر قرب آن کند فافهم و برای استفهام هم آید چنانچه عقیب بیاید و لفظ شاید که برای شک
است در تمنا مستعمل شده و حافظ فرماید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرط برخیز شاید که باز بینم آن یار آشنا را همچنین لفظ بود چنانچه
فرماید درین بیت یا صبا هیزه بعزت از دخت کله دسته بوکه بوی بشنوم از خاک بستان شما و لفظ امید سعدی فرماید بیت
امید هست که روی ملال در نکشد ازین سخن که گلستان نخواهی دل تنگی است چه مکسور بچو بیت چه شود که با تو برد و براه دل نفسی مرا که
بسینه نفسی بود و بخیر بین بهمه کس مرا کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کجاست و بمعنی هر کجا نیز آید و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر سین با سه
باشد یعنی که و چه استعمال می شود و بمعنی جاه و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است
و کدام جا هم هست بهمچ ع ای عمر رفته کجا یابم ترا در بیخا بتمنا محال است کی بفتح اول جامی فرماید بیت کی شود یارب که ره در یثرب و بطحا کنم
که بکره و نهم که در مدینه جا کنم یثرب نام مدینه مشرف و بطحا بفتح با و دال بی نکرمت و لفظ چه و کجا و کی که برای استفهام موضوع اند صاحب تحفه خیود بیت
نیز آورده و این مجاز را باشد یارب برای تمنا آید چنانچه درین ع یارب سبب حیات جاودان بفرست و آوازه نالوداه یعنی تعجب سعدی فرماید بیت
ندانی که پاک اندرون شبی برآرد بسوز جگر یارب و برای تیمن و تبرک که در فصل سنادی باب دوم گذشت و کلمه الهی نیز برای تیمن و تبرک چنانچه درین
بیت جامی الهی بخواهید بکشای فتحی کلی از دروضه جاوید بنمای شه و لفظ مگر بمعنی ترجی در حل ترکیب گذشت و او از انواع طلب است استفهام آن
طلب حصول صورت شی است در ذهن پس اگر باشد آن وقوع نسبت نام میان دو چیز یا لا وقوع نسبت میان این دو تا پس بصورت تصدیق است و اگر
نباشد چنین پس آن تصور است و الفاظ موضوع برای استفهام آیا است و چرا و چه و که و کیست و چیست و چه چیز و چسان و کدام و کی و کجا و چون و چگونه
و چند و مگر و رشن و چندان و چنده و بر و هر چند و باشد آیا برای طلب تصدیق است ای تصدیق ذهن و او عان آن بوقوع نسبت تام میان دو شی
چون تو آیا خاست زید در جزء فعلی و آیا زید قایم است در جزء اسمی یا برای طلب تصور است ای ادراک غیر نسبت مذکور ما تصور آن طلب تصور
الیه آیا دو شاب است درین ظرف یا شهد در حالیکه میدانی بحصول چیزی ازین دو تا در ظرف و طالبی برای تعیین آن و قوله تو در طلب تصور مسند
آیا رخم است دو شاب تو یا در مشک در حالیکه میدانی بودن دو شاب را در یکی از خم یا مشک و طالبی برای تعیین آن و مسئول عنه بحرف استفهام حتمیت
گفته شود و اینرا بچو فعل در قول تو آیازدی زید راه تنبیه باشد شک در نفس فعل ای زدن صادر از مخاطب که واقع است بر زید و اراده کنی با استفهام
اینکه بدانی وجود آن پس باشد استفهام برای طلب تصدیق و بچو فاعل در قول تو آیا تو زدی و تنبیه باشد شک در زننده و بچو مفعول در قول تو آیا زید را زدی و تنبیه
باشد شک در زده شده بدانکه واو تو طبیعت دلالت دارد بر انکه کلام بر تقدیر شرطی متصل و منفصل شود و بی ملاحظه اتصال بنود و هر چند خبر دوم مذکور
نباشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود چنانکه گوئی آیا آمد زید پس اگر شک در نفس فعل باشد خبر ثانی یا نیاید خواهد بود و اگر شک در فاعل بود خبر ثانی یا مفعول
باشد پس لفظ آیا که مشترک است میان تمنا و استفهام استراش گذشت چرا بکسر اول مرکب است از چه و را بمعنی برای یعنی از برای چه منسوبست
بشاه زادی بادشاه عالمگیر درین بیت شنیدم ترک منصب کرد عاقل خان بنا دانی چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی بماه بالفتح کلمه

استفهام

استفهام است و تعلیل و چرنده و چریدن رمی نعت خان و وقایع نویسد بساط نشاط یستجار آن است نه دیوار قلعه چرا نیفتد کل عیش شیرازه جمعیت است نه کنگرهٔ حصار چرا نریزد پوشیده مباد که خان مسطور از زر و چه بطریق تمنا و ارزوی محال مجاز امیکوید که چرا نیفتد این دیواره قلعه و چرا نریزد این کنگرهٔ حصار که با بساط نشاط و شیرازه جمعیت حاصل شود و اهل لشکر را و معنی تمنا در بجا چسپان است ابهام و تعلیل بشبهاوت و طمع سلیم میرضی شهیدی گوید بیت تاک را سر سبز کن ای ابر نیسان در بهار ما قطره تا می تواند شد چرا گوهر شود ۱۲ میرزا مذکور برین بیت که در قصیدهٔ مدح دارا شکوه گفته تاک روپیه صلی یافته همچنین است در نتایج الافکار قدرت علیخان گوپاموی و چه بکسر اول و خفا ثانی نقطی است که در محل تعقب و مقام استفهام استعمال کنند و صفت کثرت هم است و بمعنی هر چه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمی تواند خواند چه آموزش کز فرشته است و عده پانزده تیر از ان اراده می شود باعتبار جیم و ا یعنی سه پنج بع و که و این هر دو برای طلب تصور باشد اول برای پرسش از حال غیر ذی عقل امید شادمان گلبرگ گوید بیت ندانم تا چه شادی هست فردا چشم گریانرا ۱۲ که از خون جگر اشک حنا بندیست مژگانرا ۱۲ و دوم برای پرسش از حال ذی عقل شاعر گوید بیت دارد که با جدال تو پروای آشتی ۱۲ قربان جنگ تلخ تو حلوای آشتی و حلوای آشتی شیرینی است که بعد صلح برای هم فرستند و نیز اول برای طلب عام باشد بخلاف دوم که خبر اعلام اطلاق نکنند و در جمع این دو با هم چیم و کاف با کاف تازی و کیان کسر کاف تازی گویند مشهور است که ابو الفضل و فیضی در وقت اخیر عرفی آمده پرسیدند که ما کیانیم جواب دادند که تیکه مرغ روح از قفس بدن پرواز کند ما کیان را که می پرسید از انکه کاهی چه برای ذی عقل آید چنانچه درین بیت مست انچنان خوش است که گوید برو ورشبه ۱۲ من کیستم شما چه کسانید و این چه جاست ۱۲ درین شعر چه بمعنی که کسان آمده سعدی فرماید منشور مدیحی گفت پیر را چکنم از خلایق خجلت اندرم از بسیار یکه نیز یارم همی آید و اوقات عزیز مرا از تردد ایشان تشویش حاصل می شود گفت هر چه درویشانند بنشانند ازادام بده و هر چه توانگرانند از فیشان چیزی بخواه و در بخاحرف چه که دو جا بصد لفظ برآمده در حق درویشان و توانگران واقع شد و هر دو ذو العقول اند و در جواب نویسد فاعلیت که قیاسی است بخلاف فاعلیت چه مثلا که آمده و که رفت و که خزامید و که خورده و که خزامید و چه خزامید و چه نفت صحیح نیست و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه کفت و چه رو نمود و چه افتاد و چه رسید و چه بود و چه نشد نیز درست ۱۲ که هر کا ۱۲ که مفعول واقع می شود و کلمهٔ را بوی ملحق کنند چون که را کفت و که را زد و که را کشت بخلاف چه که کلمهٔ مذکور با وی ملحق نکنند مثلا اگر گویند چه را کفت و چه را کفره و چه را خورد و اراوت معنی چه کفت و چه کرد و چه خورد کنند صحیح نباشد و بمعنی کجا و احد الدین انوری گوید ابیات در باغ بر که رقص تموج نمیکند ۱۲ چاه و دبر که واجب دلی قصص دنست ۱۲ گر دست وی چو دشمن مستور دنیست ۱۲ گر پای تا بسر همه دست آهن است ۱۲ و از خواص اوست که چون مکرر آید افادت معنی مساوات کند شیخ شیراز فرماید بیت چه آهنگ رفتن کند جان پاک ۱۲ چه بر تخت مردن چه بر بوریی خاک ۱۲ در موهبت عطمی نویسد ۱۲ کاهی یکی از دو کلمه چه و که ملحق بفعلی شود و این فعل بسوی طلب تصدیق کرده و بیکی در مقام خود مستعمل شود پس در معنی بیت عرفی نوشته اند بیت ۱۲ نکر باشم عقل کل را ناوک انداز ادب ۱۲ مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته ۱۲ که فاعل انداخته ناوک انداز ادب است و عقل کل مرغ اوصاف هر دو مفعول یعنی من چه استعداد داشته باشم که وصف تو توانم گفت زیرا که ناوک انداز ادب مرغ وصف بچون تر اکه عقل کل است از اوج بیان انداخته محل نظر باشد و نیز اینچه معنی ناشم بمعنی کدام شخص نباشم نه انکه چه استعداد داشته باشم چنانچه ظاهر است مکر انکه کوئیم که حاصل معنی است و هنوز

هم از تکلفات خالی نیست چنانچه بعد معنی از عبارت بیت تحتی نیست پس حرف معنی همانست که نوشتایم که کلمه را از مصرع دوم تقدیر نمایند مصرع اول که در آن کاف صفت واقع شده محذوف باشد یعنی سنگ که اوب آموز عقل کلام مرغ او صاف تو مرا از اوج بیان انداخته و درین مکن نهایت مبالغه خواهد بود سعدی فرماید بیت تو بجای پدر چه کردی خیر ۔ تا همان چشم داری از پسرت ۔ هم او فرماید بیت عمر گران مایه درین صرف شد ۔ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا بدانکه اگر کلام نبجی واقعیت که دلالت بر شک داشته باشد کلمه استفهام محذوف داشتن درست است جنانکه گوئی زید بطلب بروم یا نروم ای آیا بروم یا نروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنم و ازین قبیل است که عرفی گوید بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن ۔ ای تو هم در راه عشق خود دعا انداخته ۔ در آخر مصراع اول کلمه است قسام محذوف است یعنی من چکنم و این بر تقدیر است که کاف در صدر مصرع دوم بنا شده ظاهر همین است اگرچه اکثر بکاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که شرع حکم بخموشی از خطا بسیکه در مصرع ثانیست میکند زیرا که ترک ادبست و عشق نعره فرمای آن خطابست که مناسب خود می داند و آن خطاب اینکه تو هم در راه عشق خود عنان انداخته و بالجمله که چنین کنید امر شرع بخموشی نظر بصورت و معنی محتاج بدلیل نبود امر عشق بنعره زدن نظر بصورت نه بمعنی قضیت که احتیاج کونه بدلیل دلرو پس دلیل آورده میگوید در صورت کاف معلل خواهد بود و منتهی شد کلام و نخواهد ماند تکلف و تاسف درین دو تا تمام شد کلام او و گوئیم کاف تازی راه فرخ و نیز گر گوئید که شاه راه باشد و راه کوچک کوتاه را گوچه و بمعنی چه شد و کجا رفت هم هست بیت در شجره نویسد که بمعنی کجا هست باشد و با حرف رابطه مثال آن گویا یعنی کجا هست یار و بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کجا می توانم رفت بمعنی کجای تو نیز رفت غلط باشد و کجا بمعنی گو تیزی آید چون فرصت کجا یعنی فرصت گو بیت کجا آن یار سنگین دل کجا آن شوخ بی پروا گر بپرسش مردم و بهر غرابی من نمی آمد ۔ و در جواهر نویسد که در اصل برای استفهام از ذات شخصی من حیث المکان هست و بر سبیل تجوز بمعنی چه شد و کجا رفت چنانچه کجا برای سوال از مکانست و بمجاز بمعنی کی مستعمل گاهی برای تعظیم آید چنانچه درین بیت در دولتی گو کزین ستکار ۔ بدبود راو برنشام نگار ۔ زیرا که در استفهام خصوصیات ممدوح بیان او صاف خود کردید و آن موجب تعظیم سیکردد و کیست و چیست که مرکب از کی و چه و از رابطه هست برای طلب تصدیق تا شد ۔ طوطی گوید بیت درین انجمن کیست صاحب سخن ۔ که عشق تو زید با شعر من ۔ قانی گوید بیت بکینا نخشم و نارت با من ای خود کام چیست ۔ تا یک طلع تا کرده زان لب این همه دشنام چیست ۔ و گاهی برای طلب حقیقت شی باشد خواه ادعائی چنانچه گوید بیت چیست دانی باده کلکون صفا جوهری ۔ حسن را پرده کار عشق را سپری ۔ خواه حقیقی چنانکه گوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست و بر تقدیر حرف چه که برای طلب تعیین یکی از دو امر باشد چون چه چیز است درین سه ای درین سه والیست یار که و چسان مرکبست از چه و سان بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد شه بنظیر و مثل و مانند هم آمده و بمعنی خصوصیت و پاره و این برای طلب وضع و روش هست شاعر گوید بیت صدای بختن خون من بلند نشد ۔ چان جواب و هم تیغ سر مد رنگ تر او کدام برای طلب تعیین و پرسش از تعال می عقل و غیر ذوی العقل آید ۔ فهمی کاشی گوید بیت جمال با کرم یار خدا نگهدارد ۔ کدام را بگذارم کدام را نیهم کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار تیز این لفظ را گویند مثال انکار کی گفتم این سخن را ای کی گفتم این را و برای تعیین زمانه آید خواجه شیراز فرماید بیت کی دست این غرض بایب که بدستان شوند ۔ خاطر مجموع عارفان پریشان شما ۔ و درین جا تیز برای همان اراده است که در قول او کجا هست و در معان گذشت و برای نفی بر سبیل انکار و بمعنی چه آرد هست مقام

لم است

لم است خیمه زد گوید بیت موسی اگر در راه او نیست پنک ؛ کی آرزو کند و تظلم لیک ؛ همچنین است در بعض نسخ و در نسخه معتمد چون ارزو گوید این واضح رسالت همچنین است دو جوابرو کجا یرای طلب تعیین مکان است چنانکه گوید بیت دلم صومعه بگرفت و خرقه سالوس ؛ کجا است دیر مغان و شراب ناب کجا و درین نوع مقام کاهی محض برای تمنا باشد چنانکه در بیت لاحق کی بدیه زیرا که مطلب استفسار مکان دیر مغان نیست بلکه اظهار خواهش انجاست چنانکه صاحب فراق بی فهمد و همچنین در بیت کی دبدوست آه و در جوابرنوید و یعنی هر جا منعف هر کجا یا مجاز است حکیم ازرقی گوید بیت کجا زنیت عالیشان خوبی کرد ؛ بچشم عقل نایستاره اندر چاه ؛ یعنی که و چه شیوای طوس گوید بیت برادرت چندان برادر بود ؛ کجا مترا برسر افسر بود ؛ ای که مترا همچنین بیت بتیر و سیاوش خرامید زود ؛ بر و برشمر دان کجا رفته بود و چون یعنی مانند و بمنکام و شرط و طلب جت باشد و یعنی چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت بکبک دری چون درامد عقاب ؛ چکونه جهد بر زمین آفتاب ؛ و کاهی برای حالت باشد خواجه شیراز فرماید بیت امیدان روبسوی کعبه چون آریم چون ؛ روبسوی خانه خمار دارد پیرما ؛ و کاهی برای طلب کیفیت است چنانکه گوید بیت برسر کوی دلبران ذکر آن چون کنم ؛ کافرستان است اینجا الفه چون کنم چکونه برای طلب کیفیت است چنانکه گوید بیت بخنده نکین بار در مقابل ما ؛ چکونه تازه نکرد و جراحت دل ما ؛ و چند بروزن قند مقدار غیر معین باشد چو اندکی از انهم مقدار است کمتر از و غیر معین و یعنی چند و هر چه تر آمده است و کاهی بجای لفظ تا کی و تا کی هم استعمال میکنند بدیع چنانکه پرسند چند پت آمده کوئی نه یا هشت و ازین سبب در کنایات نیز مستعمل شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و تو هم تکی کویند برای طلب تعیین زمان هم آید چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چند چندان حکمت یونانیان ؛ حکمت ایمانیان را هم بخوان ؛ زیرا که اینجا یعنی تا کی و برای طلب نومنه متعدد است یعنی چند مدت و در لفظ کی طلب تعیین زمان معهود است و درین دو نوع فرق بسیار است و بهمین معنی است و درین بیت محمد عرفی بیت چندزین آتش حسن بر تو شرر بنکیزی ؛ ای دو ؛ ای بجوش چو هری آینه حسن تو مثل ؛ یعنی کی که آتش حسن بوش نظر با سعداوز و سوختن خود را میکوید چه آتش کی حسن بران پرشندزه و شعله زند تمام شد کلام او و ظاهر است که حسن بوشی در اینجا یعنی مهنبانی است یعنی تا کی در دو پنهان مرا شکار میکنی غرض انست که در اظهار رد و کوشش کما ینبغی ممدوح نشود و تو غدر مسموع ندارشتباهی نیست درجواهر و موجبت عظمی و چندان مقداری باشد مجهول و غیر معین و کاهی بجای لفظ انقدر و تا انزمان و چنان هم استعمال کنند بدیع سعدی فرماید بیت نصیحت کن مرا چندان که خواهی ؛ که نتوان شستن از رنگی سیاهی و چنده بروزن خنده یعنی چند است که مقدار غیر معین باشد بدیع و مکرر جمله الات و از برای استثنای آید و در مقام شک و کمان استعمال میکنند زیرا در مقام یقین و تحقیق و کاهی در مقام تعیین و تا هم برای ایضاح چنانچه گوید بیت عود سوس حسن ابجارت مکن مداوای کل ؛ که پرستنکی عندلیب شیدا را ؛ چون ازین لفظ معنی شک حاصل می شود و شک موجب استفهام میکردد ازین سبب کاهی افادت آن کند موجبت عظمی در جواهر نوید مکرر و اصل برای معنی شک است و بر سبیل تجوز بمعنی استفهام چنانچه در بیت عود سوس حسن آه خوابه نظامی فرماید ابیات مکر شد زمانه که در روز جنک ؛ چو سر با بریدم با قصای زنک ؛ بیک تا ختن تا کجا تا ختم ؛ چه کردن کشتم سر انداختم ؛ رشن بفتح زا و ضم جیم و سکون شین معجمه یعنی چه باشد چنانکه کویند رشن کردم یعنی چه کردم و رشن این یعنی چه این یعنی چه بین بدیع حکیم رودکی کوید بیت رشن از و پانج و هم مذر بنان ؛ رشن چه پنداری میان مردمان فائده لفظ هر بر هم داخل شده افادت شمول و احاطت افراد آن و به چنانکه درین قول حاجی بیت بر نقش عجب که زیر و بالاست ؛ برهان وجود حق تعالی است ؛ و فتیکه این کلمه بر لفظ چه و که و کجا و کدام که برای استفهام مقرر اند در ایند نیها را از معنی استفهام مجرد ساخته بمعنی اسمی باقی وارد بدینوجه لفظ هر چه یعنی هر چیز و هر کجا یعنی هر کجا و درین یکنوع معنی شرط هم ازین حاصل شود سعدی فرماید بیت هر کجا

سلطان عشق آمد نماند ناموس تقوی را محل یعنی ای اگر سلطان عشق آید تا آخر و هر کدام و هر کرا بعشق هر کس مبتلا باید چنین است و موهبت عظمی فالغلط
هر چند پس مقام آن او بود که مدخول او سبب جمله دوم او بود و در آن مقام سببیت متوقع شده باشد چنانچه گوید بیت عاشق دل شده هر چند که آواز دهد ناله کوه تمکین
قوت شکل که صد بار دهد ناله آواز دهد مدخول هر چند و سبب است و کوه تمکین آخر جمله دوم و مسبب یعنی عاشق دل شده هر چند آواز میدهد و آواز دادن سبب
صدا از کوه است اما از کوه تمکین تو صدا بر نمی آید از نجا ظاهری شود غلط ایچه بعضی در بین دو بیت عرفی نوشته اند ابیات این هر تو بخانات که هر چند از کیدمن
مدح است ولی کو هر ذات آب و عم را بها وصف کل و ریحان بهوا باز کرد و نشد هر چند بهوا عطر و بقوت شم را نشد که هر چند را که ریاحین را بهوا بشم میرسانده واسطه
ظهور اوست اما وصف ریاحین که را که باشد و وصف ذات بهوا است و بهوا خوشبوست زیرا که اینمعنی مبنی بر آنست که مکرر و بصیغه اثبات باشد و هنوز هم
بی ربط چرا که کلام هر چند بسیار بموقع افتد پس معنی آنست که بزرگی آباد و اجداد او هست نه بزرگی من که ظاهر کننده بخانات ایشانم چنانکه
بهوا که بوی گل باد باغ میرساند و آنرا منتشر میسازد و هیچکس بوی گل را بدان منسوب نمیسازد و مطلب انکه علت ظهور شی متصف بدان شی نمی شود من
موهبت عظمی و یا استفهامی چون دیر و حرم شما برپ بود یا دیگری پس آگاه باش که این کلمات هستفهامی بسا وقت مجاز استعمال یابند
در غیر استفهام از چیزیکه مناسب مقام است بحسب معونت قرائن چون تخویف و ترسانیدن در قول عرفی بیت سمان بانگ زد از بی که گماخابی
رفت نا تقدجان برگف تسلیم نه هر زه متاز یعنی ترسانید که بر دو دیگران مرو و بر ستان ممدوح جان و کاهی برای تعجب باشد چنانچه مصیبت زده
گوید یاران چه واقع شد خواجه اصفی گوید بیت چه دیده که باید نا ملی شب و روز شد زنا بنقد اراچه زه نمود انجا شد جامی فریاد بیت چه نامت اینکه در دیوان
هستی نه بر و نگرفت نامی پیش دستی و کاهی برای اظهار تمنا آید چنانکه درین ع چه شود که با تو بسر رود بر او دل نا نفسی مرا و کاهی برای تنبیه بر ضلال و کاهی
بتخصیص مخاطب آید مثل کجا میروی یعنی مرا بهی که میروی طریق کمراهی بهت بیت کجا ست آنهمه محبت و پیوند کجا ست آنهمه سوگندو عهده و پیمان
و کاهی برای اظهار حسرت چنانچه غمزده گوید چه کنم چه چاره کنم و کاهی افادت تعظیم کند چنانچه گوید بیت چه بلاهی که دار اند از قیامت نکست نا خبر گوشه
چشم تو بمژگان نرسید نا از بیخبانت که چه قدر گویند ای قدر بزرگ و کاهی افادت تحقیر کند چنانچه جان آزرده گوید بیت کیست آینه که با حیرت
من چیره شود نا همه تن محویت و عبده سازم گردند نا یعنی آینه کدام کس است که با حیرت من مقابل شود و کاهی افادت تکثیر و عدد نظامی فرماید ابیات نکرشته
ندانند که در روز جنگ نا چه سر ما بریم با قصای ننگ نا یک تاختن نا کجا تاختم نا چه کردن کشانرا سر انداختم و کاهی افادت تقلیل کند سعدی فرماید بیت
چه قدر آورده بنده حور و پری کز بیم تو اندام بلرزد همه برای تقریر ای حمل مخاطب بر اقرار چیزیکه میداند
انرا یا ظاهر و پنهان چیز متقرر بحروف استفهام نا ای بشرطانیکه ذکر کرده شود و بعد حروف استفهام چیزیکه حامل مخاطب است بر اقرار بآن مثل چیزیکه گذشت
در حقیقت استفهام از ابطال مسئول عنه مخرج استفهام رکلوتی یا زدی زید را در تقریر چیزیکه حاصل بفعل و آیا تو زدی در تقریر آن بفاعل و آیا زید را زدی در تقریر آن
بمفعول بهمین قیاس باقی و کاهی گفته شود تقریر بمعنی تحقیق تثبیت پس گفته شود و آیا زدی زید را یعنی بدرستیکه تو زدی آنرا البته و انکار مثل تقریر است در ابطال
چیزیکه حروف استفهام را و انکار نفی یعنی گرانیست و نفرت است از وقوع آن در یکی از سه زمانه چون ایا خدا را اینچنین ایا خدا را مسئله انکار است خدا تعالی
الیس الله بکاف عبده ای الله کاف بندگانه اگر انکار نفی نفی باشد مدح آنرا و نفی نفی اثبات است ای خدای تعالی کافی بندگان خویش است و اینمعنی ای بودن
تقریر لازم برای انکار را مختصی است که گفت همه درین برای تقریر است ای حمل مخاطب بر اقرار بچیزیکه داخل شد انرا نفی و آن اقتدکاف بندگان خویش

اقرار نفی و آن لیس الفقد بکاف باشد پس تقریر وجه نیست که باشد بحکمی که داخل شد بر آن همزه بلکه تقریر متعلق باشد بچیزیکه میاندمخاطب ازان حکم را روی انتباه یا از روی نفی و انکار یا برای توبیخ است ای نبود شایسته که بشود و آن امریکه شد مثال انکار و توبیخی در ماضی آیا عصیان کردی رب تر پس عصیان واقع شد لیکن آن منکر و بست یا سزاوار نباشد که تحقق کرد و مثال مضارع آیا عصیان کنی رب تر او مثل سزاوار و شایسته نبود یا نباشد که تو شراب خوردی یا تو شراب میخوری یا تو شراب خواهی خورد و یا برای تعجیب باشد مثل کجا دانستی یا دانی تو این راه و در تحقق نیست که از حروف استفهام است لفظ نه بهار بیان فرقه سبعی لاکه تضمن استفهام تقریر نیست بخلاف تو بودم که بیا یعنی نگفته بودم که بیا و ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست صاحب سخن ٭ که عشق نورزید با شعر من ٭ ای وزید باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول حقیقی که نقیض و ضد آن مقصود قائل نبود چنانکه از شما که پیش از رخ آگاه باشد واضح گشته و چنین استفهام با عتبار نقض مستبعد است چگونگی و چندگی چیزی استفهام تعجبی موسوم کرده و دوم مجازی که نقیض آن مطلوب قائل باشد یعنی مقصود وش از منفی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود لیکن این گونه استفهام در صورت اول باستفهام اقراری نامیده شود چنانکه درین قول آرزو ع کدام دل که در و جای آرزو نیست یعنی هر دل که هست در آن جای آرزوی تو هست و چنین در قول سعدی بیت نه مارا و جهان عهده فا بود ما جفا کردی و دیدعهدی نمودی یعنی ما چنان بر عهده فا بودیم تو خود جفا کردی و دیدعهدی نمودی و در صورت ثانی باستفهام انکاری چنانکه درین قول صائب ع هجوم کرد چو پیری زوصل مارچه خط یعنی هیچ خط نباشد و چنین قول ع یک صاف دل از انجمن روزگار کو ٭ مراد حاصل اینکه کلمه استفهام وقتیکه ممتنع شود حمل شود بر حقیقت آن متولد شود از آن بصورت قرائن چیزیکه مناسب مقام باشد و منحصر نباشد معانی متولد در مذکورات و نیز منحصر نکرد و چیزی ازین معانی در حرفی و دون حرف آخر بلکه حاکم درین تولد مناسب المقام سلامت ذوق علماء کرام و تتبع تراکیب فصحاء عظام است پس سزاوار نباشد که اقتصار کنی در آن بر شنیده از ایشان یا فته از اطلاع تجاوز از آن بلکه بر تست تصرف و استعمال رویت و بصیرت و الله تعالی ما ویت چنین است در مطول از انواع طلب امر است و آن طلب فعلی است که غیر کف باشد بر جهت استعلا از قید غیر کف خارج شد بنی چنانچه بیاید و قوله بر جهت استعلای بر طریق تو طلب علو و شمار کردن آمر نفس خود را عالی بر رتبه که باشد عالی در نفس خود یا نباشد برای تباد در فهم نزدیک سماع چنین امر بسوی طلب فعل استعلار و بتادر بسوی فهم از حال امارات حقیقت است و کاهی در غیر معنی خود مستعمل شود و این کاهی برای تسویه باشد چنانکه گوئی به یا مه بندهٔ اخلاص مندم و کاهی برای اباحت بحو بنشین تر دزید یا تر دبکو فرق میان تسویه و اباحت اینکه گویا که مخاطب در تسویه توهم کرد که یکی از دو طرف از فعل و ترک آن انفع است مرخود را دارج بنسبت خود پس رفع نمود متکلم آن توهم را و تسویه کرد میان هر دو و در اباحت گویا توهم نمود که جائز نیست کردن فعل بنسبت خود پس متکلم اباحت و اذن داد او را در کردن فعل با عدم حرج در ترک آن و کاهی برای تخویف آید بحو درین بیت نظامی مزن مار دانکی لاف چندان مزن ٭ مدارا سان شو از سایهٔ خویشتن ٭ ای تو آنچنان نامردو سفله که از سایهٔ خود میگریزی دمی ترسی یعنی لاف مردی مزن بلکه از خود سایهٔ هر سان شو جائی برای تهدید بنوعی آید که نصیحت داند زیتر از آن حاصل شود سعدی فرماید بیت پیش کسی رو که طلب کار تست ٭ ناز برآن کن که خریدار تست ٭ و کاهی برای تمنا بحو درین بیت که ای ناله بکن بنیاد این هر دم ٭ نیاز مفتنه فرهاد کمتر ٭ و غرض درینجا طلب کردن از ناله نیست چرا که وی دست رس بر سین ندارد و لیکن بتمنا میکند کشایش و معشوق را و کاهی برای تعجیز آید چون قوله تعالی فاتوبسورة من مثله یعنی بیارید سوره را از مانند قرآن و چنانکه گوئی بمویس اینچنین خط و کاهی برای دعا و تنوع آید بحو خداوندا در توفیق بگشای ٭ نظامی را ره توفیق بنمای بیت عصیان مراد و مغفرت کن که در عصمت نمیتوان بخش و نیمی بچنین ٭

وگاهی برای غرض آن طلب فعل است بسبیل عجز و انکسار بحدیکه مدعا نگشد زیرا پیوان معصوم معبود برحق است نظامی فرماید ابیات بدو گفت گاهی خسرو گاهکار
بسی بازی آرد چنین روزگار بدیشان مهر مرا پیش دان ۱۰ بهین خانه را خانه خویش دان ۱۰ وگاهی در مقام برابری باشد چنانچه بهمتر بخود و گهی بهابن را علما رتازی
التماس کنید و در محاورهٔ حال التماس از جانب خردان باشد بزرگان چنین است و در موهبت عظمی گاهی برای تحکم و مستمکی کردن آید چنانکه گوئی
بشنو و گاویا خر ربا عی می خوری خورکه شوی رستگار ۱۰ آتش دوزخ نکند با تو کار ۱۰ گر نخوری نیشکر ابا دورت ۱۰ با دوست بی ترکن و بر شکر ۱۰ از و گاهی برای تسخیر و
رام کردن آید چون قوله تعالی کونوا قردة یعنی بشوید بوزنگان و گاهی برای اهانت چو قوله تعالی کونوا حجارة او حدیدا یعنی بشوید سنگ یا آهن چه نیست غرض
که طلبیده شود از بیان بودن ایشان بوزنگان یا سنگ یا آهن برای عدم قدرت بیان بر بین لکن در تسخیر حاصل شود فعل و آن بودن ایشان بوزنگان
و بودن ایشان مسخره و منقاد برای امر او در اهانت حاصل نشود فعل چه نشوند سنگ یا آهن و نیست غرض مگر اهانت ایشان و قلت مبالات تو کم
باک داشتن بایشان و گاهی برای دوام و ثبات آید چون قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم یعنی هدایت کن ما را ای دائم و ثابت باش برین و گاهی
امر را حذف کنند و مفعول آنرا نگاهدارند از جهت آنکه آن و قیام قرینه بر معنی امر در لفظ کمتر علی نفی گوید بیت کمتر شراب لطلف کن مرشد ابلغ
۱۰ روغن چنان بریز که میرد چراغ ما ۱۰ ای کمتر و شراب را و بیان صیغهای امر حاضر و غائب در باب اول گذشت و از انواع طلب است نهی که آن طلب
کف نفس است از فعل از روی استعلا و برای آن میم مفتوح آید و در فارسی و بیانش در باب اول گذشت و از انواع طلب است ندا و بیانش در باب دوم
گذشت تنبیه انف پیچ خبر است و بسیار از چیزیکه مذکور شد و ابواب پنجگانه سابق یعنی احوال اسناد و مسند الیه و مسند و متعلقات فعل و قصر نه در جمیع آن
زیرا که مسند خبر گاهی جمله آید بخلاف مسند انشا که نمی باشد مگر مفرد چنانچه در حاشیه چلپی است پس اعتبار کند این کثیر را که شریک باشد در آن انف
خبر را ناظر متامل در اعتبارات و لطائف عبارات پس بدرستیکه انشائی تیز یا موکد باشد یا مجرد از تاکید و همچنین مسند الیه یا مذکور باشد (فاما الاعتبار کنند ۱۲)
یا محذوف مقدم باشد یا موخر معرف یا منکر الی غیر ذالک و همچنین مسند هم باشد یا فعل مطلق یا مقید بظرف یا شرط یا غیر آن و متعلقات فعل یا مقدم
باشد یا موخر مذکور یا محذوف و اسناد آن و تعلق آن هم بالقصر باشد یا بغیر قصر و اعتبارات مناسب و بین مثل چیزیکه گذشت و چیز و نحو آن نماند بر تو
اعتبار این بعد احاطه بما سبق فصل هفتم در بیان فصل و وصل وصل عطف بعض جمل است بر بعض فصل ترک عطف بعض جمل است بر بعض
و میان این دو تقابل عدم و ملکه است و برای همین متقدم کرد وصل را بر فصل زیرا که اعدام شناخته نمی شود مگر بملکات ابتدا و ابدایت بذکر فصل بیست
بودن آن اصل و وصل طاری عارض است بر آن حاصل شود بزیادت حرف و موهبت علمی می نویسد هر چند در بینات ذکر جمل لازم است لیکن
بطریق تغلیب بعض احوال عطف مفرد چیز ذکر کنیم و عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبری بر خبری انشائی بر انشائی خبری بر انشائی و انشائی بر خبری و خبری بر انشائی اول قسم
شایع است و ثالث و رابع غیر شایع چه در تازی مختلف فیه است و در فارسی بوجه قلت در کلام قدما آمده چنانچه علامه احراری در بین بیت نوشته
بیت این همه هست و بیا ای امرکن ۱۰ ای مژده از بیان و از سخن ۱۰ که لفظ بیا انشا است و این همه هست خبر و عطف انف بر اخبار مشکل می نماید
لیکن این قسم در بین کتاب کامل نصاب مثنوی چند جا آمده چنانچه میفرماید ع مال تحم است و بهر شوره منه ۱۰ انتهی و احالیه نباشد کذب و در معنی ظاهر
می شود پس فهم کن ۱۰ پس بر گاه آمده جمله بعد جمله پس همه اول یا باشد برای آن محلی از اعراب یا نی و بر تقدیر بودن برای اول محلی از اعراب اگر قصد
کرده شود تشریک جمله دوم مر اول را و حکم اعرابیکه مر اول راست مثل بودن آن خبر میتدا یا حال یا صفت یا مانند آن عطف داده شود دوم بر اول

تا دلالت کند عطف بر تشریک مذکور پس هرگاه قصد کرده شود تشریک آن بمفرد دیگر قبل این است و حکم اعرابش از بودن آن فاعل یا مفعول یا حال یا غیر آن واجب باشد عطف دوم بر اول جایز نباشد مگر آنرا محلی از اعراب مکرر حالیکه واقع شود بجای مفرد پس باشد حکم جایز حکم مفرد چون گاه شد چنین پس شرط بودن عطف دوم بر اول مقبول بودا نیست که باشد میان جمله اول و دوم جهت جامع چون زید نویسد و شعر گوید و میان کتابت و شعر تناسب هست باعتبار اینکه هر یک از این دو تا مشتمل است بر تالیف و همین جهت جامع است و زید رود و منع کند و میان دادن و منع کردن جهت جامع تضاد است بخلاف زید نویسد و منع کند یا زید رود و شعر گوید و این جمع بچه جمع میان خلب یعنی سوسمار و نون یعنی ماهی باشد پس اجتماع این دو تا ممتنع است زیرا که ماهی دریائی است که زنده نماند مگر در آب و سوسمار نمی نوشد آب را و اگر تشنه شود می گشت هوا را و دریاب گیرد و الا ای و الا نه قصد کرده شود تشریک دوم بر ای اول و حکم اعراب اول فصل کرده شود دوم از اول تا لازم نیاید از عطف تشریکی که نباشد مقصود مثل قوله تعالی و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون الله یستهزئ بهم عطف نداده الله یستهزئ بهم را بر انا معکم برای اینکه نیست از مقول ایشان پس اگر عطف میداد بر آن لازم آمدی تشریک دوم مر اول را در بودن دوم مفعول قالوا پس لازم آید که باشد دوم مفعول قول منافقین و نیست چنین مثالش در فارسی شیخ سعدی فرماید بیت گفتم که گلی بچینم از باغ ۔ گل دیدم و دست کشت از بوی ۔ مصرع دوم معطوف بر بچینم نیست زیرا که لازم می آید که اینهم مقول گفتم باشد و آن خود مراد نیست و بر ثانی یعنی بر تقدیر بودن برای اول از اعراب اگر قصد کرده شود ربط دوم با اول بر معنی عاطفیکه سوای واو عطف داده شود دوم بر اول بآن عاطف از غیر اشتراط امر آخر چون آمد زید پس رفت عمرو یا بشرط خفت بکر و قتیکه قصد کرده شود تعقیب بلهلت و چون اینکه ماسوای واو از حروف عطف افادت دهد باشتراک معانی را که تفصیلش در باب دوم در بیان معطوف بواو گذشت پس هرگاه عطف کرده شود ثانی بر اول بآن عاطف ظاهر شود فائده یعنی حصول معانی این حروف بخلاف واو که افادت نکند مگر مجرد اشتراک در وجوب حکم اعرابی یکلمه یکه برای تردید باشد چون در میان دو جمله انشائی واقع شود هر چند بصورت منفصل باشند لیکن در وقوع جمله اول بحال خود ماند و جمله دوم بشرط متصل باشد چنانکه سعدی فرماید قطعه یا مرو با یار ازرقی پیرهن ۔ یا بکش از خانمان انگشت نیل ۔ یا مکن با پیلبانان دوستی ۔ با بنا کن خانه ور خود پیل ۔ نیز اگرچه مطلب آنست که با قلندران اگر می نشینی شرک خانمان کن بیت دوم مثیل بیت اول است از یکجا که در جمله دوم نفی جمله اول را که از حروف تردید منصوص شده بود آورد چنانچه گوید نظم یا صوفی را زلعل خود کام دهند ۔ یا نگارم سیم دهند و شانم دهند ۔ از زلف و رو و چشم خود علاجش نکنند ۔ سودائی را بنفشه بادام دهند ۔ و بنفشه بادام نام روغنی است که بالدام را در بنفشه پرورده می برآرند و آن سودا را دفع کند پس درین مقام ابر منع حمله خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازم است اگر گوئی چرا تقدیر شین بصیغه امر در جمله دوم نکنیم و جمله بکش بر بیان مان انگشت نیل استیناف باشد که قائم مقام اول شده گوئیم مطلب امر بداشتن نیست بلکه غرض دیگر است چنانچه صاحب سلیم می فهمد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء اگر قصد کرده نشود ربط دوم با اول بر معنی عاطفی که سوای واو است پس اگر باشد برای جمله اول چیزیکه قصد کرده نشده است و آن آن برای جمله دوم پس فصل واجب است تا که لازم نیاید از وصل تشریک و آن حکم مثل و اذا خلوا الایه عطف نکرد خدای تعالی الله یستهزئ بهم را بر قالوا انا که نه مشارک شود آن حکم را در اختصاص بظرفیکه متقدم است ای اذا خلوا الی شیاطینهم برای چیزیکه گذشت در متعلقات فعل از تقدیم مفعول بخواهی آن از ظرف و غیر آن افادت کند اختصاص را پس لازم آید که باشد استهزاء الله

۱ این بیت مثل است
۲ بیت اول مصراع
۳ مقابیت اول بیت ۱۲
۴ ای یا نشین و صبر کن
۵ عرف سلیم

تعالی باد شان مختص بحال خود ایشان بسوی شیاطین انسان نیست چنین بحیث استعذار از خدا تعالی نیست و در فارسی سعدی فرماید که یکی از شهزادگان امیر زاده ان
رفت و شکایت امیر زادگان فرمود تا جامه از و بر کشیدند و از قریه بیرون کردند مسکین بر بنگ پای می رفت جامه مسکین را منطوف نکرده بر جمله ما سبق تلازم
باید که این هم بفرموده امیر زاده آن بود اگر نباشد برای جمله اول حکمیکه قصد کرده نشده است اعطار آن حکم برای جمله دوم و آن باید طور که نباشد برای
جمله اول حکم را نه بر مفهوم جمله باشد حکم و لیکن قصد کرده شده است اعطار حکم برای جمله دوم پس اگر نباشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ابهام برای
بدون اینکه باشد در فصل ابهام خلاف مقصود با کمال اتصال یا شبه یکی از این دو کمال پس چنین متعین شود فصل چه اگر وصل مقتضی شود و مغایرت و مناسبت
را و اگر نباشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ابهام و نه کمال اتصال و نه شبه یکی از این دو تا پس وصل متعین است برای موجود شدن داعی و عدم مانع
و تحقیق اینکه واو برای جمع مطلق است و جمع میان دو چیز مقتضی است مناسبت را میان این دو تا اینکه باشد میان این دو مغایرت نیز تا لازم نیاید
عطف شی بنفس خود و حاصل برای دو جمله که نیست محل برای این دو از اعراب و نیست برای اول حکمی که قصد کرده نشده است اعطای آن برای دوم
ششم اصل است اول کمال انقطاع بلا ابهام دوم کمال اتصال سوم شبه کمال انقطاع چهارم شبه کمال اتصال پنجم کمال انقطاع با ابهام ششم توسط میان
دو کمال پس حکم اخیرین وصل است اما واو اول پس برای تحقق مناسبت و مغایرت و اما واو ثانی پس برای ضرورت باشد و حکم چهار کانه سابق فصل است
اما واو اول و سوم پس برای عدم مناسبت است با عدم ابهام و اما واو ثانی و رابع پس برای عدم مغایرتی که محتاج است بسوی ربط بعاطف و اما کمال انقطاع
پس برای اختلاف دو جمله است خبرا و انشاء از روی خبر و از روی انشا لفظا و معنی اختلاف لفظی باشد یا معنوی باینطور که باشد یکی از این دو جمله خبر لفظا و معنا
و انشا لفظا و معنی چنانکه بسبیل ندرت و قلت آمده چنانکه در اول این فصل مذکور شد چون گفت زید بیامی را و در لفظ گفت خبر است لفظا و معنی بیا انشا است
لفظا و معنی یا برای اختلاف این دو از روی خبر و انشا معنی فقط باین طور که باشد یکی از این دو جمله از روی معنی دوم انشا از روی معنی اگر چه باشد این مرد و خبر
یا انشا از روی لفظ چنانچه گوید مرد و فلانی خدایش بیامرزد پس عطف داده نشد بیامرزد بر مرد زیرا که بیامرزد و انشا است از روی معنی مرد خبر باشد از روی معنی اگر چه
هستند هر دو خبر از روی لفظ و مثال هر دو جمله انشای باشد لفظا و در معنی یکی خبر باشد دوم انشا چنانچه گوئی بیا سوار شو یعنی بیا در حالیکه مقول است در حق او
سوار شو و دیگر هر دو انشا است از روی لفظ مگر لفظ سوار شو معنی خبر است یا کمال انقطاع از جهت آن بود که جامعی در میان نباشد چنانچه میان جامع پس
صحیح نیست عطف در مثل زید در آیت عمرو شعر میخواند و اما کمال اتصال میان دو جمله پس برای آن باشد که جمله دوم موکد ام اول باشد برای دفع توهم تجوز
یا غلط چنانچه تفصیلش در باب دوم گذشت و آن کابی تکرار لفظ بعینه باشد چنانچه در بیت ندارد و عاشق آن طالع ندارد و ما که یکدم بر مراد خود برآرد
ندارد دوم تاکید بعول است و کابی قریب بیکدیگر باشد چنانکه در بین ع تو هر جا جلوه فرمای بهشت اینجا بهار اینجا بهار اینجا تاکید
بهشت اینجاست بار برای بودن جمله دوم بدل از اول اگر تفصیلش در باب دوم گذشت زیرا که جمله اول غیر وافیست بتمام مراد
بمثل غیر وافی باشد جائیکه باشد در وی قصور بوجهی برای بودن آن مجمل یا خفا باشد بسبب دلالت بخلاف
جمله دوم که آن وافی باشد بکمال وفا و مقام مقتضی باشد از روی اهتمام بشان مراد برای
یک چیز بودن مراد و مطلوب در نفس خویش یا مراد و شئی مطیع و مایل را باشد که اگر ذکر کرده شد اول
مرت بغیر سبق بدل اجمالا مانند باین ذهن و فراموش نماید ضبط آن یا شئی عجیب باشد که منع کند تعجب از آن نگاهداشتن

اثر او اول نشنیدن تغیر مقدمه و تو طیه یا امر لطیف تا که ممکن نشود در بصیرت برای لطافت آن تغیر عنف در طلب آن و معقول آن در زمانی پس فاصل شود
جزو دوم او ماده اول تغیر که بدل بعض ما قبل اشتمال آن متبوع آن پس عطف نکنی بر اینها برای چیزیکه میان بدل و مبدل منه بیت از کمال اتصال و اعتبار کرده شده و بدل کل جمله
این بدل تمیز نشود از ناکید که گرما بتوجه که لفظی غیر لفظ متبوع آن باشد و نیز بدل منصوب ما بنسبه شود دون متبوع بخلاف تاکید و تمیز ما بتوجه تحقیق نمی شود در جمله ها چنین
در مقام جود مسلط و مثال بدل بعض قوله تعالی امدکم بما تعلمون امدکم بانعام و بنین و جنات و عیون یعنی امداد کرد شما را بچیزیکه میداند امداد کرد شما را بچهارپایها و اولاد
و باغها و چشمه ها پس مراد تنبیه بیت بر نعم خدای تعالی و مقام مقتضی بیت امتنان بر ایشان تنبیه مذکور بر ای بود پس مطلوب در نفس خود و ذو بعیر ان دو م
یعنی قوله اعلم بانعام و بنین تا آخر و افی قرینت باد امنون مراد یکه آن تنبیه بیت برای دلالت دوم بر نعمتهای خدای بتفصیل از غیر حوالت دادن بر علم بنی فلان
صعانین پس وزان این فوزان رویشان باشد در قول مادر جعب اورد زید رویس و کلمه رویش بدل بعض بدل برای داخل شدن دوم در اوان زیرا که ما تقلون مثال باشد
بانعام و عیون آنرا دو زان یکسر واو و مصدریت بمعنی ساوات و بمعنی نظر آمده و گاه اطلاق یابد بر هر تنه نشئی و فتیکه باشد مساوی برای مرتنه نشئی آخر و امری از امور و بعین
مراد بیت در بیتهای مثال فارسی رفتم بشهری دو دیدم باغی باغ با شاخها بنده و انار و با قصور و انها کنیار و با کل در بیابان و سنبل و عنبر آن و مثال فارسی بدل اشتمال موافق
گوید فرد گویم آنرا که کوچ کن بر کز جان نزدیک ماند الا که در نظارم و سه مسلم شوق پس مراد بقول کوچ کن کز جان اظهار کراهت بیت برای اقامت مخاطب و قول
بر کز جان نزدیک ماند الا ای اظهار برای دلالت واضح بر کز جان بر کمال اظهار کراهت با تاکید که حاصل آن از کلمه بر کز بودن این دلالت مطابقی
باعتبار وضع عربی بیت جائیکه گفته شود بسیاس نزد من و مقصود نبیت ماند در دشتن آن از اقامت بلکه مجرد اظهار کراهت حضور ان باشد مثل بر کز جان مثل
حسن خانه بیت در قول مادر اجاب آور دیجانه نزد حسن آن جه عدم اقامت متغیر از محال باشد پس بنا شد آن تاکید بجهت نبودن مغایرت در تاکید و بیت
کلام بر کز جان در کلام بر کز جان پس بنا شد بدل بعض ما بچه جهت که در عدم اقامت او از محال است از اطالت و ملازمت پس باشد بدل اشتمال و بیت این بدل کل میباشد
گذشت و در مثالین یعنی آیت و بیت جمله دوم او فی بیت تمامیت مراد و جمله اول در بین دو تا او فی بیت تمام مراد لیکن آن بچه غیر او فی بیت اما در آیت پس برای
غیر که در آنست از اجمال اما در بیت پس برای چیزیکه در دلالتش بر تمام مراد که اسلام باشد قصوریست و برای همین محتاج شد بسوی قرینه خفی متاخر که در مصرع
دوم بیت و مثال غیر او فی قوله تعالی جعل ما خالوا اشتل ما خال الا لون فالوا ذا امتناکو کنا نرا با و عظاما أانا لمبعوثون بلکه گفتند بی تدبر و تفکر مانند انکه گفتند قریشیان
از کفار گفتند آیا چون بسیریم و باشیم خاک و استخوانهای کهنه آیا ما برانگیخته شدگان شویم استفهام بر سبیل انکار بیت و تکرار برای تاکید ان یعنی چون خاک
کردیم خرد و ریزه شویم که نه بار اه باید و درین آیت کلام غیر او فی بیت برای مقصود ما برای بودن جمله دوم بیان جمله اول چنانکه نازل کرده شود دوم بجای عطف بیان
از متبوع آن در افادت ایضاح برای خفاء اول مثل قوله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم اد لک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی پس وسوسه کرد بسوی آدم شیطان
گفت ای آدم آیا دلالت کنم ترا بر درخت جاودی که برکه از ان بخورد مرکز نمیرد و راه تمام ترا بر ملکی که کهنه نشود یعنی زوال بر ان نرسد پس فوزان فوله تعالی
قال یا آدم فوزان لفظ عمر بیت در قول شما اقسم بالله ابو حفص عمر یعنی قسم میخورم بخدای تعالی که ابو حفص عمر بیت رضی الله عنه قال یا آدم بیان و توضیح بیت
برای فوله وسوس الیه الشیطان چنانکه لفظ یا بیان و توضیح باشد برای ابو حفص و بیان عطف بیان در باب دوم کز نشد و الا بودن جمله دوم مثل منقطع
از اول بسبب بیت که بودن عطف دوم بر اول موهم باشد برای عطف دوم بر غیر اول از چیزیکه بیت مقصود و نسبه داده شد بین کمال انقطاع با عتبار اشتمال
بر مانع از عطف گر بر گاه که بود این امر خارجی که می تواند دفع آن منصب قرینه کرد انیده شد این قسم از کمال انقطاع و نامیده شود این فصل

اقول له ا اهل تحقیق عندنا ۱۲ الا کمل فی فائدة والحجر مستقیما

این آیه بعد رفع اصل هذا نسخ الموصول واقع است ۱۲

نسخ در اینجا بمعنی رفع

باسم قطع بحجت بودن قاطع اتصال سعدي فرمايد نترسيد آنكه عاطفت ميكرداند ارام ميگرفت فلك ماعين از وسنفص شد جمله ملك را
معطوف برجمله چندانكه نگرفتند تا ايهام آن نشود كه معطوف برآرام ميگرفت كه جزاي جمله اول است باشد زيرا كه ازين لازم آيد كه
منغص شدن عيش پادشاه نيز منتهي برعاطفت باشد وآن مركز مقصود نيست مولف كويد بحجت سلمي نخواهم بدانش پيوندم آنرا كه درين ظن
كراهت است پس ميان دو جملهاي سلمي نخواهم كند وبيندارم مناسبت ظاهر است براي اتحاد مسندين در دو جمله كه آن نخواهم وبيندارم باشد بود
مسند اليه كه سلمي باشد در اول محبوب ودر ثاني محجوب مناسبت ليكن ترك كرده شد عطف تا توهم نشود كه بيندارم معطوف است برخواهم يعني
خواسم پس مباشد اين خواستن از مظنونات سلمي ومشكل كردد مقصود واحتمال دارد جمله دوم استيناف كويا كه كفته شد بداني چكونه بيندارم
سلمي را درين نخواهم پس كفت بيندارم تا آخر وامابودن جمله دوم بمجموع متصل بجمله اول پس بر بودن دوم جواب مرسوالي را كه بجواب آنرا
جمله اول پس نازل كرده اول بجاي سوال بحجت بودنش مشتمل برآن وبمقتضاي اين پس فصل كني دوم را از اول چنانچه فصل كرده شود جواب از سوال
براي چيزيكه ميان اين دو تا است از اتصال چنانچه سعدي فرمايد نترسي في الجمله امكان موافقت نبود بمفارقت انجاميد چون اول كفت كه امكان
موافقت نبود سائل را ايراد رسيد كه بعد پس چيست احوال انسان كفت بمفارقت انجاميد بدانكه استيناف سه قسم است زيرا كه سوالي كه
متضمن است آنرا جمله اول يا از سبب حكم است مطلقاي در حاليكه مطلق است آن سبب مولف كويد فرود برسيد حالم از لطف كفتم كه پس ميليم
بسياري و دام وحزن طويل دارم اي حبيب سبب طول علت تو چو عرف وعادت چنين است وفلان كفته شد فلان عليل است سوال كرده شود از سبب علت
آن وغرض آن وكفته پيشود كه آيا سبب علت آن چنين است وچنان خصوصاً كه مرحزن پس بدرستيكه قليل باشد كه كفته شود آيا كه سبب مرض آن سهر وحزن
است بدانكه اين دو از العدد استيام مرض اند پس دانسته شد كه سوال از سبب مطلق است سوي سبب خاص وعدم تاكيد نيز شرط است پس يا سوال از سبب
خاص باشد براي اين حكم مثل قوله تعالي ما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء كويا كفته شد آيا نفس اماره بسوء است پس كفته شد اي بدرستيكه نفس
امارة است بدي پس تاكيد دليل است برانيكه سوال از سبب خاص باشد چه جواب از مطلق سكتب تاكيد كرده نشود ومولف كويد بيت
پريشان شدن نتوانم زغربت بركاه ... حقا بديست نفس اماره ... ويا سوال از غير سبب مطلق وسبب خاص باشد مثل قوله تعالي قالوا سلاما
قال سلام اي پس چه كفت ابراهيم عليه السلام درجواب سلام فرشتكان كه دوازده ياده ياسه نادانند از انسان است جبرئيل پس كفته شد قال
سلام اي تحفه او اليشان نزا تحيت احسن از تحيت ايشان جبرا كه تحيت انسان بود بجمله فعليكه دال است برحدوث اي تسلم سلاما دو
تحيت ابراهيم بجمله اسميه است كه دوام بر دوام وثبوت اي سلام عليكم مولف كويد فرود برخليل الله چو كفتند السلام ... كفت جواب حسن يعني
عليكم سلام ... واليضا از استيناف است چيزيكه آيد باعادت اسم چيزيكه استيناف كرده شد بآن مثلاً احسان كردي بوسوي
زيد در جواب كفته شد زيد حقيق باحسان است باعادت اسم زيد ونيز از استيناف است چيزيكه بنا كرده شود بر صفت چيزيكه استيناف
كرده شد بآن سواي اسم آن ومراد از اين صفتي است كه صلاحيت دارد براي ترتيب حديث برآن مثل احسنت كردي بسوي زيد يكه
صديق تست در جواب كه كويند اهل است بر احسان را واين استيناف مبني بر صفت بليغ است بر استحقاقش بر بيان سبب موجب
مر حكم را چون صداقت قديم در مثال مذكور براي چيزيكه سبقت كرد بسوي فهم مترتب حكم بر وصف بدرستيكه وصف علت است
مر حكم را وكاهي كلام را ابتدا بنواكرده تمام سازند وبيانش در صرف واكذشت ودر تركيب وبيايد الكلام ما كم قوم شد بسيار جهل

مستانف آمده بعد از دقت تامل واضح شود که هیچ جمله مستانف خالی از این اقسام استیناف نیست چنانچه اندکی نوشتم و بسیاری بر طبایع
اذکیا کذا شتم یاد وارا انبهار اگر بکار آید و در موهبت علمی نفع رسید چون درمیان هر دو جمله شبه کمال اتصال است گاهی جمله دوم را مصدر
بکاف سازند عربی گویند بیت برغرور پیست کنانس در مدحت نزدم ۱۲ این گمان داشت که دور انش نیاورده بدل یا کاف برای
بیان است که مستانف باشد همچنین گفت بعض شارحان چون عبارت فارسی متحمل بعض مضامین عربی بود بعض اقسام استیناف
مرقوم نشده اما وجه برای دفع ایهام بخلاف مقصود و همچو قول الیسان لاواید کت الله پس قول ایشان لاردست برای کلام سابق چنانچه گفته شد امر و کار چنین است پس گفتند لا ای نیست امر چنین پس لفظ لا جمله اخباریست و ایدک الله جمله انشائی دعائیست پس میان این هر دو تا
کمال انقطاع است لکن عطف داده شد بر اول برای اینکه ترک عطف موهم است که این دعاء بد باشد بر مخاطب بعدم تائید با وجودیکه مقصود دعا نیک است
برای آن تائید پس هر جاکه واقع شود این کلام پس معطوف علیه مضمون قول قائل است که لا باشد سعدی فرماید منتر گفتند حال چیست مگر آن
در جنبانی ترا و زود بر دگفت لا والله بدر قه بره ای دزد نه بر قسم بخورم بخدا بدر قه بره لفظ لا جمله اخباریست و والله جمله انشائی و یا برای
توسط دو جمله است میان کمال انقطاع و کمال اتصال پس هر گاه متفق باشد و جمله از روی خبر یا از روی انشا با تفاق لفظی و معنوی یا با تفاق معنوی
فقط و یا نشد میان این دو امر جامع پس دو جمله متفق از روی خبر یا از روی انشا لفظا و معنی دو قسم است زیرا که هر دو خبری هستند یا انشائی و دو جمله
متفق از روی معنی فقط شش قسم اند زیرا که این دو جمله اگر انشائی هستند یعنی دو لفظ دو جمله یا خبری اند یا اول خبر و دوم انشا یا بالعکس و اگر دو
جمله خبری اند از روی معنی پس دو لفظ یا انشائی اند یا اول انشا و دوم خبر یا بالعکس مجموع هشت اقسام شوند مثال هر دو خبری قوله
تعالی یخادعون الله و هو خادعهم مکر کنند خدا را و آن مکر کننده ایشان است و قوله تعالی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم بدرستیکه
نیکوکاران هر آینه در نعیم اند و بدرستیکه دروغ گویان و منکران حشر در دوزخ اند در مثال اول هر دو جمله خبر اند لفظا
و معنی لیکن اول جمله فعلیه است و دوم اسمیه و در مثال دوم هر دو جمله خبری اند لفظا و معنی و هر دو اسمیه و مثال هر دو انشائی لفظا و معنی کلوا
واشربوا ولا تسرفوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف نکنید سوری فرماید بیت در عمل کوش هر چه خواهی پوش ۱۲ تاج بر سر
نه و علم بر دوش ۱۲ و مثال اتفاق از روی معنی فقط قوله تعالی واذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا و
ذی القربی والیتامی والمساکین و قولوا للناس حسنا و یاد کنید چون فرا گرفتیم یعنی در توریت عهد و پیمان فرزندان یعقوب را
و گفتیم مگر بپرستید شما مگر خدا را و نیکوئی کنید به پدر و مادر نیکوئی کردنی و دیگر به نسبت خویشان و یتیمان و بی
مادران و بدران و بیچارگان و بگوئید مر عامه مردمان را یعنی سخن نیکوئی باشد پس عطف داد قولوا بر لا تعبدون یا اختلاف
این دو لفظ زیرا که هر دو انشای اند معنی چه قوله لا تعبدون اخبارست در معنی انشای لا تعبدوا و قوله و بالوالدین احسانا
ضرورست آنرا از فعل پس با تقدیر کرده شود خبر در معنی طلبی و تحسنون بمعنی احسنوا پس باشد و جمله خبر از
روی لفظ و انشا از روی معنی و فایده تقدیر خبر پس کرد اینکه آن بمعنی انشا اما از روی لفظ پس لائمت است
یا قول او لا تعبدون و اما از روی معنی پس مبالغه است باعتبار اینکه مخاطب گویا که ممتثل کرد بسوی امتثال پس او خبر دهد
از این چنین بچه کوئی تذهب الی فلان تقول له کذا و کذا تریدالامر و این ابلغ است از صریح امر یا تقدیر کرده شود از اول امر

صریح طلب بنابر چیزیکه آن ظاهر است ای واحسنوا یا والدین احسانا پس باشد و جملهٔ انشائی از روی معنی با اینکه لفظ
جملهٔ اول اخبار است و لفظ جملهٔ دوم انشا و جامع میان دو جمله وجوب است که باشد باعتبار دو مسند الیه و دو مسند جمیعا
ای باعتبار مسند الیه و جملهٔ اول و مسند الیه در جملهٔ دوم و همچنین مسند در جملهٔ اول و مسند در جملهٔ دوم چون نشنوی
زید و تو لیست برای مناسبت ظاهر میان شنو و کتابت و تقارب این دو در خیال اصحاب این دو تا و دیدن زید و منع کند برای تضاد
دادن و منع این مذکور نزدیک اتحاد دو مسند الیه باشد و اما نزد تغایر این دو تا از روی ذات پس لابد است از مناسبت
این دو تا از روی صفت چنانچه از امثله آئینده واضح شود چو زید شاعر است و عمر و کاتب و زید دراز است و عمر
کوتاه برای مناسبت میان زید و عمر و همچون برادری یا صداقت یا عداوت یا مثل این و یا بالجمله باید یکی از این دو مناسب بر آخر
و لابد پس آن بوجیکه مرآنرا النوع اختصاص باشد بخلاف زید کاتب است و عمر و شاعر یدون مناسبت میان زید و عمر و
پس این غیر صحیح باشد اگرچه باشد دو مسند متناسب بلکه متحد باشد و برای همین حکم کردند باستناع مثل موزه من تنگ است
و انگشتری من تنگ با اتحاد دو مسند و بخلاف زید شاعر است و عمر دراز مطلقا ای برابر است که باشد میان زید
و عمر مناسبت یا نباشد پس این مثال غیر صحیح است بنابر عدم تناسب شنو و دراز ی قامت فایده در بیان معانی قوت
و فعل و وجوب هست و در ضمن اینها معنی معد و انواع نه کانه طعم تا بصیرت شود برام جامع که پس این بیان شود بدانکه لفظ
قوت معنی مشهور آن تر جمه بور تمکن و دست یا فتن حیوان است بر افعال شاق و این معنی تمکن مقابل ضعف است پس
نقل کرده شد از ان بسوی سبب آن معنی که مستی است بقدرت که صفتی است بسبب آن متمکن میشود زنده بر فعل و ترک
آن بارادت و نسبت قدرت بفعل و ترک آن برابر است ما ارادت مرجح یکی از این دو تا می شود پس نقل کرده شد بسوی
لازم تمکن مذکور نیز و این لازم بودن حیوان است بحیثیتیکه منفعل نشود بعجز و اباء نامیکه از ناشی غیر پس عام نموده شد
و استعمال کرده شد در بودن شئی مطلقا برابر است که حیوان باشد یا غیر حیوان باین حیثیت مذکور پس نقل کرده شد لفظ قوت
از معنی قدرت بسوی چیزیکه عارض قدرت است بنسبت بسوی فعل معد و روا آن عارض امکان حصول فعل است یا عدم
آن یعنی این امکان قوت انفعالی است که جمع نمی شود با فعل و این معنی چیزیست که متوقف باشد بر آن وجود حادث
و این معنی مقابل شود فعلی را که بمعنی حصول است و نقل کرده شده است نیز از قدرت بسوی سبب آن و آن سبب
تاثیر قادر است در معد و رخود پس نقل کرده شد ازین معنی بسوی مطلق تاثیر خواه باشد این تاثیر
بایجاب و اضطرار یا باشد باختیار پس نقل کرده شد ازین معنی بسوی چیزیکه بسبب آن حاصل
شود تاثیر و همچنین است در مبنیه شرح بدایت حکمت و بعض اهل متون معنی اخیر را چنین تقریر کرده
بی الشئی الذی هو مبدأ التغیر فی آخر من حیث هو آخر یعنی قوت چیزیست که آن مبدأ و علت تغیرات در آخر که معلولات است برابر است
که باشد مبدأ جوهر مثل نفس طعم و صورت النوعی یا عرض همچو حرارت و برودت و غیرهما و برابر است که باشد مبدأ فاعل

مثل حرارت یا غیر فاعل چون رطوبت و یبوست ازین جهت که آن آخر اخراست و درین قید تنبیه است بر انیکه متغیر و اجب
گردانند متغایر بالذات مر متغیر را بلکه گاهی باشد متغایر باعتبار چنانچه در معالجه کردن انسان مر نفس ناطقه خود را در از الت
امراض نفسانی یعنی دور نمودن اخلاق رویه مثل حسد و بخل و غیرها پس بدرستیکه تغایر درینجا اعتباریست و در امثال امراض نفسانی
گوییم نا باشد معالج بکسر لام و معالج بفتح لام که هر دو نفس ناطقه است متحد در ذات و متغایر باعتبار و اگر امراض بدن گیریم پس معالج نفس ناطقه است و معالج بدن انسان
و این دو نا متغایر بالذات نیز خواهند شد و همچنین است در شرح هدایت حکمت و دلیل بر وجود قوت ظهور فعل است زیرا که وجود فعل بدون
مبدا که قوت است محال باشد بدانکه قوت منقسم است از انجمله است قوت مدرکه پس این یا ورظاهر است یا در باطن و حواس جمع حاسه است
بسین مهمل شده و مراد از حاسه قوتیست که ادراک اشیاء محسوس بدان متعلق بود اما حواس ظاهر که متکلمان و حکما بر دو قائل آنها
هستند بحسب استقرا پنج اند زیرا که ادراک که حاصل می شود بحسب ظاهر خالی نیست از انیکه یا مختص نباشد بعضو معین یا مختص است پس اول
حس تحت و دوم خالی نیست از انیکه باشد آن عضو معین فرد یا زوج اگر آن عضو فرد است پس خالی از انیکه باشد ادراک آن بشرط ملامست یا بغیر ملامست
پس اول ذوق و دوم شم و اگر باشد آن عضو زوج نیست خالی از انیکه قرب مفرط مانع ادراک است یا فی پس اول بصر است و دوم
سمع و این قول بنا بر مذهب صحیح و مشهور است والا نه بعضی گفته اند زیرا که قوت لمسی را چهار میدانند یکی آنکه حاکم است
میان حار و بارد دوم حاکم میان رطب و یابس سوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان خشن بفتح خاء و کسر شین معجمه یعنی زبر
و املس یعنی هموار و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده نه خواص ظاهری گویند و باعث بر قول ایشان این زعم شده است که حرارت
مثلا مهذب است مر برودت را و رطوبت و یبوست را و صلابت لین را و خشونت ملامت را و جهت احساس بر تضاد قوت جداگانه
لازم دانند و این زعم باطل است بهر آنکه سواد و بیاض نیز مختلف اند و مع ذلک کسی بتعدد قوت باصره قائل نشده و همچنین تعدد قوات
و شمومات و مسموعات ظاهر است پس باید که مدرکات اینها نیز متعدد باشد پس حصر حواس خمسه درست و صحیح نباشد و حواس ظاهری
بر مذهب حکما بمنزله جواسیس و خبر دهندگان هستند مر حواس باطن را یکی از انها سمع است و آن قوتیست مودع در عصبی که مفروش
است در مقعر صماخ و در ان هوایست محتقن و منکبد انند شده مانند طبل پس وقتیکه برسد هوا متکیف بکیفیت صوت بسبب تموج هوا که
حاصل است از قرع عنیف یا قلع عنیف بامقاومت مقروع مر قارع را و مقاومت مقلوع مر قالع را بسوی آن عصب و قرع کند آن هوا
همین عصب را و در یابد کند قوت مودع که در ان عصب است باذن خالق خود این صوت را و نیست مراد برسیدن هوا حامل مر صوت
را بسوی سامع اینکه هوا واحد بعینه موج میزند و متکیف می شود بصوت و میرساند آن هوا صوت را بسوی سامع بلکه مراد اینست که هوا
مر هوا را متکیف بصوت را موج میزند و متکیف می شود بصوت نیز و بهمچنین هر هوا مجاور هوا بصوت موج میزند تا انکه موج میزند و متکیف شود
بآن صوت هوا نیکه راکد و ایستاده در صماخ است پس ادراک کند قوت سامع باذن خالق خود صوت را درین هنگام و صوت امریست
که حادث میشود از تموج هوا مقتضی بسبب مماس عنیف و سخت کوبنده مانند قرع و قلع و خرم متفاک مانند کسر شین و ابدال سین فرع کوبیدن
بفتح قاف و سکون را بسبب تفریق و جدا کردن عنیف که واقع کرده در جسم و این تفریق را قلع نامند بفتح قاف و سکون لام و در رسالت

وقلع قید عنیف ازان کرده اند که اگر اگر اینها بعیده و واستگی باشند صوت ازان محسوس نمی شود و تموج هوا که سماع باقطع
غضین باعث اوست صدمه و کوفتن بعد صدمه یا سکون بعد سکون و چون هوا مکیف می شود بکیفیت صوت
یعنی قبول میکند حرکات راکه واجب شده بهت از نغمات صوت و بهمان هیئت و نظام بالت حاسه میرساند ادراک بدان
حاصل می شود و این حاسه سمع است چنانچه گذشت و فهم نمودن معانی معتد دار سماع که بر واحد بتوجهی مخصوص است
از صنایع صانع مطلوب است که فهم آن از تعقل خارج است اما استدلال برآنکه احساس بصوت بوصول هواء حامل بصماخ است
بسه وجه میکنند یکی آنکه مشهود است که اگر کسی انبوبهٔ طویل بگیرد و یک طرف در صماخ یعنی سوراخ گوش شخصی بگذارد و
بطرف دوم دهن وصل کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص آواز او بشنود و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد شنید برای
ترسیدن تموج هوا بسوی ایشان زیرا که در منصورت تموج هوا محصور در انبوبهت دوم انکه مرئی است که برکاه شخصی بمقاصله
بعید چیزی را بچیزی بزند ضربه پیش از سماع صوت او محسوس میکرد سیوم آنکه ظاهر است که صوت همراه باد تمیل میکند چنانچه
در صوت موذن که بر منارهٔ ایستاده باشد بهت مردمانیکه در جهت هبوب باد اند آواز او را می شنوند اگرچه دور باشند و
کسانیکه در جهت مخالف اند نمی شنوند اگرچه قریب باشند و باید دانست که حس سمع فاضل تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلم
و تعلم و تشرف بمعرفت که عین متنیش بهت کوش است لهذا بر کرا زاید سخن گوی نشود ناقص ماند زیرا که سخن نا مسموع
تکرد و در لفظ نیاید پس فقدان سمع باعث بطلان کلام و اکثر مرام می شود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان
حاسه دیگر نمی تواند شد ازین جهت است که آزاد زد که مقدم دانسته اند و دوام از آنها بصرف است و آن قوتیست موضوع در رطوبتی
التقای دو عصبی که روئیده اند از غور بطن مقدم دماغ و از شان اوست ادراک اضواء اشکال و مقادیر یعنی طول و عرض
و عمق اشیاء و حرکات و حسن و قبح و الوان جمع لون که بعضی گفته اند اصول آنها سواد و بیاض است و برخی گفته اند که اصول
آنها حمرت و صفرت و خضرت است و باقی رنگها بسبب ترکیب است ازینها باید دانست که از غور مقدم دماغ بالا تر از قوه
گرمشابه بجلتی الشدی است یعنی دو حلقه پستان و شم بدان تعلق دارد و عصبتین اند یکی از جانب یمین دماغ و دیگری از جانب یسار دماغ
و عصبه یمین بسوی یسار فرود آمده است و عصبه یسار بسوی یمین نازل گشته در آنجا که برابر اقصی الف است بهم پیوسته اند بر سبیل تقاطع
صلیبی و از مجمع در بیجا یک خانه شده آنچه از یمنی آمده بچشم یسری رسیده و آنچه از یسری آمده است بچشم یمنی و موضع تقاطع
عصبین مذکورین محل نور است بر چه از بر دو چشم مرئی می شود برای یمین نور است لهذا از دو چشم هر چیزیکه می نماید و برکا لبصبی
دران مجمع التوء تا نکی افتد چنانچه در قضاء آن اعوجاج واقع شود یک خانه که بود کو یا دو خانه کردد و احولیت حادث میکردد و برای
برای تکثیر محل نور زیرا که در منصورت بواسطهٔ وقوع تفرقه در نور اثنینیت در رأی و بیننده متحقق می شود و فصل بچشم علیحده ثبوت
می یابد و مذاهب مشهور بر آنکه در ابصار یکسر بچشم بمعنی دیدن بچشم سه است یکی مذهب یاضیان است و آن چنانست بدرستیکه
ابصار و اصل شود بسبب خروج شعاع از دو چشم بر هیئت مخروطیکه سر آن نزد یک مرکز بصر است و قاعدهٔ آن نزد سطح مرئی

والیشان میان خود ۱ اختلاف دارند و چه پس جماعتی از ایشان رفته اند بسوی آنکه آن مخروط شعاعی مصمت است و برخی از میان رفته اند بسوی آنکه مخروط مذکور مرکب است از خطوط شعاعی که مستقیم است طرف آنها چنین طرف که متصل شوند بصر را و مجتمع اند در مرکز بصر پس متحد می شوند در حالیکه متفرق اند بسوی مبصر پس چیزیکه از مبصر منطبق می شود بر اطراف آن خطوط در یافت کند آنرا بصر و چیزیکه واقع شود میان اطراف آن خطوط در یافت نکند بصر آن چیزیکه او برای همین است که پوشیده می ماند ما تا یکه در غایت صغر اند در سطوح مبصرات و بعضی رفته اند بسوی آنکه امر خارج از چشم بیننده خط شعاعی مستقیم است پس وقتیکه منتهی شود آن خط بسوی مبصر حرکت کند بر سطح مبصر در وجهت طول عرض آن حرکت و رعایت سرعت و تخیل شود بسبب حرکت آن خط منتهی حرکت مذهب طبیعیان است و آن چنین است که ابصار حاصل میشود بسبب انطباع و انتقاش صورت مبصر در بصر و همین است مختار نزد یکی از اسطا و اتباع او مثل شیخ رئیس و غیره و گفته اند بدرستیکه مقابله مبصر مر قوت باصره را واجب است استعداد یرا که فیضان شود بسبب آن صورت مبصر بر رطوبت جلیدیه که در چشم موجود است و کفایت نکند در حصول ابصار فقط انطباع بر جلیدیه و الا برائیه دیده شدی شی واحد دو بحسب انطباع صورت مبصر در دو جلیدیه دو چشم پس باید که شی واحد دو نماید بلکه لابد است برای ابصار انطباع از ما دو رسیدن صورت مبصر از جلیدیه بسوی ملتقی عصبین مجوفین و از ملتقی بسوی حس مشترک تا حاصل شود ابصار و ارادت نکرده اند بتادی صورت مبصر از جلیدیه بسوی ملتقی و از ملتقی بسوی حس مشترک انتقال عرضی که آن صورت است بلکه ارادت کرده اند انطباع صورت در جلیدیه متعدد است مر فیضان صور را بر ملتقی و فیضان صور است بر ملتقی معدات است مر فیضان صور را بر حس مشترک بدانکه معد بضم میم و کسر عین مهمل و دال مشدد در اصطلاح چیزیست که واجب است استعداد را در شی و این استعداد جمع نمی شود فعل را پس معد امریست که موقوف شود شی بر عدم آن امر بعد وجود آن چنانچه صحیح مثلا مجموع صغری که عالم متغیر است و کبری که هر متغیر حادث باشد معد است بر آنکه فیضان نتیجه که عالم حادث است از مبدأ یعنی خدا تعالی و مانند خطوات جمع خطوه بمعنی گام معد مستعد بر آنست و صول الیه مقصود و روز سابق معد است بر آن روز لاحق سیوم مذهب طائفه از حکماست که ابصار نیست بانطباع و نه بخروج شعاع بلکه بهواء شفاف و لطیف میان بصر و مرئیت متکیف می شود بکیفیت شعاعی که در بصر است و شی و آن هوا بواسطه این کیفیات و وسط ابصار بودن از نهایت ضعف است و آن قوت مودع در دو زاویه که پیدا می شود از مقدم دماغ و شبیه اند بدو حلمه ذی و از شان این قوت است ادراک آرایج باذن خالق آن و در کیفیت ادراک اختلاف کرده اند حکما اما جمهور برین هستند که هوا که متوسط است میان قوت شامه و ذی رائحه متکیف می شود بر یکی از دو وجه اگر متکیف شود از ین هوا متکیف نه بحسب آنکه بتکیف شود هوا بحسب مجاورت بدن ذی رائحه پس ادراک کند شامه رائحه را و کثرت و قلت و سایط هوائی متکیف بحسب قرب و بعد ذی رائحه است و بعضی گفته اند که سبب ادراک تجرد انفصال اجزائی است که از ذی رائحه جدا می شود و در اجزائی که بدان محیط است بسبب فشردن شود چون بدن آن فشرده شود در ردان قوی گفته اند که گمان نبود در زمان طویل انفصال در جرم ذی رائحه و گمان نبود در زمان قلیل که انفصال اجزائی موجب نقصان آن گردد هم در روز اول هم در جرم حال آنکه بارها از منک شموم می شود و یا از منک شموم می شود و یا از تنور هوا و نقصان در وزن او چنین که می یابد ادراک نکنیم بتجرد انفصال اجزا و اینه محل نیست و این دلالت نمی کند بر آنکه ادراک بسبب فعل کردن ذی رائحه است در شامه بدرستیکه ممکن است که متکیف شود یا اجزا الا بتجرد منفصل نشوند و در رد کرده است قول سیوم باینکه سنگ کافی بر شمه دلیل بسیار بعید است و فنا کرده شود تمام آن بزودی بسبب آنکه رائحه آن مدت شود و در هوا و اول در ازمنه دراز با وجود فنا و آن باین

حواس سوم مزه همان مزه است لیکن در کتب بدین نام مذکور نیست و اگر قائلی گوید که قائلان مذکور از اندرون آنها روایح اوصال
انگشت اند آنجا بحث تحقیق باید کرد و بعد از تسلیم آن گوییم که روایح عبارت از جسمی اند که بواسطه صعود خاصیتی در آنها نهاده باشد که بنیاد فعل کند بشرط انفعال اسباب مانع که گوییم بر تقدیر بثبوت
و تسلیم که تحقق یابد در افلاک بعد بود بمشت است و شم در عصیر تا بطریق مذکور بتوقف اندرند پس اگر تقویض آثار صور نوعی کند خاصیت باشد بر تقدیر است که ثبوت آثار بکیفیات ممکن نباشد
و نیست چنین در بخار و هوا زیرا که از آنها دوق است و آن قوتیست در عصبیکه معروض است بر جرم زبان و ادراک طعوم توسط از زبان است بواسطه رطوبت لعابیکه منبعث و بر انگیخته شود
در وقت عدوکه در اصل زبان واقع است و سبب حلول اللعاب بفتح سیم و کسر لام و ادراک ابو اسطقسات از دو جهت حالی نیست یکی آن اجزاء لطیف ذوی طعوم مختلط کرده رطوبات
بدین زبان این اجزاء و رطوبت لعابی محسوس گردند و بعصب مکور دراقی رسند و مدرک گردد این اجزاء و بدین تقدیر فائده این رطوبت تسهیل آنست جوهر ذوی طعوم است بسوی حاسه
بیش و دوم آنکه رطوبت بسبب مجاورت ذوی طعوم تکیف شود بطعوم و بتوسط آن بر رطوبت مذبوره و معروض شود و ادراک شود پس بدین تقدیر محسوس کیفیت نفس
زبانست که تکیف شده است بهر دو طعم و بر هر دو تقدیر میتواند ذائقه و محسوس آن رطوبت زیرا که جرم ذوی طعوم با کیفیتش ملاقی بذائقه می شود بخلاف ابصار که متعلق آن بالذات
بصر و جسم شفاف مثلا بواسطه حائل باشد و لهذا اگر کف دست جسم نهی سطح کف سخت شود بدانکه در احساس طعوم شرط است که رطوبت لعابی بر حرافت خود باشد تا طعوم
دیگر مختلط بآن نشود خواه این مختلط بفتح لام دارد خارجی باشد خواه بدنی از آنست که شخص مشروب بصفرا عسر ابتلع و درس میکند بر اثر اختلاط صفرا برطوبت لسان و چنین هر مرارتی
شود بدقتی می کند حس طعوم چیز آخر را بسبب آن خود که غالب است از زردی و گیفیت بر طعوم دیگر و نیز بدانکه طعوم جمع طعوم است بفتح طاء خوردنیها و چشیدنیها و مزه لمعان و آن
از حمرا و مرار است و در قاموس است طعم الشی حلاوته و مرارته و ما بینهما یکون فی الطعام و الشراب یعنی طعم شی شیرینی آن و تلخی آنست و چیزیکه میان دو حالت
می باشد در طعام و شراب یعنی چیزیکه گاهی شیرین و گاهی تلخ باشد طعامی است و تحت آن انواع بسیار است یکی از آن مرارت است بمعنی تلخ شدن دوم حراقت بالفتح بمعنی تیز طعم شدن
سیوم لوحت بمعنی شور شدن بهارم عوضت بالضم بمعنی ترخت بجم قبض بمعنی گرفتگی ششم حلاوت بمعنی شیرینی هفتم حوضت بمعنی ترش شدن هشتم دسومت
بمعنی چرب شدن نهم تفاهت بمعنی چیزیکه از اطعام بیاشامند و دهم دسومت ملا سعد الدین در شرح عقاید نسفی و دقائق نیخ نوشته که العفص و
القابض تقارب بالفی الطعم لکن القابض ما یقبض ظاهر اللسان و العفص یقبض و یخرش الظاهر و الباطن یعنی عفص تیز قابض قویتر است در طعم لکن قابض قبض
نمیکند مگر ظاهر زبان را و عفص قبض میکند و درشتی میسازد ظاهر و باطن زبان را جمع از اینها لمس است و آن قوتی است منبث بتوسط عصب در بیوست و اکثر گوشت
و غیر بها چون غشا که از شان آنست اوتار و برودت و رطوبت و یبوست و مانند آن که تعلق بلمس دارد و طریق حصول این حس آنست که لامسه منفعل میشود
از ملموس نزد مماست پس ملموس فاعل است و لامسه منفعل و نفع و دیعت این قوت در ظاهر بدن لحمی زیرا که باعث صیانت حیوان از ضرر
تهاست و از انکه جلد در معرض آفات خارجی و داخلی است و این معنی موجب ابطلان یا نقصان قوت لمس حیوان باشد پس حکیم مطلق لحمی را که در تحت
آنست تیز درحس کرانیده تا اگر جلد را آفتی رسد که مشوش درین احساس قایم مقام آن باشد زیرا که حیات حیوان بحس لامس از اندک حاجت و باعث حفظ آن از هر هلاکت
است و فخر اند جمهور سوای انکه این قوت اعتدالیه و کیفیه اند بسیار از محققان مثل شیخ رئیس و غیره بدرستیکه این قوت چهار است چنانچه گذشت و اما حواس باطن
که متکلمان ذکر کرده و حکما قائل نیز بحسب استقرار پنج اند زیرا که از اینها یا درکنند و یا منفعل شوند بر اول یا اول یا قابل است مر جمیع صور و معنوش را و حواس
ظاهر و یا مدرک است مر صور و معانی چیزیرا که موجود است در محسوس اول حس مشترک بود و هو بوذنا یعنی همین یا حظ است مر جمیع محسوسات را یا حافظ است مر امور را
قوت یا همی ادراک کرده از معانی جزئی و یا از این قسم است ترکیب و تفصیل و این حیات است دوم حافظه سیوم متصرفه که یکی از اینها حس مشترک است که منتهی است اندر نخست

وآن بفتح سین بابا موحده مکسور و سکون و کسر سین مهمل و فتح یا مشدده مفتوح یعنی نوع نفس و آن قوتیست که قبول میکند در جسم
هر یک را که منطبع و منقش میشوند در حواس ظاهره و میرسند بسوی آن همه صور یعنی حواس ظاهر بانچه محسوس یعنی حواس ظاهر بانچه ادراک میکنند و بامثال و اشکالی که از آن می شود متعلق بدن حس دارد
و بلند این را حس مشترک گویند یعنی چون حواس ظاهره مدرک اشیاء اند تا آن کجا حواس ظاهر ثابت شده و دلیلها بر وجودش بسیار اند یکی از انهاست که گفته اند
حس مشترک غیر بصر است زیرا که مشاهده کنیم قطره نازل را از ابر خط مستقیم و نیز مشاهده کنیم دور کننده را بآتش خط مستدیر و آن قسم این دو تا خط در بصر چیزی
نشود و دران مکرر چیزی مقابل آنکه آن قطره و نقطه باشد پس دران هنگام ارتسام این دو تا نمی شود دیگر از قوت دیگر که غیر بصر است یا بگو که حس مشترک که مرتسم می شود دریں حس مشترک نقطه
و نقطه و باقی ماند از دور مانی بر وجیکه متصل شود یا نشود و باقی دیگر ارتسام بصری ازین دو تا چنین ارتسامات که پی در پی آمده اند بعضی از انها با بعض دیگر پس
مشاهده کرده شود خط مستقیم و خط مستدیر دوم از انهاست این است می بینیم که در آنها امریست که حکم میکند در محسوسات از جهت تمامتر با نگه این علم غیر این لون است و
و این بیاض غیر این سواد است و این حلاوت و غیر این مرارت است و حاکم بر انها لابد است که جامع انها باشد یعنی باید که این علم و لون و این بیاض و سواد و این حلاوت و
مرارت نزد حاکم مذکور حاضر باشد پس واجب است که در یابنده این جمع شوند و آن چیز نفس ناطقه نیست زیرا که محسوس را درک نمیکند مگر قوت جسمانی برای
مناسبت میان مدرک که او و مدرک بفتح را و آن حس مشترک است نه حواس ظاهره نیست زیرا که هر واحد از ان درک نمیکند مگر محسوسی را که مخصوص بدان است برای آنکه بصر درک طعم
نمی کند و ذوق درک لون نمی نماید و همچنین غیر انها پس واجب است که آن چیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس ظاهری باشد که آن حس مشترک است و ادراک حس مشترک شده بحضور
ماهیت اما اگر بود آن اگر بحضور ماده مشاهده کنند و اگر بغیبت ماده مانند بخلاف درک احساس ظاهر که آن مشروط بحضور ماده است و محل و موضع این اول بطن
مقدم است از جماع و فایده بودن آن دریں محل آنست که تا صور بنا که محسوس بحواس ظاهر می شود بدان بسنده شوند و دلیل بر بودن آن دریں
تجربه بطلب است که مشهور است که هر که ماده مقدم دماغ آفتی یابد اختلال در حس مشترک پدید می آید دوم از آنها خیال است و آن قوتیست که حفاظ کند هر همه صور
محسوسات را و تمثیل اینها را آرد بعد غیبوبت اینها از حواس ظاهر و حس مشترک و قید غیبوبت بدانرا آنست که صور محسوس ما دامیکه در حواس ظاهر و حس مشترک
غایب نیستند ما بعد غیبوبت حاجت بین قوت تا محافظت صور غائب نماید و لهذا گفته اند که خیال خزانه حس مشترک است و وجه خصوص کردن این قوت را
بحس مشترک با وجود بودن او مدرک جمیع حواس ظاهر بحثتران در خیال نیز برای انست که حواس ظاهر بدرک کنند چیز را بسبب حضور ان در خیال ملکه ادراک انها بعد
غیبوبت محسوسات با حساس بعد غیبوبت از خارج نه از صور نهای مختزن در خیال این قوت شود معنی خزانه بودن خیال تقیید محسوس بحواس ظاهر بخلاف حس مشترک
بدانکه ما گاه مشاهده کنیم صورتی را و در بیدار یا در خواب پس زمانها و فراموش شویم ازان صور پس باز دیگر مشاهده کنیم آن صورت را و حکم کنیم بر انصورت
که انصورت مشاهده کرده بودیم پیشازین و اگر نبودی انصورت محفوظ در خیال ما ممکن نبودی این حکم چنانچه در حالت نسیان که عبارت است
از رفتن صورت محسوس از خیال نیز همچنین تصریح کرده اند باینکه اگر این قوت نبودی صرافیه بعد غیبوبت یاد ماندی و آنچه هرگز نا محسوس
شود و بعد غیبت انرا نمی شناختی پس فهم را از نافع و صدیق را از حد و فرق نکردی و امر معاش و معاد مختل گشتی و وسیله ایکه حفظ صورت قوت
دیگر است و اگر آن از قوت دیگر نه از قوت واحد این است که تحقیق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمی تواند نمود برای عدم
قوت ساکنه یعنی حافظه دران و نه از افعال دایل بر تغایر قوت زیرا که از واحد صادر نمی شود و دگر واحد بس بود که یک قوت قابل هم و حافظ هم صاحبان پیش
شده که قوت قابض حافظ است و بهمین است مطلوب و همچنین است این هم خربطن مقدم است از دماغ و اگر چه این بر دو قوت در بطن مقدم انداما خیال در مؤخر بطن

است و حس مشترک در لوشن زیرا که خیال خزانهٔ آنست و خزانه هر قوت مناسب آنست که خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت
در دیماغ اختلال فعل آنست نزدیک وقوع آفت در موضع مذکور فایدهٔ حس مشترک و خیال نزد اطبا واحد است و همچنین متخیله و وهم زیرا که نزد ایشان
مدرک باطنی سه قوت است پس هر قوتی در بطنی از بطون ثلث دماغ واقع است و تقسیم مدرک باطنی بر پنج قوت بنا بر مذهب حکماست همچنین
گفت شد مدرک سیوم از انها وهم است و آن قوتی است که ادراک کند در معانی جزئی را که موجود اند در محسوسات از قبیل جزئی اخیر از است او معانی
کلی چه مدرک معانی کلی نفس ناطقه است و مراد بمعانی اموری هستند که ادراک کرده نمی شوند بحواس ظاهر و مقابل اند بمعانی در صور را و این صور امری باشند
که ادراک کرده شوند بحواس ظاهر و ادراک معانی مغایر و دلیل است بر وجود وهم زیرا که هیچ مدرک بفتح را بی مدرک بکسر را نمی باشد اما دلیل بر مغایرت
وهم حس مشترک را بودن اوست از انجمله که از حواس ظاهر پوشیده تر و بنیت و دلیل بر مغایرت آن مر خیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ
صور محسوس میکند و وهم حکم میکند در محسوسات بمعانی غیر محسوس مثلا در ما قوتیست که حکم کند که زید محبت دارد بولد خویش و عمرو عداوت
دارد با برادر خود و قوتیست در شاة که حکم کند باینکه گرگ عداوت است باید گریخت ازو و در بره صداقت است بایست که عطوفت کند
بر و پس محبت جزئی زید و صداقت جزئی عمرو و عداوت جزئی گرگ و عطوفت جزئی شاه مدرک اند بقوت وهم و چه استناد ادراک معانی
بوهم با انکه ادراک صور نیز میکند عقیب در تصرف بیاید و محل این آخر بطن اوسط است از دماغ و دلیل بر بودن آن در بن محل اختلال فعل آنست نزدیک متصرفه
وقوع آفت در بن موضع و بعضی بر انند که قوت وهمی در همه دماغ است لیکن بطن اوسط که مسمی است بده و ده مخصوص تر است بدان و می تواند که
تعین آن بدین محل برای استخدام وهم است مر متخیله موخر است از بطن اوسط چنانچه بیاید همچنین تصریح کرده است صاحب صد را چهارم از انها حافظ
است و آن قوتیست که حفظ میکند و نگاه میدارد معانی را که بوهم مدرک شده باشد لهذا گفته اند که خافظ خزانه وهم است و نسبت حافظ بوهم نسبت حافظ
خیال است بحس مشترک و حافظه معاون وهم است بحفظ و قوی انرا ذاکره نامند بعد انکه ذکر تمام نمی شود مگر بحافظه زیرا که ذکر بلا حفظ محفوظ است بعد
ذهول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزیکه مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که مجرد ادراک شان وهم است و حفظ شان
حافظ چنانچه تخیل بلا حفظ صور محفوظ است در خیال تر و غایبوت آن صور پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صوری که مدرک شده باشد
در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ شان خیال پس ثابت شد که ذاکره بحقیقت مرکب است از مدرکه و حافظه
و انرا مستذکره و مسترجعه نیز نامند بواسطه انکه استعداد آن مر استنباط معانی را تصور معانی را بسرعت می باشد و هر گاه معانی مفقود می شوند
از ذهن طلب اعادت آن میکند بشرط بقای علم بفقدان بدانکه متذکر طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد ذهول از آن و استرجاع آن معانی است
بعد زوال آن و بفعل محتاج است بسه عمل است یکی از آن تصرف است در صوریکه در خیال اند و غرض این صور بر دو هم تا که مدرک شود معنی آن و این شان تخیل است
دوم از آن ادراک معانی است و این شان وهم است سیوم از آن حفظ معانی است و این شان حافظ است پس ثابت شد که ذاکره بحقیقت مرکب است از متخیله و وهم
و حافظه لیکن حافظ مسمی بدان شده در اصطلاح اطبا و استدلال بر وجود حافظه بطریقیکه در خیال مضبوط است تو ان کرد محل حافظه بطن اخیر دماغ است
تا قریب بوهم باشد و خزانهٔ آن، بوده و دلیل بر بودن آن در بن محل تزاحم اختلال عقل تر و یک رسیدن آفت باین محل تو ان کرد پنجم از انها متصرفه
است و این قوتیست که تصرف میکند در صور محسوس که از حس مشترک درک کرده است و بخیال سپرده و تصرف میکند در معانی جزئی آن صور که درک

کرده است از اقسام ثلثه و این تصرفات بترکیب است و تفصیل مانند انکه تخیل کند آدمی را مثلا که دو سر دارد پس تحقیق ترکیب کرد سر را بر بدنش یعنی
این تصرف از صیغت ترکیب است و اگرچه غیر نفس است اما باعتبار تخیل او گویا تحقیق مرکب کرده است و مانند انکه تخیل کند آدمی را که بی سر است
پس تحقیق جدا کرد سر را بدن او و این تصرف از صیغت تفصیل است و تخصص ذهن مکرر بجهت تخیل چنانچه کفته شد و از اینکه کفته شد از تصرف آن از
حیثیت ترکیب و تفصیل و صور محسوس تصرف آن در معانی تیز دریافت توان کرد و ترکیب و تفصیل بدانکه تصرف قوت مذکور در صور معانی
بترکیب و تفصیل عموم شش کونه است یکی آنکه بعض صور را بعض صور ترکیب کند چنانکه تخیل کند مثلا انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صورت
انسان بی جناح مرکب سازد دوم آنکه بعض معانی را با بعض معانی ترکیب کند چنانچه تخیل کند صداقت جزئی را با عداوت جزئی و تقیید
بجزئی بجهت آنست که درک معانی کلی بنفس تعلق دارد و اگرچه بهت این درک بسبب استخدام نفس مر این قوت را سیوم آنکه بعض معانی را با بعض
صور ترکیب کند چنانچه صداقت جزئی را که در زید است تخیل نماید چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور جدا نماید چنانچه تخیل کند انسانی را که سر ندارد و پنجم آنکه
بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانکه تخیل نماید صداقت جزئی را که در زید مسلوب است ششم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا نماید چنانکه تخیل کند
صداقت جزئی را که مسلوب است از عداوت جزئی بدانکه قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس ناطقه مر آنرا در معانی کلی مسمی است بتفکره زیرا که در وی فکری
تصرف میکند و باعتبار استخدام وهم مر آنرا در صور و معانی جزئی مسمی است بتخیل زیرا که در صور خیالی و معانی آن تصرف میکند بدانکه اگر کویند که وهم مدرک
معانی است نه مدرک صور پس آن چکونه می تواند متصرف را در صور محسوس استعمال نمود جواب آنست که قوی باطنی مانند مرایای متقابل
اند هر چه در یکی از اینها مرتسم می شود در دیکر بر جهت تقابل منعکس کردد و بعض فضلا چنین جواب داده اند که وهم حاکم بر قوی حسی است
و اصل است و هم مدرک معانی است و هم مدرک صور اما نسبت ادراک آن بمعانی فقط بنا بر آنست که هیچ یکی از قوی حسی بجز وهم
در ادراک معانی دخلی ندارد نه آنکه درک وهم در صور نیست و منحصر بمعانی است بلکه سائر ادراکات و اعمال حسی بوهم است و قوتی
دیکر که مرتبه اش فروتر از مرتبه وهم است پس هر دو احد از ادراک و اعمال حسی را منسوب ساخته اند بسوی قوتی که در ادراک و تصرف با وهم مشارکت
دارد و محل قوت متصرفه اول بطن اوسط دماغ است و بعض فضلا در تخصیص این قوت ببطن اوسط کفته اند که اکر چه وضع این قوت در همه
دماغ است برای عموم تصرف این اما سلطنت و غلبه این در وسط است تا قریب این هم بصور بود و هم بمعانی
و بدان سبب تصرف این در هر دو احد از ان باسانی می شود و استخدام وهم مر آنرا بسهولت باشد و طلب خدمت نفس ناطقه مر این
قوت را متصور نمی شود و کمر در ان پس مفکره خاص بانسان باشد و هر کاه دانستی این فائده را پس بدانکه جامع میان دو چیز یا عقلی
است و آن امریست بسبب آن میخواهد عقل اجتماع آن دو چیز را در مفکره و آن باین طور کر باشد میان آن دو تا اتحاد در تصور مخیر عنه
چون زید کاتب است و زید شاعر یا در مخبر به چون زید شاعر است و عمرو شاعر یا در قیدی از قیود و این دو تا مانند صفت یا حال
یا ظرف یا مثل اینها و مراد از تصور امر متصور است چه باوقت اطلاق یا بر تصورات و تصدیقات بر معلومات تصوری
و تصدیقی یا تامل باشد در تصور از تصورات مسند الیه و مسند تا مثل در اصطلاح کلامی اتحاد در نوع است چون زید و عمرو متحد در نوع
انسانی اند و تجانس اتحاد در جنس باشد چون انسان و فرس متحد اند در معنی حیوان و تشابه اتحاد در عرض باشد چون سفیدی و سیاهی کر باشند در معنی

معانی

فا

بدرستیکه کاهی شنیده شود و متضاد وین ایکه باشد میان این دو غایت خلاف یعنی بنحوی باشد که مخالفت ثالث و رابع و غیرین دو تا برای اول آخر است
از مخالفت ثانی پس نباشد میان اول و ثانی غایت خلاف و سبب بودن تضاد و نه شبه تضاد جامع و همی نیست که دوم نازل کند تضاد و بشبه تضاد را بجای
قضایف و دیگر که حاضر شود و آنرا یکی از دو متضاد یا ستیبین این دو دگر حاضر شود و آنرا آخر و برای همین یا بی ضد را اقرب از روی خطور در دل بلا تفاوت
غیر متضاد پس خطور سواد در دل یا بیاض اقربیست از خطور شر بالحلاوت یعنی بودن تضاد و شبیه چنین جمع یعنی جرکم و هم ست بخلاف واقع بلا لزوم این دو در حضور
و الا پس عقل تعقل کند هر واحد را ازین دو تا دیگر را و ابا ست از آخر و نیست نزدیک او چیزیکه مقتضی ست اجتماع این دو تا دیگر یا امر جامع خیالی ست
و آن امریست که بسبب آن خواید خیال اجتماع این دو را و دو تا دیگر و آن بایں طور ست که باشد میان دو تصور این دو تا تقارنی و خیال که سابق ست بر عطف
برای سبب مودی بسوی آن که سبب تقارن در خیال مختلف اند و برای همین اختلاف مختلف شدند صور ثابت در خیالات از روی ترتیب و اجتماع
بر هیئت مخصوص از روی وضوح پس بسیار صور مندمجست انفکاک میان اینها در خیالی و این صور در خیال آخر از چیزیست که مجتمع نشود هلا چون صورت
قرطاس و مجره و قلم و سکین و مسطر در خیال کاتب سوای تصاب و این شرکت بسوی اختلاف صور در ترتب و بسیار صور اند که غائب نشوند از خیالی او این
صور در خیال آخر از چیزیست که واقع نشود کاهی چون صورت محبوب زید که حاضر نشود در خیال عمرو و زائل نشود از خیال زید و این اشارتست بسوی اختلاف
صور در وضوح چنانچه قائلش دیدم و قیامت بیاد آمد اجتماع قامت و قیامت در خیال بسبب قلبهاست و چون این معنی بطریق تشاعیست و در خیال
این نوع مردم نشستی دارد و اکر عامی از اشنود و نفهمد و درین نوع امثله بسیارست هر کرد من سلیم دار دبیرون تواند کرد و چون شدت اتصال خلط
باشد لفظیکه در معطوف علیه باید در معطوف آرد چنانچه فرماید بیت یتاج بتخت تاج و بتخت جهان تازه باد ما بر خصم تو تاج و دروازه باد ما زیرا که بایستی تاجت
بتخت میکفت و بجهانیهای تاه تاجت و صل بود از ان کرد که داود دلالت بر جمعیت دارد و این اشارتست که قرین یکدیگر باشد برای تعاون فاعل و کاهی
که معطوف علیه محول کلیه چیزیست نهای باشد و بر معطوف نیز بود و جایزیست فصل و کاهی با این رعایت نسبت بود و کاهی رعایت تعاطی اول چنانکه
عربی کوید بیت امکان بود امکان که همه مجره و نیارست ۵ سر باید خطرت چه سلاطین چه خدم ثم را دوم آنکه چنانچه کوید ع چه در یا چه کان بنده فیض اوست
ما از موجبت عطفی و برای صاحب علم معانی فصل احتیاج ست بسوی معرفت جامع چه کاه که معظم ابواب آن فصل و وصل ست بر جامع خصوصاً جامع خیالی پس
جمع آن بر مجری الف و عادت ست بحسب تعقل و خزانه خیال و برای همین بنی الحسن عطف در قول خدای تعالی افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الجبال کیف نصبت و الی الارض کیف سطحت آیا نمی نکرند ایشان بسوی شتر که بقدرت ما چکونه آفریده
شده یعنی بآن بزرکی برشته سنکر کودکی می شود و آیا نمی نکرند بآسمان که بحکمت چکونه برداشته ست بی ستونی و یا قطر نمی نکرند بکوهها که بقدرت ما چکونه
نهاده شده ست بزمین و محکم کشته و آیا نمی نکرند بزمین که چکونه کسترانیده تا جای آرام خلق باشد پس جامع میان ابل و سما رجبال و ارض نسبت بسوی
خیال ابل و بر ست یعنی پشم شتر پس نزدیک منافع ایشان در معیشت ایشان از ابل ست پس باشد عنایت ایشان مصروف بسوی اینها و برکاه بود
انتفاع ایشان از ابل متوقف بر اکل ابل از کاه و شرب آب و این نیز دل باران ست پس کثیر شد تقلب وجوه ایشان بسوی آسمان پس سر و برکاه
بود لابد ایشان را از جائیکه باشند در آن بنود و نیک تر نسبت بسوی ایشان از کوه ها پس لابد ست ایشان را از نقل از زمینی بسوی آخر برای تفقد اقامت
ایشان در منزل و بعد پس وقتیکه شروع کردید وی تفتیش و خزانه خیال یافت صور این اشیا حاضر نزد آن بخلاف حضری و از محسنات وصل ست

بعینها فعل مجرد عطف تناسب وجود اسمیت وفعلیت وتناسب وجزم فعلی وهی ومضارعت پس وقتیکه اراده کنی مجرد واخبار از غیر تو عن برای تجدد در یکی از دو جمله وثبوت در آخری نه است زید نشست عمرو ویخیز بدینقیاست وهو قاعد مگر برای مانع مثل اینکه اراده کرده شود در یکی از دو تجدد ودر آخر ثبوت پس گفته شود وخاست از زید وعمر نشسته است یا اراده کرده شود در یکی از دو مضی ودر آخر مضارعت پس گفته شود زید خاست وعمرو نشسته یا اراده کرده شود در یکی از دو اطلاق ودر آخر تقید بشرط چون قوله تعالی وقالوا لولا انزل علیه ملک ولو انزلنا ملکا لقضی الامر وگفته چرا نازل کرده نشد بروی فرشته واگر میفرستادیم فرشته را هر آینه تمام کرده میشد امر عطف کرد خدای تعالی ولو انزلنا را که مقید بشرط است بر قالوا

ترتیب حال که بیانش در باب دوم گذشت بر دو قسم است یکی موکده آورده شود بآن برای تقریر مضمون جمله اسمی بر رائی ومضمون جمله مؤکده بر رائی حق

انیت حال اینکه نیست از چیزیکه ثابت ماند یکبار وزائل کرده آخر باب وقت واقع شود بعد جمله فعلی پس اگر شرط کرده شود که بودن آن بعد جمله اسمی لازم شود واگر کرده نشود پس اگر قسم آخر سوائی موکده مستقل وگوکه نام نهند آنرا بدایم یا ثابت پس حاصل اینکه حال غیر مستقل نباشد محل برای واو بحیث شدت ارتباط آن بما قبلش پس بحث کرده نشود در بیان مگر از حال مستقل همچنین است در مطول پس گوییم اصل حال مستقل انیت که باشد بغیر واو نیز اگر حال اگرچه باشد در لفظ فضله که تمام شود کلام بغیر آن لیکن این در معنی حکم است بر صاحب آن همچو خبر نیست بسوی مبتدا از این حیثیت که ثابت کنی محال معنی را برای ذی الحال چنانچه ثابت کنی نخیز معنی را برای مبتدا پس تو در قول تو آمد زید سوار اثبات کنی رکوب را برای زید چنانچه در قول تو زید سوار آمد مگر فرق نیست که در دوی حال را ثابت کنی معنی را در اخبار تو از زید بآمدن وقصد کنی ابتداء و اثبات سواری مر آنرا بلکه ثابت کنی آنرا بسبب تبعیت بخلاف خبر که ثابت کنی بآن معنی را ابتدا اگر قصد یا حال در معنی وصف است برای صاحبش همچو نعت نسبت بسوی منعوت مگر قصد کنی در حال بدرستیکه صاحب آن بود درین وصف در حال مباشرت فعل پس این قید است برای فعل وبیان باشد برای کیفیت وقوع آن بخلاف نعت پس سواری در بیستیکه مقصود بیان حصول این وصف است برای ذات منعوت از غیر نظر بسوی بودنش مباشر برای فعل یا غیر مباشر وبرای همین جائز شد که واقع شود مثل اسود وابیض وطویل وقصیر وامثال اینها از صفاتیکه نیست انتقال در اینها نعت نه وقتیکه شد حال مثل خبر ونعت پس گاهی چنانچه بود باشد بغیر واو وهمچنین است حال یعنی بلا واو آید ولیکن مخالفت کرده شد این اصل وقتیکه باشد حال جمله پس این جمله حالی از حیثیت جمله بودن جمله مستقل است بافاوت از غیر تو صف برتعلیق بما قبلش اگرچه باشد از حیثیت حال شدن غیر مستقل بلکه متوقف است برتعلیق بکلام سابق برین پس محتاج شود جمله حالی بسبب بودنش مستقل بسوی چیزیکه رابط بود بآن بالصاحبیکه گردانیده شد حال از آن وهر یک از ضمیر و واو صالح است برای رابط واصل یعنی گیرا جع در مستعمال اصل وضع ضمیر است بدلیل اقتصار بر آن در حال مفرده ودر خبر ودر نعت ومعنی اصالت ضمیر اینکه عدول کرده نشود از آن بسوی واو مادامیکه میسر نگردد حاجت بسوی زیادت ارتباط واو الا پس واو اشد است در ربط چرا که این موضع برای ربط است وحال برای بودنش فضله که می آید بعد تمام کلام احوج است بسوی ربط پس

تصدیر کرده شد جمله که اصلش مستقلال است بچیزیکه آن موضوع است برای ربط یعنی واو یکه اصلش جمع است برای ربط میان آن واو لام میانیکه این حال ثانی نیست مگر مستقلال خود بخلاف حال مفرد که آن نیست مستقل وبخلاف خبر که آن خبر کلام است وبخلاف نعت که سبب تبعیتش برای منعوت و بودنش برای دلالت بر معنی که در آنست شد گویا که آن اتمام منعوت پس التفات کرده شد در جمع بضمیر بسوی جمله که واقع است صله چیزیکه موصول تمام شود از روی جز نشدن برای کلام بدون آن پس ظاهر شد که ربط جز حالی گاه باشد بواو وگاه باشد بضمیر وبرای هر یک مقامات است پس گوییم جمله که واقع

شود

شود حال یا باشد خالی از ضمیر صاحب حال یا نباشد پس چون کرکه حاصل شود حال کرخالی است از ضمیر صاحب حال که آن جا حال واقع شود و ازان حاجب عشد
و پرو تا باشد آن مرتبط بذی الحال او ضمیر منقطع ازان چنانچو کوئی من می آدم و زید غاز میکزارد یعنی تم در حالت نماز کزاردن زید چون جا حال خالی
از ضمیر بود برای ربط کلام واو آورده شد که دلالت برجمعیت دهد و واو جایز نیست پیرون آدم زید بر حد وازه است و بتحریر کرد واین را بعض ایشان
بر دیک ظهور و بلاست بر قلت چونکه این رساله فارسی متحمل تفصیل نیست بنم و ترجم شد **فصل ششم در بیان مساوات و ایجاز و اطناب**
او اکرون اصل مراد یا بلفظ است که مساوی آن باشد و یا بلفظ که زائد باشد بدان و یا بلفظ که ناقص ازان فائده عاد و پس مساوات بودن لفظ است بمقدار
اصل مراد یعنی چیزیکه قصد کرد متکلم افادت آنرا و تغیر نیابد بتغیر عبارت و اعتبار خصوصیت پس قول او آمده الف الف و آمد جوان ناطق هر دو اطناب مسا
وات است اکرچه بهت میان این دو تفاوت از حیثیت اجمال در اول و تفصیل در ثانی و کفتن بایکه اول ایجاز است و دوم اطناب و هم باشد همین بهت
در حاشیه عبد الحکیم ایجاز بودن لفظ است ناقص از آن وافی بدان و اطناب بودن لفظ است زائد بر آن برای فائده و احتراز است بلفظ وافی از مخل
که آن بودن لفظ است ناقص از اصل مراد بغیر وافی بدان چنانکه کوید **بیت** کرم تو بنده شرمندی ز خواجکی صد شکر بکرتبوان کرد ور نه کس فریاد
عبارت توجیه یعنی که نوشته اند که اکر تو ما را بنده شماری از خواجکی صد شکر است چکسی اکر تو بنده کرمنه بند کی خواجکی اوست و اکر رد کردی فریاد کسی
که موجب رد بست مراد انتهی نیز اکر اینجا چنین می بایست کفتن که از خواجه کشتن صد شکر ز خواجکی که بسوی دیکری می باشد پس هم کن چنین است در
موجبت عطفی نیز اکه مقابل بنده خواجه باشد ز خواجکی که حاصل مصدر است و احتراز است بلفظ فائده از طویل که آن زیادت لفظ است بر اصل مراد
نه برای فائده و باشد لفظ زاید متعین و مدار تعین بنکه اکر تغیر یابد معنی باسقاط هر کدام ازین دو تا پس زاید غیر متعین است و اکر تغیر یابد معنی باسقاط یکی
ازین دو سوای اکر آخر پس زاید بجوان آخر است و بیقرینیست درین بودن یکی ازین دو متقدم و متاخر پس قوم کفته اند که متاخر متعین است برای زیادت
زیرا که کلام از حاصل شد باین چنین کفت عبد الحکیم مولف کوید **بیت** دوش کفتا کر بیایم وو نم فردا نه آنچو کفتا هم کذب و دروغ بود نه و لفظ
کفتا و کذب و دروغ تطویل است و احتراز است بلفظ فائده از حشو که آن زیادت معین است نه برای فائده و این دو قسم است یکی را مفسد معنی مدعی
فریاد **بیت** کر نبودی امید راحت و رنج نه پای در دیش بر فلک بودی نه لفظ امید و راحت زائد محض است زیرا که غرض خوف رنج است یعنی اکر
خوف رنجی در میان نبودی در دیش بر فلک میبود و حق آنست که بطریق است استطراد فرموده چنانکه کوئی اکر نیک و بد شود ما متعبد نیستیم چون این
دو کلمه اکثر با هم استعمال می یابند حکم یک کلمه پیدا کرده اند از بنجاست که نظر بر جزء اول نموده لفظ امید آورده و کرنه کلیم که مقصود است امی یابت
و دوم غیر مفسد معنی صاحب مجمع کوید که آن قسم است حشو قبیح و متوسط طرح حشو قبیح آنست که شاعر در میان بیت لفظی آرد که زائد بر اصل باشد
و آوردن او بی فائده بود و شعر را از سلاست بیرون برد چنانکه کوید **بیت** ساقیا باده ده که رنج خمارش سر و فرق مرا بر دارد و **بیت** رای تو
چو شمس منیر است در دیش نه ذات تو چو کوه حلیم است و بردبار **بیت** کری نرسم بخدمت معذورم نه زیرا ر چشم و صدای سرم است نه
لفظ فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ روشن با وجود منیر در بیت ثانی حشو قبیح است و بدین کمراپیچ احتیاج نیست و لفظ چشم و شنوایی
است چه رسد بجز چشم و صدای جز سر ائی باشد حشو متوسط آنست که آوردن کلام متعرض اکرچه زائد بر اصل مقصود باشد لدا در سلاست بیت
نقصان نکند و بودن و نابودن او بر ابر بود چنانچه لفظ ای آفتاب مرتبه درین **بیت** در جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه

نوبیت مستعار مثال دیگر دست که آمد بر کریم بی درم مباد ما هرچند بذل پیش کنی هیچ کم مباد بیت بی تو مارا ای بهشت عاشقان ما بست دوزخ جمله باغ و بوستان ما لفظ آمد بر کریم در فرد اول ای بهشت عاشقان در بیت ثانی خشو متوسط است خشو ملیح آنست که اورد خشو سبب کلام باشد و سخن را طلاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اگر زوده حامی باشد چنانچه درین ابیات تتبع کرد باید دشمن بنیام او ۱ دردست تو چو با اسد الله فقار ۱ باغ عمرت که تازه باد مدام ۱ چشم بد دور روضه زینت بهار ۱ دولت این زمانه بی فریاد ۱ دور از تو چنانکه بد اندیش تو باد ۱ لفظ با سینه دشمن بنیام او در بیت اول لفظ تازه باد مدام در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت ثالث خشو ملیح بیت بدانکه مقتضی حال کلام ناقص و زائد کلام مساوی است مثال اول قوله تعالی لایحیق المکر السیی الا باهله یعنی فرو نمیگردد فریب بدکردار الا بر آنرا سعدی فرماید ع بدی سهل باشد جزا ۱ یکبار و قسم است یکی آنکه بی حذف بود و آن ایجاز قصرست چنانکه سعدی فرماید نیک مرد انکه خورد و کشت ۱ و بدبخت انکه مرد و بهشت ۱ زیرکه الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خورد و بهم متمتع شد و دیگر آنرا بهره اندوز ساخت پس این فقره کوتاه کشت است که ثمره آن در دار آخرت حاصل شود چنانکه الدنیا مزرعة الاخرة واقع شد و دیگر آنکه با حذف باشد و آن سه قسم است یا بحذف محذوف یا بحذف جمله است عمده باشد یا فضله چون مسند الیه مفعول اول شبه آن و مضاف الیه و موصوف و صفت و شرط و جواب شرط و احوال اینها و فصول سابق مذکور شد یا جمله باشد سعدی فرماید بیت کران جمله را سعدی انشا کند ۱ گر فقری دیگر آنرا کند ۱ بعد انشا کند نتواند کرد محذوف است و جواب شرط بعد انکه حذف دو قسم است یکی انکه چیزی قایم مقام او نباشد چنانچه در امثال سابق گذشت دوم انکه چیزی باشد و آن گاهی علت بود سعدی فرماید بیت و ندانی که در روضه نشد هیچ ۱ محتب را درون خانه چکار ۱ در بنجا سبب محذوف است ای تحبس علیش یکن که محتب اندرون خانه دم کار نیست و گاهی بیان محذوف بجایش باشد سعدی فرماید بیت شب چو عقد ناز بر بندم ۱ چه خورد نا بداو فرزندم ۱ بعد مصرع اول در فکری باشم محذوف است و مصرع دوم بیان آنست و لا حذف بسیارست از انجمله است دلالت عقل بر محذوف و مقصود اظهار دال است بر تعین محذوف چنانچه قوله تعالی حرمت علیکم المیتة تا آخر یعنی حرام کرده شد بر شما میته و ما تتدان آنچه تناول آنها پس عقل دلالت کرد بر اینکه احکام شرعی متعلق نمی شود مگر با فعال سوای اعیان پس ضرورست در بنجا از محذوف و مقصود اظهار دلالت کرد بر اینکه محذوف تناول باشد چه اکله غرض اظهر از بین اشیا تناول است و تقدیر تناول لابد باشد از تقدیر اکل تا شامل شود شرب شیرین را چه این نیز حرام است بهمین است در مطول و از انجمله است دلالت عقل بر حذف تعین محذوف چون قوله تعالی جاء ربک یعنی امر ربک تو ای امر آن یا عذاب آن چه عقل دلالت کند بر امتناع مجیئت خدای تعالی او دلالت کند بر تعین محذوف بایطور که آن امر است باعذاب ای یکی ازین دو و از انجمله است دلالت عقل بر محذوف و عادت بر تعین آن چنانکه سعدی فرماید ع هم در تو گریزم ار گریزم ۱ پس عقل دلالت کرد بر اینکه در بنجا حذف است چه نیست معنی برای گریختن در ذات مخاطب و عادت مردم دلالت کرد بر تعین محذوف یعنی در سایه لطف تو گریزم و از انجمله است شروع در فعل یعنی از اول تعین محذوف نه از اول حذف زیرا که دلیل در بنجا این است که جار و مجرور لابد است که تعلق باشد بچیزی و شروع در فعل دلالت کرد بر اینکه محذوف فعلی است که شروع کرده شد در آن سعدی فرماید بیت بنام جهاندار جان آفرین

حکیم سخن بر زبان آفرین : ای شروع میکنم این کتاب را بنام تا آخر در رسومیت عظمی
توحید گاهی چنان بود که عقل و دلالت بر حذف نخندد لیکن سیاق و سیاق دال بر آن باشد چنانچه
سعدی فرماید بیت بنده همان به که تقصیر خویش ۔ عذر بدرگاه خدا آورد ۔ انتهی ای بتقصیر که در حمد و توحید رفته نه مراد از تقصیر گناه باشد اینجا
محل حمد و توحید است نه گناه بدانکه سیاق یا موجد ما قبل شیئی یعنی چیزیکه پیش از چیز باشد و سیاق یا بیانگر انی اعم است از ان یعنی اطلاق یابد بر ما قبل
شیئی و ما بعد شیئی و خطاب یا بایضاح است بعد ابهام یا دیده شود معنی و امید در دو صورت مختلفی که یکی از این دو تا سیم آورد دوم موضع یا تامکن
شود و در نفس فصل تکلمی برای چیز پدید آرد و خدا تعالی افوس را بر این از این کریشی و میکه مذکور شود و هم پیشتر بیان کرده شود و باشد آن اوضح و در نفس یا آنکه کامل
شود و لذت علم بآن معنی بجهت اینکه یافتن شیئی بعد شوق مطلب لذیذ تر باشد مثل قوله تعالی رب اشرح لی صدری ای شرح شبانی صدری ای پر صدر
من گشاده کردان چیز برا برای من شهد مرا تا در وی بخدا آنچه من وحی میکنی پس اشرح لی اعادت کند شرح شیئی را برای طالب و صدری اعادت کند
تفسیر آن شیئی را در دنیا شیئی چنانکه گوید یک مرد بیت زید و بمرد بیت عمرو و از اصباح بعد ابهام است توضیح بعد ابهام بین مهمل در بیت پسندیدن پنبه زرو
شده و در اصطلاح آورده ان ست در آخر کلام بشنی که مفسر ست بدو و سمی که دوم این دو تا معطوف باشد برا و اشتمال ثیب ابن آدم و شیب فیه
خصلتان الحرص و طول الامل یعنی پیر شود فرزند آدم و جوان شود در وی دو خصلت که یکی حرص ست و دوم درازی امید مولف گوید فرد
خداوندا تو کوهر روشن بیافرید یکتا یکی محمد عربی و دوم محمد اویس ۔ ای امام شافعی رضی الله عنه صاحب گوید بیت دو چیز اقبال خوش از بزم بخیران بر اصحاب
زیاد شادن ساقی بر غلطیدن مینا ۔ و اطناب یا بذکر خاص ست بعد عام یا بر عکس یا عطف برای تنبیه بر فضیلت خاص گویا که این فضیلت از جنس عام بجهت نازل
گردیدن یکه در وصف ست بمنزله تغایر ذوات یعنی هر گاه امتیاز یافت از سائر افراد عام بسبب چیزیکه ثابت ست مر آنرا از اوصاف شریف گردیده
شد گویا که آن شیئی آخر مغایر مر عام را گشته و نشود آنرا عام و شناخته نشود حکم آن از عام مثل قوله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی
و مراد از صلوة الوسطی نماز عصر ست عند الاکثر محافظت کنید و ایستادگی نمایید بر نمازهای فریضه بمواقیت و حدود و حقوق آن
و شرائط محافظت بخصوصیت نسبت صلوة وسطی رعایت کنید مثال فارسی در خانه من آمدند همه دوستان و امیر شیر و با تکبیر پیرست
برای نکته بجهت تاکید بر ای اندار و ترسانیدن مثل قوله تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون زود باشد که بدانید عاقبت تفاخر و تکاثر را
یعنی بوقت مرگ پس حقا که زود باشد که بدانید جهت خطا رای خود بوقت نشور پس قوله کلا بازداشتن ست از فرو رفتن در دنیا و تتمیه
باشد بر اینکه سزاوار نیست ناظر ذات خود را که باشد دنیا همه قصد او اهتمام کند بدین خویش و سوف تعلمون اندار و تکریف ثانی تاکید ست
که بدانید خطا در چیزیکه شما بر آن هستید وقتیکه معاینه کنید چیز را که پیش شما ست از هول محشر و در تکریر آن تاکید ست برای روع و اندار و در
تعظیم دلالت ست بر اینکه اندار دوم ابلغ باشد از اول و جیش بجای خود مسطور ست از این قسم ست که گویند ابا آمد و بسیار آمد و بیا
دیدم و عجب باغی دیدم شوکت بخاری گوید بیت از لعل لب جانان یک حرف گرفت آمد بر شیشه صد و اهانت آمد
و یا بمعال ست و رفت و در رفتن در شهرها و خلاف ست در تفسیر آن پس گفته شده ست که آن ختم بیت ست بچیزیکه افاده کند نکته
را که تمام شود معنی بدون آن بچیزیادت مبالغه و در قول مولف فرد اما دیان اقتدا بزید کننده مشتق کوه بر سر شش آتش نقاشی

تقید سوای دفع ابهام تمثیل والّا نکته تشنیع است و در قوله تعالی ویجعلون لله البنات سبحانه ولهم ما یشتهون و میگویند و می سازند مر خدایرا دختران
خراعه و کنانه میگفتند که ملائکه دختران خدایند و نحن بنو صلح آن بود که حق تعالی با جن مصاهرت کرد و ملائکه مولد شدند پاک است خدای از
قول ایشان که میگویند خدای دختران دارد و در ایشان راست آنچه آرزو دارند و میدارند نا تربیتی پسران پس لفظ سبحان جهالت چنین مصدر
باشد بتقدیر فعل ای اسبح و اقع شد و ابتدا کلام برای دلالت بر تنزیه و زیرا که قول خدا و لهم ما یشتهون مسلوف است بر قول او تعالی لله البنات
و برای دعا چنانکه گویند فلانی فکرش بخیر خوب مردمیاست و برای تنبیه بر غلطت عمد کسی فرماید منت مر خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربت است
منطاعز و جل جمله متعرض است و چون عبارت فارسی متحمل باقی بیان اعتراض نبود نوشته نشد و بهر کاه شمس الدین مقتر رحمة الله علیه علم بیان و علم بدیع
را در حدائق البلاغه بخوبی بیان کرده مشوش ازین تقریر مجددان غیر متصور بنا علیه موقوف نموده شد خاتمه در بیان آنکه کلام پارسی در
اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و در اینجا امور مخالف بیان نماید تا باقی امور موافق بآسانی معلوم شود از جمله مخالفت یکی
آنکه هشت حروف اند که مخصوص بعربیت ع. وحا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ۵ و در فارسی نمی آید و چهار حرف اند که مخصوص
بفارسی است ع پا و چیم و ژا و کاف پارسی و در عربی نمی آیند چنانچه در باب سوم گذشت دوم آنکه در عربی اصل واو لی و در فاعل این که
متصل بیاید فعل را گزاردن منع کنند و مفعول پس فاعل بیاید لیکن در فارسی تقدیم فاعل بر فعل بلا سبب موجب فصاحت است و همچنین تقدیم
مفعول بر فعل بلا سبب باعث فصاحت ع پادشاهی پسر بکبت داد و در اینجا پادشاهی فاعل است و پسر مفعول و داد فعل چنانکه در باب سوم
گذشت سوم آنکه در عربی تقدیم مضاف الیه بر مضاف جائز نیست لیکن در فارسی جائز و واقع ع خدایا جهان پادشائی تر است
ای پادشائی جهان چهارم آنکه در عربی فصل در مضاف و مضاف الیه جائز نیست و در فارسی جائز و واقع ع حکایت شنیدم از فلان
جوش و اینجا جوش مضاف است و حکایت مضاف الیه و بشهر اندر افتاد فاصل ای جوش حکایت در شهر افتاد پنجم آنکه در عربی مضاف اعراب
داده شود موافق عامل و مضاف الیه مکسور باشد و انما اگر بر واسم معرب باشد چون جاءنی غلام زید و رایت غلام زید و مررت بغلام زید
و در فارسی مضاف اکثر مکسور باشد و کاهی ساکن و مضاف الیه همیشه ساکن باشد اگر مضاف بسوی هم آخر یا موصوف بصفت آخر نباشد
چون غلام زید و صاحبدل بسکون یا چنانچه در باب دوم گذشت ششم آنکه در عربی فعل مطلقا یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی مضاف
نمیشود و در فارسی فعل ماضی معروف بتعلق و فعل ماضی مجهول بکثرت مضاف نمی آید چون خواست خدا و گفت رسول و گفته زید و شنیده
بکر چنانچه در باب دوم گذشت هفتم آنکه در عربی تقدیم صفت بر موصوف جائز نیست و در فارسی جائز و واقع ع تلخ آب حنظل
بر سینه ریزان ای آب تلخ چنانچه در باب دوم گذشت هشتم میان موصوف و صفت در عربی مطابقت در تذکیر و
تانیث و اعراب سکانه و تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع ضرورت و در فارسی موافقت صفت با موصوف در تذکیر و تانیث
شرط نیست و موافقت در اعراب و تعریف و تنکیر و تثنیه غیر ممکن چنانچه در باب دوم گذشت و حال افراد و جمع نیز در باب دوم گذشت
نهم آنکه موصوف اگر مکسور می باشد و آخر صفت همیشه ساکن ع شمشیر نیک زآهن بد چون کند کسی پس شمشیر و آهن موصوف اند و
مکسور نیک و بد صفت باشد و ساکن چنانچه در باب دوم گذشت دهم آنکه در عربی ماضی بر سیزده صیغه و مضارع بر یازده صیغه دایر

نیست و صیغه وضعی بر سیزده صیغه می آید و در فارسی هر واحد ازین چهار گانه بر شش صیغ می آید چنانچه در باب اول گذشت **دهم** آنکه در عربی اسم فاعل و صفت مشبه و اسم مفعول بر شش صیغ می آید و هر واحد ازین سه گانه در فارسی بر دو صیغه می آید چنانچه در باب دوم گذشت **یازدهم** آنکه در عربی برای افعل التفضیل صیغ جداگانه موضوع اند و در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر لفظ خیر تر با کلمهٔ آخر منضم شده افادت تفضیل کند یا صیغ عربی عاریتهٔ استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت **دوازدهم** آنکه در عربی برای مبالغه صیغ و اجد گانه موضوع اند و در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر لفظ تر ین با کلمهٔ آخر منضم شده افادت مبالغه کند یا صیغ عربی عاریتهٔ استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت **سیزدهم** آنکه در عربی برای اسم آلت صیغ جداگانه موضوع هستند و در پارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر اسمائیکه موضوع باشند برای امور یکه استعانت کرده شود بآنها در کار ها چو شیر و قلم وغیره یا اسماء آلت که عربی الاصل هستند در فارسی عاریتهٔ میآرند چنانچه در باب دوم گذشت **چهاردهم** آنکه در عربی برای اسم زمان و مکان صیغ جداگانه موضوع اند و در فارسی صیغهٔ علاحده موضوع نیست مگر چند اسم چو نماز گاه و بحر گاه وغیره بجای اسم مکان و زمان استعمال یافته یا الفاظ عربی الاصل را رعایتهٔ بجای اسم مکان و اسم زمان استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت **پانزدهم** آنکه عوامل لفظی در عربی قبل معمول آیند و در فارسی عوامل بعد معمول آیند و درینجا اختلاف بسیار است چنانچه در باب دوم گذشت **شانزدهم** آنکه در عربی بعض کلمات مشدد الآخر مستعمل هستند چون قدد و ضد و در فارسی هیچ کلمه مشدد الآخر که در اصل پارسی باشد نیست مگر بعض کلمات مشدد الآخر که در اصل عربیت و در استعمال فارسی تغییر یافته چو سبی بمعنی اسیر شده و غیره مشدد مستعمل شده اند چنانچه در باب اول گذشت **هفدهم** آنکه در عربی بعض کلمات که همزه ممدوده در آخر است موضوع اند چون حمراء و صحراء و در فارسی کلماتیکه فارسی الاصل هستند همزه ممدوده در آخر نیامده مگر بعض الفاظ عربی الاصل که همزه ممدوده در آخر است در فارسی نیز مستعمل اند چنانچه در باب اول گذشت **هیجدهم** آنکه امر صیغه ایست که طلب کرده شود بآن فعلی و اینمعنی مشترکست میان عربی و فارسی لیکن صیغهٔ امر کاهی افراد او کاهی ترکیب او کاهی تکریر او در فارسی بمعنی گفتن آمده و بانبعافی در عربی نمی آید تفصیل آن موجب تکرار و تطویل چنانچه در باب اول گذشت **نوزدهم** آنکه در عربی اسم زائد از سه حرف و فعل زائد از شش حرف نیامده و در فارسی هم نامده حرف آمده چون آلودن وغیره و فعل نا نه حرف آمده چون آلودانیدن وغیره چنانچه در باب دوم گذشت **بیستم** آنکه در عربی اجتماع ساکنین در حالت وقف مطلقا و در غیر وقف بجهت چند امور جائزست و در فارسی بلا وقف و بغیر سبب اجتماع دو ساکن و سه ساکن جائز و واقع است چنانچه در باب دوم گذشت **بیست و یکم** آنکه واو مجهول و ضم مجهول و یای مجهول روز و سوز و والا صدول چون خود و خورد و یا مجهول و کسر مجهول مانند شیر و سیر و یا و وقایت چون خدایا و کدایا و همزهٔ وقایت مثل خدائی و کدائی مخصوص بفارسی هستند و در عربی نمی آیند چنانچه در باب سوم گذشت **بیست و دوم** آنکه بحر یکه از ترکیب یا از ترکیب بعضی حاصل میشود نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و شاکل و متقارب و متدارک ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصهٔ عرب یا بمعنی کراهل عجم از فارسی گویان و ترکی گویان دران بحور شعر کمتر گویند ازان جهت که اگر گویند نامطبوع خواهد شد و شاید

نامور نمايد گرچه موزون باشد و سه بحر خاصه عجم است كه اهل عرب دران بحر شعر نگويند و آن جديد و قريب و مشاكل است
يازده بحر ديگر مشترك است ميان عرب و عجم من رساله سيفي بيست و سوم آنكه در پارسي اعراب همزه وصل كه بر سر اسامي آيد مراعات
حركت حرف ما بعد بسبه وجه مي آيد چنانچه در باب سوم گذشت و با، جار در عربي هميشه مكسور ميباشد و در فارسي مكسور و مضموم مي آيد
چنانچه در باب سوم گذشت بيست و چهارم آنكه همزه مفتوح و الف و با، موحده تاء مثنى فوقاني و جيم فارسي و دال مهمل ساكن
و راء تازي و ثنين منقوط و كاف تازي و ميم و نون و واو و ها و يا در فارسي بمعاني آيد كه در عربي نيايد چنانچه در باب سوم گذشت
بيست و پنجم آنكه تقديم منادى بر حرف ندا در عربي غير جائز و در فارسي جائز و واقع و نيز بعضي حروف ندا مختص بعض است و در
قدري بفارسي چون رحيما كريما و خدايا كه بيانش در فصل منادى و الف ندا گذشت بيست و ششم آنكه در حل تركيب بعض عبارات
نيز اختلاف در عربي و فارسي واقع است و اينمعني بعد حصول عبارت بتراكيب عربي و فارسي واضح شود مثلا تركيب اينمصرع پادشاهي بسر بكتب داده
بطور فارسي دانستي و تركيبش بطرز عربي اينكه لفظ پادشاهي مبتدا است و بسر مفعول او و لو خبر آن و مجموع در امور مختلف تركيب عبارت عربي بطريقي
نشود و تركيب عبارت فارسي بنهج ديگر كرد و مثلا اين ع خدايا جهان پادشائي ترا است ترجمه يا الله سلطنة الدنيا لك هست پس خدا منادى
مقدم است و يا براى وقايه و الف حرف ندا و موخر و جهان مضاف اليه مقدم و پادشائي مضاف موخر يعني پادشاهي جهان مبتدا است و تا حرف
جر و اعلامت مفعول و مجرور است رابط جار و مجرور متعلق است بلفظ ثابت كه خبر مبتدا واقع شده و اين مبتدا و خبر جمله اسمي مقصود بالندا
و لفظ يا حرف ندا است و الله منادى و سلطنت مبتدا مضاف و الدنيا مضاف اليه آن و لام حرف جر و كاف مجرور متعلق است بثابت
كه خبر مبتدا است و جمله مقصود بالندا و اگر بنظر غور در حل تركيب ديباچه مذكور تامل نمائي بسا جايها اختلاف يابي بحرف الطناب ايجاز نمودم
بيست و هفتم آنكه اوزان افعال چهار گانه يعني ماضي و مضارع و امر و نهي از روي حركات و سكنات و علامات در عربي و پارسي مغاير
و مباين يكديگرند و مصادر و ديگر مشتقات اسمي كه شش اند يعني اسم فاعل و صفت شبه و اسم مفعول و اسم تفضيل و اسم آله و اسم زمان و مكان و
از روي اعراب و علامات با يكديگر مغايرت دارند بلكه صيغ براى اسم تفضيل و اسم آله و اسم زمان و مكان و مبالغه در فارسي موضوع
چنانچه در اوائل باب دوم گذشت بيست و هشتم آنكه كلام جمله و كلمه تيكه عربي الاصل باشد هركاه در نظم و نثر پارسي آيند موجب حسن و جزالت كلام
فارسي شود چنانچه اينمعني از مثنوي معنوي و رياض الانشا محمود كيلاني و دقايق حكمت نفحاتي و امثال اينها ظاهر است و كلام و جمله فارسي الاصل
در قرآن مجيد و حديث شريف اصلا و مطلقا نيامده و جمله فارسي العبارت كه در بعض كتب عربي فقه مثلا آمده باعث يكانگي و رسالت
يكدگر چنانچه طبع سليم و ذهن مستقيم شاهد اين امر است و كلمات فارسي الاصل در قرآن مجيد نيامده مگر بقول بعضي معرب آمده همچو ابريق
بفتح همزه و كسر راجع ابريق بكسر همزه و را معرب آبريز است و سجيل بكسر سين و جيم مشدد و معرب سنگ گل است و سجيل كه در قرآن واقع است سنگ
چند موده اگر كه با آتش دوزخ پخته شده و بعضي گويند كه بر سر كعبه آمده بود و نيز بران مكتوب بود مت و مقاليد جمع اقليد بكسر همزه و لام
معرب كليد است و استبرق بكسر همزه و با ج غليظ معرب استره و امثال اينها همچنين است و الاتقان في علوم القرآن و كلام
فارسي منسوب به نبي كريم التصلية و التسليم و صاحب مجمع البحار موضوع گفته چنانچه در اوائل باب سوم گذشت بيست و نهم

انکه در عربی بر دو گونه یکی معرب که مختلف شود آخرش بسبب اختلاف عوامل همچو بکر و عمرو و خالد و نحو ها که در حالت رفع پیش او
و در حالت نصب زبر دارد و در حالت جر زیر دار شوند دوم مبنی یعنی مختلف نشود آخرش بسبب اختلاف عوامل بلکه بر یک حالت
خود باشد چون من بفتح میم و سکون نون یعنی شخص و من بکسر میم و سکون نون یعنی از و فعل بفتحات ثلث و هؤلاء یکسر
یعنی آن مردان و قبل و بعد بضم آخر و نیز معرب بر دو قسم است یکی منصرف که قبول کند اعراب سکانه را در حالات ثلث
و تنوین هم در آخرش می آید چون زید در جاء زیدٌ در رأیت زیدًا در مررت بزیدٍ و نحو ها دوم غیر منصرف و آن هم معرب است که در آن دو علت
مؤثر باشد از علل نه گانه یا یک علت که قائم مقام دو علت باشد و حکمش آنست که در حالت کسر زیر نمی آید و تنوین نیز در آخرش
نیاید مانند جاء احمدُ بضم دال بی تنوین و رأیت عمرانَ بفتح نون و مررت بابراهیمَ در اینجا لفظ ابراهیم مجرور باست و سبب
غیر منصرف بودن عوض حرف فتح میم آمده چنانچه در نحو ثابت است پس هیچ یک قسم ازین تمام چهار گانه در فارسی مستعمل نیست و نیز جمیع
عوامل در عربی شهور است و بسبب آمدن عامل از بنها در معمولش عملی میشود و معمول بحسب عامل قبول عمل و اعراب مینماید و در فارسی
ازین قسم عامل و معمول نمی آید زیرا که کلمهٔ فارسی همیشه ساکن الآخر خوانده شود و متحرک نمیخوانند مگر بعارض چنانچه
در باب دوم گذشت سی ام آنکه در بیست و نه حرف چهار ده حرف یعنی ثا و جیم و حا و خا و ذال معجمه و راء مهمل و صاد و ضاد و
طا و ظا و عین و غین و فا و قاف در عربی و فارسی بدون جوهریت و مادهٔ کلمات فائدهٔ دیگر نمیدهند و از اینجا حروف مخصوص
بفارسی سه حرف یعنی پا و ژا و کاف فارسی بدون جوهریت و مادهٔ کلمات فارسی فائدهٔ دیگر نمیدهد و چیم در فارسی
بچند معانی آمده و دال موقوف علامت ماضی است و الف ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون کند و در عربی بجز جوهریت
کلمه هیچ فائده نمیدهد و راء هم در فارسی بچند معانی آمده و در عربی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و سین مهمل در عربی برای
استقبال قریب می آید چون سیفعل یعنی قریبست که بکند و در فارسی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و شین معجمه در فارسی
بچند معانی آید و در عربی بجز جوهریت کلمه فائدهٔ دیگر نمیدهد و لام در عربی بچند معانی آید و در فارسی بجز جوهریت کلمه هیچ فائده
نمیدهد و میم در فارسی بچند معانی آید و در عربیت بجز جوهریت کلمه هیچ فائده نمیدهد و باقی حروف تهجی یعنی همزه و الف
و ها و تا و کاف مدغون و واو و ها بعضی معانی اینها مشترک در عربی و فارسی آمده و بعضی ازینها خاص بعربیت و بعض معانی مخصوص
بفارسی و معانی متعلق بفارسی در باب سوم بتفصیل گذشت و معانی منسوب بعربی از کتب عربی باید جست سی و یکم
آنکه حروف و کلماتی که زائده در کلام آیند و دیگر کلمات که در اواخر اسماء و افعال برای معانی گوناگون آیند و دیگر حروف و
کلمات متفرق که هر یک ازینها مخصوص بفارسی است تفصیل اینها از باب چهارم باید جست سی و دوم آنکه حرف علت در
عربی سه است و در فارسی هفت پس تعلیل در افعال چهار گانه و اسماء در عربی بطرزی شود و در فارسی بر وش دیگر چنانچه
در باب اول گذشت و تعلیل الفاظ عربی از کتب صرف عربی باید جست لیکن تعلیل اسماء فارسی بسبب قلت فائده در ین
رساله یاد نه از کتب لغات فارسی باید طلبید چنانچه حباب که در اصل حُبّ آب بود برای تخفیف یک باء همزه باء حرکت حذف شد

آورند حباب شدو ستروون بر وزن فلس زن بمعنی زن نازاینده در اصل استرما شد بود چه ستر بمعنی استردون بمعنی ماشند باشد
وچون استرنی را بدادورا بدین نام خوانده اند سی وسوم انکه در عربی برای تثنیه لفظی علیحده موضوع هست ودر فارسی برای تثنیه
لفظی موضوع نیست چنانچه در باب اول گذشت ونیز در عربی هرگاه فعل مقدم آید وفاعل تثنیه یا جمع موخر پس فعل همیشه مفرد آید
ودر فارسی جمع آرند چنانچه آخر باب اول گذشت سی وچهارم انکه املا بعض کلمات در عربی وفارسی مختلف چنانچه در
آخر فصل باب اول گذشت سی وپنجم بعض مضامین که در باب هشتم مرقوم نشد ایضا وجه امتیاز است در عربی وفارسی الهی بحرمت
ان صد صحیفه وچهار کتاب وبآن خاصان بیت وبنجگانه که در قران مستطاب مذکور اند این کس بیوسیله را محتاج اهل
دنیا مکن واز نیازیان خود بکن خداوندا بحق آن یک لک وبیست وچهار هزار انبیاء وبآن عدد صدو سیزده مرسل علی نبینا
وعلیهم الصلوة والسلام این عاصی سراپا معاصی را با ایمان از دار دنیا بردار یا رب بتوسل آن یک لک وبیست وچهار
هزار صحابه عدول کرام وبآن هشتاد وچهار شهداء طهور عظام این افتاده وحل عصیان را از استان فضل خویش پاک دامن
ودست بگریبان دار السلام بکردان ای رحیم عطوف وای کریم رؤف از سخن بی ادب کن مکن در گذر وبر اعمال
واقوال این گنهکار بدکار ننگر بحض رحمتیکه بسقفش بر غضب از قول تو ثابت است این جریم اثیم متوقع
عفو جنایم ومترقب نیل مرام ابیات خدایا بحق نبی فاطمه ❊ که بر قول
ایمان کنی خاتمه ❊ اگر دعوتم رد کنی ور قبول ❊ من و دست
ودامان آل رسول ❊ اللهم صل علی سره المختار وعلی آله الاطهار
وعلی اصحابه الاخیار افضل الصلوة واکمل التسلیمات دایمات
بعدد کل معلوم لک
الارض ساکنة والسماء محکمة وهم ارجوا عفو
ذنوبی لولدی وللمسلمین

جلد | تصحیحنامه اغلاط قوانین و مستکیری | اول

ر	غلط	صحیح	ر	س	غلط	صحیح	ر	س	غلط	صحیح	ر	س	غلط	صحیح
۴	مراة	مرات	۱۵	۱۰	برآن زمانی	کند بر آن زمان ماضی	۳۶	۳	ماضی نیز	ماضی آمری نیز	۲۰	۲۴	است	اوست
۱۰	مثل	مثال	۱۶	۹	دردست	دردشت	۲۰	۱۶	یاکو	کو	۳۸	۱۷	اسم آن جمع	آن اسم جمع
۵	روی و انتصار	روی انتصار	۱۸	۱۸	جمع و غایب	جمع غایب	۲۰	۲۰	تکنی لکند	تکنی و تکند	۳۹	۱۲	محموم	عموم
۱۰	بخشایش	بخشایش	۲۰	۲۳	نفی	نون نفی	۲۷	۱	گویند و بکو	گویند بکو	۴۰	۸	یا دخون	یار چون
۲۰	ابی ظاهر	ابی طاهر	۱۷	۱۷	صاحب تحفه	صاحب تحفه	۲۸	۲	تم کلام هم	تمام شد کلام ایشان	۴۱	۳	قیاس و الف	قیاس الف
۴	اسد	اسد	۱۹	۱۲	آوردن نفی	آوردن نون نفی	۲۰	۱۹	ذانت	ذات	۲۰	۱۴	کردان	کردنان
۵	از مصلح	مصلح	۲۰	۲۳	حرف و نفی	حرف نفی	۲۹	۷	چه گویم بر افزونیم	چه گویم سخن بر افزونیم	۲۰	۱۹	بیت بیت	بیت
۱۷	قواید	فواید	۱۹	۲۵	آورده وید	آورده واوید	۳۲	۳	علامت مضارع	علامت مضارع	۲۰	۲۰	غیر	غیران
۱۵	متابع	اتفاق متابع	۲۱	۲۰	دلالت	دلالت مجرد بر حذف	۲۰	۱۴	ازمردمیرد	ازمردمیرد	۴۰	۱	بارابط	یارابط
۲۲	تعریف تعریف	تعریف و تعریف	۲۲	۴	برد	زائدست	۲۰	۱۹	اندواختن	اندوختن	۲۰	۴	وکلربود و فرمود	کلربود و فرمود
۲۳	زز	زبر	۲۰	۱۵	باتا جمع تبدیل	باتا تبدیل	۳۱	۹	برماضی	بر ماضی	۲۰	۷	جمع مارا	جمع همه را
۱۴	تاکه	بکه تا	۲۰	۱۹	شدو	شدوذ	۲۰	۱۸	استادیت	استادست	۲۰	۱۰	بیت	قطعه
۲۲	ابنیات	امینه	۲۳	۱۰	آردوبرد	آوردوبرد	۳۲	۷	انکه حرف	انکه قبل حرف	۳۳	۱۹	استحال	استعمال
۲۳	بیتاد و شکال	هیئات و اشکال	۲۳	۱۲	برنظر	برنقطر	۲۴	۳	چون سرکار	چون سرکار	۲۰	۱۲	دمن باتو دشتی	دمن و باتو دشتی
۲	کنم	کنند	۲۰	۱۳	نویسد شته	نویسد	۲۰	۹	باد شنیدن	باتو دشنیدن	۲۴	۱۳	پرداخت	نوساخت
۵	افزود	افزوده	۲۴	۱۶	بیارد و کرد	وکرد و دیبارد چنانکه گویند	۲۰	۱۴	بس	پس	۲۰	۲	برمینی	مرمینی
۱۱	جمع	جمعی	۲۰	۱۷	چون کرد	خون کرد	۲۰	۱۵	بی جواب	بی حجاب	۴۵	۸	تیش	نیش
۱۵	راصل	راا صل					۲۰	۱۹	مقتل	قتل	۴۹	۱۰	پس العقبات	پس عین العقبات
۱۵	کراصل	که راصل					۳۵	۱۹	شود و میان	شود میان	۲۰	۲	بین الحروف	بین الحروف
۲۳	بالفتا	بالفتح					۲۰	۲۵	سیلن	سیال	۲۰	۱۹	با	یا
۳	میان تکسر	میان تکسر					۳۶	۹	شوده	شود	۴۷	۲	هشتکانه	هشتکانه
۱۱	فاعل فعل	فاعل فعل					۲۰	۱۸	بیت	ابیات	۲۰	۱۵	جمعنواد	جمع نمود
۱۹							۳۶	۱۹	یا تغیر	با تغیر	۲۰	۱۵	منفض	منفض

مجلد	صحیحنامه اغلاط قوانین دستگیری	اول

ت	غلط	ص	س	صحیح
۵۰	صاد صاد	۱۳	۴	صاد
۴	درود	۱۹	۴	درود
۴	نیفتد	۲۳	۴	بیفتد
۵۱	بدالرسن	۱۰	۴	عبدالرحمن
۴	بخصوصه	۲۳	۴	بخصوصیه
۵۲	نوشته شود	۳	۴	نوشته شود بین صورت
۴	اگر در اصل	۲۱	۴	اگر در اصل
۴	در ضاعه آن	۱۷	۴	در ضاعه آن
۴	مصاع	۱۹	۴	مصاع
۴	بجای	۲۱	۴	بجای
۵۳	سعیر کیه	۷	۴	شعیر کیه
۴	رسائل حرب	۱۵	۴	رسائل حرب
۴	ج وجه	۲۱	۴	ج وجه
۵۳	صاح جوهر	۱۳	۴	صاح جوهر
۵۵	جواب چنین	۱۱	۴	جواب چنین
۴		۵۵	۴	از بن سورة تا الصفة غلط صحیح من التوبة و الصدقی العاملین علیها و ولیة رفیقتها او طرحان بعد علیها الصلاة و السلام و باقی این سورة تا آخر صحیح است و الله ولی التوفیق
۴				
۴		۱	۴	
۴	اگر بر احتمال	۱۱	۴	اگر بر احتمال
۵۶	اگر فرض موضع	۲	۴	اگر فرض موضع
۴	انگه تیر	۱۶	۴	انگه آن تیر
۴	بر فعل	۳۰	۴	بر فعل

ت	غلط	ص	س	صحیح
۴	اقتصار	۵۷	۶	اختصار
۴	عام من	۶۳	۹	من عام
۴	فی صاد	۶۴	۱۴	فیصاد
۴	مقاله	۱۹	۴	مخاله
۴	پهنا	۵۹	۷	پهن نا
۴	زد	۶۰	۱۹	زند
۴	قواعد فوائد	۶۲	۲۲	قواعد و فوائد
۴	وصد هزار	۶۱	۳	وصد هزار
۴	اتی الجنة	۶۸	۱۸	الی الجنة
۴	سنگ خاره	۶۷	۷	سنگ خاره
۴	افراد حساب	۶۹	۱۱	حساب افراد
۴	کردن نشد	۶۵	۹	کرده نشد
۴	ادا تیح	۶۵	۲۵	افاتیح
۴	بزم	۶۹	۱۷	نرم
۴	لازم و بطل	۶۹	۱۹	ولازم باطل
۴	یا اقول	۶۸	۹	یا اقوال و بیات
۴	غایة السؤل	۶۳	۱۴	غایة السول
۴	با و موصول	۶۳	۲۲	یا و موصول
۴	در فهم زر	۶۹	۹	در فهم اه
۴	لسمے	۷۰	۷	نسبتے
۴	اسم فعل	۷۰	۱۷	اسم و فعل
۴	ثانی هم آمده	۷۱	۱۰	ثانی هم آمده
۴	در دیگر زنبه	۱۳	۴	در دیگر شمال زنبه

ت	غلط	ص	س	صحیح
۴	خبر تا آخر	۷۲	۲۱	خبر تا آخر
۴	من عام	۷۳	۲۰	من عام
۴	فیصاد	۷۴	۷	و کافی جمله
۴	مستقر	۷۴	۲۲	مستقره
۴	بعطف و بغیر	۷۵	۶	بعطف بغیر
۴	از رود و دانی	۷۶	۷	از رود و ذاتی
۴	دو رود	۷۷	۱۱	در رود
۴	وصد هزار	۷۱	۱۳	غلط است و از رود تا کرد معترضه مبتدا از کرد
۴	مقصود و قائل	۷۷	۸	مقصود قائل
۴	جنس و فعل	۷۵	۳	جنس فعل
۴	کر تو له هر جمله	۷۹	۴	در بیان جمله
۴	فعال	۷۲	۲۲	فعل
۴	از تعدیتی	۸۰	۶	از تعدیتی
۴	هر دو رادر	۷۰	۷	هر دو در
۴	از فعل معتبر	۸۰	۱۵	از قول معتبر
۴	بد انکه بد انکه	۸۲	۱۰	بد انکه
۴	مفرد و خبر	۷۲	۲۲	مفرد و خبر
۴	میفرستت	۸۳	۵	میفرستت
۴	آخر دا	۸۴	۱	آخر را
۴	وقتیکه اسم	۷۰	۵	وقتیکه با اسم
۴	کس زد غلام	۷۹	۹	کس غلام
۴	زده شد	۷۲	۲۱	زده شد
۴	در دیگر شمال زنبه	۸۶	۹	سیخ سیخ

ت	غلط	ص	س	صحیح
۴	بقاعدة الف	۸۷	۱	بقاعدة اصلی
۴	بر و در	۸۷	۲۲	بر و در
۴	یار حمایت	۸۸	۷	یا و حمایت
۴	مضاف الیه	۸۹	۹	مضاف الیه
۴	اختصاص	۹۰	۴	اختصاص
۴	در در را	۹۱	۱۸	در در را
۴	نیست موی	۹۱	۳	نیست که موی
۴	آشنا و انیسا	۹۲	۱۲	آشنا انیسا
۴	مجره	۹۲	۳	مجره
۴	روی رفته	۹۲	۲۱	روی در رفته
۴	حدیث خود	۹۳	۱	حدیث خود
۴	مفعول متصل	۹۴	۲	مفعولی متصل
۴	بقطوی را	۹۴	۶	بقطوی را
۴	دا کثر	۹۴	۱۳	اکثر
۴	این چیزی	۹۵	۳	ابن فلان چیزی
۴	تنها تنها	۹۶	۷	تنها
۴	در بن	۹۶	۹	در بن
۴	وکدان	۹۷	۱۰	دو کدان
۴	بجبت	۹۷	۱۲	بجبت
۴	با نوار متقابل	۹۸	۹	با نوار آن متقابل
۴	قائم با او	۹۹	۱۷	قائم با او
۴	موضع له	۹۹	۴	موضع له
۴	بقع حاد	۹۷	۲۷	بحاد

جلد | نصحنامهٔ اغلاط خوانین دستگیری | اول

		غلط	صحیح			غلط	صحیح			غلط	صحیح			غلط	صحیح
ج	۲۳	قریدالیت	قریه است	۲	۱۹	یا نفی	با نفی	۱۲۰	۱	لو ترکت	مثل لو ترکت	۲	۲	مضاف	مضاف الیه
۲	۲۴	عراق است	اول عراق است	۱۰۸	۵	بر معنی ثبوت	معنی ثبوت	۲	۶	یا بجبت	با بجبت	۲	۲۴	از لفظ کریم تا لفظ است	غلط صحیح ترجمهٔ لفظ خدا
۲۰۰	۵	عربی شد	عربی باشد	۱۰۹	۴	یافته شده	ای یافته شده	۲	۱۶	نزدیک آورد	نزدیک من آورد	۲	۰		موصوف و معنوف است و لفظ کریم صفت
۲	۲۱	از نسخه تا آخر کتاب	غلط صحیح است بهذا فصل قریب	۱۱۰	۶	الاصطلاحات	بالاصطلاحات	۲	۱۹	لفظ کلام	لفظ کلام	۱۲۸	۵	کلام عالمگیری او	کلام عالمگیر
		کتاب است و مراد از کتاب		۲	۱۲	که بر زان	که به زان	۱۲۱	۳	آن کبور کنان	کبور آن کنان راجع	۲	۱۰	مرد و رای باز	مرد و رای باز
۱۰۰	۹	الطلق و الفتح	الطلق بفتح	۱۱۱	۱۶	دو جسم	ذو جسم	۲	۱۶	و حال را	حال را	۲	۱۴	عربیت	عربی است
۲	۱۰	ابهمی در اصطلاح	و در اصطلاح	۱۱۲	۲۱	هر ظروف	بر ظروف	۱۲۲	۱۶	تر و زده	تر و زیده	۱۲۹	۱	در نصورت	در این صورت
۲	۱۳	تا مطول	تا مطول	۱۱۳	۳	از این مفعول	این مفعول	۲	۱۹	رفع کرد	رفع کرده	۲	۱۷	از لفظ مخفف شان تا آن	راجع راجایان غلط است
۲	۲۰	جمع مصادر	جمیع مصادر	۲	۶	مرفعل را	هسته	۱۲۳	۸	این کار	از این کار				صحیح مخفف شان شاه تا شکون فن تعلب اضافت
۱۰۲	۳	بیدار	بیمار	۲	۹	منوم	منون منصوب	۲	۲۵	خوا آن	خواه آن				ای شاه شان و این است پیران پیر شکون فن ای
۲	۱۵	بستودن	ستوده شدن	۲	۱۲	نیز	نیز آید	۱۲۴	۱۰	خر و چنانچه	خر و چنانچه				پیر پیران تعلب جمع عبد
۲	۱۷	از مصادر	در مصادر	۲	۲۱	محدود دو یه	محدود دو یه	۲	۱۴	بسیج	بسیج				اقتدار جیلانی است رمضان و رای ایان راجه ای ابته طایا
۲	۱۹	نیز نیست	نیز است	۱۱۵	۱۴	ضر	ضرور	۲	۱۶	واه	وا	۱۲۶	۲	کل مشک	کل و مشک
۱۰۳	۲۴	بر سر میرزاهد	بر میرزاهد	۱۱۶	۴	ایا بفتح	ا بفتح	۲	۲۴	روی مخالف	روی نفی مخالف	۲	۵	و کر نفع	و اکر مضاف
۱۰۴	۱۶	نگوذن	زدن	۱۱۷	۳	شش ماده	شش ماه ماده	۱۲۵	۵	عبر بهم	غیر بهم	۲	۱۲	کلام او اضافت	کلام و اضافت
۲	۲۲	ماند	خاند	۲	۴	جوابا باد	جواب داد	۲	۱۱	میرسد	نمیرسد	۲	۱۶	کرد	کرد
۲	۲۴	کرفند	کنند	۲	۲۴	او مخاطب	دو مخاطب در یک کلام	۲	۱۹	و لفغی	و لفظی	۲	۲۱	طفیل تخفیف	طفیل تخفیف کنند
۱۰۵	۱۱	و بالحاق	با لحاق	۱۱۸	۱۳	مکان بهم	مکان و بهم	۲	۲۳	حرف جر دو	حرف جر دو				مهمانی بود بهمانی بود
۱۰۶	۱۹	متحد	متجدد	۲	۲۸	یا شبه آن	یا بشبه آن	۲	۲	بسوی زیرا که	بسوی معنی زیرا که	۱۳۱	۱۸	فاصل واقع	فاصل واقع
۲	۲۵	حوذف	حرف	۱۱۹	۳	گذشت	گذشت بحالا نیز گذشت	۲	۲۵	و مثل ماند	و مانند مثل	۲	۲۱	تیر محذوف	محذوف
۱۰۸	۲	و در است	است در	۲	۸	یا مفعول له	با مفعول له	۱۳۲	۲۴	زنتوان	زنتیتوان	۱۳۲	۲	شد کلام	شد کلام او
۲	۴	صواضع	مواضع	۲	۱۰	گشتن	گشتن است	۱۲۷	۲	مطلق خاص	خاص مطلق	۲	۷	جمیع	جمیع
ج	۱۴			۲	۲۱	خا	فا	۲	۱۲	کلام	کلام او		۰		

جلد	تصحیح نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری												اول
ردیف	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	وفرفتن	فروگفتن	+	بر پیچید	بر پیچید	۲	ابیات	قطعه	+	دست	دستت			
۲	۲	اماده وبالا	اماده وبالا	+	از قبیل	ازین قبیل	۵	یا غیر	با غیر	۳	ببر	برهر			
۳	۲	بواو مخفف	بواو مخفف	۲	اگرچو	اگرچه	+	آحوف	آحوحرف	+	کبابی	کباب			
۴	۲	وشرکیب	بیاز بالفتح وشرکیب	۲	خاراوخارا	خاراوخاره	+	رودران	بدوران	+	من میرد	من میرزد			
۵	۲	بکاره وبکاله	بکاره وبکاله	+	درا علام	درآخوا علام	۲	فرامشت	فراشت	۵	چرکمان	چرکمان			
۶	۲	ماسیون	اپیون	۲	یابودن	بابودن	۲	معنی	مانی	+	تاتازی	زاتازی			
۷	۲	دوچیز	دوچیز یا یکدیگر	+	حرکت ساکن	حرف ساکن	۲	صفت	صنعت	+	من میزنم	من میزنم			
۸	۲	وتبل	وازنکی	+	اسم من	اسم فاعل من	+	نایئ	نامی	۲	وفسق	وفسق			
۹	۲	اینست	اینست	۲	دریارسی	دریارسی	۲	سر	سری	+	واوه	واوه			
۱۰	۲	هرحمان	برحمان	۲	مناسبت	مناسب	+	خش	خس	۲	استاویش	استاویش			
۱۱	۲	دوبحث	دربحث	+	بیارم	بیمارم	+	لیکن حرف	لیکن دلیک حرف	۲	حما	حمان			
۱۲	۲	وبهمان	بهمان	۲	خدای	خامی	۲	مال میل	مال میل	+	زنی شیری	زنی شیری			
۱۳	۲	یاید	یاید	۲	ترخوانجکان	ترخوانجکان	+	اسپاسیاج	اسپاسیاج	+	صدرودگاه	صدرودگاه			
۱۴	۲	توپروانه	توچوپروانه	+	دوبیل	وبیل	+	خولسته	خرپشته	+	ایی	ایی			
۱۵	۲	توبتت	توبتشت	۲	دردیوان	بدیوان	۲	شودوقبول	شودبقبول	۲	کواز	کواز			
۱۶	۲	ایی طرف	ایی یک طرف	۲	به راه	بکه راه	+	قضاحمله	قضاحمله	+	بگیر	بگیر			
۱۷	۲	ودرنگارنگ	ورنگارنگ	۲	معنی دوم	بمعنی کلمه دوم	۲	وچیزی زیبنده	وچیزی زیبنده	۲	نیشودومثل	نیشودومثل			
۱۸	۲	خنده خنده	خنده خنده	۲	پوشاس	پوشپاس	+	وهول کفتاردید	وهول کفتاردید	۲	شکان	شکان			
۱۹	۲	واین صفت	واین صفت	+	وشیرهٔ	وشیره	+	ومیرد	ومیرد	۲	وراشن	وراشن			
۲۰	۲	صورت	صوت	۲	ومعنی	بمعنی	+	بنال معم	بنال همل	+	راهنهانی	راهنهانی			
۲۱	۲	انزالف	انزالف	۲	کفته کفته	کفته	+	بند	بنده	۲	احوال	احوال			
۲۲	۲	طالبانی فضا	طالبانی فضا	+	هرتمنی تاچه	برتمنی تاچه	۲	معرب	منعرب	+	کهنه	کهنه			
۲۳	۲	کرمقسم	کرمقسم	۲	فعل	فعال	+	کرکثر	کرکثر	۲	وشبا	وشبا			

۱	حسن	چمن	+	۱	حرف یا کلمه	حرفی یا کلمه	+	۱	آرند	ازند	+	۱	قوزه تا منهم	قوزه تا منهم
۲	نازه	تازه	+	۲	سوای طور	سوای این طور	+	۲	انضمام ان	انضمام خود آن	+	۲	آن حال	حال آن
۳	مادر	نام مادر	+	۳	یوسفاین	یوسف این	+	۳	بقای	لقای	+	۳	افراسیاب بیستان و افراسیاب	افراسیاب بیستان و افراسیاب
۴	یا غیر	با غیر	+	۴	گرد دست	گرد دست	+	۴	طاجاجی	شیخ نکای	+	۴	بروزن غریب	بروزن غریب
۵	لصو	لص	+	۵	اشارقت	اشارت	+	۵	حروف	حرف	+	۵	از رخاره	از رخاره
۶	سدروز	صدروز	+	۶	قریب	قرب	+	۶	ظرفوصادش	ظرف وصادش	+	۶	انت	اسپ
۷	جل	جل شود	+	۷	میکوید	بگوید	+	۷	وزنی شرافت	وزنی شرافت	+	۷	بیدخی	بیدخی
۸	آفتاب	آفتابه	+	۸	بجزبو	بجز بو	+	۸	جنبے	چنبے	+	۸	استش	استیش
۹	شمس قری	شمس قری	+	۹	بیاید	بیاید	+	۹	فیضن	فیضن	+	۹	دال پیونه	دال پیونه
۱۰	چراغ	چراکه	+	۱۰	ای نام	ای نه نام	+	۱۰	لامعی	لامعی	+	۱۰	شنایی	شنایی
۱۱	شش سه	شش دسه	+	۱۱	دلم تاخم زلف	دلی کم کشته زار در هر خمی ز زلفش	+	۱۱	معترض	متعرض	+	۱۱	حبه	حبه
۱۲	چناغ وچناق	چناغ وچناق	+	۱۲	مانکش	مانکش	+	۱۲	وکبر زجواب	وکبری جواب	+	۱۲	زحمت	زحمت
۱۳	خای	جای	+	۱۳	نه خوانت	نه خوانش	+	۱۳	صدرا	صدورا	+	۱۳	وو اضافت	کرد اضافت
۱۴	دیکر امور قاصر	دیکر امور قاصرم	+	۱۴	عرض	غرض	+	۱۴	یاسکون	باسکون	+	۱۴	وزه	زره
۱۵	ویران	وحیران	+	۱۵	مرده ری	مرده ری	+	۱۵	حرف قبل	حرف قبل	+	۱۵	وغیراز	غیراز
۱۶	ابرادات	ایرادات	+	۱۶	وبعنی	بمعنی	+	۱۶	بکسر	بکسر	+	۱۶	اصل کرده	اصل کرده
۱۷	کی کی بفتح	کی کی کسم بفتح	+	۱۷	مانند مثل	مانند	+	۱۷	جویبار	جویباری	+	۱۷	کرچه میکوید	کرچه میکوید
۱۸	ریوت	ریوت	+	۱۸	وحیرانی	وحیرانی	+	۱۸	آخورسالار	آخورسالار	+	۱۸	پوشیده مباد کرتن	پوشیده مباد کرتن
۱۹	وخانکه	که خانکه	+	۱۹	والضارب	والضاربة	+	۱۹	ودروقوع	درو قوع	+	۱۹	یک کانه	یک کانه
۲۰	بیت غم کاه	بیت غم کاه	+	۲۰	خاسته ام	خاسته ام	+	۲۰	خواه نخواه	خواه ونخواه	+	۲۰	دیکر آورده	دیکر افتاد آورده
۲۱	شکونه	شکوفه	+	۲۱	معنی وبه	معنی من وبه	+	۲۱	تو دل	تو دل	+	۲۱	معنی چنین	پس معنی چنین تقدیر چنین
۲۲	کرسلمدار	سلمدار	+	۲۲	ما	مان	+	۲۲	اکروا وحرکت	اکروا وحرکت	+	۲۲	کرانشیر	کرانشیر
۲۳	قوارد دست	قوارد من دست	+	۲۳	سسف	منصف	+	۲۳	وموافق	موافق	+	۲۳	سپاه نخجوان	سپاه نخجوان

جلد	تصحیح نامۂ اغلاط قوانین دستگیری	اول

		صحیح	غلط			صحیح	غلط			صحیح	غلط			صحیح	غلط
۱	۱	یا بطرف او	و یا بطرف او	۲	+	زیرم	زندیرم	۲	۲	ترفنده	ترفنده	۲	+	خسرو پرویز	خسرو پرویز
۲	۲	مثنوی	مینصلی	۲	+	ابیات	بیت	۲	۲	مناید بفتوح	سایه خوج	۲	+	بحال	بحال
۲	۲	بمبو شاهجهان	بمبو شاهجان	۲	+	کشیده وزدودی	کشیده وندودی	۲	+	وکوشوار	وکوشوار	۲	+	بت	ببنب
۲	۲	دین بفتح اول	دین بفتح اول بروزن	۲	+	معجم واو	معجم	۲	+	مارافشار	مارافشار	۲	+	از بی	از بی
۲	۲	جنجالی	جنجالی	۲	+	استاخ	اوستاخ	۲	+	کتابات بزیادت تا	کتابات بزیادت	۲	+	دولکو در رسائل	دولکو در رسائل
۲	۲	پوشیده مباد	پوشیده مباد	۲	+	ذنبه	ذنب	۲	+	بکلمات	بکلمات	۲	+	دیده نمی نمی	دیده نمی نمی
۲	۲	وسواس شیطان	وسواس شیطان	۲	+	نماند	نماند	۲	+	بازار برصدی	بازار برصدی	۲	+	غفلت	غفلت
۲	۲	افادت معنی	افادت معنی	۲	+	شمار شاهنشاهی	شمار شاهنشاهی	۲	+	وبزیادت	وبزیادت	۲	+	خذانقصانی	خذانقصانی
۲	۲	وبمی کاهی	وبمی کاهی	۲	+	بیت	رباعی	۲	+	باهره نیز	باهره نیز	۲	+	هردو نخستین	هردو نخستین
۲	۲	بلا اماند	بلا اماند	۲	+	یا بر	یا بر	۲	+	دوارنده	دوارنده	۲	+	بوو وکلبان	بوو وکلبان

		صحیح	غلط			صحیح	غلط			صحیح	غلط			صحیح	غلط
۲	۲	عالم تساوان	اعالی مبادان	۲	+	دراه	راه	۲	+	اژد	وآژد	۲	+	فاعل فعل	مفعل فاعل
۲	۲	پوشیده مباد	پوشیده مباد	۲	+	و	سکسار	۲	+	وسکسار که	سکسار	۲	+	معده	مادهٔ
۲	۲	دال	دان	۲	+	وسین بفتح اول بروزن	وسین بفتح اول وبر	۲	+	وکوشوار	وکوشوار	۲	+	ودرنقول	درنقول
۲	۲	از اصل لغت ووضع	اصل لغت	۲	+	عشقه	شقه	۲	+	سره	سح	۲	+	آن شخص	آن سخن
۲	۲	نی ونوبی	نی وبی	۲	+	که شعله	شعله	۲	+	انچه در رستا	انچه رسرستا	۲	+	نی بر لفظی	بی بر لفظی
۲	۲	داخل	داخل	۲	+	جاوه	جاو	۲	+	بخشیق	بخشیق	۲	+	بی مثل	بیشل
۲	۲	امر بردن	امر بردن	۲	+	برزیران	برزیران	۲	+	ان که	ان ساکن که	۲	+	یوم نمی زین	یوم زین
۲	۲	تاریکی	تاریکی	۲	+	زرنیه واز	زنیه درر	۲	+	افادت معنی	افادت معنی	۲	+	که بمعنی	که معنی
۲	۲	گردسانی	گردسانی	۲	+	وقاموس	وقاموس	۲	+	اعمی	اعم	۲	+	سرگرد	سرگرد
۲	۲	دورنست	دورنست	۲	+	که بمعنی اسیر	که بجایی اسیر	۲	+	جانور براتیج	جانوری است	۲	+	انجا ذکر	انجا ذکر
۲	۲	اعمی	اعم	۲	+	مخفف	مخفف	۲	+	باهره نیز	باهره انیز	۲	+	تو کر عشقی	تو کر عشقی
۲	۲	از بعض کابل	از بعض کابل	۲	+	بلا اماند	بلا اماند	۲	+	یا بر	یا بر	۲	+	بهردو قاف	بهردو قاف
۲	۲	غریبست	غریبست	۲	+	بیت اول	بیت اول	۲	+	بست	بست	۲	+	فتح آن	آن

جلد	تصحیح نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری	اول

صحیح		غلط	صحیح		غلط	صحیح		غلط	صحیح		غلط	صحیح		غلط
دولت	۱۶	دلت	بدولت	۱۶	بدولت	بجهیت	۱۶	بجهیت	من دعوی	۱۶	من دعوی	گویندی	۱۶	گویندب ای
طوق	۱۶	طوق	بدووجه	۱۶	وبدووجه	وخون	۱۶	وبخون	آب آب	۱۶	آب و آب	کم شد	۱۶	کم شو
پوشیده مباد	۱۶	پوشیده مباد	من این کار	۱۶	من این کار	وچه عدیی	۱۶	عدیی	هرترش بتنم	۱۶	هرترش بتنم	زادی	۱۶	زادی
برای یک معنی	۱۶	یک برای معنی	درهرمطرع	۱۶	درهرمطرع	درمصرع	۱۶	درمصرع	میکنم	۱۶	میکنم	درجای	۱۶	درجای
هردو	۱۶	هردو	هم کروی	۱۶	هم کروی	درکروی	۱۶	درکروی	خواهدشد	۱۶	خواهدشد	کفتکوی این	۱۶	کفتکوی این
نشود تشبیه	۱۶	نشود تشبیه	اگرچندی	۱۶	اگرچندی	اگرباچندی	۱۶	اگرباچندی	بشود معنی	۱۶	بشود معنی	ساخته اند	۱۶	ساخته اند
بواو وواری	۱۶	بواو وواری	السلام انیز	۱۶	السلام انیز	السلام تیز	۱۶	السلام تیز	وکی	۱۶	وکجا	نادل دادم	۱۶	نادل دادم
شیخ	۱۶	بشیخ	استا	۱۶	استا	استا	۱۶	استا	تالاشهای	۱۶	تالاشهای	کمعنی	۱۶	کمعنی
نای او	۱۶	نای او	ازنه ازنر	۱۶	ازنه ازنر	ازنه ازنر	۱۶	ازنه ازنر	جرم لدو	۱۶	جرم لدو	بعربیی	۱۶	بعربیی
دوقوع	۱۶	دوقوع	واسوار	۱۶	واسوار	اسوار	۱۶	اسوار	ومقید	۱۶	ومقید	بفتحتین	۱۶	بفتحتین
والم یقم زید	۱۶	والم یقم زید	محاورات	۱۶	محاورات	محاورات	۱۶	محاورات	خلاف بستانده	۱۶	خلاف بستانده	قوچ وبزرا	۱۶	قوچ وبزرا
وصله	۱۶	وصله	ازتکلفات	۱۶	ازتکلفات	ازین تکلفات	۱۶	ازین تکلفات	پرتافتن	۱۶	پرتافتن	قلاده	۱۶	قلاده
الاقتباس	۱۶	الاقتباس	تحقیق	۱۶	تحقیق	تحقیق	۱۶	تحقیق	برخاستن	۱۶	برخاستن	وتیان وتیان وتیان وتیان	۱۶	وتیان وتیان وتیان وتیان
نکرده	۱۶	نکرده	راازپری	۱۶	راازپری	راپری	۱۶	راپری	شین معجمه	۱۶	شین معجمه	کران بها	۱۶	کمرانها
فرارخور	۱۶	فرارخور	کرآید	۱۶	کرآید	کرآید	۱۶	کرآید	عبارتی	۱۶	عبارتی	کرک وفتح	۱۶	کرک وفتح
استعمال در	۱۶	استعمال در	حسودان تو	۱۶	حسودان تو	حسودان تو	۱۶	حسودان تو	توی	۱۶	توی	متعارف	۱۶	متعرف
درمحل	۱۶	درمحل	لاوحشه	۱۶	لاوحشه	لاوحشه	۱۶	لاوحشه	بجای	۱۶	بجا	طفیجه	۱۶	تبیجه
نازکرشمه	۱۶	نازکرشمه	یک کان	۱۶	یک کان	یک کان	۱۶	یک کان	تپاندم	۱۶	تپاندم	طلا باید نوشت	۱۶	طلا قلب باید نوشت
ازرق خان ان	۱۶	ازرق خان ان	نادرست	۱۶	نادرست	نادرست	۱۶	نادرست	این مقدمه	۱۶	این مقدمرا	جکنو بضم جیم	۱۶	جکنو بضم جیم
بچو	۱۶	بچو	محاورات	۱۶	محاورات	محاوره	۱۶	محاوره	زنی قحبه	۱۶	زنی قحبه	دوبیازه	۱۶	دوبیازه
بیان دلالت	۱۶	بیان دلالت	ادعی قوله	۱۶	ادعی قوله	ادعی قوله	۱۶	ادعی قوله	توی بجائی	۱۶	توی بجای	نعلبکی	۱۶	نعلبکی
بیم از	۱۶	بیم از	سنبل	۱۶	سنبل	سنبل	۱۶	سنبل	کجای کجا	۱۶	بجای کجا	بنده خسره	۱۶	بنده خسره

جلد

نقصان نامهٔ اغلاط قوانین دستگیری

اول

۱	۱۰	غلط	صحیح	۱	۱۰	غلط	صحیح	۱	۱۰	غلط	صحیح	۱	۱۰	غلط	صحیح
+	۵	ضبطی فرد	ضبطی فرد	+	۵	دیگر از	دیگری از	+	۵	سوا الله	سوی الله	+	۵	کسب کمالند	کسب کمال
+	۱۰	پیش فصلی	فصل	+	۱۰	بین عجم	بین العجم	+	۱۰	سعید	سعید	+	۱۰	ودریاچگاه	ودریاوهرگاه
+	۱۰	دوهرزمین	جواهرزمین	+	۱۰	باشد فرزاد	باشد فرزاد	+	۱۰	بنیت	بنیت	+	۱۰	ازین مظهر	ازابن مظهر
	۱۰	گفته	گفته	+	۵	بخرف اخیر	بخرف اخیر	+	۵	مطلقا مبطوع	مطلقا مسطور	+	۵	بن سنیح	بن مولانا
	۱۰	۱۰ ابغایت	ابغایت		۱۰	اغطوس	اغطوس		۱۰	ایشان	ازبشان		۱۰	قاری کانی	قاری دان
					۵	الله اختیار	الله اختیار								

تمام شد

۲۲

	غلط	صحیح			غلط	صحیح			غلط	صحیح		
۵	آن وصفی	انکه وصفی	+	۸	معقول	مقول	۱۲	۸	بوصول	باصول	۱۲	۸
+	اقیه	اقیسه	۱۲	۱۲	اعمی	عمی	+	۲	شارح	شارع	+	۸
۱۲	معنی دشعر	معنی شعر	۱۲	۸	این این	این	۱۲	۸	والنظر اقال	والنظر الی اقال	۱۲	۰
+	شرائط دو نقل	شرائط دو نقل	۱۲	۸	کمر دا فرد	کمر خواد	۱۲	۸	وصلو	وصیل	+	۲
۵	منقف	مشقف	+	۸	خارج خارج	خارج	۱۲	۸	آشتی	آشتی	+	۸
+	بود وفادات	بود وفادات	۱۲	۸	باز	بعض	+	۲	ارستم	از رستم	+	۸
۱۲	لفظ بران	لفظ دال بران	۱۲	۸	اولا	اولی	۱۲	۲	نفی رحمة ای	نفی رحمة الهای	۱۲	۰
۱۲	باشد و ماده	باشد ماده	۱۲	۲	اول باشد تفسیر	اول باشد و تفسیر	+	۰	لسانا	بسان	+	۲
+	پارسی است	بارسی	۱۲	۸	عربیت که حکم در	عربیت حکم در	+	۸	از عقلی	از عقل	+	۲
۲	اول	اولی	۱۲	۸	مطابقت برسبب	مطابقت و برسبب	۱۲	۲	وجود	موجود	۱۲	۸
۲	علی یقینا	علی یقین	۱۲	۰	عام بعض	عام یعنی بعض	+	۲	بسوی جسمی	بسوی صورت جسمی	+	۲
۲	لاوجود	لاموجود	۱۲	۸	درهر حمل	در حمل	۱۲	۸	تعلق کریاض	تعلق بیاض	۱۲	۸
۲	المعرف	معروف	+	۱۲	معنی فیل	معنی زید	۱۲	۲	اتفاق است	زائد باشد	۱۲	۲
۱۲	درحقیقت مجاز	درحقیقت و مجاز	+	۲	الف جنس	الف لام جنس	+	۸	چیز	چیز	+	۸
۱۲	جزوی	جزء	+	۸	چنانچه این	چنانچه اینها	۱۲	۲	موثریت	موثریت	+	+
+	کرآن	مرآن	۱۲	۲	برچیزیکه	برچیزیکه	+	۲	باعقل	بعقل	۱۲	۲
۱۲	مفردیت	مفردیت	+	۸	مقصور بر	مقصور بر	+	۲	معقولات	این معقولات	۱۲	۰
۱۲	نوعی تحقیق	نوع تحقیق	+	۲	راه قراد	راه و افراد	۱۲	۲	مستعد	مستعد	+	۲
۱۲	بنوع اضافی	بنوع اضافی	+	۲	حکم مجموع	حکم شامل مجموع	۱۲	۲	نولکشت	تولد کشت	+	۲
۱۲	اخذ	اخص	۱۲	۲	وجود	موجود	+	۲	گفتن	گفتند	+	۲
+	نسبت	نسبت	۱۲	۸	گر نفی صفت	گر نفی صفت	۱۲	۰	کم متفصل	کم متصل	+	۲
۲	باین	برای	۱۲	۲	هرچیزیکه	هرچیزیکه	+	۲	بالفعالیه	بالفعال	۱۲	۲
۱۲	جا	جمان	۱۲	۲	عقل دهم	عقل دهم	+	۲	بقایاد	بقاء	+	۲

غلط	صحیح
کوکه	لر
اضافین	اضافیین
اکر	اگرچه
وسبب	بسبب
باین اعتبار	باین اعتبار
صف اول	صف اول
درزمان	زمان
تعین معروضیت	تعین معروضیت
حکم فائده	حکم فائده
شخصیکه تحریر	شخصیکه تحریر
منزلیکه	منزلیکه
واشرع	اشرع
انتقاص بخش	انتقاص بخش
شود ازیک	شود هریک
متعرضین	متعرضان
فائد	فائده
آنکه	آن که
نکره تخصیص	نکره تخصیص
دو تبع	واقع
حرف در	حرفی در
دلیل وجوب	دلیل وجوب
بمعنی	بمعنی
واتصوموا	وان تصوموا

جلد — صحیح نامهٔ اغلاط خوانین و مستکریی — دوم

ص	س	غلط	صحیح	س	ص	غلط	صحیح	س	ص	غلط	صحیح	س	ص	غلط	صحیح
۱	۲	بہ	با	+	۱	وبہ	وبا	+	۱	مقدر متعلق	مقدر و متعلق	+	۱	عام بمعنی برای	عام را بمعنی برای
+	۱۰	از مضاف تا مضاف الیہان	کمر است	+	۲	مفرد ظرف	مفرد و ظرف	+	۲	وصفیت	وصفیت و صفتیت	+	۲	وصفت	وصف
۲	۲	ای تو	ای کہ تو	۵	۲	میم بضمتین	میم و بضمتین	۲	۲	مقدر بمعنی	مقدر یعنی	+	۲	دلارام بمعنی	دلارام را بمعنی
+	۲	بمقدوم	بمقدوم	۲	۲	کوس زدند	کوس بعلت زدند	+	۲	فعل نعل	فعل	+	۲	بارمشار الیہ	بامشار الیہ
۲	۲	شجرة الامانی	شجره	+	۲	اوّل	لعل	+	۲	و مجار	و جار	۲	۲	مبتدا اورا	مبتدا را اورا
۲	۲	و برای	و برای	۲	۲	متضمن شرط	متضمن معنی شرط	+	۲	وناظرا	وناظران	+	۲	صفت مفرد	مفرد صفت
۲	۲	مفرد و خبر	مفرد و خبر	+	۲	تواند فرود	تواند فرود	۲	۲	جملهٔ اسمی	جملهٔ اسمی	+	۲	ذوی العقول	ذی العقل
۱	۲	سجته	سجته	۲	۲	خویش مضاف	خویش مضاف الیہ	+	۲	بافتاد	باقتاد	۲	۲	نائب و این	نائب فاعل و این
+	۲	معقول	معقول	+	۲	فاعل متعلق	فاعل و متعلق	+	۲	فعلی است	فعل معطوف است	۲	۲	بہتہ	بتہ
۲	۲	لفظ دعوتش	لفظ و دعوتش	۲	۲	سبزه شده	سبز شد	۲	۲	واین	و این	+	۲	حاجی بلندی و مقام اذان	حاجی بلندی مقام اذان
+	۲	کاف الیہ	کاف مضاف الیہ	+	۲	مضاف الیہ واد مے	مضاف الیہ بمعنا و آدمی	۲	۲	ما	تا	+	۲	است بیاید	است بیاید
۲	۲	جار متعلق	جار مجرور متعلق	۲	۲	و بمعنی بہتر	و بہ بمعنی بہتر	۲	۲	واین	و این	+	۲	ولی در کنعان	ولی در کنعان
+	۵	و برتر	و برتر	+	۲	و جار متعلق	و جار مجرور متعلق	۲	۲	پوزیر سلطان	و وزیر سلطان	+	۲	حاضر است	حاضر است
۲	۲	الزبرة	الزبرة	۲	۲	و بنکر تم	بہ نکر تم	+	۲	نشود نشود	نشود	+	۲	حرف شرط و شاطر	حرف شرط و شاطر
+	۲	شاہنشاہ	شہنشاہ	+	۲	متعلق بنا	متعلق است بنا	+	۲	امیر دیگر	امیر و دیگر	۲	۲	ترتیب و مجرور جار و مضاف	ترتیب و مجرور جار و مضاف
۲	۲	معانی حکایت کنند	معانی حکایت کنند	۲	۲	ثابت مقدر	ثابت خبر مقدر	+	۲	مفرد و خبر	مفرد خبر	۲	۲	مشارت الیہ	مشار الیہ
۲	۲	لفظہ	لفظ	۲	۲	اشال بجا نہا	اشال آن بجا نہا	+	۲	مجرور و پای	مجرور و پای مضاف	+	۲	اصل در جزا	اصل در جزا
+	۲	ورنہ	وگرنہ	+	۲	خاموشے	خاموشی	۲	۲	مائل طاعت	با اہل طاعت	۲	۲	آن دختر را	آن دختر را
+	۲	فعل جملہ	فعل و فاعل جملہ	+	۲	محبت	محب	+	۲	مان بر شد کشد	بآن بر شد کشد	+	۲	بیکانکی سازد	بیکانه کی سازد
۲	۲	ضمیر مضاف الیہ	ضمیر مضاف الیہ	۲	۲	بہ پند اشتم	بہ پند اشتم	+	۲	بر مین	بہ مین	+	۲	مازندرانی	مازندرانی
+	۲	برادو	برادو تا	+	۲	معطوف	معطوف	+	۲	جمیل دعار	جمیل و دعار	+	۲	آتش خودرا	آتش شوی خودرا
۲	۲	و مجرور و جار	و مجرور و جار	۲	۲	و خبر و جملہ	و خبر جملہ	+	۲	متعلق بدور	متعلق است بدو	۲	۲	خانہ ویران	خانہ ویران
۲	۲	دلیل مصرع	دلیل مصرع	۲	۲	ضمران	ضمیران	+	۲	مفرد و خبر و این مبتدا	مفرد و خبر و این مبتدا و خبر	+	۲	آتش مشدے	آتش مشتعلے

تصحیح		غلط	تصحیح		غلط	تصحیح		غلط	تصحیح		غلط
+	۲	چه کافور	کافور	۲½	کافور	فائده	۵	فائد	از کلین یار	۳	از کلین یار
+	۲	برنج کنایت	کنایت برنج زرد	+	۲½	هدایت بلقیس	۲½	هدایت بلقیس	بیضه	۳½	بیضه
+	۳	بخور با فانیز	بخور انا فانیز	۵	۳½	مصراع دیمین	۳½	مصراع دیمین	قسمین	۳	قسمین
+	۳	کوه مرغ	کوه دشت مرغ	+	۳	سیکت	۳	سیکت	جزء	۳	جز
۳½	۳	ثبت هرا	ثبت هرا	۳½	۳	مجازات	۳	مجازات	درطوکلیم	۳½	درطوکلیم
+	۳	بود براید	بود که برآید	+	۳	همالفاظی	۳	همالفاظی	کودکی	+	۳
۳½	۳	خوشی بخوشی	خوشی بخوشی	+	۳	میروی	۳	مروی	اخاضل اتا نه	۳½	۳
+	۳	شتاشد	شتاشد	۳½	۳	موهوم	۳	موهوم	امنوابه وعزروه	+	۳
۳		ع در کار خیراه	در کار خیراه	+	۳	بیامی	۳	بیا	این نوع الفاظ	+	۳
۳		ع نتوان	ع دشمن نتوان	۳	۳	هر یک بیت آن	۳	هر یک بیت آن	زرانها	+	۳
+	۳	کاروان اهل	کاروان آنند اهل	+	۳	قصیده کرده	۳	قصیده کرده	چنکت	+	۳
۳½	۳	ع روی زیبا	روی زیبا	+	۳	منشور سلاطین	۳	منشور سلاطین	اینکه	۳½	۳
۳½	+	کوبند کسی	کوبند کرکسی	+	۳	فی اداب الکاتب	۳	فی اداب الکاتب	اکثر	۳	کثیر
+	۳	بزدل	شتر کینه بزدل	+	۳	والاآن	۳	والاآن	رامریخ	۳½	رامریخ
+	۳	کفته اند	که کفته اند	۳	۳	لوی لاله	۳	لوی لاله	دلایز	+	۳
۳½	۳	کفته وکه اپ	کفته اپ	+	۳	وبس	۳	وبس	دو چیز	۳½	۳
+	۳	دیده پرسید	دیده پرسید	+	۳	باشد مکرر	۳	باشد مکرر	کرابس	+	۳
+	۳	کبد فروش	کبد فروش وچوچ مناره	+	۳	اکرابیات مختلف	۳	اکرابیات مختلف	دوداوین	+	۳
+	۳	مارا پوست	مارپوست	+	۳	کویا	۳	کویا	الازال	+	۳
۳½	۳	نکوی	نکوئی	۳	۳	مختص اند	۳	مختص است	ذاکر الشاکر	+	۳
+	۳	همراه اکر شتاب	همره اکر شتاب	۳½	۳	اندام	۳	اندام او	یعنی طالب	۳½	۳
۳½	۳	کوپاس	کرپاس	+	۳	زهر	۳	زهر	ساخته	+	۳
+	۳	خایکه کفته	جائی کفته	+	۳	بمیان	۳	مرمیان	عمد محمد	+	۳
۳		پاوزطرفان	پایه زطرفان	۳	۳	عمد محمد	۳	عمد محمد	پاوزطرفان	۳	پاوزطرفان
۳		ودرمی بی	ودرمی بی	۳	۳	ازکلین یار	۳	ازکلین یار	ودرمی بی	۳	ودرمی بی
+	۳	هرفقره کلماتش	هرفقره کلماتش	+	۳	بیضا	۳	بیضه	هرفقره کلماتش	+	۳
+	۳	والضحیا	وضحیا	+	۳	قسمین	۳	قسمین	والضحیا	+	۳
+	۳	حرف بر	برحروف	+	۳	جزء	۳	جز	حرف بر	+	۳
+	۳	شرائط هشتم	شرائط هشتم	+	۳	درطوکلیم	۳	درطوکلیم	شرائط هشتم	+	۳
+	۳	داتین	داتین	+	۳	کودکی	۳	کودکی	داتین	+	۳
+	۳	باشد درسرعت	باشد درسرعت	+	۳	افاضل اتا نه	۳	افاضل اتا نه	باشد درسرعت	+	۳
+	۳	لودهرمولانا	لودهرمولانا	+	۳	امنوابه وعزروه	۳	امنوابه وعزروه	لودهرمولانا	+	۳
+	۳	الن قانک	الن قانک	+	۳	این نوع الفاظ	۳	این الفاظ	الن قانک	+	۳
+	۳	کفت ان شدت	کفت ان شدت	+	۳	زرانها	۳	زرانها	کفت ان شدت	+	۳
+	۳	احادیث صحیح	احادیث شریف صحیح	+	۳	چنکت	۳	چنکت	احادیث صحیح	+	۳
+	۳	غلطمائیکه	غلطمائیکه	+	۳	اینکه	۳	اینکه	غلطمائیکه	+	۳
+	۳	نسل	نسل	+	۳	اکثر	۳	کثیر	نسل	+	۳
+	۳	جامع	جامع	+	۳	رامریخ	۳	رامریخ	جامع	+	۳
+	۳	ادانی	ادنی	+	۳	دلایز	۳	دلایز	ادنی	+	۳
+	۳	ادانی	ادنی	+	۳	دوچیز	۳	دوچیز	ادنی	+	۳
+	۳	بایدنشی	بایدکه منشی	+	۳	کرابس	۳	کرابس	بایدنشی	+	۳
+	۳	ده که دیازده	ده که دیازده	+	۳	دوداوین	۳	دوداوین	ده دریازده	+	۳
+	۳	ونه یکی	ونه یکی	+	۳	الازال	۳	الازال	ونه یکی	+	۳
+	۳	وبازوداب	وبازوداب	+	۳	ذاکر الشاکر	۳	ذاکر الشاکر	وبازوداب	+	۳
+	۳	دوست	دوست	+	۳	یعنی طالب	۳	یعنی طالب	دوست	+	۳
+	۳	چشمه	ولفظ چشمه	+	۳	ساخته	۳	ساخته	چشمه	+	۳

		غلط			صحیح			غلط			صحیح			غلط			صحیح
۱	۲	کلمه	+	۲	کلمه	+	۲	جرات	+	۲	جرات وجزات	+	۵	دومیل	+	۵	وسیل
۲	۲	یاایسام	+	۵	یاابسام	+	۵	صعوبت	+	۵	صعوبت ومصافات	+	۸	جمیع کثیر	+	۸	جمع کثیر
۳	۲	یاتمحن	+	۲	یاتمحین	+	۲	زواهر	+	۲	زواهر پرزادان	+	۶	مولانا محمد امین	+	۶	مولانا امین الدین
۴	۵	کوبنفذکوبر	+	۵	بنفذکوبر که	+	۵	وجه	+	۵	وجه عدم صحت	+	۵	بهارستان	+	۵	بهارستان یعنی
۵	۵	ازعلم باید	+	۵	ازعلم بدیع باید	+	۵	وکذاشتن	+	۵	وکذاشتن	+	۵	سبوو هرچه	+	۵	سبو و هرچه
۶	۵	وبرسعنی	+	۵	وبرمعنی	+	۵	بایک بیت	+	۵	بایک بیت	+	۵	متعلی	+	۵	متعلق
۷	۵	کوپشت	+	۵	کهپشت	+	۵	اثروابر	+	۵	اثرابر	+	۵	وضلع	+	۵	وضلع
۸	۵	نازوکوشه	+	۵	نازوکوشه	+	۵	واکربهین	+	۵	واکربهین	+	۵	بپیشوایان	+	۵	بپیشوایان
۹	۵	قبح الکه کرشمه	+	۵	قبح الکه کرشمه	+	۵	اماوزانکه	+	۵	اماوزانکه	+	۵	خودبخود	+	۵	خودبخود
۱۰	۵	رنگ رنگین	+	۵	رنگ رنگین	+	۵	جانه	+	۵	جانه	+	۵	بسیاری معشوق	+	۵	بسیاری معشوق
۱۱	۵	اوزار	+	۵	اوزار	+	۵	کربز	+	۵	کربز	+	۵	طبیبان بنیز	+	۵	طبیبان است
۱۲	۵	ودرشتی	+	۵	ودرشتی	+	۵	واشعارت	+	۵	واشعارت دار	+	۵	واول انکه	+	۵	واول انکه
۱۳	۵	حرف نقال	+	۵	حرف نقال	+	۵	یارا توصیفی	+	۵	یارا توصیفی	+	۵	شب زره	+	۵	شب نوزده
۱۴	۵	وزن قافیه	+	۵	وزن وقافیه	+	۵	من این کارکنم	+	۵	من این کارکنم	+	۵	برتاریکی	+	۵	وتاریکی
۱۵	۵	ندیدبود	+	۵	ندیده بود	+	۵	درسایه	+	۵	درسایه	+	۵	فلک الکل	+	۵	فلک الکل
۱۶	۵	بمنی وعشت	+	۵	بمنی وعشق	+	۵	کافیای	+	۵	کافیای	+	۵	ازان انواع	+	۵	ازان انواع
۱۷	۵	رواج یابند	+	۵	رواج یابند	+	۵	گیرم عشت	+	۵	گیرم که عشت	+	۵	آخرسطر	+	۵	سطر آخر
۱۸	۵	بیامیرزد	+	۵	بیامرزد	+	۵	قبله خواند	+	۵	قبله کاری خواند	+	۵	وصوفی	+	۵	یاصوفی
۱۹	۵	ورود کلکته	+	۵	ورود در کلکته	+	۵	مزیت	+	۵	مزیت	+	۵	تراورد	+	۵	تراورد
۲۰	۵	تازه اینکه	+	۵	وتازه اینکه	+	۵	اظهرمن الشمس	+	۵	اظهرمن الشمس	+	۵	فراخ	+	۵	فراخ
۲۱	۵	سائق	+	۵	سائق	+	۵	اگرتکلف	+	۵	اگربی تکلف	+	۵	مشتعلبر	+	۵	مشتعلبر عضون
۲۲	۵	مخلطان	+	۵	مخلصان	+	۵	ورعایت	+	۵	ورعایت	+	۵	یعنی چراغ	+	۵	یعنی بردن چراغ
۲۳	۵	گرباشبه	+	۵	گرباشبه	+	۵	ازعهده	+	۵	ازعهده خوب	+	۵	نام معنی	+	۵	نام مانی
۲۴	۵	قدیم ازپچهای	+	۵	قدیم از پچهای	+	۵	شال	+	۵	شال	+	۵	صاحبان ذهن	+	۵	صاحبان ذهن
۲۵	۵	مواعظ وحکم	+	۵	مواعظ وحکم	+	۵	قوت طبع	+	۵	قوت طبع	+	۵	حوادثات	+	۵	حوادث
۲۶	۵	اوداخال	+	۵	اوداخال	+	۵	درروز	+	۵	درروز هفدهم	+	۵	بهین اعتماد	+	۵	بهین اعتقاد
۲۷	۵	سردران	+	۵	سردران	+	۵	چیرها چیز	+	۵	چیرها چیز	+	۵	کرتا مکس	+	۵	کرتا مکس
۲۸	۵	افاضت وافادت	+	۵	افاضت وافادت	+	۵	الزوبای	+	۵	الزوبای	+	۵	حدود علوم	+	۵	حدود علوم
۲۹	۵	اسطقسات	+	۵	اسطقسات است که	+	۵	وصول فن	+	۵	وصول فن	+	۵	علوی مقادیر	+	۵	علوی مقادیر
۳۰	۵	تحل	+	۵	تحل	+	۵	نقل	+	۵	نقل	+	۵	فائده سوم	+	۵	فائده دوم
۳۱	۵	برسپ	+	۵	برسپ	+	۵	یافته نمی شود	+	۵	یافته نمی شود	+	۵	میچردوان	+	۵	میچردوان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	سطر	صفحه	غلط	صحیح	سطر	صفحه	غلط	صحیح	سطر	صفحه	غلط	صحیح
۱	۶	وقاف و یاء وصادی فقط	صاد فی فقط	+	۱۰	مراد بر حس	مراد حس	+	۲۸	باشد باعتبار	باشد اعتبار	+	۱	عالم کم کردی	عالم کم کردی
+	۲	زفیروزه زرد رو	زفیروزه وار زرد	+	۱۱	یا خطا	از خطا تا ویرا	+	۲۸	نمیشنود نزد من	نمیشنود نزد من	+	۲۸	دیر دور گشته	دیر دور گشته
+	۳	از ریت	از ایت	+	۱۲	گشت (۴)	گشت بسوی	+	۲۹	گردانیده شد	گردانیده شود	۲۰	۱	مسند الیه	مسند الیه
۲	۴	انگور تب	انگور و تب	۲	۱۳	باغبار	یا لجاز	۲	۲۹	اعتقاد بجهل	اعتقاد بزوال	+	۲	یا اختصار	یا اختصار
۲	۱۰	وگه که گه که	وگه گه که گه	۲	۲	اسناد و نیز	اسناد نیز	+	۳۰	برای حال	برای بیان حال	۲	۱۰	دود و دود	دود در فصل
۲	۱۲	خطی با ماء	خطی با اء	۲	۲	از واقع	در واقع	+	۳۰	خاکرد دین	خاکرد خلق دین	۲	۱۲	ما انا انت	ما انا انت علیا
۲	۱۳	پیش مش پیش مش	پیش مش پیش مش	+	۲	میان دوستی	میان این دوستی	+	۳۰	این ما بی	این ما بی نیست کین ما بی	۲	۱۳	همه شعر را	همه شعر را
+	۵	گفته کشیبی	گفته کشیبی	۳	۳	آن نون	آن و نون	۳	۳۰	ما بعد ما قبلی	ما بعد ما قبلی	+	۲۰	ای سبب کلی	ای سبب کلی
۲	۱۴	تقعید لفظی	تقعید لفظی	+	۵	الثنین	اثنین	+	۶	چون تند شیر	با تند شیر	۳	۲۸	نل میخلدم	بل میخلدم
۲	۱۸	اعتماد دهر	اعتماد بر	۳	۷	یونس	نونس	+	۹	یا برا تنبیه	یا برای تنبیه	۳	۳	این به	این به
+	۵	صفت	صنعت	+	۷	و دوست	دوست	+	۲۸	مشار الیه	مشار الیهم	+	۲۸	عموم	عموم
+	۶	دهان لب او در	دهان من	۳	۹	باشد یا منکر	باشد با منکر	+	۲۸	مشار	مشار الیه	+	۵	جزئی را	جزئی را
۲	۲	صدق کوید بیت	صدق کوید بیت	۳	۱۰	بخبر فاعل	بساد و تن سوی	۳	۵	از افراط	از افراد	۳	۳	ترجیح دادن	ترجیح دادن
۲	۸	ایران و میدانی	ایران میدانی	۳	۱۱	گذشتن	گذشتن	+	۷	بت واحد	واحد است بزی	+	۷	مرده در	مرده در
۲	۱۱	پیش کو	در نفس	۳	۱۲	در نفس	است در نفس	+	۷	از جیث باشد	باشد از جیثیت	+	۳۰	بجهین بت	بجهین بت مقول
+	۲	انت که برای	انت برای	۳	۱۳	قول تو که	قول تو که بر و باند	+	۲۸	و قول تنوی	و خول تنوی در	۳	۸	بخشیدم	بخشیدم
۲	۵	مثل فعل	مثلا فعل	+	۱۴	عقلی از قرینه	عقلی از قرینه	+	۲۸	تعلیم برای	تعلیم برای تعظیم است	+	۲۸	فرماد آن شوخ	فرماد آن شوخ
۲	۷	مثلا	و مثلا	+	۱۴	یا محبت	با محبت	۳	۹	ملا فتح الدین	ملا فتح الله	۳	۱۱	سایه او صاف	سایه او صاف
+	۲	و صفت مذکور	و صف مذکور	+	۱۴	بر آن ظاهر و کرد	بر آن ظاهر و کرد در حقیقت	+	۱۰	چنان و چنان	چنین و چنان	۳	۲۸	تو دمن و بجای	من و بجای تو شما بی
۲	۱۴	اسباب	اسباب	+	۱۵	بر دلالت	ذکر مسند بر دلالت	+	۱۲	بر یک تازه شعر	بر یک تازه شعر	+	۱۲	بمیرد و یکری	بمیرد و یکری
+	۱۰	رسید	رسید	۳	۲	اول مطرع	مصراع اول	۳	۱۳	عرب تافته	عرب تافته	+	۱۳	ظاهر او	ظاهر او
۲	۱۶	نسبیح غیر آن	فصح غیر آن	۳	۳	کیفیت	کیفیت	+	۱۳	پای تنگیر	یا تنگیر	+	۱۳	خواهی تعالی	خواهی تعالی حتی
+	۱۸	تا قرب پس	تا قرب پس	۳	۵	لذت داد	لذت داد	+	۱۵	پای پست	پای بست	۳	۱	فقیم سجا فقط	فقیم سجا فقط

جلد | فهرست اغلاط نوادر التحریر | دوم

	صحیح		غلط		صحیح		غلط		صحیح		غلط	
۱	۱	+	مرصعارا	۱	مراصغار	+	واضح آنست	۱	واضح آنست	+	مفعول اینکه	۱
۱	۱	+	بزرک بزرک	۱	بزدک	۱	وتظیر لئن	۱	وتظیرلئن	+	من کردم	۱
۱	۱	+	مقتضي	۱	مقتضي	۱	نیاید	۱	نیاید	+	بیا	۱
۱	۱	+	قول تعالی	۱	قوله تعالی	+	تعظیم قران	۱	تعظیم قران	+	ایصلے	۱
۱	۱	+	آداب یافته	۱	آداب یافته	+	پس نکوئی	۱	پس نکوئی	+	بطریق از	۱
۱	۱	+	واد خلت	۱	ادخلت	+	بطریق از	۱	بطریق از	+	حکم کوئی	۱
۱	۱	+	بسبب کرشاطر	۱	بسبب کرشاطر	+	حکم کوئی	۱	حکم کوئی	+	غایبا	۱
۱	۱	+	یا محافظت	۱	یا محافظت	+	غایبا	۱	غایبا	+	جواب سال	۱
۱	۱	+	مسند	۱	مسند	+	وجمعت بمون	۱	وجمعت بمون	+	بودن کزیده	۱
۱	۱	+	وتراضی	۱	وتراضی	+	نقطی تراع	۱	نقطی تراع	+	اعمال واعوان	۱
۱	۱	+	بردقق	۱	بردقق	+	اوقی	۱	اوقی	+	نسبت برواحد	۱
۱	۱	+	بتحقیق حکم	۱	بتحقق حکم	+	حرف	۱	حرف	+	اخبارشه	۱
۱	۱	+	گردست کرد	۱	گردست کرد	+	متعدبه	۱	متعدبه	+	پیکان تو	۱
۱	۱	+	یعنی فیها	۱	یعنی فیها	+	اخبارشه	۱	اخبارشه	+	از تو غمی	۱
۱	۱	+	نه دیکر	۱	اکر زیه	+	ترکیبی	۱	ترکیبی	+	از تو غمی	۱
۱	۱	+	اعمال	۱	اعمال	+	مسند بجو	۱	مسند بجو	+	ازین جهت	۱
۱	۱	+	بغیر تعیني	۱	بغیر تعیني	+	یافعل	۱	یافعل	+	استغبار واستغبار	۱
۱	۱	+	جمع را	۱	جمیع را	+	وتانیر	۱	وتانیر	+	از ابو دهم	۱
۱	۱	+	اجزای	۱	اجزای	+	یا فلانی	۱	یا فلانی	+	یا صبا	۱
۱	۱	+	دورزمان	۱	دورزمان	+	مفعول بر	۱	مفعول بر	+	استفهام	۱
۱	۱	+	برای برواحد	۱	برای برواحد	+	اوقاوزیه	۱	اوقاوزیه	+	واکرزد	۱
۱	۱	+	چیزیرا	۱	چیزیرا	+	کرمعاذی	۱	کرمعاذی	+	کراز	۱

	صحیح		غلط		صحیح		غلط		صحیح		غلط	
۱	۱	+	چیارر بکرا	۱	چیارر بکرا	+	۱	۱				
۱	۱	+	یکی ازدو کلمه	۱	یکی ازدو کلمه	+	۱	۱				
۱	۱	+	منی باشم	۱	منی باشم	+	۱	۱				
۱	۱	+	عقل کل	۱	عقل کلام	+	۱	۱				
۱	۱	+	کوچک وتنک	۱	کوچک وتنک	+	۱	۱				
۱	۱	+	تجوز معنی چه شد	۱	تجوز معنی چه شد	+	۱	۱				
۱	۱	+	دهم	۱	دهم	+	۱	۱				
۱	۱	+	دیده	۱	دیده	+	۱	۱				
۱	۱	+	تمیز دستیاش	۱	تمیز دستیاش	+	۱	۱				
۱	۱	+	یعنی چند	۱	یعنی چند	+	۱	۱				
۱	۱	+	یعنی بکجا	۱	یعنی بکجا	+	۱	۱				
۱	۱	+	چیلائی کرد	۱	چیلائی کرد	+	۱	۱				
۱	۱	+	که عشق نورزید	۱	که عشق نورزید	+	۱	۱				
۱	۱	+	چیزی بستغنام	۱	چیزی بستغنام	+	۱	۱				
۱	۱	+	چه خط	۱	چه خط	+	۱	۱				
۱	۱	+	از اقوی	۱	از اقوال	+	۱	۱				
۱	۱	+	از خود سایه	۱	از سایه خود	+	۱	۱				
۱	۱	+	بران کرد	۱	بران کرد	+	۱	۱				
۱	۱	+	تمیز حسن رای	۱	تمیز حسن رای	+	۱	۱				
۱	۱	+	برای برواحد	۱	برای برواحد	+	۱	۱				
۱	۱	+	بشوکا دیا خو	۱	بشوکا دیا خو	+	۱	۱				
۱	۱	+	نیشکر لطیف	۱	نیشکر لطیف	+	۱	۱				

جلد — صحیفهٔ اغلاط تواخین دستگیری — دوم

	صحیح	غلط		صحیح	غلط		صحیح	غلط	
	برگاه آمده	برکاه آمد		سبب علت	طول علت		چنانچه صحیح	چنانچه فکر صحیح	
	میان خلیفه صفحه	ضب یعنی		بری شدن	پری شدن		تجرد و انفصال	تجرد و انفصال	
	مقصود که گفتم	مقصود اکفتم		تخفه داد	تخفه داد		شود در پهلوار	شود در پهلوار	
	اول از اعراب	اول یکی از اعراب		ترتیب حدیث	ترسیب حدیث		یکی آن اجزاء	یکی انکه اجزار	
	صاحب تعلیم	صحیح مسلم		فرزندان برادران	فرزان برداران		حاشیه فوق	حاشیه فوق	
	بود و اگر نباشد	بود اگر نباشد		نسبت یعنی سختی	نسبت یعنی سختی		برحرافت	برصرافت	
	شود و غارت	شود و غارت		پس از تقدیر	پس تا تقدیر		مت	مت	
	اشاره بسوی	اشاره بسوی		کرشه	کرده شد		مثل بیان	مثل آهن	
	لفظ دوم	لفظ و معنی دوم		شود با فعل	شود با فعل		ونیخش	ونیخش	
	بیا مرزد و فشا	بیا مرزد و فشا		انوعی	نوعی		الان شد حاجت	الان شد حاجات	
	چنانچه بیان	چنانچه بیان		زوج نیست	زوج پس نیست		یا از نشان	یا از نشان	
	دوم که گفتم اول	دوم و گذاردن		علامت را	علامت را		وسکون الف و سکون ن	وسکون الف و سکون ن	
	باشکل	یا شکل		رابسبب	رابسبب		وهو شبیه متماک	وهو شبیه متماک	
	قطع و مایل باشد	قطع و مایل باشد		متعدد	متعدد		یعنی باید	یعنی شنید	
	بما تعلمون	بما تعلمون		وذکر مقدم	وذکر مقدم		نمی شناختن	نمی شناختن	
	کمال اظهار	کمال اظهار		حبیبی	حبیبی		شدیدی	شدیدی	
	صغیر از تحمل	صغیر از تحمل		واصل	واصل		بسوش	بسوش	
	قالوا اذا تنا	قالوا اذا تنا		آن چیز را و بری	آن چیز را و بری		بده و ده	بده و ده	
	چه نازل	و نازل		خط شعاعی	خط شعاعی		متخیله و حر	متخیله و حر	
	فوس الله	فوس الیه		حرکت و رعایت	حرکتی در نهایت		جدا کرد و بطرف	جدا کرد و سر راه دیدن	
	فقفل	کفی فقفل		متعدد	متعید		از این بسبوت	از این بسبوت	

	صحیح	غلط	
	ان دو تا ثابت	ان دو تا ثابت	
	مشبه تماثل	دور تنگ	
	معرض دشمل	معرض دشمل	
	میان بود تصور	میان بود تصور	
	زیرا که این دو	زیرا که این دو	
	ثالث و رابع شبیهین	ثالث و رابع شبیهین	
	اشارت بسوی	اشارت بسوی	
	وصل است و این	وصل است و این	
	دو بجد دیا	دو بجد دیا	
	بنجر	بنجر	
	ثبت انتقال	ثبت انتقال	
	این موضوع بعد تمام	این موضوع بعد تمام	
	برای ایشان	برای ایشان	
	برسبیل استقلال	برسبیل استقلال	
	ارباب ساوات	ارباب ساوات	
	شماری	شماری	
	مدار تعین عدم	مدار تعین عدم	
	سوای آخر	سوای آخر	
	گفتار هم	گفتار هم	
	بطریق بسطرز	بطریق بسطرز	
	در دلش	در دلش	
	متعرض	متعرض	

جلد | تصحیحنامهٔ اغلاط قوانین دستگیری | دوم

		غلط	صحیح			غلط	صحیح			غلط	صحیح			غلط	صحیح
پ۱	۱	سبب کلام	سبب حسن کلام	+	پ۱	موضع	موضع	+	پ۱	مستعرض	مستعرض	+	پ۱	مجرور است	مجرور دوست
+	۳	مبنی بسکون	مبنی از سبب سکون	+	۴	مستقبل	مستقل	+	۴	درباب سوم	درباب دوم	+	۴	اسم معرب است	اسم معرب نیست
+	۶	وسنده مفعول	وسنده مفعول	+	۶	پس این قسم	پس این قسم	+	۶	لفظ	لفظ نمر	+	۶	رساله نامده	رساله نامده
+	۸	بسبب خفیف	سبب مخفف	+	۸	ابهام	ابهام	+	۵	چیزی که استعمال کنند	صنع جدگانه استعمال نابد	+	۵	چنانچه نمر	چنانچه در نمر
+	۱۰	حرف تعیین	حرف تعیین	+	۱۰	مستقبل	مستقل	+	۸	رعایة	عارية	+	۸	اصل علی	اصل سلم علی
+	۱۲	که تعلق باشد	که متعلق باشد	+	۱۲	سوا دفع ابهام	سوا دفع ابهام	+	۱۲	همنی کثیر	بمعانی کثیر	+	۱۵	اکمل الفضلاء و النجوب فی	اکمل الفضلاء و النجوب فی
پ۱	۸	باشد اینجا	باشد چرا اینجا	+	۸	مولد شد	متولد شد	+	پ۱	دوری قدری بفارسی	دوری قدری بفارسی	+	پ۱	تمام	شد

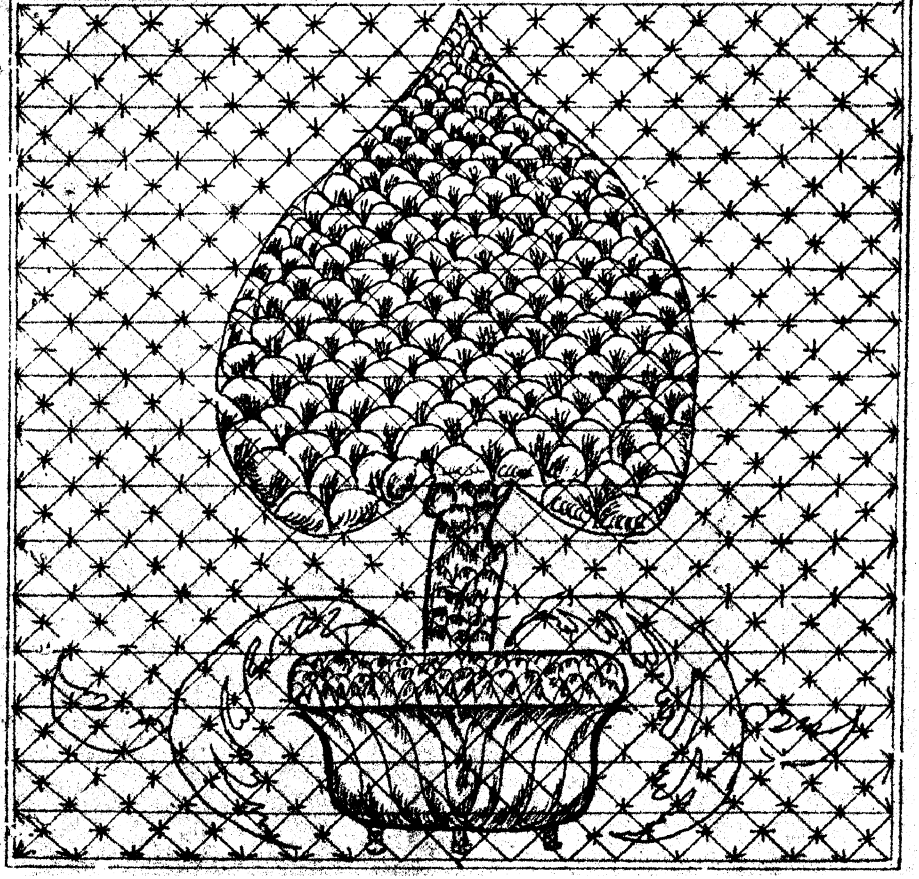

لائبریری

جامعہ عثمانیہ

۱۔ لائبریری کی ممبرشپ کے لئے ہر طالب علم کو ایک درخواست دینی ہوگی۔

۲۔ ممبرشپ فیس ۔۔۔ روپے ہوگی۔

۳۔ ممبرشپ کی مدت ۔۔۔ سال ہوگی۔

۴۔ ممبرشپ کی تجدید ۔۔۔ دن پہلے کرانی ہوگی۔

۵۔ ایک وقت میں ۔۔۔ کتابیں جاری کرائی جاسکیں گی۔

۶۔ کتابیں ۔۔۔ دن کے لئے جاری کی جائیں گی۔

۷۔ کتاب کی واپسی میں تاخیر ہونے پر ۔۔۔ روپے یومیہ جرمانہ وصول کیا جائیگا۔

۸۔ کتاب گم ہونے کی صورت میں طالب علم کو کتاب کی قیمت کے علاوہ ۔۔۔ روپے جرمانہ ادا کرنا ہوگا۔

۹۔ ریفرنس کی کتابیں لائبریری کے اندر ہی پڑھی جاسکیں گی۔

۱۰۔ لائبریری کے قواعد کی خلاف ورزی کرنے والے طلباء کی ممبرشپ منسوخ کردی جائیگی۔